طبقات ناصری
یا
تاریخ ایران و اسلام

تألیف : منهاج سراج

بتصحیح و مقابله و تحشیه

جلد اول

عبدالحی حبیبی

دنیای کتاب

نام کتاب : طبقات ناصری (تاریخ کامل ایران واسلام)
مؤلف : قاضی منهاج سراج
تصحیح و مقابله : عبدالحی حبیبی
ناشر : دنیای کتاب
تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه
نوبت چاپ : اول
چاپ : چاپخانه دو هزار
تاریخ نشر : ۱۳۶۳
صحافی : پیک
ایران ــ تهران خیابان جمهوری ــ دنیای کتاب

مقدمهٔ طبع اول

«طبقات ناصری» یکی از مهمترین و معروفترین کتب تاریخی زبان پارسی است، که تقریباً هفت قرن پیش ازین به قلم یکی از دانشمندان خبیر خراسان قاضی منهاج سراج جوزجانی در دهلی نوشته شد.

موءلف دانشور این کتاب یکی از نویسندگان معروف و زبردست زبان پارسی است، که کتابش از حیث سلاست و روانی انشاء بی نظیر است، و هم در ضبط وقایع تاریخی و مشاهدات خود موءلف، یکی از آثار برجستهٔ تاریخی بشمار می آید.

منهاج سراج نویسندهٔ فاضل و دانشمند این کتاب، از رجال معروف عصر است، که بدربار سلاطین غور و آل شنسب محشور بود، و بسی از حوادث تاریخی را در اوایل خروج مغل برأی العین مشاهده کرد، و یا از اشخاص خبیر و ثقهٔ آن عصر سماع کرده، و درین کتاب نوشته است.

بعد ازین این مرد بصیر و آگاه، بهند افتاد، و در آنجا نیز مناصب بزرگ درباری وقضایی را دریافت، و در دربار سلاطین دهلی، حوادث تاریخی را بچشم خویش دید، ومشاهدات عینی خود را با نشای روان و دلچسپی در قلم آورد، که کتاب «طبقات ناصری» عبارت ازانست، و این کتاب، درطول چندین قرن، همواره مورد استفادهٔ نویسندگان و ارباب ذوق، و دوستداران ادب بوده است.

با وجود شهرتیکه منهاج سراج بحیث یکنفر موءرخ زبردست، و نویسنده مقتدری دارد، و کتابش نیز از شهکارهای ادبی و تاریخی شمرده شده، متاسفانه تاکنون نسخهٔ کاملی از کتاب وی طبع نگردید، و بدسترس ارباب ذوق گذاشته نشد.

در سال (۱۳۲۰ ش) چند طبقهٔ این کتاب که از طرف انجمن آسیائی بنگال هشتاد سال پیشتر طبع شده، در کابل به مطالعهٔ من رسید، و بعد از آن ترجمه انگلیسی آن کتاب که ماسوف علیه میجر راورتی انگلیس کرده است، از نظرم گذشت و با خود گفتم: دریغا و فسوسا! که کتابی بدین خوبی و سلاست و نزاهت انشاء و طراوت، ازدیدهٔ

شوقمندان مخفی بماند، و نسخهٔ کامل آن به چاپ نرسد، ومورد استفادهٔ این و آن قرار نگیرد.

بدین فکر درجستجوی نسخ کامل کتاب افتادم، ورأی زدم، که اگر از یاری بخت بلند، یکی از نسخ این کتاب نایاب بدست افتد، باید به نشر وطبع آن همت گمارم، ودرین راه کاری را بکنم، که این شهکار تاریخ وادب بدست جهانیان افتد، وروان نویسندهٔ آن شاد گردد.

بعد از پرسش و کنجکاوی زیاد، برمن پیدا آمد، که نسخ خطی کتاب خیلی کم است، جز چند نسخه که در کتب خانهای هند وانگلستان محفوظ است، دیگر نسختی از آن معلوم نیست، واز تهیدستی که مراست، رسیدن بدان کتب خانها میسور ومقدور نی.

چون دست من به آن نسخ خطی نرسید، این آرزو در دلم خشکید، وارمان این کار را در خاطر نهفتم، ولی دریغم آمد، که دست از طلب بردارم واین آرزو را فرامش گردانم. چون « جوینده همواره یابنده بود » ودست جستن و پالیدن بدامان نومیدی نمی چسپد، عاقبت الامر درقندهار نسختی از ین کتاب یافتم، وعلی الفور دست بکار بردم، و به تصحیح، و تحشیه و نقل و تهذیب آن پرداختم. باوجود یکه این کار را در طول ایام ولیالی دوام دادم، و نسخهٔ خطی ایکه یافته بودم، مدار کار گردانیدم، ونسخ ناقص کلکته وطبعهٔ (۲۳) طبع بمبئ، و ترجمهٔ راورتی را بآن ممد کردم چون یکی ازین نسخ، کامل نبود، در اثنای کار به بسی از مشکلات، ودشواریها برخوردم، ومتاسفانه کتبی که درین راه بامن کمک کند، ویا از آن استفادتی کنم نیز در کابل بزحمت دست میداد، و برای تحقیق یکنام مجبور بودم، که درب چند ین اشخاصیکه کتابی پیش آنها بود بکوبم، واز آنجاهم نومید برگردم.

در خلال این کار، بسبب نیافتن کتب ومراجع لازمه، بارها باین فکر افتادم که دست از کار بکشم، وآنرا بموقعی ملتوی گردانم، ودر جایی انجام دهم، که کتب لازمه موجود باشد، وهم فراغی از امور دفتری وعلمی دیگر میسر گردد، چون ظاهراً چنین فرصتی وفراغ بالی در ایام زندگانی من، مامول ومتصور نبود،

و به محیطی رسیده نمی توانستم که در آنجا کتب و مآخذ لازمه بسهولت مهیا گردد، بنابر آن باوضع موجوده بساختم، و کار خودرا (باوجودیکه ناقص خواهد بود) دوام دادم.

در مدت پنج سالیکه باین کار مشغول بودم، وظایف اداری وعلمی دیگری هم داشتم، که باید آنرا بسر رسانم و مجبور بودم، که در خلال این کار، چندین جلد کتب دیگررا بنویسم، و نشرات پښتو ټولنه (اکادیمی افغان) راملاحظه ورسیدگی کنم، وهم امور اداره ودروس تاریخ زبان فاکولتهٔ ادبیات را حاضر گردانم، (۱) بنابران هفته‌ها وماهها این کار معوق میماند، و بعد از آنکه فرصتی بدست با زمی آمد تجدید میشد، وشبها اندرین کار «متجافی عن المضجع» بودم، وروز اندرپی کتاب و ماخذی میگشتم.

چنانچه خوانندگان محترم کتاب می بینند، با نبودن کتب لازمه، در حواشی صفحات بسی از مشکلات را تا جائیکه مقدور و میسور بود، حل کردم، و برخی ازمواد تشریح طلب را هم در پایان کتاب بصورت تعلیقات علاحده درآوردم، ودرحل اسمای بلاد و اماکن از معلومات بومی و کتبی کار گرفتم، با وجود آن هم اگرزلتی وخطایی، یاکوتاهی در کار من باشد، از خوانندگان دانشمند پوزش میطلبم، وتکمیل کار خویشتن را به همت علماء و دانشوران دیگر میگذارم، زیرا: «این توشه بمن گر نبود باد گری هست.»

در پایان سخن این را زیادت میکنم: که در تحریر متن کتاب، حتی المقدور کوشیده ام، که صورت کلمات وعبارات موءلف عیناً حفظ شود، ودرآن تحریفی بعمل نیاید، ودرانجائی که مجبور بودم، برای تکمیل مقاصد عبارتی رابیفزایم، در ذیل صفحات اشارت کرده ام، وروانداشته ام، که انشای استادی بعبارات محدث آلوده گردد، ومراعات حفظ امانت ادبی نشود. همچنان در نگارش شرح احوال و آثار موءلف که قسمت بزرگ تعلیقات را تشکیل میدهد، به نوشته های خودش استناد کردم، وهرقدر معلوماتی که در دست بود، درآنجا فراهم آوردم، واینک کتاب «طبقات ناصری» را بدوستداران دانش وادب اهداء میکنم.

جوی شیر- کابل، ۱۵ برج جدی ۱۳۲۵

عبد الحی حبیبی قندهاری

---

(۱) از اوایل ۱۳۲۰ش تا اواخر ۱۳۲۵- که درکابل رئیس فاکولتهٔ ادبیات و اکادیمی افغان بودم ومسئولیت های اداری و علمی داشتم، ترتیب این کتاب سرد ست بود.

رموز و اشارات کتاب

(۱) از اول کتاب تا آخر طبقهٔ (٦) تنها از نسخهٔ خطی (اصل) که مدار
حقیقی کار بوده گرفته شده، چون نسخهٔ دیگری در دست نبود، تنها بران
نسخه کفایت شد، عباراتیکه درین شش طبقه دربین قوسین (.....) آمده،
حسب ضرورت از طرف مصحح برای تکمیل مقصد زیادت شده، واسمای
اعلام اگر در نسخهٔ اصل خطی مغلوط بوده، صحیح آن باختلاف ضبط
موٴرخان در ذیل صفحات نوشته شد.

(۲) سراز طبقهء (۷) ذکر طاهریان، تا آخر کتاب با ترجمهٔ راورتی
مقابله شد، و اختلافات نسخ در ذیل صفحات به اشارت اسم (راورتی)
آمده، ومخصوصاً طبقات (۷ـ۸ـ۹ـ۱۰) با راورتی مقابله شد، زیرا نسخهٔ
دیگری جز ترجمهء راورتی در دست نبود.

(۳) از آغاز طبقهء (۱۱) تا آخر آن، و از اول طبقهء (۱۷) تا آخر کتاب که
درنسخهء مطبوع کلکته طبع شده، مدار کارمن نسخهء اصلی خطی و مطبوع
بوده و اختلافات آنرا درحواشی نشان داده ام، اگر عبارات نسخهء
خطی مرجح بود، آنرا درمتن نوشته ام، واختلافات ضبط نسخهٔ مطبوع کلکته
را بعلامت (مط) در ذیل صفحه نوشته ام، و اگر عبارات نسخهٔ مطبوع رجحانی
داشت، آنرا به متن برده ام، و اختلاف نسخهٔ خطی را بعلامت (اصل:)
در حاشیه نوشته ام. کذلک جملات وعباراتیکه در نسخهٔ خطی اصل نبوده
و در مطبوع آمده، آنرا درمتن بین قوسین ( ) گرفته ام. اما کلمات
و عباراتیکه در نسخهٔ اصل خطی موجود بود، و در مطبوع کلکته نیامده
آنرا دربین دو قلاب نوشته ام. [ ]

(٤) در حواشی نسخهٔ مطبوع کلکته برخی از اختلافات نسخ خطی ضبط
شده، که در تمام کتاب آنرا بعبارات (نسخ مط) یا (مأخذ مطبوع)
آورده ام، و مقصد از (نسخ راورتی) هم اختلافاتیست، که راورتی
از روی نسخ متعدد خطی خویش ضبط کرده.

(۵) از آغاز طبقه (۱۲) تا آخر طبقه (۱٦) که طبع نشده بود، با ترجمهٔ

راورتی مقابله شده، و اختلافات ضبط اسماء وغیره از راورتی گرفته شد.

(۶) در تمام کتاب جائیکه از کتب و مراجع دیگر استفاده شد، در ذیل صفحات بقید جلد و صفحه، و گاهی تنها بنوشتن نام کتاب، یا موءلف اشارت شد.

(۷) در مواردیکه ذیل صفحات حوصلهٔ تشریح موضوع را نداشت در آنجا باشارت (ر :) به تعلیقات آخر کتاب حوالت داده ام، واعدادیکه بعداز (ر : . . .) نوشته شده، عدد تعلیق آخر کتاب را نشان میدهد که باید به آن رجوع شود.

(۸) طبقهٔ (۲۳) علاوه بر ترجمهٔ راورتی، و نسخهٔ (مط) با نسخهٔ محرف مطبوعه بمبئ نیز مقابله شده، که اختلافات و تحریفات آنرا به علامت (مب) یعنی مطبوع بمبئ در ذیل صفحات نشان داده ام.

(۹) در مواردیکه املای نسخهٔ اصل با املای امروزه تفاوت داشت و غلط نبود، همان املای نسخهٔ اصلی حفظ شده، و اگر غلط بوده، در ذیل صفحه، املای اصلی را نوشته ام.

(۱۰) در حواشی اگر (کذا فی الاصل) نوشته شود، مقصد نسخهٔ خطی من است، که آنرا اصل کار قرار داده ام، وشرح تمام نسخ را در تعلیقات آخر کتاب نمره (۴۴) نوشته ام.

(۱۱) برخی از حواشی و توضیحات یا تعالیق لازمه در طبع دوم افزوده شده است.

* * *
* *
*

بسم الله الرحمن الرحیم

(۱)
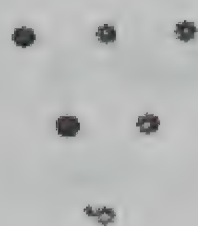
الحمد لله الاول الذی لا ابتداء لوجوده، الاخر الذی لا انتهاء لجوده، الملك الذی لیس لملکه زوال، الدایم الذی لا یکون لسلطانه انتقال، والصلوه علی من ختمت برسالته مصارع باب النبوه، و فتحت بجلالته مشارع کتاب الفتوه، والسلام علی آله الناصرین لدین الاسلام، واصحابه الکاسرین للاصنام، و سلم تسلیماً کثیراً کثیراً.

اما بعد: چنین گوید بندهٔ دعا گوی مسلمانان الناصر لاهل السنة والجماعه، الداعی الی الله تعالی ابو عمر عثمان بن محمد المنهاج سراج الجوزجانی (۲) عصمه الله تعالی عن الزلل و التوانی، که چون فیض فضل آفریدگار تعالی و تقدس، تاج و تخت سلطنت ممالک هندوستان، و بالش مسند اقالیم اسلام را بفر تارک مبارک، و یمن پای گردون سای خدایگان عالم، سلطان سلاطین ترک وعجم، مالک رقاب ملوک امم، فرمان فرمای ابناء آدم، ناصر الدنیاوالدین، غیاث الاسلام و المسلمین، صاحب الخاتم فی ملك العالم، ذوالامان لاهل الایمان، وارث ملك سلیمان، ابو المظفر محمود بن السلطان التتمش (۳) یمین خلیفة الله، قیم امیر المومنین، اعلی الله سلطانه، وخلد برهانه، وعظم شانه، وادام لحرز الاسلام امانه، آراسته و مزین گردانید، وخطبه و سکه بحلیهٔ اسم ولقب همایون آن پادشاه زیب وزینت یافت، و ایوان ساهی (٤) و میدان پادشاهی، به شعاع طلعت لقاش نورو بهاء گرفت، و پرتو آفتاب سلطنتش از مطالع بختیاری، بر اطراف

(۱) از نسخهٔ اصل، این مقدمه افتاده، از روی نسخهٔ مطبوع کلکته عیناً گرفته شد.

(۲) راجع بنام موءلف وپدر و وطنش به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (و: ۱)

(۳) مط: التمش، ولی چنانچه در تعلیقات این کتاب تحقیق خواهد شد التتمش اصح است.

(٤) کذا در اصل، در لغت عرب در مادهٔ سهو معانی سکون وملایمت موجود است، و سهی کوکبی است از بنات نعش (المنجد). اگرچه صیغهٔ اسم فاعل ساهی در کلام عرب بمعنی بلند و رفیع نقل نشده، شاید موءلف درینجا توسیعاً آنرا بمعنی رفیع وساکن آورده باشد ونیز محتمل است که اصل کلمه (شاهی) باشد وبه تصحیف کاتب (ساهی) گردیده باشد.

گیتی مستظهر گشت ، و نسیم صبای عهد مبارکش ریاحین امن و امان ، در چمن بساتین جهان بشگفانید ، وسران وسروران جهان ، گوش جان را بقرط (۱) طواعیت درگاه گردون پناهش مقرمط گردانیدند ؛ و گردن کشان گیهان ، رقبهٔ عبودیت را در ربقهٔ (۲) امتثال اوامر و نواهی حکمش کشیدند ، وزبان زمان و بیان جهان ، بلبل آسا برشاخچهٔ ثنا ، این نوا سرائیدن گرفت :

الدین فی غبطة والملک فی جزل | والتاج والتخت فی حلی و فی حلل
و کم اقیم بحد العصر من صغر (۳) | و کم اسد بصرف الدهر من خلل

شعر

دعای دولت او گوی ، زانکه بی کوشش | جهان بدولت او آنچنان شد آبادان
که بیخ سوسن سیمین همی کشد خنجر | که شاخ گلبن زرین همی زند پیکان

ملک تعالی آن ظل سلطنت را تا نهایت حد امکان بقا ، بر بسیط ربع مسکون ، ممدود داراد . در اثنای صفای این دولت ، وادوار قرار این مملکت ، که جاوید باد چون مسند قضای هندوستان ، بدین مخلص داعی دعا ، و ناشر ثنا مفوض گشت ، وقتی از اوقات ، در دیوان مظالم ، ومقام فصل خصومات وقطع دعاوی ، کتابی در نظر آمد ، که افاضل سلف ، برای تذکره اماثل خلف از تواریخ انبیاء وخلفاء علیهم السلام ، وانساب ایشان ، واخبار ملوک گذشته نور الله مراقدهم جمع کرده بودند ، وآنرا درحواصل جداول ثبت گردانیده ، در عهد سلاطین آل ناصرالدین

---

(۱) قرط : بضم اول گوشواره (المنجد)

(۲) رقبه گردن و ربقه حلقهٔ رسن است (غیاث)

(۳) بیت اول مطلع قصیدهٔ لامیه ایست ، که ابوطیب متنبی درمدح یکی از امرای دیالمه گفته ، وتمام قصیده در دیوان وی موجود است. ولی بیت دوم از قصیدهٔ ابی تمام است ، که در آن حد العصر عبارت از حوادث قاطعهٔ زمان باشد ، که مانند حد سیف است ، ود رزبان عرب حد السیف تیزی ومقطع اوست (المنجد) واسد درمصراع دوم فعل مضارع متکلم واحد است از مصدر سد ، اما صرف گردش روزگار است ، که عبارت از حوادث روآورنده باشد ، ومقصود شاعر این است که میخواهد استقامت واصطبار خویش را درمقام مصایب روزگار و مهالک حادثه نشان دهد . یعنی : چه بسا ایستادگی که من کردم درمقابل تیزیهای حوادث زمانه از ابتدای خوردی خود وچه بسیار سد بسته کردم نوایب مهلکهٔ روزگار را که عبارت از خلل است . این شعر از نظر بلاغت نقصی خواهد داشت : باین معنی که داخل شدن کم خبریه ، برفعل مضارع ، خلاف استعمال بلغاست.

(از افادات شیخ محمد طاهر قندهاری)

سبکتگین بردالله مضاجعهم بر سبیل ایجاز و نهج اختصار، از هر بستانی گلی، و از هر بحری قطره‌ء جمع آورده، و بعد از ذکر انبیاء و انساب طاهر ایشان، و خلفای بنی امیه و بنی العباس، و ملوک عجم و اکاسره، بر ذکر خاندان سلطان سعید محمود سبکتگین غازی رحمه الله بسنده نمود، و از ذکر دیگر ملوک و اکابر، و دودمانهای سلاطین ما تقدم و ما تاخر اعراض کرده. این ضعیف خواست، تا آن تاریخ مجدول(۱) بذکر کل ملوک و سلاطین اسلام، عرب و عجم، از اوایل و اواخر مشحون گردد، و از هر دودمان شمعی در آن جمع افروخته شود، و سر هر نسبی را، از بیان حال و آثار ایشان، کلاهی دوخته گردد، چنانچه ذکر تبابعهٔ (۲) یمن، و ملوک حمیر (۳) و بعد از ذکر خلفاء، ذکر آل بویه، و طاهریان، و صفاریان، و سلجوقیان و رومیان و شنسبیان، که سلاطین غور و غزنین و هند بودند، و خوارزمشاهیان، و ملوک کرد، که سلاطین شام اند، و ملوک و سلاطین معزیه که بر تخت غزنین و هند پادشاه شدند، تا عهد مبارک این دودمان سلطنت، و خاندان مملکت التتمشی (٤)، که وارث آن تاج و تخت، سلطان معظم ناصر الدنیا والدین سلطان السلاطین فی العالمین، ابو المظفر محمود بن السلطان یمین خلیفة الله، قیم امیر المومنین، خلد الله سلطانه است نوشته شد، و این تاریخ در قلم آمد، و با لقاب همایون و اسم میمون او موشح گشت، و نام این «طبقات ناصری» نهاده شد. رجای واثق است به کرم عمیم آفریدگار تعالی و تقدس، که چون این نسخه بنظر مبارک این پادشاه جهان، پناه اهل ایمان اعلی الله جلاله مشرف گردد، سعادت قبول یابد، و پرتو عواطف خسروانه، از اوج فلک انعام، و اعلی چرخ اکرام، برین ضعیف تابد، و بعد از نقل ازین منزل مستعار، از خوانندگان دعای خیر باقی ماند، و اگر برسهوی و غلطی اطلاع یابند بذیل عفو مستور فرمایند، که آنچه از تواریخ در کتب معتبره یافته شد درقلم آمد، و این چند بیت لایق وقت بود، ثبت افتاد، به رجای عفو از حاضران (۵) درین صحایف :

---

(۱) شرح این تاریخ مجدول در تعلیقات آخر کتاب در احوال مولف و مبحث مآخذ وی خوانده شود.

(۲) مط: تبایعه، ولی تبع بضم اول و تشدید و فتح دوم لقب ملوک یمن بود، که جمع آن تبابعه است (المنجد).

(۳) به کسره اول و سکون دوم و فتح سوم (مردم قدیم یمن که زبان ایشان حمیری، از السنه سامی است و مسیحیت را در عهد قسطنطین دوم (۲۳۷-۳۶۱ م) پذیرفتند (معجم المنجد ۱٦۷)

(٤) اصل: ایلتمشی

(۵) کذا فی مط، ولی باید ناظران باشد.

هرچه کردم سماع بنوشتم — اصل نقل و سماع گوش بود

درگذارد خطا، چو دید کریم — زانکه باعز و عقل و هوش بود

هرکه او ذوق مهتری دریافت — نزد صبرش: صبر چو نوش بود(۱)

دامن عفو پرور یش مدام — در ره حلم عیب پوش بود

به دعا یاد داردش «منهاج»
گرچه اندر قفس خموش بود

ملک تعالی این سلطنت را باقی داراد، و مدّاملان و ناظران این تواریخ را در کنف عصمت خود، محروس و محفوظ.

بحق محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیراً کثیراً (۲)

(۱) در مصراع دوم تجنیس است، و صبر دوم به فتحهٔ اول و کسرهٔ ثانی، عصارهٔ شجرهٔ تلخی است (المنجد)

(۲) تا اینجا در نسخهٔ مطبوعهٔ کلکته دیباچهٔ کتاب را طبع کرده اند، و در حاشیه نوشته اند؛ که بعد ازین ده طبقه (از طبقهٔ اول که ذکر انبیاء علیهم السلام است، تا آخر طبقهٔ دهم که شرح دیلمیان است) چون تعلق به هندوستان ندارد، ترک نموده شد، و نسخهٔ مذکوره از طبقهٔ (۱۱) شرح آل سبکتگین آغاز میگردد، راورتی نیز از ترجمهٔ (۶) طبقهٔ اول صرف نظر کرده، و مختصر آنرا در چند صفحه مینویسد، و از ترجمهٔ طبقهٔ (۷) آل طاهر آغاز میکند.

الطبقة الاولی (۱)

طبقهٔ انبیاء

ابو البشر آدم صلوات الله علیه

اما بعد: بدانکه حق تعالی چون خواست، که تخت خلافت، بفر و شکوه آدم علیه السلام، زیب و زینت دهد، ملایکه را که در فوج عزازیل از آسمان بر زمین آمده بودند، و اطراف بساط زمین را بنور عبادت منور میداشتند، اعلام داد: واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه (۲) آن فرستادگان از حضرت ذو الجلال استطلاعی (۳) نمودند که: اتجعل فیها من یفسد و یسفک الدماء؟ و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک.

و جواب انی اعلم ما لا تعلمون شنیدند، سر بر خط امتثال فرمان نهادند، مگر عزازیل. چون امر مستور ظاهر شد، و نسیم آثار ایجاد شگوفهٔ چهرهٔ آدم را از غنچهٔ خلعت، بر شاخچهٔ خلافت بشگفانید، و اورا برجنابت نجابت دوش ملایکه در مهد عزت، بصد رجنت بردند، و حوا علیها (۴) السلام، برای استیناس و آرام او از پهلوی عزت چپ بیرون گرفت و آن روز جمعه بود، و یک روز آخرت پانصد سال

(۱) چون نسخهٔ اصل مقدمه و قسمت اول طبقهٔ اولی ندارد، بنا برین نقل حصهٔ ناقص نسخت اصل، از عالم مرحوم دکتور محمد اقبال استاد دانشگاه پنجاب خواسته شد، تا از نسخت خطی آن دانشگاه نقلا بفرستند. آن دانشمند فقید نیز آرزوی مرا قبول فرموده، و نقل حصهٔ ناقص را فرستادند؛ و در نامهٔ خویش نوشتند که «بدبختانه این نسخه از روی صحت نسخهٔ خوبی نیست، و درین کتب خانه منحصر بفرد است» چون برای تکمیل این حصه، نسخهٔ دیگری نبود؛ بنا برآن همان نقل نسخهٔ پنجاب را گرفتم، و به تعدیلات لازمهٔ آن در حاشیت اشارت کردم؛ خدای کریم آن دانشمند را غریق رحمت کناد.

(۲) قرآن: البقره آیهٔ ۳۰

(۳) در نقل نسخهٔ پنجاب (استطاعی) نوشته شده.

(۴) نسخهٔ پنجاب: علیه

این دنیا باشد، و آدم از بامداد تا نماز پیشین، که قریب به نصف روز باشد درجنت بود، و دانهٔ گندم بحکم تقدیر اورا خورا نیده شد، او وحوا و ابلیس وطاوس و مار بر زمین افتادند. بحکم فرمان اهبطوا منها جمیعاً (۱) آدم بسرندیپ افتاد، و حوا به جده. وطاوس به هندوستان، و مار به اصفاهان و ابلیس بجزایر بحر.

چون بعد از دویست و پنجاه سال توبهٔ او قبول شد، در عرفات حوا را بازیافت، وروایت صحیح آنست: که چون حق تعالی او را چهل (۲) فرزند داد دربیست شکم، ودرهرشکمی یک پسر و یک دختر. دختر این شکم را که مقدم بود به پسر شکم موءخر میداد، و دختر شکم موءخر به پسر شکم مقدم میداد، پنجاه صحیفه برو(۳) منزل شد، وخانهٔ از یکدانه درصافی فرود آمد، بهجای کعبه بنهاد، تاآخرحیوة اوآنجا بود، وبعد ازوفات او، بهآسمان چهارم بردند، بیت المعمورآنست،ونهحرف هندسه بیک روایت درعلم حساب بر وی منزل شد واسرارحکمت افلاک، وطباع (٤) سفلی، همه بر وی منزل شد، ودرعهداو کثرت فرزندان بحدی رسید، کهدرحجازوشام وعراق وهند و سند وحبشه گنجائی نیافتند، چون واقعهٔ هابیل وقابیل بجهت خواهران ایشان (۵) و اقلیماد رافتاد، و قابیل خواهرخود راکه باو زاده شده بود برگرفت، و بجانب جنوب آمد، و بکوههای قمر وحبشهو زنگبار برفت،وفرزندان او بسیارشدند،وهمهدرطوفان هلاک گشتند.

اما مهتر آدم علیهالسلام بیک روایت درسراندیپ ساکن شد، و هرسال به حج رفتی، تا چهل حج بکرد، ودر صحف او تحریم میته و لحم خنزیر ودم بود،وآنچهما یحتاج معاش او وفرزندان او بود، ازحل وحرمت و اباحت همهبود وچون پانصد سال ازعمرا و بگذشت قابیل بزاد،واز پس او بههفت سال هابیل بزاد چون قابیل هشت ساله شد، هابیل را بجهت خواهر بکشت، که با قابیل (٦)

(۱) قرآن ۲-۳٦

(۲) نسخه پنجاب : اورا از چهل

(۳) ازنسخهاصل چند ورق افتاده،بنا بران دیباچه وابتدای طبقه اول ندارد، ازینجاآغازمیگردد.

(٤) پنجاب : طبع

(۵) پنجاب : ایشان ابود او اقلیما

(٦) اصل : که قابیل. نسخه پنجاب : و بجهه با قابیل شکم زاده بود.

بیک شکم زاده بود، چنانچه تحریر یافته است. آدم برفوت هابیل بسیار جزع نمود چون حق تعالی شیث را عوض هابیل بوی داد، عمر مهتر آدم علیه السلام یک هزار سال بوده است، و در روضهٔ او خلافست، بعضی گفته اند بسرندیپ. و بعضی گفته اند، بزمین شام است، که سیاحان ازان خبر میدهند، و اصحاب قصص برین متفق اند، که تابوت آدم علیه السلام درون کشتی مهتر نوح علیه السلام بودست، و این معنی بدانچه روضهٔ او در شام است نزدیکتر است. و بروی دو سر بز ینه، ود و سر گاو و اشتر، ود و سر گوسپند ومیش (۱) منزل شد، و از آلات آهنگری خایسک (۲) و سندان. و اورا سنگ گوهر اهن (۳) تعلیم شد، تا آهن ساخت. اورا جبرئیل زراعت و طبخ نان کردن، و تنور ساختن، درآموخت، و دهقانیش (٤) تعلیم کرد، وحوا را رشتن پشم، وآدم را بافتن تعلیم کرد.

مهتر شیث علیه السلام

مادر شیث علیه السلام حوا بود (۵) مقدسی در دو تاریخ خودآورده است، که در پارسی شیث بدل بود، و بقول دیگر بخشیده. چون قابیل هابیل رابکشت، ایزد تعالی او را بدل هابیل به آدم علیه السلام داد، بدین سبب او را شیث نام کردند، و نسل همه اولاد آدم علیه السلام در نزول طوفان بریده گشت الا ازان شیث. و محمد جریر طبری گوید: اشتقاق او ازشیث است

(۱) اصل: وتمیش، پنجاب: گوسفند ومیش.
(۲) خایسک: بفتح یا وسکون سین، مطرقهٔ آهنگران وزرگران (غیاث).
(۳) عیناً نگاشته شد، شاید مقصد سنگی باشد که گوهر آهن دارد.
(٤) اصل: دهقانیش
(۵) اینجا یک کلمه خوانده نمیشود، وظاهر نیست، که مقصد مولف کدام مقدسی است، در مورخان دورهٔ اسلامی دو نفر بنام مقدسی مشهور اند: یکی مطهر بن طاهر المقدسی مولف کتاب البدء والتاریخ در سال ۳۵۵ﻫ طبع کلمان هوار، پاریس ۱۸۹۹ تا ۱۹۱۹م در شش جلد، که سهواً جلد اول آنرا بنام ابوزید احمد بن سهل بلخی نشر کرد. و دیگری هم محمد بن احمد المقدسی معروف به البشاری که کتاب «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم» را در سال ۳۷۵ﻫ نوشت، طبع لیدن ۱۹۰٦ چون کلمهٔ بریده به (مطهر) نزدیکی دارد، شاید مقصد همان مورخ نخستین باشد. در نسخهٔ پنجاب بونصر مقدسی است؟

بزبان ایشان بدل باشد، و آدم علیه السلام بفرمان ایزد تعالی، او را ولی عهد کرد. و شناختن ساعات بیاموخت، که در شباروزی، چند ساعتست و پرستش ایزد تعالی بیاموخت، تا او خلق را بیاموزد، و بگفت او را، که طوفان کجا باشد، و درکدام زمین قرار گیرد، و گویند مدت طوفان هفت سال بود، و ریاست پس از آدم شیث را بود، و پیغامبر مرسل بود، و ایزد تعالی بدو کتابی فرستاد در پنجاه صحیفه. و در ایام او بعضی از اولاد آدم حریصی نمودند بر بازگشتن بهشت، از انچه آدم علیه السلام صفت کرده بود پیش ایشان، تا ایشان زهد پیش گرفتند، و بکوه حرمون (۱) رفتند و بعبادت مشغول شدند. و شیث دویست و پنجاه ساله بود، که انوش بزاد، و عمر مهتر شیث نهصد و دوازده سال بوده است. و مهتر آدم علیه السلام او را به محافظت قالب خود وصیت کرده بود از طوفان، که دریابند، و از مخالطت (۲) فرزندان قابیل احتراز فرمود، صحیح آنست که سی صحیفه بر شیث منزل شد، و جملهٔ آن صحف بعلوم و حکم مشحون بود، و او را حکماء یونان عالیمون خوانند، و درکتب ایشان برین جمله است. و علوم طبیعی و ریاضی و حکمی و اکسیری از وی روایت کنند، و درکتب حکمت ذکر آن همه هست. و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب.

انوش علیه السلام

انوش را اوانش (۳) نام بود، و مادرش بحواملة السمار (٤) حوری از بهشت، که ایزد تعالی شیث را بوی مخصوص گردانیده بود. چون شیث

(۱) به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ۲)

(۲) پنجاب: از طوفان اگر دریابند داز محافظت فرزندان؟

(۳) کذا فی الاصل، و لی میرخواند انس مینویسد (روضة الصفا، ج ا ص ۱٦) شاید عبارت چنین باشد: اول انش.

(٤) کذا فی الاصل، تورات در سفر التکوین شرحی راجع به انوش میدهد، و لی نام مادرش را نمیگوید، در تاریخ سیستان (ص ٤۱) محوایلة البیضاست. در جلد اول طبری چاپ بریل (خروره اخت شیث) آمده.

از مادر تنها زاد، و دیگر اولاد، دوگان زائیده بودند، آنگاه که قینان (۱) بزاد، او صد و نود و پنج ساله بود و او علم دبیری و حساب بیرون آورد، و اوقات و ایام و شهور و سال را بشمرد، و تاریخ نهاد. و مردمان را بیاموخت، و بر شریعت پدر خود، خلق را دعوت کرد، و تحریص بنمود، و وصیت شیث و آدم علیه السلام، در محافظت صندوق مهتر آدم، از طوفان نگاه میداشت، و علوم نجوم و طبیعی که از پدر بدو رسیده بود تعلیم میکرد، و بر جادهء انبیا بود. والله اعلم بالصواب.

قینان بن انوش

نام قینان حارس بود، مادر وی واسطه (۲) بنت کیال بن شیث، بن آدم علیهما السلام، که او را صد و هفتاد سال عمر بود، که مهلائیل بزاد، بر سنت پدر و جد خود برفت، و شریعت حق را محافظت میکرد. بوصیت مهتر آدم علیه السلام، از فرزندان قابیل، قوم خود را نگاه میداشت، تا شیطان طبل و نای و سنج (۳) بساخت، در پای کوه حرمون که فرزندان قینان آنجا بودند و به فرزندان (٤) قابیل داد، تا در دامن آن کوه زدن گرفت. دختران و پسران ایشان از بالاء کوه فرود می آمدند، و زنا در میان هر دو فریق، ظاهر شد. چون خبر به قینان رسید، چندان غم بر وی مستولی شد، که هم در آن هلاك گشت، و از دنیا رحلت کرد.

مهلائیل بن قینان

و مهلالائیل هم آمده است (٥) و نام مادرش نحله بود بنت سولان (٦) بن (۷) هیطل بن شیث. و فرزندان آدم که در ایام شیث زهد گرفته بودند و بکوه حرمون (۸)

(۱) تورات و مسعودی و طبری و آثار الباقیه و حمدالله و میرخواند: قینان ولی در اصل: قینان که سهو کاتب است.

(۲) طبری: امه نعمه ابنة شیث.

(۳) سنج: دو صفحه مدور رویی است، که برای آواز بهم زده میشود، و معرب آن صنج است

(٤) اصل: وفرزندان.

(٥) در تورات سفر تکوین: مهللئیل.

(٦) طبری و الکامل و مجمل: امه دینه. بنت براکیس.

(۷) اصل: بنت.

(۸) اصل: جرمون.

رفته، چون عبادت بسیار کردند، ضعیف گشتند، و نومید شدند، که ایشان را بهشت باز نخواهند برد، در میان خلق آمدند، و به لهو مشغول گشتند، و از اولاد قابیل زنان خواستند، و جباران و ظالمان از اولاد ایشان پدید آمدند، و برای دفع ایشان یکی را از فرزندان شیث پادشاه کردند، و لشکر ساختند، تا ظلم و تعدی آن جباران دفع کردند، و آن پادشاهان فرزندان شیث و آدم را کلدانیان (۱) گویند، و بعضی گویند، اول ایشان کیومرث بود، و او را کلشاه (۲) گفتندی، والله اعلم.

یرد بن مهلائیل (۳)

نام وی تول بود، مادرش شهیال بنت برمائیک (٤) بن شیث بود، در ایام او خلق متفرق شدند، و هر کس، خود را زمینی اختیار کردند، و لقبی نهادند، و گوشهٔ گرفتند و از اولاد او قبطی جبابره و ظالمان پیدا آمدند، و با یکدیگر قتال کردند، پس از فتنهٔ بسیار، سامیارس را از اولاد قبطی بر سر خود رئیس کردند، و اوقات ریاست سامیارس چهل و سه سال بود، و از آدم تا آن وقت یک هزار سال تمام شد، و از هبوط تا آن وقت یک هزار و سیصد و چهل سال بود. والله اعلم.

اخنوخ (۵) بن یرد

مادر اخنوخ را دمت نام بود، بنت بیان (٦) بن آدم علیه السلام، و او ادریس پیغامبر بود علیه السلام، از برای آنکه بسیار درس کردی، ادریس خواندندی.

(۱) اصل: کلندائیان؟ شاید صحیح آن مطابق آثار الباقیه (ص ۸۷ ببعد) کلدانیان باشد و مدنیت کلده در تاریخ تمدن مشهور و معلوم است.

(۲) در مجمل گوید (ص ۲۱) اول مردیکه بزمین ظاهر کرد، مردی بود که پارسیان او را گلشاه همی خوانند، زیرا که پادشاهی او الا بر گل نبود. حمزه اصفهانی می نویسد: «فاول انسان کان علی وجه الارض رجل یسمیه الفرس کیومرث کلشاه (سنی ملوك الارض ۲٤). البیرونی گوید: پارسیان نخستین انسان را کیومرث ملقب به کرشاه دانند یعنی شاه جبل، یا گل شاه (ملك الطین) و باز مینویسد که کر، در پهلوی بمعنی کوه است: پس کرشاه ملك الجبال باشد (آثار الباقیه ۹۹) این گر، در اوستا و سنسکریت نیز بمعنی کوه است و در پشتو تاکنون غر، کوه را گویند، پس معنی آن شاه کوهسار است نه گل شاه.

(۳) تورات: یاود. آثار الباقیه ۷۳: یرد بن مهلائیل. گزیده: برد؟ میرخوند گوید که برد و یرد هر دو منقول است. در اصل: برد؟ مسعودی: لود؟ ولی یرد بیای حطی اصح است.

(٤) طبری: امه سمعن یا سمعان بنت براکیل.

(۵) بدون همزه اول خنوخ هم منقول است (میرخواند - مسعودی ج ۱ ص ۲۲)

(٦) در اینجا اصل نسخه بسبب کرم خوردگی نقص دارد، این کلمه عیناً طوریکه بنظر می آید، نوشته شد، طبری گوید: امه برکنا بنت الدرسیل بن محریل. تاریخ سیستان: مادرش اجره.

و پیغامبر بود، چون قابیل از پس پدری آتش پرست شده بود، اولاد او بر آن رفتند، و خمر می ساختند و میخوردند، و نکاح از میان برداشتند، و هر کسی دعوت غیب گفتن گرفت، و کاهن بسیار شدند، و آنرا مذهب ساختند، ایزد عز و جل مهتر ادریس را فرستاد برایشان، و علم نجوم داد، و اورا بفرمود تا خلق را به صحیفهای(۱) مهتر شیث دعوت کرده، و شش صد و پنجاه سال بود، که به آسمان رفت، و اول کسی که جامه دوختن بیرون آورد او بود، اول کسی که بقلم خط نوشت او بود، نبوت خود بمعجزه علم رمل برقوم خود ثابت کرده، تا به نبوت او گرویدند، و باتفاق منجمان، دقایق و درجات، و دوران فلکی، در استخراج، در وقت نبوت او بود و اورا بزبان یونان هرمس هرامسه خوانند، و علم حکمت ازو روایت کنند، و علماء قصص چنین گویند که اورا فرزندی بود، از غایت علم و کیاست و صباحت، در جوانی و خردی از دنیا برفت، از برای آن فرزند اضطراب نمود، حضرت عزت اورا مخیر کرد، میان زنده شدن فرزند و میان عمر دراز، او دراز زندگانی اختیار کرد، و اورا بعد از انکه مرگ برسید، برسبیل امتحان شربت وار بچشید، و به صدر(۲) جنت بردند، و امروز او آنجاست، و در شب معراج، مصطفی علیه السلام، اورا دیده است، والله اعلم الواقع.

متوشلح (۳) بن اخنوخ

مادر متوشلح را برکیا (٤) نام بوده، بنت کسرجیل بن خویلد بن آدم علیه السلام و پس از هفت صد سال اورا فرزندی آمد، و پس از ولادت پسر خود، دویست سال بزیست، و عمر او نهصد و نوزده سال بود، بر سنت آباء رفتی علیهم السلام، و فرزندان را بصلاح و عفت ارشاد کردی، و از تعدی و ظلم احتراز فرمودی، والله اعلم.

لمک بن متوشلح

مادر لمک (٥) را عریا نام بود (٦) بنت عرایل بن متوسل بن حیر بن شیث، و لمک

---

(۱) اصل: بصحیفای (۲) اصل: وصدر جنت (۳) در تورات سفر تکوین اصحاح ٥ متوشالح آمده ودر اصل در آخر آن خای منقوطه است، آثار الباقیه: متوشالح، تاریخ سیستان: متوشلخ، مسعودی: متوشلح. (٤) طبری: هدانه بنت باویل، تاریخ سیستان: بروحا

(٥) در اصل عوض لمک، ملک هم آمده، ولی باستناد تورات (تکوین - اصحاح ٥) و مسعودی (ج ۱ ص ۲۲) ومجمل (ص ۱۸٦- ۲۲۸) و آثار (ص ۷۳) لمک است، که باتفاق ارباب قصص پدر نوح بود، و مزار مهتر لمک در لغمان سمت مشرقی افغانستان مشهور است. (٦) طبری: عربا بنت عزرائیل

را معنی بتازی قلیل بود ، واو بشام وحجاز و عراق وما وراء النهر ، وپارس و کرمان وقهستان (۱) وخراسان جمله بگشت ، اسحاق موصلی (۲) آورده است ، در کتاب اغانی که اورا فرزندی بمرد ، بسیار جزع کرد ، آنگاه بربط ساخت برمثال فرزند خویش ، وآنرا بر گردن نهادی و میزدی ، و بدان غمگساری میکردی ومیگریستی .

واو پدر مهتر نوح بود علیه السلام ، جمله عالم از سه پسر نوح اند ، و با او در کشتی هشتاد و نه تن بودند . چون فرزندان نوح وفرزندان ایشان جمله هلاك شدند ، در طوفان باد و آتش که بر قوم صالح وهود بود (۳)

نوح النبی علیه السلام

یافث (٦)

مبنی

نفال ـ یمن ـ یونان ـ مرحان ـ ریبان ـ طیب ـ مارسو ـ هرسن ـ بوسن ـ حوس ـ عاجوج ـ جرال ـ باسو ـ طبله ـ هول ـ کمادبر ـ ودی

شور ـ کنعان ـ روان ـ مارس ـ ترک ـ خزر ـ یاجوج ـ بروع ـ ماجوج

اهان

قیبطن ـ روم ـ حم
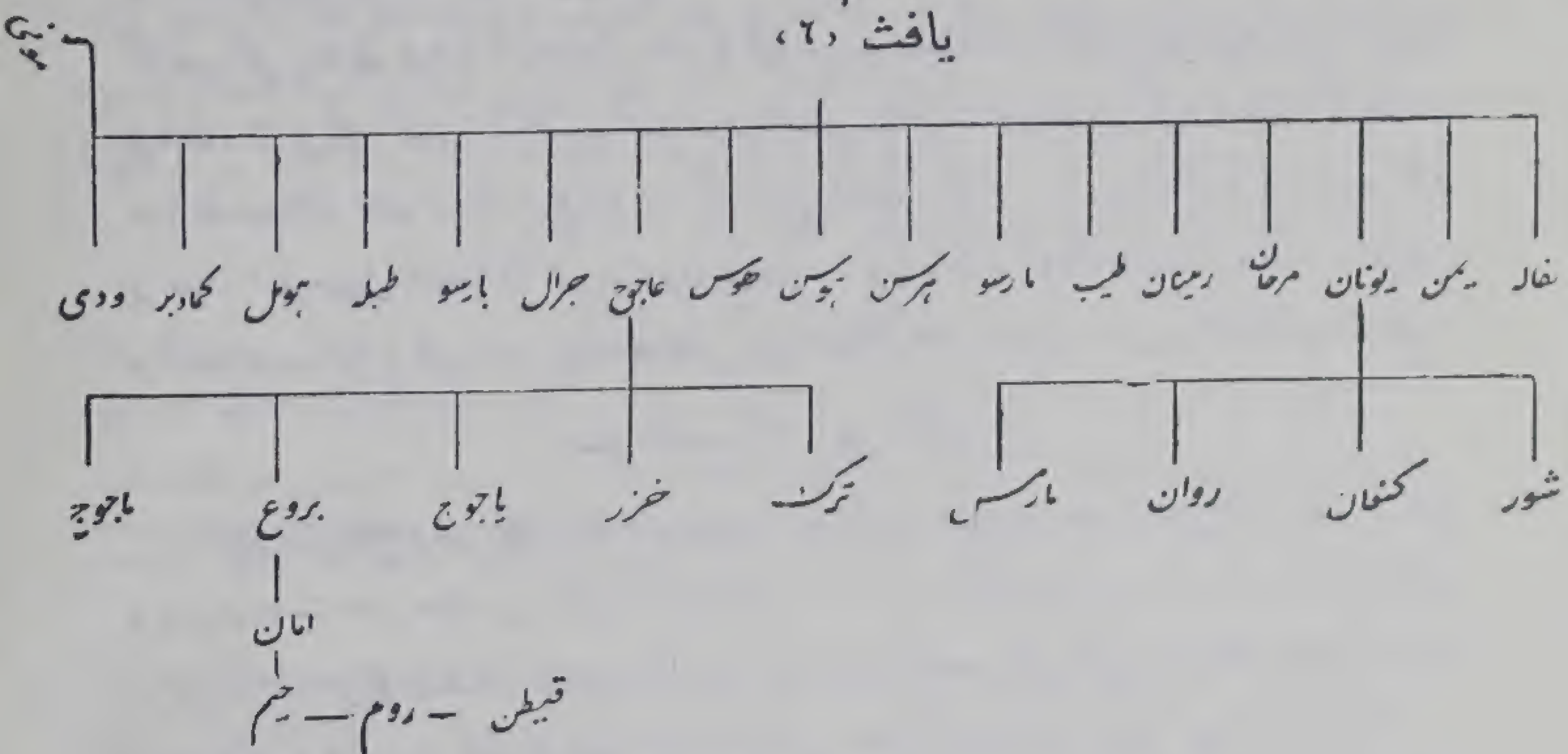
(۱) اصل : قهتان ، ولی قهستان معرب کهستان ناحیتی است در شرق ایران بشمال کرمان ودشت لوت .

(۲) اصل : موصیلی ، برای تشریح (ر : ۱ ، مآخذ مولف نمبر ۱۳).

(۳) دربنجا مولف شجره اولاد نوح (ع)(یافث ، حام ، کنعان) رانوشته ، ولی کاتب دران مسامحت تمام ورزیده ، وآنرا بهم مخلوط ساخته ، وخوشخط وخوانا هم ننوشته ، علاوه بران رسیدن نم هم این حصه کتاب رامغشوش وخراب کرده که خواندن آن دشوار است . دربنجا ما عیناً نوشته های کتاب را تاجائیکه خوانده میشود ، نوشتیم (والعهده علی الکاتب)

(٦) ارباب قصص وتاریخ نگاران در شمار واسمای اولاد نوح مختلف و مشوش اند آنچه درین کتاب بنظر می آید ، بانوشته های تورات ومسعودی و مجمل سر نمیخورد و نمی توان اقوال مشوش مورخان را با تورات تطبیق کرد . ×

حام بن نوح

البقط — کنعان — مصر — الحبشه — کوس — قبط — السند

کوس: الهند

قبط: سومر — النوبس

السند: الهند — المشرق

کنعان: القدر — وعاره — نمرود — کوکوه

القدر: المغرب

کنعان بن نوح

الدمشق — القفقاس — الوکند — الارزنا
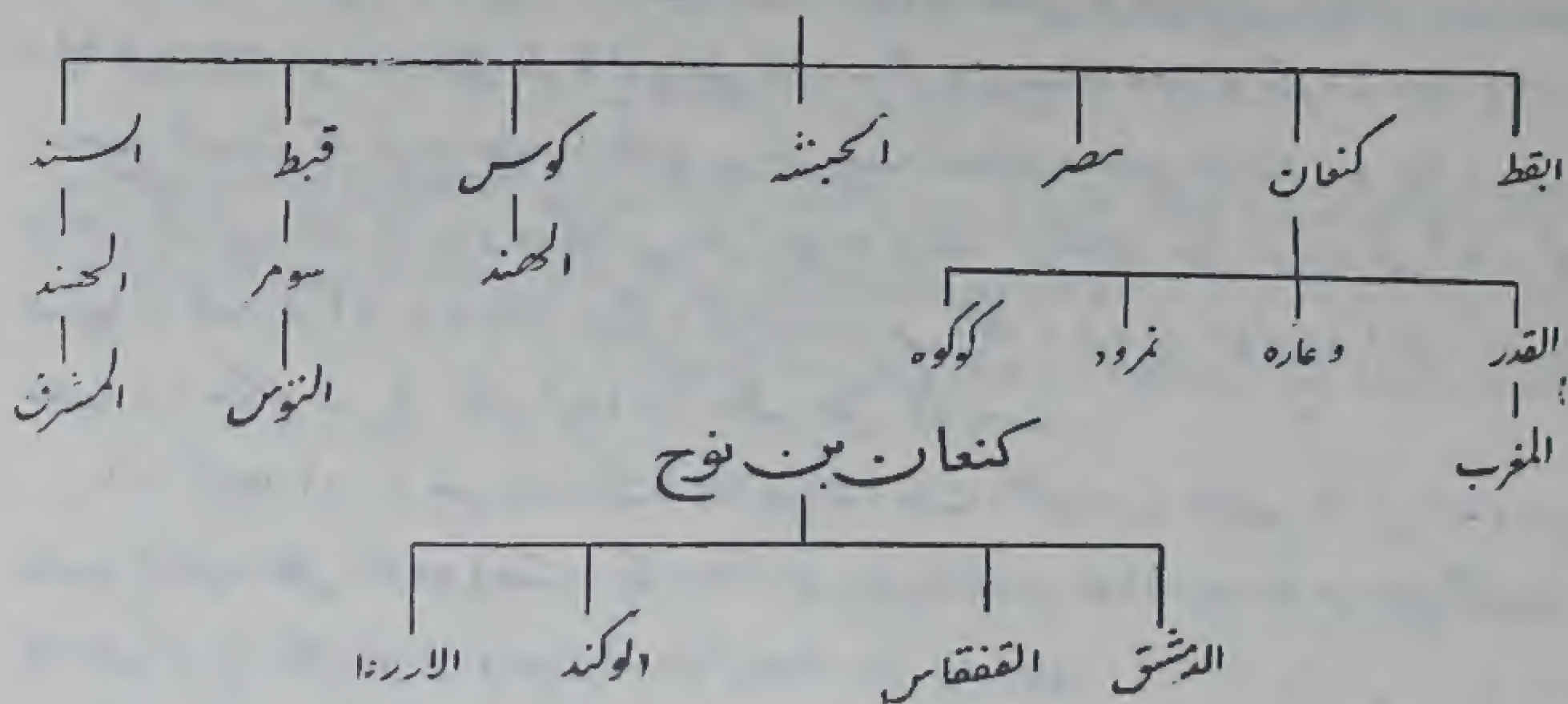
اما مادر نوح قینوس بود (۱) بنت براکیل بن متو شالح، از برای آن او را نوح خوانند، که نوحه بسیار کردی (۲) چون اورا وحی آمد به پیغامبری، صدو پنجاه ساله بود، و آنروز که سام بزاد، پانصد ساله بود، ودرمیان قوم خود یک هزار سال کم پنجاه سال بماند، آنگاه طوفان پیدا آمد. چون بگذشت شش صد سال بزیست، و پس از طوفان عالم را تمام، میان فرزندان خود قسمت کرد. بابل به سام داد، ترک وخزر و روم و ناحیت شمال به یافث داد، درایام ضحاک، با و وحی پیغامبری آمد، ودرانوقت، صد و پنجاه ساله بود، در ایام او بت پرست بودند. یعوق و یغوث و نسر آن بتانست. و بر واز آسمان کتابی نیامد (۳) واوخلق را بصحف آدم و شیث

× مسعودی طوری مینویسد، که بامجمل تطبیق نمی‌شود، و اقوال هردو با نوشته این کتاب مطابق نیست وبالاخره میرخواند درروضة الصفا طور دیگرمی نویسد. چون اقوال تمام مورخان درین باره مشوش است، عیناً نوشته کتاب را نقل کردم، واز تطبیق آن که نمیشود، صرف نظرشد.

حاشیه این صفحه: (۱) طبری: قینوش یا قینوس بنت براکیل. تاریخ سیستان: قینوش بنت برکائیل بن محو ائیل.

(۲) درینجا به خط نوی که ماسوای خط متن است، حاشیه نوشته شده، چنین: «آنکه نوح را مشتق از نوحه ویعقوب را ازعقب ویوسف را از اسف دانسته، دور ازصواب مینماید. اصحاب قصص، متفق اند، که زبان تازی از اسمعیل علیه السلام پس بافواه افتاد، ازین وجه است ذبیح الله علیه السلام را کنیت ابوالعرب است، واین مقرراست، که نوح علیه السلام مقبل از ابوالعرب بود، منه ۱۲»

(۳) اصل: بیامد، ولی بقرینه ما بعد نیامد درست است.

وادریس دعوت کردی، ودر توریة قصهٔ نوح چنانچه بقرآن موافق (۱) آمده، وهمه خلق باتفاق از نسل ویند، چنانکه خدای تعالی فرمود: و جعلنا ذریته هم الباقین (۲)، وهمه خلق طوفان رامقراند، مگر پارسیان عجم وگبران هند (۳). صحیح آنست که نوح علیه السلام بر شریعت مستأنفه مبعوث شد، و بنا برین صحت لازم باشد که بروی کتابی منزل بوده باشد، وغلبهٔ ظن دران می‌آید، که صابیان که درقرآن باادیان دیگر ذکر ایشان می‌آید، بردین او بوده اند. بدین سبب درا حکام شرع حکم ایشان، حکم اهل کتابست.

اما آنچه او را شریعت مستأنفه بوده است، صاحب قصص‌نابی (٤) در مجموع خود نقل کرده است، که بعثت او بشریعت بوده است، وصحیح آنست، که عمرنوح یک هزار وچهارصدو پنجاه سال بود(٥).

سام بن نوح علیه السلام

نام مادر سام عروه بنت برالیک (٦) بن محول بن اخنوخ النبی بوده، محمد ادریس گوید: درمیان اولاد سام نوزده زبان بود، عرب وعجم و روم همه از اولاد سام اند، همه نیکوروی. و بروایت توریة ارفخشد بن سام صدو دوساله بود، وعمر سام سیصد سال بود (۷) والله اعلم بالصواب.

ارفخشد بن سام

مادر ارفخشد صلیب (۸) بود، بنت سامیل بن‌قدیم. اواز پس طوفان، بدو سال

---

(۱) درمتن موافقت آمده، وبالای آن بخط نو (موافق) نوشته اند.

(۲) قرآن، الصافات، ۷۷

(۳) قصه طوفان درمتون‌هندی مها بهارت وشت پت پران‌می‌آید، و پهلوان آن(منو) است، که‌بعد ازطوفان انسان اولین شمرده میشود، وبانوح تورات مطابقت دارد.

(٤) دراصل: یابی، به تعلیقات آخرکتاب رجوع شود.

(٥) دراینجامولف شجره اولادسام راآورده، کاتب آنرا به خط خوانا ننوشته. و آنرا رسم هم آنرا مغشوش ترساخته که خواندن‌آن‌متعسراست.

(٦) طبری: امه عمرورة بنت براکیل. تاریخ سیستان: عمریه.

(۷) این اعدادباشمارتورات سرنمیخورد، وارفخشددرتورات ارفکشاداست. مسعودی وآثارالباقیه: ارفخشذ. تاریخ سیستان: ارفخشد.

(۸) طبری: صلیب بنت بتاویل.

زاد، از آدم تا ارفخشد، دوهزار و دویست وچهل سال بود، وآنگاه که شالح(۱) بزاد صد و سی و پنج بود، والله اعلم بالصواب.

شالح بن ارفخشد

مادر شالح سرود بنت سروش بن یافث. دران وقت که عابر بزاد،او صد وسی ساله بود،ازآدم تا او دوهزارو سیصد و سی و نه سال بود، از روزگار قینان تا زاده شدن شالح یک هزار وصد وسی سال بود.

عابر بن شالح

مادر عابر مکعبه(۲) بود، بنت عویلم بن سام بن نوح. نور پیغامبری در پیشانی او پیدا بود،مردمان نشان آن نور یافته بودند،وگفته که او باشد، که خدای عزوجل را به یگانگی بپرستد وبتان را بشکند،اورا بزرگ داشتندی، چون فالغ (۳) بزاد، اوصد وسی وچهار ساله بود، و یقطان پسر خواهر او بود، آنکه جور آشکارا کرد میان مردمان، وغارت کرد تا آنگاه که با او صلح کردند، وخراج گذاردند اورا همه اهل یمن وربیعه ومصر، وخاندان ارباب عزت (؟) متفق اند، که هود پیغامبر علیه السلام او بود(٤) واوچهار صد و هفتاد وچهارسال عمر یافت. والله اعلم بالواقع.

صالح النبی علیه السلام

وهوصالح بن عبد الله بن حارث بن ثمود، بن عوض بن ارم بن سام بن نوح النبی علیه السلام (۵). حق تعالی اورا به بنی اعمام اوفرستاد، که ایشان فرزندان ثمود

---

(۱) درین کتاب شالح به‌حای‌حطی وخای‌منقوطه هردو آمده، ولی در تورات (شالح) بدون نقطه آخرین ضبط است، درمجمل شالخ، ودر ابو الفدا (طبع‌مصر) شالح. طبری و مسعودی طبع مصر: شالخ. آثار: شالخ

(۲) تاریخ سیستان: مرغانه

(۳) اصل: فالع. تورات، اصحاح ۱۱: فالج. طبری: فالغ و گوید: و معناه بالعربیه قاسم، و انما سمی بذلک لان الارض قسمت، والالسن تبلبلت فی ایامه (ص ۱۳۹). ابی الفداء: فالغ. مجمل (ص ١٤٦) فالغ تاریخ سیستان ص ٤٢: فالخ. تاریخ گزیده (ص ۲۷): فالغ. مسعودی وآثار: فالغ.

(٤) مجمل و تاریخ سیستان درین قول بااین کتاب موافق اند. طبری گوید: ویزعمان هوداً هوعابر بن شلخ. گزیده (ص۲۸) هود علیه السلام، بعضی اورا عابر می شمارند، هود بن عبد الله بن ذیاح بن حاروب بن عاد بن عوص بن ستاد بن آدم بن ادم بن سام بن نوح.

(۵) گزیده (ص۲۹) صالح بن آسف بن عبید بن ذاجح بن خادر بن ثمود بن حاثر بن ادم بن سام بن نوح.

بودند ، ومنازلهم الحجر ، میان حجازوشام وادی قوی بود ، چون قوم عاد بطوفان باد هلاک شدند ، قوم ثمود بماندند وبسیار گشتند ، و بت پرستی آغاز کردند ، وفساد ظاهرگردانیدند .

یک روایت آنست : که صالح دراول بالغ شدن پیغامبرشد ، و بروایت صحیح آنست ، که بر سرچهل سالگی برو وحی آمد ، وچهل سال خلق وقوم خود را بتوحید وعدل دعوت کرد ، اندک مردم بدو بگرویدند ، باقی قوم ازومعجزه درخواست کردند ومهتر ایشان جندع بن عمرو بود (۱) ، بالتماس او ، صالح علیه السلام دعا کرد ، ناقه که ده ماهه آبستن بود ، ازسنگ بیرون آمد ، وزانو بزد و بچه آورد ، دربزرگی بمادر نزدیک ، و بزرگی ناقه چنان بود ، که ازین پهلوی اوتا پهلوی دوم صدو بیست و پنج گز بود . چاهی بود قوم ثمود را ، میان ناقه و جمله مواشی ایشان قسمت شد ، یک روز مواشی را ، و یک روز ناقه را ، بدین سبب تنگ آمدند ، قیدار بن سالف (۲) باچند تن شریک شد ، و ناقه و بچهٔ اورا بکشتند . حق تعالی برایشان آتشی فرستاد تاهمه هلاک شدندو عمرمهتر صالح دویست وهشتاد ساله بود . وصاحب تاریخ مقدسی چنین روایت میکند : که حق تعالی هود را به پیغامبری ، نزدیک قوم فرستاد ، وصالح راکه به ثمود فرستاد ، هم درایام مملکت جمشید بوده است ، در زمین بابل . ودر بعضی تواریخ می آرد : که درمیان مهتر نوح علیه السلام ومهتر ابراهیم علیه السلام دوهزار ودویست وچهل سال بود ، ودر بعضی روایت ازطوفان تا روز ولادت مهتر ابراهیم ، یک هزار دو صدو هفتاد سال بود ، والله اعلم .

هود النبی علیه السلام

هود بن عبدالله بن ریاح بن حارث بن عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح النبی علیه السلام ، پیغامبر خدایتعالی بوده است ، و اومرد گندم گون بود ، وهیچ یک از انبیاء علیهم السلام به آدم علیه السلام مانندتر ازو نبود ، و اوقوم عاد را بتوحید وعبادت خدای تعالی دعوت کرد ، وازظلم نهی کرد ، بدین قدر فرمان بود اورا . و او بر دین مهتر نوح علیه السلام و شریعت او بود ، وقوم عاد ، مردمانی بودند ، تمام خلقت و

(۱) مسعودی : جندع بن عمرو بن الدیل بن ارم بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح (۱ : ۳۵۵).
(۲) مسعودی (۱ : ۳۵۵) قدار بن سالف و مصدع بن مفرج ، ودو زن : عنیزه بنت زعیم وصدوف بنت المحیا .

قوی بنیت(۱) ببالا هر یک صد گز بود، و آنکه کوتاه تر بود از همه، شست گز کم نبود، و مقام ایشان از حضرموت تا یمن و عمان بود، هود علیه السلام، مدت مدید، در میان قوم بود، و ایشان را دعوت میکرد، قبول نکردند مگر قوم اندك. و از اشراف ایشان مرثل بن سعید بن عقیر بود(۲) حق تعالی باران از ایشان هفت سال بازگرفت و قحط بدیشان گماشت، بعد از هفت سال برای باران خواستن به مکه آمدند، و مرثل در میان ایشان بود، از ایشان جدا شد، و ایشان دعا کردند، سه ابر پیدا آمد، سپید و سرخ و سیاه، هاتفی آواز داد، که اختیار کنید یکی را، ابر سیاه را اختیار کردند. حق تعالی باد و آتش را به آن ابر بر ایشان گماشت تا همه هلاك شدند. هفت روز و هفت شب آن باد میرفت، تا جملهٔ آن قوم ذره ذره رفتند و هلاك شدند. مرثل و قوم او بماندند. هود علیه السلام بعد از هلاك قوم بمکه آمد، و عمر مهتر هود چهار صد و شست و چهار سال بود. و بعضی گفتند (۳) (گور او) به حضرموت است، و بعضی گویند به مکه.

لقمان علیه السلام

بیک روایت لقمان حکیم، او بوده است (٤)، ایزد تعالی دعاء او را مستجاب کرد، و او را عمر هفت کرگس بداد، کرگس هفصد سال بزید، که چهار هزار و نهصد سال باشد.

شداد المتمرد

وهو شداد بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح النبی علیه السلام، شداد

(۱) اصل: و قوی به نسبت.

(۲) طبری: مرثد بن سعد بن عفیر (ص ۱٤۹)

(۳) کلمات گور او در اصل نبود از قرینهٔ تعبیر ابی الفدا از یاد شد، وی گوید: و بقی هود کذلک حتی مات و قبره بحضرموت و قیل بالحجر من مکه. گزیده نیز گوید که به حضرموت مدفون است (ص ۲۹).

(٤) لقمان در ادب عرب به «صاحب لبد» مشهور است، و ارباب قصص ذکر کرگسهای وی را کرده اند، مجمل گوید: او یهود مومن بود، و از خدایتعالی عمر خواست چندانک هفت کرگس را، پس آواز آمد، که هم بباید مردن، و حاجتش روا گشت. و کرگس پانصد سال بماندی، و اپسین صاحب لبد» ص ۱۸۸ - طبری گوید: به اندازه عمر هفت کرگس زندگانی کرد، و هر کرگس هشتاد سال عمر کرد و کرگس آخرین لبد نام داشت، چون لبد بمرد، لقمان هم بمرد. ابی الفدا هم عینا چنین گوید ولی مینویسد، که این لقمان ما سوای لقمان الحکیم است، که در عهد داود (ع) زندگانی داشت.

وشدید دو برادر بودند، پدرشان عاد ملک بود، چون بمرد، ملک پدرهردو را میراث شد، شدید بمرد، تمام ملک شداد را مسلم شد، و بزرگ شد و همه دنیا بگرفت، چنانچه دویست وهفتاد پادشاه در زیردست فرمان او بودند، ومال وخراج بدو گذاردندی. واین شداد ملحد بود، خدای تعالی پیغامبر رابوی فرستاد ایمان بوی نیاورد، پیغامبر به بهشت اورا وعده کرد، شداد گفت علیه اللعنه: مراچه حاجت، که برای چنین بهشتی، غیر خود را سجده کنم؟ من خود چنین جای بسازم، فرمود جمله پادشاهان دنیا را: تاهمه امور (؟) از زر و سیم وجواهر عالم را نزد یک اوآوردند، وشتا لنگ گوسفند راد رمیان خلق روان کرد، و وزراء را فرمان فرمود، تا درحدود یمن، موضعی بقدرچندین فرسنگ درچندین فرسنگ، برای او بهشتی ساختند و برسرهرستونی سنگین، خشتی ازسیم، واندایش (۱) آن دیوارازمشک و زعفران ساختند، وبجای سنگ ریزه در جویها از لعل ومروارید ریختند، سیصدسال بنابست (۲) تا تمام شد. و او چون قصد آن موضع کرد و به نزدیک آن رسید، حق تعالی فرشته را بفرستاد، تا یک بانگ برایشان زد، او و همه خلق بدوزخ رفتند، وهیچ مخلوقی بدان موضع نرسید، وحق تعالی آن موضع را ازچشم خلق پوشانید، تا در عهد معاویه شخصی شتر بانی که شترگم کرده بود میطلبید، بدان موضع رسید، و ازان موضع نشانی پیش معاویه آورد، وکعب احبار ازان حال خبر داد، که صدق است. و الله اعلم.

فالج بن عامر (۳)

نام او قاسم بود، مادرش عروه (٤) بنت صفوفی بن عویلم بود، وولادت او بعد طوفان به چهل سال بود، و با فالج از فرزندان صلب او هفتصد سوار برنشستی، و از جلوس نمرود کافر که اول به بابل ملک شد، تاوقت ولادت او صدسال بود، و از آدم علیه السلام تا نمرود، دوهزار و هفتصدودو سال

(۱) یعنی کاه گل و گلابه، و تنها اندا بر وزن فردا نیز به همین معنی آمده (فرهنگ نو بهار) اندائیدن ازین ریشه مصدر، و اندایش حاصل مصدر راست.

(۲) کذا - شاید بنا یست باشد.

(۳) کذا فی الاصل، ولی طوریکه در سابق گذشت، عامر نی بلکه عابر است

(٤) تاریخ سیستان: میشاخا.

بود، چون صرح (۱) فرود آمد، فالج در زیر آن بمرد. پس ازان در زبانها اختلاف افتاد. والله اعلم بالصواب.

ارغو بن فالج (۲)

در روایت ارغون آمده، مادر وی انه بنت شقر بن عویلم بن سام بن نوح النبی علیه السلام بود، وعمر وی دویست وسی ونه سال بود، که ساروغ بزاد.

ساروغ بن ارغو (۳)

نام ساروغ سریع بود، مادرش عروه بنت کونک بن عویلم، اورا برای آن سریع گفتندی، که شتاب زده بود به نیکی ها کردن. هرگز ندیدی کس اورا الا به نماز، یا بکار خیر، یا به عبادت یا به ثناء خدای مشغول بودی، سی ساله بود که ناحور بزاد، عمر وی دویست وسی سال بود. والله اعلم بالحق.

ناحور (٤) بن ساروغ

تفسیر ناحور سروزی بود، مادر وی ملکه بنت اخیل بن عویلم. چون تارح بزاد، او چهل ساله بود، و عمر او دویست و چهل و هشت سال بود.

تارح بن ناحور (٥)

مادر تارح شکی بود بنت حومیان بن یقطان. پدرش اورا تارح نام کرد، چون نمرود خزاین خود بدو داد، اورا آزر نام کرد، وگویند آزر نام آن

---

(۱) اصل: صرخ، ولی صرح صحیح است، بمعنی بنای عالی (المنجد) و نام قصر بخت نصر نزدیک بابل (منتخب).

(۲) تورات ومسعودی (ص ۲ - ج ۱) رعو، مجمل (ص ۲۲۸) ارغو، تاریخ سیستان (ص ٤۲) ارغوا. ابوالفدا (ص ۲۳) رعو. طبری (ص ۱٤۳) ارغوا. آثار: ارغو

(۳) تورات: سروج. طبری (ص ۱٤۳ - ۱) ساروغ - ابوالفدا کذا - مجمل (ص ۱۹۳) اشواع، اسوع، اشوع - تاریخ سیستان (ص ٤۳) اشروع - آثار ومسعودی (ص ۲۵-۱) ساروغ.

(٤) اصل: ناجور. تورات ومسعودی وآثار وابوالفدا: ناحور. تاریخ سیستان (ص ٤۳) ناجورا. مجمل (۱۹۲) باخور. طبری (ص ۱٤۳-۱) ناحور.

(٥) تورات: تارح - در اصل ود ینوری ومجمل وتاریخ سیستان وطبری (ص ۱٤۳-۱) تارخ. گزیده (ص ۳۰) تارخ بن ناخور بن ساروغ بن ارعنون بن حالع بن دبر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح. آثار ومسعودی وابوالفدا (ص ۲۳) تارح.

بت بود، که در دست او بود، و بعضی گویند: آن بت او ساخته بود، وآزر بتگر بود بز بان ایشان، و او چهل و پنج ساله بود، که ابراهیم علیه السلام بزاد. صاحب قصص نابی (۱) ابوالحسن بن هیصم چنین روایت کند، که آزر مردی از کوشان بود، از سواد کوفه، و در ملک بابل، که بعد از طوفان تاج بر سر نهاد، وجباری کرد. در وقت مهتر ابراهیم علیه السلام، نمرود (۲) بن کنعان بن کوس بن ارم بن سام بن نوح بود، و بعضی گویند، از اولاد حام بود، واضح آنست که اول پادشاه مشرق و مغرب او بود، بعضی گویند: نمرود ملک بابل وعراق داشت، از دست گشتاسپ بن لهراسپ ملک عجم بگرفت، و نمرود دعوی ربوبیت میکرد، وچون وقت ولادت مهتر ابراهیم نزدیک آمد، منجمان و کاهنان نمرود را خبر کردند، که کودکی از مادر تولد خواهد شد، که ملک تو بردست او برافتد، نمرود فرمان داد، تا جمله مردان از زنان پرهیز کنند، چون حق تعالی ابراهیم را از صلب پدر به رحم مادر برد، مادر ابراهیم را علیها لسلام اهلیه (۳) نام بود، وحمل اورا مخفی داشت، وچون ابراهیم ازمادر بزاد، مادر بجهت او درزمین محلی سمجی (٤) راست کرد، واورا در آنجا پروردن گرفت تا بزرگ شد، والله اعلم بالحق

ابراهیم الخلیل صلوات الله علیه

اسماعیل النبی علیه السلام — اسحاق النبی علیه السلام

این ده خصلت سنت ابراهیم خلیل است علیه السلام: آب در دهان کردن، ومسواک کردن، وآب در بینی کردن، وموی لب باز کردن، فرق سرشانه کردن، موی زیر بغل کندن، موی عانه پاک کردن، موی قفا تراشیدن، استنجا پاک کردن. (۵)

الواجبات عشرخصال، خمس فی الرأس: المضمضه والاستنشاق والسواك

(۱) اصل: قصص فا ریابی (ر: ۱). (۲) کذا - ولی صحیح آن مطابق بروایات مورخان درطبقهٔ (۵) مبحث نمرود خوانده شود. (۳) در تاریخ سیستان ۳ ٤ نام مادر ابراهیم بنت ثمر است.
(٤) سمج چو تند، زندان دزدان که زیر یا بالای کوه سازند (فرهنگ نوبهار) ته خانه زیرزمین (لطایف).
(۵) خصلت دهم در اصل نسخه نیامده، شاید کاتب آنرا ننوشته باشد.

وقص الشارب ، وفرق الشعر . وخمس فی الجسد : تقلیم (۱) الاظفار ونتق الابط (۲) وحلق العانه (۳) والجیاد ، والاستنجاء بالماء .

چنین روایت کردند : که نمرود ، درمدت چهل سال هفت هزار کودك بجهت ابراهیم کشته بود ، ابراهیم چون سیزده ساله شد ، ناگاه پدر اورا بدید ، ازمادرش پرسید ، که‌این کیست ؟ گفت : پسر توابراهیم ، ازخوف نمرود متأمل شد . ابراهیم درغار بامادر درمناظره شد ، وباپدر به جهت بتان مناظره شد ، وبا قوم به جهت کواکب مناظره شد ، بانمرود به جهت شکستن بتان مناظرد شد . پس تدبیرسوختن ابراهیم کردند . نمرود بفرمود : تادردامن کوهی به جهت آتش موضعی ساختند . شست گزدرازی ، به جهت اوچهل روزآنرا به هیزم پر کردند ، وآتش درزیرآن درزدند ، ابلیس ایشان را تعلیم منجنیق داد . تاابراهیم رادرآتش انداختند ، مدت هفت روز ، چون برامد ، نمرود برجای بلندی رفت ، ابراهیم رابسلامت دید ، مادروپدرش را فرمان داد ، تا اورا آوازدادند ، چون نظر کرد ، موئی براعضاء مبارك او تغییر نپذیرفته بود ، اورا بیرون آوردند ، ودست از ایذاء او بداشتند . وبعضی گفته‌اند : صرحی بساخت ، ودرمدت چهل سال ، هشت هزار پایه‌دربالا برد چون برانجارفت ، تابه آسمان جنگ کند ، جبرئیل بانگ بروی زد ، صرح خراب شد ، نمرودهلاك گشت ، ومدت عمروملك اودویست وهفتاد سال بود ، و بروایتی برپشت کرگس به‌آسمان قصد کرد ، ازآنجا فرود افتاد ، هلاك شد . مهتر ابراهیم بسلامت ماند ، بروایتی پشه‌دربینی اورفت ، هفت‌سال دررنج وزحمت‌آن درماند ، عاقبت هلاك گشت .

مهترابراهیم علیه‌السلام ، بعد ازبیرون آمدن ازآتش ، دختر عم خود ساره بنت هرمس ناحور (٤) را بخواست ، برادرزاده اولوط بن هارون (٥)

---

(۱) اصل : تعلیم ، ولی تقلیم بمعنی بریدن ناخن درست است .

(۲) نتق الابط : کندن موی بغل .

(۳) حلق‌العانه : تراشیدن زیر ناف . جیاد جمع جید بمعنی گردن .

(٤) مسعودی ۱ : ۳۵ : ساره بنت بتوایل ابن ناحور . اصل : ناجور

(٥) مسعودی : لوط بن هاران بن تارح بن ناحور وهو ابن اخی ابراهیم .

آزرعلیه‌السلام بد و ایمان آورد، پدر خود را بایمان خواند، اجابت نکرد، و او دران وقت هشتادساله بود، و بیک روایت ابراهیم و ساره و لوط و پدر لوط، چهار کس هجرت کردند، ساره را در صندوق کرده، بیرون آوردند، باج بانان باج طلب کردند، درصندوق را بگمان مال بکشادند که قماش است چون ساره را بدیدند خواستند، که نمرود را خبر کنند، حق تعالی میان زبان ایشان اختلاف پیدا آورد ببلبلة اللسن (۱)، آن بلاد را بابل بدان سبب نام شد، و ابراهیم از آنجا نقل کرد، بشام رفت بزمین فلسطین، پس چون حق تعالی بیست صحیفه بوی فرستاد شریعت مهتر نوح را به شریعت وی، منسوخ گردانید، وده سنت که بردین ماست، بروی فرض بود، واوخودرا بعد از هفتادسال به تیشه ختنه کرد، و بروایتی بعداز هشتاد سال. و اعزاز مهمانان بروی فرض بود، روزه ونماز و حج همه. بمزرعهٔ حبرون که ملک او بود، بحکم شرعی (۲) دفن کردند، وتابدین عهد مایده اولاد او برقرارست، حق تعالی این پادشاه عالم عادل نیکو سیرت عالم پرور راسالها بسیار باقی داراد، آمین ورب العالمین.

اسحاق النبی علیه السلام (۳)

مادر اسحاق علیه‌السلام، ساره بنت هیاران بن آزر بود (٤) وچون ابراهیم علیه‌السلام صد ساله شد، وساره نودنه ساله بود، حق تعالی ابراهیم رابزبان جبرئیل باسحاق و بعد ازوبه یعقوب بشارت داد، قوله تعالی: وفبشرناها باسحاق ومن وراء اسحاق یعقوب (٥)

و اسحاق پیغمبر بس بزرگ بود، ودرحیات پدرخود، خلق رابدین ابراهیم دعوت میکرد، وزن او رقفا (٦) بنت ناحور بن آزر بود دخترعم اسحاق. و او را

---

(۱) دراصل مغشوش است، ازلسن هم خوانده میشود. بلبل الالسنة ای خلطها (المنجد) لسن بضم اول جمع لسانست (۲) دراصل بجای شرعی (شری) نوشته است، نام مدفن ابراهیم در تورات (حبرون) و عفرون است، که ابراهیم از بنی حث خریده بود (تکوین، ۲۵) طبری: جبرون (۳) مولف زیر این عنوان دایره اولاد اسحاق (ع) را آورده، و خیلی مغشوش است که خوانده نشد بقول مسعودی (۱: ۳٦) پسران ابراهیم از بطن قنطورا، شش نفر اند: مرق، نفس، مدن، مدین، سنان، سرح. (٤) طبری و دیگران: هاران، که عم بزرگ ابراهیم (ع) بود. مسعودی: ساره بنت بتوایل بن ناحور وهی ابنة عم ابراهیم (۱: ۳٥)

(٥) درمتن کتاب کاتب، این آیه راغلط نوشته، تصحیح شد. قرآن، هود - ۷۱

(٦) مسعودی: یومحاه بنت بتوایل.

ازان زن دو پسر آمد بیک شکم ، یکی عیص (۱) دوم یعقوب ، مهتر اسحاق ، عیص را دوستر داشتی ، ومادرش یعقوب را دوستر داشتی ، و مهتر اسحاق در آخر عمر پوشیده چشم شد ، روزی عیص را گفت : برو برای من شکاری آر ، وازان بجهت من طعامی بساز ، تاترا دعا گویم ، عیص بطلب صید برفت ، مادر مهتر یعقوب را خبر کرد ، که بزغاله ذبح کن ، و پوست او در ساعد خود کش وطعامی از گوشت او نزد یک پدر آر ، تاترا دعا کند . یعقوب بفرمان مادر همچنان کرد ، مهتر اسحاق اورا دعا کرد ، تاخدای بر نسل او برکت کند ، و ازفرزندان او پیغامبران انگیزد ، ببرکت این دعا ، حق تعالی از پشت یعقوب ، هفتاد هزار پیغامبر بفرستاد . چون عیص ازصید باز آمد ، شکاری بخدمت پدر آورد ، اسحاق گفت : آن دعاء برادرت یعقوب برد ، اما ترا دعائی کنم : که نسل ترا برکتی باشد ، واز پشت تو پیغامبری صابری آید ، یعنی ایوب . پس دعاء مهتر اسحاق مستجاب شد ، وهمه ترکان روم و پادشاهان عجم ، ازفرزندان عیص اند ، وایوب پیغامبر علیه السلام ومهتر اسحاق صد وهشتاد (۲) ساله بود ، چون برحمت حق پیوست ، درجوار مهتر ابراهیم دفن کردند ، صلوات الله علیهم . و السلام علی من اتبع الهدی .

یعقوب اسرائیل الله (*)

یهودا · روبیل · شمعون · لاوی · ابن یامین · دان · زبولون · یساخر · یوسف · نفتالی · کان · اشار
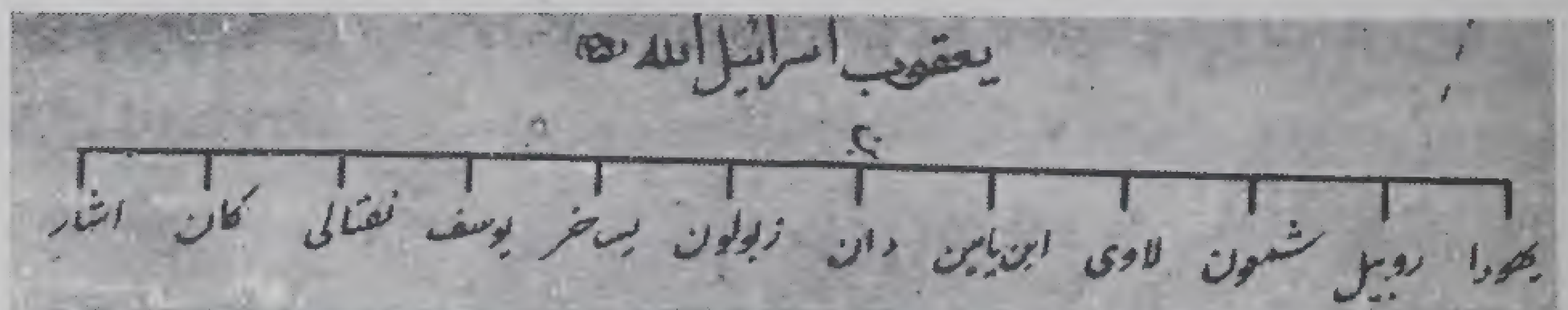
مهتر یعقوب علیه السلام پیغامبر خدای بود ، چون بحد جوانی رسید ، مهتر اسحاق

---

(۱) تورات : عیسو . (۲) مسعودی : صد وهشتاد و پنج .

(*) جدول اسباط در اصل نسخه لا یقرأ بود ، این نامها از مروج مسعودی (ج ۱ - ۲۷) نگاشته شد ، ولی در تورات (تکوین - ۳۵) چنین است : از بطن لیئه ۱ - راوبین ، ۲ شمعون ۳ لاوی ٤ یهوذا ٥ یساکر ٦ - زبولون ، از بطن راحیل : ۷ یوسف ۸ بنیامین . از بطن بلهه جاریه راحیل : ۹ دان ۱۰ نفتالی . از بطن زلفه جاریه لیئه : ۱۱ جاد ۱۲ اشیر . ابوالفدا هم اسامی اسباط را چون مسعودی آورده است ، ولی بعوض کان ، کاز مینویسد (ص ۳۷ ذیل طبری) .

اورا وصیت کرد، که اگر زن خواهی، از دختران نیاء (۱) خود خواهی، رایان بن ناهر (۲)، و رایان بزمین شام ساکن بود؛ و برعزیمت زن خواستن روی بشام آورد، بمنزلی فرود آمد، که بیت المقدس او بود، بخواب دید، که نردبانی از نور به آسمان برنهادستی، وملایکه فرومی آمدی. حق تعالی برو وحی کرد، این زمین ترا، وفرزندان ترا میراث باشد، و از ایشان پیغامبران فرستیم، و امامان وشریعت. وهم ایشانرا و ترا نگاه داریم، تا بدین موضع باز آئی. چون یعقوب بشام رفت، خال او دو دختر داشت مهتررا اولیا، و کهتر را راحیل نام بود، ودران شریعت جمع دوخواهر روا بودی، هردو را درحکم خود آورد، ودو کنیزك بود، ایشان نیز خواهر یکدیگر بودند. یکی را نام بیلقا، ودوم را فتلقا، هردو کنیزك راهم بخدمت او کشیدند. شش پسر ازان دو دختر خال آورد. وشش ازان دو کنیزك. ازاو لیا چهار پسر بود، واز راحیل دو. واز کنیزکان ازهریک سه پسر. حق تعالی از میان ایشان یوسف را بمزید جمال مخصوص گردانید، تا از کنار پدر دور افتاد، ومدت چندسال درفراق او بماند و چندان بگریست، که دو چشم او سفید شد، و بجامهٔ مهتر یوسف که برروی او انداختند، چشمش روشن گشت، واو با جمله فرزندان به مصر آمد، ومهتر یوسف رادر دولت و مملکت پیغامبری بدید، ودر مصر برحمت حق پیوست، وعمراو صدوچهل و پنج سال بود (۳) و اورا بشام آوردند، ودرجوار پدر وجد اسحاق وابراهیم علیهم السلام دفن کردند، و برادر اوعیص هم دران روزوفات کرد، هردو برادر درجوار یکدیگر (مدفونند) (٤) علیهم صلوات الله و سلامه. والله اعلم بالحق.

مهتر یوسف علیه السلام

مهتر یوسف علیه السلام پیغامبر صاحب جمال بود، ومهتر یعقوب او را ازهمه فرزندان دوستر داشتی، واو هفت ساله بود، که درخواب دید، که یازده ستاره از آسمان وماه و آفتاب فرود آمدند وخدمت او کردند، با پدر گفت. یعقوب علیه السلام اورا منع کرد، که زینهار تا ازین خواب تو، برادران آگاه نگردند، و بعضی گویند: که

(۱) نیا: جد پدری یامادری، که جمع آن نیاکان است (فرهنگ نوبهار).
(۲) طبری: لیان بن ناهر. ابوالفدا: لابان. تورات: لابان.
(۳) مسعودی: صدوچهل.
(٤) کلمه مدفونند دراصل نیست، شاید چنین کلمه افتاده باشد.

مادر برادرانش بشنید، و با ایشان بازگفت. برادران رای زدند، که اورا بباید برد، و بموضعی باید انداخت، که از کنار یعقوب علیه السلام دور افتد، روبیل برادر مهتر بود گفت: کشتن با و مصلحت نیست.

ابن جریج (۱) میگوید: که شمعون گفت، اورا در چاهی باید انداخت از پدر را جازت خواستند و بتماشا بردند، و اورا در چاه انداختند. کاروان مالک زعز (۲) بدان موضع رسید، واورا از چاه برآورد، برادران آمدند گفتند: این غلام گریختهٔ ماست، و به بیست درم نقره قلب فروختند، و مالک اورا بمصر برد، قطمیر وزیر عزیز مصر بود، و زلیخا زن او، اورا بخرید، و زلیخا بخوبی او دل بباد داد، و از برای دفع تهمت از خود یوسف را در زندان کرد، هفت سال در زندان ماند، تا عزیز مصر خواب دید: که هفت خوشهٔ سبز، و هفت خوشهٔ خشک دید، و تعبیر آن یوسف باز گفت، واورا وزارت مصر داد، و عزیز شد، و برادران بوی رسیدند، و مهتر یعقوب با اهل و تبع و خویشاوندان، بقدر هشتاد تن به مصر آمدند، و یازده برادران و مادر و پدر اورا خدمت کردند، و مدت غیبت او از پدر چهل سال بود، و یعقوب بعد از انچه بمصر آمد، هژده سال بزیست، پس او در مصر، و برادرش عیص در شام، در یکروز برحمت حق پیوستند ومهتر یوسف، بعد از پدر بیست و سه سال بزیست و بروایت توریت عمر یوسف تا عهد موسی و خضر بود، و میان آنچه یعقوب بمصر آمد، تاآنگاه که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد چهارصد سال بود. چون یوسف وفات یافت، در تابوت رخام کردند و در نیل دفن کردند، موسی علیه السلام اورا از انجا بیرون برداشت و به بیت المقدس آورد، و عمر مهتر یوسف باصح روایت صد و بیست سال بود، والله اعلم بالصواب.

---

(۱) عبد الملک بن عبد العزیز ابن جریج از مشاهیر رجال حدیث در سنه ۸۰ ه بمکه متولد، و در حوالی ۱۵۰ ه وفات یافت. ذهبی در تذکرة الحفاظ گوید: که وی اصلا رومی بود و ابن خلکان (ج ۱ - د ۰ ؛) وی را از واضعان حدیث میدانند و گوید: انه اول من صنف فی الاسلام. طبری ازاین شخص بسیار روایت میکند.

(۲) کذا فی الاصل، ولی طبری (ص ۲۳۲) نام این شخص را (مالک بن دعر بن [illegible]) و مجمل (ص ۱۹۵) مالک دعور می آورد.

لوط النبی علیه السلام

لوط بن هارون بن آزر، برادرزادهٔ مهتر ابراهیم بود علیه السلام، چون ابراهیم بزمین فلسطین ساکن شد، حق تعالی او را به چهار پاره شهر فرستاد، بروم و داد و رما و صدایم (۱) از زمین فلسطین، و دران زمین قحط بود، درین سال خصب (۲) شد. غرباء روی بدان شهرها نهادند و جماعتی این فعل شنیع آغاز کردند: حسن روایت میکند، که با مردمان مباشرت میکردند. لوط ایشان را بفرمان منع کرد، باز نه ایستادند، حق تعالی جبرئیل را فرمان داد، تا آن شهرها را به پر (۳) خود برکند، و نزد یک آسمان برد، و از انجا آتش دراپشان افتاد، و همچنان باز گونه بزمین آمدند، و زیر و زبر شدند، ومهتر لوط علیه السلام، با فرزندان خود، مگر زن، بخدمت ابراهیم پیوست، والله اعلم بالصواب و الیه المعاد والمآب.

ایوب الصابر من ابناء عیص

ضحاك روایت میکند: که اورا ایوب بن موص بن عیص بن اسحاق (٤) علیه السلام گفتندی، داماد مهتر یعقوب بود، ولیا دختر یعقوب درحکم او بود، ومادر ایوب دختر مهتر لوط بود، ودوباره شهر حوران وسه (٥) ازان او بود، ومال بسیار داشت ومویشی بی شمار، سیزده فرزند داشت، و یک هزار غلام. ناگاه خدایتعالی اورا ببلاء جذام مبتلا کرد، وتمام مال ومویشی وفرزندان او هلاك شدند، مگر زن او دختر مهتر یعقوب که خدمت او میکرد، ودرین بلاء هفت سال و هفت ماه وهفت روز، وهفت ساعت بماند.

---

(۱) کذا فی الاصل، طبری (ص۳٤۳ - ج ۱) صبعه، صعره، عمره، دوما، سدوم. مجمل (ص ۱۹۱) صنعه، صعوه، عمره، دوما، سدوم. تورات (تکوین): سدوم، عموره، ادمه، صبوییم، صوعر. گزیده (ص ۳٥): صنعه، صعوه، عمره، دوبا، سدوم.

(۲) خصب: بکسر اول وسکون دوم، فراخی عیش وبسیاری گیاه (منتخب).

(۳) مطابق به املای قدیم (بر) یک نقطه دارد، شاید پر باشد بپاء پارسی.

(٤) طبری: ایوب بن اموص بن رعویل (راح) بن عیص. مسعودی: ایوب بن موص بن رزاح بن رعوایل بن عیص.

(٥) کذا فی الاصل: یاقوت گوید: دیر ایوب قریه بحوران من نواحی دمشق، ولی شهر دیگر قرار ضبط طبری ثانیه باشد، که درینجا (سه) آمده.

حق تعالی از زیر پای وی چشمهٔ پیدا آورد، تا درانجا غسل کرد، وصحت یافت. حقتعالی او را بیست و شش فرزند بخشید، و مال و مویشی دو چند آنکه داشت، کرامت کرد، و بر سر او از نماز پیشین تا نماز شام ملخ زرین بباریلد. پس از ان حق تعالی اورا باهل روم فرستاد، و بر دین مهتر ابراهیم، تا آن وقت که عیسی علیه السلام بیامد. والله اعلم بالصواب.

شعیب النبی علیه السلام

نام مهتر شعیب بزن (۱) بود، و در نسب او اختلافست، و او نابینا بود، چنانکه ایزد عزوجل فرموده است: وانا لنراك فینا ضعیفاً (۲). و چنین میگوید که او خطیب انبیاء بود، ایزد تعالی اورا باهل مدین فرستاد، وایشان اصحاب الایکه بودند، درمکیال و میزان نقصان کردندی، چنانکه خدای تعالی فرمود: «ولا تنقصوا المکیال والمیزان» (۳).

محمد اسحاق روایت میکند: که شعیب بن مرا ولیت بن دعویل بن هران بن عنقا بن راس بن اسحاق بن ابراهیم علیه السلام بود (٤). وهب میگوید: که دختر لوط درخانهٔ مهتر شعیب بود، و بعد از هلاك قوم او مهتر شعیب اعرج و اعمی بود، و اورا حق تعالی باهل مدین فرستاد، و حرارت برایشان گماشت، وایشان در بیشهٔ پناه کردند، ابری برایشان فرستاد، تادرمیان سایهٔ آن ابر پخته شدند، و هلاك گشتند، و پس از ان چندگاه مهتر شعیب برحمت حق پیوست، والله اعلم بالحقیقه.

موسی کلیم الله و هارون الوزیر

موسی بن عمران بن یصیر بن واهب بن لاوی بن یعقوب (۵) واخوه

---

(۱) کذا فی الاصل: ولی طبری (ص ۵ ۲۲) یثرون آورده. گزیده (ص ٤۲) شعیب بن تویب بن عنقا بن مدمان بن ابراهیم.

(۲) قرآن، هود ۹۱ (۳) قرآن هود، ۸٤

(٤) طبری (ص ۲۲۵ - ۱) قرار تورات: شعیب بن صیفون بن عنقا بن ثابت بن مدین بن ابراهیم. وکان ابن اسحاق یقول: هو شعیب بن میکائیل من ولد مدین. مسعودی (ص ۲۸ - ۱) شعیب بن نویت بن رعویل بن مربن عنقاء بن مدین، بن ابراهیم. مجمل (ص ۱۹۸) پسر مشعون بن عفان بن مدین بن ابراهیم.

(۵) مسعودی (ص ۲۸ - ۱) موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب. مجمل (ص ۲۰۳) بحواله تاج التراجم: موسی ابن عمران بن یصحر بن قاهب بن لاوی بن یعقوب. طبری (ص ۲۷۰ - ۱) موسی بن عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب. گزیده: (ص ٤۲) موسی بن عمران بن قماث بن لاوی بن یعقوب.

هارون بن عمران علیهما السلام، ومادر ایشان اناحیه (۱) از فرزندان لاوی بن یعقوب. وبروایت تورات یوخابد (۲) و نام خواهر موسی مریم، واین مریم درحکم کالوبن بن یوقیا بن یهودا ابن یعقوب بود، و زن موسی علیه السلام صفورا دختر شعیب علیه السلام بود، (۳) و فرعون موسی از عمالقهٔ شام بود، نام او ولید بن مصعب (٤) و کنیت او ابومره بود، وفرعون را چهارصد سال ملک بود، از ضحاک ملک بابل، ودرجوانی اورا درد سر نبود، همه صحت داشت. بنی اسرائیل بعد از یوسف علیه السلام با فرعون یار شدند، مگر اندکی که در دین مهتر ابراهیم بماندند.

حق تعالی فرعون را بر ایشان گماشت، تا بخواب دید، که ملک تو بردست یکی از بنی اسرائیل برخواهد افتاد، میان زنان و مردان جدائی کردند، فرزندان را کشتن فرمود. حق تعالی حمل مادر مهتر موسی را به پرده عصمت خود بپوشانید تا اورا بعد از ولادت در تابوت نهاد، و در نیل انداخت، وآسیه (۵) اورا فرمود تا بیرون آوردند، ودر کنار فرعون بپرورد، چون بزرگ شد، قبطی را بکشت، فرعون به طلب او فرمان داد. حزقیل بن حایل که در سرایمان آورده بود،

---

(۱) طبری (ص ۲۷۰-۱) فنکح عمران یحیب ابنة شمویل بن برکیا بن یقسان بن ابراهیم وبروایت دیگر: ثم ولد لعمران موسی وکانت امه یوحانذ وقیل کان اذاحید.

(۲) تورات (خروج - ٦) عمرام یوکابد عمهٔ خود را بزنی گرفت.

(۳) طبری (ص ۲۷۰-۱) وامرأته صفورا ابنة یترون وهو شعیب، مسعودی کذا (ص ۲۸-۱) تورات: موسی ازفرعون رفت، ودرمدیان نزدیک چاهی فرود آمد، رعوئیل کاهن مدیان هفت دختر داشت که ازانجمله صفوره دخترش را بوی داد، وجرشوم از بطن وی زائید (خروج - ۱).

(٤) مسعودی (۸۱ : ۳) ولید بن مصعب بن معاویه بن ابی نمیر بن الهلواس بن لیث ابن هران بن عمر بن عملاق. گزیده: (ص ٤۲) ولید بن مصعب بن ریان.

(۵) اصل: البته، ولی آسیه صحیح است. طبری ومجمل وگزیده و دیگر اصحاب قصص درین باره متفق القول اند، ولی تورات گوید این زن دختر فرعون بود.

موسی علیه السلام را خبر کرد، از مصر به مدین(۱) آمد، و ده سال شبانی مهتر شعیب کرد، و دختر او را بخواست، و بدو وحی آمد، و او را بفرعون فرستاد، و او را دو معجزه داد، ید بیضا و عصا. و فرعون او را تکذیب کرد، و سحره بدو ایمان آوردند، و موسی بفرمان او از مصر با بنی اسرائیل بیرون آمد، و فرعون در عقب او روان شد بلب بحر قلزم، حق تعالی او را در بحر راه داد، و فرعون غرق شد، و قارون پسر عم موسی علیه السلام بود و مال بسیار داشت، که چهل مرد کلید گنجهاء او زا از زمین بر گرفتندی. با موسی خلاف کرد، و بدعاء موسی بزمین فرو رفت. موسی را فرمان آمد که بشام می باید رفت، بدعاء بلعم باعور در میان تیه بماند، و معجزات بیشمار در تیه ظاهر شد، و بنی اسرائیل چهل سال در تیه بماندند، و عصا، و توریت ومن و سلوی، و دوازده چشمهٔ آب ظاهر از یک سنگ خورد، و بقره، و قتل عاج بن عوج بن عنق، عبادت گوساله، همه در تیه بود، و هارون پیش از موسی بسه سال برحمت حق پیوست، و او صد و هژده ساله بود، و بیک سال از موسی مهتر بود. وچون موسی صد و بیست ساله شد برحمت حق پیوست، و یوشع بن نون را بر بنی اسرائیل خلیفه کرد، وبروایتی موسی و یوشع و کالو (۲) و توساقان بن حزقیل (۳) همه در ملک ضحاک بودندی، و بروایتی بعد از ضحاک پانصد سال در ملک منوچهر، و بروایتی در عهد بهمن. و معجزات موسی آن بود، که از نزد یک فرعون الکن رفت و صحیح باز آمد، دوم عصاء او

---

(۱) اصل: مداین، ولی مدین اصح است.

(۲) در صفحات مابعد این کتاب کالوآمده، ولی طبری (ص ۳۲۳) کالب بن یوفنا، و مجمل (ص ۲۰۵) کالوب بن یوفنا، و قاموس العهد (ص ۷۱۱) بن یفنه به تشدید نون، و مسعودی: کالب بن یوقنا بن بارض بن یهوذا آورده.

(۳) اصل: حرقل که صحیح آن حزقیل است وشرح آن می آید.

ثعبان شد. سیوم ... آن جادو فرو خورد (۱) چهارم بهرگاه که دست باز کردی، چون آفتاب تابان بودی. و پنجم دیگر ملخ، وشبش، وغوك، وخون شدن آبهاء قبط، و طوفان، و هم شگافتن دریا، یازدهم دوازده چشمهٔ آب از یک سنگ بضرب عصا، دوازدهم سایه با نی ابر در تیه، سیزدهم فرود آمدن من و سلوی به بنی اسرائیل. وجز این معجزات دیگر هم بود، و او را عمر صد و بیست سال بود.

یوشع

یوشع بن نون بن افراهیم (۲) بن یوسف، خلیفهٔ موسی بر بنی اسرائیل، بروایت حسن در حال حیات موسی علیه السلام پیغامبر شد، چون موسی به حمیت دروی (۳) بدید تمناء موت کرد، و بروایت بعضی خواهرزاده موسی بود، ذوالکفل او بود، واو باموسی در طلب خضر همراه بود، چون موسی و هارون در تیه برحمت حق پیوستند، و او با بنی اسرائیل بیامد، شهر بلغا (٤) را از دست جباران عمالقه بیرون آورد، و جملهٔ عمالقه را بکشت، و سی و یک ملک را که در زمین شام بودند بکشت، و چهل سال پیغامبر بود، و همه ملک او چون برفت، کانوبن نوقیا (۵) که پسر خواهر موسی بود، بر بنی اسرائیل خلیفه کرد، واو چهل ساله بود، پسر خود یوسافاس را خلیفه کرد، و این یوسافاس در جمال مثل یوسف بود، چهل سال دیگر بعد از ان او بود.

---

(۱) اصل : سیوم هروان آن جادو الخ، ولی عبارت مبهم است، در حاشیه کتاب چنین تصحیح شده : تمام تعبیه و مات سحره را فرو خورد. این عبارت مصحح نیز مشوش است، وشاید عوض مات (حیات) جمع حیه بمعنی مار باشد.

(۲) تورات سفر یوشع : افرایم. مجمل (ص ۲۰٤) افرائیم. ابوالفدا و مسعودی: افرایم. طبری (ص ۳۰٦) یوشع بن نون بن افراییم بن یوسف. : گزیده (ص ٤۹) یوشع بن نون بن السافاخ بن عمهور بن لیدان بن شوبلح بن افرائیم.

(۳) در ینجا بالای کلمه (در) از طرف کدام شخص (بر) نوشته شده. قصه حمیت و تمنای مرگ در بین اصحاب قصص مشهور است، دیده شود طبری (۳۰۵-۳۰٦) وغیره.

(٤) کذا. مسعودی (۱-۲۹) فافتتح بلاد اریحا من ارض الغور و هی ارض البحیره المنتنه تورات: اریحا. مجمل (ص ۲۰۵) بالعه. طبری: اریحا. (۵) کذا فی الاصل، شرح آن گذشت.

حزقیل (۱)

حزقیل بن خالد بن نوایم بن عربا بن مواصا بن وراس بن احراما بن یوساقط بن ساسان بن راحیم بن سلیمان بن داود علیه السلام، و قیل حزقیل بن نورا. و مادر او را نحته نام بود، و او پیغامبر بود، بر سر قومی که سی و اند هزار کس بودند، که آن پیش عدو برفتند. حق تعالی بفرمود تا جان همه را به یکبار برگرفتند، و پیغامبر دعا کرد، زنده گردانید.

اشمویل

بن هلقاشا (۲) پیغامبر بنی‌اسرائیل، قوم او ازو درخواست کردند، که ما را ملکی باید که ما بقوت او باعمالقه جهاد کنیم، حق تعالی طالوت ملک را برایشان ملک گردانید، و تابوت را که عصاء موسی و هارون درانجا و ریزهای الواح موسی، و یک طاس زرین و سکینه صورتی بر هیأت بزرگواری از بنی اسرائیل (۳) و مشرکان بفرمان برده بودند باز آوردند، و در مصاف او طالوت مرجالوت را بکشت، و این طالوت از سبط سام بود. والله اعلم.

الخضر (٤)

خضر بن ایلیا بن ملکا بن قالع بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بود، و پدر او پادشاه بود، و بعضی گویند: خضر بن عامیل از فرزندان ابراهیم علیه السلام بود. و بروایت ابوحذیفه، خضر را نام ارمیا بود (۵) حق تعالی او را در آخر عهد

---

(۱) اصل: حرقیل. مجمل (ص ۲۰۵) حزقیل ابن العجوز. طبری (ص ۳۲۳) حزقیل بن بوذی. تورات: حزقیال. مسعودی (۱-۳۱) حزقیل. گزیده: حزقیل بن بوری از نسل لاوی.

(۲) مجمل: (ص ۲۰۷) پسر بالی بن علقمه. طبری (۱-۳۳۰) شمویل بن بالی بن علقمه بن یرخام ابن الیهود بن تهو بن صوف. مسعودی (۱-۳۲) شمویل بن بروحان بن ناحورا. گزیده (۵۱) اشمویل بن هلقا ما بن روهام بن یهود بن برحو بن صوف.

(۳) درینجا عبارت پریشانست، و شخصی در متن برکلمه هیأت علامتی گذاشته و در حاشیت (طابوت) نوشته است، که مقصدی ازان بدست نمی آید، شاید مطلب از هیأت بزرگواری همان هیکل مقدس باشد، ولی سکینه آنست که طبری گوید: طست من ذهب یغسل فیها قلوب الانبیاء اعطاها الله موسی. (٤) طبری: اسمه بلیا بن ملکان بن فالغ. مجمل: خضر الیسع است، نام او ایلیا بن فالغ. مسعودی: الخضر بن املکان بن فالغ. (۵) طبری: اورمیا ابن خلقیا و کان من سبط هارون بن عمران.

باستانیة الملک (۱) پیش از انکه بخت نصر، بیت المقدس را خراب کردی، به پیغامبری فرستاد، و باکثر روایات پسر خالهٔ ذوالقرنین بود، ووزیر او بود. و ابن عباس میگوید: که نام او الیسر (۲) بود، او را خضر برای آن نام شد؛ که در موافقت سکندر در ظلمات رفت، وآبحیات بخورد، بعد از ان هرجا که پای نهاد سبز میشد، و او موکلست بر بادها، و تانفخ صور زنده خواهد بود. والله اعلم.

الیاس

الیاس بن عاروق و لد هارون، وقیل الیاس بن سیسی بن محاس بن الغیوار بن هارون (۳) واو را الیاسین هم گویند، و بعد از حزقیل، حق تعالی او را بملک بعلبک فرستاد، سون (٤) نام آن ملک بود. و بروایتی اورماین و ذوالکفل هم اوست، وآن ملک را زنی بود، ارنیل (۵) نام، کافر و بت پرست بود، الیاس را تکذیب کردند. حق تعالی باران از آسمان باز گرفت، الیاس را طلب کردند. الیسع بن اخطوب (٦) شاگرد الیاس بود، اورا نزد یک ایشان فرستاد و ایمان آوردند، باران بارید، پس ازان باز کافر شدند، خدا یتعالی قحط برایشان گماشت، بدعاء الیاس همه هلاک شدند، وحق تعالی الیاس را با خضر حیات بخشید به خوردن آبحیات تا نفخ صور. والله اعلم بمافی الصدور والسلام.

داود النبی علیه السلام

داود علیه السلام پسر انسا بن عوید بن بعر بن سلیمان بن فحنوق بن عمیماد ان بن ارم بن خضر بن برص بن یهودا بود (۷) پدر داود را چهار پسر بود، و بروایتی هفت و بروایتی سیزده.

قصص نابی (۸) چنین روایت میکند: که داود علیه السلام، کهتر از همه بود،

---

(۱) و (۲) کذا فی الاصل.
(۳) طبری (ص ۳۲۵) ابن یاسین بن فنحاص بن العیزار بن هارون بن عمران. مجمل (۲۰٦) پسر قصی بن فینحاص بن العیزار بن هارون. (٤) طبری: احاب. میر خواند: احب (۵) طبری (۳۲٦) وکان اسم امرأته ازبل (٦) کذا فی الطبری (ص ۳۲۸) میر خواند (۱۱۰) اخطوت. (۷) طبری (۱: ۳۳۷) داود بن ایشی ابن عوبد ابن باعز بن سلمون بن نحشون بن عمی ناداب بن رام بن حصرون بن فارص بن یهوذا بن یعقوب. تورات: (راعوث - ٤) داود بن یسی بن عوبید بن بوعز بن سلمون بن نحشون بن عمیناداب بن رام بن حصرون بن فارص.
(۸) اصل: نای (د: ٤).

کوتاه پا، سبز چشم، یک نیمه سر مبارکش اصلع بود، پدر او را چوپانی گوسپندان فرمود، تا حقتعالی به اشمویل وحی کرد، که هلاک جالوت بردست پسرانسا خواهد بود، بروتا پسران بر تو عرض کند، و او را چند علامت باشد، چون بیامد، برداود ظاهر دید، و از داود پرسید: که تو هیچ علامتی دیدهٔ؟ گفت: بسیار و یکی از انها آنست که درین مدت نزدیک، در بیابانی برسیدم، سنگ بامن درسخن آمدند که ما را بر گیر، که ترا در کشتن جالوت بکارخواهیم آمد. اما چون برگرفتم، یک سنگ گفت: من سنگ هارونم، که فلان ملک کافر را بمن کشت. ودیگری گفت: من سنگ موسی ام، که فلان ملک کافر بمن کشت. وسیوم گفت: من سنگ تو ام، که جالوت را بمن خواهی کشت، وما هرسه یک‌ایم. آن سنگ بزمینست (۱). اشمویل اوراخبر کرد، که مستعد باش کشتن جالوت را که تو ملک بنی اسرائیل خواهی بود، و باز گشت.

طالوت ملک مومن باجالوت درافتاد، و درلشکر طالوت منادی کردند، که هر که جالوت را بکشد، دختر ملک طالوت، زن او باشد با نیمی ملک، داود در میدان آمد، وجالوت راخواست، جالوت خودی داشت برسر، وزن آن صدو بیست رطل آهن بود که هشتاد من باشد، آن سنگ را داود از توبره براورد، ودرقذافه (۲) نهاد و بیند اخت، و تکبیر کرد، جمله مخلوقات با او در تکبیر موافقت کردند، باد بخواست (۳) وخود آهنین ازسرجالوت بر بود، وآن سنگ سه پاره شد، یکپاره برمیمنه رفت، و دوم برمیسره، وسیوم بر پیشانی جالوت آمد، چنانکه از پس قفاء او بگذشت، و از اسپ بیفتاد، و داود سراو را نزدیک طالوت آورد، واهل ایمان مظفرشدند، وحق تعالی بوی وحی فرستاد، و او را کتاب زبور کرامت کرد، و او را حسن صوت (٤) بخشید، وآهن در دست او نرم گردانید، تا معیشت او از کسب او باشد، و ملک او را چنان بزرگ گردانید، که هر شب پاسبانان او سی وسه هزار مرد بودی، وسی سال بعداز قبول توبه ملک راند، وبرحمت حق تعالی پیوست، وچهل هزار راهب، ماورای خلق، بروی نماز کردند، وعمر مهتر داود، صد وهفتاد سال بود دراصل، وسی سال دیگر مهتر آدم در روز میثاق او را بخشیده بود، ازعمرخود، بروایت تکملة اللطایف (۵). والله اعلم بالصواب.

---

(۱) کذافی الاصل. شاید صحیح آن: نزدمنست. (۲) القذاف: المنجنیق وکل مایرمی به الشیء الی ابعد (المنجد).

(۳) به املای مروجهٔ موجوده: بخاست.

(٤) اصل: احسن صورت. (۵) اصل. تکلمه.

سلیمان النبی علیه السلام ملک الجن والانس

سلیمان بن داود علیه السلام، داود اورا خلیفه کرد، و آو دوازده ساله بود، ومادراو زن اوریا بود، واز دختر طالوت پسری بود . . . داود (۱) نام عاصی شد، چون توبه کرد، همدران قرار کشته شد، وسلیمان راعلیه السلام مهترداود، درمشاورت دینی وملکی دخیل گردانید، وسبب حادثه درآمده بودن گوسپندان شخصی بود (۲) درکشت شخصی دیگر، که سلیمان را حق الهام داد، که تخریج کرد، وچون مهترداود درگذشت، سلیمان به تخت خلافت بنشست، و بناء بیت المقدس که مهترداود نهاده بود، آنرا سلیمان تمام کرد، ومرغان و بادوجن وانس را مسخر او گردانید، وفهم زبان مرغان اورا کرامت کرد، وبساطی فرمود، تا به جهت او ببافتند. مقدار لشکراو یک فرسنگ دریک فرسنگ، چنانچه تخت اودرمیانهٔ بساطی بنهادندی. و چهارصد کرسی از راستاء تخت او بنهادندی، وچهار صد ازچپ تخت او، وبرسر کرسیهاء راست علماء بنی اسرائیل واشراف ایشان بودندی، وبرچپ او همه اکابرواشراف جن و انس، شیاطین وجن دیگرد رگرد آن حلقه زدندی، ودر عقب ایشان وحوش و بهایم حلقه کردندی، وزبرآن فرش مرغان پر درپر بافته، چنانکه تمامت فرش در زیر سایهٔ مرغان بودی، پس بامداد فرش را از بیت المقدس به اصطخر فارس می آوردند یکماه راه، او اینجا قیلوله فرمودی وبعد از نماز پیشین از آنجا بحد کابل آوردندی، و برسر کوه سلیمان (۳) برابر ملتان یکماه راه، شب آنجا بودی، دیگر روز همبران قاعده باصطخر وازانجا بشام: غدوها شهر ورواحها شهر(٤). ودر بوادی (٥) نمل بگذشت، وسخن مهتر موران شنید، وبروایتی همه ملک دنیا داشت. و باصح روایت آنست: که دران عهد ملک بابل منوچهر داشت، واصطخر فارس را بخدمت مهتر سلیمان،

---

(۱) درینجا عبارت شکسته است، شاید اصل نام پسر دختر طالوت ساقط شده باشد. میرخواند (ص ۱۲۱) شلوم بن داود وابو الفدا (ص ۷۳) ابشولوم مینویسد. (۲) اصل: که در.

(۳) کوه سلیمان درحدود جنوب شرق افغانستان کنونی کاین است، واین کوه را مردم بومی (کسی غر) گویند، ویک قله بلندآن تخت سلیمان ۱۱۲۹۵ فت ارتفاع دارد و بالای این قله وادیهای پښتونخوا بنظر میآید، واین جا در عنعنات ملیه پښتون مقدس ومزار عامه است، ومردم گویند که تخت سلیمان به صخره های راس قله آن کوه تصادم کرد، و شگاف صخره کوه پدیدار است. این کوه را منشأ اجداد نسل پښتون می پندارند.

(٤) قرآن سباء ۱۲ (٥) بوادی جمع بادیه، قرآن: حتی اتوا علی واد النمل (سورهٔ سباء).

باز گذاشته بود، وملک هند و زمین کابل به خدمت او مفوض گردانیده بود. و آن سفر از برای تنزه بود. و بلقیس که پادشاه یمن بود (١) وایمان آورده بود، در نکاح او آمده، ومهتر سلیمان را سیصد زن در نکاح بود، و هفتصد کنیزک سریت داشت. چون مهلت او به آخر رسید، در بیت المقدس آمد، و وضو ساخت، و در نماز بایستاد، وجان به حضرت رب العالمین فرستاد، و یکسال بایست، تاجن وانس رامعلوم شد، که نقل کرده، واورا پسری بود رجعیم (٢) نام به تخت بنشست. والله اعلم بخواتیم الاحوال والاعمال، والحمد علی کل حال.

یونس النبی علیه السلام

یونس بن مالک متی از اولاد ابشا (٣) بود، و بروایت توریت، از فرزندان یهودا بود، حق تعالی اورا بعد سلیمان علیه السلام، باهل بذیوسی (٤) فرستاد، که آنرا درین وقت موصل میگویند، واو را ایشان تکذیب کردند، و ایشانرا او بعذاب وعده کرد، وازمیان بیرون رفت. چون عذاب دررسید، قوم او بحضرت حق بنالیدند وتوبه کردند، قبول افتاد، ویونس را فرمان بود، تادرمیان قوم رود، واورا از توبهٔ ایشان معلوم بود، برعزیمت خشم (٥) برآمد، تادرمیان قوم آورد، چون در کشتی بنشست، کشتی بایستاد، همه اتفاق کردند، که درمیان کشتی کسی است، که به عقاب خدای گرفتار است. قرعه بزدند، بنام یونس آمد، خودرا در دریا انداخت، ماهی رافرمان شد تا اورا بگرفت، وچهل روز درمیان شکم ماهی بماند، نماز و تسبیح

(١) اصل: بودند.

(٢) کذا، طبری: رحبعم. تورات (سفر ایام – ١٠) رحبعام. مسعودی وابوالفدا: رحبعم. گزیده (٥٥) رجعیم.

(٣) طبری ومیرخواند: یونس بن متی. ابوالفدا: ومتی ام یونس ولم یشتهر نبی بامه غیر عیسی ویونس، کذا ذکره ابن الاثیر فی الکامل وقد قیل انه من بنی اسرائیل. نام یونس در عبرانی «یونان» بود، که به مردم نینوا مبعوث شد (ترجمان القرآن ج ٢–٥٠١) در تورات سفر مخصوصی بنام یونان بن امتای موجود است، که تورات ویرا صاحب الحوت و پیغمبر نینوا میداند.

(٤) کذافی الاصل، ولی باتفاق مورخان نینوی صحیح است.

(٥) اصل حسم، معنی آن فهمیده نشد، قرآن فرماید: اذ ذهب مغاضباً. الانبیاء ٨٧. شاید این کلمه خشم یاحشم باشد.

میگفت، تا چون خلاص یافت، اندام مبارکش نازک شده بود، حق تعالی به جهت صیانت او، درخت کدو بر سر او بیافرید، تا در سایهٔ آن قوت گرفت، ومیان قوم آمد، وایشانرا شرایع آموخت، واشعیا را بر سر آن قوم خلیفه گردانید، واو پادشاه آن قوم شد، واو از خلق عزلت جست، وروی بعبادت آورد تا آخر عمر، والله اعلم.

اشعیا علیه السلام

اشعیا بن موص(١) قوم یونس مدت بیست سال بر دین حق تعالی بودند، تاملک ایشان که صدیق اشعیا بود برحمت حق پیوست، قوم بر اشعیا غوغا کردند واورا بکشتند، حق تعالی عدوی قوی را بر ایشان گماشت تا همه را بکشت. والله اعلم بمالا تعلم ونعلم.

ارمیا علیه السلام

وهو باشیة الملک (٢) وهب روایت کرد: که حق تعالی حکایت او میگوید، قوله تعالی: او کالذی مر علی قریة(٣) بیت المقدس بود، که بخت نصر خراب کرده بود، ودر بعضی روایات آن قصهٔ مهتر عزیز است. والله اعلم وهو سریع الحساب یوم العقاب والنوایب.

دانیال علیه السلام

دانیال دو بوده اند: اصغر واکبر: دانیال اکبر بخواب دیده بود: که خراب شدن بیت المقدس، بردست شخصی باشد، که مادر او را بستر باک (٤) نبود از زمین بابل عراق، بنا برین ببابل آمد وطلب کرد، در میان کودکان اورا دریافت، واورا جامه داد وبنواخت، واو راگفت ملک خواهی شد، واز وخطی بستد بامان خود واقرباء خود وباز آمد، وبرحمت حق پیوست. چون بنی اسرائیل زکریا رابکشتند، سنحاریب (٥) ملک بابل بود، بخت نصر را بزرگ گردانید، وبشام فرستاد. وبروایت اهل عجم، بهمن بن اسپندیار اورا فرستاده بود، تاهفتاد هزار کس را

---

(١) تورات: اشعیا بن اموص، گزیده (ص ٥٦) شعیا بن راموص از نسل سلیمان (ع).

(٢) این کلمه خوب خوانده نمی شود، میرخواند گوید: «حکومت بنی اسرائیل برناشیه بن اموص و نبوت برارمیا قرار گرفت». شاید نزد مولف کتاب ناشیه وارمیا یک شخص باشد، وکاتب آنرا سهواً باشیه ببای موحده نوشته باشد. (٣) قرآن، البقره ٢٥٩

(٤) این جمله بدو صورت خوانده می شود: اول بستر پاک، بطور صفت وموصوف، که شاید بیان فقر وپریشانی مادر بخت نصر باشد که مورخان دیگر هم به فقروی اشارت کرده اند. دوم: که مادر اورا به ستر پاک نبود. چون در املای قدیم بین بای موحده ومثلثه فرقی نیست، بنابران به هردو صورت میتوان خواند. (٥) اصل: سخاریب ولی باتفاق مورخان: سنحاریب.

بران خون که می جوشید بکشت، تا آن خون قرار گرفت و باز گشت، و بنی اسرائیل را برده کرد، و درمیان اسیران ارمیا و عزیر و دانیال اصغر بودند از فرزندان دانیال اکبر. بخت نصر خوابی هایل دید. دانیال اصغر را طلب کرد. و دران وقت بخت نصر ملک بابل بود، اورا تعبیر کرد، و آن خط که دانیال اکبر ستده بود باز نمود، و بنی اسرائیل، از شفاعت او خلاص یافتند، و بشام باز آمدند، والله اعلم.

عزیر علیه السلام

عزیر بن سارما (۱) چون از بخت نصر خلاص یافت، و به بیت المقدس آمد، و با او سله (۲) انجیر بود و قدری شیر و درازگوشی، آن خرابی دید، در خاطرش آمد: که زنده گردانیدن اینها چگونه باشد؟ حق تعالی در سایهٔ درختی که او بخفت، صد سال او را در خواب بداشت، چون بیدار شد، پنداشت که یک روز یا بعضی از روز خفته است حیرت کرد، دران خر و شیر و انجیر نگاه کرد، بر قرار خود دید، و درازگوش ریزه ریزه شده، حق تعالی در پیش او زنده گردانید، باز آمد و توریت را جمله املا کرد، تا بی نقصانی بنوشتند.

زکریا علیه السلام

زکریا علیه السلام ابن اذن (۳) از فرزندان مهتر داود بود، و او مرد درودگر (۴) بود، و زن او اشباع بنت عمران بن ماثان بن اسیم بن یغافیم (۵) بود.

---

(۱) میرخواند: عزیر بن شرحیا، سرحیا.
ابوالفدا: واسم العزیر بالعبرانیه عزرا، وهو من ولد فنحاس بن العزر بن هارون.
(۲) سبد و زنبیل «المنجد». غیاث گوید که ترکی است. ابوالفدا: ومعه حماره وسله فیها طعام.
(۳) تورات: زکریا بن یوخیا. مسعودی (ص ۲۷ ج ۱) زکریا و هو من ولد داود من سبط یهودا.
میرخواند: پدر زکریا: آذان، ذان. گزیده: زکریا بن برخیا بن البعار.
(۴) درودگر: بضمتین نجار، و این ماخوذ از درودن است، که چوب و زراعت قطع کردن باشد (غیاث).
بوعلی سینا در دانش نامه این کلمه را بمعنی بناء آورده است (ص ۱۰۰ طبع تهران).
(۵) مسعودی: ایساع بنت عمران بن ماثان بن یعامیم من ولد داود. طبری: عمران بن ماثان. میرخواند:
و عمران بن ماثان پدر مریم از اولاد سلیمان بود. گزیده: مریم بنت عمران بن ثامان بن البعار ابن
الیهود بن امین ... از اولاد سلیمان.

خواهر مریم بنت عمران، و یحیی علیه السلام و عیسی هردو خاله‌زاده یکدیگر بودند. زکریا مهتر بنی اسرائیل بود، در عهد خود صاحب فرمان و حافظ توریت و کافل مریم. چون مریم به مهتر عیسی حامله شد، جهودان مهتر زکریا را بفاحشی او نسبت کردند و قصد کشتن او کردند از پیش ایشان برفت. حق تعالی او را در میان درخت جای داد، شیطان جهودانرا بدان درخت رهنمون کرد، تا زکریا را به آن درخت بدو نیم کردند. زکریا علیه السلام از حضرت عزت درخواست فرزند کرد، باجابت نا فذ گشت.

یحیی علیه السلام

یحیی علیه السلام ابن زکریا بود، چون مریم بکرامت فرزند بی پدر مشرف گشت، زکریا از حضرت عزت فرزند خواست اجابت آمد، علامت اجابت التماس نمود، خطاب آمد: که نشان آنست، که با قدرت و صحت در سه روز سخن نگویی مگر باشارت حق تعالی، او را یحیی کرامت کرده شد، حصور (۱) با قدرت زن نخواست، و هرگز بزنان ننگریست، گناه نکرد و نه اندیشید. دران عهد ملکی دختری داشت با جمال، و زن آن ملک زال شده بود، میخواست تا دختر خود را بجاء خود، در نکاح ملک آرد، مهتر یحیی منع کرد، دختر را بیاراست، و ملک رامست کرد، و دختر را نزد یک ملک فرستاد، و گفت: تا سر یحیی را پیش تو نیارد، ملک راد ستندهی. پس سر یحیی را ببریدند، و آن خون میجوشید، تا بخت‌نصر هفتاد هزار کس را بران خون بکشت تا بیارامید، و بعضی گفته اند: ارطاجوس (۲) مجوس ایشان را بکشت، و بروایتی ر زبن اشکانی یکی از ملوک طوایف بود. والله اعلم بما فی الغیبة (۳) مستور.

(۱) مردیکه با وجود قوت مردی بزن میل نکند (منتخب).

(۲) کذا فی الاصل، ولی مسعودی (۳۷-۱) و مجمل (۲۱۹) صردوس.

(۳) این کلمه بسبب نم رسیدگی خوانده نمی شود، شاید غیبه باشد: یا عیبه بمعنی جامه دان و ظرف چرمی که دران رخت و سلاح گذارند (منتخب).

عیسی علیه السلام ابن مریم

عیسی علیه السلام ابن مریم بنت عمران بن ماثان بن اشم بن مامون بن یعا قیم بن ولید بن داود علیه‌السلام (۱) نام مادر مریم حنه بنت قاقور. چون مادر مریم حامله شد، نذر کرد، فرزندیکه بیارد، برخدمت خدای تعالی وقف باشد. چون دختر آورد، بخدمت زکریا برد، چون مریم بالغه شد، بوقت طهارت و غسل بجانب شرقی پرده بست، وغسل کرد، و جبرئیل علیه السلام، بفرمان رب العزت روح عیسی را در جیب او در دمید. بقول حسن بصری هفت ساعت حامله بود، وبقول مجا (۲) نیمروز، و از راه دهن بر زمین نهاد، واین وضع، در بیت اللحم بود، ودر زیر نخل خرماء خشک، ودران وقت پادشاه هرداس (۳) بود، و یوسف نجار، که پسرخال مریم بود، بفرمان زکریا، خدمت محراب او کردی، از بیم هرداس اورا بگریزانیده بود، و به بیت اللحم آورده، چون مهترعیسی علیه السلام برزمین آمد، نخل خرما که خشک بود تازه شد، و برگ بیرون آورد ومیوه داد. چون قوم بطلب ایشان بیامدند، مریم خاموش بود، جواب قوم را به عیسی علیه‌السلام اشارت کرد، مهترعیسی گفت: انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً و جعلنی مبارکاً (٤).

وچون سیزده ساله شد، بدو وحی آمد، وعمراو سی وسه سال در پیغامبری بود، و سیزده سال دیگر، حق تعالی او را به ملک نصیبین (٥) فرستاد، نام او داد (٦) بود، واو بت پرست بود، وزمان زمان طب بود، حق تعالی مهترعیسی‌را در معجزات داد ازجنس طب که خارق عادتست، چنانکه مرده بدعاء او زنده شدی، و نابیناء مادر زاد بینا گشتی، و پیس را اندام بقرار باز آمدی، وهرچه شب خورده بودنداز طعام وشراب، بجهت بامداد ان نهادهٔ ایشانرا ازان اعلام دادی.

---

(۱) کذا فی الاصل، تطبیق آن در حاشیت مبحث زکریا گذشت. (۲) کذا فی الاصل.

(۳) انجیل متی (اصحاح ۲) هیرودس المجوس. ابوالفدا: کان اسمه فیلاطوس ولقبه هرذوس. مجمل (ص ۲۱۹) هیروذوش. طبری (ص ۷٤۰ - ج ۲) هیردوس الکبیر.

(٤) قرآن، مریم ۳۰

(٥) اصل: نصین، ولی سهو کاتبست، وصحیح آن نصیبین است (میر خواند ۱٤۸) حدود العالم گوید: خرمترین شهرهاست در بین النهرین. (٦) کذا فی الاصل.

چون حوار یان بدو ایمان آوردند ، از گل مرغی بساخت ، در وی دمید ، پران شد ، به التماس ایشان خواستند بدعاء او از آسمان مایده آمد ، وبدوهر که ایمان نیاورد ، خنزیر شد یعنی خوك (١) .

جالینوس حکیم بدو ایمان آورد ، وجهودان قصد کشتن او کردند ، از پیش ایشان گریخته بموضعی رفت ، شخصی رابطلب او فرستادند ، حق تعالی مهتر عیسی را به آسمان برد ، وآن شخص را بصورت عیسی گردانید ، چون بیرون آمد ، او را بر دار کردند ، ومهتر عیسی علیه السلام به آسمان چهارم بفرمان خدای تعالی بعبادت مشغول گشت ، تا آخر فرود آید ، بردین محمد علیه السلام ، وعمراودران وقت سی وسه سال بود . چون از آسمان فرود آید ، چهل سال دیگر درجهان باشد وبردین محمد علیه السلام ، واز قبیلهٔ ادن (٢) زن خواهد ، واورا فرزندان بسیار آیند ، وهریك حج وعمره گذارند بامهدی واصحاب کهف ، وچهل سال مملکت ونبوت راند . والله اعلم بالصواب .

اسماعیل الذبیح علیه السلام (ه)

نابت ، قیدر (قیدار) ، اربیل (اوبل) ، بیشا (میشام) ، مسمع ، دما (دوما) ، ماس (مشا) ، ادد (حداد) ، طور (لطور) ، نفیس (نافس) ، طما (تیم) ، قیدمان (قادمن)

مادر مهتر اسماعیل هاجر بود . واورا ملك مصر بخشیده بود مرساره را ، وقتی که کرامت ساره ظاهر شده بود ، وآن چنان بود ، که چون مهتر ابراهیم بزمین مصر رفت از حران ، ملك مصر صاروق (٣) فرعون بود ، واورا ازجمال ساره

(١) کلمات خنزیر وخوك در اصل خوب خوانده نمیشود ، به تقریب تصحیح شد ، زیرا گزیده هم گوید (ص٦٣) حق تعالی ایشانرا مسخ کرد ، وخوك گردانید .

(٢) کذا فی الاصل ، این نام قبیله در مراجع موجوده یافته نشد .

(ه) جدول پسران اسماعیل (ع) درنسخهٔ اصل لایقرأ بود ، این نامها بااختلاف روایت از طبری (ج ١) نوشته شد ، درسطر دوم جدول متن اختلافیست که طبری روایت کرده . ولی مسعودی (ج ١) چنین است : نابت ، قیدار ، اربل ، میم ، مسمع ، دوما ، دوام ، میشا ، حداد ، حیم ، قطورا ، ماش .

(٣) طبری ومجمل نام این فرعون رانیاورده اند ، وفقط فرعون نوشته اند . ولی ابوالفدا گوید : کان اسمه سنان بن علوان وقیل طولیس . حمد الله درتاریخ گزیده گوید : (ص ٣٢) سنان بن علوان بن عبید بن عولج بن بلمع از اولاد سام بن نوح .

اعلام دادند، ساره را بنزدیک خود برد، خواست تا بدو تعلق سازد، دستش خشک گشت، ازو دعا خواست، دستش بحال صحت باز آمد. کنیزك قبطی را که درحرم او بود باو بخشید، و گفت: هاجرك (١) اسم آن کنیزك هاجر شد. چون بخدمت مهتر ابراهیم علیه السلام آورد، بخدمت او بخشید، ومهتر اسماعیل از بطن او بود. واسماعیل از اسحاق به سیزده سال مهتر بود، وخلیل اورا بغایت دوست گرفت، ساره را غیرت آمد و گفت: اورا از نزدیک من بجای دیگر نقل کن.

ابراهیم خلیل الله علیه السلام هاجر واسماعیل را بزمین حجاز آورد، بموضعی که شهر مکه است، بفرمان حق تعالی. واسماعیل دران وقت شیرخواره بود، وبروایتی سه ساله وبروایتی سیزده ساله، مهتر ابراهیم سه روز نزدیک ایشان مقام گرفت و برفت، وچون عطش برایشان غالب گشت، حق تعالی چاه زمزم رابه جهت ایشان ظاهر کرد، وقوم جرهم که اعراب یمن بودند، ومضاض (٢) ابن عمرو الجرهمی ملك ایشان بوده است، به سبب آن آب آنجا ساکن شد. مهتر اسماعیل میان ایشان بزرگ شد، وزبان عربی از ایشان بیاموخت، ومهتر ابراهیم علیه السلام، پیوسته بدیدن ایشان آمدی، وبفرمان حق تعالی خانه کعبه بموافقت مهتر اسماعیل بساخت از بیخ کوه طور سینا و کوه لبنان و کوه جودی، و کوه حری. وچون خانه ساخته شد، جبرئیل اورا تعلیم کرد، حج ومناسك بجای آوردن، وقربان نکرد، در شب ترویه (٣) بخواب دید: که خیز پسر را قربان کن، تا آنجا که حق تعالی فدا فرستادش. پس اسماعیل زن خواست، دختر مضاض ابن عمرو سیده نام، و اورا از آن فرزندان آمدند، و بسیار شدند، وعمالقه را از دیار مکه وحجاز نفی کردند وبرشریعت ابراهیم وملت حنیفی بودند، وعمر اسماعیل صدوسی وهفت سال بود. وهاجر پیش از وفات یافته بود، واورا درحجرهٔ کعبه نهاده بودند. چون اسماعیل علیه السلام برحمت حق پیوست: اورا جوار مادر دفن کردند. والله اعلم باحوال اصحاب القبور.

---

(١) مگر آن فرعون درمصر ددر ان اوقات عربی حرف میزد (؟!) درحالیکه چند سطر بعد ازعربی یاد گرفتن اسماعیل ازاعراب جرهمی ذکر رفته است (!).

(٢) درطبری طبع مصر مضاض، وترجمه بلعمی وروضة الصفا طبع هند مصاص آمده.

(٣) معنی لغوی ترویه سیراب گردانیدن ویوم الترویه روزششم ماذی الحجه باشد (منتهی الارب ٢ : ١٠٣٤)

قیدار بن اسماعیل

مادر قیدار ام سلمی بود بنت حارث بن مضاض بن عمرو بن جرهم، وقیدار را هفت خصلت داده بود خدای تعالی، که درزمان او کس را نبود، یکی آهورا در تگ بگرفتی، دیگر تیر انداختی، که هرگز خطا نکردی. سیوم ازدور بدیدی. چهارم قوتی عظیم داشت. پنجم هیبتی تمام داشت. ششم شجاعت. هفتم در شبا روزی گرد هفتاد زن بگشتی، و قوتیکه داشت، ذره از ان ساقط نشدی، والله اعلم بالصواب.

نبت (۱)

نام نبت سعد بود، مادرش دختر زید بن کهلان بن سنا بود از اولاد قحطان، واورا ازبرای آن نبت خواندندی، که مادر و پدرش در راه یمن میرفتند، مادرش در حال ولادت او بمرد، وپدرش اورا برگرفت، ودر غار کوهی نهاد. چون ماران بیحد می آمدند، پدرش هم ازان رنج بمرد، واوچهل روز آنجا بماند، تا کسی بگذشت واورا برگرفت، ونبت نام کرد، یعنی رویانیدهٔ ایزد بقدرت خود جل جلاله وعم نواله وتم افضاله.

یشخب (۲)

نام مادر یشخب حظانه بود، بنت علی بن جرهم، اورا یشخب از برای آن گفتندی، که بندهٔ اورا اولاد اسحاق بکشتند، واو سوگند خورد، که هزار تن را از اولاد اسحاق برسر گور بندهٔ خود بکشد. پس هزار کس را برسر گور آن بنده سر ببرید، اورا ازان جهت یشخب گفتند، یعنی خونریز، والله اعلم.

یعرب

مادر یعرب بهنده بود، بنت واسع بن الیعری ازعمالقی، اورا یعرب برای آن گفتندی که مادرش اورا مرده زاد، خدای تعالی اورازنده گردانید.

---

(۱) مورخان درضبط اغلب این نامها مختلفند، برخی نابت و بعضی یانث و تبت و ثابت وغیره آورده اند دیده شود مروج الذهب ج ۱ ص ۲۹۴ (۲) مجمل یشحب، حمزه: یشجب. طبری: یشجب، مسعودی: یشجب. ولی درین کتاب: یشخب.

یعرب نام کردند، و بعضی گویند که او زنده آمد. و بروایت دیگر نام او یمن بوده است، و الله اعلم.

الهمیسع

مادر همیسع حارثه بود بنت مراعم بن دراعه (١) او را همیسع برای آن گفتندی، که بزرگ همت بود، و هیچکس بر اولاد اسحاق، دست نیافت الا او، ملک شام و حجاز و یمن بگرفت، و به فسطاط مصر برفت، و از زمین فارس، نیز بعضی بگرفت، و هر که او را بدیدی در سجده افتادی از هیبت. والله اعلم.

اذد(٢)

نام مادر اود حنیه بود بنت قحطان (٣) و این اذد به بیست و چهار زبان سخن گفتی، و به بیست و چهار نوع خط نوشتی، و از اولاد اسماعیل علیه السلام نخست کسی که خط نوشت او بود. و الله اعلم.

اد

مادر اد سلمی بنت حارث بن مالک بن جماره بن لحم (٤) او را برای آن اد گفتندی، که بلند آواز بود، چنانکه صوت او دوازده میل شنیده شدی؛ به حسن و جمال او هیچکس نبود. و الله اعلم.

عدنان

مادر عدنان دختر یعرب بود بن قحطان. و عدنان سخت نیکو روی بود، چنانکه چشم در دیدار او خیره بماندی. در نسبت مصطفی علیه السلام، از عدنان تا اسماعیل اختلاف بسیار است، هم در عدد مردان و هم در نامهای مردان. پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم فرمود که:

---

(١) مجمل: امه حارثه بنت حراط. (٢) تاریخ سیستان و مجمل و مسعودی: ادد.
(٣) امه حبه بنت قحطان (مجمل) (٤) مجمل: امه نعاجه بنت عمرو.

«نسبتی اذا بلغتم عدنان فامسکوا» (١) گویند عدنان روزی تنها نشسته بود هشتاد سوار از دشمنان او، روی باو آوردند، با ایشان قتال کرد اسپ او کشته شد، او قصد کوه کرد دریافتندش، ازخدای زینهار خواست دستی از کوه پیدا آمد واورا بگرفت و بر سر کوه نهاد، تاریکی عظیم بیامد، آن سواران را هزیمت شده، هلاک گشتند، آنرا هم از معجزات مصطفی علیه السلام میگیرند.

معد

مادر معد هم بنت یشخب بن یعرب بن قحطان بود، بروایت دیگر گویند مادرش مهدد بنت لحم بود (٢) و از برای آن او را معد خواندندی که هرگز زین از پشت اسپ جدا نکردی، و سلاح پوشیده بودی برای جنگ بنی اسرائیل، والله اعلم بالحقیقة والصواب.

نزار

مادر نزار معاره بنت شنه بن عوی بن جرهم. وبروایت دیگر: معاویه بنت جوشن (٣) اورا اب الآباء (٤) گفتندی، و نزارش از برای آن گفتندی: چون ازمادر بزاد، پدرش یک هزار شتر قربان کرد، اشراف عرب اورا گفتندی: که این سخت نزار است، یعنی حقیر است، والله اعلم بالصواب.

مضر

مادر مضر عقیل بود بنت عرک بن عدنان بن نزار، و بروایت دیگر سوده (٥) بنت عدنان. والله اعلم بالصواب.

---

(١) مسعودی (ج ١ ص ٣٩٣) این نهی را تا معد می شمارد، ولی صحیح بخاری به اسناد موثوقه سلسلهٔ اجداد حضرت محمد ص را تا عدنان شمرده است، و متن کتاب المواهب چنین است: «اجتمع العلماء والاجماع حجه علی ان رسول الله ص انما ینتسب الی عدنان ولم یتجاوزه» محقق قندهاری در ابجد التواریخ مینویسد: «قد روی عن ابن عباس رض ان النبی (ص) کان اذا نتسب لم یتجاوز معد بن عدنان بن ادد، ثم یمسک ویقول کذب النسابون». (٢) طبری: مهدد بن اللهم. کامل: مهدد ابنه اللهم. مجمل: امه سمره بنت سحت. (٣) مجمل: امه ناعمه بنت جرهم طبری وکامل: امه معانه بنت جوشم بن جهمله بن عمرو. (٤) اصل: ابا اباد، شاید سهو کاتب باشد (٥) اصل: ستوده، طبری: سوده بنت عک. مجمل: سوده بنت علی.

الیاس

مادر الیاس عمقا بود بنت ایاد بن احاطب بن عمرو بن حمیر، و بروایت دیگر رباب بنت جده بن معد (۱) و از برای آن او را الیاس گویند: که آنگاه زائیده (۲) شد، که مادر و پدرش نومید شده بودند از فرزند، از غایت پیری، و الله اعلم بالحقیقه.

مدرکه

مادر مدرکه حدف بنت عامیر... (۳) بن حارث بن ام القیس (؟) بن ثعلبه بن مارب بن ازار بن عوب. و بروایت دیگر خذف بنت حلوان بن عمرو بن الحارثه بن قضاعه (٤).

خزیمه

مادر خزیمه سلمی (۵) بنت اسد بن ربیع بن نزار بن معد. و بروایت دیگر سلمی بنت الحاق بن قضاعه (٦). او را خزیمه برای آن خوانند که او قبیلهٔ یعرب و قحطان بیک جا پیوسته کرده بود، و الله اعلم.

کنانه

مادر کنانه هند بود، و گویند دعوانه بود، دختر قیس بن عمرو بن عیدان بن مضر بن نزار (۷) و او مردی بزرگ همت و عظیم درشت خوی بود.

النضر

نام نضر (۸) قیس بود، و مادر او بره بنت مره بن اد بن طلحه بن الیاس بن مضر (۹)

---

(۱) مجمل: امه احصا بنت اباد. طبری: رباب بنت حیده بن معد. (۲) اصل: زاینده.

(۳) اصل: عامیر با آسمان بن، و لی سهو کاتب است، چنین بنظر می آید: بنت عامر یا اسما بنت حارث (٤) در طبری نام مادر مدرکه خندف است. مجمل گوید: امه لیلی بنت حلوان.

(۵) اصل: مادر خزیمه بنت سلمی اسد، ولی به استناد کتب دیگر تصحیح شد. زیرا مجمل گوید: امه سلمی بنت اسد. طبری و الکامل: امه سلمی بنت اسلم بن الحاف بن قضاعه (٦) اصل: قضاعه.

(۷) مجمل: امه هند بنت قیس. طبری: ام کنانه عوانه بنت سعد بن قیس وقد قیل امه هند بنت عمرو بن قیس.

(۸) در عنوان و متن اصل: نصر، ولی به قرار ضبط جمهور نضر است.

(۹) اصل: نصر. مجمل و طبری: امه بره بنت مر بن اد بن طابخه، و بروایت صحاح جوهری طابخه لقب عامر بن الیاس بن مضر است و لقبه بذلک ابوه لما طبخ الضب.

اورا قریش خوانند : ازانکه برهمه‌عرب چیرگی (؟) داشت، و قریش جانوریست در دریا، که بر همه جانوران آبی چیرگی (١) دارد، پس نضر رابدان (٢) مانند کردند و قریش خواندند، والله اعلم.

مالک

مادرمالک عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن غیلان (٣) بود، واودو برادر داشت : یکی بحلد و دوم قفلت، وازقفلت نسل نماند (٤).

فهر

مادر فهرحیداء بنت‌عامر بن حارث بن‌مضاض بن‌حدده بن عامر بن سعد الجرهمی بود (٥) ونام وی عامر بود، و رئیس مکه بود، درحرب حسان حمیری که ملک یمن بود، باوی حرب کرد، که‌حسان خواست تا سنگهاء مکه به یمن برد، اولاد قریش با او حرب کردند، و هزیمت کرد، او را بگرفتند، و فهر رئیس ومقدم سالارعرب بود . والله اعلم بالصواب .

غالب

مادرغالب لیلی بود، بنت حارث بن‌سعد بن هذیل بن‌مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار (٦) و او بروایت دیگردخت حارث تمیم بن‌سعد الجرهمی بود . والله اعلم بالصواب .

لؤی

مادرلوی سلمی بنت عمرو بن سعد بن‌حارث‌بن عمرو العاص، بن‌حارث‌الخزاعیه

---

(١) در سطر پیش و این سطر در نسخهٔ اصل عوض چیرگی (حیرکه) نوشته شده، که معنی آن فهمیده نشد، و چیرگی به تقریب معنی وظاهر نوشته شد . (٢) اصل : بدان او ما زند . (٣) مجمل : امه عاتکه بنت العدوان وهو الحارث بن عمرو بن قیس بن‌عیلان فی‌قول هشام . الکامل : امه عاتکه بنت عدوان وهو الحرث بن قیس عیلان و لقبه عکرشه . . . (٤) کذا، ولی درطبری این دو برادر (یخلد - صلت) نامیده شده (ص ١٨٧ ج ٢) .

(٥) مجمل : امه جنداله بنت الحرث.طبری و الکامل : امه‌جنداله بنت‌عامر بن الحارث بن مضاض الجرهمی.

(٦) طبری : ام غالب لیلی بنت الحارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن مدرکه . مجمل : امه سلمی بنت سعد . الکامل : ام غالب لیلی ابنة الحرث بن تیم بن سعد بن هذیل .

وبروایت دیگر: مادرش عاتکه بنت یخلد (۱) بود.

کعب

مادر کعب ماریه بنت کعب بن العین (۲) بود، واورا دو برادر بود (۳): عمامه واسامه، ازیشان نسل بسیار ماند، وبرادرش (٤) ازاولاد حسن بن یسع الله بن اسد بود، ودرهمه عرب مشهور بود و مذکور، والله اعلم بالصواب

مره

مره جد ابوبکر صدیق وطلحه وعکرمه وسعید بن مسیب، ومحمد منکدر (۵) و امسلمه بود. مادرمره وحشیه بنت شیبان بن الحارث بن فهر بوده، بعضی گویند مادروی محشیه بود (٦) واین همه صحابه که برشمرده شد، از نسل مره بودند چنانکه هریک بموضع خود گفته شود.

کلاب

کلاب بن مره جد عبد الرحمن بن عوف، وسعد بن ابی الوقاص، ومادر مصطفی علیه السلام و التحیه. ومادر کلاب هند بن سریر بن معلیه الحرث بن فهربود. وبروایت دیگر هند بنت حارثه الماریه بود. (۷)

---

(۱) دراصل، بد ون نقاط. طبری. ام لوی، عاتکه بنت یخلد بن النظر بن کنانه. وبروایت دیگر: سلمی بنت عمرو بن ربیعه (ص۱۸٦ج۱) (۲) طبری: وام کعب ماریه بنت کعب بن القین بن جسر بن شیع الله بن اسد بن وبره بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه. الکامل: ام کعب ماریه ابنه کعب بن القین بن جسر. مجمل: امه ماان بن القیس.

(۳) نامهای این دو برادر، درطبری والکامل (عامر، سامه) آمده.

(٤) کذا؛ ولی درین جمله ظاهراً برادرش سهو ومادرش درست باشد، اسمای اجداد مادری کعب درحاشیه صفحه گذشته گذشت.

(۵) اصل: منکدر. ولی محمد بن منکدر بن عبد الله بن الهدیر (متوفی درمدینه ۱۳۱ه) از زهادصحابه بود (صفه الصفوه ص ۲۹ ج ۲).

(٦) طبری: وامه مره وحشیه بنت شیبان بن محارب بن فهر بن مالک بن کنانه، وقیل ان ام مره مخشیه بنت شیبان بن محارب بن فهر.

(۷) طبری: بروایت ابن اسحاق: مادرکلاب هند بنت حارثه البارقیه. مجمل: ام کلاب: هند بنت سریر بن ثعلبه بن الحارث بن فهر. الکامل: اسماء بنت جاریه البارقیه (ص ۱۱ ج ۲).

قصی

نام قصی بن کلاب زید بود ، وقریش او را مجمع القبایل گفتندی ، برای آنکه جمله قریش راجمع کرد درمکه ، ودارنده ساخت ، برای امارت قریش مفتاح کعبه ازبنی خزاعه بستد ، ودختر خلیل بن حبشی الخزاعی(۱) را نکاح کرد ، اورا از دخترخلیل چهار پسر آمد : عبد مناف وعبد الدار وعبد العزی (۲) وعبد . امافرزندان عبد جمله در بادیه رفتند ، عبد الدار(۳) در روز احد کشته شدند مگرعثمان طلحه که او اسلام آورد ، ومصطفی علیه السلام مفتاح کعبه بدو داد پس ازان به برادر اوشیبه داد ، وعبد العزی : خدیجه کبری رضی الله عنها ازفرزندان او بود ، واما عبدمناف چنانکه تحریر یابد . والله اعلم بالاسرار المشهورة والمکشوفة (٤) .

عبدمناف

عبدالشمس — حارث — نوفل — عباده — محرمه — هاشم — عبدالیغوث — المطلب

مادرعبد مناف را قمر گفتندی ، ازحسن وجمال وی ، ونام عبدمناف مغیره بود بعد ازقصی پدرش مهتری وامارت قریش به وی رسیده بود ، واورا دو پسر آمد بیک شکم : هاشم وعبدالشمس پشتها بهم باز چفسیده (۵) وعبدمناف ایشانرا به تیغ ازیکدیگرجدا کرد . هاشم جد مصطفی علیه السلام وعبدالشمس پدر امیه وجد معاویه وجد عثمان رضی الله عنه بود ، والله اعلم بالصواب (٦) .

---

(۱) حلیل بن حبشیه الخزاعی (طبری) .

(۲) اصل : عبد اخزی ، بروایت جمهور عبد العزی است . (۳) اصل : عبد ار .

(٤) قصی بن کلاب ، درحدود ٤۰۰ میلادی میزیست ، ومنصب ریاست هم دردودمان وی ماند (حیات محمد ص) .

(۵) چفسیدن : بروزن ومعنی چسپیدن ، این مصدر درکتب وادب قدیم پارسی مستعمل بود .

(٦) عبد مناف : ازاجداد حضرت پیغمبر (ص) درحدود (٤۳۰) میلادی متولد گردید ، درین کتاب درجمله اولاد وی (حارث ، عباده ، محرمه ، عبد الغوث ؟ ظاهراً عبد الیغوث) هم نام برده شده ، که در مراجع دیگر یافته نشد .

هاشم بن عبد مناف

هاشم بن عبد مناف ؛ نام او عمرو بود، واورا هاشم برای آن گفتندی، که در قحط مکه نان بسیار در کاسه ثرید (۱) کردی و خلق را دادی، و پارسی هشم نان در کاسه شکستن باشد، واورا هاشم نام کردند (۲) وسنت نهادمر قریش را، تا در تابستان بشام رفتی، ودر زمستان به یمن. و مادر هاشم عاتکه بنت هلال بن فالع بن ذکوان (۳) ومهتری و فرماندهی (٤) قریش بعد از عبد مناف بوی رسید، و از فرزندان او نسبت که باقی ماند از دو پسر ماند، از اسد بن هاشم واز عبدالمطلب بن هاشم، اما آن از اسد که پدرفاطمه بود مادرعلی ابن ابی طالب کرم الله وجهه، او بشام رفته بود به تجارت. بعدازو مهتری به پسر او رسید مطلب، و بعد ازو به عبد المطلب که جد مصطفی صلی الله علیه وسلم بود رسید، والله اعلم والحمدلله.

عبد المطلب بن هاشم

عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف. نام عبد المطلب شیبة الحمد (٥) بود وسبب نام او آن بود، که چون هاشم به تجارت بزمین شام رفت، بمدینه رسید، سلمی بنت عمرو النجاریه (٦) را بخواست، وعبدالمطلب در صلب او بود و برحم مادر رفت، وهاشم در شام برحمت حق پیوست، سلمی عبد المطلب را بزاد، ودر میان خالان خود بزرگ شد، وبه برنایی رسید، وسلاح بر دست کرد، ودر جمال آیتی بود، ودر تیراندازی ودیگرسلاح از همه بنی اخوال برسر آمد، تا بابت

---

(۱) ثرید: بروزن حمید، پارچه های نان که در شوربا ترسازند (غیاث).

(۲) درین باره ابن الزبعری گفت: عمرو الذی هشم الثرید لقومه ورجال مکه مسنتون عجاف.

(۳) طبری و الکامل: عاتکه بنت مرة السلمیه. مجمل: عاتکه بنت عمرو بن هلک.

(٤) اصل: فرمان ده. (٥) اصل: شبیه؟ طبری والکامل شیبه نوشته اند. فولدت له شیبة الحمد فربا فی اخواله. گزیده (ص ۲۷) عبد المطلب نام او عامر بود و لقب عبدالحمد.

(٦) اصل: تجاریه، اما سلمی بقول جمهور از بنی النجار بود.

بن المنذر بن حسان بن ثابت (۱) شاعر مصطفی علیه السلام والتحیه بمدینه رسید جمال و تیر اندازی عبدالمطلب را بدید بمکه آمد، ومطلب عم او را خبر کرد، عم او بطلب برادرزادهٔ خود بطرف مدینه آمد، درکمین میبود، تاجوانان مدینه به تیراندازی بیرون آمد ند. و شیبة الحمد درمیان ایشان بود، مطلب او را بشناخت، گریه بروی غالب شد، خود را ظاهر کرد، و او را درکنار گرفت، وجامه بپوشانید واز مادر بستد، ودرعقب خود. برمرکب جمازه بنشاندند، واو هیچ فرزند نداشت، تاچون بمکه رسید خلق او را بدیدند گفتند: مطلب آمد وعبدی نیز آورد خود را، یعنی بندهٔ، نام عبدالمطلب بروی نشست. چون مطلب درگذشت مهتری قریش بوی رسید، والله اعلم.

عبد الله بن عبد المطلب

اصحاب قصص و تواریخ چنین روایت کنند: که عبدالمطلب بخواب دید که بروی، چاه زمزم را عمارت کن، ودران وقت چاه زمزم خراب گشته بود چون عمارت آغاز شد، باو قریش منازعت کردند، نزد کاهنی رفتند بشام درراه تشنگی برایشان غالب شد، حق تعالی از زیر پای پسر (۲) عبدالمطلب چشمهٔ ظاهر گردانید: تا همه آب بخوردند. وآن منازعت ازمیان ایشان رفع شد وعمارت زمزم او را مسلم داشتند، ودران وقت عبدالمطلب را یک پسر بیش نبود، الحرث بن عبدالمطلب. با خود نذر کرد، اگر خدای او را ده پسر دهد، یکی را قربان کند، حق تعالی او را ده پسر داد، اسامی این بود که در قلم آمد: حرث، وضرار، ومقوم، وعبدمناف، وابوطالب، وحمزه وعباس، وعبدالعزی، وابولهب، وعبدالله پدر مصطفی علیه السلام والتحیه (۳) با پسران قصهٔ نذر درمیان نهاد، وهمه تسلیم شدند، درکعبه آمد، پیش هبل قرعه انداخت، برعبدالله آمد، واو کهتر ازهمه بود، خواست تا قربانش کند،

---

(۱) کذا. عیناً ازمتن کتاب نوشته شد، ولی ظاهراً غلط است، زیرا حسان بن ثابت معاصر حضرت پیغمبر است، پس دور از عقلست که نواسهٔ وی معاصر جد حضرت پیغمبر شد، اما راجع به کسیکه خبر بودن عبدالمطلب را در بین بنی نجار، بمکه رسانید، طبری واکامل گوید: ثم ان رجلا من بنی الحارث بن عبد مناه مر بیثرب. (۲) اصل بسر:

(۳) نامهای اعمام رسول (ص) عیناً از متن کتاب نوشته شد، این نامها را برخی از مورخان زیاورده اند، طبری واکامل از شرح آن ساکتند، میرخوند (حارث، ابولهب (ابوعتبه) عبدد مقوم: ضرار، زبیر، ابوطالب، عبدالله، حمزه، عباس) آورده. لطف الله احمد درحیات فخرکاینات چنین شمرده است: (حارث. ابولهب، عبدالکعبه، مقوم، ضرار، زبیر، ابوطالب. عبدالله. حمزه. عباس)

قریش غوغا کردند، که نگذاریم که نباید که سنت شود، بنزد یک عرافه(۱) حجاز رفت، عرافه گفت: قرعه انداز بر شتر پسرو در می افزای، تا آنجا که قرار گیرد تا بصد شتر رسید، قرعه بر شتر آمد، همه را قربان کرد، ودست پسر(۲) بگرفت.
و به جهت پسر خود عبد الله دختر وهب بن عبد مناف بخواست آمنه نام، و او مادر مصطفی صلی الله علیه و سلم بود. چون مصطفی علیه السلام از صلب پدر، به رحم مادر خود آمد، در شکم بود که عبدالله نقل کرد، وچون چند ساله شد عبد المطلب وفات یافت، مصطفی علیه السلام یتیم بی پدر و مادر بماند، والله غالب علی امره.

امام الانبياء و تاج الاصفيا

صاحب الصمامه والتاج، والقرب والمعراج، صلی الله علیه وعلی آله واصحابه

وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین طالع مولود النبی محمد ص (۳)

ولادت مصطفی صلی الله علیه و السلام، روز دوشنبه بود، دوازده روز گذشته بود از ماه ربیع الاول، دوماه گذشته بود (٤) از سال فیل، در عرب عام الفیل خوانند. روز بیستم

(۱) العراف. وهو المنجم و المخبر عن الماضی والمستقبل (منجد). (۲) اصل: بصر

(۳) کلمات بین دایره عیناً نوشته شد از اصل.

(٤) مسعودی: پنجاه روز بعد از اصحاب الفیل.

از ماه نیسان برهفتصد وهشتاد و نه از ذوالقرنین(۱)، وچهل سال گذشته بود از ملک نوشیروان(۲). دوازده سال مانده بود ازملك عمرو بن هند ملك الحیره (۳). ولادت او درمکه بود، در شعب بوطالب (٤)، در منزلگاه پدرش عبدالله، درون .... (٥) القصوی، درخانهٔ محمد بن یوسف (٦) دردست چپ خانه‌ازدر آمدن آن (۷) و اکنون آنخانه مسجد است.

احوال او صلی الله علیه وسلم همین جا بیاریم، تا بابی جداگانه نباید آورد. چون پدر پیغامبر صلی الله علیه وسلم در گذشت او دوماهه بود، چنانکه رسم عربست اورا بدایه دادند، نام دایه حلیمه بود از بنی سعد بن بکر، پیغامبر صلی الله علیه وسلم را به بنی سعد ببرد، چهار سال بداشت، پس بمادرش آورد، مادر او را بمدینه برد پیش برادران خود، چون باز گشت در راه فوت شد منزلیکه آنرا ابواء (۸) گویند میان مکه ومدینه، وام ایمن مولی (۹) پیغامبر صلی الله علیه وسلم او را بمکه باز آورد، ازپس مرگ مادر به پنج روز. ازان پس یکسال و دوماه‌و بیست و پنج روز عبدالمطلب گذشته شد. از پس مرگ عبدالمطلب به چهارسال ابوطالب اورا به‌شام برد تا بحیرا راهب را بدید (۱۰) از پس آن چهار سال و نه ماه و شش روز بتجارت با خدیجه مشغول گشت

(۱) مسعودی: سنه ثمانمانه و اثنتین و ثمانین من عهد ذی القرنین. (٤) مجمل: ٤١، ٤٢، ٤٣ سال طبری: ٤٢ سال. (۳) اصل: بحیره. ابوالفدا: الحیره، هو ابن المنذر بن ماء السماء امه هند و ثمان سنین مضت من ملکه کان مولد النبی.

(٤) میرخوند: در یکی از سرایهای شعب بنی هاشم. (٥) اینجا یک کلمه خوانده نمیشود.

(٦) این خانه بروایت طبری به دار ابن یوسف مشهور بود، که حضرت پیغمبر (ص) آنرا به عقیل ابن ابی طالب بخشیده بود، و محمد ابن یوسف برادر حجاج آنرا خرید و بعد ازان خیزران مادر هارون الرشید آنرا به مسجد تبدیل کرد (طبری، میرخوند).

(۷) عبارات اصل نسخه سخت پریشانست چنین: چپ خانه که در امدند وآن اکنون الخ.

(۸) اصل: الیواء، ولی باتفاق جمهور مورخان این جای ابواء قریه ایست بین مدینه و جحفه، که ۲۳ میل از مدینه دورست. (۹) کذا، ولی هم خوانده میشود.

(۱۰) درباره بحیرا و نسطور به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود.

وبشام رفت، و نسطور (۱) راهب را بدید، بمکه باز آمد، بیست وچهار ساله بود، و ازان پس بدوماه خدیجه را رضوان الله علیها بزنی کرد، و از پس آن بده سال بنیاد کعبه را نو کردند، و در قبایل عرب خلافی افتاد در نهادن حجرالاسود، بحکم اشارت مصطفی صلی الله علیه وسلم رضا دادند و بران برفتند. و از پس آن به پنج سال بروی وحی آمد، و پیغامبر علیه السلام والتحیه دران وقت چهل ساله و دوازده روزه بود، وحی روز آدینه بیست و هفتم ماه رجب آمد، و از پس آن به پنج سال جنگ حصار شعب (۲) بود، و از پس آن به چهار سال و دوماه ودو روز، مرگ ابوطالب بود، واز پس مرگ ابوطالب به سه روز مرگ خدیجه بود، و از پس مرگ خدیجه بسه ماه و شش روز هجرت طایف بود، زید بن حارثه (۳) را با خود ببرد، و بیست و هشت روز آنجا ببود و بمکه باز آمد، و از پس آن بیکسال و شش ماه و شش روز معراج بود. و از پس آن بیکسال و دو ماه و یکروز هجرت بود از مکه بمدینه؛ و پیغامبر علیه السلام درین وقت پنجاه ساله بود، میان مبعث و هجرت دوازده سال بود ونه ماه. واز پس آن چهار ماه وچهار روز تزویج فاطمه بود رضی الله عنها. واز پس تزویج فاطمه به چهارده روز فاطمه را به علی کرم الله وجهه سپرد، و از پس هجرت بیک سال ونه ماه، روزه ماه رمضان فریضه گشت، واز پس آن به سیزده روز فرمان آمد بقبله گردانیدن از بیت المقدس بسوی کعبه، واز پس آن یکماه و دو روز کارزار بدر بود، و از پس آن بیکماه کارزار بنی سلیم بود و پس آن به شش ماه وچهار روز ولادت حسن بود بن علی کرم وجهه و رضی الله عنهما، و از پس آن به بیست روز حرب احد بود: واز پس آن بیکسال ودو ماه وده روز کارزار بنی النضیر بود، واز پس آن بیست وهشت روز ولادت حسین بن علی بود رضی الله عنه واز پس آن بشش ماه و یازده روز تزویج ام سلمه بود واز پس آن بیکماه و بیست و

---

(۱) اصل: نسوه، مورخان قدیم نام این راهب را تصریح نکرده اند، میرخوند و دیگر متأخرین نسطور وقسطور نوشته اند. محمد حسین هیکل درحیات محمد ص گوید: که یک نفر راهب نسطوری درین سفر با حضرت محمد (ص) سخن گفت.

(۲) اصل: ثعب: ولی شعب درست است، مطابق بقول مسعودی: وفی سنة ست و اربعین کان حصار قریش للنبی ص و بنی هاشم وبنی عبدالمطلب فی الشعب. (۳) اصل: حارث.

پنج روز ترویج زینب بود ، و از پس آن به سه روز ، کارزار بنی غسان بود ، و از پس آن بیکماه و نه روز کارزار ذی قرد بود ، و از پس آن به پنج ماه و بیست و هفت روز غزوة الحدیبیه بود و از پس آن به پنج ماه و بیست و یک روز کارزار طایف بود ، و از پس آن ولادة ابراهیم بود پسر مصطفی صلی الله علیه وسلم از ماریة القبطیه ، و از پس آن بشش ماه و یازده روز غز و تبوك بود ، و از پس آن به پنج ماه و پنج روز نزول براءت من الله و رسوله (۱) بود و از پس آن بدو ماه و هژده روز وفات ابراهیم بود ، و آن روز کسوف آفتاب بود ، چنانچه تمام آفتاب سیاه شده بود ، از پس آن بیکماه و دوازده روز حجة الوداع بود ، مصطفی صلی الله علیه و سلم همه حرم خود را برابر برده بود ، و از پس آن بدو ماه و شش روز به بیماری افتادن پیغامبر علیه السلام بود ، و چهارده روز بیمار بود ، و فرمان یافت روز د وشنبه دوازدهم اول ماه ربیع الاول ، و ده سال و دو ماه گذشته بود از هجرت ، روز بیست و پنج از ماه ابان ، سال بر نهصد و چهل و چهار روز از ذو القرنین ، روز نهم از اسفند یار ماه ، سال بر یک هزار و سیصد از بخت نصر .

صلی الله علیه وسلم ، و علی آله و اصحابه
الطیبین و الطاهرین . والله اعلم بالصواب

صفات گزیده و اخلاق پسندیدهٔ مصطفی علیه الصلوه و السلام

روایت میکند امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ، که پیغامبر با هیبت بود ، چنانکه هر که از دورش بدیدی بترسیدی ، چون نزدیکتر او آمدی بیار امیدی خوشدل گشتی و شاد روی بودی و روشنائی از روی او همی تافتی ، ببالا ، دوبهر بود که اگر مرد دراز بالا با او برفتی ، ازو فروتر نمودی ، گردسر بود ، جعد موی بود و بر بنا گوش ایستاده بودی ، چون فرود گذاشتی بسر کتف رسیدی ، چون باز کشیدی باز بجای خود شدی ، فراخ پیشانی بودی ، کشاده ابرو بود ، در میان دو ابرو او را رگی بود ، چون در خشم شدی پیدا آمدی ، باریک بینی بود ، باریک لب بود ، کشاده دندان بود ، گرد روی بود شیرین سخن بود ، لطیف آواز بود موی سیاه بود ، سپید عارض بود ، وخوب گردن بود ، معتدل اندام بود ، پشت او وشکم راست بود ، فراخ بر بود از سینه تا ناف او خطی از موی خورد (۱) دمیده ،

(۱) قرآن ، آیه ۱ سوره التوبه ، پاره ۱۰
(۲) اصل : خرد .

چنانچه بقلم بنگارند، دراز ساعد بود، پهن کف بود، باریک انگشت بود، دراز انگشتان بود، انگشتان او گشاده بود، دراز ناخن بود، نگریستن او بدنبالهٔ چشم بود، بیشتری در زمین نگریستی آهسته بودی بی ترش رویی، وشادگان بود بی خندیدن، حکمش عدل بود، گفتارش حکمت بود، پیشه اش سخاوت بود، پردل بود، نرم گوی بود، صعب خوی نبود، بدی رامکافات نکردی، گناه راعفو کردی، در میان دو کتف وی خالی بود سیاه از دینار کمتر، چنانکه بزردی زدی، وآن مهر نبوت بود، از وی بوی خوش آمدی، مانند بوی مشک، که پیش ازو، و پس ازو کس را چنان نبوده، صلوات الله علیه وعلی آله واصحابه

معجزات مصطفی علیه السلام

بدان اسعدك الله تعالی: که پیغامبر را صلی الله علیه وسلم معجزات بسیارست اما آنچه ایزد تعالی او را بدان مخصوص گردانیده بود، که سید همه پیغامبران کرد و فرمود: آدم و آنکه ازو پس باشند از پیغامبران صلوات الله علیهم وسلامه همه زیر علم او باشند، و اندر چند جای که ذکر پیغامبران کرد، نخست یاد او کرد، چنانکه گوید عزمن قایل تعالی وجل: واذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنك ومن نوح (۱). و از پیغامبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند: متی کنت نبیاً؟ فرمود: کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین (۲)، من پیغامبر بودم، وآدم میان آب و گل بود. از مادر ختنه کرده زاد وناف بریده، چون از مادر جدا شد، سر به سجده نهاد، انگشت بر کرد، و شهادة آورد، هر گاه دایهٔ او مشغول شدی، گهوارهٔ او خود جنبیدی، و چون دایه دیر تر آمدی، انگشت خود رامکیدی، مزهٔ شیر و انگبین یافتی، بول و غایط او هرگز کس ندیدی، احتلامش نیفتادی، سایهٔ او بر زمین نیفتادی، چشمش در خواب بودی، دلش بیدار بودی، و نه خفتی، از پس همچندان دیدی که از پیش. هر که با او رفتی، اگردراز بودی فروتر نمودی، هرگز پشه ومگس بر وی ننشستی، بر هرستوری که بر نشستی اگرچه ضعیف بودی، بر همه ستوران چیرگی کردی، هرگز زیر ناف اوموی بر نیامدی با هر که کشتی گرفتی، اگر چه آنکس قوی تر بودی بیفتادی، و از خوی و

(۱) قرآن، الاحزاب ۷ (۲) این حدیث صحیح را ابونعیم در حلیه‌الاولیاء و ابن سعد در طبقات وطبرانی درالکبیر چنین روایت کرده اند: کنت نبیاً وآدم بین‌الروح والجسد (جامع‌الصغیر ۲ - ۹۷).

خون او بوی مشک آمدی ، سنگریزه بر دست او تسبیح گفتی ، و سنگ و کلوخ بروی سلام گفتی ، در چاهیکه آب دهان افگندی ، آب آن چاه خوش گشتی ، ستون خانه از درد جدایی او بنالیدی ، چون ستون را در کنار گرفتی خاموش گشتی ، درخت بفرمان او از جای پیشتر آمدی ، چون گفتی باز گرد باز گشتی . در سفر ابر بر سروی سایه افگندی ؛ پریان با او سخن گفتندی و به وی ایمان آوردندی ، از میان انگشتان او چندان آب آمد ، که همه لشکر او سیراب شدند ، روزحرب بدر لشکر کفار را بیک مشت خاك هزیمت داد از همه‌نهانیها خبر کردی ، حدیث غار و آنچه درو بود معروفست ، سوسمار و آهو با او سخن میگفت ، براق و معراج و دیدن هفت آسمان و هفت زمین و ملکوت و عرش و کرسی و حجابهاو سدره و درخت طوبی و قاب قوسین در کمتر از ثلث شب او را بنمودند ، بتان کعبه او را سجده کردند و بزغالهٔ بریان زهر آلود با او بسخن آمد وگفت : لاتأ کلی انامسمومة سینهٔ او بشگافتند ودل‌اوبیرون آوردندو بشستند وبازبجا نهادند ، کنگرهٔ قصر کسری شب ولادت او بیفتاد ، نیمهٔ فارس دران شب خشک گشت ، ماه باشارت او بدونیم شد ، کودك خورد درگهواره به پیغامبری و نبوت اوگواهی داد . این‌قدر ازمعجزات آوردیم و بر سبیل ایجاز و اختصار .

نامهای مصطفی علیه‌السلام و نود و نه نام

محمد ، احمد ، مصطفی ، حامد ، محمود ، قاسم ، عبد الله ، رسول ، نبی امی ، بشیر ، نذیر ، سراج ، منیر ، مبشر ، منذر ، عزیز ، روف ، رحیم ، عمید طاهر ، مطهر ، شاکر ، شکور ، شکر ، ماحی ، متقی ، ناصر ، منصور ، سید صبور ، صابر ، راشد ، رشید ، شدید ، علیم ، حلیم ، سلیم ، منیب ، قوی فصیح ، وفی ، تقی ، نقی ، علی ، زکی ، مرضی ، سخی ، جواد ، میمون ، مجتبی مرتضی ، منتجب ، مبارك ، مهدی ، صادق ، صالح ، ناسخ ، مشفق ، شفیق رفیق ، هادی ، راضی ، مهتدی ، طیب ، تواب ، اواب ، عابد ، مجتهد ، خاضع خاشع ، ساجد ، راکع ، آمر ، ناهی ، زاجر ، طه ، یس ، مزمل ، مدثر ، شاهد شهید ، فتاح ، عریف ، عطوف ، مکی ، مدنی ، البطحی ، التهامی ، حجازی

هاشمی، عربی، نور، بشارت، رحمة، مجید، سعید، کریم، ودود.
در توریت مید مید، در انجیل طاب، در زبور فارقلیطا، در صحف ابراهیم حاشر، در صحف ادریس عاقب، در صحف طیلشاه (۱)، در آسمان اول عبدالله، در آسمان دوم عبدالملک، در آسمان سیم عبدالقدوس، در آسمان چهارم عبدالسلام، در آسمان پنجم عبدالمومن، در آسمان ششم عبدالمهیمن در آسمان هفتم عبدالخالق، آفتاب عبدالرزاق، ماهتاب عبدالجبار، ستارگان عبدالنور، روزها عبدالحکیم، شبها عبدالودود، فرشتگان عبدالرحمن کروبیان عبدالغفار، روحانیان عبدالجلیل، مقربان عبدالحمید، حفظه عبدالمنعم، حملهٔ عرش عبدالغنی، عرش عبدالمغنی، کرسی عبدالرافع، طوبی عبدالقاهر، سفره (۲) عبدالوهاب، برره عبدالمجید، لوح عبدالباعث، قلم عبدالکریم، حور عبدالغفور، رضوان عبدالشکور، بهشت عبدالباری، بیت المعمور عبدالفتاح، جانوران عبدالمصور، باد عبدالقاهر، آتش عبدالقادر پریان عبدالحی، زمین عبدالباری، دوزخ عبدالغالب، ملک عبدالمحسن، درخت عبدالباقی، نبات عبدالرزاق، خاک عبدالحلیم، سنگ عبدالحکیم، کوه عبدالصمد، دریا عبدالصبور، مرغان عبدالجلیل، وحوش عبدالحمید، مومنان رسول الله، متقیان صفی الله، زاهدان خیره الله، ابدال صفوة الله، تایبان حبیب الله صلی الله علیه وسلم.

القاب رسول صلی الله علیه و سلم

رسول الرحمه، رسول البشاره، رسول الملحمی (۳) رسول الثقلین، نبی الحرمین سید العالمین، صاحب الحشر، صاحب العجائب، صاحب الآیات، المبعوث بالبینات، خطیب القیامت، شفیع الامت، سید ولد آدم، سید المرسلین، خاتم النبیین رسول رب العالمین، امام المتقین، قاید غرالمحجلین (۴) قمر الساطع الحجة القاطعه

(۱) کذا، گزیده (ص ۱۷۳) در توریت طاب طاب، در انجیل مید مید، در زبور فارقلیطا، در صحف مقتفی.
(۲) سفره: یعنی الملائکه الذین یسفرون بین الله وبین انبیائه واحدهم سفر (غریب القرآن).
(۳) اصل به جیم منقوطه، ولی بقرار ضبط علماء نبی الرحمه والملحمه (الملاحم) در اسمای آنحضرت ص آمده (ص ۱۶-۱ صفه الصفوه).
(۴) در اصل بی نقط است، ولی ارباب اوراد وتصوف قاید غرالمحجلین گویند.

الشمس الطالع، البحر الذاخر، النجم الزاهر، الفلک الدایر، رحمة للمومنین حجة علی الکافرین، مرسل بالرحمه، موید بالنصر، رحیم علی الامه، معصوم من الذنوب، مطهر من العیوب، مدینة العلم، مذکر الحلم، معدن الزهد، موطن التقی والزها، صاحب المقام المحمود والحوض المورد، وصاحب التاج والمنبر والبراق والکوثر والشفاعة والقربة والخطابة والقبلة والزلفة والشریعة، اسرع الناس خروجاً اذا بعثوا، سیدهم اذا حشروا، خطیبهم اذا نصتوا، شفیعهم اذا حبسوا مبشرهم مفتاح الجنة بیده، اصطفه الله خلیلاو کلیماً محبا (١) بعثه نبیاً، سماه صفیاً، فتح له الکرامات، وایده بالنصرة والآیات، واکبره (٢) بالبراهین والمعجزات، وعرض له السموات بملکوتها، والارض باطرافها واکنافها، والبحار بعجایبها وحیتانها، والجبال بعبرها (٣) والجنة بنعیمها ودرجاتها، والنار بابوابها ودرکاتها، وقرن اسمه وجعله واسطة بین خلقه، شرح صدره وغفر ذنبه ورفع ذکره، صلوات الله علیه وعلی آله.

این فصول از تاریخ مجدول که در دیباجه ذکر او رفته است، بی زیادت ونقصان نقل افتاد، اما انچه از کتاب کریم وکلام قدیم، علماء قصص رضی الله عنهم اجمعین استخراج کرده اند، خصوصا صاحب قصص نابی (٤) ابوالحسن بن الهیصم رحمه الله، چهل اسم است، که هر دو اسم از ان متضمن دو فایده است، دو اسم از ان تصریح است محمد واحمد قال الله تعالی: محمد رسول الله (٥)، وقال: من بعدی اسمه احمد (٦). دو اسم تعظیم را: امی، ورسول. دو اسم شفقت را: روف ورحیم ودو اسم بشارت مومنان را: بشیر ومبشر. دو اسم تخویف کافران را: نذیر ومنذر. دو اسم دعوت را: داعی وهادی. دو اسم اقتداء امت را: نور ومبین. دو اسم نعمت را: سراج ومنیر، دو اسم وعظ بریت (٧) را: ذاکر ومذکر. دو اسم مومنان ملت را: مومن وحنیف. دو اسم تصدیق رسل را او موافقت را: مصدق ومکتوب، دو اسم ظهور بینت (٨) را: برهان

(١) کلمات کلیما و محبا در اصل خوب خوانده نمیشود. (٢) اصل: اکبر، شاید اکبره باشد.

(٣) العبر: شاطیء و ناحیه (المنجد). (٤) اصل: بابی والهیصم (ر ٤).

(٥) قرآن، الفتح، ٢٩ (٦) قرآن، الصف، ٦ (٧) بریه: خلق ومردم (المنجد)

(٨) اصل: بنیت، امابینه دلیل وحجت است.

و بینه . عون و نصر را : ولی و نصیر . دو اسم شرف و اصالت(١) را : اول المسلمین وخاتم النبیین . دو اسم اتمام نصیحت را : رحمت وحریص . دو اسم اختصاص و قربت را : عبد و کریم . دو اسم انبساط حالت را : مزمل ومدثر . دو اسم الزام هر بد ملت را : بشیر وامی ، دو اسم امن و کفایت را طه و یس . صلی الله علیه وآله واصحابه الطاهرین الطیبین اجمعین ، وسلم تسلیماً کثیرا .

للسید حسن الغزنوی علیه الرحمه (٢):

شعر

سلام کالطاف الاله الممجد — سلام کاصداق النبی المؤید
علی من تلقی عزة ای عزة — علی من ترقی مصعداً ای مصعد

للداعی منهاج السراج (٣):

ای مردهان تنگ ترا تنگها شکر — شاخ نبات تست بر آونگها (٤) شکر
تا بوی برد شکر ازان چشمهٔ حیاة — آورده از خجالت آن رنگها شکر
هرگز کجا رسد بلب باحلاوتت (٥) — گر قطع کرد خواهد فرسنگها شکر
با لعل ار مزه کند، از بهر هرجلاب — از راه طعنه بین که خورد سنگها شکر
دعوی ذوق کرد مگر چون لبت بدید (٦) — باخود زشرم کرد بسی جنگها شکر
چون گشت لذت لب نوشینت منتشر — از نام خود کشیده بسی ننگها شکر

«منهاج» راست عرصهٔ ملک سخن فراخ
کز نعت تست در دهنش تنگها شکر

السنه الاولی من الهجره

صاحب تاریخ مقدسی چنین میگوید: که مصطفی علیه الصلوة والسلام، چون از مکه

---

(١) اصل اضافت. (٢) سید اشرف الدین حسن بن ناصر علوی غزنوی یکی از شعرا و واعظان حدود ۵۰۰ هـ است سید حسن بروزگار بهرام شاه بن مسعود در غزنه بود، ودرانجا مورد بغض سلطان شد، از غزنه مفارقت گزید، و پس از سفر حج در بغداد از حضور غیاث الدین مسعود از سلجوقیان عراق (٥٢٩-٥٤٧ هـ) نوازش دید، وبقول دولتشاه درجوین از جهان رفت ٥٦٥ هـ .

(٣) در اصل کلمات طیب الله ثراه از طرف کاتبان افزوده شده است. (٤) آونگ یا آونگ: بر وزن پابند، ریسمانیکه خوشهای انگور و غیر آن بران آویزند (فرهنگ نوبهار). (٥) اصل: باحلاوتت، ولی باحلاوتت اصح خواهد بود. (٦) اصل: مگر خون لبت ندید، ولی خطای کاتب باشد.

هجرت کرد، پانزده روز در راه بماند؛ روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول، وقت چاشت به قبا رسید، و ابوبکر در خدمت او در زیر سایه نخل خرمائی نزول فرمود خلق مدینه را چون خبر شد، همه روی بخدمت نهادند از جماعت که اورا دیده بودند، جمال مبارك اورا میشناختند وطائفه ایکه هنوز خدمت اورا درنیافته بودند، نمی دانستند که مهتر علیه السلام کدام است وابوبکر کدام؟ تا چون هوا گرم شد، ابوبکر بردای خود اور اسایه کرد، همگان را معلوم شد، که سلطان تخت رسالت اوست، ابوبکر صاحب وسایه دار او رضی الله عنه. پس بخانه کلثوم هدم(١) نزول کرد و بروایتی نزدیک سعد خیثمی (٢) و روز سه شنبه وچهارشنبه و پنج شنبه آنجا بود فرمان داد به شکستن بتان، ومسجد قبا بنا فرمود، روز آدینه بنزدیک سالم عوف(٣) آمد، ودر بطن وادی نماز جمعه گذارد، و اول جمعه در اسلام آن بود، پس بمدینه آمد، وآن روز مدینه هنوز باره نداشت، خانها و بستانها بود، هر کس خواجه را دعوت نزول میکرد، فرمود ناقهٔ مرا بگذارید که اورا فرمانست بجائیکه بنشیند، تا معلوم شود، آن موضع کدامست؟ ناقه می آمد، تادر خانهٔ ایوب انصاری، آنجا زانو زد و بنشست، خواجه هفت ماه درخانهٔ او بود، تا مسجد مدینه بساخت، خانها به سید درجوار مسجد مهیا شد، خواجه ازانجا نقل کرد، پس فرمان داد، ابو رافع و زید حارثه را، تا فرزندان خواجه، ازمکه بمدینه آوردند، وفرزندان ابوبکر را هم، وبعد هجرت بیك ماه نماز چهارگانه شد (٤) وچون ماه رمضان درامد، علم سپید(٥) بجهت عم خود حمزه با بیست یا سی سوار، بجهت زدن کاروان قریش فرستاد وآن اول علمی بود ولشکری در اسلام. و درین سال باعایشه درفراش آمد و ولادت نعمان بشیر، درین سال بود. والله اعلم .

---

(١) اصل هند ولی قرار طبری والکامل: کلثوم بن الهدم . (٢) اصل سعید جشمی؛ ولی بقرار طبری ومسعودی وغیرهم: سعد بن خیثمه است. اطف الله احمد گوید: که درخانه کلثوم منزل گزیدند، ولی زایران درخانهٔ سعد میدیدند، زیرا سعد متأهل نبود (حیات فخر کائنات ج ٢ ص ٢٣) (٣) طبری: بنی سالم بن عوف. (٤) طبری: فی هذه السنه زید فی صلات الحضر رکعتان وکانت صلاه لحضر والسفر رکعتین .
(٥) اصل: سید ولی ازروی متن طبری والکامل درست شد: عقد رسول الله(ص) لعمه حمزه لواء ابیض فی ثلاثین رجلا من المهاجرین .

السنة الثانية من الهجرة

این سال را سنة الامر بالقتال خوانند، چون ماه محرم بگذشت وصفر درآمد، مصطفی لشکر کشید بطرف بواط (١) چون ماه ربیع الاول درآمد به بواط، درآخر ماه جمادی الاخری (٢) عبد الله‌حجش‌را بزدن کاروان قریش فرستاد با هشت صحابی واز کاروان قریش، چند کس را بدوزخ فرستادند، چندین تن‌را اسیر کرد، وآن اول غنیمت بود دراسلام، چون نصف ماه شعبان شد، قبله از بیت المقدس بگشت وعبدالله زید انصاری بانگ نماز درخواب دید، چون رمضان درآمد، روزهٔ ماه رمضان فرض شد، وبامداد هفدهم ماه رمضان روز فتح بدر بود، وآن روز جمع مشرکان با نصد و پنجاه مرد بود وهمه اشراف قریش ومشاهیر عرب بامصطفی علیه السلام سیصد وچهارده مرد بودند، وهفتاد شتر ویک اسپ که مقداد اسود داشت، وهشتاد شمشیر بود وجمع مشرکان به عدوة قصوی (٣) نزول کردند، و صحابه درخدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم به عدوه دنیا، بفرمود مرصحابه را تا حوض راست کردند، وپرآب کردند، وتمامت موضع دیگر که آب بود همه بانباشتند، وبرای اوازشاخ سایبانی کردند، ومصطفی علیه السلام صحابه را گفت: که هان یاران! مکه (٤) هر که جگر گوشهٔ داشت از اشراف، بتمام وکمال، پیش آورده است، چه میکنید؟ از مهاجران وانصار، فصلی درجان باختن بگفتند، که جانهاء ما فدای حق و نبوت تو درکارزار (٥) باید بود. مصطفی فرمود: حق تعالی مرا وعدهٔ نصرت کرده است. چون به قتال مشغول شدند اسود عبد الاسد مخزومی (٦) ازمیان مشرکان سوگند خورد، که یا حوض مومنان خراب کنم؛ ویا ازان آب خورم، ویا کشته شوم، وبیرون آمد، وقصد حوض کرد، شیرخدای حمزه یك شمشیر بپای او بزد. واو را قلم کرد، اوخود را در روی انداخت، و بسوی حوض خزیدن گرفت، تاسوگند خود را راست کند، حمزه بازگشت، واو را درحوض

---

(١) اصل: ابواط. طبری وغیره بواط. (٢) اصل: جماد لآخر. (٣) اصل: عروه، صحیح آن عدوه است قرآن عظیم فرماید: اذ أنتم بالعدوه الدنیا وهم بالعدوه القصوی (الانفال ٤٣). (٤) اصل درمکه، ولی ترجمه این عبارت طبریست. که بقول وی حضرت رسول فرموده بود: هذه مکه قد القت الیکم افلاذ کبدها، و بلعمی چنین ترجمه کرده: مکه جگر گوشه های خود را بجانب شما افگنده.

(٥) اصل: توکار را باید. (٦) اصل: مخرومی.

بکشت. پس آنگاه عتبه و شیبه پسران ربیعه، و ولید عتبه بیرون آمدند، ومبارز خواستند از بنو اعمام خود.

عبیده (١) بن حارث بن عبد المطلب، وحمزه وعلی بیرون آمدند، عبیده زخم خورد وحمزه وعلی هردو اورا یاری کردند، وهر سه مشرک را بکشتند.

مهجع (٢) بن عبد الله را مشرکان تیر زدند و شهید کردند. پس ابوجهل بیرون آمد. چون مصطفی علیه السلام اورا بدید، غضب نبوت شعله‌زدن گرفت فرمود: هان ابوبکر ویاران! جبرئیل آمد. مصطفی میان صفها آمد، و یک مشت خاک ریزه بر گرفت و روی به کفار آورد و گفت: شاهت الوجوه، و بران سنگریزه دمیده، بسوی مشرکان انداخت، هزیمت برایشان افتاد، وچهل ودو مشرک را از اشراف ایشان اسیر کردند، و پنجاه کس را از اشراف بدوزخ فرستادند، واز بنی هاشم پنج تن اسیر شدند، وعقیل ابی طالب، ونوفل حارث، وعثمان وعمر، وسلیت بن عدی (٣) وداماد مصطفی ابو العاص زوج زینب از بنی امیه اسیر شد. پس معاذ بن عمر درامد وابوجهل را زخمی زد که بماند، عبد الله مسعود سرش باز برید، باز مشرکان هزیمت کردند پس سریه عصما (٤) درین سال بود، و کشتن ابوعفك (٥) وغزوهٔ بنی قینقاع (٦) هم در شوال این سال بود، وغزوهٔ سویق (٧) که درعقب ابوسفیان (٨) رفتند هم دران سال بود، در ذی الحجه روز عید اضحی دو گوسپند مصطفی بدست خود قربان کرد، و الله اعلم بامور یتعلق بعلمه.

السنه الثالثه من الهجره

این سال را سنة الرمض خوانند، پس مصطفی علیه السلام والصلوة، چون از بدر

---

(١) اصل: عبید، طبری وغیره عبیده. (٢) اصل: مهجج، ولی بقرار طبری وغیره مهجع از موالی حضرت عمر بود.

(٣) کذا، ولی درینجا اسمای حضرت عثمان وعمر غلط است، زیرا آنها در مجاهدین بدر نه ازگروه اسراء. بقول طبری والکامل از بنی هاشم، عباس وعقیل ونوفل اسرای بدر بودند، که حضرت عباس فدیهٔ آنها را مطابق به امر حضرت رسول ص پرداخت.

(٤) عصماء بنت مروان از بنی امیه زنی بود که مسلمانان را هجو میکرد، و بامر پیغمبر ص عمیر بن عوف او را بکشت (حیات محمد). (٥) اصل: غفل، ولی ابوعفك نام یهودی بود ازقبیله بنی عمرو بن عوف، که بجرم هجو مسلمانان، سالم بن عمیر او را کشت.

(٦) اصل: وغزوه بنی قلسقی که تحریف کاتب است. (٧) اصل: غزوه سوین (٨) اصل: ابو سفین.

باز گشت، کعب اشرف یهودی عهد پیغامبر صلی الله علیه وسلم بشکست، در جماز ه سوار بمکه آمد، و برای مشرکان تعزیت داشت مصطفی محمد سلمه را، وسلکان بن سلامی (۱) را با فوجی فرستاد، در شب بپای حصار او آمدند، و او را آواز دادند، سلکان گفت: که ما بقرض خواستن آمده ایم، که محمد از ما صدقات میخواهد، کعب فرود آمد(۲). سلکان مر او را در زیر دست بگرفت، محمد سلمه او را بدوزخ فرستاد.

در ماه شوال روز آدینه، بیست وششم ماه، مصطفی علیه السلام از مدینه بیرون آمد، روز شنبه غزوهٔ احد بود، چون نماز جمعه بگذارد، سلاح در پوشید وبا هزار مرد از مدینه بیرون آمد، و مشرکان سی هزار مرد زیادت بودند وابوسفیان بر ایشان بود، و زن او هند بنت عتبه با او بود، سوگند خورده بود که جگر حمزه بخورد، که حمزه برادر او را در جنگ بدر کشته بود، چون مومنان در خدمت سید عالم، یک میل از مدینه، بیرون آمدند عبد الله ابی، سر منافقان، سه یکی از خلق را باز گردانید.

مصطفی علیه السلام براند، تا بشعب احد آمد، وعبد الله جبیر را که امیر همه تیر اندازان بود، بر دهانهٔ دره بعایستانید، که شما نگاهدارید، تا از پس ما مشرکان در نیایند، وعلم اسلام، به پسرعم خود مصعب بن (۳) عمیر بن هاشم داد وهردو فریق روی بجنگ آوردند، وهند زن ابوسفیان از غلام امیر جبیر مطعم که وحشی نام او بود، قبول کرده بود، که اگر حمزه را بکشی، جمله حلی، از گوش وگردن ودست وپای من ترا باشد، و جبیر مطعم که مالک وحشی بود، وحشی را گفته بود، که عم او روز بدر در زیردست وپای مسلمانان کشته شده بوده است اگر حمزه را کشی، آزاد باشی!

آنگاه مصعب بن عمیر که علم مصطفی بدست او بود، شهادة یافت، مصطفی علم بدست علی داد، ونصرت خدایتعالی در رسید، و مشرکان هزیمت شدند تیر اندازان از دهانهٔ دره درعقب غنیمت برفتند، خالد ولید با صد سوار درعقب

(۱) طبری والکامل: محمد بن مسلمه و سلکان بن سلامه بن وقش.

(۲) اصل: کعب فرمود، ولی بجای آن فرود آمد، موزون تراست.

(۳) کذا، ولی در طبری والکامل تنها، مصعب بن عمیر است، طبری گوید: واعطی رسول الله اللواء رجلاً من قریش یقال له مصعب بن عمیر..

درآمد ، وعبد الله جبير را كه امير تير انداز ان بود ، شهيد كرد ، و حشم كفار از كمين برخاستند ، وحمزه را شهيد كردند ، وهزيمت بر مسلمانان افتاد ، وسنگ بر روی مبارك مصطفى صلى الله عليه وسلم زدند ، ودندان مباركش بشكستند ، ورخش خون آلود كردند ، واو در حفره افتاد ، على و طلحه دست مباركش گرفتند وبرآوردند ، وشيطان از بالاء كوه آواز داد : آلان محمداً قد قتل ، محمد كشته شد . هند و زنان مشركه ، مسلمانان كشته شده را مثله (١) كردند ، وهفتاد تن ازمسلمانان شهيد شدند ، وازمشركان بيست ودوتن بدوزخ رفتند ، ومصطفى بمدينه بازآمد ، ودرين سال حسن على را ولادت بود ، مصطفى زينب بنت خزيمه را درنكاح آورد ، وام كلثوم را به عثمان رضى الله عنه داد والله اعلم بالصواب .

السنه الرابعه من الهجره

اين سال را سنه ترقيه گويند ، محمد اسحاق روايت ميكند : كه چون مصطفى صلى الله عليه وسلم بازگشت از احد ، قومى بيامدند از قبيلهٔ عضل (٢) وقاره ومعلمان دين التماس نمودند ، شش تن با ايشان نامزد شدند ، عاصم ، ثابت وحبيب و زيد بن الدثنه (٣) درميان ايشان ، چون به رجيع (٤) رسيدند آن طايفه عذر كردند ، وشمشيرها كشيدند ، بر ايشان حمله كردند ، عاصم ، ثابت وسه يار شهيد شدند ، وحبيب اسير گشت ، واورا بردار كردند ، دران لحظه از خداى تعالى درخواست ، كه ديدار مصطفى عليه السلام به بيند ، حجاب از ميان برخواست (٥) ، ازسردار مدينه بروى ظاهر شد ، وجمال مصطفى بديد ، پس تمام شد ، رضى الله عنه . اين آيت درحق ايشان منزل شد : ومن الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضاة الله (٦) .

پس حادثهٔ بئرمعونه افتاد ، وآن چنان بود : كه مصطفى عليه السلام منذر بن عمرو انصارى را با چهل يار از اصحاب صفه وزهاد بجانب نجد فرستاد

---

(١) مثله ، گوش و بينى بريدن و عقوبت كردن (غياث) ترجمه ابن عبارت طبريست : يمثلن بالقتلى . . . (٢) اصل : عصل (٣) اصل : الدسه ، نامهاى اين ٦ نفر بقول طبرى وجمهور اينست .
(١) مرثد بن ابى مرثد الغنوى (٢) خالد بن البكير (٣) عاصم بن ثابت بن ابى الافلح (٤) خبيب بن عدى (٥) زيد بن الدثنه (٦) عبد الله بن طارق (٤) اصل : برجيع ، ولى رجيع آبى بود درحجاز متعلق بهذيل . (٥) كذا ، باملاى حاضره : برخاست (٦) قرآن ، البقره ٢٠٦

تا ایشانرا باسلام دعوت کنند، چون به بئر معونه رسیدند، عامر طفیل با جمعی ناگاه بر ایشان زدند، و همه را شهید کردند، مگر عمرو بن امیه ضمیری(۱) را که اسیر کردند، و بفدای سوگند، اورا عامرطفیل آزاد کرد چون عمرو بمدینه باز آمد، دو تن از بنی عامر آمده بودند و اسلام آورده، و عهد نامهٔ مصطفی علیه السلام با خود برده، عمرو ایشانرا دریافت، هر دو را بکشت، چون پیغامبر را معلوم شد فرمود: که بد کردی، و بر عامر که غدر کرده بود، چهل بامداد دعا کرد، و هیچ کس بشومی آن غدر، دولت اسلام درنیافت. غزوهٔ ذات الرقاع درین سال بود، وغزوهٔ بدر میعاد(۲) درین سال بود وام سلمه را مصطفی علیه السلام و التحیه، درین سال خواست، والله اعلم بالصواب.

السنه الخامسه من الهجره

این سال را سنة الزلازل خوانند، مصطفی علیه الصلوة والسلام، درین سال بطرف دومة الجندل از حد روم برفت، وغزوهٔ بنی المصطلق(۳)، درین سال بود، وحدیث افک افتادن دران غزوه بود، عایشه رضی الله عنها دران سفر بخدمت مصطفی علیه الصلوة والسلام بود، بوقت کوچ ازهودج بجهت تجدید وضو بیرون آمد، چون فارغ شد، باز آمد، صحابه کوچ کرده بودند همانجا بیفتاد، وچادر در سر کشید، صفوان بجهت ناقهٔ لشکر توقف کرده بود اورا درعقب خود نشاند، لشکر(٤) بمنزلگاه نزول کرده بود، که در رسید، چون منافقان آن بدیدند، هر کسی سخنی گفتند، چون بمدینه آمدند، عایشه رضی الله عنها، اجازت خواست، بخانهٔ پدر رفت، مدت یکماه برامد، عایشه را ازان تهمت که میگفتند خبرشد، شب و روز میگریست، ناگاه مصطفی علیه السلام به حجرهٔ ابو بکر رضی الله عنه آمد و وحی آمد در براءة اوشا نزده آیت. مصطفی ثابت ومسطح اثاثه، و حمنه بنت جحش (۵)، عبدالله ابی راحد زد. پس درماه

(۱) طبری: الضمری (۲) به اختلاف روایات: بدر الموعد، بدر الآخره، بدر الثانیه، بدر الوعده بدر المیعاد. (۳) اصل: المصطق، ولی آنچه در متن نوشته شد، درستست. (٤) اصل: از لشکر که از زاید است.

(۵) نامهای آنها در طبری: مسطح بن اثاثه، حسان بن ثابت، حمنه بنت جحش، که در اصل حسان حک شده، وحمه بنت جحش را نوشته اند.

دی القعده حرب خندق بود، وسبب آن بود که جهودان بنی قریظه عهد مصطفی علیه السلام بشکستند، ومشرکان مکه را برقتال محمد تحریض کردند، وسر ایشان حی اخطب بود، و سلام بن ابی الحقیق بود، غطفان (۱) که سر ایشان عتبه بن الحصین الفواری (۲) بود، وابو سفیان وسران قریش جمله ده هزار مرد بدر مدینه آمدند، مصطفی به مشورت سلمان فارسی خندق فرموده، وبا سه هزار مرد بیرون آمد، وبیست واند روز جنگ قایم شد، تا به آخر مبارزان مشرک عمرو بن عبد ود که مبارز عرب بود، و عکرمهٔ ابو جهل، ودیگران در خندق درآمدند، علی بن ابی طالب کرم الله وجهه، عمرو عدی (۳) راضربتی بزد، و بدوزخ فرستاد، و دیگران به هزیمت از خندق بیرون رفتند، و سعد پسر نعیم مسعود اشجعی (٤) رضی الله عنهما با جازت مصطفی حیلتی ومکری اندیشید وجهودان رادر شب گفت: که من دوست شما ام، نصیحت من بشنوید، از قریش گروگان بستانید، آنگاه با محمد قتال کنید! قبول کردند، پس به نزد یک قریش آمد وگفت:

بدین جهودان اعتماد مکنید: که ایشان میخواهند تا از شما گروگان بستانند وصد مرد به محمد دهند، و بخدمت مصطفی آمد گفت: کار هردو فریق کردم دیگر روز قریش از جهودان مددخواستند، جهودان از قریش گروگان التماس نمودند، سخن نعیم راست افتاد، هردو فریق باهم بی اعتماد شدند، وشب حق تعالی فرشتگانرا بفرستاد، تاخیمهاء ایشان بر کندند، وسرما برایشان گماشت همه خایب وخاسر باز گشتند، ومصطفی لشکر بدر بنی قریظه آورد و بیست وپنج روز ایشان حصار دادند، پس برحکم سعد معاذ فرود آمدند، او بقتل مردان ایشان واسر فرزندان حکم کرد، ومصطفی علیه السلام فرمود: تا هفتصد مرد ایشانرا بدوزخ فرستادند، وزن و فرزندان ایشانرا برده کردند، ودرین جنگ هفت تن ازمسلمانان شهید شدند، رضی الله عنهم.

---

(۱) اصل: که عطفان را. (۲) کذا، ولی صحیح آن بقول طبری وغیره عیینه بن حصن بن حذیفه بود از بنی فزاره.

(۳) کذا، ولی همان عمرو بن عبد ود است. (٤) کذا، ولی بقول طبری نعیم بن مسعود بن عامر اشجعی بود وبعد ازین میآید که سخن نعیم راست افتاد، پس اینجا کلمات سعد پسر زاید است. (٥) اصل: اسیر.

السنة السادسة من الهجرة

این سال را سنة الاستیناس خوانند، درین سال پانزده لشکر به اطراف فرستاده بود و سریهٔ عرنیین(۱) هم درین سال بود، وآن طایفه بیامدند، و اسلام آوردند و هوای مدینه ایشانرا سازوار نیامد، رنجورشدند، مصطفی علیه الصلوة والسلام ایشانرا بمیان شتران فرستادند، تا درهوای بادیه صحت یافتند، پس نگاه بانان را شهید کردند، و شتران را بردند، کور(۲) بن جابر الفهری را در عقب ایشان فرستاد، ایشانرا بگرفتند، ودست وپای ایشانرا ببریدند، وچشمهاء ایشان کور کردند، ودرآفتاب بگذاشتند تا ازگرما بدوزخ رفتند. پس غزوهٔ ذی‌قرد(۳) بود، وشترانیکه عتبهٔ حصین فراوی (٤) برده بود، تعاقب کردند و بازستدند. پس غزوهٔ حدیبیه بود، درماه ذی‌القعده مصطفی علیه السلام درخواب دید که به مکه آمدستی، بفرمود صحابه را تا همه احرام عمره گرفتند، وبا هفتصد صحابی ازمدینه روی بمکه نهادند، وشتران هدی را بردند(۵)، چون به عسفان رسیدند بشر بن سفیان الکعبی پیش مصطفی آمد، که اهل مکه مستعد منع توشده اند، و خالدولید، به کراع عمیم (٦) آمده است. مصطفی علیه الصلوة والسلام راه بجانب ورع بگردانید، وعثمان عفان را رضی الله عنه به نزدیک مکیان فرستاد، که ما بزیارت آمده ایم، مکیان اورا نگاه داشتند، وخبر به مصطفی رسید، که عثمان شهید شد، پس بفرمود: تا سعد را زندان کردند، وبرقتال قریش خبردادند، وقریش سهیل بن عمرو را بنزدیک مهتر ما علیه السلام فرستادند، که عثمان درحیاتست درین(۷) سال بازگرد! درسال آینده درین روزقریش مکه را خالی کنند، تاخواجه وصحابه عمره قضا کنند، وده سال صلح باشد، و هرکه از قریش بمدینه آید باز دهند، وهرکه ازمدینه بمکه آید، بازدهند، وهرکه خواهد درعقد محمد آید وهرکه خواهد از قبایل درعقد قریش آید، وعهدنامه بنوشتند، ومصطفی همانجا

---

(۱) اصل: غزنین، الکامل: عرنیین، که از بنی عکل و بنی عرنیه بودند (۲) کذا، الکامل: کرز بن جابر. (۳) اصل: مرود، وسهوکاتب است.

(٤) طبری والکامل: عیینه بن حصن بن حذیفه بن بدر الفزاری.

(۵) این کلمه را کرم خورده (برا ندند) نیز خوانده میشود، در طبریست: وساق معه الهدی.

(٦) کذا، طبری: کراع غمیم، دره‌شت میلی عسفان. (۷) اصل: که درین.

قربان کرد و بازگشت، ودر راه آیت انا فتحنا لک فتحاً مبیناً (۱) بیامد. والله اعلم بالصواب، واليه المرجع والمآب.

السنه السابعه من الهجره

این سال راسنة الاستدلال گویند، راوی میگوید: مصطفی علیه السلام با یک هزار وچهارصد صحابی روی به خیبر نهاد، وآن بلاد راچند حصن بود یک یک رافتح کرد، تا به حصن الوطیح (۲) وسلالم رسید، ومدة ده شباروز آن حصن را بداشت تا مرحب که مبارز ومهتر آن طایفه بود، سلاح پوشید، وبیرون آمد، ومبارز خواست، محمد مسلمه (۳) با او درمیدان آمد، ودرختی درمیان هردو بود، هر یک زخم خصم را بدان ردمیکرد ند، تا بزخم شمشیر آن درخت قطع شد، پس محمد مسلمه (٤) اورا ضربتی زد، وبدوزخ فرستاد، وبروایت شیع علی رضی الله عنه بود که مرحب (٥) را بقتل رسانید، پس محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام، ابوبکر را رضی الله عنه، بافوجی از صحابه به حصنی فرستاد از حصنهاء خیبر، چون آنجا رفت، قتال بسیار کرد، آنرا فتح ناکرده باز آمد، مصطفی علیه التحیه، دیگر روز علی را رضی الله عنه پیش خواند. اورا درد چشم بود، آب دهان مبارک خود درچشم علی مالید، وعلم بدست او داد، اورا بدان قلعه فرستاد، درحال چشم مبارکش صحت یافت، وروی بدان قلعه نهاد، وقتال آغاز کرد، ومبارزان جهودان بیرون آمدند، وبه قتال پیوستند، ناگاه مبارز جهودی زخمی کرد برسپر (٦) علی رضی الله عنه، سپر از دست وی بیفتاد، دری دید نزدیک قلعه، علی رضی الله عنه دست فراز کرد، وآن درآنجا سپر (۷) پیش داشت، وقتال میکرد تا قلعه بکشاد.

سلمه (۸) بن الاکوع میگوید، رضی الله عنه: بعد از فتح من با هفت تن از صحابه برفتیم، وچندانچه جهد کردیم، آن در رانتوانستیم از یکروی بدیگر روی

---

(۱) قرآن، الفتح. (۲) اصل: یسطیح، طبری وجمهور: الوطیح. (۳) اصل: سلمه، طبری وجمهور: مسلمه. (٤) اصل: سلمه. (٥) اصل: مرجب. (٦) اصل: سرهم خوانده میشود (۷) اصل: سر، ولی سپر اصح است بسند قول طبری: فطرح ترسه من یده فتناول علی (رض) بابا کان عند الحصن فتترس به عن نفسه فلم یزل فی یده وهو یقاتل... (۸) اصل: سلمی، بقول جمهور: سلمه.

گردانیدن. روایت صحیح آنست: که همدرین غزو بود، که زن سلام بن (۱) مشکم کید کرد، و زهر در بزغالهٔ بریان تعبیه کرد، و بخدمت مصطفی علیه السلام آورد و رسول علیه السلام گفت: این بزغاله مرا خبر میکند، که زهر دارد، وچون خوانچهٔ بزغاله بریان زهر آلود بیرون بردند، جعفر طیار از حبشه برسید، و همان روز تمام قلاع فتح شد، وهمدرین سال بفرمود، تا خاتمی ساختند به جهت او علیه السلام، و نقش خاتم محمد بنوشتند، و رسولان فرستاد، بملوک اطراف بعرب وعجم و روم. والله اعلم بالصواب.

السنه الثامنه من الهجره

این سال را سنهٔ استواء گویند، وغزوهٔ موته (۲) درین سال بود، راوی میگوید که مصطفی علیه السلام، حارث بن عمرو را رضی الله عنه، نزدیک شرحبیل (۳) بن عمرو فرستاد، واو عامل هرقل بود درشام، او رسول مصطفی علیه السلام را بکشت. مصطفی علیه السلام، سه هزار مرد را بدان جانب فرستاد وزید حارثه را بر سرایشان امیر کرد وفرمود: که زید شهادت یابد، جعفر ابی طالب امیر باشد، واگر جعفر شهادة یابد، عبدالله رواحه امیر باشد، وآن لشکر برفت، چون بموته رسیدند بموضعی از حدود شام، هرقل با بیست هزار مرد بزمین بلقا بود، حشم (٤) هرقل به لشکر اسلام رسید، چون قتال پیوستند زید بن حارثه شهید شد، جعفر رایت بستد، و پیاده شد، دست راستش بینداختند، بدست چپ بگرفت چپ هم قطع شد، علم را به سینه بگرفت، پس شهید شد، ودر سن سی وشش سالگی بود، حق تعالی اورا بعوض دو دست دو پر داد، تا در جنت می پرد، عبدالله رواحه رایت بستد شهید شد، باقی لشکر خالد ولید را امیر کردند و باز گشتند رضی الله عنهم.

چون ماه رمضان در امد، بنی بکر و قریش عهدی که با مصطفی کرده بودند نقض (٥) کردند، مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمان داد، تا صحابه استعداد کردند، با ده هزار مرد، بجانب مکه روان شد، چون به نزدیک رسید بفرمود تا هر مردی دو آتش کردند، چنانچه بیست هزار آتش شد عباس رضی الله عنه

(۱) اصل: بن مسلم، مطابق قول جمهور صحت شد. (۲) اصل: موت. (۳) اصل: سرجنبل. جمهور: شرحبیل (٤) اصل: جشم (٥) اصل: نقص.

را دل میخواست، که کسی قریش را خبر کند، و قریش را از آمدن لشکر صحابه هیچ خبر نبود، ابو سفیان حرب، و بدیل و رقاء(۱) از مکه به تفحص آمده بودند، در شب تاریک باهم میگفتند: که ما لشکر ازین زیاده ندیده ایم، عباس سخن او را بشناخت، آواز داد: «ای ابوسفیان! وای برقریش!».
ابوسفیان خود را در پناه عباس انداخت، دیگر روز بامداد بخدمت مصطفی آمد، ایمان آورد. پیغامبر باده فوج سوار، هرفوج یک هزار مرد باسلاح چنانچه جزچشم وگوش ولب هیچ دیگری ظاهر نبود، بمکه درآمدند، و خلق متفرق شد، و پیغامبر به مسجد آمد، وطواف کرد، و به تازیانه بسوی بتان اشارت میکرد، وایشان برهم می افتادند، و پانزده روز در مکه بود، پس بجانب حنین آمد، وهوازن وثقیف میان مکه وطایف بودند، ومهتر ایشان عوف بن مالک بود، و مصطفی بادوازده هزار مرد ازمهاجروانصار. ودو هزارمکیان چون بحنین رسیدند، قتال پیوستند، وهزیمت برمشرکان افتاد، هزار تن را اسیر کردند، ومواشی ومال چندان بدست اسلامیان آمد، که در حساب نیاید. باقی مشرکان بطایف رفتند، و در حصار درآمدند، وآن حصار فتح شد ومصطفی بازگشت، بمدینه آمد، ولادت ابراهیم پسرمصطفی درین سال بود. صلی الله علیه وعلی آله واصحابه اجمعین.

السنه التاسعه من الهجره

این سال را سنة البراءة خوانند، وغزوهٔ تبوك درین سال بود، وسبب آن بود، که هرقل ملك روم استعداد آن کرد، که بنفس خود قصد حضرت رسالت کند، وبرای استیصال لشکر اسلام بمدینه آید (۲)، چون رای باصفا رسید، سید کونین (۳) را ازان حال معلوم شد، صحابه را رضی الله عنهم فرمان داد: که استعداد عزم روم کنید، وعموم احوال و جمیع اوقات دیگر، هرگاه که سید المرسلین غزوه مصمم (٤) کردی، آنرا درپرده داشتی، وبظاهر نفس بجانب دیگر گماشتی، تاخصم را ازتوجه لشکر معلوم نگشتی. اما درین سفر، خواجهٔ

(۱) اصل: بدیل ووفار. (۲) اصل: آرد (۳) اصل: چون رای باصفا رسید کونین را...
(٤) اصل: برغزوه مصمم.

کونین علیه السلام، پرده از روی عزم برگرفت، وصحابه را اعلام داد، که به رای (۱) نبوت بطرف روم مهیا باشید، وسبب آن بود، که وقت تابستان و موسم گرماء حجاز بود، ولشکر اسلام بسیار، وعدد بی شمار، ودر اطراف و اکناف شام و روم قحط بود، واز مدینه تا تبوك که مقصد بود، نود فرسنگ راه بود. چون صحابه استعداد کردند، سید انبیاء علیه الصلوة والسلام از مدینه بیرون آمد با سی هزار مرد صحابی، ازین جمله ده هزار اسپ سوار وده هزار شتر سوار وهشت هزار پیاده، علی را رضی الله عنه در مدینه خلیفه فرمود، پس بجانب تبوك روان شد، چون بران موضع رسید، لشکر هرقل روم متفرق شده بودند، واز تبوك خالد ولید را بجانب دومة الجندل (۲) فرستاد وامیر ایشان اکیدر کندی (۳) بود، ومصطفی خالد را فرمود: که تو اورا در شکارگاه خواهی یافت، خالد در شب باو رسید، واورا بگرفت، و بخدمت مصطفی آورد، چون او را بخشید جزیه قبول کرد وباز گشت، وسورهٔ براءة من الله ورسوله (٤) درین سال نازل شد وابوبکر وعلی را رضی الله عنهما بجانب مکه فرستاد، برقافلهٔ مشرکان تا اعلام دادند، والله اعلم، اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وبارك وسلم.

السنه العاشره من الهجره

این راسنة الحج الوداع گویند، درین سال مصطفی علیه السلام والتحیه اسامهٔ زید را بزمین فلسطین فرستاد، تا کینهٔ پدر را از زید حارثه (٥)، باز خواهد. چون آنجا رفت، آن زمین را نهب کرد، وآن مشرکان را بسیار بدوزخ فرستاد، وبلاد ایشانرا بسوخت، ودرین سال از جملهٔ قبایل عرب فوج فوج بخدمت مصطفی آمدن گرفتند، واسلام قبول کردند، و او علیه السلام با جملهٔ حجرهاء خود که امهاة مومنین بودند، از مدینه بیست وپنجم ماه ذی القعده برعزیمت حج بیرون آمد، وبا همه اهل بیت حج گذارد، وهدی بداد، وکعبه را وداع کرد، وخطبهٔ الوداع گفت.

چون سال یازدهم درامد، در آخر ماه صفر، زحمت ومرض برذات مبارك او

---

(۱) اصل: که رای. (۲) اصل: دوته الجندل. (۳): اصل: اکرر، بقول بلاذری: اکیدر بن عبدالملك الکندی. (٤) آیهٔ اول سورهٔ التوبه. (٥) اصل: از زیدحارثه.

استیلا یافت، و دوازده روز رنجور بود، روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سنه احدی عشر، وقت چاشت از دارفنا، بدار بقا رحلت فرمود. گفته اند: مدت مرض او چهارده روز بود، ووصیت فرمود، تا او را علی وعباس، ودو پسر عباس، فضل و قثم بشویند، و اسامهٔ زید رضی الله عنهم وشقران (۱) مولی رسول، با ایشان بودند، واوس بن خولی انصاری هم با ایشان بود، و در سه جامهٔ سپید کفنش کردند، وصحابه بروی جدا جدا نماز کردند، بی جماعت و امام، و او را در حجرهٔ عایشه رضی الله عنها دفن کردند.

صلی الله علیه وسلم، وعلی آله واصحابه وذریاته الی یوم الدین

الطبقة الثانیه

طبقهٔ خلفاء راشدین

الاول ابوبکر

ابوبکر صدیق رضی الله عنه، خلیفهٔ رسول بود، نام او ابوبکر عتیق بن ابی قحافه ونام ابوقحافه عثمان بن عامر بن عمر و بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود وابوبکر رضی الله عنه. مردی تمام بالا بود، لعل (۲) و سپید باریک اندام تنک موی، وبر روی مبارکش رگها بنمودی، پیشانی بیرون آمده، چشمها بکود (۳) فروشده؛ و ازجملهٔ مالداران قریش بود، و به تجارت شام رفته بود، وپیش ازظهور اسلام راهبی اورا وصیت کرده بود، که منتظر باش به بیرون آمدن نبی آخرالزمان را؛ وگفته اند: خوابی دیده بود، چون باز آمد، خبر مصطفی بشنید اسلام آورد، واقرباء خود را باسلام دعوت کرد، عثمان بن عفان، و زبیر عوام وطلحه وسعد ابی وقاص، وعبدالرحمن عوف، بدعوت او اسلام آوردند، وابوبکر سی ساله بود، که اسلام آورد، واورا شش فرزند بود: عبدالله، وعبدالرحمن ومحمد، وعایشه، واسما، و ام کلثوم، و با مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه

---

(۱) در نسخه اصل، فضل را فضیل، وشقران را نفران نوشته، که مطابق قول جمهور تصحیح شد.

(۲) در شرح حلیه های اکثر اشخاص این کلمه بجای سرخ از طرف مولف استعمال شده. (۳) اصل: به کوفرو شده، شاید اصلاً (بکود فرو) باشد، وترجمه همان تعبیر غایر العینین طبری ودیگران باشد، که در حلیه حضرت ابوبکر آورده اند.

وازواجه وامهاته، یکجا هجرت کرد، ومال وفرزندان، فدای مصطفی کرد، ورسول علیه السلام در آخر حیوة، اورا امامت فرمود، وبعد ازمصطفی باجماع صحابه بخلافت نشست، ودرعرب هرکه مرتد شد، همه را کشت، ودرایام خلافت او بحرین، و . . . (۱) بحر، وازعراق بعضی ازحوالیه بادیهٔ عرب، وبعضی ازشام وحمص واجنادین (۲) از زمین فلسطین کشاده شد، مسیلمهٔ کذاب، واسود کعب کذاب را بکشت، وآخر عمر، پانزده روز رنجور گشت، ودرسال سنه ثلاث عشر من الهجره برحمت حق پیوست واورا درجوار مصطفی صلی الله علیه وسلم در حجرهٔ عایشه رضی الله عنها دفن کردند، ومدت خلافت او، دو سال وسه ماه وده روز بود، والله اعلم بالصواب.

الثانی عمر الفاروق رضی الله عنه

عمر خطاب رضی الله عنه، نام پدر عمر خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن قرط بن ریاح بن عبدالله بن رواح بن عدی بن کعب بن لوی (۳) بود، درنسب به هشت پدر، به نسب مصطفی صلی الله علیه وسلم می پیوندد، وکنیت او ابوحفص، ومادر او حیثمی بنت هاشم بن المغیرالمخزومی (٤) بود، وروایت اهل حجاز آنست: که اوسپید رنگ بغایت بود، درازبالاء، اصلع سر، لعل رخسار، وبروایت اهل عراق، سیاه چرده بود به اتفاق، وبهردو دست شکار توانستی کرد، واو بیست وپنج ساله بود که اسلام آورد، درسنه ست من الهجره، مصطفی صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب درحق عمر رضی الله عنه مستجاب شد، مردی عظیم باصلابت بودوخواهر او

---

(۱) درینجا یک کلمه بصورت (اسباب) خوانده میشود. (۲) اصل: احاو بن، ازروی طبری و بلاذری نوشته شد. (۳) کذا، طبری: عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی. مسعودی: عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن قرط بن رباح بن عبد الله بن رداح بن عدی ابن کعب. . . (مروج ص ۱۷؛ ج ۲) درین اختلاف روایات قول طبری والکامل از طرف مورخان موثق شمرده شده است، چنانچه مجمل والکنی والاسماء هم با طبری همنواست، و محقق قندهاری نویسنده ابجد التواریخ وعلامه شبلی موالف الفاروق هم موافق بطبری نوشته اند محقق قندهاری می نویسد: نفیل مصغر، ریاح بکسر الراء و با لتحتیه، قرط بضم القاف، رزاح بفتح الراء (ابجد. ص٦). (٤) طبری والکامل: حنتمه بنت هاشم بن المغیره. مروج مسعودی: خیثمه بنت هشام.

فاطمه زن سعید (۱) بن زید بن عمرو بن نفیل بود، و زید و خطاب هردو برادران بودند، و این سعید پسر عم عمر بود، و خباب بن ارت (۲) خواهر و داماد اورا قرآن همی آموخت، هر دو مسلمان شده بودند قریش ذکر مصطفی صلی الله علیه وسلم بردر کعبه میگفتند. که پدران ما را خلاف کرد، عمر برخاست، و شمشیر حمایل کرد، تا بکشتن مصطفی صلی الله علیه وسلم آید: در راه نعیم بن عبدالله النحام (۳) اورا گفت: ای عمر! بنی عبد مناف نگذارند، که تو محمد را بکشی، ابتدا به خواهر و داماد خود کن! او بخانهٔ خواهر آمد، آواز قرآن خواندن بشنید، که سوره طه میخواندند، چون بشنید، مصحف بستد و خوانده بود، بعد ازانکه غسل کرده بود، اسلام در دلش افتاد، مصطفی صلی الله علیه وسلم درخانهٔ ارقم بن ارقم (٤) بود آنجا آمد و اسلام آورد، و ایشان سی و نه تن بودند، عمر چهلم ایشان شد وسوگند خورد: که من خدایتعالی را پنهان نپرستم، بیرون آمد، و شمشیر حمایل کرد، اسلام آشکارا کرد، بعداز ابوبکر خلیفه او شد و امیرالمومنین نام شد و مداومت برجماعت نماز تراویح و تنویر مساجد او نهاد، فتوح بسیار در ایام خلافت او شد چنانکه شام و مصر و جزیره و عراق و جبال ارمنیه و اهواز و فارس و اصطخر و ری وآذربایگان و اصفاهان و بیت المقدس و نهاوند همه بکشاد، و تاریخ او نهاد و دیوان معاملت و مواجب لشکر اسلام در هفتم سال از خلافت معین کرد، و در مدة خلافت ده سال حج کرد متواتر، و ده سال و پنج ماه و شش روز خلافت راند و درسنه ثلاث وعشرین ازهجرت بردست ابولولو شهادت یافت، و درحجرهٔ عایشه، درجوار مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه وازواجه امهات المومنین وابوبکر رضی الله عنهم دفن کردند، و اورا پسران بودند: عبدالله وعبیدالله وعاصم و زید و محبرا، وابوشحمه (۵)، رضی الله عنهم اجمعین.

---

(۱) اصل: سعید زید بن عمر بن نقیل. (۲) اصل: حباب بن ادت: الکامل، مثل متن.

(۳) اصل: التحام الکامل: النحام. (٤) الکامل: دارالارقم، تاریخ خلفاء سیوطی: دار الارقم بن ابی الارقم المخزومی.

(۵) کذا، ولی خود مولف در مبحث عشره مبشره اسمای اولاد عمر (رض) را طور دیگر آورده روایات مورخان دیگرهم گوناگونست، و نام محبرا در کتب دیگر دیده نشد.

الثالث عثمان ذو النورین رضی الله عنه

عثمان بن عفان رضی الله عنه، عفان پسر ابو العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بوذ، وکنیت او ابو عمرو، وداماد مصطفی بود، بدو دختر رقیه وام کلثوم و مادر عثمان، اروی بنت کریز(۱) بن ربیعت بن حبیب بن عبد الشمس بود. عثمان رضی الله عنه میانه بالا بود، ونیکو روی، وتنک پوست و تراندام، وگندم گون و بزرگ ریش، و فراخ کتف، و دندانهای خود را به زر بسته بودی، و اورا روایت میکنند: که از تجارت شام باز می آمد در میان راه به منزلگاه رزفی (۲) ومعان فرود آمده بود، در میان خواب و بیداری ندا شنید: که ای خفتگان برخیزید! ومهیا باشید! که احمد بیرون آمد. چون بمکه باز آمد، بخدمت مصطفی علیه السلام بیامد، واسلام آورد، چون عم او را حکم بن ابی العاص از اسلام او خبر شد او را به بست تا دین اسلام بگذارد، ودین پدران نگرداند، مادرش سوگند خورد، که او را نان ندهد، او از دین اسلام دست باز نداشت، اگرچه مذلت دید. ایشان دست ازوی بداشتند، و چون عمر رضی الله عنه شهادة یافت، بخلافت با عثمان بیعت کردند، وخاتم و رداء مصطفی علیه السلام بدو رسید، و در ایام او فتوح بسیار بود، وبصره وآنچه باقی بود، از حدود صفاهان و ری واصطخر و فارس و دارابجرد وکرمان وسجستان وطبرستان وخراسان وایران ونیشابور، وهرات و مروشاهجان وهری رود و بلخ و طخارستان و ارمنیه، وارزروم (۳) وکندریه و طرابلس و قبرس. و او را مناقب بسیار است: جمع کنندهٔ قرآنست آن مصحف که ابوبکر بمشورت عمر رضی الله عنهما بخط زید بن ثابت نبشته بود ودر بیت المال نهاده بفرمود تا چند نسخه بنوشتند، ویکی بمکه ویکی بمدینه ویکی بشام ویکی بعراق فرستاد، و هر که برخلاف نسختی داشت، از دست همه بیرون کرد، و همه رابران مصحف جمع کرد، چون سال سنه خمس و ثلثین درامد از هجرت، صحابه

---

(۱) اصل: کوبر، طبری والکامل: کریز.

(۲) کذا، ولی در مآخذ موجوده را جع باینجا چیزی بدست نیامد، در جغرافیای حدود العالم است: معان شهرکیست در شام که دران بنی امیه اند، درهمین کتاب جائی بنام (عین زربه) آمده، که بنام رزفی نزدیکی دارد. (۳) کذا، املای موجوده: ارض روم.

خروج کردند، اورا به حصنی محاصره کردند، بیست روز آن حصار بداشت بعد ازان از پس قصر او حصار را نقب کردند و درآمدند، وعمرو بدیل به‌حلق او زخمی کرد، مصحف بر کنار او بود، بر دست دینار بن عیاض شهید شد(۱) رضی الله عنه، روزچهارشنبه شهادة یافت، تا روزشنبه درخانه بماند، وبعد ازان او را دفن کردند. اما فرزندان عثمان رضی الله ده پسر بودند، وچهار دختر. اما پسران: عبد الله اکبر، و عبدالله اصغر، وخالد و ابان (۲) و عمرو، و سعید ومغیره، وعبدالملك وعمر (۳) امادختران: ام‌امار، وعمره، و ام سعیدوعایشه (٤) عثمان رضی‌الله‌عنه بنفس خود ده‌حج گذارد، ومدت خلافت او دوازده‌سال کم ده روز بود، و مدت عمر او هشتاد و هشت سال بود، بعضی گفته اند نود سال بود، والله اعلم.

الرابع علی المرتضی کرم الله وجهه

علی کرم الله وجهه ابن ابی‌طالب بن عبدالمطلب بن هاشم، و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بود، و اول کسی که پدر و مادرش هاشمی بود اوست وکنیت علی رضی الله عنه ابوالحسن بود، و بروایت واقدی رضی‌الله عنه سیاه چرده بود بغایت بزرگ شکم، فراخ چشم، اصلع سر، کوتاه بالا، عمر او شست و سه سال بود بروایت محمد اسحاق. و علی ده ساله بود، که اسلام آورد، و پیش از وحی در تربیت مصطفی علیه السلام بود، واقدی‌روایت میکند: روزی علی به‌خدمت مصطفی علیه السلام درامد، واو را دید، باخدیجه نماز میگذارد، پرسید: که یا محمد! این چیست؟ مصطفی علیه السلام فرمود:

(۱) نامهای قاتلان عثمان رض با روایت طبری و الکامل مختلف است، طبری والکامل گوید: که قتیره وسودان بن حمران وعافقی وی را مجروح کردند، وکنانه بن بشرالتجلیبی (الکامل: التجیبی) قتل کرد، مجمل و طبری درین موقع نام‌مرون بن عیاض را هم می برند، اماعمرو بن بدیل بن ورقاء الخزاعی و دینار بن عیاض ازاصحابی بودندکه اولی در راس مصریان نامهٔ تهدید بحضرت عثمان رض نوشت ودومین درموقع ازدحام مردم دردارعثمان، از طرف حافظان سرای مذکور قتل شد. (طبری).

(۲) اصل: امان. طبری وغیره: ابان. (۳) عوض مغیره در طبری عتبه است، و بقرار طبری والکامل یک پسر شان ولید بود، که درینجا نام وی نیامده ولی مسعودی با متن همنو است.

(٤) طبری: مریم، ام سعید، عایشه، ام ابان، ام‌عمرو، ام البنین. مسعودی: مانند متن اینکتاب.

هذا دین الله اصطفی لنفسه این دین خدایست ، که برای پرستش بندگان پسندیده است ، حضرت خود را ! ترا ای علی دعوت میکنم ، تا این دین قبول کنی ! علی رضی الله گفت : من ذکر این دین نشنیده ام ، با پدر خود ابو طالب بازگویم . مصطفی فرمود : یا علی! اگر این دین قبول نمیکنی ، سر ما را باکسی آشکارا مکن! علی بخانه باز رفت ، در اندیشه بود همه شب ، حق تعالی در دل او اسلام افگند . بامداد بخدمت مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد ، و اسلام آورد ، مادرعلی رامعلوم شد ، با پدرش باز گفت ، مصطفی و خدیجه و علی از مکه بیرون آمدند ، ودر شعاب یعنی درغارهاء کوه های مکه نماز میگذاردند ، ابوطالب در طلب ایشان بیرون آمد ، ایشانرا دید پرسید : ای برادر زادهٔ من ! این چیست ؟

مصطفی علیه السلام فرمود : ای عم! هذا دین الله اصطفی لنفسه و بعث به رسله وانبیائه ، وانت احق من اجاب ، این دین خدائیست تعالی وتقدس ، که انبیاء ورسل را بدان فرموده است ، و تو ای عم ! اولی تری به قبول این دین از دیگران . ابوطالب جواب داد : من نتوانم ، که دین پدران بگذارم ، ولیکن تو کار خود کن و نگذارم ، که هیچکس مکروهی بتو رساند و علی را گفت : ملازمت محمد بکن ! که او ترا جز بخیر نخواهد.

بروایت دیگر علی رضی الله عنه شش ساله بود ، که اسلام آورد ، وچون عثمان رضی الله عنه شهادة یافت ، با علی اهل بدر تمام بخلافت بیعت کردند ، فرمود : تا در بیت المال را بشکستند ، و مال را بر خلق به سویت قسمت کردند و طلحه وزبیر بعد ازانکه بیعت کرده بودند ، نقض عهد کردند وبنزدیك عایشه رضی الله عنها رفتند ، و علی چهار سال در مدینه بود ، وپس بطرف عراق رفت ، و میان او و عایشه و طلحه و زبیر و معاویه مصاف شد ببصره ، بروایتی هژده هزار کس کشته شد . و در سنه سبع وثلثین روی بشام نهاد ، و معاویه در بیعت نیامده بود ، از شام روی به علی نهاد ، و به صفین بهم رسیدند . چهل شبا روز جنگ میان ایشان قایم بماند ، و با علی نود هزار مرد ، و با معاویه هشتاد وسه هزار مرد ، میان ایشان هفتاد هزار مرد کشته شد ، بیست و پنج هزار از طرف عراق ، و چهل و پنج هزار از طرف شام.

و گفته اند : که مصاف صد و ده روز بداشت ، جنگ نود روز بود ، تا حکمین کردند وباز گشتند ، و خوارج با علی بیرون آمدند ، و مدت خلافت علی رضی الله عنه چهار سال و نه ماه بود و چند روز ، او رضی الله عنه بدین قتال چند گاه مشغول بود ، به حج نرسید وخوارج عبدالرحمن بن ملجم رافدایی فرستادند ، درنماز علی را کرم الله وجهه به خنجر زهرآلود زخمی زد ، بعد ازان سه روز بزیست ، روز آدینه هفدهم ماه رمضان سنه اربعین من الهجرة النبی علیه السلام برحمت حق پیوست .

الحسن بن علی رضی الله عنه

بزرگترین از فرزندان علی ، وکنیت او ابومحمد بود ، ومادر او خاتون قیامت فاطمهٔ زهراء بنت محمد صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنها بود ، وحسن از همه خلق به مصطفی مانندتر بود ، ازناف تا به قدم ، و او زن بسیار خواست ، تا چنین روایت میکنند : که دویست زن آزاد ، درنکاح او آمده بود ، واورا هفت فرزند بود ، پنج پسر : حسن و حسین و زید وعمر و طلحه . و دو دختر : ام عبدالله . و ام حسن (۱) . وچون مصطفی ازدار فنا بدار بقا رحلت فرمود ، او هفت ساله بود وچون علی رضی الله عنه به کوفه شهادت یافت ، خلق کوفه دران روز بااو بخلافت بیعت کردند و چون خبر بشام رسید ، خلق شام با معاویه دربیت المقدس بیعت کردند

و حسن علی ، با چهل هزار مرد از کوفه ، در ماه ربیع الاول سنه احدی و اربعین ، روی بشام نهاد ، ومعاویه روی بعراق نهاد ، درمدت ده روز بزمین کوفه آمد ، و لشکر حسن رضی الله عنه ، به بساط (۲) مداین باهم درآویختند وچون حسن رضی الله عنه دید که خون مسلمانان ریخته خواهد شد ، با معاویه صلح کرد ، و خلافت بدو تسلیم کرد در ماه جمادی الاولی ، ومدت خلافت او هفت ماه بود و پانزده روز ، وگفته اند : که شش ماه و پنجروز ، حسن رضی الله عنه بمدینه آمد ، ومعویه (۳) او را مال بسیار داد و خدمت کرد ، وگفته اند : که زن حسن رضی الله عنه جعده (٤) بنت الاشعب بن قیس الکندی اورا بطریقی زهرداد ، ودر

---

(۱) درعدد اولادش اختلافست : مجمل ده پسر ویک دختر نوشته ، واب التواریخ ۱۵ نفر مینویسد .

(۲) اصل : بساط مداین باهمه درآویختند . (۳) کذا . (٤) کذا ، مسعودی : جعده .

ماه ربیع الاول، سنه خمسین، بدار بقا رحلت کرد، و مدت عمر او چهل و هفت سال بود، و الله اعلم بالصواب.

الحسین بن علی رضی الله عنه

کنیت او ابوعبدالله بود، و امه، ام اخیه (۱)، و او از حسن بده ماه وبیست روز خرد (۲) تر بود. و اورا چهار فرزند بود علی اکبر، وعلی اصغر، وفاطمه، وسکینه و اولاد حسین رضی الله عنهم . . . . . . (۳)

چون معاویه به شام رفت درگذشت، و والی مدینه ولید بن عقبه بن ابی سفیان بود، ووالی عراق عبیدالله (٤) بن زیاد، ومروان حکم مرولید را گفت: ازحسین علی وعبدالله زبیر به جهت امارت یزید بیعت بستان! اگر بیعت نکنند، ایشانرا بکش هردو را طاب کرد و بیعت خواست هردو گفتند: با مداد ببندیشیم ازانجا بیرون آمدند ومخفی شدند؛ چون خبر بکوفه رسید که حسین رضی الله عنه در بیعت نیامد، یک شتر ونامه بطلب او فرستادند، حسین روی بکوفه نهاد و مسلم بن عقیل را که پسر عم او بود پیش فرستاد تا بیعت اهل کوفه بستاند، خبر به عبیدالله (۵) زیاد رسید. روی به کوفه نهاد وشب در کوفه آمد؛ وشیعهٔ حسین با او مقابله آغاز نهادند؛ در قصر امارت رفت. چون شب شد خلق متفرق شد؛ مسلم عقیل را ناگاه بگرفت وشهیدش کرد؛ خبر به حسین رسید. از راه بازگشت. بطرف مدینه، چون بزمین کربلا رسید، بموضع که آنرا عاضریه (٦) گویند آنجا منزل کرد، وآن روز پنجشنبه بود، دوم ماه محرم: سنه احدی وستین. روز آدینه عمرسعد وقاص باچهارهزار سوار بدو رسید؛ و تا آدینهٔ دیگر جنگ میان ایشان قایم شد؛ و درین مدت آب را از اهل بیت رسول بازگرفته بودند. وبا حسین رضی الله عنه، نوزده تن از اهل بیت مصطفی علیه السلام بودند. روز آدینه دهم محرم سنه احد و ستین شهادت یافت: با هفت تن از فرزندان علی رضی الله عنه، و سه تن از فرزندان حسین، و از یاران او هشتاد تن را شهید کردند، وعلی اصغر پسرحسین را زنده گذاشتند که خورد بود و رنجور. حسین را رضی الله عنه

---

(۱) اصل: ام اخبه. (۲) باملای کنونی: خورد. (۳) این جمله مقطوع است شاید عبارتی از بین افتاده باشد. (٤) و (۵) اصل: عبدالله، جمهور: عبید. (٦) اصل: عاضربه از روی مجمل (ص ۲۹۸): عاضریه.

حصین بن شبر (۱) برحلق تیر زد و زرعه بن شبر (۲) اورا شمشیر زد، وسنان بن انس (۳) النخعی نیزه زدش، و فرونشست، وسر مبارکش باز برید و مدت عمراو پنجاه وهشت سال بود. رضی الله عنه، وخلاف الله علی قاتلیه.

عبدالله بن الزبیر رضی الله عنه

عبدالله بن الزبیر العوام. مادرش زن عوام، صفیه بود عمهٔ مصطفی علیه السلام و اول فرزندکه درمدینه آمد بعد از ظهور اسلام او بود، وچون حسین ازمکه بکوفه رفت، عبدالله زبیر همانجا باستاد، او درکعبه آمد وخلق را جمع کرد، ولعن یزید ظاهر گردانید، وخلق با او بیعت کردند. باهل مدینه مکتوب نوشت: تا بنی امیه را از شهر مدینه اخراج کردند و زهد ونماز وروزه آغاز نهاد، وخلق عظیم بدو رغبت کردند.

چون خبر به یزید رسید، مسلم بن عقبه را با لشکر بسیار بمدینه فرستاد تا از خلق مدینه چهارهزار مرد بکشتند، وهفتاد کس را از انصار (۴) شهید کردند، مسلم بن عقبه روی ازمدینه بمکه نهاد، در راه کشته شد، وحصین بن نمیر (۵) را بر لشکر بمکه فرستاد، چون بمکه رسید، عبدالله زبیر درحرم کعبه آمد، آن جماعت بر کعبه منجنیق نهادند، ویک رکن را خراب کردند، حق تعالی صاعقه بر ایشان فرستاد، تا هفده تن بسوختند، پس مختار بن عبید (۶) با لشکری بیامد، وایشانرا ازمکه بیرون کرد، ناگاه خبر مرگ یزید (۷) رسید ایشان بشام رفتند، وکارعبد الله زبیر درحرم بالاگرفت، (۸) واسم خلافت برخود نهاد، وحجاز وعراق وخراسان ویمن ومصر وشام، دیگران همه را ضبط کرد، وخلافت وامر او تا عهد عبد الملک مروان بداشت

(۱) الکامل: بن نمیر التمیمی. (۲) کذا، طبری ومسعودی ومجمل: زرعه بن شریک التمیمی.
(۳) اصل: انش. (۴) اصل: انصازی. (۵) اصل: شهیر، مجمل وغیره: نمیر.
(۶) کذا، مسعودی و مجمل: مختار بن ابی عبید ثقفی. (۷) اصل: ذرعان، به تخمین اصلاح شد اصابه گوید: وحاصر ابن الزبیر حتی بلغهم وفات یزید بن معاویه (ج ۶ ص ۲۶۶).
(۸) اصل: بالا گشت گرفت.

اوحجاج یوسف را نامزد کرد تا بمکه آمد، ومدتی حصار داد، ابن زبیر را در منجنیق نهاد اورا بکوفت وپوست کشید وپرکاه کرد وبیاویخت ومدت عمر او هفتاد و دو سال بود، ومدت خلافت او سیزده سال بود.

محمد بن حنفیه (۱) رضی الله عنه

و هو محمد بن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی الله عنه، ومادر او خوله بنت اناس بن جعفر الحنفی (۲) بود، و او را حنفیه بمادر باز خوانند و او سیاه چرده بود بغایت عالم و فاضل وشجاع وسخی بود، وبطایف ساکن بود، و وفات او در زمان حجاج بن یوسف بود، چون وفات او نزدیک آمد بشام رفت، وصیت کرد، مر محمد علی عبدالله عباس را که پدر خلفاء بنی العباس بود، که امارت بفرزندان توخواهد رسید. چون معاویه بن یزید خود را ازخلافت خلع کرد، عبد الله زبیر دعوی خلافت کرد، مختار کذاب (۳) ابو عبید، مردی محتال بود، اما در غایة شجاعت و رجولیت و در بیعت ابن زبیر بود، طمع امارت میداشت، و ابن زبیر چون در نهاد او فساد و خلاف می دید، امارتش نداد، از وی دستوری خواست وبطایف آمد، در خدمت محمد حنفی می بود، تا روزی محمد حنفی را گفت: چرا خون حسین طلب نکنی؟ محمد فرمود: که ما را که نصرت کند؟ مختار گفت: اگر کسی بطلبد تو راضی باشی؟ فرمود: که باشم. پس از محمد مکتوبی طلب کرد، نزدیک اشراف کوفه فرستاد، که مرا مهمی هست بنویس تا مرا نصرت کنند، آن مکتوبات حاصل کرد وبکوفه آمد وچنان نمود اهل کوفه را، که غرض از آن بغرض (٤) خون حسین است، رضی الله عنه، و من رسول محمد حنفیه ام، و او خلیفه و امام منتظر است از اهل بیت، و برین سخن از اهل کوفه بیعت بستد، وعبدالله مطیع عدوی را که والی کوفه بود ازجهت ابن زبیر، بیرون کرد، و کشندگان حسین را بدست آورد، وعمرو سعد، وشمر (۵) بن ذی الجوشن را، وهر که در روز کربلا در لشکر عمرو سعد بود همه را بکشت، بعد از آن دعوی نبوت کرد، وعبیدالله (٦) زیاد از شام با پنجاه هزار سوار بیامد، وبا او مصاف داد، لشکر عبیدالله (٦) زیاد همه منهزم و کشته شدند، وبا اهل کوفه ظلم بسیار کرد، و ایشان نزدیک عبدالله زبیر حال بنوشتند، او بنزدیک برادر خود

(۱) اصل. حنیفه. (۲) طبری: خوله ابنه جعفر بن قیس. مسعودی: خوله بنت ایاس.
(۳) اصل: کلاب (٤) اصل: به عرض. (۵) اصل: شبر. (٦) اصل: عبدالله

مصعب الزبیر فرمان داد تا لشکر از بصره بیاورد ، و مختار کذاب را در سنه سبع وستین بکشت، و خروج او سنه ستین بود. و الله اعلم با لصواب .

شجره نسبه العشره المبشره المتصل بنسبه النبی علیه السلام

از مصطفی علیه السلام روایت کرده اند: که این ده تن از صحابه بی شک و شبهة از اهل بهشتند: ابوبکر، و عمر، و عثمان و علی و طلحه، و زبیر، و سعد وقاص، و سعید(۱) بن زید، و عبدالرحمن عوف، و ابوعبیده جراح رضی الله عنه، و هر ده تن به نسبت از شجرهٔ مصطفی اند. چنانکه درین صورت ثبت افتاد، که هر یک بچند پدر بنسب مصطفی علیه السلام متصل می شوند، و در آخر این شجره، مناقب و ولادة و حلیت و مدت حیات و وفات و اولاد ایشان و فضیلت و روایت حدیث، کلمهٔ چند درقلم آمد، تا ناظران را فایده باشد، و مولف را بدعای خیر، و پادشاه حال را بدعای خیر یاد کند، و الله اعلم بالصواب.

شجرهٔ عشرهٔ المبشره رضی الله عنهم (۵)

محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک

(۱) علی بن ابی طالب بن

(۲) عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن

(۳) زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن

(۴) سعد بن ابی وقاص مالک بن وهیب بن عبد مناف بن زهره بن

(۵) عبدالرحمن بن عوف بن عبد عوف بن عبدالحارث بن زهره بن

(۶) طلحه بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن

(۷) ابوبکر بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن

(۸) عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن

(۹) سعید بن زید بن عمرو بن نفیل

(۱۰) ابوعبیده عامر بن عبدالله بن الجراح بن هلال بن اهیب بن ضبه بن الحارث بن فهر بن

الاول ابو بکر الصدیق رضی الله عنه

ابو بکر صدیق رضی الله عنه . نام او عبدالله بود ، و نام پدر او عثمان بود ، و کنیت او ابو قحافه بود ، و ولادت او بعد عام الفیل بود سه سال ، و اول کس بود که اسلام آورد ، و از مصطفی صد و چهل و دو حدیث روایت کند ، و یار غار مصطفی بود و حق تعالی اورا صاحب محمد میگوید بقوله : ثانی اثنین اذ هما فی الغار(۱) وبقوله تعالی : اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا. (۲) و مناقب او بسیار است واحوال او بعضی در ذکر خلافت او گفته شده است ، و وفات او در بیست و هفتم ماه جمادی الاخری سنه ثلاث عشر (۳) بود ، وعمر او شست وسه سال بود ، ونامهای فرزندان او عبدالله(٤) وعبدالرحمن و محمد وعایشه و ام کلثوم ، و اسما مادر عبدالله زبیر ، رضی الله عنهم ، والله اعلم .

الثانی عمر بن الخطاب رضی الله عنه

مادر او حیثمه بنت هاشم مخزومی(۵) بود ، و ولادت او پیش از فجار(٦) اعظم بود ، به چهار سال ، وآن حربی بود درعرب که در شهر حرام افتاد در جاهلیت ، و دران حرب فجور بسیار رفت ، وعمر رضی الله عنه بعد از پنج سال از ظهور نبوت ، اسلام آورده بود ، چون سی و نه تن اسلام آورده بودند عمر اسلام آورد ، چهل تن شدند ، و اسلام آشکارا کرد ، واو پانصد وسی وهفت حدیث از مصطفی روایت کند . اسماء اولاد او (۷) : ابو عبدالله ، و عاصم ، و زید اکبر ، و زید اصغر ، وعبدالله وعبدالرحمن اکبر و اصغر ، وکنیت او ابو شحمه بود . (۸) و دختران او پنج بودند ، وشهادة او آخر ذی الحجه سنه ثلاث و عشرین .

الثالث عثمان بن عفان رضی الله عنه

عثمان عفان رضی الله عنه ، مادر وی اروی بنت کریز (۹) بود ، و ولادت او بعد از میلاد مصطفی علیه السلام بود باندکی . و او شوهر دو دختر مصطفی صلی الله علیه

---

(۱) قرآن ، التوبه ۰ ؛ (۲) قرآن ، التوبه ۰ ؛ (۳) در اصل خوانده نمی شود از مبحث سابق گرفته شد اما تاریخ وفات ابوبکر « رض » بقول طبری ومجمل ۲۲ جمادی الاخری است . (٤) اصل : ابو عبدالله ولی درطبری وغیره : عبدالله (۵) نسخه پنجاب : کذا . به مبحث خلافت عمر « رض » رجوع شود . (٦) اصل : بحار . پ : بخاز . ولی صحیح آن فجار است ، مطابق بقول جمهور . (۷) به حاشیه مبحث خلافت عمر رض رجوع شود

(۸) مرجع ضمیر او عبدالرحمن اصغر است که بقول مسعودی بو شحمه کنیت داشت .

(۹) اصل : کویز ، از طبری وغیره نوشته شد .

وسلم بود: اول رقیه، دوم ام کلثوم. و اورا از برای آن ذوالنورین گفتندی، و پیش ازو هیچکس را این دولت نبوده است، که دو دختر پیغامبری در نکاح آورده است و جملهٔ مصحف هارا بریک مصحف که ابوبکر وعمر، به خط زید ثابت جمع کرده بودند جمع کرد. و او صدوچهل وشش حدیث روایت کند از مصطفی علیه السلام.
اسماء اولاد او: عبدالله اکبر و اصغر، وعمرو، خالد وابان (۱) و ولید، وسعید و عبدالملک، و دختران او هشت بودند. والله اعلم بالصواب.

الرابع علی المرتضی رضی الله عنه

نام مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بود، و اول کس که مادر و پدر وی هردو هاشمی بودند، علی رضی الله عنه بود، و ولادت او در سنه ثلاث وثلثین بود از عام الفیل، و اورا فضایل بسیار است: پسر عم نبی بود وشوهر فاطمهٔ زهراء و پدر سبطین، و مصطفی را بدرجهٔ هارون بود مر موسی را، نشر علوم اسلام ازو بود. اسدالله واسد رسول الله بود. و از مصطفی پانصدوسی وهفت حدیث روایت کند واسماء اولاد او حسن وحسین ومحسن و پسر حنفیه (۲) که اورا محمد اکبر گفتندی و محمد اوسط ومحمد اصغر و ابوبکر وعمر اکبر واصغر، ویحیی وعثمان و عباس اکبر که او را سقا گفتندی و جعفر اکبر، و عبدالله اکبر و اصغر، و عون (۳) و دختران او هشت بودند، رضی الله عنهم.

الخامسه طلحه بن عبیدالله (٤) رضی الله عنه

طلحه ابن عبیدالله بن عثمان، برادر زادهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود وکنیت او ابومحمد، و مادر او صفیه (٥) خواهر علاء حضرمی (٦)، و روز احد [مص]طفی علیه السلام او را طلحة الخیر خواند، و از بس جود و عطاء روز حنین او را طلحة الجود خواند، و طلحة الطلحاة هم گفتندی، و روز احد خود را سپر مصطفی علیه السلام کرد، و هفتاد و پنج زخم نیزه و تیر و شمشیر خورد و تیر بر انگشت او رسید، یک انگشت او بیکار شد. و او مرد لعل وسپید بود، میانه بالا

(۱) اصل وپ: آباز. طبری وغیره: ابان. (۲) پ. محمد حنیفه. (۳) اصل: عوف. طبری وغیره: عون.
(٤) اصل: عبدالله. الاصابه: عبیدالله. (٥) کذا، الاصابه (۳ - ۳۹۰) الصعبه بنت الحضرمی. (٦) اصل: حصرمی.

فراخ سینه، کشاده کتف، و سطبر ساق بود، مال بسیار داشت، و بذل بسیار کردی، و در حرب جمل، مروان حکم او را تیری زد بر سینه، شهادت یافت، و مدت عمر او شست وسه سال بود، و دختر او بعد از وفات او بسه سال، اورا از گور براورد و بر کنار رودی بود، همچنان تازه، ببصره نقل کرد و دفن کرد، و اسماء اولاد او اسماعیل و موسی و عمران و اسحاق و یعقوب و یوسف و زکریا و یحیی وعیسی و عثمان وصالح، و دختران او چهار بودند، والله اعلم بالصواب.

السادس زبیرالعوام رضی‌الله عنه

زبیرعوام رضی‌الله عنه، مادر او عمهٔ مصطفی بود علیه الصلوة و السلام صفیه بنت مطلب (۱). شانزده ساله بود که اسلام آورد، و بهر دو قبله نماز گذارد، و هیچ غزوی از مرافقت مصطفی علیه السلام فوت نکرد، اول کسی که در راه خدای شمشیر بر کشید او بود؛ ودر روز بدر، چادر زرد بر سر بسته بود، وملایکه هم بدان شکل آمدند، و او سی وهشت حدیث از پیغامبر روایت کند، مدت عمر او پنجاه و اند سال بود، در مصاف جمل شهادت یافت. اسماء اولاد او عبدالله و عروه ومنذر و عاصم و مهاجر و خالد و عمر ومصعب و عبید و جعفر. و ده دختر بودند. رضی الله تعالی عنهم اجمعین.

السابع سعد بن ابی الوقاص رضی‌الله عنه

سعد ابی الوقاص، وکنیت او ابوعبدالله اسحاق (۲) بود، ونام پدر سعد مالک بود، و ابی‌وقاص کنیت پدر او بود، ومادر سعد عمیه (۳) بنت سفیان بن امیه بود و او چنین میگوید: که من سیم کسم از ان جماعت که ایمان آوردند ودران وقت نوزده ساله بود، و جمله غزوها با مصطفی علیه السلام بود، و اول کس که در راه خدای تیر انداخت او بود، ودر روز احد مصطفی علیه السلام او را فرمود: که تیرانداز، مادرم و پدرم فدای تو باد! او مرد سیاه چرده بود و بلند بالا وشکسته موی بود، و درآخر عمر، چشم او پوشیده شد، و بلاد سواد

(۱) کذا در اصل ونسخهٔ پنجاب. (۲) اصابه و الکنی و الاسماء: ابو اسحق.
(۳) الاصابه: امه حمزه.

و قادسیه او فتح کرد، در ایام عمر رضی الله عنه، و بعد از شهادت عثمان به عتیق رفت، دو منزلی بمدینه ساکن شد، و در هیچ کاری شروع نکرد و در سال سنه خمس وخمسین در ایام معاویه، از دار فنا رحلت کرد، و مدت عمر او هشتاد و هفت سال بود، وآخرین کس که از دار فنا بدار بقا رحلت کرد از عشرهٔ مبشره او بود، و از مصطفی هشتاد ویك حدیث روایت کند.
اسماء اولاد او: محمد وابراهیم واسحاق اکبر واسحاق اصغر و عبدالرحمن و عمرو، و هژده دختر بودند اورا. رضی الله عنهم.

الثامن سعید بن زید رضی الله عنه

سعید بن زید بن نفیل، کنیت او ابوالاعور بود، و او ابن عم عمر بود، رضی الله عنهما، و مادر او فاطمه بنت نعجه (۱) خزاعیه بود، و او پیش از عمر رضی الله عنهما اسلام آورد، و او مرد سیاه چرده بود، دراز بالا بود، بسیار موی بود و پدر او زید، پیش از ظهور اسلام طالب حق شده بود و از مشرکان جاهلیت مفارقت گزیده وسعید تا عهد معاویه حیات یافت، و از مصطفی علیه السلام، چهل وهشت حدیث روایت کند، وفوت او هم به عقیق بود، وبمدینه آوردند و دفن کردند، و عمر او هفتاد و هشت سال بود، و فوت او در سنه احدی وخمسین بود. واسماء اولاد او عبدالرحمن اکبر واوشاعر بود، وعبدالرحمن اصغر و عبدالله اکبر و اصغر و عفو اکبر و ابراهیم اکبر و اصغر و زید و خالد و اسود و دختران او هژده بودند. رضی الله عنه.

التاسع عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه

کنیت او ابوزید بود، و مادر او شفاء، و بروایتی عنقا (۲) بنت عوف بن زهره بود واو از جملهٔ مالداران قریش بود، و او مردی بلند بالا، نیکوروی، تنك پوست و سپید رنگ، فراخ چشم (۳) شکسته موی، و از کبار صحابه، بهر دو قبله نماز کرده بود، و دو هجرت کرده بود، و در هیچ غزوی غایب نبود از خدمت مصطفی علیه السلام. ودر غزوه احد هشت زخم بر تن او بود، و مصطفی علیه السلام در غزو تبوك

(۱) الاصابه: نعجه. (۲) کذا، الاصابه: واسم امه صفیه ویقال الصفا ویقال الشفاء وهی زهریه.
(۳) اصل: جسم در نسخه پنجاب چشم، که ترجمه اعین است واصابه گوید: کان عبدالرحمن ابیض اعین.

بدو اقتدا کرده بود ، او را فضایل بسیار بود ، و او شست و پنج حدیث از پیغامبر روایت کند ، و عمر او شست و پنج سال بود از دار فنا نقل کرد در سنه تسع وعشرین . و ششم سال از خلافت عثمان رضی الله عنه . او را هژده پسر بود ، و چهار زن ، ثمن مال او که قسمت زنان بود ، مبلغ سیصد و بیست و چهار هزار درم نقره بود و وصیت کرد ، تا پنجاه هزار درم درخیرات صرف کنند . اسماء اولاد او محمد ، ابراهیم اسمعیل ، یحیی ، ابو بکر ، عمر ، عثمان ، عبدالله اکبر و اصغر ، سالم اکبر و اصغر عروه اکبر و اصغر ، جمیل (۱) ، مصعب ، معف ، زید ، سهیل ، ابو الابیض ، بلال مستور (۲). دختران او هفت بودند رضی الله عنهم اجمعین ، والله اعلم بالصواب .

العاشر ابو عبیده الجراح رضی الله عنه

نام او عامر و نام مادر او ام غمیم بود بنت جابر . بروایتی اهمه (۳) بود ، و نام پدر او عبدالله ، و او را به جد باز خواندندی ، وجراح اسم جد او بود ، و او مردی نیکو روی بود ، تنک پوست بلند بالا و باریک اندام ، رگها بر روی خاسته ، دندان پیش شکسته . وسبب آن بود : که در روز احد دو حلقه زره از پیشانی مبارک مصطفی علیه السلام بکشید بدندان ، دو دندان او بشکست . و بروایتی آنست :
که هرگز هیچ شکسته دندان ازو فصیح تر و سخن گوی تر نبود و او غزاء بدر دریافته بود ، چهل و یکسال بود ، که مصطفی علیه السلام او را امین امت خوانده است واو را به یمن فرستاد تا تعلیم شریعت و قرآن کند اهل یمن را ، وابو بکر او را بشام فرستاد ، تا فتح کرد ، او چهارده حدیث از مصطفی علیه السلام روایت کند . عمر او پنجاه و هشت سال بود . بطاعون عمواس بشام برحمت حق پیوست . اسماء اولاد او ابو یزید و عمیر رضی الله عنهما .

اللهم اشفعهم فینا ، وفی بقاء دولت السلطان الزمان.

---

(۱) دراصل : عزوه وحمیل . (۲) پ : سور . (۳) کذا فی الاصل ، پ : اهیمه . الاصابه : امه امیمه بنت غنم بن جابر بن عبد العزی بن عامر بن عمیره (ج ۴ ص ۱۱).

الطبقة الثالثه

بنی امیه

اولهم معاویه

بن ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف. مصطفی علیه السلام اورا فرموده بود: اولیت هذ الامة فاعدل فیهم. این حدیث اورا بران داشت. تا با امیر المومنین علی رضی الله عنه بیعت نکرد، اجتهاد کرد، تاویل حدیث بر عهدی (۱) بود، که بعد از علی رضی الله عنه اطلاق شدی، اورا خطا افتاد، کنیت او ابو عبدالله بود، و در سال پنجم از هجرت ایمان آورده بود، ولادت او پیش از مبعث مصطفی علیه السلام بود به پنج سال، و حرب میان او و علی دراز شد، مدت صدو اندروز بداشت، نود مصاف شد، چون کار به حکمین رسید، عمرو عاص از جهت معاویه و ابو موسی اشعری از جهت علی کرم الله وجهه حکم شدند، و عمرو عاص با موسی اشعری غدر کرد، وعلی را از خلافت خلع کرد، بران قرار که معاویه را هم خلع کند عمرو معاویه را نصب کرد، برخلاف آنچه قرار بود. علی رضی الله عنه برخاست از جمع و جمله لشکر او، و معاویه هم برخاست و جنگ قایم شد. معاویه بشام رفت و علی کرم الله وجهه بعراق باز آمد، و بجنگ خوارج واهل نهروان مشغول شد. چون علی کرم الله وجهه بعراق برحمت حق پیوست، جهان بر معاویه صاف شد. در سنه اربعین من الهجره، و پیش ازان به بست سال در عهد عمر و عثمان رضی الله عنهما امارت شام داشت، و بعد ازان بیست سال دیگر ملک راند. چون حسن علی رضی الله عنه با او صلح کرد، و امارت بدو سپرد، کوفه به مغیره بن شعبه داد، و بصره و عراق وخراسان به عبیدالله عامر داد، و او جبال غور را فتح کرد، و باز آمد و به مرو در گذشت پس خراسان را به عبیدالله (۲) زیاد داد، و او بلاد ماوراء النهر و طخارستان غزو کرد، و در ایام معاویه بلاد روم وروس بکشادند و لشکر اسلام هفت سال آنجا بود و از بلاد ایران بلخ و کش و نخشب و سمرقند فتح شد. و به جهت یزید بیعت بستد

(۱) اصل: بر عهد می بود. (۲) اصل: عبدالله، طبری و غیره: عبیدالله.

وفوت معاویه به‌دمشق بود، درسال سنه‌ستین، و او مرد بلند بالا بود. وشگرف اندام گوشت‌اوسپید پوست، چون بخندیدی، لب زیرین او بازگشتی. و سه پسرداشت: یزید، وعبدالرحمن وعبدالله. ومدت عمر او هفتادوهشت‌سال بود، وبیک روایت هشتادوپنج‌سال بود. والله‌اعلم بافعاله‌واحواله‌خیرهما‌وشرهما. رضی‌الله‌عنه.

الثانی یزید بن معاویه

یزید بن معاویه لعنه الله، ولادت او درسنه‌ست‌وعشرین بود، ومصطفی علیه‌السلام چون درو نگریستی به‌خشم نگریستی. چون ولایت بوی رسید، ازحسین علی رضی‌الله عنه بیعت‌خواست، حسین در بیعت او نیامد، حسین از مدینه بکوفه نقل کرد، مردمان کوفه اورا غدر کردند، ومسلم عقیل‌را عبیدالله‌زیاد بکشت، وحسین را رضی‌الله‌عنه دردشت کربلاشهید کردند، وبدین‌سبب یزید ملعون شد. ویزید سلام (۱) بن زیاد را امیرخراسان کرد، بغزوماوراءالنهر رفت، ودرعهدیزید تخت‌گاه حسین خاینان (۲) فتح کرده بود، یک‌روایت آنست که‌شبی خمر میخورد، رقص کرد بیفتاد وسرش شکست ومغزش بیرون آمد وبه دوزخ رفت. ولادت او به ماطرون (۳) بود، وفوت او به‌حوران (٤) درچهاردهم ماه ربیع الاول سنه اربع وستین، وعمر اوسی وهشت سال بود، وملک او سه سال و هشت ماه بود با چنین‌سهل مدتی وملکی، لعنت ابد برخود بگذاشت، وبدوزخ رفت. والله‌اعلم.

الثالث معاویه بن یزید

معاویه بن یزید، بعد ازفوت پدر با او بیعت کردند، و چهارماه در امارت بماند وگفته‌اند چهل روز، بعد ازان برمنبررفت‌وخطبه کرد وگفت:

ایهاالناس! انما انا لحم و دم ولاصبر لی‌علی‌نارجهنم فولوا امرکم من شئتم. معنی چنین باشد: که گوشت وخونم، مرا بر آتش دوزخ شکیبائی نیست

---

(۱) طبری: سلم بن زیاد. (۲) اصل: حسین‌خنابالغ. پ: تختگاه‌چنین خابنالغ، شاید (چین‌خانبالغ) باشد.
(۳) الماطرون: بکسرالطاء من شروط‌هذاالاسم ان یلزم الواو وتعرب نونه، موضع بالشام قرب دمشق (معجم‌البلدان). (٤) اصل: حوارین. پ: بخارین. الکامل: حوران که جائیست درشام (ج ٤- ٦۲) یاقوت: کور من اعمال دمشق.

هر کرا خواهید ، امیرخود کنید ، که پدروجدمن برخاندان علی غدر کردند ، وولایت فرزندان علی کرم الله وجهه را بود ، وبظلم حسین را بکشتند ، وخدای نکناد که من آن کنم ، که ایشان کردند ، وخودرا از ولایت خلع کرد ، واز منبر فرود آمد ، وبخانهٔ خودرفت ، ودربست . ودرطاعون وفات کرد . مدت عمر اوبیست سال بود ، ولادت اودر سنه اربع وار بعین بود وفوت اودرربیع الآخر سنه اربع وستین بود علیه الرحمه .

چون او وفات کرد ، فتنه در بلاد شام ظاهر گشت ، وشش تن خلافت طلب کردند : مروان حکم ، وضحاک قیس فهری بود درشام ، وعبدالله زبیر درمکه ، ومختارکذاب به جهت محمد حنفیه (۱) درکوفه ، ونافع ازرق (۲) بود خارجی درنجد ، وعامر خارجی (۳) درعراق ، عفی الله عنهم .

الرابع مروان بن الحکم

واو ازصحابه بود ، ونسبت اومروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبدالشمس بن عبدمناف . واول کسی که خلافت را به شمشیر گرفت او بود ، واومردی دراز بالا ، باریک اندام . ولادت او در سنه اثنین بود ، واورا به شهر اردن اهل شام درسنه اربع وستین بیعت کردند ، وبعضی باضحاک قیس فهری بیعت کردند ، ومیان هر دوفریق مصاف شد ، موضعی که آنرا مرج (٤) راهط گویند ، ضحاک کشته شد ، تمام دربیعت مروان آمدند ، واوزن یزید معاویه را بخواست . روزی میان او ، ومیان پسر یزید خالد نام که پسر زن او بود ، حکایتی شد ، مروان خالد را دشنام مادر داد ، واو بدین سبب بر مروان کینه گرفت ، واو را زهر دادکارنکرد ، شبی فرصت طلبید ، بالشت برروی وی نهاد ، چندان نگاه داشت که مروان بمرد ، در سنه خمس (۵) وستین ، ومدت ولایت‌اونه ماه بود ، ومدت عمر اوشست وسه سال بود ، واو را فرزندان بسیار بودند : عبدالملک وبشرو محمد وعبدالعزیز والله اعلم .

(۱) اصل : حنیفه (۲) اصل : ارزق . الکامل : نافع بن الازرق (۳) کذا ، درالکامل : نجده بن عامر بن عبد الله . (٤) اصل : مرح . الکامل : مرج (۵) اصل : خمسین.

الخامس عبد الملک مروان

کنیت او ابوالولید بود، وخصمان او، اورا ابوالذباب گفتندی، بسبب آنکه بوی دهان داشتی، مگس بسیار جهت آن بوی، بروی جمع آمدی و ولادت او درسنه ست وعشرین بود، و او مردی عاقل و دانا وشجاع بود، اما بخیل بود، اورا بدین سبب رشح الحجر (۱) گفتندی، و اورا برمعاملهٔ دیوان مدینه عامل کرده بودند، ومروان او را برمعاملت حجر (۲) فرمان گردانیده بود، پس ازان درسنه خمس وستین اورا ولی (۳) عهد کرد درشام، وبسبب خروج عبدالله زبیر، درعهد عبدالملک فتنه درمیان خلق افتاد، و عبدالملک لشکر از شام بعراق آورد، ومصعب زبیررا بکشت در سنه سبعین، وحجاج را به جنگ عبدالله زبیر فرستاد، تا عبدالله زبیررا بکشت، و کعبه را خراب کرد و ولایت عراق وخراسان حجاج را داد، ومهلب بن ابی صفره (٤) را خراسان داد، وپسر خود مسلم عبدالملک را بروم فرستاد، تا قلاع وحصون بسیار فتح کرد، و درپای قسطنطنیه بنشست، ودر حدود مغرب فتوح بسیار کرد ودرعهداو فتوح بسیار شد، ومدت ولایت او از اول عهد بیست سال بود بعد ازقتل عبدالله زبیر، سیزده سال و هژده روز بود. فرزندان او: ولید و سلیمان وهشام ومسلمه و ابوبکر بودند.

السادس ولید بن عبد الملک

ولید بن عبد الملک، کنیت او ابوالعباس بود، و او مردی بود فحش گوی وپلید چشم، خبیث فعل، و درعهد او قتیبه بن مسلم به ماوراء النهر رفت وفرغانه فتح کرد، وباترک طرخان ترکستان (٥) مصاف کرد، وطرخانرا بکشت وبه خوارزم باز رفت، و ازغنایم آن فتوح، صد هزار برده کودک از غلام وکنیزک، بدست اهل اسلام افتاد، وحجاج درآخر ایام ولید بمرد بعلت میل (٦) و بیخوابی. چون حجاج سعدبن مسیب را که ازکبار

(۱) کذا: و لی الکامل وسیوطی: رشح الحجاره (۲) کذا، در (پ) خوانده نمی شود (۳) اصل: والی. (٤) اصل: مهذب بن ابی صعوه، از الکامل وغیره اصلاح شد. (٥) کذافی الاصل. ولی در الکامل نیزک طرخان آمده، که ازمرزبانان بادغیس وسواحل آمویه بود. (٦) پ: سل، میل بمعنی جور وظلم است، مال: ای جار وظلم (المنجد).

صحابه بود بکشت ، خواب از وی برفت ، بدان علت بعد ازچهل روز بمرد و این حجاج صدوبیست هزار کس را از اشراف خلق کشته بود ، و رای حربها ، و ولید مسجدجامع دمشق بنا کرد ، و درعهد او ازبلاد روم و اندلس و دیگرقلاع ، و ازهندوستان تا بلاد ملتان ومنصوریه فتح شد ، ومدت امارت اونه‌سال وهفت ماه بود ، وفوت او در جمادی الاخری سنه ست وتسعین بود والله اعلم بحقایق الامور .

السابع سلیمان بن عبدالملک

سلیمان بن عبدالملک ، کنیت او ابوایوب بود ، مرد نیکوروی و فصیح وسپید پوست وخوب روی . افتتاح و اختتام دولت او بخیر بود ، ردمظالم کرد و عمرعبدالعزیز را ولی عهد کرد ، یزید بن مهلب (۱) را ولایت خراسان داد ، ودرعهد او بلاد گرگان را فتح کرد ومسلمه برادر اوقسطنطنیه فتح کرد ، وسلیمان زندانهای حجاج را خراب کرد ، ازوآثار خیر بسیار ماند وولادت اوسنه اربع وخمسین بود ، ولایت او دو سال و هشت ماه بود ووفات او روزجمعه دهم ماه صفرسنه تسع وتسعین بود ، و مدت عمراو چهل وپنج سال بود ، علیه الرحمه ، والسلام علی من اتبع الهدی .

الثامن عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم ، مادر او ام‌عاصم بنت عاصم (۲) بن عمر بن الخطاب ، و کنیت او ابوحفص (۳) بود ، واورا برادر بود اصح (٤) نام ، واو کتب اوایل خوانده بود وعلم حوادث نیکو دانستی . روزی اسپی بر پیشانی عمر زخمی بزد بشکست ، چون برادر او اضح (٤) اورا بدید گفت : الله اکبر هذا اشج بنی امیه الذی یملاء الارض عدلا (٥) . ودر کتاب دانیال پیغامبر نام او اشج (٦) بود ، وعمر مردی خوب سیرت و عاقل عادل ، ومنصف وباخیر بود ، واحوال

---

(۱) اصل : بن مهذب الکامل : مهلب (۲) اصل : مادر او علمم بنت عمر . ازالکامل وسیوطی وغیره اصلاح شد (۳) اصل : ابوخفص (٤) کذا ، ولی چندسطر بعد اضح آمده ودر (پ) اصبح وسبع است (٥) عربیه در ، نیست (٦) در اصل لایقرأ ودر پ شیخ است ، الکامل و مجمل و سیوطی و ابن خلدون : اشج . در ابجدالتاریخ گوید : اخرج الترمذی فی تاریخه کان عمر بن الخطاب یقول : من ولدی رجل بوجهه شجة یملاء الارض عدلا وصدق ذلک بعمر بن عبدالعزیز .

برجادهٔ سنت مصطفی علیه السلام ، و سیرت خلفاء راشدین داشت ، و لعنت از اهل بیت مصطفی برگرفت و کارها برجادهٔ عدل کرد ، و یزید مهلب را بازداشت وخراسان بعبدالله نعیم (۱) داد ودرهیچ عهد مال خراسان وعراق زیادت ازآن نبود که درعهداو ، وبعضی ازعلماء برانند : که مهدی آخرالزمان اوبود ، وهرمال وضیاع واملاك که ولات بنی امیه ازخلق بظلم ستده بود باز داد ، و درعهداو خاقان ترکستان چین ، سیصد هزارسوار و پیاده بیاورد جراح عبدالله حکمی با بیست و پنج هزارسوار پیش او بازرفت ازخراسان ، ومیان بخارا وسمرقند ، یکماه درمیان ایشان جنگ قایم شد ، وبه آخر نصرت اسلام شد .

ولادت عمر سنه اثنی وستین بود وازوآثار خیر بسیار ماند ، وفوت او به دیرسمعان (۲) بود ، ومدت عمراوسی ونه سال بود ، ووفات او روزجمعه بیست و پنجم ماه رجب سنه احدی ومائة بود ، ومدت خلافت او دوسال و پنج ماه بود . رضی الله عنه وعن اعوانه وانصاره . والسلام علی من اتبع الهدی .

التاسع یزید بن عبدالملك

ابوخالد کنیت او بود ، او را عاشق بنی امیه گفتندی ، پیوسته به لهوو طرب مشغول بودی ، ولادت او درسنه تسع وستین بود ، ودر ایام او یزید مهلب ببصره خروج کرد ، یزید عبدالملك برادر خود مسلمهٔ عبد الملك را بفرستاد تا اورا درسنهٔ اثنی و مائة بکشت ، وولایت خراسان سعد (۳) بن عبدالعزیز را داد ، بعد ازوی سعید بن الحرث (٤) را داد ، وبعد ازوی ابن هبیره (٥) را داد . مدت ولایت اوچهار سال و یکماه بود وعمر وی سی و شش سال بود و فوت او بیست و پنجم ماه شعبان سنه خمس ومائة بود ، وسبب آن بود : که او معشوقه

(۱) کذا ، ولی الکامل (ج ٥-٢٤) وابن خلدون (ج۳-٧٥) گوید : که الجراح بن عبدالله الحکمی را از خراسان معزول وعوض وی عبدالرحمن بن نعیم القشیری را گماشت . (۲) اصل : بدین سمعان ، مجمل والکامل : دیر. ابجد التاریخ گوید : دیرسمعان بکسر السین من اعمال حمص .

(۳) کذا . الکامل : سعید بن عبدالعزیز ، مشهور به : سعید خذینه (٤) کذا ، الکامل سعید بن عمرو الحرشی

(٥) اصل : بحیره . پ : بخره . الکامل ومسعودی وابن خلدون : عمر بن هبیره الفزاری .

داشت حبابه (۱) نام، و یزید روزی بنشاط مشغول شده بود و فرمان داد، که هیچکس از خدم بنزدیک او نیاید: پس اناری بشگافت، و بجانب حبابه انداخت، حبابه ازان یکدانه بخورد، درحال بمرد، وچندانکه یزید آواز داد، هیچکس نزدیک او نیامد، که چنان فرمان داده بود، او بخانهٔ مرده بماند، تاشب درامد، پس خادمان درامدند، وآن حال بدیدند، کار به تجهیز و تکفین کشید بساختند، یزید پایهٔ جنازه بر گردن نهاد، چون اورا دفن کردند، بیست روز بزیست ودر گذشت.

العاشر هشام (۲) بن عبدالملک

هشام بن عبدالملک، کنیت او ابوولید بود، او بخلافت بنشست در ماه رمضان سنه تسع وستین (۳) و در ایام او زید بن علی بن الحسین خروج کرد، و چهارده هزار مرد ازشیعه با او بیعت کردند، و باز خلاف کردند، و ازان جمله چهارده کس پیش او بماندند، وهشام عبدالملک، یوسف بن عمر را که والی عراق بود بطلب ودفع زید بن علی فرستاده بود، ناگاه او را دریافتند، قتال میان ایشان قایم شد تیری بردماغ زید آمد و شهید شد، اورا دفن کردند، پس ازان او را از خاک بر کشیدند و بیاویختند. پس هشام نامه کرد بجانب ابن عمر (٤) تا زید را بسوختند رضی الله عنه.

پسر (۵) زید بن علی، که یحیی نام او بود ازانجا بگریخت و بطرف بلخ آمد علیه الرحمه، وهشام ولایت خراسان را به جنید بن عبدالرحمن العطفانی داد (٦)، و در سنه اثنی عشر ومائة، خاقان ملک ترکستان بیرون آمد و با جنید مصاف کرد، میان سمرقند وفرغانه. و درسال دوم هم مصاف کردند، هردو کرت نصرت لشکر اسلام را بود، و لشکر ترکستان چندان بود که درعد نیاید خلق بسیار ازایشان بدوزخ رفت، و بسیار اسیر شدند، و بروایتی فتح مسلمه برادر هشام را بود، و بملک خزر مدینهٔ باب الابواب بنا کرد (۷)، وآن فتح جنید را بود

(۱) اصل: حسانه. پ: حشانه. الکامل ومسعودی: حبابه. گزیده: حنانه. (۲) اصل هاشم (۳) کذا، ولی بقول جمهور: ۱۰۵ ﻫ (٤) اصل وپ: بجانب عمرو، ولی چون یوسف بن عمرو والی عراق بود نه خود عمر، کلمهٔ ابن زیادت شد. (۵) اصل: پس زید، اگر به ضمه اول بخوانیم بمعنی همان پسر باشد.

(٦) کذا. الکامل وفتوح البلدان: الجنید بن عبدالرحمن بن عمرو بن الحرث المری. (۷) این جمله در اصل وپ: مغشوش بود از تصریح یاقوت والکامل وغیرهم اصلاح شد، یاقوت گوید: باب الابواب وهو الدربند شروان علی بحر طبرستان وهو بحر الخزر.

ولایت هشام نوزده سال و هشت ماه و نیم بود، وبقولی یازده ماه، و فوت او بزمین شام درموضعی بود، که نام او رصافه(۱) است، وآن دار الملک او بود، ومدت عمر او پنجاه و شش سال بود، و وفات او در ششم ماه ربیع الاول سنه خمس وعشرین و مائة بود.

الحادی عشر ولید (۲) بن یزید عبدالملک

اورا خلیفه ابن العاشق خواندندی، کنیت او ابوالعباس بود، مردی بی اعتقاد و پلید باطن وهوا دوست بود، ولادت او در سنه سبعین (۳) یا سنه ثمانین بود گویند بدین آیت رسید که: وخاب کل جبار عنید (٤)، مصحف ازدست بینداخت و بر روی اماج نهاد، و بران تیر می انداخت ومیگفت: اینک منم جبار عنید! لعنه الله بدین اعتقاد، پس ولایت خراسان به نصرسیار داد، نصرسیار یحیی بن زید را که بطرف خراسان وبلخ گریخته بود، درطالقان حدود کشت و بیاویخت(۵) تا ابومسلم مروزی او را از دار فرود آورد. چون از ولایت ولید یزید یکسال و دوماه بگذشت، وخلق را خبث اعتقاد اومعلوم شد، اورا معزول کردند، و نام اوخلیفهٔ بنو مروان شد، روز پنجشنبه هشتم ماه جمادی الاخری سنه ست وعشرین ومائه کشته شد. الحمد لله علی ذلک.

الثانی عشر یزید بن ولید

کنیت او ابوخالد بود، ولادهٔ اوسنه ست و ثمانین بود، و او را ناقص نام شد بسبب آنکه مواجب حشم ناقص کرد (٦)، امامردی گزیده سیرت پاکیزه اعتقاد بود، روشن دل و عاقل بود، رد مظالم کرد، مادرش شاه بری (۷) بنت فیروز

(۱) اصل: رصامه، پ: احایه. الکامل و مسعودی: رصافه در ارض قنسرین. (۲) اصل: ولید بن عبدالملک. پ: مانند متن. (۳) اصل: سبعین و سنه ثمانین. (٤) قرآن، ابراهیم ۱۵ (۵) مزار این امام در جوزجان (سرپل) شمال افغانستان موجود است، برای شرح وکتیبه آن به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود. (٦) این جمله دراصل چنین است: اورا ناقص تمام شد، بسبب آنکه موجب خشم ناقص کرد ولی مطابق باین عبارت مسعودی اصلاح شد: انما نقص بعض الجند ارزاقهم فقالوا یزید الناقص... (۷) کذا. مجمل وگزیده: شاه آفرید بنت فیروزبن یزدجرد ابن شهریار، مسعودی: امه ساریه بنت فیروز. الکامل: امه شاهفرند بنت فیروز بن یزدجرد...

بن کسری بن یزدجرد بن شهریار بود، ذکر او در کتب قدماء بود بدین وجه که: یا... (۱) الکنوز ویا ساجدا بالاسحار کانت ولایتک رحمتی و وفاتک فتنة فنبشوك فصلبوك. معنی چنان باشد: ای پراگنده کنندهٔ گنجها! و ای سجده کننده در اسحار! ولایت تو رحمت بود، و فات تو فتنه بود، ترا از گور بر کشند وبیاویزند، ومدة عمر او چهل سال بود. وفات او بیستم ذی الحجه سنه ست وعشرین ومائه بود، ولایت او پنجاه ودو روز بود. چون مروان محمد مروان حکم که او را مروان حمار گفتندی، بامارت بنشست اورا از خاك بیرون کشید وبیاویخت، علیه الرحمة والغفران، والسلام علی من اتبع الهدی.

الثالث عشر ابراهیم بن ولید

کنیت او ابواسحاق بود، روزی که برادرش درگذشت اورا بیعت کردند، بعد ازو برادر او، و عبد العزیز بن الحجاج بن عبد الملک، بمروان محمد بن مروان الحکم بیعت کردند، ومروان والی بلاد جزیره بود، ودعوت خلافت میکرد لشکر به غوطه (۲) دمشق آورد، مروان باسلیمان بن هشام بن عبد الملک، که فرستادهٔ ابراهیم بود، مصاف کرد، ومروان اورا بکشت. ابراهیم ولید بیامد و خود را از ولایت خلع کرد، در بیعت مروان درامد، ومدت ایالت او هفت روز بود، و بروایتی هفتاد روز، و مدت سه ماه کار امارت مضطرب بماند تا بر مروان قرار گرفت، و ابراهیم در سرآب (۳) که از ولایت جزیره است غرق شد، در صفر اثنی وثلثین ومائه.

---

(۱) این جمله عربی در اصل وپ سخت پریشانست و چنین نوشته شده: یامسبوز (پ: منبور) الکنوز ویاسا جدا بالاسحار کانت ولایتک رحمتی (پ: رحمه) ووفاتک فتنه فنسبوك فصکبوك (پ: فصلبوك) چون این عبارت بی معنی بود، مطابق بترجمه فارسی اصلاح شد. اما بجای مسبوز؟ نقاط گذاشتم، شاید صحیح آن منشر یا منثر باشد بمعنی پراگننده. ولی نبش شگافتن قبر است.

(۲) اصل: عوطه. الکامل: غوطه. یاقوت گوید: ناحیه ایست که دمشق درانست، ومحیط آن هژده میل است. (۳) کذا فی الاصل. پ: از آب؟ درمراجع موجوده یافته نشد شاید فرات و یا به اضافت سرآب باشد. گزیده (ص ۲۸٦) جای غرق را فرات گفته است.

خلفای بنی اُمیہ (۴۱-۱۳۲ھ) مربوط صفحہ (۱۰۲)

اُمیّہ بن عبدالشمس بن عبدالمناف (قریشی عربی)
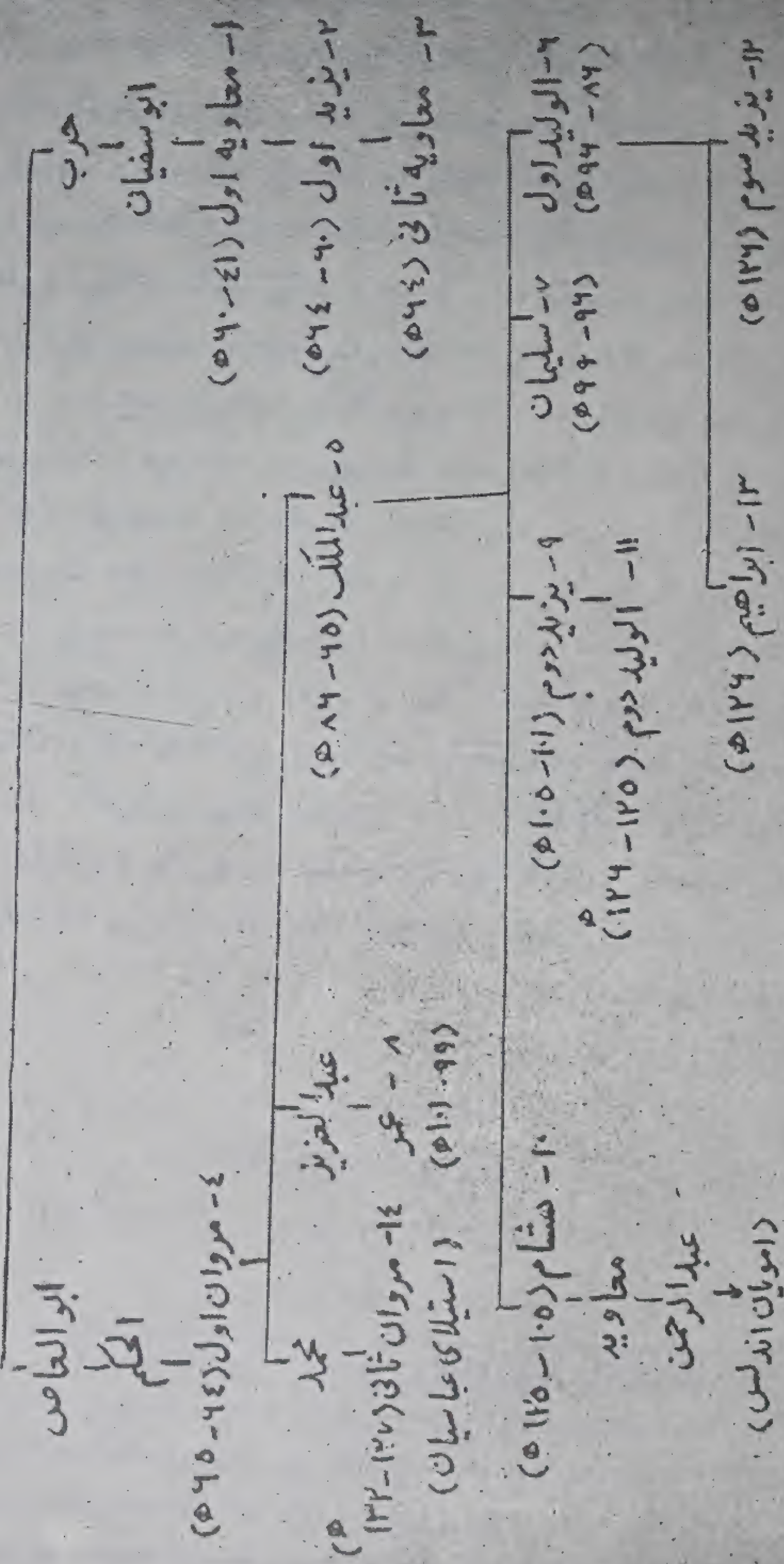
- حرب
  - ابو سفیان
    - ۱- معاویہ اول (۴۱-۶۰ھ)
      - ۲- یزید اول (۶۰-۶۴ھ)
        - ۳- معاویہ ثانی (۶۴ھ)
- ابو العاص
  - الحکم
    - ۴- مروان اول (۶۴-۶۵ھ)
      - ۵- عبدالملک (۶۵-۸۶ھ)
        - ۶- الولید اول (۸۶-۹۶ھ)
          - ۱۲- یزید سوم (۱۲۶ھ)
          - ۱۳- ابراھیم (۱۲۶ھ)
        - ۷- سلیمان (۹۶-۹۹ھ)
        - ۹- یزید دوم (۱۰۱-۱۰۵ھ)
          - ۱۱- الولید دوم (۱۲۵-۱۲۶ھ)
        - ۱۰- ھشام (۱۰۵-۱۲۵ھ)
          - معاویہ
            - عبدالرحمن
              - (امویان اندلس)
      - عبدالعزیز
        - ۸- عمر (۹۹-۱۰۱ھ)
      - محمد
        - ۱۴- مروان ثانی (۱۲۷-۱۳۲ھ) (استیلای عباسیان)

(دول اسلامیہ ص ۱۱)

الرابع عشر مروان بن محمد بن مروان الحکم

کنیت او ابوعبدالله (۱) بود، ومادر او کردیه (۲) بود، وولادت او در سنه خمس وستین، و بروایتی سنه سبعین، و بروایتی سنه اربع و ستین بود، و بیعت او در سنه سبع وعشرین و مائه، و اورا حمارالجزیره گفتندی، بدان سبب که عرب هر صد سالی را سال حمار گوید، بدلیل قوله تعالی فی قصة عزیر: بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک وشرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک (۳) و ملک بنی امیه نزدیک صد سال بود، که اورا امارت رسید.

حمارش از بهر آن گفتند، ودر کتب بنی امیه رسیده بود، که رفتن ملک بنی امیه وقتی باشد، که بامارت کسی بنشیند، که مادر او جاریه (٤) باشد. و مروان آخرین امیر بود از بنی امیه. در ایام او منازعت افتاد، میان نصرسیار و میان سرهنگان اوبخراسان، ودرین وقت ابومسلم مروزی خروج کرد، و ضحاك قیس فهری خارجی خروج کرد از شهر زور (٥) بر مروان، ومیان ایشان قتال افتاد در نواحی کوفه، ودر سنه ثمان وعشرین ومائة ضحاك رابکشت، وولایت مروان پنج سال ودو ماه بود، واورا در بوصیر دیهی از دیهاء مصر بکشتند (٦) ودولت بنی امیه وبنی مروان نقل کرد، وسلطانی بنی العباس قوت گرفت. حق تعالی سایهٔ چتر پادشاه زمان را باعواطف امن و امان ممدود دارد.

والله اعلم بالصواب

(۱) الکامل: وکان یکنی ابا عبدالملك (۲) اصل: کردمه از الکامل (٥: ۲۰٤) اصلاح شد.
(۳) قرآن، البقره، ۲۵۹. (٤) اصل: حاریه (٥) اصل: شهر روز. الکامل و طبری وگزیده: شهر زور. یاقوت گوید: وهی کوره واسعه فی الجبال بین اربل وهمدان احدثها زور بن الضحاك واهل هذه النواحی کلهم اکراد... (٦) اصل: اورا در بلاوصیف دیهی از دیهاء مقر بکشتند. پ: اورا درموصف دیهی الخ... از الکامل تصحیح شد که گوید: وکان قتله ببوصیر من اعمال مصر...

الطبقه الرابعه

خلفاء بنی العباس

خبر کردن مصطفی علیه السلام بخلافت فرزندان

عباس

اصحاب تواریخ و نقلهٔ آثار چنین روایت کرده اند، که مصطفی علیه السلام عم خود عباس را از خلافت (۱) فرزندان او، بعد از بنی امیه اعلام فرموده بود و عباس رضی الله عنه بسه سال از مصطفی علیه السلام بزرگتر بود، واورا چهار پسر بود: عبدالله و عبید الله وفضل وقثم. و مدة عمر عباس هشتاد وسه سال بود، ودر خلافت عثمان رضی الله عنه، بمدینه وفات کرد، و در آخر عمر چشم او پوشیده شده بود، و پسر او فضل بشام وفات کرد، وعبید الله بمدینه، وقثم بسمرقند، و عبد الله(۲) عباس رضی الله عنه پانزده ساله بود، که مصطفی علیه السلام ازدنیا نقل کرد ودر آخر عمر چشم او پوشیده شده بود، وعمر او هفتاد وسه سال بود، و بطایف وفات کرد در فتنهٔ عبد الله بن الزبیر. و اورا هشت پسر بود، یکی از یشان علی بن عبد الله عباس رضی الله عنهم بود و پدر خلفاء، و چون این علی از مادر بزاد امیرالمومنین علی کرم الله وجهه کام او را بمالید، و او را علی نام کرد، وپدرش را بگفت که: هذا ابا الخلفاء وچون بزرگ شد، عبادت بسیار کردی، بوستانی داشت پانصد درخت، درانجا هرروز زیر هردرخت نماز دو رکعت بگذاردی و این علی عبد الله را ولید عبد الملک مروان، دوبار تازیانه زدن فرمود (۳) یک کرت جهت آنکه زن هشته (٤) ولید را درحکم خود آورد، یک کرت دیگر از وی بس کرده بودند: ان هذا الامر سیکون فی ولدی. زود باشد، که خلافت بفرزندان من رسد، اورا هفده (۵) تازیانه بزد، وبنو امیه فرزندان عباس (٦)

---

(۱) در اصل کلمه، خلافت نبود، حسب ضرورت از (پ) نوشته شد، الکامل گوید: ان رسول الله اعلم العباس ان الخلافة تؤول الی ولده (۵ - ۱۹٤) کذا فی الطبری. (۲) اصل: عبیدالله. ولی خلفاء از اولاد عبدالله بن عباس اند. (۳) اصل: رد وبفرمود. پ: مانند متن (٤) پ: هشته. ولی هشته از مصدر هشتن بمعنی فروما نده و گذاشته ور ها کرده (برهان قاطع). (۵) پ: هفت (٦) در اصل و پ کلمه عباس نبود، بحکم ضرورت اضافه شد.

را منع کرده بودند، که از بنی الحارث (۱) زن نخواهند، بدان سبب که خبری روایت کرده بودند، که از بنی امیه خلافت بمردی (۲) رسد، که پدرش عباس باشد، و مادرش حارثیه. و این علی بن عبدالله رضی الله عنه، چون چهارده ساله شد اورا پسری آمد نامش محمد کرد، و او پدر خلفاء بود، و این محمد در زمان خلافت عمرعبدالعزیز رضی الله عنهما، اجازت خواست، و رایطه (۳) بنت عبیدالله الحارث را درنکاح آورد، حق تعالی او را پسری بخشید ازان زن، ابوالعباس سفاح و دختران (٤) وفرزندان دیگر داشت: ابراهیم و ابوجعفر وعلی و حسن.

روایت کنند: که پسرمحمد حنفیه (٥) که ابوهاشم نام اوبود، و درعلم قدر وجلالت تمام داشت، چون اورا وفات نزدیک آمد، و صیت کرد محمد علی عبدالله راکه چون ازهجرة صد سال تمام شد، داعیان خودرا به اطراف ممالک بفرست تا بخلافت شما دعوت کنند، به حکم آن وصیت چون صد سال تمام شد محمد امام، دعوت آغاز کرد، چهارکس اورا اجابت کردند از اهل کوفه منذر همدانی وابوریاح نبال وابوعمرو بزاز و مصقله طحان، ودیگر داعیانرا باطراف خراسان فرستاد، ودرسنه اربع ومائه ولادت ابوالعباس سفاح بود ازحارثیه، پدر اورا درخرقه پیچیده، به نزدیک نقباء خراسانی آورد گفت: امام شما این خواهد بود، واین حال در ولایت عبدالملک بود.

چون سال سنه خمس وعشرین و مائه رسید، نقباء خراسانی ازاهل دعوت بکوفه آمدند، وابومسلم مروزی رحمة الله علیه کودک بود وحدیث دعوت فهم کرده بود وخدمت یوسف بن ابوسفیان باهلی (٦) میکرد، ونقباء علامات دولت در ناصیهٔ او میدیدند. چون از کوفه بمکه آمدند، بخدمت محمد عبدالله عباس، ومال خراسان بگذاردند وخبر ابومسلم باو باز گفتند فرمود: که اگر آزاد است اورا بدست آرید واگر بنده است بخرید. چون بفرمان اورا بخدمت امام آوردند، اورا خدمت میفرمود، چون امام محمد برحمت حق پیوست، پسر بزرگترش ابراهیم قایم مقام

---

(۱) پ: الحارس. (۲) در متن اصل: بکسی. در حاشیه اصل و پ: بمردی.
(۳) اصل: ایطه، از مسعودی اصلاح شد (ج۲ص۲۰۹). (٤) اصل: ومهتران. (٥) اصل: حنیفه.
(٦) اصل: باهل.

پدر شد، ابومسلم را بخراسان فرستاد، و او فرصت نگاهداشت، و شهر مرو را خندق کرد، وحشم بسیار جمع کرد، و اول اظهار دعوت بنی العباس، روز عید کرد و نماز گذارد وخروج کرد در رمضان سنه تسع وعشرین ومائه، و منابعان بنی امیه را ازخراسان نفی کرد، و دعوت به آل محمد میکرد، و مخفی نام ابوالعباس اظهار میکرد، و نصر(۱) سیار از پیش او به نشاپور بگریخت، چون به ساوه رسید فوت شد ومملکت عجم بر ابومسلم مروزی قرار گرفت ومال وزر بسیار بخدمت ابراهیم امام فرستاد، وابراهیم امام با برادران ابوالعباس وابو جعفر وفرزندان وخدم حج گذارد، چون خبرخروج ابومسلم و دعوت ابراهیم امام، بمروان رسید بهامیر دمشق فرمان داد، تاروی برایشان نهاده، وآنگاه ابراهیم امام را بگرفت در زندان حران مقید کرد، درقید برحمت حق پیوست، وابوجعفر با دو عم خود ودیگر پسرعمان، بکوفه آمدند ومخفی گشتند، ابو مسلم بنواحی عراق بود با لشکر خود، واورا امیر آل محمد لقب شده بود، وزید علوی را که سالها آویخته بودند ازدار فروگرفت وبفرمود: تاجمله خلایق تعزیت او بداشتند وجامه سیاه کردند وباخلق چنان نمودند، که به جهت تعزیت آل محمد که شهید شده بودند بردست بنی امیه، جامه سیاه میکنند، و سر آن بود، که ابوالعباس اعلام داده بود: که دولت عباسیان وشعار ایشان در لبس، سیاه خواهد بود. ابو مسلم چون در ین وقت رای از بنی العباس بگشته بود، ومیخواست تا از علویه امامی باشد، جلال وزیر را که محمد گفتندی، به نزدیک سه تن از اولاد علی فرستاد رضی الله عنهم: جعفر صادق وعبدالله حسن علی، وعمرعلی حسین علی، ایشان قبول نکردند، و پیش از انکه جواب به ابی مسلم رسیدی، خراسانیان که فرستادهٔ ابومسلم بودند در کوفه آمده بودند و غوغا کرده به جهت امام، وابومسلم مخفی داشت آمدن عباسیان را بکوفه، و ابو حمید سمرقندی غلامی داشت خوارزمی سابق نام، آن غلام را از احوال امام معلوم شد، بطریقی آن موضع را طلب کرد، وبخدمت ایشان آمد. چون بخدمت ایشان رسید پرسید: که پسر ابن حارثیه(۲) کدامست؟ بر ابوالعباس اشارت کردند حالی زمین بوس کرد، و مبارکباد خلافت گفت، ودیگران را اعلام داد

(۱) اصل: نصیر. الکامل و غیره: نصر. (۲) اصل: حارثه، پ: حارثیه.

جمله جمع شدند، ولبس سیاه واستعداد تمام که ابومسلم فرستاده بود بخدمت آوردند وابو العباس شب آدینه، دوازدهم ربیع الاول سنه اثنتین (۱) ثلثین ومائه بیرون آمد، ونماز شام بگذارد بجماعت، ودیگر روز آدینه درمسجد جامع با او بیعت خلافت کردند، رضی الله عنه. بعد ازین ذکر صاحب الدعوة ابومسلم تقریر کرده آید. والله اعلم.

ذکر صاحب الدعوه ابو مسلم المروزی

صاحب تاریخ مقدسی گوید: که دراسم ونسب او اختلافست، بعضی گفته اند: ازعرب بود، ولادت او باصفهان بود، وپرورش او درمیان فرزندان ادریس بن عیسی العجلی بود، ودرمکتب قرآن با ایشان حفظ کرد، ولغت واشعار یادگرفت، وبیشتر اهل تاریخ برانند، که او باصل ازعجم بود، اما فاضل وحافظ وپرهیزگار، مردی بود کوتاه بالا، گندم گون پاکیزه پوست شیرین منظر، درازپشت کوتاه ساق. هرگز کس اورا خندان ندیدی ومزاح نکردی، از هیچ فتح تازه روی ننمودی، و ازهیچ نکبت ترش روی نگشتی، سخت دل عظیم بود وبر کس رحم نیاوردی. تازیانه شمشیراو بود، جمله اصناف راکه بردولت بنی امیه دل نهاده بودند ونشوونما درولایت بنی مروان یافت، از خراسان ویمن وربیعه از زهاد وعباد وقضات وملوک ودهاقین ومجوس ونصاری ویهود وغیرآن جماعت را همه بکشت، روایت آنست که بی آنچه(۲) درجنگها وحصارها بکشت سیصد وشست هزار مردرا درمقام سیاست بکشت، جهان را ازخوارج بنی امیه خالی کرد، ودولت بعباسیان رسانید. بتأیید الله ونصره.

اورا سه زن بود، مرد غیور بود برحرم خود، سالی یک کرت بفراش زن خود نرفتی، عظیم جوانمرد بود وبی طمع، هرگز ازهیچکس طمع نکرد ونخواست ونستد. اورا یک هزار طباخ بود، هرروز سه هزار من نان درمطبخ او بپختندی وصد وسی گوسپند بیرون گاوان ومرغان خرچ شدی. یک هزار ودویست سر بارکش بود آلات مطبخ اورا، سالیکه به حج رفت درقافله ندا فرمودهر که درقافله به جهت طعام آتش کند، من ازخون او بیزارم. باید که آنچه ما یحتاج طعام

(۱) دراصل خوانده نمی شود، از الکامل نوشته شد. (۲) درینجا برخلاف سایرموارد این کتاب آنچه با ملای قدیم (آنج) نوشته شده، ولی دردیگر موارد آنجه آمده که متأخر تراست.

و شراب جمله اهل قافله است از من باشد، در رفتن و آمدن جملهٔ اعراب بادیه از خوف او از حوالی راه نقل کردندی، و بموضع دیگر رفتندی. چون بمکه رسیدی بر کنار حرم از مرکب پیاده شدی و پای برهنه میرفت، تا نماز پیشین و واجبات و فرایض و آداب و شروط حج بجای آوردی رحمة الله علیه. و ولادت او درسنه اثنین ومائه بود، ودرسنه سبع و ثلثین ومائه بردست ابوجعفر المنصور که دوم خلیفه بود شهادت یافت، و مدت عمر او سی و پنج سال بود علیه الرحمة والغفران. ولقب او شهنشاه شد، و نوبت او بر سر چهار سوی مروشاهجان خراسان میزدند، تا سال سنه سبع و عشر وستمائه، که خروج چنگیزخان ملعون بود. اسپ نوبتی او بر درقصر او که درمرو ساخته بود میداشتند. حق تعالی اورا و جمیع خلفاء بنی العباس را وسلاطین ماضیه را غریق رحمت گرداناد.

العباس عم النبی صلی الله علیه وسلم
محمد بن علی بن عبدالله بن
(۱) عبدالله ابی العباس سفاح
(۲) المنصور عبدالله ابوجعفر الدوانقی
(۳) المهدی محمد ابو عبدالله
(۱۴) الهادی ابومحمد موسی
(۵) هارون الرشید ابوجعفر
(٦) الامین ابو عبدالله محمد
(۷) المامون عبدالله
(۸) المعتصم بالله محمد
(۹) الواثق بالله هارون
(۱۰) المتوکل علی الله جعفر
(۱۲) المستعین بالله ابوالعباس احمد
(۱۴) المهتدی بالله محمد بن
بن
الموفق طلحه
بصفحهٔ آینده
(۱۱) المنتصر بالله محمد
(۱۳) المعتز بالله ابو عبدالله محمد
(۱۵) المعتمد علی الله احمد

الموفق طلحه

(۱٦) المعتضد بالله احمد

(۱۷) المکتفی بالله علی ابومحمد　(۱۸) المقتدر بالله ابوالفضل جعفر　(۱۹) القاهر بالله ابومنصور محمد

(۲۲) المستکفی بالله عبدالله

اسحاق　(۲۳) المطیع بالله ابوالقاسم　(۲۱) المتقی بالله ابراهیم　(۲۰) الراضی بالله ابوالعباس محمد

(۲٤) الطایع لله ابوبکر

(۲٥) القادر بالله احمد

(۲٦) القایم بامرالله ابوجعفر عبدالله

محمد

(۲۷) المقتدی بالله ابوالقاسم عبدالله

(۲۸) المستظهر بالله احمد

(۲۹) المسترشد بالله ابوالمنصور الفضل　(۳۱) المقتفی لامرالله محمد

(۳۰) الراشد بالله منصور　(۳۲) المستنجد بالله یوسف

(۳۳) المستضیٔ بالله الحسن

(۳٤) الناصر لدین الله احمد

(۳٥) الظاهر بالله ابونصر محمد

(۳٦) المستنصر بالله منصور

(۳۷) المستعصم بالله ابواحمد عبدالله (٥)

ابی العباس سفاح رضی الله عنه

نام او عبدالله بود، بن محمد بن علی عبدالله بن عباس رضی الله عنهم اجمعین (۱) ولادت در سنه خمس ومائه، و قیل در سنه ثلاث ومائه. و مادر او رایطه بنت عبید الله الحارثیه (۲) بود، وبیعت او روز جمعه سیزدهم ماه ربیع الاول سنه اثنتین وثلاثین ومائه (۳) بود، اول کسیکه با او بیعت کرد عم او بود داود

(٥) این شجره در اصل سخت مغشوش است وبسبب نم رسیدگی سیاه گردیده و خوانده نمیشود، از الکامل ومجمل وطبری وتاریخ خلفای سیوطی وابجد التواریخ محقق قندهاری وغیره کتب تاریخی نوشته شد.

(۱) اصل: اجمعین بود (۲) اصل: عبدالله الحارثه. پ: رابطه بنت عبدالله الحارثیه الکامل ومسعودی وغیره: ا. ه رایطه بنت عبیدالله بن عبدالمدان الحارثی (۳) در اصل کلمه اثنتین خوانده نمی شود. از الکامل نوشته شد.

بن علی بن عبدالله بن عباس. بعد از و برادر او ابوجعفر منصور، از بامداد جمعه تا نماز پیشین خلق با او بیعت کردند، پس ابوالعباس خطبه کرد و نماز بگذارد و بعد از نماز به لشکرگاه ابوسلمه خلال(۱) رفت، تمام لشکر در بیعت او آمدند و عبدالله بن علی بن عبدالله عباس، عم خود را به قتال مروان نامزد کرد، مروان به هزیمت از پیش عبدالله برفت تا کشته شد، و عبدالله علی دمشق را فتح کرد و بارهٔ او را خراب کرد، و قبور بنی امیه را تمام باز کرد، وجمله را بیرون آورد و بسوخت، در گور معاویه خطی بود چون خاکستر، و در گور یزید مهره‌های پشت او جدا جدا بود، و هر کرا در یافت از اقرباء و اتباع ایشان را همه بکشت، و سر ایشان به نزد یک ابوالعباس فرستاد، و سر مروان را هم. و ابوالعباس آن سر را بخراسان فرستاد تا بسمرقند بردند. ولایت ابوالعباس چهار سال و ده ماه بود، و وفات او در ذی الحجه سنه ست وثلاثین ومائه بود. اللهم اغفر له والله اعلم بالصواب.

ابو جعفر الدوانقی

اسم او عبدالله بن محمد بود، و هر دو برادر همنام بودند، و او از ابوالعباس مهتر بود و ولی عهد برادر خود بود، و مادر او را سلامه(۲) نام بود، و بروایتی سلامه(۳) زیاد الحمیری بود، و او را عبدالملک طویل گفتندی، و ولادت او بشام بود به موضعی که آنرا شراة (٤) خوانند در سنه خمس و تسعین (۵)، و در وقت بیعت خلافت چهل ودو ساله بود، دران وقت که خلق به برادرش بیعت کرده بودند، ابومسلم را با ابوجعفر در خراسان فرستاد، ابومسلم ابا جعفر را تخویف کرده بود، آن کینه در دل او بود. در آخر عهد ابوالعباس ابومسلم با ابوجعفر به حج رفت. چون حج بگذاردند، بوقت مراجعت در اثناء راه خبر فوت ابوالعباس رسید، ابومسلم عطف کرد بجانب جزیره ابوجعفر او را بطاریقی باز آورد. و برو بهانها کرد و ابومسلم را بکشت و خلافت او را مسلم گشت و عمش با او خروج کرد و دعوی خلافت کرد، اهل شام در بیعت او آمدند

---

(۱) اصل: ابوسلم جلال. پ: کذا. از الکامل و مسعودی و مجمل درست شد. و ابو سلمه حفص بن سلیمان الخلال وزیر و کاتب سفاح. (۲) پ: اسلامه. مجمل و مسعودی: سلامه البربریه (۳) پ: ثلاثه زید. (٤) اصل و پ: بهراه. الکامل: ولد بالحمیمه من ارض الشراه. یاقوت: الشراه صقع بالشام بین دمشق ومدینه. (۵) در اصل کلمه تسعین مغشوش است.

وسبب آن بود : که ابوالعباس شمشیرد رمیان نهاده بود ، که هر که آن شمشیر بردارد ، ومروان را بکشد ، خلافت بعدازمن اورا باشد ، وعبدالله بن علی ، عمش آن شمشیر برگرفته بود . درین وقت ابو مسلم اباجعفر را نصرت کرد ، وعبدالله را بگرفت وبه نزدیک ابوجعفر فرستاد ، تادر حبس بمرد . بموضع بغداد آمد و بغداد بساخت ، وآن را مدینة السلام (۱) نام نهاد ، ولایت او بیست و دوسال بود کم سه روز ، فوت او بمکه بود در سنه ثمان و خمسین و مائه ، پیش از ترویه سه روز ، به حجون (۲) دفنش کردند . ومدت عمر ابوجعفر منصور شصت و سه سال بود .

المهدی محمد بن ابی جعفرالمنصور

کنیت او ابو عبدالله بود ، ولادت او درسنه احدی و عشرین ومائه ، و او بزرگتر فرزندان منصور بود ، ومادر او ام موسی بنت منصورالحمیری بود ، منصور پیش از ترویه بیک روز فوت شد ، مهدی را روز ترویه در سنه ثمان و خمسین و مائه سی وهشت ساله بود که بیعت کردند ، واو را اوصاف حمیده بسیار بود ، رد مظالم کرد ، وهر پنج نماز بجماعت حاضرشدی ، وجمله خزاین که پدرش منصور جمع کرده بود ، همه را در خیرات صرف کرد ، و مسجد حرام را وسیع گردانید ، ودرعرصهٔ عمارت آن بقعهٔ مبارک در افزود ، و در سالیکه بحج رفت ، هشتاد هزار درم نقره نفقه کرد ، ماورای آنچه از یمن و مصر خرج کرد ، وبیمارستانها بجهت بیماران و معلولان بنا نهاد ، و پسرش هادی بن مهدی باصد هزار سوار مواجب خوار ، وورای حشری واتباع واهل سوق ببلاد روم فرستاد ، واز کفار روم چهل وپنج هزار مرد را بدوزخ فرستاد وچندان غنایم بدست آورد ، که اسپی بدرمی ، وزرهی بدرمی ، وبیست شمشیر بدرمی شد ، و ازغنایم وجزیه هرسال هفتاد هزار دینار زر براهل روم مقرر شد ، وحکیم مقنع درعهد او خروج کرد ، ومذهب تناسخ ظاهر گردانید و او مرد یک چشم بود از ولایت مرو . مهدی حشم خراسان را نامزد قلعهٔ او کرد ، بحدود کش او را محصر گردانیدند و بکشتند ، وسر او به نزدیک مهدی فرستادند . وفوت مهدی در ری بود ، روز پنجشنبه بیست ودوم ماه محرم ، سنه تسع (۳) وستین و مائه .

---

(۱) اصل : اسلام (۲) اصل : حجرم پ : محجوم . یاقوت : حجون ، جبل باعلی مکه و عنده مدافن .

(۳) الکامل : کذا . مسعودی : سبع وستین و مائه .

و مدت ولایت او ده سال و یک ماه و نوزده روز بود، و گفته اند که یازده سال بود. والله اعلم.

الهادی ابو محمد موسی بن المهدی

مادر او و مادر هارون یکی(۱) بود، ولادت او بکوفه بود، بیعت او در سنه تسع و ستین و مائه بود، ودرحال فوت پدر، او به جرجان بود، وبیعت او برادرش هارون بستد در بغداد، وچون از جرجان به بغداد آمد، خواست تا هارون را از ولایت عهد خلع کند، و پسرخود را ولی عهد گرداند، هارون چون ولایت عهد(۲) بعداز هادی از پدر داشت، تن درخلع نداد، و هادی پرخرد و بزرگ منش و بلندهمت بود ودر یک شب عیسی بن داب(۳) را سی هزار دینار نیشاپوری عطاداد، ولادت هادی درسنه خمس وعشرین و مائه بود، ومدت عمر او چهل و پنج سال بود (٤) و فوت او درعراق بود، شب جمعه هفدهم ماه ربیع الاول سنه سبعین و مائه، و مدت خلافت او یکسال وچهار ماه، وبروایتی سه ماه بود.

والله الباقی والدایم و هو علی کل شیء قدیر.

الرشید ابوجعفر هرون بن المهدی

بیعت او در ربیع الاول سنه سبعین و مائه بود، واهل تواریخ گویند: که هرگز شبی مثل آن شب نبود، بسبب آنکه درین شب یک خلیفه فوت شدو یک خلیفه را ولادت بود. وآنچنان بود که فوت هادی وبیعت هارون و ولادت مامون دران شب اتفاق افتاده بود. وولادت هارون درسنه ثمان و اربعین و مائه بود(۵) چون هارون بخلافت رسید وزارت به یحیی خالدبرمکی داد، و خراسان را به جعفربن محمدبن اشعث داد، و جمله فرزندان ابوطالب را امان داد، و به جهت بنی هاشم خمس اموال مقرر گردانید و قضاء ممالک به ابی یوسف القاضی داد، وقضای ری و مغرب به محمدحسن شیبانی داد، وبرامکه درعهد او بغایت اعلی درجات مناصب برسیدندو برافتادند، وسبب

(۱) اصل: مکی وظاهراً غلط است، زیرا مادرهادی وهارون: خیزران بنت عطاء ام ولد حرشیه بود (مسعودی). (۲) اصل وپ: ولایت عبدالله که سهو کاتبان خواهد بود (۳) اصل: راب. پ: رات. الکامل ومسعودی: داب. (٤) الکامل (٦-٤١): وکان عمره ستا وعشرین سنة و قیل ثلاثاً وعشرین سنه.
(۵) الکامل: مولد هرون خمس واربعین و مائه یا تسع واربعین ومائه. ولی چون جلوس وی در ۱۷۰ه است ودروقت جلوس ۲۲ ساله بود (الکامل ٦-٤٣) باید ولادتش هما: ۱٤۸ه باشد.

آن بود : که هارون را خواهری بود عباسه (۱) نام ، اورا دوست داشتی ، و جعفر یحیی را هم بغایت دوست داشتی . چون بی هر دو شکیبائی نداشت به جهت حضور هر دو میان ایشان عقد نکاح کرد تا نظر بهم در یک مجلس حلال باشد بران قرار که بفراش جمع نشوند . وچون عقد نکاح شد ، ایشان را جمع می آورد ، دلهاء ایشان با یکدیگر میل کرد . ودر فراش برسبیل خفیه جمع شدند وحمل ظاهر شد ، و فرزند بیک حمل تولد شد ، هرون را معلوم شد ، جعفر را بکشت . وفضل برادر اورا با پدرش در زندان محبوس کرد . تا در حبس بمردند وخاندان ایشان بکلی برانداخت . وخواهر را درصندوق کرد ، ودرچاهی انداخت ، وهرون پشیمان شد . وسنت هارون (۲) آن بود خود که یکسال حج کردی ویکسال غزا . و مدت خلافت او بیست وسه سال بود . والسلام علی من اتبع الهدی .

الامین محمد بن الهرون

کنیت او ابوعبدالله و مادر او زبیده بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور بود . هارون اورا ولی عهد خود کرد . بعد از و مامون را ، وامین را بطوس بیعت کردند ولادت او در ماه شوال در سنه احدی وسبعین ومائه بود . پدر اورا ولی عهد کرد وبعد از و مامون را . وبعد از و مومن را . امین فاضل وعالم وکریم بود ، اما چون او جوان ونازنین بود ، به لهو وطرب مشغول شد ، وهر ماه یک بار دادی وفضل ربیع را وزارت داد ، ومامون (۳) بیعت ولایت بعد از پدر خود به جهت علی موسی رضا بستد ، امین چون بشنید که مامون لقب واسم امین از خطبه ودراهم ودینار بیرون برد ، امین علی بن عیسی بن هامان (٤) رابحرب مامون فرستاد ، ومامون طاهر بن الحسن وهرثمه (٥) را بالشکری گران به بغداد فرستاد ، وامین رامحصور کردند ، مدت یکسال . ودرین وقت علویان بهر طرف خروج کردند ، وکار امین درهم شد ، و

(۱) اصل : عباسه (۲) درنسخه اصل گاهی بالف وگاهی بدون الف است . (۳) کلمات ومامون در اصل نیست ، وچنین معنی میدهد که باید امین برای علی موسی الرضا بیعت ستده باشد ، ولی به تصریح مسعودی و مجمل ، مامون درمرو برای وی بیعت ستد که مهتر ین دودمان علی رض بود . بنابر ان برحسب ضرورت و قول مورخان اسم مامون درعبارت زیادت شد (٤) در اصل خوانده نمی شود از الکامل درست شد .
(٥) اصل : هریمه . الکامل و مجمل وابن خلدون : هرثمه بن اعین .

و به عاقبتش شهید کردند، در ماه محرم من ثمان و تسعین ومائه. ومدت عمر او بیست و هفت سال، و خلافت چهار سال بود.

(پس از امین در بغداد با) (۱) ابراهیم المبارك بیعت کردند، وسبب بیعت او آن بود، که آل عباس را در بغداد معلوم شد: که مامون علی موسی الرضا را ازمدینه بخراسان برد، و خلق را بولایت عهد او بعد از امین، مامون بیعت داد، عباسیان بترسیدند، که خلافت ازخاندان عباسیان نقل شود ابراهیم را بیعت کردند. در تشویش امین و مامون، ولایت وخلافة ابراهیم یک سال و یازده ماه بود. والله الباقی و الهادی.

المامون عبدالله بن الهارون (۲)

مبارك عهد وولایت بود(۳)، مردی بود لعل و سپید، فراخ چشم کشیده روی تنک موی، بر رخسار خال سیاه داشت، مادر او جاریه بود بادغیسیه (٤) مراجل نام، نیکو سیرت و رعیت پرور و عدل گستر ومنصف وعادل بود، درمحکمهٔ قضا خود نشستی وخطبه کردی ونماز جمعه خود گذاردی، و برادر خود موتمن را از بیعت خلع کرد، ودیگر برادر معتصم را ولیعهد کرد، وعلم قدیم را ظاهر کرد، فلسفه (٥) وحکمت و طب و نجوم را از زبان یونانی بعربیت نقل کرد، و بکرات غزو روم کرد وحصون و قلاع در ان دیار فتح کرد، ورجاء بن ابی الضحاك (٦) را بفرستاد تا علی موسی رضا را از مدینه بخراسان برد و بیعت داد خلق را بولایت علی (۷) موسی رضا بعد از مامون، وآن بسعی فضل وزیر بود وفضل سهل را ذوالریاستین لقب داده بود، عباسیان ازین بیعت برآشفتند و ابراهیم المهدی را بیعت کردند، مامون پشیمان شد، علی رضا را زهر داد

(۱) جای کلمات بین قوسین در اصل سپید است، به تقریب اضافه شد. این ابراهیم پسر مهدی و برادرهارون ملقب به المبارك بود (الکامل ٦ - ۱٤۰). (۲) جای این عنوان دراصل سپید است.
(۳) کذا فی الاصل (٤) اصل: جاریه بود او عبده نام، مطابق بقول جمهور اصلاح شد.
(٥) اصل: فلسفی (٦) اصل: واجابت الضحاك. الکامل: مانند متن. (۷) اصل: علی و موسی.

و بفرمود ، تا فضل را در گرمابه (١) بکشتند ، و حسن سهل را وزارت داد ، و طاهر را سپاه سالاری داد ، ذوالیمینین لقب فرمود ، بدانچه علی‌عیسی هامان (٢) رابدو دست شمشیر زد وبکشت . ودربغداد اورا بیعت خلافت کردند ، وبعدازان مدت خلافت او بعد از شهادهٔ امین بیست سال بود ، ومدت عمر او چهل وهشت سال بود ، وفوت او ببلاد روم بود ، و به طرسوس (٣) نقل کرد . وآنجادفن کردند ، درسنه ثمان عشرومائتین (٤) .

المعتصم بالله ابو اسحاق محمد بن هارون الرشید

این روایت صوری است ، اما روایت نسبی (؟) نام او ابراهیم بود ولادت او درشعبان سنه احدی وثمانین ومائه بود (٥) ، او درمیان بنی اخوال خود میبود ، چون بزرگ شد ، قرآن بیاموخت وخط وادب تعلیم کرد ، ومردی علمدوست بود وعادل وضابط وبسیارعطاء بود ، و ازخلفای بنی العباس ، بیش ازوشجاعتر هیچکس نبود ، ودرعهد (٦) برادرش امین با او بوددر بغداد ، چون امین شهادة یافت ، ازبغداد بخراسان آمد بنزدیک مامون . مامونرا چندان خدمت کرد که مامون اورا ولی‌عهد خودگردانید وبابک خرمی (٧) که درعهد مامون خروج کرده بود ، و اکثر بلاد آذربایجان ، دین اوراگرفته بودند ، اورا بگرفت وببغداد فرستاد ، اورا بیاویختند درشهور سنه ثلاث وعشرین ومائتین بود ، درمدت بیست سال بابک خرمی (٧) ، دویست وپنجاه هزارمسلمانرا کشته بود ، و معتصم بغزو روم رفت ، وعموریه (٨) رافتح کرد ، وشهر «سرمن‌رآی» رابرهفت فرسنگی بغداد بنا کرد ، ومدت خلافت اوهشت سال وهفت‌ماه وهشت روز بود ، و او هشتم خلیفه بود ، وهشتم فرزند عباس ، و مدت عمراوچهل و هشت سال بود . اورا هشت پسر ماند وهشت دختر ، وازوی هشت‌هزاردینار ماند وهشت هزاردرم ماند.

---

(١) اصل : درگرما بکشتند ، به قول الکامل درست شد : وثب قوم بالفضل بن سهل فقتلوه فی الحمام (٦-٤٢٣-١) . (٢) اصل : ماهان ، جمهور : هامان .
(٣) اصل : طروس ، الکامل وغیره : طرسوس ، که شهری بود آبادان درشام (حدودالعالم) .
(٤) اصل : ویتین . (٥) الکامل : وکان مولده سنه تسع وسبعین ومائه وقیل ثمانین ومائه .
چون معتصم در٢٢٧ هـ وفات یافته ومدت عمرش ٤٨ سال است ، باید مولد وی ١٧٩-١٨٠ هـ باشد.
(٦) اصل : در عهد او برادرش . چون او زاید است حذف شد .
(٧) اصل : بابک جربی . پ : بابک حزنی . الکامل : بابک الخرمی . مسعودی : وکان اسم بابک الحسین (٨) اصل : عمرویه . الکامل : عموریه . یاقوت : بلد فی بلاد الروم .

و از برای این اوزا خلیفه مثمن گفتندی. و فوت او روز پنجشنبه بود، نوزدهم ماه ربیع الاول سنه سبع و عشرین و مائتین بود. والحمد علی کل حال و علی جمیع الاحوال.

الواثق بالله ابو جعفر هارون بن المعتصم

نام مادر او قراطیس بود رومیه (۱) و او رحمه الله، درشت اخلاق بود و بد خو و میل به مذهب معتزله داشت، و علماء امت را بر مذهب خود تحریض کرد، و احمد حنبل را بتازیانه بزد، تا قرآن را مخلوق گوید نگفت، و در عهد او عبدالله (۲) طاهر امیر خراسان بود، پسرش طاهر عبدالله را امارت خراسان داد، و در قصص ابن هیصم نابی (۳) چنین روایت میکند: که سلامه (٤) ترجمان را الواثق بالله بفرستاد تا از سد سکندر او را خبر آورد، که درخواب دیده بود: که سد سکندر خراب شده، سلامه را مال بسیار داد، و پنجاه هزار (٥) مرد با او بفرستاد، تا از سرمن رآی (٦) بخراسان آمدند، و از انجا بیک قول بطرف خزر رفتند و بیک قول بطرف گرج (۷) و مدت دو سال و هفت ماه دران سفر بماندند و باز آمدند. وصفت سد وطول و عرض و دروازگاه و کلید و خلقی که بران موکلند از عهد ذوالقرنین، همه بیاوردند چنانچه درقصص مسطور است. و درعهد الواثق بالله آتش از جانب مشرق ظاهرشد، و آنرا بانگی بود، و از فزع آن خلق بسیار هلاک شدند؛ و مدت خلافت او پنج سال و نه ماه بود و عمر او سی و هشت سال بود (۸)، و فوت او در ذی الحجه سنه اثنین وثلثین ومائتین بهسرمن رآی.

---

(۱) اصل: دومیه، الکامل: امه ام ولد رومیه تسمی قراطیس (ج ٦-۲۱٦) (۲) اصل: عهد ابوعبدالله. چون بقول جمهور عبدالله ابن طاهر امیر خراسان بود نه ابوعبدالله، بنا بران بجای ابو، او درست است. (۳) اصل: فانی. پ: ابن هشیم ثانی (ر: ٤) (٤) کذا، ولی معجم البلدان یاقوت (٥-٥١) این داستان را بنام سلام الترجمان مفصل می آورد که از سرمن رای به ارمینیه و از انجا بالان و خزر رفت تا که بارض خراب و بدبوی رسید الخ.

(٥) کذا فی الاصل، ولی یاقوت در معجم البلدان از زبان سلام گوید: فضم الی خمسین رجلا، درینصورت کلمه هزار باید سهو باشد این قصه عیناً بعبارا تیکه یاقوت نقل کرده در احسن التقاسیم محمد بن احمد مقدسی بشاری تالیف ۳۷۵ هـ طبع لیدن ۱۹۰٦ م (ص ۳٦۲) به نقل ازکتاب ابن خرداذبه به تفصیل آورده شده ومعلوم است که ماخذ قدیم آن کتاب ابن خرداذبه بوده است.

(٦) اصل: تا از سد سکندر بخراسان آمدند، ولی مطابق به بیان یاقوت همان سرمن رای درست است.
(۷) گرج شهری بوده درگرجستان (یاقوت) (۸) الکامل: وکان عمره اثنتین وثلثین سنه و قبل ستاً وثلثین سنه.

المتوکل علی الله جعفر (١) بن المعتصم

مادر او ام ولد بود نام شجاع طخاریه (٢)، همان روز که برادرش الواثق بالله فوت شد، او را به خلافت بیعت کردند. و او بیست و شش ساله بود، و متوکل مردی کریم و گزیده اخلاق بود و در مذهب سنت و جماعت صلب. پسر عباس (٣) موسی را که سر جهمیان آن عصر بود، و قرآن را مخلوق میگفت بکشت، و به جمله بلاد اسلام فرمان داد: که هیچکس قرآن را مخلوق نگوید. و احمد حنبل را از حبس خلاص داد. ناگاه در سنه سبع و اربعین و مائتین در لهو و طرب بود، ترکان درآمدند، و او را شهید کردند، و مدت عمر او چهل سال بود، و مدة خلافت او چهارده سال بود و ده روز. بعد از شهادت او رونق آن درگاه برفت تا عهد امیر المومنین المستنصر بالله و الله اعلم.

المنتصر بالله (٤)

ابو جعفر محمد بن المتوکل، مادر او رومیه بود نام او حبشیه (٥). همان وقت که پدرش را شهید کردند او را بیعت کردند، و معتز (٦) و موید را که برادران او بودند و پدر ایشانرا متعاقب او ولی عهد کرده بودند خلع کرد، و بعضی او را متهم بدان کردند: که در قتل پدر شریک بود. و شش ماه در خلافت بماند، و وفات کرد همچنانکه شیرویه (٧) پسر کسری پدر را کشت، پس او شش ماه ملک براند و بمرد و بروایتی منتصر را زهر دادند. وفات او روز یکشنبه چهارم ماه ربیع الاول (٨) سنه ثمان و اربعین و مائتین بود، و مدت عمر او بیست (٩) سال بود و السلام علی من اتبع الهدی.

المستعین بالله

ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم. بیعت او بعد منتصر بدو روز بود، روز شنبه، او مرد خوب سیرت بود. و در وقت بیعت بیست و هشت ساله بود. چون او را بیعت کردند، معتز را حبس کرد، و طاهر عبد الله والی خراسان درین سال

(١) اصل: ابو جعفر. بقول ابن اثیر و مسعودی و غیر هم نام وی جعفر بود و کنیت او ابو الفضل.
(٢) مسعودی و مجمل: شجاع خوارزمیه. پ: طخازیه.
(٣) اصل: عباث: چند کلمه بعد (سر جهیان) در اصل آمده، که شاید جهمیان باشد، فرقهٔ معروف منسوب به جهم بن صفوان.
(٤) اصل و پ: المستنصر بالله. جمهور: مانند متن (٥) اصل: جثه. مسعودی و سیوطی: حبشیه (٦) اصل: معین
(٧) اصل: شرویه (٨) الکامل: یوم الاحد لخمس خلون من ربیع الآخر. (٩) الکامل: ٢٥ یا ٢٤ سال.

وفات کرد، و پسر او محمد طاهر را عهد و لواء داد، بولایت عجم فرستاد. ودرعهد او حسن (۱) زید علوی بطبرستان خروج کرد، معتز (۲) را از حبس بیرون آوردند ومستعین را خلع کردند، و مدت خلافت او سه سال و نه ماه بود. ولادت او در سنه عشرین ومائتین بود، واو را از بغداد بعد از خلع روان کردند پس از نه ماه برحمت حق پیوست، و بروایت دیگر غرق شد. و الله اعلم الغیب والشهاده.

المعتز بالله

ابوعبد الله محمد بن متوکل، و بروایتی دیگر نام او زبیر بود، ولادت او در سنه اثنتین وثلاثین ومائتین بود، مادر او رومیه بود فتحه (۳) نام، بیعت او درششم ماه محرم سنه اثنتین وخمسین ومائتین بود. و پیش از و خلیفهٔ جوانتر ازو بخلافت ننشسته بود. چون ازخلافت او سه سال بگذشت، اتراك با او تمرد آغاز کردند. و مراسلات بسیار در میان آمد، ایشان عاقبت او را خلع کردند و بعد از خلع بیستم روز شهادة یافت، مدت خلافت او چهار سال وشش ماه بود، و بروایتی سه سال و شش ماه و بیست روز بود.

المهتدی بالله

ابو عبد الله محمد بن الواثق. چون معتز را خلع کردند، اتراك او را از بغداد به سرمن رآی بردند، تا با او بیعت کنند، او امتناع کرد و گفت: شما فرمان مرا امتثال نمائید، قبول کردند در رجب سنه خمس وخمسین ومائتین او را بیعت کردند، و او رحمه الله زهد و طاعت و ورع پیشه گرفت گفت عیبی باشد که از بنی امیه خلیفه باشد، چون عمر عبد العزیز بزهد و ورع و از بنی العباس مثل آن نبود. عدل کامل آغاز کرد، خواست: تا هرچه در دست اتراك است از اموال مسلمانان، و آنچه خلفاء بظلم قبض کرده بودند باز ستاند و به خصمان تسلیم کند، اتراك بروی خروج کردند، و میان ایشان قتال قایم شد، در حرب او را جراحات بسیار شد او را بگرفتند وخلع کردند وازان جراحات برحمت حق پیوست. ولادت او در سنه ثمان عشر ومائتین بود

(۱) اصل: حسین (۲) اصل: معتزله را از (۳) کذا: ا سل و پ. مسعودی و سیوطی: فیتحه. مجمل والکامل: قبیحه.

رحمة الله علیه. و در عهد او معتز هم فوت شد، و درین ایام برقعی در بصره خروج کرد، و بصره را ضبط کرد، و اموال مسلمانان بدست غلامان زنجی(۱) باز داد وفتنهٔ او مدت هفت سال بداشت، و او خود را باهل بیت نسبت دروغ میکرد.

المعتمد علی الله

ابو العباس احمد بن المتوکل، مادر او ام ولد بود، نام او فتیان (۲)، و او را روز سه شنبه شانزدهم ماه رجب سنه ست وخمسین وماتین (۳) بیعت کردند، و تمام فرزندان هر که خلیفه بود پیش از و(٤) در بیعت در آمدند، و او را برادری بود موفق لقب(٥) ابو احمد بن المتوکل درغایت رجولیت وشهامت بود، و او را بر سر لشکر امیر کرد، و بر دست او کارهای بزرگ رفت، و در ایام معتمد امور عظیم افتاد، چنانچه کار برقعی در بصره تصرف تمام گرفت، و موفق بعد از فراغ او کار خبیث (٦) بکرد، و روی ببصره نهاد در سنه خمس و ستین وماتین (۷) او را محصر کرد و بگرفت و بکشت، و سر او ببغداد آورد. و درعهد معتمد، یعقوب لیث از سجستان خروج کرد. احمد عبد الله خجستانی در خراسان خروج کرد و شرکب حمار (۸) مرو وسرخس بگرفت، و حوادث بسیار افتاد، و نصر احمد سامانی را ولایت ماوراء النهر نبشتند. و مدت خلافت او

---

(۱) اصل: ربحی. الکامل: برقعی صاحب الزنج، که زنوج سباخ را دور خود گرد آورد (ج ۷-۸۱).

(۲) اصل: قسان. پ: قبنان. مسعودی و سیوطی: فتیان. الکامل وطبری: فتیان.

(۳) مسعودی: سنه ۲۵٥ ه (٤) درحاشیهٔ اصل: تمام فرزندان هر که پیش از و خلیفه بود در بیعت در آمدند (٥) اصل: موفق لقب احمد بن المتوکل. ولی نام موفق طلحه بود، وکنیت وی به تصریح مسعودی والکامل: ابواحمد بود. (٦) اصل: کار عمرو لیث. پ: کار عمرو بست درینجا ذکر عمرو لیث موردی ندارد اگر عوض آن خبیث باشد بصحت اقربست، زیرا الکامل وغیره صاحب الزنج را خبیث وشهر او را هم مدینه الخبیثه گفته اند و نیز عمرو و لیث به بصره محصر نشده وسر او را ببغداد نبرده اند.

(۷) الکامل (ج۷-۱٦۳) صاحب الزنج خبیث روز چهارشنبه ۲٦ رمضان ۲٥٥ ه خروج کرد، و روز شنبه ۲ صفر ۲۷۰ ه قتل گردید و ۱٤ سال فتنه اش دوام کرد (۸) اصل و پ مرکب جمال، الکامل: شرکب الحمار وپسرانش بنو شرکب: ابراهیم، یعمر، منصور. اما خجستانی. از مشاهیر هرات است زیرا خجستان از جبال هرات واعمال باد غیس بود و تاکنون هم به این نام معروفست.

بیست وسه سال بود، وفوت او به فجأ (۱) بود رحمه الله، در شب دوشنبه نوزدهم ماه رجب، سنه تسع وسبعین مائتین بود.

المعتضد بالله

ابوالعباس احمد بن الموفق. نام او احمد ومحمد بود، و بروایتی طلحه بن المتوکل (۲) وروز خلافت سی وهفت سال بود، وولادت او در ربیع الاول سنه ثلاث واربعین ومائتین. واو مردی عالم ونیکوسیرت وضابط بود، وهر خللی که بعد از موفق در کار خلافت آمده بود بقرار باز آورد، ودر عصر او خوارج در دیار شام فساد کردند، معتضد خود بشام رفت، وخوارج را قهر کرد، ورافع هرثمه (۳) را از ایالت خراسان معزول کرد، ونصر احمد سامانی را خلیفه کرد در ماوراء النهر. وعمرو لیث را ایالت خراسان داد، و بعد ازمدتی اسماعیل سامانی عمرو لیث را اسیر کرد، وبخدمت معتضد فرستاد، وایالت خراسان بتمام، حوالت او فرمود، و مدت خلافت او نه سال ونه ماه بود، وبروایتی ده ساله ونه ماه. وفوت او بیست ر دوم ماه ربیع الاول (٤) سنه تسع وثمانین ومائتین بود.

المکتفی بالله

ابومحمد علی بن المعتضد. مادر او ترک بود جیجک (٥) نام، وولادت او در بغداد بود غرهٔ ماه ربیع الاول سنه اربع وستین ومائتین. اورا پیش از فوت پدرش بسه روز بیعت کردند. چون معتضد برحمت حق پیوست، وکد گشت. واو مردی کریم. ـ وعاقل وخوب اخلاق بود، ودر ایام او زکرویه (٦) خارجی بسواد کوفه خروج کرد، ومکتفی رضی الله عنه لشکر فرستاد، بعد از وقایع بسیار

(۱) اصل: فوت او به فجئا بود. مجمل والکامل: بصورت فجاء، با فراط خمر در بغداد بمرد.
(۲) کذا شاید چنین باشد: (نام پدر او ابی احمد موفق بود وبروایتی طلحه بن المتوکل) زیرا کنیت موفق ابی احمد بود (الکامل ۷ - ۱۸۲). (۳) اصل: رافع هرثمه. پ: هرثمه الکامل (۷ - ۱۷۳): رافع هرثمه (٤) الکامل: ربیع الاخر (٥) اصل: خنجک. پ: خجک طبری والکامل وسیوطی: جیجک (٦) اصل وپ: کرویه، الکامل (۷ - ۲۱۸) زکرویه.

او را به بغداد آوردند، و سر بردار کردند، و سر او بخراسان فرستادند نزدیک اسماعیل احمد سامانی. و هم در عهد او صاحب الشامه (۱) قرمطی به شام خروج کرد، وخود را از اولاد علی گفت. امیرالمومنین مکتفی. قاسم بن عبدالله الوزیر را بفرستاد، تا او را بگرفت وبسوخت. ودرعهد او اسماعیل بن احمدسامانی برحمت حق پیوست. ایالت خراسان پسر او احمد بن اسماعیل (را) داد ؛ ومدت خلافت او شش سال ونه ماه بود (۲). وفوت او در ذوالقعده سنه خمس وتسعین و مائتین بود.

المقتدر بالله

ابو الفضل جعفر بن المعتضد. مادر اوام ولد بود شعب (۳) نام، واو در وقت بیعت خلافت سیزده ساله ویکماهه بودو بیست (و) پنج روزه. ولادت او در رمضان سنه اثنی وثمانین و مائتین بود، و مدت خلافت او بیست و پنج سال بود، ودرین مدت دو بار از خلافت افتاد وباز خلیفه شد. و احمد اسماعیل سامانی در عهد او برحمت حق پیوست. نصر احمد را که پسر او بود وعهد ولواء فرستاد، نصر (٤) قرمطی در عهد او خروج کرده بود، او را بکشتند. وابوالهیجا را اسیر (٥) کردند، که او (٦) قصد مکه کرده بود (۷)، وحجر اسود را بر کنده وببرده وجامهٔ کعبه برداشته. وشهادة المقتدر بالله روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه شوال سنه عشرین (۸) وثلث مائه بود، والله اعلم.

القاهر بالله

ابوالمنصور محمد بن المعتضد، مادر او ام ولد بودنام او قول (۹)، وولادة او در جمادی الاولی سنه سبع وثمانین و مائتین بود، وهمان روز که برادر او مقید شد

---

(۱) اصل: صاحب دکه. پ: کله. صاحب الشامه قرمطی (الکامل ۸-۲۱۰) (۲) الکامل: شش سال ٦ ماه ۱۹ روز (۳) پ: شبعپ. مجمل: شعب. مسعودی: سغب. (٤) پ: بونصر (٥) پ: امیر (٦) اصل: او ندارد پ: مانندمتن (۷) الکامل (۸: ٦۳ و ۸۰): ابوالسرایا نصر بن حمدان برادر ابو الهیجا عبدالله بن حمدان است که این هردو برادر بنوحمدان در خلافت مقتدر شهرت زیادی داشتند، دست شان در وقایع بزرگ دخیل بود، ودر نتیجه ابوالهیجا مقتول ونصر مغرور گردید. اما بردن حجراسود وبرداشتن کسوت کعبه بسال ۳۱۷ ه از طرف ابوطاهر قرمطی بود (رجوع به الکامل، ج ۸-۷۷) بنابران رویت متن این کتاب باآنچه ابن اثیر نوشته مخالف است. (۸) اصل: عشر (۹) کذا. پ: فضل. مجمل: خلوت. طبری: ظلوم. سیوطی: فتنه.

و شهادة یافت ، او را بیعت کردند ، و راوی چنین میگوید : که القاهر بالله با حرمهاء پدر و برادر استخفاف کرد ، وچوب برسر مادر مقتدر مینهاد تاهمه مالش بستد(۱) و او را هلاك کرد ، وپس براد ر خود المکتفی را چهارمیخ کرد ومیل کشید . اول بروایتی آنست : که اتراك قومی بودند ، که ایشانرا ساجه(۲) خواندندی ، برامور خلافت استیلا یافته بودند ، خواست تا قاهر ایشانرا ضبط کند سرخیل ترکان که اورا سیماء مناطی گفتندی قصد او کرد باجماعت ترکان ، قاهر را بگرفتند ومیل کشیدند . روزچهارشنبه ششم ماه جمادی الاولی سنه اثنتین وعشرین وثلث مائه . و بعدازان درجمادی الاولی سنه اثنتین و ثلثین برحمت پیوست ، و مدت خلافت او یکسال وشش ماه و هفت روز بود . و السلام .

الراضی بالله

ابوالعباس محمد بن المقتدر . مادر او ام ولد بود ظلوم نام ، بیعت او همان روز بود که قاهر را خلع کردند ، ولادت او در ماه رجب سنه سبع وتسعین (۳) و مائتین بود ، واو بسی فاضل واديب و شاعر و فصیح بود و نیکو سیرت وعادل وخصال حمیده داشت ، نصر احمد سامانی راعهد و لواء فرستاد برممالك عجم ودرعهد او وشمگیر(٤) طبرستانی با ماکان کاکی (٥) خشم شد ، وديلم را با خراسانیان (٦) دران حدود مصاف افتاد ، وماکان کشته شد(۷) و بجکم (۸) که حاجب ماکان بود ببغداد آمد ، ابن مقله وزیر با ترکان ضم شده بود ، بجکم

(۱)اصل : القاهر بالله هرماج حرمهای پدرراو برادررا استخفاف کرد چون برسر مادر مقتدرمی نهادند تا همه الخ . عبارات متن از (پ) گرفته شد (۲) اصل : ساخته . پ : رحبه . بقرار الکامل وابن خلدون (۳-۳۹۳)ساجه فرقه از عساکر خلافت که برای امتیاز ازعساکر باین نام مسمی بودند .(۳) اصل : تسع وسبعین ولی بقول ابن اثیرو سیوطی ۲۹۷ﻫ درست است (٤) اصل : شمگیر (٥) کذا . الکامل : کالی (٦) این کلمات دراصل سیاه شده ودر(پ) هم مغشوش است وباتکلیف چنین هم میتوان خواند : دیلم را بآخر با بنی سامان دران . . . (۷) طوریکه می آید قتل ماکان در عصر المتقی است (۸) اصل و پ : بحکم حاجب . . . گردیزی : بحکم . الکامل وغیره بجکم از غلامان ابی علی العارض بود ونزد ماکان ابن کالی دیلمی رتبه وزارت داشت (ج ۸- ۱۳۲) در باره بجکم رجوع شود به تعلیقات آخر کتاب .

چون بدار الخلافت آمد(۱) بعضی از ترکان متعدی(۲) را بقتل رسانید، و بعضی متفرق شدند. و ابن مقله را بزندقه نسبت کرد، و دست راست اورا از بازو قطع کرد، و هیچ وزیر در دنیا خوب خط تر از ابن مقله نبود، و ازین عهد باز کار خلافت ضعف پذیرفت. مدت خلافت او شش سال وده(۳) ماه وده روز بود، وفات او به واسط بود. والله اعلم واحکم.

المتقی بالله

ابواسحاق ابراهیم بن المقتدر، مادر او رومیه بود خلوت(٤) نام. بیعت او روز چهار شنبه بیستم ماه ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلث مائه بود، چون اورا بیعت کردند به نزد یک عم خود آمد القاهر بالله، و اورا میل کشیده بودند و گفت: مرا بر خلافت جبر میکنند، من بی رضاء تو قبول نکنم، عم او ازوی راضی شد و گفت: برادر تست، الراضی بر من ظلم کرد، اما من از تو برین لطف راضی شدم وخود را خلع کردم. وخلافت بتو تسلیم کردم. پس هزار دینار سرخ از دفاین خود المتقی بالله را داد، ودر عهد متقی ما کان را، کردان (۵) در صحرا بکشتند وترکان ولشکر بغداد بر ترکی جمع شدند، که نام او تورون بود، واورا بر لشکر امیر کردند، ومتقی بر ترکان نا اعتماد شد. ونصر احمد سامانی در ولایت او در شعبان سنه تسع وعشرین(٦) و ثلث مائه برحمت حق پیوست، واز دار الخلافه نوح احمد را لواء وعهد عجم فرستادند، ومتقی فرصت طلبید وبموصل رفت وتورون بواسط بود، تورون بموصل آمد، و میان متقی و تورون بآخر صلح شد که سر لشکر تورون باشد. چون متقی به لشکرگاه تورون رسید، تورون پیش او پیاده شد. چون متقی به سرا پردهٔ او رسید، متقی را بگرفت، و میل کشید، واین حادثه روز شنبه نوزدهم ماه صفر سنه ثلاث وثلثین وثلث مائه بود، و روایت سلامی (۷) صفر سنه اربع. ومدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود، و وفات او بعد آن در شعبان سنه سبع وخمسین وثلثمائه بود والله اعلم.

---

(۱) اصل: بحکم خون بدار الخلافت آمدند (۲) درمتن اصل بر کلمه متعدی خط گرفته شده و بالای آن مقتدر نوشته اند که شاید مقتدری باشد. در، پ: معتدی. (۳) اصل: دو ماه؛ الکامل: ده ماه. (٤) اصل: حلوت. پ: خلوت. مجمل وسیوطی: خلوب. (۵) الکامل: کرادیس (٦) الکامل وغیره: رجب ۳۳۱ ﻫ. (۷) ر: ۵

المستکفی بالله

ابو القاسم عبدالله بن المکتفی. مادر او کنیزك بود. ولادت او در سنه اثنی (۱) وتسعین و مائتین بود. و بیعت او در صفر سنه ثلاث وثلثین وثلث مائه. وبروایت سلامی (۲) در صفر سنه اربع بود. وبعد از بیعت. امیر نوح پسر احمد را لواء وعهد عجم فرستاد در وقت او آل بویه غلبه کردند وعراق در ضبط آوردند. درمیان او واحمد بویه مخالفت افتاد. وخلیفه را پسر بویه بگرفت ومیل کشید. روز پنجشنبه بیست (و) دوم ماه جمادی الاخری سنه اربع وثلاثین (۳) وثلث مائه. ومطیع را بیعت کردند ودران وقت قحط افتاد. وخلق بسیار هلاك شدند. چون پسر بویه از بغداد برفت، کار بر خلق آسانتر گشت. و مدت خلافت او یکسال و چهار ماه بود والسلام علی اهل الاسلام.

المطیع بالله

ابوالقاسم الفضل بن المقتدر. ولادت او در سنه احدی وثلث مائه بود ابوالحسن بویه با او بیعت کرد. واول دولت را قاعدهٔ نیکو نهاد، و هرچه در عهد مستکفی ازجادهٔ معدلت، بواسطهٔ تشویش ادراك مختل شده بود. بقرار اصل معدلت باز آورد. واورا رب الدولت لقب شد. مطیع نوح نصر را عهد و لواء فرستاد به ممالك عجم. وچون بیست ونه سال ازولایت مطیع بگذشت، او را افلاج ظاهر شد خود را ازخلافت خلع کرد، وبه پسر خود الطایع لله، درسنه ثلاث وستین وثلث مائه خلافت داد، وبعد ازان بدو ماه برحمت حق پیوست. والله اعلم.

الطایع لله

ابوبکر (٤) عبدالکریم بن المطیع، ولادت او در سنه عشر (٥) و ثلث مائه بود، وبیعت او پدر او کرد، هم دران روز که خود را ازخلافت خلع کرد، و او عهد ولواء فرستاد، عبدالملك بن نوح سامانی را، درایام دولت او رومیان غلبه کردند و شهرهای شام و طرسوس وانطاکیه بستدند وتا به حمص (٦) ازحد شام بیامدند، ومغربیان خروج کردند ومصر را بگرفتند وبرابر مصر شهری بنا کردند

---

(۱) الکامل : ست وتسعین . (۲) د : ٥ (۳) اصل : عشرین، ولی ۳۳٤ھ درست است.
(٤) الکامل : ابوالفضل عبدالکریم (٥) الکامل : ۳۱۷ھ (٦) اصل : تحمیص .

منصوره نام کردند. و در مکه و مدینه بنام ایشان خطبه کردند، و کار خلافت عباسیان فتور گرفت، و آل بویه بر بغداد، و حضرت خلافت استیلا یافته بودند و خوارج از اطراف تعدی آغاز نهادند، و فنا خسرو (۱) و بن حسن بویه، طایع را تعظیم کردی، چون او بمرد، برادرش ابونصر حسن بجای او نشست، و او با طایع نیک نبود و زن خود را بفرستاد تا او را راه داد در حرم خود طایع را بگرفت تا خود را خلع کرد، و قادر را از عراق بیاورد، و بخلافت بنشاند و مدت خلافت او هفده سال و نه ماه و شش روز بود بعد از مطیع، در بغداد (۲) در رمضان سنهٔ ثلاث و تسعین و ثلث مائه برحمت حق پیوست.

القادر بالله

ابوالعباس احمد بن اسحاق بن المقتدر، و او مردی عالم و ادیب و فاضل بود بغایت زهد و تقوی و عبادت، در عهد امیر سبکتگین. ولادت او نهم ماه ربیع الاول سنه ست و ثلثین (و ثلث مائه) بود، و او پسر او را که سلطان یمین الدوله محمود سبکتگین بود، عهد و لواء فرستاد و مما لک عجم بدو داد، و در تمامت عهد محمود، خلیفه القادر بالله بود، و او پسر خود را در روزگار خود، ولی عهد کرد، و او را الغالب بالله لقب داد، غالب پیش از پدر برحمت حق پیوست. پس دیگر پسر را ولی عهد کرد، القایم بامر الله لقب داد، و مدت عمر او نود و سه (۳) سال بود، و مدت خلافت او چهل و یکسال. و بروایتی چهل و سه سال و سه ماه و یازده روز. و فوت او در ذی الحجه سنه اثنی و عشرین و اربع مائه بود. الحمد لله القایم الدایم.

القایم بامر الله

ابوجعفر عبدالله بن القادر، مادر او کنیزک بود، نام او بدر الدجی (٤) ولادت او در ذی القعده سنه احدی و تسعین و ثلثمائه بود، و او صاحب واقعه (٥) بدست نصاری اسیر شد. سلطان الپ ارسلان او را مخلص کرد

---

(۱) اصل و پ: فنا خر بن حسن. جمهور: فنا خسرو عضدالدوله ابوشجاع (جلوس ۳۳۸ - وفات ۳۷۲ ﻫ).
(۲) از کامل: شوال. (۳) الکامل: ۸۶ سال. چون تولد القادر ۳۳٦ و وفات او در ٤۲۲ ﻫ است عمر وی ۸٦ صحیح است. (٤) اصل: بدر الدحی. الکامل: قطر الندی و قیل علم ... (٥) اصل: واقعی.

بیک روایت مدة خلافت او چهل و چهار سال بود و هشت ماه و دو روز، وفات او پنجشنبه سیزدهم ماه شعبان سنه سبع و ستین و اربع مائه بود، بعد از و پسر او را بیعت کردند رضی الله عنه. والله اعلم بالصواب.

المقتدی بامر الله

ابوالقاسم عبدالله بن محمد الذخیره (١)، بن القایم بامر الله، مادر او کنیزک بود (٢) علم نام، ولادت او هشتم جمادی الاولی سنه ثمان و اربعین و اربع مائه و بحکم ولادت چنان معلوم میشود: که پدر او را ذخیره (٣) لقب بود، و او پیش از پدر خود القایم بامر الله بجوار رحمت حق پیوست. چون جدش (٤) درگذشت او را بیعت کردند و بخلافت نشاندند، و مدت ولایت او نوزده سال و پنج ماه (٥) بود، و فوت او روز جمعه پانزدهم ماه محرم سنه سبع و ثمانین من هجرة النبویه.

المستظهر بالله

ابوالعباس احمد بن المقتدی بامر الله، ولادت او در سنه ثمان و سبعین و واربع مائه بود، و بروایتی بیستم شوال سنه سبعین. مادر او کنیزک ترک بود، و مدت خلافت او بیست و پنج سال و چند ماه بود، و وفات او شب یکشنبه بیست و هفتم ماه ربیع الآخر، و بروایتی جمادی الاولی سنه اثنی عشر و خمس مائه، والله اعلم.

المسترشد (٦) بالله

ابوالمنصور الفضل بن المستظهر، ولادت او دوشنبه بود و هفتم شوال، و بروایتی شعبان سنه ست و ثمانین و اربع مائه بود (٧). چون بخلافت بنشست جماعتی عجمی خروج کردند، از بغداد روی به قتال ایشان آورد وانهزام بر لشکر ایشان افتاد، و مسترشد علیه الرحمه اسیر شد. و بروایتی سلطان الپ ارسلان (٨) طاب ثراه از کاشغر لشکر بکشید در مدت اندک

---

(١) اصل: بن محمد بن الذخیره بن القایم. الکامل: (ج ١٠-٤٠) الذخیره ابا العباس محمد بن القایم

(٢) الکامل و سیوطی: ارجوان (٣) اصل: دخیره (٤) اصل: حدنه درگذشت (٥) الکامل: ٨ ماه

(٦) اصل: المسترسل. (٧) سیوطی: ربیع الاول ٤٨٥ هـ (٨) این روایت صحت نخواهد داشت زیرا الپ ارسلان بقول جمهور در (٤٦٥ هـ) قتل گردید، و شاهی مسترشد در حدود (٥٠٠ هـ) است.

و بران جماعت ضال روی آورد ، و قتال کرد ، وخلیفه را خلاص داد ، و مسترشد به مراغه رفت ، آنجا ملاحده او را شهید کردند ، روز پنجشنبه هفتم ماه ذی القعده ، سنه تسع و عشرین وخمس مائه ، و مدت خلافت او هفده سال وشش ماه بود .

الراشد بالله

ابو جعفرمنصور بن المسترشد ، ولادهٔ او در بغداد بعد از پانصد سال از هجرت بود (۱) ، خلافت اورا استقامت شد ، او را بسبب حادثه از بغداد بموصل سفر افتاد ، وسلطان مسعود سلجوقی در بغداد آمد ، وچون راشد بموصل رفت او را خلع کردند ، و مقتفی لامرالله را بیعت خلافت کردند وراشد در اصفهان بدست ملاحده شهادهٔ یافت در رمضان سنه اثنتین و ثلثین وخمس مائه . خلافت او دو سال وشش ماه (۲) . و الله اعلم .

المقتفی لامرالله

ابوعبدالله محمد بن المستظهر بالله . چون برادر زادهٔ او راشد را خلع کردند(۳) او را بیعت عام کردند . چنانچه همه خلق او را میدیدند ، روز چهارشنبه هژدهم ماه ذی الحجه سنه اثنی وثلثین وخمس مائه بود (٤) ، ولادت او دوازدهم ماه ربیع الآخر (٥) سنه تسع و ثمانین و اربعمائه بود . وفات او در شب یکشنبه دوم ربیع الاول سنه خمس و خمسین وخمس مائه ، و مدت خلافت او بیست وچهار سال ، وسه ماه و بیست و یکروز بود .

المستنجد بالله

ابوالمظفر یوسف بن المقتفی لامرالله ، و لادت او غرهٔ ربیع الاول سنه عشر (٦) وخمس مائه بود ، واو بس بزرگ ذات و گزیده صفات بود ، و مدت خلافت او یازده سال وشش ماه بود ، و وفات او در بغداد ، روز دو شنبه هشتم ماه ربیع الاول(۷) سنه ست و ستین وخمسمائه بود .

---

(۱) سیوطی : ۵۰۲ھ (۲) الکامل : ۱۱ ماه و ۱۱ روز (۳) اصل : برادر اوراشد . پ : برادر زاده را شد را خلع ... ولی راشد پسر مسترشد و مسترشد برادر مقتفی است ، که هردو پسران مستظهر اند . (٤) الکامل : ۵۳۰ھ (٥) الکامل : کذا . سیوطی : ۲۲ ربیع الاول . (٦) سیوطی : ثمان عشر (۷) الکامل : تاسع ربیع الآخر .

المستضی (۱) بالله

ابو محمد الحسن بن یوسف (۲) المستنجد بالله، ولادت او روز دوشنبه سیزدهم ماه شعبان سنه ست و ثلثین و خمسمائه بود، و او سی ساله بود که او را بیعت خلافت کردند، بعد از فوت پدرش امام مستنجد، روز یکشنبه دهم ربیع الآخر، سنه ست (و) ستین و خمسمائه، ومدت خلافت او نه سال و شش ماه و بیست روز بود، وفوت او روزشنبه سلخ ماه شوال سنه خمس (و) سبعین و خمسمائه بود، و او در مسند خلافت عظمت تمام داشت، ومثال او در میان امثلهٔ اجداد داعی منهاج سراج موجود ست، به قضاء قلعهٔ تولک و لایت قهستان و جبال هراة، و آن مثال بنا بر مثال جد اعلی مستضی بود القادر، وآن مثال هم موجود است، وجد پدری تشریف دار الخلافة پوشیده بود، بوقت رفتن سفر قبله. علیه الرحمة والمغفره.

الناصر لدین الله

امیر المومنین ابوالعباس احمد بن المستضی، ولادت او روز دوشنبه دهم ماه رجب سنه ثلث و خمسین و خمسمائه بود پدر او روز جمعه دوازدهم شوال سنه خمس و سبعین و خمسمائه خطبه کرد، و او را در اثنای خطبه بولایت عهد ذکر فرمود، وچون مستضی در سلخ همین شوال (۳) برحمت حق پیوست در غرهٔ ذی الحجه سنة المذکوره او را بیعت کردند، و او خلیفهٔ بود، که چهارده پدر او خلیفه بودند، و میان او وعباس بیست پدر بود رضی الله عنهم در عهد او کار خلافت قوت گرفت، و درین عهد سلطنت غور وخراسان وغزنین و هندوستان به سلطان غیاث الدین محمد سام، و معزالدین محمد سام تعلق داشت، وتخت خوارزم وبعضی از خراسان، سلطان تکش بن خوارزمشاه بن الپ ارسلان (٤) بن اتسز داشت، و وزارت دار الخلافه ابن الفضل داشت تکش بن خوارزمشاه سر از طاعت دار الخلافه بکشید، و از خوارزم بعراق آمد، و ابن الفضل الوزیر بدفع او از بغداد بیامد، ومیان ایشان مصاف شد و لشکر خلیفه شکسته شد، و بحضرت غور و غزنین رسل دار الخلافه بیامدند و استمداد نمودند، چنانچه امام شمس الدین ترک وابن الربیع و ابن الخطیب (۵)

---

(۱) الکامل وسیوطی: المستضی بامرالله (۲) اصل: ابو محمد بن الحسن بن یوسف بن المستنجد (۳) الکامل: ۲ ذیقعد.
(٤) کذا. جمهور: خوارزمشاه ایل ارسلان. (۵) د: ٦:

و پدر کاتب مولانا سراج منهاج علیهم الرحمه بهم از حضرت سلطان غیاث الدین محمد، برسالت دارالخلافه نامزد شدند، و تکش خوارزمشاه بشومی عصیان از دنیا نقل کرد، بزودی پسرش سلطان علاءالدین محمد (۱)، به تخت خوارزم شاه نشست، وسلاطین غور برحمت حق پیوستند، و محمد خوارزمشاه (۲) قوت گرفت، با امام ناصر آغاز عصیان نهاد، و آن شومی در وی رسید، حق تعالی چنگیز خان ملعون را فرستاد، تا تمامت ملک او را برانداخت و حضرت ناصر لدین الله از ننگ عصیان او بازرست. ومدت خلافت او تا شهور سنه اثنی وعشرین وستمائه امتداد یافت، وچهل وهشت (۳) سال در مسند خلافت بماند و هیچ خلیفه زیادت از و ملک نراند.

الظاهر بالله

ابو نصر محمد ابن الناصر، عادل ترین خلفا بود، و در جود و عطا بر حاتم واثق. رواة ثقات چنین روایت کرده اند: که حوضی بود چهل گز به عمق، پر از طلی (٤) گداخته و برهم ریخته بود، ودر لفظ مبارک امام ناصر لدین الله به کرات رفته بود، که خدای تعالی مرا چندان حیات بخشد، که این حوض را پر از زر گردانم. چون دولت بخت خلافت با مام ظاهر رسید، بکرات بر لفظ مبارک رفت: که خدای مرا چندان حیات بخشد، که آن حوض را به عطا و بذل خالی گردانم. چون به تخت نشست، رد مظالم کرد، هر چه از املاک اعیان واموال بلاوجه (۵) در تصرف دیوان خلافت آمده بود، امام ظاهر بکل باز فرمود دادن، وآن چاه پر از زر را بذل وعطاو صدقات کرد، و بر صحایف ایام، نقش آن باقی ماند. چون از مدت خلافت او نه ماه ونه روز بگذشت جماعت خصمان ومخالفان، زهر در پیراهن او تعبیه کردند، چون از حمام بیرون آمد، آن جامه در پوشید، برحمت حق پیوست علیه الرحمة والرضوان.

المستنصر بالله

امیر المومنین ابوجعفر منصور بن الظاهر بن الناصر رضی الله عنهم. در عهد خود

---

(۱) یا قطب الدین محمد (۲) پ: کلمه شاه ندارد (۳) الکامل: ٤٦ سال، ۱ ماه ۲۸ روز.

(٤) کذا دراصل وپ. (۵) اصل: املاک واعیان واموال بناوجه. پ: اعیان بناوجه.

امامت الناصر لدین الله کردی، وچون بتخت بنشست، روی به جهاد و غزو کفار آورد، وخزاین اموال بی اندازه در راه جهاد صرف کرد، و لشکرهاء جرار بدفع مغل و کفار بطرف عراق فرستاد، وچند کرت لشکر اسلام مظفر و منصور گشتند، ومنهزم لشکر مغل از پیش لشکر اسلام، وغزات بغداد منهزم بودند و برایشان دست نیافتند، و او به نزدیک سلطان شمس الدین عهد و لواء فرستاد بحضرت دهلی، در شهور سنه خمس وعشرین وستمائه. وکاتب این طبقات منهاج سراج بحضرت دهلی رسید، ودر وقت جشن این تشریف حاضر بود. و در عهد خود عادل (۱) بود، وعدل بسیار کرد، وبعد از چند سال که راه (۲) بادیه و حجاز بسبب حوادث کفار، واستیلاء مغل منقطع گشته بود، قافله بجانب بیت الحرم فرستاد، وازدولت اوآثار خیر در دارالخلافه باقی ماند، ومدت خلافت او هفده سال وهفت ماه بود.

المستعصم بالله

ابوعبدالله (۳) محمد بن المستنصر، بعداز پدرخود در شهور سنه احدی واربعین وستمائه ببغداد اورا بخلافت بیعت کردند؛ و امور دارالخلافت بفر دولت او رونق تمام گرفت، واطراف ممالك تمام اسلام درضبط او آمد، وخطب دیار اسلام بلقب مبارك واسم همایون او زینت یافت، ودرعهد دولت او تخت و تاج هندوستان بفرق وپای مبارك سلطان معظم شهریار اعظم ناصر الدنیا والدین محمود بن سلطان الشهید شمس الدین که این طبقات بنام او تصنیف شد (٤) آراسته بود، ودرین عهد اغلب آن بوده، که خراسان وعراق، وماوراءالنهر وطبرستان و فارس وکرمان ومکران درضبط مغل بود، تا درشهور سنه اربع وخمسین وستمائه هلاو (۵) مغل که برادر منکوخان مغل بود، از ترکستان (٦) به خراسان آمد، ولشکرهاء خراسان وعراق وآذربایجان جمع کرد، وقصد بغداد کرد، ودرآخر این سال، لشکر شیراز وموصل، جمله را بدر بغداد برد (۷)، ودر

---

(۱) اصل وپ: عالی (۲) اصل: راهب بادیه (۳) ابن خلدون وسیوطی: نام عبدالله، کنیت: ابواحمد.
(٤) اصل: شد ندارد، از (پ) نوشته شد. (۵) کذا، املائی است قدیم از نام هلاکو (٦) اصل: ترکستان ترکان. پ: کلمه ترکان ندارد (۷) اصل: کلمه برد ندارد، از (پ) گرفته شد.

(۲) عباسیان

۱۸- المقتدر

۲۰- الراضی (۳۲۲- ۳۲۹ھ)

۲۱- المتقی (۳۲۹- ۳۳۳ھ)

۲۳- المطیع (۳۳۴-۳۶۳ھ)

۲۴- الطائع (۳۶۳- ۳۸۱ھ)

۲۵- القادر (۳۸۱- ۴۲۲ھ)

۲۶- القائم (۴۲۲- ۴۶۷ھ)

محمد ذخیرة الدین

۲۷- المقتدی (۴۶۷- ۴۸۷ھ)

۲۸- المستظهر (۴۸۷- ۵۱۲ھ)

۲۹- المسترشد (۵۱۲- ۵۲۹ھ)

۳۰- الراشد (۵۲۹- ۵۳۰ھ)

۳۱- المقتفی (۵۳۰- ۵۵۵ھ)

۳۲- المستنجد (۵۵۵- ۵۶۶ھ)

۳۳- المستضی (۵۶۶- ۵۷۵ھ)

۳۴- الناصر (۵۷۵- ۶۲۲ھ)

۳۵- الظاهر (۶۲۲- ۶۲۳ھ)

(خلفای عباسی مصر)

۳۶- المستنصر (۶۲۳- ۶۴۰ھ)

۳۷- المستعصم (۶۴۰- ۶۵۶ھ)

(استیلای هلاکو)

(دول اسلامیه، ص ۱۰)

(۱) خلفای عباسیہ (۱۳۲ - ۶۵۶ھ) صفحہ (۱۳۰)

محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس (عم حضرت محمد صلعم) ہاشمی قریشی

۲- المنصور (۱۳۶-۱۵۸ھ) | ۱- عبداللہ سفاح (۱۳۲ - ۱۳۶ھ) | ابراہیم

۳- المہدی (۱۵۸ - ۱۶۹ھ)

۴- الہادی (۱۶۹-۱۷۰ھ) | ۵- الرشید (۱۷۰ - ۱۹۳ھ) | المنصور | ابراہیم

۶- الامین (۱۹۳ - ۱۹۸ھ) | ۸- المعتصم (۲۱۸-۲۲۷ھ) | ۷- المامون (۱۹۸ - ۲۱۸ھ)

۹- الواثق (۲۲۷-۲۳۲ھ) | ۱۰- المتوکل (۲۳۲-۲۴۷ھ) | محمد

۱۴- المہتدی (۲۵۵ھ) | ۱۲- المستعین (۲۴۸ - ۲۵۱ھ)

۱۱- المنتصر (۲۴۷ - ۲۴۸ھ) | ۱۳- المعتز (۲۵۱-۲۵۵ھ) | ۱۵- المعتمد (۲۵۶-۲۷۹) | الموفق

۱۶- المعتضد (۲۷۹ - ۲۸۹ھ)

۱۷- المکتفی (۲۸۹-۲۹۵ھ) | ۱۸- المقتدر (۲۹۵ - ۳۲۰ھ) | ۱۹- القاہر (۳۲۰-۳۲۲ھ)

۲۲- المستکفی (۳۳۳ - ۳۳۴ھ)

(رجوع بہ صفحۂ دیگر)

ماه ذی الحجه سنه خمس وخمسین وستمائه امیر المومنین المستعصم باجمله اهالی اسلام وملوك دین دار، که از بندگان دولت او بودند وسلیمان شاه که لشکر کش(۱) دار الخلافه بود با مغل چند مصاف (فیروز داد، و روز نهم ماه محرم سنه ست وخمسین وستمائه بردر بغداد مصاف شد(۲)) ، حق تعالی امیر المومنین را نصرت بخشید، ولشکرهای کفار منهزم گشتند، وسلیمانشاه از گردوی (۳) دارالخلافه کفار را تا باصفهان تعاقب کرد، وبقدر صد واند هزار مغل را بدوزخ فرستاد واسرای مسلمانان ازدست ایشان خلاص یافتند، وپسر ملک موصل را که راهبری کفار میکرد اسیر کردند، وبدوزخ فرستادند.

امیر المومنین را خدای عزوجل نصرت بخشید وبر زیادت باد، آمین رب العالمین . ملک تعالی تخت خلافت عباسی را بطرهٔ عمامهٔ امام المومنین المستعصم بالله آراسته دارد، وکور(٤) دستار خلافت او را از زیر پریشانی زوال، در عصمت محفوظ گرداناد، ومسند مملکت جهانداری ومیدان شاهی وبختیاری را بچتر همایون وفرمیمون پادشاه زمان، پناه اهل ایمان ناصر الدنیا والدین تا نهایت حد امکان مزین داراد. بحق محمد وآله اجمعین(۵).

بعد ازین فتح، وزیر دار الخلافه با میر المومنین خلاف کرد، وبطریق خیانت ومکر باهلاو(٦) مغل ساخت ونظم دولت عباسی را پریشان گردانید، وبغداد بدست کفار افتاد وامیر المومنین با اتباع وفرزندان تمام شهادت یافت، الا یک پسر او که باقی مانده بو. رضی الله عنهم .

(۱) اصل: کش. این سلیمان از ترکان ایوائی بود وپدرش پرچم نامداشت. (۲) کلمات بین قوسین در اصل نیست از (پ) گرفته شد. (۳) اصل: کرواوی. پ: مانند متن. شاید گرد وادی باشد.
(٤) الکور: الدور من العامه (المنجد) (۵) ظاهرا تا اینجا پیش از سقوط بغداد نوشته شده وسطور مابعد پس از زوال خلافت وسقوط بغداد از طرف مولف اضافه شده است (٦) اصل: ومکر باهلهلا والا ومغل ساخت ونظر دولت الخ..
پ: مکروا هل اومغل ساخته ونظم دولت الخ...

الطبقه الخامسه

من الكتاب منه ذكر
طبقات ملوك العجم الى ظهور الاسلام
وهم خمس طبقات

الطبقة الاولى الباستانيه — الطبقة الثانيه الكيانيه — الطبقة الثالثه الاشكانيه
الطبقة الرابعه الساسانيه — الطبقة الخامسة الاكاسره

الحمد لله الذى بدء خلق الانسان من طين، ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهين. و الشكر لمن انشأ من نفس واحدة وخلق منها زوجها (۱) وبث منهما رجالاً كثيرا ونساءً والصلوة على من انباء آخر الرسل انباء (۲). والسلام على آله واصحابه اكراماً واعلاماً.

اما بعد: چنین گوید بندهٔ ضعیف ربانی، منهاج سراج جوزجانی (۳) که طبقات ملوك عجم (نزد) ارباب تواریخ و اصحاب الكتاب پنج طبقه است: اول را طبقهٔ باستانیه ودوم را کیانیه، وسیم را اشکانیه، وچهارم را ساسانیه، و پنجم را اکاسره (گویند) (٤) چنانچه به شرح و تفصیل خواهد افتاد، و در تواریخ عجم که شاهنامهٔ فردوسی ازانجا نقل کرده است بسیار است، وقول آتش پرستان از رهٔ صدق وصواب بعید است وآنچه حق است وبی غبار شبهه است، بر نهج مقرر موعود آورده خواهد شد. انشاء الله تعالی

بدانکه (۵) حضرت عزت، آدم صفی را ازحواء علیها (٦) السلام، بیست بطن فرزند داد، در هر بطنی یک پسر و یک دختر چنانچه گفته شده است. چون قابیل هابیل را بکشت، شیث را عوض هابیل بیک بطن به آدم بخشید، چنانچه معنی شیث هبة الله باشد، و آدم او را وصی کرد، و بعد آدم بدو وحی آمد، فرماندهی فرزندان آدم اورا بود، و بقول فارسیان کیومرث بن آدم رابود، وبقول اسلامیان بعد از شیث انوش بن شیث رابود، و در عهد انوش یکی از فرزندان آدم، که او رانبطی خوانند، واو و فرزندان او بکوه حرمون رفتند وبعبادت مشغول شدند، بر امید بهشت (۷) که صفت آن از آدم علیه السلام بسیار می شنید واین نبطی و فرزندان او دیگر فرزندان آدم را بعبادت و عزلت از خلق دعوت کردند، وجمعی با ایشان موافقت نمودند. و بروایت

---

(۱) اصل: وز وجها (۲): اصل انبیاء (۳) اصل: جورجانی (٤) کلمات نزدوگویند، که در قوسین است دراصل نبود برای تقدیم عبارت افزوده شد. (۵) اصل: وانکه (٦) اصل: علیه (۷) اصل: شد ند راحیل که صفت آن ازو پ، ما نند متن.

قانون مسعودی، که ابومعشر منجم کرده است(۱)، از عهد وفات آدم تا بدان وقت، چهار صد و سی و دو سال بود. وچون نوبت فرماندهی از انوش به پسر او رسید، که قینان نام او بود، علم حساب و کتب نجوم به تعلیم آدم و شیث علیهما السلام شایع شده بود، وخلق را بدان رغبت خاست. (چون) نوبت فرماندهی به مهلائیل که پدر را در پس بود علیه السلام (رسید) (۲) آن نبطی و فرزندان او که ازخلق عزلت جسته بودند و بعبادت مشغول شده، از طول مدت به تنگ آمدند، و از کوه حرمون(۳) فرود آمدند، و با فرزندان قابیل یار شدند، که در کوههای شام و جنوب کثرت گرفته بودند، و از دایرهٔ حساب عدد ایشان بیرون شده، و ابلیس علیه اللعنه ایشان را تعلیم آتش پرستی داده، وآتشکدها ساخته، و خمر و زنا در میان ایشان شایع گشت، میان اولاد قینان آمدند، و ایشانرا به لهو و طرب و خمر خواندند، و با زنان و دختران ایشان زنا کردند واز وفات آدم هزار سال تمام شد، مفسدان فرزندان قابیل و نبطی جبروت وتعدی آغاز نهادند، و دست ظلم وفساد برکشادند و یکی از میان ایشان برقوم خود پادشاه کردند، نام او سامیارس (٤)، و میان ایشان ودیگر فرزندان آدم که صلحاء بودند قتال و مخالفت پیدا شد و فرزندان و متابعان شیث علیه السلام جمع شدند، وملوک گل راکه ایشانرا ملوک باستانیه گویند اختیار کردند، تا شر مفسدان فرزندان قابیل و نبطی از ایشان دفع کند، و اولاد صلحاء آدم را علیه السلام، از ظلم ایشان خلاص دهند. و اول کس از پادشاهان عادل مصلح، که برای دفع ظالمان نصب کردند، بزبان یونانیان او را ایلوروس نام بود ودلالت آن میکند: که اهل عجم وفارس او را کیومرث میگویند، ولقب او گلشاه بود، و اول پادشاه ازکلدانیان او بود، و این جماعت پادشاهانرا پیشداد یان هم گویند. واین ایلوروس که پادشاه شد، از سال هبوط آدم علیه السلام یک هزار و بیست و چهار سال گذشته بود، ودارالملک آن پادشاه زمین بابل گشت باتفاق همه فرزندان شیث علیه السلام وصلحاء وفرزندان آدم علیه السلام. چون یک هزار وصدوشست و دو سال بگذشت، ملک عجم وعرب وشام ومغرب منتظم گشت، وپیش ازطوفان نوح از کلدانیان بروایت قانون مسعودی(۵) یازده پادشاه بنشست به تخت. واین مختصر نمودار یست بیش ازین تحمل نکند. والله اعلم.

---

(۱) رجوع کنید به تعلیقات آخر کتاب وشرح حال مولف نمبر ۱ (۲) کلمات: چون و رسید که در قوسین است در اصل نیست. (۳) این نام در اصل گاهی بهح وگاهی بهج است (ر: ۲) (٤) اصل: ساماوس. پ: سامیارس. (۵) یکی از آثار معروف البیرونی است (ر: ۷).

الطبقة الاولی

الاول کیومرث.

در نسب او اختلاف بسیار است، بعضی گفته اند از نساب عرب: که از فرزندان سام بن نوح بود، ونام او امیم بن لاورد (۱) بن سام بن نوح بود. و نساب عجم و فارسیان میگویند: که او پسر آدم بود، و او برهنه بود و سیاحت کردی، وگرد جهان گشتی در کوه و بیابان. وهر چه بدید وتجربه کرد که آنرا نام نبود نام نهاد، وظالمان را که فرزندان قابیل بودند دفع کرد، و پوست ددگان: شیر و پلنگ بپیراستی و بپوشیدی، ولقب او گلشاه (۲) بود، خدایتعالی را بپرستیدی وعادل بود، و در زراعت و عمارت جهان کوشید؛ و مدت ملك او سی سال بود و اورا پسری بود میشی (۳) نام. چون بزرگ شد ودر رسید. این میشی را پسری آمد سیامك نام، واین سیامك را پسری آمد فراوك (٤) نام. و این فراوك را پسری آمد هوشنگ نام. ایشان همه در عهد کیومرث بودند. والله اعلم بالخیر.

الثانی هوشنگ

بروایت تاریخ طبری او از فرزندان مهلائیل بن قینان (۵) ابن انوش بن شیث بود و بروایت تاریخ عجم وتاریخ مقدسی از فرزندان کیومرث و از وقت کیومرث تاولادت او دویست وبیست وسه سال بود، هوشنگ بن فراوك (٦) بن سیامك بن میشی (۳) بن کیومرث. ولقب او بعجم پیشداد گویند، یعنی نخست دادگر اورا گویند. و او پادشاه بزرگ وعادل و رعیت پرور بود، وجهان را آبادان کرد واز در[خ]تان تخته ودرها ساخت وآبها در جویها روان کرد، وکاریزها کنید (۷) وزر وسیم از کانها بیرون آورد، وفرشهاء گستردنی فرمود تا ببافتند، واز پوست

(۱) کذا فی الاصل. مسعودی (۱-۱۳٦) هو امیم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح. گزیده: کیومرث بن ولاد بن ایم بن ارم بن ارفخشد بن سام بن نوح (۲) داورتی: پیشداد یا ایرانشاه (۳) اصل: مبشی. طبری: مشا. آثار الباقیه (ص۱۰۳) میشی. مروج مسعودی (۱-۱۳۸) میشاه کذا فی التنبیه والاشراف. (٤) اصل: فراود. البیرونی در آثار (ص۱۰۳) افراواك. طبری کذا. مجمل و تاریخ سیستان: فراوك. مسعودی (۱-۱۳۸) فروال. گزیده (ص۸۱) فراود (۵) اصل قیقان (٦) اصل فراود (۷) اصل: مشبی. (۸) پ: کند.

وحوش و ددگان پوشیدنی وجامه ساخت: وموبهاء سمور و سنجاب وقندز(۱) وغیر آن بفرمود تا ببیراستند، وسگان را شکار آموخت، وگوشت جانوران (۲) را بفرمود تا آنچه پاك بود بخورند، وپیشها چون درودگری و رازی(۳)وآهنگری خلق را تعلیم کرد، و مساجدها(٤) بنا کرد، وخلق را از آتش پرستی منع و زجر کرد و عبادت حق تعالی بفرمود. و بروایت تاریخ طبری: او بردین مهتر آدم وشیث بود و مدت ملک او بروایتی چهارصد، وبروایتی یک هزاروچهارصد، و بروایتی چهل سال بود. چون او از دنیا برفت، صاحب تاریخ مقدسی چنین می آرد: که بعد ازو در جهان سیصد سال، هیچ پادشاه نبود، تا طهمورث (٥) پیدا شد.

الثالث طهمورث

طهمورث (٥) بن وبونکهان بن اینکمد(٦) بن هوشنگ. و او پادشاه خدا پرست بود، وعادل و رعیت پرور، وبردین ادریس بود علیه السلام. وبروایت مقدسی در عهد پادشاهی او، مردی در زمین هندوستان ظاهر شد، وخلق را بدین صابیان دعوت کرد، نام او بوداسفر (۷)، وطهمورث دین او قبول کرد، و در میان خلق انصاف نگاهداشت، و حق تعالی او را قوتی داد، که شیاطین را از آبادانیها و میان خلق بیرون کرد، تا به کوهها وجزیرها، و دریاها و بیابانها آرام گرفتند، و طهمورث جانوران را از دشت بیاورد و مسخر کرد وپالان بر نهاد، و اسپ را بگرفت، ودر قید درآورد، وسگانرا بر مهای گوسفندان فرستاد، و باز وچرغ را بگرفت وشکار آموخت، وبه روایتی ابلیس را بگرفت ولگام بر سرش کرد وبرنشست، وهرکه او را مخالفت نمود

---

(۱) بر وزن بلبل، سگ آبی (۲) بعد از جانوران یک کلمه خوانده نمیشود شاید وحشی باشد (۳) درودگری نجاری، راز بمعنی رنگ و او نست و رازیدن رنگ کردن، پس رازی رنگریز باشد، وکلمه راز تا کنون در زبان پښتو بمعنی رنگ وطور زنده است (ر: ۸) (٤) کذا. اینگونه جموع در ادب قدیم پارسی بنظر می آید (٥) اصل طهمورث. راورتی: طهمورث دیوبند (٦) کذا فی الاصل مروج (۱: ۱۳۸) طخمورث بن انوجهان بن استخد بن هوشنج. بیرونی: طهمورث بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ مجمل: طهمورث بن ابورکهد بن هورکهد بن اسکهد بن اوشنج. ابن خلدون (۲: ۱۵٥) ابن انوجهان بن انکهد بن اسکهد بن اوشهنگ. گزیده: طهمورث بن هوشنگ بن سیامک بن کیومرث.

(۷) ر: ۹

همه را قهر کرد و تمامت ملک دنیا در تصرف او آمد، وشهرها بنا کرد: چون قهندز و مرو در خراسان، و آمل در طبرستان. و اول کسی که پارسی نوشت او بود، ونخست کس که تاج برسر نهاد او بود. و مدت ملک او بروایتی سی سال بود، و بروایتی یک هزار وسی. والله اعلم بحقایق الاحوال والحمد علی کل حال.

الرابع جمشید

از فرزندان اینکمد بن هوشنگ بود، جمشید بن حرمه بن نکهان (۱). بس خوب روی بود. بروایت مقدسی از تاریخ طبری براد ر طهمورث بود، مملکت هفت اقلیم بگرفت. و او ولی عهد مهتراد ریس بود علیه السلام. جهان را آبادان کرد راسباب پادشاهی وجنگ بیرون آورد، جنانک (۲) سراپرده و نوبت و طبل وعلم ودمامه، و از آهن سلاح کرد، چنانچه شمشیر وزره وجوشن و زین ولگام و ترتیب لشکرها وضع کرد، و افریشم وقزینه (۳) و کتان بکشیدند و برشتندو جامها بافتند. بفرمان او دربندها وقفل و کلید نهاد، و کاسه و خوان تخریج کرد وخلق راچهار گروه کرد: یک فوج ازجهت لشکر وجنگ. دوم ازبرای زراعت و سیم را از جهت خرید و فروخت و تجارت. و چهارم گروه را از برای علم وشریعت و محافظت دین را. و پیلان را مسخر کرد، و گردون (٤) از برای بار کشیدن بیرون آورد، و در عهداو علم نجوم قوت گرفت وافسونها ظاهر شد و جن او را مسخرشدند و دیوان بفرمان او سیماب از کوهها بیرون آوردند وشیشه وگوهرها و خشت پخته و گچ و آهک وگرمابه در عهد او تخریج کردند وچون از ملک او چهار صد سال (۵) بگذشت، شیطان او را از راه ببرد وکافر شد، و دعوی خدایی (٦) کرد، خاک در دهنش باد. چهارصد سال دیگر در کفر بود، حق تعالی ملک او را زوال آورد. بیوراسپ کافر ساحر ظاهر شد از زمین مشرق، او را قهر کرد، از پیش او بگریخت.

---

(۱) کذا. برای شرح (ر: ۱۰) (۲) کذا، که املای قدیم است. (۳) اصل: قرینه. پ: قرینه طبری گوید: یغزل الابریسم والقزوالکتان. قز معرب کژ ابریشم کم بهاست (غیاث) بلعمی در ترجمه طبری در ین موقع قزینه آورده که صحیح بنظر می آید. (٤) گردون: آلهٔ حمل و نقل که دارای چرخ و عراده باشد. (۵) را ورتی: ۷۰۰ سال.
(٦) اصل: خدای.

صد سال دیگر گریخته میگشت تا او را بگرفت وپاره پاره کرد. توتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء (۱).

الخامس بیوراسپ (۲) کافر

اصحاب تواریخ چنین روایت کنند: آورده اند که بیوراسپ کافر، ازجانب مشرق بیرون آمد و مملکت جمشید بگرفت وخزاین او برداشت، وجمشید را بفرمود، تا دونیمه کردند، وتمام دنیا درضبط آورد، وبت پرستی آشکارا کرد همه دنیا بت پرست شدند، حق تعالی نوح را به نزدیک بیوراسپ وقوم او فرستاد، نهصد وپنجاه سال ایشان را دعوت بعبادت خدای تعالی کرد، هشتاد کس بیش ایمان نیاوردند، پس طوفان فرستاد، بفرمان خدای تعالی بیوراسپ و تمام خلق ومملکت او غرق شدند. ومدت ملک او یک هزار سال بود و این روایت از تاریخ طبری نقل افتاد. ومحمد جریر طبری چنین میگوید: که این بیوراسپ پیش ازطوفان بود، وضحاک تازی بعده.

السادس ضحاک تازی

ظالم ومتمرد وساحر بود، اصحاب تواریخ چنین آورده اند که پدر هوشنگ پیش داد را پسری بود مارلو نام او، و او پدرهمه عرب بود، وایشانرا تازی از برای آن گویند، واورا پسر آمد رنکنا نام، و اورا پسری آمد اروند اسپ نام کرد، این اروند اسپ پدر ضحاک بود، ملک عرب بود، عادل وگزیده اخلاق ونیکوسیرت. ابلیس پسر او ضحاک را وسوسه کرد، تا برگذر پدر چاهی حفر کرد، اروند اسپ در آن چاه افتاد هلاک شد، ضحاک پادشاه شد. و بروایت تاریخ مقدسی، نام او بیوراسپ بن طرح بن کابه بن نوح بود (۳).

بروایت تاریخ طبری از فرزندان سام بن نوح بود، وبعد ازطوفان هزار سال بود (٤) تا ضحاک ساحر بیرون آمد، وهمه جهان بگرفت، و اورا ازدهاک گویند. یعنی بلا ازو ظاهر شد، وجمله طلسمات درجهان پیدا کردهٔ او بود و برسرهاء کتف او دوپاره گوشت ظاهر شده بود، چنانچه دو مار به خلق (۵)

(۱) قرآن، آل عمران ۲٦ (۲) اصل: بیوراسپ (۳) نامهای اجداد ضحاک عیناً نقل افتاد، برای شرح آن (ر: ۳).
(٤) اصل: نبود (۵) اصل: بحلق. پ: مانندمتن.

نمودی که اژدهاست، و داروی آن علت مغز سر آدمی میساختند، و هر روز دو آدمی بکشتی، تا نوبت به کاوه آهنگر رسید، دو پسر اورا بکشت و او خروج کرد وافریدون را بیرون آورد، وملک ضحاک بگرفت، و جد افریدون پسر جم بود وبنوح ایمان آورده بود و در کشتی بود و افریدون تاج برسر نهاد وضحاک تازی را بکشت، ومدت ملک او یک هزار سال بود. والله اعلم.

السابع افریدون

آن روز که افریدون به تخت نشست، اول روز ازمهر ماه بود، آنرا مهرگان نام کردند، و او از فرزندان جم بود، و در روزگار ضحاک هیچکس اسم پدر بر خود معین نتوانستی کرد، همه به گاو باز خواندندی، ونسبت او با فریدون بن القیان گاو، بن شهریار گاو، بن بورگاو، بن سنه گاو، بن میدگاو، بن ویزه گاو، بن راهه گاو، بن بیرگاو بن جمشید الملک (۱).

چون به تخت بنشست، ومدت بیست سال کاوه آهنگر لشکر کشی کرد وجمله جهانرا از برای افریدون بگرفت اوداد وعدل کرد، وهرچه ضحاک بظلم ستده بود اوبازداد وخلق را بعبادت خدای تعالی باز خواند، و از کفر منع کرد و آتش کدها و بت خانها بر انداخت، و فلاسفه درعهد او کتب ساختند ومدت ملک او پانصد سال بود. جهان را میان سه پسر خود قسمت کرد: توران وخزر (۲) وسقلاب به تور داد، و روم ومغرب وخاوربه سلم تسلیم کرد. و زمین بابل وعجم وعرب و هند و سند به ایرج داد که کهتر بود. و بروایت طبری ولادت مهتر ابراهیم علیه السلام، درعهد مملکت او بود. و بروایت واضح آنست: که در عهد نمرود بود. والله اعلم بالصواب.

الثامن ایرج

ایرج پسر کهتر افریدون بود، اورا از دیگران دوستر داشتی، وگویند نام او ایران بود. چون پدر اورا خلیفه کرد، برادران اوحسد کردند، اتفاق نمودند وعهد پدر بشکستند. تور از چین وترکستان وخزر (۲) وسقلاب لشکر آورد وسلم ازروم و مغرب وخاورحشم جمع کرد، وباهم شدند. ایرج بمصاف ایشان

(۱) این اسماء عیناً از اصل نوشته شد، برای شرح (د: ۱۱). (۲) اصل: حرز.

رفت، شکسته شد و گرفتار آمد و شهید شد. ایشان ملک جهان را نتوانستندی داشت بهر طرف و بهر ولایت ملکی برخاست، و پادشاهی بگرفت، و بدست ایشان اقلیم بابل بیش نماند، و بمدت نزد یک هرد و بدوزخ رفتند، و به روایت صحیح تاریخ مقدسی افریدون دعا کرد تا حق تعالی او را چندان حیوة بخشید، که فرزندی از فرزندان او، کینه ایرج باز خواهد، تا منوچهر دهم فرزند ایرج درخراسان ظاهر شد، و تور و سلم را بکشت. افریدون تاج برسر او نهاد درحال بمرد، ملک از دست فرزندان ایشان برفت. بروایت طبری ملکی پیدا شد از فرزندان حام بن نوح. نام او کوش (۱)، اقلیم بابل بگرفت، و او بت پرست بود مدت ملک او چهل سال بود. پس بمرد و ملک به پسر او رسید کنعان نام، برضلالت پدر خود، و او نیز بدوزخ رفت، او را پسری ماند نمرود (۲) علیه اللعنه.

التاسع نمرود الجبار

نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح. اول کس که بعد از طوفان جباری کرد و تاج برسر نهاد او بود، زمین بابل در تصرف آورد، عرب و عجم بگرفت و بتخانه بنا کرد، و بت پرستی میکرد، و بت زرین و سیمین بساخت، و همه را بجواهر مرصع کرد، و آذر بتگر را برخزانها و بتان وجهاز ایشان امین گردانید وعلوم نجوم را متابعت نمود، وغالب ظن آنست، که آن بتان برصورت و رسم کواکب ساخته بودند، وایشانرا می پرستید.

منجمان بحکم حساب او را آگاه کردند، از ولادت مولودی که ملک از دست او بیرون کند، ودین حق پیدا آرد، موکلان برگماشت، تا چهار هزار فرزند را دران سال هلاک کردند، وهم قضارا دفع نتوانست کرد، تا ابراهیم بزمین آمد، وآن متمرد بر پشت کرگسان عزیمت آسمان کرد، ودر بابل صرح (۳) ساخت، مدت صدسال ببایست تا تمام شد. حق تعالی پشه را برگماشت

(۱) اصل: لوش. طبری: کوش. ابوالفدا: لوش. مجمل: نمرود بن کنعان بن کوش.
(۲) اصل: او نمرود. (۳) صرح: قصر و کوشک و بنای عالی. مجمل (ص ۴۷) گوید: کلمه صرح از زبان نبط عراق آمده که کوشک را بدان زبان صرحا گفتندی، بنائی بود بلند بهوا برشده که آنرا عقرقوب گفتندی. وآثار باقیه آنرا بنام تل‌نمرود یا تل‌قرقوب نویسنده مجمل دیده بود.

تا درد ماغ او رفت، و او روی در آن صرح بلند که بالاء او چهار هزار پایه داشت نشسته بود. جبرئیل را فرمان شد: تا یک بانگ بران صرح زد، آن صرح را فرود آورد، و آن ملعون دران زیر هلاک شد. و مدة ملک او چهارصد سال بود علیه اللعنه. وچون او بمرد ملک بقرابت او رسید، بر کیش او بت پرستی کردی نام او قبط (۱). مدت ملک او صد سال بود، چون او بمرد پسر او بجای او نشست هشتاد سال میان خلق عدل کرد، و جهان آبادان کرد، وسیصد سال بودان در اهل بیت او، آنگاه بملوک عجم باز گشت. والله اعلم.

العاشر منوچهر

دهم فرزند ایرج بن افریدون بود بروایت مقدسی. اما تاریخ طبری چنین روایت میکنند: که منوچهر بن منشخورنر بن منشخوار بغ بن ویرک بن سروشنک بن ایرک بن بتک بن فرزشک بن فرکوزک بن ایرج (۲).

چون منوچهر بزرگ شد پادشاهی بگرفت، و هر دو عم خود را که تور و سلم بودند بشکست در مصاف و بکشت، و دست عمالقه و فرزندان نمرود از بابل و عرب و شام و مغرب کوتاه گردانید، وجهان بروی راست شد، عدل کرد، جهان آبادان گردانید، وجمله شهرها که دران ممالک او بود خندقها فرمود، و رسم خندق او بیرون آورد، و بهرشهری سلاح بسیار مهیا کرد، وچون از ملک او شست سال بگذشت، مهتر موسی علیه السلام بیرون آمد وحق آشکارا کرد، بمصر وشام و مغرب، و فرعون غرق شد. و بروایتی منوچهر به مهتر موسی ایمان آورده بود، اما به خصومت فرزندان ملقا بود بخدمت او نرسید. چون از ملک او هشتاد سال

(۱) این کلمه در اصل خوانده نمی شود، طبری گوید: بعد از نمرود پادشاهی بیکی از خویشان وی نبط بن قعود رسید (۱ : ۱۵۰) در ترجمه راورتی و (پ) این نام قبط است. (۲) این نامها در اصل خیلی مغشوش است وچنین خوانده میشود: منوچهر بن مخی بن سرلوسک بن اترک بن فرسنک بن فروبن کرکین بن کودل بن ایرج. در متن مطابق بطبری طبع مصر (۱ : ۱۹٤) نوشته شد. مسعودی (۱ : ۱٤۰) منوچهر بن ایران بن افریدون. مجمل: منوچهر بن مفسجر بن وترک بن شروسک بن ایراک بن سک بن فرسنک بن اشک بن فرکوزک بن ایرج. بلعمی در سلسله روایت طبری بجای بتک بیتک و عوض فرکوزک فرکوشک و عوض کوزک کوشک آورده. تاریخ سیستان: منوچهر بن نروسنج بن ایرج. آثار الباقیه (ص ۱۰٤) منوشجهر بن کوزن ابنه ایرج.

بگذشت ، افراسیاب بیرون آمد از فرزندان توربن افریدون و بکینهٔ پدر طلبیدن از جیحون بگذشت ، و مملکت برمنوچهر مشوش کرد ، و تختگاه بلخ را ساخت وخراسان وعراق بگرفت ، ومنوچهر چندبار با او مصاف کرد شکسته شد ، ودرشهر آمل ومازندران که طبرستان گویند حصاری شد ، ودران مدت از کثرت نعمت آن شهر به هیچ چیز محتاج نگشت ، وسام نریمان جد رستم از زاولستان (۱) وهندوستان بیامد ولشکر آورد به منوچهر پیوست ، و با افراسیاب ترك مصافها کردند ، تا کار به صلح مقررشد ، بران قرار که ازطبرستان یک تیر پرتاب ، افراسیاب بمنوچهر بگذارد . آرش (۲) که درعجم بلند کمان ترازو نبود ، بر سر کوه آمل برامد ، و درپیکان طلسمی تعبیه کرد ، و تیر بجانب خراسان بینداخت تا آب جیحون برفت .

یک روایت آنست : که آرش همانجا بمرد ، واصح آنست که اورا امیر جمله تیراندازان گردانید ، ومیان ایران وتوران آب جیحون شد ، وافراسیاب بازگشت وملک منوچهر صد و بیست سال بود . والسلام (علی) اهل الاسلام .

الحادی عشر افراسیاب الترك

درنسب او دو روایت است : یک روایت آنست : که افراسیاب بن بشنگ بن داوشم بن تور بن افریدون . وبروایت دیگر : افراسیاب بن بشخ بن رستم بن ترك (۳) . واین شخص آن بود : که جمله نسبت ترکان بدو کنند ، واوازفرزندان یافث بن نوح بود ، بامنوچهر عهد کردو بازگشت ، باردیگر عهد بشکست وازجیحون بگذشت وعراق وخراسان بگرفت وجمله خراب کرد ، وآنروز که مملکت ایران بگرفت ، بالشکرخود گفت : که تمام خلق ایران رامی باید کشت ، تاخلق دیگر برعادت ما ، درین زمین دررسند ، جمله چشمه سارها ءجبال غور که آن بخراسان

(۱) اصل : زاو بلستان (۲) طبری (۱ : ۱۹۵) نام این تیرانداز ارشسیاطیربود ، که گاهی بصورت مخفف (ایرش) هم نامیده میشد (۳) کذا . طبری (۱ : ۱۹۵) : فراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترك بن شهراسب ویقال : ابن ارشسب بن طوج بن افریدون . آثارالبیرونی : فراسیاب بن بشنك بن اینت بن ریشمین بن ترك بن زبن اسب بن ارشسب بن طوج ، ابن خلدون (۲ : ۱۵۷) افراسیاب بن اشك بن رستم بن ترك . مسعودی (۱ - ۱۵۷) : فراسیاب بن اطوج بن یاسربن رامی بن آرس بن تورك بن سااسب بن زست بن ذوح بن سرور بن اطوج بن افریدون .

وسجستان رفتی انبا شته گردانید. وبروایت تاریخ مقدسی دوازده سال بود که در مملکت او باران نبارید وجهان خراب شد وخلق وجانوران بیابانها هلاك گشتند تا زو بن طهماسپ، از فرزندان منوچهر بیرون آمد (۱) وزال زر (۲) از سیستان بیامد، وبدرشهر ری مدت (۳) هشت ماه قتال کردند، وافراسیاب را بشکستند وبترکستان باز گشت. اما پیوسته تادور کیخسرو با یران میتاخت و میزد. والسلام

الثانی عشر زو بن طهماسپ

در تاریخ طبری زو بن طهماسپ بن منوچهر (٤) میگوید. امادر تاریخ مجمل (٥) می آرد: که زو بن کیخم بن زو بن هوشب، بن تامل نوك، بن درسر بن منوچهر بود. واین زو در اصل زابست (٦) وچون او پادشاه شد، گرشاسپ را که از بنو اعمام او بود، لشکر کش خود کرد، واسم او بیک روایت همین سام بن نریمان بود (۷) و طهماسپ بن اشك بن زو بن مارح بن منوچهر بود، چون او بتخت نشست، هرچند که افراسیاب خراب کرده بود، جمله عمارت کرد، ودرعهد او از آسمان بارانها بسیار بارید، واز دجله وفرات جویها کشید، ودیه ها بنا کرد، وقصبات بفرمود تا آبادان کردند، وهفت سال خراج از رعیت بکلی برگرفت و ببخشید تا جمله جهان معمور گشت ودرختان بسیار و میوها هر جنس از کوهها بیاورد، وسپرغم (۸) کشت، وحلوا هائیکه پیش ازو نبود بفرمود تا بساختند. ومدت سی سال پادشاه بود و درگذشت.

---

(۱) اصل: منوچهرآمد، پ: مانند متن (۲) ر: ۱۲ (۳) کلمات (ری مدت) دراصل مغشوش است. از (پ) گرفته شد. (٤) طبری (۱ : ۲۲٥) زو بن طهماسپ. یا: زاب بن طهماسفان. آثار البیرونی (۱۰٤) : زاب بن تهماسب بن کمجهوبر بن زو بن هوشب بن ویدنیک بن دوسربن منوشهر. مجمل (۲۸) زاب طهماسپ (زو) پسر نودر. یا: پسرطهماسپ بن منوچهر. مروج مسعودی (۱: ۱٤۰) زو بن بهاست بن کمجهور بن عداست بن راویج بن راع بن ماسر بن یود بن منوجهر الملك.

تاریخ سیستان زو طهماسپ. فردوسی: ندیدند جز پور طهماسپ زو که زورکیان داشت وفرهنگ گو. ابن خلدون (۲ : ۱٥۷) زو بن طهمارسپ و یقال راسپ بن طهمارسپ. (٥) ازمآخذ مهمه مولف است (ر: ۱)

(٦) اصل: زابست. (۷) تاریخ سیستان: نریمان ابن کورنگ از نبیره گرشاسپ. اسدی درگرشاسپ نامه: نریمان پسر کورنگ که درادرگرشاسپ بود. اما گرشاسپ بقراربیان اسدی: بن اثرط بن شم بن طورك بن شید سپ بن طور بن جم بود.

(۸) سپرغم یا اسپرغم: ریحان وگل وسبزه (فرهنگ نوبهار).

الطبقة الثانیة الکیانیه

الاول کیقباد

اول کس که از کیان به تخت نشست او بود، بعد ازان سالها با فراسیاب حربها کرد، نسبت او کیقباد بن رانکوه بن کوران شاه ابن سروس بن کشتسب بن قرح بن برویز بن شاد بن کشتسب بن نارداد بن بشتکر بن فروشنک بن متبع بن کستهم بن نودر بن منوچهر الملک (١).

دارالملک او بمداین بود، عدل کرد با رعایا، واز هیچ کس خراج نستد مگر دو یک، شهرها ونواحی ومضافات هر یک را جدا کرد، و فرسنگها او نهاد وبلخ بساخت و دارالملک آنجا برد، و رستم راجهان پهلوان کرد، ومدت صدسال بیک روایت صدوبیست سال پادشاه بود، وبروایت تاریخ مقدسی از فرزندان افریدون بود، واورا پسران بسیار بودند، هریک باقالیمی ملکی بودند والله اعلم.

الثانی کیکاوس

بن کیقباد (٢). در اول حال پادشاه مظفر بود وپیروز جنگ. وجمله ملوک اورا منقاد شدند، ومهتر سلیمان علیه السلام درعهد او بود. کیکاوس به سلیمان علیه السلام ایمان آورده بود، وازو درخواست کرد: تا دیوان را فرمان بردار او کرده بود، وبجهت کیکاوس کوشکها وشهرها ساخته بودند: چون مدتی از ملک او بگذشت، ابلیس راه او بزد، واو را در ضلالت انداخت.

بیک روایت صرح بابل ساخت، تا از حال آسمان اطلاع یابد. حق تعالی فرشته را فرمان داد، تا تازیانه آتشین بران کوشک زد وخراب کرد، وملوک بر کیکاوس عاصی شدند، وشمر (٣) ملک حمیر که در یمن پادشاه بود بروی عاصی شد

---

(١) کذا فی الاصل. طبری (١ : ٢٣٦) دو کیقباذ بن زاغ بن نوحیاه بن میسو بن نوذر بن منوشهر. البیرونی: کیقباد بن زغ بن نوذکا، بن مایشوبن نوذر. مجمل (ص ٢٩) کیقباد ابن الزاب (زو) وبروایتی پسر کیکاوه پسر زو.

(٢) طبری وی را پسر کیقباد یا پسر کیبیه بن کیقباد میتویسد. مجمل (ص ٢٩) کیکاوس بن کی افره بن کیقباد. بیرونی: کیکاوس بن کینیه. (٣) اصل سنجر. طبری (١ : ٢٦٤) کیکاوس باذوالاذعار بن ابرهه ذی المنار بن الرایش مصاف داد. ولی مسعودی (مروج ١ : ١٤١) گوید که نام شاه یمن شمر بن افریقس بود.

کیکاوس بجنگ او رفت شکسته شد و اسیر گشت و اورا در چاهی کردند، و دختر ملک یمن بروی عاشق شد، تا رستم از سجستان لشکر برد، و اورا خلاص داد سعدی (۱) دختر ملک یمن را باو بیاورد، کیکاوس را پسری بود سیاوخش نام، سعدی بروی عاشق شد، سیاوخش تن در فساد او نداد، آن زن پدر اورا بخیانت بروی بد کرد، تا اورا برسر لشکر بجنگ افراسیاب فرستاد، با افراسیاب صلح کرد، پدرش را بران صلح رضا نبود، بروی سرزنش نوشت، او بضرورت برافراسیاب رفت ودختر افراسیاب را بخواست، بعاقبت افراسیاب او را بکشت، ودختر افراسیاب را از سیاوخش پسری آمد، کیخسرو نام کرد، و کیکاوس رستم را بفرستاد، تا بافراسیاب جنگ کرد و کیخسرو (و) مادرش را نزدیک کیکاوس آورد، کیکاوس مملکت به کیخسرو سپرد و پادشاهی سیستان به رستم داد، بعدازان پنجاه سال بزیست پس بمرد، ومدت پادشاهی او صد و پنجاه سال بود. والله اعلم بالصواب.

الثالث کی خسرو

کیخسرو ابن سیاوخش بن کیکاوس بن کیقباد. چون کی خسرو را بنزدیک کیکاوس آوردند، بامادرش یک جا، اورا ولی عهد کرد و تاج برسر او نهاد. چون کیکاوس بمرد، کیخسرو برتخت نشست. گودرز را هشتاد پسر بود همه امراء وسپاه سالاران کیخسرو بودند، واورا ازصفاهان فرمان داد، تا لشکرهای عراق جمع کرد، و با گیو (۲) وفرزندان ولشکرهای خراسان بترکستان رفتند، و با فراسیاب جنگها کردند، آخر افراسیاب راهزیمت شد و پسرانش کشته شدند. و افراسیاب خودرا در آبی انداخت او را بگرفتند وپیش کیخسرو آوردند، فرمان داد تا اورا بکشتند، ودست در خون او کرد وگفت: من کین پدر خواستم، بیش مرا بجهان کاری نیست، از خلق عزلت گرفت، وبعبادت مشغول گشت. والسلام.

---

(۱) کذا فی الاصل. طبری (۱-۲٦۳) نام دختر ملک یمن سوذابه بود، مجمل (ص ٤٦) سوداوه آورده. اما، مسعودی (مروج ۱: ۱٤۱) نام وی را اما ننداین کتاب سعدی مینویسد.

(۲) گیو پسر گودرز بود.

الرابع کی لهراسپ

کی لهراسپ الجبار از بنو اعمام کیخسرو بود. کیلهراسپ بن کیمش بن شاهزاد بن فرخان بن خدیو بن ارش شاه، بن گودرز، بن طهماسپ بن کشن ابن کیکاوس(١).

چون کیخسرو خواست که از خلق عزلت گیرد، و ترک پادشاهی کند، اصناف خلق که درممالک عجم بودند جمع شدند، همه نوحه کردند و تضرع نمودند، تا در میان خلق باشد، کیخسرو اجابت نکرد خلق گفتند: مارا از پادشاهی چاره نباشد برسرما یکی را خلیفه و پادشاه کن آنگاه عزلت گزین! کیلهراسپ را برسر ایشان پادشاه کرد، واورا بر تخت نشاندند و نگین بدو سپرد وخود عزلت گزید.

کی لهراسپ پادشاه بزرگ وجبار بود، ورسم دیوان مشاهر: حشم او نهاد وخودرا تختی از زر بساخت، وبجواهر نفیس آنرا مرصع کرد، ودر خراسان شهر بلخ بساخت و به بلخ آمد، و آنرا مدینة الحسنا نام نهاد و دارالملک آنجا ساخت وملوک روم وهند اورا منقاد شدند، و باخلق روزگار نیکو کرد، و سرا پرده وخرگاه آئین نهاد، وسنحاریب(٣) ملک را لشکرکشی داد و این سنحاریب ملک موصل و بابل بود قصد شام کرد، که ملک شام پای شکسته بود، تاملک شام را بگیرد. منجمان و عالمان او را منع کردند بخت نصر سپه سالار او بود، او را منع کرد، گفت ایشان نشنود، اشعیا پیغامبر در میان شامیان بود دعا کرد، لشکر سنحاریب همه هلاک شدند. سنحاریب با بخت نصر گرفتار شدند و خلاص یافتند. صد و بیست سال از ملک لهراسپ بگذشت، گشتاسپ که پسر او بود بفرمان پدر بر تخت نشست ولهراسپ بعبادت مشغول شد، تا آنگاه که ارجاسپ او را بکشت.

الخامس گشتاسپ

بن لهراسپ. ببلخ بر تخت نشست وکارها برجاد: عقل کرد و عدل. زرتشت

(١) کذا. طبری (١ : ٢٨٠) : لهراسپ بن کیوجی بن کیمنوش بن کیفاشین. آثارالبیرونی (ص ١٠٤) : لهراسپ بن کیوجی بن کیمنس بن کی قباد. مروج مسعودی (١ : ١٤١) لهراسپ بن قنوج بن کیمس بن کینامسر بن کیناسه بن کیقباد. (٣) اصل : سجاریت، شجاریب. طوریکه درشرح حال دانیال (ع) گذشت، مطابق به ضبط طبری و دیگران سنحاریب درست است. راورتی : سنجاریب.

در عهد او دعوی پیغامبری کرد، وگشتاسپ دین او قبول کرد، و آتشکدها بنا نهاد، و زرتشت کتابی آورده بود، ژند پاژند نام، آن کتاب را بزر بردوازده هزار پوست بنوشت، واو را پسری آمد شایسته اسپندیار نام، او را به چین فرستاد، تاچین بگرفت وباز آمد، و از پدر ملک وتخت بخواست. پدرا ورا گفت: که رستم بی فرمان شده است، او را بسته بیار، تا تخت ترا دهم.

اسپندیار به سیستان آمد، بردست رستم کشته شد. گشتاسپ بخت نصرو سنحاریب را بردارالملک بابل نشاند، وتمام زمین شام ویمن ومغرب اورا داد واو به بیت المقدس آمد، واهل بیت المقدس وشام را ملکی بود از فرزندان داود النبی علیه السلام با بخت نصر صلح کرد، و شحنه درمیان ایشان بگذاشت و بخت نصر بزمین مغرب آمد، بنی اسرائیل آن ملک خود را بگرفتند و شحنهٔ بخت نصر را بکشتند بخت نصر باز آمد، وبیت المقدس رابگرفت وخراب کرد والله الباقی والدایم و الیه مرجع الامور.

السادس بهمن

بهمن بن اسپندیار پادشاه عادل بود، وشرق و غرب درتصرف او آمد، خدای پرست بود، و در نامها و مثالها که با طراف فرستاد، برسر مکتوب نوشتی بهمن (۱، عبدالله وخادم الله. ورسولی بشام فرستاد، نزدیک بنی اسرائیل رسول او را بکشتند. بکرت دوم بخت نصر را فرستاد، تا بیت المقدس خراب کرد، بنی اسرائیل را برده کرد، و مملکت را تا مشرق ومغرب رسید، ولشکر بسیستان برد وکین پدر باز خواست و زال زر را بکشت، وخزاین رستم را برداشت، و از بنی اسرائیل زنی خواست، او را از ان زن پسری آمد بنی اسرائیل راآزاد کرد. پس دختر خود همای چهرآزاد (۲) را بزنی کرد، واین همای از پدر خود بار گرفت. وچون ازحمل او هشت ماه بگذشت، بهمن از

(۱) اصل: بس عبدالله. پ: من عبد الله (۲) طبری (۲ : ۲) همانی تلقب بشهر آزاد، مجمل ص ۳۰: همای چهرزاد. این نام در پهلوی چیهراچات بود که فردوسی چهرزاد آورده. مسعودی در مروج (۱ : ۱٤۱) حمای بنو یسد.

دنیا نقل کرد، وفرزندی را که در شکم بود ولی‌عهد خود کرد، ومدت ملک بهمن بیست‌ودو سال بود.

السابع همای

همای بنت بهمن، چون بهمن از دار فنا نقل کرد، خلق برشاهی همای دل بنهادند چون مدت حمل او به آخر رسید، او را پسری آمد دارا نام کرد، بترسید اگر ظاهر کند پادشاهی ازو برود، قصد کرد، تا پسر را هلاک کند، دلش بار نداد پسر را در مهدی نهاد، ومال وجواهر بسیار درانجا نهاد، و او را درآب بلخ انداخت، وبقول صاحب تاریخ طبری آن مهد او بدست آسیابانی افتاد، همای متفحص آنحال میبود. چون او را معلوم شد، آن شخص را طلب کرد، و دیگر مالش داد وبفرمود که ازین دیار سفر باید کرد. آن شخص آن مهد را برگرفت وبا اتباع خود در دریا نشست، کشتی غرق شد، وآن مهد بر روی آب بماند وباد آنرا بدجاء آورد، وبردست قصاری (١) افتاد، آن قصار او را بیرون آورد بپرورد وادبش آموخت. چون در رسید دلش بسلاح و سواری میل تمام کرد جمله در آموخت، و از قصار تفحص حال خود میکرد. چون معلومش شد باقی جواهر ومال (٢) از قصار بستد واسپ و سلاح بخرید، در میان صفاهان آمد، وبشهر ماسبذان (٣) رسید، که دارالملک مادرش بود، روزی لشکر را بر همای عرض میکردند، در میدانی که پیش او بود درآمد. چون سواران وامراء و ملوک را دید، که گوی میزدند، اوازهمه ببرد، و از تیر و از نیزه بر همه راجح آمد، او را بپرسید که تو کیستی؟ گفت: در هنرم ظاهر است. همای از بالای (٤) منظر نگاه میکرد و لشکر را انعام میفرمود از حال آن جوان پرسید، در هنر و جمال او متحیر شده بود، و در باطنش میلی تمام گشته، فرمان داد: تا او را بنزدیک او آوردند. همای از اصل و حال او پرسید، جواب داد: که پادشاه بنده را ازین جواب معذور فرماید که قصهٔ من طویلی (٥) دارد.

---

(١) قصار: گازر، دوبی (المنجد). (٢) اصل: جواهر بر مال (٣) اصل: ماسیدان. وظاهراً ماسبذان است که بقول یاقوت اصل آن ماه سبذان بود، ابی العدا در تقویم البلدان گوید که ماسبذان وسیروان یکی است (٤) اصل بالاء نظر (٥) اصل طویل.

درین حدیث بود، که از هر دو پستان همای شیر روان شد، و او را بنزد یکتر خواند و گفت: که چاره نیست، از انچه قصه وحال خود است گوی! دارا حدیث آغاز کرده و حال خود باز گفت، همای گفت ازان جواهر بر تو هیچ باقی هست؟ دارا آنچه بود، بخدمت همای بنهاد. چون نظر همای بران افتاد از تخت فرود آمد، و دارا را در کنار گرفت، وتاج بر سر او نهاد، و اورا بر تخت نشاند و لشکرها را خبر کرد، که این جوان پسر منست، و مدة ملک همای سی سال بود. و الله اعلم بالصواب.

الثامن دارا (۱)

چون مادرش او را بر تخت نشاند، پادشاهی بروی قرار گرفت، وملوک جهان او را منقاد شدند، و بروم رفت و پادشاه روم را بگرفت، وازیشان اسیر بسیار کرد ومال برایشان نهاد، تا هر سال صد هزار بیضهٔ زرین بفرستادی ویک بیضهٔ زرین چندانکه بیضهٔ اشتر مرغ باآن مال بفرستادی ودران عهد فیلقوس پادشاه یونان بود، مال بدارا فرستادی، که دارا پادشاه شجاع وضابط بود وباقوت وباشوکت، و شرق وغرب درخطبهٔ او آمد مدت ملک او دوازده سال بود

التاسع دارا بن دارا

چون داراء اکبر از دنیا نقل کرد، داراء اصغر بر تخت نشست، مردی باحشمت و بزرگ بود، او را ملک یونان خراج دادی، برقراریکه پدر او داراء اکبر را. چون سکندر فیلقوس در رسید، ملک روم را بکلی (در) ضبط آورد، و آن خراج باز گرفت، و نزدیک دارا نفرستاد. دارا رسولی نزدیک او فرستاد، وچوگان و گوی ویک قفیز (۲) کنجد. بمعنی آنکه: عدد لشکر من بمثل این کنجد بیرون از شمار است. چون رسول بهاسکندر رسید بفال گرفت: که این گوی زمین است، وچوگان نصرت من دران باشد و کنجد چرب ولطیف. ورسول خود با رسول دارا بفرستاد، ویک قفیز شنبلدان (۳) فرستاد. یعنی آنچه عدد لشکر من بیش است

---

(۱) راورتی: داراب اکبر. (۲) قفیز: پیمانه مقدار دوازده صاع و هرصاع هشت رطل. گویند معرب کفیز است (غیاث).
(۳) اصل: سنبدان، ولی شنبلدان خواهد بود، که مفرد آن شنبلد است بروزن بد منش بمعنی خردل.

همه تلخ اند و تیز . برین جواب دارا لشکر ساخت ، با سیصد هزار مرد عزم روم کرد ، وسکندر نیز لشکر ساخت باهشتصد (١) هزار مرد ببلاد جزیره آمد ؛ بروایتی شش ماه و بروایتی یکسال باهم جنگ کردند سکندر دو پهلوان را که از لشکر دارا بودند ، در خفیه مالی فراوان وعده کرد ، تا در مصاف دارا را زخم زنند . پس درامدند وزخم کردند ؛ از اسپ درافتاد ، سکندر را اعلام دادند به تعجیل نزدیک او آمد ، و از اسپ فرود آمد و بنشست ، وسر دارا را از خاک برگرفت ، وروی اورا از خاک پاک کرد ، شکر ایزد تعالی گفت ، که این حرکت از من واز لشکر من نبود ، اکنون التماس توچیست ؟

دارا گفت : سه چیز التماس منست : یکی آنکه دختر من روشنک را در حباله خود آری . دوم آنکه کشندگان مرا بکشی . سیوم آنکه : دین مرا خوار نکنی واکابر عجم را عزیز داری هر سه التماس دارا قبول کرد و درگذشت .

العاشر اسکندر

بن فیلقوس رومی ، وبروایتی نسبت او چنین یافته شد که ثبت افتاد : سکندر بن فیلقوس بن مرمس بن هردس بن میطون بن رومی بن اقطو بن نویان بن یافث بن سرجون بن رومیه بن شرط بن نوفل بن رومی بن الاصف بن التفق بن العیص بن اسحاق النبی علیه السلام (٢) .

در کنیت او اختلاف بسیار است ، بعضی گفته اند : اوراذ والقرنین از برای آن گفتندی : که بخواب دید ، که هر دو گوشهٔ آفتاب را بدست خود گرفته بودی و بعضی گویند : برای آنکه او دو گیسو داشت . و بعضی گویند : که در جنگی بریک نیمهٔ او زخمی آمد هلاک شد ، حق تعالی اورا زنده گردانید ، دیگر بار بر نیمهٔ دیگر زخمی آمد بمرد . و بعضی گویند : بر سر دو شاخ داشت اما آنچه اورا سکندر نام به چه سبب بود ؟ بعضی گویند : داراء بزرگ دختر فیلقوس پادشاه یونان را بخواست : چون به عجم آورد ، ازان دختر بوی ناخوش می آمد اورا بنزدیک پدر باز فرستاد ، آن دختر حامله بود ، اورا دارو کردند به گیاهی

(١) اصل هیصد ، طبری : ٨ صد هزار (٢) کذا فی الاصل ، طبری (٢ : ٩) : اسکندر ابن بیلبوس بن مطریوس . و یقال ابن مصریم بن هرمس بن هردس بن میطون بن رومی بن لیطی بن یونان بن یافث بن ثوبه بن سرحون بن رومیه بن نرنط بن نوفیل بن روفی بن الاصفر بن الیفز بن العیص بن سحاق .

که آنرا اسکندر گویند. چون پسر آورد، اسکندر نام کردند، و به حقیقت او پسر دارای اکبر بود.

علماء تفسیر و قصص در تفسیر آیت «یسئلونک عن ذی القرنین» (۱) چنین آورده اند: که او بندهٔ صالح بود مرخدای را عزوجل. و مهتر خضر و مهتر الیاس علیهما السلام هر دو وزیر او بودند، و لشکر نور و ظلمت در فرمان او بود. اول سفر بجانب مغرب کرد، و مدت یکسال مملکت تمام مغرب بگرفت و از انجا بجانب شرق آمد، و تمام آن ممالکت بگرفت، و زمین هند و چین در ضبط آورد، و از چین بجانب جنوب رفت، و سد یاجوج و ماجوج بساخت و صورت آن حال در قصص نابی (۲) آورده است: که امیر المومنین الواثق بالله در خواب دید: که سد سکندر بیفتاد، دیگر روز سلام ترجمان را بفرستاد تا برود و خبر سد بیاورد، او را پنج هزار دینار سرخ بفرمود، و ده هزار درم سنگ نقره، و صد اشتر توشه، و پنجاه مرد باو نامزد کرد. هر یک را یکساله مواجب و یک هزار درم سنگ نقره انعام داد، وفرمان بجانب اسحاق و اسماعیل امیر ارمینیه (۳) بنوشت، از انجا بملک سریر (۴) و از انجا بملک اللان و از انجا بملک (۵) خزر و از انجا راهبر بدادند شست و شش روزه راه رفتند، تا بزمینی رسیدند سیاه و بوی ناک. ده شبانروز دران زمین بر فتند، بعد از ان بشهرهای خراب و حصارهای کهنه رسیدند، که آن جمله از دست یاجوج و ماجوج خراب شده بود. مدت بیست و هفت روز دران خرابی بر فتند نزدیک سد سکندر. در پیش آن کوه حصارها بود، در انجا خلقی عربی زبان و بعضی فارسی زبان. ایشانرا مساجد و خواندن بود. چون بدانجا رسیدند اورا اعزاز کردند، بنزدیک سد بردند. چنین روایت میکنند: که میان آن دو کوه

---

(۱) قرآن، الکهف ۸۳. (۲) کذا ـ پ: بانی (ر: ٤).

(۳) اصل: ارمینه (٤) این نام دراصل درست خوانده نمی تود حک شده، بقرار تصریح یاقوت از روایت سلام باید سریر باشد: فخرجنا من سر من رآی بکتاب منه الی اسحاق بن اسماعیل صاحب ارمینیه وهو بتفلیس ... فلما وصلنا الیه قصی حوا یجنا وکتب الی صاحب السریر، وکتب لنا صاحب السریر الی ملک اللان، وکتب ملک اللان الی فیلانشاه وکتب فیلانشاه الی ملک الخزر (معجم البلدان ۵۲ ج ۵) سریر بقول یاقوت کشور وسیعی است بین اللان و باب الابواب که یکرانه به بلاد خزر و راهی به ارمینیه دارد، وعبارت از هژده هزار قریه کوهسار است. (۵) اصل: اللان وخرز.

پانصد و پنجاه گز کشادگی بوده، وآن دو کوه همچنان بود که دو دیوار. سکندر در میان آن دو کوه از پارهاء آهن بعوض خشت روی و مس، و بعوض گل سرب برهم(۱) ریخته، و بلندی دیوار تا سر کوه برده. و بر یک طرف دیوار نزدیک کوه دری نهاده در بلندی صد و پنجاه گز عرض آن، و قفلی نهاده واز زمین تا قفل پنج گز بلندی. و زنجیری ده گز طول آن، و یک گز عرض آن قفل و مفتاح یک گز و نیم، و در زنجیری هشت گز بسته از قفل آویخته. آن کلید را دوازده دندانه نهاده هر یک درغلاد سته جوازی(۲). این جمله را بدید، و آن مهتر حصارها هر آدینه پیش آن در آید، باده سوار، و آن دبوسهای (۳) آهنین بدان در میزنند تا آن قوم یاجوج و ماجوج چنان دانند، که لشکر آنجاست. وچنین روایت میکند صاحب قصص: که از وقت رفتن تا باز آمدن دو سال وهشت ماه بود حق تعالی ذوالقرنین را چنین توفیقی کرامت کرد، و ممالک تمام دنیا او را مسلم گردانید، واطراف دنیا بگرفت و بزمین عراق وایران ملوك طوایف نصب کرد، ودر ظلمات بجانب شمال عالم در رفت و بیرون آمد، وهم در عراق فوت شد، وملک بدست او چهارده سال بود (٤).

---

(۱) اصل: بعوض خشت و روی و مس بعوض گل سرب. پ: کلمه برهم ندارد.

(۲) اصل: علط دست جوازی. پ: مانند متن. غلاط سطبر پست وجواز بروزن گداز هاون چوبین باشد. فرخی راست:

ای نگوپال گران کوفته پیلان را پشت — چون کربخی که فرو کوفته باشد به جواز

هکذا معصره است که بدان روغن حبوبات کشند، خسرو گوید:

جای تنبول همی خوردی گنجاره: تلخ — پرز گنجاره دهانش چو جواز روغن

(فرهنگ انندراج و برهان قاطع)

اما دست اصل همان دسته است که یاقوت هم عیناً چنین نگاشته: «مفتاح ... طوله سبعه اذرع له اربعه عشر دندانکه اکبر من دستج الهاون» (معجم البلدان ۵۲ ج ۵).

(۳) دبوس: گرز آهنین (برهان). (٤) راورتی: ۱۲ سال.

الطبقة الثالثه

ملوك الطوايف الاشكانيه

الاول اشك

بن دارا ارفعو (١) گفتندی ، نسبت اوچنین یافته شد : اشك بن اشعار بن شاپور بن بلاتن بن اشکان بن الجباء بن سیاوخش بن کیکاوس (٢) . و پسر دارا اکبر بود وملوك عجم او را بزرگ داشتندی وخدمت کردندی ، و بر سر مثالها اول نام او نوشتندی ، و جمله ملوك طوایف که اسکندر ایشانرا در ممالك عجم نصب کرد از یك خاندان بودند ، همه اشك را خدمت کردندی ، اما او کسی را معزول نکردی اگر یکی ازین ملوك قصد دیگری کردی ، ملوك اورا منع کردندی . تا مدت چهارصد سال برین قرار بود . چون ارد شیر جامع خروج کرد ، آن قاعده منهدم شد .

اما اشك در عهد خود بزرگ بود ، تا پادشاهی انطیخس (٣) نام قصد او کرد ، ملوك طوایف اشك را یاری کردند ، و رومیانرا منهزم گردانید ودیگر بار قسطنطین الملك قصد او کرد ، او را نیز قهر کرد ، ورومیه را نیز خراب کرد و باز آمد وفوت شد . ومدت ملك او ده سال بود ، والله اعلم .

الثانی اشکان

پسر اشك ، بعد از پدر در ملك بنشست ، و بعضی گفته اند : که ارفعو این پسر بود ، مملکت را ضبط کرد ، و کارها برجادهٔ نیکوئی کرد ، وسیرت پدر نگاه داشت و ملوك طوایف او را بزرگ داشتندی ، ومدت ملك او ده سال بود بعد ازان درگذشت .

---

(١) راورتی : ازفعوا . (٢) کذا فی الاصل ، مجمل ص ٣٢ : اشك بن دارا بن داراب . مسعودی (مروج ١ : ١٤٦) : اسك بن اشغاز بن انمرالجبار بن سیاوسن بن کیکاوس . طبری (٢ : ١٢) افقورشاه بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبار بن سیاوش بن کیقاوس .
(٣) اصل : انطیخش . ولی طوریکه مصحح فاضل مجمل (ص ٥٩) تصحیح کرده اینجا هم درست شد ، وابن خلدون نیز چنین ضبط کرده .

الثالث شاپور

بن اشکان. بعد از پدر بتخت نشست، و ملک حضر (۱) را بشام فرستاد، و بنی اسرائیل را عذاب بسیار نمود، و بیت المقدس را خراب کرد. و همچنان خراب بماند تا بعهد اسلام، چنانکه سنگی بر سنگی نمانده بود.

شاپور مردظالم دوست بود وقاهر وضابط و کین کش بود. چون از ملک او چهار سال بگذشت، مهتر عیسی علیه السلام را به بیت المقدس ولادة بود ومدت ملک او شست سال بود در گذشت. والله الباقی.

الرابع گودرز

بن شاپور. پس از شاپور گودرز به تخت پدر نشست، واورا گودرز اکبر گویند، مرد ضابط ونیکو عهد بود، بملک خود که درضبط داشت قانع بود، و مدت ملک او ده سال بود درگذشت. والله الدایم.

الخامس گودرز الاصغر

بیک قول سرسق نام بود، وبقول تاریخ طبری گودرز اصغر پسر گودرز اکبر بود بقول دیگر ایران نام بود. نوزده ساله بود، که بتخت نشست. بیست و یکسال ملک راند، مرد جلد بود و باخلق نیکوئی کرد. والله اعلم بالصواب.

السادس نرسی الاشغانی

چون بتخت نشست، باخلق نیکوئی کرد وملک را ضبط کرد، وخصمانرا مقهور گردانیدورسمهاء نیکو نهاد، وآئین داد گسترد، ودرعهداو خلق آسایش داشتند وچون پادشاه گشت گفت: هرکه در پادشاهی من هست، فرمان برداری کنید تاازمن نیکوئی بینید، وهرکه سراز فرمان من بکشد بزندان بکنم، ومدت ملک اوچهل سال بود. والله اعلم.

السابع الکسری الاشغانی

اورا اردوان اکبر گویند، مردضابط وسایس وجلد بود، وچون ملک در تصرف آورد، باخلق نیکوئی کرد، وهرکه از اطراف، قصداو کرد، آن قاصد را قهر کرد

(۱) اصل: خضر، ولی بقول ابن خلدون (۲: ۱۶۸) و مجمل (ص ۶۰) صاحب الحضر است.

و از مملکت خود باخبر بود، وملوک طوایف او را بزرگ داشتند، و ایشان را حرمت داشتی، ومدت ملک او چهل وچار سال بود. والله اعلم.

الثامن بلاش (۱) الاشغانی

مرد دانا وعالم دوست بود، وپیوسته فرمودی تا پیش او کتب واخبار گذشتگان خواندندی، وقصص گفتندی، واز احوال ملوک ماضی، وحسن خلق وسیر هر کس باز پرسیدی، و خلق در عهد او فراغتی داشت، وبشنودن اخبار و تواریخ مشغول بودی، ومدت ملک او بیست وچهار سال بود. والله اعلم.

التاسع اردوان الاصغر

مرد فضول ومکثار (۲) ومعاشر بود، پیوسته بعشرة ولهو مشغول بودی و نشاط کردی ودر ایام او کاری نرفت که ذکر آن توان کرد، و او آخر ملوک طوایف بود ومدت ملک او سیزده سال بود، وبردست اردشیر بابکان کشته شد.

الطبقة الرابعة الساسانیه

الاول اردشیر الجامع

نسبت او از تاریخ طبری برین وجه نقل شد: اردشیر بن ساسان الاصغر بن بابک بن ساسان بن ساسان بن هرمس بن ساسان بن بهمن الملک بن اسپندیار بن گشتاسپ بن لهراسپ الجبار (۳). چون از ملک سکندر، دویست وشست وشش سال، وبقولی دویست وهفتاد سال، و بقول نصاری پانصد وپنجاه سال بگذشت، اردشیر بابک خروج کرد، ساسان جد اردشیر مرد جلد بود. چنانچه با هشتاد مرد تنها جنگ کردی آتشکدهٔ روستا خیز (۴) او داشت وناحیتی از نواحی پارس اورا بود، واورا پسری آمد، بابک نام کرد. چون بزرگ شد، بعد از پدر مهتر شد، اورا پسری آمد، اردشیر نام کرد، چون از مادر بزاد

---

(۱) اصل: بلاس (۲) مکثار: کثیر الکلام و پرگوی (المنجد).

(۳) اصل: اردشیر بن ساسان الاصغر بن بابک بن ساسان الاکبر هرمس بن بهمن الملک الخ ... آنچه در متن نوشته شد از طبریست مروج مسعودی (۱ : ۱۵۰) اردشیر بن بابکشاه بن ساسان بن بها فرید بن دارا ابن ساسان بن بهمن.

(۴) کذا در اصل وپ، طبری: رستاق خیر کوره صطخر.

برسر و روی وی زیادت یک بدست(۱) موی بود، اورا بنزد یک والی رستاخیز(۲) برد ند که نام آن والی جوهر(۳) بود ، اورا قبول کرد و بزرگ شد و هنر آموخت . چون بزرگ شد ، و داد و عدل کرد ، شبی بخواب دید : که فرشته اورا گفت : که بیشتر ملک زمین بتوخواهد رسید ، و بید ارشد و در ضبط ممالک جهد نمودن گرفت و ملوک طوایف را منقاد خود گردانید ، و او مرد فاضل و نیکوروی بود و دلیر . علماء مجوس را جمع کرد ، تا کتب زرتشت که ذوالقرنین بسوخته بود و پریشان کرده جمع کردند ، و بروم رفت و ضبط کرد ، و ملوک ترک و هند اورا مطیع گشتند ، و بعد ازدوازده سال که از ملک او بگذشت ، لقبش شاهنشاه کردند . چون اردوان را بگرفت لگد برسراو میزد تا بکشت . پس بزرگ شد و ممالک اقالیم ضبط کرد ، و در اطراف ممالک خود ، دوازده باره شهر معظم بنا کرد ، و مدة ملک او چهارده سال و ششماه بود و درگذشت . والله اعلم بالصواب .

الثانی(٤) شاپور بن اردشیر

پادشاه نیکورای و عادل بود ، مادرش از اشکانیان بود ، درمیان غنیمت اردشیر گرفته بود ، او بروی عاشق شد ، واز پدرخود با بکان اورا پنهان گردانیده بود ، که ساسانیان را از بهمن اسپندیار عهدی بود ، که فرزندان خودرا وصیت کردندی : که هیچکس را از اشکان زنده نگذارند . چون آن کنیزک اشکانی را پنهان کرد به هیچ وجه عشق ازدل او نمیرفت ، عاقبت برحکم وصیت بفرمود : تا آن کنیزک را بکشتند ، در پنهانی آن مرد امین که اورا بکشتن کنیزک فرمان داده بود معلوم شد : که آن کنیزک را از اردشیر حمل است ، فرزند داد ، او را پنهان داشت تا فرزند ده ساله شد .

روزی اردشیر بر تخت غمناک نشسته بود از بی فرزندی . آن مرد امین اورا خبرداد ، واز حال شاپور باز گفت ، اورا طلب کرد ، وعزیزش گردانید ، وولی عهد پدرش شد ، و بر تخت نشست . بعد از پدر مملکت بروی قرار گرفت ؛ و بروم رفت

---

(۱) بکسرتین وجب که حالا بلست گویند. (۲) پ: رستا (۳) اصل : برد ند ، بعد از نام آن والی الخ . . . پ: مانند متن . طبری نام والی را با ختلاف روایات طیروزه یا جزمیر نوشته .

(٤) اصل : الثامن .

و شهرهای روم بگرفت، واز تمام روم مال بستد، ودرزمان او(۱) مانی زندیق بیرون آمد، وهم درعهد او سیل عرم سبا را خراب کرد(۲)، ولعب نرد هم درعهد او نهاده شد، و شش پاره شهر معظم در اطراف عجم بنا نهاد، ومدت ملک او سی سال بود ودر گذشت.

الثالث هرمز بن شاپور

اورا هرمز البطل خواندندی از غایت دلیری، وهرمز الجری هم خواندندی. از جلادت ودلیری چنان بود که برشیر نشستی وشیررا رام کردی. پدرش شاپور اورا بخراسان فرستاده بود، ماده(۳) لشکر بسیار شد، اعدا باشاپور گفتند: که هرمز قصد آن دارد، که ملک از تو بستاند، این غمز(٤) اعدا بسمع هرمز رسید، هرمز یک دست خود ببرید و بنزدیک پدر فرستاد، که خصمان چنین سعایتی کرده اند، ودر عجم قرار آنست: که هر کس که ناقص باشد، پادشاه نباشد، من خودرا ناقص کردم تا دل پادشاه ازین غم فارغ باشد.

چون این پیغام به شاپور رسید بگریست و گفت: اگر از سرتاپای خودرا ناقص کنی، فرزند وولی عهد من توئی! اوراولی عهد کرد، و بعد از شاپور پادشاه شد، و اطراف ممالک عجم وحجاز و شام، و مبالغی از روم در تصرف آورد، و مانی زندیق رابر دروازهٔ جندی شاپور ببلاد اهواز (۵) بردار کرد، وباخلق واتباع پدر خود نیکوئی کرد، و مدة یک سال و دو ماه (٦) ملک راند.

---

(۱) اصل: ودرزمان که او برمیانی زندیق. پ: بد مال زندیق (۲) از کلمه وهم تا کرد در نسخهٔ پ نیست، عرم به فتح اول وکسره ثانی جمع عرمه است سد یعرض به الوادی والمطر الشدید (المنجد). در غریب القرآن گوید: عرمه وهی سکر الارض مرتفعه. فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم (الآیه) (۳) کذا. پ: ماه (٤) اصل وپ: عمر، ولی غمز درست باشد، غمز بالرجل وعلیه: طعن علیه وسعی به شرا (المنجد).

(۵) اصل: ومانی زندیق را ودروازه جنده شاپور ببلاد از هواز بردار کرد، پ: قند شاپور مجمل گوید: از دروازه کند یشاپور بیاویختند. مجمل وطبری این واقعه را در عهد بهرام نویسند طبری: امر بقتله وسلخ جلده وحشوه تبنا و تعلیقه علی باب من ابواب مدینه جندیسابور بقول یاقوت (ج ۳) جندیساپور شهری بود در خوزستان (٦) راورتی: ده ماه.

الرابع بهرام بن هرمز

بعداز پدر بتخت نشست ، مردعالم وعادل بود ، و اطراف ممالک پدر را درضبط آورد و با خلق نیکوئی کرد ، وبیک روایت مانی زندیق واتباع اورا بکشت و پوست مانی پرکاه کرد و بردروازهٔ جند یشاپور بیاویخت . وصاحب تاریخ مقدسی چنین آرد : این بهرام هرمز باول مرد درشت وگران طبیعت بود واو را بهرام الصلف (۱) خواندندی ، و با خلق درشتی کردی ، وخلق ازوی هراسان شدندی ، وبنزدیک موبد موبدان رفتند ، واز حال درشتی بهرام بازگفتند ایشانرا فرمود : که بامدادان هیچکس بدرگاه او نرود از خورد و بزرگ ؛ تاتنها ماند . تا قدر مردان بشناسد ، همچنان کردند . بهرام از خواب برخاست ، هر کرا از خورد و بزرگ طلب کرد ، خورد و بزرگ رانیافت ، خوف بروی غالب شد ، موبد موبدان بنزدیک او آمد ، تاحال به بهرام باز گفت . بهرام توبه کرد و با خلق نیکوئی کردن گرفت ومدة ملک او سه سال بود ، و در گذشت والله المحسن علی خلقه .

الخامس بهرام بن بهرام

بن هرمز . چون بتخت نشست ، خود را شاهنشاه لقب کرد ، مرد بزرگ بود بلند همت ، و باکس در بارگاه تخت سخن نگفتی ، مگر با یک حاجب از بزرگ منشی که بود ، اما باخلق عدل کرد . در عهد او ملک مضبوط بود ودر حیات پدر سیستان داشت ، پدرش بخواند ، ولی عهد کرد ، مدت ملک او بروایت تاریخ مقدسی چهار ماه بود ، و بروایت طبری چهار سال ، والله اعلم بالحقیقه .

السادس نرسی بن بهرام

پس از بهرام بملک نشست ، وبعد از هفتاد سال او را پسری آمد هرمز نام کرد ، اورا ولی عهد گردانید ، ممالک پدران مضبوط او بود ، و با خلق نیکوئی کرد ، و نه سال ملک راند ، ودر گذشت .

(۱) صلف : تمدح بماليس فيه اوعنده و ادعى فوق ذلك اعجابا وتكبرا فهوصلف (المنجد) .

السابع(۱) هرمز بن نرسی

بروایت تاریخ طبری با خلق بد خوئی کرد، چنانکه خلق از وی نفرت گرفتند. چون اورا معلوم شد توبه کرد، و با خلق نیکوئی کردن گرفت و ممالک ضبط کرد، ودر وقت رحلت از دنیا فرزند نداشت مگر زن او حامله بود وصیت کرد، که اگر پسر آید او را شاپور نام کنند. ملک عجم ششماه معطل بود وبی پادشاه. وهمگنان بر قرار می بودند، تا پسر آمد شاپور نام کردند وتاج از برگاهوارهٔ او بیاویختند.

آورده اند: که این هرمز دختر ملکی را بزنی کرد، آن دختر اورا دست نداد و (موبد) موبدان (۲) را بطلبید حاضر نبود، پسرش را بپرسید (فرمود (۳): که هر که) در پادشاهی عاصی گردد (٤)، سزای او از چه بود؟ گفت: اورا بباید کشت، مگر زن یا دیوانه یا کودک! گفت چه گوئی اندر آنچه او راکشتن واجب نبود (۵)، آنکس که در کشتن او اشاره کند بروی چه واجب آید؟ گفت: او را بباید کشت پس موبدان را بکشت. مدت ملک هرمز بن نرسی هفت سال بود و پنج ماه. والله اعلم.

الثامن شاپور ذو الاکتاف

شاپور ذو الاکتاف بن هرمز بن نرسی. شاپور درشکم مادر بود، که تاج برشکم مادرش نهادند وبروایت تاریخ مقدسی: چون از مادر بیامد، وزراء تدبیر ملک او میکردند تا پنج ساله شد، روزی بر قصر خود بر لب دجله (٦) نشسته بود، غلبه(۷) خلق شنید، گفت که حال چیست؟ گفتند: خلق بر سر جسر میگذرند، از کثرت انبوهی غوغا (۸) میکنند. فرمود: که دو جسر باید کرد، یکی از بهر روندگان، و یکی از بهر آیندگان. تا خلق را زحمت نشود. وزراء از کیاست شاپور خوشدل شدند و دیگر روز تا نماز شام جسر دیگر بساختند.

چون پانزده ساله شد، روی بدفع اعراب آورد، که دران مدت او خرد بود وهمه ملوک ترك وروم وعرب راطمع تصرف ممالک عجم افتاده بود، بسیار از

---

(۱) اصل: التاسع. (۲) پ: وموبدان را.
(۳) کلمات بین قوسین در اصل نیست از (پ) گرفته شد (٤) اصل کذا. پ: کرد (۵) پ: بود.
(٦) پ: برلب آب خود (۷) کذافی الاصل وپ. شاید غوغا یاغلغله باشد، زیرا طبری نیز درین موقع کلمات ضوضاء وضجه آورده که غوغای مردم باشد در ازدحام. (۸) اصل: غلبه. پ: غوغا.

ملک عجم بگرفته خاصه عرب که تعدی بسیار کرده بودند و غارت و تاراج وکشتن خلق بر دست گرفته اول لشکر به دیار عرب برد، وایشانرا دفع کرد وخلق بسیار ازایشان بکشت، وآنچه باقی ماند، بجانب ملک روم رفتند، از بس که عرب را بکشت، دلش از قتل ایشان بگرفت، میفرمود: تاشانهاشان (۱) بیرون میکشیدند و میگذاشت.

روایت تاریخ مقدسی آنست: که عجوزی برسر راه شاپور بنشست چون شاپور بدو رسید آواز داد: که ای شاه! یک سخن بشنو! شاپور بایستاد عجوز گفت: که اگر کینهٔ عجم میخواستی ازعرب که تعدی کرده بودند بس شد، که بسیار کشتی! واگر اسراف میکنی، هشدار که این را قصاص خواهد بود یعنی به محمد علیه السلام درعهد اسلام، که همه عجم در تصرف عرب خواهد آمد قصاص از اشراف باز باید داد.

چون شاپور آن سخن بشنید، دست از قتل عرب بداشت، پس خواست که مملکت روم را درنظر آرد ولشکر بدان دیار کشد، در صورت سیاحان برفت ملک روم جشنی فرموده بود، شاپور دران جشن به نظاره رفت، اورا بشناختند وبگرفتند، ودرخام (۲) کشیدند، و ملک روم لشکر بعجم آورد، وشاپور را باخود آورد، وجمله خزاین شاپور بستد، ودر بلاد عجم بسیار خرابی کرد، وخلقی را بکشت چون بدرجندیشاپور (۳) رسید، آنجا فرود آمد، و مشکهاء روغن بود اسیران عجم برخام (۲) ریختند نرم شد؛ شاپور خلاص یافت، ودر شب بدر شهر آمد، خلق شادی کردند، وهم درشب بیرون آمد، وبرلشکر روم زد، قیصر را بگرفت واز رومیان بسیار بکشت، وهر مال که از خزینه و بلاد او ستده بود، همه بازستد، وبفرمود، تاهرچه خراب کرده بودند، از خاک و درخت روم عمارت کرد، و بعوض نخلی زیتونی بنشاند، وخاک درگردون (٤) وکشتی از روم بیاوردند، تاچون عجم معمور شد، هردو پی پای او بکشید واورا بگذاشت تا بازرفت

(۱) اصل: سان (۲) خام: چرم دباغت نشده (فرهنگ نوبهار) قصه درخام کشیدن وی مشهور است: مسعودی درمروج (۱: ۱٦۰) گوید: فجعله فی جلد بقره الخ... (۳) اصل: جنده شاپور (٤) گردون: فلک وارابه وگادی. وچرخی که ازاسباب جرثقیل است (غیاث).

و مدت ملک او هفتاد و دو سال بود درگذشت، و پنج باره شهر در بلاد متفرقه بساخت.

التاسع اردشیر بن هرمز

بن نرسی برادر شاپور ذوالاکتاف، بعد از برادر بر تخت بنشست، اول عدل کرد وخلق ازوی بیاسودند، چون سال تمام شد مزاج بگردانید، علماء پارس را بکشت و ملوک را یک یک بکشت. بکینهٔ خویش خلق خروج کردند، و او را از ملک بیرون کردند، مدت ملک او چهار سال بود، والسلام.

العاشر شاپور

بن شاپور ذوالاکتاف. چون عم او را از ملک بیرون کردند او را بتخت بنشاندند با خلق نیکوئی کرد، عدل پیشه گرفت، عم او را مطیع شد، و ممالک را ضبط کرد، وخصمانرا از ملک بازداشت، بعد از پنج سال و چهار(۱) ماه حشم(۲) بروی بشوریدا و در خیمه نشسته بود او را بکشتند.

الحادی عشر بهرام بن شاپور (۳)

او را در عهد پدر کرمانشاه خواندندی. چون پادشاهی بدو رسید، بر تخت نشست سخنان نیکو گفت و عدل کرد و با خلق نیکوروزگاری کرد، و ممالک را ضبط میداشت، وخصمان هر کس بجای خود میبودند. چون از ملک او یازده سال بگذشت، بقول طبری پانزده سال، سپاه بروی بشوریدند، و او را تیری رسید کشته شد. بعضی گفته اند: او را فرزندی نبود، ملک به برادر او رسید یزدجرد. و بعضی گفته اند: پسر او بود، بعد از پدر بتخت نشست.

الثانی عشر یزدجرد الاثیم (٤)

یعنی یزدجرد بزه کار، و یزدجرد خشن هم گفتندی یعنی درشت. بعضی گفته اند او پسر بهرام شاپور ذوالاکتاف بود، بدخو بود و غلیظ وخونریز و ظالم و تباه کار و بزه کار. خلق عجم در ظلم او گرفتار آمد، وشفاعت هیچکس از وضیع و شریف در باب هیچ گناه کار قبول نکردی، و خلق عاجز شدند ودست بدعا و تضرع

(۱) راورتی: دو ماه (۲) اصل: حسم (۳) اصل: بهرام بن شاپور بن شاپور، بقول طبری و مسعودی بهرام ابن شاپور ذوالاکتاف است (٤) اصل: اسیم.

برداشتند، بعد از بیست و یکسال ناگاه اسپی از دشت درامد، و بر در سرای پردهٔ او بایستاد، بر صفتی که هرگز هیچکس به لون و شیئت (۱) و خوبی او اسپی ندیده بود. هیچکس گرد آن نمی یارست گشت.

یزدجرد بیرون آمد، زین بر پشت او نهاد و لگامش کرد، چون پاردم (۲) خواست که بیفگند، آن اسپ لگدی بردل او زد چنانکه هلاک شد. و خلق از ظلم او باز رست، و اسپ بجست، و زین و لگام بینداخت وغایب شد همگنان اتفاق کردند، که فرستادهٔ حق بود، تا خلق را از ظلم او خلاص داد والله اعلم بالصواب.

الثالث عشر بهرام بن یزدجرد

بهرام گور، پسر یزدجرد الاثیم (۳)، مرد فاضل وشجاع و کریم، و در جلادت آیتی بود، و به همه جهان در عصر خود داستان نیکوئی بود، وآنچه او کرد از مردانگی، کس را از پادشاهان میسر نبود، پدرش یزجرد را فرزند نمیزیست چون بهرام گور بزاد، اورا بملک عرب، نعمان بن امرء القیس سپرد، که از دست پدرش یزدجرد وهمچنان پدرانش از دست ملوک عجم نصب بودند یزدجرد بهرام را به نعمان سپرد، تا بهرام را در هوای عرب بپرورد، مگر بزید. نعمان او را بعرب برد، و بجهت او قصر خورنق درمدت بیست سال بساخت، گچ آنرا بهشیر ترکرد، دویست ارش (٤) بالاء آن قصر بود، بهرام را به شیردایگان عرب وعجم که از نسل بزرگان بودند بپرورد، ودر برابر ایوان (۵) قصر خورنق دیهی بود سدیر (٦) نام، که از خوشی هوای آن، و کثرت ریاحین و درختان، مانند بهشت بود بر لب آب فرات. نعمان ملک عرب ترک ملک گرفت وبعبادت مشغول شد؛ پسرش منذر (۷) بن نعمان بتخت نشست بهرام رامی پرورد، و این منذر (۷) پسری داشت همزاد بهرام. هردو را ادب و هنر فراوان بیاموخت

(۱) ر: ۱۳ (۲) پاردم: بر وزن کارکن تنگ وریسمان زیر دم چارپا که آنرا دمچی یارانکی هم گویند. (۳) اصل: الاثم.

(٤) ارش بر وزن قبر، مخفف آن رش است، فاصله از سر انگشتان تا مرفق و یا از سر انگشت میانهٔ دست راست، تا سر انگشت میانهٔ دست چپ، چون دستها را از هم کشاده دارند (فرهنگ نوبهار). (۵) اصل: ایران پ: ودران قصر (٦) اصل و پ: سدید، مطابق به طبری (۲: ۷٤) و مجمل ۱۷۹: سدیر (۷) اصل: منذر.

وچون پانزده ساله شد، اسپ وسلاح خواست، ودران نوع بی همتا بیرون آمد چنانچه با منذر (١) بشکار رفت شیری دید بر گردن گوری سوارشده، تا آن گوررا بشکند، تیر بر پشت گور زد، شیر و گور هر دو را بر زمین دوخت و بیفگند، آن روز نام او بهرام گور شد، پس ازان بخدمت پدر آمد باتجمل تمام، یکسال بخدمت بود تنگ آمد بازگشت، به نزدیک ملک عرب منذر باز رفت. چون پدرش را اسپ لگد زد و بکشت و خلق عجم از یزدجرد شهریار در رنج بودند گفتند: اگر پسرش را ملک سازیم همچنان ظلم کند که پدرش کرد، پس ملکی از فرزندان اردشیرجامع پادشاه کردند چون بهرام خبر یافت لشکر برداشت، بر در مداین آمد، تا ملک پدر طلب کند اعیان وارکان دولت بدان قراردادند، که تاج پادشاهی را درمیان دو شیر گرسنهٔ وحشی نهند، هر که بردارد، ملک و پادشاه او باشد. دیگرروز جمله لشکر عرب وعجم جمع شدند بر در شهر مداین، بهرام پای درنهاد وسنگی در دست گرفت، وبمیان هردو شیر در رفت، وبر پشت شیران برنشست، وگوشهای شیران بگرفت، وسر ایشان بکوفت و برهم میزد تاهر دورا بکشت وتاج برسر نهاد، و بر تخت آمد و بنشست، همه او راخدمت کردند. چون مملکت بر وی قرار گرفت، بطرب مشغول شد و بر خلق عدل میکرد، وجمله مصالح را به وزراء باز گذاشت، و ازهیچ کاری تفحص نمیکرد، چنانکه ملوک اطراف طمع در ملک او کردند. خاقان ترکستان را خبر شد، با دویست و پنجاه هزار سوار از راه مازندران درعجم آمد وجمله خراسان وعراق را خراب کرد، بهرام بدان هیچ التفات نکرد، تاچون خاقان نزدیک رسید، خلق دل از بهرام برداشتند، که ازوی هیچ کاری نخواهد آمد، از عجم سیصد مرد برگزید، ومملکت را بملکی سپرد نام او نرسی، وخود بطرف مغرب به آوازهٔ شکار برفت.

خاقان ترکستان را خبر بردند، که بهرام بگریخت، خاقان همچنانکه بود آرام گرفت و ایمن شد، ناگاه بهرام از جانب آذربایگان درآمد، و بر لشکر خاقان زد، وجمله را بکشت وغنیمت بسیار کرد و بفرمود، تاغنایم را

(١) اصل: منذر

حساب کردند، از زر و جواهر و مواشی، خراج سه سال مملکت بود سه سال مال رعیت جمله ممالک خود ببخشید، باز به عشرت مشغول شد و تنها بر شبه بازرگانان به هندوستان رفت، و در هندوستان بذات خود مردانگی بسیار کرد، و پیلان را به تنهای خود خرطوم بگرفتی و بر زمین زدی و سر از تن جدا کردی، و مصافهای هندوستان که خصمان ملک هند بودند تنها بشکست ملک هند را دختری بود به وی داد، به آخر خود را بر ملک هند آشکارا کرد، ملک هند مال از وی قبول کرد، و او را بسیار خدمت کرد و بعجم باز آمد، و مدام شکار میکردی، و از عجم کس فرستاد، و از رای (١) سرود گویان هند طلبید. رای یک هزار زن و مرد سرودگوی بر بهرام فرستاد، گویند لولیان ایران از آن نسل اند، و حدیث کنیزک مطرب و شکار آهوان معروفست. بهرام از بزرگی و فضل که بود جمله زبانها بدانستی، و او را شعر عربیت بسیار است.

در تاریخ مقدسی چنین آورده است: که هرگاه که در خشم شدی لفظ عربیت گفتی، و هرگاه که در بارگاه بودی، لفظ پارسی گفتی، و هرگاه که در مصاف بودی و در جنگ ترکی گفتی، و با زنان حرم بزبان هرات سخن گفتی. و به همه اوصاف فرزانگی آراسته بود، و در عهد او دولت خاندان پدران مصطفی علیه السلام در جنبش آمد، و قصی ابن کلاب که اول ملک عرب بود از اجداد مصطفی علیه السلام از مادر بزاد در عهد او و عهد بهرام گور شست سال بود در گذشت، والله اعلم بالصواب

الرابع عشر یزد جرد بن بهرام

چون بر تخت نشست با خلق داد و عدل کرد، و ملوک اطراف او را منقاد شدند، و مملکت را در ضبط آورد. چون مدتی بگذشت، ملک روم خراج باز گرفت. دو پسر داشت یزد جرد: یکی فیروز، دوم هرمز. سیستان بفیروز داد، و هرمز را پیش تخت بداشت، یزد جرد هژده سال وچهار ماه و هژده روز ملک راند ودر گذشت. هرمز ملک بگرفت، فیروز از سیستان بطرف غرستان (٢) و طخارستان رفت بملک هیاطله و از وی مدد طلبید و لشکر آورد

(١) رای: لقب شاهان هند. (٢) پ: کلمه غرستان ندارد.

وبا هرمز مصاف کرد، هرمز با دو تن دیگر کشته شد، فیروز پادشاه شد، و یزدجرد در عهد خود دیواری میکرد (۱) از ارمینیه تا خزران بجهت پیدا کردن سرحد، تا بدر مازندران رسید، یزدجرد درگذشت.

الخامس عشر فیروز بن یزدجرد

چون پدرش بمرد، میان او و برادرش هرمز مصافها شد در حد مرو، و برادرش کشته شد، فیروز تخت عجم بمد د ملک طخارستان که ایشانرا هیاطله گفتندی بگرفت و داد و عدل کرد و سیرت نیکو و مرحمت پیشه گرفت، و بعد ازان هفت سال در ملک او قحط افتاد، چنانچه درین هفت سال باران نبارید و بیشتر حیوانات بیابانها هلاک شدند. فیروز بلاد ممالک خود (را) فرمان داد تا درانبارهاء غله و خزاین و ذخایر کشادند و آنچه بود بر خلق بوظایف (۲) ما یحتاج ایشان قسمت کردند، تا درین مدت هفت سال هیچکس در مملکت او از گرسنگی هلاک نشد مگر یک مرد بشهر اردشیر. این حدیث از تاریخ مقدسی نقل شد. پس از هفت سال حق تعالی از آسمان باران فرستاد چندان غله و نعمت از زراعت حاصل شد که از هر دانه هفت خوشه، و از هر خوشه هفصد دانه برست، چنانچه حق تعالی در قرآن فرمود: کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبه (۳).

مقدسی چنین نقل کرده است از مفسران: که معنی این آیت در هیچ وقتی نبوده است مگر در وقت فیروز، بعد از قحط فیروز با هیاطله جنگ کرد و شکسته شد و عهد کرد با ایشان، و بملک باز آمد، و بعد ازان دوم بار عهد بشکست و با هیاطله مصاف کرد و کشته شد، وفیروز نه شهر بنا کرد دراطراف ممالک خود، و بیست و هفت سال بود تا اجل فیروز آمد. والله اعلم بالصواب.

السادس عشر بلاش بن فیروز

چون مدت فیروز درگذشت، ازو دو پسر ماند: بلاش (٤) و قباد. بلاش مرد عاقل و عادل بود و عمارت دوست، و با خلق نیکوئی بسیار کرد، و مملکت را به عدل و نیکوئی آبادان گردانید، شانزده (۵) شهر را بنا نهاد چون او به تخت بنشست، قباد با پنج کس از خواص، بطرف ترکستان، بنزدیک خاقان رفت بطلب مدد. چون چهار سال از ملک بلاش در امد درگذشت والله اعلم.

---

(۱) در اصل میکرد نیست از (پ) گرفته شد (۲) کذا، پ: بوصایف (۳) قرآن: البقره ۲۶۱ (٤) اصل: بلاس.
(۵) اصل: شانزده.

السابع عشر قباد

چون برادرش بلاش بتخت نشست، قباد با پنج تن از ابناء ملوک عجم، روی بترکستان نهاد، چون بحد نشاپور رسید، بخانهٔ دهقان فرود آمد، دهقان دختری داشت درغایت جمال، وآن دهقان از نسل ملوک ماتقدم بود بحوادث روزگار گریخته وواقعه زده آنجا افتاده بود، وساکن شده. چون چشم قباد بران دختر افتاد بروی عاشق شد و بطریق که ممکن گشت اورا درعقد خود آورد وسه روز آنجا مقام کرد، بعد ازسه روزانگشترین لعل گران قیمت، از بند زر بهفتازار باز کرد وبدان دختر داد، اورا همچنان درنکاح خود بگذاشت، وبطرف ترکستان رفت.

آن دختر از قباد بارگرفت، وبرسرنه ماه پسری آمد، نوشروان نام کرد، قباد بعد از چهار سال از ترکستان باز آمد ولشکرگران آورد چون بدان موضع رسید، نوشیروان ومادرش بودند، پسر را پیش او بردند. درین وقت بلاش درگذشته بود، خلق عجم رسولان بنزدیک قباد فرستادند، اورا طلب کردند برفت وبه ملک نشست، واومرد بسلامت بود واز خون ریختن پرهیز کردی فساد درمیان خلق بسیارشد، وازیشان شخصی بیرون آمد، نام او مزدک(۱) دعوی پیغامبری کرد، وتمام دین زرتشت را گفت برقرار است مگرد وچیز: یکی زنان ویکی مال. این دو چیز میان خلق مشترکست.

جمله مفسدان وسفهای جوانان بروی جمع شدند، وکار نسب(۲) خلق درهم شد. قباد سست مزاج بود، بمزدک ایمان آورد، ده سال ازین فساد برامد، خلق جمع شدند، قباد را یافتند وحبس کردند، وجاماسپ بحیله خواهر خلاص یافت وبعد از پنج سال لشکرآورد بی جنگ ملک بگرفت، وچهل سال ملک راند ودرعهد خویش نوشیروان را ولی عهد کرد، وعرب با ومخالف شدند، واز یمن تبع بیامد، برادرزاده را بجنگ او فرستاد، قباد به هزیمت شد، تاوی آنجا کشته شد، مدت ملک او چهل ودو سال بودودرعهد او ولادت عبدالمطلب بود جد پیغامبرعلیه السلام، اورا از قبایل عرب بمکه آوردند.

(۱) دراصل مژدک هم خوانده میشود. (۲) دراصل کار وکسب هم خوانده میشود، پ: نسب.

الطبقة الخامسه الاکاسره

الاول نوشیروان بن قباد

چون بتخت نشست ، هشتاد هزار مرد را در یکروز بکشت و دین زرتشت را بر قاعدهٔ شریعت او تازه کرد ، و دیواری که هرمز برای سرحد میان عجم بر کشیده بود ونیم کاره مانده ، تا به باب الابواب بکشید و راه ترکان خزر مسدود کرد و باخلق خدای تعالی داد وعدل کرد ، مدام به پرورش وآسایش رعیت ولشکر مشغول بود ، کار دین و دنیاء خلق بساخت ومهیا گردانید ، چون از ملک او پنج سال بگذشت ، لشکر بروم برد ، به انطاکیه رفت ، وآن شهر بگرفت ، و شکل آن شهر بر کاغذی نقش کرد ، وبحدود مداین بران صورت شهری بنا کرد ، و رومیه نام نهاد ، و اسرای (۱) انطاکیه را آنجاساکن گردانید ، واز انطاکیه به اسکندریه رفت و بگرفت و به قسطنطنیه رفت ، و ملک آن شهر خراج قبول کرد ، ازانجا به خزران (۲) ترکستان رفت ، و خلق را بکشت ، و خراب کرد ، وازانجا باز گشت به یمن رفت ، آن ملک مطیع او شد ، باخاقان ترکستان قرابتی کرد ودختر او بخواست . بعد ازان یک سال از خاقان مدد خواست ، با ملک هیاطله وترکستان وقنچاق و طخارستان قتال کرد ، و او را بکشت ، و کینهٔ جد خود فیروز باز خواست ، وهمه شهر ها خراب کرد ، وبماوراءالنهر و فرغانه رفت و به مداین باز آمد ، و لشکر به سراندیپ فرستاد ، وبرمملکت هند خراج مقرر کرد تا حد مغرب بگرفت و هیچکس را از ملوک عجم آن سلطنت (و) ملک نبود که اورا بود . بعد از بیست سال از ملک او ، ولادت پدر مصطفی علیه السلام بود عبدالله بن عبدالمطلب .

چون چهل سال از ملک او بگذشت . ابرهه از حبشه پیل آورد ، تا کعبه را خراب کند . همدرین سال ولادت مبارک سید انبیاء بود علیه السلام و التحیه چنانچه فرموده است که : ولدت فی زمن الملک العادل انوشیروان (۳) .

واین نوشیروان پادشاه نیکوسیرت بود ، اورا همین مدح پیغامبر که ملک عادل

---

(۱) اصل : وسرای (۲) اصل : بهحرزان ، که صحیح آن حرزان است وناحیتی بود در شرق خزر (حدود العالم)

(۳) اصل : ولادت فی زمن ... این حدیث در صحاح نیامده ولی شهرت زیاد دارد .

فرموده است از مناقب کفاف باشد، و مدت ملک او چهل وهفت سال بود و درگذشت. والله اعلم بالصواب.

الثانی هرمز بن نوشیروان

بعد از پدر به تخت نشست، مادراو دختر خاقان بود، هرمز مرد باادب بود چون ملک بروی قرار گرفت، توانگر و درویش، قوی و ضعیف از ملک او آسوده شدند، به هیچ وجه بر خلق ظلم نکرد وحشم را از تعدی منع کلی کرد، حشمهاء او برسرحدها درمحافظت سستی کردند، خاقان ترکستان که جدش بود، طمع ملک او کرد، وملک روم شهرهای شام که نوشیروان ستده بود بازگرفت، واز طرف یمن، حمیرو تبابعه(۱) ازحجاز بیرون آمدند، وشهرهاء پارس بگرفتند وخراب کردند، هرمز درمداین عاجز بماند، خاقان ترکستان بیامد، خراسان باهرات بگرفت، هرمز مشورت کرد باموبدان خود، به تدبیر ایشان بهرام چوبینه را با سپهداران به طبرستان وگرگان، بدفع خاقان فرستاد، تالشکر ترکستان را به دربلخ هزیمت کرد وایشان سیصد هزار سوار بودند، وخاقان را بکشت و پسراورا بگرفت، بنزدیک هرمز فرستاد، باشش(۲)هزار اسیر و غنایم بسیار. هرمز بااو بدکرد، بنزدیک بهرام غلی (۳) فرستاد و دوک وپنبه، وبهرام بدین سبب عاصی شد بیامد ولشکر به مداین آورد، پیش از ان با پرویز مصاف کرد، پرویز منهزم شد وبروم رفت، بهرام ملک بگرفت، وخطبه بنام پسر یزدجرد هرمز کرد ومدت ملک او یازده سال و هفت ماه بود، و پیش از ان بچند روز هرمز را هم خدم او کشته بردند. والله اعلم بالحقیقه.

الثالث خسرو پرویز

بن هرمز انوشروان (٤) چون از پیش بهرام چوبینه بهزیمت برفت بروم شد قیصر اورا عزیز داشت. ودختر خود مریم اورا داد، پسرخود را با هفتاد هزار سوار نامزد کرد، بعد از هفده ماه چون آن لشکر بعجم آورد، حشم عجم از بهرام بگشتند بخدمت پرویز پیوستند، بهرام باچهار هزار مرد بماند. بعد ازانکه میان ایشان

---

(۱) اصل: تبابعه (۲) اصل: تاشش (۳) اصل: علی. ولی غل صحیح خواهد بود، زیرا میرخواند (۱: ۲٦٥) نیز درین مورد غل آورده. (٤) این نام درا صل گاهی انوشیروان وگاهی نوشروان بدون یاء آمده، دردرجا مطابق با اصل نقل افتاد.

حربها رفته بود ، بهرام بهزیمت بترکستان رفت بخدمت خاقان وآنجا بعد از هفت سال کشته شد ، مملکت پرویز را صاف شد ، و اومرد نیکو اوصاف بود عادل ورعیت پرور وجوانمرد و بخشنده وضعیف نواز . آنچه اورا جمع شد از ملوک عجم هیچکس نداشت .

اول تاجی از چهارصد من زرسرخ زده بود . و یک پاره یاقوت که طول او یک بدست بود چون آفتاب رخشان دران نشانده ، و یک هزار دانه مروارید هریک چند بیضهٔ گنجشک چون ستاره رخشان . آن جمله در تاج و تخت او وضع کرده وآن تاج بزنجیرها از اطاق بارگاه او چنان آویخته . که چون بر تخت نشستی تاج برسر او چست آمدی ، تا بینند را گمان افتادی ، که این تاج برسر او نهاده است (۱) .

دیگراسپی داشت شبدیز نام ، که درهمه دنیا بصورت وشیئت (۲) وملاحت اومرکبی نبود ، اورا نعل و میخ زرین زد ، وشبا روزی سی فرسنگ بدویدی مدام بازین و لگام و دم بسته درپیش تخت او بودی ، هرچه او خوردی بدان اسپ دادی. دیگر زنی داشت شیرین نام رومی ماهروی ، که در همه جهان بصباحت وملاحت او زنی نبود. دیگر گنج باد آورد داشت وآن چنان بود: که قیصر روم ازحشم خود خایف شد ، صد کشتی خزینهٔ خود خواست (۳) تا بنزدیک حبشه فرستد باما نت . وازجملهٔ آن سی کشتی پر دینارو زروسیم ، وسی کشتی پردرم نقره ، و بیست کشتی پرگوهرو یاقوت ودیگراجناس جواهر ، وبیست کشتی سیمینه ساخته. چون آن کشتیها در دریا افگند تا بحبشه روند ، آن کشتیهارا باد در ربود و بهانطاکیه آورد ، که ملک پرویز بود جمله بگرفت ، ودرخزینه نهاد ، وآنراگنج بادآورد نام کرد . دیگر یکهزار پیل جنگی داشت و پنجاه هزار اسپ واستر برآخر داشت دوازده هزار اشتر و سی وهشت هزار اسپ تازی بود ، ودوازده هزار زن داشت ازان سه هزار آزاد خدمت او کردندی و نه هزار بنده. سی وهشت سال ملک او بود چون بیست سال از ملک او بگذشت مصطفی علیه السلام مبعوث شد به مکه چون سی سال بگذشت

---

(۱) در متن اصل (است) نوشته شده و بالای آن (اند) نگاشته اند. (۲) این کلمه در (٠) هیئت است. (ر : ۱۳) . (۳) خواست در اصل نیست ، از (پ) گرفته شد .

مصطفی از مکه بمدینه هجرت کرد. درسنه سبع من الهجره مصطفی علیه السلام عبدالله بن حذافه سهمی(۱) را بنزدیک پرویز برسالت فرستاد، و نامه نبشت و به اسلامش دعوت کرد، اسلام قبول نکرد، و نامهٔ مصطفی پاره کرد، و دو مرد بفرستاد نزدیک ملک یمن که بنده از بندگان ما درحجاز دعوت نبوت میکند، او را بگیر بنزدیک من فرست. ایشان را گفت: اول نزدیک محمد روید اگر نیاید بنزدیک ملک یمن روید، تامدت شش ماه بمکه بماندند، تا بعد از شش ماه تنگ آمدند خواستند تا بملک یمن روند بخدمت مصطفی علیه السلام آمدند، که ما تنگ آمدیم. مصطفی علیه السلام فرمود: که خدای مراخبر کرد، که دوش شیرویه(۲) پسر پرویز پدر را بکشت ایشان برفتند چون نزدیک ملک یمن رسیدند، نامه شیرویه رسیده بود، و آن معجزها ایشان را روشن شد، باز آمدند و ایمان آوردند، و ملک پرویز به آخر شد. والله اعلم.

الرابع شیرویه

بن پرویز. بعد از پدر به تخت نشست، و مادر او دختر ملک روم بود مریم نام. چون پدر را بکشت، محبوسان را خلاص داد، سی هزار مرد که در حبس پرویز بودند همه را آزاد کرد، و زنان پدر را شوهر داد. بروایت دیگر شانزده برادر بروایت دیگر هژده برادر را با پدر بکشت، و باخلق داد و عدل کرد. اما نظام از کار ملک عجم برفت، وفتور باطراف آن راه یافت ودر عهدا وقحط افتاد، که ازده تن نه تن دران قحط هلاک شدند. از پرویز دو دختر ماند: یکی پوران دخت(۳) یکی آزرمیدخت(٤). هردو برادر را ملامت کردند که ازحرص پدر و برادران را بکشتی، نفرین کردند او را. در کتاب چنین دیده شد، که چون پدر را بکشت بهزن پدر شیرین نام طمع کرد، او را بخود خواند. شیرین جواب داد: که مارا بعد از پدر تو بهتر از تو نخواهد بود، اما یک هفته صبر کن، تادر وفاء پدر تو تعزیت بدارم، تاخلق مرا به بیوفائی سر زنش نکنند. شیرویه شیرین را مهلت داد شیرین یک هفته بر سر خاک پرویز رفت و هرچه از مال ونعمت داشت

(۱) اصل: خذافه، بقرار الاصابه(٤: ٥٥) عبدالله بن حذافه بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی.
(۲) اصل: شرویه (۳) اصل وپ: توراندخت. طبری(۲: ۱٦٦) ومروج مسعودی(۱: ۱۷٥): بوران
(٤) اصل وپ: آرزوندخت، جمهور: آزرمیدخت.

بخلق داد وبعد از هفت روز خود را برسر تربت او هلاک کرد. ودر کتاب معتبر چنین یافته شد: که چون از ملک شیرویه هشت ماه برامد، خزاین ودفاین عرض میداد، آوندی (۱) یافت سر به مهر خاتم پرویز، بر سر آن نبشته که داروی باه! شیرویه در کار زنان حرص تمام داشت، آن مهر برداشت دارو ئیکه دران آوند بود یک انگشت در دهان نهاد، آن داروخورد، به زهر معجون بود ازان هلاک شد، وملک به آخر آمد. واین حدیث دلیل است، بر کمال شهامت پرویز که بعد از وفات خود به هشت(۲) ماه کشنده خود را بزهر هلاک کرد، وشیرویه بشومی پدر کشتن و برادران هلاک کردن، هیچ برخورداری از ملک ندید وچنین روایت میکنند: که بدان شومی حق تعالی نعمت خواب از وی برگرفت و راحت غنودن از وی سلب کرد، تا هلاک شد.

الخامس اردشیر

خرد بود پسر شیرویه، اورا بتخت نشاندند، ویکی(۳) از مهتران عجم را نایب او کردند، تا تیمار ملک بدارد. شیرویه لشکر بروم فرستاده بود، شهرآرای(٤) را برسر ایشان سالار کرده، تا خراج روم بیاورد. چون شهرآرای(٤) را معلوم شد، از حال نشاندن اردشیر بی مشورت او بدان رضا نداد: ولشکر باز آورد و اردشیر را بگرفت وبکشت. والله اعلم.

السادس شهرآرای (٤)

از روم بیامد با لشکر، و اردشیر را که بتخت نشانده بودند بگرفت وبکشت وخود بر تخت نشست وتاج برسر نهاد. عجم از خدمت او ننگ کردن گرفتند قصد کشتن او کردند. پوران دخت (۵) که دختر پرویز بود حیله کرد، وخلق را بکشتن او تحریص نمود. درموکب که برنشسته بود وبه گشت میرفت، یکی

---

(۱) آوند: بروزن پابند، ظرف (فرهنگ نوبهار) (۲) ترجمه راورتی شش ماه (۳) ویکی در اصل نیست از (پ) گرفته شد. نام این مهتر بقولی مهادرجشنس بود.

(٤) اصل: شهر ارا، پ وراورتی: شهرآرای. طبری (۲: ۱۶۷) والبیرونی وغیره: شهربراز فردوسی: گراز ملقب به فرائین. بقول طبری نام وی: فرخان ماه اسفندار. بیرونی: حرمان خوهان. راورتی در بعضی نسخ: شهریار. مدت سلطنت اردشیر: یک سال و ٦ ماه.

(۵) اصل وپ: توران دخت.

از جملهٔ سرداران عجم نیزه بر پهلوی او زد اورا از اسپ در انداخت، دیگر سواران اورا نیزه میزدند تا بکشتند، مدت ملک او بروایت مقدسی بیست روز بود. بروایت طبری چهل روز بود. چون اورا بکشتند، رسن در پای او کردند وگرد شهر میکشیدند. والله اعلم.

السابع پوراندخت (۱)

بنت پرویز که مهتر بود، همه عجم باتفاق اورا بملک نشاندند، چون بتخت نشست سیرت خوب باخلق آغاز نهاد وعدل کرد، و رعیت را بپرورد وخراجها ببخشید وحشم را مال بسیار داد، وخزاین ودفاین همه بر ملوک و امراء قسمت کرد وآن مردکه شهرآرای را کشته بود، فسفروخ (۲) نام، اورا وزیر خود گردانید چلیپائی که پرویز از ملوک روم گرفته بود باز فرستاد، ملوک اطراف به پادشاهی او راضی شدند، نیکو رای و تدبیر بود، هرچه کرد بدان راضی بودند چون خبر پادشاهی او به مصطفی علیه السلام رسید فرمود: لا یصلح قوم یملکهم امرأة. پیروزی نباشد قومی‌را که پادشاه ایشان زن باشد. وبروایت مقدسی یکسال ونیم، وبروایت طبری یکسال وچهار ماه ملک راند ودرگذشت بعدازوی مردی ازخویشان جشنسده (۳) نام ملک بگرفت، یکماه ونیم ملک راند، نام آن مرد در تاریخ مجدول نیاورده اند. اما طبری گوید: که آن مرد را نام در تاریخ واخبار عجم پیدا نیست.

الثامن آزرمیدخت (٤)

بنت پرویز، بعد ازخواهر بملک نشست، داد وعدل کرد ملک را بتدبیر نگاهداشت در آل کسری زن ازو خوبتر نبود اصفهبد خراسان مردی هرمز نام از ملوک عجم درعهد پرویز وشیرویه و پوران دخت (۱)، خراسان او داشت اورا پسری بود رستم نام، واین رستم به نیابت پدر بخراسان بود. اصفهبد به ملکه آزرمیدخت (٤) پیغام کرد، که اگر مرا شوی کنی، من پیش توخدمت کنم

---

(۱) اصل و(پ): توراندخت (۲) اصل: سفروخ. طبری: فسفروخ بن ماخرشیذان. (۳) اصل: خنده.
پ: حبذ، طبری (۲: ۱٦۸) جشنسده، حمزه درسنی (۱۸): جشنس بنده. آثار الباقیه: فیروز بن جهرا بحسس
بن مرکسه بن منوزاد ملقب به حوسدید. (٤) اصل وپ وراورتی: آرزومندخت.

وملک ترا نگاهدارم . آزرمیدخت جواب داد : که ملکه چون بر تخت باشد آشکارا شوهر کردن مصلحت نباشد ، صواب آنست : که اگر از منت می باید حالی بنزد یک من آیی ، ومراد خود حاصل کنی ! اصفهبد برین جواب بیار امید چون شب شد بیامد بدرسرای . امیرحرس را ملکه فرمان داد که سر اورا بردار ، وبنزد یک من آر ! امیرحرس او را بکشت . رستم را بخراسان خبرشد ، لشکر بیاورد ، وآزرمیدخت را بگرفت ، وبه ستم با او ببود . پس هردو چشم اورا کور کرد ، پس بکشت . مدت ملک او شش ماه بود ، و بروایت مقدسی چهار ماه . والله اعلم .

التاسع کسری

بن مهر جشنس (۱) . چون آزرمیدخت (۲) کشته شد ، اکابر عجم طلبگار پادشاه شدند ، وباطراف کسان فرستادند ، بنه اهواز مردی بود از نسل اردشیر بابکان . نام او کسری بن مهرجشنس (۱) او را بیاوردند ، ملک بدو دادند . روزی چند بود ، اساس ملک ندانست ، ودر تدبیر کارها عاجز شد و ضبط نتوانست کرد ، عجم بروی بشوریدند تااورا بکشتند ملکی دیگر طلب کردند ، نشان یافتند ، که بطرف نصیبین کسی هست از فرزندان پرویز بران اشارت برفتند .

از نسل پرویز پسری از شیرویه گریخته بود ، و در نصیبین مخفی میبود اورا بیاوردند و بر تخت نشاندند ، روزی چند در ملک بود ، او نیز در کار ملک داری عاجزشد . چون ممارست نیافته بود مضطر گشت وکارها (۳) پریشان میکرد . او را نیز از ممالکت معزول کردند .

العاشر جشنسده (٤)

چون تخت ازان مرد خالی شد ، طلب ملک دیگر کردند از فرزندان نوشروان یکی را نشان دادند جشنسده نام . او را بیاوردند ، و بر تخت نشاندند . وچون تاج بر سراو نهادند ، سرش نیک بزرگ بود گفت : آن تاج برسرمن تنگست

(۱) اصل : مهر جبش . راورتی : مهرجیش . طبری : ما زند متن (۲) اصل : آرزومند خت .
(۳) اصل : برکارها (٤) اصل وراورتی : جنید . طبری (۲ : ۱٦۹) فیروز ابن مهر ابخشنسرو یسمی ایضا جشنسده .

مردمان آن سخن را فال بد داشتند ، که نخست بر زبان او تنگی رفت اگر (از) ملوک است (چرا) (۱) این قدر ندانست ؟ او را ازان تخت فرود آوردند و معزول کردند .

الحادی عشر فرخزاد

بن خسرو (۲) از پیش شیرویه گریخته بود و بحد مغرب نزدیک نصیبین رسیده او را طلب کردند و بیاوردندو بر تخت نشاندند وپادشاهی بدوسپردند .

چون کار ملک عجم به آخر رسیده بود ،و دولت عرب روی به ارتفاع نهاده کلاه پادشاهی بر سر هیچ ملک چست نمی آمد . ازانچه عمامه آمده بود ، و کار کلاه رفته (۳) ، و آتشگاه گذشته وهنگام کعبه گشته . چون شش ماه از ملک فرخزاد گذشت او را هم بکشتند . والسلام علی من اتبع الهدی.

الثانی عشر یزدجرد شهریار

آخر ملوک العجم

بن پرویز ، باصطخر فارس بود ، محبوس بود ، وشانزده سال شده بود وچون اوازمادر بزاد ، اورا پیش (پدر)(٤) بردند اورا پرویز بستدو برزمین زدتا مگر بمیردکه منجمان و ارباب اسرار او را آگاهی داده بودند ، بدانچه ملک عجم بر یزدجرد شهریار ختم شود . چون او را بر زمین زد نمرد . پرویز گفت : تقدیرخدای بتدبیر بنده باطل نگردد . چون حکم چنین خواهد بود ، اورا به اصطخر فارس محبوس فرمود . درین وقت اکابر عجم اورا بیاوردند و بر تخت نشاندند ،چون چهارسال از ملک او بگذشت ، کار عجم ضعیف شد ، خللها در اطراف ممالک ایشان راه یافت .

---

(۱) اصل : از و چرا ندارد (۲) کذا ،طبری (۲ : ۱۶۱) :فرخزاد خسرو (۳) اصل : کلاه وفتنه و آتشگاه ، از (پ) تصحیح شد . (٤) اصل : کلمه پدر ندارد .

امیر المومنین عمر رضی‌الله (عنه) سعد وقاص را بجانب مداین فرستاد با لشکر صحابه رضی‌الله عنهم ، یزدجرد شهریار از مداین بجانب خراسان آمد از راه خوزستان و پارس. رستم فرخ هرمز را بجنگ لشکر اسلام فرستاد رستم چون دید که کار به‌آخر رسیده است ، یزدجرد را خبر کرد تا بخراسان رفت با هزار مرد خازن ، وهزار بازدار ، و هزار سگبان و آنچه لایق‌شکار باشد ، و پادشاهی و نشاط.

رستم پیش لشکر اسلام باز آمد ، میان او و سعد وقاص حربها رفت ، تا به قادسیه رستم کشته شد. وپس ازان مداین را در سال شانزدهم(۱) از هجرت بگرفتند ، و یزدجرد بجانب خراسان رفت تا درعهد امیر المومنین عثمان رضی‌الله عنه (۲) ، در سال‌سنه احدی و عشرین از وفات مصطفی صلی‌الله علیه وسلم (۳) ماهوی دهقان (٤) مر یزدجرد راد رآسیائی بکشت ، وکار ملوک عجم به‌آخر رسید.

ملک خدای تعالی باقی است. و مدت پادشاهی یزدجرد بیست سال بود. والله اعلم.

(۱) اصل : شنازدهم. (۲) اصل : عنهم

(۳) راورتی : سال ۲۱ هجری = ٦۲٤ ع (٤) در مجمل گوید : که ماهوی سوری سپهبد مروحیلت کرد ، وبعدازان بفرمان ماهو ، یزدجرد درآسیا بی بدست آسیابانی کشته شد (ص ۸٤).

الطبقة السادسه

التبابعه (۱) ملوک الیمن

الحمدلله عالم السر والعلن ، مقلب الایام والزمن ، والصلوة علی محمد المبعوث بالحق کاسر الاصنام والوثن (۲) ، والسلام علی آله واصحابه الانصار والمهاجرین الی الله من الوطن ، سادة العرب والشام والیمن . وسلم تسلیماً کثیراً .

اما بعد چنین گوید : عبدالراجیء لطف ربانی ، عثمان محمد منهاج الجوزجانی عصمه الله تعالی عن الجانی : که ذکر این طبقه از تاریخ مقدسی وتاریخ طبری نقل افتاد برسبیل ایجاز و اختصار .

مقدسی چنین روایت میکند : بعد ازانچه تکه (۳) قحطان بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح به یمن فرود آمد ، یعرب قحطان پادشاه شد ، و این یعرب اول کس بود (٤) ، که لغت عرب گفت ، و اشتقاق زبان عرب از اسم او شد ، وبعد ازو در تاریخ معلوم نیست که پادشاه که شد ؟

آنگاه یکی ازیشان فرع بن مهنیب بن ایمن (٥) از فرزندان همیسع بن حمیر در زمان ضحاک ، عمالقه را از دیار یمن بیرون کرد ، و داماد افریدون شد و هم ازیشان پادشاه شد : شمرذی الجناح (٦) . و هم دران عهد مهتر موسی علیه السلام بیرون آمد ، وملک عجم منوچهر بود ، و هم ازیشان سمر سهنص (۷) پادشاه شد ، وهم ازیشان ذو یصرع (۸) پادشاه شد ، و هم ازیشان دومرایح (۹) پادشاه شد . فی الجمله پانزده مرد ازیشان در سالهاء بسیار پادشاه یمن بودند ، تاعهد به حارث رایش شد ، که اول تبابعهٔ یمن بودند . والله اعلم والسلام .

---

(۱) اصل : تبایعه ، ولی تبابعه جمع تبع است که بقول سهیلی بمعنی ملک متبع است زمخشری گوید : قیل لملوک الیمن التبابعه ، لانهم یتبعون (ابن خلدون ۲ : ٥٠) (۲) اصل : والشمس .

(۳) کذا ، ابن فقیه ۲۳ : یقطن بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح به یمن فرود آمد ، راورتی : قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح . (٤) بود در اصل نیست از (پ) گرفته شد

(٥) کذا ، مجمل ص ۱٥۳ : شمس بن الاملوک عمالیق را از یمن راند ، حمزه : شمر بن الاملوک . ابن خلدون (۲ : ٥۱) : عریب بن زهیر ابن ایمن بن الهمیسع ...

(٦) اصل : ذی الجناح (۷) کذا ؟ (۸) طبری : ذوشرح . مجمل : ذوسرح ، یا ذوالصرح ابن خلدون .

(۹) کذا ! دراصل و پ .

الاول الحارث الرایش

و نسبت او در مقدسی چنین می آرد : الحرث بن مهیب بن ایمن، بن ذی برحم بن راید بن المغرب بن بطن بن عذیب بن دهیر بن التبع بن حمیر بن سبا ب بن یشخب بن یعرب . اما بروایت طبری : رایش بن یعب بن قحطان بن ابی شداد (۱) . حارث رایش درجهان با ملوك اطراف (حرب بسیار کرد و ممالک اطراف)(۲) بگرفت ، و حدود مغرب و مصر در تصرف آورد ، ولشکر به هندوستان آورد واز پادشاهان هندوستان مال بستد، وازان بلاد برده وغنایم بسیار به یمن برد و از حدودعراق انبار و موصل بگرفت و بجانب آذربایگان رفت وباترکان حرب کرد ، و بر کنار آبادانی آن بلاد سنگ بفرمود تا نصب کردند ، و برانجا نام او و حربهای او ضبط (و) ممالک او از اول حال تا آخر بنوشتند. و او در روزگار منوچهر بود ملک عجم . وحارث مطیع منوچهر بود . ومدة ملک او صدو بیست سال بود ودرگذشت . والله اعلم بالصواب .

الثانی ابرهه بن الحارث الرایش

بعد ازو پسراو ابرهه ذوالمنار پادشاه شد، و اومرد ضابط بود ، لشکر بر جانب مغرب برد . وچندان برفت ، که به ظلمات رسید، لشکردرظلمات برد ترسید که نباید که لشکراو در تاریکی گم شود بفرمان او میلها کردند ، و براه نزدیک همدیگران . و بران روشنائیها نهادند، تا بازآمدن و رفتن لشکراو آسان شود . و اورا ذوالمنار لقب دادند. و او مطیع منوچهر بود، ومدت ملک اوصدو هشتاد سال بود . (والله) اعلم بالصواب

الثالث افریقیس (۳) ابرهه

بعد از پدرخود افریقیس پادشاه شد ولشکر بجانب مغرب برد، وآن ممالک تمام درضبط آورد ، ودران دیار شهرافریقیه بنا کرد ودرعهد حیوة پدر لشکر

(۱) کذا، طبری : الرایش بن قیس بن صیفی بن سبا . مسعودی : الرایش وهو الحرث بن ذی سدد ، مجمل : الحرث الرایش بن قیس بن قلیسی بن صفی بن سبا الاصغر الحمیری . ابو الفدا : الحارس الرایش ابن ذی سدد بن عاذ . ابن خلدون : انما سمی الرایش لا نه راش الناس بالعطاء ... انه من ولد وائل بن الغوث بن حیران بن قطن بن عریب بن زهیر بن ایمن بن الهمیسع بن حمیر . . . (۲) کلمات بین قوسین از (پ) گرفته شد ، در اصل نیست .
(۳) اصل : افریقس . طبری : فریقش بن قیس بن صیفی بن سبا . حمزه : افریقیس و اورتی کذا . مسعودی : افریقس بن ابرهه . ابن فقیه : افریقش بن ابرهه الرایش .

بجانب مغرب برده بود، وسیاهان مغرب را اسیر کرده، و همه را بیمن آورد و با خصمان حرب بسیار کرد. وبعد از پدر بتخت نشست، واو هم مطیع منوچهر بود، ومدت ملک او صد (و) شست (و) چهار سال بود. والله اعلم.

الرابع منذر (۱) ابرهه

و برادرش افریقیس بن ابرهه بمرد، منذر بعد از برادر به تخت نشست، واورا ذوالاذعار (۲) لقب شد، و سبب این لقب آن بود: که لشکر ببلاد نسناس (۳) برد، وآن جماعت خلقی اند: که گردن وسر ندارند وچشم ودهان ایشان درسینهٔ ایشانست، سیاهان درآخر مغرب وجنوب اند. منذر لشکر بدان بلاد برد، وآن طرف رابزد، وازان خلق بردهٔ بسیار آورد، خلق آن بدیدند، ترسی و هیبتی ازان در دل خلق افتاد، او را ذوالاذعار لقب کردند او هم درعهد منوچهر بود، و اورا مطیع بود، ومدت ملک او بیست و پنج سال بود (٤) والله اعلم بعوالم الهدی.

الخامس هداد بن شراحیل (٤)

بن عمرو بن الحارث الرایش، بعداز منذر پادشاه شد، پسرعم منذر بود، و این هداد پدر بلقیس بود. و بیک روایت گویند: اورا بادختر پادشاه جن ازدواج افتاد بلقیس ازان دختر بود. این هداد چون به ملک نشست، اطراف ممالک پسرعم را بایمن درضبط آورد، وباخلق نیکوئی کرد. اما مدة ملک او اندك روزگاری یافت ودرگذشت، و دختراو بلقیس پادشاه شد، والسلام.

السادس بلقیس بنت هداد

بن شراحیل. بعداز پدر پادشاه یمن ومغرب شد، و اورا هزار سپهسالار بود، وبر دست هریک ده هزار مرد. و او تختی داشت، چنانچه قرآن ازان خبر میدهد:

---

(۱) کذا. مسعودی: العبد بن ابرهه وهو ذو الاذعار. حمزه: العبد ذوالاذعار. مجمل: القند یا اقید بن افریقس

(۲) اصل وراورتی: ذوالادعار (۳) اصل: نسنامن. پ: اسناس.

(٤) اصل: ذولاعار. پ: ذوالعاد، ذوانواد. ابن خلدون: سمی به لکثره ذعرالناس من جوره (٥) کذا، مسعودی: هدهاد بن شرحبیل. مجمل: هداهاد بن عمرو بن سراحیل بن الرایش. حمزه: هداد. دینوری: هدهاد بن شرحبیل بن عمرو. جرجی زیدان، العرب قبل الاسلام: هدهاد برادر بلقیس. راورتی: هیلاد بن سراخیل.

و لها عرش عظیم (۱) . طول و عرض آن تخت که از زرصامت (۲) ساخته بود هشتاد گز بود ، و جمله بیاقوت و زمرد و لآلی مرصع کرده . بر دست مهتر سلیمان بلقیس ایمان آورد ، و آن تخت او را پیش از رسیدن او بخدمت مهتر سلیمان علیه السلام آصف برخیا به طرفة العینی حاضر کرد ، و قصهٔ او معروف است ، چنانچه حق تعالی در قرآن مجید بیان فرموده است . ومدت ملک او چهل سال بود. والسلام (علی) من اتبع الهدی .

السابع ناشر النعم

وهو ناشر ، بن عمر بن عمر ، بن سراحیل ، بن الحارث الرایش بود ، (بعد) از بلقیس که دختر عم او بود بر تخت یمن نشست ، او را ناشر النعم (۳) بجهت آن نام نهادند که باخلق ممالک خود انعام بسیار کرد ، واهل یمن وممالک خود را جمع گردانید و دست اعدا از یشان کوتاه کرد ، ولشکرها در حد مغرب چندان میبرد ، که (از) آبادانیهاء مغرب وجنوب بیرون رفت ، و در بیابان بموضعی رسید ، که رودی از ریگ میرفت . چون هیچکس از آدمیان بدان موضع نرسیده بودند، مردی را از اقرباء خود عمرو نام که بس دلیر بود بفرمود تا دران ریگ رود بجهت راه بردن ، آن مرد غرق گشت .

ناشر النعم بفرمود : تا بتی ساختند از زر و مس ، بران بت بنوشتند که : لیس ورائی مذهب (٤) معنی آن باشد : که ورای من راهی نیست از انجا باز گشت ، به یمن آمد ، ومدت ملک او هفتاد و پنج سال بود .

الثامن شمر بن افریقیس (٥)

بن ابرهه بن الحارث . به ملک نشست ، واو را اهل یمن شمر یرعیش (٦) خواندندی ، بجهت آنچه رعشه داشت ، بعربیت لرزه (۷) را رعشه گویند ، واین شمر

(۱) قرآن ، النمل ۲۳ (۲) زرصامت : زیور ونقود وغیره در مقابل مال ناطق کنیز وغلام وغیره (غیاث) . (۳) مجمل : ملک یاسر ینعم بن شراحیل . حمزه : ناشر ینعم بن شراحیل طبری : یاسر بن عمرو بن یعفر . مسعودی : ناشر النعم بن عمرو بن یعفر . ابو الفدا : قیل ان ناشر النعم اسمه مالک بن عمرو بن یعفر بن عمرو من ولد المنتاب بن زید الحمیری . (٤) اصل : لیس ورایتی مذهب . (٥) اصل : شمن . مجمل : شمر یرعش . حمزه : شمر یرعش . ابن الفقیه : شمر بن افریقیس . ابن خلدون : شمر مرعش ، سمی بذلک لارتعاش کان به . (٦) اصل : شمر یرعیش . (۷) اصل : دزه .

ملک بزرگ بود، وملک اجداد خود را تمام ضبط کرد، و قوة تمام گرفت و تولد او در ایام گشتاسپ بهمن (بود).
این شمر از راه بادیه بیرون آمد، و به کوه طی بگذشت چون بکوه حیره (۱) رسید حیران بماند و راه ندانست، آن موضع را به حیرة نام کردند، چون راه بازیافت بعراق بیرون آمد، و بر کنار انبار (۲) از دجله بگذشت، به آذربایگان رفت، با ترکان حرب کرد، ایشانرا منهزم گردانید، وبرده بسیار گرفت و بسیار بکشت و بازگشت به یمن، جمله ملوک ازو بترسیدند. ملک هندوستان حریر و عطر بسیار فرستاد به نزدیک شمر. او را خوش آمد، رسول ترسید که شمر عزم هندوستان کند گفت: این همه ظرایف از چین آرند، شمر صفت چین بپرسید، و قصد چین کرد، و لشکر حمیر با خود ببرد و از راه بابل به هندوستان رفت، ولشکر بطرف تبت وچین فرستاد، که ملک چین ازو هزیمت کرد، شمر از راه ترکستان بچین رفت، و ملک چین را بگرفت و بکشت و غارت کرد و بازگشت، و از راه هندوستان به یمن بازآمد، ومدت هفت‌سال درین لشکری و سفری بماند، وپارس و خراسان و سیستان همه او را مسلم شدند، وسمرقند را بگرفت وخراب کرد، ومدت ملک او صد وسی وهفت سال بود. این همه در ایام گشتاسپ و بهمن بود. والله اعلم بالحقیقه.

التاسع (۳) اقرن بن شمر

بعد از شمر پسر او اقرن بن‌شمر بملک وتبابعی (۴) نشست، و ممالک یمن ومغرب ضبط کرد، و پیش از ظهور عیسی علیه السلام بغزو روم رفت، و لشکر بسیار برد، ودران عهد اهل روم، همه بت پرست بودند و با ایشان حربها کرد وغنایم گرفت. چون در دریاء روم بناحیتی برسید، که آنرا وادی یاقوت گویند درگذشت. پنجاه وسه سال ملک او بود.

العاشر تبع بن الاقرن

تبع بن اقرن (۵) بن شمر، بجای پدر تبع اکبر بنشست (۶)، وبر جای پدر خود

---

(۱) اصل: بحیره. طبری وابن خلدون: حیره. (۲) انبار: شهری بود از دیار مضر واقع جزیره یعنی عراق کنونی (ترجمه اصطخری ۷۹) (۳) اصل: السابع (۴) اصل: تبابعی (۵) اصل: اقران.
(۶) اصل درمتن: بن شمر پسران تبع اکبر بنشست. درحاشیه: بجای پدر بنشست.

سالها آرام گرفت، چنانچه هیچ لشکر بموضعی نبرد و غزوی نکرد و خلق ممالک او را در زبان گرفتند، و موثبان لقب نهادند، و معنی موثبان (۱) نشیننده باشد. چون طعنهٔ خلق و مملکت (۲) و اقرباء در حق او بسیار شد، او را خشم آمد، روی به لشکرکشی آورد، و از راه آذربایگان به ترکستان و تبت رفت، و فوجی از لشکر عرب اینجا بنشاند، چنانچه از نسل ایشان در زمین ترک تا بدین وقت باقی است، و از تبت بزمین چین رفت، وآن مملکت را غارت کرد، و غنایم بسیار بدست آورد و بازگشت. بملک خود باز آمد و در گذشت والله اعلم (۳).

الحادی عشر ملک کلیکرب (٤)

بن تبع الاکبر. بعد از پدر خود پادشاه شد، وممالک یمن ومغرب در ضبط آورد وعدل کرد، ودر روزگار او کاری نرفت، که ذکر را شاید (٥) و مدت ملک او سی و پنج سال بود. والسلام علی من اتبع الهدی.

الثانی عشر تبع الاوسط

این (٦) تبع پسر ملک کلیکرب بود، بعد از پدر بتخت نشست، نام او سعد بود وکنیت او ابوکرب (۷) بود. مردی عالم و دانا بود، و در علم نجوم رنج تمام برده، و هر کاری که کردی از مصالح ملکی وسفر وغزوات همه بنا بر طالع اختیار کردی، ودران شیوه مهارت تمام داشت، و از یمن لشکر عرب وحمیر را به اطراف مغرب ومشرق برد، وممالک هند را وممالک روم را بزد، و غزو ایشان بکرد واو بت پرست بود، جمله یمن وعرب بر دین او بودند، مگر حوالی مدینه که همه جهودان بودند و (بر) دین موسی علیه السلام. ایشان از پیش بخت نصر گریخته از شام آمده بودند و بحوالی مدینه ساکن شده. چون تبع بر زمین حجاز بگذشت. مکه را زیارت کرد، و کعبه را جامه کرد از دیبا و بمدینه آمد وجنگ آغاز نهاد، مدینه را محاصره کرد، و آن حرب مدت یکماه بداشت. اهل مدینه هر شب خروارها خرما به لشکرگاه تبع

---

(۱) طبری: عمرو بن تبع هذا یدعی موثبان لانه وثب علی اخیه حسان. (۲) از (اورا) تا مملکت در (پ) نیست (۳) راورتی: مدت ملک او ۱٦۰ سال. (٤) اصل: ملکیکرب، راورتی: ملکیرب. مجمل و مسعودی: کلیکرب (٥) اصل: شاید دران شست ومدت. (٦) اصل: این (۷) کذا: مجمل: ابوکرب اسعد.

فرستادندی ، روز همه جنگ کردندی ، لشکر تبع را ازیشان شرم آمد تبع گفت : ایشان کریم مردمانی اند. پس دوکس از بنی اسرائیلیان، یکی را کعب نام و یکی را اسد گفتندی گفتند : این شهر را تو خراب نتوانی کرد که این شهر مهجر(۱) نبی آخرالزمان خواهد بود . تبع از نبی آخرزمان باز پرسید، ایشان از حال توریت ، و دین محمد وظهور نبی آخرالزمان بازگفتند او دین موسی قبول کرد ، وبه محمد ایمان آورد ، و مدینه را معمور کرد وبگذاشت و قصیدهٔ بگفت، ازان دوبیت مشهورتر در قلم آمد، بالعربیة :

شهدت علی احمد انه رسول من الله باری النسم

فلو(۲) مد عمری الی عمره لکنت وزیرا له وابن عم

بازگشت وبه یمن رفت ، ولشکر حمیر از کثرت غزوات او سیر آمده بودند و اورا شهید کردند . ومدت ملک او سیصد و شست سال بود (۳) .

الثالث عشر حسان تبع

ولقب او ذوحسان بود به تخت نشست،ملک پدر را ضبط کرد،و اطراف را در تصرف آورد ، و کشندگان پدر خود را یک یک به سختی (٤) می نهاد ومیکشت ، و با خلق تکبر میکرد . بعد از پنج سال عزیمت عرب کرد . و بطرف شام روی آورد ، لشکر او کاره بودند رفتن شام را ، او را هرچند گفتند امتناع نمود برفت . چون بدیار حیره وموصل رسید ، حمیر با برادر او عمرو بن تبع بیعت کردند ، وآنچه عمرو بن تبع ، حسان برادرخود را بکشد. شیطان او را از راه ببرد، وبرادر را بکشت، وخود بجای اوبنشست ، و این جمله حوادث درعهد ملوک طوایف بود . والله اعلم بحقیقة الحقایق .

الرابع عشر عمرو بن تبع الاوسط

چون تبع برادر را به تحریص جماعت فسده و تسویل (٥) شیطان بکشت ، حق تعالی راحت خواب ازو بازگرفت وآسایش غنودن از دماغ و دل او سلب کرد ، علما را جمع کرد ، وبیخوابی را علاجی طلبید ، جمله علمای آن عصر

---

(۱) اصل : مهاجر (۲) اصل : قلو(۳) راورتی : ۱٦۰ سال (٤)اصل : را یک تخت بند حجتی می نهاد . (٥) اصل وپ : تسوید .

باتفاق جواب گفتند: که تو برادر خود را بظلم و ناحق کشته یی ا حق تعالی به مکافات آن تعدی وظلم، خواب از تو بستده است، درمان آن درد آنست: که جمله کسانی را که بر قتل برادر تحریص نمودند بکشی، مگر قبول کند و راحت خواب باز دهد.

عمرو بن تبع آن حدیث ایشان قبول کرد، وهر که او را بران ظلم و قتل داشته بود جمله را بکشت. مگر دو رعیتی که او را از کشتن برادر منع کرده بودند و این جمله در عهد ملوک طوایف بود، بعد از عهد ذوالقرنین. چون کشندگان برادر را تمام بکشت، حق تعالی او را صحت بخشید و خواب یافت، آنجمله بروایت مقدسی. اما بروایت طبری عمرو هم دران بیخوابی شد. مدت ملک او بیست وسه سال بود.

الخامس عشر عبد کلال بن مرثد

عبد کلال بن مرثد (۱)، بعد از عمرو پادشاه شد و قوت تمام گرفت، و از اطراف مال بستد و جمع کرد و ممالک تبابعه ضبط کرد و در تصرف آورد و او درعهد مهتر عیسی بود علیه السلام. ایمان آورد و مدت ملک او هفتاد وچهار سال بود، در عهد او کاری زیادت نبود، که ذکر را شاید. والله علی کل شیء قدیر.

السادس عشر تبع الاصغر

بن حسان بن تبع الاوسط. بعد از عبد کلال پادشاه شد در یمن، وملک اجداد خود درضبط آورد، و قوت تمام گرفت. و در روایات آنست: که یهود یثرب را بکشت، و سبب آن بود: که دو قبیله بودند از اصل انصار درمدینه: یکی اوس دوم خزرج. این دو قبیله بدست یهودان عاجز آمده بودند، واز یهودی پادشاه بود درمدینه فطیون نام، مرد ظالم وستمگار، عروس راکه بخانهٔ شوهر بردندی پیشتر نزد یک فطیون آوردندی، تا بکارت اوزایل کردی، آنگاه بخانهٔ شوهر بردندی.

چون ظلم او بسیارشد، ملک بن عجلان الخزرجی (۲) دختر خود را بخصم (۳) خود میداد، آن دختر را به فطیون بردند، ملک عجلان لباس زنان درپوشید

---

(۱) کذا. مجمل: عبیدکلال بن بلقین. حمزه: عبیدکلال بن مثوب. (۲) اصل: الحررحی.
(۳) اصل: تتصم میداد. پ: ماننده متن.

وکاردی با خود ببرد، ودرمیان عورات درحرم فطیون رفت چون فطیون قصد دختر او کرد، ملک عجلان از کمین بیرون آمد، فطیون را بکشت، و ازانجا بگریخت، وبنزدیک تبع اصغر آمد، و استعانت نمود، تبع لشکر برگرفت وبدریثرب ومدینه آمد، سیصد و پنجاه مهتر از بنی اسرائیل بقتل رسانید، و خواست تامدینه را خراب کند، چنانچه پیشتر ازین درقلم آمده است. چون او را از هجرت مهتر علیه السلام خبر کردند، دین موسی قبول کرد، و به محمد علیه السلام ایمان آورد وبمکه آمد وطواف کرد، وکعبه را جامه کرد و باز گشت. مدة ملک او هفتاد وهفت سال بود (۱).

السابع عشر مرثد بن عبد کلال (۲)

بعد از تبع اصغر پادشاه شد، ومملکت یمن واطراف درضبط آورد، واو درزمان ارد شیر جامع بود، مرثد حمیر را جمع کرد، و درعهد خود عدل کرد، و با خلق نیکو روزگار گذرانید، ومدت ملک او چهل ویکسال بود، وبعد ازو ملک حمیر وتبابعه متفرق شد، و بر یمن مقصور گشت والله اعلم بالصواب و الیه المرجع (و) المآب.

الثامن عشر ولتعه بن مرثد (۳)

بعد از پدر بتخت نشست، دریمن پادشاه شد، و یمن را ضبط کرد، و درعهد او سیل عرم بر اهل سبا کشاده گشت، و اهل سبا پیش از سیل (٤) متفرق شدند، بعضی بشام رفتند، وبعضی بعراق رفتند وبعضی بمدینه. این ولتعه خوابی دید، معبران را بخواند گفت: من چه خواب دیده ام؟ بگوئید وتعبیر کنید! سطیح کاهن بود که دران دیار ازو دانا تری نبود، سطیح گفت: درخواب تاریکی دیده یی! و ازمیان آن یکی انگشت (٥) سیاهی برون آمد و آتش گشت، و اهل یمن را بسوخت و همه را خاکستر کرد. تعبیرش آنست: که از حبشه ملکی بیرون آید، یمن را قهر کند ودین جهودی بدل کند، ملک یمن را حبشه بگیرد. ملک گفت: بعد ازان چه باشد؟

---

(۱) راورتی: ۷۸ سال (۲) کذا. مجمل: مرثد بن عبد الکلال. مسعودی: مرثد بن کلال. حمزه: مرثد بن عبید کلال. ابوالفدا: مرثد بن کلال، راورتی: مرثد بن عبد الکلال.

(۳) کذا، مسعودی: وکیعه بن مرثد. مجمل: ولیعه بن مرثد. ابوالفدا: وکیعه بن مرثد. راورتی: ولتعب بن مرثد. (٤) اصل: سیاه (٥) بمعنی زغال.

گفت: بعد از ان مردی بیرون آید، ملک حبشه (۱) را بکشد، یمن بگیرد (و بعد او هم کشته شود، و بعد از ان پیغامبری از عرب بیاید تا ملک یمن بگیرد) (۲) تا قیامت بدست امت (۳) او باشد، ولتعه بترسید؛ و فرزندان را بعراق و چین فرستاد و مدت ملک او سی وهفت سال بود، والسلام.

التاسع عشر حسان بن حسان (٤)

بن تبع الاصغر، بپادشاهی نشست. ملک پدران خود درضبط آورد، و با خلق نیکوئی کرد، وخصمان را مقهور گردانید، و مدت ملک او هفتاد وهفت سال بود (٥)، والله اعلم بالصواب.

العشرون ذوشناتر (٦)

بعد ازحسان بن حسان پادشاه شد، واو از اهل ملک وخاندان تبابعه نبود بروایت طبری نام او حنیفه (۷) بن عالم بود، دران وقت از تبابعه فرزندان بزرگ نماند، که مملکت را ضبط توانستی کرد، و این ذوشناتر از ابناء اکابر بود، و با خلق تعدی بسیار کرد، و عمل قوم لوط با فرزندان اکابر آغاز کرد، و از حسان پسری مانده بود، او را ذونواس گفتندی در جمال و رعنائی آیتی بود. چون مراهق شد، خبر جمال و رعنائی او بدین ظالم بردند علیه اللعنه. ذونواس را بطلبید. ذونواس کاردی با خود ببرد. و بنزدیک ذوشناتر رفت.

چون ذوشناتر خواست که دست تعدی باو یازد (۸)، ذونواس گفت: ای ذوشناتر! تو میدانی: که بملک از تو احقم، ملک را بتو گذاشته ام مرا بدنام مکن و بسلامت بگذار! گفت: اگر بمراد من نباشی، سرت بردارم. ذونواس کاردی در شکم آن ظالم زد، او را بکشت. و چون

(۱) پ: حبشه ندارد. (۲) کلمات بین قوسین در اصل نیست، از (پ) گرفته شد. (۳) پ: امت ندارد.

(٤) مجمل: حسان بن تبع بن عمرو. حمزه: حسان بن عمرو بن تبع. (٥) راورتی: ۷۰ سال.

(٦) اصل: دوشناتر، طبری وحمزه ومسعودی وابوالفدا وراورتی: ذوشناتر.

(۷) کذا، طبری: لخنیعه ینوف ذوشناتر. قاموس: ذوالشناتر اسمه لخیعه.

(۸) یازیدن: دست درازی و اراده (فرهنگ نوبهار).

بیرون آمد، حمیر او را عزیز داشت، و او را بر مملکت یمن پادشاه کردند. و آن ذونواس صاحب اخدود بود، چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است و مدت ملک ذوشناتر در تواریخ معلوم نشد.

الحادی و العشرون ذو نواس

بن حسان بن حسان بن تبع الاصغر (١). چون بتخت نشست، مملکت اسلاف خود در ضبط آورد. بروایت تاریخ طبری نام او زرعه (٢) بن حسان بود و لقب او ذونواس، او بر دین جهودی بود، مرد عادل وضابط و غازی بود، سالهاء بسیار در ملک بماند، و از جملهٔ ملوک یمن وتبابعه کس ازو با هیبت تر نبود وسایس عظیم بود، وممالک خود را ضبط کرد، و سپاه بهدیار خراسان برد، جمله نصاری بودند (و) ذونواس بردین موسی علیه السلام. اهل نجران را بدین خود دعوت کرد، هر که اجابت نکرد، اورا در آتش انداخت. تنور درازی در زمین بکند، که آنرا درعربیت اخدود خوانند، چندین هزار کس را در آتش بسوخت، تا زنی را با فرزندی بیاوردند، فرزندش را پیش ازو در آتش انداختند. زن بترسید، فرزند فریاد کرد: که ای مادر مترس! که اینجا همه روح و ریحانست. ذو نواس چون آن بدید، دست از کشتن بداشت و باز گشت. شخصی ذوثعلبان (٣) نام به مستغاث بنزدیک نجاشی ملک حبشه آمد، و چند ورق سوخته از انجیل نزدیک او برد و نجاشی آن اوراق بنزدیک قیصر روم فرستاد، که بنزدیک من حشم هست اما کشتیها نیست، از حبشه بزمین رفتن نتوان، کشتیها بفرست. نجاشی حشم بسیار در کشتیها به یمن فرستاد، چون ذو نواس خبر یافت اول ایشانرا بطریق خداع دفع کرد، و آن چنان بود که ذو نواس بفرمود: تا چند خروار کلید ساختند و بنزدیک حبشه کس فرستاد که این کلید خزاین است، که در قلاع یمن نهاده شده است. بهر قلعه فوجی نامزد کن

(١) کذا، مسعودی: یوسف ذونواس بن زرعه بن تبع الاصغر ابن حسان بن کلیکرب. ابن خلدون (٢: ٥٩) ذا نواس ابن تبان اسعد واسمه زرعه (٢) اصل وپ وراورتی: زرعب (٣) اصل: ثعلبان طبری: دوس ذوثعلبان حمزه: ذوثعلبان.

تا خزاین در تصرف آرند. مهتران لشکر غرور بخوردند، و لشکر را فوج فوج کرده، بهر شهر و قلعه فرستاد. ذونواس بنزدیک آن قلاع وشهر ها کس بفرستاد که در فلان روز میعاد است، که گاوان سیاه بنزدیک شما آیند همه را بکشید! جمله آن حشم بدان میعاد کشته شدند. چون خبر به نجاشی (۱) رسید، هفتاد هزار مرد مقاتله نامزد ابرهه کرد و او را بفرستاد تا یمن را بگرفت، و خلق را هلاک کرد. ذونواس چون دانست، که طاقت مقاومت ندارد، سوار در بحر راند و خود را غرق کرد و ابرهه ممالک یمن بگرفت و در تصرف آورد، و ملک تبابعه به آخر رسید. و از اول عهد الحارث الرایش تا بدینوقت بروایت مقدسی یک هزار و شش صد و شست سال بود (۲)، و این حال در عهد قباد بود پدر نوشروان. والله العالم العادل.

الثانی و العشرون ابرهة الاشرم

بن الحسن الصباح (۳) صاحب الفیل. چون ابرهة الاشرم بر ممالک یمن مستولی شد، جمله بلاد را خراب کرد، وخلق را هلاک گردانید. زن و فرزند ایشان را اسیرو برده کرد، و از جملهٔ غنایم هیچ به نزدیک نجاشی نفرستاد. نجاشی لشکری نامزد کرد و برسر ایشان مردی را امیر گردانید نام او ارباط (٤)، تا یمن از دست ابرهه بیرون کشد. میان ابرهه و ارباط مصاف شد و ارباط کشته شد. چون خبر به نجاشی رسید، سوگند خورد به مسیح علیه السلام که خون ابرهه بریزد، و موی پیشانی او ببرد، و برخاک یمن اسپ براند.

این حال چون به ابرهه رسید، خوف بر وی غالب شد. هدایا و تحف بسیار فرستاد و تضرع نمود، و از خوف خون خود را در شیشه کرد و موی پیشانی خود ببرید، وخاک یمن در انبان کرد، که خون منست بریز، و بر خاک یمن پای بنه. چون این جمله بنزدیک نجاشی رسید، از ابرهه راضی شد

(۱) اصل: نجاسی (۲) راورتی ۱۳٦۰ (۳) مسعودی: ابرهه الاشرم بن یکسوم. ابن خلدون: ابرهه بن صباح. راورتی: مانند متن (٤) طبری: ارياط. حمزه و مجمل: ارباط.

چون ملک بر ابرهه قرار گرفت ، باسم نجاشی کلیسائی ساخت ، که در جهان مثل آن نبود ، و خلق را بفرمود تا حج آنجا کنند و ترک کعبه گیرند . کلیسا را دارالیعس (۱) نام کرد . کاروان عرب در جوار آن دارالعیس فرود آمد ، آتش گذاشتهٔ آن کاروان ، باد بنزدیک عیس آورد ، چنانچه تمامت بسوخت ، ابرهه سوگند خورد ، که کعبه را خراب کند ، لشکر کشید و پیلان آورد و اهل مکه متفرق شدند ، عبدالمطلب که جد مصطفی بود علیه السلام بجهت آنکه لشکر ابرهه مواشی مکه تمام ببردند ، دران میان دویست ناقهٔ عبدالمطلب برده شده بود ، عبدالمطلب بنزدیک ابرهه آمد ، و او را تعظیم بسیار کرد ، و با خود قرار داد : که اگر شفاعت خانه کند قبول کنم . ابرهه گفت : حاجت تو چیست ؟ تا وفا کنم . عبدالمطلب گفت : من خداوند شتر بیش نیستم ، این خانه خداوندی دارد ، او داند و خانهٔ خود اگر خواهد نگاهدارد . ابرهه اشتران او بازداد ، و بامداد لشکر برنشاند وفیلی داشت محمود نام ، در پیش لشکر براند تا سر حرم بیامد ، فیلان همانجا ایستادند و باز گشتند سوی یمن ، چنانچه یک قدم در حرم ننهادند . حق تعالی از جانب بحر طیراً ابابیل را بر ایشان فرستاد ، تا همه لشکر او چنان هلاک شد که اثر ایشان نماند ، و خوره (۲) در تن ابرهه افتاد ، چون به یمن باز رسید هلاک شد .

ومدت ملک او و دو پسر او یکسوم و مسروق (۳) تا آخر ملک حبشه هفتاد وسه سال بود . و درین سال ولادة سید انبیاء علیه السلام بود ، و درین وقت پادشاهی نوشروان عادل بود . علیه ماهو الا لیق من الله .

الثالث والعشرون یکسوم

بن ابرهه . چون ابرهه بدوزخ رفت ، اورا دو پسر ماند : یکی یکسوم دوم مسروق . ومادر این پسران در اصل زن ذی یزن (٤) بود ، و در تمام یمن وعرب وحجاز از وی خوبروی تر نبود ، و شوهر او از فرزندان تبابعه یمن بود

(۱) کذا . طبری و ابن خلدون : قلیس (۲) خوره : جذام (برهان) (۳) راورتی : یگسوم ، بگسوم ومسروق (٤) اصل : ریزن .

قباط نام او ، ابومره کنیت او ، ولقب او ذی یزن ، از نسبت ملوک حمیر بود حال او بسبب گردش روزگار تباه شده بود .

چون ابرهه صفت او بشنید ، او را تهدید کرد بکشتن ، و زن از وی بیرون آورد و بخواست ، واین زن را از ذی یزن یک پسر بود نام او سیف و از ابرهه دو پسر بود یکی یکسوم و یکی مسروق . چون ابرهه بمرد یکسوم پادشاه شد ، وجمله یمن را بر قاعدهٔ پدر خود داشت ، و با خلق عدل کرد ، و بلاد را در ضبط آورد . مدت چهارسال ملک راند .

الرابع والعشرون مسروق

بن ابرهه . بعد از پدر بتخت نشست ، ممالک یمن در ضبط خود آورد ، و دران وقت که پدرش ابرهه مادرش از ذی یزن بستد ، ذی یزن به مستغاث به نزدیک نوشروان رفته بود ، و عزیزداشتها دیده ، و بعد از ده سال همانجا بدار آخرت رفت ، وسیف که پسر او بود ، خود را پسر ابرهه دانستی ، تا روزی مسروق را با سیف خصومت شد گفت : لعنت بر پدرت باد ! سیف بنزدیک مادر آمد وحال خود و پدر باز پرسید . چون او را معلوم شد ، بنزدیک نوشروان آمد ونوشروان او را عزیزداشت ، و بعد از اندیشه ورای ، هشتصد مرد محبوس راکه کشتن بر ایشان واجب بود جمله خلاص داد ، وبه مدد او فرستاد ، و بر سر ایشان پیری هشتاد سال عمر ، و وهرز (۱) نام (که) کمان او درعجم هیچکس زه نتوانستی کرد ، او را بر سر ایشان امیر کرد و بطرف یمن فرستاد بمدد سیف . دویست مرد در دو کشتی غرق شد باقی ششصد مرد با وهرز (۲) آمد از حمیر پنج هزار (۳) مرد با ایشان ضم شد ، و بامسروق مصاف کردند ، واورا بکشتند و یمن بگرفتند ، وبه سیف ذی یزن دادند ، ومسروق کشته شد . والله‌اعلم .

الخامس والعشرون سیف ذی یزن (٤)

چون سیف پادشاه شد ، ممالک پدران خود رادر ضبط آورد ، وباخلق نیکوئی کرد ، و داد و عدل پیشه گرفت ، و خلق بلاد یمن و اطراف او را مطیع شد

(۱) اصل : وهرونام (۲) اصل : دهرز (۳) اصل آمد وآنهزار مرد . پ : باقی سیصد مرد با هزار آمد ازحمیر پنج هزار مرد الخ . ازین اختلاف نسخ ، عبارات متن اصح بنظر می‌آید . (٤) اصل : یزن .

جمله معارف و اکابر حبشه را بقتل آورد ، و از ایشان هیچکس نگذاشت مگر اراذل که آنجماعت را به بندگی گرفتند ، وکاریگری که پیشه داشت . چون مدتی از ملک او بگذشت ، یکروز به شکارگاه بود ، حبشیان حربه دار در پیش او بودند ازانها یکی فرصت نگاهداشت ، تااو را تنها یافت .حربه برسیف زد وسیف را بکشت . والسلام .

السادس والعشرون وهرزالعجمی

چون سیف ذی یزن کشته شد ، وهرز(۱)وجماعت عجمیان که نوشروان بمدد او فرستاده بود . همه در موافقت سیف ذی یزن همانجا بودند ، و سیف ایشانرا خدمت بسیار کرد ، چنانچه فرمان وهرز بر جمله یمن وسیف نافذ بود. درحادثه سیف ، او خدمت نوشروان بنوشت ، و از نوشروان فرمان رسید : که جمله حشم حبشیان را از پیروجوان و خورد و بزرگ بکشید وهرز پادشاه باشد . فرمان را امتثال نمود . و بلاد یمن را از حبشیان بکلی خالی کرد . مدت چهار سال در یمن پادشاه بود ، ودر گذشت .

السابع والعشرون مرزبان بن وهرزالعجمی(۲)

مرد جلد تازنده ونامدار بود ، بفرمان نوشروان ، بعد از پدر پادشاه شددر یمن وضبط کرد ، و مدتی ملک راند او هم درگذشت . از وی پسری ماند سبحان بن مرزبان بن وهرز (۳) ، بفرمان نوشروان پادشاه شد . چون مدتی برامد او نیز درگذشت . از وی پسری ماند حرحسر (٤) نام ، بپادشاهی یمن بنشست ، و ملک نوشروان منقضی شده بود ، و هرمز به تخت نشسته ، آن حرحسر بن سبحان بن مرزبان ، بن وهرز ، که در ملک یمن بود ؛ بر هرمز عاصی شد . والله اعلم باعماله و احواله .

---

(۱) دراصل گاهی وهزر وگاهی وهرز است. طبری ومجمل ومسعودی : وهرز. ابن خلدون : وهزر. راورتی : هرز، دهرز . (۲) اصل : بن هرزالعجمی. پ : هرمز (۳) کذافی الاصل. طبری (۲ : ۱۳۱) البلینجان بن المرزبان بن وهرز . مسعودی (ج ۱- ص ۲۸٦) سیحان. حمزه : ولیسحان. راورتی : سجان ، ابوالسجان.

(٤) کذافی الاصل طبری (ج ۲ ص ۱۳۱) : خرخسره بن البینجان بن المرزبان بن وهرز. مسعودی (مروج ۱ : ۲۸٦) حرحس. مجمل (ص ۱۷۳) خرخسرو. راورتی : خرخسرو . پ : خرخر. حرمز.

الثامن و العشرون باذان (١) الملك المسلم

هرمز لشکر فرستاد ، حرحسر را بگرفت ، و یمن به باذان داد ، و باذان ملک یمن شد ، تا دولت عهد نبوت محمد علیه الصلوة والتحیه دریافت و اسلام آورد و مصطفی علیه السلام ، معاذ جبل را رضی الله عنه به یمن فرستاد ، تا باذان و اهل اسلام را تعلیم کرد . رضی الله عنهم اجمعین .

و بعد از ان ملک یمن بدست اسلام تعلیم کرد . و بعد از ان ملک یمن بدست ملوك و امراء اسلام است ، الی یومنا هذا .

والحمد لله علی الاسلام . و صلی الله علی محمد و آله علیهم السلام ، و الله اعلم بالصواب .

---

(١) در نسخه اصل ، همه جا باذان بدال مهمله نوشته است . ولی بقول جمهور باذان است .

الطبقة السابعه

الطاهریون ملوک الاسلام فی العجم

الحمدلله المقدس الطاهر الغالب القاهر. والصلوة علی محمد صاحب البرهان الظاهر، وعلی آله الزاهر، وسلم تسلیماً کثیراً کثیرا.

کمترین بندگان سبحانی، منهاج سراج الجوزجانی عصمه الله عن المیل الی الفانی چنین میگوید: که این اوراق نموداریست از ملوک طاهریون، که نسبت ایشان در بعضی روایات با منوچهر الملک میشود، چنانچه در قلم آمد، تا این نسخه از ذکر ایشان خالی نباشد. والله المستعان.

وهوالحسن ابن الطاهر (۱) بن المصعب بن زایق (۲) بن اسعد بن اسد بن رشد بن بلد (۳) بن بادان بن مای (٤) بن خسرو بن بهرام. ومای بن خسرو اول من اسلم علی ید علی رضی الله عنه، وسماه اسعد، وهو ابن بهرام ریز بن موت بن رستم بن السدید، بن روسان بن برسان بن جورك بن گرشاسپ بن اشراط بن اسهم بن تورك بن انشب بن شید سپ بن ادرشب بن طوح بن روشید بن منوچهر الملک. رحمهم الله المسلمین منهم (۵)

وملوک طاهریان با هنر وعدل بودند، و ابتداء دولت ایشان از عهد امیرالمومنین مامون بود، به خراسان مخالفت ظاهرشد. امین علی عیسی ماهان را برای دفع مامون بخراسان فرستاد، و در شهور سنه خمس

---

(۱) پ: ظاهر (۲) پ: زریق (۳) پ: ریلند (٤) پ: بای (۵) کذافی الاصل. الکامل (٤: ۹٤) طاهر بن الحسین بن مصعب بن زریق بن اسعد. تاریخ سیستان (ص ۱۷۲) طاهر بن حسین بن مصعب بن رزتو مولی علی بوطالب. محشی فاضل تاریخ سیستان: ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب بن زریق بن ماهان و بقولی: زریق بن اسعد بن دادویه. وبقول دیگر: اسعد بن زادان. وبقولی مصعب بن طلحه بن زریق که مولی طلحه الطلحات خزاعی بود. دایره المعارف بستانی گوید (ج ۱۱-۱۷٦) ابو الطیب طاهر بن الحسین ابن رزیق بن ماهان الملقب بذی الیمینین ولد سنه ۱۵۹ھ وکان رزیق من موالی طلحه الطلحات الخزاعی. فکان طاهر خزاعیاً بالولاء. ترجمه راورتی: طاهر بن الحسین بن مصعب بن زازق بن اسعد بن بادان بن مای خسرو بن بهرام بن رازان بن مویت بن رستم بن السدید بن داستان بن برسان بن جورك بن گشتاسپ بن اشرط بن اسهم بن ترك بن انشر بن شیداسپ بن ازرسپ بن طوح بن روشیه بن منوچهر الملک. مخفی نماند که ترجمه کامل راورتی بزبان انگلیسی ازین طبقه آغاز می شود

وتسعین و مائه او به همدان آمد بالشکر جرار، ومامون هرثمه (۱) بن اعین را پیش علی عیسی باز فرستاد، و طاهر بن الحسین (۲) را مقدمهٔ او کرد به حکم مصلحت دید. فضل ابن سهل (۳) که وزیر او بود، طاهر را لواء داد گفت: قد عقدنا لک لواء لا یخل ثلثین سنة. و همچنین بود پادشاهی طاهریان سی و اند سال بود، و در دو فرسنگی ری با چهارده هزار (وقیل پانزده هزار) بزد، علی ماهان (٤) را که پنجاه هزار (٥) سوار آورده بود بکشت، و سر او نزدیک مامون فرستاد، و جمله جبال عراق فتح کرد و واسط و اهواز بگرفت وبدر بغداد آمد، و مدت یک سال جنگ کرد و امین را بگرفت و بکشت، و سر او بنزدیک مامون فرستاد رحمه الله با برده و قضیب (٦)، و خاتم بر دست پسر عم خود محمد بن الحسن بن مصعب و آن حادثه و فتح بیست و پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مائه بود. و رحم الله الجمیع و الکاتب و الناظر و الداعی. ادام دولة السلطانیة الناصر المحمودیة.

الاول طاهر ذوالیمینین

صاحب تالیف قصص نابی هیصم، کنیت او ابوالحسن و نام الهیصم بن محمد النابی (۷) رحمه الله، چنین می آرد، که چون امیرالمومنین مامون غسان بن عباد را از امارت خراسان معزول کرد، و لایت خراسان وعجم به امیر طاهر داد، جد ایشان اسعد را در جاهلیت فرخ (۸) نام بود بر دست طلحه رضی الله عنه اسلام آورد، و او را اسعد نام نهاد، او را پسری آمد، مصعب نام نهاد این مصعب ساکن فوشنج شد. چون دعوت آل عباس ظاهر شد، مصعب یکی از نقباء و داعیان آن دولت گشت، و پسری آمد، او را حسین نام کرد. این حسین مدتی عمل فوشنج داشت و والی بود

(۱) اصل: حرثمه. (۲) اصل: بن الحسن. (۳) اصل: فصل ابن سهل؟ (٤) کذا، راورتی: علی بن عیسی بن ماهان. (٥) کلمات بین قوسین در (پ) نیست. (٦) اصل: نسب. پ: نصب. الکامل (٦ ۱۱۷): بعث معه طاهر بالبرده و القضیب والخاتم. چون نسب و نصب در ینجا موافق نمی آید. بقول ابن اثیر درست شد. راورتی این کلمه را به ROD یعنی عصا ترجمه کرده.
(۷) اصل وپ: الثانی (ر: ٤). (۸) اصل: فرح. راورتی وپ: فرخ.

و طاهر پسر او بود، و آن فتوح که گفته شد بر دست او میسر شد. چون مامون به بغداد آمد، او را به رقه (۱) فرستاد به محاربت نصر شبث(۲). و بعد ازان بخراسان آمد در شهور سنه سبع و مائتین برحمت حق پیوست بجای خود طلحه بن طاهر را خلیفه کرد. و راوی چنین میگوید: که در روز جمعه خود خطبه کرد، نام مامون در خطبه فراموش کرد، یا بعمداً گذاشت. چون شب بخانه باز آمد، بامداد شنبه او را در مرقد او یافتند فوت شده بود، معلوم نشد، که چگونه برد. والله علی کل شیء قدیر

الثانی طلحه بن طاهر

چون امیرالمومنین مامون را رضی الله عنه، از حال طاهر خبر شد، طلحه را مثال وعهد وتشریف فرستاد، و در امارت خراسان بماند، تا شهور سنه ثلث عشر و مائتین، وچون او را وفات نزدیک رسید، محمد بن الحسین(۳) بن مصعب الطاهری راکه برادر عم طلحه بود، به امارت وصیت کرد وبرحمت حق پیوست، و درعهد حیوة خود با حمزهٔ خارجی که (به) سجستان خروج کرده بود، کارزار بسیار کرد، و ازودر دولت مامون آثار خیر در خراسان بسیار بود.

الثالث عبد الله بن الطاهر

چون طلحه برحمت حق پیوست، امیرالمومنین مامون رضی الله عنه، عبدالله طاهر راکه امیر مصر گردانیده بود، واو را پرورده بود در حجر خلافت وکنف دولت خود، و ادبش آموخته، و درعهد هفده سالگی او را لشکر کشی خود فرموده، و چنان کرده، که در بیست سالگی بر جملهٔ خلایق در فضل ورجولیت وجلادت ترجیح یافته. درین وقت امارت خراسان به وی داد وعلی بن طاهر راکه برادر او بود خلیفهٔ او فرمود، که لشکر کشی دارالخلافه

(۱) این کلمه در اصل خوب خوانده نمیشود، راورتی در ترجمه خود RAKKAH نوشته و به تصریح حدود العالم رقه شهری بود در عراق بر کران فرات و شهرکی بود در شام.

(۲) اصل و طبری و انکا مر کذا. پ: نصر شیث. گردیزی: نصر شبیب تاریخ سیستان: نصر بن شبث. راورتی: نصر شیث بن ربیعی الخارجی. (۳) گردیزی: محمد بن حمید الطاهری. راورتی: محمد بن الحسن

در دفع مفسدان، و قمع خوارج، و ترتیب امور دولت، جمله عبدالله را می‌بایست قیام نمودن، و درین زمان عبدالله به دینور بود، برای دفع بابک خرمی. امیرالمومنین فرمان فرمود: تا به خراسان آمد، چون به نشاپور رسید، مدتی بود، که باران از آسمان بزمین نیامده بود، و دران روز که عبدالله درآمد، باران رحمت بزمین آمد، و خلق ازان باران تفأل گرفتند. آمدند. و او در شادیاخ (۱) نیشاپور قصرها بنا فرمود برای خود، و اتباع خود. وخوارج را قمع کرد، و عدل ورزید، و سنتهاء خوب نهاد، و بغایت عدل و انصاف کرد، و عظیم علم دوست بود، تا غایتی که از امام ابوعبید القاسم بن سلام (۲) التماس نمود، تا غریب‌الحدیث برای او شرح کرد و درعوض آن صد هزار درم نقره، و خلع وافر (۳) فرستاد. وامیرالمومنین جمله بلاد عجم را حوالهٔ او فرموده بودند. مامون برحمت حق پیوست. امیرالمومنین معتصم برقرار پدر ملک عجم تمام او را فرمود، تا عهد الواثق بالله، والسلام علی من اتبع الحق و الهدی.

الرابع طاهر بن عبدالله

امیر عبدالله طاهر، رحمة الله علیه. در عهد امیرالمومنین الواثق بالله برحمت حق پیوست. درشهور سنه ثلثین ومائتین. مدة پادشاهی او درممالک عجم هفده سال بود. ومدت عمراو همچنانکه عمرپدر اوچهل وهشت سال بود. چون وفات او نزدیک رسید، پسرخود طاهر عبدالله را بر خراسان خلیفه کرد، و طاهرعبدالله را امیرالمومنین الواثق بالله، از دار الخلافه عهد و لواء فرستاد. و برادران او اعمال خراسان و ایالت ولایت التماس نمودند. ایالت نیشاپور به برادرخود مصعب داد، وامیرالمومنین الواثق بالله در ذی الحجه سنه اثنی وثلثین و مائتین برحمت حق پیوست. المتوکل بخلافت نشست، و طاهر را ایالات (٤) عجم مقرر فرمود. چهارده سال و سه ماه

---

(۱) اصل: شادیاخ قصور شادیا در عهد طاهریان شهرت داشت (البلدان ابن فقیه ۱۰۶)
(۲) اصل بن سلام ندارد ازرا ورتی گرفته شد. متن راورتی: عبدالقاسم وابوالقاسم (ر: ۱٤)
(۳) اصل، وپ: نقره خیغ وافرید (٤) اصل: امارات.

وچون متوکل بردست ترکان شهادت یافت، المستنصر بنشست، مدت شش ماه، و بعد ازان المستعین بالله در شهور سنه ثمان و اربعین ومائتین عهد و لواء فرستاد طاهر عبدالله را. و امیر طاهر هم درین سال برحمت حق پیوست. رحمة الله وعلی جمیع المسلمین و المسلمات.

الخامس محمد بن طاهر

امیر محمد طاهر به ادب وشعر وفضل موصوف بود، به لهو و عشرت حریص و ایالت طبرستان بعم خود سلیمان بن عبد الله بن طاهر داده بود. در شهور سنه احدی و خمسین و مائتین امیر حسن (۱) بن زید العلوی در طبرستان خروج کرد و او سید و ادیب(۲) وفاضل وشاعر بود. وبلاد دیلم و گیلان که دار کفر بود بکشاد، و اهل آن بلاد بردست وی اسلام آوردند، ازانجا لشکر بسیار آورد بطبرستان، وسلیمان بن عبد الله طاهر از پیش اومنهزم شد، به ری رفت، واز ری به بغداد آمد وقاید شرطه (۳) بغداد گشت، ویعقوب لیث در ینوقت از سیستان خروج کرده بود، وبعضی از جروم(٤)وزاولستان گرفته، وبرخراسان استیلا آورده. در شهور سنه تسع و خمسین ومائتین قصد کرد، وسبب آن بود: که خصمان او از بلاد نیمروزچنانچه احمد وفضل برادران عبدالله سجزی (۵) به امان محمد طاهر آمده بودند ویعقوب لیث ایشانرا از امیر محمد طاهردر خواست میکرد و او باز نمیداد. چون یعقوب لیث قصد نیشاپور کرد ونزدیک رسید، احمد وفضل سجزی بدر سرای امیرمحمد طاهر آمدند تا اورا از آمدن یعقوب لیث اعلام دهند حاجب ایشانرا گفت: امیرچون خفته است فرصت نیست، ایشان باز گشتند وگفتند: کسی میباید که امیررا بیدار کند! چون باز گشتند، بنزدیک عبدالله صالح سجزی آمدند، وآن حال که رفته بود اعلام دادند.

عبدالله سجزی دانست: که امیرمحمد طاهررا غفلت دریافته است ودو لتش

---

(۱) اصل: حسن. جمهور: حسن(۲) اصل: و ادب (۳) اصل: فایده شریله. پ: فایده شرط. باستناد این عبارت ابن خلدون (ج ۳ - ۲۹۵) اصلاح شد: وولاه علی العراق و الشرطه شرطه بمعنی مقدمه الجیش است (منجد) راورتی: نایب ناحیه. DISTRICT (٤) اصل و پ حروم(ر: ۱۰) (۵) اصل: سنجری پ: بحری و سنجری. ولی بقرار گردیزی (ص ۷) وطبری (ج ۳) والکامل (ج ۷) و راورتی (۱: ۱٦) عبدالله صالح سجزی.

به‌آخرشده . عبدالله سجزی به‌ری رفت ، و احمد و فضل را بنزدیک والی ری فرستاد ، وخود بنزدیک امیرحسن زیدالعلوی رفت بطبرستان ، یعقوب لیث بنزدیک نشاپور به فرهادگرد (۱) رسید ، محمد طاهر رسولی بنزدیک وی فرستاد ، نام او ابراهیم صالح مروزی . پیغام داد : که بی فرمان امیرالمومنین کجامی آیی ؟ اگرمنشورداری بنمای ، تا امتثال نمایم . چون رسول بنزدیک یعقوب لیث آمد و رسالت اداکرد ، یعقوب دست درز برمصلی کرد ، وشمشیر بیرون آورد ، و پیش رسول نهاد ، که حجت ومثال من اینست . چون ابراهیم صالح رسول بود باز آمد همه اهل نیشاپور با یعقوب بساختند و امیرطاهر را بدست او باز دادند . ودولت طاهریان بآخر آمد . روز یکشنبه سیوم (۲) ماه شوال سنه تسع وخمسین ومائتین .

حکایت

سخاوت محمد طاهر عبدالله علیه الرحمه از روات(۳) افاضل چنین روایت میکنند : که درنشاپورشخصی بود از افاضل عصر ، که اورامحمود وراق گفتندی ، کنیز کی داشت بربطی درغایت لطف بکمال ، حدیث جمال آن کنیزك وطبع راست ونظم اوبسمع محمد طاهررسیده بود ، که خود غزل میگوید و می سازد ، و بربط میزند . بسبب این اوصاف دل محمد طاهر بوصل اومیل میکرد وبکرات آن کنیزك را از محمود وراق درخواست کرد به بهاء تمام . و به هیچ وجه میسر نمیشد ، که محمود وراق به عشق آن کنیزك گرفتاربود ، و این کنیزك را راتبه(٤) نام بود . چون مدتی برامد ، و تمام اموال و ثروت محمود وراق بعشرت و بذل به آن کنیزك راتبه نام صرف شد ، وهیچ باقی نماند . محمود وراق بخدمت امیرطاهر کس فرستاد ، که عنایت فرمای و بیا که کنیزك (٥) بتو فروشم .

چون این پیغام به محمد طاهر رسید ، بغایت شادمانه شد ، و خورم گشت بفرمود : تا چهار ، ٥ بدره سیم بیاوردند ، وبه خادم داد و خود برخاست

---

(۱) در گردیزی تنها فرهاد آمده ومصحح درحاشیه بحواله یاقوت فرهاذان نوشته . ولی در اصل وپ و راورتی : فرهاد گرد است . که قصبه یی بود میان هرات ونشاپور ، و اکنون دیهی باین نام در ۱۰ فرسنگی مشهد کاین است .

(۲) گردیزی : ۲ شوال (۳) اصل ازبدوات (٤) اصل : رابقه . پ : راتبه (٥) اصل : فرستاد که تجشم فرماه و بیای تاکنیزك . پ : مانند متن .

صفحہ (۱۹۶)

طاہریان پوشنگی (۲۰۵-۲۵۹ھ)

حسین (متوفی ۱۹۹ھ) بن مصعب بن رزیق بن ماہان پوشنگی (ابن خلکان ۱،۲۷۵: رزیق اسعد بن باذان بن ماہی خسرو؟)

حسن متوفی ۲۳۱ھ (طبرستان) (۲۲۴-۲۳۱ھ)

۱- طاہر اول (متولد ۱۵۹ھ متوفی ۲۰۷ والی شام ۱۹۸ھ - سلطنت ۲۰۵ھ)

ابراہیم (والی پارس ۲۳۲-۲۳۶ھ)

اسماعیل — حسین (۲۵۰ھ)

اسحق والی بغداد ۲۱۴ھ — محمد والی بغداد ۲۳۵ھ

محمد والی بغداد (۲۱۰، ۲۳۶ھ)

۳- عبداللہ (۲۱۳-۲۳۰) (متولد ۱۸۲، والی شام ۲۰۶ والی مصر ۲۱۱ھ)

۲- طلحہ (۲۰۷، ۲۱۳)

علی (۲۱۳ھ) — محمد (ری ۲۵۰)

سلیمان طبرستان: ۲۴۸ھ بغداد: ۲۵۵ھ متوفی ۲۶۵ھ

طلحہ نشاپور ۲۴۸ھ

حسین ہراۃ ۲۴۸ھ

مصعب بادغیس ۲۵۸ھ

۴- طاہر دوم (۲۳۰، ۲۴۸ھ)

ابو احمد عبیداللہ (متولد ۲۲۳ھ متوفی ۳۰۰ والی بغداد ۲۶۵ھ) — محمد (نائب بغداد ۲۶۹ھ)

محمد (بغداد ۲۳۷ھ حرمین ۲۴۸، ۲۵۳ھ) — طاہر (بغداد ۲۵۳ھ)

محمد — ابراہیم (مرو ۲۶۸ شکست از خجستانی ۲۷۸ھ)

منصور (مرو، سرخس ۲۴۸ھ)

حسین (خراسان) ۲۶۱ھ

۵- محمد (۲۴۸، ۲۵۹ھ) متوفی ۲۶۹ھ حاکم بغداد ۲۳۷ھ

احمد (خوارزم ۲۶۷ھ)

۶- طاہر سوم (نشابور ۲۵۹، ۲۸۲ھ)

مآخذ: طبری، ابن اثیر، دائرۃ المعارف اسلام، ابن خلکان، طبقات ناصری، دول اسلامیہ ۱۷۳، معجم الانساب زامباور ۲، ۳۰۰۔

و از راه حرم بخانهٔ محمود آمد و چون بنشست، و سیم و زر در نظر محمود وراق نهاد
محمود وراق چون آن حال مشاهده کرد، راتبه را گفت: ای راتبه! جامه در بر
پوش، و استمداد خدمت امیر کن! که ترا به وی فروشم. چون کنیزک آن سخن
بشنید، گریه بروی مستولی شد، چنانچه آواز او امیر محمد طاهر شنید، محمود
گفت: ای راتبه! موجب بکا و تضرع چیست؟ (گفت): یا مولای (۱) هذا آخر
امری و آخر امرک؟ آخر کار من و تو این بود، که در آخر کار، مرا از خود جدا کنی
محمود گفت: این همه از عشق تو میکنم، که چون در دست من از مال چیزی
باقی نماند (تا) تو آسوده باشی، ترا بحرم امیر میفرستم، که تا باقی عمر در
راحت گذاری! کنیزک جواب داد: اگر برای من میکنی مکن! قبول کردم
باقی عمر برای تو، مال بکسب آنچه لایق عورات باشد، از متاع و دامنی
بافتن (۲) حاصل کنم، و خود را و ترا بدارم. محمود وراق گفت: اگر چنین است
من ترا آزاد کردم، و بزنی به نوزده دینار و نیم مهر عقد کردم.

چون محمد طاهر این مذاکره عشق وراق و کنیزک راتبه بشنید، برخاست
و دست بدامن جامهٔ خود زد و گفت: هرچهار (ده) بدره سیم شما راست، و قال
مالکما ان افعلتما ذلک، فان المال لکما (۳) کل این مال شمارا بخشیدم
باقی عمر در راحت بگذرانید و باز گشت، و ذکر سخاوت او باقی ماند.
حق تعالی دولت و سلطنت شهنشاه عالم ناصر الدنیا و الدین را باقی داراد.
والسلام علی الاسلام.

---

(۱) اصل: ما مولای. پ: بمولائی (۲) اصل: از مقناع ورا حاصل. پ: مانند متن. راورتی چنین ترجمه کرده: از بافتن لچک و ردای زنانه: MANTLES , COIFS . شاید اصل چنین باشد: از مقناع و ردا حاصل. (۳) اصل: وقال لکما ان افعلتما ذلک فان المال لکما، پ: مانند متن.

الطبقة الثامنه

الصفاریون

بسم الله الرحمن الرحیم

له السلطان والدیمومة ازلا و ابدا لا یشارکه فی الالوهیة احدا ، و لم یتخذ ولدا . والصلوة علی محمد وآله ولوقلنا بمثل الرمال عددا و مددا.

این دوصفحه از تاریخ ابن هیضم نابی (۱) ، داعی ضعیف بحق محتاج منهاج سراج عفی الله عنه وعفاه درقلم آورد ، تا این صحایف لطایف ، از نکت احوال صفاریان خالی نماند ، رجاء بدعاء ناظران . راوی چنین میگوید : که یعقوب لیث وعمرو لیث وعلی لیث ومعدل ایث ، چهار برادر بودند ، پسران لیث صفار ، که مهتر رویگران سجستان بود ، و والی سجستان از دست محمد طاهر امیرخراسان ابراهیم بن الحصین (۲) بود ، و این ابراهیم از دست خود خلیفهٔ به سجستان نصب کرده بود ، اسم او صالح بن النصر (۳) . و این لیث صفار مرد متمول بود ، و موالی و تبع بسیار داشت .

الاولی یعقوب بن الليث

منهاج سراج چنین میگوید : که در شهور سنه ثلاث (عشر) (٤) و ستمائه به سجستان رسیدم درعهد ملک نیمروز شاه غازی یمین الدین بهرامشاه بن ملک کبیر تاج الدین حرب (٥) ، بن عزالملوک محمد نورالله حفرتهم (٦) ، موضعی دیدم در جنوب شهر سجستان ، که آنرا درطعام گویند بیرون شهر ، که آن موضع را ریگ گنجان (۷) گویند . درجوار آن موضع برسر بلندی قصری خرابست . جماعتی ثقات (۸) چنین تقریر کردند : که یعقوب لیث و برادران

---

(۱) کذا . پ : ثانی . (ر : ٤) (۲) کذا فی الاصل . تاریخ سیستان : ابراهیم بن الحضین بن بشیر بن سعید القوسی ، و بقول محشی فاضل آن کتاب حضین مصحف حصین است . سه نسخه راورتی : حصین . تاریخ بناکتی : حصن . (۳) درکتب تاریخ نضر نیز آمده (٤) راورتی : ٦١٣ھ . اصل : ثلاث وستمائه . قول راورتی اصح است ، زیرا تاج الدین حرب در ٦١٠ وفات یافته (٥) اصل : تاجالدین (٦) اصل : حضرتهم . (۷) اصل : اریک کنجکان . راورتی : مانندمتن . برای تفصیل درطعام (ر : ١٦) (۸) اصل : لقات .

وتبع و موالی او در هر هفته یک روز بدین موضع آمدندی . چنانچه معهود جوانان باشد ، بلعب و تماشا مشغول بودندی ، و امیر و وزیر میبا ختند (۱) روزی برقرار معهود بیرون آمده بودند . یعقوب بلعب و بازی امیر شده بود و (بر) هر کس از موالی و اقربا و برادران خود ، اسمی از ارکان ملک نهاد . ناگاه امیر سجستان ، صالح بن نصر (۲) از شکار باز گشته بود ، با سوار چند معدود ، نگاه کرد بران بالا جماعتی دید ؛ یکی را از خدم فرمود : که تفحص آن جماعت بکن که چیست ؟

آن فرستاده چون برسر آن جماعت رسید ، آنحال مشاهده کرده متحیر شد . جماعت جوانان استقبال نمودند ، واورا بجبر پیاده کردند ، که ملک را پیاده خدمت باید کرد . آن فرستاده بضرورت خدمت کرد و باز گشت وحکایت حال با صالح نصر باز گفت . صالح را طبیعت به هزل میل کرد ، گفت : برویم ونظاره کنیم ، که این جماعت جوانان چه میکنند ؟ براند و به نزدیک ایشان آمد . یعقوب لیث از جاء خود حرکت نکرد و بفرمود ، امیر صالح را بیارید تا خدمت کند ، وجوانان بحکم فرمان او استقبال نمودند ، وامیر صالح را پیاده کردند ، وبجبر بفرمود تا خدمت کرد . چون روز دولت ایام عمر او بشام انقضا رسیده بود ، و صبح دولت صفاریان در طلوع آمده . یعقوب لیث اشارت کرد : که کار امیر صالح بباید کرد . درحال صالح را هلاک کردند ، و درساعت یعقوب سوار شد ، وآن جمع با او سلاح برگرفتند وبه عجلت هرچه تمامتر بجانب شهر آمدند ، و درون قصر امارت بنشست و آن حادثه چاشتگاه بود ، نماز پیشین ملک سجستان تمام بر وی قرار گرفته بود وهمگنان او را منقاد شده . وکان امر الله مقدورا (۳) سرخود ظاهر گردانید . پس یعقوب بفرمود : تا خطبه بنام او کردند . واین حال وفتح او در سنه احدی وخمسین ومائتین بود . پس ازان جایگاه بجانب بست وزاولستان و بلاد داور وغزنین لشکر کشید و همه را بگرفت ، وازانجا بجانب طخارستان و بلخ آمد

---

(۱) در اصل : و امیر وزیری باختند ، نیز خوانده میشود . پ : مانند متن (۲) کذا فی الاصل . تاریخ سیستان : صالح بن النصر . گردیزی : نصر بن صالح . پ : مانند متن . ابن خلکان (ج ۲-۴۶۳) صالح بن نضر . راورتی : صالح بن نصر . (۳) قرآن ، احزاب ۳۸ : کان امر الله قدراً مقدورا .

و بگرفت، و ازانجا بازگشت بجانب کابل آمد، وآن فتح در شهور سنه ست وخمسین ومائتین بود، آنگاه بسجستان آمد، پس بهراة شد، و بعداز قتال بسیار بگرفت، وبعدازان بادغیس (۱) وفوشنج وجام وباخرز(۲) بگرفت. پس به سجستان باز آمد.

بعد ازان لشکر به نشاپور برد و بگرفت بی‌جنگ در شهور سنه تسع وخمسین ومائتین. محمد طاهر حسین(۳) را باجمله خزاین و اتباع قید کرد. پس به گرگان و طبرستان شد، ومال بسیار بستدو بازگشت، و برادرخودعمرو لیث را والی هرات کرد، که درسنه احدی وستین (٤)و مائتین مردی درین وقت ازامراء محمد طاهر بیرون آمد، و محمد طاهر را از قید مخلص کرد، و محمد بنزدیک امیرالمؤمنین الموفق بالله رفت. یعقوب بار دیگرلشکر بعراق برد، ودرمراجعت ازعراق بموضعی رسید، که آنرا جندیشاپور (٥) گفتندی، در سنه خمس وستین ومائتین ازعلت قولنج درگذشت، ومدت پادشاهی اوچهارده سال بود. والسلام

الثانی عمرولیث

چون یعقوب لیث صفار رحلت کرد، و از دار فنا بدارآخرت خرامید عمرو لیث برادرش بخدمت امیرالمومنین الموفق بالله عرضه داشت به مطاوعت و امتثال بنوشت، و ایالت فارس و گرگان و سجستان وخوراسان(٦) التماس نمود، و ازحضرت خلافت ملتمس او به وفا پیوست وعمرو از جبال عراق بالشکرخود، و برادرخود بجانب سجستان مراجعت نمود و ازانجا بطرف هراة آمد. و این حال در شهور سنه ست وستین ومائتین بود، وازانجا بطرف نشاپور رفت، و خجستانی (۷) که یکی از امراء محمد طاهر بود، و محمد طاهراز دست صفاریان مخلص گردانیده بود، درین وقت به گرگان بود، پیش از عمرو به نشاپور بازآمد و رافع هرثمه از مرو بدو پیوست. در نشاپور با عمرو مصاف کردند

---

(۱) اصل: باده غیس (۲) اصل: باخرر (۳) کذا. این محمد چنانچه گذشت پسر طاهربن عبدالله بن طاهر بن الحسین است (٤) گردیزی: رجب ۲٦۳ ه، ابن خلکان (۲ : ٤۷۳) : رجب ۲٦۲ ه (٥) ابن اثیر (۷ : ۱۲۹) : چون به جندیسابور از کور اهواز رسید در ۹ شوال بمرد. گردیزی و تاریخ سیستان کذا، ترجمه راورتی: خنده شاپور. اصل: هنده. پ: احده شاپور. (٦) کذا فی الاصل. (۷) اصل: وخجستان. و الصحیح خجستانی، وهواحمد بن عبدالله الخجستانی، دیده شود طبری ج ۳ و تاریخ سیستان ص ۲۳٦

حصه اول : صفاریان سیستانی (۲۵۴/۸۸۵ھ) مربوط صفحه (۲۰۰)

لیث صفار (حدود ۲۰۰ھ) بن معدل بن حاتم ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو ابرویز بن هرمز بن خسرو انوشروان (تاریخ سیستان)

۱- یعقوب × (۲۵۴/۲۶۵ھ)
شاه ملک (هراة ۳۱۱ھ)

محمد (والی پارس) (۲۶۸ھ)

۲- عمرو × (۲۶۵/۲۸۹)
محمد = بانو

معدل ؟
(۱) لیث × ۲۹۶/۲۹۹ھ
ابو الحسین
محمد
عایشه
طاهر بوعلی (۳۵۲ھ)

ابو علی محمد (۲۹۸ھ)

علی
اسماعیل
(۲) معدل (۲۹۹ھ)

یعقوب
(۳) عمرو (۳۰۰/۳۲۲؟)
بانو (زن احمد بن محمد)

احمد نیا (۳۰۱ھ)

۳- طاهر × (۲۸۹/۲۹۰ھ)

(۴) ابوجعفر احمد × بن محمد بن خلف بن ابوجعفر بن طاهر ؟ بن (۳۰۹/۳۵۲ھ)

(۵) خلف بانو × (۳۴۴/۳۹۲ھ) متولد ۳۲۶ھ

عمرو (متوفی ۳۸۲ھ)

ابو حفص

طاهر (۳۹۲ھ)
محمد (حدود ۴۰۰ھ)
[۱] طاهر (۴۶۰/۴۸۰ھ ملک نیمروز)
↓
بر حصهٔ دوم این شجره
↓
حسین ؟

نصر
[۲] بهاء الدین طاهر (۴۸۰/۴۸۱ھ)
مهربان
خلف
↓
بر حصهٔ سوم شجره
↓

توضیح : درین شجره چهار سلسله شاهان بعلامات ذیل اند :
اول اعداد مطلق . دوم بین علامت (") .
سوم بین علامت [ ] . چهارم به اعداد لاتینی .
× علامت شاهی که سکه اش موجود است .

حصہ دوم : صفاریان سیستانی ۔ مربوط صفحہ (۲۰۰)

[۱] طاہر

[۴] تاج الدین ابو الفضل نصر × (۴۸۲، ۵۵۹ھ)

[۳] فلان ؟ (۴۸۱ھ)

فلان (؟)

عمر نوحی

[۵] شمس الدین ابو الفتح محمد (احمد) ۵۵۹ھ دارای ہژدہ برادر

[۶] عز الملوک محمد (حدود ۵۶۰ھ)

[۷] محمد تاج الدین حرب × (۵۶۲، ۶۱۲ھ)

[۱۲] امیر علی (۶۲۰ھ)

ابو المظفر حرب (۶۱۹ھ)

ناصر الدین عثمان (متوفی ۶۰۴ھ)

[۸] شمس الدین یمین الدولہ بہرامشاہ (۶۱۲، ۶۱۸ھ)

ملکشاہ

• [۱۱] شہاب الدین محمود (۶۱۹، ۶۲۲ھ)

علاء الدین احمد (مقتول ۶۲۰ھ)

[۹] نصرۃ الدین یا تاج الدین نصر بہرامشاہ × (۶۱۸ھ)

[۱۰] رکن الدین ابو منصور × (۶۱۸ھ)

مآخذ ہر سہ حصہ این شجرہ : ابن اثیر، طبقات ناصری، دائرۃ المعارف اسلام، تاریخ یمینی، میرخوند، تاریخ سلاجقہ، تاریخ سیستان، خاندانہای اسلامی بارتولد، نولدکی، سخاو، جستی، دول اسلامیہ ۱۷۵، معجم الانساب ۲، ۳۰۲، احیاء الملوک ۔

حصۂ سوم : صفاریان ، صفحہ (۲۰۰)

خلف

شجاع الدین نصر سپہ سالار

مسعود

1، شمس الدین علی (۶۲۶، ۶۹۴؟)

ابو الفتح مبارز الدین (۶۳۶ھ)

2، نصیر الدین محمد × (۶۵۲، ۷۲۶؟)

3، نصرۃ الدین (۷۲۸ھ)

رکن الدین محمد (۷۰۰ھ)

شاہ علی

6، سلطان محمود (۷۵۱، ۷۵۳ھ)

4، قطب الدین محمد × (۷۳۱، ۷۴۷ھ)

7، عز الدین × (۷۵۳، ۷۸۴ھ)

5، تاج الدین (۷۴۷، ۷۵۱ھ)

8، قطب الدین دوم (۷۸۴، ۷۸۸ھ)

9، شاہ شاہان تاج الدین (۷۸۸، ۸۰۵ھ)

11، شاہ شاہان شمس الدین × (۸۲۲، ۸۴۲ھ)

10، قطب الدین ×
(حدود ۸۱۰ھ)

12، نظام الدین یحیی (۸۴۲، ۸۸۵ھ)

13، شمس الدین محمود (۸۸۵ ؟)

هزیمت بر عمرو افتاد، بهراة باز آمد. پس امیر المومنین الموفق بالله عمرو لیث را از ایالت خراسان معزول کرد در شهور سنه احدی و سبعین و مائتین. و جمله بلاد و اطراف ممالک که بدو مضاف بود، محمد طاهر عبدالله را داد، و او به بغداد بدرگاه خلافت بود، و نیابت و خلافت در امارت خراسان رافع هرثمه را فرمود، و ماوراءالنهر احمد سامانی را داد، و هم بخلافت محمد طاهر، میان عمرولیث و هرثمه. واقعات بسیار رفت، تا آنگاه که رافع هرثمه عصیان دارالخلافت ظاهر کرد و در شهور سنه اربع و ثمانین و مائتین (۱) در مصافیکه با عمرو لیث میداد کشته شد، عمرو لیث سر رافع را بحضرت دارالخلافه فرستاد، و درین وقت مسند خلافت با میرالمومنین المعتضد بالله رسیده بود، وعمرو لیث از حضرت خلافت ایالت ماوراءالنهر وخراسان و نیمروز وفارس وکرمان و اهواز، و نقابت در سرای خلافت و شرط بغداد (۲)، و آنکه نام عمرو بر سپرهائیکه سرهنگان در سرای خلافت دارند بنویسند، واسم اودر خطبه وسکه به مدینه و حجاز ذکر کنند، جمله التماس نمود از دارالخلافت همه بوفا پیوست، باخلع بسیارو عواطف بیشمار. چون مثال ملتمسات (۳) از دارالخلافت به عمرو رسید، استعداد ضبط ماوراءالنهر کرد، ومحمد بشیر (٤) را که حاجب او بود، به مقدمه با فوجی از لشکر بفرستاد.

امیر احمد اسماعیل سامانی از بخارا روی بخراسان نهاد، و ازجیحون عبره کرد و بر در بلخ آمد با عمرو مصاف کرد، واورا بگرفت به دارالخلافت فرستاد وبه بخارا رفت (۵) درشهور سنه ثمان و ثمانین و مائتین (٦). معتضد خلیفه بود بفرمود: تا عمرو را در حبس کردند، و هم درانجا وفات کرد در سنه تسع و ثمانین کار صفاریان به آخر رسید. والله اعلم بالصواب.

---

(۱) تاریخ سیستان: قتل رافع: ۲۸۳ ه. گردیزی: مانند متن. (۲) اصل: بغداد و ناف کث آجه. پ. مانند متن (۳) اصل: ملتمسات. پ: ملمات. (٤) کذا در اصل وپ گردیزی ص ۱۲: محمد بن بشر. نرشخی: محمد بن اللیث. تاریخ سیستان: محمد بن بشر. الکامل: محمد بن بشیر. بن خلکان (ج ۲ ص ٤۷۸). محمد بن بشر، راورتی: مانند متن. (۵) اصل: وبخارا از و. پ: مانند متن. (٦) گردیزی: ربیع الاول ۲۸۷ ه. تاریخ سیستان: مانند گردیزی. نرشخی: چهارشنبه ۱۰ جمادی الاولی ۲۸۸ ه. ترجمه راورتی: مانند متن.

الطبقة التاسعه

السامانیون

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله الحنان المنان ، ذی العظمة والسلطان . و الصلوة علی محمد صاحب الحسام والبرهان . والسلام علی آله و اصحابه سادة ام القری و قادة البلدان .

چنین میگوید ضعیف ترین بندگان سبحانی منهاج سراج جوزجانی : که بعد از ذکر ملوك یمن و امراء صفاریـن ، این فصل که مقصورست بذکر آل سامان وملوك آن خاندان ، اولی دیدم ، واین جزو بر جزو ملوك محمودی و ناصری در ترتیب کتاب مقدم گردانیدم ، تا طبقات این تاریخ بر ترتیب افتاد . اگر چه ذکر ملوك یمن بحکم ترتیب تقدیم بیشتر میبایست اما چون از ملوك اسلام نبودند ، بر خلفاء مقدم داشتن صواب ننمود (۱) برین قدر تقدیم مقرر شد ، وآن فصل از تاریخ ابن هیصم نقل افتاد تا ناظران را برصحت آن اعتماد تمام افتد. علی الله التکلان .

راوی چنین میگوید: که جد سامانیان را سامان نام بود ، بر قول بعضی نام چیزی دیگر بود ، الا آنکه سامان ناحیتی است از نواحی سغد سمرقند (۲) . و جد ایشان رئیس آن موضع بود ، و او را سامان خداه خواندندی ، برای اختصار راهم بر اسم سامانیان بسند (۳) کردند ، تا اسم علم او شد و او از اولاد بهرام چوبین بود ، و او را پسری آمد ، اسد نام کرد واسد را چهار پسر بود : نوح بن اسد ، و یحیی بن اسد ، و الیاس بن اسد ، و احمد بن اسد . ایشان ملوك شدند و امراء گشتند . از بسکه شهیم کافی و جلد و کاردان بودند ، خاندان ایشان چون بزرگ شد ، بعاقبت

---

(۱) اصل وپ : بنمود . در ترجمه راورتی این فعل منفی است (۲) در تاریخ بخارا نرشخی (ص ۷۰) گوید : او را سامان خدات بدان سبب خوانند که دیهی بنا کرده است وآنرا سامان نام کرده . حمزه درسنی ملوك الارض (ص ۱۵۰) گوید : وکان اسد بن سامان من قریه من قری بلخ تسمی سامان ... این جای در کتب متأخر بنام سمانذ کرشده که قریه یی بود در بلخ (۲) سند : بروزن پلنگ . کافی و وافی وتمام (فرهنگ نو بهار)

اصل شان به بزرگی کشید ، و البتگین امیر غزنین و سبکتگین از موالی فرزندان ایشان بود ، و ازیشان هر یک در خراسان و ماوراء النهر آثار خیر ماند . حق تعالی ارواح ایشانرا در صدر جنان بمزید درجات مخصوص گرداناد . آمین و رب العالمین و السلام .

اسد بن سامان

بنین

ولایت سمرقند اول نوح داشت

بعد از آن به احمد داد (*)

نوح

احمد

الیاس
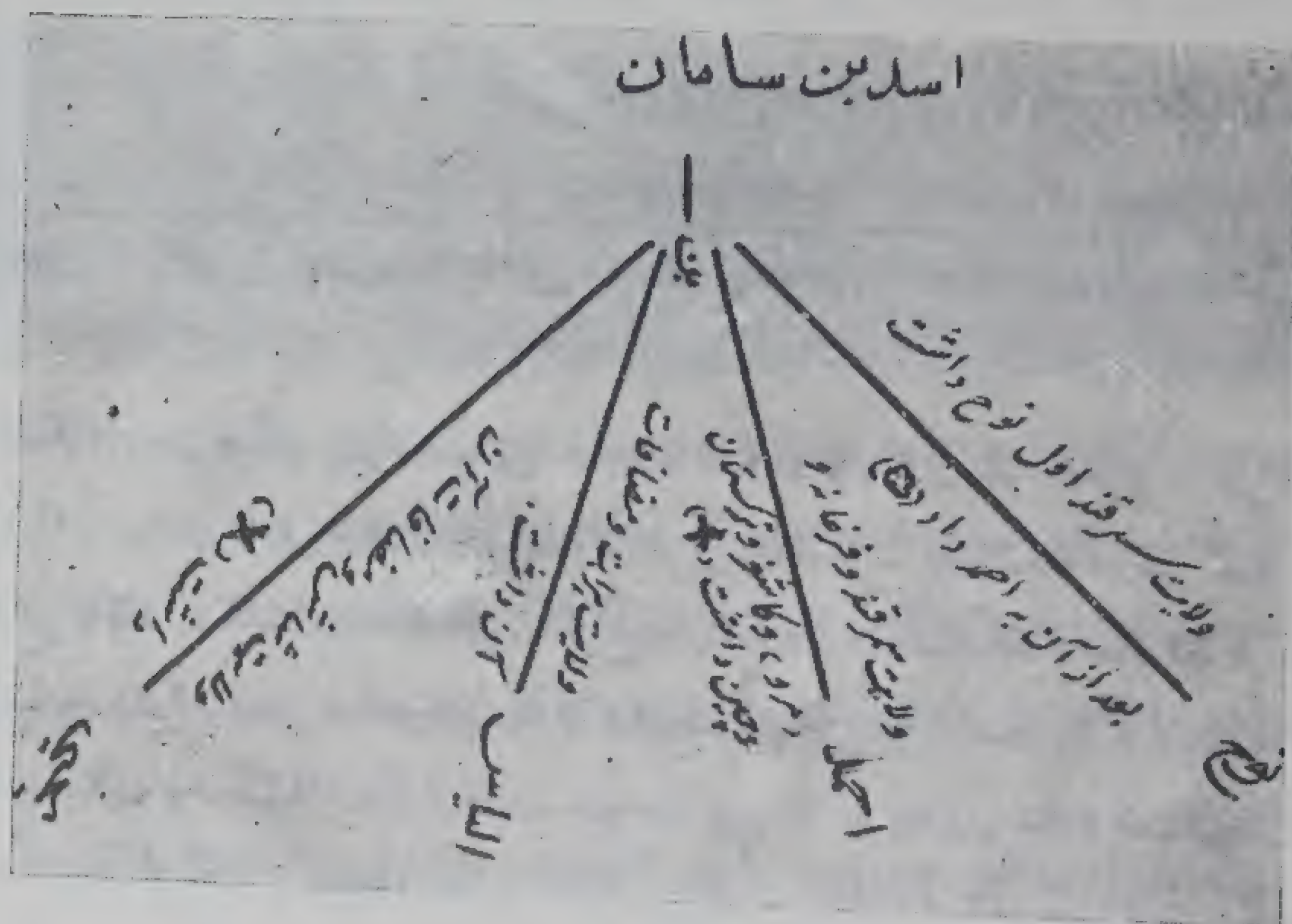
(بدانکه چون امیرالمومنین مامون بمرو آمد ، و کفایت و شهامت پسران اسد سامان بدید ، در باب ایشان عاطفت وافر فرمود) (۱) و ایشانرا بزرگ گردانید ، و درجه ایشان بلند کرد . و چون امیرالمومنین مامون مراجعت فرمود ، غسان بن عباد را امیری خراسان داد ، و بلاد خراسان ازماوراءالنهر با مارت او اضافت کرد . غسان بن عباد هر یک را از اولاد اسد امیری ولایت داد ، وشهرها بدیشان تسلیم کرد. چنانچه از جدول معلوم شود و این امارت ایشان در شهور سنه اربع و مائتین بود . چون از حضرت خلافت

(*) پ : رسید (+) مرو در اصل نیست از(پ) گرفته شد (×)پ : ولایت شاش و نجارس و اسجاب ومضافات که صحیح آن بناکت واسپیجاب خواهد بود (اصطخری ۲۷۳) (۱) دو سطر بین قوسین در اصل نیست ، از (پ) گرفته شد

اجله الله ، امارت خراسان بامیر طاهر بن الحسین (۱) دادند و هر چهار امیر سامانی را که چهار برادر بودند ، دو صد و چهل (۲) شهرها و ولایات که داشتند مقرر داشت ، و چون نوبت امارت از امیر طاهر به پسر او عبدالله طاهر رسید ، امارت سامانیان بر قرار فرمان پدر مقرر داشت و تغیر بدان راه نداد . والله اعلم بالصواب .

احمد بن سامان (*)

نصر — یحیی — یعقوب — اسمٰعیل — اسد — اسحاق — احمد (+) — ابراهیم — منصور

بدانکه (۳) : هر چهار پسر اسد بن سامان خداه بزرگ شدند ، و هر یک از ماوراء النهر و فرغانه و خراسان طرفی داشتند ، چنانکه درین سطور تقریر یابد ، انشاء الله تعالی . نوح بن اسد را ممالک بلاد سمرقند فرموده بودند ، و او بس نیک سیرت و جلد بود یحیی بن اسد را ولایت شاش و اسپیجاب و مضافات آن فرموده بودند . و او نیز بغایت جلد و ضابط بود و دران دیار آثار بسیار نمود الیاس بن اسد ایالت هراة و مضافات و نواحی آن داشت ، و او هم مرد جلد و کاردان بود . اما احمد بن اسد شهم تر و زیر کتر بود بعد از برادر ولایت سمرقند و فرغانه با جمعها کاشغر و ترکستان و چین او داشت ، و (به) جلادت و مبازرت و کاردانی در اطراف ممالک ایران و توران مذکور و مشهور بود ، و فرزند او بعد از یک دیگر بتخت (۱) نشستند و با خلق خدای بذل و احسان کردند ، و اسماء فرزندان او که بملک رسیدند ، یکی از افاضل بنظم آورده است :

---

(۱) اصل : حسن (۲) این اعداد بخط نوی بالای سطر نبشته شده ، راورتی : ندارد (*) این جدول عیناً نقل شد ، مورخان در عدد اولاد سامان مختلف اند . گردیزی : نصر و اسماعیل . دول اسلامیه (ص ۱۷۷) نصر ، اسماعیل ، اسحاق ، منصور . تاریخ بیهق : نصر ، یعقوب یحیی . اسماعیل . اسحق ، حمید میرخواند (ج ۴ ص ۱۱) : نصر ، یعقوب ، یحیی ، اسحق . حمید ، اسد (+) کذا . پ و راورتی : حمید .
(۳) اصل : سخت .

بیت

نه تن بودند از آل سامان مشهور — گشته بامارت خراسان مذکور
دو نوح ودو عبدالملک ودو منصور (۱) — اسمعیلی و احمدی و نصری

و ذکر نسبت ایشان برین وجه یافته شده است که ثبت افتاد : سامان بن حتیمان بن طمغان بن نوشر بن نوشید بن بهرام بن شوبین (۲) .

الثانی نصر بن احمد

چون احمد بن سامان به سمرقند از دار فنا به دار بقا رحلت کرد ، نصر بن احمد سامانی را خلیفهٔ خود کرد ، و در عهد دولت طاهریان ، امارت ممالک بر وی مقرر بماند ، و اسمعیل احمد سامانی برادر خود نصر احمد را خدمت کردی . در شهور سنه احدی وستین و مائتین ولایت بخارا به اسمعیل داد ، او ممکن شد ، و کارهای بزرگ کرد ، نیکو سیرت بود و قواعد مملکت را ممهد گردانید ، تا چون اجل در رسید و عمر منقضی شد در جمادی الاخری ، سنه تسع وسبعین و مائتین بجوار رحمت حق پیوست رحمهم الله .

چون امیر اسماعیل به بخارا ممکن (۳) شد ، جماعت اصحاب اغراض میان او و برادرش امیر نصر (٤) که فرمانده او بود راه یافتند ، و آنها افترا کردن گرفتند ، تا مزاج امیر نصر بزرگ ، بر برادر تغیر پذیرفت و عزیمت قمع و قهر اسماعیل کرد ، و با لشکر گران از سمرقند بسمت بخارا

(۱) در لب التواریخ یحیی قزوینی (ص ۸٤) این ابیات چنین است :

نه تن بودند ز آل سامان مشهور — هر یک بامارت خراسان مذکور
اسمعیلی و احمدی و نصری دم — دو نوح ودو عبدالملک و دو منصور

در (پ) چنین است : نه‌تن بودند از آل الخ - گشته الخ - اسماعیل و احمدی و نصری . الخ (۲) کذا . پ : چوبین . گردیزی : سامان خدا بن حامتان (خامتا) بن نوش بن طمغاسپ بن شادل بن بهرام چوبین ابن خلدون : سامان خداه بن جثمان بن طمغان بن نوشیردین بن بهرام بخرین بن بهرام حشیش . راورتی : سامان بن جیثمان بن طمغان بن نوشیر بن نوشید بن بهرام بن شوبین (چوبین) نسخ خطی . راورتی : سامان خدات (خداه) . جثمان یا جمان یا چتیمان . طمغان یا طمغاث یا طرثان یا طمداد . نوشر یا نوسرد یا نوشیا یا بوشد . بهرام جشنش یا جشن یا جوش یا حذر .

(۳) پ : متمکن (٤) نصر در اصل نیست از ترجمه راورتی گرفته شد . پ : نصیر .

روان شد . امیر اسماعیل بنزدیک رافع هرثمه بن اعین که امیر خراسان بود معارف فرستاد ، و از حال خود و برادر خبر داد و استمداد نمود . رافع هرثمه لشکر جرار با آلات و عدت تمام بدانطرف کشید ، و بوجه لطف و شفقت و مرحمت عاقلانه میان برادران اصلاح کرد و بازگشت ، و امیر نصر بسمرقند ، و امیر اسماعیل به بخارا باز رفت . چون آن معانی بسمع امیر نصر رسیده بود ، و در طبیعت او جای گرفته ، با لشکر جرار رو به بخارا نهاد و امیر اسماعیل از بخارا بیرون آمد و با او مصاف کرد و قتال کردند د رغایت شدت ، در شهور سنه خمس و ستین ومائتین . و امیر اسماعیل بر برادر خود امیر نصر احمد (۳) ظفر یافت . چون منهزم شد گرفتار گشت ، و اورا بنزدیک اسماعیل آوردند در حال پیاده شد و برادرخود را خدمت کرد و بوسه بر سینهٔ او زد ، و شرایط تعظیم بجا آورد ، و اورا بحضرت سمرقند بازگردانید ، و خود باسم خلافت بخارا باز آمد ، و مدت ملک نصر بن احمد هژده سال بود . الباقی والدایم هوالله عز و جل .

الثالث اسماعیل بن احمد

چون امیر نصر احمد سامانی رحمه الله از دار فنا بدار بقا رحلت کرد امیرالمومنین المعتضدبالله ، ایالت ممالک ماوراء النهر و آنچه برادرش داشت امیر نصر ، به امیر اسماعیل سامانی داد ، و او را عهد داد ولواء فرستاد . و او قوت تمام گرفت ، و مملکت به او صاف شد ، و جمله امرا و اشراف خلق وعوام اورا مطیع گشتند ، و چون مرد عالم وعادل بود کارهاء بزرگ بر دست او برامد ، چنانچه عمرو لیث قصد او کرد بالشکر گران ، چنانچه ابن هیصم میگوید : که در لشکر عمرو لیث آنروز که بحرب اسماعیل می آمد ، هفتاد هزار سوار نیزه دار بود ، تیر انداز و شمشیردار ، و سلاحهای دیگر . چون امیر اسماعیل از جیحون عبره کرد ، و در بلخ باعمرولیث مصاف داد ، حق تعالی اسماعیل را نصرت بخشید ، و لشکر عمرو لیث منهزم شد و او اسیر گشت و دربند افتاد . امیر اسماعیل عمرو را مقید بحضرت امیرالمومنین المعتضد فرستاد ، و امیرالمومنین امیر اسماعیل را عهد ولوا فرستاد

(۱) اصل : احمد نصر

و مثال در عهد ممالک خراسان ، تا در تمام عجم او بزرگ گشت
امیر المومنین المعتضد فرمان فرستاد به امیر اسماعیل : تا بلاد طخارستان
وگرگان از دست امیر محمد زید علوی که درضبط خود گرفته بود مستخلص
گردانید. امیراسماعیل احمد هارون را برمقدمهٔ لشکر امیر کرد وپیش فرستاد
و میان امیر محمد زید علوی و امیر اسماعیل مقاتلهٔ عظیم رفت ، و امیر محمد
علوی شهادت یافت ، و پسر او زید بن محمد العلوی رضی الله عنهم گرفتار
گشت ، او را بنزدیک امیر اسماعیل آوردند، او را به بخارا فرستاد ، و شرط
اعزاز و اکرام بجا آورد وفرمود : تامنزل بمنزل بطارف مروت وخدمت و تبرک
و علوهمت ، اسباب مهیا گرداند ، و امیرالمومنین المعتضد (۱) هم درین وقت
برحمت حق پیوست ، و پسر او امیرالمومنین المکتفی بالله بخلافت نشست
و امیر اسماعیل را عهد ولواء فرستاد ، و نواحی عراق وری وسفاهان و دیار
طبرستان وگرگان همه با خراسان ضم کرد ، امیر اسماعیل برادر زاده (۲)
خود ابوصالح منصور بن اسحاق سامانی را ایالت ری داد ، و پسرخود احمد
بن اسماعیل را ایالت گرگان داد ، و شب شنبه چهاردهم ماه صفر سنه خمس
وتسعین ومائتین برحمت حق پیوست ، و اورا امیر ماضی لقب شد. و مدت ملک
او هشتاد سال بود ، رحمهم الله و لمن دعی للمولف والسلطان خلدالله ملکه .

الرابع احمد بن اسماعیل (۵)

یحیی	ابراهیم	نصر	منصور

امیراحمد سایس وضابط بود ، وبسبب حرکتی چند کس را از غلامان خود
سیاست فرمود و بکشت ، بقیه غلامانی که محرم بودند طالب فرصتی شدند
تا امیر احمد را هلاک کنند ، اما امیر شیری داشتی آموخته ، وآن شیر را
شب بنزدیک خوابگاه خود بستی ، تا از خوف او هیچکس پیرامن تخت او

(۱) اصل : و امیرالمومنین المکتفی بخلافت المعتضد هم درین وقت . . ، ترجمهٔ راورتی و پ :
مانند متن (۲) اصل : برادرخود ، ولی منصور برادر زاده اسماعیل است . پ و راورتی : مانندمتن .
(۵) راورتی کنیت چهار فرزند احمد را ابومحمد ، ابوصالح ، ابو اسحق و ابوزکریا نوشته .

نتوانستی گشت، که آن شیر بشب پاسبانی او کردی، تا وقتی بشکار رفت، و از شکار بیگاه مراجعت فرمود و منزل دور بود، شب بمقام استراحت معهود نرسید و در راه بموضعی منزل کرد، غلامان فرصت یافتند او را شهید کردند، و این حادثه شب پنجشنبه بیست و سیوم ماه جمادی الاخری (۱) سنه احدی و ثلثمائه بود، او را برگرفتند، و به بخارا آوردند. و امیر شهید لقب شد. و در اول حال که پدرش امیر اسماعیل بن احمد برحمت حق پیوست، جماعت سپاه داران و اکابر و اشراف مملکت به امیر نصر احمد بن اسماعیل بیعت کرده بودند معارف را بدار الخلافت فرستاد و از انجا امیر المومنین المستکفی بالله، او را عهد ولوا فرستاد، و دولت و کار (۲) مملکت را انتظام داده، و در سجستان معدل بن علی بن لیث برادر زاده یعقوب و عمرو عصیان آورده بود (۳) و فساد آغاز نهاده. لشکر بدان طرف نامزد کرده بود، ومعدل (٤) را مقهور وعاجز گردانیده، و او را اسیر کرده و مقید فرموده، و سجستان را به پسر عم خود که بروی اعتماد داشت: ابو صالح منصور بن اسحاق بن احمد سامانی داده بود. بعد ازان اهل سجستان عصیان آوردند، و منصور را بگرفتند و در قلعهٔ ارگ محبوس گردانیدند، و با عمرو بن یعقوب اللیث بیعت کردند پس امیر احمد اسماعیل لشکر نامزد کرد کرت دیگر، وحسین علی مروالرودی را بر ایشان امیر فرمود، در شهور سنه ثلثمائه به سجستان رفته بودند و عمرو یعقوب را محصر کرده بودند هفت ماه، تا امان خواست بیرون آمد، وسجستان را به سیمجور دواتی (۵) داده بودند. درین وقت چون از خوابگاه جدا ماند شهادة یافت، و مدت ملک او شش سال و سه ماه بود.

الخامس نصر بن احمد

دو پسر داشت: نوح و اسماعیل، چون امیر شهید احمد اسماعیل درگذشت جمله امراء و سپاهسالاران و نایدان (٦) و اشراف باتفاق علماء رحمهم الله

(۱) گردیزی: ۲۱ جمادی الاخری (۲) اصل: ازکار (۳) اصل: برادر زاده عثمان یعقوب و عمرو آورده بود. پ و واورتی: مازند متن. (٤) اصل: معدول (۵) گردیزی: دویت دار. میرخوند و الکامل: دواتی و هو احمد بن سیمجور دواتی (٦) اصل: قایلان، پ: قابلان.

پسر او نصر احمد را بجای او بنشاندند، و امیر نصر دران روز هشت ساله بود راوی چنین می آرد: که آن لحظه که امیر نصر را از حرم بیرون آوردند تا بر تخت امارت بنشانند چون بسال خورد بود، خوف بر وی غالب شده بود میگریست و میگفت: مرا کجا می برید؟ میخواهید همچنان بکشید، که پدر مرا کشتید! از من باز شوید! چون او را بر تخت نشاندند، ابوعبدالله محمد بن احمد الجیهانی را نیابت او دادند، و او مرد عاقل و نیکو رای بود، افتتاح کارها بنا بر عدل و سیاست نهاد، و امور ملک را بر قاعدهٔ انصاف و احسان آغاز کرد، اما چون امیر در ذات خود خورد سال بود، امراء اطراف عصیان ظاهر کردند. اول کس که عصیان ظاهر کرد، عم پدر (۱) او بود، اسحاق بن احمد سامانی، و پسر او الیاس بن اسحاق به سمرقند، و لشکر مستعد کردند و روی به بخارا نهادند. حمویه (۲) بن علی که یکی از سپاهداران امیر نصر بود، پیش ایشان باز رفت با همتی، و ایشانرا منهزم گردانید و تعاقب نمود تا درسمرقند، و امیر اسحاق امان طلبید، و از کرده پشیمانی نمود، از وی عفو کردند، پس ازان پسر عم (پدر) او منصور (۳) اسحاق در سنه اثنین و ثلثمائه عصیان آورد (٤) در خراسان ونشاپور. و حسین علی که والی هراة بود باوضم شد از بخارا جمع سپه سالار روی بدیشان آورد، پیش ازانچه بدیشان رسد منصور درنشاپور وفات یافت، حسین علی بهراة بازگشت، وهمچنان برسر عصیان می بود، و جنگ و پرخاش داد، تا آخر گرفتار شد، و اورا نیز بلباس عفو بپوشید، و از و درگذرانید به شفاعت نایب دولت محمد احمد جیهانی و درعهد او هرکه باو عصیان آورد یا کشته شد یا توبه کرد از وی عفو فرمود و امارت او درعهد المقتدر بالله بود، و در عهد القادر بالله، و درعهد الراضی بالله وتا عهد المتقی بالله بداشت وهمگنان را رقبهٔ طواعیت در ربقهٔ خدمت آورد و از حضرت آن خلفاء مذکور رضی الله عنهم اورا هم عهد ولوا رسید، تا در رجب سنه احدی وثلثین وثلثمائه برحمت حق تعالی پیوست؛ ولقب امیر سعید گفتند ومدت ملک او سی سال بود درگذشت.

---

(۱) پ: آورد عمر پدراو (۲) اصل وپ: حمزه بن علی. اما گردیزی (ص ۱۹) و ابن خلدون (٤: ۳۳۷) وراورتی: حمویه بن علی. (۳) اصل: و اسحاق. (٤) اصل: آوردند.

السادس نوح بن نصر

دوپسر داشت: عبدالملک و منصور. جلوس امیر نوح بن نصر به تخت امارت عجم در پنجم شعبان سنه احدی وثلثین وثلثمائه بود، ومدت ملک او دوازده سال وسه ماه بود، وامیرالمومنین المتقی بالله نوح نصر را عهد و لوا فرستاد، و ولایت عجم وخراسان بتمام چنانچه پدر(۱)داشت، بروی مقرر فرمود و امیر نوح وزارت و نیابت و تدبیر امور خود بامام شمس الائمه ابی الفضل محمد بن الحکم السرخسی صاحب مختصر کافی(۲)رحمة الله علیه فرمود. واین امام علامه کارهاء ملک بر قاعدهٔ عقل وعلم و انصاف، و جادهٔ شرع و معاملت آغاز کرد، چنانچه یك نکته نگذاشت، تا امیر نوح بسبب عصیان عبدالله بن اشکان (۳) خوارزمشاه بمرو آمد درشهور سنه اثنتین وثلث مائه، وآن مهم بکفایت رسانید. باز درشهور سنه خمس وثلثین وثلثمائه به سبب عصیان عم خود ابواسحاق که به بغداد گریخته بود، واز امیرالمومنین المستکفی بالله برخراسان عهد ولوا ستده وآمده. و ولایات جبال وخراسان درضبط آورده. تا امیر نوح برای دفع او بمرو آمده، جمله امرا و حشم و ارباب سیف، ازعلم وعدل شمس الائمه تنگ آمده بودند. و از وزارت او سیر آمده. بران سبب که دست متعدیان وظالمان تمام بر بسته بود، در طلب محالات ایشان را بکلی دفع کرده. به هیچ وجه دست آن جماعت درحصول مرادات هوا و ظلم در نمی‌شد. امیر نوح به حشم و سپاه از برای دفع عم خود امیراسحاق محتاج گشته بود، و لشکر روی به مخالفت و موافقت عم او آورده.

جماعتی از لشکر کشان ظالم علم دشمن، بنزدیک امیر نوح در رفتند که همه استرادت(٤) حشم وتشویش مملکت، و تفرقهٔ امور دولت از دست وزیر شمس-الائمه حاکمست(٥)، او را بدست ما باز ده، و الا جمله باعم تو منضم شویم امیر نوح بضرورت آن امام را بدست جماعت ظالم باز داد، او را

---

(۱) اصل: چنانچه باز داشت. (۲) راجع باین شخص (ر: ۱۷) تعلیقات آخر کتاب.

(۳) کذا در اصل وپ. اما در الکامل (۸: ۱۶۱) و ابن خلدون (٤: ۳٤٥) و مجمل فصیحی: عبدالله بن اشکام. راوردی: اشکاب، اشکان، اشکام، اسکاب باختلاف نسخ خطی.

(٤) اصل: استرادب حسم. پ: امترادت حشم (٥) پ: حاکمست (ر: ۱۷).

بیرون آوردند ؛ و بر در سرای امارت ، دو سر درخت سپیدار بلند بود فرو کشیدند و هردو پای مبارک او برشاخ آن درخت بستند و بگذاشت تا درخت سربالا بردو آن بزرگ بدو پاره شد. و این حادثه در سنه خمس وثلاثین وثلثمائه بود و امیر نوح نصردر شهور سنه ثلاث و اربعین و ثلث مائه برحمت حق پیوست و اورا امیر عمید لقب شد.

السابع عبدالملک نوح

چون امیر نوح بن نصر برحمت حق پیوست ، جمله امراء وسپاه کشان بر بیعت پسر او ابوالفوارس عبدالملک بن نوح اتفاق کردند ، و اورا بر تخت بنشاندند ، و وزارت ابومنصور محمد بن عزیر (۱) را داد ولشکر کش ابو سعید بکر بن مالک (۲) فرغانی شد . و امیر عبدالملک مصالح ملک بر قاعدهٔ انصاف تمام آنچه قلم کشنده می بایست نوشته کرد (۳) (اساس نهاد ، و در اکناف مملکت آنجا که ملوک طوایف بود ، والیان برگماشت ، و با ابوالحسن بویه صلح کرد) بر دویست هزار دینار زر رکنی(٤) ، و این صلح بفرمان امیر عبدالملک ، ابوسعید بکر بن مالک (٥) الفرغانی کرد ، که قاید (٦) لشکر او بود . اما او را به دیلمان و آل بویه متهم کردند و بکشت و وزیر را مقید فرمود وبعد از ان بکشت ، که هردو را به دعوت قرامطه میل افتاده بود ، ولشکر کشی حوالهٔ البتگین حاجب شد ، تادر شهور سنه خمسین (۷) و ثلث مائه امیر عبدالملک در میدان بوقت نماز شام از اسپ خطا کرد ، و برحمت حق تعالی پیوست و مدت ملک او هفت سال و چیزی بود .

---

(۱) اصل : عزیز. راورتی : ابومنصور محمد بن العزیز. گردیزی وترکستان بارتلد ص ۲٤۰ وپ : عزیر
(۲) اصل : لشکرکش ابوسعید بن الملک. اما گردیزی (ص ۳۰) و الکامل مانند متن است ، و در ین کتاب نیز چند سطر بعد ابوسعید آمده . (۳) پ : قلم کشیده می باید نوشت که بر دویست هزار زر الخ . کلمات بین قوسین دراصل وپ نیست ، از ترجمه راورتی برای تکمیل مطالب آورده شد (٤) رکنی : زر خاص (٥) اصل : بن الملک (٦) اصل : قاعده لشکر. پ . قاعد ، راورتی جنرال ترجمه کرده و قاید است (۷) اصل : خمس . بقرار الکامل (ج ۷) فوت او در شوال ۳٥۰ ه است ترجمه راورتی نیز چنین است . ابوسلیمان داود البناکتی ۳٥۱ ه نوشته .

الثامن منصور بن نوح

چون امیر عبدالملک به جوار فضل ایزد پیوست، جمله سپاهداران و مشایخ حضرت جمع شدند و باهم مشورت کردند: که برادر امیر صالح منصور بن نوح را بنشانند، یا پسر امیرعبدالملک را؟ درین وقت حاجب البتگین غایب بود، وزیر او علی البلعمی (۱) بود، ومیان او و حاجب موافقت تمام بود، به البتگین چیزی نبشت، و امیر البتگین جواب نبشت: که پسر به تخت اولی تر از برادر باشد پیش ازانکه جواب برسیدی، جمله لشکر و امراء و مشایخ بر امیرمنصور نوح اتفاق کردند، و او را در مسند خلافت نصب کردند. چون خبر امیرمنصور بجانب البتگین رسید، مخبران و رسولان فرستاد تاجواب نامهٔ اورا از راه باز گردانند (۲)، قاصدان را نیافتند، و از حضرت، ایالت نشاپور که البتگین داشت، به ابن عبدالرزاق (۳) دادند. البتگین متحیر بماند و از نشاپور قصد حضرت بخارا کرد، او را خبر دادند از تغیر مزاج امیرمنصور بسبب آن نامه، به بلخ رسیده بود باز گشت، و بطرف غزنین آمد. و امیرمنصور هم درعقب مثال فرستاد و اورا بنواخت. ودرین وقت حسن بویه وفات کرد، وفنا خسرو پسراو خزاین پدر را برداشت و به بغداد رفت، و عم خود بختیار را مقهور گردانید، بر عراق مستولی شد. علما وقضات را درمیان کرد و از امیرمنصور مصالحه طلبید، بر دیار عراق و ری و گرگان وطبرستان هرروز به هزار دینار زر سرخ مقاطعه کرد، و در عهد امیر (٤) منصور بفرغانه و سجستان وبعراق جمله امراء عصیان می آورند، وحق تعالی امراء او را ولشکر اورا نصرت می بخشید، تا همه را قهر میکردند. و امیر منصور روز سه شنبه یازدهم ماه شوال سنه خمس وستین وثلثمائه برحمت حق پیوست، و امیر سدید (۵) لقب او شد ومدة ملک او هفده سال بود وشش ماه و یازده روز والله اعلم بالصواب والحقیقه.

---

(۱) اصل: البعلی. پ: البلمی (۲) اصل وپ: گردانید (۳) کذا دراصل وپ وراورتی. گردیزی (ص ۳۳) ابومنصور عبدالرزاق (٤) اصل: درعهد اوامیر. پ: عهد او را امیر (۵) اصل: شدید. گردیزی (ص ۳٦) و ترجمه راورتی وپ وجمهور: سدید بسین مهمله.

التاسع نوح بن منصور

بن

منصور — محمد — عبدالملک
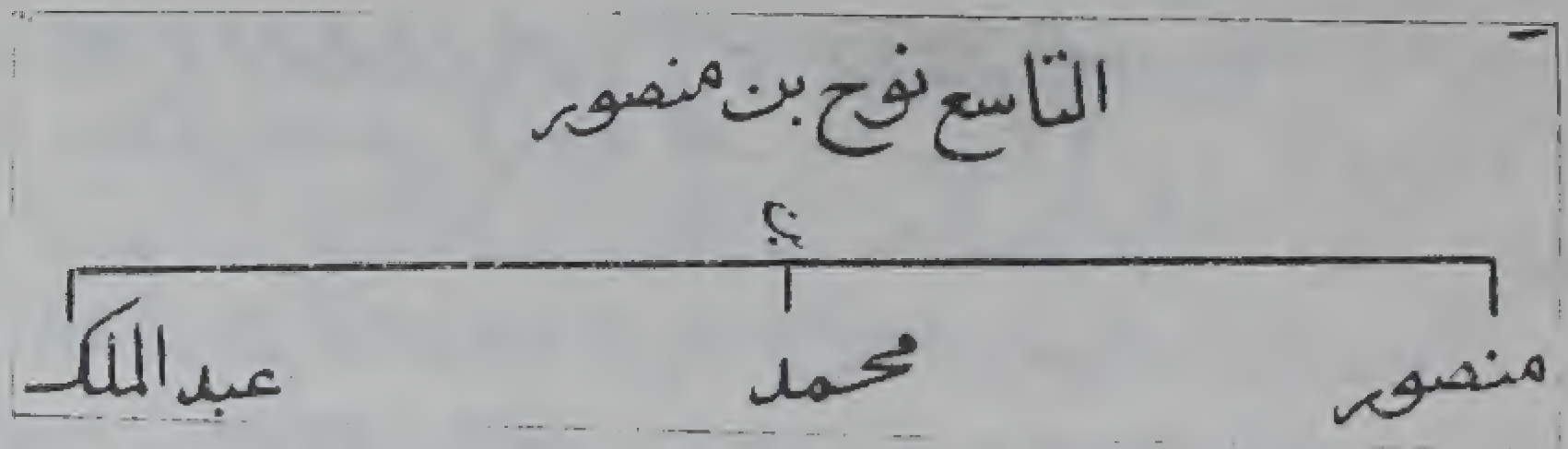
چون امیر منصور نوح رحلت کرد ، امیر ابوالقاسم نوح منصور را بیعت کردند و بتخت پدر نشاندند ، و امیرالمومنین الطایع لله اورا عهد و لوا فرستاد ، ولشکر کشی وامور حشم به فایق خاصه (۱) و تاش حاجب فرمود ، وابوالحسن سیمجور که بنده زادهٔ آن دودمان و امیرخراسان بود ، چون هرات و نشاپور وماوراءالنهر بحکم فرمان او بود ، اورا لقب ناصرالدوله داد ، و ولایت طوس با ولایت او زیادت کردند ، و وزارت به ابی الحسن عبدالله احمد العتبی (۲) فرمود ، وتاش حاجب را سرلشکر کرد ، واورا حسام الدوله لقب شد . قابوس وشمگیر (۳) را والی گرگان کرد ، و دیگر امرا را با او بعراق فرستاد به محاربت بویه بن الحسن بن بویه ، و بر در گرگان مصاف کردند منهزم شدند ، و تاش حاجب مقهور باز گشت ، و بعد از چندگاه تاش وابوالحسن سیمجور هر دو عاصی شدند ، بعد از وقایع وظفر بر دیالمه (٤) آل بویه وفا (٥) کردند ، ولشکر کشی امیر نوح بعد از مدتی به ابی علی بن سیمجور رسید ، و نشاپور اورا داد ، وعمادالدولت لقب شد . وهم درین وقت (٦) امیر ابوموسی هارون (۷) ایلک خان قصد بخارا کرد ، و امیر نوح بطرف آمل (۸) رفت و متواری شد ، وابی علی سیمجور طریق عصیان پیش گرفته . و خان

---

(۱) اصل : امور حشم وتفاریق بتاش حاجب . پ : حشم وتفاریق ، خاصه به تاش ... ترجمه راورتی : مانند متن . گردیزی نیز مانند متن (۲) اصل وپ : احمدالبستی . راورتی : مانند متن . در گردیزی کنیت او : ابوالحسین . (۳) اصل : قابوس ومکین (٤) اصل دیالمه . (٥) اصل : وپ : وفات . در برخی از نسخ راورتی نیز وفات بود ، ولی وفا مرجح است ، زیرا وفات ابوالعباس تاش ۳۷۹ هـ است .
(٦) در متن اصل وقت و بالای آن عهد نوشته اند (۷) اصل : ابوموسی و هارون . گردیزی و ترجمه راورتی : مانند متن (۸) اصل : الـکک . راورتی : آمل .

چون مستولی شد بر ملک، و او هم بعلت بواسیر ملقا گشت و عزیمت بازگشتن کرد امیر عبدالعزیز بن نوح بن نصر را که عم امیر نوح بن منصور بود طلب کرد وخلعتش داد، وملک بدو تسلیم کرد وباز گشت بجانب ترکستان. و امیر نوح از ترکان مدد آورده، ودرعقب خان بفرمود تا برفتند خان عطف کرد، و ایشان را منهزم گردانید بدر سمرقند، و خان در راه ترکستان برحمت حق پیوست، وامیر نوح به بخارا باز آمد وقوت گرفت، اما امور خراسان (به) سبب عصیان ابی علی سیمجور مضطرب گشته بود و امیرا لبتگین درغزنین وفات کرده بود و سبکتگین بجای او نشسته، وقوی دست گشته، واهل بلخ ازظلم فایق خاصه بواسطهٔ ضعف سامانیان به امیر سبکتگین استعانت نموده، و او بدین سبب به بلخ آمده بود.

چون امیر سبکتگین به بلخ آمد، امیر نوح معارف فرستاد، و باو ملاطفت وعهود درمیان آورد، سبکتگین به کش و نخشب آمده. امیر نوح از بخارا بیرون آمد و بجانب خراسان روان شد بجهت قمع ابی علی سیمجور. چون بحدود طالقان رسید، اعیان قرامطه وملاحده دران بلاد آمده بودند، وجمع عظیم ایشان را اجابت کرده. امیر سبکتگین ایشان را جمله بدست آورد، و غزا بسنت (بکرد) وناصر الدین لقب او شد. وچون ابی علی سیمجور را معلوم شد: که امیر نوح و سبکتگین روی بهرات آوردند از نشاپور بهرات آمد، و امیر نوح لشکر کشی با میر سبکتگین باز گذاشت واورا در روز مصاف فرمود بدرهرات: تا دارا بن قابوس وشمگیر را بکشت و ابی علی سیمجور منهزم گشت، بشومی آنچه اکثر معارف ولایات لشکر او در دعوت قرامطه درآمده بودند وقبول کرده. و درنشاپور مسجد جامع ساخت، برانچه چون با تمام رسد (برای) مستنصر مصری خطبه کند، و امیر نوح منصور را این فتح درمنتصف رمضان سنه اربع وثمانین وثلثمائه بود. چون آن فتح برامد، و امور بلاد هرات را منتظم گردانید، روی بدیار نشاپور آورد و ابوعلی سیمجور طالب صلح گشت. چون قبول نیفتاد از نشاپور بطرف ری رفت، و پسرخود را به ابی الحسن بویه (۱) فرستاد پس امیر نوح باز گشت و سبکتگین و پسرش امیر محمود را به نشاپور بنشاند

(۱) اصل: ابی الحسن برد رتو، راورتی: ما ذند متن.

چون امیر نوح بطوس توقف کرد، سبکتگین امیر محمود را بحضرت فرستاد ولشکر کشی نا زد محمود شد، و سیف الدولت شد، ونشاپور بدو دادند به ایالت. بعد از ان امیر نوح منصور به بخارا بازرفت، وبلخ وهرات ونشاپور و ولایت خراسان امیر سبکتگین به پسرش امیر محمود باز گذاشت، و محمود به نشاپور مقام کرد، و ابی علی سیمجور از گرگان در ربیع الاول سنه خمس وثمانین و ثلثمائه بر عزیمت قهر محمود به نشاپور آمد، و اهل شهر با او یار شدند، محمود بعداز مبارزت وجنگ بسیار منهزم شد، که با او اندك عددی بود، وبه هرات باز آمد، وابوعلی سیمجور در نشاپور آمد، وسبکتگین با لشکرهای بسیار روی بدانطرف نهاد، وابوعلی بجانب طوس آمد، وآنجاهم مصاف افتاد، وجنگ سخت و قتال شگرف کردند، و امیر محمود از پس پشت ابوعلی درامد، ومصاف او بر درید. فایق بااو منهزم شد وبه بخارا رفت و محبوس گشت و وفات یافت. وامیر سبکتگین به بلخ رفت ومقام کرد، وامیر محمود به نشاپور باز آمد. پس امیر نوح روز جمعه سیزدهم ماه رجب سنه سبع وثمانین به رحمت حق پیوست، وامیر سبکتگین هم درین سال برحمت حق پیوست ومدت ملک او (۱) بیست ویک سال بود(۲). والسلام.

العاشر منصور بن نوح

امیر نوح منصور پسر خود امیر منصور را ولی عهد کرده بود، چون او برحمت حق پیوست، امیر منصور بتخت پدر بنشست ولشکر کشی خود حوالهٔ فایق خاصه کرد و ابومنصور عزیر را که ازخوف امیر سبکتگین بگریخته بود به اسپیجاب رفته، او را بازآورد، و او دروقت بازآمدن با یلک خان استعانت کرده بود، تامخالفان امیر منصور را قهر کند. چون بدر سمرقند رسید، امیر منصور بن عزیر را بگرفت وفایق خاصه درینوقت بسمرقند بود، ایلک خان اورا طلب کرد، وبا لشکری

---

(۱) یعنی مدت ملک نوح (۲) راورتی: ۲۱سال ونه ماه.

بجانب بخارا فرستاد، امیر منصور از بخارا چون بشنید بیرون آمد و به آمل رفت.
چون فایق خاصه به بخارا آمد در سرای امارت، اضطراب بسیار کرد، و بنزدیک منصور پیوست، که امارت را چرا سرای خالی گذاشتی؟ منصور باز آمد به بخارا و کار لشکر کشی به فایق گذاشت، ودر خراسان به بکتوزون (۱) لشکر کشی گذاشت و امیر محمود بغزنین آمده بود، بضبط و لایات سبکتگین. بکتوزون درین وقت ابوالقاسم سیمجوری را بکشت، به نشاپور مقام کرد، و امیر محمود بجانب خراسان از غزنین لشکر کشید، بکتوزون دانست: که طاقت مقاومت محمود ندارد (۲)، از نشاپور روی بحضرت امیر منصور نهاد، و امیر منصور از بخارا بمرو آمده بود وفایق با او بود. چون بکتوزون برسید، منصور را به سرخس دریافت. فایق خاصه، و بکتوزون هردو باهم اتفاق کردند، تا امیر منصور را از امارت خلع کنند. شب (۳) دوازدهم ماه صفر سنه تسع وثمانین و ثلثمائه، امیر منصور را از امارت خلع کردند، و از سرخس بمرو باز آمدند و باهم اتفاق کردند که ابوالفوارس عبدالملک نوح را به تخت برادر بنشانند، چنان کردند، و امیر ابوالحرث منصور نوح را میل کشید. و مدت ملک او یک (٤) سال و هشت ماه بود. والله الباقی و کل شیء هالک.

الحادی عشر عبدالملک بن نوح

چون امیر عبدالملک بن نوح را به تخت نشاندند، و امیر محمود به بلخ رسیده بود خاصه او را ازین حادثه خبر داد (۵)، به انتقام امیر منصور بدر مرو آمد و رسل در میان کردند، با محمود صلح افتاد، بران جمله که هرات و بلخ امیر محمود را باشد، و نشابور و مرو ایشان را. امیر محمود باز گشت در روز سه شنبه بیست و ششم ماه جمادی الاولی سنه تسع و ثمانین وثلث مائه (٦).

---

(۱) اصل: بمکتوزون. ب بهنکتوزن. گردیزی و راورتی مانند متن.

(۲) درمتن نیارد وبالای آن ندارد نوشته شده (۳) گردیزی: روز چهارشنبه ۱۲ صفر (٤) اصل و پ: نه سال، راورتی: مانند متن (۵) اصل: دادند. (٦) اصل: ثمانین و مائتین وثلث مائه.

ودرین حال دارا بن قابوس وشمگیر والی گرگان بود ، جماعتی را از غلامان ملکی سامانی اغرا کردند تا عقب لشکر محمود برطمع غارت حشم او تعاقب کردند . برادر محمود امیر نصر بن سبکتگین ساقهٔ حشم محمود به آن جماعت جنگ پیوست . او مخبری بخدمت محمود فرستاد ، و ازان حال اعلام داد . امیر محمود باز گشت ، تا بدان موضع رسید ، امیر نصر ایشان را منهزم گردانیده بود و درهم زده . چون جماعت امرا را در مرو معلوم شد ، که محمود بجانب ایشان مراجعت کرد ، از مرو بجانب بخارا نقل کردند و فایق بعد از چند روز وفات کرد در ماه شعبان همین سال . و از کرده پشیمان گشته بود اما فایده نداشت و جمله بندگان سامانی متفرق شدند . امیر ابوالحسن ایلک نصر بن علی برادر خان بزرگ فرغانه در ذی القعده سنه تسع وثمانین وثلثمائه به بخارا آمد . و باخلق چنان نمود : که بمدد امیر ابوالفوارس عبدالملک نوح آمده است . امیر عبدالملک امراء خود را باستقبال او فرستاد . چون بنزدیک او رفتند جمله را بگرفت ، و در روز دهم ذی القعده مذکور به بخارا در آمد و امیر عبدالملک مخفی شد ، او را باز طلبید و بدست آورد ، و به اوزجند (۱) فرستاد ، ومدت ملک سامانیان منقرض گشت . و مدت ملک سامانیان از اول عهد اسماعیل تا بدین وقت صد و هشتاد سال بود . حق تعالی مملکت سلطنت سلطان معظم و شهریار اعظم ناصر الدنیا و الدین . علاء الاسلام و المسلمین ملاذ الملوک و السلاطین ، الحامی لبلاد الله ، الراعی لعباد الله ، شهاب السماء الخلافه ، باسط العدل و الرافه ، محرز ممالک الدنیا ، مظهر کلمة الله العلیا ذی الامن و الامان لاهل الایمان ، وارث ملک سلیمان ، ابوالمظفر محمود بن السلطان خلد الله ملکه وسلطانه را تا دوام (۲) عالم ، و قیام ساعت ، باقی و پاینده داراد ، بمنه .

---

(۱) راورتی در متن اورجند آورده وگوید که در نسخ مختلفه اوزجند و اوزگند هم نوشته شده ، در حدود العالم گوید (ص ۶۹) اوزکند شهریست در حد میان فرغانه و ترکث . (۲) اصل : تادام .

شجرهٔ آل سامان
اسد بن
احمد بن
اسماعیل
احمد بن
نصر بن
نوح بن
منصور بن
نوح بن
عبدالملک منصور

(٭) کذا. پ: عبدالملک بن منصور بن نوح بن منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل بن سامان بن اسد بن سامان. صورت صحیح و مفصل شجرهٔ آل سامان در ورق علیحده ضمیمهٔ این صفحه ملاحظه شود.

(۱) سامانیان (۲۶۱، ۳۸۹ھ) مربوط صفحہ (۲۱۷) جلد اول طبقات ناصری

اسد بن سامان خداۃ (منسوب بہ سامان روستای بلخ) حدود ۱۶۰ھ بن خامتا (جثمان ؛ بن نوش (نوشردین) بن طمغاسب، بن شادل بن بھرام چوبین (گردیزی)

احمد × (فرغانہ) حدود ۲۰۴ھ — نوح (سمرقند) ۲۰۴ھ — یحیی (چاچ و اسروشنہ) — الیاس (ہرات) — حارث ؟ (از روی سکہ)

الیاس (ہرات) ← ابو اسحق محمد ← بکر

احمد × کے فرزند: یعقوب — ابراہیم — حمید — ۱۔ نصر اول × (۲۶۱، ۲۷۹ھ) — اسد — ۲، اسماعیل × (۲۷۹، ۲۹۵ھ) متولد ۲۳۴ھ — اسحاق × (سمرقند و فرغانہ ۳۰۱ھ) — یحیی (خراسان) (۳۱۴، ۳۲۰ھ) — منصور (۳۰۱ھ)

یعقوب ← سلوق

اسد ← حمویہ ؟

۲، اسماعیل × ← ۳، احمد × (۲۹۵، ۳۰۱ھ) ← صفحۂ دیگر

اسحاق × کے فرزند: ابو صالح منصور (خراسان) (۳۰۱، ۳۰۲ھ) — الیاس (۳۰۱ھ) — حسین

الیاس (۳۰۱ھ) ← ابو علی محمد متوفی ۳۵۶ھ (کرمان ۳۲۱ھ)

حسین ← محمد ← محمد

(۲) بقیۂ سامانیان — ۳-۱ احمد — صفحہ ۲۱۷

یحییٰ × (خروج در خراسان و ضرب سکہ ۳۱۸ھ) — ۴، نصر دوم × (۳۰۱، ۳۳۱ھ) — ابراہیم (کور کردہ شد ۳۳۲ھ) — منصور در ۳۱۷ھ خروج در خراسان

ابوجعفر محمد (کور ۳۳۴ھ) — ۵، نوح اول (۳۳۱، ۳۴۳ھ) — اسماعیل (بخارا) — احمد

۶، عبد الملک اول × (۳۴۳، ۳۵۰ھ) — ۷، منصور اول × (۳۵۰، ۳۶۶ھ) — محمد

نصر (شاہ پکروزہ ۳۵۰ھ)

ابو زکریا یحییٰ (۳۸۹ھ) — ۸، نوح دوم × (۳۶۶، ۳۸۷ھ) — ابو سلیمان (۳۸۹ھ)

ابو ابراہیم اسماعیل (۳۸۹ھ) — ابو یعقوب (۳۸۹ھ) — ۹، منصور دوم × (۳۸۱، ۳۸۹ھ) — ۱۰، عبد الملک ثانی × (۳۸۹ھ) — ابراہیم المنتصر (متوفی ۳۹۵ھ)

مآخذ: یمینی، دائرۃ المعارف اسلام، طبقات ناصری، میرخوند، سخاو، ترکستان بارتولد، نامہای ایرانی، زین الاخبار، دول اسلامیہ ۱۷۷، معجم زامباور ۲، ۲۰۸۔

الطبقة العاشره

ملوك الديالمه بحضرت دار الخلافه و العراق

اول کس که از دیالمه قوت گرفت، ماکان بن کالی (۱) دیلمی بود والی گرگان تا عمید ابوعلی سامانی گرگان را بعد از جنگ بسیار، ازوی بستد، ماکان بجانب ری رفت، وشمگیر بن زیار و ابوعلی درعقب برفتند با هر دو مصاف کرد ایشانرا بشکست و قوت گرفت (۲) و امیر بویه دیلمی دران لشکر بود، و تبع بسیار داشت و فرزندان رسیده و عاقل و شهیم داشت، همه بزرگ شدند و پادشاه گشتند، و امارت وسلطنت دار الخلافت مدتها بدست ایشان بود. از تاریخ ابن هیصم نابی (۳) و یمینی (٤) بسیار طلب کرده شد، اندك چیزی از احوال ایشان روشن گشت. اما نسبت تاخیر و تقدیم ایشان در نظر نیامد، و ازین تاریخ به تحقیق معلوم نشد، بر سبیل ظن و تخمین حرفی چند در قلم آمد، اگر سهوی رفته باشد امید عفوی باشد. و سبب آن معلوم است، که در تواریخ عجم و خراسان ذکر ایشان معلوم نیست، مگر بر سبیل اجمال. والله اعلم بالتفصیل و الاجمال.

---

(۱) کذا. الکامل: کالی. ترجمه راورتی: کاکی. مورخان دیگر نیز برخی کالی و جمعی کاکی نوشته اند (۲) بعد از کلمات والی گرگان عبارات اصل نسخه وپ و ترجمه راورتی پریشانست اصل: تا عمید ابوعلی گرگان را بعد از جنگ بسیار ماکان از وی بستد ماکان بجانب ری رفت شمکین بن ریابن وابوعلی درعقب رفتند، پ: والی گرگان تا عهد بوسامانی گرگان را بعد از جنگ بسیارهمان از وی بستد وکاکان بجانب ری رفت وشمکیر بن رماد ابو علی درعقب برفتند و باهردو مصاف کرد وکاکان را بکشت و قوت الخ ... از بین عبارات پریشان نسختین عبارات متن را برگزیدم (۳) پ: ثانی (ر: ٤) · (٤) راورتی گوید که در بعضی نسخ کلمه یمینی نیامده (ر: ۱) ·

هذا شجرة الدیالمه (٭)

ماکان بن
بن منوزیان
بنجحر
ابوالحسن ـ الحسن بن بختیار
بن
بویه

(٭) این شجره در اصل خیلی مغشوش است، طوریکه خوانده میشد، عیناً نقل شد
صورت صحیح آن از دول اسلامیه لین پول (ص ۱۹۰) قرار ذیل است:

بویه
بن

عماد الدوله ابوالحسن علی ۳۲۰ ھ — رکن الدوله ابو علی حسن ۳۲۰ ھ — معز الدوله احمد ۳۲۰ ھ
بن عز الدوله بختیار

بن

عضد الدوله خسرو ۳۳۸ ھ — فخر الدوله ابوالحسن علی ۳۶۶ ھ — موید الدوله ابومنصور ۳۶۶ ھ

بن

مجد الدوله رستم ۳۸۷ ھ — شمس الدوله ابوطاهر
بن
سماء الدوله ابوالحسن

بن

شرف الدوله شیرزیل ۳۷۲ ھ — صمصام الدوله المرزبان ۳۷۹ ھ — بهاء الدوله ۳۷۸ ھ

بن

سلطان الدوله ابوشجاع ۴۰۳ ھ — مشرف الدوله ۴۱۱ ھ — قوام الدوله ابوالفوارس ۴۲۰ ھ — جلال الدوله ۴۱۶ ھ
بن
عماد الدین ابوکالیجار ۴۱۵ ھ

خسرو فیروز ملک الرحیم ۴۴۰ ھ — فولادستون ۴۴۰ ھ — ابوعلی خسرو

الاول ابو الحسن بویه الدیلمی

اورا فخرالدوله لقب بود، وآغاز دولت او آن بود، که امیر (۱) اهواز بود، چون ترکان بغداد که سر ایشان توزون بود، امیرالمومنین المتقی بالله را بگرفتند و میل کشیدند وبنشاندند، و راتبه (۲) او روان کردند ومستکفی بالله که پسر متقی بود بخلافت نشاندند، و خود امیر الامرا شد و کارها در ضبط آورد، ابوالحسن بویه دیلم را جمع کرد، و روی به بغداد نهاد و با ترکان مدت چهار ماه مصاف کرد، به آخر ترکان منهزم شدند، و بغداد ابوالحسن فرو گرفت، و بر جمله امور ممالک خلافت، فرمان او نافذ گشت جماعت منهیان ابوالحسن را خبر کردند، که مستکفی بالله با توغدر خواهد کرد تا ترا هلاك کند ابوالحسن بویه فرصت طلبید و مستکفی را بگرفت و میل کشید درسنه اربع وثلثین و ثلث مائه. و امیرالمومنین المطیع بالله را اسمی بیش نبود، ملک او میراند: و فرماندهی میکرد، و حل وعقد امور خلافت بدست او بود، و این ابوالحسن (۳) بویه رسوم نیکو نهاد، و جمله ویرانیهاء بغداد معمور گردانید، و رسم بد آنچه (در) بغداد بهر محلت زندانی بود بر انداخت، و پسر او ابوالهیجا (٤) را موصل بمقاطعه داد، برادر خود علی بن بویه را جمال الدوله (۵) لقب داد، و دیگر برادر خود حسن را رکن الدوله لقب داد، و روز بروز پادشاهی آل بویه برتر شدن گرفت. و الباقی الله تعالی والملک الدایم، لافناء لملکه، و لا زوال لسلطانه حی لا یموت، و قیوم لا یفنی جلت قدرته، وتعالی کبریائه، وتقدست اسمائه.

الثانی الحسن (٦) بن بویه الدیلمی

امیر همدان و ری بود، و مروت تمام داشت وآلت وعدت بسیار، و رجال دیلم

---

(۱) اصل: اسیر. راورتی و پ: امیر (۲) الراتب: ما یقدم مکافاة لمن هو فی منصب او خدمه (المنجد).
(۳) اصل: ابو المحسن (٤) کذا. پ: ابوالهجا. راورتی گوید: که در بعضی نسخ خطی ضمیر او نیامده و عبارت چنین است: وپسر ابوالهیجا. وابو الهیجا، ظاهراً حمدان عبدالله بن حمدان بن حمدون است حکمدار موصل وشام. چون وی بقول ان پول در ۳۱۷ ه از جهان رفته، بنا بران باید پسر ابوالهیجا اصح باشد، که نام او ناصر الدوله الحسین بود (۵) راورتی گوید: که علی را عماد الدوله لقب داد.
(٦) راورتی گوید: نام وی ابو الحسین احمد بود ولقب او معز الدوله، وبرادر بزرگش ابوالحسن علی بود.

از معارف و ابطال همه اورا مطیع بودند، و اورا فرزندان شایسته وشجاع در رسیده بودند اسمائهم: یکی فخرالدولة علی بن الحسن. دوم مویدالدولة بویه بن الحسن. سیوم فخرالدوله ابی الحسن امیر عراق بود، (۱) وشمس المعالی قابوس وشمگیر بنزدیک او باامان آمده بود و مدد طلبیده، واو به نشاپور آمد. مویدالدوله بن بویه الحسن را با ایشان حربها افتاد، و ذکر آن صابی (۲) در کتاب خود آورده است.

الثالث بختیار بن الحسن بن بویه

چون پدرش در گذشت، او بغداد را درضبط آورد، وکارها بر جادهٔ پدر بدست گرفته، و استیلاء تمام یافت. چون ممکن شد، المطیع لله ازوی التماس نمود: که فتنهٔ قرامطه در اطراف ممالک اسلام بسیار شد، آنرا دفع کن وآن قوم را قلعی کلی واجب دار! بختیار بن حسن بویه بدان فرمان التفاتی ننمود (۳)، میان خلیفه و بختیار منازعت ظاهر شد، چنانچه پسر بویه از مطیع لله ناایمن گشت، ومنهیان اورا آگاه کردند: که خلیفه با تو غدر خواهد کرد بختیار فرصتی طلبید. بروایت تاریخ ابن هیصم، بختیار بویه، جمله علماء وقضات بغداد را جمع کرد، وخلافت به پسر خود او ابوبکر عبدالکریم تسلیم کرد، واو راالطایع لله لقب دادند. چون خلافت بر طایع مقرر شد بختیار دختر خود به وی داد، وبختیار حاجب ونایب خلافت گشت چون بروی مقرر شد بجانب اهواز رفت، تا مال و خراج جمع کند، سبکتگین چاشنیگیر (٤) که نایب او بود، مخالفت (٥) آغاز نهاد، وکار ازدست بختیار بیرون کرد.

الرابع فناخسرو بن الحسن بویه الدیلمی

لقب عضدالدولة، درغایت ترفع وتکبر بوده، عقل وشجاعت بکمال داشت وضبط ولایت واصناف حشم اورامسلم گشت. واموال وخزاین تمام مضافات

---

(۱) راورتی: دوم مویدالدوله بویه. فخرالدوله علی امیر عراق بود الخ (۲) به تعلیقات آخر کتاب در شرح حال منهاج سراج به ماخذ ومنابع معلومات مولف (ر: ٤) (۳) اصل: اتفاقی نمود. پ: التفاتی نمود. (٤) این کلمه دراصل خوب خوانده نمی شود، در (پ) جاشنیکر است. از ترجمه راورتی اصلاح شد که وی معنی آنرا جامدار یا شربت دار نوشته. (٥) اصل: خلافت.

دار الخلافت در ضبط و تصرف او آمد، و سبب آن بود: که چون بختیار به اهواز آمد، به جمع کردن اموال بیت المال. سبکتگین چاشنی گیر که نایب او بود بحضرت ترکانرا جمع کرد، و (با) بختیار خلاف کرد، و دیگران را اخراج کرد، و فساد آغاز نهاد، و مکابره و مصادره ظاهر گردانید، و دست بخون مسلمان و حرم خلق برد.

عز الدوله بختیار بن بویه بنزد یک عم خود که امیر ری بود اعلام داد، و مدد طلبید، و بنزدیک پسر عم خود فنا خسرو ابوشجاع که امیر فارس بود اعلام داد، و مدد لشکری بسیار جمع کرد، فنا خسرو بالشکر فارس بیامد، و ابوالحسن لشکر خود بفرستاد بمدد ایشان وروی به بغداد بنهادند، سبکتگین با بزرگان وحشم از بغداد پیش ایشان باز آمد. چون به دیه عاقول (۱) رسید رنجور شد، و بعد از چهار روز درگذشت، ترکان بغداد منهزم شدند. و امیر المومنین الطایع لله را باخود از بغداد بجانب نهروان آوردند بحرب فنا خسرو. بار دیگر منهزم شدند، و بجانب موصل رفتند. فنا خسرو در بغداد آمده و ازحال پسر عم خود بختیار معلوم کرد: که او پیوسته به لهو وطرب مشغول میباشد، و صلاحیت محافظت امور ملک ندارد (۲). بختیار را بگرفت وحبس کرد. بختیار بنزدیک پدر فنا خسرو ابوالحسن بویه که امیر ری بود شکایت نامه فرستاد: که مرا پسر تو فنا خسرو بی موجبی بگرفته است و مقید کرده. پدر فنا خسرو فرمان داد: تا بختیار را اطلاق کردند، و خود به پارس باز آمد چون پدرش برحمت حق پیوست، فنا خسرو به بغداد آمد و بختیار را بگرفت وبکشت، و ملک بغداد و امور دار الخلافت در ضبط آورد، و جبال شرق تا طبرستان از امراء سامانیان هر روز بیک هزار دینار زر سرخ به مقاطعه گرفت

(۱) کذا در اصل وپ ورا ورتی. وی گوید که دیه عاقول قریه ایست در موصل، ولی ظاهراً دیرعاقول خواهد بود که شهری بود بر مشرق دجله (حدود العالم) (۲) اصل: ملک بدکهد. پ: امیر ملک ندارد.

و فناخسرو در غایت ضبط و تکبر و علو همت بود، و از موت خایف عظیم بود، چنانچه نام گور و شتی کسی از آفریدگان، پیش تخت او نتوانستی گرفت، و گفته اند: که جمله مقابر بفرمود: تا دیوارها بلند کنند، چنانچه چشم او بر هیچ گور نیفتادی. واز تکبر او یکی آن بود: که بعد از فوت او هفت هزار دستارچهٔ پادشاهانه یافتند همه دیبا و کتان، و توزی (۱) و مصری و زرکشیده و زر بافتهٔ مرصع. که دست و دهان و بینی بدان پاک کردی. چنانچه قیمت آن مبلغ پنجاه هزار دینار سرخ برامد. وچون اورا وفات نزدیک رسید، بر مثالها و فرمانها نشان خود بنوشت، و بدست دبیر خود داد، که این فرمان نویس! چنانچه رای تو صواب بیند و از فوت من خلق را خبر مکن. مدت چهار ماه موت او مخفی داشتند اورا بر تخت می نشاندند، تا خلق او را می دیدند. چون مدت فوت او نزدیک آمد بفرمود: تا خاکستر بر زمین بگستردند، تا دران میغلطید و میگفت، ما اغنی عنی مالیه، هلک عنی سلطانیه (۲) تا فوت شد در رمضان سنه اثنی وسبعین و ثلثمائه، الله الباقی.

الخامس المرزبان بن فناخسرو الدیلمی

چون پدر او فوت شد، امیرالمومنین الطایع لله، او را صمصام الدولت لقب دادند، و بجای پدر بنشاندند، و اورا اعزاز بسیار کرد، و در کشتی دجله بنزدیک سرای فناخسرو آمد، و مرزبان پسرش را تعزیت کرد، و تشریفات وافر فرمود، و کارها درضبط او بازگذاشت، و حرمت او موفور گردانید. مرزبان برکار می بود تا برادرش ابوالفوارس را واقعهٔ پدر خبر شد بروی خروج کرد. والله الهادی.

السادس ابو الفوارس ماکان بن فنا خسرو دیلمی

امیر کرمان بود، چون فوت شد پدر او، اعزاز برادر بدارالخلافه بشنید از کرمان لشکر جمع کرد، به پارس آمد، و آن بلاد را بگرفت

(۱) در ترجمه راورتی توزی مصری با ضافت آمده و توزی جامه نفیسی است منسوب به شهر توز پارس، که جامه های توزی از انجا برند (سراج اللغات، حدود العالم). (۲) قرآن، الحاقه ۲۹

و به اهواز رفت ، و درضبط آورد ، و برادر خود ابی الحسن ابی شجاع بن فنا خسرو را از اهواز بیرون کرد ، و ببصره آمد ، و درتصرف خود آورد و روی به بغداد نهاد . چون خبر وصول و قصد او ببغداد رسید ، برادرش مرزبان بن فنا خسرو (۱) بطاعت و خدمت بنزدیک او آمد ، ابوالفوارس ماکان برادر را بگرفت ، و میل کشید ، و میان ترک و دیلم حرب و منازعت آغاز شد ، ترکان بغداد غالب آمدند ، و از دیلمان بقدر چهار هزار مرد بقتل رسانیدند ، و بعد از چند روز ابوالفوارس غالب و مسلط گشت و امیرالمومنین الطایع لله اورا شرف الدولت لقب داد ، و بعد از وی خبر از اخبار دیالمه معلوم نگشت ، که در قلم آمدی ، این مقدار که در تواریخ بود (و) به تسامع روشن گشته بود آورده شد (تا) این کتاب از ذکر آن ملوك خالی نباشد . از ناظران امید عفو و اغماض میباشد (۲) ، و الله الهادی والسلم (علی) من اتبع الهدی (۳) .

---

(۱) اصل : فناخسرو رسید . (۲) تا اینجا درنسخه مطبوع کلکته طبع نشده ، واز ابتدای طبقه (۱۱) آغاز میگردد ، بنابرین طبقهٔ (۱۱) با مطبوع کلکته مقابله میشود ، و اختلافات نسخه مطبوع با اصل باشاره (مط) درحواشی نشان داده شده . کلمات بین قوسین درمتن از اصل خطی نیست و از مطبوع کلکته گرفته شد . اما عبارات بین قلابین [ ] از نسخه اصل است ، که درمطبوع کلکته نیست . (۳) قرآن ، طه ۴۷ .

الطبقة الحادية (۱) العشر السبکتگینیه

الیمینیة المحمودیه نورالله مضجعهما

الحمد لله المحمود بکل لسان، المقصود بکل جنان (۲)، المعبود بکل مکان المسجود فی کل آوان. والصلوة علی محمد المصطفی المبعوث فی آخر الزمان صلی الله علیه وعلی آله و اصحابه خیر آل و اخوان (۳).

اما بعد چنین میگوید: داعی مسلمانان منهاج سراج جوزجانی اصلح الله حاله و حقق آماله، که این اوراق مقصور است بر ذکر ملوك و سلاطین آل ناصر الدین سبکتگین، و سلطان یمین الدوله نظام الدین ابوالقاسم محمود غازی انار الله برهانیهما، و کیفیت احوال ایشان، و بیان نسبت و آثار معدلت و اخبار سلطنت، و انقلاب دولت، و اعلاء مکنت ملوك آن دودمان، از اول حال امیر غازی سبکتگین تا آخر عهد خسرو ملک که ختم ملوك آن خاندان بود بر سبیل ایجاز و اختصار، تا این طبقات ملوك و امراء از انساب (٤) و القاب ایشان منور گردد، و صفحات این تاریخ به اسماء و احوال آن ملوك اسلام انار الله براهینهم مشرف و مکرم باشد.

امام ابو الفضل الحسین (۵) بیهقی رحمه الله در تاریخ ناصری از سلطان سعید محمود طیب الله ثراه، چنین روایت کند: که از پدر خود امیر سبکتگین شنید: که پدر سبکتگین (را) قرا بجکم (٦) گفتندی (و نامش جوق بود. و غژگاو (۷) را بترکی بجکم خوانند) و معنی قرا بجکم سیاه غژگاو (۸) باشد، هرجا که در ترکستان نام او (به) شنیدندی، از پیش او هزیمت شدندی.

(۱) مط: الحادی (۲) اصل: حنان. مط: جنان. (۳) اصل: و اخفران (٤) اصل: انصاب.
(۵) اصل: ابوالحسن. (٦) اصل و مط: قرا بحکم (در تمام موارد) که صحیح آن بجکم است به تصریح کاشغری: بجکم: به فتحه اول و سکون دوم وفتحه سوم، السوم وهو الحریرة او ذنب بقر او حش یتسوم به الابطال یوم القتال و الغزیة تسمیه بر جم (دیوان لغات الترك ۱: ۴۰۱).
(۷) کلمات بین قوسین در اصل نیست از مطبوع گرفته شد، که عوض غژگاو، غوغا طبع شده، ولی در پنجا من این نام را به لابق بروایتیکه در پامیر دارد نوشتم، برای شرح مزید (ر: ۱۸). (۸) اصل: غژغاو، مط: غوغا.

از جلادت و سخاوت او امام محمد علی ابو القاسم عمادی (۱) در تاریخ مجدول چنین آورده: که امیر سبکتگین از فرزندان یزدجرد شهریار بود، و دران وقت که یزدجرد در بلاد مرو در آسیا بی کشته شد، در عهد خلافت امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه، و اتباع (و اشیاع) یزدجرد به ترکستان افتاد (ند) و با ایشان قرابتی کردند. و چون دو سه بطن (۲) بگذشت ترک شدند، و قصرهای ایشان دران دیار هنوز برجا یست (۳)، و ذکر نسبت ایشان برین منوال بود (که در قلم آمد تا در نظر پادشاه عالم خلد الله ملکه وسلطانه و ناظران آید، انشاء الله العزیز) امیر سبکتگین (بن جوق) قرا بجکم بن قرا ارسلان (۴)، بن قرا ملت، بن قرا یغمان (۵)، بن فیروز، بن یزدجرد [بن] شهریار الفارس [ملک العجم] والله اعلم (بالصواب) (۶).

الاول الامیر الغازی الناصرلدین الله سبکتگین

(علیه الرحمه و الغفران)

امام ابو الفضل بیهقی می‌آرد: که نصر حاجی مرد بازرگان (۷) بود در عهد امارت عبد الملک نوح سامانی سبکتگین را بخرید به بخارا برد، چون (آثار) کیاست و جلادت بر (۸) ناصیهٔ او ظاهر بود، اورا الپتگین امیر حاجب (۹) بخرید، و در خدمت الپتگین به طخارستان رفت. و قتیکه ایالت طخارستان حوالهٔ او شد [وپس ازان چون ایالت خراسان به الپتگین حواله شد] امیر سبکتگین بخدمت او بود، چون الپتگین بعد از حوادث ایام بغزنین افتاد (۱۰) و ممالک زاولستان فتح کرد، و غزنین ازدست (امیر) انوک (۱۱) بیرون کردند و امیر الپتگین بعد از هشت سال برحمت حق پیوست، پسر او اسحاق بجای پدر بنشست

(۱) مط: حمادی (۲) مط: بطنی دو سه بگذشت (۳) مط: برقرار است. (٤) اصل: قراه بوارسلان (٥) مط: قرا نعمان (٦) در ترجمه راورتی قرانعمان را پسر فیرو ز بسینجان (برسینجان) نوشته. دول اسلامیه: سبکتگین بن جوقی بن قرا ارسلان بن قرا الب بن قرانعمان بن مارسیجان بن فیروزبن یزدجرد (۷) اصل: بازارکان (۸) مط: در (۹) اصل: امیرحاجی (۱۰) مط: آمد (۱۱) کذا فی الاصل ولی در ترجمه راورتی امیر ابوبکر لاویک آمده، و نسخه مطبوع با خطی موافق است. دوکتور ناظم بحواله راورتی و گردیزی (ص ۳۸۵) ابوبکر لاویک. دول اسلامیه: لاویک (ر: تعلیقات).

و با انوکک مصاف کرد و هزیمت افتاد ، و به بخارا رفت [و] بخدمت منصور نوح (تا) ایشان را مدد فرمود ، تا باز آمد و غزنین بگرفت و بعد از یکسال اسحاق در گذشت ، ملکا تگین را که مهتر ترکان بود بامارت بنشاندند ، و او مرد (ی) عادل و متقی بود از مبارزان جهان ، ده (۱) سال در امارت بود ودرگذشت ؛ و امیر سبکتگین بخدمت او بود ، و بعد از ملکا تگین امیر پری (۲) به امارت بنشست ؛ و او مردی مفسد عظیم بود ، جماعتی از غزنین بنزد یک ابو علی انوکک چیزی نبشتند و اورا استدعا کردند ، ابوعلی انوکک پسر شاه کابل را بمدد آورد ؛ چون در حد چرخ (۳) بهم رسیدند ، امیر سبکتگین با پانصد ترک بر ایشان حمله برد (٤) ، و ایشان را بشکست ، و خلق بسیار را بکشت و اسیر کرد ، و دو (٥) پیل بگرفت و بغزنین آورد ، وچون چنین فتحی بردست او برامد همکنان از فساد پری سیر آمده بودند باتفاق امیر سبکتگین را بامارت بغزنین بنشاندند ، در بیست وهفتم شعبان (٦) سنه ست و ستین و ثلثمائه روز آدینه (۷) از بالاء قلعه با چترلعل وعلمها بجمعه آمد ، و امارت و پادشاهی بروی قرار گرفت (۸) ، و ازغزنین لشکر باطراف برد ، پس زمین داور ، و زمین قصدار و بامیان وجمله طخارستان وغور درضبط آورد ، و از جانب هند جیپال (۹) را با پیلان و حشم انبوه بشکست ، و بغراخان کاشغر (۱۰) را از خاندان سامانیان دفع کرد و ببلخ آمد ، وامیر بخارا را بتخت باز (۱۱) فرستاد ، ودر عهد او کارهای بزرگ برامد ، و مادهٔ فساد باطنیه از خراسان قلع کرد ، و در شوال سنه اربع وثمانین و ثلثمائه امیر محمود را سپه سالاری خراسان دادند ، و سیف الدولة لقب شد ، وامیرسبکتگین را الناصرالدین الله (۱۲) لقب شد ، و ابوالحسن سیمجور (۱۳) رادفع کردند ، وخراسان صافشد (۱٤) ازخصمان ایشان

---

(۱) مط : دو سال . راورتی : ده سال (۲) اصل و مط : پری . دکتور ناظم پیری یا پری تگین ، عوفی (ورق ۳۹۱) : پیرای . ترجمه راورتی : پیری (۳) چرخ موجوده لوگر جنوب کابل (٤) مط : بر ایشان زد .
(٥) مط و ترجمه راورتی ده پیل (٦) اصل : در هفتم شعبان . راورتی ومط : مانند متن (۷) مط : جمعه
(۸) اصل : وآن امارت و پادشاهی بود بر و قرار گرفت (۹) اصل . جانب هند و جیپال (۱۰) اصل : کاشفور (۱۱) اصل : بار (۱۲) کذا دراصل و راورتی . مط : ناصر الدین . البیرونی وگردیزی : ناصر الدین والدوله . (۱۳) اصل : ابوالمحسن . درحاشیه مط بحواله یکی از نسخ : سمجور .
(۱٤) مط : دفع کرد و خراسان صاف گشت .

امیر سبکتگین مردعاقل وعادل و شجاع ودین‌دار ونیکوعهد وصادق قول (۱) وبی‌طمع از مال مردمان ، ومشفق بر رعیت ومنصف بود ، وهرچه درامرا وملوک از اوصاف حمیده بباید (۲) ، حق تعالی جمله او را کرامت کرده بود ، و مدت ملک او بیست سال بود ، و عمر او پنجاه وشش سال بود ، و وفات او بحدود بلخ به دیه مدر روئی (۳) برد ، در سنه سبع (٤) و ثمانین و ثلث مائه . والله اعلم (بالصواب) .

الثانی السلطان الاعظم یمین الدوله محمود الغازی (*)

پسر

محمد — نصر — مسعود — محمود — اسمعیل — ابراهیم — عبدالرشید

السلطان الاعظم یمین الدوله ، نظام الدین ابوالقاسم محمود بن سبکتگین انارالله برهانه . سلطان غازی محمود پادشاه بزرگ بود ، اول کس را که در اسلام از پادشاهان بلقب سلطانی خطاب کردند او بود از دارالخلافة (٥) . ولادت او درشب عاشور (٦) سنه احدی وسبعین و ثلث مائه بود ، درهفتم سال از ولایت بلکاتگین (۷) . و پیش از ولادت او بیک ساعت ، امیر سبکتگین بخواب دیده بود : که در میان خانه او را از آتشدان درختی برامدی وچنان بلند شدی ، که همه جهان در سایهٔ او پوشیده گشتی . از فزغ این (۸) خواب ، چون بیدار شد دران اندیشه بود ، که تعبیرچه باشد ؟ مبشری (۹) درامد و بشارت داد : که حق تعالی ترا پسری داد . سبکتگین شادمان گشت و گفت : پسر را محمود نام کردم ، وهم دران شب که ولادهٔ او بود ، بتخانهٔ ویهند (که درحدود پرشاور بود)

---

(۱) مط : صادق القول (۲) مط : وهرچه ولات وامراء وملوک را از اوصاف حمیده بباید .
(۳) اصل : دیه بربل مد وری . مط : بربل مدوری . راورتی از روی اختلاف نسخ : مادر وموی بارمل ماد روی ، مد روی ، مد ریزی . دریکی ازنسخ خطی : تر مز . چون این نام شرحی لازم دارد به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر : ۱۹) . (٤) اصل : ست . مط و راورتی وقول جمهور : سبع .
(*) اسمای اولاد محمود دراصل ومط مانند متن است ، اما راورتی : اسماعیل ، نصر ، محمود ، حسین حسن ، یوسف (٥) مط : کردنداز دارالخلافه محمود بود (٦) مط : ولادت او شب عاشورا .
(۷) مط . درهفتم سال از زمان امیر بلکاتگین (۸) مط : آن (۹) مط : که مبشری .

بر لب آب سدره (۱) بود، بشکست و او را مناقب بسیار مشهور است (۲)، و طالع او با طالع (صاحب) ملت اسلام موافق بود. در سنه سبع وثمانین و ثلثمائه ببلخ بر تخت پادشاهی بنشست (۳) وتشریف دار الخلافت پوشیده، و درین عهد مسند خلافت باميرالمومنين القادر بالله مزین بود. چون به پادشاهی نشست، اثر او در اسلام بر جهانیان ظاهر است (٤)، که چندین هزار بتخانه را مسجد کرد، وشهرهای هندوستان را بکشاد، و رایان هند را مقهور گردانید، وجیپال را که بزرگ ترین رایان هند بود بگرفت، و در من یزید بخراسان بداشت و بفرمود: تا هشتاد درم او را بخریدند. و لشکر بجانب نهر واله و گجرات برد، و منات را از سومنات بیاورد، و چهار قسمت کرد: یک قسم بر درمسجد جامع غزنین نهاد، و دیگر قسم بر در کوشک سلطنت، و یک قسم بمکه فرستاد، و یک قسم بمدینه (۵). و عنصری درین (٦) فتح قصیدهٔ مطول گفته است، این دو بیت آورده شد:

نظم (۷)

تا شاه خسروان سفر سومنات کرد — آثارغزو را علم (۸) معجزات کرد
شطرنج ملک باخت ملک با هزارشاه — هرشاه رابه لعب دگرشاه مات کرد

و در(ین) سفرآنچه از کرامات (۹) او ظاهرشد (۱۰) یکی آن بود: که چون از سومنات بازگشت بزمین سند و منصوره، خواست تا بر راه (۱۱) بیابان لشکر اسلام را ازان دیار بیرون آورد، بفرمود: (۱۲) تا راهبران (را) حاصل کردند. هندوئی پیش آمد، و دلالت راه قبول کرد، شاه (۱۳) با لشکر اسلام روی براه آوردند (۱٤) چون یک شبا نروز (۱۵) راه قطع کردند (و وقت نزول کردن لشکر آمد، چندانکه آب طلب کردند به هیچ طرف نیافتند) (۱٦) سلطان فرمود

---

(۱) در تحقیق نامهای بتخانه وپرشاور وآب سدره (ر: ۲۰) (۲) مط: مناقب بسیار است ومشهور (۳) مط: نشست (٤) مط: ظاهرگشت. (۵) مط: یک قسم بمکه و یک قسم بمدینه فرستاد (٦) مط: و درین فتح عنصری (۷) مط: شعر (۸) اصل: سفرمعجزات (۹) اصل: کرمات (۱۰) اصل: ظاهراست (۱۱) مط: براه (۱۲) مط: فرمود (۱۳) اصل: آنشاه (۱٤) اصل: آورد (۱۵) مط: شبا روز (۱٦) جمله بین قوسین در اصل نیست، از مط است، بعد از قطع کردند در اصل چنین است: هیچ جاه آب نیافتند.

تا دلیل راه پیش آورد ند، و تفحص فرمود (۱)، آن هندو که دلیل بود گفت: من خود را فداء بت منات کرده ام (۲) و ترا و لشکر ترا (۳) درین بیابان آوردم، که [به] هیچ طرف آب نیست، تا هلاک گردند.

سلطان [فرمود و] فرمان داد: تا آن هندو را بدوزخ فرستاد (ند)، و لشکر را منزل فرمود وصبر کرد تا شب درامد، از لشکر بیک طرف رفت و روی بر زمین نهاد، و از حضرت ذوالجلال و الاکرام بتضرع خلاص طلبید چون شب پاسی بگذشت (٤)، برطرف شمال از لشکر روشنائی ظاهر شد سلطان فرمود: تا لشکر درعقب او بدان طرف روان شدند. چون روز شد حق تعالی لشکر اسلام را بمنزلی رسانید که آب بود، همه مسلمانان بسلامت ازان بلا خلاص یافتند، رحمة الله [علیه].

حق تعالی آن پادشاه را کرامات وعلامات بسیار داده بود، و از آلت وعدت و تجمل آنچه او را بود، بعد ازو هیچ پادشاه را جمع نشد (و) دو هزار و پانصد پیل بود (۵) بر درگاه (او و) چهار هزار غلام ترک وشاق (٦) که در روز بار (او) بر میمنه و میسره تخت [او] بایستادندی (و ازین غلامان) دو هزار غلام با کلاه چهار پر، و با گرزهای زرین براستاء (۷) او بود (ندی) و دوهزار غلام باکلاه دو پر با گرزهای سیمین بر چپای (۸) او ایستادندی.

آن پادشاه بمردی وشجاعت و تدبیر و رایهاء صواب، ممالک اسلام را که بر طرف مشارق بود بگرفت، و تمامت عجم از خراسان وخوارزم وطبرستان وعراق و بلاد نیمروز و فارس و جبال غور و طخارستان، همه در ضبط بندگان او آمد، و ملوک ترکستان اورا منقاد گشتند، و پل برجیحون بست ولشکررا بزمین توران برد وقدرخان ترک بااو (۹) دیدار کرد. خاقان ترکستان جمله اورا خدمت کردند (۱۰) ودربیعت او آمدند.

(۱) مط: کردند (۲) مط: کردم (۳) مط: لشکر را (٤) اصل: چون شب شد (۵) اصل: داشت (٦) اصل اشاق. مط: وشاق بضم یا کسر اول خدمتگار وغلام ساده روی یا کنیزک باشد ترکیست (غیاث، برهان) (۷) مط: براستای او (۸) اصل: برچپ او (۹) اصل: باو (۱۰) مط: دیدار کرد وخانان ترک با او دیدار کردند واو را خدمت کردند.

و بالتماس ایشان پسر سلجوق را که همه خانان (۱) ترك بجلادت او در مانده بودند، با اتباع ایشان از جیحون بطرف خراسان بگذرانید وعقلاء آن عصر این (۲) معنی را ازوی خطا دیدند، که ملك فرزندان او درسر ایشان شد. و بزمین عراق رفت، وآن بلاد را فتح کرد و عزیمت خدمت دارالخلافه کرد، هم بفرمان امیرالمومنین بازگشت وبغزنین آمد و درگذشت، و مدت عمر او شست (و) یکسال بود، و عهد ملك او سی وشش سال بود (۳)، وفات او در سنه احدی وعشرین واربعمائه بود، رضی الله عنه. حق تعالی سلطان السلاطین (٤) ناصرالدنیا والدین ابوالمظفر محمود بن التتمش (٥) السلطان را بر تخت سلطنت باقی وپاینده دارد. آمین [و]رب العالمین.

الثالث محمد بن محمود

جلال الدولة محمد، امیر (٦) فاضل و نیکوسیرت بود، و از وی اشعار عربیت (۷) بسیار روایت کنند، وچون (۸) سلطان محمود علیه الرحمه (۹) پدرش از دار فنا (بدار بقا) رحلت کرد، سلطان مسعود برادرش بعراق بود، ملوك و اکابر مملکت (۱۰) محمودی باتفاق، سلطان محمد را بتخت غزنین نشاندند در سنه احدی وعشرین واربعمائه. اما او مرد(ی) نرم مزاج بود، وقوت دل و ضبط ملك (۱۱) نداشت. جماعتی که دوستداران مسعود بودند، بنزد یك او مکتوب فرستادند بعراق، (و) سلطان مسعود از عراق بعزیمت غزنین لشکر کرد (۱۲) و روی بغزنین نهاد، وچون خبر وصول وعزیمت او بغزنین رسید، محمد لشکر را مستعد گردانید، و پیش برادر باز رفت (۱۳)، و علی قریب حاجب بزرگ بود وسر لشکر، چون (به) تکیناباد رسید، خبر آمدن مسعود به لشکرگاه سلطان محمد رسید، محمد را بگرفتند، ومیل کشیدند ومحبوس کردند، وعلی قریب لشکر را به طرف هرات باستقبال سلطان مسعود برد، چون بیك منزل برسید، بخدمت سلطان رفت

---

(۱) اصل: همه خاقان (۲) اصل: آن (۳) اصل: سی وشش ویکسال، مط: ۳٦ سال، راورتی: ۳۳ سال (٤) مط: سلطان معظم (٥) مط: التمش برای شرح (ر: ٤۹) (٦) مط: مردی فاضل (۷) مط: اشعار غریبه. راورتی: از وی اشعار عربیت روایت بسیار کنند (۸) اصل: که چون (۹) مط: رحمه الله (۱۰) مط: دولت محمودی (۱۱) مط: مملکت (۱۲) مط: بر عزیمت غزنین لشکر عراق و خراسان جمع کرد (۱۳) مط: شد.

مسعود فرمان داد تا اورا بگرفتند؛ وجمله لشکر او را غارت کردند؛ و درین کرت مدت ملک او هفت ماه بود، و چون سلطان مسعود [شهید] در ماریکله (۱) صاحب واقعه شد، سلطان محمد را کرت دیگر اگرچه مکفوف البصر بود بیرون آوردند و بر تخت نشاندند. و لشکر (را) ازانجا بطرف غزنین آورد، وسلطان مودود بن مسعود ازغزنین برعزیمت انتقام پدرش (پیش) عم [او] باز آمد ومصاف کرد او را بشکست؛ واو را وفرزندان او را شهید کرد؛ و در کرت دوم چهار ماه پادشاه بود و درگذشت (رحمة الله علیه) و مدت عمر او چهل و پنج سال بود وشهادت او درسنه اثنین وثلثین (۲) و اربعمائه ، والله اعلم.

الرابع الناصر لدین الله مسعود الشهید

سلطان مسعود شهید را لقب الناصر لدین الله بود (۳) ، و کنیت او ابو مودود ومسعود نام او بود، و ولادت او و برادر او سلطان محمد انارالله برهانهما در یک روز بود. و سلطان مسعود شهید نورالله مضجعه در سنه اثنین و عشرین و اربعمائه به پادشاهی نشست ،و او در سخاوت تا حدی بود ،که او را ثانی امیرالمومنین علی گفتندی رضی الله عنه، و در شجاعت ثانی رستم. گرز او را هیچ مرد بیک دست از زمین برنتوانستی گرفت ، و تیر او برهیچ پیل آهنی نه ایستادی (٤) ، پدرش (سلطان) را از وی رشک آمدی و او را پیوسته سرکوفته میداشتی ،و محمد را عزیز داشتی (٥) ، تا حدیکه از دار الخلافه التماس نمود : که اسم محمد را ولقب اورا، برلقب و اسم (٦) مسعود در مخاطبه مقدم داشتند .

خواجه ابونصر مشکان روایت میکند : که چون این (۷) مثال ، در بارگاه محمود (ی) بخواندند ، بر دل ما و جمله ملوک و اکابر حمل (۸) آمد

(۱) اصل : ماریکلی . مط : ماریکله . راورتی : ماریگله . گردیزی : رباط ماریکله . ابن اثیر (۹ : ۲۰۲) چون مسعود ازسیحون عبره کرد ، در رباط ماریکله تحصن جست . راورتی : بین راولپندی و اتک چند میل شرق حسن ابدال ماریگله موجود است . (۲) اصل : درسنه اثنین و اربعمائه . مط در حاشیه اسماء اولاد محمد را چنین آورده : موید الدوله احمد ، عبدالرحمن ، عبدالرحیم (این نامها فقط در دو نسخه است) راورتی : پسران محمد : عبدالرحمن ، عبدالرحیم ، احمد بودند . اصل چیزی ندارد . (۳) مط : شهید را ناصرالدین لقب بود ، وکنیت او ابومسعود (ابوسعد) و ولادت الخ (٤) مط : برهیچ پیل آهنی ایستاد نکردی . راورتی : مانند متن . (٥) مط : میداشتی (٦) اصل : و لقب او را و اسم مسعود را مخاطبه مقدم داشتند (۷) مط : آن (۸) اصل : جمله آمد .

چون آثار سلطنت و شهامت بر ناصیهٔ مسعود زیادت بود. چون سلطان مسعود از پیش پدر بیرون آمد، من که ابونصر مشکانم، در عقب مسعود برفتم و گفتم: ای شاهزاده! بسبب (۱) این تاخیر لقب مبارک، در مثال خلافت، بر دل ما بندگان عظیم حمل آمد. سلطان مسعود گفت (۲): که هیچ غمناک مباش، شنوده یی که: «السیف اصدق انباء من الکتب» مرا فرمود: بازگرد، چون بازگشتم، درحال و ساعت منهیان ازان متابعت من مرمسعود را، به سلطان خبر کردند (۳)، مرا طلب فرمود، بخدمت محمود رفتم فرمود: که در عقب مسعود چرا می رفتی؟ وچه میگفتی؟ تمام ما جراءحال بی نقصان باز گفتم، که از مخفی داشتن خوف جان بودی. سلطان فرمود: که من میدانم، که (در) این همه ابواب مسعود بر محمد ترجیح دارد، و بعد از فوت من، ممالک به مسعود خواهد رسید این تکلیف برای آن میکنم: تا این محمد بیچاره در عهد من، اندک حرمتی وتمتعی بیند، که بعد من مسلمش(٤) نخواهد شد، رحمة الله علیهم (٥).

ابونصر مشکان میگوید: که در (ین) حدیث از دوچیز عجب داشتم: یکی از جواب مسعود، که مرا بوجه فضل (٦) و علم گفت. دوم از شهامت و ضبط محمود، که بدان مقدار مشایعه بروی مخفی نماند. سلطان محمود چون عراق بگرفت، تخت آن ممالک به مسعود داد، و پیش ازان شهر (۷) هرات و خراسان باسم او بود، چون او بتخت سپاهان بنشست، ولایت ری و قزوین و همدان، و ولایت طارم جمله بگرفت، و دیلمان را مقهور کرد، وچند کرت تشریف دارالخلافة پوشید، وبعد از فوت محمود بغزنین آمد، و ممالک پدر را ضبط کرد، و چند کرت بهندوستان لشکر آورد، و غزو بسنت کرد، وکرت دوم بطبرستان و مازندران رفت، و در آخر عهد او سلجوقیان خروج کردند و سه کرت مصاف ایشان بشکست در حدود مرو و سرخس، بعاقبت چون تقدیر این (۸) بود: که ملک خراسان به آن (۹) سلجوق رسد، در طالقان

(۱) مط: به جهت (۲) مط: فرمود (۳) مط: سلطان را خبر کرده بودند (٤) اصل: مسکین نخواهد شد (٥) اصل: علیه (٦) اصل: مرا خواجه بوفضل وعلم (۷) اصل: شهریار هرات (۸) مط: آن (۹) اصل: باک بسلجوق.

با ایشان مصاف کرد، سه روز متواتر قتال و جدال (۱) کرد، روز سیوم که جمعه بود، سلطان منهزم شد، و از راه غرجستان بغزنین آمد: و از غایت خوف که بر وی مستولی بود خزاین برگرفت (۲) و بطرف هندوستان آمد، و در ماریگله (بندگان) ترک و هند بروی خروج کردند، و اورا بگرفتند، و محمد را بر تخت نشاندند، و اورا بحصار گیری (۳) فرستاد، و در شهور سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه شهادت یافت، و مدت ملک او نه سال بود و چیزی. [و مدت عمر او چهل و پنج سال بود] رحمة الله علیه (والسلام علی من اتبع الهدی)(٤)

الخامس مودود بن مسعود بن محمود

شهاب الدولت ابوسعد مودود بن ناصر لدین الله مسعود. چون خبر شهادت پدر بشنید (٥). بر تخت پدر به پادشاهی بنشست (٦)، وسلطان مسعود وقتیکه بطرف هندوستان میرفت، اورا در ممالک غزنین و مضافات (آن) به نیابت خود نصب فرمود (۷) در سنه اثنین وثلثین واربعمائه به تخت بنشست (۸) و بجهت انتقام پدر لشکر جمع کرد، و روی بطرف هندوستان آورد، (۹) و با سلطان محمد بن محمود که عم او بود، و اورا حشمها ء مخالف از حبس بیرون آورده بودند و بر تخت نشانده و پیش او کمر بسته. و امراء [خلاف] هندوستان اورا منقاد گشته، و ترکان محمودی و مسعودی، که با سلطان محمود غدر و خلاف کرده بودند، جمله با او (۱۰) جمع شده بودند، و مدت چهار ماه اورا فرمانده گردانیده میان مودود و محمد عم او مصاف شد. حق تعالی مودود را نصرت بخشید در حدود ننگرهار (۱۱) محمد گرفتار شد، با جمله فرزندان و اتباع.

سلطان مودود (۱۲) کین پدر بازخواست (۱۳) (و) کشندگان پدر را از ترک

---

(۱) اصل: صیال، مط: جدال (۲) مط: بگرفت (۳) اصل و مط: کیری. راورتی گیری نویسد و گوید که بیهقی نیز گیری نوشته. و بعضی از مورخان کیری و کیرا هم آورده اند در ابن اثیر (ص ۲۰۲ ج ۹) نام این قلعه کیکی نوشته شده. در گردیزی (ص ۸۷-۸۸) قلعهٔ کسری است. (ر: ٤٤٢) (٤) در اصل اسامی اولاد مسعود نیست، مط در حاشیه فقط بحواله یک نسخهٔ خطی اسمای اولاد مسعود چنین است: محمد، مودود، ابراهیم، ایزدیار، فرخزاد، شجاع، مردانشاه، علی. (٥) مط: شنید (٦) مط: نشست (۷) مط: کرده بود (۸) مط: نشست (۹) مط: نهاد (۱۰) اصل: با او (۱۱) مط: تکرهارود. راورتی: نگرهار. ننگرهار که ولایت مشرقی افغانی را تاکنون ننگرهار گویند و مرکز آن جلال آباد است. اصل: نکرهار. این نام خیلی قدیم است. و در زبان پښتو هم تاکنون زنده است. در متون دورهٔ تیموریان هند نیز بنظر می آید (۱۲) اصل: محمود (۱۳) اصل: از و بخواست.

و تاجیک (۱) بقتل رسانید، و اورا صیتی و نامی (ازان حاصل) شد، و ممالک در ضبط او بود (۲)، و مدت نه سال ملک راند، و در سنه احدی و اربعین و اربعمائه برحمت حق پیوست، و مدت عمر اوسی و نه سال بود، والله اعلم [بالصواب] (۳).

السادس علی بن مسعود و محمد بن مودود بالشرکه (٤)

هردو شاهزاده عم و برادرزاده را ترکان و اکابر مملکت بتخت نشاندند (٥) و هرکس کاری بردست گرفت (و) چون ایشان را رای و تدبیر و ضبط (٦) نبود، خلل بحال لشکر و رعایا راه یافت. بعد از دوماه سلطان عبدالرشید را به تخت نشاندند، و ایشانرا به قلعه باز فرستادند (والله اعلم بالصواب).

السابع عبدالرشید بن محمود

سلطان بهاء الدولة عبدالرشید بن محمود به تخت نشست در سنه احدی و اربعین و اربعمائه، و اومرد فاضل و عاقل بود، و اخبار سماع داشت، و روایت کردی (۷)، (اما) قوت دل و شجاعت چندان نداشت. چون تبدیل (۸) و تحویل مملکت متعاقب شد، سلجوقیان را ازخراسان، طمع ملک غزنین افتاد، تخت خراسان به داود (۹) در رسید، و الپ ارسلان پسرش لشکرکش پدر (۱۰) شده عزیمت غزنین کردند، الپ ارسلان ازطرف طخارستان با لشکر انبوه درامد پدرش داود از راه سیستان به بست آمد. سلطان عبدالرشید لشکر مستعد گردانید وطغرل را که یکی از بندگان محمود بود، و در غایت جلادت بر ایشان سالار کرد، بطرف الپ ارسلان فرستاد، در پیش درهٔ خمار (۱۱) الپ ارسلان را بشکست، و ازانجا به (۱۲) بست آمد بر سبیل تعجیل، چون با داود مقابل شد داود از پیش او برفت، و او در عقب او بسیستان رفت، و بیغو (۱۳) عم داود را بشکست. چون چنین دو سه فتح اورا برامد بغزنین بازآمد

(۱) مط: تازیک. (۲) در بعضی نسخ خطی: و هرکه بخون پدرا و متهم بود جمله را بکشت و بغزنین بازآمد: و اطراف ممالک پدر را ضبط کرد (۳) در حاشیه مط اسمای اولاد مودود چنین است: منصور، محمد، سلیمان محمود. اصل: ندارد (٤) مط: با شرکت هردو (٥) مط: بنشاندند (٦) مط: و ضبطی (۷) اصل: کردند (۸) مط: به تبدیل (۹) اصل: بدو رسیده بود (۱۰) مط: لشکرکشی و بدره شده (۱۱) ر: ۲۱ (۱۲) مط: بجانب بست (۱۳) اصل: بیغر: مط و راورتی و راحة الصدور: بیغو.

و سلطان عبدالرشید را بگرفت و بکشت ، وخود بر تخت نشست ، ملک او دو نیم سال (۱) برد ، و [غایت] عمر او سی سال ، و الله اعلم.

الثامن طغرل الملعون

طغرل بندهٔ محمود بود و درغایت جلادت و شجاعت بود ، و در عهد سلطان مودود (۲) ازغزنین به خراسان رفته بود ، و بخدمت سلجوقیان پیوسته ، و مدتی آنجا بود و مزاج جنگهاء ایشان را دریافته ، و در وقت عبدالرشید بغزنین باز آمد ، وعبد الرشید را بگرفت و بکشت با یاز ده شاهزادهٔ دیگر(۳) و بر تخت غزنین بنشست وچهل روز ملک راند ، و بی رسمی وظلم بسیار کرد ، اورا گفتند(ی) که ترا طمع ملک از کجا افتاد؟ گفت : وقتیکه عبد الرشید مرا بجنگ الپ ارسلان میفرستاد بامن عهد کرد ، و دست در دست من داده بودخوف جان بر وی (چنان) غالب شده بود : که آواز لرزه از استخوانهای او بسمع من میرسید (٤). دانستم که ازین مرد بد دل هرگز کاری و پادشاهی نیاید مرا طمع ملک افتاد . چون چهل روز از ملک او بگذشت ، ترکی بود نوشتگین نام سلاحدار بود ، پس پشت طغرل ایستاده بود (٥) ، با دیگری یارشد ، طغرل را بکشتند (٦) ، و سر او بیرون آوردند ، و برچوبی کردند و گرد شهر گردانیدند تا خلق ایمن شدند ، و الله اعلم(بالصواب والیه المرجع والمآب).

التاسع فرخزاد بن مسعود(۷)

چون خدای تعالی بدکرداریهاء طغرل به وی رسانید ، و خلق را ازجور و ظلم بی‌نهایت او خلاص داده (۸) ، (از) شاهزادگان مسعودی دو کس در قلعهٔ برغند(۹) باقی بودند : یکی ابراهیم ، دوم فرخ زاد ، و طغرل ملعون بجهت

(۱) اصل : دو سال مط و راورتی : دو نیم سال (۲) اصل : محمود . مط و راورتی : مودود
(۳) مط : با یازده پاد شاه زاده دیگر بکشت (٤) اصل : که از دره آواز ار استخوانها بسمع من
(٥) اصل : سر پشت او بود (٦) مط : و با یار دیگر بیعت کرد وطغرل را در تخت بکشت .
(۷) راورتی گوید : که گزیده وفصیحی وتاریخ ابراهیمی ، فرخزاد را پسر عبد الرشید ملقب به جمال‌الدوله نوشته اند. لن پول در دول اسلامیه سیف‌الدوله فرخزاد بن مسعود . (۸) مط . وخلق را ازوی وازظلم بی نهایت و خلاص بخشید. (۹) اصل ومط: بزغند، راورتی و پ : برغند ، برای تحقیق (ر : ۲۲).

کشتن ایشان، جماعتی به قلعهٔ برغند فرستاده بود، تا ایشان را هلاك کنند. کوتوالی که دران قلعه بود، یکدو روز (۱) دران باب تأملی کرده بود: و آن جماعت را بردرقلعه بداشته، بر قرار آنچه دیگر روز به قلعه آیند، و آن فرمان (۲) بدرا بامضا رسانند، که ناگاه مسرعان در رسیدند و خبر کشتن طغرل ملعون بیاوردند.

چون آن ملعون در غزنین بر دست نوشتگین کشته شد، اکابر مملکت و ملوك و حجاب، تدبیر پادشاهی کردند معلوم شد: که دو تن در قلعهٔ برغند باقیست (۳)، جمله روی به قلعهٔ برغند نهادند، و خواستند که ابراهیم را بتخت نشانند، اما ضعفی بر تن مبارك او استیلا یافته بود و توقف را مجال نبود [که] فرخزاد را بیرون آوردند و مبارکباد سلطنت گفتند. روز شنبه نهم ماه ذی القعده سنه ثلاث و اربعین و اربعمائه [سلطان فرخزاد را بر تخت نشاندند] او مرد (ی) حلیم و عادل بود، چون بتخت نشست، ولایت زاولستان که بسبب عوارض (وموتات) (٤) خراب شده بود، خراج آن ببخشید تا آبادان شد، و اطراف ممالك درضبط آورد، و باخلق نیکوئی کرد (و) هفت سال ملك راند، ناگاه بزحمت قولنج برحمت حق پیوست. در سنه احدی وخمسین و اربعمائه (و) مدت عمر او سی وچهار سال بود، رحمة الله علیه.

حق تعالی سلطان سلاطین روی زمین، ناصر الدنیا و الدین، ظل الله فی العالمین، شهاب سماء خلافت، ناشر العدل و الرأفة، محرز ممالك الدنیا مظهر کلمة الله العلیا، ذی (الامن) و الامان، لاهل الایمان، وارث ملك سلیمان ابو المظفر محمود شاه بن التتمش (۵) السلطان را سالهای بسیار بر سریر ملك داری. باتوفیق عدل و احسان باقی داراد. الحمد لله العلی الکبیر [و الله اعلم بالصواب].

(۱) مط: یکروز (۲) اصل: وا زفرمان (۳) مط: باقی اند (٤) اصل: موتات ندارد. مط: موتان. را ورتی از نسخ خطی: موتات. و مونت: بار وگرانی وتعب است (صراح).
(۵) مط: التمش (ر: ۴۹).

العاشر السلطان ابراهیم سید السلاطین
(رحمة الله علیه)

اسمای اولاد سلطان ابراهیم : محمود ، اسحق ، یوسف ، نصر ، علی ، شهزاد (۱) خورشید (۲) ملک ، خوب چهر ، آزاد مهر ، ملک (۳) چهر ، آزاد چهر (٤) فیروز شاه (٥) توران ملک (٦) ، ملک زاد ، شمس الملک شیر ملک (۷) ، ملک شیر (۸) ، مسعود ، ایران ملک ، گیهانشاه جهانشاه ، میرانشاه ، تغانشاه (۹) ، ارسلانشاه ، طغرلشاه قتلغ شاه ، موید شاه ، سلطانشاه ، ملک شاه ، خسرو شاه ، فرخشاه بهرامشاه ، دولت شاه ، طغلشاه (۱۰) .

سلطان ظهیر الدوله و نصیر الملة رضی الدین ابراهیم بن مسعود علیه الرحمه ، پادشاه بزرگ (و) عالم و عادل و فاضل و خدای ترس و مهربان و عالم دوست ، و دین پرور و دیندار بود ، چون سلطان فرخزاد بتخت نشسته بود ابراهیم را از قلعهٔ برغند به قلعهٔ نای (۱۱) آورده بودند . چون امیر فرخزاد فوت شد ، همه باطن ها بر سلطنت ابراهیم قرار گرفت . سرهنگ حسن بخدمت او رفت ، باتفاق اهل مملکت او را از قلعهٔ نای بیرون آوردند روز دوشنبه بر طالع همایون (۱۲) در صفهٔ یمینی بر تخت (ب) نشست ، و روز دوم شرط ماتم امیر حمید فرخزاد بجای آورد ، و تربت (او) و آباء و اجداد خود زیارت کرد ، و همه اعیان و اماثل در خدمت او پیاده برفتند به هیچکس التفات نکرد ، بدین سبب هیبتی (۱۳) در دل خلق متمکن شد

---

(۱) مط : شهزاده شهرداد . راورتی : بهزاد (۲) مط : چهر ملک . متن راورتی : خورشید ملک . در یک نسخه‌خطی راورتی : منو چهر (۳) راورتی : مهر ملک هم آمده .

(٤) راورتی : آزاد ملک (٥) مط : شاه فیروز (٦) راورتی : نوراشاه ، (۷) مط : شهر ملک : (۸) مط : ملک داد . راورتی ملک داد را جداگانه می آورد .

(۹) متن راورتی : یغانشاه . از روی یک نسخه : تغانشاه (۱۰) راورتی : ترکانشاه راورتی این نام دارا هم آورده که اصل و مط ندارد : امیرشاه ، نه فیروزه ، تهمتن شاه (۱۱) نای قلعتی بود محبس غزنویان ، که در حبسیات مسعود سعد سلمان و در کتب دیگر تاریخی ذکر آن می آید و اکنون در اجرستان شمال غرب غزنه بنام نی قلعه موجود است (۱۲) مط : میمون (۱۳) راورتی : هیبتی از سلطنت او در دل .

وچون خبر او به داود سلجوقی رسید درخراسان، معارف فرستاد و با او صلح کرد، و بعد از داود الپ ارسلان، بران عهد ثابت بود و ممالک اجداد خود در ضبط آورد و خللی که (۱) در مملکت افتاده بود بسبب حوادث ایام و نوایع عجیب جمله در عهد او بقرار باز آمد، و کار مملکت محمودی از سر تازه شد، خرابی ها (ی ولایت) عمارت پذیرفت، و چند باره (و) قصبه بنا کرد (۲)، چون خیر آباد [حرز آباد] و ایمن آباد (۳) و دیگر اطراف.

در عهد او عجایب و نوادر بسیار ظاهر شد، و داود سلجوقی که برق جهنده را مانست، در تاخت و باخت و جدال (٤) و قتال و ملک گیری در عهد ابراهیم (او) برحمت حق پیوست. و ولادت ابراهیم در سال فتح گرگان سنه اربع و عشرین و اربعمائه بود بولایت هرات. و آن پادشاه را چهل دختر بود و سی و شش پسر. جمله دختران او بسادات کرام و علماء با نام داد، و یکی ازان ملکات در حبالهٔ جد سیوم (٥) منهاج سراج بوده است، و سبب نقل اجداد کاتب از جوزجان بدین سبب بود: که امام عبدالخالق جوزجانی که بالاء طاهر آباد غزنین خفته است در جوزجان بخواب دید، که هاتفی او را گفت: که برخیز بغزنین رو، و زن خواه! چون بیدار شد، ظنش افتاد، که مگر این خواب شیطانیست، تا سه روز سه کرت متواتر این خواب بدید، بر حکم این خواب بغزنین آمد، و یکی ازان دختران در حکم او آمد و اورا ازان ملکه پسری آمد، ابراهیم نام کرد، و این ابراهیم پدر مولانا منهاج الدین عثمان بن ابراهیم بود، رحمة الله علیهم اجمعین و مولانا منهاج الدین پدر مولانا سراج الدین اعجوبة الزمان، پدر منهاج السراج بود (٦) و سلطان ابراهیم رحمة الله علیه پادشاه مبارک عهد بود، و ملک او چهل و دو سال بود

---

(۱) اصل: و بر خللی (۲) مط: فرمود (۳) حرز آباد تنها در اصل آمده در مط نیست. راورتی: جتر آباد JATR ABAD خیر آباد و ایمن آباد نوشته (٤) اصل: وصیال (٥) مط: سوم.

(٦) اصل: ابراهیم نام کردند: مولانا سراج الدین عثمان ابراهیم بود، و مولانا منهاج الدین پدر مولانا سراج الدین اعجوبه الزمان پدر منهاج سراج.

ومدت عمر او شصت سال بود، و وفات او در سنهٔ اثنین وتسعین و اربعمائه بود. والسلام.

الحادی عشر علاء الدین مسعود الکریم

بن ابراهیم [خواهر سلطان سنجر مهد عراق در حبالهٔ او بود، و او را مسعود کریم خطاب بود] پادشاه نیکو اخلاق ومبارک عهد وگزیده اوصاف و باداد وعدل و انصاف. و در عهد خلافت المستظهر بالله امیرالمومنین احمد بن المقتدر به پادشاهی نشست، و حیا و کرم بافراط داشت. و رسوم ظلم را که پیش ازو وضع شده بود جمله بر انداخت. وعوارض قلمی که زواید بود، در تمامت سر بند (۱) محمود[ی] و زاولستان همه محو کرد، و باج کل نواحی (۲) ممالک ببخشید(۳)، و کل ملوک (و امراء) و اکابر ممالک را برقراریکه در عهد سلطان ابراهیم بوده بگذاشت. و رسوم پادشاهی هرچه نیکوتر پیش گرفت.

امیر عضد الدوله را امارت هندوستان مسلم داشت، و در ایام دولت او حاجب بزرگ فوت شد، و حاجب طغاتگین از آب گنگ عبره کرد بجهت غزو هندوستان بجائی رسید که جز سلطان (محمود) هیچ لشکر آنجا نرسیده بود، و همه امور ملک در عهد او به نظام (۴) بود، و هیچ دل مشغول از هیچ طرف نشد. و ولادت او بغزنین بود، در سنه ثلاث وخمسین و اربعمائه. و مدت ملک او هفده سال بود، (و) در سنه تسع و خمسمائه برحمت حق پیوست وخواهر سلطان سنجر (سلجوقی) که اورا مهد عراق گفتندی، در حبالهٔ او بود [والسلام والله اعلم] (۵).

---

(۱) کلمه سربند در این چنین مورد بنظر نیامده، ودر فرهنگهای معروف دیده نشد.

(۲) مط: و باز کل نواحی. که باژ خواهد بود(۳) اصل: بخشید (۴) مط: منتظم بود.

(۵) اسمای اولاد علاء الدین در اصل نیست. درمط بحواله یک نسخه چنین است. محمود، خورشید توران، خورشید ملک، بزرگ الحسین، ارسلان، ملک خطران بهاءالدین، سرداد، ملک ارسلان، علی، ابرارملک، سراد، فرخزاد، بهرامشاه، ملک چهر، ملک زاد. ولی درترجمه راورتی چنین است: بهاء الدین، محمد، شیرزاد، ملک ارسلان، فرخزاد (دارای سه پسر: علی، ایران ملک، شهزاد) علی، بهرامشاه، ملک چهر، ملکزاد، محمود، سلطان ملک (دارای سه پسر: ارسلان ملک، الحسن، میر نوک) جمشید ملک (دارای دو پسر: خورشید، توران ملک)

الثانی عشر ملک ارسلان

[ملک ارسلان] بن سلطان مسعود ابوالملوک در سنه تسع و خمسمائه بملک نشست ، وگرمسیر و ممالک غزنین در تصرف آورد ، و بهرامشاه که برادر او (۱) بود از پیش او در خراسان رفت بنزدیک سلطان سنجر رحمه الله ،(و) در عهد ملک ارسلان حوادث شگرف زاد ، یکی آن بود که از آسمان آتش و صاعقه آمد ، چنانچه (۲) بدان آتش تمام بازارهاء غزنین بسوخت و دیگر حوادث و اتفاقات بد درعهد (۳) او ظاهر شد چنانچه خلق از دولت او نفرت گرفتند . و او بغایت بشهامت و جلادت و شجاعت و مبارزت موصوف بود ، چون بپادشاهی نشست ، با مادرسببی که مهد عراق بود استخفاف کرد ، بدان سبب سنجر خصم او شد ، و بهرامشاه را مدد کرد و بغزنین آمد ، وملک ارسلان با او مصاف کرد و شکسته شد ، و بطرف هندوستان رفت (و) منکوب گشت ، و در سنه احدی عشر و خمسمائه فوت شد . ومدت ملک او دوسال بود ، ومدت عمر او سی و پنج سال . والله اعلم .

الثالث عشر بهرامشاه

معین الدولت (٤) بهرام شاه خوبروی ومردانه و باذل و رعیت پرور بود ؛ و در اول حال که ملک ارسلان بعد از فوت پدرخود سلطان مسعود کریم بتخت نشست بهرامشاه بخراسان رفت و تخت خراسان بمرو بهاء سلطان سعید سنجر انارالله برهانه مزین بود . بهرامشاه [بخراسان رفت] مدتی بردرگاه او بود ، سلطان سنجر لشکررا بجانب غزنین کشید ، وملک (ارسلان) بعد ازمصاف منهزم شد ، و بهرامشاه بتخت نشست ، وسنجر او را اعزاز کرد ، و سید حسن علیه الرحمه این قصیده خواند در بارگاه بحضور سلطان سنجر علیه الرحمه (٥) (یک بیت آورده شد) بیت :

منادی برامد ز هفت آسمان　　　که بهرامشاهست شاه جهان

سنجر به خراسان باز رفت ، و بهرامشاه مملکت درضبط آورد ، و بطرف هندوستان غزوها کرد ، ومحمد باهلیم (٦) رادر بیست وهفتم (۷) ماه رمضان سنه اثنی (۸) عشر

---

(۱) اصل وبعضی نسخ راورتی : عم ، ولی مطابق مط برادر اصح است . (۲) اصل : چنانچه خلق بد ان (۳) اصل : حوادث و آفات بد در عهد . (٤) کذافی الاصل ، در حاشیه مط وراورتی : معزالدوله (٥) مط : علیهما (٦) کذا در اصل و مط ، نسخ راورتی : با حلیم حلیم ، باهلیم . فرشته : باهلیم . در فرهنگ قبایل پنجاب (ج ۱ ص ۲۷٥) BALIM قومیست از راجپوت ، و کذلک درمیانوالی و انباله قومی از افاغنه و جات خودرا بحلیم BEHLAM گویند (۷) راورتی : ۲۸ رمضان (۸) اصل : اثنین .

وخمسمائه بگرفت و بند کرد و بعاقبتش بگذاشت، و ولایت هندوستان تمام او را داد (او) بار دیگر عاصی شد، و قلعهٔ ناگور در ولایت سوالک (۱) بحد بیره (۲) بنا کرد، و او را فرزندان و اتباع بسیار بودند. بهرامشاه بر عزیمت قلعهٔ او به هندوستان آمد، و محمد باهلیم بحدود ملتان پیش رفت، و با بهرامشاه مصاف کرد حق تعالی کفران نعمت بوی رسانید، محمد باهلیم با ده (۳) پسر و اسپ و سلاح در روز جنگ در زمین برینی (۴) فرو رفت چنانچه بیش ازوی نشان نماند. بهرامشاه بغزنین باز آمد، او را با ملوک غور قتال و مصاف افتاد، پسرش دولتشاه کشته شد و دران یک سفر سه کرت از پیش سلطان علاء الدین (غوری) منهزم گشت. وغزنین بدست غوریان افتاد وجمله را بسوختند وخراب کردند (و) بهرامشاه بهندوستان رفت، چون لشکر غوریان باز گشت، به غزنین باز آمد و فوت شد، و مدت ملک او چهل و یکسال بود [والله اعلم] (۵).

الرابع عشر خسروشاه بن بهرامشاه

خسرو ملک (۵)		محمود شاه		کیخسرو شاه
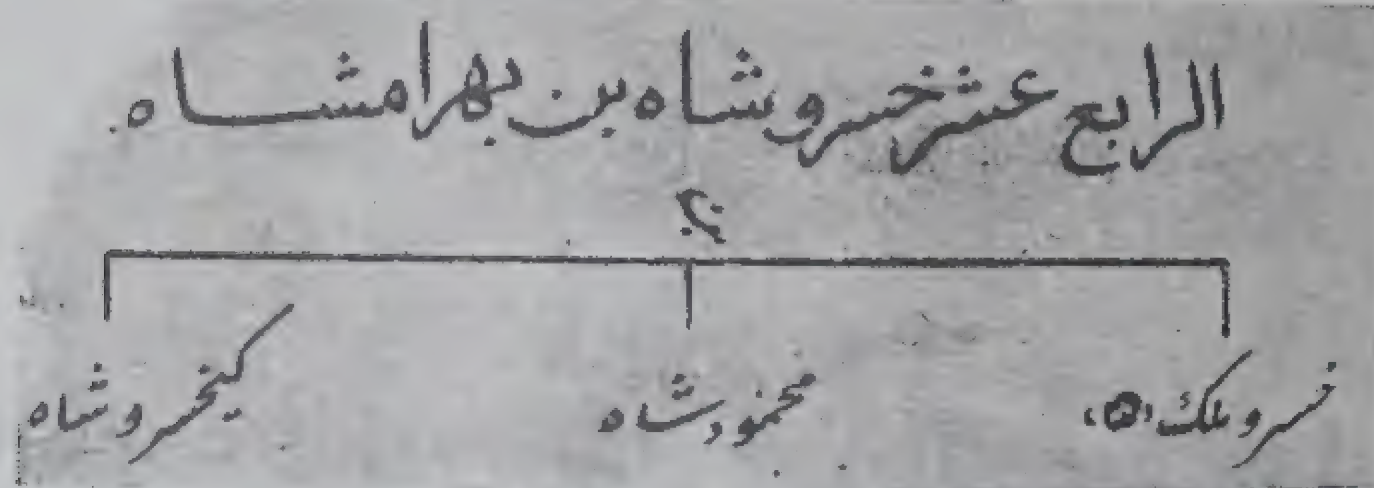
سلطان یمین الدوله (والدین) (۶) خسروشاه در اثنین و خمسین و خمسمائه

---

(۱) اصل: موالک. (۲) در بعضی نسخ راورتی: ببره (۳) مط: دو پسر، فرشته: ده پسر. دوسطر پیش مولف گوید: که فرزندان بسیار داشت بنابران ده اقرب بصوابست (۴) این کلمه در اصل برنی است. درمط: برنی و در حاشیه آن برینی، نوزنی، نور ینی به حواله نسخ خطی آمده. راورتی در حاشیه ترجمه گوید: زمین برینی و بوربنی هم در نسخ خطی آمده، و بورین بمعنی خندق و مردابست در فرهنگ نوبهار برین بر وزن دایر بمعنی سوراخ آمده. فرشته گوید (ص ۵۰) بر زمین جمجمه افتاده چنان فرو رفت، که اثری از راکب و مرکوب پیدا نشد.. جمجمه در ینجا گودالیست که درشوره زار باشد (غیاث).

(۵) اسامی اولاد بهرامشاه در اصل نیست. در حاشیه مط نوشته اند که این نامها در سه نسخه باندک تغییر وارداست: معزالدوله بهرام شاه دارای نه پسر بود: خسروشاه، منصور شاه، فرخشاه، زاولشاه، دولتشاه شهنشاه، مسعودشاه، محمد شاه، علی شاه، در ترجمه راورتی چنین است: جلال الدوله دولت شاه (که در جنگ غوریان کشته شد) علاءالدوله داود شاه، (در یک نسخه زاولشاه)، بهاءالدوله سلطان شاه فخرالدوله علی شاه، عزالدوله محمدشاه، سماءالدوله مسعود شاه، شهاب الدوله منصور شاه معین الدوله شهنشاه، معزالدوله خسروشاه، سیدالدوله فرخشاه. (*) در حاشیه مطبوع گوید: که این سه نام فقط در دو نسخه هست. در ترجمه راورتی مطابق بمتن است. (۶) در مطبوع درینجا این عبارتست: بروایتی تاج الدوله والدین. در ترجمه راورتی چنین است: سلطان معین الدوله والدین. و بروایتی: تاج الدوله و در حاشیه گوید: که در بعضی نسخ یمین الدوله هم نوشته است.

بتخت نشست، چون ملوک و سلاطین غور انار الله براهینهم مملکت آل محمود را در تزلزل انداخته بودند، و غزنین را و بست و زمین‌داور و تکین آباد(۱) از دست ایشان بیرون کرده(۲) و خراب گردانیده(۳) و وهن بدان دولت راه یافته (بود) و رونق ملک برفته. خسروشاه چون بتخت نشست ضعیف بود، ملک را ضبط نتوانست کرد. وجماعت غزان برخراسان استیلا آورده بودند، عهد سلطان سعید سنجر گذشته بود، فوجی بطرف غزنین آمد، و خسروشاه با ایشان مقاومت نتوانست کرد، بطرف هندوستان آمد. وغزنین از دست او بیرون شد، بدست غزان افتاد ومدت دوازده سال ایشان داشتند، تا سلطان سعید غیاث الدین محمد سام انار الله برهانه لشکر از غور بطرف غزنین آورد، ولشکر(٤) غز را بشکست وغزنین بگرفت وسلطان سعید معز الدین محمد سام را بتخت غزنین بنشاند، و خسروشاه به لوهور هندوستان آمده بود، ملک او هفت سال بود، برحمت حق پیوست. والله اعلم بالصواب

حق تعالی [مملکت] پادشاه مسلمانان ناصر الدنیا والدین را باقی و پاینده داراد. آمین و رب العالمین.

الخامس عشر ختم الملوک (المحمودیه) خسروملک بن خسروشاه بن بهرامشاه

پسر

جهانشاه	محمودشاه	بهرامشاه	خسروشاه	مسعودشاه	ملکشاه

تاج الدوله سلطان حلیم خسروملک نور الله مرقده به لوهور بتخت نشست واو پادشاه درغایت حلم و کرم بود، و حیاو عشرت دوست و صفات (حمیده بسیار داشت اما چون) برساته (۵) (دولت) خاندان خود افتاده بود، از وی ذکری جمیل (نماند) ودولت آن دودمان بدو منقضی (٦) شد و فتور در کار سلطنت او به‌آخر ظهور پذیرفت، و جمله امراء و کارداران ملک او از اتراک واحرار از وی مسترید (۷) گشتند، و خادمان و حران، امارت ولایت و فرماندهی ملک بردست گرفتند، و او دایماً در عشرت بافراط مشغول بود.

---

(۱) اصل: تکباد (۲) مط: کرد (۳) مط: گردانید (٤) مط: و ترادف غز را بشکست.
(۵) اصل: برهاته (٦) مط: منتهی (۷) مط: متزاید. در حاشیه مط گوید که در بعضی نسخ مستریدو مسریدهم آمده.

(الف)

غزنویان (۳۵۱-۵۸۲ھ) مربوط صفحہ (۲۴۴) جلد اول طبقاتِ ناصری

(۱) الپ تگین × (۳۵۱ھ) امیر حاجب (حکمران تخارستان و خراسان و زابولستان از طرف سامانیان)

بُغراجق ؟ — (۲) ابو اسحاق ابراہیم — (۳) بلکا تگین — (۴) امیر پیری

۱- ناصر الدین سبکتگین × بن قرا بجکم جوق (۳۶۶ - ۳۸۷ھ)

حُرّہ (زن علی بن مامون خوارزمشاہ) — حسین — حسن — نصر (خراسان و سیستان ۳۸۹ھ) — ۲- اسمعیل × (۳۸۷ھ) — ۳- سلطان محمود × متولد ۳۶۰ھ (۳۸۷ - ۴۲۱ھ) — یوسف — یعقوب

زینب (زن محمود بغرا خان) — سلیمان — نصر × — اسمعیل — ۹- عبد الرشید × (۴۴۱ - ۴۴۴ھ) دختر (زن منوچہر زیاری) — ۴- محمد × (۴۲۱ - و ۴۳۲ھ)

۵- مسعود اول × (۴۲۱ - ۴۳۲ھ)

نامی — عبد الرحیم — عبد الرحمن — احمد

۶- مودود × (۴۳۲ - ۴۴۱ھ) — مردانشاہ — ۸- علی (۴۴۱ھ) — سعید (خوارزم ۴۲۳ھ) — محمد — ۱۰- فرخزاد × (۴۴۴ - ۴۵۱ھ) — ایزدیار — مجدود (لاہور و ملتان) — ۱۱- ابراہیم × (۴۵۱ - ۴۹۲ھ)

دختر — ۷- مسعود دوم × صبی ۴۴۱ھ

۱۲- مسعود سوم × (۴۹۲ - ۵۰۸ھ) (دارای ۳۹ برادر)

↓ پشتِ این صفحہ

(ب) غزنویان

مقابل صفحہ ۲۴۴

مسعود سوم

جمشید ملک — علی — طاہر — ملک زاد — سلطان ملک — محمود — فرخزاد — ملک چہر — ۱۳- شیرزاد (۵۰۸ھ) — بہاء الدین محمد — ۱۴- ارسلان شاہ × (۵۰۹ — ۵۱۲ھ) — ۱۵- بہرامشاہ × (۵۱۱ھ)

جمشید ملک: تورانشاہ — خورشید

سلطان ملک: امیرنوک — حسن — ارسلان ملک

فرخزاد: شاہزاد — ایران ملک — علی

بہاء الدین محمد: خطیر الدین محمد

۱۶- خسروشاہ × (۵۴۷ — ۵۵۵ھ)

خسروشاہ: کیخسرو — (۱۷) خسرو ملک × یا ملکشاہ (۵۵۵ - ۵۷۹ھ) — محمود

خسرو ملک: بہرام شاہ — محمود شاہ

خسروشاہ دارای ۱۷ برادر

فرخشاہ (سید الدولہ) — دولت شاہ مقتول ۵۴۴ھ — دختر (زن قطب الدین محمود بن حسین غوری)

جہان شاہ — مسعود شاہ — ملک شاہ — خسروشاہ

مآخذ: معجم زامباور ۲/ ۴۱۷؛ دول اسلامیہ ۴۵۴، طبقات ناصری

سلطان سعید معزالدین محمد سام طاب مرقده ، هرسال از غزنین می آمد و ولایت هندوستان را و سند (۱) ضبط میکرد ، تا در شهور سنه سبع وسبعین و خمسمائه بدرلوهور آمد ، و پیل و پسر از خسرو ملک بستد و باز گشت ، تا در شهور سنه ثلث و ثمانین لشکر بهلوهور (۲) آورد ، و لوهور فتح کرد ، و خسرو ملک را بعهد بیرون آورد ، وبطرف غزنین فرستاد و ازانجا بحضرت فیروزکوه که دارالملک سلطان بزرگ غیاث الدین محمد سام بود روان کرد ، وغیاث الدین فرمان داد : تا خسرو ملک را به قلعهٔ بلروان غرجستان (۳) محبوس کردند . (و) چون حادثهٔ سلطان شاه در خراسان ظاهر شد ، و سلاطین غور نورالله مضجعهم (٤) روی بدان مهم آوردند ، سلطان خسرو ملک را شهید کردند ، در شهور سنه ثمان وثمانین و خمسمائه ، و پسر او بهرامشاه را که درقلعهٔ سیفرود (٥) غور محبوس بود هم شهید کردند ، و خاندان آل ناصر الدین سبکتگین [طاب ثراهم] منقرض گشت ، و شاهی (٦) ایران وتخت هندوستان وملک خراسان بملوک شنسبانی (۷) رسید . انارالله براهینهم .

ملک تعالی سلطان سلاطین (اسلام) ناصرالدنیاو الدین را سالهاء بسیار بر سریر ملکداری باقی وپاینده داراد (۸) [آمین و رب العالمین والله اعلم بالصواب] (۹) .

---

(۱) مط : ولایت هند و سند ضبط میکرد (۲) مط : بدرلوهور (۳) مط : بلروان از غرجستان . راورتی در حاشیه گوید : که در نسخ خطی یلروان و بدوان هم نوشته اند . (٤) مط : ضریحهم . (٥) حاشیه مط بحواله یک نسخه : میفزود ، راورتی بحواله بعضی نسخ : سنقران (٦) مط : و پادشاهی (۷) مط : شنسبانیان . (۸) مط : ناصرالدنیا والدین را تا انقراض عالم باقی و پاینده داراد . (۹) تا اینجا طبقه ۱۱ کتاب در نسخه مط کلکته طبع شده که در تصحیح ومقابله آن ازان نسخه باشاره (مط) در حواشی استفاده شد . بعد ازین تا طبقه ۱۷ یعنی آغاز حال ملوک غور ، چند ین طبقه طبع نشده ، بنابران طبقات آینده از ترجمهٔ راورتی وکتب دیگر تاریخ تصحیح میشوند.

الطبقة الثانية عشر السلجوقيه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رازق کل مرزوق، و خالق کل مخلوق، و واهب الملک مدت آل سلجوق، و الصلوة علی محمد الصادق الصدوق، و السلام علی آله و اصحابه ما طلع سهی و عیوق.

چنین میگوید: ضعیف ترین بندگان درگاه ربانی، منهاج سراج جوزجانی عصمه الله عن الزلل والتوانی، که نوبت مملکت به تقدیر ایزدی، هریک چندی باهل دودمانی واصحاب خاندانی واصل میشود، و دولت مرغی را ماند، که هرچند روزی برشاخ دیگر آرام گیرد، تا مسند امارت و متکاء سلطنت بی متصرف شهم، و بی تکلف باسیاست وسهم نماند، و آنچه بصلاح امور عامهٔ خلق و کافهٔ رعایا عاید شود مرتب میباشد و الحمد لله علی نعمته المتواتره.

صاحب تاریخ نابی که ابن هیصم (۱) بود، چنین نقل کرده است: که چون سلطان غازی سعید محمود سبکتگین انارالله برهانه از جیحون عبره کرد و بلاد ماوراء النهر اورا صاف شد، قدرخان برادر ایلک ماضی بود ار دودمان افراسیابی پیش آمد، و میان جانبین پیمانها بطریق مودت وصورت موافقت استحکام وصلاح پذیرفت، هردو بهم دیدار کردند. چون قدر خان با او پیوست بعد از بار عام سلطان خالی فرمود، میان ایشان خلوت خاصی شد، و مصالح کلی ایران و توران باز گفتند. قدر خان ازخدمت سلطان اقتراحات (۲) نمود، یکی ازان اقتراحات آن بود، که پسر سلجوق ترکمان را با اتباع او از دیار ماوراءالنهر وترکستان بجانب خراسان برد، و این اتباع سلجوق و پسر او قومی بودند: که نشست ایشان به نور (۳) بخارا بود، و همه متابع و مطیع آل سامان بودند و درینوقت پسر سلجوق مردی رسیده بود، ازجلادت ومبارزت وتیر و تیغ او همه ملوك ترکستان و افراسیابیان مدام درخوف بودند، مرغ و آهو در بیدا

---

(۱) ر: ٤ تعلیقات. (۲) اصل: اقتراحات (۳) نور: من قری بخاری عند جبل بها زیارات و مشاهد (معجم البلدان ۸: ۳۲۵) قرار یکه ازمردم بخارا معلوم شد، نور اکنون در شمال بخارای موجوده به مسافت ۵۰ کروه واقع است.

از تیر او (۱) خلاص نیافتی. چون باد دمان و ابر غران بر شکاری و خصم کاری درامدی، و با هر مرد که دست آویزی کردی، دست او برامدی.

و درین روزگار که قدرخان بخدمت سلطان پیوست، و جمله در خدمت رکاب سلطان به سراپردهٔ خاص میرفتند، آن پسر سلجوق در پیش میراند، کلاه ترکمانی کژ کرده (۲) و برسر نهاده، و بر مرکبی چون پارهٔ کوه بر نشسته، چون برق جهنده و شیر دمنده. چنانچه، حشم هردو لشکر ایران و توران در چابکی و سواری او حیران گشته بودند.

چون قدرخان از سلطان التماس نمود بوفا پیوست، همان ساعت که قدرخان مراجعت کرد، پسر سلجوق را فرمان رسانید، تا درخیمه موقوف کردند و فرمان داد: تا بنه و اتباع او با لشکر محمودی از جیحون باطراف خراسان عبره کنند، و بر ایشان جمله موکلان فرمودند: تا ایشانرا محافظت نمایند. چون به شط جیحون رسیدند، در خدمت رکاب بندگان محمودی عبره کردند، بوقت آنچه، فرمان شده بود تا پسر سلجوق در کشتی نشیند با اتباع و اشیاع (۳) خود. ارسلان خان حاجب (٤) خراسان بود و بزرگتر بندگان سلطان بود، بخدمت سلطان عرضه داشت: که این چه پادشاه میفرموداز رای صایب (٥) بنده را دور می‌نماید، که بدست خود خصمان ملک خود را بر ممالک فرزندان خود استیلا داده است، و بعاقبت پریشانی آن مملکت ازین طایفه باشد. سلطان فرمود که رای تو چیست؟ ارسلانخان حاجب (٦) خراسان گفت: که رای من آنست: که جمله را فرمان باشد، تا در کشتی نشانند و غرق کنند، و انگشتان ابهام جمله ببرند، تا بیش تیر نتوانند انداخت. سلطان فرمود: که ارسلان توسخت دل مردی! عهد شکستن و بیچاره کشتن کار پادشاهان با حمیت ومردان با شهامت نباشد، و قضا را بمردی وعذر رد نتوان کرد. پس چون پسر سلجوق را آزجیحون گذرانیدند، فرمان شد تا اورا بملتان آوردند، و بنو اعمام و دیگر اتباع اورا بدیار خراسان

---

(۱) ازترجمه راورتی پیدا است که عبارت چنین بود: مرغ در هوا و آهو در بیدا از تیر او. پ: آهو درچرا الخ (۲) اصل: کرکرده. (۳) اصل: اشباع (٤) گردیزی: ابو الحرث ارسلان جاذب.
(٥) اصل: صایت؟ (٦) اصل حاجب خارش.

چون نشاپور(۱) و باورد، و اطراف خراسان با او(۲) مواضع چراخوار تعیین شد.
چون حق تعالی خواسته بود: که ایشان بعاقبت بزرگ شوند، واز تخمهٔ ایشان سلاطین (و) ملوك کامگار در رسند، اگرچه سلطان محمود بعدازان پشیمان شد، سود نداشت فلا مرد لقضائه.

امام ابوالفضل بیهقی رحمه‌الله چنین آورده در تاریخ ناصری: که چون سلطان محمود انار الله برهانه چهار هزار بنه سلجوقیان را از جیحون بگذرانید مهتر ایشان چهار تن بودند: یغمر (۳) و بوقه و کوکتاش و قزل و باطراف خراسان مرغزارها بر ایشان قسمت فرمود، و ایشانرا بملوك خراسان سپرد، فرمان داد: تا از هیچ نوع سلاح برندارند، و مهتر ایشان که پسر بزرگ سلجوق بود، و بمردی داستانی، او را بملتان فرستاد با دو پسر ایشان هم در ملتان بعد از مدتی درگذشتند، بقیهٔ ایشان که بماوراء النهر مانده بودند، هرسال ازنور (٤) بخارا به درغان خوارزم آمدندی بنه چراخور و ایشان را به ملك جند که‌شاه (٥) نام بود، خصومت اصلی بود.

در عهد سلطنت مسعود شهید طاب ثراه، امیر خوارزم پسر التونتاش در سلطان عاصی شد، سلجوقیان با او دران عصیان یار شدند و در سال سنه خمس و عشرین و اربع مائه ایشانرا بموضعی از بلاد خوارزم که آنرا رباط ماشه گویند چراخوار داد. چون ملك جند را از حال ایشان خبر شد بر ایشان تاخت و بقدر هشت هزار مرد از ایشان بکشت، اندك عددی ماندند، و در کار خود متحیر گشتند. امیر خوارزم هارون عاصی پسر التونتاش کشته شد سلجوقیان را بودن بدیار خوارزم ممکن نبود، و ازخوف پسران علی تگین که ملك بخارا بود به خانان افراسیابی نتوانستند رفت، بضرورت بطرف نسا و مرو آمدند، بقدر هفتصد سوار با بنه و اتباع خود، و یغمر که از امراء ایشان برد درگذشته بود ازوی پسری مانده. چون آن جماعت از طرف خوارزم بجانب نسا و مرو آمدند، پسر یغمر را طاقت مقاومت ایشان نبود، بدان سبب که اگرچه

---

(۱) در ترجمه راورتی چنین است: ودیگر اتباع او را بدیار خراسان چون نسا و نشاپور و باورد.... که این هرسه از شهرهای معروف خراسان بودند (حدود العالم) (۲) پ: خراسان بالای مواضع الخ ...
(۳) اصل: یعمر. راورتی و بیهقی و ابن اثیر: یغمر. در اصل چند سطر بعد مکررآ یغمر. (٤) اصل: از دور بخارا (٥) اصل: شام، ولی در ترجمه راورتی: شاه. دراخبار الدولة السلجوقیه صدرالدین علی گوید (ص ٦) که سلطان مسعود در ٤۲۸ هـ به تگینا باد شد و ایالت خوارزم را به شاه ملك الجندی تفویض فرمود

اندک عددی بودند، اما طوایف دیگر ینالیان (۱) و غیر آن بدیشان پیوسته بودند، پسر یغمر از پیش ایشان بطرف عراق رفت، و ری بگرفت، و سلجوقیان بر سر آن بیابان بچراخور مقام کردند، و حق تعالی ایشانرا قوت داد، و ممالک خراسان در ضبط آوردند، و شرق و غرب آنچه ممالک اسلام بود، بتمام وکمال در تصرف فرزندان ایشان آمد، چنانچه نام ایشان بر دفتر ایام تا روز قیام باقی ماند. و الله یوتی ملکه من یشاء وهو علی کل شیء قدیر (۲) و السلام.

الاول طغرل بن میکائیل

صاحب تاریخ ناصری امام ابوالفضل بیهقی رحمه الله چنین می آرد: که درانچه سلجوقیان بسر بیابان خراسان آمدند، و پسر یغمر از ایشان منهزم برفت مهتر ایشان سه تن بودند: دو برادر طغرل و داود (۳) پسران میکائیل، وعم ایشان بیغو (۴)، هرسه باتفاق بخدمت سلطان مسعود پیوستند و معتمدی فرستادند وسلطان از گرگان به نشاپور آمده بود، ایشان از خدمت سلطان به نسا و فراوه (۵) و مواضعی که برسر بیابانست اقطاع خواستند، و درمکتوب اسم خود را چنین نوشتند: که طغرل و بیغو و داود موالی امیرالمومنین (به) خدمت عرضه میدارند. حق تعالی بزرگی وگردن کشی در دماغ ایشان مرکب گردانیده بود و آن معنی چون بخدمت سلطان عرضه افتاد حالی فرمود: تا ایشانرا به لطف زبانی دادند، و یازده (۶) هزار مرد سوار با سالار بکتغدی (۷) نامزد فرمود

(۱) راورتی گوید: که ینالیان به تقدیم نون بریا، منسوبند به ینال تگین فاتح پنجاب و این مقصد را بحواله بیهقی نوشته است، بقرار نوشته ابن اثیر (۹ : ۱۸۴) احمد ینالتگین در (۴۲۵ھ) بر مسعود درهند شورید وکشته شد. راورتی که این کلمه را ینالیان خوانده به نون اول، ظاهراً بیای اول درست خواهد بود، شاید منسوب باشند به ابراهیم ینال که پسرعم طغرل و از روسای سلجوقیان بود. بیهقی طبع نفیسی در تهران (ص ۲۳۸) : ینالتگین. برای تحقیق ر: تعلیقات ۶۱ (۲) قرآن البقره ۲۴۸ (۳) اصل: بودند برادر طغرل و داود پسران. از ترجمه راورتی صحت شد.

(۴) اصل و راورتی: بیغو، اخبار الدوله السلجوقیه و راوندی: موسی بیغو = بیغو.

(۵) اصل: از خدمت سلطان با قرات و مواضعی .. ترجمه راورتی و اخبار الدوله: رباط فراوه.

(۶) کذا در اصل. ترجمه راورتی: ۱۵ هزار. (۷) اصل: بکتغدی. اخبار الدوله: بکتطغدی راوندی: بکتغدی.

درشهور سنه عشرین واربعمائه. چون لشکر بدیشان رسید جنگ سخت کردند، هزیمت بر لشکر سلطان افتاد، بضرورت سلطان با ایشان صلح کرد، ونسا به طغرل داد، و دهستان به داود، وفراوه (۱) به یبغو. وسلطان بطرف بلخ رفت، وهندوستان به پسر خود سلطان مودود داد، درشهور سنه تسع وعشرین واربعمائه سلجوقیان شهرها ء کنار بیابان، چنانچه مرو وسرخس بگرفتند، وخراسان التماس نمودند. سلطان سباشی حاجب (۲) را با لشکر گران بدفع ایشان فرستاد، میان ایشان مصاف شد سلطان منهزم گشت، وسلجوقیان برخراسان مستولی گشتند، و ابراهیم ینال (۳) را به نشاپور فرستادند تا ضبط کرد، و در عقب او طغرل به نشاپور آمد و بتخت نشست و پادشاه شد، وخطبه بنام او گفتند، و داود را به سرخس فرستاد، و یبغو را نامزد مرو کرد، و خراسان درضبط گرفتند، و از تصرف بندگان مسعودی یک نصف ازان مملکت برفت. و السلام.

الثانی داود جغر بیگ بن میکائیل

چون داود ازخدمت برادر خود بضبط کردن مرو وسرخس آمد، وسلطان به بلخ بود، رسولی بنزدیک او فرستاد تا مگر اصلاح پذیرد، داود در حوالی مرو بود با لشکر خود، و تمامت دلیریها او میکرد، بدر مرو رفت، سحرگاه بود و مقری بالاء مناره این آیت میخواند: یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس (۴). چون نام خود شنید پرسید از دانایی که معنی این چه باشد؟ چون باو بازگفتند، بار دیگر شمشیر بر کشید، و در عقب حشم سلطان که در مرو بود براٰمد، و جماه را در زیر تیغ آورد. درین وقت که رسول سلطان از بلخ بنزدیک او آمد، مقری بود آنجا این آیت برخواند که: تؤتی الملک من تشاء (۵). رسول سلطان مسعود او را دید

---

(۱) اصل: قرات، پ: فراط، اما فراوه ثغریست دربیابان غرب خراسان در میان کوه (اصطخری).
(۲) اصل: سداسی. راورتی سداسی. گردیزی (ص ۵۴) ابن اثیر (۹: ۱۹۰) سباشی. اخبار الدوله و پ: سوباشی (۳) اصل: ابراهیم نیال به نون اول. راورتی: ابراهیم نیالیه نوشته و گوید که ابراهیم پسر نیال برادر مادری طغرل بود. ابن اثیر (۹: ۱۹۱) کان ینال و اسمه ابراهیم اخا طغرلبک و داود لامهما، اخبار الدوله: ابراهیم بن ینال. (۴) قرآن، ص ۲۶.
(۵) قرآن، آل عمران ۲۵.

نمد زین در زیر افگنده. و زین خود را بیک طرف نهاده، گاه سر بر زمین می نهاد و می خفت وگاه بر میخاست تکیه بر زین میکرد، و گاه پر تیر راست میکرد. رسول سلطان چون پیغام تمام کرد جواب طلبید، داود گفت: آن مقری توتی چه میخواند، آنرا بنویسید! دبیر این آیت: قل اللهم مالک الملک (۱) را بر کاغذ بنوشت و بدست رسول داد. چون بخدمت سلطان مسعود رسید، و حالات و سکنات داود باز گفت، و جواب آن بتمام آن آیت در نظر آورد، دانست که عهد دولت محمودیان از دیار خراسان به آخر رسیده است، دل از خراسان بر گرفت.

چون مرو و سرخس، تمام سلجوقیان را مسلم شد، داود قصد خراسان بالا کرد، در اثناء آن دلاوری کرد، و یازده هزار سوار از اثناء راه، بار دیگر در کشید و بدر بلخ آمد، و سلطان و تمام ملوک و حشم او در بلخ بودند، پیلی بود در اطراف شهر بموضعی بسته و یک پیلوان بر پشت او در خواب‌شده، داود بشب بیامد و آن پیل را باز کرد و براند، تا آنگاه پیلوان از خواب بیدار شد بقدر پنج فرسنگ پیل را برده بود، پیلوان را بیش زهره نبود که دم زند.

داود از شفرقان با لشکر خود به علیاباد بلخ آمد و با سلطان مصاف کرد (۲)، و کوشش بسیار نمود و منهزم شد، تا در شوال سنه تسع و عشرین و اربعمائه سلجوقیان جمله جمع شدند. طغرل و داود و بیغو و ینالیان و ترکان مسعودی و محمودی و بعضی با ایشان باز رسیدند، وسلطان از بلخ لشکر بطرف مرو و سرخس آورد، و در بیابان سرخس مصاف کردند از بامداد تا نماز دیگر جنگ قایم بود سلجوقیان منهزم شدند. پس سلطان بهرات باز آمد و سلجوقیان را خبر شد، صلح طلبیدند، کرت دیگر صلح شد بضرورت. پس سلطان مسعود از غزنین لشکر و آلت و عدت طلبید، چون بیامدند در خراسان قحط بود و علف کم شد، لشکر و آلت سلطان عاجز گشتند، واسپ و اشتر لاغر شد سلطان با تمام لشکر بجانب طوس برامد. طغرل از نشاپور به سرخس رفت و جمله سلجوقیان جمع شدند و اتفاق کردند که مارا طاقت مقاومت سلطان مسعود

---

(۱) قرآن، آل عمران ۲۵ (۲) اصل: شفرقان، راورتی: شفورقان و این شبرغان موجود است، که یاقوت ج ۵ آنرا شبورقان و شفرقان از شهرهای جوزجان نزدیک بلخ نوشته وتا ۶۱۷ه معمور بود. اما علیاباد در راورتی علی آباد است.

و لشکر او بیش نماند، و چند بار شکست افتاد، صواب آنست: که با سلطان صلح کنیم، و الا بطرف عراق رویم، و ترک خراسان گیریم، امیر داود شیردل که در شهامت و جلادت همتا نداشت گفت: ملک گیری با بددلی جمع نشود، اگر هزار جان فدا باید کرد؛ من جز دست آویز و جنگ کار دیگر ندارم اما الملک و الهلک امر الملوک (۱).

امراء سلجوق چون آن دلیری مشاهده کردند با او متفق شدند و تمام اتباع و خلق خود را در بیابان فرستادند، و سوار جریده مستعد مصاف و جنگ، بر سر بیابان بحدود دندانقان (۲) توقف نمودند. چون سلطان آنجا رسید جنگ قایم شد، و سه روز از بامداد تا وقت غروب مصاف بود تا روز آدینه نهم ماه رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه، کار بر لشکر سلطان تنگ شد و ترکان سلطانی فوج فوج گشتن (۳) گرفتند. سلطان مسعود منهزم شد، وسلجوقیان نصرت یافتند و پادشاهی بگرفتند، و بعد از مصاف برهمان موضع تخت نهادند و طغرل پادشاه شد، و ییغو بمرو رفت، و امیر داود لشکر بطرف طخارستان و بلخ برد، و آن ممالک بگرفت، و بعد ازان طغرل و داود بخوارزم رفتند و ضبط کردند و بعد از چند گاه که ممالک ضبط کردند، طغرل برحمت حق پیوست. داود با محمودیان وسلاطین غزنین عهد بست، و پادشاه خراسان و ممالک عجم شد و جهان اورا صاف گشت، و مدت بیست واند سال پادشاهی راند. درشهور سنه احدی و خمسین و اربعمائه برحمت حق پیوست، و تخت سلطنت به سلطان الب ارسلان غازی آراسته گشت. والله الباقی و کل شیء هالک و السلام.

الثالث الب ارسلان غازی

بن داود جغر بیگ (٤)، بعد از داود بتخت خراسان بنشست درشهور سنه احدی و خمسین و اربعمائه، و ممالک خراسان وعجم وعراق و خوارزم و طبرستان

---

(۱) اصل: اما الملک او الملک: پ: مانند متن. ترجمه راورتی: یافتح یامرگ (۲) اصل: بحدود طالقان و انقان راورتی: بحدود ابقان. پ: بحدود طالقان باتفاق توقف. اخبار الدوله وراوندی: دندانقان، بین مرو و سرخس البیرونی وحدودالعالم دندانقان را شهری ازخراسان دانند (۳) این کلمه را بکاف پارسی و عربی هردو میتوان خواند، راورتی، بکاف پارسی ترجمه کرده (٤) اصل و پ: طغرلبک بن داود. راورتی وغیره: مانند متن.

و کرمان و فارس و سیستان در ضبط آورد، و لشکر بطرف ترکستان و توران برد و ملوك ترکستان و امراء افراسیابی او را منقاد گشتند (و کثرت حشم و آلت و عدت و سلطنت او بدان جائی کشید که وهم مهندس) (۱) از حد و احصاء آن در ورطهٔ عجز بماند، چنانچه بعد از فوت او شاعری در مرثیهٔ او میگوید، غالب ظن آنست که حکیم سنائی (۲) راست، بیت:

سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر کیوان
بمرو آ، تا بخاك اندر، تن الب ارسلان بینی!
نه او را بر کمر کوکب، نه مه رویان با غبغب
نه اندر زیر ران مرکب، نه در دستش عنان بینی

چون سلطان الب ارسلان بر تخت بنشست، رسولان بحضرت غزنین فرستاد و با سلطان ابراهیم علیه الرحمه مودت مستحکم گردانید، و پیرامن ممالک غزنین نگشت (۳)، و بغزو ترکستان و روم (و) ضبط ممالک حجاز و مصر مشغول شد و خدمت حضرت دار الخلافت را از صمیم اعتقاد صافی، در آغازید. و به تشریف دار الخلافت بکرات مشرف شد، و شحنگی بغداد او را میسر گشت.

کاتب و مولف این طبقات منهاج سراج جوزجانی عصمه الله من الزلل والتوانی چنین میگوید: که من در شهور سنه ثلث عشر وستمائه بحضرت سجستان بودم، دران حضرت امامی بود، که استاد علماء عقل و نقل بود، مرجع فضلاء عصر، او را امام رشید الدین عبد المجید گفتندی از وی سماع کردم: که ذکر بزرگی الب ارسلان میفرمود، که الب ارسلان درشهور سنه ثلث یا سنه اربع وخمسین و اربعمائه (به) عزیمت ضبط ممالک ترکستان بود، چون بحدود کاشغر و بلاساغون (٤) رسید، مخبران درعقب برسیدند و خبر دادند:

(۱) سطر بین قوسین در اصل نبود، از ترجمه راورتی و پ گرفته شد. (۲) اصل و پ: ثنایی. از این دو بیت تنها بیت اول در دیوان سنائی (طبع مظاهر مصفا، تهران سنه ۱۳۳۶ ش) چنین طبع شده: ...رفته برگردون بمرو آ تا کنون درگل تن الخ... (ص ۳٦۰) اما بیت دوم درین طبع نیست.
(۳) اصل: بگشت. راورتی و پ: نگشت. (٤) اصل: بلاساعون یا بلاد ساغون. که صحیح آن بلاساغون است وشهر بزرگی بود در ثغور ترک و ماورای سیحون نزدیک کاشغر (معجم ۲۵۸-ج ۲) این نام را کاتبان مانند سایر اسمای بلاد، جهلا مسخ کرده اند.

که امیرالمؤمنین القایم بالله را حادثهٔ صعب افتاد، و میان او (و) لشکر نصاری روم مصافی بود، و هزیمت بر لشکر اسلام افتاد؛ و امیرالمومنین گرفتار آمد و او را به قلعهٔ مقید و محبوس کردند، که در اعلی جبال بلاد انبار (۱) و جزیره است از نواحی سرحد روم، و آن قلعه بر کوهی شامخ است بر شط آب فرات (۲).

الب ارسلان رحمه الله، با صد هزار سوار جرار تیغ زن انصراف نمود بر سبیل تعجیل، برای استخلاص امیرالمومنین، و انتقام لشکر اسلام و در قطع منازل سرعت بحدی فرمود، چنانچه در شانزده روز یا هفده روز و الله اعلم بالحقیقه، از بلاساغون (۳) بپای آن قلعه که بر شط فرات بود رسید، و بطریقی که دست داد، صاحب آن قلعه را با سلام دعوت کرد و به تشریف مسلمانی او را مشرف گردانید، و امیرالمومنین را از ان قید خلاص داد بعون الله تعالی، و بخدمت رکاب باعظمت خلافت به حدود دارالملک امیرالمومنین آمد و اجازت مراجعت خواست. چون اجازت یافت در وقت وداع پیاده شد و لب سلطنت خود را به تقبیل سم مرکب امیرالمومنین مشرف گردانید و ببوسید، و درین مدت، با چنین خدمتی از حضرت دارالخلافت همین قدر نوازش یافت، که امیرالمومنین القایم بالله بر لفظ راند: قتلت العباد و خربت البلاد فی تخلیصی (٤). ناظران بنظر تأمل شافی نگاه کنند در خدمت سلطان الب ارسلان غازی و در علو همت امیرالمومنین، که هر یک از ان در مدارج تا چه (حد است)؟ (٥) سلطان الب ارسلان چهارده سال ملک راند، در شهور سنه احدی و خمسین و اربعمائه بتخت نشسته بود و در صفر سنه خمس و ستین و اربع مائه شهادت یافت. ملک تعالی ارواح مطهر ایشانرا در فرادیس جنان بکرامت محدود و مخصوص گرداناد.

---

(۱) اصل. ابیار. راورتی: انبار. و این انبار یکی از شهرهای معروف جزیره بود، اما ابیار بقول یاقوت نام قریهٔ بود بین مصر و اسکندریه (معجم ۱: ۱۰۰) (۲) اصل: فراط. (۳) اصل: بلاد ساغون. (٤) اصل: قتل العباد و خربه البلاد فی تخلیصی. پ: ما نقد متن. راورتی چنین ترجمه کرده: «تو بندگان خدا را از قتل، و بلاد را از خرابی نگاهداشتی». (٥) کلمات بین قوسین در اصل نیست و جمله مقطوع است. در (پ) چنین است: تا چه حد ت.

و پادشاه اسلام ناصر الدنیا و الدین را بر سریر جهانداری و مسند شهریاری باقی داراد. و السلام و الله اعلم بالصواب.

الرابع السلطان جلال الدین ملکشاه

بعد از پدر بتخت ایران نشست، و توران و جبال عراق و دیلم و طبرستان و روم و مصر و شام و دیار بکر و ارمن و سیستان و فارس همه در ضبط آورد و بر منابر کل اسلام خطبه بنام او شد، و سکهاء درم و دنانیر بالقاب او مشرف گشت و او بذات خود پادشاه، قاهر و ضابط و شهم و شجاع و عادل بود به همه اوصاف پادشاهانه، و ملک داری مزین بود ممالک ترکستان تمام در ضبط آورد و ممالک روم بگرفت، و شحنگی بغداد بخدمت دار الخلافه او را مسلم شد و در مکه و مدینه و یمن و ممالک حجاز بر همه منابر اسلام خطبه بنام او شد و با طراف ممالک ترک و روم غزو و جهاد بسیار کرد و بهر طرف از ممالک شرق و غرب ملکی از دست خود نصب فرمود، و ممالک روم را بیک برادر خود داد، و بعد از برادر به پسر خود محمود بن ملکشاه داد، تا بدین تاریخ آن ممالک بر فرزندان او مسلم است چنانچه بعد ازین در قلم آید. انشاء الله تعالی.

و در منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابر حضرت غزنین کرده است در نظر آمد: که وقتی از اوقات سلطان ملکشاه، نظام الملک وزیر خود را گفت: که استعداد لشکر کن! که عزیمت بلاد مصر مصمم است. نظام الملک بوجه عرضه داشت گفت: پادشاه را درین عزیمت تأمل شافی باید کرد که دران سر زمین جماعت قرامطه و بد دینان باشند، و از خیانت اعتقادات ایشان بسمع پادشاه سنی رسد، بنده روا نمیدارد، که آن شناعت بر خاطر اعلی گذرد. سلطان ملکشاه فرمود: که باستعداد آن سفر مشغول باید شد که فسخ آن عزیمت امکان ندارد، نظام الملک استعداد تمام مهیا گردانید سلطان با لشکر گران بدان طرف خرامید، چون بنزدیک مصر رسید، اهل مصر شرط خدمت استقبال بجای آوردند. سلطان به هیچکس التفات نفرمود و نظر نکرد، تا بدر شهر مصر رسید، بمعبر مصر و شط نیل چون عبره کرد پرسید: که قصر فرعون کدام است؟ چون معلوم شد، روی بدانطرف نهاد

لشکر را فرمان داد، تا همانجا توقف کنند. سلطان ملکشاه تنها با یک رکابدار بدان موضع رفت، و از اسپ پیاده شد، و بدان موضع که تختگاه فرعون بود، دو رکعت نماز گذارد، پس روی بخاک نهاد و مناجات کرد: که خداوندا! بنده یی را ملک مصر دادی، دعوی انا ربکم الاعلی(۱) کرد برین موضع، این بندهٔ ضعیف را ممالک شرق و غرب کرامت کرده یی، آمدست و روی برخاک نهاده میگوید: سبحان ربی الاعلی، سزد از کرم و فضل، که برین بنده رحمت کنی! و سر از سجده برداشت و مراجعت فرمود، و در شهر مصر نرفت و بخراسان باز آمد.

این حکایت از حسن آن پادشاه غازی و عادل آورده شد. یک حکایت دیگر ازان پادشاه در منتخب تاریخ ناصری آورده است: که جماعتی از قهستان بنزدیک نظام الملک عرضه داشتی نوشتند: که یکی از مالداران درگذشته است، و جز یک خواهر زاده هیچ وارث دیگر ندارد، و مال بسیار مانده است، بیت المال را شاید. نظام الملک این معنی بفرصت بر ملکشاه عرضه کرد هیچ جواب نیافت تا سه کرت، پس ملکشاه بفرمود فردا جواب بگویم، دیگر روز بشکار رفت، نظام الملک از حرص توفیر بیت المال درعقب برفت، ملکشاه را گذر بر سر بازار لشکر افتاد. چون از شکارگاه باز گشت یکی را از خواص خود فرمود: که گرسنه ام، و در بازار تتماج (۲) دیدم، مرا آرزو شد برو چندانچه یابی جمله بخر و بیار! چون به لشکرگاه نزدیک رسید بر بالاء زمینی برامد و فرو نشست، تا آن تتماج را بیاوردند. جمله ملوک را فرونشاند تا بخوردند، و طبق بزرگ بود، و زیادت پنجاه کس از ملوک و امراء و خدام ایشان را بس کرد، چون برخاست پرسید که بچند خریده بودی؟ روی بر زمین نهاد و گفت: به چهار دانگ و نیم زر. پس پرسید که جمله سیر شدید؟ گفتند: سیر شدیم از دولت شاه. سلطان ملکشاه از خاصگی خود زر داد قیمت آن بشنید، روی بنظام الملک کرد و گفت بندهٔ ضعیف چون ملکشاه و وزیری چون تو نظام الملک وچندین لشکر، به چهار دانگ و نیم سیر شدند اکنون در مال یتیمان طمع کردن بی مروتی باشد، هر که مال الفخت (۳)

---

(۱) قرآن، النزعت. (۲) بضم اول نام آش چهار پاره معروف ترکی است (دیوان لغات الترک و لطایف).
(۳) بمعنی اند وخت (برهان).

و حرام و حلال جمع کرد ، بدان سبب که بعد ازو باولاد و اتباع رسد ، به آنچه بظلم ما بستانیم [یکسا نست] . از سر این سخن در گذر ، و بیش مگو ! رحمه،الله خوانندگان (۱) او را بدعاء خیر یاد دارند .

و از آثار آن پادشاه در جهان بسیار خیر و فضل باقیست ، یکی ازان آنست که استقامت علم نجوم بدولت او تازه شد ، و آن چنان بود که بسبب کبیسه ماههای قمری تفاوت بسیار در رصد (۲) ظاهر شده بود ، و حسابها غلط افتاده و احکام اصحاب تقویمات منحرف گشته . سلطان ملکشاه فرمان داد : تا استادان علم نجوم و محاسبان کامل رصد تازه بستند، و ایام شهر را بقرار باز آوردند (۳) و روز اول از ربیع که نخست دقیقهٔ حمل باشد ، نوروز جلالی بلقب این پادشاه معین شد ؛ و نظام الملک طوسی که در جهان آثار خیر او باقیست وزیر او بود ، و شیخ ابوسعید ابوالخیر و امام غزالی در عهد او بودند ومدت ملک او بیست و شش سال بود ، و درسنه احدی و اربعمائه (٤) برحمت حق پیوست . و الله اعلم و الله احق ان یبقی و السلام ، والله اعلم .

الخامس محمد بن ملکشاه

چون سلطان ملکشاه از دنیا نقل کرد ، ازو سه پسر ماند : مهتر را محمد تبر (۵) گفتندی ، و دوم را سنجر ، و کهتر ازو محمود . و محمد تبر (۵) را که پسر مهتر بود بتخت نشاندند ، وجمله ملوک پیش او کمر بستند ، وزراء ممالک شرق وغرب را بکفایت وکاردانی ضبط کردند ، و سلاطین اطراف انقیاد نمودند ، اما سلطان محمد تبر مرد طرب و عیش بود ، و مملکت صاف یافته ، مدام بعشرت

---

(۱) اصل : تا خوانندگان (۲) اصل : رسد (۳) اصل : بقرار باز آوردند .

(٤) کذا فی الاصل . ترجمه راورتی درمتن : ۴۹۱ﻫ و درحاشیه گوید که این تاریخ صحیح نیست وبقرار نوشته جامع التواریخ ، گزیده ، الفی ، فصیحی ، لب التواریخ و غیره وفات ملکشاه دربغداد بماه شوال ۴۸۵ﻫ است . ونظام التواریخ ۴۷۱ ﻫ نوشته . ابن اثیر (۱۰ - ص۸۷) شب جمعه نصف شوال ۴۸۵ ﻫ . اخبار الدوله السلجوقیه : ۱٦ شوال ۴۸۵ ﻫ بعمر ۳۸ سال و ۳ ماه و ۱۷ روز . ومدت شاهی او ۱۷ سال . وباین صورت سنه متن کتاب نا درست است . وقول اخبار الدوله وابن اثیر وغیرهم صحت دارد .

(۵) این کلمه در اصل دو بار بیر ویکبار تیر آمده . راورتی نیز (تیر) نوشته و گوید که دربعضی نسخ (تبر) هم آمده باستناد اخبار الدوله صحت شد که در ان طبر است .

مشغول می بود، و بهیچ از ثغور لشکر نکشید و نامزد نفرمود، و در عهد او کاری نرفت، که ذکر اورا شاید، و مملکت او امتداد نیافت، و بساط حیات او زود طی شد، و مدت دو سال در عیش بگذرانید و درگذشت، و نوبت ملکداری بسلطان سنجر رسید رحمة الله علیه. حق تعالی سلطان سلاطین ناصر الدنیا و الدین را باقی داراد، و الله اعلم.

السادس السلطان الاعظم معز الدنیا والدین سنجر بن ملکشاه سلجوقی

سلطان سنجر پادشاه بزرگ و معظم و با قدر بود، و ولادت او در بلاد سنجار بود (۱) در شهور سنه تسع و سبعین و اربعمائه، دران ایامی که ملکشاه پدرش بخدمت درگاه خلافت و پرداخت مصالح دولت امیر المومنین مشغول بود چون ملکشاه برحمت حق پیوست، سلطان سنجر ده ساله بود، و برادر او محمد بر تخت نشست، و بعد از برادر او را بتخت نشاندند، و بتشریف و لواء عهد دار الخلافت مشرف شد بدار الملک مرو شاهجان (۲)، و در جمله ممالک اسلام که پدر و جدش ضبط و فتح کرده بودند، خطبه و سکه بنام او شد. چون بالغ گشت و بریعان عمر و شرخ (۳) شباب رسید، جمله ممالک شرق و غرب در ضبط بندگان او آمد و چاکران او اول مصاف با محمد خان به سمرقند کردند، و اورا بزدند، بعد ازان در اطراف ممالک شانزده مصاف کرد، در همه فیروز آمد، و عهد دولت او امتداد یافت، و کارها برجادهٔ سنت و سیاست و نهج معدلت کرد، و امور شریعت محمد، و احکام ملت اسلام، بر طریق اوامر و نواهی الهی طراوت کلی یافت و زمین خراسان و عراق و ماوراءالنهر بغایت معمور گشت و در بغداد باسم او قصرهاء سلطنت مبنی شد، و شحنگی و لشکرکشی بغداد برقرار پدران بلکه زیادت در تصرف او، و گماشتگان او، آمد و بندگان خود را بایالت و ملکی در هر دیار نصب کرد: اران و عراق و آذربیجان به

---

(۱) سنجار: شهری بود در بیابان ولایت جزیره، که آنرا به دیار ربیعه بازخوانند (اصطخری ۷۷)
(۲) اصل: شاهجهان که صحیح آن شاهجان است دیده شود یاقوت (۳) اصل: سرخ و الصحیح شرخ اول شباب و ریعان آن (المنجد).

ایلدکز (۱) داد که بندهٔ او بود، و اتابک محمد و اتابک یوزبک و اتابک ارسلان (۲) همه فرزندان او بودند، و فارس به سنقر داد، که پدر اتابکان فارس بود. و اتابک دکله و اتابک زنگی و اتابک سعد و پسران او از فرزندان او اند. و خوارزم به پسر خوارزمشاه (۳) داد، که چاکر او بود، و پدر ایل ارسلان بود. و او پدر تکش خوارزمشاه بود، و او پدر محمد خوارزمشاه بود. مسعود کریم (٤) خواهر او در حبالهٔ خود آورد، و در عهد او میان سلاطین غزنین بسبب فوت شدن مسعود کریم گویند اختلاف افتاد، ملک ارسلان بن مسعود بغزنین بتخت نشست، و بهرامشاه بن مسعود کریم درگذشت، بهرامشاه هم از انجا بخدمت سلطان سنجر رفت، و مدتی اورا خدمت کرد، و بعد از ان بچندگاه سلطان سنجر بمدد بهرامشاه بغزنین آمد، و بهرامشاه را بر تخت نشاند و در ممالک غزنین و هندوستان همه خطبه و سکه بنام سنجر شد، و آن دولت که سنجر را بود، هیچ یک از پدران اورا نبود. ملک موصل به بندهٔ خود داد، تا بدین عهد نزدیک، اتابکان موصل از فرزندان بندهٔ او بودند بنده ترک خطائی بود و ممالک شام همه بندگان او داشتند، و سلطان نورالدین شام (۵) هم از فرزندان اتابک موصل بود، چنانچه بعد ازین ثبت افتد، انشاءالله تعالی.

ملوک غور و سلاطین جبال جمله منقاد سلطان سنجر بودند، و در عهد او میان سلاطین غزنین و ملوک غور خصومت ظاهر شد، ملوک غور راجح آمد (ند) چون نوبت ملک غور به سلطان علاءالدین حسین رسید، سر از طاعت سلطان بکشید، و در حدود جبال هرات بموضعی که آنرا سگوشه ناب (٦) گویند

(۱) اصل: بالدگین، این کلمه در نسخ بصور مختلفه النگیز، القکین، ایلدکوز آمده، ولی شمس الدین ایلدکز پدر اتابکان آذربایجان متوفی ۵٦۸ هـ است که محمد و قزل ارسلان عثمان پسران وی بودند (دول اسلامیه). (۲) اصل: احتسان. راورتی: اختان. پ: احتیان (۳) در اصل بعد از خوارزمشاه دو کلمه خوانده نمیشود، در ترجمه راورتی و (پ) مانند متن است. (٤) راورتی: سلطان غزنین مسعود کریم بن سلطان ابراهیم طاب ثراه الخ (۵) اصل: سام، راورتی و پ: شام (٦) اصل: سکوشه تاب. پ: سکوسه ناب، راورتی: سه گوشه ناب. این جنگ پیش دروازه شهر اوبه واقع شد. ابن اثیر گوید که علاءالدین پیش ازین جنگ ناب، اوبه، مارباد هرات الرود را غارت نمود. این سه گوشه ناب اکنون هم بین چشت و هرات نزدیک اوبه موجود است و هر یرود از ان میگذرد. برای شرح ناب (ر: ٤).

با سلطان سنجر مصاف کرد، لشکر غور منهزم گشتند، سلطان علاء الدین گرفتار شد، و بعد از چند روز خلاص یافت، و ندیم خاص سلطان سنجر گشت. چون سلطان را حادثهٔ خروج غزان افتاد. روزی بخدمت سلطان سنجر به‌عشرت مشغول شد، سنجر بر تخت نشسته بود، و پای مبارك را از تخت فرو آویخته بود و بر کف پای مبارك او خالی بود، چون علاء الدین را نظر بران خال افتاد برخاست و التماس نمود، تا بشرف تقبیل آن خال مشرف گردد، و این بیت درحسب حال گفت، رباعی:

ای خاك در سرای تو افسر من — وی حلقهٔ بندگی تو زیور من
چون خال کف پای ترا بوسه زنم — اقبال همی بوسه زند بر سر من

سلطان سنجر التماس او را اجابت کرد، علاء الدین چون بوسه بران خال زد سلطان سنجر روی موی علاء الدین را بانگشت پای بر زمین بگرفت علاء الدین خواست: تا سر از زمین بر دارد، مویش کنده شد، حاضران بخندیدند علاء الدین طیره (۱) شد، گونش متغیر گشت. سلطان سنجر چون آن خجالت او مشاهده فرمود، از کرم پادشاهانه گفت: علاء الدین! ازین مزاح بشکستی! کفارت این مزاح ملك غورت مبارك باد، بطرف تخت خود مراجعت کن، تو برادر منی؟ درین وقت حادثهٔ خروج غزان افتاده است. جمله رمهاء گوسپندان و گلهٔ اسپان و شتران خاص همه باید با خود برد، اگر نصرت یار یگر آید، و فساد آن طایفه دفع شود، بنزدیك ما بفرست، و الا بتو بماند بهتر ازآنکه در دست کافرنعمتان افتد. سلطان علاء الدین بغور باز رفت و بدولت سنجر بر تخت خود باز رسید، این روایت کرم(۲) و احسان او بود اما آنچه دلالت میکند بر جها نداری:

چنین گوید نویسندهٔ این طبقات منهاج سراج عصمه الله: در شهور سنه احدی عشر و ستمائه درحضرت فیروزکوه که دارالملك سلاطین غور است رحمة الله علیهم (۳)، از امیرعلی چاوش شنیدم، او گفت: جد او سهم الحشم (٤) سلطان سنجر بود (وسلطان مسعود عراق که یکی از برادرزادگان سلطان سنجر بود)

(۱) طیره: خشم و آشفتگی و خجالت (۲) اصل: کریم (۳) اصل: علیه (٤) اصل: سهم تجسم، در راورتی وچند سطر بعد سهم الحشم است، که بقول وی سردار لشکر و حشم باشد.

[عاصی شد] (۱) و قراجه ساقی که بندهٔ سنجر بود، با او دران عصیان یارگشت سلطان سنجر از مرو لشکر کشید، بر عزیمت آنچه بمعارضه آن طایفه را دریابد چون بربالاء عقبهٔ ساوه رسید، و لشکرگاه عاصیان عراق برانطرف در پایان عقبه بود، سلطان سنجر با ندك سوار آنجا برامد، چون نظرش بر اشکر مخالفان افتاد. عنان بازکشیده طایفه ملوك را که باو رسیده بودند طلب فرمود و گفت: ما بسر آن قوم رسیدیم، و با ما سوار اندك است و مخالفان بسیار و صواب چه باشد؟ بعضی از ملوك گفتند: رای اعلی در انچه فرمان دهد صوابتر، اما اگر توقف فرماید، تا حشم تمام برسد آنگاه بریشان زند بهتر آید. وبعضی از ملوك گفتند: که این طایفه بندگان پادشاه اند، مرحمت باید فرمود، و ایشانرا از وصول رایات اعلی اعلام داد، تا همه بخدمت آیند، ودر ظل حمایت وعفو پادشاهانه بسلامت بمانند.

فی الجمله هریك از ملوك و ارباب دولت عرضه داشتی کردند، چنانچه ایشانرا در خاطر آمد. سلطان سنجر رحمه‌الله، روی بطرف میرچاوش کرد که سهم الحشم بود، و فرمود: که چاوش چه باید کرد؟ وچاوش از اسپ پیاده شد و روی بر زمین نهاد، و این نظم گفت، نظم:

خسروا کار زار باید کرد ❊ برعدو کار، زار باید کرد

شره شیران مرغزاری را ❊ همه در مرغزار باید کرد

ژنده پیلان کار زاری را ❊ جمله در کارزار باید کرد

روز جنگست جنگ باید کرد ❊ وقت کار است کار باید کرد

ملك را چون قرار خواهی داد

تیغ را بیقرار باید کرد!

سلطان فرمود: چنین باید کرد، که چاوش میگوید، و همان ساعت به‌آن قدر سوار که رسیده بود فروراند، و قراجه ساقی ومسعود عراق اسیر گشتند و لشکر آن طایفه منهزم گشت، و ممالك عراق و آذربیجان بتجدید درضبط آمد، و سنجر بخراسان باز آمد، و اعم احوال او علیه الرحمه آن بود: که تابستان به بخارا بودی، و زمستان بمرو شاهجان. سالی چنان اتفاق افتاد:

---

(۱) کلمات بین قوسین ( ) در (پ) نیست، وکلمات بین قلابین [ ] در اصل نیست، از (پ) گرفتم.

که در مرو مقام بیشتر فرمود، و هوا گرم شدن گرفت، هیچکس از مقربان؛ عرضه داشت بازگشت نمیتوانست کرد، که بازگشت زمین بخارا کنند، و جماعت ملوک را هواء بخارا بود، با میرمعزی گفتند، که بتقاضاء قصور و بساتین شهر بخارا نظمی بسمع اعلی میباید رسانید، تا کمال الزمان آنرا در سماع مزامیر و غنا عرضه دارد. امیرمعزی که امیرالشعراء بود، و چهل شاعر استاد که روز بزم مدایح سلطان گفتندی، و روایت کردندی. همه در خیل و تبع او بودند، این قطعه بگفت، و در سحری که سلطان صبوح کرده بود، کمال الزمان در طرب برد، از غایت طراوت و لطافت سلطان علیه الرحمه با شقهٔ خاص و کفش بیرون آمد و سوار شد، بمنزل معهود رسید، آنگاه استراحت فرمود (۱) : شعر :

بانگ جوی مولیان آید همی — بوی یار مهربان آید همی

ریگ آمو و درشتیهاء او — زیر پایم پرنیان آید همی

آب جیحون و شگرفیهاء او — خنگ مارا تا میان آید همی

ای بخارا شادباش و دیرزی — شاه نزدت میهمان آید همی

شاه ماهست و بخارا آسمان — ماه سوی آسمان آید همی

شاه سرو است و بخارا بوستان — سرو سوی بوستان آید همی

رحمة الله علیهم اجمعین و عفا عنهم. چون مدتی از ملک او گذشت، جماعت قراخطا از طمغاج و ممالک چین بحدود قراقرم ترکستان آمدند و از سلطان سنجر چراخور خواستند، و دران حدود بلاساغون و قبالق.

و المالق با جازت سلطان سنجر چراخور ساختند، و توالد و تناسل ایشان بسیار شد، در عهد سلطان عصیان آوردند و مصاف کردند، و تاینکو طراز و سنکم و ایما (۲)، که بر سر خطاییان بودند، حشم سلطان از کثرت مدت فراغت و امتداد تنعم و ناز، طاقت مقاومت نیاوردند، منهزم شدند و ترکان خاتون را که ملکهٔ جهان بود و زن سلطان اسیر کردند، و اول

(۱) این قصه و شعر بقول اغلب تذکره نویسان منسوبست به ابو عبدالله جعفر بن محمد رودکی شاعر معروف آل سامان، و یگانه ماخذیکه این اشعار را به معزی و دربار سنجر منسوب داشته همین کتابست برای تحقیق (ر : ۲۳ تعلیقات). (۲) اصل: بانیکو طراز و منکم و ایما. راورتی تانیکو الخ ... پ : و بانکو طراز و سنکم که دایما (ر : ٥٤).

سلجوقیان خراسان (۴۳۲ - ۵۵۲ ھ) صفحہ (۲۶۲) جلد اول طبقات ناصری

سلجوق (حدود ۴۰۰ ھ)

میکائیل — اسرائیل — موسیٰ

موسیٰ
یوسف

اسرائیل
ارسلان یبغو
قتلمش
(سلجوقیان اناطول)

میکائیل
جغری بک داؤد — ۱- طغرل بک (۴۳۲ - ۴۵۵ ھ)

جغری بک داؤد
۲- الپ ارسلان (۴۵۵ - ۴۶۵ ھ) — سلیمان — قاورت (سلجوقیان کرمان)

الپ ارسلان
۳- ملکشاہ (۴۶۵ - ۴۸۵ ھ) — تتش (سلجوقیان شام)

ملکشاہ
۴- محمود (۴۸۵ - ۴۸۷ ھ) — ۵- برکیارق (۴۸۷ - ۴۹۸ ھ) — ۷- محمد (۴۹۸ - ۵۱۱ ھ) — ۸- سنجر (۵۱۱ - ۵۵۲ ھ)

برکیارق
۶- ملکشاہ ثانی (۴۹۸ ھ)

محمد
(سلجوقیان عراق)

(راحۃ الصدور، دول اسلامیہ ۲۱۸)

نکبتی که سنجر را افتاد این بود، بعد ازان سلطان صلح کرد، و چراخوره‌ٔ ترکستان و بلاساغون با آن شهرها که در سرحد بود، ایشان را مسلم داشت و ترکان خاتون را بعد از صلح بخدمت سلطان باز فرستادند، وحکیم کوشککی (۱) درین حادثه هجو بسیار کرده است، و در دواوین و کتب ثبت است.

چون آن نکبت ظاهر شد، کار مملکت ضعیف شدن گرفت، و از ملک سنجری مدت شست سال بگذشت، جماعت غزان از ختلان خروج کردند ودر سلطان عاصی شدند، و آنچه قرار خراج هزار سال بود باز گرفت. سلطان لشکر به آنجانب کشید، غزان از هرخانه یک کلاه نقره میدادند قبول نیفتاد و با ایشان مصاف داد، تا سلطان منهزم و گرفتار آمد، چون سلطان بدست ایشان افتاد، جمله پیش رکاب پیاده شدند و خدمت کردند، و امراء غزان طوطی و قرقوت (۲) وملک دینار و ابراهیم (۳) ختلی و جز ایشان پیش تخت سلطان کمر بستند، خود فرمان دادن گرفتند خراسان با یکدیگر قسمت کردند، و هرچه می بایست میکردند و میگفتند که سلطان چنین میفرماید، و بندگان سنجری متفرق شدند، ونظام مملکت برفت، و سلک دولت بگسست (٤)، بعد از مدت چندگاه و قریب یک سال کم و بیش یکی از بندگان و امراء سلطان بخدمت رفت، سلطان را بوجه شکار بر نشاند، و از میان ایشان بیرون برد و خلاص داد، و بمرو بر تخت نشاند، و بعضی از بندگان باقی مانده جمع شدند اما عمر به آخر رسیده و دولت کهن گشته بود، یوم الاثنین، الرابع و العشرون من شهر الاول (٥)، سنه اثنین و خمسین و خمسمائه در دارالملک مرو برحمت حق پیوست، و هما نجا دفن کردندش، و مدت عمر او هفتاد و سه سال و چیزی بود، مدت ملک او شست (و دو) (٦) سال بود، و الله اعلم.

(۱) راورتی: کوشکی. پ: کوپکی، هدایت گوید: که کوشککی قاینی حکیم فاضلی بود از ندمای سلطان سنجر که بعد از اسارت ترکان خاتون هجوهای ملیح و قبیح گفت (مجمع الفصحاء ج ۱) (۲) کذا فی الاصل. راورتی: طوطی، قورغرت پ: طوطی، فرقرب. اخبار الدوله: قرقود و طوطی بک. زبدة النصر: قرغود. ابن اثیر: فرغوت ابن عبدالحمید وطوطی بن دادبک (ج ۱۱ ص ٥٤) (۳) کذا راورتی: ابراهیم وختلی. پ: ابراهیم ندارد. (٤) اصل: بکشت. پ: مانند متن (٥) کذا در اصل وپ. راورتی: ربیع الاول، ابن اثیر (۱۱: ۹۹): ربیع الاول ٥٥۲ ه، گزیده: ۱۶ ربیع الاول ٥٥۲ بعمر ۷۲ سال لب التواریخ: ۲٦ ربیع الاول ٥٥۲ ه بعمر ۷۲. (٦) اصل: شست. راورتی و پ: ٦۲

ذکر سلاطین الروم من السلجوقیه

سلاطین روم از تخمه سلجوقیانند و پادشاهان بزرگ بوده اند، و از ایشان در بلاد روم و دیار فرنج بسیار آثار غزو و جهاد و بقاع خیر، چنانچه مدارس و مساجد و خانقاهات و رباطات و قناطر و اوقاف مانده است، و الی یومنا هذا باقیست، و از فرزندان و امرا و ملوک ایشان دران دیار قصه های غزوات در کتب مسطور است، و چون سلطان سلاطین سنجر علیه الرحمه بتخت پدر بنشست و جهان بروی قرار گرفت، شرق و غرب در ضبط بندگان او آمد و خطبهٔ منابر کل اسلام، و سکهٔ جمله بالقاب او زینت یافت، ممالک روم برادر خود (۱) محمود بن ملکشاه را داد، وجمله سلاطین روم از فرزندان او اند چنانچه از هر یک ذکری در طبقات ثبت افتاد، تا خوانندگان را از احوال آن دودمان چیزی معلوم گردد، و در دعاء خیرگذشتگان، و بقاء سلطان مسلمانان ناصر الدنیا و الدین سلطان السلاطین فی العالمین محمود بن السلطان التتمش خلد الله ملکه افزایند.

الاول محمود بن ملکشاه

محمود بن سلطان ملکشاه را چون تخت (۲) (ممالک) روم از دست سنجر که برادرش بود مسلم شد، دران دیار و ثغور اسلام جهاد بسیار کرد و بر کفار فرنج لشکرها کشید، و غزوها بسنت بجای آورد، و قلاع و شهرها بگرفت و با بندگان خدای تعالی عدل و احسان ورزید. چون مدتی از ملک او بگذشت برحمت حق پیوست.

الثانی مسعود بن محمود

سلطان مسعود پسر محمود بن ملکشاه بود، باول سلطان سنجر او را تخت عراق داد، و یک کرت با قراجه ساقی یار شد، و با سلطان سنجر طریق عصیان ورزید، بسبب قوتی که دران دیار گرفته بود، ناگاه سلطان سنجر معارضه بروی زد، و هردو را بگرفت، وبعد ازان کارش فتور پذیرفت

(۱) مولف در انتساب سلاجقه روم خلط و اشتباه کرده، درینجا عین عبارات مولف را آوردیم برای تحقیق ر: ۲۴ تعلیقات. (۲) اصل وپ: بتخت، اصل کلمه ممالک ندارد، از (پ) گرفته شد.

وبیش بتخت نرسید ، مگر پسرش را پسری بود ، قزل نام ، آن پسر و پسرش قلج ارسلان کار او تمام قوت گرفت .

الثالث قزل ارسلان بن مسعود

قزل ارسلان پسر مسعود بن محمود بن ملکشاه بود، بعد از فوت پدر راندکی قوت گرفت ، وبعضی از سرحد هاء ممالک روم درضبط آورد، و اندك روزگاری ملک راند و درگذشت . والسلام و الله اعلم بالصواب .

الرابع قلج ارسلان بن قزل ارسلان

سلطان قلج ارسلان بن قزل ارسلان بود ، و قزل ارسلان پسر مسعود بن ملکشاه بود ، پادشاهی روم بعد از پدر چون بگرفت بغایت بزرگ شد ، و اطراف ممالک روم ضبط کرد، و قلاع و حصون بسیار کشاد، و غزوهاء نامدار بجای آورد، و عظیم نام گرفت ، چنانچه کنار افرنجه ازو مالش بسیار یافتند ، جمله سلاطین روم به نسبت او افتخار کنند، دولت شهادت یافت، اورا در قونیه دفن کردند ، علیه الرحمة و الرضوان و المغفره .

الخامس کیکاوس بن قلج ارسلان

سلطان عزالدین کیکاوس بعد از پدر خود بتخت نشست ، و ممالک را ضبط کرد، و دران بلاد با کفار فرنج جهاد بسیار کرد و مدارس و مساجد بنا فرمود وازو آثار خیر بسیار ماند (و اورا فرزندان بزرگ و با نام دررسیدند، درشهور سنه ثلث وثلثین وستمائه پنجم ماه شوال این سال درگذشت) (۱) در جوار پدرش درشهر قونیه دفن کردند .

السادس کیقباد بن کیکاوس

سلطان علاءالدین کیقباد بن کیکاوس، بعد از پدر بتخت روم بنشست و اطراف ممالک را درضبط آورد، و با کفار فرنج مصافها کرد ، و از وی آثار خیر بسیار باقی ماند (۲) و در شهور سنه ثلث وثلثین وستمائه برحمت ایزدی پیوست ، و هم در شهر قونیه دفن کردند . والله اعلم بالصواب .

---

(۱) کلمات مابین قوسین درمتن ترجمه راورتی نیست ، بلکه چند سطر بعد درشرح کیقباد پیش از (ودرشهور) ضبط شده ، در (پ) ماند متن است (۲) جملاتیکه درشرح کیکاوس بین قوسین آمده در راورتی دراینجا بعد از (باقی ماند) نوشته شده متن مطابق اصل است .

السابع کیخسرو بن کیقباد

سلطان غیاث الدین کیخسرو پادشاهی بزرگ و گزیده اخلاق بود، وعادل. چون بعد از پدر بتخت رومْ نشست، مملکت را ضبط کرد، و در تصرف آورد، و درین وقت فتنهٔ لشکر کفار مغل بحدود روم رسیده بود، با فرنگ بطریقی که دست داد، مواسا کرد، و بسرحد هائی که بر اطراف بلاد اسلام است، لشکری میکرد، ناگاه حشم او را تنها گذاشتند، مغل بدان بلاد بدوانید، او بعد ازانکه بازگشت برحمت حق پیوست در اول محرم سنه ثلاث و اربعین و ستمائه، و پسرخود عز الدین کیکاوس را ولیعهد خود کرد، و مدت ملک او یازده سال بود، و الله الباقی.

الثامن کیکاوس بن کیخسرو

عز الدین کیکاوس در اول سنه ثلاث و اربعین بحکم ولایت عهد پدر خود بر تخت پدر خود بنشست، وملوک وامرا او را انقیاد نمودند. چون او بجلادت و مبارزت موصوف بود، ثغور افرنج رامستحکم کرد. بسبب دفع کفار مغل و ضرورت استیلاء این جماعت بر دیار اسلام، برادر کهتر خود را بترکستان فرستادند بدرگاه منکوخان مغل، تا بطریق صلح آن دیار مسلم ماند، چون رکن الدین قلج ارسلان که فرستاده و برادر کیکاوس بود بمنکو خان مغل رسید، بر خلاف فرمان برادر ملتمسات نمود، و ملک روم از منکوخان در خواست و مدد طلبید، تا روم از دست برادر مستخلص کند، منکوخان دختر الجکتا (۱) نوین مغل بدو داد، و الجکتا را با لشکر او بمدد قلج ارسلان فرستاد، چون بروم رسید، عزالدین کیکاوس از پیش او عطف کرد، قلج ارسلان با مغل بروم استیلا یافت، کیکاوس بنزدیک اورخان روم رفت و مدد آورد و مغل رازد، و ایشانرا بشکست و برادر را بگرفت، و بقلعه حبس کرد، بعد از مدتی قلج ارسلان خود را مخلص کرد و بنزدیک مغل رفت، و آنچه بعد ازین ظاهر شد، چون روشن نبود، بدین قدر اختصار کرده آمد، والله اعلم.

---

(۱) پ: الجکتا ندارد. اما نوین بقول راورتی نویان نیزضبط شده که بمعنی سردار مغل است در فرهنگها نوئین نیز آمده.

التاسع رکن الدین (۱) قلج ارسلان

و چنان تقریر کردند جماعتی ثقات: که رکن الدین قلج ارسلان در میان لشکر مغل است با هلاوو (۲) ملعون بطرف آذربیجان، تا عاقبت او بکجا رسد؟ انشاءالله خیر باشد. الخیر ما صنع الله.

العاشر السلطان طغرل بن طغرل

نسبت این پادشاهزاده بد و روایت گفته اند، بعضی روایت کنند: که او طغرل بن طغرل (۳) ارسلان بن قزل ارسلان بود. سلطان طغرل پادشاه زادهٔ بس بزرگ بود، و عهد دولت وی با دولت سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه معاصر بود، و جلادت او تا حدی بود، که هیچ مرد مبارز گرز او را از زمین بر نتوانستی داشت. و او مرد بلند بالا و با مهابت بود. ثقات چنین روایت کنند: که موی لب مبارک او چنان بود، که از لب بکشیدی و پس گوش نهادی، و او از برادرزاده بچگان سلطان سنجر بود، و از پدر خرد مانده بود. فرزندان اتابک ایلدکز (٤) که بندهٔ سنجر بود، چون بر عراق مستولی شده بودند، پدر او ضابط عراق بود، نماند (٥) و سلطان طغرل را در قلعهٔ از قلاع عراق حبس کردند، و مادر او را در حبالهٔ خود آورد، و مملکت عراق بتصرف خود باز گرفت چون سلطان طغرل بحد مردی رسید، و بغایت جود و شهامت و جلادت موصوف شد، جمعی او را معونت کردند، و از حبس خلاص یافت و بیرون آمد جمعی انبوه از بندگان پدر و جدش بخدمت او پیوستند، چتر برگرفت و سلطان شد، بیتی که در ظهور او گفته اند، دو مصراع در قلم آمد. بیت:

آوازه به ری رسید سلطان آمد   وان چتر مبارکش به همدان آمد

---

(۱) در متن ترجمهٔ راورتی عنوان (قطب الدین) است، در حاشیه بحواله یک نسخه رکن الدین است (۲) اصل با هل او ملعون. پ و متن راورتی: هلاو که در برخی از نسخ راورتی هلاکو نیز آمده، در اصل خطی ن در مباحث ما بعد این نام عموماً (هلاو) و گاهی هم بدو واو (هلاوو) است، که ما املای قدیم را در متن آوردیم. (۳) راورتی: طغرل بن طغرل بن قزل ارسلان.
(٤) اصل: آن التکین، راورتی: اتابک ایلدگز.
(٥) این عبارات پریشان بنظر می آید. در (پ) نیز چنین است، شاید سقطی داشته باشد، در ترجمهٔ راورتی (نماند) را به (چون بمرد) در انگلیسی تعبیر کرده است.

چون سلطان طغرل بر عراق استیلا آورد، مدتی ملک راند، جماعهٔ بندگان او بنزدیک سلطان علاءالدین تکش خوارزمشاه مکتوبات در قلم آوردند و آمدن او را التماس نمودند، بحکم آن التماس، تکش خوارزمشاه با لشکر گران بعراق آمد، و چون هر دو لشکر بهم رسیدند، یکدو بنده ٔ کافرنعمت با سلطان طغرل غدر کردند، و از پس پشت او در آمدند، و اورا شهید کردند و درین حال دیگر بندگان او بر روی مصاف که برسر دره بود جنگ میکردند و ازین حالت خبر نداشتند، تاسر مبارک او آن کافر نعمتان بنزدیک تکش خوارزمشاه آوردند، بنزدیک آن بندگان و موالی موافق او فرستاد. چون طایفه را معلوم شد گفتند: ما بر سر جنگ و تیغ زدن خودیم، تاکشندگان پادشاه را بدست ما بازدهی! آنگاه ترا خدمت کنیم، تکش خوارزمشاه آن جماعت را بدست ایشان داد، تا ایشانرا بدوزخ فرستادند، و با سرطغرل بخدمت تکش خوارزمشاه آمدند، و خدمت تکش خوارزمشاه آن سررا در کنار گرفت، ودر موافقت ایشان تعزیت برسم بداشت، و عراق را ضبط کرد. اللهم اجعل عاقبة امورنا خیرا، والسلام.

الطبقة الثالثة عشر

ملوک السنجریه

الحمد لله الذی جعل العبید ملوکا، و صیر الملوک مملوکا. و الصلوة علی محمد افضل الانبیاء و اعلاهم سلوکا، و علی اصحابه ما دلکت الشمس دلوکا.

کمترین بندگان درگاه سبحانی، منهاج سراج جوزجانی بلغه الله صوالح الاعمال و الامانی چنین گوید: که چون عهد دولت سنجری درگذشت و از وی بسری نماند، برادرزادگان و هرکس از بندگان او که طرفی از اطراف ممالک اسلام داشتند، خود را اسم اتابکی نهادند، و برادرزادگان سنجر را اسم شاهی کردند، و اتابکان ممالک را ضبط کردند. و این طایفه چند فریق (۱) بوده‌اند: یکی فرزندان اتابک ایلدکز (۲)، که سلطان سنجر او را عراق و آذربایگان داده بود. دوم اتابک سنقر که اورا پارس داده بود و سیوم اتابکان موصل که ملوک شام بودند.

و ثقات روات از حال دو فریق خبری دادند در قلم آمد و از حال اتابکان موصل، همان قدر که در نسبت سلطان نورالدین شام (۳) نبشته شده است بیش ازان معلوم نبود، الا آنکه خداوندزادهٔ موصل سلمه الله اینقدر گفت: که جد هشتم ما، ترک خطائی بود، بندهٔ سنجر رحمه الله.

چون حال چنین بود، این طبقه را سه قسم وضع کرده است:

الفرقة الاولی ملوک العراق و آذربایجان

بدانکه سلطان سنجر در یکشب سه تن را پادشاهی داد: درمجلس عشرت اتسز را تخت خوارزم داد، و اتابک ایلدکز (۴) را تخت آذربیجان داد، و تخت فارس با تابک سنقر داد. چون روز دیگر شد، جماعت وزراء و اصحاب اسرار و تدبیر، بخدمت سلطان باز نمودند: که دوش (۵) پادشاه سه تن را ملک داده است، از ایشان مستخلص نتوان کرد

---

(۱) اصل: طریق. پ: فریق (۲) اصل: التکین. ولی این همان شمس الدین ایلدکز است که سلسله اتابکان آذربایجان را از ۵۴۱ ﻫ اساس نهاد (دول اسلامیه (۳) اصل وپ: سام. راورتی: شام. (۴) التکین (۵) اصل: که دوم. ،: که دوش.

پرسید: که کدام کسانند؟ چون باز نمودند فرمود: که آن دو تن بندگان منند، و آن یکی چاکر من. چون پسری در میان نیست که وارث ملک باشد، بندگان من باشند بهتر. و الله اعلم.

الاول اتابک ایلدکز السنجری

اتابک ایلدکز بندهٔ سنجر بود، و در غایت جلادت و شهامت. و چون او بلاد آذربیجان در ضبط آورد، کارهاء بزرگ کرد، و آثار خیر بسیار باقی ماند، و حق تعالی اورا فرزندان شایسته داد، و با کفار افرنج و گرج (۱) حربها کرد و تا سرحد مملکت روم درضبط خود آورد، و مبالغی از عراق بگرفت و مدتی ملک راند و در گذشت. رحمة الله علیه.

الثانی اتابک محمد بن ایلدکز (۲)

اتابک محمد پادشاه بزرگ بود، بعد از پدر بتخت نشست، و ممالک عراق و آذربایگان در ضبط آورد و کارهاء شگرف کرد، وعادل و نیکواعتقاد بود، و مساجد و مدارس بسیار ساخت، و جهاد و غزو بسیار کرد بجانب گرج (۲) و تا سرحد روم و شام در تصرف آورد، و مدتها ملک راند، و اورا بندگان بزرگ رسیدند، که بعد ازو ممالک عراق در تصرف آوردند، چنانچه ایتغمش (۳) و ادمش.

الثالث اتابک یوزبک بن محمد

اتابک یوزبک محمد السنجری پادشاه آذربیجان بود، بعضی گویند: او برادر اتابک محمد بود پسر اتابک ایلدکز (٤) سنجری، یوزبک مرد جلد و کاردان بود، و مدتها ملک آذربیجان او داشت، تاعهد دولت سلطان محمد خوارزمشاه این مملکت در تصرف او بود، و چند کرت

(۱) ر اورتی: کرخ. پ: کرنجه (۲) اصل: بن التکین ابوبکر (۳) اصل: انتغمش. راورتی و ابن اثیر: یتغمش. (٤) اصل: البتکین.

لشکر خوارزمشاه (۱) نامزد او میشد، بدست نمی‌آمد، تا او بطمع سپاهان (۲) بعراق آمد، و میان او و اتابک فارس سعد خصومت می‌شد، ناگاه سلطان محمد خوارزمشاه بدیشان رسید، یوزبک منهزم شد، ومستأصل گشت و آذربیجان از دست او بیرون شد و درگذشت.

الرابع اتابک ابو بکر بن محمد

اتابک ابوبکر بن محمد پادشاه بزرگ بود، و عراق و جبال در تصرف او آمد، و با خلق عدل و احسان کرد، و اطراف ممالک را از خصمان صاف گردانید، و درعراق و اران و آذربیجان مدارس و مساجد ساخت، و در مراغه مدرسهٔ بس بزرگ بنا کرد، وعلما را عزیز داشت، و او را بندگان مدبر وخاص خود بسیار بودند، وهر یک در شهری از شهرهای عراق ملکی بودند واوبرادر مهتر اتابک یوزبک (۳) بود، مدتی ملک راند و در گذشت رحمة الله علیه. و الله اعلم.

الفرقة الثانیه ملوک فارس

الاول اتابک سنقر السنجری (٤)

چون سلطان سنجر فارس با تابک سنقر داد، وآن ممالک را در ضبط آورد باخلق عدل کرد و احسان ورزید، و بعضی از برادرزادگان سنجر بعد از فوت سلطان ازعراق بزمین فارس آمدند، وایشانرا با صطخر فارس فرستاد، و وظایف معین کرد، و مایحتاج معاش ایشان مهیا گردانید، و اسم شاهی ایشان را مسلم داشت، و خود باسم اتابکی در ممالک تصرف کرد، و مدتها ملک راندو درگذشت. و السلام علی من اتبع الهدی (۵).

---

(۱) اصل: او بود، که چند خوارزمشاه پ: مانند متن (۲) اصل: سپاهان. راورتی: اسپهان (۳) اصل: اوزبک، دراصل بدون همین جا درتمام موارد دیگر، و نیز درترجمه راورتی همواره یوزبک نوشته. و برخی مؤرخان دیگر نیز اوزبک می نویسند (٤) مولف درشرح اتابکان کوتاهی هایی دارد، برای شرح (ر: ۲۵). (٥) قرآن. طه ٤٧.

الثانی اتابك زنگی بن سنقر

اتابك زنگی بعداز پدرخود بتخت فارس نشست، و او پادشاه عادل وضابط وقاهر بود، ممالك پدر را در تصرف آورد و ضبط کرد، و باملوك اطراف بطریقی که میسر شد، ملك راند، و مدتها فارس در تصرف او بود و درگذشت.

الثالث اتابك دکله

اتابك دکله بن سنقر، بعداز برادر بتخت فارس نشست، واو پادشاه ضابط وقاهر بود، ممالك فارس در تصرف آورد، و باملوك عراق اورا خصومت افتاد، و اموال بسیار از اطراف بلاد جمع کرد، چنانچه پیش ازوی دیگری را آن اموال و خزاین نبود، مدتی ملك راند و درگذشت. والسلام علی من اتبع الهدی.

الرابع اتابك سعد بن زنگی

اتابك سعد پادشاه بزرگ بود، بعد از عم خود بتخت فارس نشست، ممالك فارس درضبط آورد، چنانچه نبشته شده است، واو پادشاه بس عادل وشجاع بود، ثقات چنین روایت کرده اند: که گرانی سلاح اوتا حدی بود که یك مرد با قوت، سلاح پوشیدنی اورا از زمین برنتوانستی داشت و چندکرت بطرف عراق لشکر کشید، در بعضی نصرت اورا بود، و در بعضی مصافها شکست افتاد چنانچه با سلطان محمد خوارزمشاه اورا مصاف افتاد نا اندیشیده، و آن چنان بود: که اتابك سعد بطرف عراق لشکر می برد، بجهت گرفتن صفاهان، و اتابك یوزبك بن اتابك محمد به آذربایگان آمده بود هم بجهت ضبط صفاهان. هردو لشکر فارس وآذربایگان روی بهم داشتند، که محمد خوارزمشاه بسرحد عراق رسید، و اورا خبرشد، که اتابك سعد از فارس لشکر بدر اصفهان می برد، که با اتابك یوزبك مصاف کند، سلطان لشکر بطرف اتابك سعد کشید چون به لشکر او رسید، اتابك سعد را ظن بود، که این لشکر اتابك یوزبك است، صف راست کرد، ولشکر سلطان را هم زد، ناگاه یکی از پهلوانان سلطان خوارزمشاه باو بهم هم نیزه شد، ونام آن پهلوان کشلی (۱) امیرآخر بود، اسپ اتابك سعد را بینداخت، آن پهلوان خواست تا اورا بکشد

(۱) کذا فی الاصل. متن راورتی: کشکه. نسخ خطی وی : کشیلی کشیکی. پ : کشیلی.

اتابک گفت: مرا مکش! من اتابکم ، بگو که این لشکر کیست ؟ پهلوان گفت : لشکر سلطان محمد خوارزمشاه است .
اتابک گفت: که مرا بخدمت سلطان بر! چون بخدمت سلطان رسید، زمین بوس کرد و گفت: خداوند عالم! بالله که این بنده ندانست ، که لشکر پادشاه است و گرنه هرگز شمشیر نکشیدی . اورا بنواخت ، وحالی اورا سوار کرد ، و از بسیاری جلادت و مردی وشجاعت او که بسمع سلطان رسیده بود اورا اعزاز فرمود و مملکت فارس اورا داد، بران قرار: که نصف معتمدان وملوك خوارزمشاهی را باشد، و نصف اتابک سعد را ، ولشکر باو نامزد کرد، بدان سبب که اتابک سعد چون گرفتار شد ، پسرش اتابک ابوبکر ، مملکت فارس در ضبط آورد و خطبه بنام خود کرد ، چون اتابک سعد با لشکر خود خوارزم شاه وصاحب اختیار الملك امیرحاجی که فرستاده خوارزمشاه بود ، بسرحد فارس رسید اتابک ابوبکر پیش ازو باز آمد ، و با پدر بهم چون روان شد ، اتابک سعد ، ابوبکر پسرخود را برروی زخم شمشیر کرد ، مصاف پارسیان بشکست و اتابک سعد بتخت پارس باز آمد ، و پسر را قید کرد ، و مدتی در ملک پارس بود برحمت حق پیوست ، رحمه الله ؛ بعد از حوادث کفار مغل .
و اتابک سعد را خصال گزیده و اوصاف پسندیده بود: اول آنکه علم قافله و ابناء سبیل حاج هر سال بکعبه فرستادی ، چون باز آمدی ، مدام آن علم بر در خرگاه او بودی ، وهرگاه که به بارگاه وخرگاه آمدی ، دو رکعت نماز در پای آن علم بگذاردی ، آنگاه بتخت نشستی ، این معنی بر حسن اعتقاد او دلالت میکند . اما دگر تجمل او: از ثقه روایت کرده اند ، که یکولایت از بلاد پارس بجهت کسوت خاصهٔ او مقرر بود ، و خراج آن ولایت هر سال سیصد و شست هزار دینار زر سرخ بود ، هر روزی هزار دینار در کسوت صرف شدی ، از کلاه و قبا و شقه و کمر و اطواق مرصع . و اگر چیزی از مایحتاج کسوت خاص فاضل آمدی ، آنرا بجواهر قیمتی بدادندی ، و در کلاه او و قبا وکمر او درج و تعبیه کردندی ، و هر کسوتی را یکروز بیش نپوشیدی ، روز دیگر آن کسوت را تشریف فرمودی یکی از امرا و ملوک را ، رحمه الله ، و السلام علی من اتبع الهدی .

الخامس اتابک ابو بکر بن سعد

اتابک ابوبکر پادشاه بزرگ بود، و ممالک فارس در ضبط آورد، چون اتابک سعد را سلطان محمد خوارزمشاه بتخت فارس بازفرستاد، بران قرار که یک نصف ممالک فارس اتابک سعد را باشد، و یک نصف سلطانرا و بجهت آن یک نصف امیرحاجی اختیارالملک نشاپوری را با وی بفرستاد اتابک ابوبکر و هر دو برادر او تهمتن وسنقر شاه بالشکر فارس پیش پدر باز آمدند، که مملکت خود را بدست خصمان خود ندهیم. چون مصاف راست شد، اتابک سعد شمشیری برروی پسرخود اتابک ابوبکرزد، ومصاف پارسیان شکسته شد، و اتابک سعد، ابوبکر را قید کرد. چون اتابک سعد برحمت حق پیوست، اتابک ابوبکر را ازقید بیرون آوردند وبتخت فارس نشاندند. ممالک پدر و جد خود در ضبط آورد، و خصمانرا مالش داد، و بعد از مدتی لشکربطرف بحر فرستادودارالملک کیش(۱) را و بحرین وهرمز بگرفت، و یک برادر را بنزد یک کفار مغل فرستاد، و به آن جماعت صلح کرد وخراج و مال پذیرفت، و تن در انعار داد، خراج گذار کفار چین گشت، و با دارالخلافت مخالفت کرد، تا بدین غایت که این تاریخ در قلم آمد، حال برین جمله بود. حق تعالی سلطان السلاطین اسلام را، و ملوک و خاقان درگاه او را درجهانداری و حق‌گذاری باقی و پاینده داراد. بمحمد وآله الامجاد.

الفرقة الثالثه ملوک نشاپور

الاول الملک المؤید السنجری

ملک موید بندهٔ ترک سلطان سنجر بود، و ملک نشاپور و بلادآن طرف داشت چون جام و باخرز و سنگان (۲) و جاجرم و سیران (۳) و شارستان وجوزجان ودیگرشهرها که‌از مضافات نشاپور است، او ملک نیکو سیرت بود چون عهد دولت سنجری به‌آخر شد، ملک موید با شاه خوارزم و ملوک عراق

---

(۱) راورتی گوید که کش یا کیش را جغرافیون قدیم شهری نوشته‌اند که در یکی از جزایر بحیره فارس (هرمز) بالای کوهی واقع بود، یاقوت گوید: کیش هو تعجیم قیس جزیره فی وسط البحر تعد من اعمال فارس، لان اهلها فرس. (معجم ۷: ۳۰۶) (۲) اصل وپ: شکان. راورتی: شنگان، سنگان، شگان باختلاف نسخ. بقول یاقوت و حدود العالم سنگان یا سنجان از شهرکهای حدود نشاپور بود (۳) کذا فی الاصل. راورتی باختلاف ضبط نسخ: سبراس، سبراش، سیران و شیران نوشته، شاید سبراین باشد که شهری بود در خراسان (حدود العالم).

و سلاطین غور طریق مودت ومراعات جوانب مسلوک (۱) داشت، سالی چند خود را در پناه مراعات بداشت ودرگذشت. رحمة الله علیه، اللهم اظهر بالحق.

الثانی ملک طغانشاه بن ملک مؤید

پادشاه خوبروی بود. وعشرت دوست عظیم بود، و شب و روز در عشرت و سماع و مجالست به ندیمان و مطربان و اهل عیش بودی، وچون ملک نشاپور از پدر بدو رسید، با ملوک اطراف طریق مودت وموافقت و خدمت پیش گرفت، چون از وی مضرتی لاحق نمی شد، همگنان اورا زحمت ندادند، مدام در عشرت و رقص و طرب و شراب بودی، بجهت عشرت و طرب آستین پیراهن خود بقدر ده گز در طول کرده بود، وجلاجل زرین بسته، و در میان رقص انداختی، در مدت نزدیک درگذشت.

الثالث سنجرشاه بن طغانشاه

چون طغانشاه (۲) بتخت نشاپور نشست، با ملوک غور، اتصال معارف فرستاد و دختر (۳) سلطان غیاث الدین محمد سام طاب ثراه، بجهت پسرخود سنجرشاه بخواست، و اکابر و علماء نشاپور بیامدند، وآن عقد منعقد کردند.

چون طغانشاه برحمت حق پیوست، تکش خوارزمشاه لشکر به نشاپور آورد نشاپور را ضبط کرد و سنجرشاه را بگرفت و به خوارزم برد، سلطان غیاث الدین ملکه جلالی(٤) را پای کشاد برقول امام شافعی رحمة الله علیه. و بملک ضیاء الدین درغور(٥) داد، وسنجرشاه بخوارزم درگذشت. حق تعالی سلطان ما را تاقیام قیامت باقی و پاینده داراد! والله الباقی، کل شیء هالک (٦) والله اعلم.

---

(۱) اصل: ملوک. پ: مانندمتن. (۲) اصل: سنجر شاه. پ و راورتی: مانند متن (۳) اصل: و دختران (٤) اصل: حلالی. راورتی: جلالی. (٥) اصل: دژغور پ: درغور. راورتی درمتن، ملک علاء الدین نوشته، وگوید: که در سه نسخه ضیاء الدین هم آمده. وی (درغور) رابه InGhur ترجمه کرده، حال آنکه درغور بضم اول ترکیب اضافی است، وطوریکه بعد ازین درین کتاب خواهد آمد گویا درغور یعنی گوهرغور لقب این شخص بود. (٦) قرآن، القصص ۸۸.

الطبقة الرابعة عشر

ملوک نیمروز و سجستان

الحمد لله الذی جعل قلوب انبیائه کنوزاً ، و صدور اولیائه لکنوز محبته محوزاً . والصلوة علی محمد الذی قدر بعثه لختم الرسل بروزاً ، و علی آله و اصحابه ظهوراً و رموزاً .

اما بعد چنین گوید: بندهٔ ضعیف ترین بندگان سبحانی ، منهاج سراج جوزجانی عصمه الله عن التوانی ، که چون این طبقات باسم سلطان معظم شهنشاه سلاطین ترک و عجم ناصر الدنیا و الدین ابو المظفر محمود بن السلطان التتمش خلد الله ملکه و سلطانه و عظم شانه نبشته می آید ، که ذکر ملوک و طبقات ایشان در قلم می آید ، ملوک نیمروز که پادشاهان عالم و عادل بوده اند و ملوک فاضل غریب نواز ، و از عهد سنجری تا بدین عهد که آن ممالک بتعدی و تاراج کفار چنین خراب شد ، آن ممالک بشکوه و عدل و شهامت و بذل ایشان مزین بود ، خواستم تا قدر امکان آنچه سماع بود ، و آنچه مشاهده افتاد در قلم آرم ، تا ناظران را و مولف را ، و آن ملوک را ذکر خیر باقی ماند ، و دعاء این پادشاه موجود باشد و اوصافی که نسب ایشان از امراء ماتقدم در تاریخ بصحت معلوم نشد . حق تعالی بر همه رحمت کناد ، و دولت سلطان جهان ناصر الدنیا و الدین ، سلطان السلاطین را مخلد داراد .

الاول طاهر بن محمد

ثقات چنین روایت کرده اند : که چون دور سلطنت محمودیان بخاندان سلجوقیان نقل شد و امرائی که در کورند (۱) سیستان بودند قوت گرفتند ، بخدمت سلاطین الب ارسلان و ملکشاه پیوستند ، و ممالک نیمروز در تصرف ایشان آمد ، و آن بلاد را ضبط کردند ، چون تخت سلطان بفر همایون سنجری تزئین یافت ، ممالک نیمروز بامیر طاهر رسید ، در خدمت آن حضرت آثار اخلاص نمود ، و سرائی در سیستان که در امارت بود بنا فرمود ، و رسوم ملک داری وضع کرد

(۱) کذا در اصل و پ . بظن قوی باید کور باشد که جمع کوره است بمعنی ناحیت و این معرب خوره پهلویست که در زمان قبل از اسلام ، مملکت را به کورتها یعنی ولایات تقسیم میکردند .

و اطراف ممالک نیمروز در ضبط آورد، و مدتی ملک راند و درگذشت و زعم آن ملوک آن بود، که از آل کیکاوس اند رضی‌الله عنهم اجمعین .

ثقات چنین روایت کرده اند : که بلاد سجستان را نیمروز ازبهر آن گویند : که تمامی آن بلاد دریا بود، چون مهتر سلیمان را بر فرشی که باد برد از فارس بکوه مهتر سلیمان که برابر ملتانست، گذر بران دریا افتاد فرمود : که از ریگ پر کردند، دیوان نیمروز آن مصلحت تمام کردند، دریا زمین شد، آن زمین نیمروز گشت، و آن ناتمام بماند . والسلام .

الثانی تاج الدین ابو الفتح(۳)

ملک تاج‌الدین ابوالفتح بن طاهر پادشاه بزرگ وعادل بود، چون پدر راو برحمت حق پیوست، بفرمان سلطان سنجر، مملکت نیمروز درضبط آورد و بساط عدل بگسترد، و خلق اورا مطیع شدند؛ وآثار خیراز و درشهرو اطراف سجستان بسیار باقی ماند، و باسلطان سنجر (به) مصاف خطا رفت، و لشکر سجستان با خود ببرد، و چون مصاف شکسته شد، ملک تاج الدین ابوالفتح گرفتار آمد، چون اورا بدان موضع بردند که اوردوی خطا بود، تخته بندی برپای او نهادند و زنجیرگران درکشیدند، و اورا مقید کردند .

ثقات چنین روایت کردند : که یکی از مستورات خانخانان (را) برملک تاج‌الدین ابوالفتح نظری در افتاد، و در خفیه اورا عزیز داشت میکرد و مایحتاج او بقدر کفاف وزیاده میرسانید، ودر تیمار داشت او دقیقه مهمل نگذاشت تا هم بسعی آن مستوره ناگاه ملک تاج‌الدین ابوالفتح خلاص یافت، و از اوردوی خطا روی بفرار آورد . و آن زنجیر و تخت بند با خود آورده بود بسیستان . و مملکت نیمروز که از جمال و شهامت او خالی مانده بود، زیب و زینت گرفت، آن تخت بند و زنجیر که با خود آورده بود، در پیش مقصورهٔ جامع بفرمود، تا معلق بیاویختند، و منهاج سراج که نویسندهٔ این طبقات است در شهور سنه ثلاث و عشر و ستمائه بشهر رسید، و آن زنجیر و تخت بند در مسجد جامع دید، هرکه بدان شهر معظم رسیده باشد در نظر آورده باشد .

ملک تاج الدین ابوالفتح پادشاه عالم و فاضل بود، چنین روایت کنند :

(۱) راورتی گوید : که دیگران تاج الدین ابوالفضل نا صربن طاهر نوشته اند (٤۸۰).

که وقتی از وقت خطبهٔ روز جمعه او گفتی، و این معنی دلیل است بوفور فضل او، مدت مدید ملک راند و درگذشت، و روضهٔ او در سیستانست. رحمة الله علیه.

الثالث الملک السایس شمس الدین (۱)

چون ملک تاج الدین ابوالفتح درگذشت، ازوی پسران ماندند: مهتر ایشان شمس الدین بود بملک نشست، و ممالک نیمروز در ضبط آورده، یک برادر خود عزالملک را میل کشید، و برادران دیگر را بکشت، و بسیار کس را از امراء و ملوک سیستان و نیمروز بقتل رسانید. و چنان تقریر کردند: که در اول ملک خود، در یکروز هژده برادر را بکشت، و او مرد سایس بود، و سرای امارت که درخانه (۲) اوست، در سیستان اورا سرای سیاستی گویند، و از بسیار قتل و سیاست او هیبتی در دل خلق ظاهر شد، و در مدتی که عهد (۳) سنجر به آخر شد، و ممالک خراسان و غزنین و کرمان بدست ظالمان غز افتاد ملک شمس الدین نیمروز را ضبط کرد، و چند کرت لشکر غز عزیمت قلعه (٤) مملکت او کردند میسر نشد، و جد این ضعیف مولانا منهاج الدین عثمان جوزجانی (٥) رحمة الله علیه، که از سفر حجاز کعبهٔ معظم بطرف غزنین و لوهور آمد، در عهد ملک شمس الدین به سیستان رسید، و یکی از اکابر علما که او را امام اوحدالدین بخاری گفتندی رحمه الله، از اقران خراسان بود، و از یگانگان (٦) جهان و شریکان خواجه امام نعمان الثانی ابوالفضل کرمانی بود، رحمة الله علیه، و عالم دیگر بود، که اورا قوام الدین زوزنی گفتندی، مذکری فصال دهان کشاده وچشم باز بود مدام این قوام الدین، اوحدالدین بخاری را زحمت دادی، و در محافل باو جرئت نمودی.

امام شرف الدین عطار روایت کرد این حکایت را و گفت: چون مولانا منهاج الدین به سیستان رسید، سنت پادشاهان نیمروز آن بود: که علماء غریب را

---

(۱) راورتی: شمس الدین محمد بن تاج الدین (۲) پ: خانه بذاه اوست (۳) اصل: در عهد (٤) کذا شاید قلع باشد (٥) اصل: جورجانی (٦) اصل: یکانکان. پ: یکان یکان.

عزیز داشتندی، و در بارگاه او تذکیر و مسئله فرمودندی، ملک شمس الدین فرمان داد، تا مولانا منهاج الدین علیه (الرحمه) در بارگاه او مسئله گوید. چون علماء حاضر شدند، مولانا منهاج الدین رحمة الله علیه در بارگاه مسئله خارج گفت، چون نکته تمام شد، قوام الدین زوزنی خواست تا بسفاهت (۱) مولانا منهاج الدین بیرون آید اورا بشکند گفت: ما ذکر بزرگی شما و علم و شهرت شنیده بودیم، اما این قدر بایستی، که در بارگاه این چنین پادشاه مسئله خارج بحث گفته نشدی. مولانا منهاج الدین چون دید، که او سر سفاهت و بی ادبی دارد گفت: مولانا قوام الدین! قصه دراز نمی باید کرد، تو عین نجاست بودی، من ترا بدیدم، مرا این مسئله یاد آمد، قوام الدین ازین جواب بشکست و ملک شمس الدین را تبسم چنان غالب شد، که بر روی چهار (۲) بالش سیاه بغلطید. آن روز امام اوحدالدین بخود حالی کرد، وآن مسئله را جلوه داد، وآن پادشاه در حق مولانا منهاج الدین عواطف فراوان فرمود، و مدتها آن پادشاه ملک راند و درگذشت. رحمة الله علیه. والله اعلم.

الرابع الملک السعید تاج الدین حرب محمد (۳)

پادشاه بزرگ عالم و عادل. و عالم نواز رعیت پرور بود، و اورا فرزندان بسیار بودند، و پسراو در حیات او بتخت نیمروز رسید، چنانچه بعد ازین در قلم آید انشاء الله تعالی. اول حال آن بود: که چون ملک شمس الدین عم او بتخت نشست، پدر اورا میل کشید و برادران دیگر را بکشت، خواهری بود ملک شمس الدین را که عمهٔ ملک تاج الدین حرب بود، و مکنت تمام داشت چون تعدی وظلم ملک شمس الدین بسیار شد. خلق از دولت او سیر آمدند و دست بدعا برداشتند. جماعتی از امرا و اکابر ملک نیمروز بدان ملکه که عمهٔ ملک تاج الدین بود استعانت کردند. و در تغییر ملک تدبیر نمودند.

---

(۱) پ: سفاهت (۲) اصل: چهارن (۳) راورتی: حرب بن محمد در حاشیه گوید: که مطابق به فصیحی نامش: تاج الدین حسن بن عزالملک است و درروایتی: ملک تاج الدین حرب بن عزالملک.

رای همه بر ملک تاج الدین حرب قرار گرفت، و او دران وقت شصت ساله بود و از فرزندان ملوک هیچ نبود، که ملک را بشایستی. (بیرون شهر سیستان) (۱) موضعی است، که در قدیم الایام شهر آنجا بود. نام آن موضع حشوی (۲) گویند، و در شب (تمام مردم)(۳) سیستان و اهل سیف آنجا جمع شدند، و بامداد خروج کردند، و ملک شمس الدین را با هژده پسر شهید کردند، و ملک تاج الدین را بتخت نشاندند، و پدرش عزالملوک در حیات بود، اما از دولت بینائی محروم بود چون تاج الدین بتخت نشست و باخلق داد وعدل کرد، جمله در بیعت آمدند و با سلاطین غور مبایعات (٤) و مراسلات درمیان آورد، و خطبه باسم سلاطین غور کرد، و در تربیت علما و توقیر ضعفا جد بلیغ نمود، و سنت ملک تاج الدین بر سنت اسلاف خود اضعاف آن فرمود و فرمان داد: تاجمله مساجد بخارا را مصلی بافتند بقدر هریکی، و به بخارا فرستاد، وبجهت مسجد حرم و کعبهٔ معظم فرش و اوانی بسیار فرمود، و پدر این داعی سراج الدین منهاج دوکرت در عهد دولت او بسیستان رسید، یک کرت از جهت سلطان سعید غیاث الدین محمد سام انارالله برهانه، برسالت رفت، وکرت دوم که از حضرت پادشاه بخدمت دارالخلافت الناصر لدین الله میرفت بجانب مکران هم بسیستان گذشت، و از ملک تاج الدین حرب عواطف فراوان دید رحمة الله علیهم اجمعین.

و ملک تاج الدین درحیوة خود، پسرمهتر خود را ناصر الدین عثمان ولی عهد کرد، چون ناصر الدین در گذشت، یمین الدین بهرامشاه را ولیعهد کرده، و در اواخر عهد عمر مکفوف البصر شد، و مدت شصت سال ملک راند، و مدت عمر او صد و بیست سال بود، و درسنه اثنی و عشر و ستمائه در گذشت. و الله الباقی.

---

(۱) کلمات بین قوسین در (پ) نیست (۲) کذا فی الاصل بقرار نسخ راورتی حشنوی، حشوتی، خشودی، خشنودی، حسهو، حسنو (۳) کلمات بین قوسین در اصل و پ نیست، از ترجمه انگلیسی اضافه شد (٤) مبایعه: خرید و فروخت یاعهد و میثاق (منتخب).

الخامس الملک ناصرالدین عثمان حرب (۱)

ناصرالدین پادشاه عادل بود، دختر ملک خراسان عمر مرغنی (۲)، که عایشه خاتون نام داشت در حکم او بود، و او را فرزندان شایسته بودند، و چند کرت از سیستان با لشکر بخدمت سلطان غیاث الدین محمد سام پیوست بخراسان، و در وقت فتح نشاپور در خدمت بارگاه بود، و او ملک نیکو سیرت و عالم پرور بود و با خلق بعدل و احسان ولطف روزگار گذرانید و در عهد پدر خود ملک تاج الدین بخلافت و نیابت پدر در ممالک نیمروز تصرفات کرد، واز بیرون نهر سیستان بکنار هیرمند قصری رفیع ومنیع بنا کرد، و مدتی ملک راند، و هم در حیات پدر برحمت حق پیوست والسلام.

---

(۱) راورتی : بن ملک تاج الدین (۲) اصل : مرغنی . راورتی : مرغنی ، والمشهور عزالدین عمر مرغنی و به قرار تاریخ مفصل ایران ج ۱ : مرغینی . درین باره مرا شرحی است که ذیلا نوشته میشود : نام ملوک مرغنی در طبقات چندین بار ذکر شده که ازان جمله است، ملک عثمان مرغنی برادر عمر مرغنی و فرزند ملک عثمان که ملک رکن الدین نام داشت و در خیسار حکمدار بود و منهاج سراج هم پیش از سفر هند با او محشور و از رجال دربار وی بود .

لقب ملک عثمان تاج الدین و لقب عمر عزالدین است این دو برادر از دودمان معروف مرغنی اند که در عصر سلاطین غور شهرتی داشتند و مراتب وزارت را حایز بودند . سیفی هروی در تاریخنامه هرات می نویسد : که این دو برادر از نبیرگان ملک کرت بودند ولی منهاج سراج درین مورد شرحی و اشارتی ندارد و باتفاق جمهور مورخان : ملک رکن الدین خواهرزادهٔ خود ملک شمس الدین محمد مهین بن ابوبکر کرت را بجا نشینی خویش برگزیده بود که همین شمس الدین جد بزرگ ملوک آل کرت است و شاید که شمس الدین را در نسب پدری نیز با دودمان اجداد مادری خود نسبت و پیوندی باشد .

اما کلمه مرغنی را که مورخان قدیم به همین صورت ضبط کرده اند مرحوم عباس اقبال آنرا (مرغینی) بزیادت (ی) بعد از (غ) نوشته (دیده شود تاریخ ایران ج ۱ ص ۳٦۷) ولی بنظر من (مرغنی) اصح خواهد بود زیرا شیخ عبدالله فامی مولف تاریخ هرات در مدح عزالدین عمر مرغنی قصیده دارد که سیفی در تاریخ هرات چند بیت آنرا نقل کرده :

ایام شد مساعد و امید شد غنی — در عهد عزالدین عمر آنشاه مرغنی

فرخنده خسرویکه ز کحل سخای او — دارد همیشه دیدهٔ حاجات روشنی

در عهد او قضا نکند عزم پر دلی — واز بیم او فلک نکند رای توسنی

بی شبهه روز سخا و گه مصاف — او راست بزم حاتمی و رزم بیژنی

ازین چند بیت وقافیت آن پدید می آید، که بجای مرغینی همان مرغنی اصح است چه مرغینی را نمی توان با (مرغنی - غنی - توسنی - بیژنی) وغیره قافیت کرد .

السادس الملک الغازی یمین الدولت و الدین بهرامشاه حرب(۱)

پادشاه ضابط و قاهر بود، وسیاست وعدل تمام داشت، وسنت اعزاز علما و غربا برشرط اسلاف خود باقامت میرسانید، و هم درعهد پدرخود ملک تاج الدین حرب مذکور شد، و (به) شهامت و جلادت وکیاست و شجاعت مشهور گشت ومدتها درعهد حیوة پدرخود ممالک نیمروز درضبط آورد. چون ملک تاج الدین حرب برحمت حق پیوست، او ملک را متصرف شد، و اورا دو برادر دیگر از یک کنیزک ترک بودند، وپیش از وی جمله پادشاهان و ملوک نیمروز برسم قدیم مویها باز نمودندی، وکلاه جوار(۲) نهادندی، و دوسه دستار بران بسته، و دیگر دستار سیاه برزبرجمله بسته. چون عهد دولت به ملک یمین الدین-بهرامشاه رسید ومادر او ترکیه بود، کلاه قندوز(۳) وترک (٤) نهاد، و جعد ترکانه بافت، و هردو برادر او یک شهاب الدین علی، دوم ملکشاه هم برلباس او بودند.

و این داعی در شهور سنه ثلاث و عشرو ستمائه، از شهر بست عزیمت سیستان کرد، چون بدان حضرت رسید، موضعی است، آنرا گنبد بلوچ (۵) گویند از طرف شرق، رسولداران (٦) استقبال نمودند، و این داعی را به شهرآوردندو بموضعی که آنرا مدرسهٔ سرحوض گویند بطرف جنوب شهر که آنرا درطعام (۷) و بازار فرود گویند منزل فرمود، و در بارگاه آن پادشاه کریم مشرف شد هر کرت تشریف فرستاد، وتا آنجا بود، هرماه علوفهٔ بسیار از زر وغله فرستاد و اعزاز بسیار و اکرام بیشمار فرمود، بعد ازهفتماه بطرف خراسان مراجعت افتاد. ملک یمین الدین بهرامشاه در غایت ضبط و کیاست و شهامت بود

---

(۱) راورتی: بهرامشاه حرب بن تاج الدین حرب. ولی در حاشیه گوید: که بهرامشاه نواسه تاج الدین بودو پسر ناصرالدین (۲) کذا. پ: جور که راورتی بمعنی مخروطی ترجمه کرده (۳) قندوز: سگ آبی که از پوست آن لباس سازند (غیاث) راورتی این کلمه را بسمور و خزسیاه SABLE ترجمه کرده (٤) درینجا یک کلمه بصورت درست خوانده نمی شود (تبرك یاابترك) بنظر می آید در (پ) نیزچنین است، راورتی به CAMLET ترجمه کرده بمعنی لباسیکه از موی شتربافند. شاید اصلا ترك باشد بفتح وکاف عربی یا پارسی بمعنی کلاه و خود آهنی وگوشه کلاه (غیاث) (۵) یک نسخه راورتی: گنبد بلوت (٦) رسولدار: مامورتشریفات سیاسی (۷) اصل: دره طعام (د: ۱٦).

و رسم بلاد نیمروز آن بوده است در قدیم که قبایل را با هم قتال و مخاصمت بودی و هیچکس در شهر و روستا، بی سلاح تمام نرفتی. چون عهد دولت بدو رسید از هر قبیله گروگان بستد، و در قلاع مقید فرمود، تا در هر قبیله که خونی بنا حق ریخته شدی، مهتر آن قبیله را بدان حادثه موا خذه فرمودی. بواسطه آن قتال از میان قبایل بر افتاد، و ملک شمس الدین بهرامشاه دو کرت بغزو قهستان ملاحده رفت و جهاد بسیار کرد، و امام شرف الدین احمد فراهی که ملک الکلام عصر خود بود، این قطعه در تهنیت آن فتوح گفت، قطعه:

همایون و فرخنده بر اهل گیتی — مبارک رخ و شاه فرخ نژاد است
ز یمن یمین و ز یسر یسارش — جهان پر ز آئین و انصاف و داد است
شه نیمروزی! و در روز ملکت — خجسته هنوز اول بامداد است
ازین حرب کاندر قهستان نمودی — روان محمد ازین حرب شاد است
بمان در جهان تا جهانرا طراوت — ز آب و ز نار و ز خاک و ز باد است

نماند فراموش بر یاد خسرو
ثناء «فراهی» اگر هیچ باد است

و چون مدتها ملک راند و حادثهٔ کفار مغل خراسان را خراب کرد و ممالک اسلام بر افتاد، قلعه ایست در حدود نیه (۱) آن بلاد، که آنرا قلعهٔ شهنشاهی گویند و برادرزادهٔ ملک یمین الدولت پسر ناصر الدین عثمان آن قلعه را بملاحدهٔ قهستان فروخته بود، و در تصرف ایشان بود، و درین وقت ملک یمین الدولت بهرامشاه رسولی فرستاد، و قلعهٔ شاهنشاهی را التماس نمود و گفت: اگر مضایقتی رود، زود لشکر بدانطرف آورده شود. بدین سبب از طرف قهستان فدائی نامزد او شده، و در شهور سنه ثمان و عشر و ستمائه، روز جمعه بوقت آنچه به نماز میرفت، در میان بازار چهار فدائی از اطراف او در آمدند و او را شهید کردند، علیه الرحمه، و الله اعلم.

السابع الملک نصرة الدین بهرامشاه

ملک یمین الدولة چون برحمت حق پیوست، اکابر و امراء نیمروز اتفاق کردند

(۱) اصل: ینه، پ: نیه. راورتی: نه، و نیه صحیح است، زیرا حدود العالم (نه) را از شهرکهای حدود خراسان در بحث سیستان آورده و در تاریخ سیستان (نیه) هم ضبط شده.

و پسر میانهٔ او نصرت را بتخت نشاندند و اضطراب در ممالک نیمروز ظاهر شد، و از هر طرف تشویش افتاد، و پسر مهتر او رکن الدین مقید بود و جماعت اهل سنت و جماعت از فریقین همه دوستدار و مطیع و هوا خواه رکن الدین بودند. چون مدت چهار ماه ازجلوس امیر نصرت بر گذشت، خوارج خروج کردند، و رکن الدین را بیرون آوردند. میان امیر نصرت و رکن الدین مصاف شد. انهزام بر نصرت افتاد، امیر نصرت بطرف خراسان و غور آمد، و کرت دوم بطرف سیستان رفت، و ملک از دست رکن الدین مستخلص کرد و بعاقبت چون لشکر کفار چین و مغل بطرف سیستان رفت، وشهر سیستان بدست کفار افتاد، نصرت شهادت یافت و درگذشت. والله اعلم ·

الثامن رکن الدین محمود بن بهرامشاه

ملک رکن الدین پادشاهزادهٔ با سیاست و قتال و متهتک بود، و در عهد حیات پدر، اورا در خدمت پدران، داعی دیده بود. و مادر او کنیزک رومیه بود، واو مرد میانه بالا و لعل و سپید بود، و در وقت پدر از وی حرکات نا مضبوط بسیار در وجود آمد، و ملک یمین الدین بهرامشاه پسرخود رکن الدین محمود را نامزد کرد با لشکری، و باطراف خراسان بخدمت سلطان فرستاد و با آن مستدعی که از طرف خوارزمشاه آمده بود، چون بحدود فوشنج هراة رسید، ملک رکن الدین آن ترک مستدعی را در میان شراب بکشت، و از خوف آن بجانب سیستان باز آمد. ملک یمین الدین بهرامشاه اورا مقید کرد و لشکر بسیار با امیر شمس الدین ... (۱) با خدمتهاء (۲) گران مایه و عذر بسیار بخدمت خوارزمشاه فرستاد، و هم دران سال حادثهٔ کفار مغل ظاهرشد و آن لشکر نیمروز را در قلعهٔ ترمذ نامزد فرمود و چنگیز خان ملعون خود لشکر آورد و ترمذ بستد، و جملهٔ آن لشکر آنجا شهادة یافتند، و ملک رکن الدین محمود چون (به) سیستان بنشست، بعد از برادر ظلم آغاز کرد و دست تعدی برکشاد و امیر نصرت برادرش بیامد، از طرف خراسان با لتماس اهل سیستان، و ایشان را با هم مناقشت افتاد، ناگاه لشکر مغل بسیستان رسید

(۱) درینجا یک کلمه بصورت واضح خوانده نشد و (باحفص) بنظر می آید. پ: زاقصه (۲) پ: خدمت

جمله هلاک و مستأصل و اسیر و شهید شدند، و شهر سیستان خراب گشت. خدای بر همه رحمت کناد.

التاسع الملک شهاب الدین محمود بن حرب

چون لشکر کفار از سیستان بعد از خرابی باز گشت، ملک شهاب الدین بگوشهٔ مانده خروج کرد، و سیستانرا بگرفت، اما چون خراب بود، و خلق نمانده، پس طراوتی و قوتی نیافت، جماعت خارجیان قوت و جمعیت کردند، شاه عثمان پسر (۱) ناصر الدین عثمان حرب را از شهرنیه (۲) استدعا کردند، و او لشکر خوارزمشاهی را از ملک کرمان که او را براق حاجب گفتندی بمدد طلبید چون آن لشکرگاه با شاه عثمان بسیستان آمد، شهاب الدین محمود شهادة یافت برادرش امیرعلی (۳) بنشست هم نظامی نگرفت و درگذشت علیه الرحمه.

العاشر الملک تاج الدین ینالتگین (٤) خوارزمشاهی

ملک تاج الدین ینالتگین (٤) از خاندان ملوک خوارزمشاه بود، از بنو اعمام سلاطین خوارزمشاه بود، در عهدی که سلاطین غور نشاپور فتح کردند تاج الدین ینالتگین با پسرعم خود ملک فیروز التتمش (٥) خوارزمشاهی به هندوستان افتاد، و در وقتی که حادثهٔ کفار چنین ظاهر شد، این تاج الدین در خدمت ملک کریم الدین حمزه بود در ناگور سوالک. ناگاه فرصتی جست و خواجه نجیب الدین را شهید کرد، و یک پیل بود آنجا پیش کرد و بجانب اچه رفت بخدمت ناصر الدین قباچه (٦) پیوست، و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه بولایت سند رسید، از انجا برفت، بموافقت خدمت سلطان جلال الدین در بلاد کرمان رفت، و دران بلاد خوک و کوک (۷) حوالهٔ او شد. چون ملوک نیمروز با هم در مکاوحت بودند، پسر پسر ناصر الدین عثمان که او را شاه گفتندی، از ملک (۸) کرمان که براق حاجب خطایی گفتندی مدد خواست. ملک تاج الدین ینالتگین را در شهور

(۱) کذا، راورتی: عثمان نواسه ناصر الدین (۲) اصل بنه (۳) کذا، راورتی و ،: امیرعلی زاهد (٤) اصل: نیالتگین. راورتی: بینالتگین. تاریخ سیستان: ینالتگین (٥) راورتی: التمش (٦) اصل: قباج. راورتی: قباجه، تاریخ معصومی: قباچه (۷) کذا در اصل وپ، بقرار نسخ راورتی: خوکٔ و لوکٔ، جوکٔ و کوک. جوک ولوك، حوك وكورك، خوك و كوكٔ، در تاریخ کرمان تالیف احمدعلی خان کرمانی (طبع تهران ۱۳٤۰ ش) گوکٔ یکی از بلوکهای کرمان است که در نزدیکیهای مزماشیر وخبیص واقع بود (ص ۲۹۹، ۳٤۰، ۳٤۱) اما خان خوخ جزء کرمان بود (تاریخ سیستان ۲۸۱) که صحیح خوک متن باید خوخ باشد. (۸) اصل: از ملوک

سنه اثنی وعشرین و ستمائه بطرف نیه فرستاد ، چون آنجا رسید ،شاه عثمان را
مدد کرد ، وخود بنشست ، و ولایت نیه در تصرف آورد . از شهر سیستان
جماعتی بخدمت اوآمدند ، و از وی استمداد خواستند ، که ملک شهاب الدین
کشته شده بود و سیستان بی خصم مانده . تا مگر شاه عثمان را بسیستان
برد و بنشاند ، و تاج الدین ینالتگین بسیستان آمد آن شهر را بگرفت ، و
بلاد نیمروز در تصرف آورد ، و درین حال ملک رکن الدین خایسار (۱)
آمد. این داعی را که منهاج است ازطرف غور برسالت بنزدیک ملک تاج الدین
ینالتگین (۲) فرستاد بشهر فراه ، در داوری (۳) خدمت(٤) او دریافته
شد، و با او عهد مستحکم گشت ، چون بغور مراجعت کرده آمد . تاج الدین
را با ملاحده خصومت افتاد و مصاف کردند و منهزم شد ؛ پس بسیستان
باز رفت. و جماعت خوارج را که بروی عصیان آورده بودند بشکست ، و در
شهور سنه ثلاث وعشرین و ستمائه کرت دیگر این داعی بخدمت او رفت ، و
بعد ازان تاج الدین بطرف غور آمد ، و قلعهٔ تولک و اسفزار ضبط کرد ، و
درین سال بعد از مراجعت از نیمروز این داعی را اتفاق سفر افتاد، و لشکر
مغل کرت دوم درشهورسنه خمس وعشرین وستمائه بطرف نیمروزآمد، تاج الدین
ینالتگین در قلعهٔ ارگ سیستان محصر شد . و مدت نوزده ماه آن قلعه را
نگاهداشت و جمله حشم که با او بودند در قلعه ، ازغوری و تولکی و سگزی
و ترک همه هلاک شدند. و او را بریک چشم تیری آمد. ناگاه از قلعه افتاد
و اسیر مغل گشت ، وآن قلعه را بکشادند، و خلق باقی را شهید کردند. و
تاج الدین ینالتگین را از سیستان به قلعه صفهید (٥) کوه آوردند و درپای
آن قلعه شهید کردند رحمة الله علیه . حق تعالی پادشاه مسلمانان ناصرالدنیا
والدین را درتخت پادشاهی تا قیام قیامت باقی داراد. والسلام والله اعلم.

---

(۱) راورتی ،خایسارغور. پ : خاسار. بقول یاقوت خیسار از شهرهای سرحدیست بین غزنه و هرات (معجم البلدان) (۲) اصل : ذیالتگین (۳) درمتن راورتی نیز چنین است و گوید که در بعضی نسخ داروی هم آمده. پ : در شهر فراه در داوری. بموجب تاریخ سیستان(ص ٤۰۷) قلعهٔ داوری در مضافات فراه بود.
(٤) پ : وی (٥) درمتن راورتی کذا . در برخی از نسخ وی : سفید کوه . پ : سپید کوه . شاید صفهید معرب سپید باشد . صفهبد . هم توان خواند . وقرار تاریخ سیستان (ص ٤۰٦) قلعه سپیدکوه معروف است به لاش ، و لاش و جوین تا کنون مشهور است .

الطبقة الخامسة عشر

ملوك الكرد

الحمد لله فالق الاصباح و جاعل الظلام ، والسلام علی خیر الانام ، وعلی آله و اصحابه الکرام.

اما بعد : فهذا ذکر ملوك المصر والحجاز والیمن و شام ، علی وجه الاختصار و الایجاز و لله الاتمام .

چنین گوید ضعیف ترین بندگان درگاه ربانی ، منهاج سراج جوزجانی حفظه الله عن کید القاصی و الدانی ، که ذکر ملوك مشرق و مغرب در کفر و اسلام بقدر امکان در تقریر آمد ، و از تواریخ ملوك عجم و مشرق ، شمهٔ بر وجه اختصار در بیان آورده شد . این نسخه را بذکر ملوك شام وحجاز و مصر و یمن که سلاطین وملوك مجاهد با نام بوده اند ، وبعد از سنجریان و سلجوقیان آن ممالك را ضبط داشته اند ، تزیین داده شد ، تا متأملان این طبقات را چون نظر برین صحایف افتد ، مولف را بدعاء ایمان وسلطان را بدعاء بقاء دولت وسلطنت و توفیق و احسان یاد دارند و الحمدلله علی نعمائه .

الاول سلطان نورالدین زنگی

سلطان نورالدین محمود زنگی از اتابکان موصل بود و اتابکان موصل از بنده زادگان سنجر بودند ، و این بندهٔ سنجر که اول ملك موصل شده ترك خطایی بوده است ، و این روایت از یکی فرزندان و خداوند زادگان موصل سماع افتاد ، در شهر لکهنوتی ، و آن ملك زاده در زمین هندوستان وحضرت دهلی اجلها الله ، بخداوندزادهٔ موصل معروف بود ، وهم سلف سلطان سعید شمس الدنیا و الدین طاب ثراه بود ، او چنین تقریر کرد: که پدران ما همه بنده زادگان سنجر بودند ، و او هم هشتم فرزند بود ازان ترك خطایی .

حاصل الامر سلطان نورالدین که ملك شام بود ، پادشاه عادل بود و خیر بسیار کرد ، وغزو و جهاد بی‌اندازه کرد ، وملوك کرد وعرب وترك درخدمت او بسیار بودند ، و از سلطان نورالدین در دیار شام آثار خیر فراوان باقیست.

ومدت ملک او بسیار بود. چون درگذشت، از وی پسری ماند علی نام، بجای او بنشست. والله اعلم.

الثانی الملک الصالح

الملک الصالح علی بن محمود بن زنگی. بعد از پدر خود بتخت شام، در شهر دمشق بنشست، و امرا و ملوك اورا خدمت کردند، و اطراف شام وحلب و دیار(۱) دیگر درتصرف او آمد. چون خبر وفات نورالدین رحمه الله بمصر رسید و درین وقت مملکت مصر بسلطان صلاح الدین رسیده بود، چون حقوق نعمت سلطان نورالدین در ذمهٔ صلاح الدین بسیار بود از مصر عزیمت کرد تا بخدمت ملک صالح آید، و شرط عزا و خدمت بجا آرد ملک صالح را مبارکباد ملک شام بگوید و باز گردد، لشکر از مصر به شام آورد، چندانچه بسرحدهاء شام رسید، خبر وصول او بدمشق آوردند، ملک صالح را خوفی و هراسی در دل افتاد، با هرکس مشورت کرد، که خبر وصول او گرمست چه باید کرد؟ خادمی بود از ان ملک صالح، از خدمتگاران قدیم پدر سلطان نورالدین، آن خادم را یمین نام بود، ملک صالح را گفت: صواب آن باشد، که چون صلاح الدین رسید، تو بطرف حلب روی آوری و دمشق و شام بصلاح الدین باز گذاری! که هیبت او در دلها قرار گرفته است ومال ولشکر بسیار دارد، و ممالک را ضبط تواند کرد، وحلال زاده و نیکو با طنست، حق تو و نعمت پدر تو نگاه دارد، و اگر با او خصومت کنی ترا طاقت مقاومت و خصومت او نباشد. رای ملک صالح برین معنی قرار گرفت، از دمشق بطرف حلب رفت، و ممالک شام بصلاح الدین سپرد و باقی عمر بحلب بود در عز و حرمت. صلاح الدین اورا خدمتها کرد، وحق او محافظت نمود، و از شرط اعتقاد و حسن عهد هیچ دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت. رحمة الله علیه.

الثالث ملک ایوب بن شادی

و ملک اسد الدین بن شادی، هردو برادران بودند واز ملوك کرد بودند در زمین شام. و سالها در خدمت سلطان نورالدین بودند، وکارهاء بزرگ کردند

(۱) ترجمه راورتی: و دیار بکر.

در حدود شام ومغرب با لشکر هاءگران غزو وجهاد بسیار نمودند، و چون ملک ایوب بن شادی درگذشت، از وی چهار پسر ماند: اول: صلاح الدین یوسف بن ایوب. دوم ملک العادل ابوبکر بن ایوب. سیوم شهنشاه بن ایوب چهارم سیف الاسلام بن ایوب.

چون ایوب درگذشت، پسران او در خدمت عم خود ملک اسدالدین بودند. و اول کس که از ایشان پادشاه شد در مصر، این اسدالدین بود و اول کس که در شام پادشاه شد، صلاح الدین یوسف بود، چنانچه بعد ازین تقریر یابد. انشاء الله تعالی.

الرابع الملک اسدالدین بن شادی بمصر

ثقات روات چنین روایت کرده اند: که جماعتی از علویان مغربی دعوی خلافت کردند، و از مغرب لشکر بمصر آوردند، ومصر از دست امراء عباسی بیرون کردند، و اسم مهتر ایشان المستنصر بود، وایشان را بعضی علما به قرامطه نسبت کنند، وآن مملکت بدست فرزندان ایشان بماند، تا بدان عهد که از بلاد روم، لشکر افرنج روی بمصر نهاد، و آن بلاد را غصب کردند، چون علویان مصر را قوت مقاومت ودفع ایشان نبود، از سلطان نورالدین شام مدد التماس نمودند، سلطان نورالدین ملک اسدالدین شادی را نامزد فرمود، تا کفار افرنج را از بلاد مصر دفع کند، ملک اسدالدین شادی از خدمت سلطان التماس نمود: تا صلاح الدین یوسف که برادرزادهٔ او بود با او نامزد نماید، ملک اسدالدین با صلاح الدین هر دو از شام (۱) روی بمصر آوردند، چون بحدود مصر رسیدند، کفار افرنج از وصول لشکر شام خبر یافتند، عنان جرأت درکشیدند و بسرحدی که رسیده بودند، همانجا توقف کردند، لشکر شام بمصر درآمد و استیلا یافت، چون قوت وشوکت بسیار داشتند علویان مصر خایف شدند، و از استمداد ایشان پشیمان گشتند، که لشکر شام را از استیلا و تصرف، قوت آن نداشتند منع کنند، سیدی که در مسند خلافت مصر بود وزیری داشت شاورنام، اورا در سر طلب کرد و فرمود:

(۱) اصل: از شادی. راورتی: از شام.

که نزدیک کفار افرنج مکتوبی مخفی بنویس! که ما و لشکر ما، شامیان را مدد نخواهیم کرد، و معونت واجب نخواهیم داشت، شما را بطرف ایشان بباید رفت و قوت کرد، و این بلا (۱) را دفع گردانید، غنایم ایشان جمله شما را مسلم. فی الجمله مصریان خواستند، تا لشکر شام را بچنین غدری بدست لشکر روم و کفار افرنج باز دهند، بحکم این مکتوب والتماس، کفار افرنج روی بقتال و دفع لشکر شام آوردند، وعدد لشکر کفار هشتاد هزار مرد بود، و عدد لشکر شام هفتصد سوار. چون هر دو لشکر بهم رسیدند و قتال و صیال (۲) آغاز کردند، لشکر شام را از سبب قلت عدد طاقت نبود، بضرورت منهزم شدند، و از مصر جنگ کنان در گریز شدند، تا بموضعی بیامدند، که آن موضع را بلبیس (۳) گویند، و آن موضع را ربضی و حصاری بود بحصن پناه جستند وحصاری شدند، ولشکر کفار افرنج در دور آن حصار لشکر گاه کردند و منزل ساختند، و استعداد گرفتن حصار آغاز نهادند. چون لشکر شام، حال اضطرار خود ومحصر شدن، و غدر علویان مصر وآن جمله مشاهده کردند؛ خلاص را طریقی اندیشه نمودند ملک اسد الدین و صلاح الدین گفتند: تدبیر خلاص جانبازیست یا ملک یا هلک، و با هم اتفاق کردند، و دست در چنگ توکل زدند و با عتصام باری تعالی وتقدس، دل از جان شیرین برداشتند، و یکبارناگاه ازان موضع بیرون آمدند وجهاد آغاز نهادند، نصرت آسمانی در رسید، و وعدهٔ کذلک حقاً علینا نصرالمومنین (٤) مدد فرستاد و لشکر کفار منهزم شدند، و انصار حق پیروزی یافت، وازانجا تا بدر مصر و حوالی از کشته پشته کردند. والحمد لله علی نصرة الاسلام.

لشکر اسلام با چنین فتحی یکسر بدر مصر آمدند، وزیر مصر که شاور نام بود شرایط استقبال بجای آورد، چندانکه نظر صلاح الدین بروی افتاد بدست مبارک خود، در پیش ملک اسد الدین بزخم شمشیر سر شوم اورا

---

(۱) اصل و پ: این بلاد. (۲) صیال: به کسره یا فتحه اول، قهر و غلبه (۳) اصل: بلیاس. راورتی: تلبیس. پ: بلبیس که در مختصر الدول ابن العبری در جمله شهرهای مصر می آید، شاید بلبیاس باشد، که هم درین کتاب دیده می شود. (٤) و کان حقاً الخ. قرآن، الروم ٤٧.

از تن جدا کرد . و جمله خلق مصر و شام بر امارت ملک اسدالدین اتفاق کردند ، و او ملک مصر شد و بتخت نشست ، وعلویان مصر را بی تعرض بگوشه یی بنشاندند ، وخطبه همچنان بنام ایشان بود ، و خبر این فتح بشام فرستاد وممالک مصر را با سرحد ها در ضبط آورد ، و مدتی آنجا مقام کرد و درگذشت . و السلام علی من اتبع الحق . و الله اعلم بالصواب .

الخامس سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب

پادشاه بس بزرگ بود وغزوها و جهاد بسیار کرد ، وبا قیاصرهٔ روم وکفار افرنج قتال کرده واو را اغلب بخشش ونصرت ربانی (۱) و فتوح آسمانی در همه کارها یار بود و ممالک شام ومصر و قدس وحجاز ویمن همه درضبط او آمد . حق تعالی چون خواست ، که دین خود را نصرت کند ، و دولت اسلام درآخرالزمان اعلان یابد ، از هردودمان پادشاهی بندهٔ را برگزیده وابواب فتح بلاد کفر را بمفتاح جهاد او کشاده گردانید ، چنانچه در ممالک مشرق سلطان معزالدین محمد سام شنسبانی (۲) غوری را به فتوح بلاد تا اقصی چین مخصوص کرد ، و در ممالک مغرب و دیار شام ، سلطان صلاح الدین یوسف کردی را بفتوح دیار مغرب و افرنج مخصوص گردانید ، تا فتوح بسیار بردست او ظاهر شد ، وملک مصر از دست علویان مصری که روس باطنیه قرامطه ایشان بودند ، در ضبط خلفاء ابی العباس باز آورد . و قدس وعکه و فراوان ازمملکت روم و فلسطین از دست کفار افرنج مستخلص گردانید . حال او چنان بود : که چون پدر او ملک ایوب بن شادی برحمت حق پیوست ، او بخدمت عم خود ملک اسد الدین بود ، چنانچه تقریر افتاده است در ذکر ما تقدم ، و مدام ملازمت خدمت درگاه سلطان نورالدین کردی ، وبرجولیت وچابکی وشهامت شهرت تمام یافته بود ، ودر لعب صولجان و گوی باختن باسلطان حریف شده بود . یکی از ثقات چنین روایت کرد : که روزی سلطان نورالدین گوی می باخت ، گوی میان او و سلطان افتاد ، بقوت وچابکی گوی از پیش سلطان بیک ضرب چنان ربود ، که از شدت زخم چوگان

(۱) اصل : زبانی (۲) اصل : سنسبانی . پ : شام سیستانی .

صلاح الدین گوی در هوا چندان برفت، که در نور آفتاب مستغرق شده وسایهٔ آن گوی بر سر نورالدین افتاد، چون سلطان آنحال مشاهده کرد، غضب بر مزاج او استیلا یافت، بخشم چوگان از دست بینداخت، و از میدان برون آمد، برین سبب خوف بر سلطان صلاح الدین غالب شد، وخود را از نظر سلطان نورالدین مخفی داشتن گرفت، ودر نظر سلطان کم می‌آمد، و از خواجه هرمز(۱) بازرگان سماع افتاد، که درین وقت شبی سلطان صلاح الدین بخواب دید: که در مصر شبی او را قومی بگرفتند، و به نزدیک قصر امارت بردند، و طناب در حلق او کردند، و از کنگرهٔ قصر امارت درآویختند، ازهیبت آنخواب بیدار شد، وخوف او زیادت گشت، وعظیم در اندیشه می بود. ناگاه رسول علویان مصر در رسید، و از سلطان نورالدین استمداد نمود، چنانچه در ذکر ماتقدم تقریر یافته است، سلطان عم او ملک اسدالدین را نامزد فرمود، و او صلاح الدین را درخواست کرد خوف بر صلاح الدین بسبب آن خوف استیلا یافته بود، و به نزدیک معبر رفت وخواب باز گفت. معبر گفت: امارت ملک مصر مبارکباد! هیچ اندیشه بخود راه مده! که حق تعالی ترا ملک بس بزرگ گرداند، به قوت آن تعبیر با دل پر نشیط، و امل بسیط بمصر آمد، و آن همه حوادث بروی وعم وی بگذشت. چون عم وی برحمت حق پیوست، اهل مصر و لشکر شام بر امارت او اتفاق کردند، به هیچ وجه قبول نمیکرد، چون الحاح خلق از حد بگذشت، سلطان صلاح الدین فرمود: که ملتمس شما بوفا رسانم، بشرط آنکه آنچه شما یک التماس من بوفا رسانید! همه بر اشارت او رضا دادند، صلاح الدین فرمود فردا در مجلس (۲) جامع شوید، تا این التماس بگویم و امارت شما قبول کنم بران جمله عهد کردند، ودیگر روزدرمسجدجامع جمله جمع شدند، و از وی التماس اظهار آن التماس نمودند، صلاح الدین بیعت خلافت و امامت خلفاء بنو العباس التماس نمود، جمله بیعت آل عباس قبول کردند. و در عهد دولت امیر المومنین المستضی بامرالله خطبه باسم آل عباس کرد، وفتحنامه بدار الخلافت بنوشت و لواء افرنج منکوس باعلام قرامطه بخدمت مستضی فرستاد، و از حضرت

---

(۱) کذا در اصل وپ. راورتی: خواجه مزهر (۲) پ: در مسجد جامع جمع شوند.

دارالخلافت اورا الملک الناصر خطاب شد، و پادشاه مصر گشت، هم درین وقت سلطان نورالدین برحمت حق پیوست، سلطان صلاح الدین بشام آمد و پادشاه شد، چنانچه ذکر آن رفته است پیش ازین، و ملک العزیز راکه پسر او بود مملکت مصر داد، و ملک افضل را ولی‌عهد او کرد، و برادر خود ملک عادل را دیار بکر داد.

یکی از ثقات کبار چنین گفت: که چون خبر جلوس سلطان صلاح الدین به‌ممالک روم و قیاصرهٔ افرنج رسید، لشکر بی شمار از کفار بطرف شام آمدند، و بدر دمشق با سلطان صلاح الدین مصاف کردند، و لشکر اسلام منهزم شد، و سلطان گریزان بدرون دمشق در امد، و کفار بر درشهر لشکر گاه کردند و نکبت تمام به اسلامیان راه یافت، سلطان صلاح الدین خلق دمشق را در موضعی جمع کرد تا بر قتال و دفع کفار و غزا بیعت دهد، و یکی را از علماء ربانی بر کرسی فرستاد تادر ترغیب جهاد چند کلمه بگوید، وخلق را بر غزو تحریص کند. آن عالم ربانی از سر صدق روی بصلاح الدین آورد و گفت: ای صلاح الدین! از دهان تو و بروتان تو، بوی بول شیطان می‌آید، عهد تو با خدای چگونه مستحکم شود، و کی راست آید؟ این حدیث بر دل مبارک سلطان بتوفیق رحمان کار کرد، و برپای خاست، و بر دست آن عالم ربانی رحمة‌الله‌علیه از خمر و جمله معاصی توبه کرد، و خلق برغبت صادق با او بیعت جهاد کردند و هم ازانجا روی به‌جهاد آوردند، و از شهر جمله بیرون آمدند، و برلشکر کفار زد، حق تعالی نصرت فرستاد، انهزام براعداء دین افتاد، و چندان بد و زخم رفتند از زخم تیغ انصار حق، که‌در حصر و حصار نیاید، و جمله ملوک و امرا و مشایخ افرنج اسیر گشت. چون اسلامیان مظفرومنصور گشتند. سلطان در باب اسیران با هر کس تدبیر فرمود، به آخر بدان قرار گرفت: که‌جمله را آزاد کرد و توبه داد و انعام ارزانی داشت، چون یک منزل برفتند، پیغام بخدمت سلطان فرستادند، که ما همه بندگان آزادکردهٔ تو ایم، هر یک را حلقه بفرست تادر گوش کنیم، آنگاه برویم. سلطان فرمان داد: تا بعدد هر یک حلقه از مثقال زر صامت گردانند، و بنزدیک ایشان فرستاد، جمله حلقه در گوش کردند و بازگشتند، و آن جماعت هیچ یک هر گز بجنگ لشکر او نیامدند، و صلاح الدین

متمکن شد، و آثار او در اسلام باقیست، مدتی ملک راند و درگذشت علیه الرحمه. و اورا شش پسر بودند. القاب: ملک الطاهر (۱)، ملک الفاضل ملک العزیز، ملک المحسن، ملک هاشم (۲)، ملک الصالح (۳).

السادس الملک افضل

ملک افضل علی بن یوسف بن ایوب الکردی، ولی عهد سلطان صلاح الدین یوسف بود، چون سلطان درگذشت، افضل به تخت دمشق و مملکت شام بنشست و همگنان او را خدمت کردند و موافقت نمودند. اما برادرش ملک العزیز که صاحب مصر بود، لشکر بطلب ملک بجانب شام آورد، و ملک عادل ابوبکر ایوب که برادر صلاح الدین بود، و دیار بکر داشت، با ملک العزیز ضم شد و ملک افضل را در دمشق محصور کردند، و مدت مدید مخاصمت میان طرفین بود، بعاقبت بدان قرار گرفت، که دمشق بملک العزیز تسلیم کرد: صلح شد، و بلاد سلخت (٤) که طرفی است از شام بملک افضل دادند، و ملک افضل مردی عالم وافر فضل بود حال خود در دو بیت تضمین کرد، و بدار الخلافت الناصر لدین الله فرستاد، و عهد خلافت بامام الناصر رسیده بود، آن دو بیت اینست: شعر:

مولای ان ابو بکر و صاحبه (٥) عثمان قد غصبا بالسیف حق علی

انظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول.

(۱) پ: ظاهر (۲) اصل: ملک الثیم ؟ (۳) راورتی گوید: که صلاح الدین فرزندانی داشت که شش نفر ذیل معروف اند: (۱) ابوالحسن علی ملک الافضل نورالدین. دوم: ملک العزیز عمادالدین ابوالفتح عثمان. سوم: ملک القاهر غیاث الدین ابومنصور غازی. چهارم: ملک الظافر مظفرالدین ابوالقاسم خضر. پنجم ملک الظاهر (ملک المحسن یا ملک الصالح) ششم: ملک الزاهد مجیرالدین ابوسلیمان داود. ولی لن پول در دول اسلامیه (ص ۹۰) نام پنج پسر وی را می آورد: الافضل علی متوفی ۶۲۲ ه. العزیز عثمان متوفی ۵۹۵ ه. الظاهر غازی متوفی ۶۱۳ ه. خضر. المؤید مسعود متوفی ۶۰۶ ه.

(٤) کذا متن راورتی با ستناد یافعی: بلاد سرحد. در حاشیه گوید: که این نام در نسخ خطی بصور گوناگون آمده: سلحت، سکحت سکمت، مسکت. مورخان دیگر گویند: که الملک الافضل در اواخر عمر به سمیساط بود و همد را ونجا بسال ۶۲۱ ه درگذشت دیده شود ابن اثیر، ج ۱۲ ص ۱۹۶ و مختصر الدول ابن العبری (ص ٤۱۳) و سمیساط بقول اصطخری شهری بود بر فرات (ص ۶۵) (٥) این ابیات در اصل خیلی مغلوط است، مثلا عوض لقی، نفی، و بجای لاقی، لافا آمده، از مختصر الدول ابن العبری (ص ٤۱٤) تصحیح شد. ابن العبری هم عوض غصبا، اخذ او عوض حظ، حرف آورده، و از ترجمه راورتی بر می آید که شاید در نسخ وی کلمه بیت آخر حظ بوده به ظای منقوطه، و این معقول بنظر می آید، ابن العبری جواب منظوم خلیفه الناصر را در سه بیت آورده (رجوع شود به مختصر الدول ص ٤۱٤).

وبعد از مدتی ملک مصر درگذشت ، از مصر ملک افضل را استدعا کردند او بطرف مصر رفت و ازانجا لشکر بشام آورد ، و ملک العزیز شام را بعم خود ملک العادل رها کرده بود ، ایشانرا با هم مصاف شد ، ملک الافضل منهزم گشت ، و عاقبت با ملک العادل اتفاق ملاقات نیفتاد ، سمیساط (۱) بملک الافضل داد ، و مدتی آنجا بود و درگذشت . رحمة الله علیه .

السابع ملک العزیز

ملک عزیز را عثمان نام بود . چون سلطان صلاح الدین را تخت شام و ممالک مصر و دیار بکر و فلسطین و سکندریه ضبط شد ، تخت مصر به پسر مهتر خود داد که اورا ملک العزیز لقب بود . ملک العزیز آن ممالک در ضبط آورد و او مرد کافی بود ، ودر محافظت آن دیار آثار بسیار نمود ، چون سلطان صلاح الدین درگذشت ، ملک عزیز ازمصر لشکر بدمشق آورد ، و عم او ملک العادل بدو پیوست ، و دیار بکر و دمشق ازدست برادرخود ملک الافضل مستخلص گردانید ، وشام و دمشق وجمله دیار بعم خود ملک العادل تسلیم کرد و بجانب مصر باز گشت ، بعد از مدتی نزدیک قضاء اجل در رسید ، و از اسپ خطا کرد ، ودر افتاد وگردن او بشکست و برحمت حق پیوست رحمة الله علیه . بعداز و ملک الافضل به مصر آمد ، و ملک مصر ضبط کرد .

الثامن الملک العادل

چون ابوبکر ایوب بن شادی بملک شام بنشست ، و اطراف ممالک را ضبط کرد ، و از قیا صرهٔ فرنگ دختری درحرم او آمد ، آنرا در حبالهٔ خود آورد ، و ازان دختر اورا فرزندان آمدند ، و این ملک عادل بس عاقل وکافی کیش ، و داهی و کاردان بود ، سالهاء بسیار ملک راند ، بطریق عقل و فطنت اطراف را درضبط خود نگاهداشت ، و خصمان او همه در مقام خود آرمیده بودند ، و او را اندك خصومتی نیفتاد ، و اورا فرزندان بسیار نامدار در رسیدند ، چون : ملک الکامل المعظم (۲) عیسی ، و ملک الاشرف (۳) وملک الفایز (٤) ، و ملک الغازی ، و ملک الاوحد (۵) ، و ملک الممدود

---

(۱) اصل و پ : سماط ، ولی طوریکه در حواشی گذشته گذشت ما نند متن صحیح است .

(۲) پ : ملک الکامل وملک المعظم (۳) پ : الاشراف (٤) پ : الفایض (۵) پ : اوحد .

و ملک الامجد(۱)، و ملک الصالح اسماعیل . وهریک از ایشان بطرفی از اطراف ممالک پادشاه بودند، و آثار خیرات و احوال دولت ایشان (۲) برصحایف (۳) ایام، در زمین حجاز وشام و دیار یمن تا روز قیامت باقی خواهد ماند، هر طرف را از مملکت به پسری داد، و بنفس خود در ممالک مدام طواف کردی با لشکرخود، و اطراف را بعدل و کیاست محافظت نمودی و مدام کمان در بازوی وی بودی، ودر قوت چنان بود: که هیچکس دران عهد کمان او نتوانستی کشید غایت از بلندی که بود. و بصدق قول نزدیک اولیاء و اعدا معروف بود، و جمله خصمان ممالک او که کفار روم و فرنگ بودند بر قول او اعتماد داشتند، که غبار خلاف بردامن قول او نه نشستی، ودر تمام مملکت او برهیچ آفریده ظلم نرفتی ومدت سی و اند سال مملکت راند در امن و فراغ برحمت حق پیوست . علیه الرحمة والمغفرة .

التاسع الملك المعظم عیسی بن ابوبکر ایوب

پادشاه عالم وافر فضل بود، چون حق تعالی او را علم بسیار کرامت کرد از میان فرزندان ملک العادل که برقانون مذهب اهل حدیث شفعوی بود و آن ملک معظم بر مذهب امام اعظم ابو حنیفه نعمان بن ثابت الکوفی رضی الله عنه بود، ودر حوادث ممالک عجم علماء خراسان و ماوراء النهر در واقعهٔ کفار چین جلا شدند، امام شرف الدین (٤) که در علم (٥) فنه آیتی بود (و امام جلال الدین حصری)(٦) که در علم نظر برهانی بود بحضرت او پیوستند و این ملک معظم این دو امام را و دیگر علماء کبار را رحمهم الله علیهم اجمعین تلمذ کردو استفاده نموده، و جامعین و زیادات (۷) امام محمد حسن شیبانی(۸) را

(۱) اصل وپ: انمجد (۲) پ: ایشان ندارد (۳) اصل: وصحایف (٤) راورتی: شرف الدین ادیبی. (٥) پ: درعلم نظر برهانی بود. (٦) کلمات بین قوسین در (پ) نیست (۷) پ: زیادت. اصل: زیارت. مقصد از جامعین دو کتاب امام محمد شیبانیست: اول الجامع الکبیر فی الفروع، دوم الجامع الصغیر فی الفروع، دارای ۱۵۳۲ مسئله فقهی که هر یک شروح متعددی دارد (کشف الظنون ۱: ۳۷۷) و زیادات فی فروع الحنفیه هم از آثار فقهی اوست که جماعتی از علماء بران شروحی را نوشته اند (کشف ۲: ۱۱) امام محمد بن حسن شیبانی از فقهای بزرگ حنفیه است که در سنه ۱۳۲ هـ در واسط عراق متولد شد و در سنه ۱۸۹ هـ در زنبویهٔ ری وفات یافت، وی از امام ابو حنیفه درس فقه خواند و با امام شافعی در حضرت هارون الرشید صحبت کرد (المنجد ۲۹٦). (۸) پ: سیستانی؟

مستحصر شد (۱)، و مدتها ملک دمشق را شریک و نایب او بود، مدتی ملک راند و درگذشت، رحمة الله علیه.

العاشر الملک الکامل

ملک کامل ولی‌عهد پدر بود، بتخت مصر بنشست و بعد از پدر و برادر ملک المعظم ممالک شام در تصرف آورد، و پسر خود را که مسعود نام بود، پادشاهی ممالک یمن داد، و حجاز در ضبط آورد، و بجانب روم و عرب جهاد بسیار کرد، و سنت غزو و جهاد بجا آورد. و بعد از چندگاه درگذشت، و الله الباقی و کل شیء هالک.

الحادی عشر الملک الصالح بن الکامل

ملک صالح ولی عهد پدر بود، چون برحمت حق پیوست، ملک صالح بتخت مصر نشست، و ممالک پدر و اجداد را در تصرف آورد، و بنو اعمام خود را، و برادران را بقدر امکان مراعات و خدمت کرد، و ملک را محافظت نمود، و اندک عمر یافت، و بعد از چندگاه درگذشت؛ و از وی فرزندان خرد ماندند. ثقات چنین روایت کردند: که در حوادث و وقایع ایران که فتنهٔ چنگیزخان ظاهر شد جماعت ترکان خوارزم، و ترک خوارزمشاهی بعد شکست سلطان جلال الدین منکبرنی (۲) بن محمد خوارزم شاه، بزمین مصر و شام افتادند، و ملک عادلیان را در تصرف آوردند، بعضی گذشتند و بعضی ماندند، ملک تعالی برهمه رحمت کناد، و سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین را در تخت پادشاهی باقی و پاینده داراد، آمین.

(۱) پ: مستحز. در ترجمه راورتی، بعد از کلمات مستحصر شد، چنین آمده: ملک المعظم و ملک العادل از یک مادر بودند، و مدتها... و لی این جمله در (پ) نیز نیست (۲) این نام بدو صورت نقل شده: منکبرنی و منکبرتی. لن‌پول و شجره و تورک منکبرتی نوشته اند. و در کتب تاریخ مانند نفثة المصدور و سیره خوارزم شاه. منکبرنی است. قراریکه یکی از فضلای ماوراء النهر مرحوم هاشم شایق بمن گفت، این نام بدو صورت در زبانهای آنجا تحلیل میگردد: اول منک بمعنی داغ و لکه سپید، و برتی یعنی بروت، پس منکبرتی بمعنی سپید بروت است. دوم منک به همان معنی سابق، و برون بمعنی بینی که منکبرنی سپید بینی باشد. راورتی: منگبرنی، پ: منکبرنی ستوری نیز این نام را باملای منکبرنی Mankubirni ضبط کرده (تالیفات فارسی ۲ : ۱۳٤۹) قراریکه در صفحه ٦ ج ۲ در متن طبقات آمده گویا معنی منکبرنی بفارسی هزار مرده باشد، که لقب یکی از امرای شمسیه هند کبیرخان ایاز بود. چون در تورکی منک بمعنی هزار بود، و کاشغری آنرا به کسرهٔ اول بهمین معنی نوشته (دیوان لغات الترک ۳ : ۲٦٦) پس ازین اشاره منهاج سراج و بدلیل بودن کلمهٔ منک (هزار) در اول آن گفته میتوانیم که معنی اصل کلمه «هزار مرده» باشد. منهاج سراج گوید: خلق اورا هزار مرده گفتندی، بدین سبب اورا منکبرنی لقب فرموده بود. (رک: ص ٦ ج ۲ همین کتاب).

الطبقة السادسة العشر

الخوارزمشاهیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الاول الآخر الظاهر الباطن ، له الحکم الجزم . والصلوة علی رسوله محمد سید البشر وخاتم الرسل وافضل اولی العزم ، وعلی آله و اصحابه الانصار و المهاجرین ذوی الرأی والحزم.

اما بعد : فهذا ذکر ملوک الترک وسلاطین خوارزم .

چنین گوید بندهٔ ضعیف ربانی ، منهاج سراج جوزجانی وفقه الله الی صالح العمل الباقی عن اثر کون الی الفانی ، که ذکر ملوک طوایف از اوایل و اواخر ، باسم حضرت سلطان ترک وعجم ناصر الدین ابو المظفر محمود بن السلطان خلد الله ملکه جمع کرده میشود ، واجب دیدم درج کردن خاندان سلاطین و ملوک خوارزم که بعد از دولت سنجری اعلام سلطنت ایشان بالا گرفت ، و پس از انقراض ملک سلاطین غور و غزنین انار الله براهینهم ، ملک ایران جمله در تصرف ایشان آمد ، و غزو وجهاد بسیار کردند ، وآثارخیر ایشان در زمین ایران چندان بماند ، که در حزر (۱) و حصار نیاید ، و حقیقت ختم سلاطین اسلام شدند رحمة الله علیهم و علی تبعهم .

الاول الملک قطب الدین ایبک

نسبت ملک تاج الدین ینالتگین (۲) طاب مرقده نقل افتاد ، که در شهور سنه اثنی وعشرین و ستمائه ، از طرف کرمان بمدد فرزندان به ملک نیمروز بطرف بلاد سیستان آمد ، و ممالک نیمروز او را مسلم گشت ، و کاتب این حروف منهاج سراج از جهت ملک سعید رکن الدین محمد عثمان مرغنی از طرف خایسار غور باسم رسالت و استحکام عهد ، بطرف فراه (۳) سیستان آمد و به نزدیک ملک تاج الدین ینالتگین ، رحمه الله در اثناء حکایت بوقت ملاقات چنین فرمود : که ملک قطب الدین ایبک ترک (٤) (با قبایل خود از جانب

(۱) اصل : حرز . واصحیح حزر بفتح وسکون بمعنی اندازه کردن (صراح) پ : حصر و احصار (۲) اصل : نیالتگین . راورتی : ینا لتگین ، تاریخ سیستان : ینالتگین . (۳) اصل : فرات (٤) پ : ترکمان.

صحاری) (۱) و قبایل قفچاق بطرف بلاد جند وخوارزم آمد، ومدتهادران بلاد در طواعیت خوارزمشاه ابوبکر، وخوارزمشاه مأمون، وفرزندان ایشان بود، ودران بیابان و مرغزارها، روزگار میگذرانید، چون امیرجلد و تازنده و نیکوعهد و گزیده اخلاق و فرمان بردار بود، لشکرکشی ملوک خوارزم بر وی قرار گرفت، تا به تقدیر آفریدگار، خوارزم شاهی که دران عصر بود در گذشت و از وی پسری نماند، و جای ملک خالی گشت، و دختری ماند، جمله امرای خوارزم اتفاق کردند، و آن دختر را در حبالهٔ ملک قطب الدین ترک آوردند و عقد و نکاح کردند، و اسم پادشاهی بران دختر مقرر گشت، و نیابت بر ملک قطب الدین ایبک قرار گرفت، و او تمام بلاد خوارزم و اطراف ممالک در ضبط و تصرف آورد، و سقسین (۲) (و بلغار) (۳) و قفچاق محافظت نمود حق تعالی تقدیر چنان کرد، که ملک قطب الدین را ازان دختر پسری آمد، اورا محمد نام کرد، و بعد از انقراض حیات مادر و پدر ملک خوارزم بدو رسید رحمة الله علیه، والله اعلم.

الثانی الملک تاج الدین محمد (٤) ایبک

چون پدر و مادرش برحمت حق پیوستند، او بجای مادر و پدر خود بملک خوارزم بنشست، اورا هم ازان مادر و پدر برادری بود کهتر، امارت قنکلی (٥) وقفچاق که اصل ایشان بود التماس کرد، و ملک تاج الدین محمد التماس برادر را اجابت کرد، وآن بلاد اورا داد، و ازان برادر اوفرزندان بزرگ رسیدند، و ملوک کبار شدند در خراسان وعراق، در عهد تکش خوارزم شاه و پسرش سلطان محمد، ایشان ملوک خراسان بودند، چنانچه الغ خان (٦)

(۱) کلمات بین قوسین در (پ) نیست، در اصل، سحاری است. راورتی: صحاری. در یک نسخه وی: حصاری.
(۲) پ: سغنین حمدالله مستوفی گوید: ایرانزمین راحد شرقی ولایات سند وکابل وصغانیان وماوراءالنهر وخوارزم تاحدود سقسین و بلغار است (نزهة القلوب ۲۲) (۳) کلمات بین قوسین در (پ) نیست.
(٤) پ: محمود (٥) پ: قبکلی در جامع التواریخ رشیدالدین قنقلی است وگرد ون را بترکی قنقلی گویند چون این قوم غنایم واموال خویش را بران بارمی کردند (۱: ۳۳) (٦) اصل: الغ خان محمد راورتی: ابی محمد، که چند سطر بعد درین کتاب هم ابی محمد است.

ابی محمد خان گرزوان (۱) بود ، وپس ازان خان عراق شد باسم اتابکی سلطان رکن الدین غوریشانستی (۲) بن محمد خوارزمشاه . و الغ خان ابی محمد (را) دو پسر بود : مهتر تاج الدین ازبرشاه (۳) وکهتر نصرت الدین قتلغ شاه . وبرادر زادگان الغ خان ابی محمد ، درهندوستان باملک نیمروز التتمش (٤) بن سالار بودند ، و (با) (٥) ملک تاج الدین ینالتگین سیستان که ازهندوستان رفت ، و این روایت ازویست (٦) ، رحمة الله علیهم . و این ملک تاج الدین محمد ایبک پادشاه شجاع وعادل وضابط در رسید ، و بخدمت سلاطین سلجوقی پیوست ، وکارهاء بزرگ کرد ، و باخلق عدل و احسان کرد و درگذشت . والله الباقی وکل شیء هالک

الثالث الملک جلال الدین آتسز بن خوارزمشاه

اتسز بن محمد ، بعد از پدرخود ممالک خوارزم درتصرف آورد و باخلق عدل و احسان کرد ، و چند کرت از خوارزم جدا افتاد بعضی بضرورت بعضی باختیار بطرف جند و ترکستان و قفچاق لشکر ها کشید ، و ازفضل و هنروعلم نصیب کامل داشت ، و حضرت خوارزم بواسطهٔ فضل و احسان او مجمع افاضل گشت و بعد از وثایق عهود بخدمت سلطان سنجر پیوست ، وچندگاه بحکم فرمان خدمت درگاه کرد ، تا بشرف رضا مقرون گشت ، سلطان سنجر تخت خوارزم بدو باز داد ، چون مدتی باز آمد ، بسبب حرکت علی چتری که ملک هرات بود درحق اتسز عصیان آورد وسر انقیاد از ربقهٔ طاعت وخدمت بکشید

---

(۱) راورتی گرزوان . اصل : کزروان . که در نسخ را ورتی املاهای گونا گون دارد ، حدود العالم گوید : کرزوان شهریست برکوه نهاده با نعمت و خوش هوا . مقرملوک گوزگانان . این جای اکنون گرزیوان نامیده می شود ، مربوط میمنه افغانیست وکوهساریست خوش آب وهوا

(۲) پ : غوریشاستی ؛ درکتاب سیرت جلال الدین مکرراً غورشایجی است در دول اسلامیه غورسانجی و درزامباور غوری شانستی و غورسایجی است (تولد ۶۰۱ - وفات ۶۱۹ ه) (۳) یک نسخه راورتی ارزلوشاه (٤) پ : ملک پیروز التتمش (٥) اصل با ندارد از (پ) گرفتم (٦) ترجمه راورتی چنین است : الغ خان ابی محمد را دو پسر بود ، مهتر تاج الدین ازبرشاه وکهتر نصرت الدین قتلغ شاه ، و همچنان برادرزادگان الغ خان ابی محمد درهندوستان بودند : ملک فیروز ایلتتمش ابن سالار ، وملک تاج الدین ینالتگین که ازهندوستان رفت وملک سیستان شد واین الخ ....

چون دولت سنجری به آخر شد، پادشاهی خوارزم و تمام ممالک صحاری ترکستان و جند بروی مقرر گشت و مسلم ماند، و جمله افاضل حضرت بیشتر بخدمت او پیوستند، و امام رشید الدین وطواط کتاب حدایق فی (۱) دقایق الشعر باسم او تألیف کرده است، و در عهدیکه دران ایام بدرگاه سنجری بود، اورا با سلطان علاء الدین غوری جهانسوز، بواسطهٔ فضل، محبت تمام افتاد، تا حدیکه چون سلطان علاء الدین بتخت غور باز آمد، اورا خدای تعالی پسری بخشید اتسز نام کرد، ملک اتسز خوارزمشاه مدتها ملک راند، در خوارزم برحمت حق پیوست.

الرابع الملک ایل ارسلان بن اتسز

پادشاه بزرگ بود، بعد از پدر خود بتخت خوارزم نشست، و جمله ممالک پدر رادر تصرف آورد، و با خلق عدل و احسان کرد، و با کفار قراخطا (۲) مالیکه هرسال بدادی عهد پیوست، و با خان قفچاق اتصال کرد، و اطراف ممالک را بدان طریق که امکان بود محافظت واجب داشت، و (با) بعضی از بندگان سنجری که ملوک خراسان بودند، منازعت و خصومتش افتاد، و بوجهی که میسر شد صلح پیوست، و مدتها ملک راند و در گذشت، و ازوی فرزندان (۳) ماندند، چنانچه علاء الدین تکش و سلطان شاه محمود. حق تعالی بر ایشان رحمت کناد.

الخامس السلطان تکش بن ایل ارسلان (٤)

سلطان تکش بن ایل ارسلان پادشاه بس بزرگ بود، و از علم و فضل و هنر و موسیقی حظ کامل داشت، وچون بتخت نشست، اطراف ممالک خوارزم و بعضی از خراسان را بجنگ وصلح در تصرف آورد، و با خان خفجاق (٥) که اقران نام بود اتصال کرد، و دختر او در حکم خود آورد، و آن زن عظیم بزرگ شد، ودر جهان نامدار گشت. خاصه در عهد پسر خود سلطان محمد خوارزمشاه، و او زنی بود عظیم بقوت و حمیت و مستقل بذات خویش، و اورا درعهد پسر او خداوندهٔ جهان خطاب بود، وقوت و غضب و استنکال او تا بحدی بود:

(۱) اصل: فی ندارد (۲) اصل: قواو خطا. راورتی: مانند متن. (۳) اصل: فرزندی ماند. ب: مانند متن (٤) اصل: بن اتسز خوارزمشاه. پ: بن ارسلان پادشاه (٥) کذا. راورتی: قفچاق.

که، وقتی (از) شوهر خود که سلطان تکش بود، بواسطهٔ کنیزکی که تعلق کرده بود برنجید، ودرحمام درعقب او شد، و در حمام گرم، بر سلطان تکش در بست. چندانکه تکش بهلاکت نزدیک شد، جماعت امراء و ملوك درآمدند و درگرمابه بشکستند، وتکش را از گرمابه بیرون آوردند، و اوصفرا کرده بود، و یک چشم او رفته عفی الله عنها. سلطان تکش پادشاه عادل بود در لطایف او می آرند: وقتی صاحب حاجتی بدو قصه بنوشت، که اگرمرا صد دینار دهی، ازخزینهٔ توچه کم شود؟ برسر قصه بقلمخود نوشت: که صد دینار! وآن جواب نزدیک اهل فضل درغایت لطف بود، و وقتیشخصی قصه نوشت: که در دین مسلمانی من برادر تو ام، مرا از خزینهٔ خود نصیبی بکن فرمود: که اورا ده دینار زر بدهند. چون آن انعام بدانشخصمحتاج رسید: قصهٔ دیگر نوشت، که من برادر تو ام، ترا چندان خزانه، مرا ده دینار زر بیش نرسید جواب نبشت: که اگر دیگر برادران خرد نصیب خود طلبند، ترا اینقدر هم نرسد رحمه الله.

سلطان تکش نصفی از خراسان بقوت در ضبط آورد، و ملوك مازندران اورا انقیاد نمودند، و بعضی ازعراق بگرفت، وسلطان طغرل عراق که برادرزادهٔ سلطان سنجر بود اسیراو گشت، و بواسطهٔ ممالک عراق او را بدارالخلافت منازعت افتاد، و ابن القصاب که وزیر دار الخلافت بود، بدفع تکشخوارزم-شاه بعراق آمد و منهزم ببغداد بازگشت و این بغی و ختم موجب زوال دولت تکش بود، چنانکه ظهیرالدین فاریابی(۱) رحمه الله درین معنی قطعه یی گفته است:

قطعه

شاها عجم چو گشت مسلم بتیغ تو	لشکر بسوی خوا بگه مصطفی فرست
پس کعبه را خراب کن و ناودان بیار	خاك حرم چو ذره بسوی هوا فرست
درکعبه جامه میچکند در خزانه نه	وز بهرروضهراد و سه گز بوریا فرست
تا کافر تمام شوی سوی کرخ تاز	وانگه سر خلیفه بسوی خطا فرست

عفی الله عنهم. چون سلطان تکش با سلاطین غور عهد بسته بود، اما بسبب خصومت بغداد ابن الربیع از بغداد بملک غور و غزنین آمد، وکرت دوم

(۱) پ: اغازیانی ؟

ابن الخطیب بفیروزکوه آمد، و روز جمعه خطبه کرد، و در اثناء خطبه این لفظ بگفت، درحضور سلطان غیاث الدین محمد سام انارالله برهانه که: یاایها الغیاث المستغاث، المستغاث(۱) من التکش الطاغی الباغی. و در وقت بازگشتن ابن الخطیب، پدر این داعی مولانا سراج منهاج (۲) رحمة الله علیه در حدود مکران وفات یافت، و دران معنی ازحضرت خلافت ناصر لدین الله فرمانی رسید که: واما لسراج المنهاج فقد وقع فی الطریق اجره علی الله و رحمة الله علیهم اجمعین.

سلطان تکش را باخطا عهد مستحکم بود، و ثقات چنین روایت کرده اند: که پسر خود سلطان علاءالدین محمد (۳) را وصیت کرده بود: که زینهار با کفار خطا خصومت نکنی! که اسلام در سر کار تو شود، همچنان شد: که آن پادشاه عادل گفته بود، و از وی درین معنی چنین روایت کنند که گفت: قیامت دو خواهد بود، یکی آن وقت که خدای تعالی وعده کرده است، دوم آن وقت که من از دنیا نقل کنم، بسبب فتنهٔ کفار. سلطان تکش سالها ملک راند و در گذشت، والسلام.

السادس سلطان جلال الدین محمد (۴) ایل ارسلان

که اورا سلطانشاه گفتندی، پادشاه جلد و تازنده بود، چون نوبت تخت خوارزم به برادرش رسید، میان او و برادر او مکاوحت ظاهر شد، ازخوارزم بطرف خراسان آمد، و از خراسان بطرف غور آمد، و بخدمت سلطان غیاث الدین محمد سام پیوست، سلطان غیاث الدین و ملوک غور اورا اعزاز کردند و میان سلطان تکش و سلطان غور عهد مستحکم بود، و بعضی از خراسان تعلق بامراء غز گرفته بود، و بعضی به بندگان سنجری، و بعضی بحضرت فیروزکوه و بامیان. و با برادرش مصاف شد، سلطان شاه از غور مدد التماس نمود تاخراسان از برادرش و امراء غز مستخلص کند و بجهت او خالی کند.

(۱) در ترجمه راورتی مستغاث مکرر نیست. (۲) اصل و پ: منهاج سراج. راورتی: سراج الدین منهاج، که صحیح همین است، زیرا منهاج سراج نام خود مولف است. (۳) اصل: سلطان علی الدین
(۴) پ: محمد ندارد، راورتی: محمد بن ایل ارسلان.

بجهت او اقطاعی بوجه مهمان داشت مهیا کردند، و با برادرش عهد خود را باقی گذاشت، در مدد او تانی فرمود، سلطانشاه از ممالک غور بطرف ماوراءالنهر ترکستان رفت و از خان خانان خطا مدد و لشکر آورد، و خراسان از دست تعدی و تصرف امراء غز وظلم ایشان مستخلص کرد، و بمرو دارالملک ساخت، و لشکر بطرف هراة آورد، و فوشنج را حصار داد، و بجانب ممالک غور تاختی کرد و فتنه درآغازید، و بعضی از ملوک و بندگان سنجری بدو پیوستند، چنانچه بهاءالدین طغرل که ملک هراة بود، و مدام سرحدهای ممالک غور را زحمت میداد، سلطان غیاث الدین طاب ثراه فرمان داد: تاسلاطین(۱) او چنانچه از غزنین سلطان غازی معزالدنیا والدین محمد سام (و) سلطان شمس الدین محمد از بامیان، و ملک تاج الدین حرب از سیستان جمله جمع شدند، و در خدمت سلطان غیاث الدین روی بدفع سلطانشاه آوردند، و بطرف رودبار مرو آمدند، و میان دزق (۲) و مروالرود لشکرگاه ساختند، و سلطانشاه لشکر از امراء بالا آورد، و مدت شش ماه هردو لشکر غوری و ترک درمقابلهٔ همدیگر می دوانیدند. سلطان جرآت می نمود و دلیری میکرد و علفجی میگرفت. چنانچه ملک قطب الدین ایبک هندوستانی دران عهد امیرآخر غزنین بود، بدست حشم سلطانشاه گرفتار آمد، تا بعد از شش ماه مصاف شد. سلطانشاه را طاقت مقاومت و استادن نبود، که لشکر غزنین از آب مرغاب عبره کرد، و بر لشکرگاه سلطانشاه زد، و او را طاقت مقاومت و استادن نبود، منهزم و پریشان گشت، و بطرف مرو بازرفت، و بهاءالدین طغرل هرات که با آن لشکر بود بدست لشکر بامیان افتاد، سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند، بفرمود تا بهرات بردند، سلطان شمس الدین بامیان دران روز چتر (۳) یافت، و بلقب سلطانی مشرف شد. چون سر طغرل بهرات آوردند، شاعر این بیت گفت. بیت:

طغرل که سر از اوج فلک بر تر داشت　　از بس که هوا های هری(٤) در سر داشت

بی تن به نظارهٔ هری آمده بود　　و ز نخوت وکبر، زیور و افسر داشت

---

(۱) اصل: سلطان (۲) اصل: درق. راورتی: دزق و همین صحیح است. و باین نام قریهٔ چند مشهور است: دزق حفص درمرو، دزق مسکین، دزق باران در مرو شاهجان، دزق علیا از قرای مروالرود وغیره (معجم البلدان ج ٤)

(۳) اصل: خبر. پ: چتر (٤) پ: هوی.

عفی الله عنهم . چون سلطانشاه منهزم و پریشان گشت بجانب مرو رفت ، و این حال و فتح در شهور سنه ثمان و ثمانین وخمسمائه بود ، او را علتی بود که هر سال قدری زهر بخوردی برای دفع آن علت . دران سال آن علت زیادت ظاهر شد ، بجهت دفع آن قدری زهر زیادت بکار برد ، هلاک شد ودر گذشت .

السابع یونس خان بن سلطان تکش

چون سلطان تکش بر عراق مستولی شد ، و از دست اتابک ابوبکر بن محمد بیرون کرد ، و کرت دوم از دست سلطان طغرل مستخلص گردانید ، یونس خان پسر خود را داد . و او پادشاه نیکوسیرت بود ، و باخلق نیکو روزگار کرد ، و عراق را در ضبط آورد ، و با لشکر دارالخلافة خصومت درآغازید و آن حادثه چشم (۱) زخم دولت پدر و خاندان ایشان گشت ، و مدتی در عراق ملک راند ، و در گذشت . والله الباقی .

الثامن ملکخان بن سلطان تکش

پسر مهتر سلطان تکش بود ، و او پادشاه جبار و متکبر بود ، درغایت کیاست وعقل و شهامت وشجاعت . پدرش چون نیشاپور و اطراف آن ممالک از دست بندگان سنجری (بیرون کشید) (۲) چنانچه فرزندان ملک موید طغانشاه و سنجرشاه را بعهد از نیشاپور بیرون آورد ، و تخت نیشاپور به پسر خود ملکخان داد ، چون او بدان تخت بنشست ، ممالک اطراف را تابدر عراق گرفت ، و اکابر بسیار به حضرت او جمع شدند و مدتی ملک راند و درگذشت ، و از وی پسری ماند : هندوخان بن ملکخان پادشاهزادهٔ بس شجاع بود و طبیعت نظم داشت ، و بعد از فوت پدر و جد ، بخراسان لشکر کشی آغاز کرد ، و سلطان محمد بن تکش که عم او بود ، با او مضایقت فرمود ، بیتی بگفت هندوخان بنزدیک عم فرستاد ، بیت:

صد گنج ترا خنجر بران ما را کاشانه ترا ، مرکب و میدان (۳) مارا
خواهی که خصومت ازمیان برخیزد خوارزم ترا شها ، خراسان ما را (٤)

---

(۱) اصل : حادثه و حشم زخم دولت . (۲) کلمات بین القوسین دراصل وپ نیست از ترجمه راورتی - بضرورت اضافه شد . (۳) پ : مرکب دوران (٤) مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۳۰) : خوارزم ترا ملک خراسان ما را .

سلطان محمد عمش این بیت را بدین جمله جواب نبشت : بیت :

ای جان عم! این غمزده (۱) سودا گیرد — این پند (۲) نه در تو و نه در ما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که آلاید (۳) خون — تا آتش اقبال که بالا گیرد؟

هند وخان را طاقت مقاومت عم نبود ، بطرف ممالک غور آمد ، و مدد طلبید ، میسر نشد ، بطرف خطا رفت . جلادت داشت ، اما اقبال نداشت بحدود بامیان شهادت یافت . رحمة الله علیه .

التاسع علیشاه بن تکش

علی شاه بن تکش که پادشاهزادهٔ بود بس بزرگ . چون نوبت ملک خوارزم به برادر او رسید ، او را ملک نیشاپور گردانید . چون سلاطین غور طاب مراقدهم ، نشاپور فتح کردند ، ملک علی شاه با دیگر ملوک خوارزم بعهد بیرون آمد ، و بخدمت سلطان غیاث الدین و سلطان معزالدین پیوست . ملک علی شاه را بغزنین آوردند . چون سلطان محمد دوم کرت بدر نیشاپور آمد ، وملک ضیاء الدین را بعهد بیرون آورد و بغور باز فرستادند ، ملک علی شاه را سلاطین غور ، بخدمت برادر او باز فرستادند سلطان محمد تخت صفاهان و عراق بدو داد ، مدتی آنجا بود ، ناگاه خوفی و هراسی بدو راه یافت ، و از انجا بطرف غور آمد ، و بحضرت فیروزکوه پیوست و دران روز تخت فیروزکوه بسلطان غیاث الدین محمود شاه بن محمد سام رسیده بود ، سلطان محمد ازخوارزم رسولان بنزدیک غیاث الدین فرستاد تا علیشاه رابگرفت وقیدکرد ، تاعاقبت جماعتی ازخدم علیشاه خود را فدا کردند محمود بن محمد سام را شهیدکردند . چون تخت بفرزندان محمود رسید ، لشکر خراسان بضبط غور آمد ، چنانچه بعد ازین به تقریر پیوندد ، و علی شاه را

---

(۱) کذادر اصل و پ . ترجمه راورتی : «ای جان عم! این جاه طلبی راه جنون میگیرد» . در نسخ راورتی کلمه غمزده تحریف شده بود ، اگر ترجمه راورتی را مدار اعتبار گردانیم باید مصراع اول چنین باشد : ای جان عم! این غم زده سودا گیرد (ر : ۵۵) (۲) اصل وپ : بند ، مجمع الفصحاء : این قصه نه در تو الخ . چون در اصل بقرار املای قدیم فرق (بند و پند) نیست بنا بران اصل آنرا دریافتن مشکل است . (۳) کذا . پ : که آمد بخون . مجمع الفصحاء : پالاید خون . (برای ضبط صحیح : ر : ۵۵) .

از قید مخلص کرده بودند. غوریان در روزی که فیروزکوه را فتح کردند
علی‌شاه بطرف غزنین رفت ومدتی آنجا بود. بعد ازان محمد خوارزمشاه کسان
فرستاد وعلی‌شاه را وعدها کرد بخیر. چندانچه اعتماد نمود از غزنین به لشکر
خوارزم پیوست، و بگرم سیر تکناباد (۱) آمد، از خوارزم جماعتی نامزد
شدند، ودر شهور سنه تسع و ستمائه اورا شهید کردند. رضوان الله علیهم اجمعین.

العاشر السلطان علاء الدین محمد بن تکش خوارزمشاه

سلطان علاء الدین محمد را پنج پسر بود: اول پیروزشاه (۲) دوم غوری‌شانستی (۳)
و سیوم جلال الدین منکبرنی. و چهارم ارزلوشاه (٤)، پنجم آق سلطان.
محمد پادشاه بزرگ بود. عالم و شجاع و باذل و عالم نواز وجهانگیر و تازنده
هرچه از اوصاف پادشاهان بزرگ عادل جهاندار باشد، حق تعالی اورا همه
کرامت کرده بود، اورا در عهد حیات پدر قطب الدین لقب کرده بود، وچون
برادر او ملک خان برحمت حق پیوست، پدرش تخت نیشاپور بدو داد
و ملک شرف الدین مسعود حسن را اتابک او فرمود، بعد از مدتها لشکرکشی
خوارزم بروی مقرر گشت، و او از جانب مادر هم پادشاه زادهٔ قفچاق بود
مادرش دختر قدرخان قفچاق بود، واز کودکی آثار جلادت و فرزانگی
در ناصیهٔ او لامع و لایح بود، وبهر مهم که پدرش بطرف جند و ترکستان فرستاد
تمامت آن مهم چنانچه میبایست، بهتر ازان بکفایت میرساند، تاچون قضاء اجل
سلطان تکش در رسید، سلطان محمد بطرف جند و ترکستان بود، چون ازان
حادثه خبر یافت بخوارزم آمد، و بر تخت نشست، و در شهور سنه خمس و تسعین
و خمسمائه ممالک پدر را تمام در ضبط آورد، و تخت نیشاپور علی‌شاه را داد
چنانچه تحریر یافته است، و رسل بحضرت غزنین و غور فرستاد و صلح طلبید
و از لفظ ثقه یی از ثقات ملک غور شنیدم منکه (۵) منهاج سراج ام، که یکی
از پیغامها و ملتمسات سلطان محمد آن بود: که من بنده، محمد تکش التماس مینمایم

(۱) کذا در اصل و پ. راورتی: تگین آباد (۲) راورتی بقرار نسخ خطی: هیروزشه، پیروزشاه، نیروزشاه
پیرشاه، زمباور (۲: ۳۱٦) غیاث الدین شیرشاه، او پرشاه (۳) پ: غوری‌شانی (٤) اصل: ارزلو
پ: انولوشاه. نسخ راورتی: اوزلوشاه، ازرلو، اوزورلو. مورخان دیگر: اوزلاغ شاه. زمباور:
قطب الدین ازولاق (ازلاکه) و دوپسر دیگر: یحیی خورشاه، کوجاتگین (۵) کذا، باملای کنونی: منکه.

که مرا سلاطین بفرزندی قبول کنند، و اگر شایستگی فرزندی ندارم میباید که سلطان غازی مادر مرا که خداوندهٔ جهانست، درحبالهٔ خود آورد ومرا که محمدم به بندگی وفرزندی قبول کند، تا من بنده، همه جهان را باسم وسکهٔ آن جناب اعلی (و) خطبه آن حضرت والا فتح کنم، و به تیغ برای بندگان آن (۱) درگاه جهان پناه کشایم، ویکی از بندگان باشم.

چون آن رسالت باداشد، این معنی با مزاج مبارک سلطان غیاث الدین موافق افتاد، اما رای سلطان معزالدین دران قرارنگرفت، سلطان لشکرها جمع کرد وبجانب خراسان رفت، وتمام خراسان درضبط آورد، و چون مراجعت کرد سلطان محمد در عقب ایشان بدو منزل و یا سه منزل آمد، فی الجمله هرگز انهزام کلی نیفتادش، دست آویز مردانه مینمود. چون آن سلطان باعظمت بود، طاقت مقاومت هم نمی آورد، چون سلطان غور درگذشتند، سلطان محمد بدر هراة آمد، و ملک عزالدین حسین خرمیل غوری بخدمت او پیوست، و او جمله خراسان در ضبط آورد، و چون بفرمان حسین خرمیل لشکر بدر هراة آورد، خواجه سعدالدین ترمذی از میان لشکرگاه خود را در شهر انداخت، و مدت یازده ماه هرات نگاهداشت، و لشکر خوارزم بقد بیرحسین خرمیل، آب رود هراة را ببستند، و اطراف شهر دریاشد و چنان گشت، که اگر بارهٔ شهر نبودی، آب از بامهای شهر بلند شدی، و شهر را غرق کردی، یکدوکرت درمیان شهر زمین بشگافت، و آب از میان شهر برامد، اما دفع شد، مدت هشت ماه آن بود که محاربت شهریان بالشکرخوارزم در کشتی بود. چون ازحصارگیری یازده ماه بگذشت. سلطان از خوارزم بیامد فرمان داد: تا بندگان آب بکشادند آب روان شد، بقدر سیصد گز از بارهٔ شهر باخود برد و رخنه شد، و بعد از هژده روز شهر را به تیغ فتح کردند، وبعد از فتح بطرف بلخ رفت، و بلخ را هم فتح کرد، و ملک عمادالدین عمر اهوازی (۲) را که ملک بلخ بود، از دست سلاطین بامیان، بجانب خوارزم فرستاد (۳)، و او ازانجا بطرف ماوراء النهر و ترکستان رفت، و جمله ملوک و سلاطین افراسیابی که در مما لک

---

(۱) اصل: نه درگاه (۲) پ: عمر الهوازی. متن راورتی: عمادالدین عمر نیواری. بقرار بعض نسخ خطی راورتی، ملک عماد الملک اهوازی. (۳) در بعضی نسخ راورتی، عوض فرستاد، رفت.

ماوراءالنهر و فرغانه بودند بخدمت او پیوستند، و روی به قفچاق (۱) خطا آورد، و (د ر). (۲) تمام بلاد و خطهای ترکستان و بلاساغون و کاشغر خطبه و سکه بنام او شده لشکر خطا که عدد ایشان زیادت از حزر و احصا بود پیش او باز آمدند، و سر ایشان تاینکو (۳) طراز بود مردی پیر، اما مردی فیروز جنگ بود، چهل و پنج مصاف کرده بود، در همه ظفر او را بود. سلطان سنجر ملکشاه را، و سلطان معزالدین محمد سام را به اندخود (٤) شکسته بود ودرین وقت بر سر ایشان بود، چون مصاف شد، سلطان محمد را نصرت ربانی در رسید، ولشکر خطا را بشکست، و تاینکو طراز را بگرفت، و بردست او اسلام آورد او را اعزاز فرمود و نیکو داشت کرد.

ثقه یی از ثقات چنین روایت کرد: که چون تاینکو طراز مسلمان شد، سلطان محمد اورا بغایت حرمت میداشت، و مدام طلب میفرمود، و احوال گذشتهٔ خطا و ملوک ماضی که با او مصاف کرده بودند جمله میپرسید، وقتی در اثناء آن حکایت پرسید: که چندین مصاف که بکردی و پادشاهان بشکستی، از ان جمله مردانه‌تر و قوی‌تر که بود؟ تاینکو طراز گفت: هیچ کس را مردانه‌تر و قوی دست‌تر و دلاورتر از غوری ندیدم، اگر او و لشکر او آسوده بودندی، من هرگز اورا نتوانستمی زد، اما او از لشکر خوارزم بازگشته بود، و با او اندک سوار مانده، و اسپ لاغر شده. سلطان محمد فرمود که راست میگویی! رحمة‌الله علیهم اجمعین.

چون سلطان محمد را چنین فتحی برامد، دوم سال آن لشکر کشید و چهار صد هزار سوار برگستوان بطرف خطا برد، و گور خان (٥) که خان خانان بود بشکست، و تمامت مواشی و بنه و اتباع خطا بدست آورد، و خان خانان

---

(۱) راورتی: روی به قلج خان خطائی آورد. پ: مانند متن (۲) اصل: د ر، ند ارد (۳) اصل: با ینکو؟ بقرار مجمل فصیحی و دیگر کتب تاینکو وتینکو صحیح است. فصیحی درحوادث ٦۰٦ ه گوید: سلطان علاءالدین محمد ... چون بولایت طراز رسید، تاینکو امیرلشکرگورخان آنجا بود با او مصاف دادند و تاینکو اسیر شد (۲: ۲۸٤) (د: ٥٤) (٤) اصل: محمد سام را بلند وخود او شکسته. پ: شام را باید و خود او شکسته. راورتی: مانند متن، و اندخود، همین اندخوی کنونی ولایت میمنه افغانستان است. (٥) اصل: وکرن خان، پ: مانند متن.

از پیش او منهزم برفت، و کشلو خان تتار از طرف ترکستان آمده بود، ناگاه بروزده، او را اسیر کرد، و ملک خطا تمام سلطان محمد را مسلم شد، و سلاطین خطا (و) سمرقند و سلاطین افراسیابی را جلا فرمود، و بعضی را شهید کرد، و ازانجا بطرف عراق آمد و ممالک عراق و آذربایجان و فارس او را مسلم گشت، و اتابک سعد را درمصاف بگرفت چنانچه بتقریر پیوسته است، و اتابک یوزبک منهزم شد (و برتخت عراق پسرخود سلطان رکن الدین غوریشانستی (۱) بنشاند، و الغ خان ابی محمد را اتابک و نایب او فرمود، و ملوک غور را نامزد کرد و بازگشت) (۲) و بطرف بامیان براند مغافصة (۳) سلطان جلال الدین علی سام بامیان را بگرفت و شهید کرد و بازگشت و در سال سنه اثنی عشر و ستمائه از ماوراءالنهر بجانب غزنین آمد و بمغافصه (۳) مملکت غزنین را مسلم کرد، و سلطان تاج الدین یلدز ازجانب سنگ‌سوراخ (٤) بجانب هندوستان رفت، و ممالک غزنین و زاولستان و کابل تا لب سند در ضبط امراء خوارزم آمد، و خانسالار را بغزنین (٥) بنشاند و ممالک غزنین و بلاد داور و جروم (٦) و تخت هردو سلطان غیاث الدین و معزالدین محمد سام طاب مرقدهما به پسر مهترخود سلطان جلال الدین منکبرنی داد و بجانب ماوراء النهر بازگشت، و درسال سنه خمس و عشر و ستمائه بجانب ترکستان در عقب قدرخان که پسر نویان (۷) تتار بود براند، تا به قعر ترکستان بطرف شمال برفت، چندانکه زیرقطب شمالی برسید تا بموضعی که بیاض صبح صادق میشد، و روز طالع میگشت و بجهت (۸) وجوب نماز خفتن فتاوی درین (۹) معنی علما (۱۰) و مفتیان بخارا اوردند، که چون بیاض غایب نمیشود، نماز خفتن واجب شود یا نه؟ باتفاق جواب نبشتند: که نماز خفتن

---

(۱) پ: غورنسانستی. راورتی: ما نندبتن (۲) جمل بین قوسین در اصل نبود از (پ) گرفته شد (۳) اصل: معافضه که صحیح آن مغافصه است و معنی آن اخذ فجائی باشد. (٤) ر: ٦۲ (٥) در اصل و پ: ببحرین؟ در ترجمه راورتی چنین است و خانسالار کریز را بغزنین بنشاند. ولی نام اصلی این شخص کربر است. (٦) اصل: حروم. پ: حزوم. که صحیح آن جروم است بمعنی گرمسیر (۷) اصل: که پسر نوبان پار بود؟ راورتی: که پسر یوسف تتار بود، پ: نویان تتار و نویان بمعنی امیر و شهزاده است. (۸) پ: بجهت ندارد. (۹) اصل: درمعنی. پ: درین معنی. (۱۰) اصل: بلعمان؟ پ: علماء

واجب نباشد، چون وقت موجود نمی‌شود بران طایفه که دران زمین باشند.

چون فتح قدرخان تتار برامد، حادثهٔ کفار چین ظاهر شد، ظلمت فتنه سر از گریبان ظهور برآورد، و آغاز واقعات اهل اسلام، و نکبت جماعت دین محمدی بود، و آن‌حال چنان بود: که چنگیز خان را پسری بود مهتر از همه پسران توشی نام بود، درین وقت توشی از ممالک چین درعقب لشکر تتار بفرمان چنگیزخان آمده بود، و سلطان محمد از طرف ماوراء النهر و خراسان هم بدان جانب رانده بود، هر دو لشکر با هم افتادند، و میان ایشان مصاف شد و جنگ و قتال و پرخاش و صیال از اول روز تا نمازشام بداشت، چنانکه هر دو صف لشکر بشکل دایره شد، میمنهٔ اسلامیان میسرهٔ کفار را بشکست و تعاقب نمود و میسرهٔ کفار میمنهٔ لشکر اسلام را منهزم گردانید و تعاقب نمود، برین منوال دایره گرد ازان جنگ و مصاف از بامداد تا شام بداشت. چون شب درامد، هردو لشکر ازهم بازشدند، آبی بود خورد در میان هردو لشکر مقابل یکدیگر بکنار آن آب آمدند و منزلگاه کردند، چون صبح برامد، لشکر مغل کوچ کرده بود و آتش ها بلند کرده وگذاشته و رفته. و چون سلطان محمد آن جنگ وقتال وجلادت وکوشش لشکر مغل مشاهده کرد، دیگر روز ازان موضع مراجعت کرد، و خوف ایشان در دل و دماغ اومتمکن شد، و بیش در مقابل ایشان درنیامد، یک سبب حادثهٔ اسلام این بوده است، وسبب دوم آن بود: که چنگیزخان در زمین چین و طمغاج و اعالی ترکستان خروج کرد، وآلتون خان طمغاج را که پادشاه ترکستان بالا بود و پادشاه قراخطا، مقهور گردانید و ممالک طمغاج و تنگت و اویغور (۱) وتتار او را صاف شد. و این خبر بسمع سلطان محمد رسید، سودای ملک چین در دماغ سلطان محمد افتاد، و خواست تا از لشکر مغل و حال چنگیزخان به تحقیق خبر یابد. سید اجل بهاء الدین رازی را با جماعت دیگر برسالت چین فرستادند، چون آن رسل بچین رفتند چنگیزخان معتمد انخود با تحف بسیار بنزدیک سلطان فرستاد، از سید بهاءالدین رازی رحمه الله شنیدم: که چون با چنگیزخان رسیدیم، و زیر طمغاج و پسر و عم

(۱) اصل و پ: و ممالک طمغاج و نیکخت و شنکت و ثغر و تتار. راورتی: ما نند متن.

التون خانرا حاضر کرد و مارا بخواند، و روی بدیشان کرد، که می بینید کار بزرگی و پادشاهی من بمرتبه یی رسیده است: که پادشاه آفتاب فروشدن بنزدیک من رسل فرستاده است. آخرالامر چون مارا باز گردانید التماس کرد، که رسل طرفین و تجار و کاروان باید که نفایس سلاح، و اقمشه و ظرایف طرفین مدام می آرند و می برند، میان جانبین عهد مستحکم باشد، و با زرگانان با ایشان روان کرد بقدر پانصد شتر بار از زرو نقره و حریر و طرغو (۱) و دیگر ظرایف بفرستاد تا تجارت کنند، از راه اترار بدیار اسلام درآمدند، در اترار ملکی بود قدرخان نام، حدیث کثرت اموال بخدمت سلطان عرضه داشت، و در خیانت و اخذ آن طایفه استجازت خواست، بعد فرمان جمله رسل و تجار را بقتل رسانید و تمام اموال برگرفت و بخدمت سلطان فرستاد، ازان جماعت رسل و تجار، یک ساربانی در حمام بود، از راه گلخن بگریخت، و خود را در بیابان انداخت، و بطرف چین باز رفت، و حال غدر و قتل قدرخان اترار باز گفت، چنگیز خان استعداد انتقام کرد، و لشکرها (ی) چین و ترکستان مستعد گردانید. ثقات چنین روایت کرده اند: ازان موضع که بود، هفتصد (۲) علم بیرون آورد، زیر هر علم یک هزار سوار مرتب کرد، و سر ده سواری را بفرمود: تا سه گوسپند مغلی قدید برگرفتند و یک دیگ آهنین، و روی براه آوردند، و ازانجا که بود تا اترار سه ماهه راه بیابان بود، و اسپ بیشمار و مادیان و خصی بجهت شیر و سواری با لشکر روان کرد، و آن بیابان را در مدت نزدیک قطع کرد، و به اترار بیرون آمد، و آن قلعه را و شهر را بگرفت، و تمامت خلق را شهید کرد و ازانجا بطرف بخارا آمد، روز عید قربان سنه ست عشر و ستمائه بخارا را بگرفت و خلق را شهید کرد. و علما را بکشت و کتابها را بسوخت.

چنین روایت کرده اند: که امام رکن الدین امام زاده رحمه الله در وقتی که اورا شهید میکردند، این رباعی میگفت، رباعی:

گفتم که دلم، گفت که خون کردهٔ ماست گفتم جانم، گفت که در پردهٔ ماست

---

(۱) منسوج ابریشمین سرخ رنگ (راورتی) (۲) اصل: هیصد. پ: سیصد. راورتی: در دو نسخه سه صد و در باقی هفتصد است.

گفتم که سگ کوی تو افتادهٔ ماست(۱) گفتا : مزن این دم که فرا کردهٔ ماست
چنگیز خان بعد از حادثهٔ بخارا ، بجانب سمرقند رفت ، و سلطان محمد خوارزمشاه ، شست هزار سوار از اصناف خلق ترک و غوری و خراسانی درسمرقند بگذاشته بود ، ملوک لشکر غور جمله از ان جماعت بودند ، سمرقند را بعد ازچند روز در محرم سنه سبع عشر و ستمائه بگرفت ، و جماعت خلق را شهید کرد . چون حدیث آن وقایع بسمع محمد خوارزمشاه رسید ، اعم و اغلب حشم که با او بودند ، همه لشکر تتار و خطا بودند ، و حشم و خدم قدیم همه بماوراء النهر گذاشته بود ، و طایفه یی که برابر ایشان اعتماد کلی داشت ، همه بدان طرف بودند ، آن جماعت که با او بودند قصد آن کردند تا سلطان را بگیرند ، و آن غدر سبب خلاص خود سازند : اورا گرفته تحفه بنزدیک چنگیزخان برند ، از ان جماعت کسی بخدمت سلطان محمد آمد و باز گفت سلطان حزم نگاهداشت ، و شب از لشکر گاه بیرون رفت ، تا او را غدر آن جماعت تحقیق شود ، آن طایفه نیم شب بحوالی سراپردهٔ سلطان آمدند و حلقه زدند . چون سلطان را درسراپرده نیافتند در لشکر گاه افتادند و تمام لشکر بهم آمد ، و سلطان محمد منهزم بطرف نیشاپور آمد ، و بهر طرف از اطراف ممالک بنزدیک امرا و ملوک فرمانها نوشت تا قلعهاء طرف غور و خراسان و عراق را بجهت محافظت عمارت کنند و فتنه در ممالک اسلام ظاهر شد . چون چنگیز خان از هزیمت و تفرقهٔ لشکر اسلام خبر یافت ، بعد از فتح سمرقند ، شست هزار سوار مغل نامزد کرد ، با دو مغل بزرگ یکی یمه (۲) و دیگر سوده بهادر . چون از آب عبره کردند ، سلطان محمد از نشاپور بطرف مازندران درون رفت ، برسر درهٔ تمیشه (۳) لشکر گاه داشت ، که ناگاه لشکر مغل بدو رسید ، از انجا منهزم شد و پیاده بکوه بر رفت ، و کوه کوه به مازندران درون رفت ، و پسر رئیس مازندران بخدمت او بود ، و پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی هم با او بود بدریاء خزر در رفت ، و مدتی روزها درجزیرهٔ خراب بود ، چون لشکر مغل در مازندران سلطان را نیافتند ، بجانب عراق بیرون رفتند

(۱) پ : سگ کوی تو در ما افتاد . (۲) راورتی : یمه نوین . پ : یمن نوین (۳) اصل : بر سر در کمیسه ، پ : برسر در کمینه . راورتی : مانند متن و این صحیح است ، زیرا تمیشه بگفته حدود العالم شهری بود درناحیت دیلمان و فردوسی از ین جای ذکرها دارد ، مثلا : ز آمل گذر سوی تمیشه کرد . الخ .

محمد خوارزمشاه و چند سواران که با او بودند، ازان جزیره بیرون آمدند و علت شکم بروی غالب شد و سودا (۱) ظاهر کرد ومبطون ومعتوه گشت و پسر را که جلال الدین بود گفت: جد نمای تا مرا بخوارزم بری! که ابتداء دولت ما ازانجاست و این بیت بسیار گفتی.

بیت:

مردم چو بکار خویش سر گشته شود به زان نبود که بر سر رشته شود(۲)

چون علت شکم غالب شد، مجال سوار شدن نماند، بجهت او شتری حاصل کردند و اورا در محمل نشاندند و بطرف خوارزم روان کردند: در اثناء راه در شهور سنه سبع عشر وستمائه برحمت حق پیوست، سلطان جلال الدین او را بخوارزم برد، و در جوار سلطان تکش دفن کردند، و مدت ملک او بیست و یک سال بود، اورا شش پسر بود، علیه الرحمة والمغفره و ادام دولت السلطانیة الناصر المحمودیه. والله اعلم.

الحادی عشر قطب الدین ارزلوشاه بن محمد شاه بن تکش

ارزلو شاه پسر سلطان محمد بود، و مادرش قرابت مادر سلطان محمد بود جوار دودمان قدرخان قفچاق، و او ولیعهد تخت خوارزم بود. چون حادثهٔ چنگیز خان ظاهر شد، وسلطان محمد از شط جیحون و حوالی بلخ منهزم شد و باطراف نیشاپور رفت، مادرسلطان محمد و اهل خوارزم از ملوك و امراء اتفاق کردند و قطب الدین ارزلوشاه را بتخت خوارزم بنشاندند، وهمکنان کمر بستند، و سلاطین (و) ملوك راکه ازمشرق و ایران و توران بخوارزم محبوس بودند، جمله را در جیحون غرق کردند: هیچیک را زنده نگذاشتند، تا پسر چنگیزخان توشی نام بالشکرگران از ترکستان برامد و نا مزد خوارزم شد. چون ارزلوشاه را طاقت مقاومت نبود، اتباع وخواهران و مادران وحرم سلطان محمد را، و خداوندهٔ جهان که مادرش بود برگرفت، بطرف طبرستان و مازندران برد، وخود را به قلعهٔ لال طبرستان انداخت، وچون توشی پسرچنگیزخان بدر خوارزم جنگ پیوست، در مدت چند روز معدود، شهرخوارزم بگرفت

---

(۱) اصل: وسود ظاهر (۲) کذا در اصل و پ. راورتی چنین ترجمه کرده: مردم چو بکار خویش سرگشته شوند، بهتر این است که رشته حیات شان بگسلد.

و خلق را شهید کرد، و شهر را بر کند، مگر کوشک اخجک را که قصر قدیم بود، و دخمهٔ تکش خوارزمشاه را باقی گذاشت، و در عقب اتباع و حرم ارزلوشاه براند، و جمله را اسیر گردانید.

الثانی عشر سلطان رکن‌الدین غوریشانستی(۱)

سلطان رکن‌الدین پسر محمد خوارزمشاه بود، ولادت او شبی بود، که دیگر روز آن سلطان معزالدین محمد سام طاب ثراه از خوارزم باز گشت، در شهور سنه احدی و ستمائه، او را بدان سبب غوریشانستی (۱) نام زد کردند، یعنی غوری شکن. چون مملکت عراق در ضبط سلطان محمد آمد: تخت عراق بدو داد، و دختر ملک الغخان ابی محمد که از بنواعمام خوارزمشاهیان بود، در حبالهٔ خود آورد، و او را نیابت سلطان رکن الدین داد، و تمامت ملک غور و لشکرهای جبال را بخدمت او بگذاشت. چون محمد ازعراق بازگشت، ترکان عراق که بندگان اتابکان بودند جمع شدند و مصاف دادند، و فتح مر خوارزمشاهیانرا بود، در شهور سنه اربع عشر و ستمائه، مدتی ملک عراق راند، چون لشکر مغل بعراق رسید، و اسلامیان منهزم شدند، جمله اهل خوارزمشاهیان اسیر شدند، و اغلب شهادت یافتند در شهور سنه سبع عشر و ستمائه.

الثالث عشر غیاث‌الدین آق سلطان محمد خوارزمشاه رحمه‌الله

آق سلطان پسرسلطان محمد بود و چون تخت کرمان و بالش (۲) گواشیر، مر سلطان محمد را میسر شد، خواجه زوزن را بتخت کرمان بنشاند. بعد از چند سال خواجه زوزن برحمت حق پیوست، و او مردی باخبر بود، و درخراسان مدارس و رباطات بانام ساخت، و قلعهٔ سلامهیر (۳) زوزن را عمارت کرد چون درگذشت، سلطان محمد تخت کرمان به پسرخود آق سلطان داد و به کرمان رفت، و آن ممالک را تا آب دریا و اطراف مکران در ضبط آورد و چون حادثهٔ اسلام ظاهر شد، و چنگیزخان بر ایران غالب گشت، جماعت خطائیان و لشکریان سلطان محمد با براق حاجب خطائی که نو مسلمان بود

---

(۱) پ: غور الثانی. در حاشیه اصل غوری اشانشتی (۲) راورتی: ومسند گواشیر (۳) راورتی: سلامهر.

بطرف کرمان رفتند، و با غیاث الدین آق سلطان مناقشه وخصومت آغاز شد واورا طاقت مقاومت آن خطائیان نبود، بطرف عراق بنزدیک برادر خود سلطان رکن الدین رفت، و امیرشجاع الدین ابوالقاسم را باسم نیابت وکوتوالی در شهرگواشیر (که) دارالملک کرمان بود بگذاشت، و براق حاجب خطائی با لشکر انبوه بر در شهرگواشیر بنشست و خصومت میان ایشان قایم شد، و مدت چند گاه بداشت، تا سلطان جلال الدین منکبرنی از زمین سند برامد، از مکران بطرف کرمان رفت، چون بحوالی آن مملکت رسید وبراق حاجب خطائی را ازآمدن سلطان خبر شد، سلطان را استقبال کرد و شجاع الدین بشهر گواشیر رسید، با او اندك حشمی بود، از براق حاجب اندیشه مند شد، مملکت کرمان بدو داد، و خود بطرف عراق رفت. چون براق حاجب بر کرمان مستولی شد، آق سلطان را با برادر حاجب خصومت افتاد بجانب کرمان بازآمد، و بدست براق حاجب شهادت یافت. علیه الرحمة والغفران.

الرابع عشر سلطان جلال الدین منکبرنی بن سلطان محمد

جلال الدین منکبرنی پسر مهتر سلطان محمد خوارزمشاه در غایت مبارزت و شجاعت و کاردانی. چون سلطان محمد، غور وغزنین مسلم کرد، و هردو مملکت بدو سپرد، دران ممالک نواب او نصب شد، غزنین را بملک کربر (۱) داد، فیروزکوه را به مبارزالدین شیرازی داد، و وزارت را به شهاب الدین الب سرخسی مفوض فرمود، وکرمان بملک الامراء داد، پرشور(۲) و بوبکر پور بملک اختیارالدین محمدعلی خرپوست اضافت فرمود، و چون حادثهٔ چنگیزخان ظاهر شد، سلطان جلال الدین بخدمت پدر بود چنانچه تحریر یافته است، و چون پدر را بخوارزم آورد و دفن کرد، برادرش بتخت خوارزم نشسته بود، و او برادر کهتر بود، و هردو ازیکدیگر خایف بودند، قطب الدین

(۱) اصل: کوبز. متن راورتی: کریز. در نسخ راورتی. کزبر، کوزر، کبرنر، پ: کریز که صحیح آن کربر است (۲) همین پشاور کنونی.

ارزلوشاه (۱) قصد جلال الدین منکبرنی کرد، سلطان جلال الدین را خبر شد از خوارزم بیرون آمد، وروی به بیابان شارستان آورد، و ازانجا بطرف مغربی نیشاپور و بیابان خراسان بکرهان در آمد، و عزیمت غزنی کرد. ثقات چنین روایت کردند: که دران بیابان مهتر خضر را علیه السلام بدید، و او را بشارت ملک داد، اما با او عهد کرد، که خون هیچ مسلمان بر دست تو ریخته نشود، و ازانجا بطرف بلاد نیمروز و بلاد بست و داور (۲) آمد و بطرف غزنین رفت، و ملک خان هرات که اورا امین حاجب نام بود در اول وقایع محمد خرنک (۳) غوری، پیش از جلال الدین به هندوستان آمده بود (٤)، و درین وقت چون سلطان بغزنین آمد، ملک خان هم بدو پیوست، و چنگیزخان قومی از حشم در عقب او بطرف غزنین بفرستاد و قوتوقو نوین (۵) که داماد چنگیز خان بود، برسر آن حشم بود. سلطان جلال الدین پیش حشم مغل باز رفت تا حد پروان (٦) کفار را منهزم گردانید وسه کرت بدیشان مصاف کرد، و دران حدود هر سه بار فتح ونصرت اورا بود. چون خبر فتح او به چنگیزخان رسید، و او بطالقان خراسان بود چنگیز خان لشکرهای خود بطرف غزنین آورد، سلطان جلال الدین را طاقت مقاومت نبود، بطرف پرشور آمد، برلب آب سند مصاف شد، و جلال الدین بشکست، و خود را در آب انداخت و منهزم بطرف هندوستان آمد، سلطان سعید شمس الدنیا والدین پیش او کس باز فرستاد، و او عطف کرد، طرف اچه و ملتان رفت، و ازانجا بزمین کرمان وفارس رفت واتابک ابوبکر فارس خواهر خود را در حبالهٔ او آورد، اورا مهمان داشت

---

(۱) کذا در اصل. مورخان اوزلاغ وارضلاق هم ضبط کرده اند. (۲) بالای داور بخط نوی زمین نوشته شده (۳) اصل: خزند. متن ترجمه راورتی: در اول وقایع محمد خرنک غوری را کشته وپیش از جلال الدین ... الخ. پ: خورزنک (٤) پ: اورد زند.

(۵) اصل: قنقو راورتی: فکو، فتکو. پ: فیقو نوش. والصحیح: قوتوقونوین (٦) اصل وپ: تا حد بروازکفار را ... جمهور: پروان که جبل السراج کنونی شمالی کابل است.

و ازانجا بزمین آذربیجان رفت ، و کافر گرج (۱) را بشکست ، وآن ممالک در ضبط او آمد ،و با لشکر روم وشام مصاف کرد ومنهزم شد وبعاقبت صلح افتاد میان او و میان لشکر شام (۲)، و ترتی (۳) مغل که ملتان را حصار داده بود، به نزدیک او رفت از پیش چنگیز خان ، و اسلام آورد ، چند کرت لشکر مغل در عقب او برفت وفتح او را بود ، بعاقبت در شهور سنه ثمان یاسنه تسع وعشرین وستمائه ، در سرحدهای آذربیجان بطرف شام و دیار بکر لشکرگاه داشت ، لشکر مغل مغافصةً بدو رسید منهزم شد بموضعی رسید از ولایت اخلاط و به دیهی منزل کرد ، شحنهٔ دیه او را بشناخت در مصافیکه با شامیان کرده بود ، برادران و فرزندان شحنه را کشته بود. آن شحنه برین وقت،چون بروی دست یافت او را شهید کرد ، و دیگر روز به پادشاه شام اعلام دادند تأسف بسیار خورد ، وکشندهٔ او را سیاست فرمود .

درین حادثه خواهر اتابک فارس بشام افتاد ، اورا اعزاز کردند و بپارس باز فرستادند ، و دولت خوارزمشاهیان منقرض گشت ، و بقایاء ملوک و حشم ایشان در زمین شام و مصر بودند . رحمة الله علیهم اجمعین و ادام الدولة السلطانیة الناصریه والسلام .

(۱) اصل وپ : کرخ . راورتی : گرج (۲) اصل : لشکرشاه (۳) کذا . راورتی : تورتی . پ : لشکرشام ودیگر مغل که ملتان را . . . الخ .

(۱) خوارزمشاهیان (۳۰۰–۶۲۸ ھ) مربوط صفحه (۳۱۷) ج ۱ طبقات ناصری

دودمان اول خوارزمشاهی

محمد (حدود ۳۰۰ ھ)

۱- ابو سعید احمد × (حدود ۳۴۰ ھ) سکه ۳۶۶ ھ او موجود است.

۲- ابو عبد الله محمد (متوفی ۳۸۵ ھ)

۳- مامون ۳۸۵ ھ (در ابتداء عامل سامانیان بود)

۴- ابو الحسن علی × (۳۸۷ ھ) شوهر حره بنت سبکتگین

۵- ابو العباس مامون (۳۹۰ ھ)

دختر (زن سلطان محمود)

۹- ابو الحارث محمد (سلطان محمود او را عزل کرد و بجایش در سنه ۴۰۸ ھ التونتاش گماشته شد)

(معجم الانساب زامباور ۲/۳۱۶)

دودمان دوم خوارزمشاهی

۱- التونتاش حاجب کبیر سلطان محمود (۴۰۸ ھ)

۲- هارون ۴۲۳ ھ، استقلال او ۴۲۵ ھ

۳- اسمعیل خندان (۴۲۵ ھ)

۴- شاه ملک (حاکم جند، والی از طرف سلطان مسعود ۴۲۹ ھ، مقتول در جنگ سلجوقیان ۴۳۴ ھ

(معجم زامباور ۲/۳۱۶ بحواله ابن اثیر و طبقات ناصری و جهیتی و سبخا و)

↓

(دودمان سوم بر صفحه آینده)

↓

(۲)

دودمان سوم خوارزمشاهی (۴۷۰، ۶۲۸ھ)　　صفحہ (۳۱۷)

۱، انوشتگین غرچہ یا غرشاہ (۴۷۰، ۴۹۱ھ) والی ملکشاہ سلجوقی در خیوہ

۲، قطب الدین محمد (۴۹۱، ۵۲۲ھ)

۳، آتسز (۵۲۲، ۵۵۱ھ)　　فلان ؟

دختر (زن سلیمان بن محمد سلجوقی ۵۴۹ھ)

۴- ایل ارسلان (۵۵۱، ۵۶۸ھ)　　سلیمان

۶، علاء الدین تکش× (۵۶۸، ۵۹۶ھ)　　۵، سلطان شاہ محمود (۵۶۸ھ متوفی ۵۸۹ھ)

ناصر الدین ملکشاہ (خراسان) متوفی ۵۹۳ھ　　تاج الدین علیشاہ (کردستان)　　۷، علاء الدین محمد (۵۹۶، ۶۱۷ھ)　　یونس خان (رے)　　علی شیر (در اوزگند بسکہ زد) ۶۱۰ھ

ارسلانشاہ　　هندوخان

قطب الدین (ازلاغ، ارزلو؟)　　رکن الدین (غورشانستی، غورسانجی متوفی ۶۱۹ھ)　　یحیی خورشاہ　　کوجا تگین　　غیاث الدین (پیرشاہ) مقتول ۶۲۷ھ در کرمان　　آق سلطان　　۸، جلال الدین منکبرنی (۶۱۷، ۶۲۸ھ)×　　اغول ملک (دختر)　　خان ملک زوجہ عثمان ایلک

ماخذ: ابن اثیر، طبقات ناصری، میرخوند
دول اسلامیہ ۲۵۹، زامباور ۲، ۳۱۸

الطبقة السابعة عشر

السلاطين الشنسبانيه و ملوك غور

(انار الله براهينهم) (۱)

[بسم الله الرحمن الرحيم]

الحمد لله مكون الظل و النور ، و مقدر الكمون و الظهور ، و الصلوة على (نبيه) محمد صاحب الكتاب المسطور . و السلام على آله و اصحابه سادة القرى و قادة الجمهور . اما بعد : فهذه ذكر السلاطين الشنسبانية و ملوك الغور .

چنين گويد بندهٔ اميدوار برحمت سبحانی (۲) ، منهاج سراج جوزجانی (۳) عصمه الله من الغفلات و الفتور ، كه اين صحايف لمعه ايست از خورشيد دودمان سلاطين منصور ، و باكوره يی از شجرهٔ طيبهٔ ملوك جبال و غور ، طيب الله ثراهم و جعل الجنة (٤) مثواهم ، برسبيل نمودار ، از اول صبح دولت و ضحوهٔ اشراق سلطنت ، و سلسلهٔ نسبت عاليهٔ ايشان ، تا انتهاء فرماندهی آن خاندان شهرياری ، وختم ملوك آن دودمان جهانداری رحم الله الماضين منهم ، چنانچه استادان ماتقدم در تواريخ ذكر كرده اند ، تاكسوت اين مجموع بذكر فايح ايشان معلم و مطرز گردد (۵) ، و بعضی از حقوق ايادی آن سلاطين با داد (٦) نور الله مرقدهم از ذمهٔ اين ضعيف وخاندان امانت اوگذارده شود (۷) و ناظران را فايده باشد (انشاء الله تعالی) و بالله التوفيق و اليه السداد.

بدانكه ملك الكلام مولانا فخرالدين مباركشاه المروزی طاب ثراه (۸) نسب نامهٔ اين سلاطين نامدار در سلك نظم كشيده است ، و آن جواهر را در سمط (۹) صحت انتظام داده ، وسرسلك [آن] لآلی را بصدف شرف پادشاهی ضحاك تازی باز بسته ، و از عهد اين سلاطين تا باول دولت ضحاك تازی جمله ملوك (را پدر به پدر) ذكر كرده ، و اين داعی كه منهاج سراج است

---

(۱) اشارات اعجاميه كه بعد ازين می آيد ، مطابق شرح مقدمه كتابست . در نسخه مطبوعه كلكته بعد از طبقه (۱۱) همين طبقه (۱۷) ضم شده و پنج طبقه بينی را حذف كرده اند (۲) اصل : سبحانه (۳) اصل : جوجانی (٤) مط : الجنان (۵) اصل : كردند . (٦) مط : بانام (۷) مط : گردد (۸) مط : طاب مرقده ، درباره مباركشاه (ر : ۳ : ٦) (۹) اصل : سمت .

نویسندهٔ این کتاب (۱)، در حرم محترم خداوند ملکهٔ جهان زبیدة العصر والزمان جلال (الدنیا و) الدین سلطان الملکات فی العالمین ماه ملک بنت سلطان السعید غیاث (الدنیا و) الدین ابوالفتح محمد بن سام قسیم (۲) امیرالمومنین انار الله برهانه (۳)، در شهور سنه اثنی (٤) و ستمائه، در پیش تخت معظم او در نظر آورده است، وآن ملکهٔ جهان این ضعیف را در حجرهٔ (۵) پادشاهی خود، چون فرزندان در پرورش پادشاهانه داشتی، و شب وروز با صغر (٦) سن در حرم او بودی، و در نظر مبارك (۷) او تربیت یافتی و آن پادشاه [زاده] را مناقب بسیار است: اول آنچه در تدق بکارت (از دار فنا بدار بقا) نقل کرد. دوم حافظ کلام الله بود. سیوم آنچه اخبار شهادت تمامت در حفظ داشت. چهارم آنچه (۸) در سالی یکبار قیام آوردی، وتمام قرآن در دو رکعت نماز ختم کردی. و پنجم آنکه چون پدرش سلطان غیاث الدین محمد سام برحمت حق پیوست، مدت هفت سال روشنائی آفتاب روزی بروی نتافت، و درین مدت برسر مصلا معتکف و منزوی بود، رحمة الله علیها (رحمةً واسعة وارزقنا شفاعتها).

حاصل الامر ملك الکلام فخرالدین مبارکشاه این نسب (۹) نامه را باسم سلطان علاء الدین حسین جهانسوز در قلم آورده است (۱۰) و در ابتداء این روایت از لفظ این زبیدة الزمان وخدیجة الآوان (۱۱) ملکه جلالی طاب مرقدها شنیدم: که چون بعضی (از) کتاب و تاریخ در نظم آمد، مگر بسبب تغیر مزاجی که فخرالدین مبارکشاه را ظاهر شد، این نظم را مهمل بگذاشت تا چون تخت مملکت بشکوه و فرهمایون سلطان غیاث الدین محمد سام زیب و جمال گرفت، این تاریخ بالقاب مبارك او مزین گشت و تمام شد، و او چنین میگوید (۱۲)، والله اعلم بالحقیقة: که ایشان را شنسبانیان خوانند، به نسبت پدری [گویند] که بعد از نقل فرزندان ضحاك در بلاد غور بزرگ شد وشهم وقوی رسید و نام گرفت و غالب ظن آنست: که در عهد خلافت

(۱) مط: سراج است، آن کتاب را درحرم... (۲) مط: قیم (۳) مط: براهینهما (٤) مط: اثنین (۵) کذا دراصل وپ و مط. شاید حجر باشد (٦) مط: در اصغر سن (۷) اصل: و در نظر مبارك شاه او (۸) مط: آنکه. (۹) اصل: نسبت. مط: نسب (۱۰) مط: جهانسوز بنظم کرده است.
(۱۱) مط: خدیجه دوران (۱۲) مط: راوی چنین روایت کند.

امیرالمومنین علی رضی الله بر دست علی کرم الله وجهه ایمان آورد، و از وی عهدی و لوایی بستد، و هر که ازان خاندان به تخت نشستی، آن عهد و لوای علی بدو دادندی (۱)، و محبت ائمه و اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و سلم، در اعتقاد ایشان راسخ بود.

(رحمهم الله والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب)

ذکر الاوایل منهم و نسبتهم و آبائهم الی الضحاک یعرف بتازی

ذکر ضحاک در طبقات ملوک اوایل رفته است، و مدت ملک او یکهزار سال، کم یکنیم روز بود و علماء اهل تواریخ را در نسبت او و آباء او تا مهتر [آدم و تا] نوح علیهما السلام بسبب [او و آبای او تا مهتر آدم و تا] طول مدت اختلاف بسیار است، و آن جماعت که او را از فرزندان مهتر نوح علیه السلام دانند (۲) چنین آرند: که ضحاک بن علوان بن علاق بن غوض بن آرم بن سام بن نوح علیه السلام (۳)، و باز (٤) گفته اند: اسم او بیوراسپ بن اروندا سب بن طوح (٥) بن کابه بن نوح علیه السلام. و بعضی گفته اند: بیوراسب بن رنذبکاو بن تازیو بن سد بن فراول بن سیامک بن مشی بن کیومرث، بن آدم علیهما السلام (٦).

اصحاب تواریخ چنین روایت کرده اند (۷): که اروندا سب پدر ضحاک بود، پسر پسر تازیو برسد (۸)، و باتفاق اهل تواریخ این تازیو برسد (۹) پدر همه عرب بود (و برادر هوشنگ ملک بود) وعرب را تازی به نسبت او

---

(۱) مط: بتخت نشستی آن عهد را که امیرالمومنین علی نوشته بود، بدو دادندی، و او قبول کردی آنگاه پادشاه شدی، و ایشان از جمله موالی علی بودند کرم الله وجهه و محبت ائمه الخ .....

(۲) اصل: دارند (۳) کذا. در مط چنین است: ضحاک بن علوان بن عملاق بن عاد بن عوض بن آدم بن سام بن نوح. راورتی: ضحاک بن عنوان (علوان) بن عملاق (عملات، علاق) بن عاد بن عاص (عرص، عوض) بن آرم بن سام بن نوح بن لمک (٤) مط: وبعضی گفته اند (٥) راورتی: طوح یا طهاح یا طرح

(٦) راورتی: بیوراسب بن اروندا سب بن (زنکبار، زنبکا) بن تازیو برسد (تازیو برسید، یا تازیو برشید یا تازیو نرسد یا تبور یا تازبور) بن فراول (فراول) بن سیامک بن مبشی (مشبی) بن کیومرث بن آدم. و برخی گفته اند: که کیومرث بن لاود بن سام بن نوح بود (۷) مط: کنند (۸) مط: نرسد، راورتی: تازیو یا تاربو یا تازبوا (۹) مط: نرسد.

باز خوانند وسیادت و امارت عرب ورا، و اتباع اورا بود، و ازو به پسر او رسید زنبکا و ازو به پسر اوارونند اسب، وا و (۱) مردی عادل وعاقل وخدای ترس بود، و اورا پسری رسید، ضحاک نام کرد بس قتال وظالم وفتان وجابر [خاست] شیطان اورا از راه برد (۲)، تا به ره گذر پدر (۳) چاهی حفره (٤) کرد، پدرش پیر شده بود، درانجا افتاد و هلاک شد و ضحاک پادشاه عرب شد (۵)، و همه دنیا بعد از جمشید بگرفت، و به سحر و ظلم همه (٦) جهان در ضبط آورد.

صاحب تاریخ مقدسی چنین می آرد: که اورا نائی بود از زر ساخته و آن نای را هفت منفذ بود. هر منفذی بنام اقلیمی از ربع مسکون، و اهل هر اقلیمی که در وی عصیان آوردندی، در منفذ یکه باسم آن اقلیم بود سحر بکردی و بدمیدی، قحط و وبا دران اقلیم ظاهر شدی، چون یکهزار سال از ملک او بگذشت، حق تعالی خلق دنیا را از (دست) تعدی و ظلم او خلاص بخشید، و ملک به افریدون رسید، و ضحاک را بگرفت، و در چاه دماوند عراق حبس کرد. یفعل الله مایشاء.

ذکر بسطام ملک الهند و السند (۷)

این بسطام از دست ضحاک مملکت هندوستان داشت، و او یکی از فرزندان ضحاک (بود) و هو بسطام بن مشهار بن نریمان (۸) بن افریدون بن مرساس بن سبامند بن سبید اسب بن ضحاک بن سهراب بن شیداسب بن سیامک بن مرساس بن ضحاک.

چون ضحاک گرفتار شد، افریدون بجهت ضبط هندوستان لشکر فرستاد، بسطام را طاقت مقاومت لشکر افریدون نبود، بجانب جبال شقنان (۹) و بامیان رفت و آنجا ساکن شد، دیگر بار لشکر افریدون در عقب او نامزد شد، بسطام از جبال

---

(۱) مط: واروند اسب مردی عادل (۲) مط: ببرد (۳) مط: برراه گذر پدر (٤) مط: حفر (۵) مط: گشت.
(٦) مط: تمام (۷) راورتی گوید: که در بعضی نسخ ملک الهند والغور هم آمده (۸) مط: مهشاد بن ندیمان. راورتی: بسطام بن مهشاد (مشهاد، ممشاد، شماد، شاد، شهاد، شهادان) بن نریمان (ندیمان) بن افریدون (فریدون) بن ساهند (سامند سامد) بن سپیداسپ (اسپند) اسپ بن ضحاک بن سهراب (مطابق به جهان آرا: سهران) بن شیداسپ بن سیامک بن مرینداس (مرساس: مرناس) بن ضحاک الملک (د-: ۳) (۹) مط: شفتان. که صحیح آن شقنان است و یکی از مناطق ولایت قطغن افغانی میباشد، وا کنون شغنان گویند. حدود العالم آنرا شکنان ضبط کرده.

(ص ۴۲۱)

(۲) حصهٔ دوم شجرهٔ غوریان : ۱- عزالدین حسین

- شہاب الدین محمد خرنک مادین
  - ناصرالدین حسین سوری مقتول ۵۴۷ھ
  - سیف الدین سوری
    - ناصرالدین ابوبکر (متوفی دہلی ۶۲۰ھ)
    - شہاب الدین علی
    - دختر (زن شہاب الدین محمد سام)
- شجاع الدین علی خرماس
  - ۱۰- علاءالدین محمد (غور ۵۹۹ - ۶۱۲ھ)
    - رکن الدین ایرانشاہ (متوفی ۶۰۶ھ)
- ۱- فخرالدین مسعود x بامیان (۵۴۰ — ۵۵۸ھ)
  - ۲- شمس الدین محمد (۵۵۸ھ)
    - ناصرالدین غازی
    - ۳- بہاءالدین سام x (۵۸۷ - ۶۰۲ھ)
      - ۴- جلال الدین علی x (۶۰۲ - مقتول بامر خوارزمشاہ ۶۱۲ھ)
      - علاءالدین غزنہ (۶۰۲ - ۶۰۳ھ)
      - عباس
    - علاءالدین مسعود

مآخذ : بادشاہان افغان در دہلی از توماس طبع لندن ۱۸۷۱ م ، طبقات ناصری ، دائرۃ المعارف اسلام ، نامہای ایرانی ۴۵۵ ، دول اسلامیہ ۴۵۸ ، معجم زامباور ۲ ، ۴۶۰

(۱) غوریان (۴۹۳ - ۶۱۲ھ) مربوط صفحہ (۳۲۱) ج ۱ طبقات ناصری

امیر محمد (حدود ۴۰ھ) ..... امیر سوری (حدود ۲۰۰ھ) ..... شیث بن بہاران (حدود ۱۷۰ھ) ..... امیر فولاد بن ملک شنسب (حدود ۱۳۰ھ)

بوعلی (حدود ۴۱۰ھ) — شیث بن ← عباس ← بن محمد (حدود ۴۵۰ھ) ← بن قطب الدین حسن ← بن ا عز الدین حسین ۴۹۳ھ

قطب الدین محمد ملک جبال مقتول ۵۴۱ھ

۲ - سیف الدین سوری مقتول در غزنہ ۵۴۴ھ

۳ - علاء الدین حسین جہانسوز (غور ۵۴۴ - ۵۵۶ھ)

بہاء الدین سام (۵۴۴ھ) غور

(بر پشت این صفحہ)

۵ - غیاث الدین محمد (۵۵۸ - ۵۹۹ھ)

۶ - شہاب الدین محمد (۵۹۹ - ۶۰۲ھ)

۹ - علاء الدین اتسز (غور ۶۰۷ - ۶۱۰ھ)

جوہر ملک (زن غیاث الدین محمد)

۴ - سیف الدین محمد (غور ۵۵۱ - ۵۵۸ھ)

ماہ ملک (زن علاء الدین محمد)

۷ - غیاث الدین محمود (۵۹۹ - ۶۰۹ھ)

دختر (زن علاء الدین محمد)

جمشید

ناصر الدین محمد بندار

فخر الدین مسعود غرجستان

۸ - بہاء الدین سام (غور ۶۰۷ - ۶۰۹ھ)

دختر

شمس الدین محمد (متولد ۵۹۹ھ)

شمنان وطخارستان بر وجه شکار و طوف جبال غور، چند کرت آمده بود، وآن موضع را از کثرت چشمه سارها هزار چشمه نام بود، بسطام درینوقت بسبب لشکر افریدون بغور آمد، و درپای کوه زار مرغ (۱) سکونت ساخت. واینجا از اصحاب تاریخ دو روایت است. یک روایت آنست (۲) که درقلم آمد دوم روایت آنست (۳) از منتخب ناصری: که یکی از اکابر غزنین درعهد سلطان غازی معزالدین محمد سام نورالله مضجعه (٤) پرداخته است:

چنین روایت کند: که چون افریدون بر ضحاک غالب شد و ممالک بگرفت، دو برادر او و فرزندان او به نهاوند افتادند، برادر مهتر را (که) سور نام بود امیر شد، و (برادر) کهتر را که سام نام بود سپه سالار شد، و امیر سور را دختری بود، وسپه سالار را پسری. هردوعمزادگان از خوردی (٥) نامزد یکدیگر بودند، ایشان دل بر همدیگر نهاده، سپه سالار سام وفات کرد، و پسر او (نیک) شجاع و مبارز رسیده بود، چنانچه دران عهد بمردی وجلادت نظیر نداشت، بعد از فوت پدر او حاسدان پیدا آمدند و او را پیش امیر (سور) سعایتها کردند، عم را دل بروی گران شد، وعزم کرد: تا دختر (را) بملکی دهد از ملوک اطراف. چون آن دختر را خبر شد عمزاده را اعلام داد، شبی بیامد و درقلعه بکشاد، و ده سر اسپ گزیده از آخر امیر سور باز کرد، و دختر (را) و اتباع او را برنشاندند، و چندانچه امکان داشت از نقود برگرفت و روان شد، وخود را بر سبیل تعجیل بکوه پایهاء غور انداخت (٦)، وآنجا مقام داشت (۷)، و گفتند: زومندیش (۸)، آن موضع را مندیش (۹) نام شد و کار ایشان آنجا استقامت پذیرفت (۱۰)، و بروایت اول: چون امیر بسطام و اتباع او بدان موضع مقام ساختند، خبر به افریدون بردند. خواست تا سیوم کرت لشکر نامزد قمع و قلع بسطام واتباع او کند، و اورا بدست آرد، پسران افریدون

(۱) متن اصل: زار مرغ، بالای زار (سار) هم نوشته شده. در نسخ راورتی: مرغزار و زلومرغ هم آمده. پ: رامرغ. (ر: ۲٦) (۲) مط: ابن است (۳) مط: و روایت دوم از منتخب تاریخ ناصری (٤) مط: ضریحه (٥) مط: خوردگی (٦) مط: اندا ختند (۷) مط: مقام ساختند. (۸) اصل: زومندیس. مط و پ و نسخ راورتی: زومندیش (۹) اصل: ملندیش مط: بمندیش متن راورتی: مندیش. نسخ راورتی: لمندیش، دومندیش بلندیش، درین باره (ر: ۲٦) (۱۰) مط: یافت.

تور و سلم، برادر خود ایرج را که بر تخت ایران بود بغدر کشتند و شاه افریدون را بدان سبب دل نگرانی و تفرقه ظاهر شد، با نتقام بسطام نرسید. چون بسطام فرصت یافت، روی بعمارت جبال و اطراف غور آورد، معتمدان بخدمت شاه افریدون فرستاد و صلح طلبید، و افریدون اجابت کرد، بسطام چون امان یافت، اتباع و اشیاع و قبایل عرب، که متصلان ضحاک بودند، از اطراف روی بجبال غور نهادند، و دران مملکت سکونت ساختند، و عدد آن قبایل بسیار شد. چون حق تعالی خواسته بود که ازان اصل، پادشاهان دیندار و ملوک کامگار در رسند، بران قبایل برکت کرد تا عهد اسلام دریافتند، و از معدن صلب ایشان جواهر سلطنت درسلک جهانداری انتظام یافت، و هزار و اند(۱)، منبر و محراب بعوض بتکدهاء قدیم وضع شد، و شعار اسلام تا نهایت بلاد هندوستان که بدریای چین متصل است، ظاهر گشت. رحمهم الله علیهم (اجمعین).

و این سلاطین را بندگان رسیدند: که هر یک در بسیط جهان بساط عدل (به) گستردند، و قصور احسان و بذل مرفوع کردند، وا لی یومنا هذا وارث (آن سلطنت) و قایم بامور آن مملکت، در صدف بختیاری سلطان معظم ناصر الدنیا والدین ابوالمظفر محمود بن السلطان (قسیم امیر المومنین) خلد الله ملکه و سلطانه است، که در پادشاهی مخلد باد.

و سلاطین دودمان شنسبانی را بر چهار طبقه نهاده اند: اول این طبقه که ذکر آن تحریر می یابد (۲) و دار الملک این سلاطین حضرت فیروز کوه بود، دوم طبقهٔ سلاطین بامیان که شعبه یی بودند ازین دوحهٔ شاهی، وسیوم طبقهٔ سلاطین غزنی (۳) که دار الملک سلطان (معز الدین) محمد سام غازی بود، و بندگان خاص او که (بعد ازو) بتخت نشستند. و چهارم طبقهٔ سلاطین هندوستان که ارث (٤) آن مملکت و خلافت آن دولت بدیشان رسید، و ازان دودهٔ شنسبی بمسند جهانبانی نصب شدند. رحم الله (٥) الماضین و خلد دولة الباقین منهم الی یوم الدین (٦). و آن قدر که معلوم شد از تواریخ آن دودمان در قلم آمد، اگر چه ترتیب آن پروانه بود (۷).

(۱) مط: و اند هزار (۲) مط: می آید (۳) مط: غزنین (٤) اصل: وارث. مط: ارث
(٥) مط: طاب مرقد الماضین الخ ... (٦) مط: القیامه (۷) مط: ترتیب آن برولا نبود و الله اعلم.

الاول منهم امیرفولاد غوری شنسبی

(علیه الرحمه)

امیرفولاد غوری یکی از فرزندان ملک شنسب بن خرنک (۱) بود، و اطراف جبال غور در تصرف او بودند (۲)، و نام پدران خود احیا کرد. چون صاحب‌الدعوت العباسیه ابومسلم مروزی خروج کرد، و امراء بنو امیه را از ممالک خراسان ازعاج و اخراج کرد (۳)، امیر فولاد حشم غور را بمدد ابومسلم برد، ودر تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود، ومدتها عمارت مندیش (٤) وفرماندهی بلاد جبال (و) غور مضاف بدو بود، ده رگذشت و امارت به فرزندان برادر او بماند، بعدازان احوال ایشان معلوم نشد، تا عهد امیربنجی نهاران (والله اعلم).

الثانی امیر بنجی نهاران شنسبی

امیر بزرگ بود و در غور ذکر او سایراست، و اورا از کبار ملوک غور دارند وجمله سلاطین از فرزندان او بودند، ونسبت ایشان چنین یافته شدکه در قلم آمد: (امیر) بنجی بن نهاران بن درمیس بن وزن، بن هین، بن بهرام بن حجش بن حسن بن ابراهیم بن معدل، بن باسد بن سداد بن ضحاک (٥).

و امیر بنجی بس خوبروی وگزیده اخلاق بود، و بهمه اوصاف ستوده وآثار پسندیده موصوف بود، و چون دولت آل عباس استقامت گرفت، و ممالک اسلاف در ضبط [آورد، بخدمت] خلفاء بنوالعباس آمد، و اول کس که ازین دودمان بدارالخلافة رفت وعهد و لوا آورد، امیربنجی نهاران بود

---

(۱) مط: حرنک، راورتی: مطابق بمتن (۲) مط: در تصرف او آمد (۳) مط: اخراج واجب داشت. (٤) اصل: بلندیش. مط و راورتی: مندیش (ر: ۲٦).

(٥) کذا. متن مط: امیر بنجی بن نهاران بن درمیش بن درت بن هین بن بهرام بن حجش بن ابراهیم بن معد بن اسد بن شداد بن ضحاک. مطابق بیک نسخه ماخذ مطبوع: درت بن ورمیشان بن تروتروون بن بروژر، بن شنسب بن حرنک بن بین بن منشی بن وژن بن هین الخ... راورتی: بنجی بن نهاران بن ورمیش بن ورمیشان: (ورمیشان، درمنشان، ورمشان، ورهیشان) بن پرویز بن پرویز بن شنسب بن خرنک بن بین بن منشی بن وژن (وزن، درت، ورت) بن عین (هنین) بن بهرام بن حجش (خجش جحش) بن ابراهیم بن معدل (معد) بن اسد (ناسد) بن شداد بن ضحاک.

وسبب رفتن او بحضرت امیرالمومنین هارون‌الرشید آن بود: که (در) غور قبیلهٔ بود، که ایشان را شیشانیان(۱) خوانند، و ایشان دعوی آن کنند، که اول پدر ایشان اسلام آورده است (و آنگاه) شنسبانیان محمد را بلفظ غور حمد(۲) گویند، وچون ایشان ایمان(۳) آوردند، ایشان [را] حمدی گویند بمعنی محمدی (٤). و در عهد امیر بنجی از ان قبیلهٔ شیشانیان مردی بود (٥) نام او شیث بن بهرام، و بلفظ غوریان شیث را شیش (٦) گویند، (و این قبیله را شیشانیان بدین امر باز خوانند) امیر شیش‌را بامیر بنجی بجهت عمارت غور مناقشت رفت (۷)، وفتنه در میان خلق غور ظاهر شد، از طرفین جمله اتفاق کردند: که هر دو امیر بنجی وشیث (۸) بحضرت خلافت روند، هرکه از دارالخلافه عهد ولوا آرد امیراو باشد، وهردو تن استعداد سفر کردند، و روی بدارالخلافه نهادند[و تخت خلافت بجمال امیرالمومنین هارون‌الرشید مزین بود].

راوی چنین گوید: که بازرگانی بود دران دیار، یهودی بر دین مهتر موسی علیه السلام، وآن بازرگان را با امیر بنجی محبتی بود، و او سفر بسیار کرده بود و بتجارت (۹) رفته، و حضرت ملوک اطراف دیده، آداب درگاه ملوک وسلاطین شناخته (بود)، [او] بامیر بنجی همراه شد، و مقصود ومطلوب [امیر بنجی] را معلوم داشت، امیر بنجی را گفت: اگر من ترا ادبی تعلیم کنم وحرکات وسکنات در آموزم، و معرفت و مراتب درگاه خلافت و حضرت سلاطین تلقین واجب دارم تا بدان سبب امارت و ایالت (ممالک) غور حوالهٔ تو شود، با من عهد بکن، که در کل ممالک (تو) بهر موضع که خواهم جمعی از بنی اسرائیل ومتابعان مهتر موسی را علیه‌السلام جا[ی] دهی و ساکن گردانی! تا در پناه تو و ظل حمایت ملوک وفرزندان تو آرمیده باشند. بنجی نهاران با آن تاجر بنی اسرائیل عهد کرد: که چون شرط نصیحت و تعلم آداب ملوک و خدمت درگاه خلافت مرا تعلیم کنی، جملهٔ ملتمسات تو بوفا رسانم و مقترحات(۱۰) تو در کنار تو نهم. چون از جانبین عهد مستحکم شد، آن تاجر

---

(۱) اصل: شنسبانیان (۲) اصل: احمد. مط: حمد، نسخ راورتی: حمد (۳) مط: اسلام.
(٤) مط: ایشان حمدی گفتندیعنی محمدی. نسخ راورتی: محمدی (٥) مط: امیری بود (٦) اصل: شیش.
(۷) منازعت رفت (۸) مط: شیش (۹) مط و: درکاره‌ا تجارب دیده (۱۰) مط: مفرحات.

(بنی اسرائیل) اورا آداب ملوک و خدمت درگاه (خلافت و) سلاطین (و شرایط تعظیم) دارالخلافه تعلیم دادن گرفت و بجهت او لباس قبا و کلاه و موزه و زین استعداد (کرد) سواری و کاربستن اسلحه تلقین و تفهیم مهیا و مرتب میکرد، چنانچه منازع او شیش (۱) بن بهرام را ازان جمله هیچ معلوم نبود تا چون بدارالخلافه رسیدند، شیش (۱) بن بهرام همچنان با لباس مختصر غوریانه که درخانه معهود او بود در رفت، و امیر بنجی نهاران باللباس امیرانه و (زی) مهترانه، و استعداد و آداب، بحضرت خلافة آمد، بعد آداب (۲) خدمت درگاه خلافت، بوقت فرصت (هر دو) آنچه مقصود هر دوی ایشان بود با شرایط خدمت، بموقف عرض رسانیدند؛ و حال منازعت با یکدیگر بخدمت وزیر و استاد الدار (۳) باز گفتند و مقصود و مطلوب کلی در میان آوردند. امیرالمومنین هارون الرشید، بعد ازانچه قصهٔ ایشانرا مطالعه فرموده بود، و نظر مبارك او بحال ایشان ملحق شده، در حق امیر بنجی نهاران تربیت فرمود. چون امیر بنجی نهاران از جمال نصیب شامل و نصاب کامل داشت، و بحسن طبیعت (٤) و طراوت زینت آراسته بود، بر لفظ مبارك امیرالمومنین رفت: هذا قسیم (۵)، یعنی این بنجی نیکو رویست، و آداب امارت و اسباب فرماندهی و ایالت و حسن صورت و صفاء (٦) سریرت، جمع دارد، امارت غور حوالهٔ او باید فرمود، و پهلوانی (لشکر) ممالك غور حوالهٔ شیش (۷) بن بهرام باید کرد، و به تشریف دارالخلافه هردو بدین اسم مشرف شدند و بجانب غور باز آمدند بحکم فرمان حضرت خلافه مراجعت کردند، و ازان عهد لقب سلاطین شنسبانی از لفظ مبارك امیرالمومنین هارون الرشید قسیم امیرالمومنین گشت (رحمهم الله اجمعین) چون هر دو تن بغور باز آمدند، امارت شنسبانیان و پهلوانی شیثانیان را، و تا بدین عهد هم بدان (۸) قرار بود. سلاطین انار الله براهینهم همه شنسبانی بودند

(۱) اصل: سیش (۲) مط: و بعد از یافت خدمت (۳) مط: و استاد دارالخلافه (٤) مط: طینت.
(۵) مط: که هذا قسیم امیرالمومنین (٦) مط: و صفا یی (۷) اصل: سیش (۸) مط: بران.

و پهلوانان چنانچه موید الدین فتح کرماخ (۱) ، و ابوالعباس شیش ، و سلیمان شیش همه شیشانیان بودند . رحمة الله علیهم اجمعین .

الثالث امیرسوری بن محمد رحمه الله

از عهد امیر بنجی تا بدین عهد ، حال امارت غور یافته نشد در تواریخ که مفصل آورده شدی ، چون اتساق (۲) این طبقات در حضرت اعلی دهلی لازال اعلی بود و مما لک اسلام را بواسطهٔ فتنهٔ کفار مغل خذلهم الله تفرقهٔ دیار و اختلاف اطراف پیدا آمده بود ، امکان نقل کردن ازان تاریخ که در بلاد غور در نظر آمده بود نبود ، بضرورت آنچه از تاریخ ناصری ، و تاریخ [ابن] هیصم نابی (۳) و بعضی سماعی که از مشایخ غور حاصل شده بود ، در قلم آمد ، از ناظران رجاء عفوی باشد (٤) .

چنین آرند : که امیر سوری ملک بزرگ بود ، و ممالک غور بیشتر در ضبط او بود ، و چون بعضی از غور چنانچه والشتان (٥) علیا و سفلی بشرف اسلام مشرف نبودند ، دران وقت ایشان را باهم خصومت می بود ، و صفاریان چون از بلاد نیمروز ، بطرف بست و بلاد داور آمدند ، یعقوب لیث لک لک امیر تکین آباد را که بلاد رخج است بزد (٦) ، طوایف غوریان بسرحدهای سند (۷) تحصن جستند ، و (به) سلامت ماندند ، اما ایشانرا

(۱) اصل : یح . متن راورتی و مط : فتح کرماخ . نسخ راورتی : بنج ، ینج . گمان میرود که صحیح این کلمه کرماچ باشد ، که بین کابل و دریای سند بین ولایت پختیای جنوب کابل واقع بود ، و ابن بطوطه در ۷۳٤ ه ازانجا گذشت وگوید : ومنها (کابل) رحلنا الی کرماش وهی حصن بین جبلین تقطع به الافغان (رحله ابن بطوطه ۲٤۱) (۲) اصل : الشان (۳) در دو نسخه ماخذ مط : نانی . راورتی : ثانی (ر : ٤) (٤) مط : عفو میباشد (٥) اصل : وانستان . مط : والشیان . راورتی گوید که در نسخ قلمی بصور مختلف : والشتان ، واپشان ، والشیان آمده ، و در دو نسخه زاولستان است ، ولی اصح آن والشتان بوده که بجنوب شرق غور واقع و اکنون ضمیمه حکومتی های تیری و دهراوت ولایت قندهار است ، ومردم آنرا حاضراً بالشتان گویند (ر : ۲۷) (٦) اصل : یعقوب لیث لکه لک سیر لاتکین آباد را که بلاد حج است . مط و پ : مانند متن . حواشی مط و راورتی گوید که لک لک در بعضی نسخ : لکا لک ، لکن لک است . متن راورتی : لک امیرا یتکین آباد که از بلاد رخج است بظن غالب صحیح این کلمه لویک است ، که نام یک خاندان سلطنت زابل بود و من شرح آنرا باستناد منابع تاریخی در رساله لویکان غزنه فراهم آورده ام ، و از طرف انجمن تاریخ کابل طبع شده است ، به آن رساله رجوع شود . (۷) مط : طایفه غوریان بسر ها سنگ (سرها وسنگ سرحدها رسند) . متن راورتی نیز چنین است : به سنگها وصخرها تحصن جستند . که همان صورت متن ما خوذ از اصل و پ اصح بنظر می آید .

مدام خصومت باهم میبود ، اهل اسلام و اهل شرک را ، چنانچه کوشکی با کوشکی (۱) دیگر جنگ داشتی ، و مدام منازعت کردندی ؛ و بسبب حصانت جبال راسیات که در غور است هیچ غیری را با ایشان (۲) استیلا نمیبود ؛ و سر جمله مندیشیان (۳) شنسبانی امیر سوری بود ؛ و در غور پنج باره کوه بزرگست و عالی (٤). که اهل غور اتفاق دارند ؛ که از راسیات جبال عالم است ، یکی ازان زار مرغ مندیش است [و چنین تقریر کردند] که قصر (۵) و دارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه کنند و گویند : که سیمرغ زال زر ، را که پدر رستم بود ، دران کوه پرورده است ، وبعضی از ساکنان دامن آن کوه (چنین) تقریر کنند : که در سنین که میان خمسمائه و سمائه بود ؛ ازان کوه آواز ناله وتعزیت آمد ، که زال زر درگذشت . کوه دوم سرخ غر (٦) نامدارد ، هم در ولایت مندیش (۷) است بحدود تجیز (۸) . کوه سیوم [در] اشک (۹) است ببلاد تمران ، که عظمت ورفعت آن زیادت از همه بلاد غور است ، و بلاد تمران در شعاب و اطراف آن کوه است . و چهارم کوه ورنی (۱۰) است که بلاد داور و والشت (۱۱) و قصر کجوران (۱۲) در شعاب واطراف اوست . و پنجم کوه روئین (۱۳) است در بلاد غور با حصانت و رفعت تمام ، و گفته اند : که پنجم فج خیسار (١٤) است که طول و امتداد

---

(۱) مط : کوشک باکوشک جنگ داشتی . راورتی : کوشک با کوشک (۲) مط : بدیشان .
(۳) اصل : بلندیشیان (٤) مط : بزرگ وعالی است . (۵) راورتی : که کوشک و دارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه است (٦) اصل : سرحصر . پ سرحصر . مط : سرخصر . راورتی گوید : که در یک نسخه کهنه سرخ غر نوشته شده ، و در دیگر نسخ بصور مختلف سرخضر ، سرخف سرحضز ، سرحفر ، سرحصر ، سر حضر آمده ، که از همه سرخ غر بصحت اقرب بنظر می آید ، و غر در پښتو بمعنی کوه است . (۷) اصل : لمندیس (۸) مط : تخبر . متن راورتی : تجبر کوه . پ : در حدود بجز . نسخ قلمی راورتی : تخیر ، تخر ، تجز ، تحر ، جبن ، تجین ، چین .
(۹) پ : در ، ندارد (۱۰) مط و پ : وزنی . راورتی : ورنی . (۱۱) راورتی گوید : که در بعضی نسخ داور و والشت است ، ودر نسخه پترسبورگ غور و والشت آمده ، و به (کور و والشت) بیهقی نزدیکی دارد ، که بین غزنی و مندیش واقع بود ، کذا در بعضی نسخ زاربستان یاوالستان هم آمده ، وراورتی چنین خوانده ؛ که بلاد داور و زاولیست . برای تطبیق و تصحیح (ر : ۲۷ و ۲۸) آخر کتاب . (۱۲) مط : کحوران (ر : ۲۷ و ۲۸) پ : کوران (۱۳) مط : روین . پ : روائین .
(١٤) مط : فج و خیسار .

و رفعت او از حد وهم و درک فهم وذهن بیرون است. در شهور سنه تسعین و خمسمائه بر بالای او یک قصر از تنهٔ درخت آبنوس یافتند زیادت از دو هزار من، و کیفیت وضع و وقع آن هیچکس درک نکرد.

الرابع ملک محمد سوری

صاحب تاریخ ابوالحسن هیصم بن محمد نابی (۱) چنین می آرد: که چون امارت خراسان و زاولستان از سامانیان وصفاریان بامیر سبکتگین رسید، واو چند کرت از بست بطرف جبال غور لشکر کشیده بود وقتال بسیار کرده.

چون تخت بامیر محمود سبکتگین رسید، امارت غوریان بامیر محمد سوری رسیده بود و ممالک غور را ضبط کرده، تا گاهی (۲) سلطان محمود را اطاعت نمودی، و گاه طریق عصیان سپردی، و تمرد ظاهر کردی، و آنچه از خراج اسلام مقرر بود باز داشتی، و باعتماد قلاع (۳) متین وشوکت وعدت وافر مخالفت (٤) برزیدی (٥)، و دل سلطان محمود مدام بدان سبب نگران میبود و به سبب قوت رحمت وشرکت واجبال (٦) (و) حصانت و رفعت جبال ملتفت خاطر می برد، تا با لشکر گران بجانب غور آمد، و او در قلعهٔ آهنگران محصر شد و مدتها آن قلعه نگاهداشت وقتال بسیار کرد، و بعد از مدتها بطریق صلح از قلعه فرود آمد و بخدمت سلطان محمود پیوست، و سلطان او را (۷) و پسر کهتر او که شیش (۸) نام بود، بجانب غزنین برد، بدان سبب که امیر محمد سوری پسر کهتر (خود) را دوست داشتی، چون بحدود گیلان (۹) رسید امیر محمد سوری برحمت حق پیوست. بعضی چنان روایت کنند: که او چون اسیر شد، از غایت حمیت که داشت، طاقت مذلت نیاورد، خاتمی داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند، آنرا بکار برد و درگذشت. سلطان پسر او شیش را بغور باز فرستاد، وامارت غور به پسر مهتر او

---

(۱) مط: ابو الحسن الهیصم بن محمد النابی. روارتی: ابو الحسن الهیصم محمد نابی و در بعضی نسخ: ثانی ۰ پ: نانی (پ: ٤) (۲) مط: تا گاه (۳) اصل: قلاش (٤) اصل: خلافت (٥) برزیدن بر وزن و معنی و رزیدن که مداومت درکار باشد (برهان) (٦) اصل: جیال. مط: جبال. شاید اجیال جمع جیل باشد بمعنی گروه مردم (۷) مط: او را باپسر (۸) راورتی: شیث. (۹) راورتی: کیدان. مط: گیلان که باین نام تاکنون جائی در حدود غزنه موجود است.

داده بود ، امیر بوعلی بن محمد بن سوری ، چنانچه بعد ازین تحریر یابد (انشاءالله العزیز) والسلام علی من اتبع الهدی .

الخامس الملك ابوعلی بن محمد سوری

میر ابوعلی مردی نیکو سیرت و گزیده اخلاق بود ، و بحسن اعتقاد موصوف ودر عهدیکه پدرش امارت غور و جبال مندیش (۱) داشت ، همه خلق را نظر بروی بود ، و محبت او در مزاج ها مرکب . و هر چند پدرش با میر سبکتگین و سلطان محمود رحمهماالله تمرد (۲) میکرد ، امیر ابوعلی مدام بخدمت سلطان اخلاص و طواعیت خود ظاهر میگردانید ، و مکتوبات مشتمل براظهار فرمان برداری و محبت در قلم می آورد ، و بحضرت غزنین میفرستاد ، چون تمرد پدرش از حد اعتدال تجاوز کرد ، سلطان از غزنین لشکر آورد ، بعد از کوشش بسیار امیر محمد سوری را بدست آورد ، و او را با خود بطرف غزنین برده ، امیر ابوعلی را امارت غور داد ، چون ابوعلی بغور نصب شد ، بجای خلق نیکوئی کرد (و بناهای خیر فرمود ، و در بلاد غور مساجد جامع) و مدارس برآورد و او قاف بسیار تعیین فرمود ، وائمه وعلما را عزیز داشت ، و تعظیم زهاد وعباد از لوازم احوال خود شمرد ، و خلق ممالك غور در عهد او برفاهیت روزگار گذاشتند (و برادر اوشیش بن محمد درظل حمایت او روزگار میگذرانید) چون مدتی ازعهد دولت (۳) او برآمد ومملکت غزنین از محمود به مسعود رسید ، امیرشیش را پسری عباس نام در غایت قوت و شوکت در رسید ، خروج کرد ، و عم خود امیرابوعلی را بگرفت و ممالك غور در ضبط آورد . والسلام علی من اتبع الحق والهدی .

السادس الملك (الامیر) عباس بن شیث

(بن محمد بن سوری)

امیر عباس مرد شجاع بود ، و بی باك و دلیر بیرحم و در غایت رجولیت و شهامت ، چون بحد جوانی و نهایت قوت برامد ، جماعتی از احداث و جوان را در سر عهد داد و باخود در سلك عصیان کشید و ناگاه خروج کرد

---

(۱) اصل : بلند یش (۲) مط : عصیان (۳) مط : چون مدت عهد.

و امیر ابوعلی را که عم او بود (وملک غور) بگرفت و قید کرد، و حبس فرمود تا تمامت اموال و دفاین (۱) و ذخایر او در تصرف آورد، و ممالک غور را ضبط کرد وبغایت ضابط و سایس و ظالم بود وجور و بیدادی، درطبیعت او (مرکب و با خلق (بی شمار) بی رسمی آغاز نهاد، و باملاک و اموال خلق تعلق کردن گرفت، چنانچه رعایا و حشم بدست او درماندند وعاجز گشتند و (چنانچه) مدت هفت سال در عهد او هیچ حیوانی از اسپ و شتر و گاو و گوسپند نتاج نداد و از آسمان باران باز استاد، و بروایتی هیچکس (۲) از آدمی هم فرزند نیاورد [و] از شومی ظلم او راوی چنین گوید: که اورا دوسگ بود شگرف، مدام در زنجیر و قلادهاء آهنین بودندی، یکی را ابراهیم غزنین نام کرد و دیگری را عباس غور، مدام هردوسگ را پیش او آوردندی و زنجیر ازیشان برگرفتی، و هردو را باهم در جنگ انداختی و گاهی که سگ همنام او (غالب آمدی، آن روز شادیها کردی، و بخشش بسیار فرمودی، و روزیکه سگ دیگر) غالب آمدی آن روز در غضب بودی و خلق را برنجانیدی، و هیچکس را از خواص او مجال نه بودی، که با او حدیث کردی، اما با این همه ظلم و تعدی از علم نجوم نصیب کامل داشت و دران نوع رنج بسیار برده، و در تحصیل آن علم جد و جهد وافر نموده (بود) و حظ کامل حاصل کرده، و در ولایت مندیش (۳) بخطهٔ سنگه (آن قلعهٔ اصل را که بسطام (٤) بنا کرده بود بتجدید آن عمارت فرمان داد) و [برای بنای قلعه] اوستادان کامل از اطراف حاصل کرد ودیوارها برسم باره ازان قلعه برد، و طرف شخ (٥) کوه زارمرغ (٦) بر کشید و در پای آنکوه بر (۷) بالای تلی قصری بلند بنافرمود، و بادوازده برج، در هر برجی (سی دریچه نهاده، شش برج شرقی وشمالی وشش برج غربی وجنوبی) و درهر برجی صورت برجی از فلک بنگاشت، و وضع آنچنان کرد، که هر روز خورشید از یک دریچه به نسبت آن درجه که (۸) مطلع او بودی در تافتی چنانچه اورا معلوم بودی (۹)، که آنروز آفتاب درکدام درجه و از کدام برجست؟

---

(۱) مط: خزاین (۲) مط: هیچ آدمی هم فرزند (۳) اصل: امندیش (٤) راورتی: بسطام ضحاک (٥) بفتح اول، کوه وزمین سخت دامن کوه (٦) در نسخ ماخذ مط: زلومرغ و زلرمرغ (ر: ۲٦).
(۷) اصل: دربالای (۸) مط: دریچه که. اصل: درجه (۹) مط: گشتی.

و آن وضع (۱) دلیل است بر خلافت و استادی امیرعباس در علم نجوم، و در عهد او قصرهای غور مبنی شد و کثرت پذیرفت. اما چون خلق از غایت ظلم و تعدی و جور از وی مرتد گشته بودند، عهد دولت غزنین و تخت سلطنت بسلطان رضی ابراهیم علیه الرحمه رسیده بود، جماعت اکابر و اشراف و امراء غور مکتوبات استعانت بجانب غزنین ارسال کردند، بنا بران التماس سلطان ابراهیم از غزنین با لشکر بسیار کشش کرد و چون بغور رسید، تمامت لشکر بخدمت سلطان پیوست (۲) و امیر عباس را بدست سلطان باز دادند، و سلطان ابراهیم (بن) مسعود علیه الرحمه امیر عباس را بند (۳) فرمود، و بغزنین برد، و ممالک به پسر او امیر محمد داد. والسلام علی من اتبع الـهدی.

السابع امیر محمد بن عباس

چون سلطان ابراهیم (بن) مسعود، امیرعباس را بگرفت و بغزنین فرستاد و ممالک غور بالتماس اشراف و اکابر غور به امیرمحمد عباس (٤) داد، و او در غایت حسن خلق و نهایت لطف مزاج وبس عادل و گزیده (اخلاق و نیکو) سیرت و منصف و رحیم و عالم نواز وعادل و ضعیف پرور. و هر (غلظت و) ظلم وعدوان که پدرش را بود، بهر صفت (٥) ناپسندیده هزار صفت گزیده و معنی پاکیزه در طبیعت امیرمحمد مرکب بود، چون ممالک غور باسم او شد، جمله اشراف و اکابر ولایت غور، او را منقاد شدند، او بقدر امکان در احیاء مراسم خیر، و بذل و عدل و احسان جد وجهد نمودن گرفت، سلاطین غزنین را بطوع و رغبت خدمت میکردو امتثال و انقیاد مینمود، و مال معهود[ی] میفرستاد، تا در عهد او ابواب راحت (برخلق) غور مفتوح گشت، و همگنان در آسایش و امن روزگار میگذرانیدند، ونعمت و رخص (٦) ظاهر گشت، تا نهایت امتداد ملک او رعایاو حشم در رفراغت بودند، تا در گذشت و برحمت حق پیوست (علیه الرحمة والغفران)

(۱) اصل: وضع (۲) مط: پیوستند (۳) مط: قید (٤) مط: سپرد (٥) مط: بعد دهر صفت (٦) مط: خصب.

الثامن الملک قطب الدین (۱) حسن عباس

ملک قطب الدین حسن جد سلاطین بزرگ غور بود، امیر عادل نیکوعهد و خوبروی و آثار عدل و مرحمت و احسان و شفقت او بر اهل بلاد غور ظاهر بود و جماعتی که تمرد نمودند بقمع و قهر ایشان مشغول گشت (۲)، و تعریک مفسدان از لوازم شمرد (۳)، و در بلاد غور چون اصل ایشان از قبایل عرب بود، و پرورش و نشؤ و نما در کوه پایها یافته (بودند، استبداد و غلظت) استیلاء وعظمت و تمرد وگردن کشی درطبیعت و مزاج تمامت قبایل غوریان مرکب بود، و مدام میان هرد و قبیله خصومت و قتال بودی (٤) و هرسال طرفی از اطراف ممالک (غور) خلاف ظاهر کردندی، و از ادای واجبات اموال قانون امتناع نمودندی و تا بدین عهد که آخر دولت سلاطین بود حال آن طوایف هم بدین (٥) جمله مشاهده می افتاد، وقتی از اوقات در عهد ملک قطب الدین که جدسلاطین بود، جماعتی از ساکنان تگاب (٦) که ازولایت وجیرستان بودند عصیان آوردند. ملک قطب الدین با حشم و امرا(ی غور) بپای آن کوشک و حصار آن جماعت آمد، و ایشان را بطاعت خواند، انقیاد ننمودند و بقتال مشغول شدند (۷)، ناگاه از قضاء آسمانی از طرف عصات تیری از کمان تقدیر، بر چشم ملک قطب الدین آمد و هم ازان زخم چون بر مقتل بود، برحمت حق پیوست، و دران ساعت که خدم و حشم آن (زخم) تیر مشاهده کردند، جانسپاری و جلادت نمودند، وآن (کوشک و) حصار بگرفتند، و جملهٔ آن عصات را بقتل رسانیدند، وآن موضع را خراب کردند

(۱) مط: قطب الدین الحسن بن محمد بن عباس، در ترجمه راورتی کذا. اما در نسخه پ نیز مانند متن است. در معجم الانساب زامباور (۲: ٤٦٠) قطب الدین حسن بن محمد (حدود ٤٥٠ هـ) بن عباس بن شیث بن محمد سوری بن امیر بنجی نهاران بن امیر پولاد بن شنسب (حدود ۲٥٠ هـ) است.

(۲) مط: گشتی (۳) مط: شمردی (٤) مط: و مدام هر قبیله را با قبیله خصومت افتادی و قتال بودی. (٥) مط: برین (٦) در برخی از نسخ راورتی: لکاب وجیه و وفرستان. که صحیح آن تگاب و وجیرستان است، و تگاب در شمال شرق کابل واقع است و وجیرستان اکنون بنام اجرستان در غرب غزنی است، و اصطلاح تگاب تا کنون در کوهساران افغانی بمعنی دره پر آب موجود است، مخصوصا در ولایت میمنه و جوزجان قدیم (۷) مط: گشتند.

وتا به آخر عهد سلاطین غور و انقراض دولت شنسبانیان هیچ پادشاه (۱) بعمارت آن کوشک (و اسباب و حوالی آن موضع) مشغول نگشت (۲). مگر امیر خرنک که دران حوالی آب تنگ بود، و آن حدود او را منقاد بودند. چون ملک قطب الدین حسن برحمت حق پیوست، پسر او (عزالدین) حسین بتخت نشست (۳) (و الله اعلم).

التاسع ابوالسلاطین ملک عزالدین الحسین بن الحسن (۴)

نور الله مراقدهم

اولاد ملک عزالدین (۵): ملک شهاب الدین محمد (خرنک) ملک (مادین) وغور (٦) ملک فخر الدین مسعود امیر بامیان و طخارستان. سلطان علاءالدین حسین (۷) پادشاه غور وغزنین و بامیان. سلطان سیف الدین سوری پادشاه غور وغزنین. سلطان بهاء الدین سام پادشاه غور (۸). ملک الجبال قطب الدین محمد امیر غور و فیروزکوه. ملک شجاع الدین امیر خراسان (۹) و غور.

ملک عزالدین (حسین) پادشاه نیکو عهد وخوبروی و نیکو اعتقاد بود بهمه اوصاف گزیده موصوف [بود] و بهمه اخلاق پسندیده معروف. ملک (۱۰) غور و بلاد جبال در عهد امارت او معمور، و خلایق و ساکنان (آن) دیار آسوده، در ظل امن و حمایت امان، و علما و زهاد [وعباد] و سایر رعایا را هر یک فراخور حال او مقاصد بحصول موصول (۱۱) بود، و حق تعالی ببرکت اعتقاد و حسن سیرت اورا هفت پسر داد، که ذکر سلطنت ومملکت ایشان در هفت اقلیم منتشر گشت، و ازیشان چهار پسر به سلطنت و تخت جهانداری برسیدند و ازیشان فرزندان نامدار در جهان شهریار گشتند (۱۲).

---

(۱) مط: پادشاهی (۲) مط: آن موضع اجازت نداد. (۳) مط: بجای او بنشست.
(٤) مط: التاسع ملک عزالدین الحسین بن الحسن ابوالسلاطین (٥) این کلمات در اصل نیست، در مط در حاشیه اسمای اولادش را نوشته اند. درترجمه راورتی در آخر مبحث است
(٦) راورتی: مادین غور، اما خرنک در اصل گاهی به حای حطی وگاهی به خ منقوط است. راورتی: خرنک مط: حرنك. (۷) در دو نسخه راورتی: علاءالدین سام (۸) راورتی: غور و فیروزکوه (۹) مط: امیر حرماس (خراسان). راورتی: جرماس، حرماس، برماس (۱۰) مط: ممالک (۱۱) مط: بحصول پیوسته
(۱۲) بعد از کلمه گشت ازمط وراورتی تصحیح شد. دراصل: این عبارات درین نامهای فرزندان مکرر است.

چنانچه بعد ازین بتقریر انجامد و بتحریر رسد، و این عزالدین حسین را با دولت سنجری و سلطنت سلجوقی اتصال و محبتی مستحکم بود، و هر سال از جنس سلاح چنانچه جوشن و زره و خود آنچه معهود، معین (۱) گشته بود بخدمت درگاه سنجری فرستادی، و در غور سگان شگرف باشند، چنانچه در جثه و قوت هر یک با شیری برابری کنند، ازان سگان چندی در قلادهاء قیمتی بخدمت سلطان فرستادی، او را تشریفات و تحف بسیار رسیدی، و با سلطان (غور و) غزنین هم (۲) طریق مودت سپردی چندگاه امارت بلاد غور درضبط او بود تا برحمت حق پیوست، و او را هفت پسر بود: مهترهمه ملک فخرالدین مسعود، فاما ذکراو در طبقهٔ دیگر که ذکر سلاطین با میانست کرده خواهد شد و این طبقه مبنی بر ذکر او خواهد بود (و آنجا نوشته آید).

العاشر ملك الجبال قطب الدین محمد (بن) حسین

از پسران هفت گانهٔ ملک عزالدین حسین، مهتر ملک فخرالدین مسعود بود، و مادر او کنیزك ترکیه (۳) بود، و بعدازو ملک الجبال قطب الدین محمد بود و مادر او زنی بود، که نسبت بزرگ نداشت و حاجبه و خادمهٔ مادر سلاطین دیگر بود، چنانچه اسامی و القاب ایشان تحریر افتاده است (٤).

چون ملک عزالدین حسین که پدر سلاطین بود (رحمة الله علیه) در گذشت سلطان سوری بجای او (٥) بر تخت نشست، و ولایت بامیان، میان برادران قسمت کرد (٦)، و ذکر سلطان سوری در طبقهٔ سلاطین غزنی آورده خواهد شد. انشاء الله تعالی.

درین قسمت (۷) ولایت ورسار (۸) بملک الجبال داد، و دارالملک خود ملک الجبال (آنجا بود) و بعد ازان او را (چنان) اتفاق افتاد، که موضعی

---

(۱) مط: مقرر (۲) اصل: همه (۳) مط: ملک عزالدین را هفت پسر بود: مهتر همه ملک فخرالدین مسعود بامیان بود چنانچه ذکر او دران طبقه آورده شد و اصل آن طبقه ملوک بامیان بر طلوع دولت او باشد و مادر او کنیزک ترکی بود (٤) مط: چنانچه سلطان سوری و سلطان بهاءالدین سام و سلطان علاءالدین حسین و امیر محمد و امیر ابوعلی رحمهم الله، چون... (٥) مط: بجای پدر (٦) اصل: بامیان برای آن قسمت کرد. (۷) اصل: درین وقت (۸) مط: ورشاد ورسال. متن راورتی: ورشاده. نسخ قلمی وی: ورشاد: ورشار.

طلب کند(۱) تا قلعهٔ حصین و موضع شگرف (۲) بنا کنند که مرحضرت(۳) را شاید باطراف معتمدان فرستاد تا رای او بر موضع فیروزکوه قرار گرفت، قلعه و شهر فیروزکوه را بنا فرمود، سلطان سوری شهر وحصار استیه (٤) را دارالملک خود ساخت و ملک ناصرالدین محمود را مادین داد، و بهاءالدین سام را خطهٔ سنگه که دارالملک مندیش بود معین شد، و قلعهٔ وجیر (٥) بسلطان علاءالدین حسین جهانسوز داد، و ملک فخرالدین را غالب ظن آنست که ولایت کشی (٦) معین گشت. از تقدیر [ات] آسمانی میان ملک‌الجبال که بفیروزکوه بود و دیگر برادران مناقشتی افتاد، ملک‌الجبال از برادران خشم کرد و بطرف غزنین رفت، و عهد دولت بهرامشاهی بود، این ملک‌الجبال از حسن وجمال نصیب تمام داشت، و مروت برکمال (۷) چون بغزنین رسید، دست بذل و مروت برکشاد و محبت او در دل خلق بحکم الانسان عبیدالاحسان. بیخ زدن گرفت و مستحکم گشت، خلق غزنین او را دوست گشتند، جماعت حساد بروی برون آمدند، و از وی بسمع بهرامشاهی رسانیدند. که بنظر خیانت در حرم پادشاهی مینگرد و اموال بذل میکند تا بر پادشاه خروج کند. بهرامشاه فرمان داد، تا اورا (در) خفیه شربت مهلک دادند برحمت حق پیوست، او را هم بغزنین دفن کردند و خصومت و مکاوحت بدین سبب میان خاندان محمودی و دودمان شنسبی و آل ضحاک ظاهر شد. چون حدیث حادثهٔ او بسمع سلطان سوری رسید، بغزنین لشکر آورد و غزنین را بگرفت، چنانچه بعد ازین بتحریر رسد وجای تحریر ذکر (و احوال) سلطان سوری بدین موضع بود، فاما چون اول کس (۸) ازین خاندان اسم سلطنت گرفت سلطان سوری بود، و او بتخت غزنین نشست، ذکر او در طبقهٔ دیگر در ابتداء ذکر سلاطین غزنین کرده آید، والله الموفق.

---

(۱) مط: کرد (۲) مط: شگرفی (۳) مط: که آنحضرت را (٤) مط: حصار و شهر آستیه. مطابق بیک نسخه: آسینه. متن راورتی: استیه، و بقول وی در نسخ قدیم استیا بود که نام کوهی است بین غزنین وهرات (برهان قاطع) ولی استیه یکی از قلاع غور بود. (٥) اصل: وجتر. مط: قلعه وخطه وجیه به سلطان علاءالدین مفوض شد و ملک . . . در حاشیه راورتی وارد است که در یک نسخه قلعه دختر و در بعضی وحتر و در دیگری وجته آمده. که صحیح تر این همه وجیر است که در سابق وجیرستان گفتندی واکنون اجرستان گوئیم و شرح آن گذشت (٦) مط: کش. راورتی: کشی یا کشه، اکنون کسی درچخچران غور شمالی واقع است. (۷) مط: برکشاد. (۸) مط: اول کسیکه.

الحادی عشر السلطان بهاءالدین سام بن حسین

پسران: السلطان الاعظم معزالدین انارالله برهانه، سلطان الاعظم غیاث الدین و الدنیا انارالله برهانه.

دختران: مادر الب غازی ملک خراسان عند قزل ارسلان ابن الاخ السنجر. حره جلالی مادر تاج الدین ملکهٔ جبال غور عند سلطان شمس الدین (۱) چون ملک الجبال بغزنین رفت و عمارت شهر فیروزکوه مهمل گذاشت، سلطان بهاءالدین از سنگه (۲) به فیروزکوه آمد و شهر را عمارت کرد، و آن بناها و قصر (۳) سلطنت را باتمام رسانید و قلاع غور بنا فرمود، و با شارا ن غرستان (٤) اتصال کرد (٥) و جلوس او بفیروزکوه در (شهور) سنه اربع واربعین و خمسمائه بود، چون حضرت فیروزکوه به فرمان او (٦) عمارت پذیرفت، چهار قلعهٔ حصین در اطراف ممالک غور و گرمسیر و غرستان (۷) و جبال [و] هرات بنا فرمود، و قصر کجوران گرمسیر (و) غور و قلعهٔ شورسنگ (۸) بجبال هراة، و قلعهٔ بندار بجبال غرستان و قلعهٔ فیروز میان غرستان و پارس (۹).

سلطان بهاءالدین سام، بعداز شهادت سلطان سوری چون از برادر(ان) پنجگانه مهتر بود، فرماندهی ملک غور او را مسلم شد، ملکه گیلان (۱۰) که او هم از نسبت شنسبانیان بود ودختر ملک بدرالدین گیلان، در حکم او بود، حق تعالی او را ازان ملکهٔ بزرگ نسب، دو پسر و سه دختر کرامت کرد. پسران چون سلطان غیاث الدین محمد سام، و سلطان معزالدین محمد سام

---

(۱) اسامی پسران و دختران سلطان بهاءالدین در نسخهٔ اصل به صورت درست خوانده نمیشود این اسامی بصورت تقریب خوانده شد. مط و راورتی ندارد. (۲) سنگه = سنجه بقول یاقوت و ابن اثیر یکی از شهرهای غور بود (ر: ۲٦٠) (۳) مط: قصور (٤) کذا فی الاصل. در مط: غزستان. ترجمه راورتی: غرجستان. ولی غزستان بزای هوز مسکن طوایف غز و خطه علیحده است. اما غرجستان در کتب مسالک و ممالک بصور مختلفه آمده و مادرین کتاب غرستان به رای قرشت را ترجیح دادیم، که در نسخه اصل است و شرح آن در ملحقات آخر کتاب خواهد آمد (ر: ۲۹) (٥) مط: پیوند کرد. (٦) مط: بدولت او (۷) مط: غرجستان (۸) راورتی: شیرسنگ (۹) مط: وقلعه بندار بجبال غرجستان وقلعه فیوار (فیوار) میان غزستان وپارس (مادین وزادین) راورتی: عن ضص فیروز، فیوار (ر: ۲٦) (۱۰) مط و راورتی: کیدان ولی گیلان صحیح است منسوب به گیلان حدود غزنه.

انار الله برهانه، (۱) که بسطت ملک ایشان ربع شرقی دنیا را حاوی بود، و آثار غزو و جهاد، وضبط عدل و احسان ایشان تا نهایت ادوار آخر الزمان در بسیط جهان پیدا خواهد بود، وبعضی ازان آثار وتواریخ در ذکر هر یک بر سبیل نمودارد رقلم آید انشاء الله تعالی.

و دختران یکی ملکهٔ جبال (۲)، مادر ملک تاج الدین زنگی و دیگر حره جلالی مادر سلطان بهاء الدین سام بن سلطان شمس الدین محمد بن ملک فخر الدین مسعود بامیانی، و سیوم ملکهٔ خراسان مادر الب غازی بن ملک قزل ارسلان سلجوقی برادر زادهٔ سلطان سنجر.

و چون نکبت و حادثه که سلطان سوری را افتاد، درغزنین بجهت مخالفت و غدر خدم آل محمودی عفا الله عنهم، بسمع سلطان بهاء الدین رسید، عزیمت انتقام اهل غزنین مصمم گردانید [ه] وبتعزیت برادران مشغول نگشت ولشکرهای اطراف و اکناف جروم وغرستان (۳) جمع کرد و مرتب گردانید و روی بغزنین آورد تا آن مهم را بکفایت رساند، و به استعداد تمام نهضت فرمود، و حشم بسیار در خدمت رایت او روان شد و چون بخطهٔ گیلان (٤) برسید، از غایت فکر وغم برادران، و قوت حمیت [مردی] مرض غالبش (٥) گشت، و همانجا برحمت حق پیوست. و در وقت نقل از دار دنیا چنانچه سلطان سوری بوقت رفتن و گرفتن غزنین، تختگاه (و) ممالک غور بسلطان بهاء الدین سپرده بود و فرماندهی آن ممالک بدو مفوض کرده [بود] درینوقت سلطان بهاء الدین سام علیه الرحمه چون لشکر بطرف غزنین میبرد، تختگاه ممالک غور و فرماندهی جبال به سلطان علاء الدین حسین جهانسوز سپرد و اتباع و فرزندان و امراء و اشیاع رابدو باز گذاشت. چون در گیلان (٤) برحمت حق پیوست و آن حال بسمع سلطان علاء الدین رسید، بتعزیت مشغول نگشت (٦)، و بر سبیل تعجیل لشکر فراهم آورد و عزیمت غزنین کرد. والله اعلم و احکم.

---

(۱) مط: براهینهما (۲) راورتی: ملکه جهان (۳) مط: اطراف غور و اکناف جبال خروم و غزستان. که صحیح آن مطابق ترجمه راورتی جروم و غرستان است که مقصد همان گرمسیر و غرجستان باشد (ر: ۲۹) (٤) راورتی: کیدان، که شرح آن گذشت. (٥) مط: حادثش.
(٦) مط: نشد.

الثانی عشر الملک شهاب الدین محمد بن حسین (۱)

ملک شهاب الدین (۲) محمد، برادر سلطان سام بود (۳)، و ولایت مادین که خطهٔ او بود، و ولایتی از اطراف غور (است) باتفاق برادران بعد از وفات پدر رحمه‌الله بدو داده بودند، و او را دو پسر بود، یکی [را] ملک ناصر الدین حسین [نام بود] که در غیبت سلطان علاء الدین حسین بخراسان [گذاشت] و در خدمت درگاه سنجری، بحضرت فیروزکوه اورا بتخت نشاندند، چنانچه ذکر او بعد ازین بتحریر رسد (٤)، و دوم ملک سیف الدین سوری بود، که بعد از وفات پدر، بجای پدر بنشست به‌ولایت مادین، و این سیف الدین سوری را سه‌فرزند بود یکی دختر و دو پسر، و آن دختر مهتر از برادران بود، و او در حکم سلطان شهید غازی معز الدین سام بود انارالله برهانه و سلطان غازی را ازو هم دختری بود، که در بکارت برحمت ایزدی رفت (۵) (و تربت او بحضرت غزنین است) [اما] (از) ان دو پسر (ملک سیف الدین سوری) یکی شهاب الدین علی مادینی بود، که بردست ترکان خوارزم (در عهد استیلای ایشان) شهادت یافت، و دوم پسر ملک ناصر الدین ابوبکر بود. و این کاتب در شهور سنه ثمان عشر (٦) ستمائه خدمت اورا بولایت گزیو (۷) و تمران دریافت، و ازوی آثار مروت مشاهده کرد، دران عهد این داعی یکی از بنات اکابر اقربای خود در حبالهٔ خود می آورد (۸)، و آن اول حال جوانی بود، همدران سال که چنگیزخان ملعون از آب جیحون عبره کرد بطرف خراسان، وعزیمت غزنین داشت. القصه از خدمت ملک ناصر الدین ابوبکر علیه الرحمه داعی اسپی التماس کرد وحال تزویج یکی از اقربای خویش (۹) بنظم بر رای او عرضه داشت (در) جواب آن قصه ونظم این رباعی بگفت

---

(۱) مط: بن حسین ملک مادین غور. راورتی: ملک شهاب الدین محمد خرنک بن الحسین ملک مادین غور.
(۲) حاشیه مط قرار یک نسخه: ناصر الدین راورتی: ملک شهاب الدین محمد خرنک (۳) مط: برادر سلاطین بود
(٤) مط: انجامد (۵) مط: پیوست (٦) در یکی از نسخه‌ها خذ مط: ثمان عشرین (۷) در نسخ راورتی گرزیو، کیو، کزیو که صحیح آن گزیو است و اکنون مردم گزو خوانند وگزاب نو یسند، و در تشکیلات موجوده مربوط ارزگان ولایت قندهار است، و در نزدیکی اجرستان (و جیر ستان تاریخی) واقع است. (ر: ۳۰) (۸) مط: آورده بود (۹) مط: خود

و بقلم خود ثبت کرد ، و بر پشت قصه بدست داعی داد ، رباعی [اینست] :

بیت

انشاء الله غم ز دلت ر فته شود وان درگران بهای توسفته شود(۱)
اسپی که ز من خواستهٔ عذری نیست با آن اسپ(۲) بسی عذر دگر گفته شود

داعی دولت را اسپی زرده سه ساله فرستاد تنگ بسته . حق تعالی ازوی قبول گرداناد ! و این ملکزاده بعد ازحوادث غزنین وغور ، بحضرت دهلی افتاد وبخدمت (درگاه) سلطان سعید شمس الدنیا والدین طاب ثراه پیوست (در شهور سنه عشرین و ستمائه رحمة الله علیه) و اکرام و عواطف یافت ودرحضرت دهلی برحمت حق پیوست (حق تعالی سلطان اسلام را در مملکت پاینده دارد ، آمین رب العالمین) .

الثالث عشر الملک شجاع الدین علی بن حسین (۳)

ملک شجاع الدین علی (٤) بن حسین ، دراول جوانی از دنیا نقل کرد ، و در عنفوان شباب حیات او انقراض پذیرفت ، و ازوی پسری ماند ، ملک علاء الدین ابوعلی ، و برادران باتفاق در وقت قسمت بلاد غور ، ولایت جرماس (٥) بدو مفوض کرده بودند ، چون او در گذشت (ولایت جرماس) به پسر او علاء الدین ابوعلی مقرر (٦) داشتند . و ازملک الجبال قطب الدین محمد که بغزنین شهادت یافته بود ، دختری مانده بود بوی دادند . چون آن حره طاب ثراه در حبالهٔ او آمد ، حق تعالی ایشانرا پسری داد (۷) هم حاجی و هم غازی گشت ، ملک ضیاء الدین محمد ابوعلی ، وآن چنان بود : که ملک علاء الدین ابوعلی درگذشت ، وآن پسر بزرگ شد ، مادر اورا حق تعالی توفیق بخشید

(۱) مط : وان درگرانمایه بتو سفته شود . (۲) مط : با اسپ بسی . (۲) در یک نسخه ماخذ مط : الحسن بن الحسین . راورتی : ملک شجاع الدین ابی علی بن الحسین بن سام بن الحسن شنسبی (٤) راورتی : ابی علی بن الحسین بن الحسن . زامباور (۲ : ٦٠) شجاع الدین علی بن عزالدین حسین بن قطب الدین حسن بن محمد بن عباس بن شیث .
(٥) مط : حرماس راورتی : جرماس اصل : خرماس ؟ در گزشاسپ نامهٔ اسدی جرماس به جیم چنین آمده : بخاقان و جرماس و جنگی قلا - نگر کاین سپهبد چکرد از بلا . قراریکه در ذکر علاء الدین آتسز حسین می آید : جرماس در غور بود (٦) مط : ارزانی (۷) مط : بخشید .

تا عزیمت سفر قبله کرد، و از ملوک غور درانوقت هیچ یکی‌را این سعادت دست نداده بود، ملک ضیاء الدین در خدمت والدهٔ خود از راه خراسان و هرات و نیشاپور بسفر قبله رفت، و درانوقت (۱) سلطان تکش خوارزمشاه در نیشاپور بود، ملک ضیاء الدین در لباس ساذات (۲) دو گیسو بافته در بارگاه او در رفت و سعادت دستبوس سلطان تکش دریافت، و حج اسلام باشرایط و ادب تمام او را میسر شد و در مکه خانقاهی بنا فرمود، و وجه (آن) عمارت تمام مهیا و مرتب کرد، و معتمدان نصب فرمود، وهم در خدمت والدهٔ خود به ممالک غور باز آمد و نام والدهٔ او ملکه حاجی شد، و در ممالک غور بسیار مدارس و مساجد بنا فرمود، حق تعالی از یشان قبول گرداند والسلام (و سلطان ناصر الدنیا و الدین را در جهانداری باقی و پاینده داراد، آمین).

الرابع عشر السلطان علاء الدین حسین بن حسین بن سام (۳)

چون سلطان بهاء الدین سام بن حسین که بطرف غزنین لشکر می برد، تا انتقام سلطان سوری و ملک الجبال طاب ثراهما بکشد (٤) در کیلان (۵) برحمت حق پیوست، سلطان علاء الدین بتخت ممالک غور و حضرت فیروزکوه بنشست و لشکرهای غور و غرستان (٦) جمع کرد، وعزیمت غزنین مصمم کرد چون سلطان یمین الدوله بهرامشاه طاب ثراه را ازان حال و عزیمت معلوم شد لشکر غزنین وهند وستان مهیا و مرتب گردانید و ببلاد گرمسیر از رخج و تکنا باد (۷) روی بطرف زمین داور آورد (وچون) سلطان علاء الدین با لشکر خود بزمین داور رسیده بود، سلطان بهرامشاه، رسولان بنزدیک علاء الدین فرستاد که بازگرد بجانب غور، و بمملکت اسلاف خود قرار گیر! که ترا طاقت مقاومت حشم من نباشد، که من پیل می آرم. چون رسل بخدمت علاء الدین امانت رسالت ادا کردند، سلطان علاء الدین جواب داد: که اگر تو پیل می آری، من خرمیل می آرم، مگر ترا غلط می افتد

---

(۱) مط: دران عهد (۲) مط: سیادت (۳) راورتی: سلطان علاء الدین الحسین بن عزالدین الحسین بن سام بن الحسن. گزیده: حسن بن حسین؟ (٤) مط: باز خواهد (۵) مط وراورتی وپ: کیدان اما گیلان اصح است. (٦) مط وراورتی: غرجستان. پ غرزستان (۷) مط وراورتی: تکین آباد. که بهردو املا نقل شده وشهر معروفی بود در حوالی قندهار کنونی.

که برادران مرا هلاک کرده یی! و من هیچکس ترا هلاک نکرده ام، مگر نشنیده یی: که حق تعالی میفرماید: و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسرف فی القتل انه کان منصورا (۱).

چون رسل مراجعت کردند: هر دو لشکر استعداد قتال و مصاف مهیا گردانیدند سلطان علاء الدین دو پهلوان خود را بخواند، که سران لشکر و مبارزان (نامدار ممالک) غور بودند، هر دو خرمیل نام، یکی خرمیل سام حسین (پدر ملک ناصر الدین حسین) دوم خرمیل سام بنجی و هردو تن در شجاعت داستان (۲) عصر خویش بودند، ایشانرا فرمود: که بهرامشاه پیغام کرده (است) که من پیل می آرم، و من جواب گفته ام [اگر تو پیل می آری] من خرمیل می آرم، امروز شما هر یک را یک پیل می باید که بر زمین زنید! و هردو زمین بوس دادند و باز گشتند، بموضعی که آنرا کته باز (۳) گویند هر دو لشکر را مصاف شد، در وقت (مصاف) هر دو پهلوانان پیاده شدند، و دامنهاء زره در میان باز زدند و بمصاف در آمدند. چون پیلان بهرامشاهی حمله آوردند هر یک ازان پهلوانان بر یک پیل در آمدند و در زیر بر گستوان پیل رفتند و به دشنه شکم پیل بر دریدند (٤). خرمیل سام بنجی در زیر (پای) پیل بماند و پیل بر وی افتاد، او با پیل هلاک شد، و خرمیل (٥) سام حسین پیل را بینداخت و بسلامت بیرون آمد و چون مصاف (راست) شد، سلطان علاء الدین بعد آنچه تمام سلاح پوشیده بود (به) فرمود، تا قبای اطلس لعل معدنی بیاوردند و بر زبر تمام سلاح پوشید، خواص و مقربان سوال کردند: که حکمت پادشاه درین که سلاح را بقبای لعل می پوشاند چیست؟.

(۱) قرآن بنی اسرائیل ۳۳ (۲) اصل: راستان (۳) مط: کوته باز باب، پ کذا. متن راورتی: کوته باز. درنسخ راورتی: گونه واز و کته باز باب. گوشه زاب. اصل: کوشه باز، گوشه باب. اصح آن همه کته باز است که اکنون کته واز گویند در شرق جنوب غزنی (٤) مط: بدریدند. (٥) راورتی گوید: که مطابق به ضبط برخی از مولفان باید سر فیل باشد یعنی پیشرو و سرهمه فیلان ولی املای خرمیل در اغلب کتب چنین است. و شاید شکلی باشد از کلمه قرمیل که جمع آن در عربی قرامیل و معنی اشتر دو کوهانه است، و محمد خوارزمی آنرا درجمله کلمات عجمی بهمین معنی آورده است (مفاتیح العلوم ص ٤ ۷) چون در سطور گذشته این کلمه در مقابل پیل آمده امکان دارد که همین معنی مذکوره در خوارزمی صحیح باشد، و عرب این کلمه را از خراسان برده و قرمیل معرب کرده باشند. در سیرت خوارزمشاه نام ابن خرمیل نصرت الدین محمد بن الحسن آمده، که شاید از خاندان این پهلوانان باشد. (ر ٦٤٠)

فرمود: از برای آنکه اگر تیر یا نیزه [یا شمشیر] اندام مرا (۱) مجروح گرداند، لعلی خون بر (۲) سلاح من بواسطهٔ قبا (ی لعل) ظاهر نباشد، تا دل حشم من نشکند (رحمه الله) و لشکر غور را ترتیبی است در استعداد جنگ پیاده که چیزی (۳) می سازند از یک تا خام گاو، وبرهردو روی (وی) از پنبهٔ بسیار و کرباس منقش در کشیده بشکل بخیه، نام آن سلاح کاروه (٤) باشد. چون پیادگان غور آنرا بر کتف نهند، ازسر تا پای ایشان پوشیده شود، و چون صف زنند، مانند دیواری باشند و هیچ سلاح از بسیاری پنبه بران کار نکند. چون آن مصاف راست شد، دولتشاه (٥) بن بهرامشاه با یک فوج سواران و پیل حمله کردند (٦)، سلطان علاء الدین فرمود: که پیادگان صف کاروه بکشایند تا دولتشاه (پسر بهرامشاه) با جمله فوج درآید. صف بکشادند. چون دولتشاه با فوج سوار و پیل درآمد، پیادگان رخنهٔ صف را ببستند و اطراف بهرامشاهیان را فرو گرفتند، ودولت شاه را با جمله آن فوج شهید کردند (۷) و پیل را بکشتند (۸).

چون لشکر بهرامشاه آن حادثه و قتال (۹) مشاهده کردند، بهزیمت افتادند و بشکستند و سلطان علاء الدین تعاقب نمود، منزل بمنزل تا بموضعی که آنرا جوش آب گرم (۱۰) گویند، بنزدیک تکناباد (۱۱)، سلطان بهرامشاه عطف کرد و کرت دوم مصاف را ساخته گشت (۱۲)، و آنچه ازلشکر او با او جمع شده بودند، کرت دوم مصاف دادو شکسته گشت (۱۲) [بدر غزنین به هزیمت شد] و علاء الدین به قهر تعاقب نمود، تا بهرامشاه کرت سیوم حشم غزنین (وخلق) شهر و پیاده بسیار (۱۳) جمع کرد، و سیوم کرت مصاف شد (۱٤)، طاقت مقاومت (۱٥) نیاورد و شکسته شد وعلاء الدین (بقهر) شهر غزنین را بگرفت و هفت شبانه روز غزنین را آتش در زد و بسوخت و مکابره فرمود.

---

(۱) مط: اندام را (۲) اصل: خون وسلاح (۳) اصل: چیزی. (٤) این کلمه اصلا پښتو و اکنون هم زنده است شرح آن (ر: ۳۱) (٥): مط: پسر بهرامشاه (٦) مط: کرد (۷) مط: ودولتشاه با جمله آن فوج شهید شد (۸) مط: وپیل بیفتاد (۹) مط: وقتل (۱۰) موقعی بنام (گرماب) اکنون درشمال غرب قندهار به فاصله تخمینا (۷٥) میل واقع است وشاید همین جای باشد، زیرا تگین آباد هم بدان طرف بود. (۱۱) راورتی: تگین آباد (۱۲) مط: شد (۱۳) مط: و پیاده حشری جمع کرد (۱۳) مط: کرد (۱٤) اصل: اقامت.

راوی چنین میگوید: که درین هفت شبانه روز از کثرت سواد دود، چنان هوا مظلم گردید، که شب را مانستی و شب از شعله‌های آتش که در شهر غزنین میسوخت هوا چنان می نمود (۱) که بروز مانستی. و درین هفت روز دست کشاد و غارت وکشتن و مکابره بود، هرکه را از مردان یافتند بکشتند وعورات و اطفال را اسیر کردند. و فرمان داد: تا کل سلاطین محمودی را از خاک بر آوردند و بسوخت (۲)، مگر سلطان محمود [غازی] وسلطان مسعود و سلطان ابراهیم را، و بر قصور (۳) سلطانان غزنین یک هفتهٔ تمام علاءالدین بشراب و عشرت مشغول بود، و درین وقت (٤) فرموده بود که (تا) تربت سلطان سیف‌الدین سوری وروضهٔ ملک الجبال طلب کرده بودند، وهر دو را صندوق ساخت (٥) وبجهت تمام لشکر استعداد غزا مهیا گردانید. چون هفت روز گذشت شب هشتم شد، شهر تمام خراب گشت و سوخته شد، سلطان علاءالدین دران شب، چند بیت در مدح خود بگفت ومطربان را فرمان داد: تا در پیش او در چنگ و چغانه بر زدند (٦)، و آن نظم اینست [بیت]:

جهان داند که سلطان جهانم (۷) چراغ دودهٔ عباسیانم

علاءالدین حسین بن حسینم که باقی باد ملک جاودانم (۸)

چو برگلگونهٔ دولت نشینم (۹) یکی باشد زمین و آسمانم

امل مصرع (۱۰) زن گرد سپاهم اجل بازیگر نوک سنانم

همه عالم بگیرم چون سکندر بهر شهری شهی دیگر نشانم

بران بودم که با او باش غزنین (۱۱) چو رود نیل جوی خون برانم

(۱) مط: هوا چنان روشن می بود (۲) مط: بسوختند (۳) مط: و بر قصر سلطنت غزنین تمام هفته (٤) مط: درین مدت (٥) مط: ساخته (٦) مط: بزدند (۷) مط: داند که من شاه جهانم. مجمع الفصحاء: کذا (۸) مط: خاندانم (۹) مط: چو برگلگون دولت برنشینم. پ: کذا (۱۰) پ: مقرع (۱۱) مجمع الفصحاء: بدان بودم که از اوباش غزنین + به تیغ تیز، جوی خون برانم.

ولیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت میکند بخت جوانم
ببخشیدم بدیشان جان ایشان
که بادا جان شان پیوند جانم (۱)

و بفرمود : که بقیهٔ اهل غزنین را ببخشیدم ، از مجلس برخاست و بحمام رفت و روز هشتم بامداد با تمامت حشم غور و ملوک برسر روضهٔ برادران خود آمد ، جامهٔ عزا پوشید[ه] با جمله لشکر ، و هفت شباروز دیگر برسر آن روضها تعزیت داشت وختم قرآن (کرد) وصدقات داد ، و صندوقهاء برادران در مهدها نهاد ، و از غزنین رخت بربست و بلاد داور بست ، کوچ کرد (۲) و چون بشهر بست رسید قصور و عمارت محمودی را که درآفاق مثل آن نبود تمام خراب کرد [و کل ولایت که بمحمودیان مضاف بود ، جمله را خراب کرد و ویران گردانید] و بغور باز آمد ومراقد برادران درجوار اسلاف خود دفن کرد ، و ازغزنین فرموده بود : تاچندتن ازسادات را بقصاص سیدمجدالدین موسوی که وزیر سلطان سوری بود ، و او را با سلطان سوری دریک طاق غزنین آویخته بودند ، بخدمت سلطان آوردند ، وجوالها ازخاک غزنین پرکرد[ند] وبرگردن ایشان آویخته (۳) وباخود بحضرت فیروزکوه آورد ، وچون به فیروزکوه رسید ، آن سادات را بکشت وخون ایشان با آن خاک غزنین که آورده بود برآمیخته (٤) و ازان خاک برکوههای فیروزکوه چند برج ساخت ، چنانچه تا بدین عهد آن بروج (٥) باقی بود ، عفی الله عنه .

چون این چنین انتقامی بکرد ، و بحضرت باز آمد و خواست تا بعشرت ونشاط مشغول گردد ومطربان را ، وندما (٦) را جمع کرد ، و روی بنشاط آورد این قطعه بگفت ، ومطربانرا بفرمود ، تا در عمل مزامیر آوردند وبساختند و بگفتند .

---

(۱) محمد عوفی درلباب الالباب ج ۱ ص ۳۸ این ابیات را با ختلاف ذیل نوشته : در بیت اول مصراع اول مانند مط . بیت دوم مصراع دوم : اجل یاریگر نوک سنانم . بیت سوم : که بادا موجزن گردسپاهم که باقی باد ملک خاندانم . بیت چهارم : همه عالم بگردم چون سکندر الخ . بیت پنجم : چو برگلگون دولت برنشینم الخ . بیت ششم : بدان بودم که هم از اوج غزنین بتیغ تیزجوی خون برانم . بیت هفتم : ولیکن الخ : بیت هشتم مانند متن (۲) مط وپ : و از غزنین بر سمت بلاد داور و بست کوچ کرد (۳) مط : ایشان نهاد و باخود (٤) مط : برآمیخت (٥) مط : برجها (٦) مط : وندیمان را

نظم

آنم که هست فخر ز عدلم زمانه را — آنم که هست جور ز بذلم خزانه را
انگشت دست خویش بدندان کند عدو — چون بر زه کمان نهم انگشتوانه را
چون جست خانه‌خانه کمیتم (۱) میان صف — دشمن ز کوی باز ندانست خانه را
بهرامشه بکینهٔ (۲) من چون کمان کشید — کندم به نیزه از کمر او کنانه (۳) را
پشتی خصم گرچه همه رای و رانه بود — کردم بگرز خورد سر رای و رانه را (٤)
کین توختن (٥) بتیغ درآموختم کنون — شاهان روزگار و ملوک زمانه را
ای مطرب بدیع چو فارغ شدی (٦) ز جنگ — بر گوی قول را، و بزن این ترانه را (۷)
دولت چو بر کشید نشاید (۸) فروگذاشت — قول مغنی و می صاف مغانه را

عنی الله عنه و عنا. ثقات چنین روایت کرده اند: که چون سلطان علاء الدین بر تخت فیروزکوه بنشست، هر دو برادرزادهٔ خود را غیاث الدین محمد سام و معزالدین محمد سام [را که] پسران سلطان شهاب الدین سام [بودند] بقلعهٔ وجیرستان (۹) محبوس فرمود، وظیفهٔ ایشان معین کرد و با سلطان سنجر طریق استبداد آغاز نهاد، و مکاوحت پیش گرفت. آنچه معهود ملوک غور بود، از جنس سلاح و تحف که هر سال بخدمت درگاه سنجری آمدی باز گرفت تا کار بدانجا رسید، که سلطان سنجر لشکر خراسان را جمع کرد و عزیمت بلاد غور مصمم گردانید و سلطان علاء الدین لشکر غور را جمع کرد و پیش سنجر باز رفت، تا حدود قصبهٔ ناب (۱۰) میان فیروزکوه و هرات، در صحن هریوالرود [آنجا آبی است] صحرائی است لطیف و وسیع، که آنرا سه گوشه ناب [۱۱] گویند: در ان موضع میان هردو لشکر مصاف شد وسلطان علاء الدین پیش از روز مصاف، بیکروز فرموده بود: تا زمینی که پس پشت لشکر غور بود، تمام آب داده بودند و منادی کرده (بود) که پس پشت زمینها پر آب شده است، هر که باز (پس) خواهد گریخت، در گل خواهد ماند، چون مصاف شد، و هردو لشکر مقابل شدند، بردست راست لشکر غور (بقدر) شش هزار سوار غز (۱۲) و ترکان وخلج بود تمام بگشتند وبه سلطان سنجر پیوستند وخدمت کردند وهزیمت بر لشکر غور افتاد، وجمله امراء

---

(۱) پ: کمیتم (۲) پ: زکینه (۳) مط: کندم بکینه از کمر او کنانه را (٤) رای لقب ملوک هند و رانه مونث آنست. (٥) پ: توجیتن. (٦) مط: شدم ز جنگ (۷) مط: و میار آن ترانه را (۸) اصل: نشانده فروگذاشت. (۹) مط: وخیرستان (۱۰) در یک نسخه ما خذ مط: تاب. راورتی: ناب. پ: زاب تا بمیان... (ر: ٤) (۱۱) پ: سه‌گوشه تاب (۱۲) اصل: غز.

و مبارزان و معارك (۱) لشکر غور (یان) دران زمینهاء خلاب و پرنی (۲) بماندند بعضی شهادت یافتند و بعضی اسیر گشتند، و سلطان علاءالدین گرفتار شد، از سلطان سنجر فرمان شد، تا اورا قید کنند (۳) و تخته بند آهن آوردند، تا بر پای او نهند فرمود: که بخدمت سلطان عرضه می باید داشت، که با من آن کن، که من با تو اندیشیده بودم، و تخته بند زر مهیا گردانیده بودم، تا مقدار و حرمت سلطنت تو موفور ماند (٤). چون عرضه افتاد، آن تخته بند را طلب کرد (٥) چون حاصل شد، همان تخته بند بر پای او نهادند، و او را بر شتر نشاندند و سلطان مراجعت فرمود. وچون ذکر لطافت طبع وشهامت عقل علاءالدین دران عصر مذکور و مشهور بود، وآن معنی (٦) بسمع (مبارک) سلطان سنجر (بسیار) رسیده بود، علاءالدین را دیگر روز، یا بعد ازچند روز طلب کرد واعزاز کرد و مخلص گردانید و یک طبق گوهر ثمین پیش مسند نهاده بود بعلاءالدین بخشید، علاءالدین خدمت کرد، و این رباعی بر بدیهه بگفت (۷). بیت:

بگرفت ونکشت شه مرا در صف کین　هر چند بدم کشتنی از روی یقین
بخشید مرا یک طبق در ثمین (۸)　بخشایش وبخشش چنان بود وچنین

سلطان سنجر اورا حریف و ندیم فرمود، هیچ مجلس عشرت بی حضوراو نبودی، تا روزی در بزم نظرعلاءالدین بر کف پای (مبارک) سنجر افتاد، او را بر کف پای خالی بزرگ بود، و او بر تخت نشسته بود، پای فرو گذاشته علاءالدین بر خاست، و این بیت بگفت (۹). بیت:

ای خاک در سرای تو افسر من (۱۰)　وی حلقهٔ بندگی تو زیور من
چون خال کف (۱۱) پای ترا بوسه زنم (۱۲)　اقبال همی بوسه زند برسرمن

واین حکایت در ذکر سنجری تحریر (۱۳) یافته است. سلطان سنجر تخت غور

---

(۱) مط: معارفان (۲) مط: خلاب و برنی. پ: برنی (۳) مط: گردند (٤) در یک نسخه. اخذ مط: تا بدین مقدار حرمت سلطنت غور باشد (٥) مط: کردند (٦) مط: مذکور بود و مشهور گشته و این معنی (۷) مط: واین بیت بداهة گفت (۸) محمد عوفی در لباب الالباب (ج۱ ص ۳۹): اکنون بطبق میدهدم در ثمین بخشایش و بخشش چنان است و چنین (۹) مط: سنجر افتاد، علاءالدین برخاست و برکف پای سلطان سنجر خالی بود بزرگ، آنرا بوسه داد و این بیت بگفت (۱۰) مط: ای خاک سم مرکب تو افسر من (۱۱) اصل: چون خاک (۱۲) مط: زدم (۱۳) مط: تقریر.

او را باز فرمود، و ذخیره و خزانه و تمامت گلهای(۱) اسپ و رمهٔ گوسپندان خاص، و گله اشتران فرمود تا بعلاءالدین سپردند و فرمود (که علاءالدین) تو مرا بمنزلت برادری، این جمله مواشی و خزاین باخود (ببرو) بولایت غور نقل کن، اگر تقدیر آسمانی آن باشد، که حق تعالی این جماعت غز(۲) را منکوب گرداند و ما را نصرت باشد، چون طلب فرموده شود، بنزدیک ما باز فرست و (الا که) اگر دولت ما منتهی شده باشد و سلک ملک آن (از) انتظام تفرقه یابد بنزدیک تو بماند، نیکو تر ازان باشد، که بدست غزان افتد، و درین مدت که غیبت سلطان علاءالدین بود از تخت غور، جماعت امراء و اکابر جبال ولایت غور، اتفاق کرده بودند، و ملک ناصرالدین حسین مادینی را که برادر زادهٔ علاءالدین بود آورده، و بتخت فیروز [ه] کوه نشانده و جماعت متمردان ولایت کشی (۳) که از (دیگر) خلق (غور) با ستکبار و استبداد (از همه) راجح بودند، فساد بسیار کرده بودند خزاین واموال سلطانی را بغوغا از ملک ناصرالدین درلباس انعام وصدقات و تشریفات در تصرف آورده. سلطان علاءالدین (چون) باآن خزاین و مواشی و ثروت از خراسان بطرف غور آمد، اول برسمت(ولایت) کشی(۴) برفت و جمله کوشکهاء (ایشان) راکه زیادت ازهزارموضع (۵) بود، همه خراب کرد [ه] که در حصانت و رفعت چنان بودند، که در فضاء(۶) ودم [و] تصور آن نقش نپذیرد، و بعد از انتقام متمردان ولایت کشی ودیگرجبال بحضرت فیروز کوه آمد، و پیش از آمدن او ملک ناصرالدین حسین را هلاک کرده بودند، چنانچه بعد ازین تقریر یابد. وچون سلطان علاءالدین بفیروز [ه] کوه آمد وبتخت نشست، روی بفتوح دیگر آورد (۷) و بلاد بامیان و تخارستان (۸) در ضبط گرفت، و بلاد جروم (۹) و داور، و بست نیز بگرفت، و از خراسان قلعهٔ تولک را که در جبال. هراتست (۱۰) بعد از مدت شش سال بگرفت. شاعری بود در حصار تولک اورا

(۱) مط: گله اسپ (۲) اصل: غر: مط: غور (۳) اصل: کسی (۴) اصل: کشتی (۵) مط: هزار قصر بود.
(۶) اصل: که در فضاء وهم (۷) مط: نهاد (۸) اصل: طخرستان (۹) اصل: حروم که صحیح آن جروم است، یعنی اراضی گرم سیر. (۱۰) مط: که درحوالی جبال نزدیک هرات است.

عمر سراج گفتندی، در وقتی که جنگ بآخر میشد و قلعهٔ تولک را بصلح فتح میکرد این بیت بگفت، لایق بود آورده شد. بیت:

بر اسپ نشستهٔ و ورلک فولک (۱) مقصود تو تولک است اینک تولک

و بزبان ایشان بالا دوانیدن و بنشیب دوانیدن اسپ را ورلک فولک (۲) گویند رحمهم الله. و ازانجاروی بفتوح غرستان (۳) آورد، وحره (٤) نورملک راکه دختر شاه ابراهیم بن ارد شیر شاپور بود، ازملک غرستان (٥) درحبالهٔ خود آورد وصحن رودبار مرغاب وقلاع در تصرف او آمد، امادر قلعهٔ سبکجی (٦) مدت شش سال جنگ کرد، و ازین مدت سه سال مدام بنشست تا مسلم شد، و به آخر عمر رسل ملاحدهٔ الموت (۷) بنزدیک سلطان علاء الدین آمدند، ایشانرا اعزاز کرد و بهرجا از مواضع غور درسر دعوت کردند، و ملاحدهٔ الموت طمع بضبط وانقیاد اهل غور در بستند، آنمعنی غبار بدنامی شد بر ذیل دولت او (۸) از عمر او اندکی بیش نمانده بود برحمت حق پیوست، ودر جوار اسلاف و برادرانش دفن کردند (۹) بخطهٔ سنگهٔ غور. عفی الله عنهم وعنا برحمته.

الخامس عشر الملک ناصر الدین الحسین (۱۰) بن محمد مادینی

چون سلطان علاء الدین حسین درمصاف سلطان سنجر گرفتار شد، مملکت غور وجبال مهمل ماند، گردن کشان ومتمردان غور تمرد آغاز نهادند وهر کس جبال وشعابی که مسکن ایشان بود حصار گرفتند و بایکدیگر مکاوحت در آغازیدند. جمعی از اکابر که (۱۱) باقی مانده بودند، ملک ناصر الدین حسین بن محمد (۱۲) مادینی را ازمادین بیاوردند و بتخت فیروز[ه] کوه بنشاندند، وخزاین (علاء الدین

---

(۱) مط: ورلک. پ: و درلک لولک. (۲) پ: درلک تولک (۳) مط: غرجستان.

(٤) اصل: وحرم نورملک. در یک نسخه ماخذ مط: وحره حور ملک راکه دختر شاه شار بن ابراهیم شار بن ارد شیرشار بود، راورتی: حور ملک دختر شارشاه بن ابراهیم شار بن ارد شیر یکی ازملوک غرجستان (٥) مط از ملوک غرجستان. پ: مانند متن. (٦) مط: سنکجی در بعضی نسخ ماخذ مط، سبیکخی، سبکی. متن راورتی، سبکجی. در نسخ دیگر راورتی: سبیکجی ستبکجی، سبتکجی، ستکجی، سبکی، سبیکخی، سنبکجی. اصل: سبنکجی. پ: سنکجی (۷) اصل: رسل الموت آن ملاحده (۸) مط: دولت علاء الدین (۹) مط: وبرادران دفنش کردند. (۱۰) اصل: الحسن مط وراورتی: الحسین (۱۱) مط: ازامرای کبار که (۱۲) اصل: بن سلطان علاء الدین محمد مادینی.

و خزاین) پسر (او) سلطان سیف الدین را تصرف کرد ، (۱) و جمله نفایس و اموال و ظرایف (۲) چه بضرورت چه باختیار بامراء و اکابر و اراذل داد و ممالک غور را در تصرف آورد (۳) و قوت و مدد او از متمردان ولایت کشی بود ، و این ملک ناصر الدین بر زنان و جواری ایلاع تمام داشت و بعضی از جواری و سراری حرم سلطان علاءالدین را در خدمت خود آورده بود و تعلق میکرد .

چون سلطان علاءالدین از خدمت سنجر باعزاز و اکرام [و افر] روی بر سمت ممالک غور نهاد و بولایت جبال هرات رسید ، خبر وصول رایات او بحضرت فیروزکوه آوردند ، رعب و سیاست او همه دلها را در ورطهٔ خوف انداخت ، جمعی که با خلاص دولت علائی مخصوص بودند درخفیه آن کنیزکان (علاءالدین) را که درحرم ملک ناصرالدین بودند ، اغرا (کردند) وتحریص نمودند ، تا فرصت جستند و بوقتی که ملک ناصرالدین بر بستر خفته بود ، بالشت مسند بر روی او نهادند ، و (بر) چهار طرف بالشت بقوت [جمعیت] فرو گرفتند تاهلاک شد ، رحمةالله علیه ، و الله اعلم باحوال العالم والصلوة علی محمد و آله و سلم .

السادس عشر السلطان سیف الدین محمد بن حسین (۴)

چون سلطان علاءالدین از دنیا نقل کرد ، پسر او سلطان سیف الدین محمد باتفاق جمله ملوك و اکابر و امراء غور بتخت فیروز [ه] کوه بنشست ، واو پادشاه جوان وصاحب جمال بود ، و کریم طبع و عادل و رعیت پرور چاکر نواز و بخشنده و زرپاش (و باذل) و دریادل ومتواضع و رضاطلب و دیندار وسنی و در اسلام صلب بود .

چون بتخت بنشست ، اول رد مظالم کرد وهر تعدی وظلم وجور که پدرش کرده بود باز طلب فرمود . وبرقاعدهٔ انصاف وجادهٔ معدلت به آخر رسانید وآن رسل که از ملاحدهٔ الموت آمده بودند ، ودر سر هر کس را به بطلان وبدعت وضلالت (۵) دعوت کرده بودند (۶) باز طلب فرمود (و) جمله را

(۱) مط : رادرتصرف آورد (۲) ط : وظرایف وخزاین وذخایر (۳) مط : غور را ضبط کرد . (٤) مط : سیف الدین محمد بن علاءالدین حسین . راورتی : سلطان سیف الدین محمد بن سلطان علاءالدین الحسین .
(٥) مط : و ضلال (٦) مط : می کردند .

فرمان داد: تا بزیر تیغ آوردند و هلاك کردند، و بهر موضع که از روایح فتنهٔ ایشان بویی یافت فرمان داد: تا در کل بلاد ملحدکشی کردند و همه را بدوزخ فرستادند و ساحت ممالك غور که معدن دینداری وشریعت پروری کرد، از لوث خبث قرامطه (بتیغ) طهارت داد، و بدین غزو بسنت محمد (۱) محبت او در دلهای (۲) اهل غور، و ممالك جبال را سخ گشت وهمگنان نطاق عبودیت او بر میان بستند، وطوق طواعیت او بر گردن اخلاص نهادند، ویکی از آثارچترمملکت داری و خیر وسلطنت‌او آن بود(۳) که هر دو پسر (٤) عم خود، سلطان غیاث‌الدین محمد سام وسلطان معزالدین محمد سام را طاب ثراهما، از قلعهٔ وجیرستان (۵) مخلص فرمود و بنواخت و مطلق العنان گردانید، و خلق را درعهد او خصب وفراغ و امن بیشمار روی داد. اما آن پادشاه جوان [بخت] خوب سیرت کوتاه عمر افتاد، مدت یکسال و چیزی بیش دور(٦) سلطنت‌او نبود(۷) رحمه‌الله و سبب انقراض عمراو آن بود: که روزی در سراپردهٔ خود، بر آماج تیر می‌انداخت وامراء غور را فرموده بود، تا در خدمت او موافقت مینمودند سپهسالار درمیش (۸) بن شیش (۹) که برادر(۱۰) ابوالعباس و برادر سلیمان شیش بود، درخدمت اوبود، و رسم امراءغور وملوك جبال آن بود که دران عصرهر که را تشریف دادندی، اورا دستوانهٔ زر ومرصع بجواهر دادندی. چنانچه درین روزگار کمر میدهند، وبدست (این) سپهسالار درمیش بن شیش (۱۱) دو دستوانهٔ مرصع بود، که‌او را ملك ناصرالدین حسین (۱۲) بن محمدمادینی (۱۳) تشریف داده بود، وآن هردو دستوانه ازحرم وخزانهٔ سلطان سیف الدین بود. چون سلطان این دستوانهٔ(۱٤) حرم خود بدست او دید (۱۵)، غیرت رجولیت وحمیت سلطنت در باطن او شعله زدن گرفت و نایرهٔ آتش غضب برامد

(۱) اصل: و بدین غرا بستن محمد (۲) مط: در دل (۳) مط: از آثار معدلت و خیر مملکت او آن بود (٤) اصل: هردو عم (۵) اصل ومط. وجیرستان. راورتی: و جیرستان که اجرستان کنونی است. (٦) اصل: در سلطنت (۷) مط: بنبود. (۸) اصل‌وپ: وورمیش بن سیش. مط: درمیش (ورمیش) بن شیش (۹) راورتی ورمیش بن شیث (۱۰) مط و راورتی: که برادر ابوالعباس. اصل: برادرزاده (۱۱) نمره (۸ و ۹) دیده شود (۱۲) اصل: حسن (۱۳) اصل: مادین (۱٤) مط: آن هردو دستوانه. (۱۵) مط: بر دست او بدید.

فرمود (۱) : که درمیش برو ، تیرمن از آماج بیار (۲) ، درمیش (۳) بحکم فرمان روی نهاد (٤) ، پشت او بجانب سلطان شد، سلطان سیف‌الدین یکی تیر در کمان نهاد (٥) تا بنا گوش کشید (٦) و بر پشت درمیش (چنان) زد که براه سینهٔ وی (۷) ، برون رفت و بر جای هلاك شد.

چون دور دولت سنجری به‌آخر شده بود ، امراء غز (۸) استیلا آورده بودند واطراف ممالك خراسان درضبط آورده (۹) وفساد و تاراج ایشان باطراف رسیده و زحمت آن فساد به حوالی (۱۰) ممالك غور وحواشی جبال غزنین و غرستان (۱۱) واصل میشد. سلطان سیف‌الدین چون مملکت پدر را ضبط کرد لشکر ها جمع آورد، و روی بدفع فساد غز نهاد ،و بحدود غرستان (۱۲) و بولایت قادس (۱۳) آمد، و ازانجا روی برودبار مرو نهاد، و از دزق (١٤) که شهر بزرگ است در گذشت ، باغز مصاف داد، و سپه سالار ابوالعباس شیش (۱٥) که پهلوان غور و ازخاندان شیشانیان بود ، کینهٔ برادر خود درمیش بن‌شیش(۱٦) در دل داشت ، فرصت (می) طلبید. در روز مصاف غز از پس پشت سلطان سیف‌الدین درامد، و نیزه بر پهلوی سلطان زد، و از اسپش در انداخت و برلفظ راند : که مردان را بر روی آماج نکشند که (۱۷) برادر مرا کشتی، چنین جای کشند.

سلطان چون (۱۸) بیفتاد، لشکر (غور) منهزم شد،و سلطان را هم بر(ان) جای بگذاشتند ، غزی بسر او رسید او هنوز زنده بود ، چون جامه و کمر پادشاهان دید خواست تا کمر(۱۹)او باز کند ، بند کمر او بزودی کشاده نمیشد (۲۰)

---

(۱) مط : گفت (۲) مط : بازآر (۳) اصل : ورمیس (٤) مط : ورمیش چون بفرمان روی به آماج آورد وپشت ... (٥) اصل : تیر پیکی درکمان نهاد . پ : تیر سلکی درکمان (٦) مط : بکشید (۷) مط : براه سینه از بیرون رفت (۸) مط : غزان (۹) مط : کرده (۱۰) مط : فساد وتاراج ایشان بحوالی (۱۱) راورتی : غرجستان (۱۲) مط : غرجستان (۱۳) مط وراورتی : مادین. راورتی گوید : که در بعضی نسخ قادس وفاروس هم آمده که صحیح آن قادس خواهد بود که بقول یاقوت در معجم البلدان (ج ۷) ازقرای مرو بود نزدیك دزق علیا ،و اکنون بکسره دال مشهور بوده ویکی از حاکم نشین های شمالی ولایت هرات افغانستان است (۱٤) پ : درون ، اما دزق معرب دزه است که شهر معروف مرورود بود واین دریا از بین آن میگذشت (اصطخری ۲۱۳) (۱٥) اصل : سیش (۱٦) اصل : ورمیس بن سیش. (۱۷) مط : چنانچه (۱۸) مط : چون سلطان (۱۹) مط : تاجامه وکمر او (۲۰) مط : بندکمراو زود کشاده نمیشد.

کاردی بر بند او نهاد، وبند را ببرید، و بقوت سر آن کارد در شکم سلطان (سیف الدین) آمد، بدان زخم شهادت یافت، و درگذشت علیهم الرحمة والغفران. حق تعالی پادشاه جهان و سلطان زمان ناصرالدنیا والدین ظل الله فی العالمین را در تخت پادشاهی سالها ی بسیار باقی داراد، آمین.

السابع عشر السلطان الاعظم غیاث الدنیاوالدین
ابوالفتح محمد سام قسیم امیر المومنین

ثقات تغمدهم الله برحمته چنین روایت کرده اند: که سلطان غیاث الدین وسلطان معزالدین طاب مراقدهما، هر دو از یک مادر بودند، وغیاث الدین بسه سال و کسری از معزالدین بزرگ (تر) بود، و مادر ایشان دختر ملک بدرالدین گیلانی (۱) بود هم از اصل بنجی نهاران وتخمهٔ شنسبانیان، و ملکه مادر ایشان نورالله مرقدها، غیاث الدین را حبشی خواندی، و معزالدین را زنگی (۲) گفتی، ودر اصل اسم مبارک او غیاث الدین محمد بود ونام معزالدین هم محمد، برلغت غور محمد را احمد (۳) گویند، وچون سلطان غیاث الدین سام علیه الرحمه در گیلان (٤) برحمت حق (تعالی) پیوست، سلطان علاء الدین بتخت نشست، هر دو برادر زاده؛ خود غیاث الدین و معزالدین را فرمان داد، تا به قلعهٔ وجیرستان (٥) محبوس کردند و اندک وظیفه جهت مایحتاج ایشان تعیین کرد. چون سلطان علاءالدین (از دنیا) نقل کرد سلطان سیف الدین ایشانرا از قلعهٔ وجیرستان مخلص گردانیده (٦)، و مطلق العنان کرد، غیاث الدین (۷) در موافقت سلطان سیف الدین، بحضرت فیروزکوه مقام ساخت ومعزالدین باطراف (۸) بامیان بخدمت عم خود ملک فخرالدین مسعود علیه الرحمه رفت، و غیاث الدین درخدمت سیف الدین به لشکری جهة دفع غز (۹) رفت، و اندک استعدادی داشت. بسبب قلت مال و منال، و هر کس از خدم پدرو مادر ایشان در سر اندک خدمتی میکردند وغیاث الدین مدام بخدمت سلطان سیف الدین می بود (تا) چون

---

(۱) مط: کیدانی (۲) اصل: از زنگی (۳) مط: حمد. راورتی وپ: احمد (٤) مط وراورتی: کیدان که گیلانی منسوب به گیلان غزنه اصح است. (٥) پ: خرجستان (٦) مط: از ان قلعه ایشان را مخلص گردانید (۷) مط: به موافقت (۸) مط: بطرف (۹) مط: در لشکر دفع غز برفت.

قضای آسمانی در رسید و سیف الدین از تخت حیات سلطانی، بتختهٔ ممات(۱) فانی نقل کرد، ولشکر غور منهزم ازولایت رودبار و اطراف دزق بطرف غرستان(۲) از راه اسیردره ولویز (۳) آمدند، ودرشهر افشین (٤) که دار الملک شاران غرستان (٥) بود بگذشت وچون به قصبهٔ وزاورد(٦) آمدند، سپهسالار ابوالعباس شیش (۷) که(سلطان) سیف الدین را به نیزه انداخته بود(آنجا) بخدمت غیاث الدین پیوست، وآنچه از اکابر و امراء و اشراف لشکر غور و غرستان(٥) حاضر بودند جمع کرد وجمله را فراهم آورد و بر سلطنت سلطان غیاث الدین همگنا نرا بیعت داد، و غیاث الدین را بتخت سلطنت بنشاند(ند) و مبارکباد گفت و آنجا فرمود: تاقلعه بنا کردند و تابدین عهد که حادثهٔ کفار مغل بود، آن [قلعه و] قصبه معمور بوده [است] و ازانجا بحضرت فیروزکوه آوردند وچون بشهر رسیدند غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشاندند، وپیش ازان لقب او سلطان شمس الدین بود و لقب برادرش شهاب الدین. بعد از فتوح خراسان سلطان معزالدین شد. رحمة الله علیهما.

چون برادرش را در بامیان حال غیاث الدین معلوم شد؛ ازخدمت عم خود اجازت خواست، بفیروزکوه آمد سرجاندار شد(۸)، و ولایت استیه (۹) و کجوران حوالهٔ او گشت، و چون سراپرده از شهر فیروزه کوه بطرف غور بیرون آوردند، متمردان غور خلاف آغاز نهادند و سپه سالار ابوالعباس (شیش) که اورا بتخت نشانده بود در غایت تمکین(۱۰) بود و متمردان غور التجا بدو میکردند، وهردو سلطان را کین کشتن(۱۱) پسرعم خود؛ که سلطان سیف الدین بود در باطن می بود، و هردو باهم تدبیر فرمودند و بران قرار افتاد: که بایکی

---

(۱) اصل: ممالک فانی (۲) مط: غرجستان (۳) مط: از راه اسیردره ولوبرامد ودر... راورتی: اسیر دره ولویر. پ: اسیر وره داو (٤) کذا پ: اقسمین. راورتی گوید: که فصیحی بنام افشنه شهری راذکر میکند و ابن حوقل پایتخت غرجستان را (نشین، یا سورمین) می نویسد (ر: ٥۰) (٥) پ: ندارد (٦) مط: ورااورد. متن راورتی: وداوژد، در بعضی نسخ راورتی: وژاورد. وداوژد. (۷) اصل: سیش. (۸) مط: به اجازت به فیروزکوه آمد و سرجاندار از غیاث الدین شد. پ: سرخاندان شد. اما جاندار وسر جاندار نام مناصب لشکری بود که اکنون گارد یا محافظ شاهی است(ر: ٥۲) (۹) در بعضی نسخ ماخذ مط: اسیه، اسفیه. بقول یاقوت و دیگران استیا یااستیه از بلاد غور بود. (۱۰) اصل: تمکن پ: متمکن. (۱۱) پ: کذا. اصل: کشته شدن.

از ترکان خواص (۱) مقرر کردند، که چون ابوالعباس در بارگاه آید و میان بارگاه بخدمت بایستد هرگاه که سلطان معزالدین دست بکلاه خود برد، او(۲) سر ابوالعباس بیندازد. همچنان کردند، چون ابوالعباس کشته شد، سلطان غیاث‌الدین قوت گرفت و رونق ملک زیادت شد، عم ایشان ملک فخرالدین - مسعود بامیانی چون برادر مهترسلطانان هفت گانه بود و از (ان) برادران هیچ باقی نمانده، طمع ملک غور و تخت فیروزکوه کرد، وملک علاءالدین قماج(۳) سنجری راکه ملک بلخ بود مدد طلبید و رسولان بنزدیک تاج‌الدین یلدز (به) هرات فرستاد ومدد طلبید، و از اطراف لشکر بامیان ولشکر بلخ و[لشکر]هرات از جوانب روی بحضرت فیروزکوه نهادند، وملک فخرالدین (بامیان) چون عم ایشان بودو امراءغور درخدمت او بسیار بودند و میراث طالب ملک بود، پیشتر روان شد وملک علاءالدین قماج بلخ بالشکرخود درعقب او بچند فرسنگ ازراه غرستان (٤) بالا آمدن گرفت، وتاج الدین یلدز از هرات چون نزدیک تر بود بحضرت فیروز(کوه) بالشکرخود (بحضرت فیروزکوه) آمد از راه هریوا لرود وسلطان غیاث‌الدین (ومعزالدین) از فیروز کوه بیرون آمد بموضعی که آنرا راغ زر (۵) گویند ولشکر غور با ایشان جمع شد، ملک تاج الدین یلدز هرات تعجیل نمود، بر طمع آنکه (مگر) فتح فیروزکوه وقمع لشکرغور بر دست او باشد (٦)، چون (بنزدیک) لشکر غور رسید وهر دو لشکر باهم مقابل گشتند، ومستعد مصاف شدند چنانچه میان هر دو لشکر مقدار نصف فرسنگ ماند، هردو صف در نظر یکدیگر آمدند، و دو مبارز غوری از میان لشکر باهم عهدی کردند (۷) ودر روی صف (۸) بخدمت سلطان آمدند و پیاده شدند و روی بر زمین نهادند، که ما دو بنده لشکر هرات را کفایت میکنیم، پس بفرمان سوار شدند، و هردو مرکبان بر انگیختند و شمشیر ها برکشیدند، و چون باد پران و ابر دمان (۹)، سوی صف ترکان آمدند، وآواز میدادند

(۱) مط: خاص (۲) مط: آن ترک سر (۳) اصل: قماش، مط وراورتی وپ: قماج (٤) پ کذا. راورتی: غرجستان. (۵) پ: کذا. مط: راغ رز. متن راورتی: راغ ذر یر. بعضی نسخ راورتی: راغ زر، راغ ویژ (٦) مط: بنام من باشد. پ: مانند متن (۷) مط: بستند (۸) مط: مصاف (۹) اصل: چون باد و باران و ابر دمان. مط وپ: مانند متن.

(یلدز کجاست) که ملک یلدوز را می طلبیم، و یلدوز در زیرچتر استاده بود، لشکرش بملک اشارت کردند، چندانچه آن دو مبارز غوری را معلوم شد که یلدوز کدامست؟ هر دو چون شیران (عرین) گرسنه و پیلان مست در یلدوز افتادند و بزخم شمشیر یلدوز را از پشت اسپ بر زمین انداختند چون لشکر هرات آن مبارزت و دلاوری [وجرأت] و عیاری مشاهده کردند در هم شکستند و منهزم گشتند. حق تعالی چون آن دو سلطان غیاث الدین ومعزالدین را ظل رحمت خود گردانیده بود، چنین فتحی و نصرتی (۱) کرامت ایشان گردانید و دیگر روز چند هزار سوار (جرار) خونخوار نامزد کردند، تا پیش لشکر قماج بلخ رفتند و مغافصه بر لشکر آوردند، و اورا بگرفتند و بکشتند و سر او بخدمت ایشان آوردند، پس فرمان داد تا سر قماج در موضعی کردند و بسواری دادند (۲) و بخدمت عم خود ملک فخرالدین مسعود بامیانی (۳) باستقبال فرستادند، و ملک فخرالدین مسعود نزدیک رسیده بود، چون آن سر قماج را روان کردند، در عقب لشکر بر نشاندند وبطرف ملک فخرالدین عم خود راندند. چون آن سوار سر قماج را بنزدیک فخرالدین برد، عزیمت مراجعت کرد، چون روان شد، سوار غور در رسیده بود (٤)، و اطراف فرو گرفته.

چون سلطان غیاث الدین و معزالدین در رسیدند، در حال به خدمت عم از مرکب پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند و فرمودند: که خداوند را باز باید گشت، و اورا به لشکرگاه خود آوردند و بتخت (۵) نشاندند و هردو برادر، در پیش او دست بر کمر (٦) زده بایستادند وبدین سبب حیا و ندامت بر ملک فخرالدین غالب شد، از شرمساری ایشان را جفائی چند بگفت و برخاست و گفت: (که) بر من میخندید! ایشان بخدمت او عذر بسیار تمهید کردند و در خدمت او یک منزل برفتند و اورا بطرف بامیان

(۱) مط: فتح و نصرت (۲) مط: و مغافصه بر لشکر آوردند و منهزم گردانیدند و علم او بخدمت ایشان آوردند، پس فرمان داد تا سر یلدز در جائی کردند بسواری دادند و بخدمت (۳) مط: بامیان (٤) مط: چون سر یلدز و علم قماج بلخ بدید، ملک فخرالدین عزیمت مراجعت کرد و لشکر برنشاند، چون سوار شد، لشکر غور رسیده بود. (۵) مط: و برتخت (٦) مط: در کمر.

باز گردانیدند، و ملک غور سلطان غیاث الدین را صاف شد، و بعد ازان بجانب گرمسیر و زمین داور آمد و آن دیار را مستخلص گردانید وملک غور او را مسلم شد و چون تاج الدین یلدوز هرات کشته شد و لشکر بهراة منهزم باز رفت (۱)، بهاء الدین طغرل که (یکی) از بندگان سلطان سنجر بود هرات (را) در ضبط خود آورد و مدتی نگاهداشت تا اهل هرات بخدمت ملک غیاث الدین (مکتوبات) استدعا ارسال کردند، وآن فتح هم برامد بعد از چند سال قادسر و ولایت کالیون (۲) و فیوار و سیفرود در ضبط آمد، چون آن بلاد درتصرف آمد، دختر عم خود ملکه تاج الحریر (۳) جوهر ملک بنت السلطان علاء الدین را در حبالهٔ خود آورد وتمام بلاد غرستان (٤) و طالقان وجرزوان (٥) مسلم شد و بلاد جروم و تکناباد (٦) بسلطان معزالدین داد، و بعدازانکه از سجستان بازآمده بود، بطرف غزنین وولایت زاول وجروم (۷) وحوالی آن سوار فرستادن گرفت، وبلاد کابل و زاول وغزنین [دران عهد] بدست (قبایل) غزان بود و از دست خسرو شاه بسته بودند، و عهد خسروشاه منقرض گشته بود، و پسر او خسر و ملک تختگاه خود بهلوهور ساخته بود.

سلطان غیاث الدین فرمان داد: تا حشمهای جبال غور و آن قدر که از خراسان درتصرف او آمده بود جمله جمع شدند و روی بغزنین نهاد (ند) و امیران غز (۸) که درغزنین بودند، چون طاقت مقاومت لشکرغور نداشتند

---

(۱) .ط: گشت (۲): اصل: کالیو وفوار وسیفرود. پ: فتوار وسیفر. در بعضی نسخ: کالیون یا کالیوار یفوار: یافیوار یا بغشور. متن راورتی: فارس و ولایت کالیون وفیوار و بغشور. اختلاف نسخ راورتی: فارس، فادس، قادس. بغشور یا سیفرود. چنانچه گذشت قادس اکنون هم درهرات مشهوراست. اما بغشور بقول ابن حوقل از مدن با میانست، که ابوالفدا (ص ٤٥۷) آنرا ازکور خراسان گفته است. اما بقول اصطخری (ص ۲۱۲) کالوون (کالون) از شورهای خراسان بود، که بین مدن هرات و مرو ذکر رفته است، در باره فیوار (ر: ۲٦) (۳) مط: دختر عم خود ملک تاج الدین، جوهرملک بنت السلطان علاءالدین حسین رادر، راورتی: دخترعم خود ملکه تاج الدنیا والدین گوهرملک بنت سلطان علاءالدین حسین. (٤) مط: غرجستان (٥) مط: خزروان، حرزوان، حروران. پ: خرردران. ولی جرزوان معرب گرزیوان کنونی است که مربوط میمنه افغانیست (٦) مط: واز بلاد حروم وتکیناباد. راورتی: جروم وتگین آباد (۷) اصل: حروم (۸) اصل: و امیران غزنین که در غزنین.

طراق (۱) بستند و از غایت ثبات غزان نزدیک بود، تا (که) هزیمت بر لشکر غور افتد، سلطان مدد فرستاد (۲)، ناگاه فوجی از مبارزان غز حمله کردند و شاه علم غوریان را بستدند، و (در) اندرون طراق خود بردند [صفهای] لشکرغوریان از میمنه [و از] میسره گمان بردند، که شاه علم مگر با قلب درون طراق رفته است و از اطراف حمله کردند و طراق غز را بشکستند و بگرفتند و لشکرغز منهزم شد و خبر بسلطان غیاث الدین باز رسید، وحشم غور تیغ در غزان نهادند وخلقی را ازان قوم (۳) برزمین زدند، وممل‌کت غزنین مسلم شد، واین فتح [سلطان] درشهور سنه تسع وستین وخمسمائه بود، چون غزنین فتح شد سلطان غیاث الدین برادر خود، سلطان معز الدین را بتخت محمودی بنشاند وبطرف فیروزه کوه مراجعت فرمود، وبعد از دو سال (لشکرها استدعا کرد) ولشکر های غوروغزنین را مستعد گردانید وبدرشهر هرات رفت، و اهل هرات آثار خدمت وهواداری ظاهر (می) کردند. چون بهاءالدین طغرل این معنی دریافت، شهر هرات (را) بگذاشت، وخود بطرف خوارزمشاهیان رفت ودرشهورسنه احدی و سبعین وخمسمائه هرات فتح شد، و بعدازان [فتح] بدوسال فوشنج فتح شد، و بعدآن فتح (٤) ملوك نیمروز (٥) و سجستان رسل فرستادند وخود رادرسلک موافقت خدمت پادشاه کشیدند، و بعد ازان (٦) ملوك غز که در کرکان (۷) بودند انقیاد نمودند، و اطراف ممالک خراسان که تعلق بهرات (و) بلخ داشت، چنانچه طالقان، و اندخود و میمنه (۸) و فاریاب و پنجده (۹) و مرو الرود، ودزق (۱۰) و خلم (۱۱)، جملهٔ آن قصبات درتصرف بندگان او آمد، وخطبه وسکه بنام سلطان غیاث الدین (۱۲) مزین گشت وبعدازو چندگاه سلطان شاه جلال الدین محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه

---

(۱) طراق: معرب تراغ یا تراك اسم صوتست و این معنی در ینجا راست نمی آید، اصل این کلمه مغولی بنظر می آید، که مقصد ازان سنگر بندی، و صف بندی خاص لشکر برای جنگ باشد.
(۲) مط: سلطان غیاث الدین بازگشت و ازغوریان جمعی رابمدد سلطان معزالدین فرستاد.
(۳) مط: ازیشان برزمین (٤) مط: و بعد ازین فتوح ملوك (٥) اصل: ملک نیمروز (٦) مط: وبعد ازین (۷) مط وراورتی: کرمان (۸) مط وپ: میمند (۹) مط: پنجدیه (۱۰) پ: ورق که همان دزه و دزق سابق الذکر مرو است. (۱۱) مط: وخلم ود: ق وکیلف وجملهء آن ... متن راورتی کذا.
(۱۲) مط: بنام مبارك او مزین.

از برادر خود علاء الدین تکش خوارزمشاه مسترید (۱) گشت (و) بخدمت
درگاه غیاث الدین پیوست، و بعد از مدتی عصیان آورد، چنانچه پیش ازین
تحریر یافته است (۲)، بنزدیک خطا رفت و ازانجا مدد آورد و مرو بگرفت
و اطراف ممالک غور را زحمت دادن گرفت و فساد و تاراج آغاز نهاد
تا در [سال] سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه سلطان غیاث الدین
فرمان داد: تا سلطان معزالدین از غزنین، و ملک
شمس الدین از بامیان، و ملک تاج الدین (حرب) از سیستان با اشکرهای
خود، در (۳) رود بار مرو جمع شدند، بیامدند [و بالشکر سلطانشاه مقابل
شدند و] سلطانشاه ازمرو بالشکر خود بالا آمد و در مقابل (٤) سلاطین ترک
تاز[ی] میکرد وعلفچی لشکر را زحمت میداد، چنانچه مدت شش ماه آن
فتنه بداشت و هردو لشکر نزدیک یکدیگر بماندند؛ تا سلطان معزالدین گذرگاه
آب مرغاب را طلب فرمود واز آب بگذشت، و دیگر لشکرها در عقب او
بگذشت و سلطانشاه منهزم شد، و آن (۵) فتح در (شهور) سنه ثمان وثمانین
و خمسمائه بود، (و) بهاء الدین طغرل سنجری در (ان) مصاف بدست لشکر بامیان
افتاد و سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند، و دران روز ملک شمس الدین
بامیانی که پسر ملک فخرالدین مسعود عم سلطان (٦) بود چتر یافت و بلقب
سلطانی خطابش کردند، و هم دران سال پیش ازان (که) لشکرهای غور
و غزنین و بامیان برود بار مرو برای دفع سلطانشاه جمع شدی، بشهادت
سلطان حلیم خسرو ملک علیه الرحمه فرمان شده بود و هرسالی فتحی نو باطراف
ممالک غور میشد تا درشهور سنه ست وتسعین وخمسمائه، علاء الدین خوارزمشاه
برحمت حق پیوست. سلطان غیاث الدین و معزالدین با لشکرهای غور وغزنین
بطرف خراسان حرکت فرمودند و بدر نیشاپور رفتند (۷) چون لشکر در حوالی
نیشاپور مقام ساختند و جنگ قایم شد. ثقات چنین روایت کرده اند
تغمدهم الله برحمته: از جملهٔ کرامات سلطان غازی غیاث الدین طاب ثراه
که روزی بجهت تفحص جنگ جای شهر سوارشد و برلب خندق طوف فرمود

(۱) مط: مسترید (۲) مط: تحریر افتاده است. (۳) مط: به رود بار (٤) مط: ودر مقابله
(۵) مط: و این فتح (٦) اصل: عز سلطانه (۷) اصل: رفت.

بموضعی رسید ، که رای مبارك او بران موضع قرار گرفت [و بجهة جنگ جای اشارت فرمود] تا فتح آن شهر ازان موضع باشد ، بتازیانه اشارت کرد که ازین برج تا بدین (۱) برج منجنیق [می] باید نهاد تا رخنه شود و جنگ سلطانی پیش برند تا این شهر توان ستد و فتح میسر گردد ، در زمان که اشارت [بکرد ، همان مقدار که اشارت] فرموده بود ، بارهٔ شهر و برجها تمام درشکست (۲) و بیفتاد و خراب شد ، چنانچه خشتی برخشتی نماند و نشاپور فتح شد و ملك علی شاه پسر تکش خوارزمشاه با ملوك خوارزم که آنجا بودند چنانچه سرتاش و کزلك خان و دیگران بدست آمدند ، و ملك ضیاءالدین محمد ابی علی شنسبانی (۳) را که عمزادهٔ هرد و سلطان و داماد سلطان غیاث الدین بود ایالت و تخت نیشاپور دادند و دران سال مراجعت فرمودند ودیگر سال بجانب مرو و شاهجان رفتند و فتح کردند و ملك نصیرالدین محمد خرنك (٤) را در مرو نصب فرمودند ، و ایالت سرخس به پدرعم خود ملك تاج الدین زنگی مسعود بامیانی که پسر فخرالدین مسعود [بامیان] بود فرمودند . وتمامت خراسان در ضبط آمد و صاف شد و علاءالدین محمود خوارزمشاه بسیار کوشید تا مگر بطریق خدمت اورا قبول کنند ، و خراسان بوی (۵) دهند باز گذارند ، مسلم نشد.

ثقات چنین روایت کردند : که چون تکش خوارزمشاه نقل کرد محمد خوارزمشاه بخدمت سلطان غیاث الدین طاب ثراه رسل فرستاد ، مضمون رسالت آنکه : میان سلاطین و میان پدر من عهد مودت و مرافقت مستحکم بود بنده میخواهد تا بدان قرار در سلك دیگر بندگان باشد اگر رای اعلی صواب بیند ، مادر مرا (٦) سلطان غازی معزالدنیا والدین (۷) در حبالهٔ خود آورد وبنده را فرزند خواند ، واز حضرت غیاثیه بنده (را) تشریف و مثال خوارزم و خراسان باشد ، بنده تمام عراق وماوراءالنهر از دست مخالفان مستخلص کند (۸) . چون این (۹) رسالت ادا کردند ، سلطان معزالدین (را آن) اتصال موافق نیفتاد و مکاوحت ظاهر شد و چون حق تعالی خواسته بود : که ممالك ایران تمام در ضبط محمد خوارزمشاه آید ، به آخر روزگار

(۱) مط : تابدان برج (۲) اصل : درگشت. (۳) ط : شنسبی (٤) مط : حرنك (۵) مط : بدو بازگذارند.
(٦) مط : او را (۷) مط : معزالدین (۸) مط : گرداند (۹) مط : آن .

چند کرت از پیش (لشکر) غور وغزنین منهزم شد، و بعاقبت این (۱) سلاطین پیش ازو نقل کردند و چند کرت از حضرت دارالخلافه امیرالمومنین المقتفی (۲) بامر الله و (از) امیرالمومنین الناصر لدین الله خلع (۳) فاخره بحضرت سلطان غیاث الدین طاب ثراه و اصل شد و کرت اول ابن الربیع آمد. وقاضی مجدالدین قدوه، با او بدارالخلافت رفت، وکرت دیگر (٤) ابن الخطیب آمد (٥) و پدر این داعی مولانا سراج منهاج طاب مرقده (٦) با او نامزد شد بدارالخلافه (۷).

چون از حضرت ناصر لدین الله خلعت رسید، نوبت پادشاهی او پنج شد وسلطنتش عرض (۸) وبسط گرفت و از مشرق هندوستان و از سرحد چین و ماچین تا درعراق، و (از) آب جیحون وخراسان تا کنار دریاء هرمز خطبه باسم مبارك این پادشاه تزئین یافت، ومدت چهل وسه سال (۹) مملکت راند و ادرار و انعام او باطراف مملکت اسلام از شرق تا غرب و عجم وعرب وترکستان وهند باهل (۱۰) خیر واصحاب علم وزهد و صفوت واصل گشت و اسم جمله ارباب استحقاق [و] صدقات آن ممالک در دواوین و دفاتر او مذکور بود (۱۱) و مدت عمر او شست وسه سال بود، و نقل آن پادشاد معظم از دارفنا بدار بقا (۱۲) درشهر هرات (۱۳) بود، روز چهارشنبه بیست و هفتم ماه جمادی الاولی سنه تسع و تسعین وخمسمائه (بود) و روضهٔ او در جوار مسجد جامع هرات (شد) رحمة الله علیه رحمة واسعه. وحق تعالی (١٤) ذات سلطان غیاث الدین محمد سام [طاب ثراه] را بانواع عنایت ظاهر و باطن مزین گردانیده بود و حضرت او را از افاضل علما و اکابر فضلا وجماهیر حکما و مشاهیر بلغا آراسته کرده، ودرگاه با جاه او جهان پناه شده (بود) و مرجع افراد مذکوران (دنیا) گشته. از کل مذاهب مقتدایان هر فریق جمع بودند و شعرای بی نظیر حاضر، و ملوك کلام نظم و نثر در سلك خدمت بارگاه او منتظم.

---

(۱) مط: آن (۲) مط: المستضی (۳) مط: خلعت (٤) مط: دوم (٥) راجع بمبادله این سفراء به تعلیق (۲) رجوع شود. (٦) ثراه (۷) مط: با او نامزد دارالخلافت کردند (۸) اصل: عوض.
(۹) در یک نسخه مط: ٤٠ سال، ولی اصح ٤١ سالست (۱۰) مط: بر اهل.
(۱۱) مط: ممالک مذکوره در دواوین او بر دفاتر ثبت بود (۱۲) مط: و نقل او از دنیا بدار الخلد.
(۱۲) مط: هرات شد (١٤) در اصل، این مبحث تا به آخر (ذکور و اناث) بعد از شرح اسمای اولاد و وزراء و فتوحات آمده، ولی مطابق به مط و ترجمه راورتی اصلاح شد.

در اول حال (آن هر دو برادر) نور الله مرقدهما، بر طریق مذهب (۱) کرامیان بودند بحکم اسلاف (و) بلاد خود، اما [چون] سلطان معزالدین بر تخت غزنین نشست و اهل آن شهر و مملکت بر مذهب امام ابو حنیفهٔ کوفی بودند رضی الله عنه، سلطان معزالدین (۲) بر موافقت ایشان، مذهب امام اعظم قبول کرد (۳) اما سلطان غیاث‌الدین طاب ثراه (٤) شبی در خواب دید، که او با قاضی (سعید) وحیدالدین مروالرودی (٥) رحمه الله که بر مذهب امام شافعی (٦) رضی الله عنه و مقتدای شفعویان بود در یک مسجد بودندی، ناگاه امام شافعی (رحمه الله) درامدی درمحراب رفتی وتحریمهٔ نماز پیوستی، و سلطان غیاث الدین و قاضی وحید الدین هردو باامام شافعی اقتدا کردندی. چون از خواب درامد، سلطان فرمان داد: تا بامداد قاضی وحید الدین در بارگاه تذکیر فرمودند (۷)، چون بر بالای کرسی رفت در اثناء سخن گفت: (که ای) پادشاه اسلام! این داعی دوش خوابی دیده است وعین خوابیکه سلطان دیده بود باز گفت.

او هم بمثل آن دیده بود (که سلطان) چندانچه (۸) از کرسی فرود آمد بر بالا رفت و بخدمت سلطان (۹)، در حال سلطان دست مبارک قاضی وحید الدین علیه الرحمه بگرفت و مذهب امام شافعی رضی‌الله (۱۰) قبول کرد. چون نقل سلطان بمذهب اصحاب حدیث شافعی شد (۱۱) بر دل علماء مذهب محمد کرام (رحمة الله علیه) حمل آمد، و ازان طایفه علماء بزرگ (بسیار) بودند، امادران عصر افصح ایشان امام صدر الدین علی هیصم نیشاپوری بود، و ساکن (و) مدرس مدرسهٔ شهر افشین (۱۲) غرستان (۱۳) بود، قطعه یی بگفت وسلطان رادران نقل اعتراض کردو آن قطعه چون بخدمت سلطان رسید (۱٤)

---

(۱) برطریق ومذاهب. (۲) مط: کوفی بودند رحمه‌الله، او بموافقت. (۳) مط: مذهب ابی حنیفه. رحمه الله اختیار کرد. (٤) مط: نورالله مرقده. (٥): مروزی طاب ثراه، تاریخ وفات شیخ وحیدالدین محمد بن محمود مرورودی فقیه شافعی ماه رجب سنه ۵۹۹ هـ در هراتست (مجمل فصیحی ۲: ۲۷۹) (٦) مط: که بر مذهب اصحاب حدیث بود ومقتدای شفعویان. (۷) مط: وحیدالدین را تذکیر فرمودند (۸) مط: چنانچه (۹) مط: فرود آمد وبخدمت سلطان بالا رفت سلطان (۱۰) مط: رحمة‌الله علیه (۱۱) مط: نقل سلطان دراصحاب حدیث شایع شد (۱۲) اصل: اقسین. مط: افشین (۱۳) مط: غرجستان (۱٤) مط: بسلطان رسید.

خاطر مبارکش از وی غبار گرفت رحمة الله علیهم ، و (امام) صدرالدین را مجال مقام (۱) نماند در ممالک غور [وقطعه اینست ، قطعه] در خراسان خواجه گونه (۲) شافعی بسیار بود

بر در هر خسروی ، ای خسرو صاحب نشان (۳)
لیک اندر هفت کشور پادشاه شافعی

بهتر ک معلوم کن تا هیچکس دارد نشان ؟
ور کسی گوید خلیفه شافعی مذهب (٤) بود

حاش لله هیچ زیرک را نباشد این گمان
مذهب عباس را اندر خلافت بی خلاف

حاجتی نبود مخالف ذکر این معنی بدان (۵)
زو (٦) خلاف آخر چو در لبس سیه صورت نبست

در شعار صبغة الله این تصور کی توان
کی کند هرگز خلیفه جز به عباس اقتدا

کی سزد هرگز (خلاف) جد و عم زان خاندان
(پس تو باری چون پدر را خواستی کردن خلاف

چون نرفتی بر شعار و راه دیگر خسروان ؟)
ورنه آن کردی ونی این در جهان خود بگذرد (۷)

حجتی باری طلب کن بهر عذر آن جهان
تا چو هرکس با امام اهل خیزد روز حشر

تو درین تقلید خود تنها بمانی جاودان
شافعی و بوحنیفه والله این خواهند گفت :

خوب نبود بی سبب ، زان در بدین ، زین در بدان (۸)

اما صدرالدین بدین سبب از ممالک غور نقل کرد و به نیشاپور رفت ومدت یکسال آنجا بماند . بعد ازان قطعه یی بحضرت سلطان فرستاد ، تا اورا

(۱) اصل : مقابل (۲) اصل : گون (۳) اصل : سلطان نشان . (٤) اصل : شافعی بسیار بود (۵) در یک نسخه ماخذ مط : حاجبی نبود . در دیگر : حاجتی نبود مخالف هرگز این معنی بدان (٦) اصل : از خلاف . (۷) مط : ورنه این کردی ونی آن این جهان خود بگذرد .
(۸) اصل : زان در بدین زیر دران .

باز طلبید و تشریف فرستاد، و از نیشاپور بحضرت باز آمد.

قطعه

جلال حضرتکم غوثنا و انت غیاث بیمن عهدك یتیسر امرنا المکثاث (١)
غیاث خلق توئی پس کجا برند نفیر (٢) ز صولت فلک پیر و دولت احداث
ز خسروان جهان در جهان توئی که تراست زجدوعم و پدر سلطنت زحق (٣) میراث
ز عالمان جهان نیز (٤) هم منم که مراست دعات ارث (٥) ز اجداد خفته در اجداث
چو بر منابر اسلام خوانده ایم ترا هزار بار فزون، کای بفضل وعدل غیاث
ایا غیاث لدنیا و دیننا فاغث (٦) یغثك من هو غوث العباد یوم یغاث
همیشه خانهٔ دنیا و سقف گردون را زعدل و فضل تو بادا نهاد اساس واثاث (٧)
دعای دولت تو فرض بر قوی وضعیف
ثنای حضرت تو قرض بر ذکور و اناث

ثقات چنین روایت کرده اند: که سلطان غیاث الدین در اول جوانی معاشر عظیم بود و شکار دوست، واز حضرت (٨) فیروزکوه، که دار الملک او بود تا بشهر داور که دار الملک زمستانی [او] بود، هیچ آفریده رامجال نبودی که شکار کردی، ومیان آن دوشهر چهل فرسنگ بود، هر فرسنگی بمیری (٩) فرموده بود تا برآورده بودند، و در زمین داور باغی ساخته بود، آنرا باغ ارم نام نهاده، و الحق در (میان) دنیا مثل نزهت و طراوت آن باغ، هیچ پادشاه (١٠) را نبود، و طول او بقدر دو میدان و از زیادت بود، و جملهٔ چمنهای (١١) آن بدرخت (١٢) صنوبر و ابهل و انواع ریاحین آراسته، و سلطان فرموده بود: تادرحوالی (١٣) باغ میدانی ساخته بودند، طول وعرض آن میدان مثل طول وعرض آن باغ بود، و هرسال یک کرت فرمان دادی تا زیادت از پنجاه و شست فرسنگ (از شکاریان) بره کشیدندی، و مدت یکماه بایستی

(١) اصل: بیمن تیسر امسرتا الملثاث؟ در یکی از مآخذ مط: المکماث اما مکثاث متن ممکن است ازماده مکث عربی باشد. (٢) اصل: بغیر. مط: زنفیر (٣) مط: بحق (٤) مط: جهان پدرهم منم (٥) مط: دعا بارث اما اجداث درین بیت جمع جدث بمعنی قبر است (المنجد) (٦) اصل: ایا غیاث الدنیا و دیننا فاغث یغیث من هو غیث العباد یوم یغاث. (٧) مط: زفضل وعدل توباد اشها اساس و اثاث (٨) اصل: عظیم بود وشکار گرفتن حضرت فیروزکوه. (٩) مط: فرسنگی را میلی فرموده (١٠) مط: هیچ پادشاهی را (١١) مط: چشمهای آن (١٢) مط: بدرختان صنوبر (١٣) مط: درجوار باغ.

تا هردو سر برهاء شکار (۱) بهم پیوستی، زیادت از ده (۲) هزار شکاری از وحوش و بهایم و سباع از همه اجناس دران میدان آوردندی، در روز شکار سلطان برقصر باغ برامدی، و مجلس بزم مهیا فرمودی و بندگان و ملوك یگان یگان سواره در (ان) میدان برفتندی (۳) و شکار میکردند (ی) بنظر مبارك او طاب ثراه (٤).

وقتی خواست تادر (ان) صحرا بشکار رود، فخر الدین مبارکشاه (٥) بر پای خاست، و این رباعی میگفت (٦)، سلطان عزیمت شکار فسخ کرد و بعشرت مشغول شد، و آن رباعی اینست، بیت:

اندر می و معشوق و نگار آویزی به زان باشد که در شکار آویزی

آهوی بهشتی چو بدام تو درست اندر بز کوهی بچه کار آویزی؟

حق تعالی ازیشان عفو گرداناد (۷)، و رحمت خود نثار روح ایشان کناد (۸) (و سلطان اسلام ناصر الدنیا والدین را درمسند سلطنت باقی و پاینده داراد) ثقات [طیب الله ثراهم] چنین روایت میکنند (۹) که چون سلطان غیاث الدین طاب مرقده از شراب توبه کرد، و به صفوت (۱۰) و احسان مشغول شد در عهد یکه سلطان شاه خوارزمشاه لشکر خطا، بخراسان آورد و (به) مرو تختگاه ساخت، (و) سرحد (های ممالك) غور را زحمت دادن گرفت، لشکرخود را بدهانهٔ شیر سرخس آورد [٥] و رسولی بخدمت سلطان غیاث الدین فرستاد و ملتمسات نمود، سلطان فرمود: که بجهت آن رسول جشنی ساختند، و مجلس عشرت بیاراستند (۱۱) و ملوك وامراء غور را شراب دادند و رسول را اعزاز فرمود وشراب داد تا در حال مستی، مزاج سلطان شاه را از فرستادهٔ او معلوم کند (۱۲) و بجهت خاصهٔ سلطان غیاث الدین آب انار شیرین درصراحی کردند، و چون دور (۱۳) معهود بسلطان میرسید، ازان آب انار در پیالهٔ (۱٤) خاص میریختند

(۱) مط: تاهر دو سر بره نرگث شکار بهم پیوستی. راورتی: ترگاه بهم پیوستی. اصل: ما زند متن (۲) اصل: دو هزار (۳) اصل: میرفتند (٤) برای شرح باغ ارم زمیندداور (ر: ۳۲) (٥) ر: ٦۳ (٦) مط: بگفت (۷) مط: کناد (۸) مط: گرداناد (۹) مط: کرده اند (۱۰) اصل: بصوت. (۱۱) مط: مهیا کردند (۱۲) مط: شود (۱۳) اصل: در معهود (۱٤) مط: در جام.

و بسلطان میدادند ، چون رسول سلطانشاه را قوت حرارت شراب دریافت برسر زانو شد ، و از مطربان این رباعی را درخواست (١) .

(بيت)

زان شیر که با شیر دهانه‌است(٢)مقیم شیران جهان ازو هراسند عظیم
ای شیر تو ، یعنی سر و دندان بنمای(٣) کین‌ها همه در دهان شیر ند ز بیم

چون رسول این بیت باز خواست و مطرب درنوا شد (٤) و بهرود بزد گونهٔ (٥) سلطان غیاث الدین طاب ثراه متغیر گشت و ملوک غور از جای (به) شدند ، خواجه صفی الدین (محمود) از سران وزراء درگاه بود ، و در ظرافت و طراوت (٦) آیتی و طبع نظم داشت و شعر نیکو گفتی ، بر پای خاست و روی برزمین نهاد ، و در جواب رسول این بیت از مطرب بخواست (٧) :

بيت

آن روز که ما رایت کین افرازیم وزدشمن مملکت جهان پردازیم
شیری ز دهانه گر نماید دندان دندانش بگرز در دهان اندازیم

سلطان غیاث الدین طاب ثراه بغایت خوش طبع گشت و او را بانعام وافر وتشریفات گرانمایه مخصوص گردانید و جمله ملوک اورا بنواختند ، [که‌] حق تعالی بر همه رحمت کناد ، و همه را غریق مغفرت گرداناد .

(و سلطان اسلام و پادشاه هفت اقلیم شاهنشاه معظم ، مولی ملوک الترک والعجم ، ناصر الدنیا والدین ، علاء الاسلام والمسلمین ، مغیث الملوک والسلاطین الحامی لبلاد الله ، الراعی لعباد الله ، الموید من السماء ، المظفر علی صنوف الاعداء ، ذی الامان لاهل الایمان ، وارث ملک سلیمان ابوالمظفر محمود بن السلطان (التمش) قسیم امیرالمومنین را در پادشاهی و جهان پناهی ، سالهای بسیار و قرنهای بی شمار باقی و پاینده داراد ، بحق محمد وآله اجمعین و سلم تسلیماً کثیراً کثیرا) .

---

(١) مط : واز مطرب این رباعی در خواست ، رسول سلطانشاه گوید (٢) مط : دهانه است . در یکی از ماخذهای مط : باس.پ : زان شیر که در با پس دهانست مقیم . اصل : زان شیر که باش او دهانست ؟ ظاهر است که تمام ضبطهای نسخ مغلوط اند ، چون شیر دهانه سرخس قبلاً مذکور افتاده ، پس قرار متن تصحیح شد . (٣) مط : ای شیر تواز دهانه دندان بنمای . پ : کذا (٤) مط : در نوا آورد (٥) مط : اون سلطان (٦) مط : در لطافت و ظرافت (٧) مط : باز خواست .

السلطان المعظم غیاث الدنیا والدین (ابو الفتح) محمد (بن) سام
[قسیم امیر المومنین]

[دائر] اولاد او:
ملکه معظمه جلال الدنیا والدین (۱) (طاب ثراها). سلطان غیاث الدین محمود (۲)
وزراء (که دست سلطان بوده اند):
شمس الملک عبدالجبار گیلانی (۳). فخرالملک شرف الدین فروری (٤). مجد (٥) الملک دیوشاهی داری عین الملک سوریانی (٦). ظهیر الملک عبدالله سنجری. جلال الدین دیوشاری (۷).
دار الملک او: تابستان: حضرت فیروزکوه (۸). دارالملک زمستان: بلاد داور. اعلام و رایات خلیفتی: (سیاه میمنه، لعل میسره). (توقیع میمون او: حسبی الله وحده).
قضات ممالک او: قاضی القضاة معزالدین الهروی (۹). قاضی شهاب الدین خرمابادی (۱۰) (رحمه الله).

---

(۱) اصل: الملک جلال الدین والدنیا. مط: ملکه معظمه جلال الدین. راورتی: مانند متن.
(۲) مط: این نام ندارد (۳) مط: شمس الدین عبدالجبار کیدانی. راورتی: شمس الملک عبدالجبار کیدانی. اصل شمس الملک گیلانی (٤) مط: فخرالملک شرف اشرف سوریانی. راورتی: فخرالملک شرف الدین واداری (فرداری).
(٥) اصل: محمد الملک. مط: مجد الملک دیوشاهی داری. راورتی: مجد الملک خواجه شفیع الدین (٦) اصل: شقوریانی. مط: تنها عین الملک. راورتی: سورانی (سوریانی)
(۷) مط: فقط جلال الدین. راورتی: دیوشاری (دیوشاهی) اختلاف نسخ در نسبت های وزیران عینا نگاشته شد. در نسبت شخص اول گیلانی منسوب باشد به گیلان نواحی غزنه که اکنون هم موجود است، نسبت شخص دوم احتمال دارد قزداری باشد منسوب به قزداری (=قصدار) وخضدار کنونی بلوچستان. اما صحیح کلمات دیوشاهی داری؟ و دیوشاری را ربوشاری توان گفت، منسوب به ربوشاران که ناحیتی بزرگ بود از غرجستان گوزگان و بعضی از آبهای مرو ازین ناحیت رود (حدود العالم ۵۹). اما سوریانی منسوب باشد به سوری و زوری کنونی که یکی از قبایل معروف افغانی غور است و اکنون هم بنام زوری در غور علیا سکونت دارند
(۸) اصل: دار الملک بامیان حضرت فیروزکوه (۹) اصل: کمال الدین هروی. یکی از مآخذ مط: یزدی (۱۰) مط: صرداری. یکی از مآخذ مط: حرمابادی. راورتی: حرماوادی، حرمابادی. پ: خیر آبادی. اصل: هرمابادی. خرماباد: شهر نیک بوده در عراق عجم و اکنون خراب است (نزهت القلوب ۷۸).

مدت ملک (میمون) او: چهل و یکسال (۱) بود.

ملوک و سلاطین که از دست او بوده اند (۲):

سلطان شمس الدین محمد مسعود سیستانی. ملک تاج الدین (۳) حرب محمد سیستانی. ملک ضیاء الدین در غور. ملک تاج الدین حربی. سلطان بهاء الدین محمدسام. ملک نصر الدین غازی بن قره ارسلان (٤)، ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی. ملک قطب الدین یوسف تمرانی. ملک ناصر الدین سوری مادینی. ملکشاه وخشی. ملک تاج الدین مکران. ملک سیف الدین مسعود تمران (۵).

فتوحات

فتح ملک هرات، فتح قماج، فتح داور، فتح فارس، فتح کالیور، فتح فروار، فتح سیف برد، فتح غرستان، فتح طالقان، فتح حزدوان، فتح جروم

(۱) مط: ٤۱ سال. یکی ازمآخذ مط: ٤۳ سال (۲) اصل: دایره ملوک و اقربای او. (۳) در اصل این نام مکرر است (٤) اصل: مره ارسلان. (۵) این نامها در نسخ بصور مختلف آمده، متن اصل قرار فوق است. امامتن مط چنین است: سلطان شمس الدین مسعود بامیانی. سلطان شهاب الدین محمد سام اخوه بغزنین. سلطان بهاء الدین بامیانی. ملک تاج الدین حرب محمد سیستانی بن ارسلان ملک ناصرالدین غازی، ملک قطب الدین یوسف تمرانی. ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی. ملک ضیاء الدین غوری. ملک تاج الدین تمرانی. ملک بدر الدین علی گیلانی. ملک ناصرالدین سوری مادینی. ملک ناصرالدین تمرانی. ملکشاه وخشی. ملک تاج الدین مکران. ملک مویدالدین مسعود تمرانی. در یکی ازمآخذ مط: شمس الدین محمد مسعود بامیانی: مبارزالدین سام محمد بامیانی. ملک بهاء الدین حرب محمد سیستانی: ملک تاج الدین تمران: ملک تاج الدین غور: سلطان بهاءالدین محمد سام. ملک نصر الدین غازی پسر ارسلان. ملک تاج الدین زنگی مسعود بامیانی: ملک قطب الدین یوسف نهرانی: ملک ناصرالدین سورمادینی: ملکشاه وخشی: ملک تاج الدین مکران. مویدالدین مسعود تمران اما اسامی سلاطین و ملوک در ترجمه راورتی چنین است: سلطان معزالدین محمد سام اخوه بملک غزنین؛ سلطان شمس الدین محمد سام بامیانی: ملک تاج الدین محمد حرب سجستانی: ملک ناصرالدین ابی غازی بن قزل ارسلان. ملک تاج الدین محمد تمرانی. ملک تاج الدین زنگی بن مسعود بامیانی: ملک قطب الدین یوسف تمرانی، ملک ضیاء الدین محمد در غور ملک ناصرالدین بن سوری مادینی ملک بدرالدین علی کیدانی: ملکشاه وخشی (وخش = بدخشان) ملک ناصرالدین تمرانی. ملک تاج الدین مکران. ملک مویدالدین مسعود تمرانی.

فتح تکناباد، فتح نیشاپور، فتح لوهور، فتح و کشتن خسرو ملتان؟ فتح سلطانشاه فتح مروالرود، فتح پنجده، فتح فاریاب، فتح خجند، فتح نیمروز، فتح سجستان، فتح فوشنج، فتح ردبل (زابل) فتح کابل، فتح غزنین، فتح بهاءالدین طغرل هرات (١).

الثامن عشر الملك الحاجی علاءالدین محمد بن ابی علی بن الحسن الشنسبی (٢)

ملک علاءالدین پسر ملک شجاع الدین ابی علی بود، پسرعم هر دو سلطانان غیاث الدین و معزالدین، و ازهردو برادر بزرگتر بود و هم‌حاجی وهم غازی بودند (٣)، وهردو سلطان اورا درمخاطبه بلفظ خداوند یاد فرمودندی؛ و دختر سلطان غیاث الدین که‌ماه ملک نام بود وبلقب جلال (الدنیا والدین) و از دختر سلطان علاء الدین جهانسوز بود، در حبالهٔ او بود، وآن دختر پادشاهزادهٔ بس بزرگ بود و قرآن مجید محفوظ او بود(٤) و اخبار شهادت (٥) یاد داشت وخطش چون در شاهوار بود، و درهرسال یک کرت دو رکعت نماز گذاردی (و) تمام قرآن دران دو رکعت ختم کردی، و از دنیا همچنان بکر رفت، بسبب آنچه پیش از وی ملک‌ضیاءالدین کنیزک (٦) ترک داشت، که‌مادر پسر او (بود) مگر اورا اعتمده بود (٧)، برین ملکه قادر نشد، وآن ملکه درجمال و عفت و زهاد (ت) درهمه دنیا (خودرا) مثل نداشت و والدهٔ این کاتب با او هم شیرو هم مکتب بود، و این داعی را آن ملکه درحجر عنایت وحرم عصمت خود پرورده بود

---

(١) مط: بلاد هرات، قماج، داور، فارس، کالیوان بنوار، سیفرود غزستان، طالقان، خزروان، خروم، یکنباد، کابل، عراق، فوشنج، غزنین، سجستان نیمروز، میمند، فاریاب، سجده، مروارود، سلطانشاه (؟) لوهور، مرو ملکه (؟) نشاپور ولسی. ترجمه راورتی: بلاد هرات، قماج، داور، فارس، کالیون، نیوار، سیفرود غرجستان، تالقان، جزروان، جروم، تگین آباد، کابل، اغراق (عراق) فتح بربهاءالدین طغرل هرات، غزنین، فوشنج، سجستان، نیمروز، میمند (مهند) فاریاب، پنجده، مروالرود. فتوحات بر سلطانشاه، لاهور، مرو ملکه (؟) نیشاپور، نسا. راجع بشرح و تصحیح برخی ازین نامها که مورد تدقیق است، به تعلیقات آخر کتاب رجوع شود (ر: ٣٣) (٢) مط: بن ابی علی بن الحسین. راورتی: ملک الحاجی علاءالدین محمد بن ملک شجاع الدین ابی علی بن عزالدین الحسین بن الحسین شنسبی (٣) مط: وهم حاجی بود و هم غازی. (٤) مط: محفوظ داشت (٥) اصل: اخبار شهاب الدین (٦) مط: کنیزکی ترکی (٧) مط: عقده کرده بود بدین ملکه.

و تا آوان بلوغ، بخدمت بارگاه(وحرم) او بود، واخوال(۱)این داعی واجداد (مادری)همه بخدمت درگاه او، و درگاه پدراو (۲) مخصوص بودند وآثار عطوفت او در ذمهٔ این ضعیف بسیار بود (۳) جزاها الله خیرا . شهادت (٤) و فوت او حادثهٔ کفار ببلاد عراق بود، رحمة الله علیها (رحمةً واسعة) ودرعهد(حیات) سلطان غیاث الدین، ازخطهٔ غور وخطهٔ بست وجیر وگرمسیر و درمشان وروزگان(۵) وغزنین، اقطاع ملک علاء الدین بود، ودرمصا فیکه سلطان علاءالدین وغیاث الدین ومعز الدین، باپتهورا رای (٦) اجمیرحرب کرد وشکسته شد، او در خدمت سلطان غازی بود ودران سفرخدمتهای پسندیده بجای آورده بود. چون سلطانان غور بخراسان رفتند ونیشاپور فتح شد، اورا بملک نیشاپور نصب کردند، ومدتی درشهر نیشاپور بود (۷) و با خلق طریق عدل و احسان مسلوك داشت وچون سلطان محمد خوارزمشاه (ازخوارزم) بدرنیشاپور آمد مدتی نیشاپور را نگاهداشت وبه آخر صلح کردند و نیشاپور بسلطان محمد خوارزمشاه تسلیم نمود(۸) و بطرف غور باز آمد.چون سلطان غیاث الدین برحمت حق پیوست، سلطان (غازی)معز الدین تخت فیروزکوه وممالک غوروغرستان(۹) و زمین داور اورا داد، وخطاب او درخطبه، ملک علاءالدین‌شد، وپیش ازین (اورا) ملک ضیاء الدین در غور گفتندی، ومدت چهار سال ملک فیروزکوه وممالک غوروغرستان(۹)او داشت، ودر سال سنه احدی وستمائه که سلطان غازی معزالدین لشکر بطرف خوارزم برد، ملک علاءالدین ازغور لشکر بطرف

---

(۱) مط: اخوان (۲) مط: هم بخدمت او و درگاه پدراو (۳) مط: امت (٤) مط: جزاها الله عنا و عن المسلمین خیرا، وآخر شهادت وفوت‌او درحادثه . (۵) اصل: بست وبحه و بلاد گرمسیر و د رمشان و آورکان وغزنین . مط: بست و بلاد گرمسیر و درمشان و اورکان وغزنین . پ: ارکان . طوریکه گذشت و جیر همین اجرستان موجود است و آورکان هم عبارت از (روزگان یاارزگان) سمت شمالی قندهار متارن صفحات غور است واکنون هم همین نام دارد . اما نام درمشان هم تاکنون زنده است بطرف شمال غربی قندهار مربوط به نواح غور وزمین داور. حدود العالم گوید که درمشان دو ناحیتست یکی از بست و دیگر از گوزگانان، که دراینجا مقصد درمشان بست خواهد بود (٦) مط: پتهورای اجمیر. پ.: پتورا ناجمیر. اصل: پتهورا رای. املای این نام درتاج المآثر حسن نظامی نشاپوری رای پتهورا است. اما در کتب هندی پرتهوی راج Prithwi-Raj است (ص ۱۲۵ کتاب انگلیسی پتهان) درصولت افغانی پرتهی راج (ص ٤٢) (۷) مط: ببود. (۸) مط: کرد. (۹) مط: غرستان، غرجستان. پ: غرستان .

ملحدستان و قهستان برد، وبدرشهر قاین رفت و بطرف جناباد قهستان کشید و قلعهٔ کاخ جنابا دفتح کرد وغزو بسیار وجهاد بیشمار بجای‌آورد و بغور باز آمد. چون سلطان غازی معزالدین شهادت یافت، سلطان غیاث الدین محمود (بن) محمد سام از بست که اقطاع او بود بزمین داور آمدوملوک وامراء غوربخدمت (سلطان) محمود طاب ثراه پیوستند و روی بحضرت فیروزکوه نهاد[ند] ملک علاء الدین از فیروز کوه به غرستان (۱) آمد، و چون به سر پل مرغاب رسید، سپه سالار حسن عبد الملک درعقب او برسید، و او را باز گردانید و بفرمان محمود او را در قلعهٔ اشیار غرستان (۱) محبوس گردانید چون محمود شهادت یافت و ملک غور به سلطان علاء الدین اتسز حسین (۲) رسید، ملک علاءالدین را از قلعهٔ اشیار [غرستان] مخلص گردانید، و بفیروز کوه آورد، و (او را) اعزاز فرمود، تا او سپه سالار عمر سلیمان را بجهت خون پسر خود (ملک رکن الدین محمود) بکشت، و (سبب آن بود که چون) ملک علاءالدین در عهد محمود محمد سام [چون] گرفتار شد، پسرش ملک رکن الدین ایرانشاه (۳) محمود علیه‌الرحمه بطرف غزنین رفت، و او پادشاه زادهٔ بس بزرگ بود وفضل (بسیار و علم) وعقل بکمال داشت وبشهامت وجلادت موصوف بود، از غزنین بطرف گرمسیر آمدواز انجا بغور رفت و خلق کشی(٤) که متمردان غور ایشان بودند، بقدر پنجاه (هزار) مرد، با او جمع شدند، و غیاث الدین محمود از فیروزکوه با مقدار پانصد سوار قلب‌وپیاده دو سه هزار ببرون آمد، ومیان ایشان مصاف شد و هزیمت بر غوریان افتاد و ملک رکن الدین به هزیمت بغزنین [باز] رفت، و باز بطرف گرمسیرآمد و خداوندزاده سیف الدین تمرانی او را بگرفت و بخدمت سلطان محمود آورد، سلطان او را در وثاق امیرحاجب عمر سلیمان محبوس فرمود و روزیکه سلطان شهادت یافت، بندگان ترک محمود غوغا کردند، و یکی را که

(۱) مط : غرستان ، غرجستان (۲) مط : اتسز (۳) اصل : او برانشاه (٤) کذا . اکنون کسی گویند که در چخچران مربوط هرات واقع است : درجای دیگر این کتاب کسی و کشی در دو وارد است .

نام او امیر منکورس زرد (۱) بود بفرمودند، تا ملک رکن‌الدین محمود را شهید کرد.

کاتب این حروف چنین (می) گوید: که من در سن هژده سالگی بودم، در شهور سنه سبع و ستمائه، بر در سرای سلطان، در حضرت فیروزکوه، چنانچه کار جوانان باشد، بنظاره استاده بودم، که امیر منکورس زرد سوار بیامد و توبرهٔ خون چکان در دست آو یخته سر ملک رکن‌الدین (طاب ثراه) دران توبره نهاده بود، بسرای سلطان دررفت (۲). عفاالله عنهم.

بسر غرض باز آئیم: در عهد سلطان علاءالدین آتسز (۳) حسین چون علاءالدین محمود فرصتی یافت، امیرعمر سلیمان را بگرفت که در خون پسر من توسعی نمودی واو را شهید کرد درشب. بامداد چون علاءالدین آتسز (۳) را معلوم شد، و امراء غور مستغاث کردند، علاءالدین اتسز فرمان داد: تا ملک علاءالدین محمد را کرت دوم به قلعهٔ بلروان غرستان (٤) حبس کردند علیه‌الرحمه. باقی خبر او در اواخر این طبقه گفته شود، که چون کرت دوم بتخت فیروزکوه آمد حال او بکجا رسید. والله اعلم باحوالهم والسلام.

التاسع عشر السلطان غیاث‌الدین محمود بن محمد سام الشنسبی (۵) (تغمده الله برحمته)

سلطان غیاث‌الدین محمود، بن سلطان غیاث‌الدین محمد سام طاب ثراهما پادشاه نیکو اخلاق و معاشر (٦) و طیب و عیش بر طبیعت او غالب بود، چون سلطان غیاث‌الدین محمدسام (پدرش) برحمت حق پیوست اورا طمع آن بود: که عمش سلطان معزالدین غازی (۷)، تخت پدر بدوسپارد

---

(۱) اصل: ملکورش. مط: منکوزرد بود. بفرستادند. پ: منکورس زرد دید. متن راورتی: منگبرس زرد. در نسخ وی: منگورشپ، منکورس، منکوش، کلمه ما بعد: زرد، زود، زودسوار. (۲) مط: درون رفت (۳) مط: اتسر. پ: عذبر (٤) مط: بلروان غزستان. راورتی: غزجستان. اصل: بلوران غرستان. پ: کذا.

(۵) راورتی: سلطان غیاث‌الدین محمود بن غیاث‌الدین محمد بن بهاءالدین سام شنسبی. گزیده: محمود بن محمد بن سام بن حسین (٦) مط: ومعاشرت وطیب.

(۷) مط: عمش سلطان غازی معزالدین تخت.

فاما آن توقع (او) بوفا نه پیوست، و تخت فیروزکوه بملک علاءالدین (۱) در غور داد، که دختر سلطان غیاث‌الدین در حبالهٔ او بود، و بلاد بست و فراه (۲) و اسفزار به‌سلطان غیاث‌الدین محمود (داد و در سالی که سلطان غازی لشکر بخوارزم برد، غیاث‌الدین محمود) لشکر بست و فراه (۲) واسفزار بطرف خراسان برد، و تا بدر مرو شاهجان رفت، و دران سفر آثار بسیار نمود، چون سلطان غازی معزالدنیا شهادت یافت، غیاث‌الدین محمود از بست عزیمت فیروزکوه کرد، وچون به زمین داور رسید، امراء خلج گرمسیر با حشم بسیار بخدمت او پیوستند، و امراء غور، جمله استقبال نمودند ودر شهور سنه اثنین وستمائه بفیروز[ه] کوه آمد، و تخت غور او را مسلم شد وممالک پدر در تصرف آورد. ملک علاء‌الدین ازفیروزکوه بطرف غرستان (۳) رفت وآنجا گرفتار آمد (٤) و بقلعهٔ اشیار او را محبوس کردند (٥)، چنانچه پیش‌ازین تحریر یافته‌است. وچون اطراف مملکت (٦) غور: چون غرستان (۳) و طالقان وگرزوان (۷) و بلاد قادس وگرمسیر (تمام) در ضبط و تصرف بندگان او آمد، سلطان تاج‌الدین یلدوز (۸) وسلطان قطب‌الدین ایبک و دیگر ملوک و امراء [ترك] که بندگان معزی (۹) بودند، هر یک معروفی بخدمت درگاه او فرستادند، و از وی خطوط عتق و مثال ملک غزنین و هندوستان التماس نمودند. برای سلطان تاج‌الدین یلدوز، چتر و مثال فرستاد، تا ممالک غزنین (۱۰) در تصرف آورد. و چون سلطان قطب‌الدین بغزنین آمد ونظام‌الدین محمد را بفیروزکوه فرستاد، در سال سنه خمس وستمائه او را چتر لعل فرمود ومثال ممالک غور و غزنین و هندوستان داد (۱۱)، و جمله ملوك غور و غزنین و هندوستان خطبه (وسکه) بنام او کردند. چون وارث ملک (پدر و) عم او بود جمله ملوك وسلاطین (آن ممالک) حضرت او را تعظیم کردند، ومطاوعت نمودند.

---

(۱) اصل: دژغور. (۲) مط: فره (۳) مط: غزستان، غرجستان. (٤) مط: شد. (٥) مط: اشیار محبوس گشت (٦) مط: ممالک (۷) اصل: گذروان. مط: کرزوان. راورتی: گذروان. اصل آن گرزوان است که بقول حدود العالم جای ملوك گوزگانان آنجا بود، و اکنون گرز یوان گویند (۸) مط: یلدز (۹) مط: معزالدین (۱۰) مط: فرستاد بممالک غزنین وچون در (۱۱) مط: او را چتر و مثال فرستاد بملک هندوستان و جمله.

چون یکسال از ملک او بگذشت، ملک رکن الدین ایرانشاه محمود پسر ملک علاء الدین از غزنین بطرف غور آمد چنانچه پیش ازین تحریر یافته است. سلطان غیاث الدین محمود از فیروزکوه بیرون آمد، واورا منهزم گردانید و بقدر پنج هزار مرد غوری را بر زمیند اور زدند، بعد از مدت دو سال ونیم (۱) سلطان علاءالدین آتسز (۲) حسین که پسرعم پدرش بود، از بلاد بامیان بخوارزم آمد (۳) و از خدمت سلطان محمد خوارزمشاه استمداد نمود بجهت ضبط ممالک غور. ملک الجبال الغ خان (٤) ابی محمد و ملک شمس‌الدین آتسز (۲) حاجب که از ملوك بزرگ ترکان خوارزمشاهی بودند بالشکر (های) بلخ و مرو و سرخس و رودبار نامزد (مدد) او شدند (و) از راه طالقان عزیمت غور کرد، سلطان غیاث‌الدین‌محمود از فیروزکوه لشکر بیرون آورد بحدود میمنه (۵) وفاریاب بموضعی که آنرا سالوره (٦) گویند میان ایشان مصاف شد، حق تعالی سلطان محمود را نصرت بخشید وعلاء الدین آتسز و ملوك خوارزمشاه (۷) و لشکر خراسان منهزم شدند، وچون از ملک او چهار سال گذشت، ملک علاءالدین علیشاه پسرسلطان تکش خوارزمشاه از خدمت برادر خود، به سلطان محمود پناه جست،(چون) سلطان محمود خوارزمشاه(۸) را معلوم شد، معارف بفیروزکوه فرستاد و در عهد حیات سلطان غازی معزالدین [محمد] میان محمود (بن) محمد سام، و میان (محمد) تکش خوارزمشاه عهدی بود: که میان جانبین موافقت و موالفت باشد و با یکدیگر خصم نباشند (۹) و دربن وقت نسخهٔ آن عهد نامه بفرستاد ودو التماس نمود: که علیشاه چون خصم ملک ماست او را بباید گرفت. سلطان محمود بحکم آن عهد نامه [علیشاه خصم] اورا بگرفت

---

(۱) مط: دونیم‌سال. (۲) مط: اتسر بن‌حسین. راورتی: اتسز (۳) مط: رفت (٤) مط: الف‌خان ای‌محمد. راورتی: لغ خان ابی محمد. اصل: الغ خان ای‌محمد (۵) در اصل و مط و پ: میمند که همین میمنه موجود است، واملای قدیم آن‌چنین است و میمند (میوند) معروف که دودمان میمندیان محمودی ازان برامدند نزدیک قندهار است. در نسخ راورتی عوض فاریاب: فاراو، فاراب باریاب، که اصح آن فاریاب است. (٦) مط: اسلور. راورتی: سال‌اوره، اسلوره. پ: سرود (۷) مط: خوارزمشاهی. (۸) مط: چون سلطان تکش خوارزمشاه را معلوم شد. (۹) مط: و با خصمم یکدیگر خصم باشند.

و در قصریکه آنرا برکوشک (۱) قصر گویند سلطانرا محبوس کرد، و آن قصر عمارتیست، که در هیچ ملک و حضرت، مثل آن به ارتفاع و تدویر و ارکان ومنظرها و رواقات وشرفات هیچ مهندسی نشان نداده است و بر بالای قصر پنج کنگرهٔ زرین (مرصع) نهاده اند، هریک در ارتفاع سه گز و چیزی، ودر عرض دو گز، و دو همای زرین (هریک بمقدار اشتر بزرگ نهاده، آن شرفات زرین وهما) سلطان غازی معزالدین از فتح اجمیر برجه خدمتی و تحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد سام فرستاده بود با بسیار تحف دیگر، چنانچه حلقهٔ زرین (با زنجیر زرین و خربزه) (۲) که دایرهٔ او پنج (گز) در پنج گز بود و (دو) کوس زرین که بر گردون آوردند (و) سلطان غیاث الدین آن حلقه وزنجیر وخربزه [را] (در پیش طاق مسجد جامع فیروزکوه بفرمود تا بیاویختند وچون مسجد جامع را سیل خراب کرد، آن کوس وحلقه و زنجیر و خربزه رابه) شهرهرات فرستاد [ند] تا مسجد [جامع] هرات را بعد ازانچه بسوخته بود ازان وجوه عمارت کردند تقبل الله منهم.

سلطان غیاث الدین محمود، پادشاه بس کریم و حلیم وباذل وعادل بود چون بتخت نشست، در خزینهٔ (۳) پدر بکشاد، وآن خزینه همچنان بر قراربود و سلطان معزالدین بران (٤) خزینه هیچ تعلق نکرده بود [چون] چنان تقریر کردند: که زرعین چهارصد شترواربود، که هشتصد صندوق باشد والله اعلم. وجامهای ثقال (٥) وظرایف ومرصعینه بدین (٦) قیاس و اجناس دیگر، از هر باب جمله‌را درخرج آورد، ودرعهد دولت او در (۷)، نضر وجامه و اذیم و اجناس دیگر بواسطهٔ بذل واحسان (۸) او ارزان شد و بندگان ترک

(۱) مط: آنرا بزکوشک (نرکوشک) سلطان گویند بفیروزکوه محبوس کردوآن. راورتی: بزکوشک سلطان. پ: ایرکوشک. دراصل برکوشک است که بصحت اقرب است برای شرح آن (ر: ۳٤) تعلیقات آخر کتاب.

۲) تمام نسخ مط: جریره اصل حربره بدون نقاط. راورتی: خربوزه، خربزه وی گوید که این خربزه بشکل کوس بود درعربی جریره بمعنی بزه وگناه است وحریره هم خوراکیست که یکی دراینجا راست نمی‌آید، درتاریخ فخرالدین مبارکشاه که سردینس راس طبع کرده، درهمین مورد چهارخربزه که هر یکی وزن سه صدمن داشته ذکر شده اند (ص ۲۲) وگویند که نقارهای بزرگ بشکل خربزه بوده است (ایلیوت ۲: ٦٦۷)

(۳) مط: خزانه پدر (٤) مط: بدان (٥) اصل: یقال (٦) مط: مرصعیه برین (۷) مط: اوزر و جامه‌وادیم و... نضر بمعنی زرخالص است. (۸) مط: وانعام او.

بسیار خرید و همه را اعزاز (۱) کرد، و با ثروت و نعمت گردانید، و مدام انعام و عطای او بخلق واصل میشد، تا روزی از روزها در سال دوم از ملک او پسر عم (۲) او که خواهر زادهٔ سلطا[نا]ن بود، ملک تاج الدین (چون) برحمت حق پیوست، و از وی وارثی نمانده بود، اموال وخزاین او از نقود وزرینه و سیمینه مالی وافر، بخدمت سلطان آوردند، سلطان فرمان داد (۳): تا در بر کوشک (٤) که در میان فیروز کوه بود جشنی و مجلس (و) بزمی مهیا کردند و نشاط وعشرت فرمود، از نماز پیشین تا نماز شام (٥) تمام آن نقود را از دراهم ودنانیر، چه در بدرها، چه در همیانها بود، جمله به دریچهای قصر بیرون ریختند، وهر صنف از اصناف خلق حضرت چون بزم عام وانعام خاص و عام بود، خیل خیل بپای قصر می آمدند، وخود را در نظر او میداشتند، وهر صنف را نصیب کامل می فرمود، و از طبق و صراحی و شمعدان و طشت و آفتابه و نقلدان و حوضک و بارکش وکاسه (وهر جنس همه) زرین و نقره گین، چنانچه دران بخشش زیاده هزار برده از غلام و کنیزک را از مالکان خود باز خرید (٦) و تمام شهر ازان بخشش پر زر شد و آن (۷) پادشاه را اخلاق گزیده بسیار بود وصدقات [او وانعامات] و تشریفات (او) باصناف و خلق بسیار واصل شد، و چون قضا واجل در رسید اسباب ظهور آن حادثه پیدا آمدن (۸) گرفت، چون بحکم التماس سلطان (محمود) خوارزمشاه، برادر او علی شاه را بگرفت و محبوس [و مقید] کرد وچاکران و اتباع علیشاه از عراقیان و خراسانیان و خوارزمیان وترکان بسیار بودند، و مادر و پسر و حرم با او بودند، جمله (با او) بیعت کردند وچند کرت در خفیه هر کس را از معارف بخدمت سلطان محمود پیغام فرستاد [ند] که توقع از خدمت پادشاه آنست: که ما جمله درخدمت علیشاه به پناه آمده ایم، وخود را در سایه (دولت و) حمایت او انداخته مارا بدست خصم باید که (باز) ندهد، که زینهاری را اسیر کردن و ماخوذ گردانیدن مبارک نباشد، و الا خود را فدا خواهیم کرد، نباید که سلطان را

---

(۱) مط: عزیز داشت. (۲) مط: پسر عمه او. راورتی نیز عمه ترجمه کرده (۳) مط: سلطان فرمود تا برقصربزکوشک (٤) پ: برندارد (٥) اصل: تا نظام تمام (٦) مط: از خواجگان خود بازخرید (۷) مط: این (۸) مط: پیدا شدن.

از ما خوف جان باشد. چون قضاء اجل در رسیده بود، این سخن را که بخدمت سلطان عرضه میداشتند هیچ مفید نه (می) بود و جمعی از یشان شبها بر کوه آزاد که برابر قصر خوابگاه سلطان بود برامده بودند و مخفی نشسته وقصر خوابگاه را و راه آن موضع تمام در نظر آورده، تا شب سه شنبه هفتم ماه صفر سنه سبع وستمائه، ازان جماعت چهارتن بر بام قصر سلطان برامدند وسلطان را شهید کردند، و هم از راهی که برامده بودند باز رفتند و از آب فیروزه کوه که پیش قصر میرود عبره کردند و هم بران (۱) بلند[ی] برامدند و فریاد کردند: که (ای) خصمان ملک! ما سلطان را کشتیم برخیزید وملک طلب کنید! و چون روز شد، شهر درهم شد و سلطان را دفن کردند هم در قصر، و بعد ازان بهرات نقل کردند و در گازرگاه دفن کردند، پسر بزرگتر سلطان را که بهاءالدین سام بود بتخت نشاندند. والله اعلم والصلوة علی محمد و آله وسلم.

العشرون السلطان بهاء الدین سام بن محمود بن محمد سام (۲)

سلطان بهاءالدین سام بن سلطان غیاث الدین محمود (بن) محمد سام، بقدر چهارده ساله بود و برادرش ملک شمس الدین (محمد) بقدر ده ساله بود و مادر ایشان دختر ملک تاج الدین تمرانی (۳) بود، ودو دختر بودند در حرم هم ازین ملکه، چون سلطان محمود طاب ثراه شهادت یافت، بامداد جمله امراء ترک و غور جمع شدند و بهاءالدین سام را بتخت (ملک) فیروزکوه بنشاندند، و ملکه معزیه (٤) که مادر بهاء الدین و دیگر فرزندان غیاث الدین (محمود) بود [ند] بندگان ترک [او] را بر کشتن خصمان ملک اغراء کردند و ازان طائفه یکی ملک رکن الدین محمود پسر علاءالدین محمد بن ابی علی بود او را شهید کردند، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است و ملک قطب الدین تمرانی را قید کردند و ملک (شهاب الدین) علی مادینی را که پسر عم سلاطین بود (هم) قید کردند، و امراء ترک وغور(ی) باتفاق پیش تخت کمر بستند و بعد از پنج روز چون متابعان علی شاه دیدند: که شهر

---

(۱) اصل: بدان (۲) مط: کذا. راورتی: السلطان بهاءالدین سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن بهاءالدین سام شنسبی (۳) مط: تمران (٤) اصل: معزبه.

آرام‌گرفت و علی شاه محبوس ماند، فتنهٔ دیگر را تدبیر کردند و مرد بسیار در صند و قها بنشاندند باسم آنچه (۱) خزانه از بیرون (در) شهر می‌آرند (تادر شهر فتنهٔ دیگر کنند) یکی از میان ایشان که این اندیشهٔ فاسد کرده بودند بیامد و باز گفت. صند وقها را بر در شهر بگر فتند، چهل و پنج مرد از یشان بدست آمد، سه تن آن بودند، که کشندگان سلطان بودند، علیه الرحمه، هر سه تن را مثله کردند و بکشتند و دو تن را از کوه در انداختند (و چهل کس را در پای پیل انداختند) و بغوغا بکشتند عفا الله عن الجمیع. وبعد ازان ملک حسام الدین محمد ابی علی جهان پهلوان، از فیوار وکالیون (۲) بخدمت آمد، و چون مدت سه‌ماه از ملک بهاءالدین سام بگذشت سلطان علاءالدین اتسز (۳) حسین بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه بود، ازخدمت او بجهت ضبط ممالک غور مدد طلبید، ملک خان هرات، که اورا در اول عهد (دولت) خوارزمشاه، امین حاجب لقب بود، واو ترک عجمی (٤) بود قاتل محمد خرنک، ازخراسان نامزد (مدد) [ملک] علاءالدین آتسز (۳) [حسین] شد ملک خان باحشم خراسان، بمدد سلطان علاءالدین آتسز عزیمت ضبط فیروز کوه کردند، چون (به) حوالی فیروزکوه رسیدند، ملوک غور و امرا گفتند (۵): که علی شاه را ازحبس بیرون باید آورد، و اعزاز تمام واجب داشت، تا باسم او بعضی لشکر خوارزم بموافقت آن (٦) حضرت رغبت نمایند، و او نیز چون خصم برادر است، در موافقت این دولت با لشکر خراسان کار زار کند، علی شاه را مخلص گردانیدند (۷)، و امرا را نامزد اطراف شهر کردند، ملک قطب الدین حسین بن علی بن ابی علی، و امیر عثمان خرفش (۸) و دیگر امرا باحشم نامزد [سر کوه میدان شدند و امیر عثمان مرغنی که سر جاندار بود با فوجی از حشم نامزد] سر کوه آزاد شدند و دیگر امراء چون محمد عبدالله، و غوری سلمانی (۹) نامزد دروازهٔ ترائین (۱۰) شدند، روز پنجشنبه تمام روز براطراف شهر و کوه ها جنگ قایم شد

---

(۱) مط: آنکه (۲) مط: کالیوان (۳) مط: اتسر. راورتی: اتسز (٤) مط: ترک شجاع (۵) مط: و امرای غور تدبیرکردند که (٦) مط: این (۷) مط: کردند (۸) اصل: حرقش، راورتی: جرفش خرفش، حرفش (۹) مط: عبدالله غوری سلیمان و عمر سلیمان نامزد. در یکی از نسخ: غوری شلمتی یاسلمی. (۱۰) در یکی از نسخ: ترائینی.

روز جمعه منتصف جمادی الاولی، سنه سبع و ستمائه شهر را بگرفتند، و دولت خاندان محمد سام منقضی شد و امرائیکه نامزد سر (های) کوه بودند بسلامت بماندند (۱) وعلی شاه و ملک حسام الدین محمد بعلی کالیوان، از دروازهٔ ریگک بست بیرون رفتند و هر یک بطرفی عزیمت کردند. حسام الدین به کالیوان رفت وعلی شاه بطرف غزنین رفت و سلطان علاء الدین آتسز را بتخت نشاندند، و ملک خان بهرات مراجعت کرد. سلطان بهاء الدین سام، و برادر و همشیرگان و والدهٔ او با خزاین که موجود بود، و عمهٔ ایشان، ملکه جلالی دختر غیاث الدین محمد سام، که در حباله ملک علاء الدین بود، جمله را با تابوت سلطان غیاث الدین محمود، بطرف خراسان بردند، و تابوت محمود را در گازرگاه بهرات (به) نهادند، و اتباع و عورات و مخدرات و ملکات را بخوارزم نقل کردند، تا بعهد حادثهٔ کفار چین در خوارزم بودند، به نیکو داشت (۲) و اعزاز.

روایت چنین کردند (۳): که چون حادثهٔ مغل ظاهر شد، مادر محمد خوارزمشاه آن هردو شاهزاده را درجیحون خوارزم غرق کرد، رحمهماالله و عفی عنهما. و دو دختر غیاث الدین محمود (تا) بتاریخ این طبقات، یکی در بخار است و یکی در بلخ در حبالهٔ ملک زادهٔ بلخ پسر الماس حاجب [بود] علیه الرحمة و السلام.

الحادی و العشرون علاء الدین آتسز حسین (۴)

سلطان علاء الدین آتسز، پسر سلطان علاء الدین (حسین) جهانسوز بود، (و از پدر خرد مانده) و در خدمت (هر دو) سلطان غیاث الدین و معز الدین بزرگ شده بود، و بیشتر ملازمت او (بحضرت) غزنین بود بخدمت معزالدین. راوی چنین روایت کرد (۵): که وقتی معزالدین را عارضهٔ قولنج افتاد، چنانچه امید خلق از حیات او منقطع شد (۶)، امراء غور درین کار باهم (درسر) اتفاق کردند: که اگر سلطانرا واقعهٔ فوت، باشد

---

(۱) مط: برفتند و هر یکی بطرفی عزیمت کردند و حسام الدین به کالیوان رفت و علیشاه به غزنین رفت و هر یک بطرفی عزیمت کردند و سلطان علاءالدین (۲) مط: در نیکو داشت.
(۳) مط: و روات چنین نقل کرده اند (٤) مط: اتسز بن الحسین. راورتی: سلطان علاءالدین اتسز بن سلطان علاءالدین الحسین جهانسوز (۵) مط: کند (٦) مط: گشت.

سلطان علاءالدین آتسز را بتخت غزنین بنشانند. حق تعالی از دارو خانهٔ و اذا مرضت فهو یشفین (۱)، شربت صحتی بسلطان معزالدین فرستاد و صحت یافت، و منهیان ازین حال و تدبیر بخدمت سلطان انها (۲) کردند، سلطان فرمود که: علاءالدین را از حضرت غزنین نقل باید کرد، نباید که مکروهی بواسطهٔ غضب انسانیت، بدو واصل شود. علاءالدین بحضرت بامیان رفت بنزدیک بنو اعمام خود. و تخت بامیان به سلطان بهاءالدین سام بن سلطان شمس‌الدین بن ملک فخرالدین مسعود رسیده بود، چون آنجا رفت او را اعزاز کردند وولایتی از بامیان بدو مفوض فرمود، بعد ازچندگاه دختراو را به پسر مهتر خود [ملک] علاءالدین محمد داد، چنانچه بعد ازین در طبقات ملوك بامیان تحریر یابد. انشاءالله تعالی.

چون حوادث ایام، بساط مملکت غیاث الدین و معزالدین در نوشت وسلطان بهاءالدین سام برحمت حق پیوست، علاءالدین آتسز. از حضرت بامیان به جهت [طلب] ملک غور، وتخت فیروزکوه، بخدمت سلطان محمود خوارزمشاه رفت، آنجا اعزاز بسیار یافت و در باب او اکرام پادشاهانه مبذول فرمود، وامرای خراسان را چون الغخان (۳) ابی محمد و ملک شمس‌الدین آتسز، ومجدالملک وزیر مرو، باتمام لشکر خراسان بمدد او نامزد (٤) فرمود، وروی بضبط ممالک غور آوردند. سلطان محمود ازفیروز-کوه، روی بدیشان نهاد ومصاف ایشان بشکست، چنانچه پیش ازین درقلم آمده است بازگشت وبسلطان محمد خوارزمشاه پیوست تا بعد از [فوت و] شهادت سلطان محمود، ملک خان هرات و آتسز حاجب لشکرهای خراسان (۵) بطرف فیروزکوه بیامدند و علاءالدین آتسز را بتخت غور نصب کردند وبازگشتند، ملوك غور و امرا اورا منقاد شدند، اما مخالفت میان او و امراء غزنین وملک تاج الدین یلدوز (٦) ظاهرشدو موید الملک محمدعبدالله سیستانی

---

(۱) قرآن، الشعراء ۸۰ (۲) انهاء: اکنون این وظیفه را ضبط احوالات واستخبار گویند.
(۳) مط: الف خان ای محمد. راورتی: الغ خان ابی محمد. اصل: الغ خان ای محمد.
(٤) اصل: بالاء کل داد نامزد. (۵) مط: ملک خان هرات امیر حاجب و لشکر های خراسان (٦) مط: یلدز.

وزیر غزنین بود و پادشاه نشان ، با او در حدود گیلان و مرغ نوله (۱) مصاف دادند ، لشکر او منهزم شد ، سلطان علاءالدین آتسز (۲) پادشاه عالم وعادل پرور بود ، کتاب مسعودی در فقه محفوظ او بود ، و در تقویت علما و تربیت خاندانهٔ اهل علم جدی بلیغ میفرمود وهر که را از ابناء علما مجتهد می یافت (به) نظر عاطفت خودش مخصوص میگردانید . و چون بتخت نشست ملک علاءالدین (محمد) را ازحصار اشیار غرستان (۳) مخلص کرد ،و بسبب قتل عمرسلیمان باز بقلعهٔ بلروانش(٤) باز داشت و مدت چهار سال ملک راند تاملک نصیرالدین‌حسین امیرشکار ، از غزنین باز آمد (٥) ،درمیان غور با او مصاف کرد ، در حدود جرماس (٦) بر میمنهٔ سلطان علاءالدین ، ملک قطب الدین‌حسین [بن علی ابی] علی بود(۷) وحمله کرد ، برمیسرهٔ ملک نصیرالدین حسین ، (و) لشکر غزنین را بشکست وهزیمتی را تعاقب نمود (۸) ، و ملک نصیرالدین (حسین) بر قلب سلطان حمله کرد ، سلطان را نیزه زد ، و ترکی از لشکر غزنین سلطانرا (بر سر) گرزی زد ، چنانچه هردو چشم مبارکش بیرون افتاد (۹) (و از اسپ در افتاد ، ملک نصیرالدین حسین بر زبرسر سلطان سوار بایستاد) ملک قطب‌الدین از عقب هزیمتی باز آمد ، و بر ملک نصیرالدین حمله کرد و سلطان را باز استد (۱۰) و بطرف خطهٔ سنگه برد ، و در راه سلطان برحمت حق پیوست ، و اورا در جوار اسلاف ملوک خاندان شنسبانیان دفن کردند علیه الرحمه . مدت ملک او چهار سال بود (و کسری) و چون او درگذشت ، پسران او (۱۱) متفرق شدند ، ملک فخرالدین مسعود به غرستان(۱۲) آمد به قلعهٔ سناخانه (۱۳) و مدتی آنجا بود ، و ملک نصیرالدین محمد بقلعهٔ بندار غرستان (١٤) بالا رفت ، و مدتی آنجا بود ، وپسر کهتر او جمشید نام در حادثهٔ کفار مغل بولایت هریوالرود ، دردرهٔ چشت آب (۱٥) شهادت یافت

---

(۱) مط: بحدود کیدان و مرغ نوله . راورتی کذا (۲) مط : اتسز. راورتی : اتسز (۳) مط: اشیار غرجستان مخلص فرمود (٤) اصل : بلروانش (٥) مط : لشکر آورد . (٦) اصل : حرماس (۷) راورتی ملک قطب الدین حسین بن علی ابی علی (۸) مط : کرد . (۹) مط : مبارکش از جا بخاست . راورتی : از جای برخاست - یا : بیرون افتاد (۱۰) مط : بستد (۱۱) مط : پسرانش (۱۲) مط : غرجستان (۱۳) مط : سنا خانه . راورتی : سنا خانه ، سناخانه . پ : سناخانه (١٤) مط : بندار غرستان . راورتی کذا . اصل : بند و غرستان (۱٥) اصل و پ : جست آب . مط : خشت‌آب راورتی کذا ، شاید دره چشت اوبه باشد .

وآن هر دو پسر بزرگتر وملک خان هرات بر دست بندگان سلطان محمد (۱) خوارزمشاه شهادت یافتند (و) بسیار کوشیدند چون تقدیر نبود هیچکدام بپادشاهی نرسیدند، حق تعالی پادشاه مسلمانان را سالهای بسیار باقی و پاینده داراد (۲). (والله الباقی والدایم).

الثانی و العشرون السلطان علاءالدین محمد (بن) ابی علی ختم الملوک (۳)

پیش ازین بچند موضع ذکر او رفته است، او را در اول عهد ملک ضیاءالدین در غور (٤) گفتندی، و چون بعد از سلطان غیاث الدین محمد سام، بتخت فیروزکوه بنشست لقب او ملک علاءالدین شد، و چون درین کرت (٥) ملک نصیرالدین حسین سلطان علاءالدین (آتسز) را شهید کرد، فیروزکوه (و ممالک غور) در ضبط امراء لشکر غزنین وغور آمد، باتفاق ملک حسام الدین حسین عبدالملک سر زراد (٦) را بفیروزکوه بنشاندند و قلعهٔ فیروزکوه را عمارت کرده ودر میان شهروکوه، حصار بر کوشک (۷) را در بند آهنین نهادند و باره کشیدند و مقاتله درمیان نهادند، و ملک علاءالدین را از حصار اشیار بیرون آوردند، و بطرف غزنین بردند، و این حوادث در سنه عشر و یا احدی عشر و ستمائه بود.

چون ملک علاءالدین بغزنین رسید، سلطان تاج الدین یلدوز علیه الرحمه او را اعزاز وافر کرد، و فرمان داد: تاچتر سلطان معزالدین از سر روضهٔ او برگرفتند، و بر سر او نهادند، و او را اسم سلطانی داد، و بحضرت فیروزکوه فرستاد، چون به غور باز آمد، مدت یکسال و چیزی ملک راند و خطبه وسکه بنام اوشد، ولقب سلطانی (۸) در خطبه اطلاق کردند. سلطان محمد خوارزمشاه، عهد نامه یی که در نیشاپور از وی ستده بود، که هرگز بروی تیغ (۹) نکشد، به نزدیک او فرستاد، در شهور سنه اثنی عشر و ستمائه

(۱) اصل: محمود. مط و راورتی: محمد (۲) اصل: دارد. مط: داراد (۳) راورتی: سلطان علاء الدین محمد بن شجاع الدین علی. وی گوید که مولف خلط کرده، زیرا شجاع الدین ابوعلی جد علاء الدین محمد بود (٤) اصل: در غوژ (٥) مط: در ینوقت (٦). اصل: سر دار، مط: سر زراد. راورتی: کذا، سر زاد (۷) اصل و پ: کذا. مط و راورتی: بزکوشک را در آهن نهادند. (۸) مط: سلطان. (۹) مط: بروی او نکشد.

سلطان علاءالدین محمد شهر فیروزکوه را به معتمدان سلطان خوارزمشاه (۱) تسلیم کرد، و او را بخوارزم بردند، و اعزاز و اکرام بسیار فرمود[ند] و بنزدیک ملکه جلالی که در حبالهٔ او بود، و دختر سلطان غیاث الدین محمد سام منزل کرد، و مدتی در خوارزم با هم بودند، چون قضاء اجل در رسیده برحمت حق پیوسته (۲)، ودرعهد امارت ومملکت خود معتمدان فرستاده بود، و در جوار شیخ بایزید (۳) بسطامی علیه الرحمه موضعی حاصل کرده و مرقد خود را معین گردانیده، چون برحمت حق پیوست وصیت کرد: تا اورا از خوارزم (به بسطام) نقل کردند (٤) چون بوصیت او را بطرف بسطام آوردند، خادم خانقاه بسطام در شب (٥) شیخ بایزید (٦) را در خواب (۷) دید که فرمود: که فردا مسافر و مهمانی میرسد، باید که شرایط استقبال بجای آری!

خادم خانقاه بامداد از بسطام بیرون آمد، بقدر یک پاس از روز از طرف خوارزم محفهٔ سلطان علاءالدین محمد برسید، باعزاز او را در بسطام آوردند و دفن کردند، و ملوک غور و سلاطین شنسبی بر انقراض ملک او ختم شدند.

رحمة‌الله علیهم اجمعین و ادام دولة‌السلطانیة الناصریة‌المحمودیه (۸).

---

(۱) مط: به معتمد او سلطان محمد خوارزمشاه. (۲) مط: اجل در رسید، برحمت حق تعالی پیوست (۳) اصل: شیخ ابویزید. (٤) مط: کنند. (٥) مط: در شب. (٦) اصل: ابویزید. (۷) مط: بخواب. (۸) مط: اجمعین. ملک تعالی سلطان اسلام ناصرالدنیاوالدین ابوالمظفر محمود را بر تخت جهانداری پاینده داراد، بمحمد و آله اجمعین، آمین رب العالمین.

الطبقة الثامنة عشر

(فی ذکر)

السلاطین الشنسبیه (۱) بطخارستان و [بامیان]

الحمد لله الذی اعز عباده بالاحسان، و عمر بلاده بالفضل والامتنان، وشرف بملوک الدین دیار طخارستان، و الصلوات (۲) علی محمد المبعوث من اشرف (۳) بطن عدنان، والصلوات (والسلام) علی آله و اصحابه سادات (٤) اهل الایمان، و سلم تسلیما کثیرا.

(اما بعد) چنین گوید: کمترین بندگان درگاه ربانی منهاج سراج جوزجانی (٥)، که چون حق تعالی، از دودمان شنسبانیان که ملوک جبال غور بودند، سلاطین بزرگ در رسانید وچند (گاه) مملکت (را) از دیار عجم وهند [وستان] در قبضهٔ تصرف و فرمان ایشان آورد، یکی ازان مملکت طخارستان وجبال بامیان بود. که بهمه اوقات قدیم الدهر، باز ملوک آن زمین بعظمت مکان و کثرت اموال وخزاین ووفور معادن ودفاین معروف و موصوف بوده اند ودر بعضی از اوقات (٦)، ملوک عجم را چنانچه قباد وفیروز را (۷) مقهور کرده اند. و آن دیار بمعادن زرو نقره ولعل و بلور و بیجاده (۸) و غیر آن در اقصی ممالک دنیا معروف [و موصوف بوده] است. چون آفتاب دولت ملوک وسلاطین غور از مشارق اعلی طالع شد؛ و سلطان علاءالدین حسین جهانسوز از انتقام اهل غزنین فارغ گشت، روی بفتوح آن دیار نهاد (۹)، و برادر مهتر خود ملک فخرالدین مسعود را علیه الرحمه دران مملکت بعد از فتح نصب کرد، وازوی اولاد کبار و ملوک کرام در رسیدند، آثار عدل و احسان و صیت بذل و امتنان ایشان، در تمام ربع مسکون نشر شد. رحمهم الله علیهم اجمعین.

---

(۱) اصل: شنسبانیه (۲) مط: والصلوت (۳) مط: اسراف (٤) مط: ساده (٥) اصل: جوزجانی.
(٦) اصل: اقات ملوک عجم راضی قباد (۷) اصل: راندارد (۸) بیجاده، کاه ربا وقسمی از یاقوت (اردان). (۹) مط: روی بفتح آن دیار آورد.

الاول الملک فخرالدین مسعود (بن) الحسین (۱) الشنسبی

ملک فخرالدین مسعود بن حسین، از شش برادر دیگر مهتر بود، و مادر او ترک (۲) بود، و او پادشاه بس بزرگ بود. چون از مادر سلاطین نبود او را بتخت ممالک غور جای نداده بودند (۳)، بسبب آنچه (٤) پنج (٥) برادر هم از پدر و هم از مادر شنسبانی بودند، و ملک الجبال محمد که به غزنین شهادت یافت، از زن دیگر بود، که خادمهٔ مادر سلاطین بود، و ملک فخرالدین مسعود از کنیزک ترک بود، چنانچه تقریر یافت.

چون علاء الدین از انتقام اهل غزنین و خراب کردن قصر هاء بست، که مقام آل (٦) محمود بود فارغ شد، از غور لشکر مهیا کرد، و بطرف بلاد طخارستان رفت، و در فتح آن بلاد و قلاع، جلادت بسیار نمود، و امراء غور دران لشکر چندان شجاعت و مبارزت نمودند، که اگر رستم دستان حاضر بودی داستان مردی ایشان خواندی، و چون آن بلاد مسلم شد، ملک فخرالدین مسعود را بتخت بامیان بنشاندند و بدو سپردند، و چون ملک فخرالدین بدان (۷) تخت بنشست، اطراف بلاد و ممالک جبال شغنان و طخارستان تا به دروازو بلور (۸)، و اطراف ترکستان تا حد وخش (۹) و بدخشان، همه در ضبط آمد، و ملک فخرالدین را فرزندان شایسته در رسیدند، و چون قماج از بلخ و یلدوز از هرات، که بندگان سنجر (ی) بودند، قصد ازعاج سلطان غیاث الدین کردند، تا فیروزکوه را ضبط کنند، دولت غیاثیه هنوز در اول طلوع بود [که] ملک فخرالدین ایشانرا مدد کرد، بدان شرط: که هرچه

---

(۱) راورتی: ملک فخرالدین مسعود بن عزالدین الحسین شنسبی (۲) مط: ترکیه (۳) مط: نداد ند. (٤) مط: آنکه (٥) اصل: شش (٦) اصل: آن (۷) مط: بران (۸) مط: تا بدرکوفه و باور یا: تا بور باور- یا: تا بدرواز و بلوز. اصل: تا بدرکور و بلور. راورتی: تا درگون بلور- درکوت دراوازه و بلور. پ: بدر بو. بلور. اما صورت متن اقرب بصوا بست. چه (درواز) تا کنون هم به همین نام در بدخشان موجود است، و بلور و باورستان هم تا عهد بابر به همین نام معروف بود که اکنون نورستان گوییم و پیشتر کافرستان بود. (۹) مط: سرحس، حاشیه مط: وخش. راورتی: وخش، درحاشیه گوید: که ختن هم خوانده میشود، ولی وخش اصح است، که بقول حدود العالم در ناحیت ماوراء النهر شهری بود آبادان و برکرانه وخشاب نهاده (ص ۷۱) چون بعد ازین بدخشان همدوین ردیف مذکور است بنا بران (سرخس) غلط است، چه این ناحیت در شمال غرب هرات بود.

از خراسان باشد ایشانرا، و هرچه از حد غور باشد ملک فخرالدین را.

چون سلطان غیاث الدین را حق تعالی نصرت بخشید و یلدوز کشته شد و سر یلدوز را بنزدیک عم خود، ملک فخرالدین فرستاد، و لشکر او نزدیک رسیده بود، سلطان غیاث الدین در عقب او بیامد، ملک فخرالدین منهزم شد سلطان غیاث الدین اورا دریافت و بازگردانید و به لشکرگاه خود برد، و بتخت بنشاند و غیاث الدین و معزالدین هردو در پیش تخت او کمر بستند، و بخدمت بایستادند (۱).

راویان چنین تقریر کردند: که ملک فخرالدین در غضب شد، هردو را جفا گفت: که شما (تمسخر میکنید، لفظش این بود، که شما روسپی بچگان) (۲) بر من میخندید رحمة الله علیهم [اجمعین]. این لفظ بجهت آن آورده شد، تا ناظران و خوانندگان را صفات حمیدهٔ آن پادشاهان (۳) معلوم شود، که رحم و شفقت وحرمت و تعظیم عم خود، تاچه‌اند ازه محافظت فرموده‌اند (٤) وجفای اورا چه مایه تحمل کرده اند؟ (٥) هر دو سلطا (نا) ن چون از بار فارغ شدند استعداد مراجعت عم خود مهیا گردانیدند، و جمله امراء و بندگان اورا تشریف دادند و بازگردانیدند. ملک فخرالدین بطرف بامیان بازگشت، آنجا قوت تمام گرفت و مدام ملوک غور و سلاطین او را خدمت کردندی، و حالش در پادشاهی به آخر رسید، مدتها ملک راند و درگذشت، و اورا چند پسر شایسته بود، سلطان شمس الدین مهتر بود، و ملک تاج الدین زنگی، و ملک حسام الدین علی. حق تعالی برهمه رحمت کناد، و همه را غریق مغفرت خود گرداناد، بحق محمد و آله اجمعین.

الثانی (٦) السلطان شمس الدین محمد بن مسعود (۷)

چون ملک فخرالدین مسعود بامیان، برحمت حق پیوست، پسر مهتر او سلطان شمس الدین محمد بود، اورا بر تخت بامیان (به) نشاندند، وخواهر سلطان غیاث الدین ومعزالدین در حبالهٔ او بود، که لقب او حره جلالی بود

---

(۱) اصل: بایستادند (۲) روسپی: مخفف روسپید یعنی زن فاحشه و بدکار (فرهنگ نظام).
(۳) اصل: پادشاه (٤) مط: میفرمودند. (٥) مط: تا چه حد تحمل میکردند. (٦) اصل: الثانی.
(۷) مط: بن مسعود بن الحسین الشنسبانی. راورتی: کذا.

و از هر دو سلطان مهتر بود ، و ما در سلطان بهاء الدین سام بن محمد بود ، چون سلطان شمس الدین بتخت بامیان بوصیت پدر و اتفاق امراء بنشست سلطان غیاث الدین او را تشریف فرستاد ، و اعزاز وافر واجب داشت ، ممالک طخارستان تمام در ضبط او آمد (۱) ، و بعد ازان شهر بلخ و چغانیان و وخش و جروم (۲) و بدخشان و جبال شغنان (۳) در تصرف او آمد ، بهر طرف لشکر کشید ، و بر جملهٔ آن بلاد نافذ امر شد و در سالی که سلاطین غور و غزنین ، بدفع سلطان شاه خوارزمی بولایت رود بار مرو لشکر کشیدند سلطان شمس الدین (محمد) بفرمان سلطا (نا) ن ، لشکر بامیان و طخارستان بخدمت ایشان آورد ، و چون سلطانشاه منهزم شد ، ملک بهاء الدین طغرل هرات که بندهٔ سنجر بود ، و از هرات منهزم به سلطانشاه پیوسته بود ، درین مصاف بندست لشکر بامیان افتاد ، اورا بکشتند و سر او بخدمت سلطان غیاث الدین آوردند ، سلطان غیاث الدین را عظیم موافق افتاد دفع او (و) درین روز لقب شمس الدین سلطان شد و چتر سیاه یافت ، و پیش ازین پدرش ملک فخر الدین چتر (٤) نداشت ، و خطاب او شمس الدین بود ، چون چتر یافت سلطان خطاب شد ، و از غیاث الدین و معز الدین ، که پسران عم او بودند اعزاز بسیار یافت ، وحق تعالی اورا فرزندان شایسته داد ، وشش پسر کرامت کرد (و مدتها ملک طخارستان در ضبط بندگان او بماند ، و علمای بزرگ را تربیت کرد) و در ممالک او سکونت ساختند (٥) ، و با رعایا عدل و احسان ورزید (٦) ، و در نیکونامی برحمت حق پیوست ، و بعد ازو ملک بسلطان بهاء الدین سام رسید .

الثالث السلطان بهاء الدین سام (محمد) (۷)

سلطان بهاء الدین سام پادشاه بزرگ بود و عادل وعالم پرور وعدل گستر و در عهد او اتفاق علماء عالم بود ، که هیچ پادشاه مسلمانی ازو عالم پرورتر نبود

---

(۱) مط : در ضبط آورد (۲) مط : خروم . (۳) اصل : سفنیان ؟ (٤) مط : و پیش ازان ملک فخر الدین و او چتر نداشتند (٥) اصل : کرامت کرد که در ممالک غور سکونت ساخت (٦) اصل : برزید (۷) راورتی : سلطان بهاء الدین سام بن سلطان شمس الدین محمد .

بدان سبب که مجالست و مکالمت (۱) و مذاکرات او با علمای فرق(۲) بود ، و او از هر دو طرف شنسبانی بود ، و مادر او حره جلالی دختر سلطان بهاء الدین [سام] خواهر مهتر هر دو سلطانان [رحمهم الله] بود.

قاضی تاج الدین زوزنی که ملک الکلام عصر خود بود ، در میان سرای او عقد تذکیر (۳) کرد ، در اثناء دعای سلطان گفت : چه جلوه گری کنم عروس ملکی را که روی سلطنتش دو خال (٤) باشد ، یکی غیاث الدین و دوم معز الدین رحمهم الله علیهما .

فی الجمله حسن اعتقاد (٥) آن پادشاه ، در حق علماء اسلام ، زیادت ازان بود که در دایرهٔ تحریر گنجد . علامة الدنیا فخرالدین (محمد) رازی رحمه‌الله ، رسالهٔ بهائیه باسم او تألیف کرد [ه است] و مدتها در ظل (رأفت و) حمایت او بود و شیخ الاسلام ملک العلماء جلال الدین ورسل (٦) رحمة‌الله علیه در عهد او بمنصب شیخ الاسلامی خطهٔ بلخ رسید . مولانا افصح العجم اعجوبة الزمان سراج (الدین) منهاج را رحمه‌الله ، از حضرت فیروز کوه در سر طلب کرد و انگشترین [نگین] فیروزه نقش سام بران ثبت کرده ، بنزدیک مولانا فرستاد و مولانا را باعزاز (تمام) طلب کرد ، و کاتب این ذکر منهاج سراج اصلح‌الله حاله درینوقت در سن سه سالگی بود ، مولانا رحمة‌الله علیه را چون استدعاء سلطان بهاءالدین (سام) طاب ثراه (متواتر و متعاقب گشت ، وسبب آن بود ، که مولانا طاب مرقده) در عهد ملک شمس الدین از غزنین بطرف بامیان رفت و دران وقت بهاءالدین سام ولایت بلوران (۷) داشت ، خدمت مولانا را دریافت ، و امکان نگاهداشت و اعزاز مولانا بنمود (۸) و کلمات روح‌افزای و مذاکرهٔ دل کشای او دیده و شنیده بود ، و ذوق آن در طبیعت پادشاهی(۹) باقی مانده ، میخواست تا از مایدهٔ (نعمت) کلام مولانا نورالله مرقده

(۱) اصل : بر مکالمت . (۲) اصل : فوق (۳) مط : عقدی تذکیر (٤) اصل : سلطنتش دین دو خال (٥) مط : حسن عاطفت (٦) مط و پ : ورسلی . حاشیه مط : قدسک ، ورسک . متن راورتی : ورسک . حاشیه : ورسل ، قدسک . اصل : ورند . (۷) مط : یلوان ، یلون ، بروان . راورتی : بلروان ، باوان . شاید همان بلورستان باشد که ذکرشد ، یاپروان باشد ، که جبل‌السراج کنونی شمال کابل است ، یا بلروان باشد که درصفحات گذشته نیز مذکور افتاده . (۸) اصل : مولانا نه بود . (۹) مط : پادشاه .

نصیب تمام گیرد. چون بتخت بامیان رسید، کرات و مرات مولانا را طلب فرمود، و تفویض جمله مناصب شرعی را تکفل (۱) فرموده، و انگشتری خاصه (۲) بفرستاد. مولانا علیه الرحمه از حضرت فیروز کوه بی اجازت سلطان غیاث الدین بحضرت بامیان رفت و چون بدانجانب رسید، اعزاز بسیار یافت، و کل مناصب آن مملکت: چون قضاء ممالک و انقطاع دعاوی حشم منصور وخطابت (۳) ممالک واحتساب باکل امور شرعی. و دو مدرسه باقطاع و انعام وافر بمولانا مفوض فرمود، و مثال آن جمله مناصب بخط صاحب (که) وزیر مملکت بامیان بود، تا بدین تاریخ، که طبقات (باسم) همایون سلطان معظم ناصر الدین (٤)، خلد الله ملکه وسلطانه در قلم آمد، در خریطهٔ امثلهٔ داعی است، وعلم و دستار تشریف هم موجود. رحمة الله علیهم اجمعین. این معنی بجهت حکایت از حسن اعتقاد آن پادشاه دیندار در قلم آمد، فی الجمله بزرگ پادشاهی بود، مملکت او عرض و بسط گرفت، تمام (ممالک) طخارستان و مضافات آن، و ممالک دیگر چنانچه از شرق تاحد کشمیر، وغربی تا حد ترمذ و بلخ وشمالی تا حد کاشغر، و جنوبی تاحد غور وغرستان (٥) جمله خطبه وسکه باسم او شد، و جمله ملوك و امراء (غزنین از غوری و ترك) هرسه ممالک راچنانچه غور وغزنین و بامیان، بعد از هردو (سلطانان) نظر بروی بود. چون سلطان غازی معز الدنیا والدین محمد سام شهادت یافت، ملوك و امراء غور وغزنین و ترك (٦)، باتفاق او را طلب کردند، سلطان بهاء الدین (محمد) سام از بامیان عزیمت غزنین کرد، و بران سمت بالشکر روان شد، چون بخطهٔ گیلان (۷) رسید، عارضهٔ شکم او را ظاهر گشت (۸). بعد از شهادت سلطان (غازی) معز الدین، به نوزده روز برحمت حق پیوست، و مدت ملک او چهارده (۹) سال بود.

---

(۱) اصل: تلفک (۲) مط: انگشترین خاص (۳) اصل: وخطاب ممالک (٤) مط: ناصر الدنیا والدین ابو المظفر محمود بن سلطان ایلتمش قسیم امیر المومنین خلد الله سلطانه در قلم آمد. درباره صاحب وزیر (ر: ٤٥) (٥) مط: غزستان، غرجستان، پ غرستان (٦) مط: امرای غزنین از غوری وترك (۷) مط وراورتی: کیدان: پ. گیلان که اکنون درحدودغزنه است. (۸) مط: شد. (۹) اصل: چهار. راورتی: ١٤ سال. وی درشعبان (٦٠٢ھ) مرد، ودر اواسط سال (٥٨٨ھ) برتخت نشست، که همدرین سال سلطان معز الدین رای پتهورا را در تراین مالیده بود (حاشیه ص ٤٣٢، ج ۱ ترجمه راورتی).

الرابع السلطان جلال الدین (علی بن سام)(۱)

چون سلطان غازی معز الدین شهادت یافت، و سلطان بهاء الدین [در راه] برحمت حق پیوست ، وارثان ملک دو فریق ماندند ، از تخمهٔ شنسبانیان یک فریق سلاطین بامیان و دیگر سلاطین فیروز کوه . چون مرقد سلطان غازی از دمیک [۲] روان کردند ، ترکان [بندگان سلطان ازملوک] و امراء بزرگ مرقد و خزانهٔ (وافر) و کارخانه (ها) از دست امراء غزنین بیرون کردند ، و امراء غوری راکه در لشکر هندوستان بودند . میل بجانب پسران سلطان بهاء الدین بود ، و امراء ترک را میل طرف سلطان غیاث الدین محمودبن محمد سام بود ، که برادر زادهٔ سلطان معز الدین بود ، و امراء غور آنکه در غزنین بودند ، چون سپه سالار خروش (۳)و سلیمان شیش (٤) و جز ایشان بخدمت علاء الدین و جلال الدین مکتوبات نبشتند و ایشان را استدعا کردند وایشان بغزنین آمدند . چنانچه بعد ازین به تحریر پیوندد ، در طبقه سلاطین غزنین ، و جلال الدین چون برادر را به (تخت) غزنین بنشاند ، خود بازگشت و بتخت بامیان بنشست . راوی ثقه چنین روایت کند (٥) : که خزانهٔ غزنین قسمت کردند ، قسم جلال الدین دویست و پنجاه (حمل) شترزرعین و مرصعینه آمد، که آن زر و سیم با خود ، به بامیان آورد (٦) ، و کرت دیگر لشکر کشید بطرف غزنین ، و لشکر غور (ی)و غزو بیغو (۷) از اطراف ممالک چون (۸) جمع کرد بغزنین آمد و گرفتار شد ، و باز مخلص گشت . و ببامیان رفت و عم او سلطان علاء الدین درغیبت ایشان ، تخت بامیان گرفته بود ، جلال الدین بازگشت با اندک مردی به مغافصه (۹) ، سحرگاهی بر عم زد وعم را بگرفت

---

(۱) راورتی : سلطان جلال الدین علی بن بهاء الدین سام بامیانی (۲) اصل : دمیل . مط : دمیک . راورتی کذا ، برای شرح (ر : ۳٥) آخر کتاب . (۳) کذا فی الاصل . متن مط : حروشتی . حاشیه مط : خروش . راورتی : تخروشتی ، خروش ، خروشنی ، خروسی (٤) اصل : سیس . راورتی و مط : شیش . (٥) مط : کرده (٦) مط : شتر از عین مرصع و زر وسیم زرسید با خود به بامیان برد (۷) در متن مط : بیغواست ، ما نند نسخه اصل . در حاشیه نوشته که در بعضی نسخ (غزو سقراز اطراف) است ، راورتی نیزاین هر دو صورت را مینویسد (۸) مط : خود (۹) مط : مغافصه .

و شهید کرد صاحب را که وزیر پدرش بود پوست کشید، و ملک را ضبط کرد . و مدت هفت سال ملک راند، تا سلطان محمد خوارزمشاه، از لب آب جورکش (۱) عبره کرد . و ناگاه بروی زد : و اورا بدست آورد و تمام آن خزاین که از غزنین آورده بود، و خزاین بامیان با آن برگرفت و جلال الدین را شهید کرد و باز گشت ، و جلال الدین پادشاه بزرگ بود و زاهد [بود] و در غایت شجاعت وجلادت و مبارزت ، چنانچه درمدت عمر او هیچ مسکر بدهان مبارک او نرسیده بود ، و بند جامهٔ او بهیچ حرام کشاده نگشته بود (۲) ، و در رجولیت بحدی بود : که هیچ پادشاه زادهٔ شنسبانیان بقوت و دلاوری و سلاح او نبود ، و دو تیر بیک شست (از میدان جنگ) انداختی (و هر دو تیر خطا نگشتی) و هیچ (صید و) خصم از (زخم) تیر او نجستی ، و در وقتی که ترکان غزنین او را تعاقب کردند ، در هزار درخت (۳) غزنین ، یک تیر بر تنهٔ درختی زده بود ، و ترازوکرده (٤) . هر ترک مبارز که بدان درخت رسید خدمت کرد (و) باز گشت (و آن تیر زیارت گاهی گشت) و با این همه جلادت حلیم و کریم (و غریب نواز و علماء دوست و فقیر پرور) بود ، اما رجولیت با تقدیر بسنده نباشد . چون وقت آمد در گذشت (حق تعالی پادشاه مسلمانان ناصر الدنیا والدین را پاینده داراد بمحمد وآله اجمعین) و السلام علی من اتبع الهدی .

الخامس السلطان علاء الدین مسعود بن شمس الدین محمد (رحمة الله علیه)

علاء الدین مسعود ، در وقتی که پسران سلطان بهاء الدین سام ؛ چنانچه علاء الدین و جلال الدین هردو بغزنین گرفتار شدند ، او بتخت بامیان بنشست

(۱) کذا فی الاصل و پ ، متن مط : خرازکش کرد . در حاشیه بامتنا دیک نسخه : سورکس عبره کرد . متن راورتی : جداره . حاشیه : جزار ، جدار ، خزار ، خوارکش ، خزر . ممکن است صحیح آن (آب خوار) باشد وخوار شهری کوچک بود در طبرستان ، که آب خوار از قلعه فیروزکوه دماوند بگذشت (نزهت القلوب ۲۰۱)
(۲) مط : حرام نگشاده بود . (۳) راورتی گوید که هزار درخت شاید بین غزنه و گردیز واقع بود . (٤) کذا در اصل و مط ، راورتی آنرا به در بین گذشتن واضمحلال Over turn ترجمه کرده . ترازوکردن تیر ، یعنی سوراخ کردن تیر ، جسمی را بطوریکه نصفش در یک طرف جسم باشد و نصف دیگر در طرف دیگر آن وشکل ترازو پیدا شود صایب گوید : نیم آگاه از زلف بلندش اینقدر دانم + که از دلها ترازو گشت مژگان رسای او (آنندراج ۱ : ٦٥٩)

و دختر ملکشاه وخش (۱)، که در حکم برادر او سلطان بهاءالدین سام بود، در حکم خود آورد، و وزارت به صاحب بامیان ارزانی داشت و ممالک طخارستان در ضبط خود آورد، چون جلال‌الدین از غزنین مخلص شد روی بطرف بامیان آورد، و در حصار کنارنگ (۲) یکی از علماء ربانی بود صاحب کرامات، او را امام شمس‌الدین ارشد گفتندی جلال‌الدین برای تفاول (۳) وتبرک بزیارت او آمد. و او عالمی بود ربانی و بعد از تحصیل کل علوم شرعی از دنیا اعراض کرده (بود) و بعبادت حق تعالی مشغول گشته. و روی بدرگاه خدای عز و جل آورده، وصاحب کشف و کرامات شده، و چون جلال‌الدین (٤) او را زیارت کرد، و از باطن مبارک او استمداد نمود، فرمود: که جلال! (٥) تخت بامیان [را] بگیر! و لیکن زینهار (تا) عم خود را نکشی، که بازت کشند. سلطان جلال‌الدین زیارت او کرد و بازگشت، چندانچه پشت بگردانید، بر زبان امام ربانی رفت: که بیچاره جلال‌الدین عم را بکشد (و) او را (هم) بکشند، و عاقبت همچنان شد. که برلفظ آن یگانهٔ روزگار (٦) رفته بود، جلال‌الدین از انجا که بود. سحرگاهی برعم زد. او را بگرفت و بکشت. و صاحب را [که وزیر بود] پوست کشید. چنانچه پیش ازین تحریر یافته است [رحمهم الله اجمعین].

---

(۱) وخش از نواحی ختلان ماوراءالنهر بود، که وخشاب دریای آن است (اصطخری ۲۳۲).

(۲) متن مط: کاربکث. حاشیه: کنارنگث. متن راورتی: کاو یکث. درحاشیه گوید: که در سلسله هندوکش کاواکث موجود است: شاید همین باشد، که در بعضی نسخ کاریکث و کنارنگث هم آمده. در سلسله هندوکش اکنون معبریست که آنرا خاواکث گویند ولی درینجا کنارنگث صحیح خواهد بود زیرا این نام بمعنی مرزبان وحاکم اطراف سرحدی ازقدیم در افغانستان بود و ۱۸۰۳ سال قبل درکتیبه بغلان درزبان قدیم دری (تخاری) بشکل کرل رنگث آمده و این کتیبه مربوط حدود (۱٦۰م) است (برای شرح رجوع شود به کتاب تحلیل کتیبه بغلان از قلم نویسنده) (۳) اصل: تفول (٤) اصل: علاءالدین (٥) اصل: علی. مط: علاء، ولی چون مخاطب جلال الدین است، باید جلال باشد نه علاء. (٦) مط: یگانهٔ جهان.

الطبقة التاسعة عشر

فی ذکر سلاطین الغزنین (۱) من الشنسبانیه

الحمد لله الذی نصر الدین وقهر المشرکین ، وجعل حضرة غزنة دار السلاطین (۲) و اید هم بالظفر و النصرة علی المشرکین و علی کسر اصنام الهند و قهر العتاة من المتمردین (۳). والصلوات (٤) علی محمد خاتم النبیین ، و السلام علی آله و اصحابه اجمعین.

اما بعد : چنین گوید داعی ضعیف محتاج . منهاج سراج عصمه الله تعالی عن الاعوجاج : که این طبقه مقصور (٥) است . بر ذکر سلاطین شنسبانی که تخت حضرت غزنین ، بشکوه ایشان زیب گرفت ، وممالک هند و خراسان(٦) متفاخر بدولت ایشان گشت (۷) ، و اول ایشان از دودمان شنسبی (۸) سلطان سیف الدین سوری بود ، و بعد ازان سلطان غیاث الدین حسین غزنین گرفت (۹) اما ملکداری نکرد ، وبعد ازان سلطان معزالدین محمد سام بگرفت و بگذشت و آن ملک به بندهٔ خود (سلطان) تاج الدین یلدوز (۱۰) سپرد و بر وی ختم شد (رحمة الله علیهم اجمعین).

الاول السلطان سیف الدین سوری (۱۱)

سلطان سیف الدین سوری ، پادشاه بزرگ بود ، واز شجاعت و جلادت ومروت و عدل و احسان ، و منظر بهی و فرشهی نصیبی داشت (۱۲) ، و اول کسی که ازین دودمان بروی اسم سلطان اطلاق کردند او بود ، چون خبرحادثهٔ برادر بزرگ او ملک الجبال بدو رسانیدند (۱۳) ، روی بانتقام سلطان بهرامشاه آورد ، و از ممالک غور لشکر بسیار مستعد گردانید ، و روی بغزنین نهاد (وبهرامشاه را بشکست) و غزنین [را] بگرفت ، وبهرامشاه از پیش او منهزم شدو بطرف هند وستان رفت ، وسلطان سوری بتخت غزنین بنشست ، و ممالک غور را به برادر خود ، سلطان بهاء الدین که پدر غیاث الدین ، ومعزالدین بود بسپرد

---

(۱) مط : غزنیه (۲) اصل : غزنه دار الملک سلاطین (۳) اصل : التمردین (٤) مط : و الصلوت (٥) مط : مقصود (٦) اصل : ممالک هندوستان متفاخر (۷) مط : شد (۸) اصل : سنبی (۹) مط : غزنین بگرفت ، چون شهادت یافت ، آن تخت به بنده خود (۱۰) مط: یلدز (۱۱) راورتی : سلطان سیف الدین سوری ، بن عز الدین الحسین (۱۲) مط: نصیب تمام داشت. (۱۳) مط : بسمع او رسانیدند .

وچون غزنین در ضبط آورد، جمله امراء حشم و معارف غزنین و اطراف اورا انقیاد نمودند، و او درحق آن طوایف انعام وافر نمود، چنانچه حشم رعایا [ی] بهرامشاهی مستغرق ایادی او گشتند. چون فصل زمستان درامد، حشمهای غور را اجازت فرمود، تا بطرف دیار خود [رفتند] مراجعت کردند، و حاشیه وحشم و کارداران بهرامشاهی را با خود نگاهداشت، و بر ایشان اعتماد نمود، و سلطان و وزیر او سید مجدالدین موسوی و تنی چند (معدود) از خدم قدیم عهد با اوبماندند، باقی بردرگاه و در ولایت، جمله حشم (۱) غزنین بود، چون شدت برف و سرما کثرت پذیرفت (۲)، و راههای [درها وبرهای] غور از بسیاری برف مسدود گشت، و اهل غزنین را وقوفی افتاد: که از جانب غور، وصول حشم و مدد بطرف غزنین ممکن نگردد در خفیه بخدمت بهرامشاهی، اهل غزنین نبشتند و ارسال کردند (۳)، که در همه (شهر) غزنین و اطراف، از لشکر غور با سلطان سوری تنی چند معدود بیش نمانده اند، باقی جملهٔ خدم آل محمودی (٤) اند، فرصت را مجال نباید داد (٥) وعزیمت غزنین مصمم گردانید (٦). سلطان بهرامشاه برحکم (آن) مکتوبات و استدعا مغافصه از (طرف) هندوستان بغزنین آمد، و بر سلطان سوری زد، سوری با خواص خود که ازغور بودند، و با وزیر سید مجدالدین (موسوی) بیرون شده و راه غور گرفت، سوار (ان) بهرامشاهی اورا تعاقب نمودند تا (در) حدود سنگ سوراخ اورا دریافتند سلطان سوری با تنی چند معدود که بود، با سوار (ان) بهرامشاهی (به) جنگ پیوست، تاممکن بود، سوار قتال میکرد، چون پیاده شد، پناه بکوه برد، او و وزیروخواص او تا تیر درکیش (۷) داشتند، هیچکس را مجال (آن) نبود: که پیرامن او گشتی. چون درتیر کش اوتیر نماند (۸)، او را بعهد و دست راست بگرفتند و بدست آوردند، چون بدر شهر غزنین رسید دو اشتر بیاوردند (بر) یکی سلطان سوری (را) بر نشاندند، و یکی

---

(۱) مط: خدم غزنین (۲) اصل: چون شدت برف وکثرت سرما قوت پذیرفت. (۳) مط: بخدمت بهرامشاه اهل غزنین مکتوبات ارسال کردند. (٤) اصل: خدم اکثر محمودند (٥) مط: فرصت از دست نباید داد (٦) مط: مصمم باید کرد. (۷) اصل: تا تر درکش، مط: تا در ترکش تیربود (۸) اصل: چون تیر ترکش نماند.

وزیر او [را] سید مجدالدین (موسوی) را گرد شهرغزنین تشهیر کردند . و از بالای خانه خاکستر وخا [شا] ك ونجاست در سرمبارك ایشان (میریختند) تا بسر پل طاق غزنین رسیدند (۱) ، سلطان سوری و وزیر (او) سید مجدالدین موسوی هردو را صلب کردند (۲) و از پل بیاویختند (وچنین ظلمی و فضیحتی) بران پادشاه خوبروی ستوده سیرت عادل وشجاع بکردند ، حق تعالی سلطان علاءالدین حسین (جهانسوز) را که برادر سلطان سوری بود ، نصرت بخشید ، تا آن حرکت وفضیحت را انتقام کرد ، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است .

الثانی السلطان المعظم معزالدنیا ابوالمظفر محمد (بن) سام قسیم امیرالمومنین (۳)

ثقات [تغمدهم الله برحمة] چنین روایت کرده اند : که چون سلطان علاءالدین حسین جهانسوز از دنیا نقل کرد ، و سلطان سیف الدین پسرش بتخت غور بنشست ، هر دو سلطا(نا)ن غیاث الدین ومعزالدین را که در قلعهٔ وجیرستان محبوس بودند مخلص فرمود ، چنانچه در ذکر سلطان غیاث الدین تقریر یافته است . سلطان غیاث الدین در حضرت فیروزکوه آرام گرفت بخدمت سلطان سیف الدین ، وسلطان معزالدین بخدمت عم خود ملك فخرالدین مسعود حسین بامیانی بباميان رفت (٤) . چون سلطان غیاث الدین بمالك غور نشست بعد از حادثهٔ سیف الدین ، و این خبر بباميان رسید ، ملك فخرالدین روی بجانب معزالدین کرد : که برادرت کاری کرد ، تو چون خواهی کرد ؟ بر خود نخواهی (۵) جنبید ، معزالدین روی پیش عم بر زمین نهاد و از بارگاه بیرون آمد و بطرف حضرت فیروزکوه هم ازانجا (که بود) روان شد . چون بخدمت غیاث الدین برسید سرجاندار شد ، و پس بخدمت بایستاد

(۱) مط : تا بسر پل یك طاق غزنین ، چون آنجا رسیدند (۲) عین همین مطالب در آثار الوزراء سیف الدین عقیلی در باره موسوی وارد است (ص ۲۲۷) (۳) مط : السلطان الغازی معز الدنیا والدین ابوالمظفر محمد بن سام قسیم امیرالمومنین انار الله برهانه . راورتی : سلطان الاعظم معزالدنیا والدین ابوالمظفر محمد بن بهاءالدین سام قسیم امیرالمومنین

(٤) مط : و سلطان معزالدین بطرف بامیان رفت بخدمت عم خود ملك فخرالدین مسعود بامیان ، چون (۵) مط : کرد تو چون خواهی کرد ، برخود خواهی جنبید .

چنانچه پیش ازین تحریر یافته است، یکسالی خدمت (برادر) کرد مگر بچیزی خاطر مبارکش منقسم گشت (۱) (و) بطرف سجستان رفت بنزدیک ملک شمس الدین سجستانی؛ و یک زمستان آنجا بود، سلطان غیاث الدین معارف فرستاد، و او را باز آورد، و ولایت [و] قصر کجوران (و استیه) بدو تفویض کرد (۲)، و چون بلاد گرمسیر تمام درضبط آمد (۳) شهر تکیناباد (٤) که از اعاظم بلاد گرمسیر بود، حوالهٔ او فرمود، و این تکیناباد موضعی است، که سبب بر افتادن آل محمود سبکتگین بمنازعت و ضبط آن شهر بوده است بدست سلاطین غور (٥) رحمهم الله، و سلطان غازی علاء الدین رباعی گفت (٦) و نزدیک خسرو ملک (۷) بن بهرامشاه فرستاد:

رباعی

اول پدرت نهاد کین را بنیاد ‌ ‌ تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد

هان تا ندهی ز بهر یک تکناباد ‌ ‌ سرتاسر ملک آل محمود بباد

رحمهم الله السلاطین من الطرفین. چون سلطان معز الدین ملک تکناباد (۸) شد، لشکر امراء غز (۹)، که از پیش لشکر خطا هزیمت شده، بطرف غزنین آمده بودند و مملکت غزنین دوازده سال از دست خسرو شاه و خسرو-ملک بیرون کرده، و درضبط آورده (سلطان معز الدین از تکیناباد بطرف غزنین مدام میتاخت و بر) (۱۰) غزمیزد، وآن بلاد را زحمت میدادتاد رشهور سنه تسع و ستین و خمسمائه غزنین را سلطان غیاث الدین فتح کرد، سلطان معز الدین را بر تخت غزنین بنشاند و بغور بازگشت چنانچه پیش ازین تحریر یافته است.

چون سلطان معز الدین اطراف غزنین در ضبط آورد، دوم سال (این در شهور) سنه سبعین و خمسمائه گردیز فتح کرد (۱۱)، وسیوم سال بر سمت ملتان لشکر کشید و از دست قرامطه ملتان را مستخلص کرد، (و) هم درین سال

---

(۱) مط: شد (۲) مط: بدو مفوض کرد (۳) مط: آورد (٤) اصل: تکناباد (٥) اصل: بوده است سلطان غور (٦) مط: گفته بود. (۷) مط: و بنزدیک خسرو شاه. (۸) مط: تکیناباد (۹) مط: لشکر غز وامرای آن جماعت از پیش (۱۰) جمله بین قوسین در نسخه اصل بیجاست، از روی مط تصحیح شد. در (پ) عوض (غزمیزد): و غزو میکرد. (۱۱) اصل: خمسمائه مقام کرد. در یکی از نسخ ماخذ مط نیز چنین است. دریجا متن مط گرفته شد.

بر سنه احدی و سبعین و خمسمائه (اهل سنقران عصیان آوردند و فساد بسیار کردند، تا در شهور سنه اثنی و سبعین) لشکر بطرف سنقران (۱) برد، و بیشتر ازیشان را بقتل رسانید، وچنان تقریر کردند: که اکثر طایفهٔ سنقرانیان (۲) ظاهراً (آیت) قرآن خوان بوده‌اند، که شهادت یافتند. اما چون فتنه وعصیان انگیخته بودند، بضرورت بسیاست ملکی کشته شدند، و بعد ازین فتح، سال دیگر سلطان معزالدین از راه اچه وملتان بطرف نهرواله لشکر کشید، و رای نهرواله بهیمدیو (۳) بسال خورد بود، اما حشم وپیل بسیار داشت. چون مصاف شد، لشکر اسلام منهزم گشت، و سلطان غازی بیمراد مراجعت کرد و این حادثه در شهور سنه اربع و سبعین وخمسمائه بود، و در شهور سنه خمس وسبعین وخمسمائه لشکر بجانب فرشور کشید و فتح کرد، بعد ازان بدو سال دیگر بطرف لوهور لشکر کشید (٤)، چون کار دولت محمودیان به‌آخر رسیده بود، و قواعد دولت آن دودمان واهی شده، خسروملک بطریق صلح پسر را و یک زنجیر پیل بخدمت سلطان غازی فرستاد، وآن حال درشهورسبع وسبعین وخمسمائه بود، و دیگر سال که [شهور] سنه ثمان (وسبعین وخمسمائه) شد(۵) سلطان غازی لشکر بطرف دیول (٦) برد، وتمام‌آن بلاد کنار بحور را دضبط آورد (۷)، واموال بستد و مراجعت فرمود، و در شهور (سنه) ثمانین (۸) وخمسمائه لشکر بطرف لوهور آورد، و جمله ولایت وآن ملک را نهب کرد و بوقت مراجعت حصار سیالکوت را عمارت فرمود، و حسین خرمیل راآنجا

---

(۱) اصل: سقران. بعضی نسخ: شنقران. پ: سنقریان. راورتی: سنقران. (۲) اصل: سقراینان.
(۳) اصل: بهیمدیو. متن مط: بهسودیو. در نسخ ماخذ مط: بهیمدیو متن‌راورتی. بهیمدیو، در برخی از نسخ راورتی: بهبودیو، بهمیدیو. روضه انصفا این نام را بهوج‌دیو مینویسد. در خلاصه التواریخ سجانرای: بهیم دیو. این نام برمسکوکات شاهان گندهارا بخط ناگری بهیمه دیوه Bhima Diva است، این شاهان در قرون اول اسلامی در ویهندکنار اتک حکمرانی داشتند (پتهان ۱۱۰) اما این بهیمه دیوه که شاه‌نهرواله‌گجرات بود، بهیمه دیوه ثانی است، که از ۱۱۷۸-۱۲٤۱م (= ٥٧٤-٦۲۹ ﻫ) زندگی داشت (ایلیوت ۲: ٦٥٦) (ر: ٦۹) (٤) مط: برد (٥) مط: بود (٦) دیول: همان دیبل معروفست که بقول خلاصه التواریخ در صوبه تهتهه واقع و دارالحکومه آنجا بود (ص۵۹) این شهر در بین مورخان و جغرافیون عرب شهرت دارد ودر حدود کراچی کنونی کاین بود. (۷) مط: کناره بحر را ضبط کرد
(۸) اصل: ثمان.

نصب کرد و بازگشت ، و چون سلطان غازی مراجعت کرد ، خسرو ملک لشکرهای هندوستان و حشر (۱) قبایل (کوکهران) جمع کرد ، و بدر سیالکوت (آمد) و مدتها بنشست و بیمراد مراجعت کرد، بعد ازان سلطان غازی درشهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه بدر (شهر) لوهور آمد ، و چون کار دولت محمودی به‌آخر انجامیده بود ، و آفتاب (دولت) و سلطنت سبکتگین بغروب رسیده ، و دبیر قضا پروانهٔ عزل خسروی و ملکی (۲) در قلم قدر آورد (۳) خسرو ملک طاقت مقاومة نداشت، بوجه صلح پیش آمد ، تا باسلطان ملاقات کند (٤) بیرون آمد ، و مأخوذ و محبوس گشت، و لوهور سلطان غازی را مسلم شد ، و ممالک هندوستان در ضبط آمد، و سپه سالار علی کرماخ (٥) را که والی ملتان بود ، بلوهور نصب فرمود و پدر این کاتب مولانا (اعجوبة الزمان افصح العجم) سراج الدین منهاج علیه الرحمه قاضی لشکر هندوستان گشت و تشریف سلطان معزالدین پوشیده ، و در بارگاه لشکر مجلس علم عقد کرد ، و دوازده شتر به جهت نقل کردن کرسی او نامزد شد ، رحمة الله علی السلاطین الماضین المتقدمین والملوك المسلمین الباقین .

بعد ازان سلطان غازی مراجعت فرمود بطرف غزنین ، و خسرو ملک را با خود ببرد ، وازحضرت غزنین بخدمت درگاه سلطان اعظم غیاث الدنیا والدین طاب ثراه ، بحضرت فیروزکوه فرستاد ، و او را ازانجا [به غرستان] به قلعهٔ بلروان حبس کردند ، و پسرش بهرامشاه به قلعهٔ سیفرود غور (٦) باز داشت وچون در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسمائه عصیان [آورد] و فتنهٔ سلطانشاه خوارزمی ظاهر شد ، خسرو ملک و پسرش را شهید کردند .

بعد ازان سلطان غازی ، لشکر اسلام را مستعد گردانید ، و بطرف قلعهٔ تبرهنده (۷) آمد ، و آن قلعه را فتح کرد ، و بملک ضیاء الدین

---

(۱) مط : وچند قبایل (۲) مط : عزل خسرو ملک (۳) مط : در قلم تقدیر آورده (٤) اصل : پیش آمد و بدانکه ملاقات باشد بیرون (٥) این نام در تواریخ هند مانند معصومی (ص ۲۷۲) وتاریخ مبارکشاهی (ص ٦) وطبقات اکبری (۱ : ۱٦) کرماخ است. به حواشی مبحث امیر پنجی طبقه ۱۷ رجوع کنید .

(٦) بعضی نسخ راورتی : سنقران غور (۷) مط : سرهنده . اصل : تبرهنده ، این نام را مورخان بصور مختلف آورده اند : طبقات اکبری و خلاصه التواریخ : سرهند. تاریخ الفی و زبده التواریخ : تبرهنده ، لباب الالباب : تبرهنده که اکنون بتهنده گویند . فرشته : بتهنده . راورتی گوید : که اینجا در چند صد میل غربی تها نیسر واقع است .

قاضی تولک محمد عبدالسلام نساوی تولکی داد، و آن قاضی ضیاء الدین کاتب را پسرعم جد مادری بود، قاضی مجدالدین تولکی رحمة الله علیه از لشکر هندوستان و غزنین (به) التماس او یکهزار ودویست مرد تولکی اختیار کرد، و جمله را در خیل او فرمود، ودران قلعه نصب کرد، بدان (۱) شرط که مدت هشتماه قلعه نگاهدارد، تا سلطان غازی از غزنین باز آید، اما رای کوله پتهورا (۲) نزدیک آمده بود، سلطان پیش او به ترابن (۳) باز آمد، وجمله رایگان (٤) هندوستان با رای کوله بودند، چون مصاف راست شد، سلطان غازی نیزه بستد، و بر پیلی حمله کرد، که رای دهلی گوبند رای (٥) بران پیل بود، و در روی مصاف جرأت میکرد (٦)، سلطان غازی که حیدر زمانی (۷) و رستم ثانی بود، به نیزه بران [پیل] حمله کرد، و گوبند رای (۸) را بر پشت پیل، بردهان نیزه زد (۹) چنانکه (دو) دندان آن ملعون در دهان او افتاد، و او برسلطان [اسلام] شلی (۱۰) کشاد، و بر بازو زخم محکم آمد، سلطان سر اسپ بازگردانید، وعطف فرمود، و از شدت آن زخم بیش طاقت مقاومت بر پشت اسپ نماند، هزیمت برلشکر اسلام افتاد، چنانچه، پیش هیچ کس بهم نرسید، ونزدیک بود: که سلطان از پشت اسپ در افتد، خلج (۱۱) بچه (عیاری) مبارزی (۱۲) سلطان را بشناخت، و ردیف سلطان شد، و او را بر پشت اسپ درکنار گرفت و بانگ براسپ زد، و از میان مصاف بیرون آورد، واهل اسلام چون سلطان (را ند یدند، نفیر از خلق برخاست، تا بمنزلیکه لشکر شکسته آنجا از تعاقب کفار ایمن شدند ناگاه سلطان برسید، جماعت امرا وغوری بچگان و معارف سلطان را) با آن خلج (۱۳) [بچه] شیر مرد دیده بودند (١٤) و بشناخته جمع شدند

(۱) مط: بران (۲) اصل: کوا بتهورا ، راورتی ومط: کوله پتهورا (۳) این جنگ در تیراوری ده میلی شمال غربی کرنال واقع شد، ولی درینجا جایی بنام تراین یا نراین موجود نیست در گزیتیر رسمی کرنال ۱۹۱۸م (ص ۱۰) این جای را تاره دینه‌نام قریه ۱۲ میلی جنوب تهانیسر تعیین کرده اند (ایلیوت ۱: ٦۹۸) (٤) اصل: را نکان (٥) در یکی از نسخ مط: کندا ری. فتوح السلاطین وغیره: گوبند رای. (٦) مط: ودر روی مصاف عمان پیل حرکت میکرد. (۷) اصل: ثانی. (۸) اصل: وگویند رای را (۹) مط: راکه بر پشت آن پیل بود بردهان نیزه زد، چنانچه (۱۰) مط: سیلی زد اصل: سیلی کشاد، چون سیلی زخم نمی آرد: اصلاح شد، برای تفصیل (ر: ۳٦). (۱۱) مط: خلجی (۱۲) اصل: مبارزی غازی سلطان. (۱۳) مط: خلجی (١٤) اصل: بدیده بودند.

و نیزها بشکستند (١)، و محفه و مرقد ساختند و [سلطانرا] برسر و دیده نهاده بدان منزل رسانیدند، خلق آرام گرفت، دیگر بار دین محمدی بحیات او قوت گرفت ولشکر متفرق بقوت حیات آن پادشاه غازی جمع شد (٢) و بازگشت، و روی بدیار اسلام آورد (٣) وقاضی تولک را در قلعهٔ تبرهنده (٤) بگذاشت و رای (پتهورا) بپای قلعه (٥) آمد و جنگ پیوست ومدت سیزده ماه وچیزی جنگ داد (٦)

سلطان غازی دیگرسال لشکر اسلام جمع کرد، بانتقام سال گذشته روی بهندوستان نهاد، و این داعی از ثقه یی شنید که (از) معارف بلاد تولک و جبال بود (٧)، لقب او معین الدین، او میگفت: که من دران لشکر باسلطان غازی بودم، عدد سوار لشکر اسلام دران وقت صد و بیست هزار برگستوان بود چون سلطان غازی طاب ثراه با چنین استعداد نزد یک رای کوله رسید واوقلعهٔ تبرهنده (٨) را بصلح کشاده بود، ودر حدود ترا این لشکرگاه کرده سلطان تعبیهٔ لشکر بساخت، و قلب و بنه (٩) و رایات و (علامات) و چترو پیلان درعقب بقدر چند کروه بگذاشت وصف راست کرده، آهسته می آمدوسوار برهنه وجریده را چها رفوج کرد (١٠)، و از هر [چهار] طرف کفار نامزد (کرد) فرمان داد: می باید که از چهار طرف میمنه ومیسره وخلف (١١) و قدام لشکر [کفار] (به) هر طرف ده هزار سوار تیرانداز دست بر لشکر کفار میدارند (و) چون پیلان وسوار [ان] ملاعین حمله میکنند، شما پشت میدهید، و بتگ اسپ از پیش ایشان دور می شوید، لشکر اسلامیان همبرین (١٢) منوال کفار را عاجز کردند حق تعالی اسلام را نصرت داد (١٣)، ولشکر کفار منهزم گشت، و پتهورا رای بر پشت پیل بود فرود آمد، و براسپ نشست، و بهزیمت تا حدسرستی (١٤) گرفتار آمد، و او را بدوزخ فرستادند و گویند (رای) دهلی در مصاف کشته شد، وسر او را سلطان بشناخت، بدان دو دندان شکسته، و دارالملک اجمیر و تمام سوالک

(١) مط: و نیزها را شکسته و محفه و مرقد ساخته و برسر (٢) اصل: دیگر بار قوت حیات یافت ولشکر تقویت آن پادشاه غازی جمع شد و (٣) مط: نهاد (٤) مط: سرهنده (٥) اصل: قلعه تبرهنده (٦) مط: بداد (٧) مط: معارف جبال بلاد تولک بود (٨) مط: سرهنده (٩) بنه: اسباب واوازم زندگانی که در سفر حمل شود. (١٠) مط: فوج فرموده بود. (١١) اصل: خلق. (١٢) مط: همبران (١٣) مط: بخشید (١٤) در یکی از نسخ ماخذ مط و راورتی: سرستی. متن مط: سرسی و اصل کذا، قرارضبط خلاصه التواریخ (ص ٣٩) وفرشته وغیره سرستی یکی از آبهای پنجاب هنداست.

چون هانسی و سرستی و دیگر دیار فتح شد، و این حال نصرت در شهور سنه ثمان و ثمانین وخمسمائه بود، ملک قطب الدین ایبک را بقلعهٔ کهرام نصب فرمود و مراجعت کرد، و قطب الدین از کهرام بطرف میرت آمد وفتح کرد، و حضرت دهلی را بکشاد، هم درین سال قلعهٔ کول را در شهور سنه تسع و ثمانین وخمسمائه فتح کرد، و سلطان در شهور سنه تسعین و خمسمائه از غزنین بطرف بنارس و قنوج آمد، و در حدود چندوال، رای جی چند (۱) را منهزم گردانید و درین فتح سیصد واند زنجیر پیل بدست آمد، و در ظل حمایت آن سلطان غازی وعادل طاب ثراه بندهٔ او ملک قطب الدین را نصرت بخشید و تا ولایت اطراف ممالک هند رافتح میکرد، چنانچه بلاد نهرواله و تهنکر و قلعهٔ کالیور وبداون(۲) جمله فتح کرد و تاریخ هر یک بعد ازین در فتوح قطبی تحریر (۳) یابد انشاءالله تعالی.

و چون سلطان سعید غیاث الدین محمد سام، در شهر هرات، برحمت حق پیوست، سلطان غازی معز الدین [محمد] طاب ثراه بحدود طوس و سرخس خراسان بود برعزیمت عزاء برادر بطریق (۴) بادغیس هرات آمد، وچون شرط عزا بجای آورد، اقطاعات ممالک غور را نامزد ملوک فرمود، شهر بست و ولایت فراه و اسفزار به برادر زادهٔ خود سلطان غیاث الدین محمود پسر سلطان غیاث الدین محمد سام داد، و ملک ضیاء الدین در غور (۵) راکه پسر عم هردو سلطانان بود، و داماد سلطان غیاث الدین (محمد سام بود) گرمسیر غور (۶)، چنانچه تخت فیروزکوه (وشهر رود) و زمین داور داد، و او را دو زنجیر پیل فرمود، وملک ناصرالدین (الپ) غازی (بن) قره ارسلان سلجوقی راکه خواهرزادهٔ (هردو) سلطا(نا)ن بود، شهر هرات داد.

بعد ازان سلطان معزالدین بطرف غزنین مراجعت فرمود، و بعضی از ملوک و امراء غور را در خدمت خود بغزنین برد، و استعداد سفر خوارزم آغاز نهاد

(۱) مط: جیچندر، ولی متن اصل و راورتی و فتوح السلاطین و غیره جی چند است (۲) مط: نهرواله و بهنکر (هنکیر، هینکر، ننکر) وقلعه کا ایوان (کالیون، کالیور) و بداون. راورتی: تهنیکر وقلعه گوالیار و بدایون. (۳) مط: تقریر یابد. (۴) مط: بطرف (۵) اصل: دژغور (۶) مط: بود ملک غور وگرمسیر.

ودر شهور سنه احدی وستمائه برسمت بلاد خوارزم لشکر کشید، ومحمد خوارزمشاه از پیش لشکر غزنین منهزم رفت (١) و چون سلطان غازی بدر خوارزم آمد و چند روز جنگ فرمود آبیکه از جیحون بطرف شرقی خوارزم خلیجی کرده اند (و نام آن قرا سواست) اهل خوارزم برلب آب جنگ آغاز کردند (٢) و از امراء غور چندی (٣) درمقاتلت شهید و اسیر گشتند (٤) و چون فتح خوارزم بواسطهٔ قلت استعداد لشکر غزنین و امتداد (مدت) لشکری و کم علفی دست نداد، از خوارزم بر شط (٥) جیحون بطرف بلخ مراجعت فرمود، ولشکر خطا و ملوک ترکستان بکنار جیحون آمده بودند، و راه لشکر اسلام گرفته. چون سلطان غازی به اندخود (٦) رسید، یزک (٧) لشکر کفار ترکستان روز سه شنبه نماز دیگر به لشکر (گاه) سلطان رسیدند و جنگ پیوستند. مقدمهٔ لشکر اسلام سالار حسین خرمیل بود کفار را منهزم گردانید، و او از ملوک گرزوان (٨) بود، در حال بخدمت سلطان غازی عرضه داشت (٩): که حال نصرت اسلامیان و انهزام لشکر کفار برین جمله بود، صواب آنست: که پادشاه اسلام فرمان دهد تا همین ساعت لشکر اسلام برنشیند، و کفار منهزم را تعاقب نماید، و مغافصه بر ایشان زند تا فتحی بزرگ برآید.

سلطان غازی فرمود: سالها شد، که من چنین غزوی طلب میکردم و از من عذر نیاید (١٠)، بتوفیق آفریدگار تعالی مصاف روبارو (١١) کنیم (١٢)، تا خدای تعالی نصرت کرا بخشد، من باری ثواب جهاد بسنت یافته باشم. چون ملک عزالدین حسین خرمیل مزاج سلطان (معزالدین) غازی، برین منوال مشاهده کرد، دانست که سلطان این سخن از غایت قوت اسلام و حمیت دینداری میگوید، و الا لشکر کفار بی عدد آمده اند، و جمله آسوده، و لشکر اسلام کوفته (در) سفر خوارزم و اسپ لاغر شده، طاقت مقاومت ایشان را نباشد، از خدمت سلطان بیرون آمد، با تمامت لشکر و حشم خود، بقدر پنج هزار سوار در شب بطرف گرزوان (٨) رفت، و اکثر حشم

(١) مط: منهزم بخوارزم رفت (٢) مط: نهادند (٣) مط: چند تن. (٤) اصل: درمقاتلات اسیر گشتند. (٥) مط: وشط. (٦) اندخوی کنونی. (٧) یزک: دسته لشکر که برای جاسوسی وکشف اراضی دشمن میرود (فرهنگ نظام) (٨) مط: گرزوان که صحیح آن گرزوان است وشرح آن گذشت (٩) مط: عرض داشت (١٠) اصل: نیامد (١١) مط: رویا رو (١٢) مط: کنم.

که اسپ لاغر داشتند، همه برفتند. بامداد (با) سلطان اندک سوار قاب و بندگان خاص مانده بودند، مصاف برکشیدند و جنگ پیوست (١)، و لشکر کفار گرد برگرد لشکر اسلام، حلقه کرده درآمدند، و سلطان را هرچند بندگان میگفتند: که حشم اسلام تنی چند معدود مانده اند نباید رفت (٢) سلطان [غازی] جایگاه نگاه میداشت، تا با سلطان از سوار و بندگان او بقدر صد سوار مانده و چند زنجیر پیل (معدود) و بندگان ترک و سرخیلان غوری، که خواص سلطان بودند، در پیش (سر) اسپ او جانسپاری میکردند و کافر میانداختند و شهادت می یافتند.

ثقات چنین روایت کردند: که سلطان غازی چندان استادگی کرد، که چتر مبارکش از تیر کفار (مغل) چنان شده بود، که خارپشت (و به) هیچ سبیل روی نمیگردانید، تا بندهٔ ترک از بندگانش (٣) که نام او ربیه (٤) جوکی بود بیامد، و عنان مبارکش [را] بگرفت و بجانب حصار اندخود کشید و ببرد، و بقلعهٔ اندخود در آورد. دیگر روز ملک عثمان سمرقندی که یوسف ثانی بود، و ملوک ترکستان افراسیابی را که مسلمان بودند، در میان آوردند و صلح کردند و لشکر کفار بازگشت. سلطان بطرف غزنین باز آمد، و فرمان داد: تا سه‌سال استعداد لشکر ترکستان کنند (٥) و بطرف خطا عزیمت مصمم فرمود، و دران وقت (٦) جماعت متمردان از کوکهران و قبایل کوه جود (٧) عصیان آورده بودند، سلطان دران زمستان بهند وستان آمد، و آن طایفهٔ متمردان را بدوزخ فرستاد، و غزو بسنتی (٨) بفرمود، و جوی خون ازان جماعت براند. چون مراجعت بغزنین کرد بردست (٩) فدایی ملاحده در منزل دمیک (١٠) در شهور سنه اثنی (١١) و ستمائه شهادت یافت رحمه الله، و یکی از فضلا

---

(١) مط: پیوستند (٢) اصل: بباید رفت. (٣) اصل: تا بنده‌ه ترک از بندگان (٤) کذا در اصل و پ. مط: ابیه جوکی یا ایته. راورتی: ابه جوکی؛ ایبه جوکی، ابیه جوکی. (٥) اصل: کنید (٦) اصل: وقت اگر جماعت. (٧) در حاشیه مط: کهوکهران یا کوکران و قبایل کوه جون. راورتی: ازکهوکران و قبایل کوههای لاهور و جود. کهوکهر نام یکی از قبایل پنجاب است و کوه جود همین تپه زاریست که در ضلع میانوالی ماورای اباسین افتاده. (٨) مط: بسنت (٩) مط: بدست (١٠) ر: ٣٥. پ: و بیک (١١) مط: اثنین.

درین معنی نظم کرده است (تحریر افتاد تا در نظر پادشاه مسلمانان آید):

شهادت ملک بحر و بر معزالدین　　کز ابتدای جهان، شه چو او نیامد یک
سیوم زغرهٔ شعبان بسال ششصد و دو　　فتاد در ره (١) غزنین بمنزل دمیک

حق تعالی سلطان زمان و شهریار گیهان ناصرالدنیا والدین ظل الله فی العالمین محور (٢) ممالک دنیا، مظهر کلمة العلیا، وارث ملک سلیمان ابو المظفر محمود بن السلطان را برسریر جهانداری و متکاء شهریاری باقی و پاینده داراد بحق محمد و آله اجمعین.

ذکر آنچه از عدل آن پادشاه بود در دنیا، در حوصلهٔ تحریر نگنجد و آنچه نگاهداشت سنت مصطفی صلی الله علیه وسلم و محافظت ترتیب غزوات بر جادهٔ مسلمانی همبران پادشاه ختم شد، و آنچه از مصطفی (صلی الله علیه وسلم) روایت کرده اند: که از قیامتش پرسیدند، فرمود: بعد از من ششصد و اند سال باشد، و شهادت آن پادشاه در تاریخ ششصد و دو بود [و] همدرین سال اول نشانی (٣) قیامت ظاهر شد، و آن [سال] خروج چنگیزخان مغل بود (و خروج ترک) پس معلوم شد، که آن پادشاه در بند محکم اسلام بود، و چون او شهادت یافت، در قیامت باز شد، و آنچه اموال غزو در خزانهٔ غزنین جمع شد، در خزانهٔ هیچ پادشاه (٤) نشان ندادند تا بحدی که خواجه اسمعیل خزانه دار علیه الرحمه (در حضرت فیروزکوه) گفت: بوقت آوردن تشریف نزد (یک) ملکه جلالی (دختر غیاث الدین محمد سام) که از جواهر در خزینهٔ غزنین از یک جنس الماس که نفیس ترین (٥) جوهرهاست بیک هزار (٦) و پانصد من موجود است، دیگر جواهر و نقود (٧) را برین قیاس همی باید کرد. حق تعالی صد هزاران ثنا و رحمت و بشری و کرامت بمرقد و مضجع آن پادشاه غازی واصل گرداناد، و سلطان ناصرالدنیا والدین را بر تخت پادشاهی تا قیام قیامت باقی و پاینده داراد بمحمد و آله الامجاد و صلی الله علی محمد الی یوم التناد.

(١) اصل: در ده. (٢) مط: محرز (٣) مط: علامت (٤) مط: پادشاهی. (٥) اصل: نفایس ترین.
(٦) مط: یکهزار (٧) اصل: دیگر جواهرها را برین.

السلطان المعظم معزالدنیا والدین (ابوالمظفر) محمد بن [سام] ناصر [امیر] المومنین

(مدت ملک او: ٣٢ سال ٨ ماه)(١).

دار الملک تابستان: [حضرت] غزنین و خراسان.

دار الملک [او] زمستان: لاهور و هند.

(قضات:) قاضی ممالک صدر شهید نظام الدین ابو بکر (٢) (بعد ازو صدر سید شرف الدین ابوبکر بن صدر الشهید نظام الدین در غزنین) (٣).

قاضی لشکر و کل ممالک (٤): شمس الدین بلخی (و بعده پسر او).

ملوك واقرباء (٥)

ملک حسام الدین علی کرماخ (٦). ملک عزالدین خرمیل (٧). ملک مبارزالدین محمد عیش (٨). ملک ناصر الدین حسین امیر شکار (٩). ملک اختیارالدین چتردار (١٠). ملک شیر ملک وجیری (١١). ملک الدین سور (١٢) گیلانی. امیر حاجی غازی(١٣).

---

(١) مط: ٣٢ سال. راورتی: ٣٢ سال ٨ ماه اصل ٨ ماه ندارد (٢) راورتی: قطب الدین ابوبکر. (٣) کلمات بین قوسین در اصل نیست. راورتی و مط: مطابق متن است. (٤) مط: و وکیل ممالک. راورتی: مانند متن. (٥) در مط: سلاطین و ملوك و اقربا یکجا آمده اند، و اول سلاطین ذکر میشوند (٦) مط: کرماج. راورتی مانند اصل و متن (٧) مط و اصل کذا. راورتی: ملک عزالدین حسین بن خرمیل. (٨) کذا فی الاصل مط: ملک مبارزالدین بن محمد علی اتسز (در بعضی نسخ علی شیر) راورتی: ملک مبارزالدین محمد علی اتسز. (٩) مط: ملک نصیرالدین حسین امیرشکار. راورتی گوید: که در برخی از نسخ نصیر و در بعضی ناصر است (١٠) مط: حرولی، حرول، راورتی: ملک اختیارالدین خروار و باختلاف نسخ: حراول، حردار، حرولی، حرول. اما چتردار نسخه اصل بصواب اقربست، که دران عصر بزرگترین مناصب درباری بود. و اگر به خروار منسوب باشد، جائیست در لوگر کابل. (١١) مط: ملک اسدالدین شیر، ملک احمری. راورتی: ملک اسدالدین شیر، ملک وجیری وجیرستان که در دو نسخه احمدی و دریکی احمری آمده، و از همه وجیری بصحت اقربست منسوب به وجیرستان تاریخی که اکنون اجرستان گوئیم. (١٢) مط: رکن الدین سور کیدان، راورتی کذا. در اکثر نسخ وی: مهور سیدان، شاید اصح آن گیلانی باشد منسوب بگیلان غزنه. (١٣) مط: امیر حاجب حسین محمدعلی غازی. راورتی: امیرحاجب محمد علی غازی.

دایرهٔ سلاطین

ملک ضیاءالدین در غور [سلطان بامیان] سلطان علاءالدین محمود (۱). ملک بدرالدین گیلانی (۲). قطب الدین. ملک ناصرالدین بامین (۳). توقیع او: نصر من الله (۴).

اعلام ورایات (۵): سیاه بر دست چپ. لعل: بر دست راست.

[امیرحاجب: حسین محمد حسینی. امیرسلیمان شیش (۶)، امیرداود. امیر حاجب خان، ملک ناصرالدین تمران، ملک موید الدین مسعود. ملک شهاب الدین مادینی]

وزراء

ضیاءالملک درمشی (۷). موید الملک محمد عبدالله سنجری. شمس الملک عبدالجبار گیلانی (۸).

(بندگان او که بسلطنت رسیدند)

(سلطان تاج الدین یلدز در غزنین (۹). سلطان ناصرالدین قباجه در ملتان

---

(۱) بط: علی الدین محمود. راورتی: ملک علاءالدین اتسز حسین (۲) مط و راورتی: کیدانی (۳) مط: ملک قطب الدین تمران. راورتی: تمرانی. مط: ملک ناصرالدین مادین. راورتی: ناصرالدین حسین مادینی. علاوه برنامهای مذکوره درمط و راورتی ملوک ذیل نیز ذکر شده اند، که در اصل نیست: مط و راورتی: سلطان بهاءالدین سام در بامیان. سلطان غیاث الدین محمود بفیروزکوه ملک ناصرالدین الب غازی بن قزل ارسلان سلجوقی. ملک تاج الدین حرب سجستان. ملک تاج الدین زنگی بامیان. ملک شهاب الدین مادینی. ملک تاج الدین مکران. ملکشاه وخش ملک ظهیرالدین محمد کرماخ (مط: کرماج) ملک ظهیرالدین فتح کرماخ (مط: کرماج) ملک حسین الدین (راورتی: بن خرمیل). امیر سلیمان شیش امیر داد (یا امیرزاده) امیرحاجب خان ملک. امیرحاجب حسین محمد حبشی (راورتی: محمد حسین یاحسینی یاحبشی). امیرحاجب حسین سرجی (راورتی: سرخ، سرخی، سرجی، سراج الدین ابی بکر). تنها در مط با عنوان ملوک مخلوط: ملک علاءالدین، ملک مسعود. ملک یوسف الدین مسعود. ملک ناصرالدین تمران ملک موید الملک کرماج. سلطان شمس الدین التمش. سلطان ناصرالدین قباچه در ملتان و اچه سلطان تاج الدین یلدوز بغزنین، سلطان غیاث الدین عوض حسین خلج لکهنوتی. سلطان قطب الدین ایبک لوهور. ملک حسین الدین کرمانه (۴) مط و راورتی. کذا (۵) مط: اعلام او: سیاه میمنه با ملوک وامرای غور، لعل میسره با ملوک و امرای ترک. راورتی: کذا (۶) این نامها در مط و راورتی نیست و شیش در اصل سیس است (۷) مط: درمنشی. راورتی: درمشانی، درمشی درشی، هرسی. که اصح آن درمشانی خواهد بود. منسوب به همان درمشان که مذکور افتاد (۸) مط وراورتی: کیدانی (۹) مط: در غزنین ندارد.

و اچه (١) . سلطان قطب الدین ایبک در لاهور (٢) . سلطان غیاث الدین عوض خلج در لکهنوتی (٣) .

ادیرهٔ فتوح او (٤)

فتح کالیور (٥) ، فتح مالوه ، فتح بهار ، فتح لکهنوتی ، فتح کالنجر ، غزو کوکران (٦) غزو تراین (٧) ، مانبورای (٨) فتح بنوراک کوکه (٩) ، فتح مرو ، فتح طوس فتح جنا باد (١٠) ، فتح نسا ، فتح باورد ، فتح سبزوار (١١) ، فتح شارستان (١٢) فتح پنجده ، سفر خوارزم (١٣) ، فتح لاهور ، فتح گردیز ، فتح سنقرقان (١٤) فتح ملتان و غزو (١٥) قرامطه واچه . فتح سیالکوت ، فتح تبرهنده . فتح اجمیر [فتح احماد] ، فتح هانسی (١٦) ، فتح سرستی (١٧) ، فتح کهرام ، فتح میرت فتح دهلی ، فتح کول ، فتح بنارس ، فتح تهنکر ، فتح (و غزو) نهرواله ، فتح بداون [فتح سوالک (١٨) ، فتح هندوستان] .

---

(١) مط : در ملتان واچه ندارد (٢) مط در لاهور ندارد (٣) مط : بجای غیاث الدین ، سلطان شمس الدین التمش مینویسد ، ولی راورتی غیاث الدین می آورد . طوریکه در حاشیه صفحهٔ گذشته گذشت ، مط این نامها را در جمله ملوک هم آورده ، و در اینجا مکرر کرده است ، ولی راورتی جداگانه تحت عنوان (خدمه ایکه به سلطنت رسیدند) می آورد . نسخهٔ اصل ندارد . (٤) مط : فتوح و غزوات . در اصل چون نامهای این جایها در دایره نوشته شده ، بنابران در عنوان دایره را ذکر کرده است (٥) مط : کالیوان . راورتی : ندارد . (٦) اصل : عدو کوکران . مط : فتح کوکران . (٧) اصل : عدو تراین . مط : فتح تراین . (٨) کذا فی الاصل . مط : فتح بنواری کفران . (٩) کذا فی الاصل مط و راورتی : ندارد (١٠) مط : جنا باد ، یا : مینا باد . اصل : صنا باد ؟ جنابد = گنابد از بلاد قهستان بود (نزهت ١٧٦) (١١) مط : فتح سارسامر ، ساد سیانه ، سامانه (١٢) مط : فتح شروان (١٣) مط : فتح خوارزم . (١٤) مط : فتح سوفار ، سفرفار ، شرفسار . شاید همان سنقران سابق الذکر باشد . (١٥) مط : ملتان وغزنین و قرامطه (١٦) اصل : هاپس . مط : هانسی ١٧ اصل : مستی . مط : سرستی . ١٨ اصل : حوالك ، در مط این نامها زیاده از اصل آمده : فتح برشور ، فتح ساتور ، فتح سرهند ، فتح کوه جود ، غزو خطایه اند خود ، فتح مروالرود ، فتح بهیره ، فتح سروان ، فتح چیچندر بنارس ، فتح بهتر رای ، فتح کالنجر غزو توران ، فتح اوندبهار ، فتح ولایت اوده ، فتح قنوج ، فتح واکنور ، فتح مروان ، فتح مداون سنقر خوارزم در حاشیه مط نوشته اند : در بعضی نامها بسبب نیافتن تحقیق آن همچنان که در نسخه بود نوشته شد . راورتی هم اکثر این نامها را می آورد ، آنچه در مط و اصل نیست اینست : گوالیار : عوض اوندبهار مط : ادوانند بهار عوض شارستان ، متن : شارستانه . متاسفانه که اصل بعضی نامها در نسخ خطی از طرف نویسندگان مسخ شده ، که با وسایل موجوده تصحیح آن میسر نیست بنا بر آن به نقل متون اصلی و مطبوع و راورتی اکتفا رفت .

الثالث السلطان علاءالدین محمد (بن) سام البامیانی (١)

چون سلطان غازی معزالدین محمد سام به دمیک شهادت یافت، و سلطان بهاءالدین بن محمود طاب ثراه در راه برحمت حق پیوست، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است، خصمان ملک غور و غزنین و بامیان و هند از تخمهٔ شنسبانیان (٢) دو فریق ماندند، یک فریق سلاطین غور، و دوم فریق سلاطین (٣) بامیان. چون مرقد سلطان معزالدین از منزل دمیک بجانب غزنین روان کردند، ملوک و امراء ترک که موالی سلطان غازی بودند مرقد سلطانرا با خزانهٔ فاخر، از دست امراء و ملوک بقهر بستدند، و در قبض آوردند، وچون بطرف کرمان (٤) رسیدند، مویدالملک وزیر محمد عبدالله سنجری رحمه‌الله با چند تن از معارف امراء اتراك بطرف غزنین بامرقد سلطان نامزد شدند، باتفاق یکدیگر ملوک، و ملک تاج‌الدین یلدوز (٥) که مهتر ملوك ترك و بزرگتر بندگان سلطانی بود، بکرمان (٦) مقام کرد، و چون مرقد بغزنین رسید، بعد از دو روز سلطانان بامیان (٧) علاءالدین محمد و جلال‌الدین (علی) پسران سلطان بهاءالدین سام بامیانی باستدعاء امراء غور چنانچه سپه سالار سلیمان شیش (٨) وسپه‌سالار خروش (٩) و دیگر معارف دارالملک غزنین ازطرف بامیان برسیدند، و در شهر غزنین آمدند. علاءالدین محمد سام بامیانی که پسر مهتر بود بتخت نشست، و امراء حاضر (١٠)، از ترك وغوری همه در بیعت او آمدند، و خزانهٔ غزنین که از کثرت اموال و نفایس، گنج قارون را ده یک محصول خود شمردی، جمله بطریق مناصفه در قسمت آورد.

ثقات چنین روایت کرده اند: که قسمت سلطان جلال‌الدین بامیانی که برادر کهتر بود، دویست و پنجاه حمل شتر از زرعین و مرصعینه (١١) و ظرایف زر و سیم برسید، که بطرف بامیان برد، چون مدتی بگذشت

(١) راورتی: سلطان علاءالدین محمد بن بهاءالدین محمد سام بامیانی (٢) اصل: سنسبانیان (٣) اصل: سلطان (٤) این کرمان، همان کرمان معروف ایران نیست، بلکه جائی بود در راه غزنه و هند و اکنون به فتحتین گویند و درکوهسارکرم واقع است. ر: ٣٧ (٥) مط: یلدز (٦) اصل: یک زمان مقام. (٧) اصل: سلطانان خسرو بامیان. (٨) اصل: سلیمان سیف. (٩) مط: حروش. راورتی: سپه سالار خروشی (١٠) مط: حاص. (١١) مط: مرصعیه و ظرافیه زر و سیم.

مؤيد الملك وزير و امراء ترك كه در حضرت غزنين بودند، بخدمت ملك تاج الدين يلدوز (١)، مكتوبات در قلم آوردند بجانب كرمان، و استدعا نمودند، و او از طرف كرمان عزيمت مصمم كرد [٥] چون بحوالی شهر رسيد، سلطان علاء الدين استعداد مصاف كرد، و پيش باز رفت، و جلال الدين هم از شهر بيرون آمد، بطرف باميان (روان شد).

چون مصاف علاء الدين با تاج الدين يلدوز راست شد، امراء ترك از طرفين باهم موافقت نمودند (و) علاء الدين منهزم گشت، و او و جمله ملوك شنسبانی كه در موافقت او بودند گرفتار آمدند، و ملك تاج الدين يلدوز چون بغزنين آمد، جمله ملوك شنسبانی را اجازت داد: تا بطرف باميان باز رفتند. بار ديگر سلطان جلال الدين بجهت مدد برادر خود، علاء الدين حشمهای ملك غور و باميان، و افواج لشكر بيغو (٢) از وخش و بدخشان جمع كرد، و بياورد و كرت دوم بغزنين آمد و ملك غزنين ضبط كرد، و علاء الدين را بتخت باز نشاند، و (جلال الدين) بطرف باميان باز رفت.

ملك تاج الدين يلدوز كرت دوم با لشكر خود، از طرف كرمان عزيمت غزنين كرد، علاء الدين ملوك و امراء غور را از غزنين (نامزد) دفع ايشان گردانيد از جانب ملك تاج الدين يلدوز، اينكين (٣) تتار نامزد استقبال ايشان شد برباط شنغران (٤) بديشان رسيد، جمله را مست و لايعقل، فروگرفت، و امراء غور و ملوك بزرگ آنجا شهيد شد، و ازانجا ملك تاج الدين يلدوز بپای غزنين آمد، و علاء الدين در قلعه محصر شد، و مدت چهار ماه دربندان بماند تا جلال الدين از بلاد باميان بمدد سلطان علاء الدين و دفع لشكر ترك بيامد چون بحوالی غزنين رسيد، امراء ترك پيش او بدفع و قتال باز رفتند، جلال الدين منهزم شد و گرفتار آمد، او را بپای قلعهٔ غزنين آوردند و قلعه فتح كرد. چون هر دو برادر بدست آمدند بعد (از) مدتی ملك تاج الدين يلدوز هردو را عهد داد، و (به) طرف باميان فرستاد، بعد از چند روز ميان برادران تفاوت حالی ظاهر شد، و جلال الدين پادشاه شيردل و زاهد و ضابط بود، با (او)

(١) مط: يلدز (٢) متن مط: لشكر جوار وخش. حاشيه: حشمهای ملك باميان و افواج حشمهای بيغو از وخش.
(٣) اصل: اينكن. متن مط: اينكين. حاشيه آن: اينكر، اينكی. راورتی: مانند متن.
(٤) مط و راورتی: سنقران.

علاء الدین موافقت نکرد، ازانجا بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه رفت باستمداد آن معنی متمشی (١) نشد، و دولتش (٢) بار دیگر نیامد، وبخت مساعدت نکرد، بعد ازانچه سلطان محمد خوارزمشاه، ملک بامیان ضبط کرد، علاء الدین برحمت ایزدی پیوست؛ و او دختر علاء الدین آتسز (٣) حسین داشت، و ازان ملکه اورا پسری بود. وکاتب این حروف منهاج سراج را در شهور سنه احدی و عشرین وستمائه، بوجه رسالت اتفاق سفر قهستان افتاد از ممالک غور این ملکه و پسراو را درحدود طبس بولایت خوسف (٤) نشان دادند (٥) که در حادثهٔ ملاعین چین بدانطرف افتاده بود.

الرابع السلطان تاج الدین یلدز المعزی (٦)

سلطان غازی معزالدین طاب ثراه پادشاهی بود بس عادل و غازی و شیردل، و در دلاوری دوم علی ابوطالب بود رضی الله عنه، و او را فرزند کمتر بود، یک دختر (بیش) نداشت، از دخترعم خود ملک ناصرالدین محمد مادینی علیه الرحمه، و (بر) خریدن بندگان ترک ایلاع (٧) تمام داشت، و بندگان ترک بسیار خرید، و هریک از بندگان او بجلادت و مبارزت و جانسپاری، در تمام ممالک مشارق شهرت یافتند، و اسم بندگان او در جهان منتشر گشت، و درعهد حیات سلطان هر یک نامدار گشته بودند.

ثقات چنین روایت کرده اند: که یکی از مقربان حضرت سلطنت او جرأتی نمود و عرضه داشت کرد (که) چون تو پادشاهی را که در بسیط ممالک (اسلام) در علو شان [تو] هیچ پادشاهی نیست، پسران بایستی (٨) دولت ترا (تا) هر یک ازیشان وارث مملکتی بودندی ازممالک گیتی، و بعد از انقراض عهد این (٩) سلطنت، ملک درین خاندان باقی ماندی. بر لفظ مبارک آن پادشاه طاب ثراه رفت: که دیگرسلاطین (١٠) را یک فرزند و یا دو فرزند باشد مرا چندین هزار فرزند است، یعنی بندگان ترک، که ممالکت من

---

(١) اصل: ممتشی (٢) مط: دولتش یار یگر. (٣) مط: اتسر (٤) اصل و مط: خوشب. یکی از نسخ ماخذ مط: جوشب. راورتی: خوشاب؟ که صحیح آن خوسف است از بلاد قهستان (نزهت ١٧٧) (٥) اصل: نشان زدند (٦) در اصل این عنوان نیست از مط گرفته شد. راورتی: سلطان تاج الدین یلدوز المعزی السلطانی (٧) اصل: ایلاغ (٨) مط: بایستندی. (٩) اصل: آن. (١٠) اصل: سلطان.

میراث ایشان خواهد بود ، بعد از من خطبهٔ ممالک باسم من نگاه خواهند داشت ، و همچنان بود (١) ، که بر لفظ آن پادشاه غازی رفت ، بعد ازو کل ممالک هندوستان را تا بغایت که تحریر این سطور است (٢) سنه ثمان وخمسین (٣) وستمائه محافظت نمودند (و می نمایند) رجا بفضل حق تعالی واثق است ، که تا بغایت انقراض دور بنی آدم ، این ممالک بدین قرار در ضبط ایشان خواهد بود انشاء الله تعالی . آمدیم بسر حرف (٤) خود: که ذکر سلطان تاج الدین یلدوز است ، او پادشاه نیکو اعتقاد (بود) و حلیم وکریم و خوب خصال و وافر جمال . سلطان غازی معز الدین (٥) ، اورا خورد سال بود که بخرید ، و هم از اول حال او را خدمت فرمود ، پس مرتبه [مرتبه] اورا بزرگ گردانید ، و برسر بندگان [دیگر] سرور کرد ، چون بزرگ شد [بمرتبه] امارت و ولایت [رسید] کرمان و سنقران (٦) او را داد باقطاع و هر سال که سلطان را در سفر هندوستان اتفاق شدی ، بکرمان منزل بودی . جمله امراء وخواص و ملوک را ضیافت کردی ، و یک هزار کلاه و قبا به تشریف بدادی ، و در باب جمله حشم انعام فرمودی و بفرمان سلطان غازی . دختر او در حبالهٔ سلطان قطب الدین ایبک آمده بود ، و یک دختر دیگر در حبالهٔ ملک ناصر الدین قباچه بود .

ملک تاج الدین یلدوز را دو پسر بود : یکی از یشانرا (٧) پیش معلم (بر) نشانده بود ، وقتی آن معلم برای تأدیب و تهذیب ، کوزه یی برسر آن برزد ، قضا (را) اجل در رسید ، آن کوزه بر مقتل (او) آمد ، (آن) پسر فوت شد ، خبر بسلطان تاج الدین یلدوز بردند ، در حال معلم را خرج (٨) راه داد ، از غایت حلم وحسن اعتقاد فرمود : که معلم را پیش ازانچه والده پسر را از حال پسر خرد معلوم شود ، متواری باید باشد وسفر اختیار باید کرد ، نباید که المی بدو رسانند از سوز فرزند . این حکایت دلیل است

---

(١) مط : شد (٢) مط : بغایت تحریر این سطور که (٣) در سه نسخهٔ راورتی : ٥٦٨ هـ . متن راورتی : ٦٥٧ هـ . در یك نسخه ماخذ مط : سبع وخمسین . چون این کتاب در ثمان و خمسین ختم شده ، بنابران ضبط اول قطعاً غلط است (٤) اصل : حروف خود (٥) اصل : معز الدنیا (٦) مط : سنقران یا اسفراز ، راجع بکرمان واقطاع یلدوز (ر : ٣٧) آخر کتاب ، و درینجا سنقران صحیح است که بین غزنه و هند بود ، وکرمان به فتحتین نیز دران سواست ، و بالعکس اسفزار بطرف هرات و غرب غور بود . (٧) مط : یکی را ازیشان (٨) مط : معلم را زاد داده از . . .

برحسن سیرت وصفای اعتقاد آن پادشاه حلیم رحمه الله. در سال آخر (عهد) سلطان معز الدین چون بکرمان [برفت و] منزل کرد، تاج الدین یلدوز (آن) یک هزار قبا و کلاه معهود هر سال، بخدمت سلطان آورد و سلطان از انجمله یک کلاه و قبا اختیار کرد، و بکسوت خاص (١) خود مشرف گردانیدو او را نشانهٔ سیاه داد، و در خاطرش آن بود: که ولیعهد غزنین بعد از سلطان او باشد. چون سلطان غازی شهادت یافت، ملوک و امراء ترک را خاطر و مزاج آن بود: که سلطان غیاث الدین محمود سام، از حدود گرمسیر بطرف غزنین آید و بر تخت عم خود بنشیند، و همگنان به خدمت او کمر بندند؛ این معنی بحضرت فیروزکوه در قلم آوردند، و عرضه (٢) داشت کردند، که سلاطین بامیان تعدی میکنند و ملک غزنین طلب می نمایند (٣) این ملک را وارث (ملک) توئی! وما بندگان تو. سلطان غیاث الدین محمود جواب فرمود: که مرا تخت پدر (و) حضرت فیروزکوه و ممالک (غور) اولی تر، آن مملکت مر شما را فرمودم، سلطان تاج الدین را تشریف فرستاد و خط عتق داد، و تخت غزنین به حوالهٔ او کرد، بحکم آن فرمان ملک تاج الدین بغزنین آمد، و ملوک بامیان را بگرفت و بتخت غزنین بنشست و ممالک غزنین را در ضبط آورد، وکرت دوم (او) از غزنین جدا افتاد و دیگر بار در غزنین آمد و درضبط آورد، وکرت دیگر هم همین حکم داشت؛ تا بعد از چند گاه، با سلطان قطب الدین (ایبک) او را بحدود پنج آب سند مصاف افتاد منهزم شد، وسلطان قطب الدین به غزنین آمد و مدت چهل روز در غزنین بود، و درین مدت بعشرت مشغول شد (٤) کرت دیگر سلطان تاج الدین از کرمان بطرف غزنین آمد و سلطان قطب الدین از راه سنگ سوراخ بجانب هندوستان (باز رفت و تاج الدین غزنین را بار دیگر ضبط کرد و چند کرت بطرف غور) وسجستان لشکر فرستاد، و ملوک نامزد کرد، یک کرت بمدد سلطان غیاث الدین (لشکر) فرستاد تا بدر هرات، بسبب مخالفت حسین خرمیل، که ملک هرات بود با سلطان محمد خوارزمشاه ساخته بود، و از جملهٔ او شده، و از پیش

(١) اصل: ومکتوبات خاص (٢) مط: عرض داشت (٣) اصل: مینماید (٤) مط: شده بود.

لشکر غور و (غزنین) منهزم شد، کرت دوم سلطان تاج الدین بطرف سجستان لشکر برد، و مدتی دران سفر بماند، تا بدر شهر سیستان برفت و بآخر (با) ملک تاج الدین حرب که ملک سیستان بود صلح شد، چون مراجعت کرد در اثناء راه ملک نصیر الدین حسین امیر شکار با او خلاف کرد، و میان ایشان محاربت افتاد، و ملک نصیر الدین منهزم گشت و بطرف خوارزم رفت و بعد از مدتی بیامد (١) (تا) در سفر هندوستان ملوک و امراء [ترک] غزنین اتفاق کردند، و خواجه مویدالملک محمد عبدالله سنجری را که وزیر بود و ملک نصیر الدین امیر شکار را شهید کردند. بعد از [ان] چهل روز سلطان محمد خوارزمشاه، از طرف طخارستان لشکر کشید و بطرف غزنین آمد لشکر او سرحد های راه هندوستان بطرف گردیز و درهٔ کراهیه (٢) بمغافصه (٣) بگرفت. سلطان تاج الدین یلدوز از راه سنگ سوراخ، بجانب هندوستان [بداون] منهزم برفت، و (به) لوهور آمد، و او را با سلطان سعید شمس الدین التتمش (٤) طاب ثراه، در حدود تراین مصاف شد، تاج الدین یلدوز گرفتار آمد، و او را بشهر بداون فرستاد (و) آنجا شهید شد، و روضهٔ او آنجا ست. مزار متبرك خلق (٥) صاحب حاجت گشته. و مدت ملک او نه سال بود (رحمة الله علیه، والله اعلم).

الخامس الملك الكريم قطب الدين ايبك المعزى (٦)

سلطان کریم عادل، قطب الدین ایبک، حاتم ثانی بود، تخت غزنین بگرفت و از دست تاج الدین یلدوز که خسر او بود بیرون کرد. مدت چهل روز بر تخت بنشست، ازان مدت در عشرت (٧) و بخشش بود، و کار ملک

---

(١) مط: باز آمد (٢) اصل: کرد و دره کرادیه. مط: گردیز و دره کراسه یا کراده. راورتی: کراهه، کراسه که املای کراهه صحیح خواهد بود، زیرا تاکنون درهمین سرزمین مربوط چمکنی گردیز دریای کرایه = کراهه موجود است (ر: ٦٢) (٣) کراهیه تمغا بگرفت. (٤) مط: التمش، شرح آن (ر: ٤٩) (٥) مط: مزار خلق متبرك (٦) دراصل جای این عنوان سپید است: از مط گرفته شد، راورتی بعد از کلمه المعزی، السلطانی نیز دارد. (٧) مط: و درین مدت بعشرت.

بواسطهٔ عشرت تمام مهمل و معطل (١) می ماند، (و) ترکان غزنین و ملوك معزی به نزدیک سلطان تاج الدین یلدوز، در خفیه مکتوبات در قلم آوردند، و اورا استدعا نمودند، تاج الدین از کرمان، عزیمت غزنین کرد، چون قرب مسافت بود مغافصه بغزنین آمد. سلطان قطب الدین را چون آگاهی شد از طرف غزنین (٢) بطرف هندوستان از راه (٣) سنگ سوراخ باز آمد، چون هردو یکدیگر (٤) را خسرو داماد بمنزلت پدر و پسر بودند، المی بیکدیگر نرسانیدند، و بعد ازین ملک غزنین بسلطان محمد خوارزمشاه مضاف شد و در تصرف ملوك خوارزم آمد (٥)، چنانچه پیش ازین بتحریر پیوسته است.

این طبقه ختم شد از شنسبانیان وبندگان ایشان بعد ازین طبقهٔ سلاطین هندوستان در قلم آریم، و اول ایشان ذکر سلطان قطب الدین ایبک و مآثر او در هندوستان، بمقدار آنچه این نسخه احتمال کند در قلم آید (٦) بمنه و [کمال] کرمه، اللهم ارحم کلهم آمین.

---

(١) مط: مهمل و مختل. (٢) مط: ازجانب (٣) مط: براه (رك: ٦٢) (٤) مط: وهردو در یکدیگرخسرو. (٥) مط: ملک غزنین درتصرف سلطان محمد خوارزمشاه آمد؛ و درتصرف ملوك خوارزم، چنانچه. (٦) اصل: آمد.

الطبقة العشرون

فی ذکر سلاطین الهند من المعزیه (۱)

الحمد لله (۲) الذی جعل الممالیک ملوکا، و جوهر السلطنت فی قوالب العباد مسبوکا، و الصلوات (۳) علی من ختم النبوة مسلوکا. و السلام علی آله و اصحابه الذین بسیوفهم دم الاعداء مسفوکا (٤).

اما بعد: چنین گوید بندهٔ ضعیف ربانی. منهاج سراج جوزجانی (٥) عصمه الله عن الرکون الی الفانی، که این طبقه (٦) مخصوص است، بذکر سلاطین که بندگان حضرت و چاکران سلطان غازی معزالدین محمد سام طاب ثراه بودند، و در ممالک هندوستان، بتخت سلطنت نشستند، و سریر آن پادشاه بدیشان رسید، همچنانکه بر لفظ مبارک او رفته بود، و پیش ازین تحریر یافته است، میراث دار پادشاهی گشتند، تارک مبارک ایشان بتاج ملک ارثی آن پادشاه متوج (۷) گشت، و آثار انوار دین محمدی، بواسطه دولت ایشان بر صحایف اطراف و اکناف مملکت هندوستان باقی ماند و تا باد چنین باد. اللهم ارحم السلاطین الماضین و اید نا بنصرة الباقین (۸).

الاول منهم السلطان قطب الدین المعزی (۹)

سلطان کریم قطب الدین حاتم ثانی طاب مرقده، پادشاه مردانه و بخشنده بود حق تعالی او را شجاعت و کرمی بخشیده بود، که در شرق و غرب عالم، در عصر او پادشاهی را نبود، و چون حق تعالی خواهد که تا بنده را در دل خلق عظمتی و فری (۱۰) ظاهر گرداند، بصفت شجاعت و کرم موصوف کند، تا دوست و دشمن را بنوازش وسخا و گذارش و غا مخصوص گرداند، چنانچه این پادشاه کریم غازی بود، تا از بخشش و کوشش او دیار هندوستان، از دوست و دشمن پر وتهی (۱۱) گشت، بخشش او همه لک (لک) و کشتن او (همه) لک لک بود، چنانچه ملک الکلام بهاء الدین اوشی در مدح این پادشاه (کریم می) فرماید:

---

(۱) جای این عنوان در اصل سپید است. از مط گرفته شد (۲) اصل: بحمدالله (۳) مط: و الصلوه (٤) اصل: مفوکا (٥) اصل: جورجانی (٦) اصل: طبقات (۷) اصل: متوجا (۸) اصل: و اید بالنصره الباقین (۹) دراصل این عنوان نیست. راورتی: المعزی السلطانی. مط: مانند متن. (۱۰) مط: و وقری (۱۱) اصل: بروبهی.

ای بخشش تو لک بجهان آورده   کان را کف تو کار بجان آورده
از شرم (١) کف تو، خون گرفته دل کان   پس لعل بهانه در میان آورده

سلطان قطب الدین را باول بار (٢) که از ترکستان بیاوردند بشهر نیشاپور افتاد، قاضی القضات فخر الدین بن عبدالعزیز کوفی که از اولاد امام اعظم ابوحنیفه کوفی بود رضی الله عنه و حاکم ممالک نیشاپور و مضافات آن او را بخرید و در خدمت و موافقت فرزندان او کلام الله بخواندند و سواری و تیر اندازی تعلیم گرفت، چنانچه درمدت نزدیک بصفات رجولیت (موصوف) و مذکور شد و چون به آوان شباب رسید، اورا تجار بحضرت غزنین آوردند سلطان غازی معزالدین محمد سام او را ازان تجار بخرید، اگر چه بهمه اوصاف حمیده و آثار گزیده موصوف بود، اما بظاهر جمالی نداشت، و انگشت خنصر او شکستی داشت، بدان سبب او را ایبک (٣) شل گفتندی، و سلطان معزالدین دران وقت گاه گاه، بطرب و عیش [موصوف] مشغول بودی، شبی بزم [و] نشاط فرمود، و دران جشن هریک را از (ان) بندگان حضرت انعامی فرمود، از نقود زر و سیم ساخته و ناساخته، هرچه ازان انعام به قطب الدین رسید از مجلس بیرون آمد، تمامت آن مال بترکان و پرده داران وفراش و دیگر کارداران بخشید، چنانچه از قلیل و کثیر با او باقی هیچ نماند، و دیگر روز این معنی بسمع اعلی رسانیدند، او را بنظر عنایت وقربت خود مخصوص گردانید وبر اشغال خطیر، پیش تخت (و) بارگاه اورا نصب فرمود، و سرخیل وکاردار بزرگ شد، وهرروز مرتبهٔ او برتر میگشت (٤)، ودرظل حمایت سلطانی تضاعف می پذیرفت تا امیر آخر (٥) شد، و دران شغل چون سلطانان غور و غزنین (و) بامیان بطرف خراسان رفتند، جلادت بسیار نمود بدفع قتال سلطان شاه و او برسر (اصحاب) پایگاه علفجی بود بطلب علف برفت، ناگاه سوار سلطان برایشان زد (٦)، میان ایشان قتال قایم شد، قطب الدین (جلادت بسیار نمود، اما چون

---

(١) مط و پ: از رشک، در باره بهاءالدین اوشی فرغانی به لباب الالباب (ص ١٦١) و مجمع الفصحاء (١: ٤٤٢) رجوع شود. (٢) مط: را دراول حال. (٣) اصل: ایبک شد. راورتی ودیگر مورخان مقلد وی ازین جمله نتیجه گرفته اند که معنی ایبک در ترکی شل باشد، ولی معنی متن واضح است، وایبک معنی شل را ندارد ونام اصیل ترکیست. (٤) مط: او بر تزاید میگشت (٥) مط: آخور (٦) در یک نسخه راورتی: سلطانشاه برایشان بپیوست و جنگ آغاز نهاد.

سوار اندك بود گرفتار شد، و او را به نزدیك سلطانشاه بردند بفرمان او (١) اسیر گشت. چون میان سلاطین غور و غزنین مصاف شد و سلطانشاه منهزم گشت، قطب الدین را بندگان (سلطان) با تخته بند آهنین (٢) بر شتر نشانده بخدمت سلطان غوری (٣) آوردند، سلطان اورا بنواخت، و چون بدار الملك غزنین باز آمد، اقطاع کهرام بدو مفوض فرمود (و) از انجا بطرف میرت آمد، در شهور سنه سبع و ثمانین وخمسمائه میرت را ضبط کرد و از میرت هم در شهور ثمان و ثمانین وخمسمائه دهلی بگرفت (٤)، و در شهور سنه تسعین در موافقت رکاب اعلی سلطان غازی، با سالار عزالدین حسین خرمیل، که هر دو [ملك] مقدمهٔ لشکر بودند، در حدود چند وال (٥)، رای بنارس جی چند (٦) را بزد و منهزم گردانید، وبعد ازان در شهور سنه احدی و تسعین و خمسمائه تهنکر (٧) فتح شد، و درشهور سنه ثلاث و تسعین وخمسمائه بطرف نهرواله رفت، و رای بهیم-دیورا بزد، و انتقام سلطان ازان طایفه بکشید ودیگر بلاد هندوستان را فتح کرد، تا باقصی ممالك چین از طرف شرق. و ملك عزالدین محمد بختیار خلجی بلاد بهار ونودیه (٨) را چنانچه بعد ازین تحریر یابد در عهد او بدولت او فتح کرد، و چون سلطان غازی محمد سام طاب ثراه شهادت یافت، سلطان غیاث الدین محمود محمدسام، که برادر زادهٔ سلطان معزالدین بود، قطب الدین را چتر فرمود و لقب سلطانی داد.

و (او) درشهور سنه اثنی (٩) وستمائه از دهلی عزیمت لوهور کرد، وددروز سه شنبه هژدهم ماه ذی القعده سنه اثنی (١٠) وستمائه بر تخت سلطنت لوهور جلوس کرد، وبعد از چندگاهی میان او وسلطان تاج الدین یلدوز مناقشتی افتاد بجهت لوهور، چنانچه آن مناقشت بمصاف کشید، و دران نصرت، سلطان قطب الدین را بود، و تاج الدین منهزم از پیش او برفت، وسلطان قطب الدین بر سمت [دار الملك] غزنین برفت و آنرا ضبط کرد، وبعد از مدت چهل روز که بر تخت غزنین بود [انعام و اکرام بخلق خدا ارزانی داشت و] بطرف هندوستان باز آمد

(١) مط: مقید گشت (٢) مط: آدنی (٣) مط: غازی (٤) مط: و از میرت هم درین سال اشکر بکشید ودهلی بگرفت (٥) اصل: جند وال (٦) اصل: جیجند (٧) اصل: بهیکر. مط: تهنکر. راورتی: تهنیکر (٨) مط: ونودیه آن ممالك را. راورتی نودیه. اصل: نودنه. پ: آردته.
(٩) مط: اثنین.

چنانچه پیش ازین ذکر آن رفته است، و چون قضاء اجل (او) در رسید، در شهور سنه سبع و ستمائه، در میدان گوی زدن از اسپ خطا کرده، و اسپ بر زبر او آمد، چنانچه پیش کوهه (۱) زین بر سینهٔ او آمد و برحمت حق پیوست، و مدت ملک او از اول فتح دهلی تا بدین وقت بیست سال بود و عهد سلطنت او با چتر و خطبه و سکه (مدت) چهار سال و کسری بود، علیه الرحمة و الغفران (۲).

الثانی منهم آرامشاه بن سلطان قطب الدین علیه الرحمه (۳)

چون سلطان قطب الدین برحمت حق تعالی پیوست [حالی] امراء و ملوک هندوستان صواب چنان دیدند، که از برای تسکین فتنها و آرامش رعایا و اطمینان قلب لشکریان، آرامشاه را بتخت نشانند، وسلطان قطب الدین را علیه الرحمه سه دختر بود، ازیشان دو دختر متعاقب در حبالهٔ ملک ناصر الدین قباچه بود، و یکدختر در حباله سلطان شمس الدین آمد، درینوقت چون قطب الدین در گذشت و آرام شاه را بر تخت نشاندند، ملک ناصر الدین قباچه بطرف اچه وملتان رفت و قطب الدین را نظر ملکداری برسلطان شمس الدین (التمش) بود، و اورا پسر خوانده بود، و بداون او را اقطاع داده. ملوک به اتفاق او را از بداون بیاوردند و بتخت دهلی بنشاندند و دختر سلطان قطب الدین در حبالهٔ او آمد، آرامشاه را قضاء اجل در رسید و ممالک هندوستان چهار قسم شد: مملکت سند (ناصر الدین) قباچه در تصرف آورد و مملکت دهلی بسلطان سعید شمس الدین مضاف شد وممالک (۴) لکهنوتی ملوک وسلاطین خلج در ضبط آوردند. و مملکت لوهور گاهی ملک تاج الدین و گاهی ملک ناصر الدین قباچه و گاهی سلطان شمس الدین بتفاوت احوال ضبط میکردند، چنانچه بعد ازین هر یک تحریر یابد (۵).

الثالث منهم الملک ناصر الدین قباچه المعزی (۶)

ملک ناصر الدین (قباچه) پادشاه بزرگ، وبندهٔ سلطان غازی (معز الدین) (۷) بود

---

(۱) در اصل کوهی نوشته شده، وبالای آن به کوهه تصحیح کرده اند (۲) راورتی نقش سکه قطب الدین را چنین می‌آورد: (سکه وارث ملک و نگین سلطان قطب الدین ایبک فی سنه ۶۰۳ ضرب دار الخلافه دهلی جلوس) (۳) این عنوان در اصل سپید است. از مط نوشته شد. راورتی: سلطان آرام شاه بن سلطان قطب الدین ایبک. (۴) مط: وممالکت (۵) راورتی: نقش سکه آرامشاه را در حواشی چنین می‌نویسد: (هذا الدرهم مسکوک باسم الملک ظل الله آرامشاه فی سنه سبع و ستمائه. ضرب دار السلطنه بلده لاهور). (۶) راورتی: قباچه المعزی السلطانی (۷) راورتی: مانند مط.

در غایت کیاست و کار دانی و تمییز و حذاقت و دانائی. سلطان غازی (معز الدین) محمد سام (را) در هر مرتبه از مراتب اشغال (سالها) خدمت کرده بود، و بر غث و سمین حضرت و لشکر داری و ملک پروری وقوف تمام یافت، و چون مقطع اچه و ملتان که ملک ناصر الدین ایتم بود در مصاف اندخود(۱) که سلطان را با (حشم) خطا و ملوک ترکستان بود، پیش رکاب سلطان غازی مبارزت بسیار نمود و غزاها بسنت کرد، و کافر بسیار بدوزخ فرستاد، و مبارزان لشکر خطا از کثرت مقاتلت او عاجز آمدند، بیکبار روی بدو آوردند، و او شهادت یافت، و سلطان غازی از آن حادثه بتخت غزنین آمد حضرت اچه بملک ناصر الدین قباچه مفوض گشت، و او بدو دختر داماد سلطان قطب الدین بود علیه الرحمه، و از دختر مهتر او را پسری بود ملک علاء الدین بهرامشاه [نام] خوب منظر و نیکو سیرت و بر عشرت مولع، و از راه جوانی بر فساد حرص تمام داشت.

حاصل الامر: چون ملک ناصر الدین قباچه، بعد از حادثهٔ سلطان قطب الدین بطرف اچه رفت شهر ملتان را ضبط کردند، و سندستان و (۲) دیول تا لب دریا جمله در تصرف او آمد، و قلاع و قصبات شهرهاء مملکت سند را فرو گرفت، و دو چتر بر داشت (۳) و تا حد تبرهنده و کهرام و سرستی (٤) تصرف کرد، و لوهور را چند کرت بگرفت، و لشکر غزنین که از جهت تاج الدین یلدوز می آمدند، با ایشان مصاف داد، و از پیش خواجه موید الملک سنجری که وزیر مملکت غزنین بود منهزم گشت. و چون ممالک سند بر وی قرار گرفت، در حوادث کفار چین اکابر خراسان ز غور و غزنین بسیار بخدمت او پیوستند، و او در حق همکنان انعام و اکرام وافر فرمود، و مدام میان او و سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه منازعت (می) بود، تا چون مصاف لب آب سند شد میان جلال الدین خوارزمشاه و چنگیزخان. جلال الدین خوارزمشاه بزمین سند آمد، و بر طرف دیول و مکران برفت. لشکر کفار مغل بعد از فتح نندنه بمدتی تربی نوین (۵) مغل، با لشکر گران بپای شهر ملتان آمد

---

(۱) اصل: آمدخرد، ولی متن مط اندخود، درست است که اکنون اندخوی گوئیم. ولی کلمهٔ ایتم در موارد دیگر گاهی ایتمر هم نقل شده. (۲) مط و پ: هندوستان. راورتی و اصل: سندستان، که قباچه در انجا حکمدار بود (۳) مط: و چتر برگرفت و تا حدود (٤) اصل: تبهرند و کهرام و سرسی پ: بتهرهنده و کهرام و سرسی.
(۵) کذا فی الاصل. مط: بعد از فتح نندنه، قری (نولی) نوین مغل. حاشیه مط: نندنه بمدتی ترمتی نوین مغل. راورتی فتح نندنه ترقی نوین مغل. در جامع التواریخ رشیدی نام این مغل که به تعقیب جلال الدین به هند گماشته شد (بلا نویان) است، که در سنه ۶۱۹ هـ رفت و در محرم ۶۲۰ هـ از هند مراجعت نمود (ص ۲۲ ج ۱).

وچهل روز آن حصن حصین را در بندان داد، و ملک ناصر الدین دران مقاتله وحصار در خزانه بکشاد (۱)، و با خلق احسان بسیار کرد، و آثار شهامت و فرزانگی و جلادت و مردانگی چندان نمود، که ذکر آن، بر صحایف ایام تا روز قیامت باقی ماند، و این حادثه (حصار) در شهور سنه احدی و عشرین وستمائه بود، و بعد ازان یکسال ونیم (۲) ملوک غور از جلاء کفار بخدمت ناصرالدین پیوستند ودر آخر شهور سنه ثلاث و عشرین وستمائه، لشکر خلج از جمله لشکر خوارزمیان بر ارض (۳) منصوره که از بلاد سیوستان است، استیلا آوردند و سر ایشان ملک خان خلج بود. ملک ناصرالدین روی بدفع ایشان آورد، ومیان ایشان مصاف شد، لشکر خلج منهزم گشت، و خان خلج کشته شد، و ملک ناصرالدین بملتان و اچه باز آمد.

همدرین سال کاتب این حروف منهاج سراج، از طرف خراسان از راه غزنین و ملتان (۴) در کشتی، روز سه شنبه بیست وششم ماه جمادی الاولی سنه اربع و عشرین وستمائه به اچه رسید، و در ماه ذی الحجه سنه اربع مدرسهٔ فیروزی اچه، حوالهٔ این داعی شد با قضاء لشکر علاء الدین بهرامشاه. و در ماه ربیع الاول سنه اربع و عشرین و ستمائه، سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه بظاهر اچه لشکر گاه فرمود. وملک ناصرالدین منهزم در کشتیها بطرف بهکر رفت و لشکر سلطان بر در حصار اچه دوماه وبیست وهفت روز مقام فرمود، روز سه شنبه هفتم ماه جمادی الاولی (۵) قلعه اچه فتح شد. چون خبر فتح اچه بملک ناصرالدین رسید، پسر خود علاء الدین بهرامشاه را بخدمت سلطان فرستاد، چون (به) لشکر گاه رسید، بیست و دوم جمادی الاخری (۶)

(۱) اصل: دران مقاتله در خراسان بکشاد (۲) مط: بعد از یکسال ونیم (۳) مط: اراضی
(۴) مط: ملتان. راورتی و پ: بنیان. راورتی گوید: که در مط ملتان آمده، و در اکثر نسخ بنیان و بنبان است شاید برن یا بیانه باشد. بر کنار اند وس جائی بنام متن کوت موجود بود که این نام هم ملتان شده نمی تواند، بنابران باید ملتان صحیح باشد، چه از ملتان میتوان به اچه در کشتی رفت. در یکی از نسخ ماخذ مط: غزنین بهنان روز ۲۵ جمادی الاولی اگر همان بنیان را صحیح بدانیم معقول است، چه بنیان بین غزنه و سواحل سند بود (ر: ۴۳)
(۵) مط: روز شنبه ۲۷ جمادی الاولی. یک نسخه ماخذ مط: روز سه شنبه. اصل: سه شنبه ۲۷ جمید الاول. راورتی: ما نند متن. (۶) اصل: ۲۲ جمادی الاول. مط: ۲۲جمادی الاخری. راورتی: ما نند مط.

خبر فتح بهکر رسید، ملک ناصر الدین خود را در آب سند غرق کرد، و مدت حیات او منقرض گشت، و مدت ملک او در زمین سند و اچه و ملتان بیست و دو سال بود.

الرابع بهاء الدین طغرل (السلطانی) المعزی (۱)

ملک بهاء الدین طغرل نیکوسیرت (بود) بغایت منصف و غریب نواز، و بتواضع آراسته، و او از بندگان قدیم عهد سلطان غازی معزالدین [والدنیا] بود، و او را به تربیت بزرگ گردانیده بود، وحصار تهنکر که ولایت بهیانه (۲) بود، بدان رای مضاف بوده است، چون فتح کرد بدو تفویض فرمود، او آن بلاد را معمور گردانید، و از اطراف هندوستان و خراسان تجار و معارف روی بد و نهادند جمله را خانه و اسباب (می) بخشید، و ملک ایشان میگردانید تا بدین سبب نزدیک او ساکن میشدند، چون سکونت قلعه تهنکر (۳) او را و حشم او را موافق نیامد، در ولایت بهیانه، شهر (٤) سلطان کوت بنا کرد، و اندران جا سکونت ساخت، و بطرف کالیور (۵) مدام سوار میفرستاد، و بعد ازانچه سلطان غازی از بالای حصار کالیور باز گشت، او را فرمود: که این قلعه ترا مسلم می باید کرد. بدین اشارت بهاء الدین طغرل، فوجی از حشم خود بپای قلعهٔ کالیور ساکن کرد، و بنزدیک قلعه بردو (٦) فرسنگی حصار بنا کرد، تا سوار مسلمانان شب آنجا باشند، و هر روز بپای قلعه میتازند.

مدت یکسال برین قرار بودند، چون کار بر اهل [قلعه] کالیور تنگ شد به نزدیک سلطان قطب الدین رسل فرستادند، و قلعه بسلطان قطب الدین دادند و میان ملک بهاء الدین طغرل و سلطان اندک (مایه) غباری بود، و ملک بهاء الدین طغرل بس نیکو اعتقاد بود، و از وی در دیار بهیانه آثار خیر بسیار ماند و درگذشت و برحمت حق پیوست. رحمة الله علیهم.

---

(۱) راورتی: ملک بهاء الدین طغرل المعزی السلطانی (۲) اصل: وحصار ستیکر که ولایت بهتانه بود بوی مضاف. پ: بتهانه، بهیانه در ۵۰ میلی جنوب غربی آگره واقع است (ایلیوت ۲ : ۳۰۱).
(٤) اصل: تهنکیر. مط: تهنکر. راورتی: تهنکیر که اکنون قلعه ئی بنام تهنگره در ۱۵ میلی جنوب بیانه موجود است (کتاب راههای هند، ص ۱۹ تالیف سیلی) (٤) اصل: بهتانه. مط: بهیانه، شهر سلطانکوت. در یکی از نسخ خطی: سیا لکوت. راورتی: بهیانه شهر سلطانکوت. (۵) مط: کالیوان. راورتی: گوالیار. (٦) اصل: قلعه می بر دو فرسنگی.

و بعد ازین ذکر ملوک خلج، که از جمله دولت سلطان کریم قطب الدین رحمه الله بودند، و در اعداد بندگان سلطان سلطان معز الدین محمد سام طاب مرقدهم درین طبقه آورده میشود، تا خوانندگان را بر ذکر تمام ملوک و امراء هندوستان اطلاع افتد و نویسنده را بدعای خیر یاد آرند، و دوام دولت سلطان زمان، و شهنشاه اهل ایمان ناصر الدین و الدنیا سلطان حال را از حضرت واجب الوجود در خواهد (۱) ملک تعالی آن دولت (را) تا قیام قیامت باقی داراد.

الخامس الملک الغازی [اختیار الدین] محمد بختیار (۲) الخلجی بدیار لکهنوتی

ثقات تغمد هم الله برحمته، چنین روایت کرده اند: که این محمد بختیار خلج غور و بلاد گرمسیر بود، و مردی جلد و تازنده و دلیر و شجاع و فرزانه و کاردان و از قبایل خود بطرف غزنین و حضرت سلطان معزالدین آمد، و او را در دیوان عرض بسبب آنچه (۳) حال او در نظر صاحب دیوان عرض، مختصر نمود قبول نکرد [ند] و از غزنین بطرف هندوستان آمد، چون بحضرت دهلی رسید، هم بسبب آنچه (در نظر دیوان عرض جمالی نداد، قبول نیافت، از دهلی بطرف بداون رفت بخدمت مقطع بداون سپهسالار هزبرالدین حسن (۴) ارنب، او را مواجبی قرار افتاد) (۵) و بعد ازچندگاه بطرف اوده رفت بخدمت

---

(۱) مط: ناصر الدنیا والدین محمود السلطان قسیم امیر المومنین از حضرت واجب الوجود در خواهند.
(۲) راورتی: محمد بن بختیار (۳) مط: آنکه (۴) یک نسخه ماخذ مط: حسین ازنب. راورتی: حسین ادیب.
(۵) کلمات بین قوسین از (در نظر، تا افتاد) در اصل نیست، از مط گرفته شد؛ در اصل عوض آن جملات نامربوط ذیل آمده، چون راورتی هم با متن مط موافق است، بنا بران جمل ذیل ترک شد: (در دیوان عرض در نیامد رد شد، محمد محمود عم بختیار بود، در غزنین چون مصاف شد، کوله شکسته شد، علی ناگوری بخدمت برادران مادو (مط: برادر ایستاد) محمد محمود [را بر خود نگاه داشت، چون مقطع ناگور شد] محمد محمود را طبل و علم داد [و] چون مقطع قنوج شد، کشتمندی او را داد، و چون او شهادت یافت محمد بختیار بجای او مقطع شد) این جمل در حاشیهٔ مط به استناد یک نسخهٔ خطی نقل شده، که اختلاف آن با متن اصل، ذریعه علایم مخصوصه نشان داده شد. در (پ) چنین است: هم بسبب آنچه حال او در نظر صاحب دیوان عرض مختصر نمود و قبول نکرد ند از غزنین به طرف هندوستان آمد، چون به حضرت دهلی رسید، هم بسبب آنچه در نظر دیوان عرض نیامد رد محمد محمود عم... بود در غزنین چون مصاف شد الخ...

ملك حسام الدين اغلبك (١). وچون اسپ و سلاح نيكو حاصل كرده بود و بچند موضع جلاذت ومبارزت نمود، او را سليتر و سهولی(٢) اقطاع دادند وچون مرد شجاع و دلير بود، بطرف منير و بهار ميدوانيد و غنايم بدست می‌آورد، تا استعداد تمام از اسپ و سلاح ومرد بدست آورد، و ذكر جلادت و غنايم او منتشر گشت، و جماعت اخلاج از طرف هندوستان روی بدو آوردند، و ذكر او بخدمت سلطان قطب الدين رسيد، او را تشريف فرستاد و اعزاز وافر فرمود. چون بران اكرام استظهار يافت، لشكر بطرف بهار برد: و آن ولايت را نهب كرد، و يكدو سال برين منوال بدان حوالی و ولايت ميدوانيد، تا استعداد حصار بهار كرد.

ثقات چنين روايت كردند: كه با دويست برگستوان، بدر قلعهٔ بهار رفت و بمغا فصه جنگ پيش برد، و دوبرادر بودند دانشمند (ان) فرغانی يكی نظام الدين و دوم صمصام الدين (رحمهما الله در خدمت محمد بختيار و صمصام الدين را) كاتب اين حروف دريافت به لكهنوتی، در شهور سنه احدی و اربعين و ستمائه. و اين نقل از وی است: چون بدر حصار وصول بود(٣)، جنگ پيش بردند، و اين دو برادر دانشمند در ميان آن فوج غازيان جانباز بودند، كه (چون محمد بختيار) خود را بقوت و دليری در تنورهٔ دروازهٔ (آن) حصار انداختند و قلعه را فتح كردند و غنايم بسيار بدست آورد[ند]: بيشتر ساكنان آن موضع بر همنان بودند، سرهای تراشيده داشتند، همه كشته شدند و درانجا كتب بود، چون كتب بسيار در نظر اهل اسلام آمد جماعتی را طلب كردند كه [آثار] از معانی آن كتب، اعلامی باز دهند، جمله كشته شده بودند. چون معلوم شد، تمامت آن حصار و شهر مدرسه بود بلغت هندوئی بهار اسم مدرسه باشد.

---

(١) اصل وپ: غلبك، مط و راورتی: اغلبك: عوفی درجوامع الحكايات اغلبك آورده، كه اوغلی در تركی بمعنی شهزاده است و اغلبك معنی بيگ شهزادگان و جنرالان دارد (ايليوت ٢: ٦٦٧).

(٢) كذا فی الاصل. مط: سهلت وسهلی. يكی از نسخ مط: سلست و سهلست. متن راورتی: بهگوت و بهيولی حاشيهٔ وی: سهولی، سهيلی، سهلت، سهلست. پ: سلهت وسهيلی. سلهت اكنون در بنگال و منير و بهار هم در هند موجود اند اما بهويلی پرگنه يی بود در سركار چنار (آئين اكبری ٢: ١٦٥) و بهگوت همين هنده جنوب بنارس است (ايليوت ٢: ٧٠٣) (٣) مط: افتاد.

چون آن فتح برامد، با غنایم بسیار بازگشت، و بخدمت سلطان قطب الدین آمد و اعزاز واکرام یافت، جماعتی از امراء حضرت را آن(١) انتشار ذکر و اعزاز و انعامی که ازسلطان قطب الدین طاب ثراه، در حق او مشاهده کردند غیرت آمد در مجلس عشرت بامحمد بختیار برسبیل طعن و خوار داشت (سخنان تمسخر) صریح و مرموز گفتندی، تا کار بجائی رسید که در قصرسپید اورا با پیل جنگ فرمود، بیک گرز که در خرطوم پیل زد پیل از پیش او بهزیمت شد (محمد بختیار تعاقب پیل کرد) چون آن جلوه گری بیافت، سلطان قطب الدین از خاص خود (انعام فرمود) و امرا را فرمان داد، تا او را چندان انعام کردند، که در تحریر نیاید. و محمد بختیار همدران مجاس تمام آن نعمت(را) بر پاشید و بخلق داد، با تشریف خاص سلطانی بازگشت، و بطرف بهار رفت، و رعب او در دل کفار و اطراف بلاد لکهنوتی و بهار و بلاد بنگ و کامرود، اثر تمام کرد.

ثقات روات(٢) رحمهم الله، چنین روایت کردند: که چون ذکر شجاعت ومبارزت و فتوح ملک محمد بختیار رحمه الله به رای لکهمنیه(٣) رسید، که دار الملک او شهر نودیه (٤) بود، و او رای بس بزرگ بود، ومدت هشتاد سال در تخت بوده، برین(٥) موضع حکایتی از حالات آن رای استماع افتاده است در قلم آمد، و آن آنست: که چون پدران رای از دنیا نقل کرد، رای لکهمنیه (٣) درشکم مادربود، تاج برشکم مادراو نهادند، وهمگنان پیش مادراو کمر بستند، و خاندان ایشان را رایان هند بزرگ داشتندی و بمنزلت خلیفهٔ هند شمردندی، چون ولادت لکهمنیه نزدیک رسید، مادرش راآثار (وضع) حمل ظاهر شد، منجمان وبرهمنان را جمع کرد[ند] تا طالع وقت رانگاهدارند باتفاق گفتند: اگربعد ازین (به) دو ساعت ولادت باشد، نحوست هرچه تمامتر باشد و بپادشاهی نرسد، و اگر بعد ازین (به) دو ساعت ولادت باشد مدت هشتاد سال پادشاهی کند. چون مادر او این حکم از منجمان بشنید فرمود: تا او را هردو پای بهم بستند ونگونسار درآویختند ومنجمان را بنشانند تا طالع می نگریستند، وچون وقت شد، اتفاق کردند، که وقت ولادت آمد

(١) مط: از (٢) اصل: دروایت (٣) اصل: لکمنیه. راورتی در متن: لکهمنیه. در حاشیه گوید: که برخی لکهمیه هم آورده اند، ولی رای لکهمن قرارضبط ابوالفضل درآئین اکبری از شاهان بنگال بود. (٤) اصل: نودنه. مط و راورتی: نودیه (٥) مط: بدین (٦) اصل: لکهمیه. پ: رای لکهنوتی و رای لکهمه.

فرمود تا او را فرو گرفتند، در حال لکهمنیه راولادت بود، چون بزمین آمد، مادرش از شدت حمل دران حالت درگذشت؛ لکهمنیه را بر تخت نهادند، وهشتاد سال پادشاهی کرد.

از ثقات روایت چنین است: که هرگز بردست او از قلیل وکثیر (هیچ) ظلمی نرفت، و هر که ازوی سوال کرد، یک لک بخشید: همچنان که سلطان کریم قطب الدین حاتم الزمان طاب ثراه. چنان تقریر کردند: که دران بلاد کوده بعوض چیتل روان است (عطائی) که کمتر بود (۱)؛ یک لک کوده بدادی (۲) خفف الله عنه العذاب.

بسر ذکر محمد بختیار باز آئیم: چون محمد بختیار، از خدمت سلطان قطب الدین باز گشت و بهار فتح کرد، و ذکر او بسمع رای لکهمنیه و اطراف ممالک او برسید جماعتی منجمان و برهمنان و حکماء مملکت او بنزدیک رای آمدند وعرضه داشت کردند: که در کتب ما از قدماء برهمنان چنان آورده اند: که آن مملکت بدست ترکان خواهد افتاد، و آن وعده نزدیک آمد. صواب آنست که رای موافقت نماید: تا (با) جمله خلق ازین مملکت نقل کنند (۳) و از فتنهٔ ترکان بسلامت مانند (۴). رای چنین جواب داد: که این مرد را که بر بلاد ما مستولی گردد. هیچ علامتی هست در کتب شما؟ برهمنان گفتند: علامت او آنست، که چون راست ایستد بردو قدم، و دستها فرو گذارد، هردو دست او از سر زانو (ی او) درگذرد، چنانچه انگشت (۵) دست او بساق پای (او) برسد رای گفت: صواب آن باشد، که معتمدان فرستیم، تا تفحص آن علامت بواجبی بجای آرند. بفرمان رای معتمدان فرستادند، و تفحص کردند؛ وآن علامت در خلقت و قامت محمد بختیار رحمه الله باز یافتند. و چون آن علامت ایشانرا

---

(۱) مط: کردی (۲) در یکی از نسخ ماخذ مط: بدادی و ازین نوشته وقف مصرف بالا تر.
(۳) مط: نقل کرده شود تا از (۴) مط: مانیم (۵) مط: انگشتان.

محقق شد، اکثر برهمنان و ساهان(١)، بدیار سکنات(٢) و بلاد بنگ و کامرود(٣) رفتند، رای لکهمنیه (٤) را ترک مملکت گرفتن موافق نیفتاد. دوم سال(آن) محمد بختیار لشکر مستعد گردانید، و از بهار بکشید، ناگاه بدر شهر نودیه (٥) (باز درامد، چنانچه هژده سوار با وی بیش نبود، و دیگر لشکر متعاقب او می آمد چون محمد بختیار بدر شهر رسید، هیچکس را زحمتی نداد) بر سبیل سکونت و وقار چنانچه هیچکس را گمان نیفتاد که محمد بختیار است، و اغلب آن خلق را گمان می افتاد که مگر بازرگانند. و اسپ بهائی آورده اند، تا بدر سرای لکهمنیه برسید، و تیغ بر کشید و غزا آغاز نهاد. درین حال رای برسر مایده نشسته بود و طبق های (٦) زرین وسیمین بر طعام قرار معهود پیش نهاده، که فریاد از در سرای رای ومیان شهر برامد. چون اورا تحقیق شد، که حال چیست؟ محمد بختیار درمیان سرای (و) حرم رای رانده بود، و خلقی را بزیر تیغ آورده. رای (به) پای برهنه از پس پشت سرای خود بگریخت، و جمله خزانه وحرم وخدم وخواص(٧) و زنان او بدست او آمدند و پیلان بسیار بگرفتند، و چندان غنایم حاصل شد مر (اهل) اسلام را، که در تحریر نگنجد، و چون لشکر او بتمام برسید، و شهر تمام درضبط آورد، هما نجا مقام ساخت، و رای لکهمنیه بطرف سکنات (٨) و بنگ افتاد، ومدت عمراو دران نزدیکی انقراض پذیرفت، و فرزندان او

---

(١) کذ در اصل و مط و پ. راورتی گوید: که در اکثر نسخ ساهان آمده که بمعنی تاجر و دکاندار است. ولی بگمان نویسنده این سطور آنچه در پښتو کلمه ساهو (جمع ساهوان) بمعنی آزاد و متمول است باین کلمه نزدیکی دارد. درحواشی تاریخ ایلیوت (٢ : ٧٠٤) گوید: ساه از کلمه ساهو برآمده که در سنسکریت سادهو بود بمعنی خالص ومحترم، ابن بطوطه تاجران گوهر شهر دولت آباد را بنام (ساه) یاد کرده است که جمع آن ساهان باشد. (٢) مط: سنکنات. حاشیه مط: سکنات. متن راورتی: سنکنات حاشیه وی بحواله بعضی نسخ: سکنات. پ: بسد رمه سکنات و بلاد نیلک و کار مرد. زبدة التواریخ: سکنات. طبقات اکبری وتذکرة الملوک وغیره: جگنات دوسن درتاریخ هند (٢ : ٧٠٤) گوید: که اکنون هم بنگال غربی را ونگه و بنگه گویند وخلاف لکشمنه سینه درویکرم پور نزدیک سنارگاون دکه تا سه نسل دیگر حکمرانی داشتند وشاید سکنات محرف سنارگاون باشد.

(٣) اصل: و بلان نیل؟ (٤) اصل: لکهمیه. ممکن است کلمه کمرود جمله پیش در اصل کامرون بود = قامرون که ملکی بود بر مشرق هند وسنان و پادشای اورا قامرون خوانند (حدود العالم ١٤) (٥) اصل: نودنه (٦) اصل: طبقات (٧) اصل: خواصان (٨) مط: سنکنات.

تا بدین وقت در ممالک بنگ فرمانده اند. چون محمد بختیار آن ممالک (١) را ضبط کرد، شهر نودیه (٢) را خراب کرد (٣)، و بر موضعی که لکهنوتی است دار الملک ساخت، و اطراف آن ممالک را در تصرف آورد، وخطبه و سکه در (هر) خطه قایم کرد، ومساجد و مدارس وخانقادات، دران اطراف بسعی جمیل او و امر (٤) او بنا شد و ازان (٥) غنایم و اموال بسیار، بخدمت سلطان قطب الدین فرستاد، وچون مدت چند سال برامد، و احوال کوه های ترکستان (٦) و تبت و اطراف شهر لکهنوتی (٧) معلوم کرد، سودای ضبط ولایت تبت و ترکستان در دماغ او زحمت دادن گرفت لشکر مرتب گردانید (٨)، و بقدر ده هزار سوار مرتب کرده، و در اطراف آن کوهها که میان تبت و بلاد لکهنوتی است، سه جنس خلق است: یکی را کوچ (٩) گویند، و دوم رامیچ (١٠) و سیوم را تهارو، همه ترک چهره اند و ایشان را زبانی دیگر است میان لغت هند وتبت. و یکی (از) روسای قبایل کوچ ومیچ (١١) که اورا علی میچ (١٢) گفتندی، بردست محمد بختیار اسلام آورده بود، دلالت (و) راهبری آن کوه قبول کرد، و محمد بختیار را بموضعی آورد که آنجا شهریست نام آن مردن کوت (١٣)، چنان تقریر میکنند: که در قدیم العهد گرشاسپ شاه از زمین چین بازگشت و برطرف کامرود بیامد وآن

---

(١) مط: آن مملکت (٢) اصل: نودنه (٣) مط: بگذاشت (٤) مط: وامرای او (٥) اصل: وآن (٦) مط: ممالک ترکستان. (٧) مط: از طرف مشرق لکهنوتی. (٨) مط: مستعد کرد و (٩) اصل: کونچ. مط و راورتی: کوچ. (١٠) اصل: میبخ. مط: میچ. راورتی: میچ یا میگ. (١١) اصل: کرنج، مینج. پ: کونج ومینج (١٢) اصل: مسیح. راورتی: علی میچ. مط: میچ. مستر کروک درفرهنگ قبایل و فرق (٤: ٣٨٠) می نویسد که قبیله تهارو تاکنون در دامنه های همالیه وگورکهپور اوده شمالی ساکن است، ومیچ نیز با آنها شباهتی دارند و در سهول بنگال درحدود جبال سیکیم افتاده اند، و به قیافت چینی نزدیکی دارند و مانند قبایل نیپالی از نژاد دراویدی اند و گزیتیر هند طبع ١٩٠٨م نیز این مردم را از نژاد هندی چینی نوع منگولی **میشمارد** (٦: ٤٤) در عالمگیرنامه (ص ٦٩٢) گوید: که مردم میچ مانند قلماق بد شکل اند و درکوچ بهار زندگی دارند. (١٣) کذا فی الاصل. مط: مردهن کوت. راورتی: بردهن کوت. و مردهن کوت.

شهر را بنا کرد، و در پیش آن شهر آبی میرود، در غایت عظمت، نام او بنکمتی (١) گویند چون به دیار (٢) هندوستان درآید اورا بلغت هندوئی سمند رگویند به بزرگی و وسعت (وعمق) سه چندان گنگ (٣) باشد محمد بختیار برلب آن (آب) آمد، و علی میچ در پیش لشکر اسلام شد، و مدت ده روز لشکر را بطرف بالای آب روان کرد، در میان کوهها ببرد، تا بموضعی آورده، که از قدیم العهد باز (آنجا) پلی بسته بودند از سنگ تراشیده بابیست و اند طاق. چون لشکر او بران پل بگذشت، دو امیر خودرا، یکی بندهٔ ترک، ودوم امیرخلجی بر سر آن پل نصب کرد باحشم بسیار، تا محافظت کنند آن پل را، تا هنگامیکه مراجعت او باشد، و محمد بختیار با باقی حشم بران پل بگذشت. چون رای کامرودرا از گذشتن لشکر اسلام خبرشد (٤)، معتمدان فرستاد، و گفت: صواب نیست، عزیمت بلاد تبت کردن، درین وقت باز باید گشت و استعداد تمام باید کرد، منکه رای کامرودم قبول کردم (٥)، که سال آینده لشکر خود ساخته کنم و پیش لشکر اسلام شوم، و آن بلاد (را) مسلم کنم. محمد بختیار به هیچ وجه، آن نصیحت قبول نکرد، و روی بجبال تبت نهاد. از معتمدالدوله مقبل رکابی (٦) محمد بختیار، که در لکهنوتی سکونت ساخته است میان دیوکوت و بنگاون (٧)

(١) مط و راورتی: بنگمتی. در یکی از ماخذ مط. بکمدی و ستماکات در مجله آسیائی بنگال ١٨٧٥م (ص١٨٨) مردهن را با بردنکوتی دیناج پور در ٥٣ میلی جنوب رنگپور تعیین کرده که در سنسکریت وردهنه کوتی بود و بانی آنرا گرشاسپ (یامطابق چند نسخه گشتاسپ) گفته اند، ولی بموجب گرشاسپ نامه همین شاه در هند وچین فتوحاتی کرده بود. ونامش در اوستا کیری سسپه است (یشت ١٩) اما درباره تعیین بنکمتی آرای پژوهندگان مختلف است، وجمهور برانند که این بنکمتی عبارت ازکره تویه است که به نهر اترای می آمیزد و بعدازان به گنگا می ریزند (تاریخ آسام ٣٤) اما موقع پل را بلاکمن در ١٢ میلی دارجیلنگ و دالتون در سلها کو نزدیک گوهاتی تعیین کرده است (حواشی هودیوالا براایلیوت ٧٠٧) (٢) مط: بدریای. (٣) مط: سه چند آب گنگ. (٤) مط. آگاهی شد. (٥) مط: میکنم (٦) اصل: ازمعتمدان دولت. راورتی ومط: مانند متن (٧) اصل: دیو وبستکاوان. راورتی: دیو-کوت و بنکانوه. پ: دیوکوت وسنکاون. راورتی گوید: که در برخی از نسخ قدیم بنکنوه یا بنگانوه، ودر یکی هم بکاون یابگاون است، دونسخه جدید سنگاون وسنگون است، که بلاکمان در جغرافیای تاریخی بنگال (ص٩) بنگاون یا سنگاون آورده، شاید اینجا ساتگوان یاهمان بکلانه آئین اکبری باشد. دیوکوت اکنون دربلورگهت علاقه دیناج پور نزد یک قلعه مخرو به دمدمه بعرض ٢٥ درجه و ١١ دقیقه شمال وطول ٨٨ درجه ٣١ دقیقه غربی واقع است، و بقول بلاکمن بنگاون هم اکنون نزدیک دیوکوت موجود ومشهور است (گزیتیر هند ٦: ٢٧٥).

در سال سنه احدی (۱) و اربعین و ستمائه، شبی بر سبیل مهمان در خانهٔ او نزول شد، از وی سماع افتاد: که چون ازان پل گذشته شد، پانزده روز میان شعاب جبال شامخات بالا (و) شیب، قطع منازل و مراحل کردند، شانزدهم روز بصحن زمین تبت وصول نمود (تمام) آن زمین (و) قبایل معمور بود، و دیهاء آبادان. اول بموضعی رسیدند، که آنجا قلعهٔ بود، چون لشکر اسلام دست بنهب بردند، اهل (آن) قلعه و حوالی برای دفع پیش باز آمدند و جنگ پیوستند، و از بامداد تا نماز دیگر مقاتلهٔ صعب رفت، و جمع بسیار از لشکر اسلام کشته و خسته گشتند وتمامت سلاح آن جماعت از پارهای (نی) نیزه بود، چنانچه جوشن و برگستوان و خود و سپر، همه قطعه قطعه بریشم خام (۲) برهم بسته و دوخته و جمله (۳) خلق تیر انداز (٤) وکمانهای بلند بودند. چون شب لشکرگاه شد، جمعی را که اسیر (٥) کرده بودند (پیش آوردند و) تفحص نمودند. چنان تقریر کردند: که بر پنج فرسنگی آنموضع شهریست، آنرا کرم بتن (٦) خوانند در آنجا بقدر سیصد وپنجاه هزار ترک شجاع و تیر انداز باشد، همان لحظه که سوار مسلمان برسید، قاصدان بفریاد رفته اند تا خبر کنند، بامدادان سواران (۷) برسند. داعی و قتیکه بطرف لکهنوتی بود، ذکر آنشهر تفتیش کرده بود، شهریست بس بزرگ، تمام بارهٔ او از سنگ، تراشیده (و) جماعت برهمنان و نوینان (۸) اند، و آنشهر درفرمان مهتر ایشانست، و دین ترسائی دارند

---

(۱) مط و اصل: کذا. حاشیه‌مط: اثنی. متن راورتی: اثنی. حاشیه‌وی: احدی. (۲) اصل و پ: برسم‌خام. راورتی: بریشم یا برسم (۳) اصل: وچون خلق (٤) اصل: تیرانداز و ترک وکمانهای. (٥) اصل: امیر. (٦) کذا در اصل و پ و مط. در نسخ ماخذ مط: کرم بتن یا لرم بتن. نسخ راورتی: کربتن، کربتن، کره پتن کور پتن، کرم بتن. زبدة التواریخ: کرشین، کرشن. مورخان دیگر کرم سین. در اراضی گور که شهری بنام دهرم پتن و شهر دیگر ز پال للایته پتن بود، که باین نام شباهتی دارند.
(۷) مط: بامداد آن سوار بران برسند (۸) مط: نو ینان، توتیان. پ: توتیان. اصل: نوپیازند راورتی: نوین ها، شاید نوین مغلی باشد که ذکر شد. بقول کارترمر املای صحیح این کلمه توین است (تاریخ مغل ۱۹۸) در جهانکشای جوینی (۱: ۲٤۱) آمده که مسیحیان و راهبان بودائی را مغولها توین خوانند، و در تاریخ رشیدی نیز توین راهب بودائی است و جوینی گوید: در زعم جماعت منزویان بت پرستان که بلغت ایشان تویین خوانند.

هر روز بامداد، در نخاس آنشهر بقدر یک هزار و پانصد اسپ فروخته شود، و تمامت اسپ تنکنه (۱) که بدیار لکهنوتی میرسد ازان موضع می آرند راه ایشان بر دره ها باشد، وآن طریق دران بلاد معروف است، چنانچه از بلاد کامرود تا بلاد تبت سی و پنج درهٔ کوه است، که ازان راه اسپان بزمین لکهنوتی آرند. حاصل الامر: چون محمد بختیار را مزاج آن زمین معلوم شد و حشم اسلام مانده (راه) وکوفته بودند، و در اول (روز) مبالغی شهید و خسته شدند، بامراء خود مشورت کرد که مراجعت باید کرد، تا دیگر بار باستعداد تمام، بدین دیار آمده شود، چون باز گشتند، در تمام راه یک برگ کاه و یکشاخ هیزم نمانده بود. جمله آتش زده بودند بسوخته و جمله ساکنان آن شعاب و دره‌ها، از راه برخاسته بودند، و در مدت پانزده روز یک سیر علوفه و یک شاخ کاه علف ستور (و اسپ) حاصل نشد همه اسپ می کشتند و میخوردند، تا چون بکوههای زمین کامرود بسر (۲) آن پل رسیدند، دو طاق پل را خراب دیدند، بسبب آنچه هر دو امیر را با هم خصومت شده بود، و هردو بخصومت یکدیگر، ترک محافظت سرپل و راه گرفته بودند، و هندوان بلاد کامرود آمده، و پل را خراب کرده. چون محمد بختیار بالشکر بدان موضع رسید، راه گذشتن نیافت، وکشتی موجود نبود متحیر بماند و سرگردان گشت. اتفاق کردند، تا به موضعی مقام باید کرد، و تدبیر کشتی و مرزابه (۳) باید کرد، تا از آب عبره کرده شود، و در جوار آنموضع بتخانهٔ نشان دادند، در غایت ارتفاع و حصانت، و عمارت آن بغایت خوب، و درانجا بتان زرین وسمین بسیار موضوع

---

(۱) کذا در اصل و پ. مط: اسپ تنگ بسته. متن راورتی: تنکهن. در حاشیه گوید: که در نسخ دیگر تنکنه هم آمده و برخی آنرا تنگهن، تنین یا تنگن خوانده اند، که به تنگ و تنگهن کوههای بوتان منسوب خواهد بود، اما ابوالفضل درآئین اکبری (ج ۱ ص ۹۰) نویسد که در پایان بنگاله نزد کوچ اسپی پیدا میشود میانه ترکی وگوت (نوع اسپ کوهسار شمالی هند) که تانگهن (تنگن) نامند، توانا وارزومند بود، پس تنکنهٔ متن هم شاید تنگنه یا تنگن باشد. اما تنگ بسته مط را راورتی در نسخ خطی خود ندیده است. (۲) اصل: بس آن بل؟ (۳) اصل: مرزانه. مط و پ: مرزابه وکشتی. این کلمه در اصل یکبار (مرزاوه) هم آمده، در نسخ ماخذ مط مرزابه بود، در قاموس مفصل السنه شرقی که برای «ایست اندیا کمپنی» نوشته شده، مرزاب که جمع آن مرازیب است، به معنی کانال و پرنپ آب و کشتی کلان آمده، که در همین معانی کشتی بمقصد متن است.

و یك بت بزرگ، چنانچه وزن او هم بتخمین زیادت از دوهزار مثقال زر صامت بود.

محمد بختیار و باقی حشم بدان بتخانه پناه جستند، و تدبیر چوب و رسن (بجهت عماد) مرزابه (۱) و گذشتن از آب کردند، چنانچه رای کامرود را از نکبت و عجز لشکر اسلام آگاهی افتاد، تمامت هندوی ولایت را فرمان داد: تا فوج فوج می آمدند، و در دور بتخانه نی نیزه بزمین فرو می بردند و در هم می بافتند، چنانچه (بشکل) دیوارها میشد. چون لشکر اسلام آن حال مشاهده کردند، با محمد بختیار گفتند: که اگر چنین بمانیم، جمله در دام (و قید این) کفار افتاده باشیم، بطریقی خلاص باید جست، باتفاق حمله کردند، و ازانجا (۲) بیکبار بیرون آمدند، و بریک موضع زدند، و خود را راه کردند، و (ازان تنگنا) بصحرا [رسیدند] و هندو (ان) در عقب ایشان چون بلب آب رسیدند منزل کردند، وهر کس بقدر امکان برای گذشتن حیله ساخت ناگاه یکی از لشکریان اسپ را در آب زد، بقدر یك تیر پرتاب پایاب (۳) بود، فریاد در میان لشکر افتاد، که پایاب یافتند جمله خود را در دریا زدند (۴) وهندو (ان) در عقب لب آب بگرفت (۵) چون میان آب رسیدند غرقاب بود، همه هلاك شدند.

محمد بختیار باسوار معدود بقدر صد سوار یا کم و بیش از آب عبره کرد بحیل بسیار، و دیگران همه غرق شدند. چون محمد بختیار از آب بیرون آمد جماعت کوچان (۶) و میچان را خبر شد، علی میچ (۷) را هبر، قرابتان (۸) (خود را) بر(ره) گذر داشت، پیش آمدند و استقبال کردند و خدمتی بسیار آوردند، چون بدیوکوت رسید، از غایت اندوه بیماری بروی مستولی شد و بیش از شرم عورات وفرزندان خلج که هلاك شده بودند سوار نشد، و هرگاه که سوار شدی، جمله خلق بر بام و کوچها از عورات و اطفال فریاد میکردند و دعای بد ودشنام میگفتند [بیش سوار نشد] ودران حادثه بسیار بر زبان او رفت

(۱) اصل: مرزانه. مط و پ: مرزابه. (۲) مط: وازان بتخانه (۳) اصل: پای آب (۴) مط: درآب زدند (۵) مط: بگرفتند. (۶) اصل: کونجان و منجمان را. راورتی: کونج میچ (۷) اصل: علی منج. راورتی: میچ. مط: مچ. (۸) کذا در اصل و مط و پ. راورتی این کلمه را به خویشاوندان و نزدیکان Kinds men ترجمه کرده شاید اصل آن قرابتیان باشد.

که مگر سلطان غازی معز الدنیا و الدین محمد سام را حادثه افتاد، که بخت [از] ما برگشت و همچنان بود که سلطان غازی طاب ثراه دران وقت شهادت یافته بود.

محمد بختیار دران غصه رنجور شد، و صاحب فراش گشت و برحمت حق پیوست، بعضی روایت کردند: که امیری بود ازان او علی مردان خلجی [نام] درغایت دلیری و بیباکی (۱)، اقطاع نارکوتی (۲) بدو مفوض بود، چون ازین حادثه خبر یافت، به دیوکوت آمد، محمد بختیار صاحب فراش بود، و مدت سه روز شده بود، که کسی را مجال دیدن او نبود، علی مردان بطریقی نزدیک او درامد، و چادر از روی او (۳) بر کشید، واو را بکارد شهید کرد طاب ثراه و این احوال و حادثه (٤)، در شهور سنه اثنی (٥) و ستمائه بود، حق تعالی عفو گرداناد، بمحمد و آله الامجاد.

السادس منهم (الملک عزالدین) محمد شیران (٦) خلج

چنین روایت کرده اند: که محمد شیران و احمد شیران (۷) دو برادر بودند از امراء خلج در خدمت محمد بختیار، و چون محمد بختیار (۸) بطرف جبال کامرود و تبت لشکر کشید. محمد شیران (۹) را با برادر و فوجی از لشکر بطرف لکهنوتی و جاجنگر فرستاده بود، چون خبر آن حوادث بدیشان رسید ازان طرف مراجعت کردند و بطرف دیوکوت باز آمدند و شرط عزا بجای آوردند، و ازانجا بطرف نازکوتی رفت، که اقطاع علی مردان بود، و علی-مردان را بگرفت و بانتقام آنحرکت که کرده بود قید کرد، و بکوتوال آنموضع سپرد که نام او بابا کوتوال صفاهانی بود، وبطرف دیوکوت باز آمد وامراء را جمع کرد واین محمد شیران (۹)، مردی بغایت جلد و نیکو اخلاق بود. وقتی که محمد بختیار شهر نودیه (۱۰) را نهب کرد، و رای لکهمنیه (۱۱) را نهب گردانید (۱۲)

---

(۱) اصل: وبی باک (۲) کذا در اصل. پ: بارکوتی. مط: دیارکوتی. راورتی: در برخی از نسخ قدیم نار لکوتی آمده. در زبدة التواریخ نارنکوی است. در بعضی نسخ این کتاب: نارکوتی، دیارکوتی، بارکوتی هم آمده. ایلیوت در تاریخ هند (ج ۲ ص ۳۱٤) کوتی و نارکوتی می آورد (۳) اصل: وجادر ازوی (٤) مط: وحوادث (٥) مط: اثنین. (٦) مط: شیران الخلجی بلکهنوتی. راورتی: ملک عزالدین محمد بن شیران یا شروان خلجی بلکهنوتی (۷) مط: محمد شیران و احمد ایران. راورتی: مانند متن.
(۸) اصل: وقتیکه بطرف جبال (۹) اصل: محمد شروان (۱۰) اصل: نودنه (۱۱) لکهمیه در اصل
(۱۲) مط: رای لکهمن را منهزم گردانید.

و حشم و پیلان او متفرق شدند، و حشم اسلام در عقب غنیمت برفتند، این محمد - شیران (۱) مدت سه روز از لشکر غایب بود، چنانچه همه امراء بجهت او دل نگران شدند، بعد از سه روز خبر آوردند: که محمد شیران (۱) در فلان جنگل هژده (۲) پیل یا زیادت با پیل بانان گرفته است و بداشته و تنها ست (۳) سوار نامزد کردند، تمامت آن پیلان نزد محمد بختیار آورد.

فی الجمله محمد شیران (۱) مردی جلد بود و بسامان، چون علی‌مردان را [در] بند کرد و بازگشت، و چون او مهتر امراء خلج بود، همگنان او را خدمت میکردند، و هر امیر بر سر اقطاع خود می بود، تا علی‌مردان طریقی کرد وبکوتوال (۴) دست راست گرفت، و از قید بیرون آمد و بحضرت دهلی رفت و ازسلطان قطب الدین التماس نمود، تا قایماز (۵) رومی را از اوده فرمانشد (۶) که [بطرف] لکهنوتی رود، و بحکم فرمان، امراء خلج را ساکن گردانید حسام الدین عوض خلجی که از [دست] محمد بختیار مقطع کنکوری (۷) بود، قایماز رومی را استقبال کرد، و با او بطرف دیوکوت رفت، به اشارت قایماز رومی بازگشت، محمد شیران و دیگر امراء خلج جمع شدند و قصد دیوکوت کردند، و قایماز رومی از اثناء راه بازگشت و با [امراء] خلج او را مصاف شد، محمد شیران و امراء خلج منهزم گشتند (و بعد ازان) بطرف مکسیده و سنطوس (۸) ایشان را باهم مخالفتی افتاد، محمد شیران شهادت یافت، و تربت او هما نجاست، رحمه الله.

---

(۱) اصل: شروان (۲) اصل و مط: هزده (۳) اصل: وشهامت سوار (۴) مط: و باکوتوال. کوت وال کلمه پښتو است: مرکب ازکوټ یعنی قلعه و وال که ادات تصاحب و نسبت است، که جمعاً حصار دار وقلعه‌بیگی معنی میدهد، این کلمه ازدوره غزنویان رایج بود که بیهقی نیز می نویسد، برخی از نویسندگان آنرا ترکی تصور کرده اند که صحتی ندارد، چه تاکنون در پښتو زنده است (۵) مط و راورتی: قایماز. اصل: قایمان. پ: ناقاز و قایماز. یکی ازنسخ: قانماز (۶) مط و پ: شود. (۷) کذا در اصل و پ. متن راورتی: کنگوری. حاشیه راورتی: گنگوری، کسکوری، کنکتوری، کنکوری، طبقات اکبری: کلوائی، کاواین. مط: کسنکنوری، کنکوری پ: کنکوری. (۸) اصل و راورتی: مانند متن. مط: مکیده یاسکننده وسنطوس. پ: مکیده ومفقوس. راورتی گوید که در اکثر نسخ ثقه و قدیم مانند متن است، اما در بعضی: سنتوس، مکیده. سکننده سطرس. طبقات اکبری تنها سنطوس. صورت صحیح این کلمات مسیده و سنتوش است، که در جنوب غربی دیکوکوت در دیناج پور بودند، واکنون سنتوش را ماهی گنج گویند برکنار غربی دریای اترای و درکتابی که هنتر در اوضاع بنگال نوشته نام پرگنه های مسیده وسنتوش در ضلع دیناج پور آمده است.

السابع الملک علاءالدین علی مردان الخلجی (١)

علی مردان خلجی بغایت جلد و دلیر و بیباک بود، چون از قید نارکوتی خلاص یافت بخدمت سلطان قطب الدین آمد، و با سلطان قطب الدین بطرف غزنین رفت، وبدست ترکان غزنین گرفتار شد در ثغر. راوی چنین روایت کرد (٢) که روزی در شکارگاه با سلطان تاج الدین یلدوز [بود] بایکی از امراء خلج که او را سالار ظفر گفتندی گفت: که چه میگوئی، که اگر بیک تیر این تاج الدین یلدوز را هلاک کنم درین شکارگاه، وترا پادشاه گردانم. ظفر خلج مرد (ی) عاقل بود، او را ازان منع کرد. چون ازانجا بازگشت، اوراد وسراسپ داد، و روان کرد، چون بهندوستان بازآمد، بخدمت سلطان قطب الدین پیوست وتشریف ونواخت یافت، و ممالک لکهنوتی بدو مفوض شد، بطرف لکهنوتی رفت. چون از آب کوس (٣) بگذشت، حسام الدین عوض خلجی از دیوکوت استقبال نمود و بدیوکوت آمد و بامارت بنشست. وجمله ممالک لکهنوتی ضبط کرد. چون سلطان قطب الدین برحمت حق پیوست، علی مردان چتر برگرفت، وخطبه باسم خود کرد، و او را سلطان علاء الدین لقب شد، و اومرد خونریز و قتال بود، و باطراف لشکرها فرستاد و بیشتر امراء خلج را شهید کرد ورایان اطراف از وی اندیشه‌مند شدند واموال وخراج به وی فرستادند، ومثال اطراف ممالک هندوستان دادن گرفت، و تصلف بی طایل بر زبان او رفتن گرفت، برسرجمع و بارگاه حدیث ملک خراسان وغزنین (و غور) میگفت (٤) و ترهات و بی فایده بر زبان او جاری شد (ی) تابحدی که از وی مثال غزنین (٥) وخراسان و عراق التماس نمودندی فرمان دادی.

چنین روایت کردند: که بازرگانی دران ولایت تنگدست شد، و مال از وی تلف گشت، از علی مردان احسانی التماس نمود، فرمود: که آنمرد از کجاست؟ گفتند: ازصفاهان. فرمان داد: تامثال صفاهان باقطاع او نویسند وهیچکس را ازغایت سیاست وبیباکی او مجال نبودی که گفتی صفاهان درتصرف ما نیست وهرچه ازین بابت مثال دادی، اگر گفتندی درتصرف ما نیست، جواب دادی

(١) راورتی: ملک علاءالدین علی بن مردان خلجی (٢) مط: گرفتار شد، از ثقات چنین روایت کرده اند که راورتی: راوی چنین گفت ... راوی چنین روایت کرد (٣) کذا در اصل و مط پ: کوسی. متن راورتی: کونس بعضی نسخ وی: کوس، کونسی، کوسی (٤) مط: میگفتی. (٥) اصل: مثال غزنین میگفت وخراسان.

که خواهیم گرفت، آن بازرگانرا مثال صفاهان فرمود. آن مسکین محتاج خرقه ولقمه بود، اکابر و عقلاء آنجا بودند، بجهت منفعت آن غریب عرضه داشتند: که مقطع صفاهان بخرج راه و استعداد حشم محتاج است، تا آن شهر را ضبط کند آن شخص را بجهت ما یحتاج مال خطیر فرمود، حال تکبر وسیاست (و) همت کاذبهٔ علی مردان تابدین اندازه بود، و با این همه قتال و ظالم بود، وضعفا و رعایا و حشم بدست تعدی وظلم و قتل او در ماندند، بهیچ وجهی خلاص نیافتند جزخروج کردن بروی (١). جماعت امراء خلج اتفاق کردند و علی مردان را بکشتند، وحسام الدین عوض را بتخت بنشاندند ومدت ملک او، دو سال یا کم و بیش بود (والله اعلم).

الثامن الملک حسام الدین عوض حسین خلجی
[بدیار لکهنوتی]

حسام الدین عوض مردی نیکو سیرت بود، و از جملهٔ خلج گرمسیر غور. چنین روایت کرده اند: که درحدود کوهپایهٔ غور، وقتی به درازگوشی بار بموضعی میبرد ازحدود والشتان (٢)، بر بالائی که آنرا پشته افروز(٣) گویند بر میرفت و دو درویش خرقه پوش بوی رسیدند، او را گفتند: هیچ طعامی (بر درازگوش) داری؟ عوض خلجی گفت: دارم. قرصی چند با نان خورش سفرانه با خود داشت، بار از درازگوش فرود آورد، ورخت بکشاد، و آن سفره پیش درویشان نهاد. چون طعام بخوردند، آب موجود داشت، در رخت بر دست گرفت، و بخدمت ایشان بایستاد. چون آن درویشان طعام وشراب ماحضر بکار بردند، باهم گفتند: این سره مرد (٤) ما را خدمت کرد، نباید حق او گذاشت. روی بطرف خلجی کردند، که سالار بطرف هندوستان رو تا آنجا که مسلمانی است ترا دادیم. باشارت آن درویشان (٥) از انجا باز گشت و عورت خود را بران در ازگوش نشاند، و بطرف هندوستان آمد، و به محمد بختیار پیوست.

(١) مط: وهیچ وجهی نیافتند خلاص را، جز خروج (٢) اصل و راورتی: والشتان. پ: زاولستان، مط: زاولستان. والشتان یا بالشتان که تاکنون طرف شمال غربی قندهار در ثغور غور بفاصله (٧٠) میل واقع است. (٣) کذا در اصل و مط و راورتی، پ: پشه افروز.
(٤) مط: این شیره مرد ما را خدمتی کرد، ضایع نباید گذاشت، روی به عوض خلجی کردند
(٥) اصل: درویش.

وکنار او تا آنجا رسید: که خطبه وسکهٔ بلاد لکهنوتی بنام او شد وخطابش سلطان غیاث الدین کردند، وشهر لکهنوتی (را) دارالملک ساخت وحصار بسنکوت (۱) بنا کرد. و خلایق از اطراف روی بدو آوردند، و او مرد بغایت نیکو ظاهر و باطن بود و گزیده اخلاق و صافی سیرت، و جوانمرد وعادل و بخشنده، درعهد او حشم ورعایاء آن بلاد در رفاهیت وآسایش بودند و از بذل وعطای او همکنان نصیب تمام یافتند، ونعمت بسیار گرفتند، و ازوی دران دیار آثار خیر بسیار ماند، ومجامع ومساجد بنا کرد[ند]، و اهل خیررا ازعلماو مشایخ و سادات ادرارات داد، و دیگر اصناف خلق را از بذل او اموال و املاك بدست آمد

چنانچه امام زاده ئی بود، ازحضرت فیروزکوه، او را جلال الدین پسر جمال الدین غزنوی گفتندی، از وطن خود با اتباع بزمین هندوستان آمد در شهور سنه ثمان وستمائه، بعد از چند سال بحضرت فیروزکوه باز آمد ومال ونعمت وافر آورد، و سبب (۲) حصول آن نعمت از وی پرسیده شد تقریر کرد: که چون بهند و ستان رفته شد(۳)، و از دهلی عزیمت لکهنوتی مصمم گشت، چون بدان حضرت رسیده شد، حق تعالی میسر گردانید: که در بارگاه غیاث الدین تذکیری گفته آید، آن پادشاه نیکوسیرت از خزانهٔ خود یک طشت بزرگ پر تنگهٔ زر ونقره انعام فرمود، بقدر ده هزار تنگه. ملوك وامراء و اعیان خود را فرمان داد: تاهر یک درحق او انعام فرمودند بقدر سه هزاری (٤) دیگر حاصل شد، و در وقت مراجعت پنج هزار دیگر (انعامات) حاصل شد، چنانچه، هژده هزار (عدد) تنگه از حسن اعتقاد پادشاه لکهنوتی غیاث الدین (خلجی) بدان امامزاده واصل شد، رحمه الله و تقبل منه.

و چون کاتب درشهور سنه احدی و اربعین، بدیار لکهنوتی رسیددراطراف بلاد لکهنوتی خیرات آن پادشاه مشاهده کرد. بلاد لکهنوتی دو جناح دارد

---

(۱) مط: بسکوت یا لکرت یا بسکوته. راورتی و پ: ما اند متن. موقعیت این حصار را پژوهندگان تا کنون تعیین نکرده اند (حواشی بر تاریخ ایلیوت ۲: ۷۱۰). (۲) اصل: بسبب (۳) مط: آمده شد (٤) مط: سه هزار تنگه نقره دیگر حاصل شد.

بر دو طرف آب گنگ . طرف غربی را رال (١) گویند ، و شهر لکهنور (٢) بدان جانب است ، و طرف شرقی را بربند (٣) گویند ، و شهر دیوکوت بدان جانبست ، از لکهنوتی تا بدر لکهنور و ازاطراف دیگر تا بشهر دیوکوت پل بسته است ، بقدر ده روزه راه (٤) ، بسبب آنچه وقت بشکال (٥) ، تمام آن زمین آب گیرد ، و این پلها اگر نباشد ، مگر در کشتی بمقاصد و اطراف عمارت توان رسید ، درعهد او بسبب این پلها راه بر جمیع خلایق کشاده شد ، و چنین سماع افتاد : که سلطان سعید شمس الدین چون بدیار لکهنوتی رسید ، بعد از فوت ملک ناصر الدین (محمود) طاب ثراه ، و بدفع فتنهٔ ملک اختیار الدین بلکا (٦) ، [و] خیرات غیاث الدین خلجی در نظر مبارك او آمد ، بهر وقت (که) ذکر غیاث الدین افتادی ، خطاب او سلطان غیاث الدین خلجی فرمودی ، و برلفظ مبارك او رفتی : که مردی [که] با اینچنین خیرات [او] را سلطان غیاث الدین خطاب کردن دریغ نباشد رحمة الله علیهم .

فی الجمله غیاث الدین خلجی ، با خیرات وعدل (٧) و نیکو سیرت پادشاهی بود ، اطراف ممالک لکهنوتی چنانچه جاجنگر و بلاد بنگ [و کامرود] و ترهت جمله او را اموال فرستادند ، و بلاد لکهنوتی (٨) او را صاف شد ، و پیلان و اموال وخزاین بسیار بدست آورد ، و امراء خود آنجا بنشاند ، و سلطان سعید شمس الدین ، از حضرت دهلی بطرف لکهنوتی ، چند کرت لشکر فرستاد

(١) اصل : دال مط : از ل ، دال . راورتی : رال ، که یک شکل راره است ، و اصلا در سنسکریت راره است. (٢) مط : لکهنوتی . راورتی : لکهنور و لکهنوتی . (٣) کذافی الاصل مط : بربنده یا براند . راورتی : برند ، برنده ، بربند . بقول هملتون درکتاب هندوستان (١ : ١١٤) بنگال درزمان قدیم پنج ضلع داشت : راره یا راده در غرب هوگلی و جنوب گنگا ، که همین رال باشد . و برینه یا بریندره در شمال پدمه ازان جمله است ، و بربند متن همین بریند است . (٤) اصل : ده هزار راه ، بلاکمن در مجله جمعیت آسیائی بنگال ١٨٧٣م (ص ٢١٢) لکهنور را با لکرکودا که در بربهوم واقع است مطابقت میدهد ، که بفاصله ٨٥ میل در جنوب گور است عرض ٢٣ درجه و ١٨ دقیقه ، طول ٨٧ درجه و ١٥ دقیقه . دیوکوت در ٧٥ میلی شمال گور است . (٥) مط : برشکال . (٦) در یکی از نسخ ماخذ مط : بدکار که صحیح آن بلکاست و برخی از مورخان اورا پسر حسام الدین عوض شمرده اند ، ولی در یک سکه او که در مجله آسیائی بنگال ١٨٧٣م (ص ٣٦٧) مورد بحث قرار گرفته نام و **القابش** چنین است : «شهنشاه علاءالدین ابوالمعالی دولتشاه بن داود» که تاریخ این سکه ٦٢٧ یا ٦٢٩ ها ست (حواشی بر تاریخ ایلیوت ٢ : ٧١٧) (٧) مط : خلجی مردی باخیر وعدل و نیکو . (٨) مط : بلاد لکهنور

و بهار بدست آورد، و امراء خود آنجا بنشاند، و درشهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه عزیمت لکهنوتی کرد، و غیاث الدین کشتیها با لا کشید، و در میان ایشان بصلح قرار افتاد، و سی‌وهشت زنجیر پیل، و هشتاد لک مال بستد و خطبه بنام سلطان کرد. چون سلطان باز گشت، بهار ملک علاء الدین جانی را داد. غیاث الدین از لکهنوتی به بهار آمد و بهار را ضبط کرد و تعدی نمود تادرشهور سنه اربع وعشرین وستمائه ملک شهید ناصرالدین محمودبن سلطان (سعید شمس الدین) طاب ثراه از اوده باغراء ملک جانی(١) لشکرهندوستان جمع کرد، وبطرف لکهنوتی رفت، و درین سال غیاث الدین عوض حسین خلجی ازلکهنوتی بطرف بنگ وکامرود لشکر برده بود، وشهر لکهنوتی خالی گذاشته ملک ناصرالدین محمود طاب ثراه لکهنوتی ضبط کرد، و غیاث الدین خلجی ازان لشکر، بسبب آن حادثه، باز گشت، و با ملک ناصرالدین قتال کرد و غیاث الدین وجمله امراءاو اسیر گشتند، وغیاث الدین شهید شد، و مدت ملک اودوازده سال بود. حق تعالی پادشاه زمان ناصرالدین و الدنیا را بر تخت پادشاهی باقی و پاینده داراد. آمین و رب العالمین.

(١) کذا فی الاصل، مط: باعز الملک جانی. راورتی: ملک عز الدین جانی.

الطبقة الحادیة والعشرون

فی ذکر السلاطین الشمسیه (بالهند)

الحمد لله ذی الفضل (۱) والاحسان والکرم والامتنان. علی انعم اهل الایمان بالامن والامان فی ظل دولة الشمسیه وجناب آل التتمش (۲) السلطان و صلوات (۳) علی محمد صاحب السیف والبرهان، والسلام علی آله واصحابه سادة القبایل و قادة البلدان.

اما بعد: چنین گوید ضعیف ترین بندگان درگاه سبحانی، منهاج سراج جوزجانی (۴) بلغه الله الی اعلی الامانی، چون ارادت قدیم باری تعالی و تقدس در ناصیه بنده، آثار دولت و انوار مملکت تعبیه کرده باشد، چون مادر زمانه بحمل جنینی چنین (۵) بارور گردد، پرتو آن محمول بر جبههٔ او ظاهر باشد، و چون هنگام وضع (آن) حمل آید (۶)، و آن صاحب دولت در قماط مسقط رأس ملفوف گردد (۷)، فرح نظاره سوی آن ولادت بر همه چهرها پیدا آید (و از هنگام ولادت) تا (به) ایام نقل از مسکن عادت، بمنزل سعادت، همه حرکات و سکنات او سبب راحت خلایق، و عزت وضیع (و) فایق شود، اگر رقبه یی (را) او در ربقهٔ رق کشد، مالکش صاحب نعمت گردد. و اگر قدمش در طرق (۸) قطع منازل و مراحل سر باز دهد، رفقاش (۹) از اهل دولت گردند، چنانچه مهتر یوسف را علیه السلام در عقد شری مالک دعر (۱۰) آورد [ند] بدعای او بیست درشاهوار ابناء در سلک اصلاش درج شد، و اگر بخانهٔ عزیز افتاد (جفتش را) به آخر کار ملک (۱۱) مصر گردانید. و اگر طفل در گاهواره بر طهارت ذیل او گواهی داد، و شهد (۱۲) شاهد من اهلها، بعاقبت هم درخدمت او وزیر مملکت گشت، عنایت ازلیه و کفایت ابدیه، چنین (۱۳) ظاهر گردد. و الله اعلم.

---

(۱) اصل: الله الذی الفضل (۲) اصل: الشمس. مط: التمش (۳) مط: و الصلوه (۴) اصل: جورجانی.
(۵) مط: چنین جنینی (۶) اصل: آمد (۷) اصل: کرد (۷) مط: طرف (۹) اصل: وقفاش؟. پ: ونقاش؟
(۱۰) اصل: زعز. پ: وعز؟ تاریخ طبری: مالک بن دعر. مجمل: مالک دعور. تفسیر طبری: مالک بن ذعر.
(۱۱) مط: ملکه (۱۲) اصل: و شهید. قرآن، یوسف ۲۶ (۱۳) اصل: خیر.

الاول السلطان المعظم شمس الدنیا و الدین ابو المظفر التتمش (١) السلطان

چون حق تعالی و تقدس در ازل آزال تقدیر رانده بود : که ممالک هندوستان در ظل حمایت سلطان معظم وشهریار اعظم شمس الدنیاو الدین ظل الله فی العالمین ابوالمظفر التتمش السلطان یمین خلیفة الله ناصرالمومنین انارالله برهانه و ثقل بآثار العدل والاحسان میزانه ، و دولت شاهان فرزندان او و رحم الله الماضین وادام دولة الناصریة المحمودیه ، از فتن آخر الزمان وحوادث وقایع جهان در امان ماند ، آن سلطان عادل باذل منصف کریم غازی مجاهد مرابط عالم پرور عدل (٢) گستر فریدون فر ، قباد نهاد ، کاوس ناموس ، سکندر دولت بهرام صولت را ، از قبایل البری (٣) ترکستان ، یوسف وار ، بدست تجار داد ، تا مرتبه (مرتبه) بتخت سلطنت [و منصب] ومسند مملکت رسانید ، تا پشت دین محمدی ، بدولت او قوی [شد] و روی ملت احمدی بصولت او بهی گشت ، و در شجاعت دوم علی کرار ، ودر سخاوت ثانی حاتم طائی آمد ، اگر چه سلطان کریم قطب الدین علیه الرحمه (٤) ، بخشش لک در زمان ظاهر میکرد ، اما سلطان سعید کریم شمس الدین طاب ثراه بعوض هر لک صد لک بخشید ، و بجا یگاه وحساب . چنانچه هم در دنیا وهم در آخرت محسوب (٥) تواند بود ، ودر حق اصناف خلق از دستار بند ، وکلاه دار ، و دهاقین وتجار و غرباء امصار ، انعام او عام بود ، و از اول عهد دولت و طلوع صبح مملکت ؛ در استجماع علماء بانام و سادات کرام ، و ملوک وامراء وصدور وکبراء ، زیادت ازهزار لک (٦) هر سال بذل فرمود ، وخلایق اطراف گیتی را بحضرت دهلی ، که دارالملک هندوستان است ، و مرکز دایرهٔ اسلام ، و مهبط اوامر و نواهی شریعت

---

(١) اصل : ایلتمش . مط : التمش . طوریکه درصفحات گذشته گذشت ، از املاهای مختلف این نام التتمش اصح است برای شرح (ر : ٤٩) (٢) اصل : عادل (٣) شاید اصل این نام الپ ار باشد که بقول دیوان لغات الترک معنی آن آدم دلیر است ، در جهانکشای جوینی (١ : ٩٢) نام یکنفر الپ ار خان آمده و البری ها از ملوک افراسیابی بوده اند ، که برنی در تاریخ فیروز شاهی بلبن را نیز از افراسیابیان شمرده است (هودیوالا - ایلیوت ٢ - ٧١٥) (٤) اصل : علی الرحمه (٥) مط : محبوب (٦) اصل : از هر لک هر سال .

و حوزهٔ دین محمدی، و منصهٔ (١) ملت احمدی، و قبهٔ اسلام (٢) مشارق گیتی صانها الله عن الآفات و احضرها السعادات (٣)، جمع آورد و این شهر بکثرت انعامات، و شمول کرامات آن پادشاه دیندار، محط رجال (٤) آفاق گشت، و هر که از حبایل بد (٥) حوادث [بدان] بلاد عجم و نکبات کفار مغل، بفضل ایزدی خلاص یافت، ملاذ و ملجأ و مهرب (٦) و مأمن، حضرت جهان پناه آن پادشاه ساخت، و الی یومنا هذا آن قواعد امن و امان ممهد و مستحکم است، و تا باد چنین باد.

از ثقات روات چنین سماع (٧) افتاد: که چون سلطان شمس الدین نور الله مرقده، در صغرسن (که) بحکم ایزدی از بلاد ترکستان و قبایل البری نامزد سلطنت ممالک هند و ستان شد چنان بود: که پدر او را ایلخان (٨) نام بود، و او را اتباع (و اقربا) و خیل بسیار بود، و این پادشاه را در اول صورت (٩)، از جمال و کیاست و حسن خلقت نصیب تمام بود، چنانچه برادران او از حسن کیاست او حسد کرده، او را به بهانهٔ تماشاء گلهٔ اسپان، از پیش مادر و پدر بیرون آوردند یوسف صفت: قالوا یا ابانا! مالک لا تأمنا علی یوسف و انا له لناصحون ارسله معنا غداً یرتع و یلعب (و انا له لحافظون (١٠) چون بسر گله اسپان آوردند، بدست بازرگانی بفروختند. بعضی گویند (١١): (که) آن طایفهٔ فروشنده، پسران عم او بودند، بازرگانان او را بطرف بخارا آوردند، و بدست یکی از اقربای صدر جهان بخارا فروخت (١٢) و چند گاه دران خانوادهٔ بزرگی و طهارت بود، و کرایم آن دودمان او را در حجر (١٣) اصطناع چون اولاد در رضاع می‌پروردند.

یکی از ثقات روایت کرد: که از لفظ (١٤) مبارک آن پادشاه نور الله مضجعه شنیدم، که وقتی ازان خاندان قراضه (١٥) بمن دادند، که در بازار رو و قدری انگور بخر و بیار! چون ببازار رفتم، در اثنای آن راه (١٦)

---

(١) مط: و بیضه (٢) مط: قبه الاسلام (٣) مط: السادات (٤) مط: محط رجال (٥) مط: حبایل حوادث (٦) اصل: مهزب (٧) مط: استماع (٨) مط: ایلم خان. راورتی در متن: کذا در حاشیه بحواله نسخ خطی: یلم خان. ایلخان. (٩) مط: صوت. (١٠) قرآن، یوسف ١٢ (١١) مط: گفته اند (١٢) مط: فروختند (١٣) اصل: حجر (١٤) اصل: مضجع (١٥) قراضه: ریزه زر (نصاب) (١٦) مط: راه آن.

قراضه از من غایب شد ، از سبب صغر سن ، از خوف آن حال ، گریه برمن افتاد در میان آن تضرع (وزاری) درویشی بمن رسید ، و دست من بگرفت و بجهت من (۱) انگور بخرید و بمن داد ، و مرا عهد داد : که چون بدولت و ملک رسی ، زنهار فقراء واهل خیر را بتعظیم نگری ! وحق ایشان نگاهداری ، من با او عهد کردم ، و هر دولت و سلطنت که یافتم ، از نظر آن درویش یافتم ، رحمهم الله .

غالب ظن آنست : که هرگز پادشاهی بحسن اعتقاد و آب دیده ، وتعظیم علما و مشایخ ، مثل او از مادر خلقت ، در قماط سلطنت نیامد . ازان خاندان امانت و تصدر بازرگانی خرید ، که او را حاجی بخاری گفتندی ، پس ازان بازرگانی دیگر که او را جمال الدین چست قبا گفتندی ، او را خرید و بحضرت غزنین آورد ، ودران مدت ، ترکی ازوی بجمال و اوصاف حمیده و اخلاق مرضیه و آثار رشد و فر بزرگی ، بدان حضرت نیاورده بودند ، ذکر او بخدمت سلطان معزالدین محمد سام طاب ثراه عرضه داشتند ، فرمان شد (تا) او را قیمت کنند (۲) ، و او با ترکی دیگر در یک سلک بود ایبک نام ، هردو را هزار دینار زر رکنی قیمت معین شد جمال الدین چست قبا ، در فروختن او بدین مقدار (بها) مضایقت نمود ، سلطان فرمان داد : که هیچ آفریده او را در بیع نیارد و موقوف باشد .

جمال الدین چست قبا ، بعد آنکه یکسال د رغزنین مقام نمود ، عزیمت بخارا کرد ، سلطان را به بخارا برد ، وکرت دیگر او را بغزنین باز آورد ، بعدازانکه سه سال به بخارا بود ، چون فرمان نبود ، که کسی او را بخرد ، یکسال در غزنین بماند ، تا سلطان قطب الدین از غزو نهر واله و فتح گجرات با ملک نصیر الدین (۳) حسین بغزنین رفت وحدیث او بشنید . ازحضرت سلطان معزالدین اجازت طلبید بخریدن او ، سلطان فرمود : که چون فرمان نفاذ یافته است که او را درغزنین نخرند ، او را بدهلی باید برد و آنجا بخرید . نظام الدین محمد را سلطان قطب الدین بجهت اتمام مصالح خود درغزنین بگذاشت وفرمان داد :

(۱) اصل : مرا . (۲) مط : کردند (۳) اصل : نصر الدین .

که جمال الدین چست قبا را با خود به هندوستان بیار[د] تا آنجا سلطان شمس الدین را خریده شود .

بر حکم آنفرمان ، نظام الدین ایشانرا بدهلی آورد ؛ سلطان قطب الدین او را بیک لک جیتل (١) بخرید ، آن ترک ایبک نام را طمغاج (٢) نام کرد و امیر تبرهنده شد ، در مصاف سلطان تاج الدین یلدوز که با قطب الدین بود شهادت یافت ، و سلطان التتمش طاب ثراه سر جاندار (٣) شد ، و سلطان قطب الدین ایبک او را فرزند خواند ، و بخود نزدیک گردانید ، و هر روز جاه و شرف او زیادت شد . چون آثار رشد در حرکات و سکنات او ظاهر و باهر بود (٤) مرتبه بمرتبه او را (٥) بدانجا رسانید ، که امیر شکار شد ، بعد ازان چون کالیور فتح شد ، امیر کالیور شد ، پس ازان اقطاع قصبهٔ برن و مضافات آن یافت .

بعد ازان بچند گاه ، چون آثار جلادت و مبارزت و شهامت او ظهور کلی پذیرفت و سلطان قطب الدین آن معانی (٦) مشاهده کرد ، ملک بداونش گردانید ، و چون سلطان معز الدین سام ازسفر خوارزم مراجعت کرد درمصاف اندخود هزیمت با لشکر خطا افتاد ؛ قبایل کوکران تمرد وعصیان آغاز کردند از غزنین عزیمت غزو آن جماعت کرد . سلطان قطب الدین حشم هندوستان بحکم فرمان آنجا برد ، سلطان شمس الدین با حشم بداون دران خدمت برفت (٧) ، و در وقت هیجا و هنگام غزا ، سلطان شمس الدین طاب ثراه با برگستوان در میان آب جیلم که آن مخاذیل بدان پناه ساخته بودند در راند و مبارزت بسیار نمود ، و بزخم تیر کفار را منهزم گردانید و کار محاربت او ازدران آب بجائی رسیده بود ، که کفار را از اوج موج ، به حضیض دوزخ میفرستاد که : اغرقوا فادخلوا نارا (٨) .

در اثناء آن جلادت (و جهاد) نظر سلطان [غازی] معز الدین علیه الرحمه

---

(١) مط : جیتل ، که بقول غیاث اللغه مسکوك سیمی است ، درعصر آل با بر یکدام عبارت از ٢٥ جیتل بود ، که (پنج) دام مساوی دو آنه کنونی هند می شود . (٢) فرشته : طغان (٣) ایلیوت ترجمه سرجاندار را چیف آف گارد ز (قوماندان دسته محافظ شاهی) نوشته (ر : ٥٢) (٤) مط : و باهر میدید . (٥) مط : مرتبه او را (٦) مط : این معنی (٧) مط : در خدمت او برفت (٨) قرآن ، نوح ٢٥

بدان (١) آثار شهامت و مبارزت افتاد ، و از حال او استطلاع نمود (٢) . چون رای همایون او را روشن گشت که کیست ؟ او را طلب فرمود ، و بتشریف خاص مشرف گردانید ، و سلطان قطب الدین را فرمان داد : که التتمش را نیکو داری ، که از وی کارها (٣) خواهد آمد و بفرمود : تا خط عتق او در تحریر آوردند ، و بنظر پادشاهان او را ملحوظ گردانید و بدولت احرارش رسانید (٤) . چون سلطان قطب الدین در لوهور برحمت حق تعالی پیوست ، علی اسمعیل که امیر داد (٥) حضرت (دهلی) بود ، با دیگر امراء و صدور مکتوبات بطرف بداون ، بخدمت سلطان شمس الدین در قلم آوردند ، و او را استدعا کردند . چون بیامد در شهور سنه سبع وستمائه بر تخت دهلی بنشست و ضبط کرد ، و چون ترکان و امراء قطبی (٦) از اطراف (بدهلی) جمع شدند ، و بعضی از اتراک و امراء معزی با ایشان جمعیت کردند و طریق مخالفت سپردند ، (و از دهلی بیرون رفتند ، و در حوالی جمع شدند و عصیان و خروج آغاز نهادند ، سلطان شمس الدین با سوار قلب و خدم خاص خود) از دهلی بیرون رفت ، و در پیش صحرای جود (٧) ایشانرا منهزم گردانید وگفت : تا سر ایشان را بزیر تیغ آوردند (٨) ، وبعد از آن سلطان تاج الدین یلدوز از لوهور و غزنین با او عهد بست ، او را چتر و دورباش فرمود (٩) ومیان او و ملک ناصر الدین قباچه بکرات مخاصمت میرفت (١٠) بجهت لوهور وتبرهنده وکهرام (و در شهور سنه اربع عشر وستمائه ناصر الدین قباچه را منهزم گردانید) و چندکرت دیگر در اطراف ممالک هند با امراء و اتراک مخالفت افتادش، اما چون عنایت الهی (١١) حامی و ناصر او بود ، نصرتش می بخشید و هرکه برو (١٢) خروج میکرد ، و یا عصیان می برزید (١٣) مقهور میگشت

---

(١) مط: بران (٢) مط فرمود (٣) مط: کاری خواهد آمد (٤) کذا در مط : اصل گردانید (٥) در ظفر الواله حاجی دبیر امیر العدل است (١ : ٦٨٧) که داد بگ هم گفتندی ؛ در تاج المآثر نیز کلمهٔ امیر داد آمده است و مقصد ازان چیف جسٹس (داور از رگ) باشد (هودیوالا-ایلیوت ٢ : ٧١٥) (٦) متن مط: معزی. حاشیه : قطبی. راورتی: قطبی . (٧) متن مط: جون حاشیه : جود . راورتی و اصل: جود . ایلیوت: جومه. (٨) مط: و اغلب سران ایشان را بزیر تیغ آورد (٩) مط : فرستاد (١٠) اصل : بکرات مخالفت بجهت (١١) مط: ایزدی (١٢) مط : با او (١٣) مط : ورزید .

وچون مدتی (١) حفظ و نصرت ایزدی یاری گر آمد، اطراف ممالک مضافات حضرت دهلی و بداون و اوده و بنارس و سوالک (٢)، تمام در ضبط [او] آمد و سلطان تاج الدین یلدوز، منهزم از پیش لشکر خوارزمشاه بطرف لوهور آمد، میان او و سلطان شمس الدین بجهت سرحد ها مضایقتی رفت، در ترائین میان هردو مصاف شد، و درشهور سنه اثنی عشر و ستمائه فتح (٣) سلطان شمس الدین را بود، و تاج الدین یلدوز اسیر گشت، و او را بحکم فرمان در دهلی آوردند و بطرف بداون فرستاد، و همانجا مدفون گشت (٤) و بعد ازان در شهور سنه اربع وعشروستمائه باملک ناصرالدین قباچه مصاف شد، ناصر الدین قباچه منهزم گشت، و چون حوادث خراسان بسبب ظهور چنگیز خان مغل درافتاد، در شهور سنه تسع عشر (٥) وستمائه جلال الدین خوارزمشاه، از پیش لشکر کفار منهزم بطرف هندوستان آمد و بسرحدهای لوهور فتنهٔ خوارزمشاهیان برسید. سلطان شمس الدین طاب ثراه از دهلی لشکر بطرف لوهور برد، جلال الدین خوارزمشاه از پیش حشم هند عطف کرد، و بطرف سند و سیوستان رفت، و سلطان شمس الدین (غازی) علیه الرحمه، بعد ازان در شهور اثنی و عشرین و ستمائه بطرف بلاد لکهنوتی لشکر کشید، و غیاث الدین عوض خلجی رقبهٔ خدمت در ربقهٔ انقیاد آورد و سی زنجیر فیل وهشتاد لک مال بداد، و خطبه (٦) بنام مبارک شمسی کرد.

و در شهور سنه ثلاث و عشرین و ستمائه، عزیمت فتح رنتپور (٧) کرد وآن قلعه [راکه] در حصانت و استحکام، در تمام ممالک هندوستان مذکور ومشهور است و در تواریخ اهل هند چنین آورده اند: که هفتاد (واند) پادشاه بپای آن قلعه آمد (ه بودند) وهیچ یک را فتح آن حصار میسر نشد، بعد از

(١) مط: ومدتی (٢) اصل: سولک. مط: سوالک. (٣) اصل: ستمائه قباچه و سلطان (٤) مط: شد (٥) متن مط: ثمان عشر. حاشیه. تسع عشر، ایلیوت: ٦١٥ ه. راورتی ٦١٨، نصیحی ٦١٧. برخی از نسخ: ٦٢٠ (٦) مط: و سکه (٧) اصل: رنتهور. مط: رنتپور. راورتی: رنتپهور. در متن ترجمه ایلیوت رنتهبور است، که در بعضی نسخ آنرا رنتمپور، رنتمبور هم دیده است وبقول وی کزاروك ریشهٔ این نام را در سنسکریت رنه - ستهمبه - بهره مره، یعنی «زنبور ستون جنگ» نشان داده است (ایلیوت ٢: ٣٢١) خوشحال خان ختک شاعر افغان که مدتها در عصر اورنگزیب درین حصار زندانی بود. نام آنرا در اشعار خود رنتبول آورده است.

مدت چند ماه ، در شهور سنه ثلاث و عشرین و ستمائه بر دست بندگان او بفضل آفریدگار فتح شد ، و بعد ازان یکسال درشهور سنه اربع و عشرین وستمائه عزیمت قلعهٔ مندور کرد ، از حدود سوالک . حق تعالی آن فتح (او) را میسر گردانید و بازگشت ، و غنایم بسیار بدست بندگان او آمد . بعد ازان یکسال در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه ، از حضرت دهلی لشکر ببلاد اچه و ملتان برد و کاتب این حروف منهاج سراج در رجب اربع وعشرین و ستمائه از طرف غور و خراسان ببلاد سند و اچه و ملتان رسیده بود ، و در غرهٔ ربیع الاول سنه خمس و عشرین وستمائه (١) سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه بپای قلعه اچه رسید ، و ملک ناصرالدین قباچه بدر قصبهٔ اهروت (٢) لشکرگاه داشت ، وتمام بحر و کشتیها با بنه و اتباع لشکر دران آب ، وکشتیها (٣) پیش لشکرگاه داشت ، که روز آدینه بعد از نماز از طرف ملتان مسرعان رسیدند وخبر دادند : که ملک ناصرالدین ایتم (٤) مقطع لاهور بپای ملتان آمد ، وسلطان شمس الدین از راه تبرهنده ، روی بطرف اچه آورد (٥) و ملک ناصرالدین قباچه منهزم [گشت و] در کشتیها [نشست] با تمام لشکر خود بطرف بهکر رفت . وزیر خود عین الملک حسین اشعری را فرمان داد : تا خزاینی که در قلعه اچه است بطرف قلعه بهکر برد ، وسلطان شمس الدین مقدمهٔ لشکر خود ملوك بزرگ (٦) را برسر لشکر بپای اچه فرستاد : یکی ملک عزالدین محمد سالاری که امیر حاجب (بود) دوم کزلک خان سنجر سلطانی (٧) که ملک تبرهنده بود ، بعد ازان چهار روز سلطان با تمام لشکر [و بندگان] و پیلان و بنه [و اتباع] بپای (قلعه) اچه رسید ولشکرگاه نصب فرمود . وزیر (دولت) خود

(١) اصل : سنه اربع سلطان . مط وراورتی : مانند متن (٢) اصل : هرات ؟ متن مط : بدرحصار امروت . حاشیه : اهروت ، هراوت ، هررات . راورتی : اهروت ، اهورت ، هراوت .
(٣) مط . برکشتیها (٤) مط : ایتمر . متن راورتی : ایتم . حاشیه : ایتمر ، ایلیوت : ایتمور .
(٥) مط : دارد (٦) مط : خود و ملک بزرگ (٧) اصل : کولکخان سنجر شلطانی . راورتی : ودیگر تاج الدین سنجر گزلک خان سلطان شمسی . یا : کج زلک سلطان شمسی یعنی مملوك شمس الدین التتمش . ایلیوت : مانند متن .

نظام الملک محمد جنیدی ودیگر ملوک را در عقب ملک ناصرالدین بطرف قلعهٔ بهکر فرستاد، و مدت سه ماه (١) درپای حصار اچه جنگ فرمود روز سه‌شنبه بیست و هفتم ماه جمادی الاخری (٢) سنه خمس و عشرین و ستمائه (قلعه) اچه بصلح فتح شد، و در همین ماه ملک ناصرالدین قباچه از حصار بهکر خود را در پنجاب (٣) غرق کرد، و پیش ازین بچند روز پسر خود ملک علاء الدین بهرامشاه را بخدمت سلطان شمس الدین طاب ثراه فرستاده بود. بعد از چند روز خزاین و بقایای حشم ملک ناصرالدین بخدمت درگاه پیوستند، وآن بلاد تا آب محیط (٤) فتح شد، و ملک سنان الدین جنیسر (٥) که والی دیول وسند بود، بخدمت درگاه شمسی پیوست، و چون دل مبارک آن پادشاه از فتح آن بلاد فارغ شد، روی بدارالملک جلال دهلی نهاد، و این کاتب خدمت بارگاه اعلی آن پادشاه اهل الایمان در روز اول که بپای (قلعه) اچه حرسها الله لشکرگاه نصب فرمود دریافته بود، ومنظور نظر مبارک او شده چون از پای آن قلعه انصراف فرمود در موافقت حشم منصور آن پادشاه غازی بحضرت دهلی اجلها الله آمد، و در ماه رمضان سنه خمس و عشرین و ستمائه بحضرت اعلی وصول بود. درین وقت رسل دارالخلافت با تشریفات وافره بحدود ناگور رسیده بود، و در روز دوشنبه بیست و دوم (٦) ماه ربیع الاول سنه ست وعشرین و ستمائه بحضرت رسیدند، و شهر را آذین (٧) بستند، وآن پادشاه وملوک و فرزندان طاب ثراهم و دیگر ملوک و خدم و بندگان همه بخلعت دارالخلافت مشرف گشتند، و بعد از [آن] چنان بزم و شادی در ماه جمادی الاولی سنه ست وعشرین وستمائه، خبر فوت ملک سعید ناصرالدین محمود رسید

---

(١) متن مط: یکماه. حاشیه: سه ماه. راورتی: سه ماه (٢) متن مط: ٢٨ ماه جمادی الاولی. حاشیه: ٢٧ جمادی الاخری. راورتی: ٢٨ جمادی الاولی (٣) مط: آب سنده. راورتی: در پنجاب (٤) مط: تا آب دریای محیط (٥) متن مط: سنان الدین حبش. حاشیه مط: شهاب الدین حبش. راورتی: سنان الدین چتی سر، یا جیتر یا حبش. پ: حبش. کلمه جنیسر در جهان کشای جوینی (٢: ١٤٦) چنیسر و در تحفه الکرام هم چنین است، ولی نام سنان الدین درین کتب نیست. در بین مردم سند تا کنون داستان چنیسر و لیلا سروده می شود، در بهاول پور روستائی با ین نام موجود است (مهران بقلم راورتی ٢٤٢). (٦) اصل: دوم. یکی از نسخ ماخذ مط: دوم متن مط و راورتی: ٢٢ (٧) مط: آئین.

و بلکا خلجی(۱) در ممالک لکهنوتی عصیان آورد، وسلطان شمس الدین طاب ثراه لشکرهای هندوستان، بطرف لکهنوتی برد، ودرشهور سنه سبع وعشرین وستمائه آن طاغی را بدست آورد و تخت لکهنوتی بملک علاء الدین جانی داد، و در رجب همین سال بحضرت جلال دهلی باز آمد، و درشهور سنه تسع وعشرین وستمائه عزیمت فتح حصار کالیور کرده، وچون بپای کالیور (۲) سراپردهٔ سلطنت او نصب شد، میلکدیو پسر بسیل (۳) لعین جنگ آغاز نهاد و مدت یازده ماه، در پای آن قلعه مقام فرمود. وکاتب این حروف از دهلی در ماه شعبان همین سال، روی بخدمت درگاه سلطنت آورد، و این دولت دریافت، و این داعی را بر در سرای اعلی (٤) نوبت تذکیر فرمود، ودر هر هفته سه نوبت تذکیر معین شد، وچون ماه رمضان در آمد، هر روز تذکیر گفته شد (وتمام عشرذی الحجه) وتمام عشر محرم گفته آمد، ودر دیگر ماهها همان سه نوبت نگاه داشته آمد، چنانچه نود و پنج مجلس بر در سراپردهٔ اعلی عقد گشت (٥)، ودر هر دو عید فطر و اضحی، بسه موضع لشکر اسلام نماز گذاردند و ازانجمله روزعید اضحی دربرابرقلعه کالیور که شهر بران طرف است (٦)، داعی دولت منهاج سراج خطبهٔ عید و نماز فرمود، و بتشریف گرانمایه مشرف گردانید و[آن] در بندان بداشت، تا روز سه شنبه بیست و ششم ماه صفر سنه ثلاثین و ستمائه حصار فتح شد، و میلکدیو لعین در شب از قلعه بیرون آمد و بگریخت، و بقدر هفتصد (۷) کس را بر در سراپرده سیاست فرمود و بعد ازان امراء و اکابر چون مجد الملک ضیاء الدین محمد جنیدی (را) امیر داد، و سپه سالار رشید الدین علی علیه الرحمه را کوتوالی فرمود

(۱) اصل و پ: ملکا. متن مط: بلکا ملک خلجی. حاشیه مط: ملکا. راورتی: بلکا ملک حسام الدین بن عوض خلجی (۲) مط: حصار کالیور مصمم فرمود: چون بپای آن قلعه سرا پرده (۳) کذا فی الاصل. متن مط: میلکدیو لعین پسر بسیل. حاشیه مط: میلکو پسر سل میل یا بلبل. راورتی: منگل دیو، میگل بهود یو سیل دیو. پ: پسر بلپل این نام در ظفرالواله (۲: ٦۹۹) میلگدیو بن بیسیل است و امیرخسرو در خزاین الفتوح (ص ٦۰) مهلکدیو نوشته، که عین الملک ملتانی درسنه ۷۰٥ حصار مندو را ازو گرفت و بقول دف وبورگس نام میلک یا میلگ یا میگل در نامهای راجگان جوناگده بنظر می آید (حواشی هودیوالا بر ایلیوت ۲: ۷۱۷) (٤) مط: سرا پرده اعلی (٥) مط: شد (٦) مط: کالیور که جانب شمال نطرف است داعی دولت را که منهاج سراج است خطبه عید. راورتی: عوض کالیور گوالیار. (۷) مط: هشتصد.

و منهاج سراج (را) که داعی این دولت است، قضا و خطابت و امامت و احتساب و کل امور شرعی و تشریفات فاخر و انعامات وافر ارزانی داشت، حق تعالی دستگیر(ی) روح مطهر و قالب معطر آن پادشاه غازی کریم و عادل عالم پرور گرداناد(١).

و دوم ماه ربیع الاول (٢) همین سال، از پای قلعه مراجعت فرمود و بقدر یک فرسنگ از پای قلعه. بطرف حضرت لشکرگاه کرد، و نوبت سلطنت دران مقام پنج شد، و چون بحضرت باز آمد، در شهور سنه احدی و ثلاثین و ستمائه (٣): لشکر اسلام را بطرف بلاد مالوه برد، و حصن شهر بهیلسان (٤) را بگرفت و بتخانه که سیصد سال بود تا آنرا عمارت میکردند: و رفعت او بقدر صد و (پنج) (٥) گز بود خراب کرد (و از انجا بطرف اجین نگری رفت و بتخانهٔ مهاکال دیو را خراب کرد) (٦) و تمثال بکرماجیت (٧) که پادشاه اجین نگری بوده است، و از عهد او (تا بدینوقت) از یکهزار و دویست (٨) سال است، و تواریخ هندوان از عهد او مینویسند، و چند تمثال دیگر: که از برنج ریخته بودند، با سنگ مهاکال (٩) بحضرت دهلی آورد، و در شهور سنه ثلاث و ثلثین و ستمائه. لشکرهای هندوستان بطرف بنیان (١٠) برد. دران سفر ضعف بر ذات مبارك او مستولی شد (١١)، و چون بسبب زحمت نفسانی ازانجا مراجعت کرد، روز چهارشنبه چاشتگاه غرهٔ شعبان باختیار منجمان بحضرت دهلی که دارالملک جلالی بود، در عماری (١٢) نشسته درآمد بعد از نوزده روز چون مرض او قوی شد، در روز دوشنبه بیستم ماه شعبان سنه ثلث ثلاثین

---

(١) اصل: گرداند (٢) متن مط: ربیع الآخر. حاشیه مط: ربیع الاول. راورتی: ربیع الآخر (٣) مط و راورتی: ٦٣٢ یکی از نسخ ماخذ مط: ٦٣١ (٤) اصل و پ: نهلسان. متن مط: بهیلسا. دیگر نسخ: بهیلسان، بیلستان. راورتی: بهلسان. بقرار آئین اکبری (ج ٢ ص ٩٦) بهیلسه در سرکار ایسن صوبه مالوه بود و مسکن راجپوت. که ضبط مط بدان نزدیکتر است، در کتاب الهند البیرونی بهیلسه است، که آنرا بنام بهایلیشه رب النوع آفتاب میخوانده اند.
(٥) پ: ندارد (٦) پ: را خراب کرد، ندارد. (٧) اصل: مکواجیت (٨) کذا در اصل. متن مط: ١٣١٦ سال، حاشیه مط: ١٢٠٠، ایلیوت و راورتی: ١٣١٦. در بعضی نسخ: ١٢٠٠
(٩) پ: مهاکل. اما نام اجین نگری در ایلیوت تنها اجین است (٢: ٣٢٤) (١٠) اصل: بنبان. متن مط و پ: بنیان. حاشیه مط: بدهیان، بیانه، راورتی: بنیان: بنبان، فرشته و بدایونی و طبقات اکبری: ملتان (رک: ٤٣) (١١) ط: گشت (١٢) عماری: محمل شتر و پیل و گردون که ذریعهٔ اسپ یا گاو کشند (غیاث).

و ستمائه (١)، ازدار فنا بدار بقا رحلت کرد(٢)، و مدت ملک او بیست و شش سال بود، انار الله برهانه.

حق تعالی آن پادشاه سعید شهید غازی عادل عالم نواز عدل گستر را در فرادیس جنان برحمت رضوان خود مخصوص گرداناد، و پادشاه وقت سایهٔ یزدان سلطان سلاطین ناصر الدنیا و الدین، علاء الاسلام والمسلمین ظل الله فی العالمین، ابو المظفر محمود بن السلطان را بر تخت پادشاهی تا قیام قیامت باقی داراد. بحق محمد و آله اجمعین (٣).

السلطان المعظم شمس الدنیا و الدین ابو المظفر التتمش (۴)

السلطان ناصر امیر المومنین (٥)

دارالملک او : حضرت دهلی.

رایات : میسره لعل.

اعلام : میمنه سیاه

دایرهٔ ملوك او (٦)

ملک طغان ملک بداون (٧). ملک نصر الدین میرانشاه پسر میر چاوش خلج.

---

(١) اصل : ثلاثین و ستمائه. مط و راورتی : ٦٣٣ ﻫ (٢) مط : نقل کرد (٣) مط : ملک تعالی سلطان اسلام ناصر الدنیا و الدین محمود را که وارث آن سلطنت است تا نهایت حد امکان و تخت سلطنت باقی داراد آمین رب العالمین (٤) اصل : التمش. پ : مانند متن (٥) راورتی گوید : که لقب ناصر امیر المومنین تنها درین کتاب بنظر می آید، بدایونی آنرا یمین امیر المومنین آورده ولی در سکه ٦١٢ سال اول سلطنت او چنین نوشته شده : (ضرب هذ الدینار بحضرت دهلی سنه اثنا عشر و ستمائه - قمع الکفر والضلاله سلطان شمس الدین، جلوس احد) (٦) این اسماء در اصل بصورت دایره ها نوشته شده، که درمتن نقل شد. در بین آن دوایر نوشته اند : دایره اولاد او. ولی این دایره سپید مانده. نسخه مط هم متن و حواشی دارد که هر دو درینجا آورده میشود :

صورت متن مط : السلطان المعظم شمس الدنیا و الدین ابو المظفر التمش ناصر امیر المومنین انارالله برهانه. قضات : قاضی سعد الدین کروری، قاضی نصیر الدین کاسالیس، قاضی جلال الدین قاضی کبیر الدین قاضی لشکر. ملوك و اقرباء او رحمهم الله : ملک فیروز شاه التتمش شاهزاده خوارزم + ملك جانی شاهزاده ترکستان. ملك قطب الدین ملک غور. ملک عزالدین محمد سالار حربی مهدی ملك عزالدین حمزه عبدالجلیل. ملك عزالدین کبیر خان ایاز. ملك تاج الدین سنجر. ملك کزلخان دولتشاه خلجی ملک لکهنوتی. ملک اختیار الدین محمد برادر زاده. ملک الامراء افتخار الدین امیرکوه. ملک عزالدین علی سیالکوتی، ملک طغان، ملک شروان. ملک نصیر الدین میرانشاه پسر محمد چاوش خلجی. ملک عزالدین بختیار + ملک نصیر الدین محمد بیدار. محمد کولان ترک ناصری ●

ملک عز الدین بختیار(۱). ملک نصر الدین . ملک بیدار کولان (۲) . الب
ترک ناصر (۳). ملک عز الدین طغرل بهائی + ملک الامراء سنقر ناصری
ملک ناصر الدین ایتم بهائی + ملک ناصر الدین مادینی ملک غور .

* ملک عز الدین طغرل بهائی + ملک الامراء ده سنقر ناظری . ملک ناصر الدین ایتمر . ملک ناصر الدین مادینی ملک غور . ملک ناصر الدین محمود علیه الرحمه . سلطان رکن الدین فیروزشاه. سلطان غیاث الدین محمد شاه . سلطان ناصر الدین والدنیا محمود . سلطان ناصر الدنیا و الدین . سلطان معز الدنیا و الدین . سلطان قطب الدین محمد . سلطان جلال الدین مسعود . ملک بهاء الدین محمد . درحاشیه مط چنین است : این نامها فقط در یک نسخه بود بعینه نقل افتاد، ودر دیگر یک نسخه بعوض این نامهای دیگر است، آنهم بجنسه نقل میشود : ناصر الدین محمد مرد انشاه . محمد حارث . ملک نصیر الدین طغان مقطع بداون + ملک عز الدین طغرل قطبی + ملک عز الدین بختیار غوری . ملک الامراء قره سنقر ناصری . ملک نصیر الدین ایتمر بهائی . ملک نصیر الدین ایتمر قطبی . ملک حسام الدین اغلبك. ملك عز الدین ناگوری .ملك فیروزشمس سالاری شاهزاده خوارزم. ملك علاء الدین جانی یعنی شاهزاده ترکستان+ ملك قطب الدین ملک غور وجبال. ملک عز الدین .ملک عز الدین. ملك اختیار الدین حسین+ ملک تاج الدین سنجر کزلك خان + ملك اختیار الدین ایرانشاه بلکا خلجی. ملک الامراء افتخار الدین امیر کوه + ملك رکن الدین حمزه عبد الجلیل. ملك بهاء الدین ناصری .

اسامی اولاد او : السلطان ناصر الدین . سلطان رضی الدین . سلطان معز الدین بهرامشاه . سلطان قطب الدین محمد .ملک جلال الدین مسعود. ملک شهاب الدین محمد . سلطان علاء الدین مسعود شاه سلطان ناصر الدین محمود . سلطان غیاث الدین محمد شاه . سلطان رکن الدین فیروز شاه سلطان ناصر الدین محمود شاه .

راورتی اسمای اولاد او را مطابق فوق باختلاف ذیل آورده : سلطان رضیه .ملک جلال الدین مسعود شاه سلطان ناصر الدین محمود شاه لکهنوتی . سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروزشاه قضات : این اسماء در اصل نیست ، درحاشیه مط آمده، و در راورتی چنین است : قاضی سعدالدین گردیزی . قاضی جلال الدین غزنوی . قاضی نصیر الدین کاسیلی . قاضی کبیر الدین قاضی لشکر . ملوک : آنچه بین راورتی و متن موافقت است ، در آخر نامها علامت(+) ماندیم، اختلاف این است: ملک قطب الدین حسین بن علی بن ابی علی ملک غور . ملک عز الدین کبیرخان ایاز . ملک اختیار الدین دولتشاه بلکا بن حسام الدین عوض خلجی ملک لکهنوتی .ملک رکن الدین حمزه عبدالملک. ملك بهاء الدین پولاد ناصری . ملك غور ناصر الدین مادینی شنسبانی . ملك نصیر الدین مردانشاه محمد چاوش . ملك نصیر الدین بیدار (پیدار) چاوش . ملک عز الدین بختیار خلج . ملك نصیر الدین ایتم بهائی . ملک سعد الدین ترخان قطبی . ملك حسام الدین اغلبك ملك اوده . ملك عز الدین علی ناگوری سوالکهی. حواشی این صفحه : (۱) اصل : یجینه ؟ (۲) اصل : سداکو. متن مطابق پ .
(۳) پ : ملك بزرگ ناصر .

ملک فیروزشاه ایلتمش (١) شاهزادهٔ خوارزم + ملک جانی شاهزادهٔ ترکستان ملک قطب الدین حسن. ملک غور عزالدین محمد شاه مهدی . ملک عزالدین حمزه عبد الجلیل . ملک عزالدین کبیرخان . ملک تاج الدین سنجر کزلکخان (٢) ملک دولتشاه خلج ملک لکهنوتی . ملک اختیار الدین محمد برادرزادهٔ ملک الامراء افتخار الدین امیر کوه + ملک عزالدین ناگوری .

دایره فتوح او(٣)

فتح بداون (وهزیمت رای مان) + فتح بنارس + [وهزیمت قایماز] فتح حصار رنتپهور + فتح حصار مندور + فتح خراج ؟ (٤) دیبل . فتح بهار + [فتح بهکر +] فتح ملتان + فتح اچه + فتح سیوستان + فتح دیول + فتح اجین (نگری) + [فتح بیلستان ؟] فتح کالیور . فتح [بر] تاج الدین (و گرفتار شدن) + فتح لوهور (و امرای مخالف) + فتح تبرهنده + فتح سرستی + فتح کهرام + فتح مصاف ناصرالدین قباچه + (وهزیمت او) فتح لکهنوتی + فتح ترهت + فتح قنوج (٥) .

---

(١) پ: ایلتتمش (٢) پ: مانند متن . اصل: الکر للخان . (٣) مط: او ، ندارد (٤) پ: صرح دیبل (٥) پ: فتح تهستان . شرح فتوح در اصل مانند متن است ، اختلاف مط با اصل چنین است : فتح جالیور و سنده . فتح دربهنگه . فتح حصار تهنکر + فتح جاجنگر . فتح لکهنوتی کرت دیگر + فتح بهیلسا . فتح خراج و سل؟ فتح الهیر + فتح نندنه + فتح کرخادو سیالکوت + فتح جهجهر ، فتح مالوه +

فتوحاتیکه پس از ان نشان به گذاشته ایم در راورتی هم آمده ، اما آنچه در راورتی زیاده یا مخالف متن بود اینست :

جالور . فتح بر مخالفان باغ جود . گرفتن قنوج شیرگره و لاابهر یا الیور ؟ گوالیور . گوجه (کوجه) جنجر ؟ مندوده یا مده ؟ اجمیر . قلعه بهیلسان . آوردن بت مهاکال و انداختن آن در دروازه مسجد دهلی تا مومنان بران گذر زند .

نوت : در اصل مطالب ذیل نیامده ، از مط و راورتی گرفته میشود :

توقیع مبارک او : الکبریاءلله .

مدت ملک او : بیست و شش سال .

وزیر او : نظام الملک کمال الدین جنیدی .

نام این وزیر بقرار ضبط راورتی : نظام الملک کمال الدین (محمد ؟) ابو سعید جنیدی . این وزیر دانشمند که ممدوح محمد عوفی است ، وکتب خود را به نام وی اهداء میکند ، نام او : نظام الملک قوام الدین محمد بن ابی سعد الجنیدی است (دیده شود لباب الالباب و جوامع الحکایات عوفی).

الثانی الملک السعید ناصر الدین محمود بن السلطان (١)
(نور الله مرقده)

ملک ناصر الدین محمود پسر مهتر (٢) سلطان شمس الدین بود علیه الرحمه (٣) و او پادشاه فرزانه وعاقل و بخرد (٤) ودر غایت جلادت و مبارزت وبذل واحسان [بود] و اول اقطاعیکه سلطان اورا فرمود، خطهٔ هانسی بود و بعداز مدتی در شهور سنه ثلاث و عشرین و ستمائه، خطهٔ اوده بدو مفوض گشت (٥) و آن پادشاه زاده، دران دیار آثار پسندیده (بسیار نمود) وغزوات بسنت کرد. چنانچه ذکر او برجولیت وشهامت درعرصهٔ هندوستان منتشر گشت، و برتوه (٦) لعین راکه صد وبیست واند هزار مسلمان بردست (و) تیغ او شهادت یافته بودند برانداخت، وبدوزخ فرستاد، وکفار متمرد (ان) که دراطراف زمین اوده بودند قمع و قهر کرد، (٧) و جماعتی را منقاد گردانید، و از اوده عزیمت لکهنوتی کرد، ولشکر (های) هندوستان، بفرمان اعلی نامزد (او) شد، وملوک نامدار چنانچه بولان و ملک علاء الدین جانی همه درخدمت او بطرف لکهنوتی رفتند، و سلطان غیاث الدین عوض خلجی بر عزیمت دیار بنگ، از لکهنوتی لشکر برده بود؛ و مرکز خالی گذاشته. چون ملک سعید ناصر الدین بالشکرها، بدان (٨) طرف رسید، بسنکوت (وشهر لکهنوتی) او را مسلم شد، وچون خبر به (سلطان) غیاث الدین عوض خلجی رسید، از موضعی که بود، روی به لکهنوتی نهاد، وملک ناصر الدین بالشکرها پیش [او] باز رفت، و او را منهزم گردانید، و غیاث الدین را با جمله امراء و اقرباء، و امراء خلج، و خزاین و پیلان بدست آورد، و غیاث الدین را

---

(١) راورتی: ملک السعید ناصر الدین محمود شاه بن سلطان شمس الدین ایلتتمش.
(٢) مط: بزرگتر (٣) مط: علیهما (٤) مط: عالم و عاقل بود، و در (٥) مط: شد
(٦) مط: برتوه ؟ راورتی: برتو، بریتو. پ: بربلوه. در کمبرج هستری آف اندیا (٣: ٥٤) این شخص راجه کشور که مه روپه شمرده شده، شاید نام اصلی وی بریتهو باشد، زیرا روایات محلی رنگپور یکنفر راجه بزرگی را بنام بریتهو می شناسد، که در بهیتار گره بنگال غربی حکمرانی داشت (قرن ١٣) و بقایای مخروبه پایتخت اوتا کنون بطول ٤ میل و عرض دو میل افتاده اند که مارتن درکتاب هند غربی (٣: ٤٣٣) وگزیتیر هند (ج ٨ و ٢١) ازان ذکری دارند، و رنگپور را جزوی از کامروپ قدیم می شمارند (حواشی هودیوالا بر ایلیوت ٢: ٢٧٠)
(٧) مط: برانداخت (٨) اصل: بران. مط: بدان.

بقتل رسانید، و خزاین او را ضبط کرد (١)، و آنجا تمامت علماء و سادات و زهاد (و اتقیا) و اهل خیر دار الملک دهلی و سایر قصبات را بوجه (تحف) انعام (٢) فرستاد و چون تشریفات دار الخلافه، بحضرت سلطان شمس [الدنیا] و الدین طاب ثراه رسید از انجمله یک تشریف گرانمایه با چتر لعل، بطرف لکهنوتی فرستاد [و] ملک ناصر الدین علیه الرحمه، بدان چتر و تشریفات (٣) و اکرام مشرف گشت و همگنان را از ملوک و اکابر (ممالک) هندوستان بطرف او نظر بود (٤)، که وارث ممالکت (٥) شمسی او باشد، فاما تقدیر آسمانی بحکم العبد یدبر والله یقدر، با ندیشهٔ خلق راست نیاید (٦) بعد از یکسال و نیم زحمت وضعف، بذات عزیز او راه یافت و برحمت حق تعالی پیوست. و چون خبر وفات او بحضرت دهلی رسید، جمله خلایق بر فوت او اضطراب نمودند. حق تعالی سلطان اسلام ناصر الدین (٧) محمود را چنانچه وارث اسم و لقب اوست، وارث اعمار جمله ملوک و سلاطین گرداناد (٨).

الثالث سلطان رکن الدین فیروزشاه (٩)

سلطان رکن الدین (فیروز شاه) پادشاه کریم وخوب منظر بود، و حلم و مروت بکمال داشت، و در بذل وعطا ثانی حاتم بود، و والدهٔ او خداوندهٔ جهان شاه ترکان کنیزک (ترک) بود و مهتر جملهٔ حرمهاء سلطانی بود، و آن ملکه را صدقات و احسان و خیرات، در حق علماء و سادات و زهاد بسیار بود. سلطان رکن الدین در شهور سنه خمس وعشرین وستمائه اقطاع بداون یافت وچتر سبز. وعین الملک حسین (١٠) اشعری که وزیر [ممالک] ملک ناصر الدین قباچه بود، درینوقت وزیر سلطان رکن الدین شد، و چون سلطان شمس الدین از فتح کالیور (١١) بحضرت باز آمد، ممالک لوهور که تختگاه خسرو ملک بود بسلطان رکن الدین داد، و چون سلطان در آخر لشکری از طرف بنیان

---

(١) مط: در ضبط آورد. و از آنجا (٢) مط: انعامات (٣) مط: تشریف (٤) مط: ممالک هند بدو نظر بود. (٥) اصل: ملکی شمسی او باشد. اینجا در نسخه اصل ٣ سطر مبحث سلطان رکن الدین از کلمات: سلطان رکن الدین مکاوحت آغاز نهاد. تا: میان بازار شهر میراند. بیجا آمده، قرار مط بموقع اصلی آن ردشد که در انجا هم اشارت میرود. (٦) اصل: تا بقدر آسمانی العبد یدبر الله بقدر اندیشه خلق راست نیامد؟ (٧) اصل ناصر الدنیا محمود (٨) مط: اوست ارث و جمله ملوک وسلاطین ودولت گرداناد بحق حقه (٩) راورتی: بن سلطان ایلتمش (١٠) در یکی از نسخ ماخذ مط: عین الدین. راورتی: مانند متن (١١) مط: از کالیور فتح آن قلعه بلاد بحضرت راورتی: فتح گوالیار.

و آب سند باز آمد ، رکن الدین را با خود بحضرت آورد ، که خلق را نظر بروی بود چون بعد از ملک ناصر الدین محمود ، مهتر پسران (سلطان) بود. چون سلطان شمس الدین از تخت دنیا بملک آخرت خرامید، باتفاق ملوک و اکابر مملکت سلطان رکن الدین بتخت نشست، و در سه شنبه بیست و یکم ماه شعبان(١)سنه ثلاث وثلاثین وستمائه، تاج و تخت از فر و بهاء او زیب و زینت گرفت، همکنان بجلوس او شادمانه(٢) شدند (و تشریفات پوشیدند) چون ملوک از حضرت مراجعت کردند، رکن الدین در خزاین بکشاد و بعشرت مشغول شد، و در بذل اموال بیت المال به ناموضع (٣) افراط نمودن گرفت. از غایت حرص که بر عشرت و لهو داشت ، مصالح ملکی و امور مهمل ماند (٤) ، و والدهٔ او شاه ترکان .درحل وعقد ملک تصرف کردن (٥) گرفت ، و فرمان میداد. وچون در حیات سلطان شمس الدین از دیگر حرمها غیرت و رشک دیده بود ، بحرمها مضرت رسانید (٦) ، و بعضی از یشان بظلم (٧) وتعدی ، باطل و هلاک کرد و خاطر اهل مملکت ، از عهد ایشان غبار گرفت ، و با آن حرکات پسر سلطان را (که او را) قطب الدین لقب بود ، و پسر شایسته [وامید وار بود] هرد و چشم او را بفرمود ، تا میل کشیدند ، بعد [از] ان بقتل رسانید ، مخالفت ملوک ، بدین سبب ظاهر شد (٨) . ملک غیاث الدین محمد شاه (بن سلطان) (٩) که در سن کمتر از رکن الدین بود ، در اوده مخالفت نمود و خزاین لکهنوتی را (که) بحضرت می آوردند تصرف میکرد و بعضی از قصبات (هندوستان) را نهب و تاراج گردانید (١٠) و ملک عزالدین سالاری که مقطع بداون بود ، عصیان ظاهر کرد ، و از اطراف دیگر ملک علاء الدین جانی که مقطع لوهور بود ، و ملک عزالدین کبیر خانی

---

(١) مط : روز سه شنبه ٢٩ شعبان. یکی از ماخذهای مط: شب سه شنبه ٢١ شعبان. در نسخ راورتی هردو صورت منقولست . طبقات اکبری: شنبه ٦٣٣ ه . (٢) مط: شادمان شدند (٣) مط : درغیر موضع . پ : مانند متن (٤) مط : حرص او بر عشرت ولهو کار ملک ومصالح دولت و انتظام امور سلطنت مختل ماند و والده (٥) مط: نمودن گرفت (٦) مط: بدان جماعت اهل حرم مضرت (٧) اصل : تظلم (٨) مط : بدین وسایل ظاهر شدن گرفت (٩) راورتی : بن سلطان شمس الدین . (١٠) مط : کرد .

والی ملتان ، وملک سیف الدین کوچی مقطع هانسی با هم جمع شدند (۱) وطریق مخالفت و تمرد آغاز نهادند .

سلطان رکن الدین برعزیمت دفع ایشان ، ازحضرت لشکر بیرون آورد ووزیر مملکت ، نظام الملک محمد جنیدی هراس خورد ، و از کیلوکهری بطرف کول (۲) رفت ، وازانجا با ملک عزالدین محمد سالاری پیوست (و) هردو به ملک جانی وکوچی پیوستند ، وسلطان رکن الدین بطرف کهرام لشکر برد . امراء ترک و بندگان خاص که در خدمت قلب بودند شیعه کردند و درحوالی منصورپور و تراین ، تاج الملک محمود دبیرومشرف (۳) ممالک و بهاء الملک حسین اشعری ، وکریم الدین زاهد ،وضیاء الدین (٤) پسر نظام الملک جنیدی و نظام الدین شرقانی ، وخواجه رشیدالدین مایکانی (٥) و امیرفخر الدین دبیر و جماعت (٦) کارداران تازیک را شهید کردند .

در ربیع الاول سنه اربع وثلاثین و ستمائه ، درشهر سلطان رضیه که دختر بزرگتر سلطان بود ، با مادر (۷) سلطان رکن الدین مکاوحت آغاز نهاد رکن الدین بضرورت ، طرف دهلی بازگشت ، مادر رکن الدین قصد سلطان رضیه کرد ، تا او را بگیرد و باطل کند (۸) ، خلق شهر خروج کردند ، او قصر دولت خانه راحصار گرفت ومادر رکن الدین را بگرفت . و چون رکن الدین به کیلوکهری رسید ، فتنه درشهرظاهرشده بود ، و مادر اوگرفتار گشت (۹) . قلب امراء ترک همه درشهر آمدند ، و بخدمت سلطان رضیه پیوستند وسلطان رضیه را بیعت کردند و برتخت نشاندند .

چون برتخت نشست ، فوجی از بندگان ترک و امراء به کیلوکهری فرستاد تا سلطان رکن الدین را بگرفتند و بشهر آوردند ومقید گردانید و محبوس کرد

---

(۱) مط : و از طرف دیگر ملک عزالدین کبیرخان مقطع ملتان وملک سیف الدین کوچی مقطع هانسی و ملک علاء الدین مقطع لوهور با هم جمع شدند . راورتی : ملک عزالدین کبیرخان ایاز والی ملتان ، و ملک سیف الدین کوچی مقطع هانسی ، وملک علاء الدین جانی مقطع لوهور (۲) اصل : و از کیلوکری در اوك رفت . مط وراورتی : مانند متن . پ : از کیلوکری درکول رفت (۳) پ : مشرق . (٤) مط : ضیاء الملک . (٥) مط : ماالکانی . راورتی : مایکانی (٦) مط : امیرفخر الدین و دیگر جماعت . (۷) سطور مابعد تا علامت (+) سطر ۹ صفحه ٤٥٧ در اصل یکنیم صفحه پیش رفته ، ودر مبحث ناصرالدین محمود طوریکه اشارت رفت خلط گردیده ، بقرار (مط) بموقع خود نوشته شد (۸) مط : وهلاك کند (۹) مط : آمد.

و همدران حبس برحمت حق پیوست و آن حادثه و قید روز یکشنبه هژدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و ثلاثین وستمائه بود و ملک او شش ماه و بیست و هشت روز بود .

سلطان رکن الدین در سخا و عطا حاتم ثانی بود او کرد از بذل (١) اموال و تشریفات وافره وکثرت عطایا ، در هیچ عهد هیچ پادشاه نکرد فاما علت آن بود : که میل او بکلی بطرف لهو و طرب و نشاط بود و در فساد وعشرت ایلاع تمام داشت و اکثر تشریفات و انعامات او به جماعت مطربان ومسخرگان و مخنثان بود و زرپاشی او تا بحدی بود که مست بر (پشت) پیل نشسته میان بازار شهر میراند + و تنگه های (٢) زر (سرخ) میریخت تا خلق میخندید(٣) ونصیب میگرفتند و بر لعب‌وسواری پیلان حرص تمام داشت وجمیع پیلبانان را از دولت و احسان اونصیب تمام بود ، و در طبع و مزاج او ایذاء هیچ آفریده نبود ، و همین معنی سبب زوال ملک او شد . که پادشاهانرا همه معانی (٤) باید . عدل باید ، تا رعیت آسوده ماند ؛ و احسان بایدتا حشم آسوده ماند ، ولهو و طرب و مجانست با ناجنسان وخبیثان موجب زوال مملکت گردد ، عفی الله عنهم [و عنی] (سلطان ناصرالدنیا و الدین را در جهانداری بقا باد ، آمین رب العالمین) .

الرابع السلطان رضیةالدنیاو الدین بنت السلطان (٥)

سلطان رضیه طاب مرقدها پادشاه بزرگ وعاقل وعادل کریم وعالم نواز وعادل و عدل گستر ورعیت پرور ولشکرکش بود . بهمه اوصاف گزیده که پادشاهان را بایدموصوف بود (٦) امااز حساب مردان درخلقت نصیبی نیافته بود . این همه صفات (٧) گزیده چه سودش داشت ؟(٨)رحمها الله .

در عهد پدر خود ، سلطان سعید [شهید شمس الدنیا و الدین] طاب ثراهم فرمانده بود و با عظمت بسیار ، بسبب آنچه مادر او[ترکان خاتون] بزرگتر حرمهای اعلی بود ، و مقام اودر قصر دولت خانه وکوشک فیروزی بود .

---

(١) اصل : و آنچه از کردار بذل . (٢) اصل : و ایگه زر . (٣) مط : بر می چیدند ونصیب
(٤) مط : همه معنی جمع باید تا رعیت آسوده ماند ، احسان باید تا حشم آسوده ماند ، لهو وطرب و مخالطت باناجنسان و خبیثان موجب (٥) راورتی : بنت سلطان ایلتمش (٦) مط : را باید داشت اما (٧) اصل : صفت.
(٨) مط : چه سودش کند .

و چون سلطان در ناصیهٔ او آثار دولت و شهامت میدید، اگر چه دختر بود و مستوره بعد آنکه از فتح کالیور مراجعت فرمود، تاج الملک محمود دبیر را رحمه الله، که مشرف مملکت بود فرمان داد: تا او را ولایت عهد نبشت (۱) و ولیعهد سلطنت کرد، و در وقت نبشتن آن فرمان، بندگان دولت که بحضرت سلطنت او قربتی داشتند، عرضه داشت کردند: که با وجود پسران بزرگ که سلطنت را شایانند، دختر را پادشاه اسلام وولی عهد میکند (۲) چه حکمت است؟ و نظر پادشا (ها) نه برچه معنی است؟ این اشکال را ازخاطر بندگان رفع فرماید، که بندگانرا این معنی لایق نمی نماید. سلطان فرمود: که پسران من بعشرت وجوانی مشغول باشند، و هیچکدام تیمار مملکت ندارند. و ازیشان ضبط ممالک نیاید شما را بعد از فوت من معلوم گردد (که) ولایت عهد را هیچ یک لایقتر ازو نباشند (۳)، وحال همبرین جمله (٤) بود، که آن پادشاه سعید دانا فرمود (ه بود) علیه الرحمه. وبازچون سلطان رضیه بتخت ملک بنشست، همه کارها بقانون اصل بازآمد، اما وزیر مملکت نظام الملک جنیدی موافقت ننمود، وملک جانی و ملک کوچی و ملک کبیر خان (۵) وملک عزالدین محمد سالاری، و نظام الملک از اطراف بر در شهر دهلی جمع شدند، و با سلطان رضیه مخالفت آغاز نهادند. وآن مکاوحت بتطویل انجامید و دریتوقت ملک نصرة الدین تایسی (٦) [تازی] معزی مقطع اوده بود، ازان طرف با لشکر خود، بر عزیمت مدد سلطان رضیه بحکم فرمان، روی بحضرت دهلی نهاد، چون آب گنگ عبره کرد، وملوک مخالف بردر دهلی بودند، مغافصةً اورا استقبال کردند و بدست آوردند [ش] رنجوری بروی غالب شد، و او برحمت حق پیوست، و توقف مخالفان بر در دهلی دیر کشید. چون دولت سلطان رضیه و اقبال او، روی در تزاید داشت، سلطان از شهر بیرون آمد، وبه موضعی برلب آب جون سراپرده نصب فرمود ومیان امراء ترک که در موافقت رکاب سلطان بودند، و میان ملوک مخالف بکرات مقاتله افتاد و به آخر صلح شد اما بطریق حیل و لطایف تدبیر (۷) ملک عزالدین محمد سالاری

(۱) مط: بنوشت (۲) مط: میگرداند (۳) مط: هیچیک ازو لایق ترنباشد (٤) مط: همبران
(۵) اصل: کیخان. راورتی: کبیرخان اباز (٦) اصل: تانشی. مط: و پ: نصیرالدین تابشی یا نصرت الدین. راورتی: نصرت الدین تایسی (۷) اصل: بطریق جنگ واطان تدبیر؟

و ملک عزالدین کبیرخان ایاز در خفیه بطرف سلطان شدند وشبی بر در سرا پرده جمع گشتند، بران قرار که: ملک جانی وملک کوچی و نظام الدین جنیدی را طلب کنند و محافظت (١) و مقید گردانند، تا فتنه تسکین پذیرد. آن ملوک را چون معلوم شد، منهزم از لشکرگاه خود برفتند. سواران سلطانی تعاقب نمودند، ملک کوچی و برادرش فخرالدین بدست آمدند، و بعد ازان در حبس شهید شدند، و ملک جانی بحدود پایل و در موضع نکوان (٢) شهادت یافت، و سر او بحضرت آوردند. نظام الملک جنیدی درکوه [سرهند] (٣) بردار رفت، و بعد از مدتی همانجا برحمت حق تعالی پیوست. چون کار دولت رضیه منتظم شد، وزارت بخواجه مهذب داد، که نایب نظام الملک بود، و لقب او هم نظام الملک کرد، نیابت لشکر بملک سیف الدین ایبک بهتو (٤) داد، و لقب او قتلغ خان شد، و ملک کبیر (خان) (٥) را اقطاع لوهور دادند، و مملکت آرام گرفت، و دولت را بسطت ظاهر شد، و از ممالک لکهنوتی تا دیول همه ملوک و امراء انقیاد نمودند. ناگاه ملک ایبک بهتو (٦) برحمت حق پیوست، نیابت بملک قطب الدین حسن غوری داد، و او را نامزد حصار

---

(١) مط: و مخاطب ومقید (٢) در اصل وپ ومط: بحدود بابل و درنکوان (بکوان) حاشیه مط: موضع بکوان. راورتی: پایل و نکوان، در حاشیه گوید: که ایلیوت و برگس این نام را ازفرشته با بول نوشته اند، مگر پایل به کسره یا فتحه ثالث نام جا ئیست باستانی که قلعه شکسته کهن دارد برسر یکی از راههای دهلی تا لودهیانه، اما نام دیگر بتفاوت نسخ: نکاوان، نگاوان. و در اکثر نکوان، و دریک نسخه: یکوان آمده. آئین اکبری پایل را ازتوابع سهرند صوبه دهلی میشمارد (ص ٢٩ ج ٢) پایل اکنون در ٣٤ میلی شمال غربی شهر پتیاله هند واقع است بعرض ٣٠ درجه و ٤٠ دقیقه شمالی و طول ٧٦ درجه و ٥ دقیقه شرقی، نکوان بفتحتین قریه کوچکی است درجوار پایل و یاست پتیاله (گزیتیر هند ١٩: ٣١٦) (٣) اصل: سرمله. پ: برهند. حاشیه مط: کوه سرهند بردار (درفرشته سرمور). راورتی: کوههای سرمور بردار درا حوال سلطان ناصرالدین سال نهم کوهپایه بردار و بجنور آمده که هود یوالا درحواشی الیوت (٢: ٧٣٢) بردار را مصحف هردوار شمرده وگوید که در وادی جنوب سوالک واقع است، و سرمور هم همین سوالک کنونی است و بجنور هم در ٤٠ میلی جنوب هردوار افتاده، وی گوید: که ممکن است بردار مصحف رود را (همالیا) باشد. (٤) اصل: ملک یوسف الدین، مط وپ: مانند متن. راورتی: ملک سیف الدین ایبک بیهق یا بهق یابهتو که هرسه صورت در نسخ خطی آمده، ولی وی بیهق را در متن برگزیده. (٥) راورتی: ملک عزالدین کبیر خان ایاز. (٦) اصل: سلطان ایبک بتهو. مط: مانند متن. راورتی: ملک سیف الدین ایبک بیهق مرد.

رنتبهور کرد، که هندوان بعد از فوت سلطان سعید مدتی آن قلعه (و حصار) را محصر گردانیده بودند (١) ملک قطب الدین لشکرها بدان طرف برد، و امراء اسلام را از حصار بیرون آورد، [و قلعه] (و حصار) را بیران (٢) کرد، و بحضرت باز آمد. دری وقت ملک اختیار الدین ایتکین امیر حاجب شد، و ملک (٣) جمال الدین یاقوت را که امیر آخر (٤) بود، بخدمت سلطان قربتی افتاد، چنانچه ملوک و امراء ترک را ازان قربت غیرت آمدن گرفت، و چنان اتفاق افتاد، که سلطان رضیه از لباس عورات و پرده بیرون آمد و قبا بست و کلاه نهاد، و درمیان خلق ظاهر شد، و بر پشت پیل در وقت بر نشستن، همه خلق او را ظاهر میدیدند، و درین وقت لشکرها بطرف کالیور نامزد فرمود، و انعامات وافره فرستاد. چون مجال مقاومت نبود، داعی دولت قاهره منهاج سراج، در موافقت مجد الامراء (٥) ضیاء الدین جنیدی که امیر داد کالیور بود، با دیگر معارف، درغرهٔ شعبان سنه خمس و ثلاثین و ستمائه، از قلعهٔ محروسهٔ کالیور (٥) بیرون آمد و بحضرت دهلی پیوست، و در ماه شعبان (همین سال) سلطان رضیه علیها الرحمه (٧) مدرسهٔ ناصریه در حضرت با قضاء کالیور بدین (٨) داعی مفوض فرمود تقبل الله منها.

و در شهور سنه سبع و ثلاثین و ستمائه، ملک عز الدین کبیرخان که مقطع لوهور بود، مخالفت آغاز نهاد، وسلطان رضیه از دهلی لشکر بدانطرف برد، و امراء تعاقب نمودند، و به آخر صلح شد، و خدمت کرد و خطهٔ ملتان که ملک قراقش (٩) داشت، بملک عز الدین کبیرخان (١٠) مفوض گشت، وسلطان رضیه روز پنجشنبه نوزدهم ماه رمضان (١١) سنه سبع و ثلاثین (و ستمائه) بحضرت باز آمد. ملک التونیه (١٢) که مقطع تبرهنده (١٣) بود مخالفت آغاز نهاد، و درسر بعضی از امراء حضرت با او یار بودند. سلطان رضیه روز چهار شنبه نهم ماه (رمضان) همین سال، از حضرت با لشکرهاء قلب، روی بدفع فتنهٔ التونیه نهاد

---

(١) مط: کرده بودند. (٢) مط: ویران، ولی بیران بیای مجهول بمعنی ویران لهجه بومی افغانستان است، که در پښتو هم مستعمل ولی بمعنی مدهوش است، در مورد عمرانات معنی ویران و خراب دارد. (٣) مط: امیر (٤) مط: آخور (٥) اصل: مجد الامر (٦) راورتی: گوالیار (٧) اصل: علیه الرحمه (٧) اصل: برین (٩) راورتی: ملک اختیار الدین قراقش خان ایتکین (١٠) راورتی: کبیر خان ایاز (١١) مط: شعبان راورتی کذا. (١٢) راورتی: ملک اختیار الدین التونیه. (١٣) حبیب السیر: سرهند؟ فرشته: بهتنده

بطرف تبرهنده . چون بدان موضع رسید ، امراء ترک خروج کردند، امیر جمال الدین یاقوت حبشی را شهید کردند ، و سلطان رضیه را بگرفتند و مقید کردند ، و بقلعهٔ تبرهنده فرستادند، و ازحوادثی (١) که در اوایل عهد سلطان رضیه افتاد، بزرگتر آن بود : که قرامطه وملاحده هندوستان ، باغراء شخصی دانشمندگونه ، که اورا نور ترک (٢) گفتندی ، از اطراف ممالک هندوستان چون گجرات و ولایت سند، و اطراف دارالملک دهلی وسواحل جون و گنگ (٣) در دهلی جمع شدند، و در سر باهم بیعت کردند، باغراء (آن) نور ترک قصد اسلام کردند، و این نور ترک تذکیر میگفت ، و اوباش خلق با او جمع شدند، و علماء اهل سنت و جماعت را ناصبی میگفت ، و مرجی نام میکرد و خلق عوام را برعداوت طوایف علماء مذهب ابوحنیفه و شافعی تحریض (٤) می نمود . تا میعادی نهادند ، و تمامت طوایف ملاحده و قرامطه، روز جمعه ششم ماه رجب سنه اربع و ثلاثین و ستمائه ، بقدر یک هزار مرد با سلاح وباشمشیر وسپر (وتیر به) دوفوج شده ، به مسجد جامع دهلی درآمدند ، یک فوج بطرف حصار نو، بدر مسجد جامع ازطرف شمالی درامدند وفوج دوم از میان بازار بزازان بدر مدرسهٔ معزی برظن آنکه این مسجد جامع است درآمدند، و از هردوطرف تیغ درمسلمانان بگرفتند (٥) وخلق بسیار بعضی به تیغ آن ملاحده ، و بعضی بزیر پای خلق شهید شدند چون نفیر از میان خلق بواسطهٔ آن فتنه برامد، مبارزان حضرت چنانچه نصیرالدین ایتمر (٦) بلارامی رحمه الله، وامیر ناصری (٧) شاعر، و دیگر مردان با سلاح از طرف منارهٔ جامع سوار شدند ، وبا جوشن ، و برگستوان (٨) و خود ونیزه وسپر مرتب درامدند، و تیغ در ملاحده گرفتند ، و مسلمانانی که بر بالای مسجدجامع بودند سنگ وخشت روان کردند ، وجمله ملاحده وقرامطه را بدوزخ فرستادند

---

(١) اصل، و از حوالی (٢) راورتی : نورالدین ترک، درباره این شخص رک : ٦٥ (٣) اصل : و سواجیل وگنگ . راورتی ومط: مانند متن (٤) اصل : تحریص (٥) مط : نها دند . (٦) مط : ایتم (٧) مط : و امیرامام ناصر شاعر . راورتی و امیر امام ناصری شاعر، خو اجهابو نصر متخلص به ناصری از دودمان ابوسعید ابوالخیر واز مهنه خراسان بود ، و ازینجا بدهلی رفت و بحضور قطب الدین بختیار کاکی رسید و بعد ازان بدربار التتمش رفت و در صله یک قصیده مدحیه ۵۳ هزار تنگه انعام یافت (فوایدالفواد ص۲۱۳، سیرالعارفین، منتخب بداونی ۱ : ٦٥)ممکن است ناصری مذکور در آتشکده آزر همین شخص باشد (اورینتل کالج مگزین (١٩٣٩م) (٨) مط: درمسجد جامع سوار با سلاح تمام ازجوشن و برگستوان .

و آن فتنه بیارامید. والحمد لله علی نعمة الاسلام والامام وعزة الایمان (١).

و چون رضیه را به محروسهٔ تبرهنده محبوس کردند، ملك التونیه او را عقد کرد، ودر حبالهٔ خود آورد، و بطرف دهلی لشکر کشید، تا کرت دیگر، مملکت را ضبط کند، وملك عزالدین محمد سالاری، و ملك قراقش از حضرت تخلف نموده بودند، و به نزدیك ایشان رفته، سلطان معزالدین به تخت نشسته بود، واختیارالدین ایتگین (امیرحاجب) شهید شده، وبدرالدین سنقر رومی امیر حاجب گشته، و در ماه ربیع الاول (٢)، سنه ثمان وثلاثین وستمائه سلطان معزالدین (٣) لشکر [از] دهلی بدفع ایشان بیرون برد سلطان رضیه و التونیه (٤) منهزم شدند، و چون به کیتل (٥) رسیدند، لشکر یکه با ایشان بودند، همه تخلف نمودند. سلطان رضیه و التونیه (٦) بدست هندوان گرفتار گشتند وهردو شهید شدند (٧). وهزیمت ایشان بیست وچهارم ماه ربیع‌الاول، وشهادت سلطان رضیه، روز سه شنبه بیست وپنجم ماه ربیع الاول (٨) سنه ثمان وثلاثین و ستمائه بود، ومدت ملك او سه سال وشش روز (٩) بود. حق تعالی پادشاه ما را تا قیام قیامت باقی داراد.

الخامس السلطان معزالدنیا والدین بهرامشاه بن السلطان (١٠)

سلطان معزالدین بهرامشاه علیه الرحمه، پادشاه قاهر بود و بیباك، و پردل وخونریز (اما) چنداخلاق گزیده و اوصاف پسندیده داشت (١١) در ذات خود شرمگین و بی تکلف بود. هرگز از حلی وحلل، که آئین پادشاهان دنیا باشد (باخود) نداشتی، ودر کمر وساخت وعلم باین زینتها (١٢) رغبت ننمودی. چون سلطان رضیه را درقلعهٔ محروسهٔ تبرهنده مقید کردند، امیران و ملوك باتفاق، مکتوبات بحضرت دهلی فرستادند وسلطان معزالدین را روزدوشنبه بیست و هفتم ماه رمضان

---

(١) مط: علی نعمه الامان وعزه الایمان (٢) دریکی از نسخ ماخذ مط: ربیع الاخر (٣) راورتی معزالدین بهرامشاه (٤) راورتی: رضیه و ملك اختیارالدین التونیه (٥) مط: کیتهل (٦) راورتی: ملك التونیه (٧) مط: گشتند (٨) مط: ربیع‌الآخر، در نسخ راورتی: هردوصورت (٩) راورتی: ٣سال ٦ ماه ٦ روز و این صحیح است. (١٠) راورتی: بن سلطان ایلتمش مط: معزالدین بهرامشاه (١١) مط: وخونخوار اما چند اوصاف گزیده و اخلاق پسندیده داشت (١٢) مط: ما نندمتن. اصل: وساخت وباولی وجرغ وآئین اینها رغبت ... پ: باشد نداشتی ودر کمر وساخت او باولی و جرغ و آئین اینها رغبت.

سنه سبع و ثلاثین و ستمائه بر تخت سلطنت نشاندند. وچون ملوك و امراء وسایر حشم بشهر باز آمدند، روز یکشنبه پانزدهم ماه شوال همین سال در دولتخانه بر سلطنت [او] بیعت عام دادند، بشرط نیابت اختیار الدین ایتکین. دران روز کاتب این سطور، بعد از بیعت، بوجه تهنیت سلطنت، در فصلی (١) و دعائی این قطعه عرضه داشت :

نظم

زهی در شان تو منزل ز لوح آیات سلطانی
ببین (٢) در رایت شاهی، علامات جهانبانی
معز الدین و الدنیا، مغیث الخلق بالحقی! (٣)
سلیمان سانت در فرمانست هم انسی وهم جانی
اگر (٤) سلطانی هند است، ارث دودهٔ شمسی
بحمدالله ز فرزندان، توئی الشمس (٥) را ثانی
چو دیدندت همه عالم که برحق وارث ملکی!
درت را قبله گه کردند، هم قاصی و هم دانی
چو منهاج سراج اینست خلقان را دعای تو:
که یارب بر سریر ملک [و] دولت جاودان مانی
بعهدت راست چون نیزه چنان گردد همه عالم
که جز بر طرهٔ (٦) پرچم نه بیند کس پریشانی

وچون اختیار الدین ایتکین نایب شد، بحکم نیابت، تمامت اموال مملکت در ضبط آورد، وحل وعقد ممالك را (به) موافقت وزیر نظام الملك محمد عوض مستوفی در تصرف آورد، و چون مدت یکدو ماه برامد، این معنی بر ظاهر سلطان معز الدین گران می آمد، همشیرهٔ سلطان که در حکم [پسر] قاضی نصیر الدین بوده بود (٧) وخلع افتاده، درحکم خود آورد، و نوبت سه گانه و یك زنجیر پیل (٨)، بردرسرای

(١) مط: در فصل و دعا این قطعه عرض داشت (٢) اصل وپ: مبین (٣) مط: تا خلقی (٤) پ: این بیت ندارد.
(٥) مط: التمش ثانی. اصل: ما نندمتن. شاید: توئی التتمش ثانی باشد. درباره نظیر این قصیده (رك: ٦٦)
(٦) مط: درطره (٧) مط: بوده وخلع. در یکی از نسخ ماخذ مط و راورتی: پسر قاضی... (٨) اصل: و نوبت سگانه یگانه و یك.

خواجه نصب کرد، و رونق کار (١) ونفاذ امراء (او) بداشت، تا محرم سنه ثمان و ثلاثین وستمائه، ناگاه روز دوشنبه هشتم ماه محرم در قصر سپید بامر (٢) سلطان تذکیری بود، بعد از تذکیر سلطان معزالدین دو نفر ترک مست را برسم فدایی از بالا(ی قصر) فرو فرستاد، تا در پیشگاه صفهٔ بار قصر سپید، اختیارالدین ایتگین را بزخم کارد شهید کردند. وزیر نظام الملک مهذب الدین را بر پهلو دو زخم کارد زدند، اما چون اجل او نیامده بود، از پیش ایشان بیرون شد، و ملک بدرالدین سنقر امیر حاجب شد، و امور مملکت در ضبط آورد، وچون سلطان رضیه و التونیه (٣) از تبرهنده عزیمت دهلی کرد، و آن اندیشه باز نخواند و منهزم گشت، و سلطان رضیه و التونیه بر دست هندوان شهادت یافتند، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است، کار بدرالدین سنقر، طراوت کلی گرفت، و هم بسبب آنچه در نفاذ اوامر خود وضبط مصالح ملکی بی اجازت سلطان (عالی) بود و بر وزیر نظام الملک مهذب الدین تفوق میجست وفرمان میداد، و وزیر در سر مزاج سلطان را بر بدرالدین (سنقر) متغیر (می) گردانید، چنانچه مزاج او (٤) با او تفاوت پذیرفت، بدرالدین سنقر چون این معنی دریافت از سلطان خایف شد، میخواست: تا سلطانرا بوجهی رفع (٥) کند، ویکی از برادران سلطانرا بتخت نشاند. روز دوشنبه هفدهم ماه صفر سنه تسع و ثلاثین وستمائه، در وثاق صدر ملک تاج الدین علی موسوی، که مشرف ممالک بود، بدرالدین سنقر، جماعت صدور و اکابر حضرت را جمع کرد چنانچه قاضی ممالک جلال الدین کاشانی، وقاضی کبیرالدین، و شیخ محمد شامی و دیگر امراء چون جمع شدند، و در کار انقلاب ملک، تدبیری کردند و صدرالملک را بنزد [یک] وزیر نظام الملک (مهذب الدین) فرستادند تا حاضر شود، و باتفاق او کار کلی به آخر رسانند.

یکی از مقربان و معتمدان سلطان، بنزدیک وزیر بود، که صدر ملک بوثاق وزیر آمد، حدیث آمدن صدرالملک چون وزیر بشنید، آن معتمد سلطان را

---

(١) مط: و رونقگاه. (٢) مط: بام سلطان. راورتی: سپید زام سلطان. وی گوید: که در نسخ خطی هردو صورت آمده، و ایلیوت ج ٢ ص ٣٣٨) نیز به White roof ترجمه کرده، ولی بنظر من صورت متن این کتاب اقرب بصواب خواهد بود. (٣) اصل: رضیه بالتونیه (٤) مط: مزاج سلطان با او (٥) مط: دفع.

در موضعی که سخن ایشان بشنیدی مخفی گردانید، تا صدرالملک درآمد و حدیث تغییر سلطنت و استدعا (بـه مهذب وزیـر) بـازگـفـت. خواجه [مهذب] جواب داد: که شما را باز بایدگشت، تا من تجدید وضو کنم درعقب بخدمت اکابر شتابم. چون صدرالملک بازگشت (۱)، معتمد سلطان را (بیرون آورد) و گفت: (آنچه صدرالملک گفت شنیدی) زود برو و بخدمت سلطان عرضه دار! صواب آنست: که سلطان بر نشیند، و بر سر آن جمع آید (۲)، تا ایشان متفرق شوند، وچون آن(۳) معتمد بخدمت سلطان آمد و عرضه داشت، سلطان در حال سوار شد، و آن جمع(٤) پریشان گشت، و بدرالدین سنقر، بحضرت سلطان پیوست، سلطان بازگشت و در بارگاه بار داد، و بدرالدین سنقر را همان ساعت فرمان شد: تا به طرف بداون رود، و آن خطه اقطاع او باشد: قاضی جلال الدین کاشانی از قضا معزول گشت، و قاضی کبیرالدین و شیخ محمد شامی خایف شدند و از شهر برفتند. و بعد ازان بدرالدین سنقر: بمدت چهار ماه باز آمد بحضرت. چون مزاج سلطان بااو متغیر بود، او را محبوس فرمود، و تاج الدین موسوی را مقید کرد، و هردو را شهید کرد، و آن حادثه سبب تغیر احوال امرا گشت، از سلطان همگنان خایف گشتند، و هیچ یک را بـر سلطان بیش اعتماد نماند، و وزیر نیز با نتقام آنچه زخم خورده بود، میخواست: تا جمله امراء و ملوک و اتراک، با سلطان خروج کنند. سلطان را از امراء و اتراک میترسانید[و امراو اتراک را از سلطان میترسانید] تا عاقبت این معنی سرایت کرد و سبب عزل سلطان و خروج خلق شد.

و از حوادثیکه در عهد معزالدین افتاد، واقعه (شهر) لوهور بود، لشکر کفار مغل از (هر) طرف خراسان و غزنین بپای شهر لوهور آمدنـد، و مدتی جنگ کردند، ومقطع لوهور ملک قراقشی بود، او در ذات خود، بس مبارز و جلد و پردل بود. اهل لوهور چنانچه شرط موافقت باشد، بجای نیاوردند و در پاس شب وُجنگ تقصیر کردند، چون آن مزاج ملک قراقش را معلوم شد

(۱) مط: مراجعت نمود (۲) مط: عرضه دار و بگوکه صواب آنست که سلطان را سوار باید شد و بر سر آن جمعیت باید آمد، تا ایشان (۳) مط: این. (٤) مط: جمعیت.

و روشن گشت، شب بر نشست، و با حشم خود از شهر بیرون آمد، و (بر) سمت حضرت دهلی روان شد، کفار او را تعاقب نمودند. حق تعالی او را نگاه داشت، بسلامت ازان میان بیرون آمد، و در شهر فرمانده نمانده بود روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاخری، سنه تسع وثلاثین وستمائه، کفار مغل بران شهر دست یافتند، و مسلمانان را شهید کردند، و اتباع ایشانرا اسیر گردانیدند (۱). وچون خبر هایل این حادثه بحضرت دهلی رسید. سلطان معزالدین خلق شهر را در قصر سپید جمع کرد، و این داعی راکه کاتب این سطور است، فرمان تذکیری داد، و خلق را با سلطان بیعت داده آمد. درویشی ترکمان بود، ایوب نام، مردی زاهد وگلیم پوش. مدتی در قصر حوض سلطان (۲) باعتکاف نشسته و ازانجا او را بخدمت سلطان معزالدین تقرب افتاد، و سلطان را بدو ارادتی پیدا شد، و آن درویش درکار (های) ملک شروع کردن گرفت، و پیش ازین در قصبه مهر پوره (۳) بود واز قاضی شمس الدین مهر، کوفته شده (٤). درین وقت چون سخن او نزدیک سلطان معتبر شد، قاضی شمس الدین مهر، را در پای پیل انداختند. چون آن حادثه ظاهر شد، خلق از سلطان کلی خایف شدند، و سلطان بسبب (٥) دفع کفار مغل که بدر شهر لوهور بودند، ملک قطب الدین حسین را با وزیر و امراء وملوک (و) لشکرها بدانطرف نامزد فرمود، تا سر حدها را محافظت کنند، و درین وقت سلطان معزالدین علیه الرحمه قضاء حضرت وکل ممالک روز شنبه دهم جمادی الاولی سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بدین داعی مفوض وتشریف و عواطف فراوان بارزانی داشت، وبعد ازان لشکرها نامزد کرده، چون (در انتقام سلطان) لشکر (ها) بلب آب بیاه جمع شد خواجه مهذب الدین نظام الملک در انتقام سلطان بود، تا بطریقی اورا از تخت بیرون کند، از لشکرگاه بنزدیک سلطان عرضه داشتی نبشت (٦)

(۱) مط: کردند (۲) این قصر را حوض شمسی هم گفتندی، که التتمش ساخته بود و حوضی بود بزرگ که مردم ازان آب می بردند، وامیرخسرو در قران السعدین و برنی بنام قصر حوض سلطان ازان یاد کنند که در آنجا مسجدی وخانقاهی بود، و ابن بطوطه گوید که قصر حوض سلطان بیرون دهلی بنام سلطان التتمش نامیده می شد (حواشی هود یوالا بر ایلیوت ۲: ۷۲٤) (۳) اصل: قصبه مهر بوده (٤) مط: شمس الدین مهر گرفت گشته. (٥) مط: بجهت (٦) بنوشت.

در خفیه، که این امراء و اتراک هرگز منقاد نخواهند شد. صواب آنست: که مثالی از حضرت نافذ شود، تا من (و) قطب الدین حسین، جمله امراء و اتراک را هلاک کنیم، بطریقی که دست دهد تا ملک صافی شود.

چون این عرضه داشت، بخدمت سلطان رسید، از راه عجلت وکودکی [سلطان] درین فرمان اندیشه و تدبیری نکرد بفرمود: تا بدین منوال مثالی نبشتند (۱) و بفرستاد(ند)، تا چون مثال به لشکرگاه رسید، عین آن مثال را بامراء و اتراک نمود، که پادشاه در حق شما ازین بابت فرمان مینویسد جمله از سلطان برگشتند. و باشارت خواجه مهذب براخراج و عزل(۲) سلطان بیعت کردند. چون خبر مخالفت آن امراء و لشکر بحضرت رسید شیخ الاسلام حضرت، سید قطب الدین بود (۳). سلطان بجهت تسکین آن فتنه، او را بنزدیک ملوک[ولشکر] فرستاد، او آنجا رفت، ودراثارت(٤) آن فتنه مبالغت نمود و بازگشت، و لشکر در عقب او بدر شهرآمد و جنگ قایم شد. داعی دولت منهاج سراج، و ائمه کبار شهر(٥)، در اصلاح و تسکین آن فتنه، بسیار جد و جهد نمودند، به هیچ وجه قرار نگرفت، وآمدن لشکر بدر شهر دهلی، روز شنبه نوزدهم ماه شعبان سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بود، تا ماه ذی القعده، این جنگ بود و حصار بداشت (٦)، و از طرفین خلق بسیار هلاک شدند، و حوالی شهر همه خراب گشت. و سبب تطویل آن فتنه آن بود: که مهتر فراشی در خدمت سلطان قربتی یافته بود (۷)، و بر مزاج سلطان مستولی شده، و هرچه با سلطان بگفتی، سلطان همان کردی، و آن فراش به هیچ وجه (بصلح) رضا نمیدادی روز آدینه هفتم ماه ذی القعده، جماعت سفها را متعلقان خواجه مهذب

---

(۱) مط: بنوشتند (۲) اصل: عزلت. (۳) طبقات اکبری (۱: ۷۰: ٤: ۳) و بدایونی (۱: ۸۷) این شخص را همان ولی معروف قطب الدین بختیار کاکی شمرده اند، ولی چون تاریخ وفات کاکی (۶۳۳ یا ٦۳٤ ھ) است (آئین اکبری ومفتاح التواریخ). بنا بران اورا همین سید قطب الدین حدود ۶۳۹ھ گفته نمیتوانیم، بلکه شخصیت جداگانه ایست که بعد ازین هم ذکرش در رجال دولت خواهد آمد (هودیوالا ۷۲٤) (٤) اصل: در استکثار فتنه (٥) اصل: شهررا (٦) اصل: آن جنگ بود درحصار بداشت (۷) مط: که در خدمت سلطان مهتر فراشی که اورا فخر الدین مبارکشاه فرخی گفتندی، قربتی یافته بود.

سه هزار جیتل بداد ند، و بعضی از ابناء جنس داعی عفا الله عنهم اغراء(١) کردند. در مسجد جامع بعد از نماز خروج کردند، و بر داعی شمشیر کشیدند و چند نفر غلام با سلاح با این داعی بودند. از میان غوغا [بحیله] بیرون آمده شد [و در شب] آن امرا و اتراک حصار بگرفتند، و دیگر روز شنبه هشتم ماه ذی القعده سنه تسع و ثلاثین [و ستمائه] شهر در ضبط آوردند، و سلطان را مقید کردند، و مبارکشاه فراش را که در تهییج (فتنه) میکوشید مثله کردند و شهید گردانیدند، و در شب شنبه سیزدهم (٢) ماه مذکور، سلطان معزالدین بهرامشاه شهید شد. طیب الله ثراه. مدت ملک او دو سال و یکماه و نیم بود. (والله الباقی)

السادس السلطان علاء الدین مسعود شاه بن فیروز شاه(٣)

سلطان علاء الدین مسعود شاه، پسر رکن الدین فیروز شاه، پادشاهزادهٔ کریم و نیکو ظن (٤) بود، و بهمه اوصاف حمیده موصوف. روز (شنبه) هشتم ماه ذی القعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه بود، که شهر دهلی از دست معزالدین بیرون شد، وملوک و امراء باتفاق، هر سه پادشاهزاده: سلطان ناصرالدین وملک جلال الدین وسلطان علاء الدین را ازحبس بیرون آوردند، و از قصر سپید به قصر فیروزی (٥) در دولت خانه بردند، و بر سلطنت علاء الدین اتفاق کردند، بعد (از) انچه ملک عزالدین بلبن در دولتخانه بر تخت نشسته بود بیرون قصر، و منادی باسم فرماندهی او یک کرت در شهر طواف کرده بود (٦) دران معنی اتفاق نیفتاد، سلطان علاء الدین را بتخت نشاندند، و خلق را بیعت عام دادند، و ملک قطب الدین حسن غوری نایب ملک شد، و نظام الملک مهذب (٧) وزیر شد، و ملک قراقش امیرحاجب شد، وبلاد ناگور ومندور و اجمیر بملک عزالدین بلبن مفوض گشت، و خطهٔ بداون بملک تاج الدین سنجر قتلق [شاه] دادند. وکاتب حروف، چهارم روز (از) فتح دهلی (از قضا) استعفا طلبیده (٨) ومدت بیست و شش روز قضا مهمل بود، تا چهارم (ماه) ذی الحجه

(١) اصل: اعزاز (٢) مط: هژدهم. راورتی: ١٣ (٣) راورتی: السلطان علاء الدنیا والدین مسعود شاه بن سلطان رکن الدین فیروزشاه (٤) مط: خلق (٥) مط: بقصر فیروز دولتخانه بردند (٦) اصل: کرده بودند. (٧) اصل: مهذب و وزیر و ملک . . . (٨) اصل: استغنا طلبید.

قضا بقاضی عماد الدین محمد شفورقانی (١) حواله شد، و نظام الملک مهذب الدین بر مملکت استیلاء (تمام) یافت، کول بوجه اقطاع فرو گرفت و پیش ازان پیل و نوبت بر درسرای خود قایم کرده بود، وجمله کارها از دست امراء ترک بیرون برده، وخاطر امراء ترک ازوی غبار تمام گرفت، وامراء باتفاق در لشکرگاه پیش شهر برصحراء حوض رانی (٢) روز چهار شنبه دوم ماه جمادی الاولی سنه اربعین و ستمائه او را شهید کردند. و این کاتب را عزیمت سفر لکهنوتی (درینوقت) مصمم شد. روز جمعه نهم ماه رجب سنه اربعین [وستمائه] از دهلی نقل کرد، ودرخطۀ بداون تاج الدین قتلق، و دراوده قمر الدین قیران الطاف وافر نمودند، حق تعالی هر دورا غریق غفران گرداناد و درینوقت طغانخان عزالدین طغرل ملک لکهنوتی بالشکر وکشتیها بحدود کره آمد، کاتب ازاوده بدو پیوست، وبا او به لکهنوتی رفته شد. وروز یکشنبه هفتم (٣) ماه ذی الحجه سنه اربعین و ستمائه، بخطه لکهنوتی رسید، وفرزندان واتباع همه دراوده بگذاشت، و بعد ازان از لکهنوتی معتمدان فرستاده آمدند، و اتباع را نقل کرده شد، و (از) طغان خان لطف وافروانعام بیشمار بدین داعی رسید تقبل الله عنه (٤) مدت دو سال دران دیار (٥) مقام افتاد، و دران دو سال سلطان علاء الدین را در اطراف ممالک، فتوح (٦) بسیار بود (و) وزارت بعد ازشهادت خواجه (معظم) مهذب، بصدرالملک (نجم الدین ابوبکر رسید، وامیرحاجبی دارالملک) به الغ (٧) خان معظم خلدت دولته (٨) مفوض گشت، واقطاع هانسی معین شد. درین مدت غزاها بسنت رفت (٩) (و) از هر طرف [مال بسیار رسید]

(١) اصل و مط: شقورقانی. یکی از ماخذ های مط: سفودقانی. راورتی: شفورقانی. و این صحیح است، چه شبرغان موجوده افغانی را پیشتر شبورغان می نوشتند که معرب آن شفورقان یاشبورقان بوده (تقویم البلدان) واین شهردر ٩٠ میلی غرب بلخ واقع است، واصل این نام شابورگان خواهد بود (٢) در یکی از مآخذ خطی مط: رابی. (٣) راورتی و یکی از ماخذ مط: ششم. ٤ مط: منه (٥) مط: بلاد (٦) اصل: ممالک قنوج بسیار (٧) این نام در نسخه اصل عموماً الوخان است. ودرمط وراورتی الغخان. اما تسمیه به الوخان تا کنون درپښتو نها مروج است. ایلیوت: دارالملک بالغ خان؟ که غلط خوانده شده و مقصد همان الغ خان است که به سلطان بلبن شهرت یافت. (٨) مط: خلدالله دولته (٩) مط: کرد.

و عزالدین طغان خان (١) چون از کره برسمت لکهنوتی مراجعت کرد شرف الدین (٢) اشعری را بحضرت [بخدمت] سلطان علاء الدین (٣) فرستاد و از حضرت قاضی جلال الدین کاسانی (٤) که قاضی اوده بود، درین عهد با تشریف و چتر لعل، نامزد لکهنوتی شد. روز یکشنبه یازدهم (٥) ماه ربیع الآخر سنه احدی و اربعین و ستمائه، جماعت رسل به لکهنوتی رسید[ند] وملک طغان خان بدان تشریف مشرف گشت. و درین وقت از اتفاقات خوب که دولت علاء الدین را [شایسته] افتاد، آن بود: که باتفاق ملوک و امراء حضرت، هر دو عم خود را اطلاق فرمود، و روز عید اضحی بیرون آورد. ملک جلال الدین را خطهٔ قنوج داد. و سلطان ناصرالدین را خطهٔ بهرایج و مضافات آن فرمود، و ایشان هر یک دران بلاد غزوها بسنت کردند، و درعمارت رعیت (٦)، آثار پسندیده نمودند. و در شهور (٧) سنه اثنی و اربعین وستمائه، کفار جاجنگر (٨) بدر لکهنوتی آمدند، و درغرهٔ ذی العقده تمرخان قیران (٩)، باحشم و امراء بفرمان سلطان علاء الدین به لکهنوتی رسید. و او را با طغان خان (١٠) وحشت ظاهر شد. چهارشنبه ششم (١١) ماه ذی القعده همین سال صلح افتاد، و لکهنوتی به ملک قیران (١٢) تسلیم شد، و طغان خان عزیمت حضرت دهلی مصمم کرد، این داعی را درموافقت او روزدوشنبه چهاردهم ماه صفرسنه ثلاث واربعین و ستمائه بحضرت وصول بود. و خدمت (١٣) درگاه اعلی میسر گشت.

روز پنجشنبه هفدهم ماه صفر، بتربیت الغ خان (١٤) معظم خان، مدرسهٔ ناصریه با تولیت اوقاف آن، وقضاء کالیور (١٥)، و تذکیرات مسجدجامع، جمله بدین (١٦) داعی، قرارقدیم مقرر شد، و داعی را اسپ وستام [و] (١٧) تشریفی فرمود

---

(١) راورتی: عزالدین طغرل طغانخان. (٢) مط وراورتی: شرف الملک (٣) راورتی: علاءالدین مسعودشاه. (٤) راورتی و اصل کذامط: کاشانی (٥) اصل: ١٥، مط وراورتی: ١١ (٦) مط: بهرایج مفوض فرمود، چنانچه ایشان هر یک دران بلاد از غزوات بسنت وعمارت رعیت. (٧) مط، در شوال سنه (٨) متن مط و پ وایلیوت: کفار چنگیزخان. اصل وراورتی: جاجنگر، و این اصح است. زیراکه چنگیزیان در هند از ملتان و لاهور بطرف شرق نگذشته و به بلاد بنگال نرسیده اند. (٩) راورتی: ملک قمرالدین قیران تمرخان (١٠) مط: رسید و میان او و طغان (١١) مط: سیوم. راورتی ویکی از مآخذ مط: ششم (١٢) اصل تیروان (١٣) اصل: و بخدمت (١٤) اصل: الوخان مط وراورتی: الغ خان (١٥) راورتی گوالیار (١٦) مط: برین (١٧) ستام: زین و یراق وزیور مخصوص اسپ (برهان).

که هیچ [یک] از ابناء جنس ، مثل آن نیافته بودند : تقبل الله منهم .
و درماه رجب از طرف بالا ، خبر لشکر کفار مغل رسید که بطرف اچه آمده اند ، و سر آنجماعت منکوته (١) لعین بود . سلطان علاء الدین بر عزیمت دفع کفار (٢) ، لشکرهاء اسلام ، از اطراف جمع کرد ، و چون بکنار آب بیاه رسید ، کفار از پای اچه برخاستند ، و آن فتح برامد ، کاتب حروف در خدمت درگاه بود ، دران سفر جمله عقلا وارباب بصیرت اتفاق کردند : که مثل آن لشکر و جمعیت درسالهاء گذشته هیچکس نشان ندهد (٣) . چون خبر کثرت لشکر اسلام و استعداد به لشکر کفار رسید منهزم بطرف خراسان (باز) رفتند ، و دران لشکری جماعت ناکسان در خفیه بخدمت سلطان علاء الدین راه یافته بودند ، و اورا بر (٤) حرکات (وسکنات) نامحمود باعث ومحرض میبودند . چنانچه قتل و اخذ ملوک در طبیعت اوجای می یافت ، و بران مصمم می بود ، جمله طبیعت ستودهٔ او ، از سنن پسندیده بگشت و بطرب لهو وعشرت و شکار ، بافراط (٥) میل کرد ، تا بحدیکه فساد بملک سرایت کردن گرفت ، ومصالح مملکت مهمل می ماند . ملوک و امراء اتفاق کردند ، وبخدمت سلطان ناصر الدین (خلدالله ملکه وسلطانه) درخفیه مکتوبات ارسال کردند (و) وصول رکاب همایون التماس نمودند ، چنانچه بعد ازین بتقریر انجامد . انشاءالله تعالی .

روز یکشنبه بیست وسیوم ماه محرم سنه اربع و اربعین وستمائه سلطان علاء الدین محبوس شد ، وهمدران حبس برحمت حق تعالی پیوست ، و مدت ملک او چهارسال و یکماه (٦) و یکروز بود ، حق تعالی پادشاه مارا بر تخت پادشاهی سالهاء بسیار باقی وپاینده داراد . آمین .

السابع السلطان المعظم ناصر الدنیا والدین [ابو المظفر] محمود بن السلطان

سلطان معظم ناصر الدنیا والدین محمود بن السلطان قسیم امیرالمومنین را

(١) راورتی : منگوته یکی از مآخذ مط : منکوته پ : منکو به ، امامنکوته از رجال معروف در بار چنگیز بود (٢) مط : دفع لشکر مغل (٣) مط : نداد (٤) مط در حرکات (٥) اصل : بافرات (٦) متن مط : چهارسال ویکماه حاشیه مط : چهارسال و یکماه و یکروز . راورتی : ٤ سال و یکماه .

ولادت بعد از نقل ناصر الدنیا و الدین طاب ثراه بود (١) بدار الخلافه. سلطان سعید شمس الدنیا والدین نور مرقده، این پادشاه را که در سلطنت باقی باد، بلقب و نام آن پسر مهتر مخصوص گردانید، والدهٔ او را (بقصر) قصبه لونی (٢) فرستاد، تا آنجا در حجر دولت، و اصطناع سلطنت پرورش دادش (٣) بحمدالله که دایهٔ [فضل] آفریدگار، او را چنان پرورد: که بهمه اوصاف حمیده موصوف آمد، و از پستان عنایت، شیر رعایت چنان یافت، که همه احوال و افعال، موجب بقای مملکت و بهاء سلطنت شد. هر معنی که سلاطین نامدار رادر کبر (٤) سن به تجارب (٥) وحوادث ایام مکشوف بود، جملهٔ آن معانی بلکه (٦) اضعاف آن، درعنصر همایون وعرضه (٧) میمون آن پادشاه جوان بخت کیوان تخت مشتری بهجت مریخ هیبت خورشید طلعت زهره صباحت عطارد فطنت ماه مهابت، دراول جوانی (٨) وصبح زندگانی مدرج ومضمر آمد، درسکون ووقار وثبات بو قبیس وحری، ودر بذل واحسان رشک بحر عمان (٩) گشت و تحفهٔ (١٠) [خدمت] بارگاه اعلی او لا زال اعلی، بمراتب مزید هر یک از افاضل مملکت و اماثل سلطنت دعائی و ثنائی آوردند، و شمهٔ ازان روایح در کلک تقریر وتحریر کشیده آمد. و این ضعیف که داعی این بارگاه جلال وقبلهٔ اقبالست چند نظم ونثر بموقف عرض رسانیده است (و) از جمله [آن] اشعار (١١) دو صفحه یکی برسم قصیده و دوم برسم قطعهٔ ملمعه، درین صحایف ثبت کرده شد، تاچون در نظر ناظران گذر یابد در دعای دولت این پادشاه افزایند (١٢) (لمنهاج السراج اصلح الله شانه):

قصیده

آن شهنشاهیکه (١٣) حاتم بذل و رستم کوشش است

ناصر (١٤) دنیا و دین محمود بن التتمش (١٥) است

---

(١) راورتی: ولادت سلطان معظم ناصرالدین محمود شاه، درقصرباغ دهلی بسال (٦٢٦هـ) به د. فرشته گوید: که این ناصرالدین محمود شاه پسر دیگر ایلتمش بود: که همین نام را پیشتر داشت. (٢) برخی ازماخذ مط: تولی، بولی. راورتی گوید: لونی درچند میلی جنوب دهلی است. (٣) مط: داده (٤) مط: اکبر (٥) اصل تجاوز (٦) اصل: بلک (٧) اصل: وعرض. (٨) مط: درآوان جوانی (٩) یکی ازماخذ مط: رشک عثمان گشت (١٠) اصل: وتحفی (١١) اصل: شعار (١٢) مط: افزاید (١٣) در تاریخ فرشته سه بیت ازین قصیده آمده در بیت اول عوض آن شهنشاهی: آن خداوندی است، در بیت دوم مصراع دوم درعلوم مرتبت گونی که فیروزه وش است، ضبط شده (١٤) اصل: ناصرالدنیا (١٥) مط: التمش. اصل وپ: التتمش برای تحقیق رجوع به تعلیقات آخر کتاب شود (ر: ٩٤).

آن جهانداریکه سقف چرخ از ایوان او
در علو مرتبت گوئی فرودین پوشش است
فرق فرقد سادر است و دست و پای دولتش (١)
فر تاج است و نگین و زیب تخت و بالش است
سکه را زالقاب میمونش چه انداز است فخر
خطبه‌را زاسم همایونش چه پایه (٢) نازش است
راحت دلهاست روح عهد او با روح خلق
بندگی دودمانش زانکه در آمیزش است
چاکر ایوان او هر جا که ترک و تاجکی (٣)
بندهٔ فرمان او هر جا که هند و گبرش (٤) است
وارث ملک بحق دیدش ز سلطان شمس‌دین (٥)
هر که را ز انصاف در چشم بصیرت بینش است
دولتش حساد را در هر زمان صد شیو نشت (٦)
صولتش احبا برا در هر مکان صد رامش است
گرچه بشگفتش (٧) گل دولت ولی از صد یکی
چون نهالیست او که باغ (٨) ملک او نوبالش (٩) است
تیغ زنگاریش چون شنگرف ریز آمد بطبع (١٠)
شاخ و برگ نفس (١١) وعمر دشمنان در ریزش است
از نهیب زخم گرز گاو سارش (١٢) بین که چون
راکب شیر فلک در لرزه (١٣) و در تابش است
تا نوای بزم ملکش راست شد زیر او فتاد
حاسد اندر چنگ غم چون زیر اندر نالش (١٤) است

---

(١) کذا در مط، اصل چنین است: فرق فرقد سای دست و ضبط پای دولتش. ارباب ذوق برخلاف ضبط مط و اصل این مصراع را باد وم لف و نشر مرتب دانند و چنین خوانند: (فرق فرقدساور است و دست و پای دولتش) و این اقرب بصحت بنظر می آید. (٢) مط و پ: مایه. فرشته: پایه (٣) مط: نازکی. پ: تازی تلفظ امروزه مردم افغانستان تاجک است، که مطابق اصل است (٤) مط: گبرش، اصل: اکدش. یکی از مآخذ مط: اکدش. پ: اکرش (٥) مط: شمس‌الدین (٦) کذا در اصل. مط: شومت است (٧) اصل: بشگفتش کلی (٨) پ: که باقی (٩) پ: مالش (١٠) کذا در اصل. مط و پ: مطبع (١١) مط: برگ نقش عمر (١٢) پ: کافرسارش (١٣) پ درکوزه (١٤) مط: زیر زان در نالش. پ: مانند متن.

کاه گشت از انقلاب جور باد، ایمن چو کوه
در پناه عهد عدلش چونکه (١) هر آرامش است

ای شنهشاهیکه ذیل عفو و دست بذل تو
مجرم (٢) ومحتاج را هم پوشش وهم پاشش است

بیست (٣) سالست تا که منهاج سراج خسته را
در دعا گوئی این حضرت قرار و باشش (٤) است

از برای نصرت و تایید شاه و بندگانش
دروغا در کوشش است و در دعا در خواهش است

محور تاج (٥) جلالت باد! خاکٔ درگهت
تا که خاکٔ و چرخ در آرامش و در جنبش است

گردش اهل زمین بر وفق فرمان تو باد
تا بروج آسمان گرد زمین در گردش است

[قطعهٔ ملمعه] (ایضاً لمنهاج السراج)

شاه را چون نام خویشش عاقبت محمود باد
نصرت و تایید حق با عزم اومشدود باد (٦)

دوستانرا زی بقا و دشمنانرا زی فنا
نفع و ضر در بخشش و در کوششش (٧) موجود باد

در جهان باب امان از عدل او مفتوح (٨) گشت
باب بیدادی بعهدش مغلق و مسدود باد

چون حسودش شد بطالع از فلکٔ منحوس و رد
طالع اودر پناه ایزدی مسعود باد

سفرهٔ ملکٔ جهانرا دودهٔ او شمع بس
چهرهٔ اعدای او در دیدها چون دود باد

(١) پ: چون هزار آرامش (٢) مط: محرم، ولی بترتیب عفو و بذل مصراع اول باید مجرم اصح باشد (٣) پ: این بیت ندارد (٤) مط: فراز پاشش است. اصل: مأخذ متن و این صحیح است. (٥) مط: چرخ جلالت. (٦) اصل: مسدود (٧) اصل: کوشش (٨) مط: مفتوح باد.

اهل ایمانرا ز چتر(و) رایتش امن و امان(١)
سایبان دین حقند، ظل شان ممدود باد
مقصدش بر فضل حق چون تکیه یی دارد مدام(٢)
بی توقف شاه را حاصل همه مقصود باد
خاتم سرش چو نقش عدل و احسان یافتست
شاهد بخت جوان (٣) بر تاج او مشهود باد
دولتش بر ملت (٤) احمد مبارك آمد ست
ملك مر(٥) محمود را میمون مسلم زود باد
داعی این سلطنت منهاج را ورد این دعا (٦)
تا که باد وخاك وآب وآتشست (٧) موجود باد!

حق تعالی پادشاه وقت، سایهٔ یزدان، سلطان السلاطین، ظل الله فی العالمین ناصر الدنیا و الدین، علاء الاسلام و المسلمین، ملاذ الملوك و السلاطین ابوالمظفر محمود بن السلطان را بر تخت پادشاهی، و سریر او امر و نواهی سالهای نا متناهی باقی و پاینده داراد. آمین بحق محمد و آله اجمعین.

السلطان المعظم ناصر الدنیا و الدین محمود بن السلطان

یمین خلیفة الله قسیم (٨) امیر المومنین

دائرهٔ ملوك و اقربای او [رحمهم الله] (٩): ملك ركن الدین فیروز شاه. ملك شهاب الدین محمد شاه (١٠)، ملك تاج الدین ابراهیم (١١). ملك سیف الدین بهرام شاه (١٢). الملك (الكبیر) المعظم

---

(١) مط: امان است، ولی (است) زاید است. (٢) مط: تکیه گه دارد (٣) اصل: شاهد تخت جهان. (٤) مط و پ: مدت احمد (٥) مط: ملك محمودی به میمونی مسلم زود باد. (٦) پ و مط: مانند متن. اصل: منهاج آورد این (٧) اصل وپ: آتشت.

(٨) این عنوان و اسامی ما بعد، در اصل بصورت دوایر قرمز نوشته شده. درمط وپ عوض قسیم ناصر امیر المومنین است. (٩) در اصل دایره اولاد (حاوی ٤ نام اول) در بین دایرهٔ ملوك جداست، ولی در مط بعنوان (ملوك و اقربای او) یکجا نوشته اند، چون بقول جمهور ناصرالدین بعد از خود اولادی نگذاشت، و بعد از وغیاث الدین بلبن جانشین وی گردید، بنا بران به مط ترجیح داده شد. اگرچه راورتی هم با اصل همنواست. (١٠) مط و یکی از نسخ خطی راورتی: محمود شاه. یکی از مآخذ مط و متن راورتی و اصل: محمد شاه. (١١) مط: تنها: تاج الدین. یکی از مآخذ مط: تاج الدین بهرام. راورتی: تاج الدین ابراهیم شاه (١٢) مط و راورتی: ملك معز الدین بهرامشاه

قطب الدین الحسین بن العلی الغوری (١) ، الملک الکبیر عزالدین محمد سالاری مهدی . الملک (الکبیر) عزالدین طغرل طغانخان (٢) ملک لکهنوتی . الملک الکبیر قمرالدین قیران تمرخان (٣) . الملک الکبیر عزالدین [بلبن] کشلوخان ملک السند و الهند . ملک الکبیر قراقش (٤) خان ملک لوهور الملک (الکبیر) والخان المعظم بهاء الحق و الدین الغ خان بلبن (٥) . الملک الکبیر سیف الدین ایبک الب مبارک باربک الدجانی (٦) . الملک الکبیر تاج الدین سنجر شیرخان (ملک اوده) الملک (الکبیر) جلال الدین خلج خان ملک خانی (٧) ملک لکهنوتی و اوده (٨) الملک [الکبیر] نصر(ت) الدین شیرخان ملک السند و اللوهور (٩) . الملک الکبیر سنجان (١٠) ایبک خطائی (ملک کهرام) . الملک [الکبیر] اختیار الدین دوخان تکتم (١١) . الملک الکبیر نصر (ت) الدین (ارسلان خان سنجر چست) [ملک اوده] . الملک الکبیر سیف الدین [ایبک] بلکا (١٢) خان ساتی (١٣) . الملک الکبیر تمرخان سنقرعجم (١٤) ملک کهرام . الملک (الکبیر) نصرالدین محمود -

(١) در اصل کلمات بعد از بن ا زعلی خوانده نمیشود ، الغوری از مط است (٢) اصل : طول طوعانحان . مط : طغری طغانخان . (٣) مط : الملک الکبیر تمرخان قیران ملک اوده و لکهنوتی . (٤) مط : والش خان . (٥) اصل : الوخان ، مط : بلبن الف خان در اصل هر جا عوض الغ خان ، الوخان است ، و بعضی مورخان هم الف خان ضبط کرده اند ، ولی این غلطی ناشی از نقص رسم الخط و سهو کاتبان است ، که اگر الغخان را متصل بهم دیده اند ، آنرا الفخان نوشته اند ، به فای عربی نه به غین منقوط . که درصورت اتصال دوکلمه الغ وخان در نسخ خطی اشتباه روی میدهد ، مثلا در بعضی نسخ فرشته : الغ خان ودر برخی الف خان است . سبحان رای در خلاصه التواریخ (١١٠٧ﻫ) هم آنرا الف خان خوانده وضبط کرده است (ص١٩٥ - ١٩٧) ولی ما درین کتاب مانند مط : الغ خان را در متن مینویسیم ، و اختلافات نسخ که الو و الف است در حاشیت می آوریم .

(٦) کذا دراصل. مط : سیف الدین ایبک مبارک باربک کشلیخان . (٧) این کلمات دراصل خوب خوانده نمیشود . (٨) مط : لکهنوتی کره (٩) مط : السند و الهند. (١٠) اصل : سحان (١١) اصل صادالدین اورخان نلبم ؟ (١٢) اصل : ملکا (١٣) اصل : سابی ، بدون نقاط (١٤) مط : عجمی

طغرل (١) البر خان، رحمهم الله [اجمعین] (٢).

توقیع او: الکبریاء لله.

اعلام: میمنه سیاه (٣). رایات: میسره لعل

[دار الملک او: حضرت دهلی] (مدت ملک او: بیست و دو سال بود) (٤)

آنچه، حق تعالی از اوصاف اولیاء، و اخلاق انبیا در ذات معظم این پادشاه (و پادشاهزاده) و دیعت نهاده است، و در عنصر میمونش تعبیه کرده است از تقوی و دیانت و زهادت و صیانت و شفقت و مرحمت و احسان و معدلت و انعام و مکرمت و حیا و صفا و ثبات و وقار و صیام و قیام و تلاوت کلام و حفادت (٥) و کم آزاری و انصاف و برد باری و محبت علما و مودت مشایخ و حلم با دیگر معانی گزیده، و آثار پسندیده، که از لوازم سلطنت و مواجب مملکت باشد، از قوت و شوکت و رجولیت وجرأت (٦)، وشدت و شهامت و عدل و احسان و بذل و امتنان، باتفاق اهل عصر در ذات هیچ پادشاهی

---

(١) مط: الملک الکبیر نصیرالدین محمد طغری الپ خان. ولی در اصل البرخان بصورت نام علیحده است. (٢) در مط نام الملک الکبیر تاج الدین سنجر ملک اوده هم آمده، که در ملوک نسخه اصل نیست، شاید این شخص همان تاج الدین سنجر شیرخان مذکور متن باشد. راورتی چهار نفر ا ولین را بنام اقربای سلطان جدا مینویسد، وبعد ازان نامهای ملوک را به تفصیل ذیل می آورد: بردست راست: ملک الکبیر جلال الدین خلج (خلج یا طغرل) خان بن مرسوم ملک علاء الدین جانی غازی ملک لکهنوتی وکره. ملک الکبیر نصرت الدین شیرخان سنقر سغالسوس؟ ملک سند وهند. ملک سیف الدین بتخان ایبک خطائی ملک کهرام. ملک اختیارالدین بکتم اورخان. ملک ناصرالدین (تاج الدین؟) ارسلان خان سنجر چست ملک اوده. ملک سیف الدین ایبک بلکیا خان ثنائی (ستانی، سانی) ملک تمر خان سنقر عجمی ملک کهرام. ملک اختیارالدین یوزبک طغرلخان ملک سابق لکهنوتی. ملک ناصرالدین محمود (یا نصرالدین محمد) طغرل الب خان. بردست چپ: ملک الکبیر المعظم قطب الدین حسین بن غلی غوری. ملک عزالدین محمد سالاری مهدی. ملک عزالدین طغرل طغانخان ملک لکهنوتی. ملک کریم قمرالدین تمر خان قیران ملک اوده و لکهنوتی. ملک الکبیر عزالدین بلبن کشلوخان ملک سند وهند. ملک قره کش خان ایتکین ملک لوهور. ملک الکبیر المعظم بهاء الحق والدین غیاث الدین بلبن الغ خان (الوخان) ملک سوالک وهانسی. ملک سیف الدین ایبک کشلیخان مبارک باربک. ملک تاج الدین سنجر کرت خان ملک اوده. ملک تاج الدین سنجر تزخان ملک اوده. (٣) مط: اعلام ورایات او: سیاه میمنه، لعل میسره. (٤) دار الملک راورتی و مط ندارد. اما مدت ملک در اصل نیست، در مط و راورتی ٢٢ سالست. (٥) مط: سخاوت (٦) مط: ضرامت.

از سلاطین ایام ماضیه ، و ملوك قرون سالفه (١) نور الله مرقدهم جمع نبود طهارت ذیل و صفوت (٢) ظاهر و باطن آن سلطان بن سلطان اعلی الله شانه و عظم برهانه چندانست : که در تحریر و تقریر [گنجائی] نیاید . ملك تعالی او را بر تخت سلطنت (٣) باقی و پاینده داراد .

بدانکه جلوس این سلطان بن سلطان خلدالله سلطانه بر تخت سلطنت در اوایل شهور سنه اربع و اربعین و ستمائه بود ، و تاهنگام این تاریخ پانزده سال شد ، هر سال را ازان مفصل کرده شد ، تا بفهم و خاطر [ناظر و] سامع نزدیکتر بود :

السنة الاولی

سنه اربع و اربعین و ستمائه

سلطان معظم ناصر الدنیا والدین ، بطالع سعد و بخت میمون و وقت همایون و دولت روز افزون ، روز یکشنبه بیست و سیوم ماه محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه ، در حضرت دهلی بقصر سبز ، بر تخت سلطنت بنشست و ملوك و امراء ، و صدور و کبراء ، و سادات و علماء ، بخدمت بارگاه اعلی شتافتند ، و تقبیل دست (بوس) مبارك آن شهنشاه مبارك قدم دریافتند و (همگنان) هر یك (٤) لایق حال خود ، بوجه مبارکبادجلوس خدمتی گفتند . و روز سه شنبه بیست و پنجم (همین) ماه [محرم] در قصر دولتخانه و پایگاه کوشك فیروزی بار عام فرمود ، و همه خلق را بسلطنت و امتثال (٥) اوامر آن پادشاه (کریم) گزیده سیرت ملك صورت بیعت عام فرمودند (٦) ، و همگنان به تجدید آن سلطنت مستبشر گشته ، و اطراف ممالك هندوستان ، بدین عهد با انصاف مسرور شدند (٧) ، و این دولت تا نهایت حد امکان (٨) باقی باد . چون سلطان ناصر (الدنیاو) الدین [حلیم] از دهلی بر سمت بهرایج (بقدم مبارك) حرکت فرمود ، و والدهٔ او ملکهٔ جهان جلالة (٩) الدنیا و الدین دام ملکها (١٠) ، در موافقت او برفت ، و دران بلاد و جبال غزوات بسیار کرد ، و ولایت بهرایج بقدم مبارك او عمارت تمام گرفت و چون صیت دولت او

---

(١) اصل: قران سالفی (٢) مط: و صفت ظاهر (٣) مط : در تخت جها زدا ر یش . (٤) مط : هر یکی (٥) اصل: و امثال (٦) مط: کردند (٧) اصل : گشت (٨) اصل: خدایگان (٩) مط : جلال الدنیا (١٠) اصل : دا،ط ملکتها .

در اطراف هند وستان بسبب آن غزوات و عمارت (۱) منتشر گشت ملوک و امراء دولت ؛ چون از سلطان علاء الدین خایف گشتند، در خفیه بحضرت او عرضه داشت ارسال کردند ، و نهضت مبارک او ، بر سمت : دارالملک جلال التماس نمودند . ملکهٔ جهان والدهٔ او بتدبیر صواب ، ظاهر خلق را چنان نمود : که بجهت (تداوی و معالجت) عارضه بحضرت (۲) دهلی میرود ، و سلطانرا در مهد نشاند باخود (و) مبالغی (۳) مرد پایک (٤) وسوار از بهرایج بر سمت دهلی روان کرد . وچون شب میشد ، روی مبارک سلطانرا بنقاب مستور میگردانید(ند) وسوار میکرد بر سبیل تعجیل (٥) هرچه تمامتر (بمدت) قریب بدهلی آمدند ، چنانچه از وصول موکب همایون آن پادشاه مبارک عهد ، هیچ آفریده را خبر نشد ، تاروزیکه بر تخت نشست . چون سریر سلطنت ، بذات او (٦) فروبها وزیب وزینت گرفت . در ماه رجب سنه اربع واربعین (و ستمائه) رایات اعلی (۷) راحرکت داد . ولشکر برعزیمت لب آب سند و ملتان (۸) وقمع کفار چین بیرون آمد (۹) ؛ و بر توا تر حرکت فرمود ، روز یکشنبه غرهٔ ماه ذی القعده سنه اربع و اربعین و ستمائه (برلب) آب لوهور عبره فرمود (۱۰) ؛ و لشکرهاء اسلام رابه نهب کوه (۱۱) واطراف نندنه فرمان داد ؛ والغخان (۱۲) معظم خلدت دولته در مرتبهٔ امیرحاجبی بود ، و بر سر آن حشم نامزدشد ، و سلطان بابنه وپیلان بر لب آب سدره (۱۳) مقام فرمود والغ خان (١٤) اعظم ؛ آن لشکر ببرد وبفضل ونصرت آفریدگار ، کوه جود را نهب کرد ، واز جیلم وکوکران (۱٥) و کفار متمردان (۱٦) مبالغی بدوزخ فرستاد ؛ وتالب آب سنده براند ، وآن طرف (۱۷) نهب کرد ، و ازانجا

---

(۱) مط : عمارات . (۲) اصل : بجهت (۳) مط : نشانده باخود و مبالغ مرد (٤) پایک بمعنی پیاده است . (٥) مط : عجلت (٦) اصل : بدان فر (۷) مط : رایات همایون را (۸) اصل : وبنیان (۹) مط آورد (۱۰) مط : کرد (۱۱) یک نسخه راورتی : کوه جود اما نندنه غالباً قلعتی بود در میانوالی پنجاب که کوه جود همدرانجاست . ودرین قلعه خواجه عبدالرزاق پسر بزرگ خواجه احمد حسن میمندی از رجال معروف دوره سلطان محمود محبوس بود ، و درسنه (٤۲۲هـ) بامر سلطان مسعود از انجا رها شد (تاریخ بیهقی ۱٤۹) اما این نندنه را باتلنده چند سطر بعد خلط نباید کرد . (۱۲) اصل : الوخان (۱۳) مط : سودره . راورتی گوید : سودهرا شهریست در نیم کروهی جنوب غربی وزیرآباد ، که نهرچناب راقدما در ینجا سدره میگفتند . (١٤) اصل : الوخان (۱٥) مط : کوکهران (۱٦) مط : متمردان را مبالغ (۱۷) مط : اطراف .

مراجعت نمود بسبب تنگی علوفه و مایحتاج لشکر. و چون باچنان فتحی (و اسم) بزرگ (١) بخدمت بارگاه اعلی پیوست، رایات همایون برسمت دارالملک دهلی عطف کرد [٥] و عید اضحی (را) بکوه جالندر نماز گذارده (شد) [و مراجعت وعطف ازلب آب سدره، روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه ذی‌الحجه همین سال بود] و ازانجا منزل بمنزل به‌حضرت وصول بود. و درین روز داعی دولت منهاج سراج کاتب این سطور (٢) را تشریف جبه و دستار و اسپ و ساخت و ستام پادشاهانه فرمود (تقبل الله منهم).

السنة الثانیه، خمس و اربعین و ستمائه

روز پنجشنبه دوم ماه محرم سنه خمس و اربعین و ستمائه، بدارالملک دهلی وصول بود، مدت شش ماه، بسبب کثرت امطار و هجوم بشکال، در حضرت مقام فرمود، و در ماه جمادی الاخری همین سال به لشکرگاه سراپرده [اعلی] بطرف پانی پته (٣) نصب (٤) فرمود (٥). و درشعبان همین سال عطف کرد، به طرف هندوستان میان دوآب، رایات اعلی روان شد، و در حدود قنوج موضعی بود حصین، و قلعهٔ (٦) متین، نام آن تلسنده (٧)، که از سد سکندر حکایت احکام میگفت. جماعت هنود، بدان (٨) مقام تحصن جستند، و دست از جان بشستند، و دران روز (٩) لشکر اسلام، در خدمت رکاب اعلی، بدان موضع قتال کردند، تا جمله (آن) متمردان بدوزخ رفتند، فتح آن موضع میسر گشت (١٠)، وآن غزو را داعی دولت در پنج و یا شش تاء کاغذ نظم درقلم آورده است (١١)، و تمامت آنچه درین سفر رفته است، از غزوها بسنت

---

(١) مط: بزرگی. (٢) مط: منهاج سراج را که کاتب این سطور است تشریف... (٣) اصل: پالتب. متن وراورتی: پانی بته. یکی ازمآخذ مط: بالنبا، ولی پانی پت درشمال غرب دهلی شهری مشهوراست. (٤) اصل: نوضت (٥) از و در ماه جمادی... تا: فرمود. در پ نیست (٦) اصل: قلع (٧) متن مط: نندنه. یکی از مآخذ مط: تلنده. متن راورتی: تلسنده نسخ راورتی: تلنده، تلبنده. راورتی گوید که ایلیوت و توماس در (شاهان افغان ص ١٢٥) این نامرا نندنه خوانده اند، و برگس درترجمه فرشته: نبرده آورده، شاید همان تلسره باشد که در ١٢ میلی قنوج واقع است، که دررسم‌الخط بومی تلسده می نوشتند و بالای دال چهار نقط میمازند چون کاتبان باین املا آشنا نبودند آنرا تلسنده خوانده باشند. پ: پتنده. این نام درظفرالواله (١: ٧١٣) تلسنده است، که اکنون دیهی بهمین نام نزدیک کانپور واقع است، وتعیین موقع قلعه متین تلسنده درینجا از دیگر احتمالات که با مواقع متعدده آنرا تطبیق کرده اند قوی تراست (٨) اصل: بران قلع (٩) مط: و دو روز لشکر (١٠) مط: نشد (١١) مط: بنظم آورده است.

و نهوب برجاده و قتال (١) کفار متمرد، و گرفتن (آن حصار و فتوحی که الغ خان معظم را رفت در قتل و اسر) دلکی و ملکی (٢) بتمام و کمال دران اجزا در نظم مشرح گفته شده است، و باسم مبارک سلطان «ناصری نامه» نام نهاده آمده است، و در ازاء آن از حضرت سلطان معظم انعامی مزید (٣) که هرسال برسد یافته، وازدولت خان معظم الغ خان (٤) اعظم یکباره دیه در حدود هانسی انعام رسید [ه]. حق تعالی هردو را در حضرت مسند سلطانی و متکاء جهانبانی باقی و پاینده داراد. آمین.

بسر تاریخ باز آئیم: روز پنجشنبه بیست (و) چهارم ماه شوال سنه خمس و اربعین و ستمائه، آن قلعه بعد از [جنگ] و قتال وجهاد بسیار فتح شد. بعد ازان روز سه شنبه (٥) دوازدهم ماه ذی القعده (سنه خمس) همین (٦) سال بخطهٔ کره وصول بود (٧)، و پیش ازان بسه روز الغ (٨) خان معظم با تمامت ملوک وامراء لشکر، که در موافقت او نامزد بودند، وآن خان شیر دل رستم نهاد سهراب جنگ پیلتن، دران نهضت، چندان آثار جلادت و شهامت [نمود] از غزوهاء شگرف و فتح مواضع حصین و قلعه وجنگلهاء کثیر (٩)، و قتل کفار متمرد و تحصیل غنایم با برده واسیر واتباع رایگان (١٠) بزرگ، که بتقریر وتحریر محرران، تفصیل آن درنیاید، و [هم] شمهٔ ازان، در کتاب «ناصری نامه» نبشته (١١) شده، ورانه (١٢) بود دران جبال ونواحی که او را دلکی وملکی (١٣) گفتندی، با اتباع بسیار و مرد جنگی بیشمار وولایت ومال بی اندازه، ومواضع حصین و شعاب ومضایق در غایت حصانت جمله [را] نهب کرد، و تمامت آن لعین (را) و عورات و فرزندان

---

(١) مط: برجاده قتل (٢) در مط و اصل و راورتی: کذا. این نام در برخی از نسخ واو دربین دارد در طبقه ٢٢ چنین است: «ملوک اسلام و حشم را نامزد دفع دلکی و ملکی شد، و او رانه بود، در حوالی آب جون میان کالنجر و کره» طبقات اکبری گوید: که موضع رانه دلکی و ملکی را گرفتند. راورتی گوید: این رانه بر اراضی جنوب غربی حکمرانی داشت که عبارت از توابع زاجپور را که آباد خواهد بود برای شرح مزید. (رک: ٦٧).

(٣) اصل: وید؟ (٤) اصل: اوخان (٥) مط: دو شنبه. متن راورتی: پنجشنبه. حاشیه: دو شنبه، طبقات اکبری: دهم همین ماه. (٦) راورتی: مانند اصل (٧) مط: افتاد (٨) اصل: اوخان (٩) مط: و جنگلها، کشتن و قتل. شاید جنگلهای گشن باشد یعنی انبوه و غلو؟ (١٠) مط: رانگان (١١) مط: بنظم پیوسته است اعزالله انصاره (١٢) اصل: رایه. (١٣) کذا در پ.

اورا بدست آورد، و غنایم بسیار بگرفت، از یک جنس اسپ یکهزار و پانصد سر، بدست حشم اسلام افتاد، و دیگر غنایم را بدین قیاس میباید کرد. چون بخدمت درگاه پیوست، همگنان بدان فتوح شادیها کردند. رایات اعلی، روز پنجشنبه یازدهم ماه ذی الحجه (۱) سنه خمس، ازان بلاد مراجعت فرمود، و درین سفر ملک جلال الدین مسعود شاه، که مقطع قنوج بود، و برادر سلطان (به سعادت) خدمت درگاه پیوست، ودست بوس اعلی (اعلاه الله) دریافت و باز گشت و لشکر اسلام و رایات همایون منزل بمنزل بدارالملک (۲) جلال آمد.

السنة الثالثه سنه ست (و) اربعین وستمائه

روزچهارشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه ست و اربعین وستمائه بدارالملک جلال دهلی باز آمد، و شهر را آذین (۳) بستند، و بدولت و سلطنت بمقر پادشاهی بنشست، و ملک جلال الدین چون خدمت سلطان دریافت اقطاع سنبهل (۴) و بداون اورا شد و ناگاه خوف و هراس بدوراه یافت، از سنبل بر سمت کوه سنتور (۵) برفت، و سلطان معظم مدت هفت ماه در حضرت (دهلی) مقام فرمود، تا ششم ماه شعبان سنه ست، رایات اعلی از دهلی بیرون آمد، و برسمت [و] اطراف جبال وصحاری غزوها فرمود. وامرا راباطراف نامزد کرد و بحضرت باز گشت. ودرین سفر دو ر ترا اتفاق نیفتاد و روز چهارشنبه نهم ماه ذی القعده بحضرت باز آمد، و لشکرها، اسلام، برسمت کوه پایه رتن پور (٦) برفت، و درین لشکرو مقام حضرت دوحالت (۷) ظاهرشد: اول آنچه قاضی عمادالدین شفورقانی (۸) متهم شد (۹) روزجمعه نهم ماه ذی الحجه درقصر سپید ازقضا معزول شد. واز شهر بحکم فرمان در بداون (۱۰) رفت. وملک بهاءالدین ایبک خواجه درحوالی حصار

---

(۱) کذا فی الاصل. مط: ۱۱ ماه ذی القعده. راورتی: ۱۲ ذیحجه ٦۲۵هـ. (۲) مط: بر سمت دارالملک (۳) مط: آئین (٤) مط: سنبل (٥) مط: ازسنبل و بداون بحضرت پیوست وسلطان.. راورتی: ازسنبل و بداون بر سمت لاهور رفت از راه سهو. پ: برسمت کوهپایه وسهو رفت. (٦) مط: کوهپایه رانه رتن پور. راورتی: کوهپایه میوات و رنتهپور. ایلیوت: رن تمبهور (۷) مط: دوحادثه (۸) مط و اصل: شقور قانی. راورتی: شفورقانی یا شبورقانی، که: وصورت آخرین درست است، چنانچه گذشت (۹) مط: شده بود (۱۰) مط: فرمان بطرف بداون روان شد، روز دوشنبه دوازدهم ماه ذی الحجه بسعی عمادالدین ریحان شهادت یافت و ملک.

رن تهبور(۱) روز یکشنبه یازدهم ماه ذی الحجه بردست کفار هنود شهادت یافت.

السنة الرابعه، سنه سبع و اربعین و ستمائه

روز دوشنبه سیوم ماه صفر سنه سبع و اربعین و ستمائه الغ خان (۲) معظم در زمان (۳) سعادت، بالشکر اسلام و رایات اعلی، بحضرت باز رسید (۴)، و باتفاق جمله اکابر و ملوك مملکت، چون پناه دولت سلطانی (۵) و پشت لشکر و روی مملکت الغ خان (٦) معظم بود، فرزند او ملکهٔ (۷) جهان در حباله وعقد سلطان معظم ناصر الدنیا والدین خلدالله ملکه آمد و اتفاق (۸) این عقد روز دوشنبه بیستم ماه جمادی الاخری سنه سبع و اربعین وستمائه (۹) بود. حق تعالی هر سه پشت و پناه دین محمدی را در سلطنت و عظمت و عصمت و دولت باقی داراد. وهمدرین سال روز دوشنبه دهم ماه رجب (۱۰) قاضی جلال الدین کاشانی از اوده برسید و قاضی ممالك شد.

روز دوشنبه بیست و دوم ماه شعبان همین سال رایات اعلی از دهلی حرکت فرمود، و روز یکشنبه چهارم ماه شوال همین سال، ازآب جون عبره فرمود برعزیمت غزو هنود، و لشکرها بدان طرف نامزد شد (۱۱)، و از خراسان مکتوبات همشیرهٔ این ضعیف برسید، بر رای اعلی عرضه افتاد، تشریف ومثال وچهل نفر برده وصد خروار انعام فرمود، و خاقان معظم یکسر اسپ کمیت و یکتاو جامه بزر تشریف داد (۱۲)، حق تعالی هردو را باقی و پاینده داراد.

رایات همایون روز چهار شنبه بیست و چهارم ماه ذی الحجه بحضرت باز آمد وروز دوشنبه بیست و نهم ماه ذی الحجه این داعی برعزیمت ملتان وفرستادن برده

---

(۱) مط: رتن پور (۲) اصل: الوخان (۳) مط: ضمان (۴) اصل: بحضرت اورسید (۵) مط: سلطان (٦) اصل: الوخان (۷) اصل: ملکی (۸) مط: فرزند او ملکه جهان گشت، اتفاق این. درینجا ایلیوت وتوماس و دیگر مترجمان اروپائی سهوکرده اند، که دختر ناصرالدین درحباله فرزند الغ خان درآمد؛ ولی مضمون متن واضح است و سلطان ناصرالدین در حین جلوس فقط ۱۷ ساله بود و بنا بران درینوقت دختری بالغ نداشت. طبقات اکبری و بدایونی و جمهور مورخان متفق اند که خود سلطان دختر الغ خان را بزنی گرفته است. (۹) مط: دوشنبه بیستم ماه ربیع الاخر. یکی از مآخذ مط: ششم ماه جمادی الاخری. راورتی: ۲۰ ربیع الآخر ٦۲۷ه (۱۰) مط: سال روز دوشنبه دهم ماه جمادی الاخری قاضی ...

(۱۱) مط: بران طرف نامزد کرد. (۱۲) مط: فرمود بتربیت الغ خان معظم خلدت سلطنته حق تعالی.

بخراسان ، از دهلی روان شد ، بخطۀ هانسی چون وصول بود ، بحکم فرمان عالی خان اعظم و خاقان معظم ، دیه انعام او درضبط آورده شد، و بطرف ملتان برراه ابوهر (١) اتفاق (ملاقات) افتاد.

السنة الخامسه (٢)، سنه ثمان و اربعین وستمائه

ملاقات شیرخان برلب آب بیاه (٣) ، روز یکشنبه یازدهم ماه صفر سنه ثمان و اربعین و ستمائه حاصل شد ، و ازان جا بطرف ملتان رفته آمد روز چهار شنبه ششم ماه ربیع الاول سنه ثمان [و اربعین وستمائه] بملتان وصول بود (٤) . ملک عزالدین کشلوخان (٥) پیش از احبه بگرفتن ملتان همین روز رسید اتفاق ملاقات او بود ، تا بیست و ششم ماه ربیع الاخر ، آنجا مقام افتاد ، و فتح ملتان که در دست خدم شیرخان بود میسر نشد . داعی بحضرت باز آمد ، وملک عزالدین بلبن بطرف اچه رفت . داعی از راه قلعۀ مروت (٦) به سرستی و هانسی بحضرت باز آمد ، بیست و دوم ماه جمادی الاولی (٧) ، سنه ثمان و اربعین بحضرت رسید ، و در شوال همین سال اختیار الدین کربز (٨) ، از ملتان کفار مغل (را) بسی اسیر کرد و بحضرت فرستاد ، و (به) شهر دهلی بدولت ناصری آذین (٩) بستند . ودرین سال روزجمعه هفدهم ماه ذی الحجه (١٠) ، قاضی جلال الدین کاشانی (١١) زندگانی به بندگان دولت اعلی پادشاه عالم داد (رحمة الله علیه)

السنة السادسه ، سنه تسع و اربعین و ستمائه

ملک عزالدین [کشلوخان] بلبن (١٢) به ناگور تمرد آغاز نهاد ، درین سال رایات اعلی برسمت ناگور رفت ، او بخدمت پیش آمد ، و رایات اعلی بازگشت، و بعد ازان شیرخان از ملتان عزیمت اچه کرد ، ملک عزالدین بلبن

---

(١) بقول ابن بطوطه ازملتان بطرف دهلی اولین شهرکی بود . (٢) اصل : الخامس (٣) راورتی : ملاقات شیرخان سنقر برلب آب بیاه (یا آب سنده و بیاه) . (٤) مط : افتاد . (٥) متن مط : اشکرخان بلبن ازاچه بگرفتن . . . حاشیه مط : اشکرخان . راورتی : ملک عزالدین بلبن کشلوخان همین روز از اچه بملتان رسید . پ : لنگرخان . (٦) مروت اکنون در ضلع خیرپور بهاولپور پنجاب بعرض ٢٩ درجه ٥ دقیقه شمالی وطول ٧٠ درجه ٤٠ دقیقه شرقی بفاصله ٦٠ میلی شرق شهر بهاولپور واقع است و راه ملتان و دهلی ازطرف سرستی ازآن میگذشت. (٧) راورتی : جمادی الاخری (٨) مط : گریز . راورتی : کربز . پ : کوتر (٩) مط : آئین (١٠) مط : ذی القعده (١١) راورتی : کاسانی (١٢) راورتی : ملک عزالدین کشلوخان.

از ناگور برسمت اچه رفت و به شیرخان پیوست و مأخوذ شد (١) و قلعه اچه به شیرخان تسلیم کرد، وازانجا روی بحضرت نهاد، روز یکشنبه هفدهم ماه ربیع الآخر، سنه تسع و اربعین و ستمائه بخدمت درگاه اعلی پیوست، خطهٔ بداون نامزد او شد، و همدرین سال روز یکشنبه دهم ماه جمادی الاولی سنه تسع، کرت دوم، قضاء ممالک و حکومت حضرت، بامر اعلی اعلاه الله به (دین) داعی دولت منهاج سراج مفوض گشت.

وروز سه شنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه تسع رایات اعلی بطرف کالیور (٢) و چندیری ونروال (٣) ومالوه حرکت فرمود، ودران سفر تا نزدیک مالوه رفت (٤)، وجاهرا جار (٥) که بزرگترین رایگان (٦) آن بلاد (وبقاع) بود، بقدر پنج هزار سوار، ودو لک پیاده (داشت) منهزم گشت، وقلعهٔ نرول (٧) که عمارت کرده بود فتح شد ونهب گشت

(١) اصل: و باخود شد (٢) راورتی: گوالیور (٣) مط: ونروال ومالوه. راورتی: نرول (نرور) ومالوه، که در هندی (ل) معمولا به (ر) ابدال میگردد، در چهل میلی شرق بهوپال واقع است بعرض ٢٣ درجه ١٨ دقیقه شمالی و طول ٧٨ درجه شرقی. پ: نرول ندارد. (٤) مط: برفتند (٥) متن راورتی: چاهرا جار. نسخ خطی وی: چاهو، چاهد،اجار اجارنه، ودراکثر: چاهرا جار. مط و اصل: جاهرا جار. مآخذ مط: جاهرا جاد، جاهوار جار. در حاشیه مط مینو یسند: که این نام در تواریخ دیگر (جاهردیو) است، راورتی گوید: که بقول توماس (شاهان افغان ص ٧٠) چهندا دیوا است و این هم مشکوک بنظر میآید، چه این راجه معاصر باجدا دایلتمش بوده است، اجارشاید اچاریه Acharya باشد بمعنی راهبر ومعلم، که دربرخی موارد را نه اجار، رانه اجاری، جاهرا جاری هم آمده واجاری در سنسکریت بمعنی شخص ثابت و محکم درآداب دینی است، قراریکه هدسن در کتاب Sketch of Boddhism (ج ٢ ص ٢٢١ - ٢٤٥) مینویسد: وجره اچاریه Vajra AchARyA از طبقات مهم بودائی بود، واین نام بصورت مختلف برین راجه اطلاق شده: تاریخ مبارکشاهی: هرجادیو. طبقات اکبری: اچاردیو. فرشته: جاهردیو سا هردیو درظفرالواله (١ : ٧١٦) رای جاهر، اجر است، کننگهم این کلمه را مصحف اساواری شمرده که بر مسکوکات چهندا دیوا راجه نرور تمبهور دیده میشود (مسکوکات هند در قرون وسطی ٩١) از تعابیر منهاج سراج: رانه اجار، رانه اجاری پدید است که اجارنام جائی بود و باید همین ارجار دیه معروف ١٨ میلی شرق جنوب جهانسی باشد که یک ایستگاه کنونی راه آهن جهانسی ومانک پور است (هودیوالا ٢ : ٧٢٠) (٦) مط و پ: رانگان (٧) مط: وقلعه بلور. حاشیه مط: قلعهٔ بزرگ یا بکور. بعضی کتب: قلعهٔ بزور.

و خان معظم الغ‌خان (١) اعظم دران سفر آثار جلادت و شهامت بسیار نمود وغنایم وبرده، بدست حشم اسلام افتاد (وبسلامت و عصمت رایات اعلی به حضرت باز آمد) [نصرهم الله والصلوة علی محمد خیرالبریه].

السنة السابعة (٢)، سنه خمسین و ستمائه

رایات اعلی بسلامت وغنیمت، بحضرت دهلی: روز دوشنبه بیست و سیوم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ستمائه باز آمد. بعد ازان بابخت فرخنده و دولت فزاینده (٣) هشت ماه دردار الملک جلالی مقام افتاد، و درین مدت به انتشار احسان و اقامت مراسم عدل مشغول گشت، و روز (٤) دوشنبه بیست و دوم ماه شوال همین سال (٥)، رایات اعلی برسمت لوهور و غزنین (٦) از راه اچه و ملتان نهضت فرمود، و در وقت وداع، ازحدود کیتهل (٧)، داعی دولت را تشریف خاص (اسپ) با ساخت زر با (تمام) ستام و زین به ارزانی داشت، و درین سفر، جمله ملوك و خانان اطراف در خدمت رکاب اعلی جمع شدند، قتلغ خان از ولایت بهیانه (٨) و کشلو خان (٩) عزالدین [بلبن] از بداون باحشمهای خود در موافقت رایات [اعلی] همایون تا حد بیاه برفتند، و عمادالدین ریحان درخفیه مزاج سلطان وملوك، با الغ خان (١) اعظم متغیر گردانید (و مزاج دیگر کرد) عفی الله عنهم.

السنة الثامنه (١٠) سنه احدی و خمسین و ستمائه

چون سال نو شد، روز (١١) شنبه غرهٔ ماه محرم، سنه احدی وخمسین وستمائه الغ خان (١) را فرمان (١٢) شد تا بسر اقطاع خود، بطرف سوالك و هانسی برود چون خان معظم بحکم فرمان بطرف هانسی رفت، رایات اعلی، دراوایل ربیع الاول

(١) اصل: الوخان (٢) اصل: السابع (٣) مط وراورتی: افزایند. (٤) اصل: اقامت، رامم، راثم عدل، مشغول گشت هردو روز. (٥) مط: شوال سنه خمسین و ستمائه. راورتی: مانند متن. (٦) در اصل ومط وپ وایلیوت چنین است. راورتی غزنین را درینجا بی مورد میداند (٧) یکی ازماخذ مط وپ: گنگ. مط و راورتی: کیتهل که در صوبهٔ دهلی درسهرند واقع بود (آئین اکبری) (٨) مط: بیانه (٩) متن مط: لشکرخان. حاشیه: کشکوخان. پ: لنگر خان (١٠) اصل: الثامن (١١) اصل: نوشد سنه غره. مط: مانند متن. دریکی از نسخ مط: سه شنبه. راورتی: سه شنبه (١٢) ط: فرمان داد.

همین سال، بحضرت باز آمد، ومزاج براکابرشغلها بگشت، در ماه جمادی‌الاول مسند وزارت، حوالهٔ عین‌الملک محمد نظام[الملک] جنیدی شد، وملک کشلی خان امیر حاجب الغ مبارک ایبک راکه برادر خان معظم بود (١) اقطاع کرده دادند، بدان طرف فرستادند (٢)، ودر ماه جمادی الاولی همین سال عمادالدین ریحان وکیلدر شد، ورایات اعلی برعزیمت ازعاج خان معظم الغ خان (٣)، از حضرت بطرف هانسی رفت (٤)، وعمادالدین ریحان قاضی شمس‌الدین بهرایجی را بیاورد، ودر بیست وهفتم ماه رجب، سنه احدی وخمسین وستمائه، قضاء ممالک بدو مفوض کرد، وخان معظم از هانسی بطرف ناگور رفت، واقطاع هانسی با شغل امیرحاجبی به شاهزاده رکن‌الدین مفوض گشت (٥)، ورایات اعلی در ماه شوال (٦) بحضرت بازآمد، ودر اوایل شوال همین سال بر عزیمت فتح اچه وملتان (وتبرهنده) از دهلی حرکت کرد وچون بحوالی آب بیاه وصول بود، لشکر بطرف تبرهنده نامزد شد، وپیش ازین شیرخان از مصاف کفار (آب) سنده عطف کرده بود، وبجانب ترکستان رفته اچه وملتان وتبرهنده، درتصرف متعلقان او مانده. روز دوشنبه بیست وششم ماه ذی الحجه سنه احدی وخمسین وستمائه فتح گشت، وحوالهٔ ارسلان خان سنجر چست (٧) شد، ورایات اعلی ازآب بیاه مراجعت کرد (٨) [والحمد لله عنی اولا وثانیاً واتم اعلی نبیه مصلیاً] (٩)

السنة التاسعه (١٠) سنه اثنی وخمسین وستمائه

چون سال سنه اثنی وخمسین وستمائه (نوشد) درحدود کوهپایه بردارو بجنور (١١) فتوح وغنایم بسیار بدست آمد، وبر جون عبره افتاد، وروز پنجشنبه سیزدهم ماه محرم سنه اثنی، گنگ (١٢) پیش میاپور عبره فرمود

(١) اصل: وملک کشلی‌خان امیر حاجب الغ باریک شد ایبک را که برادرالوخان بود (٢) مط: روان کردند (٣) اصل: الوخان (٤) مط: حرکت کرد (٥) مط: شد (٦) مط: شعبان. راورتی: شوال. (٧) اصل: حب (٨) مط: فرمود (٩) در اصل بجای عنی، علی وعوض اتم، اسم است بتقریب اصلاح شد (١٠) اصل: التاسع (١١) اصل: برداز وتجور. متن مط: بردار و پنجور. یکی از مآخذ مط: بفرایند و پتجوق. راورتی: بردار و بجنور، که دراکثر نسخ وی چنین بود، بجنور بقول آئین اکبری درسرکارسنبل‌صوبه دهلی واقع بود (١٢) دودیوالادرحواشی ایلیوت (٢: ٧٣٢) بردار را مصحف هردوار وادی جنوب سوالک یارود را (عمالیا) شمرده وگوید، بجنوردر ٤٠ میلی جنوب هردوار است. امامیاپور که بهمین نام از طرف هیون تسنگ وشرف الدین یزدی ذکر شده ازملحقات هردوار است.

وهمچنان دامن کوه تا آب رهب (١) رفته شد، و در اثناء آن غزوات در تنکله بانی (٢) روز یکشنبه پانزدهم ماه صفر سنه اثنی، رضی الملک عزالدین درمستی (٣) شهادت یافت. روز دوشنبه شانزدهم ماه صفر، سلطان اسلام با نتقام آن حرکت به کفار کاتهیر (٤) دست بردی نمود، که تا باقی عمر، آن بلاد [را] یادگار بماند، و برطرف بداون نهضت فرمود، روز پنجشنبه نوزدهم ماه صفر، خطهٔ بداون بفر وشکوه چتر و رایات همایون آراسته گشت (٥) نه روز آنجا مقام کرد، (٦) و پس [ازان] عزیمت حضرت مصمم فرمود (٧). روز یکشنبه ششم ماه ربیع الاول، وزارت ممالک (٨) بصدر الملک نجم الدین - ابوبکر، کرت دوم تفویض افتاد، و دوحدود کول، روز یکشنبه بیستم ربیع الاول سنه اثنی وخمسین [وستمائه] داعی دولت را بلقب صدر جهانی تشریف فرمود حق تعالی در سلطنتش باقی دارد.

روز سه شنبه بیست وششم (ماه) ربیع الاول، بحضرت دهلی وصول بود ومدت پنج ماه درشهر مقام کرد. (٩) که خبر جمعیت ملوك باملك جلال الدین برسید، رایات اعلی در ماه شعبان بطرف سنام و تبرهنده آمد، (١٠) و عیدفطر در سنام کرد، و لشکر هاء ملوك، چنانچه ارسلانخان تبرهنده، و بتی خان ایبک خطائی (١١) والغ خان (١٢) اعظم ازنا گور درموافقت ملك جلال الدین

---

(١) کذا در اصل ومط وراورتی. در نسخ ماخذ مط و پ : رهیت یارهت (٢) کذا فی الاصل. متن مط : تنکله بالی. ماخذ مط: تکیه مانی، تکیه یانی نسخ راورتی : تکله بانی، تلکه مانی، بکاله مانی، نکله مانی، تنکاله مانی، تکله مانی، تنکله پانی. سکه مانی وغیره. شاید جزو اول آن تلك باشد که تلك پوراکنون هم موجود است (٣) اصل : درمستی. راورتی ومط : درمشی. راورتی گوید : درطبقات اکبری نیز درمشی است منسوب به درمش، دربعضی نسخ درمستی آمده که فرشته آنرا درحالت مستی ضبط کرده، شاید اصح آن درمشی باشد منسوب به درمشان سابق الذکر (٤) کذا در اصل. متن مط: کایتهر. حاشیه مط : تهیهر. راورتی : کاتهی هر. هودیوالا املا کاتهیر را درست میداند که نام قدیم روهیل کهند کنونی هند است. واین همان کیتهل سابق الذکر نیست که نزدیك جهند کرنال در پنجاب افتاده است (ایلیوت ٢ : ٧٣٢) (٥) مط : شد (٦) مط : فرمود (٧) مط : شد (٨) مط : مملکت (٩) مط : بود (١٠) مط : حرکت فرمود (١١) مط : وسنجان ایبک خطائی. وقرار یک نسخه : ایکنخان. راورتی : ملوك مانند تاج الدین ارسلان خان سنجر چست تبرهنده وملك سیف الدین بتخان ایبک خطائی ایلیوت : سنجان ایبک (١٢) اصل : الوخان

در حوالی تبرهنده بودند، رایات اعلی از سنام به هانسی آمده ، آن ملوك بطرف کهرام و کیتهل حرکت کردند . سلطان بدان سمت از هانسی حرکت فرمود ، و جماعت امراء درمیان هر دوتن سخن گفتند ، وفتنه هر دو طرف عماد الدین ریحان بود ، تاروز (پنج) شنبه بیست و دوم شوال همین سال سلطان اسلام فرمان داد : تا عمادالدین ریحان بطرف بداون رود (١) ، و آن ولایت اقطاع او باشد وآن صلح تمام شد . روزسه شنبه هفدهم ماه ذی القعده [و] بعد از سوگند وعهود (٢) وثیق جمله (امراء) وملوك ، بخدمت سلطان پیوستند ، ولوهور اقطاع ملك جلال الدین شد ، ودرضمان عصمت ودولت رایات همایون ، روز سه‌شنبه نهم ماه ذی‌الحجه بطالع سعد، درحضرت دهلی آمد . ملك تعالی رایات همایون را به‌آیات فتوح مطرز داراد . آمین رب العالمین

السنة العاشره سنه ثلاث وخمسین وستمائه

چون سال سنه ثلاث وخمسین (وستمائه) نوشد ، حالی عجبی (٣) ظاهر گشت وآن چنان بود : که‌ازتقادیر (٤) آسمانی ، مزاج حضرت (٥) سلطانی ، باوالدهٔ او (٦) ملکهٔ جهان تغییر پذیرفت ، وچون اودرحبالهٔ قتلغ‌خان بود هردو را فرمان شد : تا اوده اقطاع ایشان باشد ، وبرسراقطاع روند ، بحکم فرمان ایشان رفتند ، واین حادثه در روزسه شنبه ششم ماه محرم سنه ثلث وخمسین وستمائه بود . چون ماه ربیع الاول درامد ، سلطان اسلام روز یکشنبه بیست (٧) وهشتم ماه ربیع الاول این سال قضاء ممالك وحکومت حضرت دهلی برقرار ما تقدم حوالهٔ داعی دولت منهاج سراج کرد . پادشاه را در سلطنت‌فراوان سال بقا باد (٨) . ودرربیع الاخر از ملك قطب الدین حسین (٩) علی ، که نایب ملك بود ، سخنی برخلاف رای اعلی بسمع (مبارك) پادشاه رسانیدند روز سه شنبه بیست وسیم ماه مذکور (١٠) قطب الدین را مخاطب کردند ومقید ومحبوس گشت وشهادت یافت ، پادشاه را بقا باد!

روز دوشنبه هفتم جمادی‌الاولی ، اقطاع میرت ، حواله ملك کشلی‌خان

---

(١) مط : برود (٢) مط : عهود ومواثیق . (٣) مط : حال عجیبی (٤) اصل : مقادیر (٥) مط : مبارك‌سلطانی
(٦) اصل‌ملکی‌جهان (٧) مط : ٢٣ . راورتی : ٢٣همین‌ماه ، ولی درطبقه ٢٢ ذکرالغ‌خان ٧ ماه ربیع‌الاول‌است.
(٨) مط : که پادشاه او را در سلطنت سالهای فراوان بقاباد (٩) اصل‌حسن علی . راورتی ومط : مانند متن (١٠) مط : ربیع الاخر همین سال ملك قطب الدین.

الغ اعظم باربک (١) ایبک سلطانی شد، بعدازانکه ازکره بخدمت درگاه پیوسته بود (رحمه‌الله) ودر روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب سنه ثلاث وخمسین شیخ الاسلامی (٢) حضرت به شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی (٣) حواله افتاد (٤) و همدرین ماه ملک تاج الدین سنجر سیوستانی ازاوده بکشید، و عماد الدین ریحان را از بهرایج ازعاج کرد، واز دنیا رحلت کرد، و همدرین سال [در] ماه شوال رایات اعلی ازحضرت بطرف هندوستان نهضت فرمود، وروز یکشنبه هفدهم ماه ذی القعدهٔ همین سال، الغ‌خان (٥) معظم، بجهت انتظام احوال (٦) حشم سوالک بطرف هانسی رفت، وحشم مرتب فرمود و بحضرت باز آمد. روز چهار شنبه نوزدهم ماه ذی الحجه آخر آن (٧) سال به لشکرگاه اعلی پیوست، و پیش ازآن فرمان نافذ شده بود: تاملک قتلغ خان از اوده با قطاع بهرایج رود، و این مثال رااو انقیاد ننمود (٨)، وازحضرت ملک بکتم رکنی (٩) نامزد رفع (١٠) او شد درحدود بداون هردولشکر راباهم ملاقات شد [ه] وبکتم شهادت یافت رایات همایون بتدارک این حادثه، برسمت اوده نهضت فرمود، (و) چون بدان حدود رسید [ملک] قتلغ خان از پیش برفت، ورایات همایون بطرف کالنجر (١١) کشید، والغ خان (١٢) معظم اورا تعاقب نمود، واورادرنیافت (١٣) باغنایم بسیار بخدمت درگاه (سلطانی) پیوست [والله اعلم بالصواب]

السنة الحادیة عشر سنه اربع و خمسین و ستمائه

بدولت و نصرت، در ضمان عصمت آفریدگار تعالی، چون سال نو شد، و محرم سنه اربع و خمسین و ستمائه درامد، رایات همایون را آن فتح برامد روی بحضرت نهاد. روزسه شنبه چهارم (ماه) ربیع الاخر همین سال (١٤) بحضرت وصول کرد (١٥)، چون قتلغ خان را معلوم شد: که رایات اعلی

(١) اصل: باریک (٢) اصل: الاسلام (٣) اصل: سلطانی. (٤) مط: مفوض شد. (٥ ، ١٢) اصل: الوخان (٦) مط: امورحشم (٧) مط: این (٨) مط: واین مثال را ازقیاد نمود (٩) یکی از مآخذمط: مکتم رتنی یا کتم نهی. راورتی: ملک بکتمر، بکتم، مکتمر مکتم. پ: بکتم رهی (١٠) مط: دفع (١١) اصل: کنجر. راورتی: کالیر، پ: کالنجر (١٣) اصل: دریافت (١٤) مط: ربیع الآخرسنه اربع و خمسین بحضرت. (١٥) مط: نمود.

برسمت حضرت انصراف نمود، بولایت کره ومانکپور تعلق کردن گرفت، ومیان او وارسلان خان سنجرچست(١) مقابله(٢) افتاد، و نصرت ارسلان خانرا بود چون قتلغ خان را بهندوستان رفتن(٣) میسر نشد، درمیان مواس (٤) عزیمت بالا کرد، و بطرف سنتور(٥) آمد، ودرآن قبایل وجبال پناه جست. رایات اعلی برای دفع فتنهٔ (٦) او روز دوشنبه بیستم ماه ذی الحجه سنه اربع وخمسین، از حضرت دهلی حرکت کرده، وچون سنه خمس و خمسین نوشد، لشکر درین سال بطرف سنتور رفت، و قتال میان لشکر اسلام و هنود کوهپایه قایم شد وقتلغ خان میان آن طایفه بود، واز امراء اسلام جمعی که خایف بودند، بسبب اتهام بدو پیوستند، و چون طاقت مقاومت نداشتند (بسبب آن) پشت دادند والغ خان(٧) معظم تمامت آن جبال را بتیغ زیر و زبر کرد، تاسلمور(٨) [و]دراند رون شعاب و مضایق جبال براند، وقصبهٔ سلمور را که هیچ پادشاه بران موضع نرسیده بود(٩)، ولشکر اسلام بدان دست نیافته [فتح کرد] و غزا بسنت بجای آورد، وچندان[فسدهٔ]هنود متمرد (را) بقتل رسانید، که درحد ود حصر نیاید(و به تحریر و تقریر نگنجد)والله اعلم بالصواب والیه مرجع (و) المآب

السنة الثانیة عشر، سنه خمس و خمسین وستمائه

بعد از مراجعت روز یکشنبه ششم ماه ربیع الاول سنه خمس وخمسین وستمائه ملک بتی خان(١٠) ایبک خطائی ازاسپ خطا کرد و برحمت حق تعالی پیوست و رایات همایون روی بحضرت نهاد، روز یکشنبه بیست و ششم

---

(١) اصل : حت. (٢) مط : مقاتله. (٣) مط : سکونت (٤) مواس : ظاهراً این کلمه به مواسات عربی نزدیکست، که یاری وغم خواری کردن باشد (صراح و منتخب) ولی درفرهنگ های عربی مواس باینصورت نیامده، و نویسندگان پارسی دوره گورگانیان هند (مواسات) رابمعنی لشکر محافظ ثغور میآورند، که درین کتاب نیز در چندین جای دیگر خواهد آمد، و صورت مفرد آن درینجا دیده میشود مواس درادب زبان پښتو بمعنی محافظ است، و بقرار ضبط فرهنگ دکن در هندی نیز معنی نگهبانی Protection دارد (رك : ٦٨) (٥) دربعضی نسخ : ستور وسنتور. پ : ستور. سنتور گره پایتخت راجگان سدمور بود، که درهشت میلی شمال دهره بطول شرقی ٧٨ درجه ٥ دقیقه و عرض شمالی ٣٠ درجه ٢٥ دقیقه واقع واکنون ده کوچکی است (هودیوالا ٢ : ٧٣٥) (٦) مط : آن فتنه روز سه شنبه (٧) اصل : الوخان (٨) اصل : سرمرد؟ که اکنون سرمور است. (٩) مط : دست نیافته بود ولشکراسلام بدان نرسیده نهب کرد و غزاها (١٠) کذا دراصل. مط : سنجان ایبک. نسخ خطی : بخان، ایکخان، تهخان. راورتی : ملک سیف الدین بن خان ایبك خطائی. پ : بعجان.

ماه ربیع الاول (۱)، سنه خمس بدار الملک جلال رسید، وچون لشکر منصور مراجعت کرد ملک عزالدین کشلو خان بلبن بااشکر اچه و ملتان، در حوالی آب بیاه [بود] پیشتر آمد (وملک) قتلغ خان وامرائیکه با او [یار] بودند بملک کشلو خان (۲) پیوستند، و بحدود منصور پور و سامانه (۳) (بود).

چون خبر حرکت آن جماعت، بسمع اعلی رسید، الغ خان (۴) معظم را با لشکر نامزد فرمود، روز (پنجشنبه) پانزدهم ماه جمادی الاولی سنه خمس وخمسین و ستمائه از حضرت نهضت کرد (۵)، و چون نزدیک آن لشکر رسید، میان هردو فریق، بقدر ده کروه ماند. از حضرت جمعی در خفیه مکتوبات در قلم آوردند، چنانچه شیخ الاسلام [سید] قطب الدین (۶) و قاضی شمس الدین بهرایجی، بنزدیک قتلغ خان و ملک کشلو خان فرستادند تا بحضرت آیند، و درواز ها بدست ایشان (۷) دهند، و در شهر هر کس را بدانحرکت و موافقت (و) بیعت میدادند، و دست عهد می ستدند (۸).

از حضرت منهیان مخلص، این مخالفت را بخدمت الغخان (۴) معظم در قلم آوردند، واز لشکر گاه، بنا بدین (۹) مخالفت بخدمت درگاه اعلی باز نمودند (که) حال مخالفت [جماعت و] دستار بندان برین جمله است، اگر صواب باشد، فرمان اعلی (اعلاه الله، بجانب ایشان) نافذ شود، تا ایشان که در حوالی شهر اقطاع دارند، بسر اقطاع خود روند، تا این فتنه آرام گیرد بشهر باز آیند. از حضرت دهلی (۱۰) بجلاء ایشان فرمان شد.

روز یکشنبه دوم (ماه) جمادی الاخری (۱۱)، سنه خمس و خمسین وستمائه [بود] فرمان شد، تا سید قطب الدین و قاضی بهرایج (۱۲) از حضرت بسر اقطاع (۱۳) خود روند [و] مکتوبات ایشان، از شهر بملک قتلغ خان و ملک کشلوخان بلبن رسید [و] در حال وساعت از موضع خود با تمامت لشکر

(۱) مط و راورتی: ربیع الاخر. (۲) راورتی: به ملک بلبن کشلوخان (۳) مط: بحدود منصوره سامانه. راورتی: مانند اصل. (۴) اصل: الوخان (۵) مط: فرمود. (۶) راورتی: سید قطب الدین شیخ الاسلام جمال الدین. (۷) مط: برایشان دهند. (۸) مط: وبدست راست عهد می ستدند (۹) مط: بنا برین (۱۰) مط: حضرت اعلی بنفی ایشان. (۱۱) اصل: جمادی الاولی، راورتی و مط: مانند متن (۱۲) مط: قاضی شمس الدین بهرایجی. (۱۳) مط: اقطاعات.

بطرف شهر راندند [وعطف ایشان از لشکرگاه بجانب شهر، روز دوشنبه سیوم ماه جمادی الاخری سنه خمس و خمسین بود، از سامانه بتعجیل راندند] که دو روز و نیم بعد مسافت صد کروه را قطع کردند، بامداد بعد از نماز بدرشهر راندند (۱). و در حوالی شهر طواف (۲) کردند، و شب را در ظاهر دهلی میان باغ جود و کیلوکهری (۳) و شهر لشکرگاه ساختند. و چون آن ملوک و لشکر بر امید و عدهٔ آن مکتوبات بباغ جود (۴) رسیدند، فضل خدائی (۵) آن بود: که پیش ازان بدو روز، جماعت مخالفان از شهر روان شده بودند (۶). چون آن ملوک را از نقل ایشان معلوم شد، در کار خود متأنی شدند؛ و از حضرت پادشاه فرمان شد، تا دروازه‌های شهر ببستند. وچون لشکر از شهر غایب بود، استعداد جنگ کردند و امیر الحجاب علاء الدین (۷) ایاز زنجانی (۸) نایب (۹) امیرحاجب، و الغ کوتوال بک جمال الدین نشاپوری (۱۰)، و دیوان عرض ممالک نصرهم الله، در محافظت شهر و استعداد مرد جنگ، آثار پسندیده نمودند، و دران شب بر بارهٔ شهر امراء و سرخیلان و معارف شهر را نامزد کردند. چون بامداد روز جمعه شد حق تعالی لطیفه‌ئی ساخت، و ملک کشلوخان عزیمت مراجعت کرد، و ملوک دیگر و والدهٔ سلطان ملکهٔ جهان چون مشاهده کردند [که آن اندیشه بازنخواند](۱۱) جمله (بر) باز گشتن اتفاق کردند، و بیشتر حشم ایشان [آن بود که با ایشان] در مراجعت موافقت ننمودند، ودرحوالی شهر مقام کردند، و بسیار از اکابر و معارف دست راست (۱۲) طلب کردند، و بخدمت درگاه پیوستند، و آن **ملوک**

---

(۱) مط: قطع کردند و روز پنجشنبه ششم ماه جمادی الاخری بباغ جود نزول کردند، بامداد بعد از نماز بدرشهر آمدند (۲) مط: طوف (۳) اصل: باغ حور و کتلوکهری. مط و راورتی و پ: مانند متن. کیلوکهری بر ساحل جمنا دارای عمارات قشنگی بود. امیر خسرو درقران السعدین ذکر آنرا کرده، مقبره همایون با بردر آنجاست (۴) اصل: باغ جود، در بعضی نسخ باغ خود است. در ظفرالواله (۱: ۷۲۲) البستان المعروف باغ جوزاست. قرائت صحیح آن باغ جود باشد که برنی نیز بچنین املا آورده است. (۵) مط: خدایتعالی (۶) مط: مخالفان را از شهر روان کرده بودند (۷) راورتی: بن ایاز. پ: مانندمتن. (۸) در یکی از نسخ: ریحانی. پ: زنجانی (۹) راورتی: و نایب (۱۰) اصل: نیساپوری. (۱۱) اصل: بخواند (۱۲) مترجمان انگلیسی این جمله را به وعده امان ترجمه کرده اند در تاریخ برنی (۴۸۸) گوید: شهاب سلطانی را بدست راست فرود آورد، در برهان قاطع (ص ۸۵۹) دست دادن بمعنی بیعت کردن و آرام گردیدن آمده، و دست راست کنایه از وزیراعظم هم هست.

بیمراد بازگشتند برطرف سوالک. چون خبرعزیمت ایشان به الغخان(١) معظم و ملوک و امراء سلطانی عز نصرهم رسید از ان موضع که بودند، جانب شهر عطف کردند، تا چون نزدیک رسیدند، کیفیت الغ خان (١) معظم را روشن شد سالماً وغانماً مظفر و منصور(٢)، روز سه شنبه یازدهم ماه جمادی الاخری بحضرت باز رسیدند.

ملک تعالی این دولت را باهالی اسلام، بفر و شکوه سلطانی (٣) و دولت خانی باقی و پاینده داراد (و) بعد ازان روز چهار شنبه هشتم ماه رمضان همین سال، مسند وزارت بضیاء الملک تاج الدین مفوض گشت(٤)، [و خطاب نظام الملک شد، و مسند اشراف ممالک بصدر الملک مفوض گشت] و در آخر این سال [لشکر] کفار مغل، از طرف خراسان بزمین اچه و ملتان رسید و ملک کشلوخان با ایشان عهد بست، وبه لشکرگاه سالین (٥) نوین پیوست.

السنة الثالثة (٦) عشر سنه ست و خمسین و ستمائه

وچون سال نو شد، و محرم سنه ست و خمسین و ستمائه تجدید یافت، روز یکشنبه ششم ماه محرم (سنه ست و خمسین و ستمائه) رایات همایون بر عزیمت غزو ورفع (٧) کفار مغل از حضرت روان شد(٨)، و در ظاهر دهلی لشکرگاه کرد ثقات چنین روایت کردند: که روز چهار شنبه نهم همین ماه هلاو [کافر] (٩) که سر (کفار) مغل بود، بدر بغداد از پیش (لشکر) امیرالمومنین المستعصم بالله منهزم گشت(١٠). و چون رایات اعلی سلطانی برعزیمت غزو بیرون رفت

(١) اصل: الوخان (٢) مط: منصوراً و مظفراً (٣) مط: بفر سلطنت سلطانی (٤) ط: شد (٥) اصل: مساکن نوین. مط و پ: مانند متن. راورتی: نوین سالین مغل. ایلیوت در تاریخ هند (ج ٢ ص ٣٥٨): سالین نوین (٦) اصل: الثالث (٧) مط: دفع (٨) مط: حرکت کرد (٩) مط: هلاکو. اصل و راورتی و پ: هلاو. (١٠) طابعان نسخهٔ کلکته در حاشیه نوشته اند، که در هر چار نسخهٔ موجوده نوشته که هلاکو منهزم گشت، لیکن جمهور مورخان بر خلاف آنند. این نوشته طابعان را در صورتی درست میدانیم، که مستعصم مستاصل شده باشد ولی طوریکه در مبحث خلفاء گذشت، پیش از هزیمت قطع خلیفه و قتیکه دفعهٔ اول قشون هلاکو بر بغداد تاخت، از طرف مدافعین خلافت رانده گشت، شاید مقصد مولف هم درینجا همان انهزام اولین باشد. چون سقوط بغداد و غارت آن چهار شنبه (٧) صفر همین سال ٦٥٦ ه است. لهذا این خبر شوم در ماه محرم به هند نرسیده بود و منهاج سراج اوایل این اخبار را شنیده و نوشته است (رك: جامع التواریخ ٢: ٧١٣).

بهرطرف ملوک و امرا با افواج حشم نامزد شدند، و قاب سلطانی، غرهٔ ماه رمضان بحضرت باز آمد، مدت پنج ماه در حضرت مقام فرمود، و (در) هژدهم ماه ذی القعدهٔ همین سال، ملک لکهنوتی (۱) بملک جلال الدین مسعود شاه ملک جانی (۲) مفوض شد [والله اعلم بالصواب] .

السنة الرابعة (۳) عشر، سنه سبع وخمسین وستمائه

و چون سال نو شد، روز پنجشنبه سیزدهم ماه محرم سنه سبع و خمسین و ستمائه رایات اعلی برغزوات عزیمت مصمم کرد (۴) (و) در روز یکشنبه بیست و یکم ماه صفر همین سال، ولایت بهیانه وکول و بلارام و کالیور (۵) بملک شیرخان مفوض گشت (۶)، و ملک النواب (۷) ایبک با افواج حشم، بطرف غزو کفار رن تهپور نامزد شد، و رایات همایون بمقر عز سلطنت باز آمد، و در روز چهارشنبه (چهارم) ماه جمادی الاخری همین سال دو زنجیر پیل و خزانه از دیار لکهنوتی بخدمت بارگاه اعلی پیوست (۸) و ششم این ماه (۹) شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی برحمت حق پیوست، و بیست و چهارم ماه قاضی کبیر الدین درگذشت رحمهما الله، و مناصب ایشان بفرزندان ایشان، بعاطفت شاهانه مفوض گشت (۱۰)، و در ماه رجب سنه سبع و خمسین و ستمائه، ملک کشلی خان اعظم باربک ایبک بدار الخلد (۱۱) جنت خرامید وشغل امیرحاجبی بفرزند او ملک علاء الدین (۱۲) محمد مفوض گشت. و درغرهٔ رمضان امام حمیدالدین ماریگله برحمت حق تعالی پیوست، وانعامات او بفرزندان او مقرر گشت بعاطفت سلطنت . و بعد از چندین تعازی (۱۳)

---

(۱) اصل : لکنوتی (۲) اصل : خانی ، راورتی : جلال الدین مسعود بن ملک علاءالدین جانی مفوض گشت . (۳) اصل: الرابع (۴) مط : اعلی بر عزیمت غزوات حرکت کرد (۵) مط : کالیوار . (۶) مط: شد (۷) اصل : ملک التوایب ؟ (۸) مط: رسید (۹) مط : ماه مذکور (۱۰) مط: شد (۱۱) اصل: دار الملک (۱۲) اصل : علی الدین (۱۳) اصل : تعازی . مط: بغازی . پ : بعاری ؟ راورتی این کلمه را به شورش و اضطراب ترجمه کرده ، ونمیدانم که اصل آن چه بود ؟ اگر بغازی مط ازماده بغز باشد بمعنی سرعت حرکت و نشاط است (المنجد) صورت اقرب آن بنظر من تعازی است که در متن گرفته شد، مختاری غزنوی گوید : گروهی کشان رای رزم تو باشد + نباشند مشغول جز در تعازی. و تعازی مصدر باب تفاعل است بمعنی بیکدیگر تسلیت گفتن (المنجد) که درینجا بمناسبت درگذشت وتعزیت امام ماریگله مطابق می آید . اما ماریگله همان است که سلطان مسعود غزنوی را درانجا مأخوذ داشتند و بین راولپندی و حسن ابدال واقع است .

چون دولت (و) سلطنت و مملکت فرماندهی سلطان اعظم، روی بتضاعف داشت، همه شکستگیها جبر شد، و همه خستگیها مرهم یافت، و دوحهٔ پادشاهی را بر شاخ بقاء گلی نو شگفت، و شگوفه تازه بدمید (۱)، و میوهٔ بانضارت بر بست، و در بیست و نهم ماه رمضان سنه سبع وستمائه، فیض فضل آفریدگار، اصل سلطانی را از صدف شرف خانی، پسری بخشید و چندان انعام ازان اکرام، بخاص و عام رسید، که قلم محرر و تقریر دبیر، حصر آن نتواند کرد (۲).

ملک تعالی آن بستان سلطانی، و چمن جهانبانی (را) باشجار و اثمار بقا همواره آراسته داراد. و در سلخ شوال همین سال، ملک تیرخان (۳) سنجر بالشکر آراسته بفرمان اعلی، به حضرت رسید.

السنة الخامسه (۴) عشر، سنه ثمان و خمسین و ستمائه

چون سال سنه ثمان وخمسین وستمائه تجدید یافت (۵)، آفتاب کامگاری از مطالع بختیاری بتازگی طالع [شد] و ماه جهانبانی از برج کامرانی لامع گشت، سیزدهم صفر، خاقان معظم الغ خان (۶) اعظم بر طرف جبال دهلی (۷)، برای دفع فساد متمردان میو (۸) که دیو ازیشان درهراس باشد نهضت فرمود، و بقدر ده هزار سوار برگستوان [دار] جرار، و مبارزان خونخوار، در موافقت رکاب همایون او روان شدند، و دیگر روز غنایم بسیار، و مواشی بی شمار رسید، شعاب صعاب را نهب (۹) کرد، و کوههای حصین را بزد، هندوی بی اندازه، در زیر تیغ بیدریغ غازیان آمد، وچون پرداخت این تاریخ، بدین موضع رسید، برین فتح و غزو (۱۰) نصرت خدا اختم شد.

---

(۱) اصل: کلی نو شکوه تازه بشگفت ومیوه (۲) مط: که بقلم محرر تحریر ودم قادر تقریر آن نیاید.
(۳) کذا فی الاصل. مط: ملک تمرخان سنجر. راورتی: ملک تاج الدین سنجر تیزخان، ایلیوت: تمرخان (۴) اصل: الخامس. (۵) مط: چون سال نو شد آفتاب... (۶) اصل: الوخان.
(۷) راورتی: کوهپایه دهلی (۸) مط: میوات. راورتی: میو، میوره، میواتی در عصر مغولیه میوات شهرتی داشت و بیدل گفته بود: صبح گلشن میوات یا سمین بهار است این بوی یار می آید جلوه گاه یار است این.
(۹) اصل: نصب کرد (۱۰) مط: وغزا و نصرت.

اگر در حیات امتداد، و در بقا تطویل و استعداد باشد، بعدازین آنچه حادث شود در قلم آید، رجاء واثق (است) به جماعتی که د ر(ین) طبقات و تواریخ نظر کنند، و درین اخبار و حکایات تأمل نمایند، وشمه یی ازین احوال، و رمزی ازین اقوال بسمع ایشان رسد، اگر هفوتی و یا زلتی و یا سهوی و یا سقطی در خاطر عاطر وسمع جمع ایشان آید، بذیل عفو [به] پوشند، و در اصلاح و تصحیح کوشند، که آنچه در تواریخ ما تقدم از قصص و اخبار انبیا و ملوك، مطالع افتاده بود، نقل کرده شده است، و آنچه برأی العین در حضور مشاهده افتاده [بود] نبشته آمد(۱). ملك تعالی دولت (۲) (سلطان معظم شهنشاه اعظم سلطان السلاطین) ناصر الدنیا و الدین (ابو المظفر محمود بن السلطان) را در مسند تاجداری (ومتکای شهریاری تا غایت حد امکان) [باقی و] پاینده داراد [آمین] (و نویسنده و خوانده و جمع کننده این طبقات را در دنیا و آخرت نیکنام کناد. بمحمد و آله اجمعین).

پایان جلد اول

(۱) مط: گشت. (۲) اصل: دولت اسلام.

فهرست مضامین و طبقات جلد اول

الطبقه الاولی، انبیاء ۱۰

الطبقة الثانیه خلفای راشدین ۷۷

الطبقة الثالثه بنی امیه ۹۳

تصحیح جلد اول طبقات ناصری

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۸	۱۱	خوارززم	خـوارزم	۱۸۱	۲۷	تقصم	تحصم
۱۰	۱۳	بودند	بردند	۲۰۳	۱۷	توان	توران
۲۰	۱۰	پپرستد	بپرستد	۲۱۹	درشجره	سمش‌الدوله	شمس‌الدوله
۲۷	۱۷	وبشرنا ها	فبشرنا ها	۲۲٤	٦	رد	مـرد
۳۵	۲۷	المفتنه	المنـتـنه	۲۲٦	۱۱	لناصر	الناصر
۷۱	۱۹	مریظه	قریـظه	۲۵۹	۲٦	(۳) اصل :	(۲) اصل :
۸٤	۱۳	خبر...رسید	مـکرر است	۲٦۲	٤	هج	هجو
۸۸	۲٦	محبث	مبحث	۲۹۹	۱	و نس	و پس
۹۵	۲۱	روان	مروان	۳٤۸	۲۳	۰۱	۱۰
۱۰٦	۱٤	انـصاف	اصنـاف	۳۵۲	۸	مملکٔ	مملـکت
۱۰۷	۸	عشره	عشر	۳۷۲	۷	عطاالله	عفاالله
۱۱۱	٤	ولادت و	ولادت او	۳۷۲	۱۷	برحمة	برحمته
۱۱۲	۷	محسوب	محبوس	۳۸۰	۲۱	فیر ز	فیروز
۱۱۳	۱۸	خلق	خلق را	٤۱۰	۲۱	لفط	لفظ
۱۱۹	۱۷	رابع	اربع	٤۱۸	۱٦	مالـک	ممالک
۱۲۰	۱۰	پنج	پنج	٤۲۷	۲٤	میشارد	میشمارد
۱۲۳	۳	اسلامـی	سلامی	٤۳۱	۲٤	آ(٤) ب	آب (٤)
۱۲۳	۱۰	لا اسلام	الاسلام	٤۳۲	۵۲	لخاجی	الخلجی
۱۲۳	۲۳	انطاکید	انطاکیه	٤۳۳	۲۰	قعله	قلعه
۱۲۹	۲۱	هلا(۵)و	هلاو(۵)	٤۳۷	۲۸	القایش	القابشی
۱۳۰	۱٦	هلا(٦)و	هلاو(٦)	٤٤٤	۲٤	هوایوالا	هودیوالا
۱٤٤	۸	انگاه	آنگاه	٤٤۷	۱۷	سئمائه	ستمائه
۱٤٤	۱۳	دارلملک	دارالملک	٤۵٤	۲۸	قعله	قلعه
۱٤٤	۱٤	اثین	آئین	٤٦۲	۱	والمحد	والحمد
۱۷۵	۲۰	فریقیس	افریقیس	٤٦۲	۱۲	لاول	الاول

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٦٢	٢٢	الآخر	الاخر
٤٦٢	٢٣	اتونیه	التونیه
٤٦٩	١١	ازوده	از اوده
٤٧٠	٢٢	علاه الدین	علاء الدین
٤٧٢	٢٧	علوم مرتیت	علو مرتبت
٤٧٤	١٦	دوستان	دوستانرا
٤٧٧	٢٧	لشکیخان	کشلیخان
٤٧٧	٢٧	تا الدین	تاج الدین
٤٧٨	١٢	بنشت	بنشست
٤٧٩	٤	دارالمک	دارالملک
٤٧٩	٢٤	معرف	معروف
٤٨٢	١٦	امرار	امرا
٤٨٨	٥	بدوان	بداون
٤٨٨	٦	بدوان	بداون
٤٨٨	١١	دارد	داراد
٤٨٨	٢٢	درمشیان	درمشان
٤٩١	١٨	یکشنشبه	یکشنبه
٤٩٢	٧	لشک	لشکر
٤٩٢	١٣	مظم	معظم
٤٩٣	١٩	لموک	ملوک

جلد دوم این کتاب

حاوی طبقهٔ ۲۲ ـ ۲۳ با تعالیق و فهارس و شرح حال مولف

بقلم عبدالحی حبیبی

عنقریب از طرف انجمن تاریخ نشر میشود.

آثار دیگر نشر کردهٔ انجمن تاریخ

۱ ـ زبان دو هزار سال قبل افغانستان یا مادر زبان دری تألیف عبدالحی حبیبی

۲ ـ طبقات الصوفیهٔ خواجه عبدالله انصاری با تعلیقات بتصحیح » »

۳ ـ پښتو و لویکان غزنه تألیف » »

٤ ـ تاریخ افغانستان در عصر تیموریان هند » » »

* * *

این مجلد در (۲۰۰۰) نسخه از اول حمل الی اخیر اسد ۱۳٤۲ بچاپ رسید

مهتمم تصحیح کتاب: محمد یعقوب واحدی جوزجانی
عضو انجمن تاریخ

طبقات ناصری

یا

تاریخ ایران و اسلام

تألیف : منهاج سراج

بتصحیح و مقابله و تحشیه

عبدالحی حبیبی

دنیای کتاب

الطبقة الثانیه و العشرون (۱)

فی ذکر الملوك الشمسیه

[فی ممالك الهند] (۲)

[بسم الله الرحمن الرحیم]

الحمد لله (الذی) ابدء و انشا(۳) والملك الذی یؤتی (۴) الملك من یشا (۵) و الصلوة علی خیر خلقه افضل من قام و مشی، والسلام علی آله واصحابه غداة وعشاء وسلم تسلیما کثیراً .

چنین گوید : کمترین بندگان درگاه سبحانی ، منهاج سراج جوزجانی،(۶) عصمه الله عن المیل الی الفانی که شکر (نعمت) از لوازم قضا یا(ی) عقول سلیم وطبایع مستقیم است(۷) واین معنی [بر]ارباب علوم (را) معقول ومکشوف است ،واین قاعده در مسایل اوایل اصول معروف،ونقلهٔ اخبارو ثقات آثار سید ابرار (۸) ازان منبع سعادت سید الساداة علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها، روایت کرده اند ، که من لم یشکر الناس لم یشکر الله، بنابرقضیهٔ(۹) این دو اصل معقول ومنقول ،شکر انعام واکرام سلطان سلاطین اسلام پادشاه سعید نیکو نام ، شمس [الدنیا] و الدین طاب ثراه وشاهانیکه ازدودمان سلطنت او پای تفاخر برمسند شهریاری نهاده اند،وحق الطاف وعواطفی(۱۰) که ملوك وخانان بندگان او که(۱۱) بایوان بختیاری ومیدان جهانداری رسیده اند،در ذمهٔ این [ضعیف] داعی دولت قاهره، وفرزندان او،فرض

---

(۱) مط: العشرین (۲) راورتی : مانند اصل (۳) اصل : الحمد لله ابداء وانشاء (۴) مط: تؤتی (۵) مط:تشا (۶) اصل: جودجانی (۷)مط : عقول سلیمه وطبایع مستقیمه (۸) اصل : آثارحمیدهٔ ابرار (۹) مط : پس برقضیه ، عربیه حدیث صحیح است که در ترمذی ومسنداحمد نقل شده (جامع الصغیر ۲/۱۸۱) (۱۰)اصل : عواطف که (۱۱)اصل: خانان

عين وقرض دين است، كه از شهور سنه خمس وعشرين وستمائه الى يومنا هذا كه شهور (۱) سنه ثمان و خمسين وستمائه است [الطاف] واكرام (و انعام) وعواطف، وعوارف، واصناف الطاف وانوع اصطناع پادشاهانه اين سلطان سليمان مكان، وشاهان وفرزندان وملوك (و) خانان (و) بندگان اوطيب الله مضاجع الماضين منهم وادام دولة الباقين در باب اين ضعيف (وفرزندان) واتباع (واشياع) اوروز بروز، وساعت بساعت متضاعف ومترادف ومتوالى ومتتالى (۲) بوده است، از تفويض مناصب (۳) و ارتفاع مراتب، وبذل تشريفات گرانمايه وانعامات واشغال بلند پايه، وبكرات قضاه ممالك ومراتب رياست (۴) هر ناسك وسالك جعل الله تلك الايادى سبب البقاء ملكهم، واگر بشرح وبسط هريك ازان اشغال افتد، از كثرت آن ايادى وعطايا، اين طبقه كه مبنى بر اختصار است، بحد تطويل انجامد.

آمديم بسر مقصود: چون حق تعالى دولت سلطانى التتمشى (۵) رابفضل خود امتداد بخشيد، ورايت بندگان (۶) اورادر فضاى بقا (۷) برافراخت، اين ضعيف خواست، تاباداى بعضى ازان حقوق، باذكر ملوك وخانان وبندگان آن درگاه جهان پناه، درسلك تقرير وسمط تحرير كشد خصوصا ذكر تواتر نعم و تضاعف كرم خاقان معظم شهريار عادل اكرم خسرو بنى آدم، بهاء الحق والدين مغيث الاسلام والمسلمين، ظل الله فى العالمين عضد السلطنة، يمين المملكة قطب المعالى (۸) ركن الاعالى الغ قتلغ اعظم الغ خان (۹) بلبن السلطانى، ابن السلاطين (۱۰) ظهير امير المؤمنين اعز الله انصاره وضاعف اقتداره، كه تا قلم دائرهٔ چرخ زنگارى، بر صحايف ظهور (۱۱) شهريارى نقش بختيارى (و) صورت كامگارى مينگارد، هيچ چهرهٔ اقبال زيباتر از صورت دولت او نه نگاشته است (۱۲) ودست اعلام ايام هيچ رايت اعلى تر (۱۳) از لواى بهاى (۱۴) او نيفراشته (۱۵) وحضرت هيچ پادشاه رادر شرق وغرب بندهٔ كه پاى بر مسند تخت (۱۶) بخت نهاده است، ازو شهيم تر (۱۷) نبوده است، وهيچ گوش قصه مكنت شهريارى از حكايت ولايت او

(۱) اصل: هذا واين شهور (۲) مط: متسالى (۳) اصل: مناسب
(۴) مط: و مرات رياست، (۵) مط: التمشى (۶) مط: درايات ولايت بندگان
(۷) اصل: قضابقا (۸) اصل: العالى (۹) اصل: الوخان (۱۰) مط: بلبن السلطان بن السلاطين (۱۱) مط: مشهور (۱۲) مط: ننگاشت (۱۳) مط: عالى تر
(۱۴) اصل: ازلوا بهاى (۱۵) مط: نيفراشت (۱۶) اصل: برتخت (۱۷) اصل: شهم تر

زيبا تو نشنوده[است] كه هم(عهد)عدلش صورت‌ميراث عمرى دارد،وهم احسانش بيان عطاى حاتمى (دارد) هم تيغش‌حديث ضربت رستمى (مينمايد) هم تير ش نفوذ (۱) با زوى‌ارشى، نصر الله لوائه وايداوليائه وكب اعدائه، پس از راه‌اداى حقوق آن ملوك نامدار، برسبيل عموم‌خصوصا ذكردولت آن(۲) شهر ياران‌اين‌طبقه درقلم‌آمد، تامتأملان رابوقت‌نظر در(ين)صحايف،(از)حال هر يك برصحيفهٔ خاطر، موجب‌دعاءرفتگان‌و بقاء ماندگان‌ظاهر گردد ،واين طبقه به ترتيب آنچه‌بعضى مقدم‌بودند،در عهد،وبعضى متاخر(۳) آورده شد ، ازان‌ايام كه اين‌داعى ، برين(۴) حضرت رسيد .

حق‌تعالى سلطان‌سلاطين‌اسلام رادرمسند سلطانى‌مخلد،والغ خان(۵) معظم رادرايوان‌امكان باقى وپاينده‌داراد [آمين يارب العالمين]

الاول(منهم) الملک تاج الدين سنجر كزلكخان (٦)

بدرگاه جهان پناه سلطان سعيدطاب ثراه وصول‌اين‌داعى روزچهار شنبه‌غره ماه‌ربيع‌الاول، سنه‌خمس‌وعشرين‌وستمائه بود، درپاى‌محروسهٔ اچه ،بوقتى كه رايات اعلى‌شمسى بضبط ممالك سند از حضرت‌دهلى روى بدان ديارنهاده بود،وپيش ازان‌به‌پا نزده روزحشم منصور اين پادشاه‌در فوج ملك‌تاج الدين كزلك‌خان سنجر عليه‌الرحمه در پاى اچه رسيد [ه‌بود] اول كسى (۷) از ملوك اين درگاه راكه ديده شد ملك‌تاج‌الدين كزلك‌خان بود،روزچهارشنبه‌شانزدهم‌ماه صفر سنه‌خمس وعشرين وستمائه،چون ازشهر (اچه) بلشكرگاه‌منصوروصول بود،اين داعى راآن‌ملك ملك‌سيرت (۸) تعظيم فرمود، وازمسند خود برخاست وشرط استقبال‌بجاى آورد، وپيش بازآمد وداعى رابجاى خود بنشاند وسيب‌لعل(۹) بدست‌داعى‌داد برلفظ‌اورفت عليه‌الرحمه، كه مولانااين‌را

(۱)اصل : نقود (۲)مط : اين (۳) مط :موخر (٤)مط : بدين (٥) اصل :الوخان
(٦) را ورتى : سجزى كزلكخا ن (۷) مط و اصل :گسيكه (۸)مط: نيكو سيرت .
(۹)كذ افى‌الاصل :مط بيست‌لعل راور تى‌درمتن Rosy Apple ترجمه‌كرده، ودر حاشيه ازنسخ خطى خود هردوصورت (بيست لعل) و (سيب لعل) را نقل ميكند .

بستان که شگون باشد حق تعالی بروی رحمت کناد (۱)

ملك تاج الدین کزلك خان را ملکی یافتم بس بامنظر مهیب وصورت با عظمت واعتقاد باصفوت، وحشم بسیار وخدم بی شمار، ثقات چنین روایت کرده اند که سلطان سعید اورا در وقت ایالت برند رعهد سلطان [قطب الدین] بخرید از خواجه علی باستادی (۲) اورا به پسر مهتر خود ملك ناصر الدین محمود سعید بخشید طاب ثراه وبا او یك جا درحجر دولت پرورش یافت وبعد از مدتی چون اثر رشد در ناصیه او بدید، اورا از خدمت ملك ناصر الدین بخدمت (خاص) خود باز آورد وچاشنی گیری فرمود، پس یك چندی چون خدمت کرد، امیر آخر شد، پس سالی که بطرف ملتان رفت، در شهور سنه ثمان وعشرین وستمائه ولایت ونجروت ملتان (۳) حوالهٔ او فرمود (۴) وچون از انجا مراجعت کرد اقطاع کهرام بدو مفوض شد بعد از مدتی [که] محروسهٔ تبرهند هبدو داد، درین سال داعی بدان درگاه رسید، سلطان سعید برسبیل مقدمه او را بر (سر) حشمها در موافقت ملك عز الدین محمد سالاری علیه الرحمه از سرحد ولایت سند بپای اچه فرستاد وچون رایات اعلی شمسی به پای حصار اچه لشکرگاه کرد درشهور سنه خمس وعشرین وستمائه کزلك خان را در خدمت وزیر مملکت نظام الملك جنیدی بطرف بهکر (۵) روان کرد، وبعد از مدتی چون آن قلعه (٦) فتح شد، وملك ناصر الدین قباچه علیه الرحمه درآب سند غرق شد (۷) وحصار اچه بدست آمد، قلعه (وشهر) اچه ومضافات ونواحی [آن] (به) تمام حوالهٔ کزلك خان فرمود، چون رایات اعلی بطرف دار الملك

(۱) اصل کند (۲) کذا فی الاصل، مط: فاستابادی - راورتی: باستابادی، منسوب به بستاباد، که شاید بست آباد باشد، (۳) اصل: کنجروت، مط: کجرات ملتان، راورتی در متن: ونجروت ملتان که درنسخ خطی وی لنجروت بنجروت، کنجروت هم آمده. وی از صور مختلفه ونجروت راصحیح میداندو گوید که اکنون معروف ودارای قلعه متین است، ولی از روی تقسیمات موجوده در خطهٔ بهاولپور شامل میبا شدکه در عهد کزلك خان به ملتان ربط داشت ودران اوقات دریای بیاه در بستر قدیم خودبین ونجروت وملتان جریان داشت، طابعین کلکته این اسم را بسبب فقدان معلومات جغرافی کجرات نوشته اند که سهو وخطا است (٤) مط: شد (٥) مط: تهنکر، بهتکر - راورتی: بهکر واین صحیح است چه حوادث قباچه در بهکر که در سند نزدیك سکهر موجوده واقع بود اتفاق افتاد وتهنکر مطبوع جای علیحده است (٦) مط: مدتی چنانچه بتقریر پیوست آن قلعه (۷) مط: گشت

جلال دهلی مراجعت فرمود، کزلك خان آن بلادرا درضبط آورد و معمور گردانید و خلق متفرق را جمع کرد و با خلق روزگار از خواص وعوام بانصاف والطاف گذرانید وطریق عدل واحسان باهمه مسلوك داشت، ودرامن (وامان) وفراغ رعایا، ورفاهیت همگنان (۱) کوشید، بعد از مدتی باخاتمهٔ خیر و عصمت ایمان، وصدقات واحسان و خیرات و مبرات ازمنزل دنیا بمراحل آخرت درشهور سنه تسع وعشرین وستمائه نقل کرد.

الثانی الملك کبیر خان ایاز المعزی (۲)

کبیرخان ایاز ترك رومی بود واو بندهٔ ملك نصیرالدین حسین امیر شکار بود، چون او شهادت یافت، با فرزندان او ببلاد هند وستان افتاد، ومنظور نظر عاطفت سلطان سعید شده ودر هرمرتبه سلطان راخدمت کرد، واو ترك داناوعاقل وکاردان بود، ودر جلادت ومبارزت بی نظیر عصر خود، وملك نصیرالدین حسین (که) مالك او بود و مخدوم او (۳) درکل بلادغور وغزنین وخراسان و خوارزم بمبارزت وجلادت، مذکور بود، درهمه نشانها (۴) وملك کبیرخان درهمه احوال ملازم خدمت مالك خود بود (و) حرفهای جنگ ودلاوری وجلادت (۵) ازوی تعلیم گرفته (وبرسر) آمده، چون ملك نصیرالدین بردست ترکان غزنین شهادت یافت، پسران (٦) او، چنانچه شیر سرخ و برادراو بخدمت درگاه سلطانی رسیدند، سلطان (ملك) عزالدین کبیرخان را ازیشان بخرید.

بعضی چنین روایت کنند: که [اوراخدمتهافرمود] چون سلطان سعید بلادملتان، درشهور سنه خمس وعشرین وستمائه درضبط آورد، و شهر وحصارملتان وقصبات (و) اطراف ونواحی آن به ملك عزالدین کبیرخان ایاز داد، واورا بایالت آن خطه نصب فرمود واورا بلقب کبیرخانی (۷) مشرف

(۱) مط: ساکنان، (۲) مط: ملك کبیرخان ایاز المعزی هزارمرده، راورتی: ملك عزالدین کبیرخان ایازهزارمرده المعزی، معزی بسببی گفته شده که وی ازغلامان سلطان معزالدین محمد سام غوری بود (۳) مط: که مالك مخدوم او بود. (٤) مط: مذکور همه لسانها بود (٥) مط: وحرفهای جلادت وجنگ آوری ازوی تعلیم گرفته (٦) اصل: پس ازان او (۷) کذا فی الاصل، مط: کبیرخان منکبرنی، که در برخی از نسخ خطی منکیونی یامنکبرنی هم آمده راورتی درمتن منکیرنی مینویسد، و گوید که درنسخ خطی منکرنی، منکبرنی، منکیونی، منکرتی، ملهونی هم نقل افتاده، بهرحال کلمه تورکی بنظرمی آید. (برای شرح رجوع کنید به حاشیه صفحهٔ آخر طبقه ۱۰ جلداول)

گردانید، ومعرف او خود بود، خلق او راهزار مرده (۱) گفتندی [بدین سبب اورا منکبرنی لقب فرموده بود] وچون رایات اعلی بحضرت مراجعت کرد، کبیرخان [آن] ولایت را درقبض و تصرف خود (۲) آورد ومعمور گردانید، وبعد ازمدت دوسال یاچهارسال اورا بحضرت بازطلبید و پلول بدوداد بوجه مایحتاج حال (و) چون عهد شمسی انقراض پذیرفت سلطان رکن الدین، حوالی سنام بد وداد (۳) و چون ملك جانی ازلوهور، وملك کوچی ازهانسی (۴) بجهت مخالفت حضرت با هم جمع شدند، کبیر خان با ایشان موافقت نموده، ومدتی حشم سلطان رکن الدین را تشویش دادند، وبعاقبت چون سلطان رضیه به تخت نشست، بدر شهر آمدند، ومدت مدید شهروحوالی را زحمت دادند وبا بندگان دولت درگاه سلطنت مقاتلات (۵) کردند تا سلطان رضیه بامواعید خوب درسر (اورا) ازان طایفه جدا افگند، (او) بموافقت ملك عزالدین [محمد] سالاری، بخدمت درگاه پیوست، وبآمدن ایشان سلطان راو بندگان درگاه اوراو اهل شهررا قوت تمام حاصل (٦) شد، و ملك کوچی و [ملك] جانی منهزم شدند (۷) سلطان رضیه او را اعزاز فرمود (۸) ولوهوررا با تمامت مضافات واطراف آن مملکت بد و مفوض گردانید (۹) ومدتی آنجا بود، بعد از چندگاه تغییری (۱۰) در مزاج حضرت بااو ظاهرشد (و) درشهورسنه ست وثلثین وستمائه رایات اعلی رضوی بطرف لوهورنهضت فرمود (۱۱) وکبیرخان ازپیش [او] برفت (و از آب راوی عبره کرد، تاحدودسودره برفت) ورایات اعلی[او را تعاقب نمود (و) چون دیدکه جزخدمت طریق دیگرممکن نیست، مطاوعت کرد وملتان حوالهٔ اوشد، چون مدتی برآمد، لشکرمغول درموافقت منکوته نوین، وطایربهادر روی بطرف لوهور نهادند] کبیرخان درولایت سند چتر برگرفت، واچه درضبط آورد. ودرمدت نزدیك بعدازان مخالفت، برحمت حق پیوست درشهورسنه تسع وثلثین وستمائه.

(۱) مط: مشرف کرده اورادرمیان خلق ایازهزارمرده گفتندی به لقب کبیرخان منکبرنی مشرف کرده، چون (۲) مط: ولایت دادرضبط آورد وتصرف کرده ومعمور (۳) مط: بد و مضاف کرده سنام بضم وتشدید نون بین غزنی وکنوج (قنوج) واقع بود، که تاقنوج ۷۰ فرسنگ وتاغزنه ۱۲۱ فرسخ فاصله داشت (کتاب الهند ۱۰۱) (٤) راورتی: ملك علاؤالدین جانی از لاهور، وملك سیف الدین کوچی ازهانسی (٥) اصل: مقالات (٦) مط: ظاهر شد (۷) مط: کشتند (۸) مط: اعزاز وافرنمود (۹) مط: کرده (۱۰) مط: بعدازچندسال اندك تغیری (۱۱) مط، کرد.

وپسر اوتاج الدین ابو بکر ایازمردی جوان‌وجلد و نیکو سیرت بود، وبغایت تازنده ودلیر. بعدازفوت پدر ولایت سند رادرضبط آورده، چند کرت لشکر قرلغیان (۱) رابردر ملتان بزد (۲) ومنهزم گردانید، وجلادت وشهامت بسیارنمود، چنانچه بمردی ومبارزت مشهور (۳) شد. ناگاه درروز جوانی وعنفوان شباب، برحمت حق پیوست خدابرهردو رحمت کناد آمین) وسلطان سلاطین، ناصرالدنیا والدین را در مسند سلطانی باقی وپاینده :اراد)

الثالث الملک نصیر الدین اتیمر البهائی (۴)

ملك نصیرالدین[ایتمر] بندهٔ ملک بهاء الدین طغرل سلطانی (۵) معزی بود. وبعضی چنین روایت کرده‌اند، که سلطان سعید شمس‌الدین (۶) طاب ثراه اورا ازورثهٔ بهاءالدین طغرل بخریده بودواومرد بغایت شهیم (۷) و کاردان بود، ودلیر و شجاع [بود] و ضابط و عادل وعاقل، اول که بخدمت سلطان مخصوص شد، سرجاندار گشت، پس ازمدتی چون کارهاء پسندیده (۸) کرد اقطاع لوهورش فرمود، چون درسال سنه‌خمس وعشرین[وستمائه] سلطان سعید به ضبط ولایت سند واچه وملتان [در]آمد (بحکم فرمان نصیرالدین ایتمر ازلوهور بپای حصار ملتان آمدو) درفتح آن خطه آثارپسندیده نمود، بعاقبت آن حصن و شهررا بطریق صلح فتح کرد، وچون سلطان از بلاد سند، بطرف حضرت مراجعت فرمود، ولایت‌سوالك واجمیر ولوه و کاسلی وسنبهر نمک (۹) حوالهٔ او کرد (۱۰) واورا یک زنجیر پیل داد، واوازملوك دیگر[ان] بدان تشریف مشرف بود (۱۱) چون بولایت اجمیر رفت (۱۲) در جهاد و غزو و نهب

(۱) مط وداورتی: قرلغیان، اصل: قریغیان (۲) اصل: برد (۳) مط: مذکورشد (٤) داورتی: ایتم البهائی. (٥) اصل: سلطان. (٦) اصل: شمس‌الدنیا. (۷) مط: شهم، (۸) مط: مدتی خدمات پسندیده (۹) اصل: اجمیر و نوهه‌و کاسلی وسنبهر نمک، مط: اجمیر و بوهه و کابلی وسنبهر نمک، ودرنسخ خطی مط: لوجه بوجه، کاملی سنبهل، داورتی گوید که سنبهر مؤلف ماهمین سنبهل اراضی نمک داردراچپوتانه‌است. بجنوب اجمیر، کاسلی درنقشهٔ تاد (کسولی) دراتلس هند (کسلی) ضبط شده، ولاده درجنوب غرب بطول ۷٤ درجه وعرض ۲۵ درجه وده دقیقه واقع است اجمیروسوالک مشهور ومعلوم‌اند. (۱۰) مط: اوشد، (۱۱) مط: مخصوص بود، (۱۲) دراینجا در اصل این جمله(درجهاد وغزوونهب ولایت‌اجمیر رفت) زایداست.

ولایت (۱) کفار هنود بسیار آثار جلادت و شهامت نمود، و کارهاء بزرگ کرد، و دران ایالت یک کرت این داعی اورا دریافت بولایت سنبهر نمك (و) اکرام بسیار واجب داشت، والحق نیکو اعتقاد ملکی بود رحمه الله .
ناگاه بولایت بندی، برعزیمت غزو وجهاد برفت، و با کفار هنود درموضع تنگی (۲) قتال کرد، و بگذشتن آبیکه دران موضع بود محتاج گشت (۳) چون سلاح گران داشت از جوشن و برگستوان، درآب غرق شد، (و برحمت تعالی پیوست) رحمه الله علیه

الرابع سیف الدین ایبك اچه (۴)

[خواجه] سیف الدین ایبك بندۀ سلطان شمس الدین بود ، ترك (۵) باشهامت و جلادت و حسن اعتقاد [بود] اورا ازجمال الدین جوبکار (٦) خریده بود دربداون ، اول سرجا ندار شد ، دران شغل اورا دخلی فرمود ، از وجوه مصادره ، سه لك جیتل ، بدان وجوه التفات نه کرد چون بسمع [مبارك]اعلی رسید ، سبب عدم التفات از وی پرسید عرضه داشت کرد ، خداوند سلطان اول بنده را شغل مصادره میفرماید، واز بنده جور کردن و مصادره [از] مسلمانان و رعیت(۷) نیاید بنده را وجه دیگر فرماید ، سلطان را در باب او اعتقاد [ی] ظاهر شد نار نول اورا داد ، مدتی دران ایالت خدمت کرد ، پس اقطاع برن اورا داد (۸)و پس ازان سنامش (۹) فرمود ، چون لشکر (ی) لکهنوتی بکردند (۱۰) و بلکا خلجی را مقهور گردانیدند ، بحضرت مراجعت کرد ، کزلك خان (به اچه) برحمت حق تعالی پیوسته بود، سلطان السعید طاب ثراه ،شهر واقطاع اچه (را) اقطاع سیف الدین ایبك فرمود ، مدتی دران بلاد داوری ورعیت پروری کرد، و آن بلا درا در ضبط آورد ، وچون سلطان برحمت آفریدگار پیوست ، ملك (سیف الدین) حسن قرلغ (۱۱) را طمع ولایت اچه افتاد ، ازان طرف

---

(۱) مط : درغزا و نهب ولایات • (۲) مط : تنگی افتاد . . (۳) مط : شد
(٤) اصل: ایبك خواجه • راورتی : ایبك اچه (٥) مط : وترکی (٦) کذا فی الاصل مط : خوبکاره راورتی این کلمه را به اسلحه ساز وکسی که به سلاح آب دهد ترجمه کرده ونمی دانم که درنسخ وی اصل کلمه چه بوده • درفرهنگهای موجوده اصل آنرا نیافتم شاید چوبکار و فارسی نجار باشد (۷) مط : ورعایا ـ (۸) مط : اورا فرمود •
(۹) اصل : شناس، مط : سنامش داد (۱۰) مط :کردند • (۱۱) مط : قرلغی.

لشکر بدر اچه آورد(۱) سیف الدین ایبك باحشم آراسته از (شهر) اچه بیرون آمد، وبایشان مقابل شد ، نصرت حق تعالی در رسید ، لشکر قرلغیان منهزم شد ، وبی‌مراد باز گشت (۲) و الحق دران وقت آن فتح بس بزرگ بود ، بدانچه فرومهابت مملکت هندوستان بسبب‌فوت سلطان‌طاب‌ثراه، در خاطرها نقصان پذیرفته بود،وخصمان‌را ازاطراف‌مملکت (۳) طمع‌خام بضبط ولایت (۴) در دماغ زحمت میداد اورا حق تعالی این نصرت به بخشید ، واز وی دران بلاد این اسم (۵) باقی‌ماند ، ودر بلاد هندوستان این ذکر منتشر گشت، بعدازان فتح بمدت نزدیك از اسپ خطا کرد ، و اسپ اورا لگدی بزد برمقتل وهلاك کرد ، [حق تعالی اورا بیامرزد] (علیه الرحمة و الغفران والله‌الباقی والدایم)

الخامس الملك سیف الدین ایبك [یغانتت]

ملك سیف الدین ایبك یغان‌تت ، ترك خطائی بود، وملك آراسته بظاهر وباطن ،وبه‌انواع رجولیت موصوف ، سلطان سعید اورا ازورثهٔ اختیارالدین چست‌قبا خریده‌بود ،واورا بقرابت‌خود مخصوص‌فرموده اول امیر مجلسی فرمود [و] چون مدتی (٦) دران شغل خدمات پسندیده بجای‌آورد ، اورا بزرگ گردانید ،ولایت سرستی اقطاع‌داد ودر وقت (آن اعزاز) فرمان داد که‌هر کس ازامرا وملوك وخواص اسپی بدادندش ، بدان او را قوتی و استظهاری ظاهر گشت (۷) در سنه خمس وعشرین و ستمائه که‌داعی‌در ولایت اچه وملتان‌خدمت بارگاه اعلی دریافت ، ملك سیف الدین ایبك مقطع سرستی بود، ودر خدمت سلطان قربت ومکنت تمام‌داشت (و) چون مدتها خدمت پسندیده کرده بود (۸) اقطاع بهار بد ومفوض شد (۹) وچون ملك علاؤالدین جانی از اقطاع لکهنوتی معزول شد ، آن اقطاع بملك سیف‌الدین ایبك یغان تت مفوض گشت، دران بلاد جلادت بسیارنمود، وچند زنجیرپیل ، ازولایت بنگ بدست آورد، وبخدمت درگاه اعلی

(۱)مط : ازطرف بنیان لشکر گران بدرشهر اچه آورد، وسیف الدین (۲) مط : گشتند،
(۳) مط : ممالك (٤) مط : ولایات (٥) مط : رسم (٦) اصل: مدتی ولایت دران
(۷) مط : وبدان انعام استظهاری وقوتی ظاهرشد (۸) مط : خدمات گزیده کرد
(۹) مط : فرمود.

فرستاد واز حضرت اورا (لقب) یغان تت خطاب شد ، و بنام او بزرگ شد ، مدتی بلاد لکهنوتی داشت ، در سال سنه احدی وثلثین برحمت حق پیوست ، (علیه الرحمه والرضوان) والله اعلم .

السادس الملك نصرت الدین تایسی (۱) المعزی

نصرت الدین تایسی بندهٔ سلطان شهید معزالدین محمد سام بود ، وترك محقر (۲) دیدار بود ، فاما اوراحق تعالی بهمه انواع ومردی ومردمی آراسته [گردانیده] بود ، ودرغایت رجولیت وجلادت و[مبارزت بود] وعقل کامل داشت ، و در عهد یکه نویسندهٔ این سطور منهاج سراج بحضرت اعلی شمسی پیوست ، نصرت الدین تایسی مقطع جیند وبرواله (۳) بود ، وبعد ازمدتی چون خدمتها ، پسندیده کرد ، بعد از فتح (حصار) گالیور (۴) بدیسال سلطان شهید طاب ثراه اقطاع بهیانه (۵) وسلطانکوت بدیمفوض فرمود ، باشحنگی ولایت گالیور (۴) اورافرمان

(۱) مط : تایسی ، راورتی مانند اصل ، وی گوید که در نسخ خطی تائیسی و تایسی هم آمده ، وامبری این کلمه را چینی بمعنی نو یسنده و کاتب می شمارد ولی به عقیدهٔ من ترکی خواهد بود یامنسوب باسم شهری ومکانی ، در تاریخ شرف الدین علی یزدی که تاپشی آمده نیز باین لفظ نزدیکی دارد ابن اثیر ایغان طایسی را نام میبرد که مامای غیاث الدین خوارزمشاه بود (ص ۱۵۹ ج ۱۲) (۲) مط: سام بود ترکی بود مختصر دیدار فاما ، در نسخ راورتی هم شاید مختصر دیدار بوده چه این کلمات را به He Was Turk ofShort Sight عیناً ترجمه کرده ، و اصطلاح شارت سایت درز بان انگلیسی بمعنی کوته نظری و کوتاه بینی است ولی این ترجمه راورتی با صفاتیکه بعد ازین مؤلف راجع به عقل کامل و کیاست ومردی ومردمی او آورده تضادی دارد بنابران مختصر یامحقر دیدار رانباید کوته نظر پنداشت . شاید مقصد مؤلف ازین تعبیر بساطت وسادگی وعدم تجمل ویا سادگی قیافت ونازیبائی چهرهٔ وی باشد (۳) اصل : جند یرو یروالـه ، مط : جیند و بروانه و هانسی ، راورتی : جیند (جهند) براله ، هانسی ، قرار ضبط آئین اکبری (ص ۲۸ ج ۲) جیند ازسرکار حصار فیروزهٔ دهلی است که هانسی و بروالـه نیز درین سرکار بوده ، (٤) مط : گالیوار ، راورتی : گوالیور ،
(۵) اصل : بهتانه ، راورتی ومط : بهیانه

داد تا مقام (و) شکوه نت به کالیور کند، ولشکر هاء قنوج ومهر (۱) ومهاون (جمله) نامزد او شد، تا در حدود کالنجر و چندیری (۲) لشکری کند (۳) در شهور سنه احدی و ثلثین وستمائه از کالیور لشکر بطرف (بلاد) کالنجر برد ورای کالنجر از پیش او بمنهزم شد، وقصبات آن و لایت را نهب کرد، ودر مدت نزدیك، غنایم بسیار بدست آورد، چنانچه (در) مدت پنجاه روز بیست وپنج لك خمس سلطانی درقلم آورد (۴) وبوقت مراجعت رانه اجار که نام اوجاهر بود (۵) سر راه لشکر اسلام بگرفت، ودر مضایق لورهای عمیق (٦) راه بند کرد، و بر [سر] راه مستعد جنگ بایستاد، اندك ضعفی بر نصرت الدین تایسی مستولی بود لشکر را سه فوج کرد (و) بر سر (سه) راه یك فوج سوار جریده ویك فوج بنه واتباع لشکر وا میری با ایشان ویك فوج مواشی (۷) وغنایم ویك امیر با ایشان.

ازلفظ او شنیدم، که هرگز در هندوستان بفضل ربانی هیچ کس پشت من ندیده (بود) دران روز هندوی چنان درمن افتاد (۸) که گرگ در رمه گوسپند، من لشکر بسه فوج کردم، تا اگر هند وبا من وسوار جریده مقابل شود بنه ومواشی بسلامت برود واگر بطرف ایشان میل کند من و انصاران (۹) درعقب او درایيم وشر اورا کفایت کنیم (آن) هندو

(۱) مهاون بقول ابوالفضل مربوط شهر آگره بود، که بیانه هم از توابع آگره است، ولی مهر را درین مورد ضبط نکرده، بلکه جائی را بنام مهیر در سرکار بهار ذکرمیکند (ص ٦۸ ج۲) ولی کالیور یا کالیوار که درین کتاب بسیار مذکور می افتد، غالبا گوالیار است که راورتی هم گوالیور می نویسد، واین سرکارهم مانند قنوج وکول وکالپی و نارنول وغیره که درین کتاب آمده، مربوط صوبهٔ دارالخلافت آگره بود (ص۱۳-۱٤- ج ۲ آئین اکبری) (۲) مط: جندیره اصل: جندیری راورتی: چندیری، واین جای درصوبهٔ مالوه بنام سرکار رایسین وچندیری واقع بود، درجنوب آگره، که از بزرگترین شهرهای باستانی ودارای قلعه سنگین بود، درو چهارده هزار خانهٔ بزرگ سه صد وهشتاد و چهار بازار و سه صد وشصت فراخ سرا بود واز ده هزار مسجد بود، (آئین ۲ ص ۹٤) (۳) اصل: لشکر میکند، (٤) مط: آمد (٥) مط: که جاهر نام بود، شرح این نام گذشت (٦) لوره درفارسی به راه ودر پشتو بدرای قبیلهٔ پشتو بمعنی مجاری عمیق سیل وگودالهائی است که از جریان سیل پیدا می شود درادب فارسی (لور، لوره، لورکند) هرسه مستعمل بوده فرخی راست: تورا بزرگ سپاهی است وبین دراز رهی است - همه سراسر پرخار و مار و لوره وجر درجنوب شهر موجود ه قندهار (لوړه) مجرای مشهور سیل بهاری است، (۷) مط: مواشی، (۸) اصل: درمی افتاد، (۹) مط: برود واگر بطرف بنه بامواشی میل کند من با انصار عقب او

برابر لشکر (او) برامد حق تعالی نصرت بخشید و هندو منهزم شد و مبالغی بدوزخ فرستاد، و بسلامت باغنایم بحصار کالیور(۱) باز آمد، و درین لشکر از کمال کیاست او حکایتی معلوم شده بود، آورده شد (تاخوانندگان را فایده باشد) و آن آنست که درین سفر یك گوسپند شیری از جمله مواشی او غایب شده بود، قریب یك ماه و نیم برامد روزی درمیان لشکرگاه و خیمها بعد از یك هفته که آنجا مقام شده بود، هر کس چیزی برای سایه ساخته بودند(۲) نصرت الدین تایسی طوف میکرد، ناگاه آواز گوسپند بسمع او رسید خواص خود را گفت: که [این] آواز گوسپند منست بدان سمت برفتند، همچنان بود که آن امیر غازی علیه الرحمه گفته بود آن گوسپند باز آوردند (دیگر) درین لشکر (ی) از کیاست و کاردانی او بسیار آثار بود، از جملهٔ آن آثار یکی آورده شد، و آن آن است که در وقت آنچه رای کالنجر از پیش او عطف کرد و منهزم شد نصرت الدین تایسی (۳) او را تعاقب نمود، راهبر هندو بدست آورد، و درعقب هزیمتی روان شد (۵) شبانروز تاشب دوم (را) بقدر آنچه (۴) نصفی از شب گذشته بود راهبر هندو گفت: من راه غلط کرد[ه ا]م و پیش نمیدانم؛ فرمان داد، تا او را بدوزخ فرستادند، نصرت الدین خود راهبری کرد، و بسر بالائی (۵) رسید هزیمتیان آنجا آبدار کرده بودند و ستور لشکر ایشان بول انداخته (۶) لشکریان اسلام هر یك (۷) سخنی گفتند که شب است (شاید که) خصم نزدیك نیاید (۸) که درمیان (لشکر دشمن) افتیم. نصرت الدین از اسپ پیاده شد، و گرد آن موضع بر آمد، و آب انداخته (اسپان) کفار را در نظر آورد گفت: یاران خوشدل باشند، که فوج ساقه ودم دار لشکر ند (۹) بدلیل آنکه (اگر) قلب یا مقدمه بودی این موضع پی سپر باقی لشکر (ایشان) شدی، برین (۱۰) موضع هیچ پی سپر نیست مردانه باشین که مال و زنب خصمیم هم بدین علامت نصرت (۱۱) بر نشست و بامداد بدان کفار رسید، و جمله را بدوزخ فرستادند؛ و چتر رایت رای کالنجر بگرفت و بسلامت از ان لشکر باز آمد.

بعد از ان چون عهد سلطان درگذشت، و ملك غیاث الدین محمد شاه

---

(۱) مط: کالیو ار • (۲) مط: وهر کسی برای خود سایهٔ ساخته طوف میکرد (۳) مط: تا بسی
(٤) مط: آنکه (٥) مط: بسر پلی (٦) مط: لشکر آب و ثقل انداخته
(۷) مط: هرکس • (۸) مط: نباید (۹) مط: باشید این فوج که اینجا است و آبدار کرده انده ساقه ودم دار لشکراند (۱۰) مط: بدین (۱۱) اصل: همبر بن نصرت بعلامت برنشست

بن سلطان صاحب واقعه شد، سلطان رضیه اوده به نصرت الدین تایسی داد، دروقتی که ملك جانی و ملك کوچی بدرشهر آمدند، ومخالفت آغاز نهادند، ازاوده بوجه خدمتی، بدرگاه سلطنت متوجه شد، کوچی اورا ناگاه استقبال کرد اورا بگرفت ورنجوری اوراغالب بود(۱) همدران مرض برحمت حق (تعالی) پیوست[حق تعالی بروی رحمت کناد]

السابع الملك عزالدین طغانخان طغرل

رحمه الله (۲)

ملك طغانخان ترك (۳) خوبصورت و پاکیزه سیرت بود اصل او قره‌خطا بود، بانواع مروت وشهامت آراسته بود وباخلاق حمیده واوصاف پسندیده پیراسته (بود) ودر بذل ومروت [ولطف وشهامت] و مردم سازی خودرادران زمان(۴) ثانی نداشت، چون سلطان اورابخرید، اول ساقی (خاص) شد، چون مدتی دران مرتبه خدمت کرد، (سر) دوات دار شد (۵) ناگاه دوات مرصع خاص گم شد (۶) سلطان اورا ادب بلیغ کرد (۷) پس تشریف داد(۸) (وچاشنی گیر شد) وبعدازمدتی امیرآخر شد پس‌درشهورسنه ثلثین مقطع بداون(۹) شد، دروقتی که [ملك]لکهنوتی (اقطاع) یغان تت(شده ولایت بهارطغانخان را فرمود چون یغان تت) برحمت حق تعالی پیوست او مقطع بلاد لکهنوتی شد وآن بلادضبط کرد، وبعدازفوت سلطان‌سعیدطاب ثراه میان‌او(و) مقطع بلادلکهنوتی ایبك (۱۰)نام که اورا اورخان خطاب شده بودو ترکی (۱۱) بغایت جلد بود خصومت ظاهرشد، وباهم شان دربرابرشهر بسنکوت(۱۲)لکهنوتی مصاف شد، (طغرل) طغانخان هنگام مقاتله اورا [برمقتل] تیری زد شهادت یافت و اسم [طغانخان] طغرل ازو ترك شد، و هردو طرف (۱۳) بلاد لکهنوتی یکی را رال گویند بر طرف لکهنوتی

---

(۱) مط : رنجوری بروی غالب شد :دران مرض (۲) مط: طغرل طغانخان - راورتی کذا (۳)مط: ترکی‌خوبروی ونیکو سیرت بود (٤) مط: خود را در لشکریان ثانی (٥)اصل خدمت کردسردوات داری‌ناگاه (٦) مط: گم کرد، (٧) مط : فرمود، (٨) مط: تشریفش داد(۹) اصل :بدوان (۱۰) مط: لکور ایبك نام ،یا قرار بعضی نسخ خطی، لکنوروا یبك، الکوزایبك. راورتی: لکهن یاایبك نام که‌اورخان ترك لقب‌شده بود، اصل :ایبك‌نام که‌اورکورخان (۱۱)مط: ترك ،(۱۲) اصل: بسکونت مط: بسکوت، ودرحاشیه‌قرارنسخ‌خطی بشکوت، بسنکوت، راورتی: بسنکوت (۱۳) مط : وهردو لشکر بلاد ،

(۱) دوم (را) برندنام (۲) مدتی آن حوالی باوی نبود، وآن که برطرف دیوکوت اورا مسلم شد، وچون نوبت مملکت بسلطان رضیه رسید، طغانخان معارف بدرگاه اعلی فرستاد، وبه تشریف چتر ورایات لعل مشرف شد، واعزاز وافر یافت، واز لکهنوتی بطرف بلاد ترهت برفت، واموال فاخر بدست آورد، و چون (تخت مملکت) بسلطان معزالدین بهرامشاه رسید، طغانخان همچنان موقر بود، (ومدام) بخدمت درگاه (۳) خدمتهاء گرانمایه فرستادی، چون عهد معزی منقرض گشت، در اوایل عهد علایی اورا کدخدای (او) بهاء الدین هلال سوریانی (۴) بر ضبط بلاد اوده (و کره) و مانکپور و دیگر بلاد تحریض میکرد (۵) در شهور سنه اربعین وستمائه، که این داعی با اتباع وفرزندان، از حضرت دهلی عزیمت لکهنوتی کرد، چون به اوده وصول بود (۶) طغانخان بولایت کره (ومانکپور) رسیده بود، داعی از اوده بخدمت او پیوست (و) مدتی در آن حوالی با او (۷) بود، پس بطرف لکهنوتی مراجعت کرد، داعی با او موافقت نمود، ودرشهور سنه احدی واربعین وستمائه (رای جاجنگر ولایت لکهنوتی رازحمت دادن گرفت، طغانخان در شوال سنه احدی واربعین وستمائه) عزیمت ولایت جاجنگر (۸) کرد، داعی دردولت موافقت او بدان غزو رفت، چون به کتاسین (۹) [رسید] که سرحد جاجنگر (۸) است، روز سه شنبه ششم ماه ذی القعده سنه احدی واربعین وستمائه لشکر بر نشاند، وجنگ پیش برد، ومبارزان مسلمانان از دوخندق بگذشتند، و کفار هنود روی بهزیمت نهادند (۱۰) تا بحدی درنظر این داعی بود، که از علفی که پیش پیلان ایشان بود، چیزی بدست لشکر (۱۱) اسلام افتاد، فاما طغانخان را فرمان بود (۱۲) که پیلان راکسی زحمت ندهد، بدین سبب آتش تیز جنگ بنشست، چون جنگ تا نیمروز

---

(۱) ک. اق الاصل ملا: لکونه با قرار یک نسخهٔ خطی: لکوت، راورتی: لکهنور (۲) اصل: دوم برمل نام که برطرف دیوکوت است، راورتی: برند (برنده) بهلری بین کوت، ملا: مانند متن (۳) ملا: بارگاه، (۴) مط: سودانی، راورتی درمتن سوربانی وبحواله یک نسخهٔ خطی: سیربانی (۵) مط: مانکپور واندیشهٔ بالاتر تحریص کرد، درمط واصل تحرص است بصاد مهمله، وباید تحریض بضاد منقوطه باشد (۶) مط: نمود (۷) ملا: حوالی نزدیک اوده بود (۸) اصل: جنگر راورتی ومط: جاجنگر (۹) دربرخی از نسخ ملا: بکتاس بکتاسین است، ولی بقرار اصل ومتن مط وراورتی کتاسین (۱۰) مط: نهاده بودند (۱۱) مط: بدست پیادگان لشکر (۱۲) مط: بوده

بداشت پیادگان لشکر اسلام، بجهت طعام خوردن، هر کسی باز گشتند (و) هندوان از طرف دیگر جنگ کردند (۱) و پنج پیل (بگرفتند) و بقدر دویست پیاده، و پنجاه سوار از پس پشت بعضی از لشکر اسلام درامدند، وهزیمت بر مسلمانان افتاد، مبلغی مسلمانان شهادت یافتند، وطغانخان نامراد (۲) ازان موضع مراجعت کرد، و به لکهنوتی باز آمد، وشرف الملك اشعری را بحضرت علائی فرستاد بطلب مدد، و از حضرت قاضی جلال الدین کاشانی علیه الرحمه باتشریف و چتر [لعل] واعزاز وافر واکرام شامل نامزد شد باشرف الملك، وعلم سراپرده ولشکر هاء هندوستان در موافقت تمرخان بمرالدین قیران که مقطع اوده بود، برای دفع کفار جاجنگر (۳) بحکم فرمان اعلی، بطرف لکهنوتی حرکت کردند.

همدرین شهور رای جاجنگر، بانتقام نهب کتاسین (۴) که در سال گذشته بود و بتقریر رسیده است، روی به لکهنوتی نهاد، روز سه شنبه، سیزدهم ماه شوال سنه اثنی واربعین وستمائه، لشکر کفار جاجنگر باپیلان وپایك (۵) وسوار بسیار، برابر لکهنوتی رسیدند، وطغانخان در مقابل ایشان از شهر بیرون آمد، وجماعت کفار از سرحد ولایت جاجنگر (۶) بیرون آمدند، اول لکهنور (۷) را بگرفتند، وفخر الملك (۸) کریم الدین لاغری را که مقطع لکهنور بود، باجماعت مسلمانان شهید کردند، وبعد ازان بدر لکهنوتی آمدند.

دوم روز (آن) از اطراف (۹) بالا مسرعان رسیدند، واعلام لشکر اسلام دادند، که نزدیك رسیده اند، هیبتی بر لشکر کفار مستولی شد، مراجعت کردند چون لشکر بالا به (کره) لکهنوتی رسید (ند) میان طغانخان وتمرخان وحشتی ظاهر گشت، وبمصاف کشیدند، (زبر) در لکهنوتی میان هردوفریق اسلامیان مقاتله رفت، از بامداد تاچاشت گاه، جمعی در میان سخنی گفتند، هردو (لشکر) از هم باز شدند، وهریك به لشکرگاه خود

(۱) اصل: دیگر جنگل پی کردند (۲) اصل: نا مزد (۳) اصل: جاجنکر خان
(٤) اصل: کناس، مط: کنا سن وکتاسین که در سابق هم گذشت.
(٥) اصل: بایك، ولی پایك پای فارسی بمعنی پیاده است (غیاث)
(٦) اصل: جنکز (۷) کذا فی الاصل، مط: لکو ر، را ورتی: لکهنور - (۸) اصل فخر الملکین، راورتی ومط مانند متن، شاید منسوبست به لاغری که در مبحث قلاع افغانستان فرجستان در طبقه (۲۳) آمده، و از قلعه های دیار فرجستان بود (۹) مط: طرف

مراجعت کردند، طغانخان چون بردرشهر بود بهنگام آنکه به سرا پردهٔ خود نزول کرد جمله حشم او در شهر به وثاق (های) خود باز گشتند طغا نخان تنها بماند (و) تمرخان [چون] به لشکر گاه [خود] مراجعت کرد، همچنان (به سلاح) مستعد می بود، چون فرصت یافت و معلوم شد، که طغا نخان در لشکر گاه وسرا پردهٔ خود تنهاست (۱) تمرخان (قیران) با تمام لشکر (بر نشست) و بر لشکر گاه طغانخان راند، و بضرورت طغانخان بر نشست ومنهزم (شده) بشهر درآمد، وآن حادثه روز سه شنبه پنجم ماه ذی القعده سنه اثنی واربعین وستمائه بود.

چون طغانخان بشهر در آمد، داعی دولت منهاج سراج را درمیان آورد، و بطلب صلح وامان بیرون فرستاد وعهد وامان درمیان هردو (۲) مستحکم شد، بران قرار که لکهنوتی به تمرخان تسلیم کند، وطغانخان باخزاین خود، و پیلان واتباع واشیاع، بحضرت اعلی رود، برین قرار لکهنوتی تسلیم شد، وملك طغانخان در موافقت ملك قراقش خان وملك تاج الدین سنجر ماه پیشانی، وامراء حضرت بدرگاه اعلی آمد، واین داعی بااتباع درموافقت او بحضرت باز آمد، روز دو شنبه چاردهم ماه صفرسنه ثلاث واربعین وستمائه، بدرگاه اعلی وصول بود.

چون طغانخان بحضرت رسید، باعزاز واکرام وافر، مخصوص گشت، واقطاع اوده درربیع الاول همین سال بدو مفوض گشت [و نواخت بسیار یافت] وچون تخت سلطنت بفر همایون سلطان ناصر الدنیا والدین تزیین یافت، در شهور سنه اربع واربعین [وستمائه] طغانخان به اوده مراجعت کرد، وبعد ازمدتی نزدیك درشب آدینه برحمت حق تعالی پیوست، واز عجایب تقدیرات آسمانی، یکی آن بود که چون میان طغانخان و تمرخان قیران، خصومت و منازعت افتاده، وولایت یکدیگر ستده فوت هر دو در یك شب بود (۳) یکی در اول شب فوت شد، ودوم درآخرشب، درین معنی سید الاکابر والاصاغر شرف الدین بلخی بیتی کرده:

---

(۱) مط: خود خالی است (۲) مط: هریك (۳) مط: افتاده بود، وولایت یك دیگر شده تمر خان در لکهنوتی برحمت حق تعالی پیوست در ین معنی

بيت

آد ينهٔ سلخ (١) ماه شوال لقب　خ بوده وسين ودال تاريخ عرب (٢)
شد كوچ تمر خان وطغانخان زجهان　او اول شب گذشت واين آخر شب
[تمر خان درلكهنوتى نقل كرد] (وطغانخان دراوده نقل كرد) چنانچه هيچ يك ازايشان رادردنيا ازفوت يكديگر خبر نشد (هر آئينه) ملاقات (٣) ايشان بدرگاه عزت ودر آخرت بوده باشد (والله اعلم بالصواب)

الثامن الملك تمر خان (٤)

ملك تمر خان ترك نيكوسيرت وگزيده اخلاق بود [و] بغايت جلد و شهيم (٥) وتازنده ودلير، واصل او از قفچاق (٦) بود صورت خوب داشت، ومحاسن كشيده، در اول اوراسلطان (از) اسدالدين منكلى (٧) برادرملك فيروز بمبلغ پنجاه هزارجيتل بخريد، (و) درلشكر چندوال (٨) ناگاه پسر راى چندوال لده نام (٩) بدست او افتاد، چون بخدمت سلطان آورد، محل قبول يافت پس نايب امير آخر شد، ودران وقت امير [آخر] طغان خان بود چون تمر خان قيران نايب امير آخر شد، خدمات پسنديده نمود چون طغان خان را بداوو فرمود [قيران] امير آخر شد و در عهد سلطان رضيه عليها الرحمة مقطع قنوج شد، ودران عهد برسر لشكرهاء اسلام بطرف كاليور (١٠) ومالوه بحكم فرمان [اعلى] نامزد شد، دران لشكر آثار پسنديده نمود وبعد از ان چون بحضرت باز آمد اقطاع كره حوالهٔ او شد، دران طرف غزوات بسيار كرد، وشرايط لشكر كشيها باتمام (١١) بجا[ى] آورد، و چون نصرت الدين تايسى (١٢) كه مقطع اوده بود برحمت حق تعالى پيوست و لايت اوده ومضافات آن حوالهٔ تمرخان قيران شد، ودران بلاد تا سرحد ترهت كارهاء بزرگ كرد، وغنايم بسيار بدست آورد، ازرايان

---

(١) مط: آدينه وسلخ، چون تاريخ فوت اين دو ملك به تصريح مؤلف (٦٤٤هـ) است، و (خ + س + د) ٦٦٤ مى شرده بنا بران بايد صحيح اين مصراع (خ بوده وميم ودال) باشد تابا ٦٤٤ هـ بحساب جمل موافق آيد. (٢) مط: از تاريخ (٣) مط: ديد از ايشان (٤) مط: الملك قمرالدين قيران تمر خان، راورتى: تمر خان السلطانى (٥) مط: شهم، (٦) مط: قيچاق (٧) كذا فى الاصل ودرمط و راورتى، دريك نسخهٔ ماخذ مط: مشكلى يامتكلى منكل قوم معروف افغان است، شايد منكلى منسوب بدين قوم باشد، (٨) مط: چندوار، راورتى هردو صورت را نقل كرده (٩) مط: پسرى ازچندوار مده نام، راورتى: لده نام، (١٠) مط: كالنوار (١١) مط: كشيهاى با نام (١٢) مط: تابسى

ورانگان ومواسات آن دیار اموال وافر گرفت، وچند کرت ولایت بهتیکوره (۱) را نهب کرد، واموال بستد ودر شهور سنهٔ اثنی واربعین و ستمائه چون بطرف لکهنوتی رفت، وحال او باطغانخان پیش ازین [فصل] بتحریر پیوسته است که بکجا رسید، در وقتیکه طغان خان بحضرت بود از لکهنوتی جریده (در تایس) (۲) بیامد وبنه خود را جمله ازاوده به لکهنوتی نقل کرد ومدت دو سال به لکهنوتی لشکرکشی (وکامرانی) کرد، پس برحمت حق پیوست هم دران شب فوت طغان خان بود در راه اوده، وچون فرزند ملک یغان تت (۳) درحکم او بود حسن عهد نگاهداشت و(اورا) از لکهنوتی بطرف اوده آورد درآنجا دفن کرد علیه الرحمة والمغفرة (۴) (وحق تعالی سلطان اسلام را بر تخت سلطنت باقی دارد) [والله اعلم بالصواب]

التاسع ملک هند وخان موید الدین مبارک الخازن (۵)

هندوخان مهتر مبارک باصل ازمهر (۶) بود، چون بخدمت سلطان افتاد سلطان اورا بخرید از فخر الدین صفاهانی (۷) بغایت مرد نیکوسیرت، وخوب اخلاق (۸) وصافی اعتقاد بود، و بخدمت سلطان قربت تمام داشت ومحل اعتماد کلی یافته بود وازاول حال تاآخر عهد دولت شمسی، ورضوی محترم وموقر بود، وخزینه دار، وخدمتهای پسندیده کرده بود و جمله بزرگان سلطان که بمناصب ملکی ومراتب بزرگی رسیدند دراهتمام وشفقت او بودند، همگنان را همچو پدر (۹) مشفق و مهربان بود، اول که بخدمت سلطان افتاد یوزبان شد بعد ازان مشعله دار شد، ودران مرتبه

(۱) مط: بهتکور دریکی ازنسخ تهکوره، راورتی گوید که بهتی گورا یا بهته گوره برساحل چپ سان در شرق بنارس درمرکز کالنجر افتاده (۲) راورتی از نسخ خود صور مختلف کلمه را نقل میکند: مانش، مالش، تابس. دراصل نیست، شاید تابس یا تایس باشد، که ملک نصرت الدین سالف الذکر بدان منسوب بود (۳) اصل: تغان تت (٤) مط: رحمة الله علیه (٥) مط وراورتی: الخازن السلطانی (٦) راورتی گوید: که مهر یامهیر درحوضه های ساگرو نربده در عرض ٢٤ درجه و ١٦ دقیقه وطول ٨٠ درجه ٤٩ دقیقه واقع است، چون باین نام جائی در ترکستان وغیره بمن معلوم نیست، بنا بران موید الدین را غلام ترک نمی توان شمرد، بلکه شاید اصلا هندو بود (۷) اصل: صفهانی (۸) مط: مردی نیکو سیرت وگزیده اخلاق (۹) مط: بمنزلت پدر

درحدود ولايت برن كه سلطان مقطع برن بود درعهد سلطان قطب الدين [سلطان] برقبيلهٔ مواس(۱) هندوبدوانيد، دران غزا(۲) هند وخان مبارك (مرد) هندو[ئی] را بسيخ مشعله بينداخت وبدوزخ فرستاد سلطان اورا طشت داری فرمود مد تهادران مرتبه خدمت كرد، چون كار مملكت بدولت شمسی مرتب شد مهتر مبارك خزينه(۳) دارشد، تاآخرعمردست ازطشت داری نداشت، وهمچنان (خدمت) طشت داری خاص ميكرد، درعهد يكه سلطان سعيد بپای محروسه كاليور (۴) فرو دآمد [ه بود] وآن قلعه‌را فتح كرد، داعی دولت منهاج سراج دران لشكر، مدت هفت ماه بدرسراپرده سلطانی، بحكم فرمان، درهفته دو نوبت تذكير عقد ميكرد، ودرماه رمضان و عشر ذی الحجه وعشرمحرم هرروزمی گفت- چون حقوق دعاگوئی ثابت گردانيده بود بعدازفتح، كل امورشرعی اين (۵) قلعه حوالهٔ اين داعی فرمود وآن تفويض در شهور سنه ثلاثين وستمائه بود، غرض آنچه دروقت تشريفات اشغال (٦) شرعی، مهترمبارك(۷) هندو خان خودبخزانه عاليه حاضرشد وچندان لطف ودلداری فرمودكه داعی ممنون اكرام اوگشت، حق تعالی ازوی قبول گرداناد، وبروی رحمت كناد، چون عهد شمسی منقرض شد، درعهد سلطان رضيه ولايت وقلعه اچه بد ومفوض شد، چون تخت بسلطان معزالدين رسيد، جالندرحوالهٔ اوشد، ازان بلاد بحضرت آمد، برحمت حق پيوست(۸)

العاشر الملك اختيار الدين قراقش (خان) ايتكين [رحمة الله عليه]

ملك اختيار الدين قراقش ايتكين، ازقره خطا [ی] بود، مردی بغايت نيكوسيرت وجوانمردوصافی باطن، وبانواع مردی وشجاعت آراسته [بود] واز بندگان قديم. [چون] سلطان طاب ثراه اورا بخريد ساقی خاص

(۱) مط: مهراس، راورتی اين كلمه را بمعنی مستقل وآزاد ترجمه كرده و نميدانم كه اصل آن چه بوده، مواس كه در ين جا آمده، بصورت مواسات جمع در صفحهٔ گذشته وپيشترازان بهشكل مفرد هم آمده، كه درحواشی گذشته شرح آن گذشت (ر ك : ۸ ٦) (۲) مط : غزو (۳) مط : خزانه (٤) مط : كاليوار (٥) مط : آن (٦) اصل : اشتغال (۷) مط : مهتر مهتران هند وخان (۸) مط : رسيد ازان بلاد بحضرت آمد وولايت جالندر حوالهٔ او شد، وهمان جا برحمت حق تعالی پيوست عليه الرحمة.

شد، بعد از مدتی مدید، چون خدمت کرد، اقطاع بریهون و درنکوان (۱) یافت، و بعد از [ان] چندسال خاصات تبرهنده راشحنه شد، و بعد ازان هم در عهد سلطان سعید ملتان اقطاع او شد، بعد از کبیر خان (۲) [و] خطاب او قراقش خان شد، چون عهد شمسی منقرض شد (۳) سلطان رضیه لوهوررا از کبیرخان (۲) صرف کرد (۵) ملتان حواله کبیرخان (٦) شد چنانچه بتقریر رسیده است [و] وقایع قراقش (ملك) به لوهور [و برون آمدن او درحوادث کفار و واقعهٔ لوهور] تحریر خواهد یافت انشاالله تعالی

قراقش (خان) راولایت بهیانه (۴) داد، مدتی بدان طرف بود، چون عهد سلطان معزالدین شد، وامراء خروج کردند، ملك قراقش با ملك یوزبك بحضرت پیوستند (۵) وچون مهتر مبارك شاه فرخی، قصد ملوك وامراء ترك می کرد، سلطان معزالدین (را) برملك قراقش وملك یوزبك [مزاج] متغیر گردانید، هردو را قید کردند، وچون شهر فتح شد، و [بعد از مدتی نزدیك] تخت به سلطان علاء الدین رسید، قراقش (خان) امیرحاجب شد، و بعد از مدتی روز جمعه بیست و پنجم ماه جمادی الاولی سنه اربع واربعین وستمائه بهیانه (٦) اقطاع او شد، و بعد ازمدتی کره او رامفوض شد، و (از) آنجا درموافقت ملك قیران تمرخان بالشکر بطرف لکهنوتی آمده، و با طغان خان (یکجا) مراجعت کرد، و چون تخت ملك بفر همایون سلطان جهان ناصرالدنیا والدین زیب و بها گرفت، درسال سنه اربع واربعین وستمائه درحدود کره قراقش خان شهادت یافت علیه الرحمة والغفران (۷)

الحادی عشر ملك اختیارالدین التونیه (۸) تبرهنده

ملك اختیارالدین [التونیه] تبرهنده ملکی بزرگ بود، ودرغایت

(۱) اصل بردهون ودرنکوان، مط: وراورتی مانند متن، درنسخ خطی مأخذ مط: وراورتی، برلهون بریهون، و درنکون ودر نکوان آمده راورتی گوید: که شاید در نکوان صورت ممسوخ دهرم گاؤن باشد، که نام معروف وعمومی است، نویسندهٔ عاجز چون به آئین اکبری رجوع کرد اندران کتاب دهرن کانون هم ضبط است، که باید باملای فارسی عصر مؤلف عینا درنکوان نوشته گردد (۲) راورتی: کبیرخان عزالدین ایاز هزارمرده، مط: کنخان، اکتخان، کیخان شرح کبیرخان گذشت وضبط های مطنا صوابست. (۳) مط: اقراش پذیرفت، (٤) اصل: بهتانه (٥) مط: پیوست، (٦) اصل بهتانه (۷) مط: الرضوان (۸) اصل: التوانیه

شجاعت ومبارزت ورجوليت وشيردلى، جمله ملوك آن عهد برمردانگى ودليرى او متفق بودند، ودرعهد دربندان(۱) سلطان رضيه طاب ثراها (۲) بالشكر مخالف، در آويزها كرده بود، ومبارزت نموده، اول (كه) سلطان سعيداو را بخريد، شرابدار (۳) شد، بعد از مدتى چون آثار دولت ورجوليت در ناصيه اومشاهده افتاد(۴) اورا سرچتردار گردانيد، و چون عهد شمسى انقراض پذيرفت، در دولت رضيه برن اقطاع (او) شد، پس ازان تبرهنده بوى دادند، چون مزاج ملوك وامراء ترك كه بندگان شمسى بودند، بسبب قوت (۵) جمال الدين ياقوت حبشى بسلطان رضيه تغير پذيرفت، وملك اختيار الدين التونيه رابا ملك اختيار الدين ايتكين امير حاجب(۶) عقد مودت ومحبت مستحكم بود، وبناء اتحاد استوار (بود) ازان تغير اورا اعلام دادند، درخفيه اختيار الدين التونيه درقلعهٔ تبرهنده عصيان آغاز نهاد، وسر از رقبه [و] مطاوعت سلطان بكشيد، سلطان با حشم قلب دروقت اهار(۷) از حضرت بطرف تبرهنده متوجه شد، چنانچه تقرير يافته است، چون سلطان رضيه مقيد گشت، (و) ملوك وامرا بحضرت باز آمدند، و تخت (مملكت) به [سلطان] معز الدين رسيد، اختيار الدين التونيه سلطان رضيه راكه مقيد ومحبوس بود، در عقد وحبالهٔ خود آورد، و بسبب آن اتصال تمرد

(۱) در مط: بعدازين كلمه علامت(؟) نهاده شده، ودرحاشيه شهد بندان هم از يك نسخه منقول است، شايد پيش طابعين كلمه معنى دربندان مجهول بود، هرچند درفرهنگهاى متداول و معروف اين كلمه رانياورده اند، ولى (دربند) بمعنى قلعه وحصار مضبوط است ودربندان حالت قلعه نشينى وحصار بندى راگويند كه باصطلاح امروزه (قلعه بندى) گفته ميشود، يعنى محاصر شدن ودرهاى قلعه رابروى دشمنان بستن ومحاصره (۲) اصل: ثراه (۳) مط: سرآبدار، ولى راورتى هم شرابدار نوشته، (٤) مط: فرمود (٥) مط: قربت، (٦) مط: و ملك اختيار الدين ايتكين امير حاجب را باملك اختيار الدين التونيه تبرهنده عقد محبت، وعهد مودت مستحكم و بناى اتحاد استوار بود، (۷) مط: ايار، كه درنسخ خطى اهار و ايازهم آمده، راورتى مانند اصل ما (اهار) مى نويسد، ولى به(ڈ) يعنى راى ثقيله كه درسنسكرت وپښتو موجود است، وعوض آن درفارسى (ر) نويسيم، وى گويد كه اهار ماه سوم سال هندوهاست مطابق به جون وجولائى كه مسلمانان هم در هند همين شهوررا مى شمردند، ورضيه در (٦) رمضان (٦٣٧ھ) مى (١٢٣٩ ع) كه موسم شدت گرما واهاڑ بود، قشون كشى كرد، كلمهٔ اهاڑ به (ڑ) ثقيله اكنون هم در پښتو مستعمل وبرشدت گرما وحرارت ايام تابستان اطلاق مى گردد.

(۱) آغاز نهاد (و) چون ملك اختيار الدين ايتكين شهادت يافت، و بدر الدين سنقر رومی امیر حاجب شد (۲) (ملك) اختيار الدين التونيه، سلطان رضيه را از تبر هنده بیرون آورد، و لشکرها جمع کرد، روی بحضرت نهاد، در شهر ربيع الاول سنه ثمان و ثلاثين وستمائه، چون از حضرت نامراد باز گشتند، و سلطان رضيه در حدود کیتهل گرفتار شد، اختیار الدین التونيه در حدود منصور پور گرفتار آمد (۳) روز سه شنبه بیست و پنجم ماه ربيع الاول سنه ثمان و ثلاثين وستمائه شهادت یافت [حق تعالی سلطان وقت را باقی دارد، آمین ورب العالمين]

الثانی عشر اختیار الدین ایتکین (۴)

علیه الرحمه

ملك اختیار الدین ایتکین قره خطائی بود، ترکی آراسته و مردی نیکو سیرت و خوبصورت بود، و بامهابت وعقل وکیاست تمام، سلطان او را بخرید، از امیر ایبك سنامی (۵) در هر مرتبه سلطان را خدمت پسندیده (٦) کرده بود، و مستحق عواطف پادشاهانه، ومراتب بزرگی شده، اول سر جاندار بود، بعد از مدتی آثار رشد (چون) در جبین او طالع شد (۷) منصور پور اقطاع او فرمود، پس ازمدتی کوجات (۸) و نندنه بدو مفوض گشت، ودران سرحد خدمات پسندیده بجا آورد چون نوبت سلطنت، بسلطان رضيه طاب مرقدها (۹) رسید، و در پیش تخت خدمات گزیده بجای آورد، اورا بحضرت طلبید، و بداون اقطاع فرمود، بعد از چندگاه بمرتبهٔ امیرحاجبی رسید (۱۰) اما بسبب قربت

(۱) اصل: نمود، (۲) مط: وچون ملك، ولی دراینجا (وچون) مکرر وزاید بنظر می آید، (۳) مط: شد، (٤) مط: ایتگین، (٥) کذا فی الاصل، مط: نسائی، راورتی: ستائی که دربرخی از نسخ وی نساوی است، اگر منسوب به نسای نیشاپور باشد، صورت نسائی آن معروفتر است، و نساوی شاذ وشاید منسوب به سنام سابق الذکر باشد (سنامی) که دراصل است (٦) مط: بسیار، (۷) مط: لامع بود، (۸) اصل: کنجاه، راورتی درمتن کوجاه، واز بعضی نسخ خود کوجان، کونجاه، نیز نقل کند چون ج به ج نوشته شده، باید اصل کلمه همان کوج سالف الذکر باشد، که مؤلف آنرا بصورت جمع (کوجات) آورده باشد (۹) مط: ثراها (۱۰) مط: رسید اورا بحضرت طلبید و بداون اقطاع فرمود، بعدازچند گاه بمرتبهٔ امیرحاجبی رسید، و در پیش تخت خدمات گزیده بجای آورد، اما بسبب

جمال الدین یاقوت حبشی جمله ملوك (و) امراء ترك وغور و تاجیك(۱)
ازخدمت درگاه متفرق شدند ، و کوفته (خاطر) می بودند ، خصوصا
اختیار الدین ایتگین که امیرحاجب بود، چنانچه درذکر سلطان رضیه
بتحریر پیوسته است (۲) بدین سبب جمال الدین یاقوت شهادت یافت ،
چون ازین سبب دولت از سلطان رضیه روی تافت ، خوب طبعی (۳)
مثنوی گوید

مثنوی

عنان تافت دولت زپیرامنش		چو گرد سیه دید بردامنش

و تخت به معزالدین رسید ، وروز بیعت بکوشك دولتخانه ، چون
سلطان را بتخت بنشاندند ، وملوك وامراء و علماء وصدور واکابر
لشکر[و] حضرت را بجهت (بیعت) عام دربارگاه اعلی حاضر کردند ،
همگنان را برسلطنت (۴) معز الدین وذکر نیابت او بیعت دادند ، و با
سلطان معزالدین مقرر کرد(۵) که چون پادشاه راصغر سنی (۶) هست
یکسال مصالح مملکت به بنده ئی بازگذارد ، سلطان برین جمله فرمان
داد، وچون التماس بوفا رسید ، در موافقت (خواجه) [نظام الملك]
مهذب الدین وزیر، پرداخت [و] مصالح پیش گرفت ، وازسلطان نوبت
وپیل درخواست و یك همشیرۀ سلطان را درحکم خودآورد ، وتمام
امورمملکت بوی عاید شد ، سلطان را ازین احوال غیرتی در خاطر
ومزاج آمد ، چند کرت درخفیه قصداو کرد، دفع ممکن نه گشت. روز
دوشنبه هشتم ماه محرم سنه ثمان وثلاثین وستمائه چنان تقریر کردند،
که سپه سالار احمد سعد(۷) علیه الرحمه درخفیه بخدمت سلطان رفت
وعرضه داشت ، تاچند ترك راخبر دادند ، وبفرمود تاآن ترکان مست،
ازبالای قصرسپید فرودآمدند ، وپیش صفۀ بار، اختیارالدین ایتگین
رابزخم کاردشهید کردند ، وخواجه مهذب الدین را(که وزیراست)چند
زخم کاردزدند ، خواجه ازپیش ایشان بزخم بهم(۸) بگریخت، وخلاص
یافت. (والله اعلم بالصواب)

---

(۱) مط : غوری وتازیك (۲) مط : پیوست (۳) اصل : خوب طبع (٤) اصل : برسلطان ،
(٥) مط : مقرر شد (٦) مط : سن (٧) مط : سعید راورتی واصل: سعد (٨) مط : زدند
اوازپیش ایشان بازخم بگریخت

الثالث عشر الملك بدر الدين سنقر الرومی

[علیه الرحمه]

بدر الدین سنقر رومی اصل بود ، و بعضی از ثقات چنین روایت کردند ، که او مسلمان زاده بود (۱) و به بندگی افتاده بود ، اما مردی بغایت خوب سیرت ، و باجمال و شکوه بود ، و پسندیده اخلاق و متواضع و باشفقت و گزیده اوصاف [و] مردم ساز (۲) اول که سلطان او را بخرید ، طشت دار شد ، و بعد از مدتها که آن (۳) خدمت بجای آورد ، بهله دار (۴) شد ، پس شحنهٔ (زرادخانه) بداو ن شد ، بعد از مدتی نایب امیر حاجب شد ، در هر مرتبه سلطان را خدمت پسندیده بسیار کرد ، چون نایب امیر آخر شد ، یك نفس الا بحاجت ضروری از دربارگاه (۵) اعلی غایب نبودی ، ودر سفر و حضر ملازمت آستان درگاه سلطنت کردی ، در پای محروسه کالیور (٦) در حق کاتب این حروف ، چندان لطف و تربیت (۷) فرمود ، و اعزاز و اکرام بجای آورد ، که صورت آن شفقتها ، هرگز از خاطر محو نمی گردد (۸) حق تعالی بروی رحمت کناد ، چون عهد دولت بسلطان رضیه رسید ، بداون اقطاع او شد ، در شهور سنه ست وثلاثین وستمائه ، چون اختیار الدین ایتگین ، در عهد معزی (۹) شهادت یافت ، بدر الدین سنقر را از بداون طلب فرمود ، و امیر حاجب شد ، چون اختیار الدین التونیه تبرهنده ، باسلطان رضیه ، عزیمت حضرت کردند ، و بحدود دهلی رسیدند ، بدر الدین سنقر [رومی] در دفع آن فتنه ، آثار پسندیده نمود ، و بعد از مدت نزد یك میان او و خواجه [نظام الملك] مهذب [الدین] وزیر نفاق پیدا آمد ، باندك سببی که [آن] تقریر را نمی شاید ، و آن غبار زیادت میشد ، و بدین سبب خواجه مهذب [الدین] مزاج سلطان را با او متغیر گردانید ، و اعتماد سلطان ازوی برخاست ، و او را نیز بر سلطان اعتماد نماند ، بر [ای] انقلاب ملك بسرای سید تاج الدین موسوی ، اکابر حضرت را جمع کرد ، روز دوشنبه

(۱) مط : در ینجا در اصل (پسندیده اخلاق) که درسطر بعد می آید مکرر راست گرفته نه شد (۲) اصل : مرد میسار (۳) اصل : آب خدمت (٤) بهله : دستانه باشد از پوست که میر شکاران وغیره بردست پوشند (برهان) (٥) مط : از پایگاه (٦) مط : کالیوار ، (۷) مط : و مرحمت ، (۸) مط : نشود (۹) مط : عهد معز الدین

دهم صفر سنه تسع وثلاثين (وستمائه) خواجه مهذب سلطان را ازان حال خبرداد (۱) وسلطان رابر نشاند (۲) وبدرالدین سنقررا (از) آن اندیشه[ها] باز بخواند (۳) وبخدمت سلطان آمد، وهمان روز بطرف بداون نامزد شد، وبعداز مدتی قضاء اجل، اورا بحضرت باز آورد، بی آنکه فرمان آمدن بودی (۴) درشهر دهلی آمد، به وثاق ملك قطب الدین علیه الرحمه نزول کرد، تامگر درپناه او امانی یابد (۵) از درگاه فرمان صادرشد، تااورابگرفتند و قید کردند، ومدتی در قید وحبس بماند، و بعاقبت شب چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول (٦) سنه تسع وثلاثین و ستمائه شهادت یافت (علیه الرحمة والغفران)

الرابع عشر الملك تاج الدین سنجر قتلق (۷)

ملك تاج الدین قتلق، مردی تمام بود، و باصل از قبچاق (۸) مردی بوددرغایت جلادت ومردانگی وشهامت وزیرکی ومبارزت وشجاعت (۹) در همه او صاف بغایت رسیده، ودر نهایت صلاح وپاکدامنی، وهیچ منکری رابروی گذر نبود، سلطان سعید اورا ازخواجه جمال الدین نریمان (۱۰) خریده بود، اول سرجاندار(۱۱) بعدازان مدتی شحنهٔ آخرشد، درهرمرتبه سلطان را خدمات گزیده کرد، چون عهد (دولت) شمسی منقرض شدو تخت بسلطان رضیه رسید تاج الدین سنجر، مقطع برن (۱۲) شد وبرسر لشکر بطرف کالیور نامزد گشت و در شعبان سنه خمس ثلاثین و ستمائه کاتب این حروف داعی دولت (قاهره) منهاج سراج بموافقت اوازمحروسهٔ کالیور(۱۳) برون آمد، وبخدمت درگاه رضیه

---

(۱) مط: اعلام داد (۲) مط: و سلطان بر نشست (۳) اصل: نخواهد (٤) اصل: باز آوردی آنجافرمان آمدن بودی، (٥) مط: تا مگرپناه و امانی حاصل کند، (٦) مط: جمادی الاولی، در یکی ازنسخ مط: ربیع الاول، راورتی: ۱٤جمادی الاولی ٦۳۹ هـ (۷) اصل: نیقلق، راورتی: ققلق، در نسخ خطی ماخذ مط: فیقلق، نیلق (۸) اصل: خفجاق، راورتی کذا ـ (۹) مط: و شهامت و مهابت ومبارزت و شجاعت، (۱۰) مط: کریمان، راورتی: ندیمان، (۱۱)مط: اول جامدار، راورتی: جامه‌دار یعنی نگهدارندهٔ جامه‌خانه ورخت خانه، ولی‌جاندارو جامدارو جامه‌دارهرسه‌مناصب جداگانهٔ بود ونمی توان یکی رابدیگری‌خلط کرد(۱۲)مط: بداون ویکی‌ازنسخ خطی‌برن، راورتی نیز برن (۱۴)مط: کالیوار

پیوست، درراه چندان لطف فرمود که در وصف نیاید و در وقت نقل از کالیور (دو) صندوق کتب خاص این داعی را برشتر [خاص خود] نقل کرد و به مهاون برسانید، دیگر اوقات لطف (۱) فراوان ارزانی میداشت حق تعالی از وی قبول گرداناد، و بروی رحمت کناد.

چون بحضرت باز آمد، مقطع ولایت سرستی شد، چون تخت به معز الدین رسید، خدمات وافره کرد، و چون عهد معزی با نقراض پیوست (۲) و تخت به علاء الدین رسید مقطع بداون شد و در شهور سنه اربعین وستمائه، مواسات کاتیهر (۳) بداون را برانداخت، وجها د بسیار کرد، و بچند موضع مساجد جامع (۴) ساخت و منبر وخطبه نهاد و حشم (بسیار) جمع کرد هشت هزار سوار و پیاده و پایك بسیار (۵) مر تب گردانید، وعزیمت بران مصمم کرد، که بطرف ولایت کالنجر ومهوبه (۶) لشکر کشید و آن ولایت را در ضبط خود آورد، وجماعتی را از کثرت حشم و وفور آلات وعدت و بسیاری قوت و هیبت و دلیری او در لشکر کشی حسد آمدن گرفت و نفس (و) شیطان به تسویل ایشان را بران داشت که در تنبول (۷) زهر تعبیه کردند و بوی دادند، مبطون گشت، و دران رنج بعد از چند گاه برحمت حق پیوست (۸) ملك سبحانه و تعالی حقوق آن ملك نیکو سیرت [که در ذمهٔ این داعی داشت] بدعاء آن ذمهٔ این داعی (۹) دوخته گرداناد و یکی از حقوق او آن است: که (در) شهور سنه اربعین وستمائه، چون از حضرت دهلی عزیمت، بر سفر لکهنوتی مصمم شد اتباع را پیش از خود، بطرف بداون فرستاده آمد، آن ملك نیکو سیرت، اتباع و فرزندان این داعی را علوفه فرمود، و انواع اکرام [به] ارزانی داشت، وچون بعد از پنج ماه داعی درعقب اتباع به بداون رسید، چندان انعام فرمود واعزاز واجب داشت، که در حیز تحریر نیاید، واقطاع معین کرد، بمقام بداون و وفور الطاف [و] تشریف واجب داشت اما چون تقدیر ورزق بطرف لکهنوتی جذب میکرد، وقضای آسمانی میبرد رفته شد، حق تعالی ازان

(۱) مط: الطاف: (۲) مط: انقراض پذیرفت (۳) کذا فی الاصل و راورتی، مط: کاتهیره در یکی از نسخ خطی: کاتهیر (۴) اصل: جمع (۵) مط: پایك بااسپ (۶) درحاشیهٔ اصل بخط غیر متن نسخه بدل مهربه نوشته شده درراورتی هم مهوبه است (۷) تنبول: برگی باشد که در هندوستان پان گویند و با آهك و فوفل خورند (برهان) (۸) مط: گشت و بعد از چند روز برحمت حق پیوست (۹) مب: این ضعیف

ملك نیکو سیرت آن الطاف قبول گرداناد (وسلطان معظم را در مسند سلطنت پاینده داراد والله الباقی والدایم)

الخامس عشر (الملك) تاج الدین سنجر کریتخان (۱)

[ملك] کریت خان ترك قفچاق (۲) بوده و در غایت مردی و مردانگی و جلادت و فرزانگی و در میان مبارزان بمبارزت یگانهٔ همه صفهای لشکر اسلام بود، و در سلاح و سواری خود را ثانی نداشت چنانچه دو سر اسپ در زیر زین [داشته] بودی [و] (بر) یکی ازان دو اسپ سوار شدی و دیگر [را] قود [کش]گرفته بتاختی ، و میان تگ اسپان، از زین یك اسپ بر دیگری میجستی بچابکی و باز هم برین اسپ آمدی (۳) چنانچه چند کرت در یك تگ اسپ بر دو اسپ سوار شدی، و در تیر انداز ی چنان بود که هیچ خصم در جنگ و هیچ جانور در شکارگاه از زخم بیلك (۴) او خلاص نیافتی و درهیچ شکارگاه با خود یوز و باز و سگ شکار نبردی همه (۵) بزخم تیر انداختی و در هر مواس (٦) که صیاد بودی خود پیش از حشم خود بودی و شحنهٔ بحر و کشتیها بود و باا ین داعی او را بغایت مؤدت و ارادت بود، حق تعالی او را غریق غفران گرداناد، اول که ترکان سلطانی باخواجه مهذب وزیر خروج کردند، دوم [ماه] جمادی الاولی سنه اربعین وستمائه [او] سرغوغای آن طایفه بود، غلام خواجه مهذب، مهتر جتان فراش (۷) او را بروی زخم شمشیر زد چنانچه آن زخم بروی او بماند، چون خواجه مهذب شهادت یافت ملك کریت خان شحنهٔ پیل شد و بعد ازان سرجاندار شد (۸) (و بعد ازان) اقطاع برن یافت (۹) و بعد ازان مقطع اوده گشت، و دران دیارجهاد بسیار کرد و آثار غزو بسیار نمود ومواسات فراوان قهر کرد وازاوده بطرف بهار رفت آن ولایت را نهب

(۱) کذا دراصل وراورتی، مط : کریت خان در بعضی نسخ خطی : کریخان، شاید گربت باشد که در پشتو عقاب را گویند (۲) مط : قبچاق (۳) اصل: بچابکی وهم باسپ باز آمدی (٤) بیلك: تیریکه پیکان آن دوشاخ داشته باشد ونوعی ازپیکان ، گویند که این لفت هند یست (برهان) (٥) اصل :هم (٦) مط :مواشی که در بعضی نسخ حواس ومواس هم آمده (۷) مط :مهترحتا فراش، راورتی مانند اصل ،جتان جمع جت ونام قوم معروفی است که تاکنون هم در افغانستان آنهارا جتان گوئیم (۸) اصل :سرجانداران شد (۹)، مط : مقطع برن شد

کرد ناگاه درپای حصار بهار، اوراتیری برمقتل آمد شهادت یافت علیه الرحمة والغفران .

السادس عشر الملك بت خان سيف الدين ايبك خطائی

ملك سیف الدین (بتخان) (۱) ایبك خطائی بغایت نیکو سیرت وحلیم ومتواضع وخوب اعتقاد بود ودرجلادت ومبارزت برسر آمده وبمردانگی وشهامت معروف شده، سلطان سعید اورا بخرید، اول جاندار شد(۲) پس درعهد سلطان علاءالدین سرجاندار شد، و کهرام وسامانه اقطاع اوشد، پس برن بد وحواله افتاد(۳) و از حضرت برسر لشکر ها بضبط ولایت اچه وملتان نامزد گشت، ودران لشکری، یك پسر او که در جلادت ومردانگی باول جوانی برسر آمده بود، بااسپ درآب سند غرق گشت(۴) چون ازانجاباز آمد بعدازمدتی درعهد سلطان السلاطین ناصر الدنیا والدین و کیلدر شد و آثار پسندیده، درخدمت درگاه بجای آورد ومدتی دردولت بزید،(و) درلشکر سنتور ناگاه ازاسپ خطا کرد، برحمت حق پیوست، حق تعالی پادشاه اسلام را در سلطنت باقی داراد، آمین یارب العالمین (۵)

السابع عشر الملك تاج الدين سنجر ترخان (۶)

[ملك] تاج الدین سنجر ترخان ترك کرخی(۷) بود، و بغایت جلد و مردانه، وشهیم وفرزانه، واورااوصاف پسندیده بسیار بود، واحوال گزیده بی شمار، بمردی ولشکر کشی موصوف، وبه نیکوئی [وسیرت پاکیزه] معروف، سلطان سعید اورا بخرید، درعهد سلطان معزالدین امیر آخر

(۱) اصل بتخان، راورتی: بتخان مط بنخان، که دربعضی نسخ سجان، سجانك هم آمده (۲) اصل: اول سرجاندارشد، پس الخ... مط : اول سرجا مدارشد پس الخ . . طابعین مط گویند: که دردو نسخه لفظ جامدارمکر راست، راورتی : درعهد سلطان علاءالدین مسعودشاه سرجاندار شد(۳) مط: پس برن اقطاع اوشدواز(٤) مط : شد(٥) مط : والله الباقی(٦) مط : تبر خان - راورتی : ترخان(۷) دراصل وراورتی کذا مط : ترك گرجی .

شد، پس در عهد سلطان ناصر الدین، نایب امیر حاجب شد [و بعد از مدتی امیر حاجب شد]، جهنجهانه اقطاع او شد، چون الغ خان اعظم (۱) بطرف ناگور بسعادت برفت ملك تاج الدین سنجر ترخان بخدمت و هوادار او مخصوص بود، اقطاع کسمندی (۲) و منديانه از ولایت هندستان اقطاع او شد (۳) و مدتی آنجا بود، چون خان اعظم (۴) بخدمت درگاه اعلی پیوست، ملك ترخان (۵) بحضرت آمد [چون] برن اقطاع او شد و مدتی آنجا بود در سال سنه اربع و خمسین [وستمائه] بحضرت پادشاه اسلام و کیلدر شد، و بداون اقطاع او بود، چون ملك قتلغ خان (٦) دراوده بخلاف فرمان اعلی، بطرف بداون آمد، با لشکر هند وستان (۷) ملك ترخان بر سر لشکرها از حضرت با ملك بکتم [رکنی] اورخان (۸) بدفع لشکر هند وستان نامزد شد، چون بحد و سیهرامو (۹) [رسید] هر دو لشکر را ملاقات شد (۱۰) بضرورت ملك ترخان عطف کرد، و بحضرت باز آمد، اوده نامزد او شد، بدان طرف رفت، و آن ولایت را ضبط کرد، و مواسات کفار را مالش (تمام) داد، و مال بستد، و چند کرت بحضرت اعلی بحکم فرمان بیامد، ورقبهٔ خدمت را بهمه اوقات در ربقه طواعیت [می] داشت، و درین سال که (تحریر) این تاریخ بود، سنه ثمان وخمسین وستمائه، بحضرت اعلی آمد، بحکم فرمان اعلی، واستصواب خاقان معظم بر [سر] لشکر قلب وحضرت بطرف کوهپایهٔ میوات برفت و آثار پسندیده نمود، و بخدمت درگاه باز آمد، و در خدمت رکاب همایون الغ خان (۱۱) معظم، کرت دوم بغزو (و) جهاد هنود کوهپایه میوات برفت، ومبارزت وجلادت بسیار نمود، چون بحضرت باز آمد، به تشریفات فراوان مخصوص گشت، بطرف اوده مراجعت نمود، حق تعالی بندگان دولت (اعلی) را درجهاندارى باقی (و پاینده) داراد (بمنه و کرمه) (۱۲)

---

(۱) درینجا برخلاف سابق دراصل عوض الوخان الغ خان نوشته شده (۲) راورتی گوید: کسمندهی دراوده چندمیل بطرف جنوب غربی لکهنو واقع است (۳) مط: حوالهٔ اوشد، (٤) راورتی: چون خان معظم الغ خان اعظم (٥) مط: تبرخان، راورتی ترخان (٦) مط: قتلغخان، راورتی مانند اصل (۷) مط: بطرف بداون با لشکر هندوستان بیامد، ملك تبرخان (۸) راورتی: ملك بکتم اورخان (۹) اصل: سیهرامور، مط: سمرامو، راورتی گوید: که سهرامو جائی است درغرب دریای گهوگره، که دراتلس هند بنام سیرامو درطول ۸۰ درجه و ٢٤ دقیقه وعرض ۲۸ درجه ۱۹ دقیقه ضبط شده. (۱۰) مط: بود، (۱۱) اصل: الوخان، (۱۲) تا این جا جلد اول ترجمهٔ راورتی درصفحه ۷٦۰ ختم می‌شود.

الثامن عشر الملك اختیار الدین یوزبك طغرلخان

ملك اختیارالدین یوزبك (از) اصل قبچاق (۱) بود، و بندهٔ سلطان شمس‌الدین، درپای کالیور (۲) نایب چاشنی گیر بود، چون تخت مملکت بسلطان رکن‌الدین رسید [درعهد او نیك خواص شد و] شغل امیرمجلسی بدو حواله افتاد [۳] و بعد از ان اورا شحنگی پیلان فرمود، و بغایت قربتش مخصوص گردانید، چون درصحراء ترایین [ان] بندگان سلطان (۴) خروج کردند جماعت اکابر چون تاج الملك (۵) و بهاء الملك و کریم الدین زاهد و نظام (الدین) شرقانی شهادت یافتند، از سرغوغائیان آن طایفه یکی ملك یوزبك بود، چون تخت به سلطان رضیه رسید، او امیر آخر شد و چون سلطان معز الدین به تخت نشست، و جماعت ملوك واکابر، دهلی (۶) رادربندان دادند، ملك یوزبك با ملك قراقش بخدمت سلطان معز الدین درشهر آمدند، روزسه شنبه سلخ ماه شعبان سنه تسع و ثلاثین وستمائه، وچندگاه خدمت پسندیده کرد، مهتر مبارك شاه فرخی، که برسلطان معزالدین استیلا یافته بود، وملوك وامراء ترك را از حضرت مستزید (۷) گردانیده سلطان را بران (۸) تحریض نمود تا ملك یوزبك را باملك قراقش بگرفت و مقید گردانید، روز چهارشنبه نهم ماه مبارك رمضان سنه تسع و ثلاثین وستمائه، چون شهر کشاده شد، روزسه شنبه هفتم ماه ذی القعده سنه تسع ملك یوزبك مخلص شد، سلطان علاء الدین چون به تخت نشست، تبرهنده اقطاع او گشت، بعد از ان لوهوریك چندی اقطاع او شد، اورا از انجا با ملك نصیرالدین محمد بندار (۹) مکاوحت افتاد، و بعد از ان با حضرت مخالفت

(۱) اصل: خفجاق (۲) مط: کالبوار (۳) مط: شد، (٤) مط: سلطانی (٥) مط: تاج الدین. (٦) مط: ملوك وامرای دهلی (۷) مط: مستز ید بدان (۸) مط: بدان (۹) درمط و اصل وراورتی کند ا، بندار در برهان قاطع بروزن گلزار، کیسه داروخانه‌دار ودوافروش وصاحب تجمل باشد، شاید کیسه داری یاخانه داری درانوقت ازمناصب درباری بود، مثلیکه اکنون خزانه داروخانه سامان دربارموجوداست. کلمهٔ بنداراز فارسی بعربی‌هم رفته بمعنی بازرگان وتاجریکه کالا یش نفیس باشد، وبا ین‌نام درکتب رجال مشاهیر زیاد دیده می‌شوند و کلمه شاه بند ردا هم از ین ساخته‌اند بمعنی رئیس تجار (المنجد)

آغاز نهاد ، که در نهاد و مزاج او تهور و استبداد (۱) مرکب بود ، تا الغ خان (۲) معظم او را ناگاه بحضرت آورده و نوازش یافت، و الغ خان (۳) معظم بر رای همایون سلطان عرضه داشت تا یوز بك را بتر بیت پادشاهانه مخصوص گردانید ، وحرکات مخالف او را عفو فرمود ، و بعد از ان مدتی قنوج اورا اقطاع شد ، بار دیگر تمرد آغاز نهاد، از حضرت ملك قطب الدین حسن طاب ثراه، با لشکر نامزد شد . و اورا بخدمت و [به] مطاوعت باز آورد، بعد از چند گاه اوده حواله او شد. باز بحضرت آمد و مملکت لکهنوتی حوالهٔ اوشد ، چون بدان طرف رفت ، آن ولایت راضبط کرد، اورا باراى جاجنگر خصومت شد و لشکر کش جاجنگر شخصی بود ، دامادرای ، نام او سابن تر (۴) که در وقت طغانخان طغرل بلب آب لکهنوتی آمده بود(۵) وجرأت بسیار نموده ، لشکر اسلام را بدر لکهنوتی (به) رانده [و تا بارهٔ شهر رسانیده]

در وقت (طغان خان) یوز بك بقیاس ما تقدم جرأت نمود و شکسته شد، و ملك یوز بك را کرت دیگر باراى جاجنگر مصاف افتاد ، هم فیروز آمد کرت سوم شکستگی افتادش و پیلی سپید که دران طرف از وشگرفتر نبود مست بود ، درمیان مصاف از دست او برفت بر دست کفار جاجنگر افتاد ، پس دیگر سال ملك یوز بك از لکهنوتی بطرف ولایت ارمودن (٦) لشکر کشید ، و مغافصه بر رای زد ،و بدار الملك او رسید ،که آن شهررا ارمودن گویند ، رای آن موضع از پیش او عطف کرد ، و تمامت بنه و اتباع و فیل آن رای بدست لشکر اسلام افتاد ، چون به لکهنوتی رسید (۷) مخالفت حضرت آغاز نهاد، وسه چتر برداشت ، لعل و سپید وسیاه ، ولشکر از لکهنوتی بطرف اوده آورده ، در شهر اوده در آمد ، وخطبه بنام خود کرد، وخود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد، و بعد از دو هفته از حشم پادشاه که در اوده بودند ، امیری از جمله (۸) امراء ترك مغافصه به نزدیك او دوانید (۹) که لشکر پادشاه رسید ، ملك

(۱) مط : استیلا (۲، ۳) اصل: الوخان (٤) مط : شخصی بود نام او سابن تر دامادرای در وقت ، نام این شخص در نسخهٔ ماخذ مط : اسانی ترهم آمده، راورتی: سابن ترو سا و نترا نوشته بمعنی دلیر (٥) اصل : بلب آب لکهنوتی حواله او آمده بود (٦) اصل : ارمودن ،مط: ارمردن، راورتی در متن ار مودن آورده و گوید که پایتخت جاجنگر بود ، در نسخ خطی وی ارمردن، ازمردن هم آمده، (۷) مط: باز آمد (۸) مط: امیری را ازجمله (۹) مط: به نزدیك اوده دوانید

یوزبك بشکسته‌ودر کشتی نشست، وبطرف لکهنوتی بازرفت، واین حرکت مخالفت (جمله) اهل مملکت هندوستان از اهل دستار (بند) و کلاه (پوش) ومسلمانان وهندوان، ازملك یوزبك ناپسند داشتند، که بر(۱) پادشاه خودعاصی شد، وخلاف وعصیان ظاهر کرد، لاجرم شومی(۲) آن حرکت دروی رسید، وازاصل و بیخ برافتاد، چون از اوده به لکهنوتی باز گشت، عزیمت کامرود مصمم گردانید، و لشکراز آب بیکمتی (۳) بگذرانید، وچون رای کامرودراطاقت مقاومت او نبود، بهزیمت بطرفی برفت، ملك یوزبك راشهر کامرودفتح شد(۴) (واموال) وخزاین بی شماربدست آورد، چنانچه درحیز تقریروتحریر، عددوزن آن در نیاید، واین داعی را بوقت آنکه (۵) لکهنوتی مقام بود (از بندگان که تقریرایشان اعتمادراشاید سماع افتاده بود) که ازعهد گرشاسپ شاه عجم که بطرف چین رفته بود، وبدان راه بطرف هندوستان در آمد، تابدین وقت یکهزارودویست خزانه بود. همه در مهر، که هیچ یك ازان رایان (دران) اموال ودفاین تصرف نکرده بودند، آن جمله بدست لشکراسلام افتاد، وخطبه ونماز جمعه، درکامرودوضع شد، وعلامات اهل اسلام پیدا گشت، اماچه فایده که آن جمله ازجنون بباداد، که عقلاء [اهل] چنین گفته اند : غایت کارطلب کردن برهیچ طالب مبارك نیامده است (٦)

نظم

دولت آن به که افت وخیز بود دولت تیز رستخیز بود

چون کامرودفتح شد. چنان تقریر کردند. که رای بکرات معتمدان فرستاد. که این بلادترافتح شد. که هیچ یك ازاهل اسلام را (۷) این فتح نبود. اکنون توبازگرد. ومرابه تخت بنشان. که هرسال چندین پیلو ارزر وچندین زنجیر پیل بخدمت تو بفرستم وخطبه (و) سکه اسلام همچنین برقراربدارم. ملك یوزبك بهیچ طریق بدان راضی نشد. رای فرمود جمله حشم ورعایا که نزدیك ملك یوزبك روید (۸) و دست راست بستانید. و بهر نرخ که او را باید [جمله] غله که

(۱)مط: در (۲)مط: شوم (۳)اصل: بیکمتی یکهدی، مط: بکمدی، داورتی، بیگمتی، (٤)مط: شهر کامرود رافتح کرد، (٥)مط: بوقتی که درلکهنوتی (٦) اصل: غایت کاردیدن، بودهیچ طالب مبارك نیامده است (۷)مط: هیچ ملك راازاهل اسلام این (۸)مط: دوید

در کامرو داست بخرید (۱) تا لشکر اسلام را علوفه نماند ، همچنان کردند ، و تمامت غله و آنچه بود (۲) بنرخ گران از ایشان بخریدند ، واو باعتماد آبادانی وعمارت ولایت هیچ علوفه (و) ذخیره نگاه نداشت چون وقت علوفه فصل ربیع رسید (۳) رای باجملهٔ رعایا خروج کرد ، واطراف آب را بندها بکشاد (۴) ملك یوزبك و لشکر اسلام را عاجز گردانید چنانچه از بی برگی ، بهلاك نزدیك شدند ، جمله بایك دیگر رای زدند ، (که) [بهر نوع از اینجا] بباید رفت والا بگرسنگی هلاك خواهیم شد ، برعزیمت مراجعت از کامرود بطرف لکهنوتی روان شدند ، راه [و] صحراو آب هم هندو گرفته بود (۵) رهبر حاصل کردند ، که بطرف کوهپایه ایشان راازان بلاد بیرون آرد چون منزل چند برفتند . درمضایق در هاوراههای تنگ افتادند ، هندوان از پس و پیش بگرفتند درموضع تنگی دو پیل را (در) پیش صف با هم جنگ شد لشکر بهم درافتاد هندوان از اطراف بر آمدند مسلمانان و هندوان در هم آمیختند (٦) ناگاه ملك یوزبك [را که] بر پشت پیل بود ، تیری بر سینهٔ [او] بیامد (۷) بیفتادو اسیر شد ، فرزندان او و اتباع ولشکر همه اسیر گشتند ، چون اورا پیش رای بردند ، التماس نمود که پسر را بیارید ، چون پسرش را بیاوردند ، روی بر روی پسر نهاد وجان بحق تسلیم کرد . حق تعالی سلطان وقت ما رادر تخت پادشاهی باقی داراد . (۸)

التاسع عشر الملك تاج الدين سنجر ارسلان خان الخوارزمی (۹)

ارسلان خان مرد جلد ومبارز بود ، ودرفرزانگی و دلیری برسرآمده وسلطان سعید او رااز اختیار الملك ابو بکر حبشی خریده بود ، واختیار الملك اورااز اطراف عدن ومصر آورده بود . بعضی چنین گویند (۱۰) که (از) ابناء امراء خوارزمی بود ، در دیار شام و مصر ، و آن طرف

(۱) مط: درکامرود دست دهد بخرید (۲) مط: غله از وی به نرخ گران بخریدنده (۳) مط: شد ، (٤) مط: واطراف رابندهای آب بکشاد (٥) اصل: آب وهندو وفوق گرفته بود؟ (٦) مط: مسلمانان وهنود درهم آمیخت (۷) مط: آمد (۸) مط: حق تعالی سلطان عهد را در رعیت پروری وعدل گستری در تخت مملکت باقی دارا د (۹) مط: تاج الدین ارسلان خان سنجر خوارزمی (۱۰) مط: چنین روایت کنند ،

اسیر گشته بود(۱) واو رافروخته [و] چون سلطان اورا بخرید، او ل خاصه دارشد، مدتی سلطان رادران مرتبه خدمت کرد، وچون دوردولت(۲) شمسی منتهی شد و عهد رکن الدین انقراض پذیرفت، در عهد رضیه چاشنی گیر شد، پس ازمدتی اقطاع بلارام یافت، وسلطان سعید شهید [شمس الدین]در عهد حیات خود، فرزند ملك بهاءالدین طغرل بهیانه (۳) را درحبالهٔ اوفرموده بود، آن ولایت واطراف دراوایل عهد اسلام، عمارت کردهٔ ملك بهاءالدین بود (۴) بدین وسیلت درعهد ناصری (۵) خلد ملکه بهیانه(٦) اقطاع ارسلان خان شد، بعد از چند گاه (۷) شغل وکیلدر(ی) حوالهٔ اوشد پس (محروسه) تبر هنده از دست متعلقان شیر خان مستخلص گشت، و حوالهٔ اوشد، ودرذی الحجه سنه احدی وخمسین وستمائه، چون الغ خان (۸) اعظم بعدازآنکه، بحکم فرمان اعلی لازال کذالك، بطرف ناگور بود، چون عزیمت خدمت درگاه کرد، ارسلان خان با خدمت اوموافقت نمود وچون بحضرت رسید از درگاه جهان پناه اعزاز یافت، بطرف تبر هنده مراجعت کرد، وچون ملك شیرخان از طرف ترکستان باز آمد، عزیمت ضبط تبر هنده کرد، از طرف لاهور سوار و پیادهٔ بسیار با خود بطرف تبر هنده آورد. ودر شب بپای حصار آمد، و مرد لشکری شیر خان درشهرواطراف متفرق شدند، چون صبحدم جهان از نور آفتاب روشن گشت ارسلان خان سنجر، باخواص وفرزندان خود، ازقلعه بیرون آمد، وحمله کرد، چون سوارشیرخان متفرق شده بود، بضرورت شیرخان مراجعت کرد بعدازان چون شیرخان بحضرت اعلی آمد، بحکم فرمان ارسلان خان نیز بدرگاه آمد، مدتی بحضرت مقام کرد، بعدازان اوده حوالهٔ او شد وچند کرت قتلغ خان باامراءکه بااو موافقت داشتند، حوالی(۹) اوده وکره راز حمت دادن گرفتند (۱۰) ارسلان خان زحمت ایشان رادفع کرد ولشکر بطرف ایشان برد، وآن طایفه رامتفرق گردانید وبعدازان اندك تفاوتی در مزاج او بخلاف حضرت ظاهر شد، رایات اعلی بدفع آن اندیشه بطرف اوده وکوهپایه(۱۱) نهضت فرمود، وچون رایات اعلی سایه دران(۱۲) دیارافگند

(۱) مط: ازان طرف اسیر گشت (۲) مط: سلطنت (۳) اصل: بهتانه (٤) مط: عمارت کردهٔ او بود، (٥) مط: در عهد سلطان ناصرالدین (٦) مط: چند سال (۷) اصل: الو خان (۹) اصل: حواله (۱۰) مط: گرفت (۱۱) مط: اوده وکره نهضت (۱۲) مط: بدان

ارسلان‌خان از پیش لشکر قلب عطف کرد، و معتمدان فرستاد، و خود را امان طلبید، بران قرار (که) چون رایات اعلی مراجعت کنند، ارسلان‌خان با قتلغ خان پسر ملک جانی، بخدمت آیند، اقتراح ایشان بعز اجابت مقرون گشت چون موکب (۱) اعلی، بمقر سلطنت، بدارالملک جلال باز آمد، بعد از چند گاه بار دیگر ارسلان‌خان، بحضرت درگاه پیوست باعزاز و اکرام وافر مخصوص گشت، و بعد از مدتی که درحضرت بود (خدمت) شهر کره او را اقطاع فرمودند [درشهور سنه سبع وخمسين وستمائه] پس در [اوایل] سنه سبع (وخمسين وستمائه) از کره برعزیمت نهب ولایت مالوه و کالنجر لشکر کشید، و چون چند منزل برفت عطف کرد، بطرف بلاد لکهنوتی رفت و مقطع لکهنوتی به طرف ولایت بنگ رفته بود و شهر لکهنوتی [را] خالی گذاشته، و ارسلان‌خان با هیچ یك از فرزندان و امراء [و ملوك و بندگان] این سر کشف نه کرده بود که او را عزیمت بلاد لکهنوتی میباشد، و درین عزیمت او را از حضرت اعلی اذنی و فرمانی (۲) نبود، چون بدان سرحد برسید جماعتی (۳) از فرزندان و امراء (او) را از انچه در ضمیر (متمکن) داشت معلوم شد از موافقت او ابا نمودند، فاما چون مراجعت را روی نبود بضرورت موافقت کردند، چون بدر شهر لکهنوتی برسید، متوطنان آن شهر محصر شدند.

راویان چنان تقریر کردند: که سه روز جنگ کرد و بعد از سه روز شهر را فتح کرد، و غارت فرمود و اموال و مواشی و برده مسلمانان، بدست حشم او افتاد، مدت سه روز آن نهب و غارت و تاراج بداشت، چون آن فتنه بیارامید و شهر ضبط شد، ملك عزالدین بلبن را که مقطع لکهنوتی بود از این حادثه بدان طرف که بود معلوم شد مراجعت کرد درمیان او و ارسلان‌خان مصاف شد، و از حضرت اعلی عزالدین بلبن را فرمان و مثال ایالت لکهنوتی اصدار فرموده بودند، بعد از انچه (۴) دو زنجیر پیل و اموال و نفایس بسیار بخدمت درگاه فرستاده بود و اسباب ارسلان‌خان آنچه بود عزالدین برده، ارسلان‌خان اسیر شد، و بعضی چنان تقریر کردند (۵) که شهادت یافت این قدر که ازحال آن بلاد و حوادث آن اطراف معلوم بود به تقریر پیوست ملك تعالی سلطان اسلام را باقی دارد (۶)

---

(۱) مط: مرکب (۲) مط: اذن و فرمان، (۳) اصل: به جماعتی (٤) مط: بعد از ان جنگ دو زنجیر

(۵) اصل: فرستاده بود و دست ارسلان خان را بود، عزالدین بلبن یوزبکی اسیر شد، وچنان تقریر کردند (٦) مط: ملك تعالی سلطان السلاطین ناصر الدنیا و الدین را بر تضاعف و ترادف مملکت داراد آمین.

العشرون الملك عز الدين كشلو خان السلطانى (۱)

ملك عز الدین بلبن باصل از قبچاق (۲) بود، ومردی جلد ومبارز ونیکوسیرت، وعلما وصلحا واهل خیر وزهاد را معتقد بود، اورا سلطان در پای حصار مندور از بازرگانی بخرید، اول ساقی شد، چون سلطان را مدتی خدمت کرد درپای کـالیور شرابدار شـد، پس بر همون اقطاعش فرمود، پس (از) مدتی برن بروحواله افتاد (۳) چون عهد دولت شمسی منقرض شد، درغوغاء (امرای) اتراك درلشکرگاه رکنی، به ترا ین سر غوغا بود، چون عهد رکنی درگذشت ومخالفت ملك جانی و کوچی بردر شهر دهلی باسلطان رضیه قایم شد، وامراء ترك که بندگان شمسی بودند، در خدمت درگاه سلطان رضیه بودند، دران محاربات ملك بلبن بدست مخالفان (۴) اسیر گشت، و خلاص یافت، و از سلطان اعزاز واکرام یافت (۵)

چون عهد رضیه در گذشت، و تخت سلطنت بمعز الدین رسید، همچنان مکرم بود، تاچون خواجه مهذب وزیر، میان سلطان معز الدین وامراء ترك مخالفت ظاهر گردانید، چنانچه بتقریر پیوسته است (و) پیش از ین جمله امراء وملوك بیعت کردند، باخراج معز الدین از تخت در سنه ار بعین وستمائه، جمله بموافقت یکدیگر بپای شهر دهلی آمدند، ومدت پنج ماه ویازیادت از ین (٦) خصومت مکاوحت بداشت، وچون شهر ضبط ملوك شد و سر غوغاء آن ملوك بلبن بود پس در اول روز که لشکر امرا (۷) درشهر آمد، ملك بلبن [بود] بدولت خانه رفت، ویکبار بفرمان [دهی] اومنادی درشهر برگشت، درحال اختیار الدین ایتکین کهرام، وتاج الدین سنجر قتلق (۸) ونصرت الدین ایتمر (۹) وچند امیر دیگر بر روضهٔ سلطان شمس الدین طاب ثراه جمع شدند، ومنادی را انکار (۱۰) کردند، وباتفاق فرزندان

(۱) مط: عز الدین بلبن کشلوخان، راورتی: ملك عز الدین بلبن کشلوخان السلطانی الشمسی (۲) اصل: قفجاق (۳) مط: بدو حوالهشد، (٤) اصل: منافقان (٥) مط: یافت وباعزاز واکرام مخصوص گشت، (٦) مط: این (۷) مط: لشکر او (۸) اصل: قیقلق (۹) اصل: ایتم (۱۰) مط: آشکارا

سلطان وشاهزادگان را که در بند بودند بیرون آوردند، چون ملك بلبن را معلوم شد، با ایشان موافقت نمود، وعلاءالدین را به تخت نشاند، وولایت ناگور ویك زنجیر پیل بملك بلبن فرمود، او بدان طرف رفت، بعد از مدتی چون لشکر کفار چین بپای حصار اچه آمد (وسلطان) علاءالدین بدفع ایشان بالشکر اسلام (۱) ازحضرت برسمت آب بیاه روان شد، ملك بلبن از ناگور (بالشکر) بیامد، چون آن مهم به کفایت رسید، ولشکر کفار، بهزیمت از پای اچه برخاستند ملك بلبن بطرف ناگور رفت و ملتان حوالهٔ او شد.

چون سلطان السلاطین ناصر الدنیا والدین به تخت سلطنت بنشست، که جاوید باد، بعد از ان چند کرت (که) ملك بلبن آمده بود، وولایت اچه وملتان التماس نمود [بعز اجابت مقرون گشت] بران قرار که ولایت سوالك وناگور به بندگان دیگر، که ملوك درگاهند، باز گذارد، تا از حضرت نامزد یکی شود از ملوك (درگاه) چون اچه [را] در ضبط آورد، ناگور را محافظت کرد ودست باز نداشت، سلطان اعظم خلد الله ملکه وسلطانه، باملوك اسلام عز (الله) نصرهم، خصوصا الغ خان (۲) معظم نصر (الله) دولته، ازحضرت عزیمت سمت ناگور مصمم فرمود، چون بدان طرف وصول بود (۳) بعد از مکاوحت و مضایقت بسیار، بطریق خدمت پیش آمد، ناگور تسلیم کرد، بطرف اچه رفت چون ازحضرت اعلی ولایت ملتان واچه حوالهٔ ملك بلبن شد، ملك حسن قرلغ، ازطرف بنیان (۴) لشکر بدر ملتان آورد تاضبط کند، ملك بلبن ازاچه بدفع او بیامد، چون هر دو لشکر باهم مقابله شدند، جماعتی مبارزان ومردان کار که در خیل (۵) ملك بلبن بودند، بقدر پنجاه سوار گزیده (و) گره بسته، بر ملك حسن قرلغ حمله کردند، وبر قلب او زدند، و ملك حسن قرلغ شهید شد وبیشتر از ان مردان مبارز که جلادت نمودند (۶) دران حمله بیفتادند وملك بلبن به قلعه ملتان درون رفت، ولشکر قرلغ فوت ملك خود را مخفی داشتند، وبر قرار بر درشهر ملتان لشکرگاه کردند، ورسل (۷) درمیان

(۱) مط: بالشکر اسلام بدفع ایشان. (۲) اصل: الوخان (۳) مط: نمود (٤) مط: بنبان، راورتی: بنیان (رك: ٤٣) (٥) مط: خدمت، ولی خیل به یای مجهول بمعنی قبیله وجماعت از کلمات افغانی است
(٦) مط: نموده بودند (٧) اصل: رشد

هردو فریق به (طریق) صلح و تسلیم ملتان بقرلغیان سخن گفتند، و آن صلح به پیوست، و ملك بلبن ملتان (را) تسلیم کرد، و بطرف اچه رفت و قرلغیان ملتان ضبط کردند، ملك بلبن راچون معلوم شد، که ملك حسن قرلغ شهادت یافته است، از تسلیم ملتان ندامت آورد، اما سود نداشت.

بعداز مدتی ملك شیر خان ملتان را ازدست قرلغیان بیرون کرد ودر ضبط آورد، ملك کربز(۱) را آنجا بنشاند، ملك بلبن روز سه شنبه (۲) دوم [ماه] ربیع الاول سنه ثمان واربعین وستمائه، از اچه بر عزیمت ضبط ملتان بپای [آن] حصار آمد، و کاتب حروف ازحضرت جلال دهلی بر عزیمت روان کردن غلامان بطرف خراسان بپای ملتان رسید، بعد ازان ملك بلبن دوماه(۳) آنجامقام کرد، وحصار بدستش نیامد، بطرف اچه مراجعت کرد، وملك شیر خان از طرف تبرهنده ولوهور بپای حصاراچه آمد، واچه را محصر کرد، ومدتی آنجا بنشست، ملك بلبن بیرون بود، ناگاه باعتماد آنکه هردوازیکخانه، وازیك استانه (۴) (اند) به لشکرگاه ملك شیرخان درآمد و بسراپردۀ اوفرونشست، ملك شیرخان حالی اورامراعات ظاهر کرد(۵) وبرخاست واز (پس) سراپرده بیرون آمد وبفرمود، تا ملك بلبن را محافظت کنند (ونگذارند که از آنجا برآید، تا آنگاه که اهل قلعۀ اچه حصار تسلیم کنند) چون ملك بلبن مضطر گشت، اهل قلعه را فرمان داد، تاحصار تسلیم کردند.

چون قلعه دردست شیرخان آمد، ملك بلبن را اطلاق کردند، ملك بلبن بحضرت آمد، چون بخدمت درگاه پیوست، شهر بداون بامضافات حوالۀ او شد، چون رایات اعلی عزیمت طرف بالا کرد، ومحروسه تبرهنده مستخلص گشت لشکر بطرف اچه و ملتان نامزد شد (و) میان شیرخان وملوك حضرت مناقشتی رفت، ملك(۶) شیرخان عزیمت ترکستان کرد، ملتان واچه کرت دیگر، حوالۀ ملك بلبن شد، وچون [او] آن دیاردر ضبط آورد، از حضرت روی موافقت بتافت، وملك شمس الدین کرت غوری

(۱) اصل: کوبز، داورتی: کربز، دریکی از نسخ مط: کوبر متن مط: کربز، (۲) متن مط: دوشنبه، دریکی از نسخ مأخذ مط: سه شنبه، داورتی: شنبه (۳) مط: بعدازان مدت دوماه (۴) مط: آشیانه، داورتی هردو صورت رانقل کرده (۵) مط: بکرد (۶) اصل: ملوك

(۱) راواسطه بساخت ، وازهلا و(۲) مغل که شاه ترکستان بود شحنه لتماس نمود ، و[پسر] پسر را گرو فرستاد ، وشحنه بیاورد(۳) والغ خان (۴) معظم بدرگاه پیوسته بود ، و ملك قتلغ‌خان جدا شده ، و به ملك بلبن پیوسته ، ورایات اعلی (به) حضرت باز آمده [بود] ملك بلبن‌درشهور سنه‌خمس‌وخمسین و ستمائه ، بالشکر ها ء اچه‌وملتان عزیمت‌سرحدهای ممالك دهلی کرد ، چون آن عزیمت و مراجعت (۵) باد شاه راروشن گشت ، فرمان اعلی بدفع آن طایفه صادرگشت (٦) الغ‌خان(اعظم‌خلدت د و لته) با کل ملوك وامراء (۷) پیش آن‌لشکر بازرفتند ، پانزدهم ماه جمادی‌الاولی سنه‌خمس‌وخمسین[وستمائه] درحدود کهرام وسامانه ، چون نزدیك[یکدیگر] رسیدند ، ازحضرت‌دهلی جماعت‌مخالفان ازدستار بندان و کلاه داران به نزد یك ملك بلبن مکتوبات درقلم آورد ند واورااستدعانمودند ، که‌ماشهر بتو تسلیم‌میکنیم ، بطرف‌شهر بباید آمدن (۸) ملك بلبن بطرف شهر حرکت فرمود (۹) روز پنجشنبه بیستم ماه جمادی‌الاولی(۱۰) سنه خمس وخمسین[وستمائه] باطراف وحوالی‌شهر رسیدند ، آن‌اندیشه‌راست نیامدو آن جماعت که آن مکتوبات درقلم آورده بودند ، بحکم فرمان اعلی ازشهر بیرون رفته بودند ، چون ملك بلبن بباغ جود (۱۱) که درحوالی شهراست[به] رسید با(ملك)قتلغ‌خان وملکه جهان ، حدیث اخراج آن‌جماعت ایشان رامعلوم شد ، آن شعلهٔ آتش از آب(۱۲) نامرادی اطفا یافت ، بعداز نماز پیشین بدر شهر آمدند ، ودردورشهر طواف کردند ، وشب آنجابودند ، (و)عزیمت مراجعت مقررگردانیدند ، بامداد آدینه که بیست وهفتم‌ماه بود ، لشکر اچه وملتان جمله ازملك بلبن جدا شدند ، وفوج فوج باطراف رفت ، و اکثر آن بودند ، که درشهر بخدمت درگاه عالی‌پیوستند و ملك‌بلبن سلمه‌الله بازگشت ، وازطرف(راه)سوالك با ندك سوارکمتر ازدویست وسه‌صد باچه بازرسید ، وپس‌ازان عزیمت سفرخراسان کرد ، وبطرف

---

(۱) اصل : کت‌غوری- شمس‌الدین محمد مهن بن‌ابوبکر کرت از ملوك آل کرت هرات (٦٤٣ - ٦٧٦ ه) است (رك : تاریخ هرات ۷۸ وزامباور ۲ ر ۳۸۲) (۲) مط : هلا کو (۳) مط : نمودوشحنه‌بیاورد وپسر راگرو فرستاد (٤) اصل : الو خان (٥) مط : عزیمت ومزاج پیش تخت اعلی‌عرضه افتاد، فرمان‌اعلی لازال‌نافذا(٦) مط : شد(۷) اصل : بالکل که ملوك وامراء فرمان‌که پیش ؟ (۸) مط : باید آمد (۹) مط : کرد ،(۱۰)مط:الاخری (۱۱) مط : جود ، ولي باغ جودسابقاً نیزمذ کو رافتاد (۱۲)مط :بآب

عراق رفت، به نزدیك هلاو (۱) مغل، که شاهزادهٔ ترکستان است [بخدمت او پیوست] وازانجا بازگشت ، بمقام خود باز آمد ، ودر تاریخ (۲) این ذکر شهور سنه ثمان وخمسین و ستمائه بود ، رسل خود باشحنهٔ مما لك سند که از جهت (لشکر) مغل بود بحضرت فرستاد (ه است) انشاء الله تعالی که عاقبت بخیر [باد] وصلاح وسلامت باشد ، ملك تعالی سلطان اسلام راسالهای بسیار باقی داراد (۳) آمین

الحادی والعشرون الملك سیف الدین ارکلی داد بك (۴)

ملك سیف الدین ارکلی (۴) داد بك ایبك شمسی عجمی، با صل از قفچاق (۵) بود، ملك عادل باسیاست وکیاست وفراست بهمهٔ انواع جلادت وصرامت (٦) موصوف و معروف ، ودرشعارمسلمانی چست ، ودر او صاف دینداری ودرافعال واقوال صادق، وبر جادهٔ امانت وعدل راسخ وموافق، مدت هژده سال باشد تامسندظلم وعدل گستری بشنوه او تزئین یافته است درجملهٔ اوقات طریق عدل و نصاف مسلوك داشته است ومنقاد احکام شریعت بوده ، برانچه (۷) حکم شرع است ، حرفی نیفزود .

کاتب این طبقات منهاج سراج عصمه الله ، دو کرت قریب هشت سال ، بحکم فرمان عاطف سلطان سلاطین ناصر الدنیاوالدین خلدالله سلطانه هم بالشت آن (۸) ملك عادل است ، در مظالم حضرت اعلی (دهلی) اعلاه الله حرکات وسکنات واشارات اوموافق دین وسنت مشاهده افتاده است و (به) شکوه و سیاست وفر معدلت او زمرهٔ متمردان اطراف حضرت وطبقهٔ مفسدان و سراق (۹) جمله دست تعدی درآستین ترك وسکون

---

(۱) مط :هلاکو، (۲)مط : تا تاریخ (۳) مط : اسلام ناصرالدنیاوالدین رابرتخت سلطنت سالهای فراوان باقی ، (٤) این شخص دراصل بیست و یکم است ودر مط وراورتی بیست ودوم ، که درعد دبیست ویکم نصرتخان را آورده اند ، مط : ارکلی دادبك سیف الدین شمسی عجمی، راورتی :از کلی داد بك ملك سیف الدین ایبك شمسی عجمی، امادادبك همان امیرداد باامیرعدل دورهٔ اکبری است ، (٥) اصل : خفجاق (٦) مط :حراست، اصل : سرامت ، چون سرامت در ینجا مناسب نیست شاید صرامت باشد ، بصاد که برندگی وشمشیرزنی ازان مراد باشد ، ودرسطور بعد هم صرامت آمده . (۷) مط: بدانچه (۸)مط : ابن (۹)اصل : شراق

کشیده‌اند ، ودر کنج (۱) خوف وهراس آرامیده ، وازان عهد که در سلاطین دولت بندگان درگاه جهان پناه شمسی مندرج است (۲) بهمه اوقات موقر بوده ، وهر ناحیت واقطاع وولایت که بتصرف او مفوض شده است بسبب عدل و کیاست او ، آن طرف عمارت پذیرفته است ، وعامهٔ رعایا آسوده بودند ، و از تعدی وظلم ایمن و ساکن گشته ، ودرین مدت که امیر داد ممالك دهلی شده است (بطریق) ده یازده مرسومات (۳) که امیر دادان ، پیش او ستده‌اند (۴) نه ستده است و تعلق نه کرده ، وجائز نه شمرده ، ودر اوایل احوال که (از) قبایل قفچاق (۵) ووطن اصلی خود بقید و اسر مبتلا شده (۶) بخدمت خواجه منعم شمس الدین عجمی افتاد ، که ملك التجار بلاد عجم وعراق و خوارزم وغزنین بوده است ، تابدین عهد اورا بدان بزرگ بازخوانند ، و چون (بخدمت) درگاه اعلی شمسی [باز] رسید ، وسلطان اورا بخرید ، مرتبت ومکنت یافت ، و آثار جلادت وصرامت (۷) که در ناصیهٔ او بود ، سلطان سعید طاب ثراه اورا به مهمات بزرگ ، باطراف ممالك می فرستاد و خدمات میفرمود ، تا در عهد سلطان رضیه سهم الحشم (۸) شد و درعهد سلطان معزالدین (بهرامشاه) امیر داد کره گشت ، وچون تخت به سلطان علاءالدین رسید ودر شهور سنه اربعین وستمائه امیر داد حضرت اعلی [شهر] دهلی شد ، اقطاع امیر داد (۹) ومسند بدو رسید .

بعد از چند گاه چون تخت بسلطان السلاطین ناصر الدنیا والدین رسید ، اقطاع بلول و کامه (۱۰) بامسند داد بکی (۱۱) بدو مفوض فرمود وبعد از مدتی ولایت برن یافت . و دران حدود متمردان [دین]

(۱) اصل : درآنجه (۲) مط : ازان عهد که دولت سلاطین بندگان درگاه جهان پناه شمسی مندرج گشته است ، نسخ معتبر را ورتی مانند متن بوده (۳) مط : موسومات ، ولی صورت متن اقرب بصواب بنظر می آید ، (٤) مط : پیش ازو می ستدند ، (٥) اصل : خفجاق (٦) مط : خود افتاده واسیر طغا گشت بخدمت ... اما صورت متن صواب است ، (۷) کذا در مب و اصل ، واین صحیح است ، در سطور پیشتر کصر است و سرامت آمده ، صورت اصح آن همین است . (۸) مط : شهم الحشم ، ولی در اصل و را ورتی سهم الحشم است ، (۹) مط : امرداد ، راورتی هم اقطاع امرای داد ترجمه کرده ، (۱۰) مب و را ورتی : بلول و کامه (۱۱) مط : مسند داد بدو مفوض شد ،

راما لش داد بعد از چند گاه كرك(۱) باامير دادى اقطاع او شد. بعد از دو سال كرت دوم برن يافت و تا بدين غايت همان بدو مفوض است (۲) والله اعلم .

الثانى والعشرون الملك بدرالدين نصرتخان سنقر صوفى (۳)

ملك نصرت خان سنقر صوفى ، رومى اصل است ، ملك(۴) بغايت ستوده خصال و گزيده (افعال و) اوصاف و شجاع و مبارز و خوب سيرت ، به همه انواع مردى (و مردانگى) آراسته ، بندهٔ سلطان سعيد بود ، و بعهد هر يك از سلاطين در هر مرتبه خدمات كرده بود ، اما در عهد دولت علاءالدين مسعود ، درشهور سنه اربعين وستمائه ، كه امراء ترك خروج كردند و خواجه [نظام الملك] مهذب (الدين) وزير را شهيد كردند اين ملك يكى از امراء سرغوغا بود . (بعد) ازان امير كول شد ، و آن ولايت را ضبط كرده و با حشم و رعايا ، بطريق انصاف و عدل روزگار گذرانيد و دران سال كاتب اين حروف منهاج سراج را اتفاق سفر لكهنوتى افتاد . چون بخطهٔ كول وصول بود (۵) آن امير نيكو سيرت بسيار دلدارى و لطف كرد (و) بعد ازان اقطاعات ديگر يافت و در عهد دولت سلطان سلاطين ناصر الدنيا والدين ولايت بهيانه (٦) اقطاع او شد . دران ديار (بود) و مفسدان را مالش ها داد، و در وقتى كه ملك عزالدين بلبن كشلوخان از ولايت سند بدر شهر دهلى آمد ملك سنقر صوفى با حشم بسيار از بهيانه بشهر رسيد اهل شهر و اكابر حضرت را از وصول او با حشم استظهارى شد (۷) و بعد ازان درشهور سنه سبع وخمسين (۸) وستمائه ، ازغايت اعتمادى كه حضرت اعلى سلطان اسلام خلد الله ملكه را بروى بود ، و نهايت تربيتى كه الغخان (۹) اعظم را درباب او

(۱) درمتن و راورتى و مط واصل كذا: ولى در يك نسخه مط و راورتى ، كنيزك هم آمده، و در ديگر نسخ راورتى كسرك و كنرك ضبط است، وى گويد كه كرك غالبا نام جائى است بين لاريانه و رهتك و بهوانى بعرض ۲۸ درجه و ۴۹ دقيقه و طول ۷٦ درجه و ۲۲ دقيقه و (۵۸) ميلى غربى دهلى ، (۲) مط: غايت برن اورا بود ، والله اعلم بالصواب، (۳) در راورتى و مط تحت عدد (۲۱) آمده ، مط: الملك نصرت خان بدرالدين سنقر صوفى رومى، راورتى: ملك نصرتخان بدرالدين سنقر صوفى روم (۴) مط: و ملكى بغايت (۵) مط: كول رسيد اين امير (٦) اصل: بهتانه (۷) مط: بود (۸) راورتى و اصل كذا مط : تسع و خمسين ولى در يكى از نسخ مأخذ مط سبع هم آمده ، (۹) اصل : الوخان

بود، محروسهٔ تبرهندهوسنام‌وجهجهر ولکهوال (۱) وجمله سرحدها تاگذارای آب (۲) بپاه‌همه اورا فرمودند، و لقب‌او نصرت خان شد ودران‌حدود آثارپسندیده نمود، وحشمها(ی) بسیارجمع کرد، و تا تاریخ این کتاب بحکم فرمان اعلی هم دران سرحداست باآلات وعدت تمام ولشکر بسیار (۳) والله اعلم با لصواب .

الثالث والعشرون الملك نصرت الدين شيرخان (۴)

ملك شیرخان ملکی بود به‌غایت مردانه وفرزانه و به‌همه‌اوصاف ملکانه واخلاق پسندیده ومهترانه موصوف بوده ومعروف(بود) وپسر عم(او)الغخان اعظم (بود) پدران ایشان درتر کستان بزرگ‌بوده‌اندودر قبایل البری اسم‌خانی داشته‌اند . باخیل واتباع بسیار معروف‌ومشهور بوده اند ، چنانچه تقریر هر یك ازان درذکرملك الملوك العالم الغ خان (۵)اعظم گفته شود،انشاء الله‌تعالی .

شیرخان بندهٔسلطان‌سعیدبود، او رابخریدودرپیش تخت خدمات بسیار کرد، وآثار رشد درناصیهٔ او ظاهر بود، درهر مرتبه سلاطین آن دودمان راخدمت (بسیار) کرد ،چون‌به بزرگی‌رسید،(۶) سلطان علاءالدین (به) وقتیکه لشکر ازحضرت به سمت‌لوهور برد ، بعزیمت دفع لشکر مغل ،که بپای قلعهٔ اچه بوده اند (۷)(قلعهٔ تبرهنده و لوهو راقطاع او فرمود با تمامت‌مضافات (محروسهٔ تبرهند حوالهٔ او شــد .)

---

(۱) کذا در مط وراورتی ، درنسخ مأخذ مط حجسیر یا حجیر هم آمده دراصل : ججیتر ولکهپوال است ، (۲) مط : تا گذاره‌آب (۳) مط : ملك‌تعالی سلطان سلاطین را در تخت‌پادشاهی پاینده داراد بمحمد وآله اجمعین (٤) مط : نصرت الدنیا والدین شیرخان سنقر ، را ورتی : ملك نصرت‌الدین شیرخان‌سنقرسغلسوس،راورتی گوید ، که دربرخی ازنسخ‌لقبوی بهاء الحق والدین است ، ولی سغلسوس که‌درا کثر نسخ بدون چند نسخه نوشته‌شده ، نام قبیله یا دودمان یا‌وطن وی خواهد بود ، که در نسخ بصورت مختلف سغلسوس سعلیوس ، سعلوبی ، سمکون ضبط شده ، (٥) اصل: الوخان (٦) مط :وچون بزرگ شد (٧) مط : بودند.

بعد ازان چون قرلغیان ملتان از دست ملك بلبن بیرون کردند، از محروسهٔ تبرهنده لشکر بطرف ملتان برد، وملتان (را) ازدست قرلغیان مستخلص کرد، ملك اختیارالدین کریز (۱) راآنجا بنشاند، وپس چند کرت میان او ومیان ملك بلبن بسبب حوادث جوارخصومت شد، چنانچه تقریر کرده شد (۲) [و] حصارا چه ازدست ملك (بلبن) بیرون کرد، وتمامت مما لك سند درضبط او آمد، چون ملك اعظم الغ خان (۳) لشکرها بطرف ناگور برد، باملك شیرخان، ایشان را مکاوحت رفت درحوالی آب سند (ملك شیرخان) ازآنجا عزیمت ترکستان کرد (و) بطرف اردوی مغل رفته (۴) وبدرگاه منکوخان پیوست (و) ازانجا باعزاز بازگشت.

وچون بطرف (۵) لوهور، وآن حوالی رسید، باملك جلال الدین مسعودشاه بن السلطان (۶) پیوست وبعاقبت میان ایشان مکاوحت رفت وملك جلال الدین به نامرادی بازگشت واتباع او بدست حشم شیرخان افتاد، وبعدازان شیرخان عزیمت ضبط تبرهنده کرد، چون ارسلان خان ازقلعه بیرون آمد، شیرخان بضرورت مراجعت کرد (و) ازحضرت مسرعان (۷) رفتند، واز اکابرعهدوثایق درمیان آمد (شیرخان) بخدمت درگاه پیوست وملك ارسلان خان هم بحضرت آمد [ه] اوده نامزد ارسلان خان شد وتبرهنده حواله شیرخان (شد) باجمله ولایت واقطاعاتی که در ماتقدم داشته است (۸) چندگاه بدان سرحدمی بود، میان او ومیان ملك بلبن برقرارماتقدم خصومت قایم می بود، ازحضرت اعلی لازال عالیافرمان شد، تا شیرخان بحضرت آمد وبجهت دفع خصومت سرحد تبرهنده حواله نصرت خان سنقر صوفی شد، وولایت کول وبهیانه (۹) و بلارام وجلیسر ومهر (و) مهاون وقلعه گالیور (۱۰) که ازحصون (۱۱) نامدار اسلام است حواله اوشد، وتا این غایت آنجاست که تاریخ این اوراق درقلم آمد، وذلك فی رجب سنه ثمان (و) خمسین وستمائه (۱۲) [و الله اعلم باحوال العالم]

---

(۱) مط: کربز. اصل ودادرتی. کریز، (۲) مط: کرده آید. (۳) اصل: ملك معظم خان اعظم الوخان (۴) مط: رفت (۵) مط: و چون بحوالی لوهوررسید با ملك (۶) مط: بن سلطان (۷) اصل: سرعان (۸) مط: بود. (۹) مط: بهتانه (۱۰) مط: کالبور، (۱۱) اصل: ازحضرت نامدار، (۱۲) مط: ملك تعالی سلطان معظم راپاینده داراد.

الرابع والعشرون الملك كشلی خان سیف الدین ایبک السلطانی ملك الحجاب (طاب ثراه) (۱)

[ملك] کشلی خان ایبك (طاب ثراه) برادر ابی و امی خان اعظم الغ خان معظم(۲) بود، هردو در از یك صدف (و) دوخور شید وماه از یك شرف (۳) دو لعل از یك کان، و دو ملك از یك دیوان، و دو گل از یك چمن بختیاری و دو تهمتن از یك انجمن (۴) شهریاری.

اصل ایشان از خانان البری بود، و چون کافر مغل بر بلاد ترکستان وقبایل قبچاق(۵) استیلا آورد بضرورت ایشانرا با اتباع واشیاع خود از موضع معهود نقل بایست کرد، ملك کشلی خان ایبك [امیر حاجب] برادر کهتر بود وخاقان معظم، الغ خان(٦) برادرمهتر، ملك (امیر) حاجب دران عهد درصغر سن بود، چون از پیش (۷) مغل کوچ کردند، در اثناء راه زمین خلاب بود ملك امیر حاجب در شب از گردون بیفتاد در میان گل، ومغل درعقب، کس رامجال نبود که اورا از (میان) گل بر آوردی (۸) گردونها براندند واو همانجا بماند، الغ خان اعظم بسر او رسید اورا بر گرفت، دوم کرت مغل درعقب او رسید ملك امیر حاجب بدست مغل افتاد واز تقدیرات آسمانی اورا بازارگانان بخریدند، وبشهرهای اسلام آوردند، اختیارالدین ابو بکر حبش(۹) که ازحضرت برسالت مصر [و] بغداد رفته بود، ملك امیر حاجب را ازان بازرگا[نا]ن بخرید و آثار رشد، درناصیه وی (۱۰) لایح دید، ازانجا بحضرت دهلی آورد، سلطان سعید ازاختیارالدین ابوبکر بخرید(۱۱) انوار عقل وکیاست درناصیهٔ او لامع بود، این کلمات از راه انصاف وصدق درقلم می آید (۱۲) [که] ملکی ازترکان عاقل تر و باحیاتر و باوفا تر ازو چشم بیننده درنظر نیاورده بود(۱۳)

---

(۱) راورتی: ملك سیف الدین ایبك کشلی خان السلطانی (۲) مط: خانان معظم الغ خان اعظم. اصل: الو خان معظم (۳) اصل: شرق (٤) اصل خوانده نمیشود (٥) اصل خفجاق (٦) اصل: الوخان (۷) مط: ازپس مغل (۸) مط: بردارد (۹) مط: اختیارا لملك رشیدالدین ابو بکرحبش، راورتی کذا (۱۰) مط: ناصیهٔ اولایح بود (۱۱) مط: ازاختیارالملك بخرید (۱۲) اصل: میآمد (۱۳) مط: است

حق تعالی اورا بهمه (۱) انواع مردی ومردمی آراسته گردانیده بود (و) باخلاق حمیده وطرایق رشد مزین کرده (۲) درعقل وکیاست دست ازهمه وزرای سلف وخلف برده، ودرشجاعت وحمایت پای رجولیت ازپهلوانان ایران وتوران بالاتر نهاده، حق تعالی اورادر صدرجنان با انواع غفران ورحمت (و) رضوان مخصوص گرداناد، وخاقان معظم را (که پادشاه این زمان و شهنشاه این آوان است) درملکداری (وشهریاری و تاجداری) [وفرمان فرمائی] مخلد و باقی داراد.

آمدیم بسرسخن تاریخ: ملك امیرحاجب راچون سلطان بخرید، مدتی خدمت درگاه خاص میکرد (۳) تادرعهد سلطنت سلطان رضیه [نایب] سرجاندارشد، (بعدازمدتی درعهد معزی سرجاندارشد) پس در عهد سلطان علاء الدین امیر آخرشد، همچنان دران منصب ومکنت می بود، تاتخت سلطنت بفرهمای سلطان سلاطین (۴) ناصر الدنیاوالدین خلدالله ملکه [وسلطانه] مزین گشت، چون الغ خان معظم (۵) خلدت دولته رااسم ولقب خانی فرمودند (۶) ملك امیرحاجب راازمرتبهٔ امیرآخری بمنزلت امیرحاجبی رسانیدند، و[چون] ناگورازملك بلبن صرف کردند (و) حوالت [ملك] کشلی خان امیرحاجب شد، درمرتبهٔ امیر حاجبی چندان رضاطلبی اکابر واوساط واصاغر کرد، که درقلم نتوان آورد، ملوك ترك [واکابر] ومعارف تاجیك (۷) وامراء خلج راچندان عنایت ورعایت (۸) فرمود، که درحیز تحریر نیاید (۹) همه دلهاخواهان اوشد (۱۰) وهمه تنها ممنون [منن] عواطف اوگشت.

(و) چون الغ خان اعظم بحضرت باز آمد، (امیرحاجب هم بحضرت بازآمد) کرت دوم امیرحاجب شد، بعدازمدتی چون ملك قطب الدین حسن طاب مرقده، بدار بقا (۱۱) نقل کرد، (و) درماه ربیع الاخر سنه ثلاث وخمسین وستمائه، ولایت وشهرمیرت حوالهٔ اوشد (۱۲) تادامن

---

(۱) مط: بانواع مردی ومردانگی مزین گردانیده بود (۲) مط: وطرایق رشیده آراسته کرده (۳) مط: خدمت میکرد درگاه خاص رادر (۴) مط: بفرهما یون سلطان السلاطین، (۵) اصل: الوخان معظم (۶) مط: دادند (۷) مط: تازیك (۸) مط: حمایت وعنایت، (۹) مط: نگنجد (۱۰) مط: اوگشت (۱۱) مط: بدارآخرت (۱۲) مط: حواله ملك امیرحاجب شد

کوه بند یاران (۱) مدت چند سال آن طرف (۲) ونواحی را درضبط آورد، تادرون کوهستان بند یاران (۳) (را) وررکی ومیاپور(۴) جمله درتصرف گرفت واموال بستد (و) رانگان (۵) ومواسات را مالش داد، ومنقادگردانید، تا درشهورسنه (ست و) خمسین و ستمائه ضعف بر تن عزیزوقالب لطیف اواستیلا یافت، ومبطون شد، وازغایت حیاو کثرت شرمساری، علت خود باکس (٦) نگفت [ومدت] چند ماه رنج کشید، وچون اجل در رسید، جان مبارك در [مهد] مغفرت بابدرقه ایمان صادق، بحضرت عزت وقربت جلال فرستاد، روز یکشنبه بیستم ماه رجب سنه سبع و خمسین و ستمائه، ملك تعالی سلطان سلاطین (۷) ناصرالدنیاو الدین راوارث اعمارهمه سلاطین وملوك گرداند (۸) بحق محمد (ص) و آله اجمعین،

الخامس والعشرون الخاقان المعظم (الخان الاعظم) بهاء الحق والدین، الغ خان(۹) بلبن السلطانی

خاقان معظم، الغ خان(۹) اعظم، از تخمهٔ خانان البری بانام بود [ه اند] پدرشیرخان وپدرسلطان(۱۰) ازیك مادروپدربوده اند(۱۱) وپدرایشان هردوازنسل خانان البری بود، بقدر ده هزار خانه را خان بودند،

---

(۱) اصل: بند یاران: مط: پند یاران، راورتی گوید: که در شش نسخه که ازین جمله سه نسخهٔ آن قدیم تراست (بندیاران) آمده ودردونسخه (پند یاران)، ویك نسخه(بندبالن)، ویکی هم(بندیان) ودیگری(دنایداران) ویکی هم (باران) دارد، گفته می توانم که جزواول این اسم باید ننده یاننده باشد، زیرا (ننده دیوی) ازقلل شامخه این بوم است (۲) مط: اطراف (۳) در پنجابر خلاف سطر پیشتر در اصل هم بند یاران نوشته شده (٤) اصل: زرکی ومیانه پور، مط: درکی ومیاپور، راورتی: دراکثرنسخ درکی، باددکی، دریکی ررکی ودردیگری دوکی، امادرنظر نویسندهٔ عاجز (ررکی) صحت خواهد داشت، چه آئین اکبری (ج ۲ـ ص ۱٤۲) آنرا یکی ازمحلات سرکار سها رنپور صوبهٔ دهلی می شمارد (٥) مط: رایگان (٦) مط: باکسی (۷) مط: سلطان السلاطین (۸) مط: همه ملوك و سلاطین گردا ناد (۹) اصل: الو خان (۱۰) اصل: وپدر الوخان (۱۱) مط: بودند

و نسب ايشان در (البرى) تركستان ، ميان قبايل تركان معروف بود (۱) ودر(ين) وقت بنواعمام اودران قبايل برقرار اسم بزرگى دارند ، اين معانى از كريت خان سنجر سماع افتاده است ، رحمة الله عليه .
اماحق تعالى چون خواسته بود، كه قوت اسلام ، و مكنت دين محمدى راپناهى (۲) بخشد ، ودرآخرالزمان ظل حمايتى (۳) بارزانى دارد، وهندوستان را (۴) در دايرهٔ عنايت وحوزهٔ عصمت خودنگا هدارد ، الغ خان (۵) رادر[ايام] برنائى از تركستان جدا كرد، وآن تخمه(۶) و تبار[از]ميان قبايل واقرباه ، بواسطهٔ استيلاء مغل ازان ديار (۷) جدا افگند ، تااورابه بغداد آوردند ، و بعداز بغداد بگجرات (۸) خواجه جمال الدين بصرى طاب ثراه ، كه به تقوى وديانت وهمت وامانت موصوف بود، اورابخريد ، وچون فرزندان درحجر شفقت مى پرورید، وچون آثاررشد وشهامت درناصيهٔ مبارك اولامع ولايح بود ، بنظر لطف(و) احترام اورامخصوص ميداشت ، ودرشهورسنه ثلاثين وستمائه اورابحضرت دهلى آورد، ودر آن وقت تخت سلطنت ، بفرهمايون سلطان سعيد شمس الدنياوالدين طاب ثراه آراسته بود ، اورا باچند ترك ديگر بخدمت سلطان آوردند ، چون نظرمبارك سلطان سعيد بروى افتاد، در پناه فروشها مت اوآن تركان جمله (۹) در بيع آمدندو(به) بندگى پيش تخت مو صوف گشت (۱۰)
وچون نورسعادت وپرتودولت درپيشانى اوظاهربود، اوراخاصه دارى (۱۱) فرمود، (گوئى كه) شهبازدولت (بردست اونهاد) درمعنى (۱۲) چنان بود ، كه تادشمنان مملكت رادرعهد فرزندان اوازتعدى وظلم (۱۳) بازدارد ، وهمچنان شد ، تا قر سلطنت شمسى از مطالع تخت(۱۴) تابان بود ، اودران مرتبه خدمت ميكرد ، وازقضاى آسمانى برادرخودكشلى خان اميرحاجب رادريافت (۱۵) وبدان طلعت شاديها (۱۶) كرد، وقوتى ظاهرشد ، چون دولت سلطنت به (سلطان) ركن الدين

---

(۱)مط :است(۲)اصل: تباهى، ولى غلط محض است (۳) مط: همايى(٤) اصل: بر هفد وستان در(۵) اصل: الو خان (٦)مط : وا زتخمه ، (۷) مط : بدان ديار (۸) مط : باخواجه (۹) مط : جملهٔ آن تركان در(۱۰) مط: مخصوص گشتند (۱۱)اصل : خاص دارى (۱۲) مط : درين معنى (۱۳) مط : وطمع (۱٤) مط : ازمطالع بختيارى (۱۰) مط :بازيافت (۱٦)مط : شادمانيها

رسید ، درمیان ترکان (از) حضرت ، بطرف هندوستان عزیمت فرمود(۱) چون ترکان را باز آوردند ، او هم درفوج ایشان ، بحضرت باز آمد ، وروزی چند محبوس بود ، و نامرادی بر روی مبارك او رسید ، وحکمت دران (۲) معنی تواند بود (والله اعلم) تا اندازهٔ رنج محنت زدگان بشناسد ، چون بدولت [و] فرماندهی برسد بران (۳) جماعت رحمت فرماید ، وشکر نعمت فرماندهی بگذارد .

حکایت (۴)

آورده اند که پادشاهی بود ، دراوج دولت ، وشرف سلطنت ، اورا پسری بود درنهایت جمال و کیاست ، ورشد و نزاهت. آن پادشاه فرمان داد ، تا هر کجا که دانائی و زیرکی وعالمی وکاملی باشد ، (۵) بجهت (تعلیم) آن پسر جمع کردند و یکی را ازان کاملان که در همه انواع فضل وعلم واصناف عقل و هنر ، بر همه فایق وراجح بود برگزید. واورا به تعلیم آن قرة العین (۶) خود نصب کرد ، وفرمود که میباید تا (۷) این فرزند به تفهیم و تعلیم (و تلقین) و تمکین تو همه حقایق ملت ودقایق دولت ، و رموز عقل ، و کنوز نقل ، وشرائط ملکداری ، وطریق (۸) بختیاری ، وامور رعیت پروری ، وسنن عدل گستری راضبط کند ، و بر مجاری ومطاوی (۹) از جمله (۱۰) وقوف یابد .

آن کامل روی قبول برزمین خدمت نهاد وبکار مشغول گشت ، چون مدت تعلیم بسر آمد وزرع تفهیم ببر آمد (۱۱) آن فرزند که ثمرهٔ شجرهٔ ملك [داری] بود بهمه انواع تزئین یافت . پادشاه را از حال کمال فرزندش اعلام دادند ، فرمود : که آن استاد رافردا بامداد بدرگاه سلطنت حاضر باید شد ، وشهزاده را حاضر باید کرد (۱۲) تا انواع (در) هنر را که تعلیم گرفته است ، در سلك عرض کشد ، چنانچه همه خواص وعوام را کمال عقل وجمال علم ، واحوال کیاست ، وافعال فراست (۱۳) پسر من ظاهر (وروشن) گردد چون آن (۱۴) فرمان صادر شد (آن) استاد سه روز از [خدمت] پادشاه مهلت خواست .

---

(۱) مط : کرد (۲) مط : دراین معنی (۳) مط : بد ان (٤) اصل : الحکایت (٥) مط : بود) مط قره عین (۷) اصل : که این (۸) مط : طرایق (۹) اصل : محادی وبطاوی (۱۰) مط : آن جمله ، (۱۱) مط : برآمد (۱۲) مط : باید گردانید (۱۳) اصل : حراست (۱٤) مط : این

چون باجابت مقرون گشت ، اول روز استاد سوارشد ، وشاهزاده را برعزیمت طوف شهر برون برد ،[و] چون ازآبادانی برون رفت شاهزاده را پیاده کرد ودر پیش اسپ خود چند فرسنگ به پویهٔ اسپ بدوانید چنانکه(۱) (تن نازك) شاهزاده بغایت ازرنج پیاده دویدن آزرده گشت وبه شهرش باز آورد ، روز دوم بمکتب درآمد ، وشهزاده را فرمان داد که برخیز وبر پای استاده باش (۲)(و) همچنان تمام روزش استاده بداشت ، چنانچه رنج بسیار بتن (نازنین) شاهزاده رسید ، چون روز سوم شد بمکتب درآمد ، (وآن موضع را خالی فرمود) ودست و پای پسر پادشاه رابربست ، وزیادت ازصد چوبش بزد ، بضرب عنیف تمامت اعضای او از کثرت زخم چوب مجروح گردانید ، واورا(هم) چنان بسته بگذاشت وآیهٔ فراربرخواند ، و غایب شد ، جماعت خدم را چون ازان حال معلوم شد ، پسر پادشاه را ازان بند بکشادند ، و استاد را طلب کردند نیافتند ، بخدمت پادشاه عرضه (۳) داشتند فرمود : که پسر را حاضر کردند(۴) ودرهر هنری که ازوی طلب کردند چنانش یافتند ، که لامزید(۵) علی الکمال وصف او بود (۶)

پادشاه [به] فرمود : که استاد درتعلیم وتفهیم و کامل گردانیدن شاگرد ، بتوفیق آفریدگار (۷) هیچ دقیقه‌یی مهمل نداشته است (۸) بایستی که معلوم شدی ، تاسبب آن (۹)زخم و(همه) ایلام وموجب فرارچه بود؟ فرمود : تادرطلب استادجدی بلیغ نمودند ، بعدازمدتی (۱۰)مدید وعهد[ی] بعیداورایافتند ، وبخدمت پادشاه آوردند ، در باب او اکرام واعزاز وافرفرمود ، وازسبب آن پیاده دوانیدن روزاول ، واستانیدن روزدوم وضرب بلیغ روزسیوم وموجب غایب شدن استطلاع کرد(۱۱)

استاد[روی خدمت برزمین عرض جواب نهادو] گفت : دولت پادشاه مخلد باد! رای اعلی را مقرر باشد ، که ملکداری را ادراك احوال اصحاب رضا ، واهوال ارباب غضب باید که معلوم باشد ، تا هرچه

(۱)مط : چنانچه ، (۲) مط : بر خیز وبر پای بپاش (۳) مط : عرض (٤) مط : گرداند (٥)مط: لایزید (٦)مط: وصف آن حال بود (۷) مط: بتوفیق الله (۸) مط : نگذاشته است ، (۹) مط : این (۱۰) مط : مدت (۱۱)مط : وایستانیدن روز دوم وبسته گذاشتن روز سوم و موجب غیبت باز پرسید

فرماید باندازه ولایق آن باشد ، ودر هیچ نوع از رضا وسخط از اعتدال تجاوز نکند ، بنده(می)خواست ، تااین شاهزاده را از حال مظلومان واسیران وجماعتی که پیاده پیش(سر) اسپ [او] دوند ، وقوفیکه استاده باشد (۱) وطایفه ایکه مستوجب اقامت حدود ، ومحل امضاء سیاست (۲)شده باشد معلوم گردد، که درحال راندن خشم پادشاهانه ، برتن ودل ایشان چه مشقت رسد ؟ چون [اورا] ازرنج [و] وتحمل آن شداید اندکی معلوم شده (۳)باشد ، آنچه فرماید از زخم وسیاست ودوانیدن وایستانیدن (۴) باندازهٔ طاقت فرماید ، اما سبب فراروغیبت آن بود : که چون رنجی بذات شریف ، و تن لطیف شاهزاده رسیده بود نباید که شفقت پدرانه پادشاه را بران دارد ، که در حق بنده (۵) به مکافات آن حرکت خطابی (٦)فرموده (شود) که رنج بنده ضایع گردد این حکایت لایق (حال) ، آنقدر رنج (۷) بود ، که در باز آوردن بحضرت ، درمیان اتراك(۸) برروی مبارك الغخان (۹) معظم رسید خلد دولته(۱۰) (تا) چون به منصب دولت [و نیابت] سلطنت رسد ، از حال مسکینان استکشاف کند(۱۱) [واز تظلم مظلومان با خبر باشد]حق تعالی عدل و احسان را رفیق افعال و [اقوال و]احوال او گرداناد .

آمدیم بسر ذکر تاریخ : چون سلطنت(۱۲) به سلطان رضیه رسید ،او همچنان خاصه دار بود ، تادولت یاری گر آمد ، امیر شکارشد ، گوئی تقدیرمیگفت : جهان شکار دولت او خواهد بود ، وعالمی درصید مکنت او(۱۳)خواهد آمد ، پس اول منصب او امیر شکاری بود (۱۴) چون مدتی دران مرتبه بود ،وخدمات کرد ،ناگاه آفتاب دولت رضیه بزوال رسید ،وخورشید سلطنت معز الدین بهرامشاه طلوع کرد ، اقبال الغخانی(۱۵)

(۱) مط : باشند (۲) مط : سیا سیات (۳)مط: کرده باشد (٤) مط : ایستادن (٥)اصل : بندگان (٦)اصل : خطائی (۷)اصل: لایق آن قدر آنچه(۸) اصل: ایرال؟ (۹)اصل: الوخان (۱۰) مط: خلدالله سلطانه (۱۱)مط : ازحال شکستگان ومظلومان باخبر باشد(۱۲) مط:چون عهد دولت (۱۳) مط : عالمی صید مملکت او (١٤) مط : ماند (۱۰) اصل : الوخانی

روی به تزاید نهاد (۱) [الغخان معظم(۲)]چون دران مرتبه خدمات کرده بود، وآثارپسندیده نموده امیرآخر شد، ومراکب ملك وسلطنت درلگام (۳) تصرف اوآمد، وچون ملك بدرالدین سنقرامیرحاجب شد اورادرحق الغخان(۲)شفقت پدرانه بود، حسن اهتمامی ارزانی داشت اورا ازان پایه بالاتر آورد، اقطاع ریواری(۴) بدو مفوض شد، چون بدان طرف رفت، مواسات کوه [پایه] رابقوت [و] شجاعت مالش تمام داد، وآن نواحی رادرضبط آورد(۵)وچون سلطنت معزی روی بانحطاط نهاد، ملوك باتفاق یکدیگر، بدرشهر آمدند، وجملهٔ امراء وملوك باهم متفق شدند، الغ خان (۶) خلدت دولته، که اقطاع ریواری (۷) داشت جلادت فراوان نمود، وآثار شهامت در تحصیل غرض ملوك(۸) چندان ظاهر گردانید، که هیچ یك (از)امراء وملوك وترك وتاجیك (۹) بصدیك او نرسیدند، وهمگنان برقوت ومبارزت وتازندگی او اتفاق کردند، که ازهمه زیادت است.

چون شهر فتح شد، هانسی حوالهٔ خدام اوشد، چون آن ولایت در ضبط(او)آمد، روی بعمارت نهاد، وخلایق ازآثارعدل وانوار بذل او مرفه الحال شدند، وکاردولت الغخان(۲) بجائی رسید که دیگرملوك راازطراوت اقبال اورشك آمدن گرفت، و(خار)خارحسد درباطن هریك زحمت دادن گرفت، اماچون خدای تعالی خواسته بود، که او ازهمه بزرگتر باشد، هرچند آتش حسد ایشان زیادت میشد، رایحهٔ عوددولت او درمجمر ایام مزیدمیگرفت (۱۰) یریدون ان یطفئوا نورالله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره (۱۱)، ملك تعالی او را در منصب دولت مخلد داراد.

داعی دولت [قاهره] منهاج سراج را که مؤلف این طبقات است حق‌شناس انعام وافر، واکرام شامل آن(۱۲) خاقان معظم کناد (۱۳) که هزارجزو کاغذ مقرمط (۱۴) دراوصاف پسندیده (واخلاق گزیدهٔ)

(۱) مط: اقبال الغخان بر آمد (۲) اصل: الوخان معظم، (۳)اصل:درکام تصرف (٤) اصل: دیواری، ولی قرارمط ودادرتی ریواری صحیح است، که سرکاری بود ازصوبهٔ دهلی، دارای یازده محل وچهار دستور (آئین اکبری ج۲ص ۲۸) (۵)مط: ضبط کرد(٦)اصل: الوخان (۷) اصل: دیواری مط: که مقطع ریواری بود (۸) مط: بعرض ممالك(۹) مط: تازیك(۱۰) مط:مزید می‌پذیرفت(۱۱)قرآن، التوبه ۳۲(۱۲)مط: این(۳)اصل: کشاد(۱٤)مقرمط: خط ریزه وسطور بهم متصل، وشته شده، و به همین معنی درتاریخ بیهقی نیز آمده (فرهنگ نظام)

او (در) تحریر آرد (۱) هنوز ازدریای محیط بیکران (۲) او قطره یی واز روایح گلستان فردوس شمه یی بمشام مستمعان وخوانندگان نه رسیده باشد، اگر صد هزار چندین به تقریر (رسانیده) آید حقوق تربیت پادشاهانهٔ آن (۳) شهریار اکرم (۴) که درپیش تخت اعلی خدایگان سلاطین روی زمین خلدالله سلطانه (۵) در باب این داعی از تفویض مناصب وتقلید اشغال ووفور انعامات شمول کرامات فرموده است ومی فرماید هنوز حقوق آن ایادی درذمهٔ این ضعیف (٦) وفرزندان واتباع [او] باقی باشد (۷) ملك تعالی حضرت اعلی سلطان سلاطین جهان ناصرالدنیا والدین رابفروشکوه مطاوعت وبه حلی وحلل (۸) انقیادوخدمت آن خاقان معظم تا نهایت حد امکان دوران فلکی (۹) آراسته ومزین داراد بمحمد و آله.

آمدیم بسر ذکر تاریخ: این ضعیف رادرشهور سنه اربعین وستمائه اتفاق سفر لکهنوتی افتاد ودرین سفردوسال (به) ماند با اتباع واشیاع. ثقات چنین روایت کرده اند، که درشهورسنه اثنی (۱۰) واربعین خاقان معظم الغ خان (۱۱) اعظم درحضرت اعلی علائی امیر حاجب شد، وچون رایات اعلی حفت با لنصر والظفر، ازحضرت دهلی حرکت کرد، میان دوآب جون وگنگ مفسدان جلالی ودتولی (۱۲) وآن مواسات راامالش تمام داد، وغزوها بسنت کرد، وراه هاوحوالی ولایت ازفساد متمردان

---

(۱) مط: آید (۲) مط: ازدریای کران محیط قطرهٔ (۳) مط: این (٤) مط: کرام (٥) مط: ملکه (٦) مط: داعی (۷) اصل: فرزندان و اقطاع واتباع (۸) مط: وجلدانقیاد (۹) مط: ملکی (۱۰) مط: اثنین (۱۱) اصل: الوخان (۱۲) کذافی الاصل، مط: جلال ور بولی: داودتی: جرالی ودتولی، درنسخ خطی دی جرالی، وتولی یاد بولی ضبط شده، ولی دبولی اگرمنسوب باشد بهدبول یادیبل درپنجامیان دوآب جون وگنگ نباید باشد، چون دیبول یادیبل درقرب مصب دریای سند برساحل بحیرهٔ عرب واقع بوده، راوردتی درین مورد جرولی رادر عرض ۲۸ درجه ۱۷ دقیقه، وطول ۷۸ درجه ۱۷ دقیقه سروی میپ، وهمچنان جائی را بنام ترولی درعرض ۲۸ درجه و۲ دقیقه و طول ۷۸ درجه و ۲۰ دقیقه ذکر میکند وگوید که شاید همین جایها باشد اما هودیوا لا گوید: دبولی جکهان درایتوا واقع بود، که در تاریخ مبارکشاهی دبهلی آمده و همین دیوهلی واقع ایتواست به طول ۷۸ درجه ۵۲ دقیقه وعرض ۲۷ درجه ۲ دقیقه. ولی جلالی متن جزلا ولی در ۳۵ میلی جنوب فتح گده و یاجولی ۱۰ میلی شمال ماین بودی برداه علیگره و ایتواخواهد بود (حواشی براهلیوت ۲ - ۷۳۸)

خالی گشت(١)واین کاتب[حروف] ازطرف لکهنوتی با اتباع خود بحکم
فرمان اعلا علائی درموافقت طغان خان طغرل در شهور سنه ثلاث و
اربعین بحضرت جلال آمده‌شد، درین سال منکوته(٢)لعین ، که‌از لشکر
کشان‌مغل ، وملوك ترکستان بود ، ازحد ودطالقان‌وقندز (٣) به‌بلاد
سندلشکر[مغل] آورد وحصن اچه راکه (در قلاع) نامدار (بلاد)
سند(است)وارض‌منصوره (٤)دربندان‌داد[و]دران حصارخواجه سرائی
بود از جملهٔ خدم تاج الدین ابوبکر کبیرخان اقسنقر نام،امیرداد بود
(٥)ومخلص‌الدین کوتوال،چون‌خبر بحضرت‌رسید(ملك) الغ خان (٦)
بفرمان اعلی‌لشکر کشید،وبرای دفع ایشان‌مهیا‌کرد (٧) هرکس ازملوك
وامراء،دران‌عزیمت استنکاری همی آورد،(ملك) الغخان آن عزیمت را
تصمیم (می) داد [و] چون رایات اعلی بران سمت نهضت‌کرد خاقان
معظم(خلد الله ملکه) راهبران رابراه کرد (٨) تامنازل به تعجیل‌قطع
می کردند ، وبا خلق چنان می نمودند ، که منزل هشت کروه خواهدبود
وبقدر دواز ده کروه وزیادت آن طی (٩) می کردند ، تا لشکر بآب
بیاه برد(١٠)وبرآب عبره کرد،وبلب (١١) آب راوی لوهور برد، وبران
عزیمت همچنان مصر (١٢) می‌بود، وشیردلی می نمود (١٣) وسلطان
وملوك را بردفع (١٤) کردن آن تحریض . تاروزد وشنبه بیست وپنجم
ماه شعبان‌سنه ثلاث واربعین [وستمائه]خبر [به] لشکر گاه عالی رسید
(١٥) که لشکر کفار مغل از پای حصارا چه برخاست،وسبب آن بود،
که‌خاقان‌معظم‌چون بحوالی آب بیاه‌رسید،قاصدان نامزدفرمود، وفرمان
داد تامکتوبات ازحضرت‌اعلی به‌نزدیك‌اهل قلعهٔ‌اچه‌درقلم آوردند،واز

(١) مط: شد(٢) مط:منکوتی ،که در نسخ راورتی نیز بهر دو صورت مضبوط است
(٣)درنسخ راورتی طایقان،طلقان: طالقان‌آمده ولی صورت اول غلط است. زیراطالقان
وقندز اکنون نیز به همین نامها در ولایت قطغن افغانی واقع بوده ، و شهرت تاریخی
دارند (٤) اصل:منصوره‌است (٥) اصل ازجملهٔ خدم تاج‌الدین‌ابو بکر کبیرخان‌مخلص‌نام
وبندهٔ کبیرخان سنقرنام اوامیر داد ومخلص الدین‌کوتوال (٦) اصل: الوغان(٧) مط:
الغ‌خان بررای‌اعلی‌علائی‌عرضداشت ولشکر برعزیمت دفع ایشان مهیاکرد وهرکس‌ازامرا ،
وملوك‌دران(٨)اصل:راهبران راه‌بره میکرد(٩)مط: قطع(١٠) مط لشکر بلب‌آب بیاه‌رسید
(١١)مط: براب (١٢)مط:مصمم(١٣) مط:می‌کرد.(١٤)مط:دردفع کفاره‌مغل‌تحریض می‌فرمود
تاروز (١٥) مط اعلی رسید .

آمدن رایات اعلی و کثرت حشم و پیلان و انبوهی سوار و پیاده لشکر(۱) و دلیری مردان جانباز (که) درخدمت رکاب اعلا اند اعلام دادند (و) بجانب اچه روان کرد(ند) وفوجی ازحشم (را) برسبیل طلایه (۲) ومقدمه پیش روان گردانید.

چون آن قاصدان به‌حوالی اچه‌رسیدند، چیزی ازمکتوبات بدست حشم ملاعین(۳)افتاد، وبعضی باهل حصاررسید، چون(درحصار) طبل شادی زدند، وحال مکتوبات رسیدن حشم اسلام منکوته (۴)لعین رامعلوم گشت، وسوارمقدمه درحوالی ولایت(۵) سند، برلب آب بیاه [و] لوهور نزدیك شدخوف وهراس دردل [ودماغ] ملاعین ظاهر گشت وفضل آفریدگارمددگارآمد.

ثقات چنین روایت کرده‌اند: که‌منکوته راچون[معلوم شد] از آمدن حشم اسلام ورایات اعلی(۶) که بطرف(۷) آب بیاه‌رفت به نزدیك دامن کوه،وازانجاهم چنان برکنارآب می آید، آن ملعون از جماعتی پرسید که‌سبب‌عطف لشکر اسلام برسمت کوهپایه‌چه باشد، که[آن] راه‌درازی دارد،و برابر وبر (۸)طرف(سرستی و) مروت(۹) نزدیك‌است جمعی اورا گفتند(۱۰) که‌لشکر اسلام.رااز کثرت‌جر (۱۱) برکنارآب راه‌نباشد، گفت که‌این گران لشکری باشد ماراطاقت مقاومت نخواهدبود (۱۲)، برلفظ منکوته‌رفت که‌مراجعت باید کرد، خوف ایشان برایشان مستولی گشت (۱۳) که‌پیش‌مقام‌راروی نماند، لشکر بسه فوج کردند، و گریزان برفت

(۱)مط: وانبوهی‌سواد لشکرو (۲) طلایه: دستهٔ عسکر یکه‌برای کشف احوال دشمن پیش میرود، واکنون کشاف گویند(۳)مط : ملاعین حشم (٤)مط :منکوتی(٥) مط : ولایات (٦)مط :ازآمدن حشم اسلام ورایات اعلی معلوم‌شد ، (۷)مط : برطرف (۸) مط :وبطرف سرستی‌و(۹) اصل: مروات:داورتی ومط:مروت (۱۰)مط :خبرکردند (۱۱)اصل :کثرت‌جزبر کنار . راورتی چنین‌ترجمه‌کرده : لشکراسلام راازکثرت جزایربرکنارآب راه نباشد، وی‌از نسخ خطی کلمات(کثرت‌جر)راهم نقل کرده، وصورت متن که‌ازنسخه مط است به‌صحت اقرب خواهد بود،چه‌کثرت وانبوهی لشکررا افاده میکنند که باید بر سمت کوهپایه حرکت کرده باشند ،درنسخه‌اصل‌عوض (جر) که‌بمعنی‌جوی‌و مجری‌آب‌است ، ودرافغانستان تاکنون معمول است(جز) نوشته‌شده،که‌صحت‌ندارد، چه‌اگر(جز)راصحیح بدانیم، بایدبرسمت کوهپایه‌نه رفته باشند. کلمهٔ‌جر بمعنی جوی ومجرای عمیق‌آب درتزك بابروتاریخ بیهقی‌نیزآمده‌است ، (۱۲)مط : مقاومت نباشد (۱۳) مط : خوف بروی وبرلشکر وی استیلا یافت

و بسیاراسیر[از] مسلمانان و هند وخلاص یافت (۱) وسبب آن فتح جلادت ومبارزت و لشکر کشی [و شیر دلی] ومهابت خاقان معظم (۲) الغ خان (۳) بود که اگر جلادت (و شیر دلی ومبارزت) اونبودی، هرگز[آن] چنان فتحی برنیامدی، حق تعالی اورادر عصمت خود محفوظ داراد (بمنه وجوده) .

چون چنین فتحی بر آمد، الغ خان(۳)عرضه داشت، که صواب آن باشد، (۴) که بطرف آب گذری (۵) رایات اعلی راحرکت باشد، تا خصم راقوت وعدت ودلیری [لشکر] اسلام درمزاج (و) خاطر متمکن گردد، بدان رای تالب آب سدره(۵) رفته شد، رایات اعلی (را) تاروز بیست و هفتم ماه شوال سنه ثلاث واربعین وستمائه ازلب سدره(۵) بجانب حضرت مراجعت، (۶) دوشنبه دوازدهم ماه ذی الحجه سنه ثلاث واربعین، بحضرت وصول بود (۷) ودرین چند گاه، مزاج سلطان علاء الدین باملوك تغیر پذیرفت، واز لشکر بیشتر آن بود که غایب می بود، وبی آن نه[می] بود، که فسادی در مزاج او متمکن شده بود، جمله ملوك باتفاق یکدیگر از حضرت دهلی، بخدمت درگاه سلطان [معظم] ناصرالدنیا والدین خلدت دولته، (۸) درسرو خفیه خدمتی نبشتند (۹) وحرکت رایات همایون اوبرعزیمت جلوس تخت سلطنت التماس نمود (ند) .

روز یکشنبه بیست وسویم ماه محرم سنه اربع واربعین وستمائه بحضرت رسید، وبه تخت سلطنت بنشست [که سالها پاینده باد] الغ خان معظم(۱۰) عرضه داشت :که چون خطبه وسکهٔ ممالك باسم همایون ناصری تزئین یافت وسال گذشته(که) لشکر ملاعین گریخته [اند] ازپیش لشکر اسلام[و] بطرف بالارفته اند، صواب آن باشد، که رایات اعلا بطرف بالانهضت فرماید، برحکم این (۱۱)رای صواب عزیمت بالامصمم شد.
روز دوشنبه غره ماه رجب سنه اربع واربعین وستمائه، ازحضرت رایات اعلی بیرون رفت، تاچون [به] لب آب سدره(۱۲)وصول بود، الغ خان معظم باملوك وامراء اسلام برعزیمت نهب کوه [پایه] جود ازلشکر جداشد [ند] تارانه کوه جودراکه سال گذشته راهبر لشکر کفار مغل[بوده] بود

(۱)مط : یافتند (۲) مط :ولشکر کشی وشهامت خاقان معظم (۳) اصل: الوخان(٤) مط: آن بود
(٥)مط: آب سودره(٦) مط: مراجعت فرموده و(۷) مط : نمود(۸) مط: طاب ثراه (۹) مط: نوشتند
(۱۰)اصل: الوخان معظم عرضداشت (۱۱) مط: آن (۱۲) ، مط : سودره

انتقام کشد ، بران عزیمت بکشید، و کوه جود وا طراف آب جیلم را بزد، و تالب آب سند لشکر اسلام بتاخت ، چنانکه هرکه از اتباع کفار در آن حدود بود، آیة فرار بر خواند(ند) وجماعتی که از لشکر کفار و مغل بر گذارای (۱) آب جیلم آمدند ، وصف لشکر اسلام (را) که درخدمت الغ خان (٦) معظم بودند درنظر آوردند ، هیبتی درد ل ایشان [آمد] از کثرت صفهای لشکر وبسیاری ستور(۲) وبر گستوان وسلاح وافر تعجبها کردند، ورعب تمام بدان(۳) جماعت مستولی شد، وآن شهامت ولشکر کشی وخصم شکنی از تاختن (بر) شخها(ی کوه) ومضایق درها، وگرفتن مواضع حصین، وقطع جنگلها که الغ خان (٦) معظم کرد، درحیز تقریر نگنجد، واسم آن غزا وجهاد، تازمین ترکستان برسید، چون دران زمین زراعت وعمارت نبود، علوفه یافته (۴) نمی شد ، بضرورت مراجعت بایست کرد.

چون بخدمت درگاه پیوست مظفر ومنصور وسلامت [با] جمله لشکریان وملوك (که) درموافقت او بودند، روز پنجشنبه بیست وپنجم ماه ذی القعده رایات اعلی (به) طرف دارالملك جلال مراجعت فرمود(۵) (روز) پنجشنبه دوم [ماه] محرم سنه خمس واربعین وستمائه بحضرت وصول بود، چون بمتانت رای واصابت عزیمت الغ خان (٦) معظم ، لشکر ترکستان ومغلان حرکت ولشکر کشی (۷) معاینه کرده بود، درین سال سنه خمس (۸) هیچ کس از بالا بجانب ممالك سند نیامد ، تادر شعبان سنه خمس واربعین (وستمائه) الغ خان معظم برای (اعظم) عرضه داشت کرد، که صواب آن باشد ، که درین سال به نهب وغزاء (۹) اطراف ممالك هندوستان، رایات اعلی را نهضت باشد ، تامواسات ورانگان که درین چند سال تعریك نیافته اند ، مالش یابند وغنایم بدست حشم اسلام افتد، واستعداد فتح مغل واموال (۱۰) بحاصل آید .

بنابران رای صایب رایات اعلی، بسمت (۱۱) هندوستان نهضت فرمود ، ومیان دوآب گنگ وجون برفت (۱۲) وقلعه تلسنده (۱۳) بعد از غزو وجهاد بسیار بدست آورد (۱۴) والغ خان معظم بارد یگر

---

(۱) مط : مغل گذار: آب (۲) مط: بسیاری سوار (۳) مط: : بران (٤) مط : یافت نمی شد ، (٥) مط : کرد، (٦) اصل: الوخان (٧) مط: ومغل آن جرأت ولشکر کشی (٨) اصل: سه خمس (٩) مط: وغزو (١٠) مط: واستعداد دفع مغل دا اموال بحاصل آید (١١) مط: رایات همایون بطرف (١٢) مط: فرورفت (١٣) کذا در اصل وراورتی مط: نندنه، راورتی گوید که در نسخ خطی تلسنده، بلسیده آمده ولی نندنه تنها درمط است که د وآبه سندساگر باشد (١٤) مط : آمد

رسید، روز سه شنبه سوم ماه رجب سنه سبع و اربعین و ستمائه از حضرت اعلی نیابت ملکداری و لشکر کشی و بختیاری با خطاب و اسم الغ خانی (۱) در حق آن بی بدیل و عنصر همایون صادر گشت و الحق آن لقب گوئی که نتیجه ا (لا) لقاب یتنزل من السماء (۲) بود، که ازان روزگار باز [کار] دولت ناصری بجد خدمتی و تهمتنی (۳) الغ خانی طراوت زیادت گرفته (۴) چون خطاب او الغ خان (۵) شد، برادرش ملك کریم حلیم صافی سیرت گزیده سریرت سیف الحق و الدین کشلی خان ایبك [سلطانی] طاب ثراه، که امیر آخر بود امیر حاجب شد (۶) و ملك تاج الدین سنجر ترخان (۷) دران وقت نایب امیر حاجب شد (۵) و امیر الحجاب علاء الدین ایاز ریحانی (۸) نایب وکیلدر شد، (که فرزند و نور دیدهٔ من است، و بهمه او صاف حمیده آراسته، و هیچ وصفی قوی ترا زاخلاص خدمت الغ خان نیست اورا که زیادت باد) (۹).

و تفویض این مناصب روز جمعه ششم [ماه] رجب، سنه سبع و اربعین و ستمائه بود، و نایب امیر آخر (۱۰) اختیار الدین ایبك (۱۱) موی دراز امیر آخر شد، پس نهم ماه شعبان سنه سبع، روز دوشنبه، برعزیمت جهاد

---

(۱) اصل: الوخانی ولی طوریکه پیشتر هم گفتیم درمط و راورتی درهمه موارد الغ خان است، که راورتی آنرا درینجا به خان بزرگ و (The Great Lord) ترجمه میکند، و این نام جز چند جای در نسخهٔ اصل سراپا الوخان نوشته شده (۲) مط: تتنزل من السماء (۳) اصل: بجد خدمتی تهبنتی الوخانی. مط: بحد خدمتی تهمتن الغ خانی، ولی این عبارات باستناد کلمه (جد خدمتی) که درصفحه گذشته آمده، و تقریب اسم تهمتن که درمط آمده، با لتقریب بکمك اصل و مط تعدیل شد، شاید به مقصد مؤلف نزدیك باشد و العلم عند الله (٤) مط: گرفت. (٥) مط: خطاب آن الغ خان، اصل: الوخان. (٦) مط: شد برادرش امیر آخر بود امیر حاجب گشت آن ملك کریم الخ .... تا طاب ثراه (٧) مط: تبر خان، راورتی ترخان (٨) مط: علاء الدین ایاز تبرخان زنجانی: که در یکی از نسخ ریحانی هم آمده راورتی: ایاز زنجانی (٩) کلمات مابین قوسین دراصل نیست درمط و ترجمهٔ راورتی آمده چون مسئله فرزندان مؤلف به شرح حال وی تعلق دارد، بنابران درین باره در تعلیقات آخر کتاب شرحی داده خواهد شد (ر:۱) (۱۰) مط: و نایب امیر حاجب آخر (۱۱) مط: ایتکین، راورتی کذا

ازحضرت نهضت فرمود، و گذارهٔ(۱) جون لشکرگاه شد، به‌غزاوجهاد اطراف[و] مواسات مشغول گشتند، تااین داعی‌را از خراسان خبری ازهمشیره آوردند، وتنهائی‌او بردل کار کرد (۲)، بخدمت الغ‌خان (۳)معظم به لشکرگاه‌رفته شد، واین‌معنی‌بازنموده‌آمد چندان تربیت وعاطفت‌فرمود، که‌در حیز تحریر نیاید، داعی مخلص خودرا که منهاج سراج است، تشریفات فرمود، یك سراسپ کمیت [بازین معرق] (۴) و یکتا[ی] جامهٔ زر [بفت] ویك باره دیه (انعام) بقدرسی هزار جیتل، و تااین تاریخ آن انعام، هرسال بدین مخلص میرسد حق تعالی سبب مزیدجاه ومملکت او گرداناد، واورا براعداءدین‌مظفرومنصورداراد.

وحال[این] داعی‌ودل‌نگرانی، بحضرت‌اعلی‌عرضه‌داشت، روزیکشنبه دهم (۵)ماه ذی القعده سنه سبع واربعین [وستمائه] ازبارگاه اعلی، چهل‌زنجیر (۶) برده وصد خروار بار جهت فرستادن خراسان، به نزد یك همشیرهٔ‌این‌داعی فرمان‌شد، ملك‌سبحانه‌تعالی‌دولت [و]سلطنة ناصری‌راتاانقراض‌عالم‌باقی‌داراد.

باچندین انعامات، روزدو شنبه بیست‌ونهم ماه ذی الحجه سنه سبع از حضرت، بروان کردن انعامات، بطرف خراسان عزیمت ملتان افتاد، ودراثنای راه‌بهرقصبه‌وشهروقلعه که‌از متعلقان‌وخدم‌الغ‌خان معظم وصول‌بود، خدم‌آن‌درگاه چندان انعام‌واکرام‌وتعظیم‌نمودند، که‌چشم عقل در تحریر (۷) آن‌بماند، حق تعالی‌آن همگنان‌راقبول کناد (۸)

روز چار شنبه ششم ماه ربیع‌الاول سنه ثمان واربعین وستمائه، به‌ملتان وصول‌بود، تالب آب جهلم رفته‌شد، وچون آن‌برده‌وبار بخراسان فرستاده آمد (۹) مدت دوماه درپای حصار ملتان، درمیان لشکرملك‌بلبن‌مقام‌افتاد، که هوابغایت گرم‌بود، چون موسم

---

(۱) اصل: وکدارا، شاید(گذارای جون)باشد، (۲) مط: دردل کارکرد، (۳) اصل: الوخان(٤)معرق:لگام‌با سیم‌آراسته ویارچهٔ باسیم‌آراسته (فرهنگ نظام) (٥) مط:درمتن دوم، درحاشیه بحوالهٔ یك‌نسخه: دهم، راورتی ۲ ذیقعده (٦)مط درمتن: چهل‌زنجیر(؟) برده، درحاشیه، چهل‌زنجیرپیل‌برده‌وچند خروار با(؟)راورتی: چهل زنجیر برده وصد خروار بار. واستعمال کلمهٔ زنجیر با برده که انسان باشد مورددقت است (۷) مط: در تحریر آن(۸)مط: از همگنان قبول کناد(۹)مط: شد

برشکال درآمد، وباران رحمت بارید [بیست و ششم ماه جمادی الاولی ازملتان مراجعت نمود] ودوم جمادی الاخری (۱) بخدمت باز آمده شد (۲) و درین عهد قاضی القضاة جلال الدین کاشانی (۳) علیه الرحمه [که] قاضی ممالک هندوستان بود، (چون مدت ایام آن یگانهٔ عصر انقراض پذیرفت) و تربیت الغ خانی درباب این مخلص دعا گوی بسیار بود، بحسن عاطفت این داعی دولت خودرا به تجدید عهد قضاء ممالک مخصوص گردانیده (۴) و برای اعلی اعلاه الله عرضه داشت، روز یکشنبه دهم ماه جمادی الاولی سنه تسع واربعین (وستمائه) کرت دوم قضاء ممالک حوالهٔ این داعی شد، حق تعالی سلطان السلاطین ناصرالدنیا والدین را در تخت سلطنت والغ خان معظم وخاقان اعظم را دربارگاه (مملکت و) مکنت باقی وپاینده داراد.

روز سه شنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه تسع واربعین [وستمائه] رایات اعلی برطرف ولایت مالوه وکالنجر نهضت فرمود، والغ خان معظم باحشم اسلام، چون بدان نواحی رسید، جاهر اجاری (را) که رانهٔ بس شگرف [بود] وباخیل وحشم واتباع بسیار بود، واستعداد تمام داشت، ازاسپ [ومرد] وسلاح، منهزم گردانید، (واورا) وولایت اورا مستاصل کرد، واین رانه اجاری که جاهر نام بود، مردی بس جلد وکاردان بود، درعهد سلطان سعید شمس الدین طاب ثراه، در سال سنه اثنی (۵) و ثلاثین وستمائه، که لشکرهای اسلام، از بهیانه (۶) وسلطان کوت وقنوج ومهر ومهاون وکالیور، نامزد نهب ولایت کالنجر شد، وسر آن لشکر نصرت الدین تایسی (۷) معزی بود، که بمردی وشهامت وکفایت وجلادت وکاردانی ولشکر کشی، از ابنای جنس که ملوک آن عصر بود (ها) اندممتاز بود، مدت پنجاه روز بدان لشکر از کالیور برفتند، وغنایم بسیار بدست آمد، چنانچه خمس سلطانی، درین مدت نزدیک بیست و دولک حاصل شده بود [و] دروقت مراجعت از (۸) [ولایت] کالنجر، ممر لشکر اسلام بران (۹) رانه اجاری

---

(۱) اصل: جمادی الاخر (۲) مط: بحضرت بادشاه رسیده شد (۳) اصل: کاسانی (٤) مط: تربیت وعاطفت الغ خان درباب این مخلص دعاگو گردانید وبرای اعلی اعلاه الله عرضه داشت الخ . . . ولی صورت متن اولی و افضل است (۵) مط: اثنین، (٦) اصل: تهانه (۷) مط: تابسی (۸) اصل: مراجعت آن ولایت (۹) مط: بدین رانه،

بود، فی الجمله آن (۱) رانه سر راه لشکر اسلام در [آن] مضایق [لورها] از آب
کرانه بگرفت (۲) این داعی از لفظ نصرت الدین تایسی شنید، که هرگز
در هندوستان هیچ خصم پشت من ندیده، آن هندوك اجاری چنان بر من حمله
[می] کرد که گوئی گرگیست، که در رمهٔ گوسفندان می افتد، از پیش او مرا
عطف بایست کرد، تا از طرف دیگر در آمدم، و او را بزدم و منهزم گردانیدم.

این حکایت بجهت آن آورده شد (تا) خوانندگان (۳) را روشن گردد،
که شهامت و جهانگیری الغخان (۴) معظم، تاچه اندازه بود؟ که [بیك
کشش] اینچنین خصمی را مقهور (و منهزم) گردانید، وقلعهٔ نرول (۵)
که حصنی نامدار است از (دست) تصرف او بیرون کرد، ود ران سفر
ولشکر [ی] از شهامت [وجلادت] وجهاد آن نمود، که بر روی روزگار
یادگار بماند (۶) و روز دوشنبه بیست و سیوم ماه ربیع الاول سنه
خمسین (۷) وستمائه، رایات اعلی (بحضرت باز آمد، مدت شش ماه
بدار الملك جلال مقام افتاد، تاروز دو شنبه دواز دهم ماه شوال سنه
خمسین وستمائه رایات اعلی) بطرف (۸) بالا [و] جانب آب بیاه نهضت
فرمود، ودرین وقت ملك بلبن مقطع بداون بود، و ملك قتلغ خان
مقطع بهیانه (۹) هر دو ملك را استدعا بود، از حضرت اعلا، وایشان
هر دو با کل ملوك درین لشکر بدرگاه سرادق جلال حاضر بودند،
چون رایات همایون باطراف آب بیاه رسید، عماد الدین ریحان درسر
باملوك بساخت، وهمه را از دولت الغ خانی (۱۰) حسد تمام، زحمت
دادن گرفت و نظر (۱۱) حسادرا از (ان) رونق جلال او تفاوت ظاهر (می)
شد، قصد آن کردند، تامگر به شکارگاهی (۱۲) یا (در) مضیق لوره
(۱۳) یادر گذر آبی ذات مبارك وعنصر همایون (۱۴) الغ خانی (۱۵) را
زحمتی دهند، ویاالمی رسانند، یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم
ویأبی الله الا ان یتم نوره (۱۶) کار دولت الغخانی (۱۷) به عصمت محافظت

(۱) مط: این رانه (۲) مط: از آب سندی بگرفت (۳) مط: خواندگان (٤) اصل: الوخان،
(۵) کذا در اصل وراورتی، مط: بزور یا بزول- برولی -که در صفحات گذشته شرح داده شد.
(۶) مط: ماند (۷) اصل خمس، مط وراورتی (۶۵۰ه) واین صحیح است. (۱۳)، مط: بجانب
(۹) اصل: بهتانه (۱۰) اصل: الو خانی (۸) مط: ورونق حساد (۱۲) اصل: بشکاری-
(۱۳) مط توده، ولی لوره صحیح است، که شرح آن گذشت، (۱٤) مط: میمون (۱۵) اصل
الو خانی (۱۶) قرآن، التوبه ۳۲ (۱۷) اصل: الوخانی، مط، الغخان را

می‌نمود ، وخصمان‌را برعرض شریف و طبیعت لطیف او دست نداد چون آنچه درضمیر آن جماعت بود ، تیسیر نپذیرفت ، باهم اتفاق کردند ، بردرسراپردهٔ اعلی جمع شدند ، وبر رای اعلی عرضه داشت کردند (۱) که الغ خان (۲) رافرمان باید داد ، که بطرف اقطاع خودرود ، بدین جمله فرمان‌رسانیدند ، ازمنزل‌سدره ، روزسه شنبه (۳)سلخ ماه محرم‌سنه احدی وخمسین وستمائه ، بطرف هانسی باحشم واتباع [وخدم واشیاع] نهضت فرمود ، و چون رایات اعلی بحضرت بازآمد (خار)خارحسدالغ‌خانی(۴) باطن پرظلمت ریحانی(۵) رازحمت می داد، تابررای اعلی عرضه داشت کرد، که صواب (۶) آن باشد ، که الغ خان (۷) (معظم) رابطرف ناگورفرمان باشد تابرود ، وولایت هانسی بیکی ازشاهزادگان (جهان)طالعمره ، حواله می باید فرمود (۸) بحکم این (۹) رای [رایات] اعلی بطرف هانسی حرکت فرمود، والغ خان اعظم (۱۰)را (به) طرف ناگوررفته شد ، وآن‌نهضت درماه جمادی الاولی (۱۱)سنه احدی وخمسین[وستمائه] بود، وچون بطرف هانسی وصول بود، عمادالدین‌ریحان‌و کیلدرشد ، وفرماندهی [ایوان] سرادق جلال ، در ضبط آورد ، بحکم آن حسدوخبث قضاء ممالك ازداعی دولت منهاج سراج درماه رجب سنه احدی و خمسین (وستمائه) صرف شد ، وبه قاضی شمس الدین بهرایچی مفوض گشت و به هفدهم ماه شوال همین سال (۱۲) بحضرت باز آمدند ، و ملك سیف‌الدین‌کشلی خان ایبك که برادرالغ خان (۱۳) معظم بود ، بطرف کوهپایه نامزد کرد، ونیابت امیرحاجبی حوالهٔ عزالدین بلبن داماد قتلغ خان‌گشت (۱۴) وهرشغل داری‌که بتربیت الغ خانی(۱۵)اختصاص داشت ، جمله راتبدیل وتحویل فرمود، و کارقرارملك(۱۶) آرمیده را به ترتیب (۱۷) ناصواب عمادالدین ریحان مشوش‌گردانید (۱۸)

() مط : عرضداشتند (۲) اصل : الوخان(۳) مط : بر ین جمله رسانید از منزل میسره روزشنبه سلخ ... (٤) اصل : الوخانی(٥)مط: ریحان‌را (٦) اصل: صحاب(٧) اصل:الوخان (٨) مط : فرمایند(٩) مط : آن (١٠) مط : معظم . اصل : الوخان اعظم ، (١١) مط : جمادی الاخر: داورتی جمادی الاولی (١٢) اصل : شوال سنه خمس (١٣) اصل : الوخان (١٤) مط : خان را شد (١٥) اصل : الوخانی ، مط : الغ خان (١٦) اصل : ملکی (١٧) مط : رابرای ناصواب (١٨) اصل : شد

و درین مدت الغ خان (۱) معظم (خاقان اعظم خلد ت سلطنته) بطرف ناگور رفته بود (۲) به (جانب) ولایت رن تنبهور (۳) و بهندی، وچترور (۴) لشکر اسلام را برد، ورای رن تنبهور باهردیو (۵) که اعظم رایان اصیل و بزرگتر (ین) ملوك هند [و] ست، لشکر کشید، تا الغ خان را [مگر] نکبتی تواند رسانید، حق تعالی وتقدس خواسته بود، نام نیك بندگان دولت الغ خانی برصحایف ایام بنصرت وفیروزی وظفر مخلد ماند، تمامت (آن) لشکر رای باهردیو، رااگرچه بس انبوه وباسلاح (٦) و اسپ [خیار، وراوتان (۷) نامدار] بود ند، منهزم گردانید، ومردان نامدار بسیار ازایشان (۸) بد وزخ فرستاد، وغنایم بسیار (کرد) واسپ و بردهٔ بی حساب بدست آورد (وسالم و غانم) ودرعصمت آفریدگار بخطهٔ ناگور که بوجود بندگان دولت الغ خانی (حضرت) بزرگ شده بود، باز آمد [و] چون [شهور] سنه اثنی وخمسین نوشد،

---

(۱) الوخان (۲) مط: رفت (۳) مط: رنتبور (٤) اصل: ومهتروو الی وجتر، مط: وهندی وچترور، راورتی مانند متن. درحاشیه گوید: که بهوندی هم تلفظ میشود واشتباها در نسخه مط آنرا هندی ساخته اند، : که بهندی بهمین نام خیلی معروف است، وایلیوت هم چنین ضبط کرده، در آئین اکبری نیز بوندی از پرگنه های چاتسو متعلق سرکار رتنبهور صوبهٔ اجمیر است (ص ۲۳ - ج ۲) (۵) کذا در مط و اصل، ولی راورتی ازجمله ضبطهای نسخ که باهردیو، ناهردیو ناهیردیو باشد ناهردیو را صحیح میداند، و گوید که نام راجپوتی است، وچند صفحه پیش که این نام آمده نیز ناهردیو رابرگزیده است. هودیوالا، درحواشی ایلیوت (۷٤۰/۲) گوید: که نام اصلی این راجه ویه گهورادیوا بود، و بنابران نمیتواند ناهردیو شود، وامیرخسرو نیز درخزاین الفتوح نام معبد باهردیو را آورده است، که املای باهردیو را تأیید میکند. (٦) مط: باصلاح: (۷) کلمات بین قلاب درمط نیست، ودر ترجمهٔ راورتی موجود است، وی راوتان جمع راوت راعینا آورده، ودرحاشیه گوید: که درزبان بومی به معنی پهلوان وقهرمان است، چون به قاموس هندی وانگلیسی دنکن فوربس رجوع شد، دران نیز راوت به معنی هیرو، پهلوان است، که لغت هندی باشد وایلیوت نیزاین کلمه را بمعنی هیرو ترجمه کرده است. (۸) مط: ومردان مبارز بسیار ایشان را بدوزخ فرستاد

حال جماعت مظلومان (۱) که بدست تعدی و عزل، بواسطه غیبت الغ خانی (۲) درگوشه یی مانده بودند، چنانچه ماهی بی آب، ومریض بیخواب، شبان تا روز، وروزها تا شب از حضرت (مقدس) آفریدگارمی خواستند، تاصبح دولت الغ خانی (۲) سرازمطلع جلال برآرد (۳) وظلمت [ظلم] ریحانی به نور (آفتاب) دولت الغ خانی (۲) مبدل (۴) گردد، حق تعالی دعاء خستگان (واقتراح شکستگان) را بعز (۵) اجابت مشرف گردانید، و رایات منصور الغ خانی (۲) را [که] ازناگور برسمت (و) عزیمت جلال (۶) حرکت داد، بسبب (۷) آن بود، که بندگان وملوک درگاه سلطنت، همه ترکان پاک اصل (و) تازیکان (۸) گزیده وصل بودند، وعمادالدین مجبوب (۹) وناقص (بود) وازقبایل هند (وستان) برسرمهتران گزیده نسبت (۱۰) فرماندهی می کرد، وهمگنان راازان حال تعب (۱۱) می آمد، طاقت تحمل آن (مذلت) نمی داشتند.

حال این ضعیف بران (۱۲) جمله بود، که ازدست جورآن جماعت متعدیان (۱۳) [ومفسدان ومتمردان] که مخصوص به عمادالدین ریحان بودند، مدت شش ماه ویا زیادت آن بود، که ازوثاق بیرون آمدن، و به نمازجمعه رفتن مجال نداشت، تا حال دیگران [که همه درصفحه مقابل نبشته شده] که هریك ازبزرگان (۱۴) وملکان جهانگیرو فرماندهان (و) خصم شکن بودند، درتحت آن مذلت چه گونه بوده باشد؟ (۱۵)

فی الجمله ملوك هندوستان ازانجاکه بلاد (۱۶) کره ومانکپور وشهراوده (وبالاتراست) تا بداون، وازطرف تبرهنده وسنام [کهرام] وسامانه، و[تمام] سوالك ازخدمت الغ خان (۱۷) (معظم) التماس (۱۸) مراجعت نمودند (بحضرت) ارسلان خان ازتبرهنده لشکر بیرون آورد (ند) وبت خان (۱۹) ازسنام ومنصورپور بیرون آمد، و الغ خان (۲۰) ازطرف

---

(۱) مط: مظلوم (۲) اصل: الوخانی (۳) مط: برآورد (٤) مط: متبدل (٥) مط: بشرف (٦) مط: حضرت (۷) مط: و سبب (۸) اصل: تادرر کاب گزیده (۹) اصل: محبوب ولی مجبوب بمعنی مقطوع ودمبریده است (۱۰) مط: نسب (۱۱) مط: الفت (۱۲) مط: برین (۱۳) اصل: که آن دست جماعت معتقدان (۱٤) مط: ترکان (۱٥) اصل: باشند (۱٦) اصل: بدان (۱۷) اصل: الو خان (۱۸) اصل: داعی مراجعت (۱۹) مط: بنخانه راودتی: ملك سیف الدین بت خان ایبك خطائی ازسنام (۲۰) اصل: الوخان

ناگور و سوالك حشمها جمع کرد، و ملك جلال الدين مسعود شاه ابن السلطان(۱) از طرف لوهور بدیشان پیوست، ورو باطراف حضرت نهادند، وعماد الدين ريحان بحضرت درگاه عرضه داشت، تابا رايت (۲) اعلی، عزيمت دفع (۳) بندگان خود کنند، لشکر از دهلی بطرف سنام بردند، والغ خان معظم درحوالی آبرهنده بود، باملوك (دیگر)، این داعی ازحضرت عزم (۴) لشکرگاه اعلی کرد، که در شهر بی درگاه اعلی (۵) ماندن ممکن نبود، روز شنبه بیست وششم ماه مبارك رمضان [عمت برکته] سنه اثنی (۶) وخمسين [وستمائه] به لشکرگاه اعلی رسید، وشب قدر دربارگاه اعلی دعا ئی گفت.

دوم روز چهار شنبه بیست و هفتم (۷) ماه مبارك رمضان در اثناء راه (۸) هردو لشکر بهم نزدیك شدند، ونزدیك بهم رسید (۹) وتشويش عظيم در لشکر ظاهر شد (۱۰)

عیدفطر به سنام نماز گزارده شد، (روز) شنبه (هشتم) شوال رایات اعلی بطرف هانسی مراجعت فرمود، وملك جلال (الدين) والغ خان معظم باملوك دیگر بطرف کیتل (۱۱) حرکت کردند، جماعت ملوك وامراء ازجانبین در اصلاح (حال) طرفين سخن گفتند، سپهسالار قره جماق (۱۲) که ازبندگان خاص الغ خان (۱۳) بود، برجولیت معروف، ازطرف لشکرگاه الغ خان (۱۳) برسید، امیر علم سپاه حسام الدين قتلغ شه (۱۴) آن امیر فرشته صفت بسیار صداقت (۱۵) نیکوسیرت (که) ازدیگر امرا به کبر سن موصوف بود نامزد شد، (با) سپهسالار قره جماق، وملك اسلام قطب الدين حسن [بن] علی طالب ثراه هرجد وجهد که امکان داشت، [دراصلاح جانبین] بجای آورد[ند] والتماس جملهٔ ملوك ازحضرت (اعلی) این (۱۶) بود، که همه سر برخط فرمان درگاه جهان پناه داریم، الا آنچه از کید وحرکات فاسده عماد الدين ريحان ایمن نیستیم، اگر (او) از پیش تخت سلطان

(۱) مط بن سلطان (۲) مط: تا رایات (۳) مط: دفع (٤) مط: عزيمت (٥) مط: درشهر بردرگاه اعلی مقام میبود (٦) مط: اثنان (۷) مط: بست هشتم، راورتی کذا (۸) مط: کوچ (۹) مط: پیوست (۱۰) مط: گشت (۱۱) مط: کیتهل

(۱۲) دریکی از نسخ مأخذ مط: قره جاق. راورتی گوید که این نام دریك نسخهٔ قدیم تر (قره قماج) هم آمده، ولی متن مط وراورتی واصل قره جماق است (۱۳) اصل: الوخانی (۱٤) مط: حسام الدين قتلغ (۱٥) اصل: خلافت (۱٦) مط: آن

(۱) بطرفی نامزد گردد (۲) ماجمله (به) بندگی درگاه پیوندیم ، وسر خدمت برخط امتثال اوامر اعلی (به) نهیم .

چون رایات اعلی از طرف هانسی بطرف جیند (۳) حرکت فرمود ، روز شنبه بیست و دوم شوال سنه اثنی وخمسین وستمائه ، عمادالدین ریحان از وکیلدری (۴) معزول شد ، والحمدلله علی ذالك وسائر نعمائه ، ایالت بداون حوالهٔ اوشد ، وعزالدین بلبن نایب امیرحاجب بطرف لشکرگاه الغ‌خان رفت . روز (سه) شنبه سیوم ماه ذی القعده ملك بت‌خان (۵) ایبك خطائی علیه الرحمه به‌لشکرگاه [اعلی] رسید ، بجهت اتمام [مصالح] صلح ، واینجا حدیث عجب (۶) است که این داعی بر ان حال مطلع بود وآن آنست : که عمادالدین ریحان باجماعت اتراك (که) اندك مایه مخالفت الغ خان معظم در مزاج ایشان مرکب بود ، تدبیر کردند ، که بت خان (۵) ایبك خطائی را چون بدرسرای اعلی آید ، در (۷) دهلیز سرا پرده بزیر تیغ آرند ، تاچون آن خبر بلشکرگاه الغ خانی رسد ایشان عزالدین بلبن را بزیر تیغ آرند واین صلح پیوسته نگردد ، (تا) عمادالدین ریحان بسلامت بماند ، و الغخان را بحضرت آمدن میسر نگردد (۸) چون این مزاج ملك قطب الدین حسن را معلوم شد ، الغ (خان) خاص حاجب شرف الملك رشید الدین (حنفی) را [به] نزدیك ملك بت‌خان (۵) ایبك خطائی فرستاد ، که صواب آنست : که بامداد بموضع خود ساکن باشد ، وبدر سرا پردهٔ (۹) اعلی نرود (چون بنا) بدین (۱۰) اعلام بت‌خان از درسرای رفتن توقیف کرد (۱۱) تدبیر [ملك] عمادالدین ریحان بآن (۱۲) ترکان مخالف راست نیامد ، واکابر را ازان حال علم حاصل شد [ضرورت] عمادالدین را بحکم فرمان اعلی از لشکرگاه بطرف بداون روان کردند ، روز سه شنبه هفتم ماه ذی‌القعده سلطان السلاطین وملوك درگاه اعلی ، برای اصلاح جانبین داعی دولت منهاج سراج را فرمان داد ، تاجمله راعهد [وبیعت] داده آمد ، (ودیگر) روز چهارشنبه الغخان معظم بادیگر ملوك بخدمت درگاه اعلی پیوستند ، ودست بوس حاصل کردند ، والحمد لله علی ذالك .

---

(۱) مط : تخت اعلی (۲) مط : شود (۳) اصل : جند (٤) مط : ازوکالت معزول (۵) مط : بنخان. راورتی و اصل مانند متن (٦) مط : عجیب (۷) مط : بد هلیز (۸) مط : نشود (۹) اصل : سرای برده (۱۰) مط : برین (۱۱) مط : درسرای نشستن توقف (۱۲) مط : باآن

و رایات اعلی مراجعت کرده ، و الغ خان معظم در موافقت رکاب همایون ، روز چهارشنبه نهم ذی‌الحجه بحضرت دهلی بازآمد(ند) واز فنون الطاف ربانی آن بود ، که دران مدت از آسمان باران رحمت نیامده بود ، ببرکت قدم الغ خان در رحمت (ربانی) کشاده شد (۱) وبارانیکه سبب حیات نبات ونامیات (و) خلق وحیوانات بود برزمین آمد ، و جملهٔ خلق (۲) مقدم مبارك او را بر جهانیان به فال (۳) گرفتند ، و بوصول موکب همایون او همگنان شاد(مان) ومستبشر شدند، (۴) وحق تعالی را بدان موهبت جسیم شکر گفتند . چون [سال] سنه ثلث وخمسین(۵) درآمد ، بواسطهٔ حادثه‌یی که درحرم سلطنت ظاهر شد و هیچ یك را بران سر اطلاع نه‌بود ، روز چهارشنبه هفتم ماه محرم سنه ثلاث وخمسین قتلغ خان را ایالت اوده فرمود(ند) و بدان(۶) طرف روان شد، ودرین وقت اقطاع بهرایج بعماد الدین ریحان رجوع شده بود. (۷)

وچون دولت الغ خان (۸)معظم شعلهٔ انوار ، باظهار رسانید ، و باغ رضا (۹) نضارت گرفت ،ومفتاح فضل ربانی درهای بسته (۱۰) گوشه ماندگان را بر کشاد(۱۱) یکی ازان جمله داعی دولت [خواه]سلطانی و(دو لتخواه جلادت)الغ خان (۱۲) منهاج سراج جوزجانی(۱۳) بود، که بدست طعن خصمان وتعدی ظلم خسیسان (۱۴) درزاویهٔ عزل ومحن و گوشهٔ شدت وشماتت مانده(بود) [به]تربیت وعاطفت الغ خانی (۱۵) که به‌رای اعلی اعلاه‌الله عرضه داشت تا روز یکشنبه هفتم ماه ربیع الاول سنه ثلاث وخمسین وستمائه، کرت سیوم قضاء ممالك و مسندحکومت بدین (۱۶) داعی مخلص دعاء و ناشر ثنا مفوض گشت ،وعنایت ان الذی فرض علیك القرآن لرادك الی معاد (۱۷) درحق این ضعیف ظاهر شد، ملك تعالی سلطنت ناصری ومکنت الغ خانی را تاغایت دوران آسمانی در جهانبانی باقی و(پاینده) دارد بمحمد وآله [اجمعین]

چون قتلغ خان به اوده متوجه گشت، مدتی برآمد، حوادث ایام

(۱) مط : بکشاد (۲) مط : وخلق جمله (۳)اصل :تفاول(۴) مط :گشتند(۵) اصل :خمس وثلثین .(۶) مط :بران ، (۷) مط : دران وقت ایالت بهرایج مفوض به عمادالدین ریحان شده بود ۸) اصل: الوخان (۹)مط : با_ , ۰) مط : سینه (۱۱) مط :بکشاد ، (۱۲) اصل: الوخان(۱۳) اصل : جورجانی ،(۱۴)مط : دشمنان، (۱۵) اصل : الوخانی ، (۱۶) مط : برین (۱۷) قرآن ، القصص ۵

باعث آن شد، که مخا لفتی ظا هر گردد وازحضرت چندکرت فرمانها نافذ گشت ، دران باب اهمالی رفت ، وعمادالدین ریحان دراشتعال (۱) نوایر فتن (۲) جدمی نمود، تامگر بمکر وحیل (۳) آفتاب دولت الغ خانی بکاه گل تدبیر فاسد خود اندایش (۴) کند، وماه رایت (۵) عزت خاقانی را بداغ (۶) تلبیس خود درطی آرد (۷) فاما عنایت الازلیه . کفایة الابدیة دافع (۸) آن شر می بود ، تا ملک تاج الدین سنجر ماه پیشانی دام اقباله که درقید وحبس ملک قتلغ خان مانده بود، وازحضرت ایالت بهرایج حوالهٔ او شده (۹) وبدین سبب در بند افتاده بود ، بحیل مردانه خود را ازاو ده و[از]دست متعدیان خلاص داد و درکشتی از آب سرو (۱۰) عبره کرد ،و باندک سوار(ی) بطرف بهرایج رفت .

[و] تقدیر آفریدگار چنان بود، که دولت ترکان قاهر طالع شد ومنصب هندوان ، به تحت الثرای مقهوری فرو رفت ، و عمادالدین ریحان از پیش منهزم گشت واسیر شد ، وآفتاب حیات او بغروب ممات فرو شد و[به] سبب فوت او کار قتلغ خان فتور پذیرفت ، وحادثه آن (۱۱) در بهرایج در رجب سنه ثلاث و خمسین وستمائه بود ، چون آن فتنها در هندوستان قایم شد ، وبعضی ازامراء سرازربقهٔ [خدمت] درگاه اعلی بکشیدند ، بضرورت دفع آن فتنه وتسکین (دولت) قاهرهٔ ناصری رایات اعلی روز پنجشنبه سلخ ماه شوال سنه ثلاث و خمسین [وستمائه] بر عزیمت هندوستان ازحضرت [دهلی] حرکت فرمود .

چون به تلپت (۱۲) سرادق اعلی نصب شد، لشکر سوالک را که اقطاع (۱۳) الغ خان (۱۴) معظم بود ، بسبب مصالح استعداد لشکری توقف افتاد [۱۵] ملک الغ خان (۱۴) معظم وخاقان اعلی خلد(ت) دولته (۱۶) ازمقام تلپت بطرف هانسی نهضت فرمود ، روز یکشنبه هفدهم ماه ذی القعده

---

(۱) مط : اشتغال (۲) اصل : ر فتن، (۳) اصل : بجبال حیل – (٤) مط : اندیش ، ولی همان اندایش که حاصل مصدر اندودن است صواب است (٥) مط : ومهتاب عزت (٦) مط : بزراع (۷) مط : آورد (۸) اصل: دفع (۹) مط : بدو مفوض گشته و بدین (۱۰) دریکی از نسخ مأخذ مط : سره داوردتی می نویسد، که سرو به سرجو هم تبدیل شده، و بهرایچ بر کنار غربی آن واقع است (۱۱) مط : او (۱۲) اصل : تلبت ، ولی تلپت یا تلپهت در سیزده میلی جنوب شرقی دهلی است (۱۳) مط : اقطاعات (١٤) اصل ، الو خانی، (١٥) مط : توقفی افتاده بود (١٦) مط : سلطنته .

سنه ثلاث وخمسين [وستمائه] چون بخطهٔ هانسی رسید ، برسبیل تعجیل هرچه تمامتر فرمان داد ، تا جمله لشکرهاء سوالك برهانسی وسرستی وجیندوبرواله(۱) واطراف آن بلاد ، درمدت چهار (ده) (۲) روز جمع شدند، باستعداد و آلت وعدت واهبت (۳) تمام. گوئی کوه آهن در وقت سکون ودریاء پرجوش به هنگام حرکت بود (ند) سیوم ذی الحجه بحضرت دهلی وصولش بود (۴) وهژده روز درحضرت بجهة زیادت استعداد وجمع فرمودن [با] لشکر میوات کوهپایه مقام فرموده ، نوزدهم ماه ذی الحجه بالشکر وسلاح آراسته ، وصفهای مبارزت پیراسته (۵) متوجه لشکر (گاه) اعلی شد، درماه محرم باطراف اوده رسیدند، قتلغ خان وامرائیکه متابع او بودند ، اگرچه همه بندگان درگاه اعلی بودند اماچون به سبب [حوادث] وموانع ضروری ایام ، غباری برچهرهٔ دولت ایشان نشسته بود ، از اوده بر [لب] آب سرو (۶) عبره کردند ، واز پیش رایات اعلی عطف نمودند ، به حکم فرمان اعلی ، در ماه محرم سنه اربع و خمسین [وستمائه] الغ خان (۷) معظم بالشکر [هاء] بسیار ایشان را تعاقب نمود ، چون تفرقه برایشان راه یافت ، و جنگل های هندوستان گشن (۸) ومضایق لورها (۹) والتفاف اشجار بسیار (۱۰) الغ خان معظم ایشان را درنیافت ، و تا نزدیك بتهی کور (۱۱) وسرحد های

(۱) اصل : جندبرواله ، ولی درمط ورا ورتی مانند متن وهمین هم صحیح است ، چه جیند بعنتر مذکور افتاد ، اعابر والهبقرارضبط آئین اکبری (ج ۲ ص ۲۸) درسرکار حصار فیروزه صوبهٔ دهلی درقطار هانسی وغیره واقع بود ، که بقول راورتی در اتلس هند بطول ۷۵ درجه و ۵۹ دقیقه وعرض ۲۹ درجه و ۲۲ دقیقه افتاده و فاصلهٔ آن ازحصار فیروزه ۱۹ میلست بطرف شمال.
(۲) راورتی : ۱٤ (۳) اهبت : بضم اول بمعنی عدت وتباری سفراست (المنجد) در نسخهٔ اصل رهبت نوشته شده که دراینجا معنی آن موافق نمی‌افتد (٤) مط : بحضرت دهلی وصواش بود سیوم ذی الحجه وهژده روز (۵) مط : وصفها بمبارزان پیراسته ،
(٦) اصل : سرود که شرح آن گذشت (۷) اصل : الوخان (۸) مط : درمتن کشتن ، درحاشیه : کستن ، تسکین و سکن ولی همهٔ این ضبط ها غلط وگشن اصل بمعنی انبوه و غلو صحیح است (۹) مط : بورها - ولی لورها صحیح است که شرح آن در حواشی گذشته گذشت (۱۰) اصل : واشعاب اشجارها بسیار . مط : والتفات اشجار بسیار ، که ازین دوگونه ضبط ، اصح آن (التفاف اشجار بسیار) برآورده شد . (۱۱) کذا فی الاصل ، مط : بشن پور ، راورتی : بدی کوت ، که در نسخ خطی وی بصور مختلف : بتی کور، نهی کور ، بتی کهور ، پتی کور ، بسی کور ، سهی کور ، ضبط شده که باوسایل موجوده صحت یکی ازین صور معلومم نشده

ترهت بكشيد ، و جمله آن مواسات وراتگان [را] نهب فرمود ، وباغنا يم بسيار ، بخدمت درگاه اعلى بازآمد ، سالماوغانما . وچون ازاوده الغ‌خان معظم بالشكر (ها) ازآب سروعبره كرد ، رايات اعلى بجانب حضرت مراجعت فرمود ، چون ازآنجا قب‌آن امرا روى بدرگاه اعلى آورد(۱) خدمت سراپردهٔ سلطنت را بحد كسمندى(۲) دريافت (روزسه)شنبه شانزدهم[ماه]ربيع الاخر(۳)سنه اربعين‌وخمسين‌وستمائه [برلب آب گنگ عبره كردند ، روز سه شنبه بيست و چهارم (۴) ماه ربيع الاخر سنه‌اربع] بدار الملك جلال رسيدند (۵)

چون قتلغ خان [سلمه‌الله] درهندوستان مجال مقام نيافت ، در ميان مواس (٦) بطرف سنتور آمد و در آن جبال تحصن (۷) ساخت ، و همگنان او را خدمت مى كردند ، كه ملكى بس بزرگ بود ، واز (۸) اكابر بندگان حضرت و ملوك ترك بود ، و بر همگنان حقوق ثابت داشت ، هركجاكه ميرسيد بجهت‌حقوق ماتقدم اوونظر بعواقب‌اموراو [را] عزيزداشت مى‌نمودند ، چون بجبال‌سنتور تحصن داشت (۹)رانه‌ريبال هندو (۱۰) كه درميان هندوان مهترى‌داشت وعادت آن جماعت محافظت ملتجيان بودى ، اوراخدمت كرد[ند] چون (آن) خبربسمع اعلى رسيد رايات اعلى دراوايل ربيع‌الاول‌سنه خمس‌وخمسين‌وستمائه ، برعزيمت‌سنتور نهضت فرمود ،الغ خان (۱۱) معظم با حشمهاء خاص وملوك حضرت ، دران جبال جد وجهد وافر نمود ، وغزو هابسنت واجب داشت ، ودرمضايق جبال وشعاب راسيات در(۱۲) شخهاء كوه(آن)دستبرد نمود ، كه چشم عقل[دران]حيران

(۱)مط: نهاد(۲) اصل: كمندى، ولى كسمندى‌صحيح‌است وشهركيست درضلع لكنهودرپنج ميلى‌شمال شرقى مليح آباد ، كه داراى مساجدقديم ومقبره‌يى‌بنام‌گنج شهيدان‌است وگويند كه در جنگها با هنود كشته شده اند (هوديوالا۲/۷٤۱) (۳) مط : ربيع الاول ، كه دريكى ازنسخ الاخرهم‌آمده ، راورتى نيز ۱٦ ربيع الاول آورده (٤) راورتى : چهارم ماه ربيع‌الاخر (٥) مط : وصول بود (٦) مط : مصاف (۷) مط : تحصين (۸) اصل : بود او را اكابر بندگان (۹) مط : كرد (۱۰)كذا فى الاصل ، مط : رانه ديبال هندى ، راورتى: رانه‌ربنال ياربناله ، وى‌گويد : كه در يك نسخه رَيبال ، ودر ديگر نسخه ها ديبال ودربرخى هم رنپال آمده ، كه نام هنديست و صورت آخر آن صحيح است (۱۱) اصل : الو خان (۱۲) مط : بر

ماند، تا بحصار (وخطهٔ) سلمور برفت، كه متصرف اين (۱) راى بزرگست، وجمله را نگان اطراف او را بزرگ داشت [و] خدمت كنند (۲)
(و) او از پيش لشكر الغ خانى فرار كرد، وبازارگاه شهر سلمور تمام بدست لشكر اسلام نهب شد، وبندگان الغ خان بران موضع كه هرگز لشكر اسلام در هيچ عهدى بدان موضع نه رسيده بودند استيلا يافتند (۳) وبه فيض (و) فضل آفريدگار جل وعلى (و) تاييد نصرت ربانى باغنايم بسيار بحضرت (اعلى و) دارا لملك جلال درظل [رايات] همايون سلطنت بيست و پنجم ماه ربيع الاخر سنه خمس وخمسين و ستمائه وصول يافت (۴) [و] چون رايات اعلى بحضرت باز آمد، ملك قتلغ خان از كوه سنتور (۵) بيرون آمد، وملك [بلبن از ولايت سند بحوالى آب بياه آمده بود، هردو ملك بزرگ قتلغ خان و] كشلو خان بلبن بهم پيوستند، وروى بطرف سامانه و كهرام نهادند، و بولايت تعلق كردن گرفت.
وچون خبر (آن) جمعيت و جرأت بسمع اعلى رسيد ملك الغ خان معظم خلدت ملكه (۶) وملك كشلى خان [امير صاحب] را با ملوك حضرت وحشمها نامزد دفع آن فتنه فرمودند، روز پنجشبه پانزدهم ماه جمادى الاولى سنه خمس وخمسين وستمائه، الغ خان معظم ازدهلى حركت فرمود، وبرسبيل تعجيل، تا در حدود كيتهل براند [وملك بلبن] و ملك قتلغ خان دران اطراف بودند چون بهم نزديك شدند، همه برادران وهمه (۷) ياران يكديگر دوحشم از يك دولت، دوفوج از يك حضرت، دولشكر از يك خانه، دوجوف از يك بطانه (۸) هرگز حال ازين بوالعجب ترنتوا ندبود، همه با هم از يك كيسه وهم نمك بريك كاسه، شيطان ملعون، درميان ايشان چنين تفرقه ظاهر كرد، جماعت ديو مردم، براى غرض نفسانى وترهات (۹) شيطانى [مخالفت] در ميان مى انداختند، وعلم فتنه مى افراختند، واز براى رونق كار خودميان [آن] برادران [يگانه] كار[ى] ديگر مى ساختند.

---

(۱) مط: كه بتصرف آن (۲) مط: كنند، (۳) مط: نهب شد برموا ضعى استيلا يافتند بندگان الغخانى كه هرگز لشكر اسلام در هيچ عهدى بران نرسيده بود وبه فيض (۴) مط: بود (۵) كذا فى الاصل و راورتى، مط: كوه سلدور (۶) مط: سلطنته، (۷) مط: وجمله (۸) اصل: دوجوق از يك سلطانه. ولى بطانه متن بمعنى آستراست (نصاب)
(۹) مط: نزغات

الغ‌خان (۱) معظم بحكم تدبير صائب (۲) [خود] حشم خاص را با [حشم] ملك شيرخان ، كه برادر و پسر عم او بود ، از حشم قلب سلطانی جدا می كرد (۳) و ملك كشلی خان امير حاجب را كه برادر صلبی او بود ، با ملوك درگاه حشم قلب و پيلان جدا می كرد (۳) چنانچه دو صف لشكر ، و دو سلاطين شگرف می نمود ، و هر دو لشكر درحوالی سامانه و كيتهل به نزديك هم [ديگر] رسيده و همگنان منتظر مصاف شده (۴) كه بوالفضولان (۵) دستاربند ، از حضرت دهلی بخدمت ملك بلبن ، و (ملك) قتلغ خان مكتوبات درقلم آوردند ، واستدعا نمودند ، كه دروازها [ی شهر] بدست ماست ، شما را بطرف شهر بايد آمد ، كه شهر از حشم خالی است (٦) وشما بندگان درگاه اعلی ، و بيگانگی در ميان نی ، چون بجانب شهر (۷) آمده شود ، و بخدمت تخت سلطان (۸) اعلی (پيوسته آيد ، الغ خان) باآن لشكر (۹) بيرون بماند ، و كارها بمراد [ما] گردد ، [و] آنچه عرض (داشت) [است] جمله تيسر پذيرد ، و بحصول پيوندد ، وجماعتی ازمخلصان حضرت سلطانی وهواخواهان (۱۰) (خدمت) الغ‌خانی (۱۱) را اين انديشه مخالفت چون معلوم شد ، برسبيل تعجيل بخدمت الغ خان عرضه‌داشت درقلم آوردند ، وازحضرت الغ خانی عرضه داشت ، بحضرت تخت رسيد ، تا مخالفان را از شهر اخراج كنند ، و تمامت آن قصه (۱۲) درميان [ذكر] دولت سلطانی ناصری (اعلاه‌الله شانه) بتقرير پيوسته است .

و كيفيت آنكه ، آن نامها چه كسان درقلم آوردند ، حق تعالی ، از ايشان درگذراندو از نفاق شان توبه دهد (۱۳) ودراثنای اين حالت كه هردو لشكر بهم رسيدند (۱۴) شخصی فلان نام كه اورا پسر فلان گفتندی ، ازطرف ملك بلبن كشلو خان به جاسوسی بيامد ، وخودرا چنان نمود ، كه بخدمت [الغ خانی] آمده است ، و ازطرف ملوك وامرائی كه در [ضد] خدمت ملك بلبن بودند ، تقرير كرد (۱۵) كه همگنان خدمت الغ‌خان‌را خواهانند ، و اگر خط امان ودست راستی و عهدی بود ، و مرا كه بخدمت

(۱) اصل : الوخان (۲) مط : صواب (۳) مط : ميفرمود (٤) مط : شدند (٥) اصل : بوالفضول آن (٦) مط : خالی است ازحشم (۷) مط : چون بدين جانب آمده شود ، (۸) مط : سلطنت (۹) مط : حشم (۱۰) اصل : هواخواه (۱۱) اصل : الوخانی (۱۲) مط : اين قصه (۱۳) مط : دهاد (١٤) مط : بهم نزديك شده است (۱۵) اين كلمه‌را در اصل كرم خورده ،

آمده‌ام ، نانی واقطاعی معین شود ، جمله ملوك وامرا ء [ملك] بلبن را بخدمت آرم ، د بر سلك د یگر بندگان منسلك (۱) گردانم .
ازحضرت الغ خانی (۱۰) چون مزاج آن شخص درسر معلوم شده بود ، فرمان داد : تا جمله لشکر (ها) را بر وی عرض کردند (۲) چنانچه تمامت لشکر (۳) را با آلت وعدت واستعداد و پیلان ، با بر گستوان ، درنظر آورد ، پس مکتوبی بوجه سر درقلم فرمان آمد ، به نزد یك امرا وملوك ملك بلبن ، که مکتوبات شما درنظر آمد (و) آنچه مقصود بود به وقوف پیوست ، شك نیست ، [که] اگر چه مطاوعت بخدمت پیوسته شود ، جمله رااقطاع و نان فراخور هر یك بلکه زیادت ازان فرموده آید ، واگرچه برخلاف آن باشد ، هم دربن دو روز جهانیان رامعلوم ومبرهن گردد که کار [های] هر یك بزخم تیغ آبدار وسنان آتش بار بکجا رسد (۴) وسر گردان به بند کمند مقدرت (۵) بسته ، بپای علم ورایات اعلی چگونه آرند ؟
چون [آن] مکتوبات (٦) برین وجه ، شهد با سم ، و نیش با نوش ولطف وعنف مختلط درقلم آمد ، و آن شخص باز گشت وبخدمت ملك بلبن عصمه‌الله ، باز گفت ومکتوبات باز نمود (۷) عاقلان را مزاج معلوم باشد (۸) که حال مخالفت میان امراء و ملوك بکجا رسد (۹) درین میان مکتوبات شهر برسید وملك بلبن باملك قتلغ خان روی بحضرت نهادند ، وبی مرادمراجعت نمودند ، بعدازدو روز عزیمت ایشان الغ خان (۱۰) معظم را روشن گشت (۱۱) منقسم خاطر شد (۱۲) تا حال (به) حضرت و تخت سلطنت چگونه باشد؟ تا از شهر بعدازظهور آن (۱۳) حال عجب ، مکتوبی (۱۴) بخدمت الغ خان (۱۰) رسید که سالم وغانم درعصمت آفریدگار ، وحفظ وحیاطت (۱۵) ربانی روز دوشنبه دهم ماه جمادی الاخری (۱٦) سنه خمس وخمسین

---

(۱) مط : مرتب ، (۲) مط : عرضه دارند (۳) مط : تمام حشمهارا با (٤) مط : یك جارسد (٥) مط : به بند کمند تقدیر (٦) اصل : مکتوب (۷) اصل : بلبن پیوست عصمه‌الله وملوك آنچه گفتند بازنمود (۸) مط : شد (۹) مط : وملوك مامور یکجارسد ، (۱۰) اصل : الوخان (۱۱) مط : معظم را معلوم شد ، (۱۲) : مط : گشت ، (۱۳) مط : این . (۱٤) مط : مکتوبات (۱٥) حیاطت ، بمعنی حفظ ونگهداری است (المنجد) (۱٦) اصل : جمادی الاول ، راورتی : دوشنبه ۱۰ جمادی الاخری ٦٥۳ ه چون بتاریخ ۱٥ جمادی الاولی (٦٥٥ ه) طوریکه درمتن سابق گذشت ، الغ خان از دهلی حرکت کرده بود بنابران در ینجا باید جمادی الاخری سال (٦٥٥ ه) باشد ، و (٦٥۳) راورتی سهو صریح است .

وستمائه ، بحضرت رسید، مدت هفت ماه موکب اعلی ، در شهر بود، و (۱) در اوایل ذی الحجه سنه (خمس) وخمسین لشکر کفار مغل بطرف زمین سند برسید ، و سر آن ملاعین ساری نوئین (۲) بود ، و ملك بلبن چون شحنهٔ آن جماعت آورده بود بضرورت نزدیك ایشان رفت، ولشکرها حصار ملتان فرودگرفتند (۳)

چون آن خبر بحضرت اعلی رسید، خاقان معظم الغ خان اعظم [بر] رای اعلی عرضه (۴) داشت کرد ، که صواب آن باشد ، که رایات همایون [سلطنت] حفت بالنصر والظفر، ازحضرت اعلی حرکت کند، سال سنه ست وخمسین وستمائه نو شده بود، و رایات اعلی ، دوم روز [ماه] محرم سنه ست ، بطالع سعد بیرون رفت ، ودر ظاهر دهلی سراپردهٔ جلال نصب شدودر حال به استصواب الغ خان معظم (۵) با طراف ممالك (و) [بجانب] اکابر ملوك و خانان و لایات و بر حدها فرمان اصدار یافت، تاجمله باستعداد تمام روی بخدمت درگاه [جهان پناه] نهند وروز عاشورا درسراپردهٔ سلطنت که همواره بنصرت وفیروزی نصب باد واطناب (٦) دولتش به مسامیر ثبات منوط ! این داعی را بحکم فرمان عقد تذکیری (بود) مقصور بر تحریص جهاد و ثواب غزوات ، وجد نمودن در محافظت مراتب اسلام ، وخدمت درگاه اعلی بامتثال اوامر اولوالامر (ی) زاده الله (تعالی) نفاذاً .

(اول) الغ خان (۷) معظم بالشکر آراسته وحشم بسیار بموافقت درگاه (۸) همایون سلطنت بیرون آمد ، وجمله ملوك موافقت نمودند ، وحشمها جمع شد [ند] چون خبر این (۹) جمعیت به لشکر (گاه) ملاعین مغل رسید ، ازسرحدها که تاخته بودند ، پیشتر نیامدند وجرأت نه نمودند ، وصواب آن بود (۱۰) که مدت چهار ماه یازیادت ، در (ظاهر) شهر [ها] جمع بودند ، و بهر طرف ازاطراف

(۱)مط: تادر اوایل(۲) راورتی گوید که این نام سالی نوئین هم ضبط شده که لام آن به (ر) ابدال شده است (۳)کذا دراصل ، درمط : ونسخ راورتی چنین است : وکنگرهای حصار ملتان فرود فتند ولی این عبارت به تکلیف راست می آید، واگر رای رفتند رامضموم بخوانیم ـ باید بغماوچپاول مغول راافاده کند، ولی عبارت متن که ازاصل منقول افتاده، پاکیزه وواضح الدلاله است.
(٤) مط : عرضداشت کرد (٥) مط:اعظم . (٦) اطناب:جمع طنب بضمتین است، که ریسمان درازی باشد برای بستن سرادق خانه (المنجد) (۷) اصل: الوخان،(۸)مط: رکاب همایون(۹) مط آن(۱۰) مط: وثواب آن نمود .

(غزو مواسات) سوارمی تاخت (۱) تا چون خبر مراجعت ملاعین [به] رسید ، (ودل از فتنهٔ آن جماعت فارغ گشت) جماعت (۲) منهیان بسمع اشرف الغخانی (۳) رسانیدند ، که مگر ارسلان‌خان سنجر ازاوده ، وقلج (۴) خان مسعودخانی (بسبب) آنچه‌درآمدن به‌لشگرگاه اعلی) توقیفی کرده بودند (۵) هراس خورده اند ، واندیشهٔ تمردی در مزاج ایشان می گردد ، والغخان (٦) (معظم) بخدمت درگاه(۷) اعلی ، عرضه داشت که‌پیش ازانچه آن جماعت پر وبالی گیرندو در هوای تمرد ، بواسطهٔ خوف خود پرواز [ی] کنند صواب آن باشد که فرصت‌داده نشودوآن نایره را بزودی اطفافرموده آید.

بحکم رای‌صواب(۸) الغخانی اگرچه‌هنگام گرما بود، ولشکر اسلام بواسطهٔ آمدن ملاعین‌ومحافظت سرحدها زحمت دیده بود [ند] فاماچون مصلحت درحرکت بود ، رایات‌اعلی بطرف هندوستان روزشنبه ششم‌ماه جمادی‌الاخری‌سنه‌ست وخمسین‌وستمائه ، نهضت‌فرمود ، وکوچ برکوچ تاحدکره ومانکپور برفت ، الغ خان معظم در مالش فسدهٔ هندوان، وتعریك رانگان چندان جهد نمود (۹)که در وهم نیاید ، چون دران دیار (۱۰) رسید ، ارسلان خان وقلج خان تفرقه شدند ، بضرورت خیل واتباع (۱۱) را(در)میان مواسات فرستادند ، ومعتمدان بخدمت الغ خان معظم ارسال کردند تادرپیش تخت(اعلی) عرضه‌داشت ضرورت تفرقهٔ ایشان باز نماید ، والتماس کنند ، تارایت (۱۲) اعلی‌بحضرت مراجعت‌فرماید، بران قرار : که‌چون بحضرت جلال رایات سلطنت را وصول باشد ، ارسلان خان ، وقلج خان ، هر دو بخدمت درگاه جهان پناه پیوندند (۱۳)

(و)الغخان‌معظم ، چون آن(۱۴) عرضه داشت بکرد ، رایات اعلی

---

(۱) مط : میرفت (۲) مط : جماعتی (۳) اصل : الوخانی
(٤) مط : قتلغ خان که در بعضی نسخ خطی قلج خان وقلیج خان هم آمده ، راورتی هم هردوصورت را ضبط کرده و گوید : که دریك نسخت باستانی تر ، قتلغ خان مسعود جانی هم آمده ؛ که پسر ملك علاء الدین جانی‌شهزادهٔ ترکستان است ، وهمان قتلغ خان نیست ، که ما در سلطان ناصرالدین‌درحباله اش بود ، (٥) مط : توقیفی کرده اند،هراس، خوردند (٦) اصل: الوخان (٧) مط : بارگاه(٨) مط: صایب (٩) مط جد فرمود(١٠) مط: بدان دیار(١) مط : اتباعی را (١٢)مط : رایات ، (١٣) مط : پیوندد (١٤) این

بحضرت بازگشت ، دوشنبه دوم ماه رمضان سنه ست ، بدارا لملك جلال وصول بود ، بیست وهفتم شوال سنه ست وخمسین وستمائه ، ارسلان خان وقلج خان بخدمت درگاه پیوستند ، با (۱) چندان مخالفت وتفرقهٔ ولایات ، که از ایشان در وجود آمده ، الغ خان معظم تربیت ونواخت واهتمام ، وحسن عهد وتیمار داشت ، درباب ایشان چندان مبذول داشت از غایت کرم و نهایت حلم وتربیت ملکانه ، وعنایت خسروانه که بنان وبیان از تحریر وتقریر آن عاجز آید ، حق تعالی اورا در عصمت خود باقی دارد بمحمد وآله (۲)

[وبعد] از مدت دوماه ملك (۳) لکهنوتی به قلج خان (۴) وبلاد کره به ارسلان خان بحسن تربیت الغ خان معظم حواله شد ، چون سال سنه سبع وخمسین وستمائه نو شد ، رایات اعلی سیزدهم ماه محرم سنه سبع ، ازحضرت نهضت فرمود ، وسراپردهٔ جلال در ظاهر دهلی نصب شد ، الغ خان اعظم خلعت دولته درحق شیرخان که پسر عم او بود ، تربیت واجب داشت ، وپیش مسند اعلی عرضه داشت کرد ، تا تمامت ولایت بهیانه (۵) وکول و جلیسر (۶) و محروسهٔ گوالیور حوالهٔ او شد [و] آن تفویض یکشنبه و بیست ویکم ماه صفر سنه سبع وخمسین وستمائه بود ، چون آن سال (۷) بواسطهٔ آنچه (۸) دل نگرانی بحمدالله (که) نبود ، رایات اعلی را زیادت نهضت نشد .

روز چهار شنبه چهارم ماه جمادی الاخری سنه سبع وخمسین وستمائه از بلاد لکهنوتی خزانه ومال وظرایف بسیار ، بادوزنجیر پیل بدرگاه جلال رسید ، الغ خان (۹) معظم دران باب [بحکم] حسن اهتمام (و) تربیت فرمود ، و مقطع لکهنوتی عزیزالدین بلبن یوزبکی (۱۰) را که فرستندهٔ آن مال وپیل بود ، ازحضرت اعلی مثال اقطاع دادند ، وآن بلاد بروی مقرر داشت (۱۱) وبجهت او تشریفات ارسال کرد .

چون سال سنه ثمان وخمسین وستمائه نو شد ، وماه صفر درآمد ، الغ خان معظم را عزیمت نهب کوهپایهٔ اطراف حضرت مصمم گشت ،

(۱) اصل : تا (۲) مط : بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم اجمعین

(۳) مط : ممالك (٤) مط : در متن قتلغ خان ، در حاشیه بحوالهٔ نسخ خطی : قلیج خان یا قلج خان (٥) اصل : بهتانه (٦) اصل جتیسر ، (۷) مط : و باقی آن سال ، (۸) مط : آنکه (۹) اصل : الو خان (۱۰) مط : اوزبکی که در بعضی نسخ خطی اوربکی و لوزنکی هم آمده (۱۱) مط : داشتند

که درین کوه پایه جماعت فسده بودند، که مدام قطع طریق ونهب اموال مسلمانان، وتفرقهٔ رعایا [ذمی] وتاراج دیهاء حوالی هریانه وسوالك وبهیانه ازلوازم فساد ایشان بود، وپیش ازین تاریخ بسه سال گلهای شتر ازجملهٔ خدم (و) مخصوصان درگاه الغ خانی عز نصرهم ازحوالی ولایت هانسی برده بودند، وسر[آن] مفسدان، شخصی ملکا(۱) نام هندوئی متمردی(بود) گبری چون دیو ستیهنده (۲) و عفریت مار زده (۳) گلهای شتر (ونفرها) برده بودند، ودرین میان جمله کوهپایه تا حوالی رن تنبهور (۴) در میان هند وان تفرقه کردند (۵) (و) در چنان وقتی که آن تفرقها کردند، وآن نفرهاء شتر [ان] بردند هنگام لشکر(ی) بود، واهل لشکر ومبارزان حشم الغ خان (۶)معظم، به نقل اثقال لشکری محتاج (بودند) چون آن مفسد این حرکت بکرد(۷) بر دل مبارك الغ خان معظم، وسائر ملوك وامراو مبارزان حشم (اسلام) نصرهم الله حمل تمام آمد، فاما تدارك آن فساد، بواسطهٔ دل نگرانی ودفع لشکر مغل که بسرحد بلاد اسلام، چنانچه ولایت سندو لوهور، وطرف آب بیاه (می) تاختند، ممکن نبود، تادر[ین] وقت رسل خراسان ازطرف عراق ازهلاؤ (۸) مغل که پسر تولی (۹) (بن) چنگیز خان بود، نزدیك حضرت رسیدند (۱۰) فرمان شد، تا آن جماعت رسل را در منزل باروته (۱۱) وحوالی آن توقف فرمودند والغ خان معظم باملوك دیگر وحشمهای حضرت، لشکرها و ملوك ناگاه عزیمت کوهپایه کرد.

---

(۱) دریکی از نسخ مط: ملك (۲) از مصدر ستیهیدن بمعنی نافرمان وستیزنده وسرکش وفریاد زننده است (برهان) (۳) کذافی الاصل، مط: وعفریت مارد، آن گلهای (٤) مط: رنتپور، (۵) مط: کرده (٦) اصل: الوخان (۷) مط: آن متمردان حرکت بکردند(۸) مط: عراق نزدیك هلاکو مغل. (۹) اصل، توشی، راورتی: هلاو بن تولی (۱۰) مط: رسیده بودند، (۱۱)مط: منازل ماروته راورتی: منازل باروته وی گوید: که در هشت نسخه بانضمام سه نسخهٔ قدیم باروته آمده، ودر برخی هم بارونه ودر یکی بارویه آورده اند، ودرحاشیهٔ مط: نارویه، باروته، بارونه است، درپرکنه پرواله جائی بنام مراته، وموقع دیگری باسم ماروت براه مستقیم اچه ودهلی واقع است، که نمیتوان مقصد مؤلف درینجا باشد، بنابران بروته یاباروته باید همین سرای باروته باشد، بدو کروهی جنوب شرقی جگدیس پور براه دهلی وسنی پت، که بیست میل طرف جنوب غربی پایتخت واقعست

روز دو شنبه چهارم ماه صفر سنه ثمان ، رایات منصور ، خود را (به) طرف کوهپایه کشید ، با ول کشش قریب پنجاه کروه منزل کرد ، و ناگاه بر متمردان کوهپایه بزد ، هرچه بر شخهاو کوهها ومضایق درهای عمیق ولورهای شگرف(۱) بود(ند) جمله را بدست آورد(ند) بزیر شمشیر (۲) اهل اسلام گذرانید(ند) ومدت بیست روز دراطراف کوهپایه بهرطرف حرکت می نمود ، ومواضع سکونت و دیهای آن کوهیان بر (۳) سر کوهها بلند بود ، وعمارتهای ایشان همه بر شخهای سنگ ، چنانچه گوئی از رفعت باستارگان همسر ، وباآسمان همعنانند ، بفرمان الغ خان(۴) معظم تمامت(۵) آن موضع را که درحصانت از سد سکندر حکایت استحکام (٦) گفتی ، گرفته ونهب [کرده] شد وخلق آن موضع که هنود(۷) سراق و قطاع طریق (۸) بودند ، جمله بزیر تیغ آمدند ، وبه حکم فرمان الغ خان دام نافذاً ، درمیان لشکر وغزات آن بود : که هرکه سری بیارد ، یك تنگه نقره ، وهرکه مرد زنده بیارد ، دو تنگه [نقره] ازخزانه دار خاص بستاند .

انصارحق بحکم آن فرمان بهمه بلندی ومضایق لورهاء (۹) عمیق دررفتند ، وسرو برده بدست آوردند ، خصوصاً جماعت افغانان که هریك از ایشان گوئی زنده فیلی است [با] دو غزغا (و) بر کتف نهاده(۱۰) ویا برجی است بر باره برای هیبت برفرازاو بیرق کشاده مبلغ ایشان که درخدمت رکاب (الغ خانی) مرتب بود ، بقدر سه هزار سوار وپیاده مردانه ودلیر وجانباز ، که هریك از ایشان صد هندو را در کوه وجنگل بچنگل (۱۱) بگرفتی ، ودیو را درشب تاریك (بتگ) عاجز آوردی فی الجمله جماعت ملوك وامراواتراك وتاجیکان (۱۲) جلادتی نمودند ، که بر صحایف ایام ، ذکر آن مخلد ماند ، ودرین مدت که رایت اسلام در دارهند افراشته شده است ، به هیچ وقت لشکراسلام بدان موضع نرسیده بود ، ونهب نکرده ، حق تعالی الغ خان معظم را بدولت سلطان

(۱) مط: بسرشخهای کوه و مضایق بوره های عمیق ودره های شگرف بود ند ، ولورهای متن اصح است که شرح آن گذشت ، (۲) مط : تیغ (۳) اصل : و سر (٤) اصل : الرخان (٥) اصل : تمامت معظم آن (٦) مط : احکام (۷) مط : رنود . (۸) مط : طریقات (۹) مط: بورهای (۱۰) برای شرح کلمهٔ غزغاو به آخر کتاب رجوع شود (ر: ۱۸) (۱۱) مط : بچنگال (۱۲) مط : وترك تازیكان

سلاطين ناصر الدنيا والدين، مسلم وميسر گردانيد، آن هندوی متمرد، كه آن نفرها وشتران (۱) برده بود، باپسر [ان] واتباع بدست افتاد (۲) وتقدير آسمانی ايشان را در قيد واسير (ی) بندگان الغ خان در آورد وجمله متمردان (۳) مفسد، بقدر دويست وپنجاه مرد ازمعارف آن طايفه درزنجير اسير افتادند وصد وچهل ودوسر اسپ به آخر (اعلی) رسيد، وشصت بدره تنگه، كه عدد آن سی هزار تنگه بود، از رانگان موضع جبال وراياتِ بستد (۴) وبخزانهٔ اعلی رسانيد، درمدت بيست روز چند [اين] كار بزرگ بقوت [و] شهامت وفر ماندهی الغ خان دام عاليا بر امد، وچهارم ربيع الاول سنه ثمان وخمسين وستمائه، الغ خان معظم (خلدت دولته) [بدولت] به حضرت باز آمد، چتر همايون (سلطنت) وشاه جهان، چون آفتاب خسروان درسايهٔ آن (۵) وجمله ملوك (حضرت) [وامرا] وصدور واكابر ومعارف [و] اهل شهر بصحراء حوض رانی [حاضر] آمد [ند] (واز باغ حوض رانی صفها كشيدند، وبر وجه استقبال و اعزاز رايات الغ خانی (۶) همه بقدم اخلاص بشتافتند، وسلطان السلاطين خلد الله سلطانه (۷) بر حوض رانی (بر) مسند اعلی [و] تخت سلطنت بارداد، الغ خان معظم باملوك لشكر، وامرا همه تشريف الغ خانی (۸) پوشيده زمين بوس بارگاه اعلی در يافتند.

چنانچه گونی از الوان اطلس وا كسون (۹) والبروز (۱۰) وششتری (۱۱) وعلمهای زر كشيده وباولی (۱۲) و چرخ (۱۳) و بغلتاق

---

(۱) مط: كه ازنفرها اشتر برده بود (۲) مط: آمد (۳) مط: مهتران (۴) مط: ورايان سنده بخزانه، (۵) مط: درسايهٔ چتر (٦) اصل: آمدند وبندگان الو خانی همه بقدم، (۷) مط: سلطنته (۸) اصل: الوخانی (۹) اكسون بروزن افسون نوعی ازديبای سياه (برهان) (۱۰) كذافی الاصل، درمط هم نزديك باين شكل طبع شده كه البرون هم خوانده ميشود، راورتی به ابريشم ترجمه كرده ونمی دانم كه اصل آن چه بوده؟ بوسايل موجوده بحل اين كلمه مؤفق نشدم، درآئين اكبری ج۱ص ۱۷۰ انبری نوعی از شال ابريشمی است، (۱۱) ششتری اگرچه اين كلمه درمط (شتری) آمده ولی غلط صريح است، و راورتی كه آنرا به Brocade يعنی زربفت ترجمه كرده نيز بيجاست، چه ششتری بضم اول نوعی از ديبای نفيسی بود، منسوب بشهر ششتر، باششتر كه مخفف شوشتراست، در نسخهٔ اصل ششتر بدوشين منقوط هم خوانده می‌شود، ولی در غياث اللغة ششتری بسين مهملهٔ دوم آمده (۱۲) مط: بادلی، ولی باولی منسوب است به باول كه شهری بود درهند ودرانجا جامه ابريشمی خوب می بافتند، و آنرا باولی می گفتند (غياث، برهان) (۱۳) چرخ در ينجا بمعنی نوعی ازجامهٔ ابريشمی يااطلسی است، كه آن را اطلس چرمی نيز نامند. (غياث)

(۱) آن(۲) صحرا چون هزار گلستان شگفته شده بود، وآن جمله اکابر و ملوك و امرا و افراد پهلوانان ومبارزان لشکر پیش ازان بیك روز درمنزل خود از خزانهٔ عالیهٔ الغ خانی لازال مملوا من الاموال والغنایم این تشریفات پوشیده بودند که همگنان مظفر ومنصور، وسالم وغانم بدرگاه شتافتند وخورد(۳) و بزرگ دستبوس سلطانی (باهزاران نواخت وتربیت وه واعید) دریافتند، وخدای تعالی و تقدس رابران نصرت شکرها گفتند، وبعد ازدوروز موکب همایون برعزیمت غزو(۴) ازشهر، بصحرای حوض رانی بیرون خرامید، وفرمان شد تاپیلان کوه هیکل گردون کفل دیودیدار باد رفتار که گوئی موکل (۵) اجل، و (خیلتاشان) ملك الموت بودند بجهت سیاست کفار حاضر کردند، و ترکان خونخوار مریخ کردار شمشیر های آبدار آتش شرار، از نیام اقتدار بر کشیدند، پس فرمان اعلی صادر شد، تادست بسیاست بردند، وبعضی را ازمفسدان در (زیر) پای پیلان (٦) انداختند، وسرهای هندوان رادرگلوگاه خراس (۷) اجل دانه سنگ (۸) دست وپای آن کوه پیکر [ان] ساختند، و (به) تیغ ترکان خونریز، وجلادان جان ربای (۹) هردو [ازان] هندوان چهار می‌شدند، وبکارد کناسان(۱۰) که دیو از زخم ایشان هراسان بود، صدواند مفسد را از سرتا پای پوست کشیدند، واز دست سلاخان در کاسهٔ سرخود، شربت مرگ چشیدند.

فرمان شد: تاجمله پوستها پرکاه کردند، وبرهردروازه شهر بیاویختند (۱۱) فی الجمله سیاستی رفت، که هرگز صحرای حوض رانی وصحن میدان دروازهٔ [شهر] دهلی مثل آن سیاست یاد نداشت و گوش هیچ مستمع حکایتی مانند این (۱۲) هیبت نشنیده بود واینچنین (۱۳) غزو

(۱) اصل: بغلترك، ولی بغلتاق نسخهٔ مط بصحت نزدیکتر بنظر می‌آید، که نوعی از خفتان وز بور است «فرهنگ نظام» برخی ازفرهنگ نویسان جامه بغلبند وکلاه وقبا هم نوشته‌اند (غیاث) (۲) مط: این (۳) مط: خرد (٤) اصل: غزا، واز شهر (٥) مط: موکب (٦) مط: پیل (۷) خراس: بفتحهٔ اول نوعی ازآسیا که آنرا خر یاگاو میگردانند، وجواز یکه بدان روغن کنجد وغیره کشند (غیاث) (۸) مط: دانهٔ سبك دست پای آن ولی، به تقریبو التزام خراس که پیش آمده ومعنی آن نوعی از آسیاست در بن عبارات باید عوض سبك سنگ صحیح باشد، بنابران صورت متن اقرب بفهم واولی خواهد بود (۹) اصل: جابربای (۱۰) کناس مجازاً بمعنی جلاد و گردن زننده است (غیاث) (۱۱) مط: درآو یختند (۱۲) مط: آن (۱۳) مط: بودازغز و وجهاد

[ی] وجهاد [ی] وغنیمتی (۱) واجتهاد [ی] بفر (۲) دولت [و قوت] الغ‌خانی (۳) برآمد ، [حق تعالی سلطان السلاطین ، ناصرالدنیا والدین رادر تخت سلطنت باقی داراد ، ومسند عالی الغ خانی (۳) را بدوام وثبات آراسته‌گرداناد]

[چون کاری چنین بر آمد] الغ خان (۴) معظم پیش مسند (رای) اعلی‌عرضه داشت ، که رسل خراسان راصواب آن باشد ، که بحضرت آورده شوند(۵)ودستبوس‌اعلی‌در یابند . چون فرمان شد ، روزچهار شنبه هشتم ماه ربیع الاول (٦) سنه ثمان وخمسین [وستمائه] موکب همایون بکوشک سبز حرکت فرمود ، والغ خان (۴) معظم را فرمان داد ، تا ازاطراف وحوالی حضرت اعلی، صاحب دیوان عرض ممالك قسمت مرد باسلاح کردند ، بقدردولك پیاده تمام [باسلاح] بحضرت آمد وبقدر پنجاه هزارسوارآماده (۷) بابرگستوان وبرق (۸) تعبیه ساختند وخلق عوام‌شهر ومعارف واوساط‌وارذال، چندان مرد باسلاح از سوار وپیاده بیرون رفت ، که از شهر نوکیلوکهری ، تا (۹) درون شهر، که‌قصر مملکت (۱۰) بود ، بیست صف مرد، پشت به پشت . چون باغ (درهم) بافته (۱۱) [وغریم (۱۲) خصم‌یافته]کتف بر کتف نهاده . صف ایستاده (راست)گوئی روزقیامت ومحشراست ، و هنگام غوغا وحساب خیروشر . بکار دانی‌وشهامت وملکداری ونیابت الغ‌خانی(۱۳) خلدت‌دولته (۱۴)راست کردن‌صفهاو تعیین کردن‌مواضع هریك ازامراء وملوك واکابروصدور ، باخیل واتباع خود، واستعداد اعلام وبیرق‌ها وپوشیدن سلاح ومحافظت (و) مراتب [هریك که الغ خان فرمان داد، وبخودسراسرصفها برگشت و] هر یك را بموضعی که تعیین‌کرده بود نصب فرمود ، و آن جمعیت را چنان هیبتی (۱۵) ظاهرشد ، که‌گوش

---

(۱) مط: وغنیمت (۲) مط : بعز(۳) اصل: الوخانی(٤) اصل : الوخان (٥) مط: شود (٦) مط : درمتن‌ربیع الاخر درحاشیه بحواله یك نسخه: ربیع‌الاول (۷) مط : ماده (۸) مط : بیرق وتعبیه‌اولی‌د ر اصل بصورتی نو شته شده که‌برق هم خوانده می‌شود مخفف براق که بمعنی‌اسباب و آلات‌ولوازم‌جنگ‌است (۹) مط :که درون(۱۰) مط: سلطنت ، (۱۱) مط: یافته (۱۲) کذافی الاصل ، غریم بمعنی‌داین‌وخصم‌است(المنجد) (۱۳) اصل : الوخانی، (۱٤)مط : سلطنة ،(۱٥) مط :آن جمعیت وهیبت ظاهرشد ،

فلک از آواز طبل و دمامه و نعرهٔ پیلان دمنده و با نگ اسپان دونده وغوغای خلق کرشد، وچشم بد خواه حسود (۱) کور گشت.

چون رسل ترکستان از شهر نو بر نشستند (۲) (و) نظر ایشان بران جمع افتاد، خوف آن بود، که از هیبت جمعیت، و هول آن عدت (واهبت) مرغ روح ایشان از قالب طیران کند (۳) وغالب ظن بلکه یقین آنست (۴) که هنگام حملهٔ پیلان دمنده، بعضی (ازان) رسل از اسپ خطا کردند، و بیفتادند، حق تعالی چشم بد ازین مملکت و سلطنت ولشکر حضرت، وملوك دولت بدور داراد بمحمد وآله. چون رسل بدرشهر رسیدند، ملوك بحکم فرمان واستصواب الغ خان (۵) معظم، جمله رسم استقبال بجای آوردند، ودر توقیر طایفهٔ رسل، شرایط اعزاز بتقدیم رسانیدند، وبه اکرام هرچه تمامتر ایشان را در قصر سبز، پیش تخت [اعلی] آوردند، و آن روز قصر سلطنت را با نواع فرش و بساطات (٦) واجناس تجمل پادشاهی از زرینه و سیمینه آراسته بودند، و براطراف تخت اعلی دو چتر (۷) لعل و سیاه مکلل بجواهر گرانمایه بکشاده، و تخت زرین را بمسند خلیفتی (۸) تزئین داده، وسماطین بارگاه ملوك کرام، وامراء عظام وصدور [کبار] واکابر نامدار، واشاقان (۹) ترك زرین کمر، وپهلوانان باکروفر (و) مجلس خانهای مرصع وطبقهای ململع (۱۰) چون خلد برین وفردوس هشتمین گشته، چنانچه این نظم لایق آن حال آمده (۱۱) و درفصلی پیش تخت اعلی یکی از دعاگوزادگان از گفتار (۱۲) این داعی ادا کرده بود، اینجا نبشته آمد:

لمنهاج سراج طیب ثراه نظم (۱۳)

قد صادف (۱۴) الرضوان ایام الوری	من روح هذا البزم للسطان (۱۵)
لازال یبقی فی جلالة ملکه (۱٦)	ومزید امکان ورفعة شان

(۱) مط: حسود بدخواه (۲) اصل: از شهربر بستند، (۳) مط: گزیند (٤) اصل: وغالب ظن آنست که بلکه یقین که (٥) اصل: الوخان (٦) مط: بساطها (۷) مط: دوچیز سیاه ولعل، (۸) مط: خلیفی (۹) اشاق: بضمهٔ اول درتورکی بمعنی غلام ساده رواست. (غیاث)

(۱۰) مط: خانها ومرصع طبقها ململع (۱۱) مط: این حال آمد (۱۲) اصل: اعلی یکی از دعاگویان گفتهای این داعی، راورتی هم مانند متن مط ترجمه کرده. بنابران قرار ضبط مط در متن گرفته شد. (۱۳) مط: شعر لمنهاج السراج (۱٤) اصل: صادق (۱٥) اصل: الزم سلطان (۱٦) اصل: فی جلال ملکه.

[بيت]

زهی جشنی کزو اطراف چون خلد برین گشته
خهی بزمی کزو اکناف، عدن (۱) راستین گشته
ز ترتیب [و] نهاد و رسم وآئین بساط او (۲)
تو گوئی عرصهٔ دهلی بهشت هشتمین گشته
ز فر ناصرالدین شاه محمود ابن التتمش (۳)
ملك نزدش دعاخوانده، فلك پیشش زمین گشته
شهنشاهی که درعالم ز فیض (۴) فضل ربانی
سزای (۵) چترشاهی لایق تخت ونگین گشته
چو خاقانان کین آور، چو سلطانان دین پرور
بدل ماحی کفراست، و بجان حامی دین گشته
مبارکباد بر اسلام این بزم شه عالم
کزین تزئین (٦) هندوستان بسی خوشتر زچین گشته
مهین ازجمله شاهان بادهر بنده زدرگاهش (۷)
چومنهاج سراج ازجان دعاگوی کمین گشته (۸)

راست گفتی، آن جشن آسمانی بود پرستاره، بل چون (۹) فلکی بود پرسیاره، شاه جهان از تخت چنان می نمود: که خورشید ازفلك رابع، والغ خان (۱۰) درخدمتش بزانوی ادب (۱۱) نشسته، چون ماه لامع، (و) ملوك در سماطین، چون انجم سیاره، (و) ترکان مرصع مناطق، چون کواکب بی شمار، فی الجمله آن همه (۱۲) ترتیب وتهذیب، و کاروبار باستصواب وحسن رای صایب وضمیر ثاقب الغ خان معظم بود، اگرچه سلطان سلاطین [او] رابحکم حدیث نبوی، منصب پدری میداد، اما ازهزاربندهٔ نوخریده ممتثل تر (۱۳) ومنقادتر است.

پس رسل رابعدازبار، بموضع معین مزین کرده (۱۴) بانواع اصطناع

(۱) کذافی الاصل: ، مط: عدل، درشمارهٔ اج ۱۳ علی کرمیکزین چنین نسخه بدل دارد: خهی بزمی کزان اکناف عدن راستین گشته و بعقیدهٔ من هم ازعدل کلمه عدن دراینجاز یبنده تراست. (۲) مط: آئین و نشاط او (۳) مط: التمش (٤) مط: بفیض، (٥) مط: سرای (٦) مط: ترتیت که باید ترتیب باشد (۷) اصل: مهین از جمله شاهان عالم باد هربنده (۸) اصل: چومنهاج سراج ازجانش داعی کمین گشته (۹) مط: یافلکی بود (۱۰) اصل: الوخان بر (۱۱) مط: حرمت (۱۲) مط: این همه (۱۳) مط: متمثل ومنقادتر، ولی صورت متن اولی است (۱٤) مط: مرتب کرده

واصناف الطاف فرود آوردند، و لازم است، برین موضع، که سبب وصول آن رسل از جانب (۱) خراسان وهلاوومغل (۲) چه بود [ه]، و از کجا افتاد؟ وصورت حال آن (۳) بود: که ملك ناصرالدین محمد حسن قرلغ سلمه الله (۴) را مگر سودای آن افتاد، تادری از صدف خانوادۀ خود در سلك ازدواج شاه (۵) پسر الغ خان منتظم گرداند، تا بدان اتصال بر ملوك وخسروان گیهان افتخار نماید وآن پیوند سبب قوت واستظهار او گردد. درین معنی یکی ازخدم بارگاه الغ خان معظم، درپردۀ ستروخفا خدمتی نبشت، و امکان اتصال را استطلاعی کرد (۶) وخود را درین لباس بر رای اعلی خانی، بوجه (اخلاص و) خدمت عرضه داد (۷) چون ملك ناصر الدین محمد یکی ازملوك نامدار عصر (خود) بود جواب آن حال واجابت آن اتصال (را) بر جناب اعلی خانی [واجب و] لازم آمد. یکی را از اوساط خدم نامزد بردن این جواب فرمود (۸) وآن موصل (۹) راحاجب اجل جمال الدین علی خلجی گویند [سلمه الله] چون آن حاجب (۱۰) بدین مهم نامزد شد بجهت مایحتاج لابد (وخرچ راه) وقطع منازل خود را ازدیوان اعلی بر ده چندرا پروانه حاصل کرد (۱۱) وچون پای در راه نهاد درمراحل ومنازل (۱۲) راهبانان بجهت مرسومات معهود و واجبات معین ازین حاجب [علی] التماس وتوقعی می کردند، واو بدین وجه دفع می کرد که من رسولم. چون منازل ومراحل مملکت را قطع کرد به بلاد سند رسید [حدیث رسالت اودرا فواه افتاد، وچون به ملتان واچه پیوست] ملك عزالدین کشلوخان بلبن عصمه الله فرمان داد تا او راطلب کردند، ومواخذت نمودند. وازین حاجب علی مکتوبات که میبرد درخواستند، تا بر (۱۳) کیفیت ومعانی مضمون امثله وقوف یابند (۱۴) حاجب علی رسالت رامنکر شد، چون کار به تشدید رسید،

(۱) مط: از بلاد خراسان،

(۲) مط: وهلاکوخان مغل (۳) مط: این (٤) مط: رحمه الله (٥) کذا در اصل ومط و داورتی وتمام نسخ وی، شاید اسم پسر الغ خان وباشهرت وی بدین نام بود، مثلیکه اکنون هم برخی از اشخاص را شاه جان باشاه صاحب وغیره گوییم. (٦) مط: کرد د (۷) مط: دارد (۸) مط: نامزد بودن جواب آن التماس فرمود (۹) مط: مرصل (۱۰) مط: چون این خلجی برین مهم (۱۱) کذا درمط: ولی اصل بعوض (چندرا) چند سال آورده، که صورت مط نسبتاً روشن است. (۱۲) مط: درمنازل ومراصد (۱۳) مط: تادر (۱٤) مط: باشد

درطلب اقرار کرد، درحضور شحنگان مغل که من رسولم و بالامیروم، چون در حضور جماعت بگفت، ملك عزالدین کشلوخان بلبن (بضرورت دست ازمطالعهٔ (۱) او بداشت وفرمود که روان باید شد، تاترا بمقصد رسانم حاجب علی گفت: مرا فرمان چنان است که بنزدیك سلطان ناصرالدین) روم (۲) بضرورت (او را) بدان جانب گسیل کرد (۳) چون بخطه بنیان رسید حدیث رسالت او ازطرف دهلی درمیان شحنگان مغل وعوام وخواص (۴) آن بلاد شایع ومنتشر گشته بود.

بضرورت ملك ناصرالدین قرلغ، اورا بطرف عراق وآذربایجان، نزدیك هلاو (۵) مغل فرستاد، وازخود بی اجازت حضرت مکتوبات اززبان مبارك الغ خان معظم (۶) درقلم آورد، واندك تحفی (۷) با او همراه کرد، ومعتمدان خود را باو روان کرد، چون بحوالی عراق رسید هلاو [او] را بشهر تبریز [و] آذربایجان دریافت، هلاو اورا بسیار اعزاز فرمود (۸) وبزرگ داشت، وبر (۹) و قتیکه مکتوبات را بر هلاو عرضه خواستند داشت (۱۰) بضرورت از زبان پارسی، بزبان مغلی ترجمه بایست کرد، اسم الغ خان معظم رادرمکتوبات ملك نبشتند، که قاعده ترکستان (۱۱) این است، که [خان] یك فرمانده [اصل] بیش نباشد، دیگران راهمه اسم ملکی باشد، چون مکتوبات (۱۲) بر هلاو ومغل خواندند، گفت: نام الغ خان (را) چرا تغییر کرده اید؟ (۱۳) باید که اسم او همچنان خان باشد، چنین اعزاز واکرامی درحق الغ خان معظم واجب داشت.

هرکس ازخانان زمین سند و هند، که به نزدیك خا(نا)ن، وفرماندهان مغل رفت هم اورا تبدیل کردند، واو را ملك گفتند، (مگر) اسم الغ خان معظم را که [بر قرار] اصل مقرر داشتند (و) این نیز یکی از آثار فضل ربانی است که دوست ودشمن، ومومن وکافر، اسم مبارك اورا به بزرگی

(۱) کذا شاید مطالبه باشد (۲) کلمات مابین قوسین د راصل نیست. طابعین مط هم آنرا فقط از یك نسخهٔ خطی نقل کرده اند، ولی فعل روم، ندارد، برای ربط کلام وتکمیل مقصد زیادت شده (۳) مط: کرد د (٤) مط: و خاص - (۵) مط: هلاو (بلا) مغل؟ (٦) اصل: بی اجازت حضرت مکتوبات هد اؤدرقلم آورد (۷) مط: واندك تحفه باو (۸) مط: کرد (۹) مط درو قتیکه (۱۰) مط: عرضه‌داشت بضرورت، (۱۱) مط: ترکان، (۱۲) مط: مکتوب (۱۳) مط: کرده آید

بزبان میرانند (۱) ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذوالفضل العظيم (۲)

چون حاجب علی را بازگردانیدند، شحنهٔ خطهٔ بنیان را که پسر امیر یغرش (۳) بود، مردمعروف مسلمان مکرم بااو نامزد کرد [ند] ولشکر مغل را که درخطهٔ ساری نوئین (۴) می باشند فرمان داد ند: که (اگر) سم اسپ شما، درزمین ممالك سلطان (السلاطین) ناصرالدنیا والدین [خلد الله ملکه وسلطانه] آمده باشد، فرمان برانجمله است، که دست و پای آن اسپ [اورا] قطع کنند، حق تعالی بدولت اصابت رای الغخان (۵) چنین امنی مر ممالك هندوستان را کرامت کرد، چون رسل برسیدند ازحضرت پادشاه (٦) اسلام، بمکافات و مجازات آن اعزاز که هلاو مغل حاجب [این] حضرت را فرموده بود درحق (رسل) ایشان بحکم هل جزاء الاحسان الاالاحسان (۷) مبذول گشت، این (۸) بود، سبب وصول رسل خراسان ولشکر ترکستان.

حق تعالی سلطان سلاطین ناصرالدنیا والدین را بر تخت جهانداری مخلد داراد، ودولت الغ خان معظم وخاقان اعظم را برتزاید و تضاعف داراد، بمحمد وآله.

بسر تاریخ باز آمدیم: واین آخر احوال آنست، که چون الغخان معظم خلدت دولته، غزو (و) جهاد کوهپایه، بران وجه، باهزار سیاست [تمامت] بجای آورده، جماعت بقایا واقربای آن مفسدان، که پیش ازرفتن لشکر اسلام (وانصار نصرهم الله) ازحدود کوهپایه، باطراف گریخته بودند، و بحیل بسیار، جان میشوم را در پناه فرار، از تیغ و تیر (۹) بندگان دولت الغخانی محافظت کرده، کرت دوم فساد آغاز نهادند، وقطع راه وریختن خون مسلمانان، بردست گرفتند، (و) راهها بسبب فساد آن جماعت مخوف (۱۰) شد، این حال بسمع مبارك الغخان (۱۱) معظم رسانیدند، منهیان وصاحب خبران (۱۲) وجاسوسان رافرستاد، تامواضع

(۱) مط: اورابزرگی بزبان می برانند (۲) قرآن، الجمعه ٤ (۳) اصل: یعرش، مط: نعوش، ودر بعضی نسخ: لفراحش، یفرش، راورتی د رمتن یفرش آورده که درچند نسخهٔ قدیم چنین است، ولی در بعضی نسخ: بفرش، یعرش، یفرش هم ضبط شده (٤) کذا درمط ولی اصل چنین است: لشکر مغل را که در قرطه ساری نوئین می باشند (٥) اصل: الوغان (٦) مط: از حضرت پادشاه (۷) قرآن، الرحمن ٦٠ (۸) مط: آن بود (۹) مط: تبر (۱۰) اصل: مخسوف (۱۱) مط: مبارك الغ خانی (۱۲) اصل: خبران

بقا یاء مفسدان در نظر آورد ند و ازحا ل با شآن (۱) او باش بکلی تفحص واجب داشتند .

روز دوشنبه بیست و چهارم ماه رجب [عمت بر کته] سنه ثمان وخمسین وستمائه ، از حضرت دهلی، باحشم خاص خود، ولشکر قلب ، ودیگر افواج ملوك ومبارزان برنشست، وبراند بطرف کوه (پایه) چنانچه یك منزل ، بقدر پنجاه کروه زیادت برفت، وبسر آن جماعت مفافصه دررسید وجمله رابدست آورد، وبقدر دوازده هزار آدمی ازمرد وزن وفرزندان ایشان را بزیر تیغ بیدریغ آوردند ، وجمله درهاولورها(۲) وسر کوه را ازوجود ایشان ، بزخم شمشیر های انصار حق پاك کرد، وغنایم بسیار [ازهرجنس] بدست آورد ، الحمد لله علی نصرة الاسلام واعزازاهله.

این(۳)قدر که ازان دولت مشاهده افتاده بود ، درقلم(اخلاص)آمد، واز خوانند گان وناظران امید دعاست ، واز ارباب دولت ، رجاء اعزاز وعطاء .

والمأمول من الله الکریم ، والمسؤل من رب الرحیم .

التاریخ فی الشوال سنه ثمان وخمسین وستمائه : الحمد لولیه (۴) والصلوات علی نبیه والسلام علی آله واصحابه اجمعین الطاهرین ، وسلم تسلیما کثیراً کثیراً .

(۱) اصل : با ش واو باش بکلی (۲) مط : بورها، ولی چنانکه مکررا گذشت لورها صحیح است (۳) مط : آن (٤) مط : الحمدلله

الطبقه الثالثه والعشرون

فی

وقایع الاسلام، وخروج الکفار دمرهم الله

[بسم الله الرحمن الرحیم]

الحمد لله الذی قهر الغناة وعفی عن الجناة، وقدر الشمل والشتاة والصلوات علی محمد صاحب المعجزاة والایاة البیناة، وعلی آله الطیبین واصحابه الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا.

اما بعد: فهذه طبقة اسباب الواقعاة، وظهور الفتن وخروج الکفار واستیلاء المغل (۱) علی المسلمین والمسلماة، دمرهم الله، ورزق لاهل الاسلام منهم النجاة.

چنین گوید: دعاگوی (همه) مسلمانان ومسلمانی، منهاج سراج جوزجانی اصلحه الله بالفضل الربانی، که چون اشارة بانساب واحوال انبیا وخلفا و ملوک وسلاطین اسلام وجبابرهٔ کفار، که در هر عصر بر [دیار] ممالک دنیا و اکناف ربع مسکون متصرف بوده اند در قلم آمد، وشمه‌یی از امور هر یک بموضع خود به تحریر پیوست، واز تقدیرات آسمانی، واحکام سبحانی، نوبت جهانبانی، بعد از ملوک ایران و توران بچنگیز خان مغل وفرزندان اورسید، وجملهٔ زمین توران (و) مشرق (۲) بحکم استیلاء کفار مغل، حکم دارالاسلام (۳) ازان دیار برخاست، وحکم دار کفر گرفت.

مگر ممالک هندوستان: که به فیض فضل ربانی، وعنایت کرم آسمانی درظل حمایت آل شمسی وکنف عنایت (۴) دودمان التتمشی (۵) حوزهٔ اهل اسلام، و دائرهٔ اصحاب ایمان گشت، ذالک فضل الله یوتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم (۶). وازملوک اسلام، دردیارمشرق از اقصی ممالک چین [و ترکستان] و ماوراء النهر و طخارستان و

(۱) اصل: واستیلاء مغل (۲) اصل: توران‌مشرف بحکم (۳) اصل: حکم اسلام، (۴) مط: رعایت (۵) مط: التمشی، (۶) قرآن، الجمعه ۴

زاول و کابل ،وغور وغزنین وخراسان وطبرستان و پارس وخوزستان (۱) ودیار بکر وموصل تا سرحد شام وروم بدست کفار مغل افتاد ، وازملوك محمدی وسلاطین اسلام ، رحمهم الله الماضین وادام بقاء دولة[السلطان] الناصریه [و] مملکة الشمسیه ، درجملهٔ ممالك آثارنما ند . خواستیم تااز کیفیت ظهور آن طایفه ، واستیلاء ایشان وحوادث ووقایعیکه ازاول خروج ایشان تابتاریخ سنه ثمان (و) خمسین وستمائه ، که تحریر طبقات اتمام پذیرفت (و) آنچه بمشاهده وآنچه با علام مخبران صادق معلوم بود ، در قلم آورده شود (۲) تامتأ ملان رابدولت سلطان سلاطین اسلام خلد الله ملکه ، احوال دیا ر اسلام ، وانتقال دولت مغل از(۳) یکی بدیگری روشن شود واز کاتب این طبقات منهاج سراج یادگارماند رجاء واثق است ، که درحال حیات (به) دعای ایمان ، و بعد از وفات (به) دعای غفران (و) بررای جهان آرای پادشاه اهل ایمان (۴) ودیگر خوانندگان منسی نماند ، والله (ولی) الموفق بالاتمام . و پیش ازبیان اصل (و) وقت خروج ایشان فصلی در بیان احادیث(۵) که درخروج این(۶) طایفه موعود بوده است، تقریر می افتد، بتأیید الله تعالی (وحده)(۷)

(۱) اصل : حوزستان (۲) مط : در قم آرم (۳) مط :که از یکی (٤) مط : اهل اسلام ، (٥) اصل : بیان آیات واحادیث (٦) مط :آن

(۷) تا اینجا کتاب ما بمقابلت نسخهٔ اصل و نسخهٔ مطبوعه کلکته ترتیب یافت ، بعدازین اضافات واختلافات یك نسخه دیگر به اشارت (مب) یعنی مطبوعهٔ بمبئی درحواشی نشان داده میشود ، این نسخهٔ (مب) تاریخ طبع ندارد ، وطابع آنرا سهوا وجهلا (سیاسة الاعصار فی تجربة الاعصار) نامیده ، ودرصفحهٔ اول آن بخط درشت چنین طبع شده : « هذا کتاب سیاسة الاعصار فی تجربة الاعصار ، درتاریخ آل چنگیز تالیف عالم النحریر قاضی القضات منهاج الدین بن سراج الجوزجانی ، مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول وذکر سلاطین اطراف درنوبت خانیت ایشان از ابتداء خروج پادشاه جهان کشای چنگیزخان، تازمان فتح دارالسلام بغداد به تجشم موکب کواکب عدد هلاکوخان و وقایع استیلاء واستعلاء ایشان بر تمام ممالك و ترتیب لشکر کشی ود شمن کشی ، وآئین موافقت ومؤالفت ومراسم شهامت وشجاعت وبسالت ایشان ، وحوادث ووقایعی که بعد ازانصرام دولت ایشان بظهور رسید ، وبمشاهدهٔ مؤلف درآمده ، بسعی واهتمام بندهٔ اعتاب احباب میرزا محمد ملك الکتاب بزیور طبع مشهود گردید »

(بقیه برآخرحاشیه ۹۲)

بدانکه ثقات [رواة] در کتب حدیث، اشتراط ساعت وعلامات (۱) قیامت روایت کرده اند، چنانچه صحیح سنن ابی داؤد سجستانی (۲) و کتاب بدو وتاریخ مقدسی و تاریخ ابن هیصم نابی (۳) رحمهم الله (۴) و کتاب احداث الزمان (۲) درین جمله کتب خروج آن طایفه مسطور ومرویست، اما آنچه درسنن ابی داؤد سجستانی است :

روی عن النبی صلی الله علیه وسلم (۵) انه قال لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا (۶) اقواما وجوههم کالمجان المطرقة یلبسون [من] الشعر (۷) واقواما نعالهم الشعر صغار الاعین ذلف (۸) الانوف [وفی روایة حمر الوجوه وفطس الانوف، صغار الاعین کحدق الجراد وجوههم کالمجان المطرقة] (۹)

---

(۱) مط ومب : علامت، (۲) در ملحقات آخر کتاب تحت عنوان نمبر اول شرح احوال مؤلف را نوشته ایم، درین مبحث بقسمت مآخذ و منابع معلومات مؤلف رجوع کنید (ر: ۱) (۳) اصل: مابی. مط ومب: نابی، در یکی از نسخ مآخذ مط: ثانی (ر: ۱-۴) (٤) در مب نیست (٥) مط ومب: صلعم (٦) مط ومب: حتی تقاتل المسلمون الترک قوما وجوههم (۷) مط ومب: الشعر وفی روایة لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما نعالهم الشعر ولا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما صغار الاعین ذلف الانوف کان وجوههم کالمجان المطرقة، اما روایت الخ (۸) اصل : ذلف ۲ ا ماذلف خوردی بینی و راستی تیغ آن یا خوردی یا باریکی یا اندک سطبری بینی (منتهی الارب ۲ /۷۲)

(۹) عبارات بین قلابین درمط ومب نیست، فقط از نسخهٔ اصل بلاگمی تغییر گرفته شد که تغییرهای آن را هم دربالا نشان دادم، ولی این حدیث که مؤلف ما آنرا از سنن ابی داؤد نقل کرده، درصحاح خمسه یعنی بخاری، مسلم، ترمذی، نسائی، ابی داؤد بروایت ابی هریره رضی الله عنه چنین نقل کرده شده: قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما نعالهم الشعر، ولا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما کأن وجوههم المجان المطرقة صغار الاعین ذلف الانوف. اخرجه الخمسة (تیسیر الوصول ج٤ ص ۹۸) چون بصورت صحیح روایت حدیث بهمین قرار است، بنابران می توان گفت که اختلاف نسخ وزیادات آن صحت نداشته وبمرور ازمنه از طرف نساخ بوجود آمده است.

(بقیهٔ حاشیهٔ ص ۹۱)

عین عبارات طابع درتعریف کتاب، همین بود، بحال آنکه نه کتاب سیاسة الامصار از منهاج سراج است، ونه این طبقه، کتاب جداگانه ومستقلی است بلکه طبقه (۲۳) از طبقات ناصری است، علاوه برین طابع مقدمه یی دریکنیم صفحه اول کتاب طابع کرده، که در نسخ اصلیهٔ طبقات ناصری نیست، وبعد از کلمات : (بدانکه ثقات درکتب ...) باهم ربط دارند. چون این موضوع ومقدمهٔ مب، وکتاب سیاسة الامصار شرحی لازم دارد، در ملحقات آخر کتاب داده خواهد شد، وعین آن مقدمه نقل خواهد افتاد (ر: ۳۸)

اما روایت صاحب مقدسی : عن ابی هریرة رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم، قال انه لاتقوم الساعة حتی تقاتل المسلمین الترك قوم و جوههم کالمجان المطرقة (۱) صغار العین (۲) اخنس الانوف (۳) یلبسون الشعر [و یمسون فی الشعر]

اما روایت ابوالحسن الهیصم (بن) محمد النابی (رحمهم الله) یقول روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان مقدمة (۴) خروج یاجوج وماجوج الترك (و) فسادهم

اما روایت احداث الزمان من تصنیف ابی عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله ابی اللیث (۵) الشیبانی: عن ابی هریرة رضی الله عنه (انه قال) قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: والذی نفسی بیده لا تقوم الساعة حتی تقاتل (۶) الترك صغار العین (۷) حمر الوجوه ذلف الانوف وجوههم کالمجان المطرقه (۸) وعن ابی مسعود رضی الله عنه: کانی بالترك قد اتیکم علی براذین (۹) مخرقة (۱۰) الآذان [حتی یطاها بشط الفرات. قیل مخرقة (۱۰) الاذان] یعنی گوشهای اسپان ایشان شگافته باشد.

روایات (۱۱) کتب معتبر این بود که آورده شد (۱۲) جملهٔ این احادیث را ترجمه این باشد (۱۳) که مصطفی صلی الله علیه وسلم (۱۴) فرمود : قیامت بپا(ی) نشود، تاشمارا که امت منید، مقاتله افتد، باقومی که از شرق (۱۵) بیرون آیند، بروزموئینه (۱۶) پوشندودرشب زیرموئینه باشند، سرخ رویان تنگ چشمان پست بینی (و) رویهای ایشان چون سپرهای (۱۷) پهن، و گوشهای اسپان ایشان شگافته.

اماابوالحسن نابی صاحب قصص و تواریخ درجلد (۱۸) چهارم [از] قصص، چنین روایت میکند درفصل اخبار : که این علامت قیامت، که در عهد

(۱) اصل : المتطرقة (۲) مط ومب : الاعین (۳) مط ومب: خنس الانف، جملهٔ بعد دراصل : یمشون ، امامطابق ترجمه فارسی درشب زیرموئینه باشند یمسون خواهد بود ، که در نسخه مطبوع المقدسی نیزچنین است (دك ۷۲)

(٤) مط ومب : مقدم ، (٥) درتعلیق نومرهٔ اول به مبحث مآخذ مؤلف وجوع شود (ر:۱) (٦) اصل: یقاتل (۷) مط و مب : الاعین (۸) اصل : المتطرقه ، (۹) اصل: بصورت غلط الاریب نوشته شده ولی براذین جمع البرذون است، که به ضبط المنجد دابة الحمل الثقیله باشده (۱۰) اصل: محرقة ، (۱۱) اصل : روایت (۱۲) مط ومب: که درقلم آمد (۱۳) مط ومب : آن بلشده (۱٤) مط ومب: علیه السلام، (۱۵) مط ومب: مشرق (۱٦) دراصل ومب موینه ، ودرمط موئینه (۱۷) مب : مهرهای (۱۸) مط ومب : مجلد

سلطان محمود سبکتگین [غازی] علیه الرحمة، جماعت ترکمانان، درحدود باورد (و) خراسان تمرد آغاز نهادند، ورقبهٔ انقیاد از ربقهٔ طاعت سلطان بیرون بردند، عمال و گماشته گان جماعت سلطانی، آن (۱) حادثه را ببارگاه سلطنت رفع کردند، (۲) برلفظ (آن) پادشاه عادل (۳) رفت که گمان برم، که آن جنس تمرد وفساد آن جماعت ترکمانان، از مقدمات خروج ترکست در بلاد اسلام. چنانچه مصطفی صلی الله علیه وسلم خبر میدهد (۴) از علامات قیامت، چون این مقدمات که مصطفی صلی الله علیه وسلم [وعده] فرموده بود، معلوم شد، بعد از ین بیان دولت کفار کرده شود، انشاء الله تعالی

الاول منهم قره خطا [ی]

ثقات چنین روایت کرده اند: (که اول) خروج ترك آن بود، که قبایل قره خطاء از بلاد چین ودیار مشرق، بحدود قیالق (۵) وبلاساغون (۶) بیرون آمدند، واز پادشاه طمغاج برگشتند، و سرحدهای اسلام را منزل و چراخور کردند، و [از] ملوك افراسیابی، که پادشاهان (۷) مسلمان بودند، واز آل افراسیاب، منقاد سلجوقیان از نسب (۸) ایلك ماضی رحمهم الله (تعالی) آن صحاری و چراخور (را) بدادن واجبات مراعی قبول کردند، ومدتها چون اندك بودند، بی فساد وفتنه آرام (می) گرفتند، (و) چون عهد امن و فراغت ایشان امتداد پذیرفت،

(۱) مط و مب: که حادثه ببارگاه (۲) اصل: دفع (۳) مط و مب: غازی (٤) مط ومب: فرموده است (٥) اصل: قبالق، مط ومب فناق، ولی مط بحوالهٔ یك نسخه خطی قیالق هم بطورنسخه بدل می آورد، راورتی گوید که: صحیح آن قیالق یا قیالیق است به یای منقوط ثانی، که صورت اصلی آن هم باید قیالیغ باشد، چون (ب وی) درین کلمه بیك نقطه ازیکدیگر امتیازمی یابد، بنابران از طرف نساخ تصحیف، وبه بای یك نقطه نوشته شده است، روبروکویس این شهررا بنام کویلك KOYLOK ضبط کرده وگوید، که شهربزرگ تجارتی است، وسه معبد معروف دارد که دروازه های آن همواره بطرف جنوب بازوکشاده می باشد. (٦) اصل: بلاساعون، که در بعضی نسخ خطی راورتی بلاساقون هم نوشته شده، ولی طوریکه گذشت بلاساغون شهر بزرگی بود، درثغور ترك اندر ماورای نهر سیحون نزد یك کاشغر (مراصد الاطلاع، ص ۸۰) (۷) مب: بادشاه (۸) مط و مب: پشت،

وتوالد و تناسل (ایشان) کثرت یافت ، تمرد آغاز نهادند ، مدت ملك سنجر[ی] بآخر نزدیك شده بود، عصیان ظاهر کردند، سلطان بازآمد، ومیان آن جماعت کفار، وسلطان سنجر، مصاف شد ، وانهزام برلشکر اسلام افتاد ، وترکان خاتون که حرم سلطان بود اسیر شد.

چون سلطان مراجعت کرد ، ایشان صلح طلب کردند (۱) و ترکان خاتون را بازفرستادند، وامان یافتند ، (۲) (چون) فتنه غزختلان (۳) ظهور پذیرفت ، وملك سنجررا زوال آمد ، (۴) چنانچه تحریر افتاده است (۵) قره خطاقوت تمام گرفت (۶) و ملوك ترکستان با ستمداد ایشان، یکدیگررامقهورمی کردند ،واموال وتحف وهدایا ، برامیدمدد بر ایشان (۷) می فرستادند ، و درقمع واز عاج یك دیگر (۸) می کوشیدند ، تا چنان شد : که قره خطاء [بر] جمله فرمانده گشتند ، وقریب هشتاد واند سال مدت استیلا بداشتند (۹) واول که ایشان (۱۰) فرمانده گشتند ، بزرگترایشان متعاقب یکدیگرچند کس بودند . وآنچه بعهد ما نزد یك بودند (۱۱) (و) از راو یان استماع کرده شده است ،ایماوسنکم، واربز (۱۲) و توما (۱۳) و تاینگو (۱۴) بودند ، وپادشاه

(۱) مط ومب : نمودند (۲) مط و مب : گرفتند، (۳) مط و مب : فتنهٔ غزان راورتی مانند اصل (٤) مط و مب : سنجر بزوال آمد (٥) مط : بتحریر پیوسته است (٦) مط و مب : گرفتند (٧) اصل : بریشان (٨) مط و مب : همدیگر (٩) مط ومب : مدت استیلای ایشان داشت (١٠) اصل : واول ایشان که فرمانده (١١) مط ومب : بود (١٢) کذا در اصل وراورتی ، مط و مب : اربز، ولی درنسخ خطی ماخذ مط : اربز، اربر، اربنه هم نوشته شده ، (١٣) در مط ومب وراورتی : توما ، دراصل: تومان ،که دریکی ازنسخ مط هم تومان آمده (١٤) این نام را برخلاف اصل ومط ومب که تانیکواست راورتی دریجا وچند سطر پیشتر(با نیکو) نوشته ونسخه بدل هم ندارد ، طوریکه درشرح حال سلطان سنجردرطبقه ١٢ گذشت ، راورتی این نام را (تانیکو) ضبط کرده ، اگرچه در همان مورد نسخهٔ اصل من (با نیکو) نوشته ولی با ستناد کتب معتبر درهمانجا به (تاینکو) تصحیح شده بود، دریجا دردوموقع راورتی درمتن کتاب (بانیکو) نوشته وازین پدید می آید که درنسخ راورتی هم درمبحث حیات سلطان سنجر(طبقه ١٢) تانیکو بوده بتای قرشت ودر ینجا بانیکو است ، به بای ابجد ، ولی راورتی در پی تحقیق آن نیفتاده ، وبدوصورت در مواقع مختلف کتاب ضبط کرده است ، اما من با عتبار اکثریت (تاینکو) را برگزیدم ،که اصح آن تینکو وتا ینگواست (ر : ٥٤)

ایشان زنی بود .

ودرین آخر کار، بعدازان‌زن، مردی بودگورخان[نام]،واوراخان خانان گفتندی ، بعضی چنین روایت کردند،که او در سر مسلمان شده بودوالله اعلم. بالحقیقه ، اما با تفاق اول ایشان فرماندهان (۱) عادل بودند ، (و) بانصاف وجلادت [آراسته] ومسلمانان (۲) راتعظیم بسیار کردندی ، وعلمارا حرمت داشتندی (۳) و برهیچ آفریده ظلم وتعدی جایز نشمردندی ، وچند کرت لشکر[های] ایشان ازآب جیحون [عبره کرده بود، واطراف خراسان تاخته ، وبلادخراسان بالا ازآب جیحون] وحدود بلخ وترمذو آموو طالقان وگرزوان (۴) غرستان(۵)تاسرحدغور، نهب کرده بودند ، و جمله ماوراء النهروفرغانه وخوارزم ، و بعضی ازخراسان، همه اموال بدیشان میفرستادند، وازین مواضع چند کرت مسلمانان را اسیر برده بودند ، جز سلاطین غور و بامیان که ایشان را منقاد نه بودند (۶) باقی جمله ملوك سرحدها ، منقاد آن جماعت گشته بودند ، و یك دو کرت لشکر پادشاهان غور، که پهلوانان آن لشکر سپهسالار (آن) خرجم (۷) و محمدخرنك(۸) علیهما الرحمه (۹) بودند لشکرخطا را منهزم گردانیده بودند ، وسپه سالارخرجم (۱۱) دران مصاف شهادت یافته (۱۰)وآخرین لشکر (ایشان) که ازآب جیحون عبره کرد ، [و] بطرف خراسان بگذشت ، این (۱۱) بود ، که باسلطان غازی معزالدین محمد سام طاب مرقده مصاف کردند ، و چون عهد سلطان غازی محمد سام منقرض شد ، (۱۲) سلطان محمد خوارزمشاه،

(۱) مب : فرمان روایان(۲) مط : ومسلمان را (۳) مب : بداشتندی (٤) مط ومب : کرزوان بتقدیم زای هوز بررای قرشت، راورتی: کرزوان ، ولی چنانکه‌گذشت قرار ضبط حدودالعالم کرزوان بتقدیم رای قرشت صحیح است،که راورتی معرب آنرا (جرزوان) هم می نویسد ، اکنون هم بهمین نام (گرزیوان) معروف و چند میل بطرف جنوب شرقی میمنهٔ کنونی وبهودیهٔ تاریخی واقع است (٥) کذافی الاصل ،مط ومب وراورتی: غرجستان (ر : ۲۹) (٦) مط و مب : نبوده اند (۷) در اصل، جرجم، مط ومب حرحم ،که درنسخ ماخذ مط حرجم هم آمده راورتی این نام را خرجم یاخرچم می نویسد ، واختلاف نسخ را هم شرح نمی دهد ، و پیدا می آیدکه درنسخ وی چنین بوده واز اسمای مصدربه خراست (رك : ۳۹) (۸)کذادراصل دراورتی ، درمتن مط ومب حرنك ،که در یکی ازنسخ مأخذ مط خرنك هم آمده . (۹) اصل : علیه الرحمة ، (۱۰) مط ومب : یافت ، (۱۱)مط ومب آن (۱۲) مط و مب : منقضی شد .

بر ممالك تركستان استيلا يافت تاينگو طراز با او مصاف كرده (۱) و گرفتار شد، و بردست سلطان محمد خوارزم شاه اسلام آورد.

ثقات چنين روايت كرده اند: كه تا ينكو طراز چهل و پنج مصاف فيروز داشت (۲) كه هيچ كس او را نه شكسته بود، و سلطان كرت سيوم بر بنگاه خطا [به] زد، و جمله را بر گرفت (۳) و كشلو خان سنقر تتار با گورخان مصاف كرد، و گورخان را بگرفت، و دولت خطا ئيان بر گذشت (۴) و [به] آخر شد [والدايم هو الله]

الثانى چنگيز خان مغل (لعنه الله)

جماعتى از ثقات چنين روايت كرده اند (۵) كه از مصطفى صلى الله عليه و سلم، جمع (۶) صحابه رضى الله عنهم سوال كردند كه: متى الساعة يا رسول الله؟ مارا اعلام فرماى، كه قيامت بعد ازين بچند گاه باشد؟ فرمود: [بعد از] شش صد و اند سال باشد، و اند را كه در زبان پارسيانست بعربيت دو لفظ است يكى نيف [و] دوم بضع، اما لفظ بضع در قرآن بدو جاى است: يكى در قصهٔ يوسف عليه السلام فلبث فى السجن بضع سنين، (۷) و اين هفت سال (۸) بود، و دوم در سورهٔ روم وهم من بعد غلبهم سيغلبون فى بضع سنين (۹) و اين (۱۰) هم هفت سال بود، و اين لفظ نيف در عربيت و اند كه (۱۱) معنى آنست، در زبان پارسى كلمه ايست (۱۲) كه ميان دو عقد عشرات (ده) افتد، چنانچه ده و اند، و بيست و اندوسى و اند، و چون بر لفظ مبارك مصطفى رفت [صلى الله عليه وسلم] ستمائه و نيف پس بايد، كه ظهور علامات (۱۳) قيامت ميان شش صد و ده باشد، صدق رسول الله [صلى الله عليه وسلم] وشهادت سلطان غازى محمد سام طاب ثراه (۱۴) در شهور اثنى و ستمائه بود، او پادشاهى بود، كه آخر سلاطين (عادل) و ختم پادشاهان گشت، و دولت او سدى بود فتنهاى آخر الزمان (را) و ظهور علامات قيامت را. [و] دليل برين (۱۵) حديث آنچه [هم] دران

(۱) مط و مب: صاف داد. (۲) مط و مب: چهل و پنج مصاف داد كه هيچكس (۳) مط و مب: بگرفت (۴) مط و مب: در گذشت. (۵) مط: رضى الله عنهم اجمعين كه از (۶) مط و مب: جمعى از صحابه (۷) قرآن، يوسف ۴۲ (۸) مب: هفت سال اول بود (۹) قرآن، الروم ۴ (۱۰) مط و مب: و آنهم. (۱۱) اصل: واندكى معنى (۱۲) مط و مب كلمه است (۱۳) مط و مب: علامت. (۱۴) طاب ثراه در مب نيست (۱۵) مط و مب: بدين

سال، که پادشاه غازی شهادت یافت، در بند فتنه و وقایع مفتوح گشت و چنگیز خان مغل [علیه اللعنه هم] درین سال خروج کرد، و در ممالك [جمله] چین و طمغاج [و مضافات و نواحی آن شرق] فساد [و تمرد] آغاز نهاد. و در جمله کتب مسطور است، که اول [از] علامات قیامت خروج ترك است، و جماعت ثقات صادق القول چنین روایت کردند (۱) که پدر چنگیز خان را تمرچی (۲) تتار نام [بوده و] مهتر قبایل مغل بود، [و در میان قبایل و] قوم خود فرمانده بود، وقتی در شکار [گاه] مرغی که طغرل نام آنست، بدست او افتاد، او را طغرل تگین (۳) لقب شد، و در همه آفاق (۴) هیچ کس آن مرغ را نشان نداده بود (۵) که بدست پادشاه (۶) افتاده است، [و] او را بزرگ داشتند، و در میان قبایل مغل یك ترك دیگر هم بود، بزرگی فرمانده، و سروری محترم، و همه قبایل مغل درفرمان [این] دو کس بودند، و آن جماعت جمله مطیع و فرمان بردار خاندان التون خان طمغاج بودند، و خراج گزار(ان) دودمان او.

اما در میان ایشان فساد و دزدی و زنا بسیار بود، و بر قول و فعل ایشان جز کذب و فساد [و دزدی و زنا] نرفتی، و همه اطراف قبایل ترك بدست فساد و فتنه (۷) ایشان درمانده بودند [و] بدین اسباب و حرکات از (۸) درگاه التون خان بر ایشان مذلت بسیار کردندی، و زر و اسپ فراوان

---

(۱) مط و مب: کرده اند، (۲) اصل: تمرجی، مط و مب: تمرچی. در حاشیهٔ مط نوشته‌اند، که در هر چار نسخه چنین است اما در دیگر تواریخ تیموجی نام چنگیز خان بود و او را تمرچی نوشته و در حاشیه گوید: که تمر در تورکی بمعنی آهن است و چی ادات است که بآخر کلمات ملحق و معنی سازنده و نماینده را افاده می کند، مانند توپچی و غیره و در ینجا باید تمرچی را باآهنین ترجمه کنیم چون در تمام نسخ چنین نوشته شده. متن مؤلف عینا آورده شد ولی باتفاق مورخین پدر چنگیز خان یسوکای بهادر بود که در (۵۶۳ ھ) از جهان رفته و خود چنگیز خان (تموچین) نام داشت چون کلمات تمرچی و تموچین بهم دیگر نزدیکی دارند شاید مولف را سهو و اخلاط آن دست داده باشد درین موضوع بکتب معروف تاریخ رجوع شود گویند: تموچین نام فرمانروائی بود که در ایام تولد چنگیز خان از طرف یسوکا مستاصل شد، و هم ازین رو بنام وی پسر خود چنگیز خان را مسمی داشت ولی اسم چنگیز خان که بمعنی خان بزرگ و ملك الملوك است بعد از شهرت و جهانگیری باین فاتح خونریز داده شد: ازان رو که معنی چنگیز خان ✿ بود خاقان به تورکی زبان (۳) اصل: تغرل تکین (٤) مط و مب: اوقات (٥) مط و مب: نداده است (٦) مط و مب: پادشاهی (۷) مط و مب: فتنه و فساد (۸) مط و مب: بر درگاه.

التماس نمود ندی ، چون پدر چنگیزخان بدوزخ رفت (۱) ومهتری به چنگیزخان رسید تمرد (۲) وگردن کشی آغاز نهاد ، وعصیان ظاهر کرد ، وفوجی از حشم التون خان به نهب وقمع قبایل مغل نامزد شدند (۳) و بیشتر را از ایشان به قتل رسانید[ند] چنانچه (۴) اندك عدد[ی] بماندند ، جماعتی که از زیر تیغ باقی (به) مانده بودند باهم جمع شدند وازان بلاد بطرف شمال تر کستان ، بموضع حصین پناه جستند ، چنانچه از هیچ طرف راهی نداشت . الا یك دره ، وجملهٔ آن موضع بجبال را سیات محفوف (۵) بود وآن موضع وچراخور را کلران (۶) گویند ، در میان این مرغزار چشمه ایست بس بزرگ نام آن بلیق جاق (۷) در میان آن مرغزار جایهای باشش (۸) ساختند وآنجا مدتها مقام کردند ، [و] بمرورایام توالدوتناسل بسیارشد [و] درمیان ایشان مرد بسیار رسید ، وجمله باهم مشورت کردند که سبب برافتادن ماونهب وتاراج واسیر گشتن وکشته شدن چه بود؟ همه اتفاق کردند (که) آن حوادث ووقایع به سبب فساد بسیارا فتاده بود ، ازان دست بازمی باید داشت ، تا خدای تعالی مارا نصرت بخشد ، وکین خود(را) ازلشکر التون خان بازخواهیم (۹) وهرآئینه این عزیمت را فرماندهی ضابط باید ، وامیری سایس لازم [باشد] تادفع متعدیان وظلم مفسدان (۱۰) ومکافات خصمان ، وانتقام التون(خان) تیسر پذیرد ، وچون چنگیزخان درمیان آن جماعت ، بر جولیت وجلادت ودلیری ومبارزت ، مذکور ومشهور شده بود ، واسم گرفته ، برامارت او متفق شدند که جز او هیچ کس رامحل تکفل این امور نتواند بود ، واز هیچ یك این کار راست نیاید ، وجزاو راد ست نه دهد .

چنگیزخان ازجملهٔ آن قبایل ، خودرا برانقیاد اوامر ، وامتثال فرمان وثایق وعهود بستد (۱۱) وباآن طایفه بوجهی که معهود آن قوم بود ، قاعده آن مهمات را مستحکم گردانید وگفت : اگر فرمان مرامنقاد خواهید بود

---

(۱) مط ومب : پدرود جهان نمود (۲) مط ومب : متمردی (۳) مط ومب : گشت (٤) مط ومب : چنانکه (٥) محفوف : احاطه‌شده (٦) کذا درمط ومب وداورتی ، در اصل : دکلزار ، راورتی گوید که دردونسخه قدیم گلوران هم آمده (۷) کذا در مط ومب واصل وراورتی ولی در نسخ ماخذمط : ابلق خان ابلیق خان ، بلیق خان هم آمده راورتی گوید که چاق در تورکی بمعنی سریع وتند وتیز و بلیق یا بلیغ یا بلاق بمعنی بهاراست . (۸) مط ومب : باش (۹) مط ومب : خواهم (۱۰) مط ومب : متعندان (۱۱) مط ومب : بستید

چنان باید که اگر پسران را به قتل پدران و پدران را به قتل پسران فرمان دهم، جمله انقیاد نمایند، برین جمله عهد مستحکم بستند، و اول فرمان که داد آن بود: تا پسران امیر بزرگتر (۱) را که شریك پدر چنگیزخان بود بکشتند، وجمله قبایل را در فرمان خود آورد (ه) و در استعداد جنگ پرداخت (۲) بآلت وعدت و سلاح مشغول گشت، وچون عدد ایشان بسیار شده بود، و کثرت گرفته، حدیث آن عزیمت، بسمع التون خان رسید (ه) سیصد هزار سوار نامزد کرد تا سر راه آن طایفه مغل را محافظت کنند، و آن دره را نگاهدارند، و چنگیزخان مسلمانی را که درمیان ایشان بود، جعفر نام، بوجه رسالت به نزدیك آلتون خان فرستاد، با لتماس صلح یا جنگ، آلتون خان فرمان داد: تا آن فرستاده را مقید کردند، ومدتها نگاهداشت (۳)

آن شخص محبوس بطریقی که میسر شد، ازان قید بگریخت، و بر راه مخفی خود را به نزدیك چنگیزخان انداخت، وحال با او بازگفت وازراهی که آمده بود، اورا اخبار (۴) کرد. چنگیزخان عزیمت خروج مصمم گردانید، ولشکرها ساخته کرد، و نخست بفرمود: تا جمله قبایل مغل درپای کوهی جمع شدند، فرمان داد، تاجمله زنان را از مردان (ه) جدا کردند، وفرزندان [را] ازمادران جدا کردند، و تمامت سه روز، وسه شب سرها برهنه کردند، وسه روز هیچ کس طعام نخورد ونگذاشتند که جانور بچه را شیر دهد، وخود درخرگاهی رفت، وطناب درگردن خود کرد، ودرین سه شبا روز جمله فریاد می کردند که: تنگری تنگری!

بعد از سه روز بامداد روز چهارم ازخرگاه بیرون آمد، وگفت: مرا تنگری نصرت بخشید، اکنون ساخته شویم، تا کینهٔ خود را از آلتون خان باز خواهیم (۶) سه روز دیگر [هم] بران (۷) موضع جشن کردند، و بعد از سه روز ازانجا لشکر کشید، برراهی که آن جعفر (نام) مسلمان گریخته آمده بود

---

(۱) دراصل بزرگتر، بدون نقاط تای قرشت نوشته شده ولی درمط ومب (بیودا) طبع شده و معلوم نمی‌شود که «را» داخل نام است یا علامت مفعول - درحاشیه مط بحوالهٔ یکی از نسخ خطی (بیسو) آمده که درمتن راورتی نیز چنین است، شاید نام این سردار (بیسو) یا (بیو) بود. (۲) مط ومب: وپرداخت آلت وعدت (۳) مط ومب: نگاهداشتند (۴) اصل: اختیار (ه) مط ومب: تاجمله مردان را اززنان (۶) مط ومب: خواهم (۷) مط ومب: بدان

ازمیان کوهها بیرون آمدند، و بر ولایت طمغاج زدند، ودست کشاده کردند و بدوانیدند، وخلقی را بزیر تیغ آوردند، وچون خبر [خروج] چنگیزخان منتشر گشت ،وبه آلتون خان رسید، گمان برد: که مگر آن سیصد هزارسوار که محافظت راه ودره (۱) می کردند منهزم شد ند، وبه قتل و تاراج آمدند ، دل آلتون خان وجملهٔ اهل بلاد طمغاج بشکست ، وچون خبر عزیمت (و) نهب وقتل و تاراج بدان لشکر رسید ، که محافظت آن سرراه می کردند ، ازهیبت آن حال متفرق شد ند، وکشته واسیر گشتند ، و چنگیزخان بر ولایت تغر (۲) و تبت وطمغاج استیلا یافت ، و بدرشهر طمغاج و بدارالملك التون خان آمد، ومدت چهارسال بردر شهر بود [درشهر] منجنیق نهادند،و بینداختند، چون سنگ وخشت وغیر آن کم شد (۳) پس هرچه آهن وروی ومس وسرب وارزیز (۴) بود ،همه درمنجنیق بینداخت (۵) پس بالشت (٦) زرونقره ، بعوض سنگ درمنجنیق (می گذاشتند و بیرون می) انداختند .

ثقات چنین روایت کنند (۷) که : دران مدت چنگیز خان فرمان داده بود تا هیچ کس از لشکر (مغل) بدان زرو نقره التفات نه نماید (۸) وازان موضع که افتاده است برنه گیرند (۹) بعد (از) مدت چهارسال که آن شهر فتح شد والتون خان بگریخت ، وپسرش ووزیرش بدست چنگیزخان اسیر گشتند ، فرمان داد : تا ازدفاترخازن و مشرفان خزاین التون خان تقدیر نسخت زرها حاصل کردند، (که چند بالشت زرو نقره بیرون انداختند، بحکم آن نسخه هاجمله زرونقره طلب کردند) و بدست

(۱) مط و مب : محافظت آن دره سر راه می کرد ند (۲) کذا در اصل ومط ومب ، داورتی درمتن ترجمه (تغر) نوشته که عربی وجمع آن تغوراست ولی درحاشیه گوید که در نسخ خطی بصور مختلف: یغر، بغر، بعز، نمروهم بدون نقطه آمده ولی تغر بقول ابن خردادبه ملك اقوام غزبود ، که تغر خاقان نامیده می‌شد ، و پایتخت وی ارل است ، تغرغز یا تمزغز که ارباب مما لك ممالك آورده اند باین نام نزدیکی دارد (۴) ارزیز بمعنی قلعی است که درعربی رصاص گویند (فرهنگ نظام) (۵) مط و مب : بیند اختند (٦) بالشت که بمعنی بالش یعنی تکیه است دربنجا مطابق نمی آید، ارباب فرهنگ بالش را بمعنی زرمقدار هشت مثقال ودودانگ طلا هم آورده اند ، که درقدیم نزد پادشاهان اتراك مصطلح بود (برهان) شاید درقدیم این بالش طلائی راهم بالشت می گفتند: (۷) مط ومب: کرده اند (۸) مب : ننمایند (۹) مط و مب : برنگیرد .

آورد(ند) چنانچه هیچ ازان مذهوب نشد (۱)

سیداجل بهاءالدین رازی علیه الرحمه سید(ی) شریف ذات ظاهر نسب بود، داعی دولت(۲)منهاج سراج که جمع کنندهٔ این طبقات (۳) است، ازوی سماع دارد: که چون سلطان محمد خوارزمشاه علیه الرحمة (و الغفران) آن سید بهاأ الدین را برسالت نزد یك چنگیز خان فرستاد وسبب آن رسالت آن بود، که چون حدیث ظهور چنگیز خان (۴) واستیلای لشکر مغل، برممالك طمغاج و[بلاد] تغرو تبت واقالیم چین، ازاقصی مشرق، بسمع خوارزمشاه برسانیدند می خواست تا تحقیق آن اخبار، ازمعتمدان خود اسطلاع کند، وکیفیت وکمیت لشکر مغل وآلت وعدت (۵) وعدد ایشان تحقیق گرداند، واین کاتب که منهاج سراج است [در] سال(۶) سنه سبع وعشر وستمائة که اول عبور لشکر مغل بود بر جیحون (و)خراسان، درقلعهٔ تولك شنید، ازلفظ عمادالملك تاج الدین دبیرجامی، که یکی ازارکان خوارزمشاهی بود، که سوداء ضبط ممالك چین، دردماغ سلطان محمد خوارزمشاهی علیه الرحمه (۷) متمکن شده بود، و مدام متفحص آن مملکت (می) بود، واز آیندگان ممالك چین واقصاء ترکستان می پرسید، وما بندگان بوجه عرضداشت می خواستیم که تا اورا ازسرآن عزیمت بریم به هیچ وجه آن اندیشه ازخاطر اودفع نمی شد.

تاسیداجل بهاءالدین رابجهت آن مهم فرستاد، وسید بهاءالدین چنان تقریر کرد: که چون بحدود طمغاج (۸) ونزدیك دارالملك التون خان رسیدیم، ازمسافت دورپشتهٔ بلندی درنظر آمد، چنانچه ازماتا بدان موضع دوسه منزل یاز یادت بود، ماراکه فرستادگان خوارزمشاهی بودیم، (۹) چنان ظن افتاد، که مگر آن بلندی سپید، کوه برف است، ازراهبران وخلق آن سرزمین [باز] پرسیدیم، گفتند: آن جمله استخوانهای آدمیان کشته شده است.

---

(۱) اصل: مدعون نشد (۲) ب، کلمهٔ دولت ندارد (۳) مب: این تاریخ (۴) مط: والغفران مرافرستادوسبب آن رسالت آنکه چون حدیث ظهور چنگیزخان، شاه علیه الرحمة آن سید بهاءالدین برساله چنگیزخان واستیلاء الخ .... ولی این عبارات نهایت مشوش وغلط اندرغلط است درمب هم چنین تهذیب کرده اند .... چون حدیث ظهور چنگیز خان واستیلاء لشکر الخ .... وبیش ازین مانند مط است، (۵) اصل: وآلت عدد وعدو ایشان (۶) مب: حال (۷) مب علیه الرحمه ندارد (۸) اصل: تمغاج (۹) اصل: بودند

چونکه بمنزل دیگر رسیدیم (۱) زمین چنان از روغن آدمی، چرب وسیاه گشته بود، که سه منزل دیگر دران راه ببایست رفت، تا (به) زمین خشك رسیدیم، چندین خلق از عفونت آن زمین، بعضی رنجور و بعضی هلاك شدند، چون بدر طمغاج رسیدیم بریك موضع درپای برج حصار استخوان آدمی بسیار جمع بود، استفسار کرده آمد، چنان تقریر کردند، که درروز فتح (این) شهر شست (۲) هزار دختر (بکر) [خود] را ازین برج (بیرون) انداختند، و همان جاهلاك شدند، تا بدست لشکر مغل نیفتند (۳) واین جمله استخوانهای ایشان است.

چون چنگیزخان را بدیدیم، پسر التون خان ووزیر اورامقید پیش ماآوردند، ودروقت مرا جهت تحف (۴) و هدایاء بسیار با ما بخدمت خوارزمشاه فرستاد [ند] وگفت: محمد خوارزمشاه رابگوئید: که من پادشاه آفتاب برآمدم (۵) وتو پادشاه آفتاب فروشدن (۶) میان ماعهد (و) مؤدت ومحبت وصلح مستحکم [با] شد، وازطرفین تجار وکاروانها بیایند وبروند، وظرایف وبضاعت که در ولایت من باشد، برتو آرند، وآن بلاد توهمین حکم دارد، ودر میان تحف وهدایا (۷) که نزدیك سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد، یك قطعهٔ زرصامت، چندانچه (۸) گردن شتری، از کوه طمغاج وچین به نزدیك او آورده بودند، چنانچه آن قطعهٔ زررا بر گردون نقل بایست کرد، وباما پانصد شتر، باراز زر ونقره وحریروقز (۹) خطائی، [وترغو] (۱۰) وقندز (۱۱) وسمور، وافریشم (۱۲) وظرایف چین وطمغاج، با بازرگانان خود روان کرد. وبیشتر آن (شتران) زرونقره باربود، چون به اترار (۱۳) وصول شد، قدر خان اترار (۸) غدر کرد، ازمحمد خوارزمشاه اجازت فرمود (۱۴) وجملهٔ

(۱) مط ومب: چون یك منزل دیگر رفتیم (۲) مط و مب: بیست (۳) مط ومب: نیفتند (٤) مط و مب: تحفه (٥) مط و مب: بر آمده یم. (٦) مط و مب: فرو شد نید، (۷) مط: هدیا (۸) مط ومب: چنانچه (۹) مط ومب: وحریر قرمز خطائی، ولی قرمز نوعی از ابریشم است (۱۰) اصل: قرعو، ولی دربرهان ترغو نوعی از جامهٔ ابریشمی سرخ باشد (۱۱) قندز بروزن هرمز. نام جانوری است شبیه بروباه وپوستش باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند، گویند پوست همان جانوراست وبعضی گویند جانوریست شبیه به سگ ودر ترکستان بسیاراست، وبعضی دیگر گویند سگ آبی است (برهان) (۱۲) مط ومب: ابریشم (۱۳) مط ومب: اتراره ولی اتر ارمعروف است (۱٤) مط ومب: طلبید

تجار و آیندگان ورسل را بطمع آن زر و نقره بقتل رسانید چنانچه (۱) (هیچ) یك [تن] ازان خلاص نیافتند، الا یك شتربان که درحمام بود، دران واقعه ازراه گلخن خودرا بیرون انداخت، و در محافظت خود حیل انگیخت، وازراه بیابان، ببلاد چین و طمغاج باز رفت، وچنگیزخان را از کیفیت آن غدر اعلام داد.

چون حق تعالی خواسته بود، که این (۲) غدررا سبب خراب شدن (۳) دیار اسلام گرداند، سر و کان امرالله قدراً مقدوراً، ظاهر شد، واسباب المقدور کاین، پیدا گشت، نعوذ بالله من سخطه، داعی دولت قاهره منهاج سراج از پسر ملك رکن الدین خیسارغور (۴) شنید، و او از [پاد]شاه سیستان (که) از جمله شاهزادگان نیمروز، وخواص خوارزم شاهی بود، که آن (پاد) شاه سوگند یاد کرد، که درهر خزانه (۵) که یکدانگ زر یا نقره، ازان بازرگا (نا) ن چنگیزخان (ولشکرمغل) درآمد، تمامت آن خزانه و ممالك و ولایت (۶) بدست چنگیز خان ولشکر مغل افتاد، «حق تعالی مملکت سلطان السلاطین (ناصر الدنیا والدین) را ازمثل (۷) آن حوادث، در عصمت خود، محفوظ داراد، بمحمد وآله الامجاد.» (۸)

حدیث وقایع اسلام

ثقات چنین روایت کرده اند، که چون آن گریخته با چنگیز خان واقعهٔ بازرگانان، وفرستادگان (۹) او باز گفت، فرمان داد: که (۱۰) لشکر ترکستان وچین وطمغاج جمع شدند، وهشت صد علم بیرون آورد، ودرزیر هر علم یك هزار سوار، وسیصد هزار اسپ نامزد بهادران کرد، وبهادر مبارز را گویند، وهرده (۱۱) سواری (را) سه (سر) گوسپند

(۱) مط ومب: چنانکه، (۲) مط ومب: آن (۳) مط ومب: خرابی، آیت مابعد در قرآن احزاب ۳۸ (٤) اصل: ملك رکن الدین اختیار، مط: خنسار، که در نسخ مأخذ مط، خلسار، اخبار، اجنار هم آمده، درمب خلسار است، وراورتی مانند متن است واضح بنظرمی آید که از قلاع معروف غور بوده اکنون قیصار گویند (٥) کذا در مط ومب، اصل: که در هزانه که الخ ... ارباب لغت هزینه را بمعنی خرج وخزینه آورده اند ولی هزانه نیامده، بنابران صورت مط ومب ترجیح دارد (٦) مط ومب: خزانه ومملکت بدست (۷) اصل: ذیل (۸) عبارات بین « » درمب نیست. (۹) اصل: فرستادگانان (۱۰) مط ومب: تالشکر (۱۱) اصل: دهزده

تقلی (۱) فرمود ، تاقدید کنند ، و یك دیگ آهنی بردا شتند(۲)و یك مشك آب وقمیز (۳) وروی براه نهادند .

وازانجا که سرحد ولایت او بود ، تابه اترار سه ماهه راه بیابان ویرانی (۴) بود ، فرمان داد : که (۵) آن سه ماهه راه [و] بیابان بدین قدر توشه قطع می باید کرد (و) باقی به قمیز وشیر وآب (٦) میبا ید ساخت [و] گلهای اسپان چندان که (۷) در حد وعد وا حصانه یاید پیش کردند، وروی بدیار اسلام آوردند ، ودر اواخر شهور سنه ست وعشر وستمائه ، بسرحد اترار (۸) که فتنه ازانجا تولدشده بود بیرون آمدند ،اگرچه کوفتهٔ راه وبی برگی (۹) بودند ، فاما ا زجلا دت ورجولیت ود لیری که حق تعالی درخلقت چنگیزخان ولشکر مغل تعبیه کرد ه بود، (۱۰) بمدت نزدیك اترار(۱۱) را بگرفتند،وخوردوبزرگ رابزیر تیغ بیدریغ آوردند، وهیچ آفریده راز نده نه گذاشتند،جمله راشهید کرد ند (۱۲)

وبرینجا حکایتی عجب سماع افتا ده است ، از (یکی) بازرگانی که اورا خوجه احمد وخشی(۱۳) گفتندی صادق القول بود ، سلمه الله ، چنین تقریر کرد: که ا ز ثقات شنید ه ام (۱۴) که چنگیزخان دربلاد طمغاج ، بعد ازانکه ضبط کرده بود ، ومدت چهار سال دران بلاد فتنه کرده ، وخون ریخته ، شبی بخواب دید : که دستاری درغایت درازی درسر می بندد ، چنانچه درازی آن دستار ، وعقد کردن آن اورا سآمت (۱۵) آمدی (۱٦) چون بسر بستی ، چندان بودی ، که خرمنی بزرگ،

(۱) اصل: مغلی، مط ومب : تغلی ، راورتی : تقلی یا تغلی ، وصحیح آن تقلی ا ست ، که بضم اول گوسفندششماهه را گویند (برهان) (۲) مط : آهنین را بردارند و یك الخ ،مط : آهنین رادیك.(۳) قمیز: یکی ازفضلای مردم ماوراءالنهر بیان کرد: قمیز مشروبی است ، که از شیر ا سپ بصورت تخمیر میسازند : و نهایت گرم و مقوی ا ست ، در فرهنگهای موجود این کلمه را نیافتم ، دریك فرهنگ عربی وپارسی وانگلیسی بمعنیCUP نوشته اند، که ظاهرا غلطا ست (٤)مط ومب : و بران (٥) مط ومب : تا آن ، (٦) کذا فی الاصل مط ومب : شراب ، رادرتی: شیراسپ (٧) اصل :چنانچه (٨) مط ومب : انزار ، ولی اترار صحیح است ، (٩)مط ومب : بی برگ (١٠) مط ومب : گردانیده بود (١١) مط ومب: انزار(١٢)مط ومب: گردانیدند(١٣)مط ومب : وحشی، اصل وراورتی: وخشی که منسوب است به وخش ازناحیت ماوراءالنهر برکرانهٔ وخشاب حدودالعالم) (١٤) مط ومب: شنیدم (١٥) سآمت: ملالت وبستوه آمدن (غیاث) (١٦) مط ومب: آوردی

چون ازخواب بیدار شد ، با (هر کس از) مقربان وارباب دانش که باو بودند ، بازمی گفت هیچ یك اورا (۱) تعبیر (ی) نمی کرد[ند] که بدان دل او (۲) قرار گرفتی ، تایکی از مقربان [او] گفت : که این لباس بازرگانان است ، که ازطرف مغرب آیند (۳) بدین زمین ، ایشان را طلب می باید کرد ، تا این تعبیرازان جماعت معلوم گردد.

بحکم آن تدبیر ، جهت تعبیر طلب کردند ، میان بازرگانان چندی (۴) معدود یافتند از تجار مسلمانان عربی (۵) دستار بند ، ایشان را طلب کردند ، وشخصی که مهتر وعاقل تر آن طایفه بود ، خواب خود رابا او باز گفت آن با زرگان تازی [گوی] گفت : عمامه تاج دافسرعربست ، که العمایم (٦) تیجان العرب . و پیغمبر مسلمان محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ، دستاربند بوده است ، وخلفاء اسلام دستار بندانند ، تعبیرخواب توآنست ، که ممالك (اسلام) در تصرف توآید ، ودیار اسلام را ضبط کنی ، واین سخن موافق رأی چنگیز خان افتاد(۷) وبدین سبب عزیمت او برضبط دیار اسلام مصمم گشت .

بسر تاریخ باز آمدم : چون اترار را بگرفتند (۸) وخلق راشهید کرد(ند) از آنجا بطرف بخارا آمد ، ودر غرهٔ ذی الحجه سنه ست عشر وستمائه بدر شهر بخارا لشکر گاه شد . واز جهت سلطان محمد خوارزم شاه ، کشلو خان امیر آخر بادوازده هزارسوار دربخارا بود ، شهر را محصر کردند ، روز عید قربان سنه ست عشروستمائه شهر بخارا[را] وقلعه را بگرفت ، وجمله خلق را از خاص و عام (۹) و علما واشراف ، از زن ومرد همه را از شهر بیرون آورد ، وشهید کرد (۱۰) وجمله شهر وکتاب خانه (۱۱) را بتمام بسوخت وخراب کرد ، واندك خلقی را اسیر کرد ، واز آنجاروی بسمرقند نهاد ، ودرمقدمه (۱۲) لشکر چنگیزخان ، که از بیابان آمد[ند] واترار (۱۳)

(۱) مط ومب : آنرا (۲) مط ومب : دل او بران قرار (۳) کلمه مغرب در اصل نیست وجای آن سپید مانده (٤) مط ومب : بند تن (٥) مط ومب : از تجار عرب دستار بند (٦) مط ومب: العمام (۷) مط و مب: آمد (۸) مط ومب : بگرفت.

(۹) مط ومب خواص وعوام (۱۰) مط و مب گردانید (۱۱) مط ومب : کتابهارا (۱۲) مط ومب : ومقدم لشکر (۱۳) مط ومب : انزار

بگرفت ، وبقدر بخارا آمد وبگرفت ، ترکی بود نام او تمرچی چربی (۱) مردی بغایت جلد ، و(به) مغلی چربی (۱) حاجب را گویند ، چون بدرسمرقند رسیدند (۲) وباول آمدن لشکر مغل کمین ساختند ، واهل سمرقند بجنگ بیرون رفتند ، چون کمین بکشادند ، هزیمت بر لشکر اسلام واهل سمرقند افتاد وبقدر پنجاه هزار مسلمان شهید شدند ؛ وبعدازان (قریب) ده روز [یا] چیزی زیادت ، بر اطراف مقام کردند ودرسمرقند ازجهت سلطان محمد خوارزمشاه شست هزار سوار بود ، از ترك، وغوری ، وتاجیك ، و خلج ، و قرلغ . و جمله ملوك غور چنانچه خرزورملکی ، وزنگی (و) خرحم (۳) و دیگر ملوك غور همه آنجا بودند .

روز عاشورا دهم محرم سنه سبع عشر وستمائه ، سمرقند بگرفت ، وشهر (را) خراب گردانید وبسوخت ، وبعضی رااسیر کرد ، واطراف ماوراء النهر وفرغانه تادر بلاساغون ، لشکرها نامزد کرد ، وشهرها جمله[را] خراب ، وخلق را شهید گردانید ،ودر ضبط اطراف ممالك، افواج مغل فرستاد ، وکشلو خان تتار ، که پادشاهزادهٔ قبایل تاتار بود ، وگورخان خطارا بگرفت آورده (۴) لشکر از عقب اواز

(۱) اصل: تمرحی‌خرفی، مط ومب :تموجی جزبی ، راورتی : تمرچی جزبی ولی ظاهرا جزبی غلط وچربی صحیح است که درمغولی حاجب و دربان رامی‌گفتند ، طوریکه شرق‌شناس معروف بارتولد درکتاب ترکستان خود(ص ۲۸۵ ـ ۲۸٦) از کتاب حماسه نامه مغول نقل کرده ، چنگیزخان برای‌اداره امور مملکت‌ده شغل معین‌کرده آنرا بده‌نفرسپرد ، که‌دران جمله یکنفر دربان یاحاجب باسم چربی داخل‌بود ، که این مامور را باصطلاح عربی‌حاجب‌گویند ، و دربن کتاب‌جا ئیکه این‌کلمه آمده تصحیح کرده‌ام (۲)مط ومب: بدرسمرقند آمدباول آمدن . (۳) کذادراصل‌ومط ومب: ولی‌راورتی‌این‌نامهارا (خرزورملکی وزنگی‌خرجم)می‌نویسد،وپدیدمی‌آید، که‌زنگی‌وخرجم‌دونام نبوده‌هرچنددرنسخ خطی‌حرحم بجای حطی آمده ، و چنانچه این نام پیشتر هم‌درین کتاب مذکور افتاد ، وامثال این گونه نامها مانند خرمیل ، خرنك، خرجم درغور زیاد بودند ، باوجودآنهم‌درمتن صورت مضبوط نسخ خطی گرفته شد ، دربارهٔ اینگونه نامها مرا شرحیست ، که‌در آخر کتاب‌داده می‌شود (ر : ۳۹) (٤) کذا درمط ومب، اصل : خطارا بگرفته بود وآورده ، لشکر از

بالای ترکستان نامزد کرد تا اورا درحدود جاب (وقصبهٔ) کیکرب که
غرستان(۱)وکوهپایهٔ سمرقنداست ، بگرفت وبکشت ، چون خبر گرفتن
سمرقند وشهادت واسیر شدن خلق ، ولشکر اسلام که آنجا بود [ند]
بسلطان خوارزمشاه رسید بدر بلخ ، چنانچه به تقریر پیوسته است ، ازانجا
منهزم شد ، وبطرف نیشاپور آمد ، چون خبر رفتن خوارزمشاه ازحوالی
بلخ ، وتفرقه غلبه [و] لشکر [که باو بود] (۲) بسمع چنگیزخان رسید ،
ازلشکرگاه مغل شست هزار سوار ، درتبع دو مغل بزرگ ، یکی سوده
بهادر (۳) ، دوم یمه نو ین (۴) در عقب سلطان محمد خوارزم شاه از
جیحون عبره کردند (۵) وبطرف خراسان فرستاد ، وآن طایفه درماه
ربیع الاول سنه سبع وعشر وستمائه ، از آب جیحون بگذشتند (٦)
وبحکم فرمان چنگیز خان ، به هیچ شهر از شهرهای خراسان ضرری
نرسانید (ند) وتعلق نکردند ، مگردر ولایت هرات بموضعی که آنرا
پوشنج (۷) گویند ، یکی ازاکابر آن لشکر درتاخت دران موضع بدوزخ
رفت ، وآن حصار که مختصر (بود) (۸) بجنگ بگرفتند ، وجمله مسلمانان را
آنجا شهید کردند ، وازآنجا بطرف نیشاپور براندند ودرشهر نیشاپور
رسیدند و[از] آنجا [چون] جنگ شد ، داماد چنگیزخان کشته شد ، بانتقام
آن مشغول [نه] شدند وبطرف طبرستان ، ومازندران برفتند بطلب (۹)

---

(۱) مط ومب : غرجستان ، راورتی : غزستان ، اصل : غرستان ، اگرغزستان باشد ،
یعنی مقر قبایل غزهم به مقصد نزدیکی دارد و اگر غرستان باشد ، معنی آن کوهستان
است ، که معربش غرجستان باشد ، واین املاء در نسخه اصل مطرد است (ر:۲۹)
(۲) مط ومب : غلبه لشکرها بسمع (۳) درمط ومب واصل : سوده بهادر ، دررا ورتی : سهوده
بهادر ، این نام را مورخین بصورت مختلف سبتای ، سوده ، سیدای ، سبطی ، سوبدای ضبط کرده اند ،
که تاریخ الفی و فرشته سنتای به نون ثانی هم آورده است ، ولی ضبط اکثر نسخ طبقات (سوده)
است . (٤) اصل : دایمه نوئین ، مط ومب ورا ورتی : یمهٔ نوین . فصیحی وجو ینی : یمه نویان ،
که درمغلی نویان ، بمعنی سرداراست . (٥) مط ومب : عبور فرمود (٦) مط ومب : بگذاشتند
(۷) کذادرمط ومب واصل ، را ورتی گوید : که در نسخ وی (توی پوشنج) یا (بوی پوشنج)
بود ، (۸) مط ومب : حصارك مختصر بود (۹) مط ومب : رفتند در طلب

سلطان محمد(۱) خوارزم شاه(و) سلطان بردرهٔ تمیشه (۲) که راه مازندران است لشکر گاه داشت، که ناگاه لشکر مغل به وی رسید، سلطان آتسز (۳) حاجب را در زیر چتر [داشت] درقلب لشکر بگذاشت، واورا فرمان داد: که لشکر را بطرف دامغان و عراق برد، وخود بکوهها ماز ندران برفت (۴) و بدر یانشست، چنانچه پیش ازین بتقریر پیوسته است [آن] لشکر مغل دو فوج شد [ند] یك فوج (که) بیشتر (بود) درعقب لشکر خوارزم شاه بطرف عراق براند، وفوج دیگر اندکتر بدرهٔ تمیشهٔ (۷) مازندران فرو رفت، واز هردو فوج بیشتر خبر یکه آن تحقیق را شاید بخراسان نرسید، بعضی گفتند: چون خوارزم شاه رانیافتند، در مازندران وعراق، بر لشکر پسر سلطان که اورا رکن الدین غوری شانستی (۵) گویند زدند، واورا ولشکر عراق را شهید کردند، وازراه آذربایگان بطرف قفجاق (٦) بیرون رفت.

---

(۱) اصل: محمود (۲) مط ومب: وسلطان که بر درتمشه که راه، راورتی، درهٔ تمیشیه، که در نسخ وی تمشه، تمیشه هم بود، ولی ازهمهٔ اینها صورت اصل اصح است چه تمیشه بقول حدود العالم اندر ناحیت د یلمان شهر کیست خردو گردوی باره ونعمت بسیار واندر میان کوه و د یا نهاده است وحصاری دارد استوار (ص ۸۵) (۳) د برخی از نسخ مط: التسر، التزر (٤) مط ومب: دررفت (٥) کذا در اصل وراورتی، مط: غوری لشاسی، که در یك نسخهٔ خطی مط: سیاشتی هم بود، مب: غوری سیاشتی چون نسخ راورتی واصل مطابق بود، غوری شانستی نوشته شد، ولی سلطان رکن الدین ملقب به (غور سانجی) از پسران خوارزم شاه بود (جهان کشای جوینی ج ۲ ص ۱۳۰) وبعد از فرار خوارزم شاه بکرمان رفت ودرانجا قوائی را فراهم آورده بعراق برگشت وباصفهان آمد، وازانجا بری شتافت و مدتی با اسما عیلیه درزد وخورد بود، تا اخیرا به یکی ازقلاع فیروز کوه پناه جست، بعدازانکه مغل بران قلعه دست یافتند، اورا کشتند (تاریخ ایران عباس اقبال - ج ۱ ص ۱۱۳) ذکر این شخص بهمین نام غوری شانستی درطبقه (۱٦) سلاطین خوارزم شاهی تحت عدد (۱۲) آمد، و غوری شانستی را مؤلف ما به (غوری شکن) ترجمه کرده، چون درطبقات ناصری درچندمورد وقرار ضبط نسخ زیاد خطی این صورت منقول افتاده بنابران ضبط جهان کشا که مؤخر تر ازین کتاب است، مورد اشتباه ودقت است (٦) مط ومب: قبچاق، راورتی: قفچاق.

حدیث گذشتن لشکر چنگیز خان بر جیحون بطرف خراسان

چون یمه نوین وسوده بهادر، باشصت هزار سوار برخراسان بگذشت، و بطرف عراق رفت، آشوب درخراسان افتاد وفتنه ظاهر شد وهرکس ازملوک را بفرمان سلطان محمد، بطرفی اتفاق افتاد وحصارها عمارت کردند وشهرها را خندق ساختند واستعداد جنگ ومحافظت قلاع بقدر امکان مهیا گردانیدند، که هرطرفی را (بملکی) سپرده بود، ونامزد کرده، (و) قلعهٔ ترمذ را به لشکرسیستان داد، ومهتر ایشان امیرزنگی ابی حفص بود، و (امیر) سرهنگ سام، وپهلوانان (۱) را بحصار ولخ (۲) وطخارستان فرستاد، که طول وعرض آن قلعه بقدرچهارفرسنگ است وحصاربامیان به امیر عمرکرباوردی (۳) حواله فرمود (۴) و ملک اختیارالدین محمد علی خرپوست (۵) علیه الرحمه را فرمان شد، تاازپرشوربضبط شهرغزنین آید، وآن بلادرامحافظت کند، وملک حسام الدین حسن عبد الملک [سر] زراد (٦) که به قلعه وشهرسنگه (۷) غوربود، وملک قطب الدین

---

(۱) مط ومب: سرهنگ سام، از سه پهلوان را. راورتی: وارسیه پهلوان، که دربرخی ازنسخ خطی ازسیبه وارسبه هم آمده، وعلی ای حال ارسیه یاارسیبه علم بوده، نه عدد طوریکه مب و مط نوشته اند (۲) مط و مب: باخ وطخارستان، راورتی واصل: ولخ وطخارستان، راورتی گوید که ولخ جای علیحده ایست وبلخ نیست، وصحیح همچنین است، چه ولخ دوالیان از قلاع مستحکم طخارستان بود. طابعین کلکته آنرا سهوا به بلخ تبدیل کرده اند. راورتی واصل بصحت اقربست. (۳) کذافی الاصل شاید کر بمعنی اصم صفت امیر باشد، درمط ومب: امیر عمر کردی آمده، وراورتی تنها امیرعمرباوردی می نویسد، ومنسوب است به باورد که شهری بوددر خراسان بین سرخس ونسا (مراصدالاطلاع) (٤) مط ومب: حواله کردهٔ بود. (٥) راورتی: ملک اختیارالدین محمد بن علی خرپوست (ر: ۳۹) (٦) راورتی: سرزراد؛ زراد بمعنی زره گروسازنده زره است (غیاث) (۷) اصل: سنگهٔ غور، ولی سنگه، که معرب آن سنجه است، از معروف ترین بلاد غور و مرکز مندیش بود (ر:٢٦)

حسن (بن) علی [بن ابی علی] (۱) رافرمان داد، تا قلعهای غور [را] معمور گرداند، و در محافظت آن بلاد جد بلیغ نماید، و ملك الکتاب اختیار الملك دولت یا رطغرائی (۲) را به قلعهٔ کالیون (۳) فرستاد، و دو پهلوان بزرگ خراسان، که ایشان را پسران یوزبك (۴) گفتندی، دران قلعه بودند و ملك شمس الدین محمد جوز جانی (۵) را، در شهرهرات نصب کرد (٦) وحصار فیوار رابه پهلوان اصیل (۷) الدین نیشاپوری داماد مبارك پهلوان (۸) سپرد، وقلعه نصر کوه (۹) طالقان رابه معتمدان ملك شمس الدین آ تسز حسن حاجب (۱۰) داد، وحصار رنگ گرزوان (۱۱) را بخدم الغ خان ابی محمد داد

(۱) راورتی، ملك قطب الدین حسین بی علی ابی علی (۲) راورتی گوید: طغرائی بمعنی طغرانویس ودارندهٔ اختصاص امضاء شاهی است. (۳) مط ومب: کالیوار، اصل: کالیو ر، راورتی: کالیون، ولی درمط ومب درد یگرمواقع کالیون آمده که اصح بنظرمی آید، و بقول یاقوت (کالوان حصن محکمی بود بین جبال باد غیس وهرات) (مراصد، ص۳۳۵) نام این قلعه در ین کتاب مکررا مذکور افتاده، و درمبحث فتوحات بهاء الدین سام و غیره می آید ابن اثیر نام این قلعه را درردیف بادغیس وبیوار (کالین) می نویسد (ج۱۱ص ٦٤) ، یازدرجلد (۱۲) کالوین را در همین ردیف ذکر میکند (ص ۸۷- ۹۵) ولی درتاریخ سیفی هروی (کالیوین) هرات بسیار به نظرمی آید که در عهد آل کرت شهرت زیادی داشت.

(٤) کذادر مط ومب واصل، راورتی پسران (سوزنگر) آورده، وگوید: یوزبك کلمهٔ ترکی است، واین پهلوانان تازیکی بودند، بنا بران نسخیکه یوز بك را نقل کرده اند قابل اعتبار نیست (۱۱۱) (۵) اصل و مط ومب: جزجانی، راورتی جوز جانی نوشته ودر حاشیه گوید که در برخی از نسخ جدیده جرجانی هم آمده، ولی جوزجانی یاگوزگانی صحیح است (٦) مط ومب: فرمود. (۷) اصل: ا صل ا لد ین (۸) راورتی: پهلوان مبارك کرده (۹) قلعهٔ طالقان بنام نصرت کوه یاناصرکوه یا منصورکوه نیز درتواریخ ضبط شده وازقلاع بسیار مستحکم شمال هند وکشر بود، در یك نسخه راورتی نقره کوه هم آمده (۱۰) راورتی کلمه حسن را نیاورده، (۱۱) کذا فی الاصل، مط ومب: رنگ کزروان، راورتی رنگ گزروان، ولی چنانچه گذشت گرزوان درست است، که اکنون هم به همین نام درجنوب شرقی میمنه واقع است وذکر آن درمبحث قلاع اشیار خواهد آمد.

وقلاع غرستان(۱) به عمیدابی پهلوان شروان (۲) وقلاع غوربملوك(۳) غور سپرد ، و شهر فیروزکوه بملك مبارز الدین شیرازی (۴) داد ، و قلاع (۵) تولك بامیر حبشی نیزه ور ، مفوض فرمود . ودرهر قلعه وشهر(ی) یکی را از معارف ملوك ترك (وغوری) وتاجیك نصب کرد .

چون سلطان محمد خوارزم شاه ، بطرف مازندران بهزیمت رفت ، ولشکرهای اسلام ، پریشان شد ، چنگیزخان ازضبط بلادسمرقند فارغ شد ، وسواردرعقب سلطان محمد روان کرد ، لشکرهای دیگر ، باطراف خراسان نامزدشد (٦) وارسلان خان قیا لق (۷) که مسلمان بود ، بقدر شش هزارسوارمسلما (نا) ن داشت ، همه عجمی ، با طولان چر بی (۸) ولشکرمغول ، بپای حصاروالخ طخرستان فرستاد(۹) وخود بالشکرقلب از سمرقند بپای قلعهٔ ترمذ آمد ، وجنگ پیوست ، وبعدازچند روز (که مسلمانان ترمذ) جنگها (ی) بسیار کردند ، ومغل بسیاررابد وزخ فرستادند ، ومسلمان بسیار شهید شدند ، اهل حصار ترمذ را بسنگ منجنیق عاجز گردانیدند ، وآن قلعه را بگرفت ، وجمله را شهید کرد . وازانجالشکرهای مغل ، بطرف خراسان وغوروغزنین فرستاد ، وهر لشکر که بطرف خراسان می فرستادند ، همرایشان (۱۰) برنصر کوه طالقان

---

(۱) مط و مب وراورتی : غرجستان (ر : ۲۹) (۲) کذافی الاصل ، مط : عمیدابی سهلان شیران ، مب : عمیدابی مهلان شیران ، راورتی شیران ، عمید (سردار) ابوسهلان ، وی گوید که ابوسهلان قبیلهٔ عربی است ، ودرین اوقات به کنارهای جیحون برخی از قبایل عرب میز یستند . (۳) مط و مب : به ملك غور (٤) کذافی الاصل ، مط : بر دای ، که درحاشیه بحواله نسخ خطی سرداری وشیرازی هم آمده ، درراورتی و مب سبزواری است . (٥) مط ومب : قلعه ، (٦) مط ومب : کرد (۷) مط و مب : فیالق ، اصل ، قبالق ، ولی راورتی گوید ، که قیالق از قبایل ترك است که قرلغ هم ازین طایفه می باشد . (۸) اصل : عجمی باطراف حربی . مط ومب : عجمی مولان وجزبی . راورتی : عجمی باطولان جز بی ، ازروی ضبط های مختلف نسخ بصورت تخمینی تصحیح شد ، طولان شاید علمی باشد ، وچربی همان کلمه ایست که شرح داده شد . (۹) مب : بلخ تخارستان ، ولی درمط وراورتی والخ تخارستان آمده ، که شرح داده شد ، و طخرستان املایی است ازکلمهٔ طخارستان که برخی از جغرافیون این طور هم ضبط کرده اند (۱۰) اصل : هم ایشان

می بود ، عیاران از نصر کوه فرود می آمد ند ، و برا فواج حشم مغل میزدند ، اسپ ومواشی با زمی ستدند ، ومغلان را بدوزخ میفرستادند ، چون از جهاد طالقان فارغ شد ، بسیارفوج ازمغل نامزد حصار نصر کوه شدند ، (و) حصار راگرد پیچ (۱) کرد ند ، وجنگ قایم شد ، و اقلان چربی وسعدی چربی (۲) با داماد (۳) چنگیز خان که فیقو نوین نام آن ملعون بود ، چهل و پنج هزار سوار داشت ، نامزد شد ند ، وبا طراف غور وخراسان درتاخت ، وهرچه دراطراف شهر وقصبات ور ساتیق خراسان وغور وگرمسیر ، مواشی بود جمله بدست حشم مغل افتاد ، وتادر غزنین وبلاد طخرستان (۴) وگرم سیر نهب شد ، واغلب مسلمان راشهید کردند ، وبعضی را اسیر گردانیدند ، و درین سال سنه سبع [و] عشر و ستما ئه مدت هشت ماه لشکرمغل اطراف [را] میز دند ، ودرین تاریخ کا تب این طبقات ، منهاج سراج در حصار تولك (۵) بود ، وبرادر کاتب درشهر (وحصار) فیروز کوه بود .

درین سال لشکرمغل بپای حصار آستیه (۶) غور آمد [ند] ومدت پانزده (۷) روز جنگهای سخت کردند ، دران قلعه امیر ومقتنع سپه سالار تاج الدین حبشی عبد الملك سر زراد (۸) بود ، ملك بزرگ بااستعداد تمام فاما چون قضاء آسمانی در آمده بود ، باایشان صلح کرد ، ودرمیان ایشان رفت ، وا ورا به نزدیك چنگیز خان بردند ، اوراخسرو غور لقب کرد ، واعزاز نمود ، وبازفرستاد ، تادیگر حصار ها بدست آید (۹) چون باز آمد بعدازانچه (۱۰) جلال الدین منکبرنی (۱۱) خوارزمشاه را بر لب آب سند بشکست ، تاج الدین حبشی (عبدالملك) از کفار روی [به] تافت ، وبا ایشان مشغول بقتال شد ، وبثواب شهادت رسید ، همدرین سال لشکر

---

(۱) اصل : گردا پیچ (۲) اصل : اقلان حربی وسعدی حربی ، مط ومب: اقلا ن جزبی ، وسعدی جزبی ، راورتی کذا ـ وی گوید که درچند نسخه او غلان هم آمده (۳) اصل: بامداد (٤) مط ومب: تخارستان . (٥) تولك تاکنون بههمین نام مشهور و حکومتی مربوط جنوب شرقی ولایت هرات است . (٦) استیا: بکسر اول ازاشهر مدن غور بین هراة وغزنه است (مراصد الاطلاع) مب : استیده؟ (۷) مط ومب وراورتی: یازده روز (۸) اصل: سزراد (۹) مط ومب: دست دهد (۱۰) مط ومب: بعد ازانکه (۱۱) مط ومب: منکبرنی ، شرح این کلمه درمبحث خوارزم شاهیان گذشت

مغل بااقلان چربی(۱) بدر شهر فیروز کوه آمدند ، ومدت بیست ویك روز جنگهائی سخت کردند ، وبران شهر دست نیافتند ، ونامرا دمرا جعت کردند .

وچون فصل زمستان بود، برف برجبال (۲) غوربا ریدن گرفت (و) لشکر [چنگیز خان] مغل از خراسان روی بماوراء النهر نهادند، وآن لشکر که درغور بود ، بقدر بیست هزارسوار بود، [مغل ومر تد، وگذر ایشان برپایها ءحصار تولك بود] درمدت هشت ماه وچندروز، بپای قلعه فوجی از ایشان بتاختی [و] غازیان قلعه تولك ، و این داعی که منهاج سراج است، درمیان غازیان، با کفار جهاد می کردند ، چنانچه کفار راا مکان نزد یك شدن قلعه و حصارنه بودی رحم الله الماضین ، مدت هشت روز آن بود، که تمامت روز لشکر مغل بپای حصار(۳) می گذشت، ثقات چنین تقریر کردند ، که اسیران مسلمان، بدست کفار چندان بودند که برای خاصه چنگیز خان دوازده هزار دختر بکر، برگزیده بود ، وباخودمی برد ، خلصهم (۴) الله من ایدیهم ، ودمرالله الکفار بقهره وقد رته (۵)

حدیث عبره کردن(۶) چنگیز خان ملعون(۷) از آب جیحون

چون ربیع الاول سنه ثمان وعشر وستمائه درآمد ، لشکرهای مغل ، کرت دیگر نامزد اطراف خراسان و غور و غرستان (۸) شد ، وچون لشکرهای مغل را گذر برقلعه نصر کوه طالقان می بودو غازیان آن قلعه رجولیت وجان سپاری می نمودند ، واین حدیث بسمع چنگیزخان میرسید ، ولشکریکه بپای آن قلعه آمده بودند، دست نمییافتند وامکان فتح نبود، چنگیزخان بجهت گرفتن آن قلعه ، از آب جیحون عبره کرد ،

(۱) اصل: چربی مط ومب ور اورتی جزبی (۲) مط ومب: برقبایل غور (۳) مط ومب : زیرپای (۴) اصل: خاصهم (۵) اصل: قدره (۶) مط ومب: عبور کردن ، (۷) مب: این کلمه ندارد (۸) مط ومب غرجستان(ر : ۲۹)

ودرپشته نعمان ، وبیابان کعب که میان بلخ وطالقان است مقام نمود (۱)
چون کار براهل قلعه تنگ شد ، دل برشهادت نهادند ، ودست امید ازحیات بشستند (۲) [و] پیش ازان حادثه وفتح قلعه ، ور سیدن بدرجهٔ شهادت بسه ماه جمله باتفاق یکد یگرجا مها کبود کرد ند ، وهرروز به مسجد جامع حصارحاضر می‌شد ند ، وختم قرآن می کرد ند ، وتعزیت خود می داشتند وبعداز تعزیت وختم‌قرآن یکد یگرراوداع می‌کرد ند ،وسلاح‌می‌پوشید ند ، وبجهاد مشغول می گشتند ، مغل بسیار را بد وزخ میفرستادند (و) بعضی ازان طایفه بشهادت میرسیدند ،چون شدت مقاتلت آن غزات بچنگیز خان رسید ، ازپشتهٔ نعمان ، بپای قلعه آمد ، و جنگ پیوست ، وبریك طرف (قلعه) که دروازهٔ بالا بود ، خندقی در سنگ حفر[ه] کرده بودند ، بزخم سنگ ومنجنیق بارهٔ آن‌موضع رابگردانیدند ، وخندق را انباشته کردند ، وبقدر صدگز [ی] کشاده گردانید ند ولشکر مغل را مجال گرفتن قلعه‌ظاهر شد ، اما چنگیز خان‌از غایت غضب،سوگند به معبودخود یاد کرده بود ، که‌آن قلعه راسوار (ه) بگیرم .
مدت‌پانزده روزد یگرجنگ کرد ، وراه‌راست کرد ،تاآن قلعه بگرفت وچون‌سوار مغل‌در قلعه براند ، ازاهل قلعه بقدرپا نصد مردعیار(ه) جنگی گره بسته ازطرف دروازهٔ کوه جنیه(۳) طالقان بیرون آمدند ، وبر لشکرمغل زد ند ، وصف ایشان برهم دریدند ، و بیرون رفتند ، وچون‌دره‌ولورها(۴) نزدیك بود ،بعضی شهادت‌یافتند ، وبیشتر بسلامت بیرون رفتند ، چنگیزخان آن را خراب کرد ، وجمله خلایق راشهید

---

(۱) این طالقان همین تالقان موجود هٔ ولایت قطغن و بدخشان افغانی وتخارستان نیست ، بلکه‌طالقان بلخ‌باجوزجان‌است ،که‌درسه‌منزلی مشرق مرو الرود برسر شهراه‌بلخ افتاده بود ، بین بلخ واین طالقان دشتی است که‌آنرا اکنون دشت چول‌گویند دریکزاروسیع‌است که‌از بلخ‌تااندخوی (۱۳۳) میل وازانجا تامیمنه (۸۵) میل‌فاصله‌دارد، وپشتهٔ نعمان درنقشه‌کولنل‌وانکر بعرض (۳٦) درجه‌و ۲۰ دقیقه‌وطول ٦٤ درجه‌و ٤۰ دقیقه افتاده،
(۲) مط ومب:شسته(۳)اصل:کره‌جنیه، مط ومب:دروازهٔ کوه‌طالقان. راورتی:جنینه‌که‌در برخی ازنسخ کوه جنبه هم‌آمده، (٤) شرح این کلمه گذشت

گردانید، رضی الله عنهم (او رضوا عنه، حق تعالی پادشاه ما را در مسند پادشاهی مخلد داراد آمین)

حدیث آمدن جلال الدین منکبرنی خوارزمشاه بغزنین و وقایعیکه او را آنجا افتاد (۱)

چون سلطان محمد خوارزمشاه، به نزدیک ملک اختیارالدین محمد بن علی خرپوست (۲) غوری فرمان فرستاد، تا از پرشور که اقطاع او بود، بغزنین آید، و او مردی کاردان و دلاور و مبارز و ضابط بود، و مدت ده سال نصرت کوه طالقان را از لشکر خوارزمشاه نگاهداشته بود و در خراسان و غور مشهور و مذکور بود [واز] اصل او از ملوک کبار غوریان بود چون بغزنین آمد، از اطراف، لشکر اسلام روی بدونهادند، و در حضرت غزنین لشکر بسیار جمع شد (۳) چنانچه بقدر صد و سی هزار سوار جرار تمام سلاح [مرتب] درعرض آمد، و عزیمت بران مصمم گردانید: که لشکر مرتب گرداند (و) مغافصه بر چنگیزخان براند، که در پشتهٔ نعمان، لشکرگاه داشت، و او را مقهور گرداند، مدام در ترتیب لشکر و استعداد حشم می بود، و اکابر و معارف خوارزم، که از خدمت سلطان محمد جدا افتاده بودند، بنزدیک او میآمدند، شهاب الدین الب (۴) که وزیر ممالک غزنین و غور بود، از جهت خوارزمشاه بغزنین آمد، و در غزنین کوتوالی بود، که او را صلاح الدین گفتندی، از قصبه کردکان (۵) (بفرمان سلطان محمد) چون محمد علی خرپوست (۶) لشکر [بسیار] جمع کرده بود، و ملک خان هرات، در وقت فرار بطرف سیستان رفته، چون هوا گرم شد، روی بطرف غزنین نهاد، خبر سلطان جلال الدین منکبرنی (۷) از خراسان برسید، که بطرف غزنین می آید، شهاب الدین الب

---

(۱) مط و مب: حدیث آمدن سلطان جلال الدین خوارزمشاه بغزنین و وقایعی که او را در آنجا روی داده (۲) مط و مب: خرپوست (ر: ۳۹) (۳) مط و مب: جمع کرد (٤) در یکی از نسخ ماخذ مط البر، راورتی: الب قراقشی (٥) کذا فی الاصل: مط و مب: گرد کان: که در یکی از نسخ مط: کودگان هم آمده، راورتی گردگان، که در نسخ خطی وی کود کان یا گود کان نیز بوده (٦) مطومب: خرپوست (۷) مط و مب: منکبرنی

وزیر (با) صلاح الدین کوتوال غدری درخفیه اندیشید(۱) وبزمی مهیا گردانید، وملك محمد خرپوست را به ضیافت طلب کرد، و آن ملك غازی را، صلاح الدین کوتوال بزخم کارد شهید کرد وآن لشکر که جمع کرده بود، جمله (۲) متفرق گشتند.

ودرسال سنه سبع [و]عشروستمائه، ملك خان هرات، ازپیش لشکر مغل بغزنین آمد، و از انجا بطرف گرمسیر باز آمد، وعزیمت سیستان کرد، (۳) وازمیان راه، رضی الملك را ولایت (۴) پرشور داد، چون رضی الملك بغزنین آمد برعزیمت پرشور، اهل غزنین اورانگاه داشتند، وبعدازان رضی الملك بطرف پرشور برفت، ولشکرعراق (۵) که آنجابود، رضی الملك را منهزم گردانید (۶) چون ازانجا بازگشت، اعظم سپه سالار(۷) پسرعمادالدین بلخ که امیرنگرهار(۸) بود، رضی الملك را بگرفت ونگاهداشت، ناگاه سلطان جلال الدین منکبرنی، وملك خان هرات بغزنین رسیدند ولشکر بسیار از ترك وامراء غوروتاجیك (۹) وخلج وغر(۱۰) بخدمت ایشان جمع شدند (و) از غزنین بطرف طخارستان براندند، لشکرمغل درپای حصاروالیان (۱۱) بود، ایشان(۱۲) رامنهزم گردانیدند، [و] باز [آمدند] چون خبر آمدن

(۱) مط ومب: اندیشه کرد، (۲) مط ومب، همه (۳) مط ومب: باز آمد برعزیمت سیستان واز میان (٤) اصل: روایت (٥) کذا دراصل ومط ومب: ولی راورتی لشکراغراق آورده که شرح آن درذیل صفحهٔ آینده داده میشود (٦) مط ومب: کردند، (۷) مط ومب: سپه سالار اعظم پسر (۸) کذافی الاصل وراورتی، مط: امیرلشکرها، مب: امیر لشکر، ولی نگرهار، یا ننگرهار ولایت معروف مشرقی کابل است که اکنون کرسی آن جلال آباد شمرده میشود، وهمین نام اکنون هم زنده ومستعمل است، درازمنهٔ قبل الاسلام این ولایت راگندهارا می گفتند در زبان پښتو نام ننگرهار خیلی معروف ومتداول است، (۹) مط ومب: تازیك (۱۰) کذافی الاصل، غر درپښتو بمعنی کوه است، راورتی خلج وغزآورده، مط ومب: خلج وغیره مینویسد ولی استعمال کلمه و غیره در عبارات فارسی آنقدر قدیم بنظر نمی آید، وازمصطلحات جدید اردوی هندوستان است، بنابران غر یاغز صحیح خواهد بود، (۱۱) اصل: والستان مط ومب: حصار زاولستان، راورتی: والشتان، ولی یکی ازین نام ها صحیح بنظر نمی آید، چه اگر بطرف طخارستان رانده باشد، پس زاولستان که چندین صد میلی جنوبی غزنه رادربر میگیرد، به تخارستان چگونه اتصال پیداکرد؟ وهم طوریکه درآخر کتاب (ر: ۲۷) خواهید دید، والشتان از ناحیت های جنوبی غور بوده بنابران درینجا همان حصار والیان صحیح ترخواهد بود، که سابقا باولغ طخارستان مذکورافتاد، (۱۲) مط ومب: آنرا

سلطان جلال الدین (منکبرنی) وملك خان [هرات] (ی) جمعیت لشکر اسلام به چنگیزخان رسید(۱) فیقو نوین (۲) راکه داماداو بود، ازهرات وخراسان بطرف غزنین نامزد کرد، چون بحدود پروان (۳) رسیدند سلطان جلال الدین پیش آن لشکر بازرفت، مصاف داد، وایشان رابشکست ومنهزم گردانید، و کافر بسیار بدوزخ فرستاد(وچند بار) دیگر لشکرمغل (۴)می آمدومنهزم میشد، ود رلشکرسلطان جلال الدین اغراق(۵) بسیار

(۱) در ینجا چند کلمه از نسخهٔ اصل پریده وخوانده نمی شود، ازمط گرفته شد،
(۲) در همهٔ نسخ چنین است، راورتی ومط نسخه بدلی هم ازین نام ندارند، ولی عباس اقبال ایرانی در تاریخ استیلای مغل درهمین مورد (ص۶۱) اسم سرلشکرچنگیزی را را (قوتو قونویان) مینویسد، وشاید مأخذ شان جهانکشای جوینی باشد، که در جلد دوم آن کتاب مذکورافتاده و (شیکی قوتوقو) نوشته است اعجب این است که در صفحهٔ (۷۲) کتاب عباس اقبال درذیل صفحه، از صفحات (۳۴۴-۳۴۵) نسخهٔ مط طبقات ناصری اقتباس مطالبی رافرموده اند، درینجاهم (قوتوقونویان) نوشته اند، حال آنکه در نسخهٔ مط ومب وراورتی واصل متن این نام (فیقونوین) آمده، ودرچندین مورد بهمین صورت ضبط است. چون مرا مدرك ومأخذ دیگرآقای عباس اقبال معلوم نبود، بر ضبط اصل نسخ اکتفاکردم واین چند سطر را توضیحاً نوشتم. (۳) اصل: بردار، مط و مب: بحدود بداون، که درنسخ خطی مط: بردازیا بردار هم آمده، راورتی بروان، واین اصح صورت است، چه جنگ پروان بزرگترین پیکارهای تاریخی افغانستان است، که خوارزم شاه بهمدستی ملت آزاد افغان قشون چنگیزی را بشکست، پروان ازمدتها بین ارباب مسالك وممالك معروف است، واکنون هم بهمین نام زنده است، ود رسمت شمالی کابل به بعد (۴۵) میل دربین کوهسار سرسبز و شاداب افتاده، وباد شمالی کابل را «باد پروان» میگویند زیرا ازهمان سو می وزد. (۴) اصل: دیگر بار سیوم لشکر.
(۵) اصل: اعراب، مط ومب: اعراق، که درنسخ خطی مط عراق واعراب هم آمده، راورتی این کلمه رااغراق می نویسد، ودرصفحهٔ گذشته جائیکه ذکرملك رضی الدین درپر شورمی می رود، و نسخهٔ اصل متن و مط ومب گویند که لشکرعراق آنجا بود، درین مورد هم راورتی لشکراغراق می نویسد، وگوید که درنسخ جدیده اعراق بعین مهمله ودریکی هم عراب آمده، که برخی ازمورخین آنهارا عراقی پنداشته اند، یعنی با بلی، ولی اغراق که قبیلهٔ بزرگ ترك است، درجهانکشاودیگرتواریخ مذکورافتاده، ومقصد مؤلف هم اینهاست

(بقیه درحاشیه ص ۱۱۹)

بودهمه‌مردان کار ، وسران (۱) کارزارخونخوار ، ایشان را (۲) بجهت غنایم باعجمیان خوارزمی خصومت شد ، ازلشکرسلطان (۳) جداشدند وبطرف دیگر رفتند ، سلطان ماند با لشکرترك (۴)

چون فیقو نوین مغل شکسته شد ، نزد یك چنگیزخان بازرفت چنگیزخان ازپشته نعمان ، بافوج وحشم ، که بااو(۵) یاربودند، رو(ی) بغزنین نهاد ، وبا سلطان جلال الدین منکبرنی ، و ملك خان هرات ودیگر ملوك خوارزمی که با اوبودند ، برلب آب سند مصاف کرد سلطان جلال الدین ولشکراسلام شکسته شد ، وبرآب سندزدند، مسلمانان بعضی غرق شدند،وبعضی شهادت یافتند ، وبعضی اسیر گشتند،واندکی از آب سند بیرون آمدند [والله اعلم بالصواب]

حدیث کشاده شدن (قلع) ولخ وطخارستان وقلعه های (بلاد) بامیان

چون بفرمان چنگیزخان ارسلان خان قیالق (٦) مسلمان بالشکرخود، وطولان چربی(۷)مغل بپای قلعه‌ولخ (۸) رفتند، مدت هشت‌ماه آنجا بنشستند (۹)وچون آن قلعه ازهیچ طرف راهی نداشت،لشکرمغل رافرمان داد تااز اطراف‌وحوالی آن کوهها درخت وشاخ میزدند (۱۰)ودر پای قلعه

---

(۱)مط ومب وداورتی : وسواران کارزار (۲)مط ومب : آن طایفهٔ اعراق را بجهت (۳) مط ومب : شد لشکر اعراق ازسلطان (٤) مط ومب : سلطان با لشکر ترك بماند (٥) مط ومب: بازبودند (٦) اصل: قباق، مط ومب: قیاق‌راورتی‌قبالق که‌پیشتر هم گذشت ، (۷) مط ومب: جزبی ، اصل حربی ، شرح آن گذشت (۸) اصل: ولح که شرح‌آن گذشت (۹) اصل : نبشتند (۱۰) مط ومب : می بریدند

(بقیه حاشیه ص ۱۱۸)

پس اغراق بغین معجمه درست است ، آقای عباس اقبال نیزدرتاریخ مغول (ص ٦٠ ـ ٦٢) سیف الدین راملك اغراق می‌نویسد ، وهمین شکل‌اصح بنظرمی‌آید . هرچنداعراب (قرار ضبط نسخهٔ من ویکی ازنسخ مآخذ مط) نیزپیش ازهجوم مغل درسواحل‌آمو وصفحات شمال هندوکش ساکن‌بودند ، ولی‌وجودیك دستهٔ‌قشون منظم‌آنهادرین عصرمستبعد بنظرمی آید ،و درجهان‌کشای (ج ۲) نیزاغراق مکرراًبه نظرمی‌آید ، وددیوان لغات الترك محمود کاشغری نیزاغراق بکسرهٔ اول یکی ازقبایل بیست‌گانهٔ ترك است(۱ / ۲۸)

می انداختند ، و باخلق چنان می نمودند، که آن دره را انباشته خواهیم کرد ، و بعد سال آن دره هم انباشته نشود ازژرفی ، چون بلای آسمانی وقضای ربانی (نازل شده) بود ، پسر رئیس ولخ (۱) در میان لشکر مغل آمد (۲) و ایشان را دلالت وراه نمونی کرد ، براهی که یك پیاده سبك رو [بر] توانستی رفت، درمیان کمر های کوه طاقهاء سنگ است بسان صفها ، درمدت شش روز (۳) مرد(م) مغل رامی برد ، ودران طاقها پنهان می کرد ، تا چون مرد(م) انبوه، بر بالای قلعه (به) رفت ، روز چهارم (آن) بوقت صبح نعره زدند ، وتیغ در جماعتی گرفته (۴) که دروازهٔ حصار(را)محافظت می کردند، تا [همه] دروازه را ازمرد خالی کردند ، ولشکرمغل بر بالای قلعه رفت ، وتمامت مسلمانان را شهید کرد[ند] ودل ازان مهم فارغ گردانید [ند] واز بالای قلعه ولخ ایشان را فرمان شد، تا بپای قلعه فیوارقادس (۵) آمدند ، و[آن قلعه را] در بندان داد ، نصرالله المسلمین ودمر الکافرین .

حدیث کشاده شدن شهر های خراسان وشهادت [یافتن] اهل آن [موضع]

ثقات چنین روایت کردند: که چنگیز خان راچهار پسر بود ، مهتر راتوشی (٦) نام، و کهتر ازورا چغتای (۷) نام، و سیوم را اکتای نام، وچهارم راکه کهتر (از همه) بود، تولی نام بود وچون چنگیز خان از ماوراءالنهر عزیمت خراسان کرد، توشی وچغتای (۷) را با لشکر گران بطرف خوارزم شاه وقبچاق (۸) وترکستان فرستاد ، وتولی را بالشکر بسیار بطرف شهر های خراسان نامزد کرد، واکتای را باخود نگاهداشت، درشهور سنه سبع عشروستمائه، تولی ازپشتهٔ (کوه) نعمان ، روی بطرف مرو نهاد، وآن شهررا بگرفت ، وخلق را شهید کرد، واز آنجا بطرف نیشاپور رفت ، وشهر نیشاپور را بعد از جنگ [های] بسیار بگرفت ، و بانتقام آنچه

(۱) اصل : ولح (۲) مط ومب : افتاد (۳) مط و مب: سه شبا روز (٤) مط ومب : گرفتند (٥) قادس : اکنون نیز بهین نام معروف و مربوط ولایت هرات است .

(٦) درتمام نسخ موجود نه توشی است ، که مورخین جوجی هم می نویسند(۷)اصل : جقتای: را ورتی ومط ومب : چغتای ، (۸) اصل : خفجاق ،

(۱) داماد چنگیز خان بدان موضع کشته شده بود، خلق آن شهررا [به] تمام شهید کرد(ند) وشهر راخراب کرد[ند] ودیوارهای شهررا پست کرد [ند] وجفت گاو بر بست، وبرشهر (به) راند، چنانچه آثار عمارات آن شهر باقی نماند.

چون ایشان (۲) از شهر واطراف ونواحی [آن] فارغ شد [ندو] ازانجا بطرف هرات آمد، وبر درشهر هرات لشکرگاه کرد، وجنگ پیوست، وبر هر طرف منجنیقها (۳) نهادو ملك شمس الدین محمد جوز جانی (۴) وملك تاج الدین قزوینی، وديگرامرا که درشهر بودند، مستعد جنگ شدند، اماثقات چنین روایت کنند(۵) که هرسنگ منجنیق، که ازشهر برلشکرگاه مغل راست (می) کردند، درهوارفته وهم در شهر فرود آمدی (٦) شهریکه سلطان محمد شاه خوارزم، مدت یاز ده ماه بر (در) آن شهرمقاتله کرد، تافتح آن[شهر] اورا مسلم شد، درمدت هشت روز (۷) لشکرمغل آنجا مقام کرد، وآن شهر که سد سکندر بود بگرفتند (۸) وخلق را شهید کرد[ند]

ثقات چنین روایت کردند: که ششصد هزارشهید، درربع شهر بشمار (۹) آمد، برین حساب(۱۰) بیست وچهارلك درچهارطرف شهر، ازمسلمانان شهیدشدند رضی الله عنهم ورضواعنه، وچون تولی عزیمت بازگشت(۱۱) کرد بعضی راازان اسیران آزاد کرد، وایشان راشحنه داد، وبگذاشت وفرمان داد: تاشهررا آبادان کند «حق تعالی سلطان اسلام راباقی داراد» (۱۲)

---

(۱) مط ومب: آنکه (۲) مط ومب: چون از ان شهر واطراف (۳) اصل: وبرهر اطراف مط ومب: و برهر طرف منجنیق نهاده (٤) مط و مب وراورتی، جر جانی، ولی چنانچه گذشت جوزجانی، صحیح است (٥) مط ومب کرده اند (٦) مط ومب: وبرهمان شهرفرود آمدی (۷) مطومب راورتی: هشت ماه ولی هشت روزمحاصرهٔ هرات نزدمورخین روایت قوی است، (۸) مط ومب: بکرفت (۹) مطومب: در شمار (۱۰) مط ومب: بد بن، (۱۱) مط ومب: باز گشتن (۱۲) عبارات بین « » درمب نیست،

حکایت

(حکایتی) بدین (۱) موضع لایق است، آورده شد، ازوقایع آن وقت: درشهورسنه اثنی[و]عشرین وستمائه کاتب این طبقات منهاج سراج را اتفاق سفری افتاد، (که داعی دولت سلطان معظم است) باسم رسالت ازغور، باشارت ملك سعید رکن الدین محمد عثمان مرغنی (۲) طاب ثراه،

---

(۱) مط ومب: بدین (۲) اصل: مراغی، مط ومب مراعی، راورتی: مرغنی، وی گوید مرغنی خانه وادهٔ معروفی است که آل کرت نامیده میشود، لن پول نیز در دول اسلامیه مرغنی می‌نویسد (۴۰۱) سیفی هروی مؤرخ معاصرملوك کرت درتاریخ خود این‌نام‌را مرغنی‌می‌آورد و دریك نسخهٔ خطی آن که درملك دوست دانشمندمن آقای سرور خان گویا درکابل‌موجوداست، مکررا (مرغنی) ضبط شده، چون‌سیفی معاصراین‌دودمان‌بوده ضبط‌وی‌رامعتبر ترمی‌شمارم. وی ازکتاب تاریخ هرات که شیخ عبدالله قامی نوشته بود بیتی چند از قصیدهٔ غرای این شیخ نقل می‌کند که در مدح عزالدین عمر مرغنی است، ومطلع آن قصیده چنین بود:

ایام شد مساعدو امید شد غنی   درعهد عزالدین عمر آن‌شاه مرغنی

قافیت قصیده تا آخر بهمین اسلوب است، و بکلمات روشنی فروتنی، تو سنی و غیره ابیات آن‌ختم می‌شود، پس‌اگر (مرغنی) رابصورتیکه‌برخی‌ازمورخین بزیادت یای منقوطه (مرغینی) نوشته‌اند، بخوانیم، وزن عروضی قصیده می شکند، کذلك بقول‌مورخ موصوف (کوشك مرغنی) ازابنیهٔ معروف هرات بود، که آنرا عزالدین عمر مرغنی بر کنار نهرانجیل بنانهاده بود، واین قصر تازمان حملهٔ تیمور درشهر هرات‌باقی بود، که بقول مطلع سعدین وحبیب السیر لشکر تیمور در وقت حمله دیوارش از قریب کوشك مرغنی ازممری که‌آب انجیل به شهر داخل میشد، درآمده، ودروازهارا شکستانده‌اند.

ازروی این دلایل تاریخی باید گفت که‌مرغنی‌بدون یای‌بین ازغین‌درست ترخواهدبود وآنچه آقای عباس اقبال در تاریخ استیلای مغل (س۳۶۷) مکررا مرغینی نوشته اند، بدلایل سابقه مستند بنظر نیامد، نویسنده چنین می پنداشتم که این تسمیه باید منسوب باشد به مرغینان که در ماوراء النهر از اشهر مدن فرغانه بود (مراصد س ۲۶۷) ولی در حین تحریر این سطور از فضلای هروی پرسش کردم، گفتند، که مرغن نام جائی‌است درهرات، علی ای حال صورت (مرغنی) اقرب بصواب بنظرمی‌آید واین سخن‌نزد نویسنده مشکوك‌است، که آیا منسوب به نام جائی است یا نام کدام‌قبیله؟!!

ابن‌الاثیر نیزدرحوادث(۶۰۲ه) نام‌محمد مرغنی‌و برادرش محمدبن عثمان رامرغنی بدون یانوشته است، (ج۱۲س۸۶)

بطرف قهستان، برای اصلاح راه کاروانها وامن بلاد، چون بشهر
قاین وصول شد (۱) آنجا امامی دیدمش، از جملهٔ اکابر خراسان،
که اورا قاضی وحیدالدین فوشنجی (۲) گفتندی رحمه الله، آن امام
تقریر کرد: که من درحادثهٔ شهر هرات بود [ه]م وهر روز بر موافقت
غازیان سلاح می پوشیدمی، وبر سر باره رفتمی، و کسوت سواری (۳) نگاه
داشتمی، روزی درمیان جنگ وغوغا، برسر بارهٔ شهر هرات بودم،
باسلاح تمام، از خود وجوشن وغیر آن، ناگاه پای من از سر باره
خطا کرد، وبجانب خندق در افتادم [ی] چنانکه سنگی یا کوهی
بروی خاکریز می غلطیدم، و بقدر پنجاه هزار مغل
مرتد، دست به تیر و سنگ برمیداشتند، تا غلطان [در] میان لشکر
کفار افتادم، بدست جمعی که بجنگ در پای فصیل وروی خاکریز
بمیان (۴) خندق آمده بود گرفتار شدم، و آن (۵) حادثه [مرا] بر موضعی
بود، که تولی پسر چنگیزخان درمقابل آن خیمه نصب کرده بود بر کنار [ه]
خندق، ولشکر مغل در نظر او (جنگ می کردند، چون از باره بقدر
بیست گز، برروی) خاکریز تاقعر خندق (که) چهل گز دیگر (بود) غلطان
فرود آمدم، حق تعالی بعصمت خود مرا نگاهداشت، که هیچ زخمی
برمن (۶) نرسید، وهیچ عضو [ی] از اعضای من خسته وشکسته نشد،
چون بزمین رسیدم (۷) جمعی را به تعجیل بدوانید، که آن شخص را
زنده بیارید، و [اورا] (به) هیچ وجه زحمت مدهید، بحکم (آن) فرمان،
چون مرا به نزدیک تولی بردند، درمن نظر کرد، وفرمود: که بنگرید
تاهیچ زخمی بدو رسیده؟ مغلی آمده مرا تفحص نمود، وبه تولی خان
گفت، این را آسیبی نرسیده، ازاینکه مرا زخمی نبود (۸) فرمود
که تو چه کسی، ازجنس آدمی یا پری یا فرشته یا تعویذی داری از اسماء
الغ تنگری (۹) بصدق بازگوی! تا حال چیست؟ من بیکی ازمین
نهادم وگفتم: من آدمی بیچاره ام، ازجنس دانشمندان دعاگویان،
اما یک چیز بامن بود.

(۱) مطومب: وصول بوده (۲) مطومب: پوشنجی (۳) اصل: سوادی (۴) مط ومب: ومیان
(۵) مطومب: این (۶) مط ومب: زخم بمن (۷) اصل: برسیدیم (۸) مط ومب: بنگرید
تاهیچ زخمی دارد، و چون نبود فرمود (۹) مط ومب: یاتعویذی ازاسماء الغ تنکری
داری؟ الغ در ترکی بمعنی بزرگ وتنگری بمعنی خداست یعنی خدای بزرگ.

(گفت با تو چه بود؟) روی بر زمین نهادم (و گفتم) که نظر چون تو پادشاهی با من بود (۱) بدان سعادت در عصمت بماندم.

تولی را این عرضه داشت من، موافق افتاد، بنظر رضا در من نگریست و فرمود: که این شخص مرد[ی] عاقل است و دانا، لایق خدمت چنگیز خان باشد، او را تیماری باید داشت، تا بدان خدمت برده شود، فرمان داد: تا مرا بیکی از (ان) مغلان محترم سپردند، چون از فتوح بلاد خراسان فارغ شد، مرا با خود بخدمت چنگیز خان برد، وقصه باز گفت و بخدمت چنگیز خان، قربت تمام یافتم، ومدام ملازم درگاه او [می] بودم، و پیوسته از من اخبار انبیاء وسلاطین عجم وملوك ماضی می پرسید، ومی گفت: محمد [یلواج (۲)] علیه السلام از ظهور من وجهانگیری من هیچ اعلام داده بود؟ من عرضه داشتم (۳) احادیثی که در خروج ترك، روایت کرده اند، بر لفظ او رفت: که دل من گواهی می دهد، که تو راست میگوئی! تا روزی در اثناء کلمات، مرا فرمود: که از من قوی نامی باقی خواهد ماند در گیتی، از کین خواستن محمد اغری (۳) یعنی سلطان محمد خوارزمشاه [را] بر این لفظ می گفت، و اغری (۴) بلفظ ترکی دزد باشد، و این معنی بر لفظ او بسیار میرفت: که خوارزمشاه پادشاه نبود دزد بود، اگر او پادشاه بودی، رسولان وبازرگانان مرا نه کشتی، که به اترار (۵) آمده بودند، که پادشاهان، رسولان وبازرگانان را نکشند.

فی الجمله چون از من پرسید: که قوی نامی از من (به) خواهد ماند؟ من روی بر زمین نهادم و گفتم: اگر خان مرا بجان امان دهد، یك کلمه عرضه دارم، فرمود که ترا امان دادم، گفتم: نام جائی باقی ماند، که خلق باشند (۶) چون بندگان خان جمله خلق (۷)

(۱) مط ومب: برمن افتاد. (۲) این کلمه در مط ومب ورا ورتی نیامده، فقط در اصل یلواج نوشته شده، ولی یلوج به فتحتین وضم واو در تورکی بمعنی پیغمبر است (مدار الافاضل) درعهد چنگیزخان محمود یلواج وزیر معروفی بود، چون وی در آبتدا منصب رسالت داشت شاید او را یلواج (رسول) گفته باشند (دیده شود آثار الوزراء ۲۷۳ ونسایم الاسحار ۱۰۰ - یلوج: به فتحتین وضم واو بمعنی پیغمبر ترکیست (غیاث) (۳) مط ومب: عرض داشتم (۴) مط ومب: اغزی - را ورتی: اغری - که در بعضی نسخ ری (مغولی) هم بوده، ولی اغری صحیح وبمعنی دزد است (۵) مط ومب: اترار (٦) مط ومب: باشد (۷) مط ومب: خلایق

رابکشتند [این] نام چگونه باقی ماند ؟ و این حکایت که گوید ؟ چون من این کلمه تمام کردم تیر و کمان (که در دست داشت) بینداخت، و بغایت در غضب شد ، (و) روی از طرف من بگردانید ، و پشت بطرف من کرد ، چون آثار غضب در ناصیهٔ نا مبارك او مشاهده کردم ، دست از جان بشستم ، وامید از حیات منقطع گردانیدم ، و با خود [گفتم و] یقین کردم : که هنگام رحلت آمد ، ازدنیا بزخم تیغ این ملعون خواهی (۱) رفت . چون ساعتی بر آمد ، روی بمن آورد و گفت : من ترا مرد [ی] عاقل و هوشیار میدانستم، بدین سخن مرا معلوم شد ، که ترا عقلی کامل نیست ، و اندیشهٔ ضمیر تو اندکی بیش نیست (۲) پادشاهان درجهان بسیار اند ، هر کجا که پای اسپ (لشکر) محمد اغری (۳) آمده است ، من آنجا کشش و خرابی کردم (۴) باقی خلق (۵) که در اطراف دنیا و ممالك دیگر پادشاهانند ، حکایت من ایشان گویند (٦) و مرا [بدین سبب] پیش او (۷) قربت نماند ، و از پیش او در افتادم، و از میان لشکر بگریختم ، خدای تعالی را برین حمد و ثنا گفتم ، و از انجا، خلاص یافتم ، والحمدلله الذی اذهب عنا الحزن [ان] ربنا لغفور شکور (۸)

حدیث ولایت خراسان و وقایع آن بار دویم (۹)

چون سلطان جلال الدین [منکبرنی] خوارزمشاه، لشکر مغل ر . . . حدرد پروان میان بامیان (۱۰) وغزنین چند کرت منهزم گردانید، و چنگیزخان روی بجلال الدین آورد، و بطرف سند (آمدو) خبر آن فتح بجمله شهرها (ی خراسان) برسید ، شحنگان مغل [را] بهر شهرو قصبه که بودند (همه را) بدوزخ فرستادند ، درهر موضعی متغلبی پیدا آمد (۱۱)

---

(۱) مط ومب: خواهم (۲) مط ومب : بیش نه (۳) مط ومب: اغزی ، (٤) مط ومب : کشش میکنم وخراب میگردانم (٥) مط ومب : خلایق (٦) مط ومب : خواهند کرد (۷) اصل : بینه قدوت قربت نماند (۸) قرآن ، فاطر ۳٥ (۹) مط ومب : حدیث وقایع بلاد خراسان کرّ دوم (۱۰) مط ومب : درحدود بامیان وغزنین ، اصل : در حدود بروارمیان . را ودنی ماند متن است ، که اصل هم ، آن از دیکی دارد (۱۱) مط ومب : شد

چون چنگیزخان سلطان جلال الدین را باب آب سند منهزم گردانید (و) ساور بهادر (۱) را با او کتای بغزنین فرستاد تاشهر غزنین را خراب کرد، وخلق را ازشهر بیرون آورد وشهید گردانید. و بعضی را اسیر کرد (۲) چنگیزخان از کنارهٔ آب سند در عقب اغراق (۳) مسلمانان که لشکر بسیار ومرد بیشمار بود (ند) بر طرف کبری (۴) برفت ، و قلاع کبری و کوهپایه (ها) را بگشاد ، و مسلمانان را شهید کرد، ومدت سه ماه بولایت کبری مقام کرد ، و ازانجا رسولان بخدمت سلطان (سعید) شمس الدنیا والدین (طاب ثراه) فرستاد (و) بران (۵) عزیمت میبود: که لشکر بطرف هندوستان آرد ، وازراه قراجل (۶) وکامرود (۷) بزمین چین بازرود ، فاما چند انچه شانه میسوخت ومیدید ، اجازت نمی یافت ، که بزمین

(۱) در اصل و مط ومب کذا . راورتی شاور می نویسد وگوید ، که در دونسخه ساور بسین مهمله نیز آمده (۲) مط ومب : اسیر گرفت ، (۳) اصل: اعراب ، مط ومب : عراقیان مسلمان ، راورتی: اغراقی ، طوریکه گذشت به استناد جهانکشای جوینی (ج ۲) وغیره همین اغراق درست است ، (٤) کذا در اصل ومط ومب ، شرح آن در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود (ر: ٤٠) (٥) مط ومب: وبدان (٦) کذا در اصل ورا ورتی ، مط ومب: قراجل، راورتی گوید : که ابن بطوطه این اسم را قراچال آورده وچون در نسخ قدیمه (چ) فارسی را به (ج) ابجد می نوشتند بنابران قراجل نسخ طبقات هم قراچل (قراچال) است ، اگر کسی بر کنار چپ دریای اندوس (سند) برود تا جنوب پایتخت کشمیر یك عدهٔ قراء وشهرها را می بیند، که در مقابل این نواحی کشمیر سلاسل جبال قراچل واقع است ، والبیرونی آنرا جبال بلور می نامد ، که ازان راه بدو روزه سفر به ترکستان میتوان رسید . وشهر های این کوهسار گلگت واستوره چیلاس است (۷) در تمام نسخ کامرود ست ، وراورتی گوید ، که مولف ما سلسلهٔ جبال همالیا را باین نام ذکر می کند ، البیرونی در قانون مسعودی جبال قامرون را فاصل بین چین وهند می شمارد ، که نام آن در کتاب الهند (قامرد) هم ضبط شده (ص ۱۱- منتخبات قانون مسعودی) و بظن غالب (کامرود) مؤلف ماهم باید همین باشد ، که ابن بطوطه (کامر) نوشته وگوید : سلسله کوه هاست ، که به چین وتبت می پیوندد ، نویسندگان هندی این نام را کامر، کامروپ، کامرد، کانو را هم ضبط کرده اند ، (آئین اکبری) وهمین قامرون البیرونی را مؤلف حدود العالم نیز در ممالك مشرق هندوستان ذکرمیکند ، که پادشاه آنرا هم قامرون می گفتند (حدود العالم ص ٤١-٤٢) ولی این تطبیق احتمالی وظنی است ، والله اعلم .

هندآید ، تا اورا(۱ ازطرف طمغاج [و تنکت] مسرعان خبر آوردند ، که خانان تنکت (۲) وطمغاج عصیان آوردند ، وآن مملکت نزدیک است، که ازدست (او) برود، بضرورت از کوهپایهاء کیری (۳ مراجعت کرد وآن کوهها همه برف گرفته بود، فرمود: تا برف میروفتند، واز پشتهٔ (۴) بلاد غزنین و کابل ، بطرف ترکستان و کاشغر بازرفت، واز کیری درعین زمستان ا [و] کتای را بالشکرها(ی مغل) بطرف غور و خراسان فرستاد ، اوکتای بموضعی آمد، میان (۵) غور وغزنین که آنرا پل آهنگران(٦) گویند، نزدیک فیروزکوه و [از] انجا لشکرگاه کرد، وسعدی چربی، ومنکده چربی(۷) وچند (۸) نوئین (دیگر را بالشکر گران) نامزد سیستان کرد وایکه نوئین (۹) را که منجنیقی خاص چنگیزخان و ده هزارمغل منجنیقی درخیل او بود (ه اند) نامزد حصار اشیار (۱۰) غرستان (۱۱) کرد والجی (۱۲) نوئین را نامزد جبال غور و هرات کرد فی الجمله بهرطرفی از اطراف غور وخراسان وسیستان شحنگان وحشمها نامزد شد ، وتمامی

---

(۱) مط ومب: اما اورا (۲) در برخی از نسخ خطی مط: تنکت هم بوده ، ودراصل تنکب هم آمده ولی تنکت بضم کاف شهری بود از شاش درماوراء سیحون (مراصد ص ۹۹) (۳) کذا در مط ومب واصل شرح آن در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود (۴۰) (٤) کذا دراصل ومط ومب: راور تی این کلمه را به منطقه و ناحیه ترجمه کرده ، و گوید که در برخی از نسخ شعب است ، ودر بعض (شیته) و پشته یا (سته) هم آمده ، ولی پشته یعنی طرف واپسین و پشت بلاد کابل وغزنین هم درست خواهد بود، وممکن است از زاه اقصای لغمان وصافی و تگاب ازدامنه‌هائی هندوکش گذشته باشد ، که شمال شرقی کابل است و این مطلب چند صفحه بعد باز از طرف مولف تصریح شده و به تعبیر بلاد پشت ذکر شده است بآنجا رجوع شود .

(ه) اصل: که درمیان (٦) آهنگران شهر معروفی بود، مقر سلاطین سوری غوری، که در بین جغرافیون مشهور و تاکنون هم بقایای آن بهمین نام پدیدار است ولی این کلمه در اصل خوب خوانده نمی‌شود (۷) مط ومب وراورتی: جزبی، راورتی از نسخ خطی من کدهو ، ومنکده را بدو صورت می آورد. (۸) مط ومب: جند نوین ، ولی جند اسم نبوده وطوریکه راورتی ترجمه کرده عدد مجهول است (۹) کذا در اصل وراورتی، مط ومب: ایکه نوین (۱۰) شاهان غرجستان را شارمی گفتند که معاصر بودند باسامانیان وغزنویان، مؤلف این کلمه را با صول عربی جمع کرده واشیار نوشته (۱۱) مط ومب ورادرتی : غرجستان (۱۲) کذا در اصل مط ومب وراورتی ، ولی مورخین دیگر این نام را ایل جیکدای (ایلجیگتای) نوشته اند (حبیب السیر ج ۳ ص ۱٦ وغیره)

زمستان آن افواج وحشم [های] مغل، که باطراف رفته بودند قتال کردند، چون خبر کشتن شحنه گان بچنگیز خان رسیده بود، فرمان داد، که آن خلق رامن کشته ام، از کجا زنده شدند؟ درین کرت فرمان چنان است که سر خلق ازتن جدا کنند، تا زنده نشوند.

برین جمله همه شهرهای خراسان را بار دیگر، خراب کردند و [در] لشکر یکه بدر سیستان رفته بود، سیستان را به جنگ بگرفتند، و در هر کوی (۱) و در هر خانه جنگ بایست کرد، تا بر خلق دست یافتند، که مسلمانان سیستان، از زن و مرد، خورد و بزرگ، جمله جنگ کردند از کارد و [به] تیغ تا همه کشته شدند، وعورات همه شهادت یافتند و لشکر یکه بدر هرات رفته بود، در هرات خواجه یی بود، چنانچه به تقریر پیوسته است او را خواجه فخرالدین عبدالرحمن عبرانی (۲) صراف گفتندی، خواجه درغایت ثروت (۳) و احتر ام، درین کرت او شهر هرات را چند روز نگاهداشت، و ملک مبارزالدین سبزواری (۴) از حصار فیروز کوه منهزم بهرات آمد [ه بود] او را سر لشکر ساخته بودند چنین روایت کردند که چون هرات [را] درین کرت بکشادند این ملک مبارزالدین مردی پیر و خوب منظر (۵) بود، در میان شهر سوار شد، و سلاح پوشیده با برگستوان، و نیزه گرفته جهاد می کرد، تا شهادت یافت، والله اعلم بحقایق الاحوال

حدیث (فتح) قلعه کالیون (۶) و فیوار (۷) از لشکر مغل

(۱) اصل: کوهی. (۲) کذا در اصل و داورتی، مط عبرانی، مب: عبرانی راورتی گوید، عراقی هم نوشته شده، که در روضة الصفا و حبیب السیر (عبرانی یا هرب) خوانده می شود (۳) در اصل خوب خوانده نمی شود (۴) اصل و مط و مب: شیرازی، راورتی: سبز واری، در نسخ خطی مط سبزواری یا سرداری هم بوده، ولی مؤرخین دیگر هم سبزواری نوشته اند (۵) مط و مب: خوش منظر (۶) اصل: کالیور. مط و مب و راورتی: کالیون، و طوریکه در حدیث گذشتن چنگیز بر جیحون گذشت: همین کالیون صحیح است که حصنی بود بین جبال باد غیس و هرات (مراصد) و در تاریخ سیستان (ص ۳۹۷) ملک مجدالدین کالیونی آمده که ازینجا بوده (۷) کذا در تمام نسخ طوریکه گذشت این قلعه را مؤلف در قادس میداند، که در شمال هرات در باد غیس واقع است، یاقوت نام این قلعه را (فیوار = بیوار) درغرجستان می برد، و گوید که درین باره چیزی بدست نیامد، و با یکی ازسکنهٔ این جایها ملاقات دست نداد، این حصن و سنجه (که پیشتر ذکر شد) در بین کوهها واقعست (جغرافیهٔ اراضی خلافت شرقی ص ۴۱۷)

چون از کارهرات فارغ شدند ، وهرات‌را خراب کردند، لشکرمغل دوفوج‌شدند ، یکی(۱) بطرف سیستان برفت، سعدی‌چربی وديگر نوینان (۲) بزرگ برسر آن لشکر. ویك فوج‌دیگر بپای حصارقلعهٔ کالیون آمد [ند] ود رقلعه لشکر گاه کرد [ند] وآن قلعه حصنی است ،که دردنیا باستحکام(۳) آن حصار موضعی نیست، چه (در) بلندی ورفعت ، و چه درحصانت . ولفظ کتب [و] استادان عالم (۴) درمسالك وممالك جمع کرده‌اند ، برین(۵) وجه [ذکر آن قلعه] آورده اند،که « احصن‌حصون الدنیا واحسنها »

کالیون حصاری‌است :که ازپای شهرهرات تابپای‌آن قلعه هر که روان‌شود، بیست‌فر سنگ،روی دربالا ورفعت میباید رفت ، تابپای‌آن حصار رسند (٦) وچون بپای آن حصاررسیده شود . یکفرسنگ‌دیگر دربالا باید رفت، تا بپای سنگ آن‌قلعه رسد ، که‌بارهٔ حصار، بر(سر)آن سنگ‌است ،وبلندی(۷) سنگ [او] بقدر یکهزار ذراع یازیادت باشد روی‌آن سنگ مثل دیواری است ،که‌بر رفتن هیچ جانو ر[ی] بران ممکن‌نگردد ، مگر حشرات ارضی را ، وبران سنگ صحن بقدر چهار تیر پرتاب یازیادت‌باشد ، وهفت چاه‌آب دران قلعه درسنگ خا راحفر [ه] کرده اند ، ودرهریك چندان آ ب‌زاینده باشد، که هرگز بخرج نقصان نگردد، ودرمیا ن قلعه میدانی‌بس بزرگ‌بود، وپسران ابو بکر که‌پهلوانان‌سلطان محمد بود [ه ا] ند ،دو پهلوانان نامدار ، ودو (۸) زنده پیل(۹) کارزار ، کوتوال (۱۰) (آن) قلعه بودند .

ثقات چنین روایت کردند : که هردو برادرذرجو لیت وعیاری نامداروامیران‌حصاربودند ، وهردوبرادردر بلندی قامت چنان بودند که‌وقتیکه دست درر کاب سلطان (محمد) زده ، بطوف میر فتند ، سر ایشان‌ازسرسلطان (محمد) یکسر بالاتر بودی (۱۱) ودرین‌حوادث‌اختیار الملك دولت یارطغرائی ، که یکی‌ازفرماندهان ممالك خوارزم شاهی

---

(۱)مط ومب: یك‌فوج بطرف (۲) اصل:نوسان(۳)اصل: حصنی‌است که دردنیا نباشد به مستحکم آن‌حصارموضعی نیست ؟ (٤) مط ومب : ولفظ کتب استادان که‌درعلم مسالك (٥) مط ومب : بدین (٦) مط و مب : رسد (٧) مط و مب : بلندی آن سنگ (٨) مط و مب : با دو (٩)مط ومب: ژندپیلان (١٠) مط ومب:کوتوالان(١١) مطومب: سلطان محمد برابربودی

بود [و] همدران قلعه آمده بود، چون سوار کافر، بپای کالیون (۱) آمد[ند] درقلعه مردوسلاح بسیار بود، محمد خوارزم شاه، ده یازده سال آن قلعه، وقلعهٔ فیوار که (در)مقابل اوست، دربندان وزحمت داده بود، تاآنرا بدست آورده، وازمردوسلاح وذخیره مشحون گردانیده.

چون با کفار جنگ آغاز [نهادند، غازیان وعیاران ازقلعه فرودآمدند وجهادآغاز]نهادند (۲) ومبالغی مغل رابدوزخ فرستادند(۳) شب وروز بقتال ودفع کفارمشغول شدند، وکار دلیری اهل قلعه، بجائی انجامید، که لشکرمغل رابشب خواب (۴) ازخوف ایشان ممکن نبود، کفارگرد بر گرد تمام حصار دوباره ساختند، ودو(۵) دروازه نهادند، وروی درقلعه(و) باره مقابل نهاد(ند) ومردپاس بشب معین گردانیدند.

ثقات(۶)روایت کرد(ه)اند: که روباهی درپای سنگ حصارکالیون (۱) دراندرون بارهٔ مغل مانده بودمدت هفت ماه آن روباه راراه نبود که بیرون رفتی [کار] محافظت لشکرمغل بدین مقام رسیده بود، چون مدت یکسال ازدربندان حصاربگذشت، سعدی چربی (۷) بالشکرمغل ازدرسیستان بخراسان آمد، وبپای قلعهٔ کالیون بادیگرلشکرمغل ضم گشت، ورنجوری ووبابراهل قلعه‌استیلا یافت، وبیشترخلق هلاک شدند بسبب آنکه ذخیرهٔ (قلعه گوشت قدید)وپسته بسیار بود، که پستهٔ خراسان (همه) از حوالی کالیون باشد، بواسطه (خوردن) گوشت قدید وپسته [خوردن] وروغن آن خلق قلعه رنجورمیشدند، وپایهاو سرآماس می کرد، ودر میگذشت.

چون مدت دربندان حصار[ودرازی] آن طایفه شانزده ماه بگذشت آدمی پنجاه بیش نماند [ند]ازین جمله بیست کس رنجور(بپای آماسیده) وسی(کس) تندرست یکی ازان طایفه بیرون رفت، وبه لشکرمغل پیوست وحال قلعه وخلق (۸) بازگفت، چون طایفه کفار را (از) حال (اهل) قلعه بتحقیق انجامید، جمله لشکر مغل در سلاح شدند، وروی بقلعه نهادند، واهل قلعه دل برشهادت خوش کرده (۹) تمامت نعمت قلعه

---

(۱) اصل: کالبور (۲) مط ومب: کردند (۳) مط ومب: ومبالغ مغل بدوزخ رفت
(۴) اصل: رابشب خواب ازخواب ازخوف ایشان (۵) اصل: ودردروازه (۶)اصل ثقه (۷) اصل: سقدی حربی، مط ومب: جزبی (۸)مط ومب: خلق قلعه بازگفت (۹) مط ومب: کردند

از زر و سیم (و) جامهای اثقال ، و آنچه قیمت داشت ، همه را در چاههای قلعه انداختند ، و بسنگهای گران چاهها (۱) بینباشتند ، و باقی آنچه بود ، بآتش سوختند ، و در قلعه [را] باز کردند ، و شمشیرها برکشیدند و خود را بکفار (۲) زدند ، و بدولت شهادت رسیده اند ، (و) چون قلعهٔ کالیون فتح شد ، جماعت لشکر (یان) که بپای قلعهٔ واخ طخارستان بودند چنانچه طولان چربی (۳) وارسلان خان قیالق (۴) وافواج (۵) لشکر مغل بحکم فرمان چنگیزخان بپای قلعهٔ فیوار قادس آمده اند ، و این فیوار قلعهایست درحصانت ومتانت واستحکام ، از قلعهٔ کالیون (٦) قوی تر ، وحال محکمی آن قلعه باندازه ایست ، که ده مرد آنرا محافظت توانند (۷) کرد ، و میان قلعهٔ فیوار و کالیون ، بعد مسافت ده فرسنگ باشد ، چنانچه هردو قلعه در نظار یکدیگر بودندی ، اگر بپای کالیون سوار بیگانه آمدی ، بروز دود و بشب آتش کردندی ، اهل قلعهٔ فیوار رامعلوم شدی واگر بپای فیوار آمدی همین حکم داشتی ، طولان چربی (۸) وارسلان خان قیالق (۹) مدت دوماه درپای قلعهٔ فیوار مقام داشتند وبجهت قلت علوفه بغایت تنگ آمده اند ، آن جماعت را از ذخائر قلعهٔ کالیون مایحتاج معاش آورده اند ، تاچندروز درحوالی آن قلعه مجال مقام یافتند ، وشخصی از قلعهٔ فیوار درمیان لشکر طولان چربی فرود آمد ازحال اهل قلعه خبر داد (ه) که تمامت (۱۰) هلاك شد[ه ا]ند ، ودر تمامی قلعه هفت مرد زنده ، بیش نیست ، واز این هفت [نیز] چهار و یا پنج رنجوراند ، آنگاه کفار سلاح پوشیدند ، وقلعه را بگرفتند ، وآن هفت مرد (۱۱) راشهید کردند ، رضی الله عنهم ورضوانه .

واین حوادث درا (وا) خرشهورسنه تسع [و] عشروستمائه بود ، حال آند وقلعه که درخراسان وغوراززان محکم تر نبود ، این بود که بتقریر پیوسته [است] ملك تعالی سلطان سلاطین اسلام رادر مسند شهریاری [تاانقراض] عالم باقی وپاینده داراد .

---

(۱) مط ومب : گران قلعه سر آنرا بینباشتند (۲) مط ومب : بر کفار (۳) مط ومب وداورتی : جزبی (٤) مط ومب : قیابق ، اصل : قبالق (٥) مط ومب : باافواج (٦) اصل : کالبوره (۷) مط ومب : تواند ، (۸) مط ومب وداورتی : جزبی (۹) مط ومب قیالق ، اصل : قیالق (۱۰) مط ومب : تمام ، (۱۱) مط ومب : کس

حدیث واقعات غور وغرستان(۱) وفیروزه کوه(۲)

اما شهر فیروز[ه] کوه، که دارالملك سلاطین غور بود، در شهور سنه سبع[و]عشروستمائه، اقلان چربی(۳) باحشمهای مغل بدرشهر آمد وبیست واند روز جنگهای قوی کرد(ند) ونامراد بازگشت (۴) خلق فیروزه کوه باملك مبارزالدین سبز واری (۵) خلاف وخروج کردند، و مبارزالدین بضرورت به قلعهٔ بالارفت، و آن قلعه یی بود، برشمالی مشرقی شهر برسر کوه بلند وشامخ، وبدان(٦) موضع در عهد سلاطین غوریك قصر بزرگ بیش نبود، ورفتن ستورها بران ممکن نبود (ی)

امادرین عهد ملك مبارزالدین سبزواری آن قلعه رامعمور کرده (۷) بود، ودردورسر آن کوه (باره) برکشید[ه] وراه آن قلعه چنان کرده بود، که شتر (با) بار، بران قلعه بررفتی، ومرد[ی]هزاررا امکان مقام بودی وچون میان اهل (شهر) فیروزه کوه، وملك مبارزالدین، مخالفت افتاد، مبارزالدین درقلعهٔ بالارفت، اهل شهر بخدمت ملك قطب الدین حسن(۸) طاب ثراه، مکتوب (۹) نبشتند، وآمدن اورا استدعانمودند وملك قطب الدین با لشکرغور(۱۰) درفیروزکوه رفت، و پسر عم خود ملك عمادالدین زنگی بعلی(۱۱)رادرفیروزه کوه نصب کرد، وآن (۱۲) حال درشهورسنه ثمان[و] عشروستمائه بود، چون لشکر کفارازغزنین با او کتای بطرف غور آمدند، یك فوج مغا فصه برفیروزه کوه براند [ند]ملك عمادالدین زنگی رادر شهورسنه تسع [و] عشروستمائه شهید کردند، و خلق (شهر) را به شهادت رسانیدند، و مبارز الدین

(۱)مط ومب وراورتی : غرجستان (ر : ۲۹) (۲)نام این شهرمعروف درنسخه اصل دراکثر موارد (فیروزه کوه) نوشته شده ود رمط ومب همچنین (۳) مط ومب و راورتی : جزبی (٤) مط و مب : گشتند (٥) اصل و مط و مب : شیرازی، راورتی : سبز واری، (٦)مط و مب : و بران (۷)مط و مب : گردانید . (۸) راورتی: حسین، که در برخی‌از نسخ خطی وی حسن‌هم نوشته شده (۹) مط ومب: مکتوبات، (۱۰) مط ومب : لشگرخود : (۱۱) کذ اد راصل ومب : نعلی، این کلمه درنسخ خطی راورتی بعلی، لعلی، نعلی بوده، که صحت یکی ازین صور بمن معلوم نشد (۱۲) مط ومب : این .

ازقلعه بیرون شد ، و بطرف هرات رفت (۱) آنجا شهید شد، وشهر فیروزه کوه تمام خراب گشت .

اماقلعهٔ تولك : ملك مبارزالدین حبشی نیزه ور ، از جهت سلطان محمد خوارزم شاه طاب ثراه ، ملك تولك بود ، و قلعهٔ تولك حصاریست معلق ، با هیچ کوه پیوند ندارد ، وبنیاد آن قلعه ، ازعهد منوچهراست ، وآرش تیرانداز ،آن قلعه راداشته است (۲) بربالای آن قلعه درسنگ خارا خانهاست ، که آن راارشی (۳) گویند ، وامیر نصر تولکی بربالای آن قلعه چاهی بآب رسانیده است ، دور چاه بقدربیست گز دربیست باشد، درسنگ خارا ، هرگز آب آن چاه کم نشود به کشش، وپایاب هم ندارد ، قلعهٔ بس محکم است ، میان غور وخراسان چون سلطان بدر بلخ آمد ، حبشی نیزه ور ، بالشکر تولك به بلخ باز آمد وخدمت درگاه اعلی دریافت ، اورا فرمان شد ، تابه تولك باز رود، وکارقلعه واستعداد جنگ مغل مرتب کند ، چون بازآمد ، اول سال سنه سبع وعشرو ستمائه، چند کرت سوارمغل ببالای قلعه آمد ، ودرحوالی بدوانید[،] و درشهور سنه ثمان [و] عشروستمائه ، فیقو نوین که داماد چنگیز خان بود ، وچهل هزار سوار مغل ، ودیگر اصناف داشت ، بالشکر بپای(قلعه) تولك آمد، حبشی نیزه ور ، ازومالی قبول کرد ، واز قلعه فرود آمد ، و اورا خدمت کرد ، و بقلعه باز گشت ، و حبشی نیزه ور ، آن مال که قبول کرده بود ، براهل تولك قسمت کرد ، وبه عنف بستد وآن حبشی نیزه ور ، درجوانی [و]اول عهد سلطان [محمد] خوارزم شاه مردی مفرد بود ، نیشاپوری مسحی(۴)دوز ، درخراسان وخوارزم مثل او نیزه وری نبود بکرات ازلفظ اوشنیده شده است ، که اگر به روی زمین ، برپشت بازخسپم(۵)وچوبی بدست گیرم، چهار مرد نیزه دار (۶)را ازخود دفع کنم ، فی الجمله عظیم نیکومرد بود ، خیرات بسیار داشت ، (۷) وصدقات بی شمار ،دربن وقت بجهت قسمت مال ، کل خلق تولك ازوی مسترید(۸)شدند ، ودرمطالبهٔ آن زحمت دیدند ، ویکی

(۱) مط ومب: آمد (۲) مط ومب : داشتند (۳) منسوب به‌آرش تیرانداز داستانی معروف باستانی (٤) نوعی ازموزه نازك که اکنون هم‌ماسی گرئیم(۵)مط ومب : باز خم وچوبی، (٦) مط ومب : نیزه ور (۷) مطومب: واوراخیرات بسیار است ، (۸) مطومب : مسترید،

از افاضل دران وقت (۱) بیتی گفته است چون لطیف است (۲) آورده شد، تا در نظر پادشاه اسلام آید، واهل بلاد تولك را بدعا یاد دارند، خواجه امام جمال الدین خازنچی (۳) گوید، (رحمة الله علیه)

نظم

گفتم حبشی نیزه ور! این خسران چیست؟
با تولکیان شکنجه وزندان چیست؟
گفتا که منم کفشگر و فیقه و سگ
سگ داند و کفشگر که در انبان چیست؟

«رحم الله الماضین منهم، وادام دولة السلطانیة» (۴) چون تولکیان از حشم و رعایا استرادت (۵) پذیرفتند، وبروی خروج کردند، واورا بگرفتند، وقلعهٔ تولك وحبشی نیزه وررا بدست ملك قطب الدین (باز) دادند تا [باز دارد] و ملك قطب الدین بدان قلعه آمد، وپسر (خود) ملك تاج الدین (محمد) را بدان قلعه نصب کرد، و خال این کاتب که منهاج (سراج) است، و اسم او قاضی جلال الدین مجد الملك احمد عثمان حاکم نیشاپور (۶) بود، خواجه و متصرف بود، چون حبشی نیزه ور بدست ملك قطب الدین آمد، مدتی او را مقید داشت، بعاقبتش اجازت داد، تا به قلعهٔ فیوار رفت و آنجا ملك [قلعه] اصیل الدین (۷) نیشاپوری بود، او را بگرفت، وشهید کرد، وچون قلعهٔ کالیون بدست کفار افتاد، (۸) اهل قلعه تولك که قرابتیان (۹) خواجه بودند، در شهور سنه سبع [و] عشر وستمائه پانزده سرخیل هم از قرابتیان (۴) باهم بیعت کردند، وخواجه را شهید گردانیدند، وپسر ملك قطب الدین (را) بخدمت پدر [او] بازفرستادند، ودرمدت چهار سال با کفار جهاد بسیار کردند، واین کاتب که منهاج (۱۰) سراج است، دراین

---

(۱) اصل: افاضل درین بیتی؟ (۲) مط ومب: لطیف بود. (۳) کذا در مط ومب و راورتی، اصل: جلال الدین حارزیحی، راورتی گوید که این بمعنی خزانه دار است ودرنسخ بصور ذیل آمده: حاریحی جارولحی محارزیحی (٤) کلمات بین « » درمب نیامده (۵) مط ومب: استزادت (٦) کذا فی الاصل، مط و مب: حاکم نیشاپوری بود، راورتی: حاکم نساوی (۷) راورتی پهلوان اصیل الدین (۸) مط و مب: آمد. (۹) اصل: قرابتان (۱۰) راورتی: منهاج الدین سراج

چهارسال درغزوات بااهل تولك موافقت مینمود، که همه اقر باواخوان بودند بعاقبت از دست کفار بسلامت ماندند چون اهل تولك بر ملك قطب الدین عاصی شدند، ملك قطب الدین عزیمت هندوستان کرد در سال سنه عشرین وستمائه (و) حصار تولك بسلامت ماند، وبعدازین (۱) کاتب رادوکرت اتفاق سفر قهستان افتاد، بوجه رسالت یك کرت (۲) درسنه احدی وعشرین وستمائه، ودوم کرت (۳) درسنه اثنی وعشرین وستمائه، پس درشهور سنه ثلاث وعشرین وستمائه، ازجهت ملك رکن الدین خیسار (۴) بنزدیك ملك تاج الدین ینالتگین (۵) رفته شد، وازجهت تاج الدین درین سال هم برسالت رفته شد [به] (نزدیك) پادشاه قهستان بطرف نیه (٦) سیستان، وبعدازان به اطراف هندوستان آمده شد تاج الدین ینالتگین (۵) بتولك آمد [و] اهل قلعه اورا خدمت کردند وایشان رابسیستان برد، درواقعهٔ سیستان همه شهادت یافتند، وآن قوم آنجا بماندند، امیر تولك هزبرالدین محمد بن مبارك بود، واونزدیك کیك خان (۷) رفت، وتاامروز آن قلعه فرزندان او دارند (والسلام)

ذکر (وقایع) قلعه سیفرود

حصار سیفرود [غور] که محکمترین قلعه‌های (۸) جبال است، و بنیاد آن قلعه سلطان بهاءالدین محمد سام ابن حسین (۹) نهاده است پدر سلطان غیاث الدین ومعزالدین طاب ثراهم. چون سلطان محمد خوارزم شاه ازطرف بلخ، بطرف مازندران [به] رفت، فرمان داد تاملك قطب الدین آن قلعه راعمارت کرد، وفرصت اندك بود، بر بالای قلعه یك حوض [را] بیش عمارت نتوانست کرد، بعدازان [به] فرمان [خدای] بدوماه لشکر مغل درآمد، وبیش مجال عمارت نماندران حوض بقدر چهل روزه آب بجهت اهل قلعه جمع کرد، لشکر مغل باطراف غور درتاخت، وجمله مواشی

---

(۱) مط ومب: بعدازان ابن کاتب (۲) مط ومب: کرت اول (۳) مط ومب: کرت دوم (٤) اصل: غنسار، مط ومب: بختیار، راورتی: ملك رکن الدین محمد عثمان مرغنی خیسار (۵) مط ومب: نبالتکین. راورتی: بیالتکین؟ (٦) مط ومب: ینسه اصل: بنیه، راورتی: نه وطوریکه شرح آن گذشت (نه یا نیه) صحیح است (۷) مط ومب: کیل خان، اصل کیك خان، راورتی: کیوك خان که درنسخ خطی وی ایلك، کیل، کشلی کیکلخان هم آمده، ولی این نام همان کیك است که کیوك خان هم نوشته شده، ودر نسخه اصل عموما کیك می آید. ودر آینده به تفصیل مذکور می افتد (۸) مط ومب: قلاع (۹) راورتی: ابن عزالدین الحسین.

غور از همه اجناس بدست کفار افتاد، و اهل غور (از درمی) چهار دانگ شهادت یافتند (۱) ملك قطب الدین بالشکر خود، دران قلعه پناه جست، منکوته نوین وقراچه نوین والبر نوین (۲) بالشکر انبوه بپای آن قلعه آمدند، و چون ایشانرا معلوم شد: که اهل قلعه را آب اندك است، در پای [قلعهٔ] سیفرود لشکر گاه نصب کردند (۳) وجنگ در آغازیدند، ومدت پنجاه روز دران (۴) قلعه جنگهای سخت کردند، و ازجانبین مسلمانان بسیار شهید شدند (و) کافران بیشمار در دوزخ (۵) رفتند، ودر حصار مواشی (۶) بسیار بود، آنچه امکان قدید کردن بود (۷) بکشتند، و قدید کردند، و باقی بقدر بیست وچهار هزاروچارصد واند، از بی آبی بمردند، همه را از بارهٔ قلعه بیرون انداختند [و] برخاك زیر قلعه، بر روی (۸) کوه تمام روی [قلعه] بقدر چهل گزمرده از چار وا (۹) بگرفت، ویك گز کوه پیدا نبود و اهل قلعه را فرمان شد: تا از آب و علوفه هر روزه و ظیفه معین کردند. مردی را نیم من آب ویك سیر غله (۱۰) (و) وظیفهٔ ملك يك من آب بود، نیم من بجهت خوردن. ونیم من بجهت وضو ساختن، ودر قلعه هیچ اسپی نماند، مگر یك اسپ خاصهٔ ملك که آب وضوی ملك [که] در وجه آن اسپ بود، در طشت جمع شدی، تا آن اسپ بخوردی، وچون مدت پنجاه روز تمام شد، جماعتیکه برمحافظت حوض آب نصب [شده] بودند، خبردادند: که در حوض يك روزه آب بیش نمانده است شخصی از قلعه بیرون رفت، ولشکر مغل را ازین معنی (۱۱) خبر داد.

---

(۱) مط ومب: یافت (۲) کذا در مط ومب، اصل: ایسدنوین، راورتی: اتسزنوین که در نسخ خطی وی: البر ، السر ، السبر ، اتر ، ا-ز ، البـز ، البور ، هم آمده ، و يك نسخه بادیگر مطابقت ندارد. (۳) مط و مب: گردانیدند (٤) مط و مب: بران (٥) مط ومب: بدوزخ (٦) اصل: مویشی (٧) مط ومب: قدید داشت بکشتند (٨) مط ومب و در روی (٩) مط ومب: چهل گز آن مردار چار وا بگرفتند، که يك ا لخ ... کلمه چار وا که بمعنی چهار پاست درین کتاب مکررا می آید ودرزبان پشتو (څاروی) مستعمل است و از مصدر (څریدل) ساخته شده، که بمعنی چریدن است یعنی چار پای چرنده. (١٠) مط ومب: ویك من غله (١١) مط ومب: حال

ملك قطب الدين چون آن حال معاینه (۱) کرد، مردان اهل قلعه را نماز دیگر جمع کرد، وقرارداد: که فردای بامداد، جملهٔ اطفال و عورات را بدست خود [برهنه] بکشند، ودرقلعه بکشایند، وهرمرد بایك شمشیر برهنه، ازاطراف درون قلعه پنهان شوند، وچون کفار به قلعه در آیند، جمله مسلمانان یکدل تیغ درنهند ومیزنند و میخورند تاجمله بدولت شهادت برسند. همبرین جمله عهد بستند، ودل برشهادت بنهادند، واین معنی در همه باطنها قرار گرفت، وخلق یك دیگررا وداع (می) کردند، تا نمازشام حق تعالی وتقدس دررحمت بکشاد وبکمال کرم خود، ابری فرستاد، تا بر بالا واطراف وحوالی جبال تانیم شب باران رحمت وبرف بارید. چنانچه از لشکر کفار وغازیان حصار، صدهزار فریاد وگریه، از تعجب [آن] عنایت باری تعالی برآمد، خلق حصار که دل از جان خود برداشته بودند، ودست امید ازحیات شسته، وتشنگی پنجاه روز کشیده ودرین مدت شربت آب سیر نچشیده، از پشت خیمها وخانها ومطابخ (۲) چندان برف بخوردند، که تا مدت یك هفته (۳) دود باآب دهان ازحلق ایشان برمی آمد.

چون لشکر مغلان (۴) مددآسمانی بدیدند، و عنایت آفریدگار تعالی مشاهده کردند دانستند: که اهل قلعه ذخیرهٔ آب یکماهه، بلکه دو ماهه جمع کردند. و فصل تیر ماه بآخر رسیده است (۵) هرآئینه در فصل زمستان آمدن برفها متواتر خواهد بود، دیگر روز ازپای قلعه برخاستند و بدوزخ رفتند، تادیگرسال(۶) سنه ثمان وعشر(۷) و ستمائه چون نوشد، بازمغل ازخراسان و غزنین وسیستان، باطراف جبال غور آمد(ند)، بعد از حادثهٔ سلطان جلال الدین خوارزمشاهی (۸) فوجی از حشم مغل، باستعداد تمام سوار وپیاده وامیر(۹) بیشمار بپای قلعه سیفرود آمدند، و لشکر گاه کردند وجنگ پیوستند، وچون ملك قطب الدین فرصتی یافته بود، (و)حوضها عمارت

---

(۱) مط ومب: معلوم (۲) مط و مب: خیمها وسایه بانها بطبخ ضروری چندان (۳) مط ومب: هفت روز (٤) مط و مب: مغل آن (۵) مط مب: بآخر آمده است. (٦) مط و مب: سال دیگر (۷) مط و مب: ثمان وعشرین. راورتی: ۶۱۹ ھ (۸) مط و مب: خوارزمشاه (۹) اصل: اسیر

کرده، وغلهٔ ذخیره، بسیار جمع آورده، با لشکر مغل قتال بسیار کردند وکوشش فراوان (۱) نمودند.

هر چند کفار جدی جهد بیشتر کردند (۲) کار قلعه محکمتر، وغازیان دلیرتر می گشتند درین کرت دو ماه دیگر قتال کردند ودر بندان بداشت، وبه هیچ وجه بر قلعه دست نیافت، بعد از ان کفار روی بطرف مکر وخداع آوردند، واز در صلح در آمدند، وحدیث موافقت در میان انداختند، چون خلق مدتی زحمت حصار دیده بودند، بطمع زر وجامه ومواشی ارزان برصلح راضی شدند، وملك قطب الدین خلق را از صلح با کفار، بسیار منع می کرد، فاما خلق چون عاجز گشته بودند وبعضی را اجل رسیده بود از ان منع هیچ نفع نبود (۳) بعاقبت صلح شد، بران قرار که اهل قلعه سه روز در میان لشکر گاه آیند. وبضاعتی که دارند بیارند وبفروشند، وزر ونقره از بهاء آن ببرند، وآنچه باید از مواشی وجامه وموبینه (۴) بخرند (وبفروشند) وبعد از سه روز لشکر کفار از پای قلعه کوچ کنند، چون صلح مقرر شد، وخلق قلعه بضاعتی که داشتند جمله به لشکر گاه ملاعین بردند، و (دو) روز هر بیع وشری که بایست بکردند، وهیچیك از مغل کا فر، وغیر آن کس را زحمت ندادند.

چون شب سیوم شد، کفار مرد باسلاح در زیر سنگها وجامها، وپالانهای چاروا، ودر اورهای کهنه لشکر خود پنهان کردند، چون بامداد شد، سیوم روز خلق از بالا فرود آمدند، ودر میان لشکر گاه باایشان مختلط شدند، بیکبار طبل ونعره بزدند وهر مغل کافر ومرتد که با مسلما(نا)ن بیع وشری می کرد، همانجا آن مسلما(نا)ن را بگرفت و شهید کرد (۵) مگر آنچه خدای تعالی کسی را حیات بخشیده بود هر کسی که با خود سلاح وکارد ظاهر داشت، اول سلاح او را می گرفتند آنگاه وی را می کشتند.

برین جا پندیست وحدیثی مر ناظران را، وخوانندگان را، وآن آنست (٦) که سپه سالاری بود، نیشا پوری مرد(ی) تمام مبارز وجلد

---

(۱) مط و مب: و ا فر (۲) مط و مب: نمودند (۳) مط ومب: هیچ فائده نکرد
(٤) موبینه: پوستین (برهان) (٥) مط و مب: بگرفت وبکشت - (٦) مط ومب: بد ینجا حدیثی وپندی ناظران وخوانندگان راست وآن اینست.

اورا فخرالدین محمد ارز یر (۱) گفتندی ، از جملهٔ خدم حبشی نیزه ور (بود) درین وقت بحصار سیفرود ، بخدمت ملك قطب الدین آمد (۲) واو نیز درمیان (لشکر) مغل رفته بود، وخریدوفروخت می کرد ودرساق موزهٔ خود ، کاردی داشت برسم دشنه ، مغلی که با اوسودا می کرد ، این (۳) فخرالدین را خواست تا بگیرد ، فخرالدین دست در کارد زد (و) از ساق موزه بر کشید ، آن مغل دست ازوی بداشت پای بکوه بازنهاد ، وسلامت بحصار باز آمد .

موعظت آنست : که مرد را در همه حال باید ، که از کار محافظت خود غافل نباشد، خاصه درموضعی که باخصم هم کلمه، وبادشمن همنشین باشد ، حزم خود نگاهدارد، از جهت بکارآمدن خود، بی سلاح نباشد ، باقی معتبرعصمت حق تعالی است تا کرانگاهدارد .

ثقات چنین روایت کردند :که دویست وهشتادمرد معروف سرخیل مبارز، بدست کفار مغل گرفتار شدند وچون چنین چشم زخمی باهل اسلام رسید از غفلت ، در هیچ خانه نبود که عزایی (۴) نبود ، چون چنین حادثه افتاد(۵) نوینان مغل رسل درمیان کردند ،که مردان خود راباز خرید ، ملك قطب الدین اجابت نه کرد ، چون مغلان را معلوم شد ،که آن غدر باهل قلعه درنخواهد گرفت ، دیگر روز جمله اسیران مسلمانان رادرهم بستند، وده گان وپانزده گان بزخم شمشیر [وبزخم] سنگ و کاردمی کشتند ، تا جمله را شهید کردند ، رضی الله عنهم ، ودوم روزاستعدادجنگ کردند ، و ملك قطب الدین در شب آن جنگ فرموده [بود] تاجمله سنگهای گران درحوالی [آن] خاك ریزقلعه ، برروی کوه چنان کرده بودند ، که بهآسیب بچه ئی ازموضع خودزایل شودوبغلطد ، وزیادت صد سنگ آسیاودست آس درسرچوبهای گران برسر هر چوب یك دست آس کشیده بودند ، و بـه ریسمان آن چوبها،بهکنگرهای حصارباز بسته ، وجملهٔ مرد [م] حصار بدوقسم فرمود : نصفی برسرباره درپس کنگرها مخفی شده ، و نصفی بیرون قلعه(درپای باره)درپس سنگ هاپنهان گشته، وفرموده بود: تاآوازدمامهٔ

(۱) اصل : از ین ؟ داوردتی : اوزبزکر. مط و مب : ارزبر : وارزیز برون شبخیز بمعنی رصاص وقلعی باشد (برهان) (۲) مط ومب : بود ، (۳) مط ومب : وآن .
(۴) مط ومب : عزایی (۵) مط ومب : شد

حصار بر نیاید، میباید که هیچ کس خود را ظاهر نکند همبرین قرار مهیا شده بودند، چون بامداد لشکر کفار (به) یکبار از خورد و بزرگ کافر [و] مغل و مرتد، با سلاح تمام از لشکرگاه روی بقلعه نهادند، چنانچه زیادت از ده هزار سپرگاو (۱) بود، که بالا آوردند، مسلمانان ایشان رافرصت داده بودند، تا زیادت [از] دو تیر پرتاب، برروی قلعه برآمدند هیچ کس از مسلمانان ظاهر نه شد (ند) چون میان کفار و مسلمانان بقدر صد گز زمین و کوه ماند، از بالای قلعه دمامه زدند، غازیان و مبارزان و مفردان و سرهنگان (۲) نعره زدند، و سنگها و دست آسها، با چوب و رسن ببریدند (۳) و بغلطانیدند، حق تعالی خواست: که از جمله لشکر کفار یکتن بسلامت نماند، یا کشته شد، و یا خسته گشت، از بالای قلعه تا بپای قلعه از مغل و مرتد تمام بهم بازخفتند، و مبلغی از اکابر تویینان و بهادران مغل بدوزخ رفتند، و باقی برخاستند. و از زیر پای حصار نقل کردند:

آن (۴) نصرت بفضل حق تعالی و وعدهٔ کان حقا علینا نصر المومنین (۵) روز پنجشنبه بود (در) سنه عشرین و ستمائه [و] روز یکشنبه دوازدهم ماه مذکور (٦) بر قلعهٔ تولك کمین کشادند، و جنگهای قوی کردند، و در پای تولك دران روز مرد بسیار از کفار کشته شد (ند) و باز گشتند، چون کافر مغل از خراسان باز گشته بودند، و جبال غور و خراسان ازان جماعت خالی شده، ملك قطب الدین برعزیمت هندوستان، با دیگر (۷) ملوك غور، چنانچه ملك سراج الدین عمر خروش (۸) از ولایت حار (۹)

(۱) کذافی الاصل، مط و مب: سرگاو، راورتی گوید: که در نسخ خطی سپرگاو، سپرکاو، سیرگاو، سرکاو، آمده از همهٔ این صور همان سپرگاو نسخهٔ اصل درست بنظر می آید، چه سپرگاو سپری بود که از پوست گاو میش می ساختند (برهان) (۲) اصل: سرهنگنان (۳) اصل: بیفکندند (٤) مط و مب: این (٥) قرآن، الروم ٤٧ (٦) کذا در اصل و راورتی، مط و مب: روز یکشنبه از دوازده راه بر قلعه، (۷) اصل: بادیگر (۸) درمط و مب و اصل کذا، راورتی گوید - که در برخی از نسخ خطی وی خروشتی، خروشی هم بوده (۹) اصل: جاره راورتی: چاره مط و مب: حار- راورتی گوید: که، در اکثر نسخ جار است و در برخی حال و حارهم آمده، و جائی بود در غور که درین کتاب بجای دیگری مذکور نیست، به عقیده محشی عاجز (حار) مط و مب درست تر بنظر می آید، چه مقصد از آن همان گرمسیر (جروم) جنوبی غور است، که ملك سراج الدین وغیره در انجا حکمرانی داشتند، و بنام (جار) جائی در غور موجود نبوده، و نه ازطرف مورخین وار باب مسالك مضبوط افتاده است.

وملك سيف الدين هم باای موافقت کردند ، وبا اتباع روان شدند ،
از قضاء آسمانی، فوجی از حشم کفار مغل درین سال نامزد تاختن
خراسان شدند ، و بر سر آن لشکر مغلی بود بزرگ ، نام او قزل
منجق(۱) بخراسان درآمد(ند) وازطرف هرات واسفزار بپای حصار تولك
آمدند ، و هر مسلمانی را که (در قلعه) یافتند شهید کردند ،
واسیر گرفتند .

خبررفتن ملك قطب الدین(۲) بادیگرملوك غوروا تباع(ولشکر)ایشان
رامعلوم شد (ی) درعقب لشکرغوربراندند (ی) برلب آب ارغند (۳)لشکر
غوررادریافتند ، که بر(لب) آب ارغند پل می بستند ، تا لشکروا تباع
وبنهابگذرانند، ناگاه لشکرمغل بدیشان[به] رسید[ند]ملك سيف الدين
بالشکرخود بدامن کوه پناه کرد(۴) (و) بسلامت بماند ، وبطرف غور باز
گشت ، وملك سراج الدين عمرخروش بجنگ بایستاد(۵) وشهید شد(و)
ملك قطب الدين حسن (٦) بحیل بسیار بایك اسپ (خود را) برآب زد،
وبا اندك مرد بیرون آمد ، باقی جمله امراء غور وسرخیلان ومبارزان
وعورات همه شهادت یافتند ، و همشیرگان وخواهرزادگان ملك
قطب الدين(٦) همه شهادت یافتند ، لشکرمغل از انجا بازگشت ، و
بطرف غورو خراسان آمد [و الله اعلم]

حدیث [حادثه] اشیار غرستان (۷) ودیگر قلاع

ثقات چنین روایت کردند : که چون چنگیزخان ، از پشتهٔ نعمان
طالقان ، عزیمت غزنین کرد ، وبنه واثقال وخزانه همان جا بگذاشت ،
وبزرفها (۸) ودرهاء غرستان (۹) رفتن گردونها ممکن نبود ، بسبب

(۱) اصل : قزل منجق (۲) راورتی : قطب الدين حسین (۳) آب ارغند : همین
ارغنداب موجودهٔ شهرقندهاراست ، که ارغنداو تلفظ می‌شود ، وازدریاهای معروف افغانستان
ست ، (٤) مط ومب : گرفت : (٥) اصل ، باستاد ، (٦) راورتی : حسین (۷) مط ومب
وراورتی : غرجستان ، (۷) مط ومب : برزفهای (۹) مط ومب: غرجستان بخراسان

راسیات جبال (۱) ومضایق راهها (ی) دشوار ، چون لشکر مغل بطرف غزنین آمد ، باآن بنه وگردونها ، اندك سواری بود بجهت محافظت (و) قلاع غرستان و خراسان نزد یك بود ، چنانچه قلعهٔ رنگ (۲) وبندار (۳) و قلعهٔ بلروان وقلعهٔ لاغری (۴) وقلعهٔ سناخانه (۵) وقلعهٔ سنگه (٦) و قلعهٔ اشیار ، وآن (۷) قلاع بیشتر آنست ، که طاقهاست درروی کوهها ، چنانچه باران براهل قلعه ببارد ، و چشمهای آب ، از پیشگاه طاق قلعه بیرون می آید ، ود رقلعهٔ اشیارامیرغرجه (۸) بود ، بس عیاروجلد ، نام اوامیرمحمد مرغزی (۹) [بود] چون درلشکرگاه مال بسیاربود ، واسیر بیحدواسپ بیشمار ، محمدمرغزی بالشکر (۱۰) بسیار ازقلعهٔ اشیاربرفت ، وچندانچه (۱۱) امکان داشت ، گردونهای زرونعمت ازلشکر(گاه) مغل بگرفت واسیر[کرد و] بسیاررا خلاص داد ، واسپ

(۱) مط و مب : جبال را سیات (۲) اصل : زنکك ، مط ومب وراورتی : رنکك ، قلعه یی بود در گرزیوان غرستان که ذکر آن درمبحث گذشتن لشکرچنگیزبر جیحون پیشترهم گذشت (۳) بندار : قلعه یی بود در غرجستان ، که دراصل بند رنوشته شده (٤) بلروان پیشتر هم مذکورافتاده ، املاغری پیشتر در مبحث حکمرانی طغان خان (طبقه ۲۲) مذکور شد ، که شاید فخرالملك کریم الدین لاغری از ینجا بوده (٥) اصل : شاخانه ، مط ومب : ستاخانه راورتی : سیاخانه که درنسخ خطی وی ستاخانه ، شیاخانه ، شناخانه ، ساخانه هم بوده ، ذکراین قلعه درطبقه (۱۷) درمبحث علاء الدین اتسزعدد (۲۱) نیزآمده ، ودراصل سناخانه بوده ، وبهرصورت املای اصلی آن نزد من مشبوه است . (٦) دراصل ومط ومب چنین است که سنجه یاسنکه پیشترهم ذکرشده وازقلاع معروف غور بود ولی راورتی این کلمه را (سبجکی) نوشته وگوید : که درنسخ خطی : سنبکجی ، سبنکجی ، سکحی ، وغیره آمده ، واین همان جائی است ، که پیشتردرآخرشرح حال علاء الدین حسین در طبقه (۱۷) تحت عدد (١٤) ذکررفت . (۷) مط ومب : واین . (۸) راورتی گوید : یعنی امیر غرجستانی (ر : ٤١) (۹) کذا در مط ومب و اصل . راورتی : مرغنی می نویسد ، که پیشتر شرح داده شد - (۱۰) مط ومب : بامرد بسیار (۱۱) مط و مب : چندانکه

بسیار بدست آورد.

یك كرت ودوم كرت(۱)ازین جنس دلیری می كرد، وعیاری می نمود چون چنگیز خان از ولایت كیری (۲) بجانب تركستان شد. و پسر خود اكتای را بطرف غور فرستاد، (و)اكتای میان فیروزه كوه وغزنین آن زمستان مقام كرد، ولشكر بهرطرف فرستاد، چنانچه به تقریر انجامیده است، ایكه نوئین (۳) را كه امیرده (۴) هزار مرد منجنیقی بود، نامزد حصار اشیار كرد، آن جماعت بپای(آن) قلعه آمدند وجنگ پیوستند ومدتها جنگ كردند، و چون دیدند، كه گرفتن آن حصار از غایت استحكام ومردان دلیر ممكن نیست، مدت پانزده ماه بنشستند، والله اعلم، وكار براهل حصار بواسطه قلت علوفه تنگ آمد، تا علوفه وگوشت بود، خرج می كردند، چون ازین بابت علوفه نماند كار بجائی رسید، كه هر كه كشته می شد ویامی مرد، گوشت اومیخوردند، تابحدی[رسید] كه هر كس مرده وكشته خود[را] بجهت خوردن وقدید كردن نگاه میداشت(۵)

وبعضی چنین روایت كردند والعهدة علی الراوی (۶) كه در قلعهٔ اشیار، زن مطربی بود، مادری داشت وكنیزكی، مادرش بمرد، مادر راقدید كرد، و كنیزش بمرد، اورا هم قدید كرد، و گوشت هر دو بفروخت، چنانچه اوراازین دو مرده، دویست وپنجاه دینار، زر عین حاصل شد، عاقبت او هم بمرد، چون مدت پانزده ماه برآمد، اهل قلعه بقدرسی مرد مانده بودند. محمد مرغزی (۷)را بگرفتند وشهید كردند، وسر اورا بنزدیك لشكرگاه مغل انداختند، برامید خلاص خود چون لشكر مغل آن حادثه (را) بدیدند، یكبار جنگ پیش بردند، قلعه را بگرفتند، وجمله را شهید كردند، ودرین مدت قلاع غرستان (۸) راهمه بگشادند، ودل از قتال فارغ كردند، چنانچه در شهورسنه تسع[و] عشر وستمائه، جمله قلاع غرستان (۸) كشاده گشت «ملك تعالی ابواب نصرت وظفر بربندگان دولت سلطان ناصر الدین ابوالمظفر محمد بن السلطان مفتوح داراد بمحمد وآله (۹)»

---

(۱) مط ومب: یكدو كرت (۲) راورتی: كبری، چند صفحه پیش شرح آن گذشت (رك: ۴۰)
(۳) اصل: ایكه، مط ومب: ایله نوین طوریكه در حدیث خراسان باردوم گذشت ایكه به صحت نزدیك است (۴) اصل: دوهز ار (۵) مط ومب: میداشتند (۶) اصل: فی الراوی (۷)راورتی: مرغنی (۸) مط ومب وراورتی: غرجستان (۹) كلمات بین «...» درمب نیست

حدیث مراجعت چنگیز خان بجانب ترکستان ورفتن چنگیز خان بدوزخ(۱)

ثقات چنین روایت کرده اند: که چنگیز خان بوقتیکه در خراسان آمده بود پنجاه و پنج ساله (۲) بود، مردی بلند بالا قوی بنیت شگرف (۳) جثه وموی روی (۴) کشیده [و] سپید شده گربه چشم در غایت جلادت وزیرکی، وعقل ودانائی، وهیبت وقتال، وعادل (؟) وضابط وخصم شکن ودلیر، وخون ریز وخونخوار. واین معنی بر همه عالمیان ظاهر است، که اوراچندین معنی عجیب بوده است اول آنکه مکرواستدراجی داشت [و] گویند بعضی از شیاطین بااویار بود [ه ا] ند، وهرچندروز او راغشی افتادی ودران بیهوشی هرچیزی (۵) برزبان راندی، وآن حال چنان بودی، که دراول ظهور آن (۶) حادثه که اوراافتاده بود، وآن شیطان (۷) مستولی اوراازفتوح خبر داده (۸) آن جامه وقبا که دراول روزداشته بود وپوشیده، همان جامه و قبارادرجامه‌دان نهاده [بود] ومهر کرده، باخود می گردانید، وهرگاه که اوراآن حال پیدا میشد، وهرحادثه‌و فتوح وعزیمت وظهور خصمان، وشکست و گرفتن ولایت که خواستی بودی، همه برزبان اورفتی، یك کس جمله رادرقلم گرفتی، ودرخریطه کردی، و مهر بران نهادی.

چون چنگیزخان بهوش باز آمدی یك یك را بروی میخواندندی، وبران جمله کارمیکردی، واعم واغلب بلکه تمام آن بودی که راست آمدی، ددیگر آنچه علم شانه گوسفند نیکو دانستی، پیوسته شانه برآتش نهادی، وهمی سوختی، وعلامات شانه برین طریق درمییافتی بخلاف شانه شناسان بلاد عجم، که در شانه نظر کنند، و سه دیگر (۹) چنگیزخان درعدل چنان بود، که درتمام لشکرگاه هیچ کس راامکان نبودی، که تازیانهٔ افتاده از راه بر گرفتی جزمالك آن را. ودروغ ودزدی درمیان لشکر اوخود کس نشان ندادی، وهرعورت را که از

---

(۱) مط: ورفتن اوبدوزخ. مب: وفوت او (۲) راورتی: ٦٥ ساله، دریکی ازنسخ مط: نودساله (۳) اصل: به نیت وجثه (٤) مب: موی کشیده (٥) مط ومب: خبری (٦) مط ومب: این (۷) مط ومب: شیاطین (۸) مط ومب: دادندی (۹) مط ومب: دیگرآنکه

خراسان وعجم بگرفتند(ی) واگر اورا شوهر[ی] بودی ، هیچ آفریده
را(۱) تعلق نکردی ، واگر کافری را بعورتی نظر بودی ، که شوهر
داشتی ، شوهر آن عورت رابکشتی ، آنگاه تعلق بد و کردی ، ودروغ
امکان نبودی ، که هیچ کس بگوید ، واین معنی روشن است .

حکایت

درشهور سنهٔ ثمان [و] عشر وستمائه که کاتب این طبقات منهاج سراج
که از تمران(۲) بطرف غور باز آمده شد ، درقلعهٔ سنگه که اورا(۳) خول
مانی(۴) گویند ، ملك حسام الدین عبدالملك رادیده آمد ، نام‌گاه
برادرش ملك تاج الدین حبشی عبدالملك ، که او راخسرو غور لقب داده
بودند ، ذکراو پیش ازین تحریر یافته ، ازطرف طالقان باجازت چنگیزخان
بغور باز آمده ، این حکایت ازوی سماع افتاد[ه است] (او) گفت : وقتی
ماراز نزد یك چنگیزخان بیرون آمدیم ، ودر خرگاهی نشستیم ، اقلان
چربی (۵) که من با او آمده بودم باچند نوئین دیگرحاضر بودیم ،
وبزرگتر آن (۶) همه اقلان چربی بود ، دومغل رابیاوردند ، که دوش
بوقت یتاق (۷) گرد بر گرد لشکر ، هردو درخواب شده بودند ، اقلان
چربی گفت : ایشان راکدام مغل آورده است ؟ آن مغل که ایشان را
آورده بود ، زانوزد (۸) که من آورده ام : گفت : گناه ایشان چه بود
بازگوی ! گفت : ایشان هردو بر پشت اسپ بودند من می گشتم وتفحص
یتاقیان (۹) میکردم ، بدیشان رسیدم ایشان رادرخواب دیدم ، تازیانه
برسر اسپ ایشان زدم ، که شما گناهگار شدید که در خوابید !
وبگذاشتم ، امروز ایشان راحاضر کردم .

اقلان روی بدان دومغل کرد که شمادرخواب بودید؟ هر دوا قرار
کردند ، که بودیم ، فرمان داد ، تایکی رابکشند ، و سراودرجعهٔ دیگری
بندند ، و گرد تمام لشکر بگردانند آنگاه دیگری را [نیز] بکشند . ایشان
همه خدمت کردند ، در حال آن فرمان بجای آوردند من درتعجب بماندم
اقلان چربی راگفتم : که گواه وحجت آن [دو] مغل رانبود ، چون می

(۱) مط ومب : بد و (۲) ر : ۳۰ (۳) مط ومب : آنرا (٤) نام پشتواست شرح آن د رآخر
کتاب دیده شود (ر : ٤۲) (٥) مط ومب وراورتی جزبی (٦) اصل بزرگتران آن (۷) یتاق
معنی پاسبانی است (۸) مط ومب : آوازداد که (۹) یعنی پاسبانان

دانستند ، که جزای ایشان ، کشتن خواهد بود ، چرا اقرار کردند؟ واگر منکر (می) شدندی از کشتن خلاص یافتندی ، اقلان چربی (۱) گفت : چرا عجب می آید ترا ، شما تازیکانید (۲) چنان کنید ، و دروغ گوئید ، که دروغ گفتن کار شما باشد ، یعنی تازیکان ، و مغل را اگر هزار جان در سر آن شود ، کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند (۳) ازین چیزهاست : که خدای تعالی بلای ما [را] بر شما فرستاده است .

باز آمدیم (بذکر) تاریخ : چون چنگیز خان به کیری (۴) در عقب اغراقیان (۵) بعد از شکسته شدن سلطان جلال الدین منکبرنی برفت ، مدت سه ماه دران [قلعه] کوهها مقام [می] کرد ، و بشکار میرفت ، و بجهت آمدن بطرف هند (وستان) شانه میسوخت ، اجازت نمی یافت ، وعلامت نصرت نمی دید و برزمین هندوستان عزیمت آن داشت (۶) که مگر ازراه لکهنوتی ، و کامرود بزمین چین بازرود ، چون از علامات (۷) شانه اجازت نمی یافت توقف می کرد ، ناگاه ازطرف طمغاج و تنکت مسرعان برسیدند ، وخبر دادند : که تمام بلاد چین وطمغاج و تنکت عاصی شدند ، و آن مملکت نزدیک است ، که بسبب بعد مسافت ازدست گماشتگان مغل بیرون رود . بواسطهٔ این خبر دل نگران شد ، هم ازراه لوب و بلادپشت (۸) بازگشت

---

(۱) مط ومب وراورتی : جزبی (۲) اصل : شما تازیکان چنان (۳) مط ومب : . . گویند ، مثلا اگر هزار جان در سر آن شود ، کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند که دروغ گفتن کارتان باشد یعنی تازیکان ، از ین الخ . . . (۴) راورتی : گبری ، شرح آن گذشت (۵) مط ومب واصل : مراقیان ، ولی شرح اغراق بیشتر گذشت (۶) مط ومب : وعلامات نصرت برزمین هندوستان نمی دید وعزیمت آن داشت که مگر . . . ۷) مط ومب : علامت (۸) کذافی لاصل مط ومب : ازراه کوه و بلادبست . راورتی : از راه لوب و بلاد ، وی گوید که درنسخ خطی اختلاف بس زیاداست مثلا بصواوب و بلادبت ولوب و بلادنبت ، کوه و بلادپشت وتیت وبست آمده ، که صحت یکی ازین صور محل تامل است در مط بلادبست باید غلط باشد چه بست درافغانستان جنوبی درغرب قندهار بر کنار هیرمند واقع است ، خود مولف هم درین مورد که چنگیزخان از کدام راه بازگشته مترددا ست ، چه درمبحث حدیث ولایت خراسان بار دویم گفت : که ازپشته (شعب) بلاد غزنین و کابل بطرف ترکستان و کاشغر بازرفت ، ازروی این قول مولف من تعیین کردم ، که باید ازراه لغمان و تکاب شمالی شرقی کابل بدرهای ✲

وچون بعد ان بلاد رسید، خانی بود در بلاد تنکت (مرد) بغایت جلد ودلیرواورالشکر بسیار وآلت وعدت بیشمار بود، واز غایت کثرت حشم وقوت خدم، ووسعت ولایت، ووفور نعمت و اموال وخزاین خود را تنگری خان نام کرده بود، وچند کرت لشکر مغل درولایت(۱) اودوانیده بروی وولایت وی دست نیافته، وچند بارمصاف چنگیزخان شکسته بود.

درین وقت چون چنگیزخان از بلاد عجم (ودیاراسلام) باز گشت، آن تنگری خان باملوك وامراء خودمشورت کرد، که چنگیزخان آمد، بارهاء پیشین، با او جنگ کرده یم، واورا بشکستیم، درین وقت باز آمده است، ولشکراو بسیارشده وروی با لتون خان طمغاج دارد، صواب آنست: که با او صلح کنیم، وموافقت نمائیم، وبا او یکجابولایت خطا رویم، وآلتون خان رابراندازیم، رای اوبا ملوك (۲) برین قرارگرفت (و) باچنگیزخان صلح پیوست، وعهد (و) وثیقت درمیان آورد، چون دلش برین اصلاح (۳) آرام یافت، نزدیك چنگیزخان آمد، ولشکراو با لشکر چنگیزخان درآمیخت، وروی ببلاد چین وخطا نهادند، آبی بود نام آن قراقرم (۴) ازان آب بگذ شتند، برعزیمت نهب و ولایت خطا، جماعت نوینان و مغلان باچنگیزخان گفتند: که لشکرما بجانب خطا

✿ هند و کش گذشته باشد، ولی دربنجاکه مؤلف راه لوب وتبت یاپشت(؟)رانشان دادو باید ازراه کلکت وچترال وسطح مرتفع پامیر به ترکستان چینی بازرفته باشد، که گذشتن ازین راه در موسم زمستان مشکل بلکه ناممکن است.

جهان کشای جوینی(ج ۱ ص ۱۰۹) تصریح میکندکه: «چنگیزخان رااند یشهٔ مراجعت مصمم شد، تا ازراه هندوستان ببلاد تنگوت دررود، وچند منزل برفت، چون راه نبود بازگشت، و بفرشاور (پشاور) آمده وبهمان راه که آمده بودمراجعت نمود» .. ازین تصریح جوینی پدید می آیدکه بایدقول اول مؤلف صحیح باشد، وازبشهٔ جبال کابل وغزنین گذشته باشد، ومقصداز بلاد دیشت که دربنجا آمده نیزهمان پشتهٔ سابق الذکر باشد.

اما لوب که دربنجامذکورافتاده، در مسافرت کوانل پریجیولسکی بنام (لوب نار) ذکرمیگردد، که درسلسله جنوبی جبال واقع بود، درسیاحت پامیرکه ازطرف مارکوپولو بعمل آمده نیز شهرلوب براه بزرگ تجارتی کهاز کاتی مستقیما به درهٔ فرغانه و شهرلوب وکو بی منتهی می گردد، ذکرشده است.

---

(۱) مط و مب: بولایت (۲) مط ومب: و ملوك (۳) مط و مب: ایتلاف.
(٤) مط و مب: بود قرا قرم نام ازان

میرود، واگرمارا (۱) شکستی باشد، (لشکر)تنگری خان هم (۲) خصم ما اند، وولایت او پس پشت ماباشد، ازمایکی سلامت بولایت خود نرسد.

صواب آن باشد، که چون تنگری‌خان میان ماست اورا به کشیم،ودل از کاراوفارغ کنیم، تامارادرعقب خصمی نماند، بدل فارغ روی بیلاد خطانهیم، دل چنگیزخان برین رای قرارگرفت، تنگری‌خان رابگرفت وفرمان داد، تا اورابکشند، چون تنگری خان را یقین شد، که او رابقتل خواهند رسانید گفت: یك سخن من بچنگیزخان رسانید. واین(۳) سخن آنست: که من با توغدر نکرد[ه]م، وبرعهد [تو] نزدیك تو آمد[ه]م، تو بامن غدر میکنی (۴) وعهد راخلاف کردی، اکنون گوشدار چون مرابکشی، اگرازمن خون رنگ سپید چنانکه‌به شیرماند، بیرون آید، بدانکه تو بعد از من بسه روز بمیری، چون آن (۵) سخن به چنگیزخان رسانیدند (۶) بخندید، وگفت: این مرد دیوانه شده است از زخم کشته هرگز خون چون شیر بیرون نیاید، یاخود خون سپید کس ندیده است(۷)زودتر (اورا به)قتل (باید)رسانید،چون جلاد تنگریخان را تیغ زد، خون سپید چون شیرازز‌خم‌او بیرون آمد،واو هلاك شد.

چون خبر آن حال‌عجیب به چنگیزخان[ملعون] رسید زود برخاست وآنجاآمد، چون واقعه برانجمله دید، دلش بزد، وقوت‌ازوی ساقط شد، و سیوم روز (دلش) بطر قید، و بدوزخ رفت، و صیت کرده بود، که می‌باید که تاجمله خلق تنگری خان را اززن ومردوخورد وبزرگ [را] بکشند، وهیچ کس رازنده نگذارند، چون چنگیز خان بدوزخ رفت او کتای راوصیت کرد، که بپادشاهی ا[و] کتای باز گشت وجمله خلق شهر وولایت تنگری‌خان رابقتل رسانید [ندو]« حق تعالی سلطان سلاطین اسلام را درمسند بر تخت شهنشاهی (تا غایت‌امکان) باقی (۸) داراد. آمین یارب العالمین (۹) »

---

(۱)مط ومب: برما (۲)مط ومب: همه (۳) مط ومب: وآن سخن‌این است (٤) مط ومب: کردی(٥) مط ومب: این(٦) مط ومب: رسید (۷) مط ومب: یاخود کسی خون سپید ندیده است (۸) مط ومب: پاینده (۹) جملات بین« . »درمب نیست

الثالث توشی (۱) بن چنگیز خان

توشی پسر بزرگ (تر) چنگیز خان بود، و بغایت جلد و دلیر و مردانه و مبارز بود، و عظمت او تا (به) حدی بود، که پدر از و خایف بودی و در سال سنهٔ خمس [و] عشر و ستمائه، که محمد خوارزم شاه به نهب قبایل قدر خان ترکستان که پسر ئقفتان یمك (۲) بود، رفته بود توشی از طرف طمغاج هم بدانجانب آمده بود، و با لشکر خوارزم شاه یك شبا(نه) روز او را مصاف شده چنانچه پیش از ین در ذکر خوارزم شاه به تحریر (۳) پیوسته است، در ین وقت (چون) سلطان محمد از کنار جیحون و حوالی بلخ بهزیمت شد، چنگیز خان توشی [را] و چغتای را بالشکر گران بطرف خوارزم فرستاد، تا لشکر بدر خوارزم رفت و جنگ در پیوست. مدت چهار ماه اهل خوارزم بالیشان جنگ کردند و جهاد نمودند و بعاقبت شهر را بگرفتند، و جمله خلق را شهید کردند و همه عمارتها خراب کردند، مگر دو موضع: کوشك اخجك (۴) بود و مقبره سلطان محمد تکش.

و بعضی چنین تقریر کردند: که چون شهر خوارزم را بگرفتند وخلق را از شهر بصحرا آوردند، فرمان داد، تا زنان را از مردان جدا کنند، و آنچه از عورات ایشان را در نظر آمد نگاهداشتند و باقی را گفتند، تا دو فوج شوند (۵) و همه را برهنه کردند، و گرداگرد ایشان ترکان مغل شمشیرها بر کشیدند و فرمود: هر دو فریق را که در شهر شما جنگ مشت نیکو کنند. فرمان چنان است که از هر دو طرف (۶) عورات جنگ مشت کنند، آن عورات مسلما (نا)ن با چنان فضیحتی مشت درهم [می] گردانیدند، یکپاس

---

(۱) نسخه بدل حاشیهٔ اصل: تولی، همین شخص بنام جوجی هم از طرف مؤرخین یاد می‌شود.

(۲) کذا د راصل و راورتی. مط و مب: نقفتان یمك، راورتی گوید، که در هفت نسخه بصورت متن است، تعفتان، لعبال نقتال هم آمده. (۳) مط و مب: به تقریر

(٤) درمتن مط: داخجك، در حاشیه بحواله یك نسخهٔ قلمی اخجکه، راورتی گوید که فقط در یك نسخه اخجك هم آمده. (٥) مط و مب: شد ند، (٦) مط و مب: فریق

روز همه مشت میزدند و مشت میخوردند، تا بعاقبت شمشیر درایشان گرفتند وجمله را شهید کردند رضی الله عنهن

(و) چون توشی وچغتای از کار خوارزم فارغ شدند، روی به قفچاق (۱) وترکستان آوردند، ولشکر وقبایل قفچاق را جدا [به] جدا مقهور وا سیر میگردانیدند، وجمله قبایل را در تصرف آوردند چون توشی که پسر مهتر چنگیزخان بود، هواو آب وزمین قفچاق (۱) رابدید، دانست که در همه جهان زمین (۲) ازان نزه تر، وهوائی ازان (۳)خوشتر، وآبی ازان (۳) لطیف تر، ومرغزارها وچراگاهها ازان وسیع ترنتواند بود، در خاطرش خلاف پدرخود، آمدن گرفت بامحرمان خودگفت: که چنگیز خان دیوانه شده است که چندین خلق را [میکشد و] هلاک میکند، و چندین مملکت ها را بر می اندازد (۴) مرا صواب چنان می نماید، که پدررا در شکارگاه هلاک کنم و باسلطان محمد قرابتی کنم، واین مملکت را آبادان گردانم، و مسلمانان را مدد کنم.

ازین اندیشه برادرش چغتای را خبر شد، پدر را ازین غدر واندیشه برادر و عزیمت او خبر داد، چنگیز خان را چون معلوم شد، معتمدان خود را فرستاد، تا توشی را زهر دادند، و بکشت (۵) توشی(٦)را چهار پسر بوث، مهتر را نام باتو (بودو) دوم را چغتای (۷)وسیوم ر شیبان(۸) وچهارم رابرکا •

وثقات چنین روایت کرده اند: که ولادت (این) برکادر وقت فتوح بلاداسلام بود. چون ازمادر بزاد، توشی پدرش فرمود که این پسر را بعدایه مسلما (نا) ن دهید، تا نافاو مسلمان برد وشیر مسلمان خورد، تامسلمان براید، که [این] پسر(خود) رامسلمان کردم، اگر این روایت صدق است خفف الله عنه العذاب. لاجرم (به) برکت این نیت چون برکا بزرگ شد، در مسلمانی صلب آمد

---

(۱) مطومب: قبچاق (۲)مط ومب: زمین ازین(۳) مطومب: ازین(٤) مط ومب: مملکت هارا خراب میگردانند(٥) مطومب: بکشتند(٦) مط ومب: واوراچهار پسر بود. راورتی چهارده پسر.
(۷) اصل: بجغتای، مط و مب: چغتا، راورتی چغتای (۸) اصل ومط و مب سیوم را سبین، راورتی: شیبان

و تا بدین غایت که تاریخ این طبقات است ، سنه ثمان وخمس وستمائه از فرزندان تو شی همان یک پادشاه باقیست« حق تعالی سلطان اسلام را در ارتفاع مدارج شاهی (سالهای بسیار نا متناهی) باقی دا راد[آمین] » (۱)

الرابع اوکتای (۲) (بن) چنگیزخان

چون چنگیز خان در گذشت ،اوکتای را به پادشاهی وصیت کرد اگرچه چغتای (۳) از اوکتای مهتر بود ، اما چغتای قتال و ظالم بود چون اوکتای بتخت نشست وصیت چنگیز خان بجای آورد ، و تمامت خلق تنکت را از زن و مرد بقتل رسانید ، واز انجا بطرف ترکستان باز گشت ، و ممالک ترکستان را ضبط کرد ، و باطراف خراسان وعراق و طرف غور و غزنین فوج (۴) حشم نامزدگر دانید ، وکار هـای مملکت بر جاده معدلت و حشم داری ورعیت پروری آغاز نهاد ، وا[و] کتای در ذات خود بغایت کریم ، و نیکو خلق (بود) ومسلمان دوست عظیم بود [ه] و در تعظیم و فراغت اهل اسلام جد تمام می نمود ، و در عهد او مسلمانان که در مملکت او بودند مرفه الحال وباحرمت بودند (۵) و در دور پادشاهی او در جملهٔ شهرهای تنکت و طمغاج و تبت وبلاد چنین مساجد (بنا)شد ، وجمله قلاع وحصن های زمین مشرق رابجماعت امراء اسلام داد، وامرائی را که از ایران و توران برده بودند ، در شهر های ترکستان [و] بالا (و) زمین طمغاج و تنکت ساکن کرد ، وفرمان داد ، تا مسلمانان را بلفظ یار و برادر یاد کنندومغلان رافرمان داد ، تاد ختران رابه مسلمانان دهند[و] اگر کسی به خطبت (۶)اولاد ایشان، رغبت نماید، منع نه کنند ، ود رجملهٔ بلاد مشرق نماز هاء جمعه (۷) قایم گشت (۸) و مسلمانان دران بلاد ساکن شدند ، وقصبات وشهر ها (ی خود

---

(۱) کلمات بین« . . . » درمب نیست (۲) مط ومب: اکتای(۳) اصل:جقتای(٤)مط ومب: افواج (۵) مط ومب : ... بود بعهد او مسلمانانی که د رممالك او بودند مرفه الحال وباحرمت بودند ودر تعظیم وفراغت اهل اسلام جد تمام می نمودند ودر دور .

(٦) اصل: بخطیب (۷) اصل: جمع(۸) مط ومب : شد

را) ساختند هر کس برسم شهر خود موضعی عمارت کرد [ند] واز مسلما(نا)ن دوستی او کتای حدیثی شنیده شده است، آورده شد :

حکایت

ثقات چنین روایت کردند، که جغتای (۱) مسلما(نا)ن رادشمن داشتی وپیوسته در مزاج اوآن بود ، که خون مسلمانان بریزد ، وهیچ یك راز نده نگذارد ، واحکامی وضع کرده بود چنگیز خان ، که جزای بعضی ازان افعال کشتن بودی ، چنانچه دزدی وزنا ودروغ گفتن وخیانت کردن ، وهر که را لقمه درگلو گیرد(۲) بکشند،وهر که درآب خورد و (یا) بزرگ در رود ، او را بکشند ، و هر که بر کنار آب روی بشوید ،چنانچه آب روی شسته او دران آب رود ، اورا بکشند وهر گناه که کمتر ازین جمله باشد عقوبت (او) سه چوب و یا پنج چوب ، و یاده چوب بزنند ، اما بشرطیکه اورا تمام برهنه کنند و چوب زنند بغایت سخت ومحکم ، (و) این احکام (۳) را یسه (۴) نام نهاده اند ، یعنی بزبان مغلی حکم وفرمان (۵)

روزی اوکتای وجغتای (٦) هردو (برادر) براهی در صحرائی میرفتند (۷) او کتای پیشتر بود ، و جغتای (٦) پسترد رعقب او بربع فرسنگی ، ناگاه او کتای بسر حوض آبی رسید ، مسلمانی را دید ، که در حوض (۸) سر واندام می شست ، چون اکتای را نظر بران مسلمان افتاد ، روی بخواص خود کرد وگفت : که دریغ آن مسلمان بیچاره همین لحظه بر دست برادرم جغتای کشته خواهد شد ، آنرا تدبیر چیست ؟ بعد ازان فرمود هیچ کس با خود بالشت زر یا نقره دارد ؟ یکی از خواص (۹) اوخدمت کرد ، وگفت (که) بامن بالشت نقره موجود است ، گفت آن مسلمان را بده

---

(۱) اصل :جقتای (۲) مط ومب: بگیرد (۳) اصل: احکامی را (٤) اصل: یسیه اصل ، مغولی این کلمه د زا ساک است درکتب عربی وفارسی باشکال یاسا، یاسه ، یساق ، یاساق ، یسق وغیره ضبط شده وبه یاسارسانیدن درفارسی کشتن است ، (۵) مط ومب : نام نهاده بزبان مغلی یعنی حکم وفرمان (٦) اصل : جقتای (۷) مط ومب: براهی می رفتند در صحرای . (۸) مط ومب: رسید مسلمانی دران حوض سرو اندام می شست (۹) اصل: خواصان

واو را بگوی تا در حوض اندازد، چون برادرم جغتای آنجا رسد او را به بیند، و مطالبت کنند، آن مسلمان گوید، که با لشت نقرهٔ من در آب(۱) افتاده است بطلب آن با لشت نقره در آمده ام (۲) تا از کشتن خلاص یابد، آن بالشت نقره بدان مسلمان داد[ند] تادر آب انداخت، وخود براند، چون جغتای آنجارسید، آن مسلمان رابدید (۳) فرمود تا اورا بگرفتند، ازوی مطالبت کرد، که چون یسهٔ خان آن است (۴) که هیچ آفریده در [ون] آب نرود، چرافرمان(را) خلاف کردی؟ برتو کشتن واجب آمد، آن مسلمان گفت: با لشت نقرهٔ من در آب افتاده است، بطلب آن با لشت در(ین) حوض در آمده ام (۵)

جغتای فرمان داد: تاجماعت مغلان درآب رفتند، وآن بالشت را طلب کردند - چون بیافتند، براند وآن مسلمان به تدبیر ولطف آن بادشاه عادل کریم ا [و] کتای خلاص یافت خفف الله عنه العذاب. بسعی او بسیار مسلمان از دست آن ظالم ملعون که جغتاه بود، خلاص یافتند.

جماعتی از ثقات چنین روایت کرده اند: که در تواریخ ما تقدم، وایام سالفه (٦) وقرون ماضیه در بلاد ترکستان وممالك چین و تنکت وطمغاج، هرگز پادشاهی کریم تر، ونیکواخلاق تر[ونیکوتر] از ا[و] کتای پای درر کاب نکرده است، چون مملکت پدربروی قرار گرفت، وبرادران وخانان ترکستان کمر بستند، لشکر ها آماده کرده(۷) باطراف ممالك فرستاد(ه) جرماغون (۸) نوین رابطرف عراق فرستاد، درشهور سنه خمس وعشرین وستمائه. ومنکوته نوین رابطرف غزنین فرستاد، درشهورمذ کورطخارستان وقندز وطالقان را حوالهٔ او کرد، و ملوك خراسان وغورو کرمان وپارس درقلعهاوحصارها که باقی بود(ند) جمله بقرار م بخدمت او کتای رفتند وشحنگان التماس نمودند، واطراف خراسان روی بعمارت نهاد (و) ازمسلمان پروری، ا[و]کتای حکایت دیگر لایق است، آورده شد:

(۱) مط و مب: من در ین حوض (۲) مط و مب: نقره در حوض افتاده.
(۳) مط و مب: مسلمان را درآب دید فرمود (٤) مط ومب: چون فرمان آنست
(۵) مط و مب: افتاده ام (٦) اصل: سالفی؟ (۷) مط ومب: ساخته کرده (۸) اصل: جزماعون، مط ومب: جرماعون، راورتی: جرما غون، مورخین دیگر نیز جرما غون، وجو ینی جور ما غون نوشته است، (جهانکشا - ج ۳ ص ۵۷)

حکایت

ثقات چنین روایت کرده اند : که جغتای ملعون مدام در ایذاء مسلمانان جد می نمود ، واسباب می انگیخت ، تابلاء وزحمتی براهل اسلام لاحق گردد ، و بقیهٔ مسلمانان راقلع کند ، ومستأصل گرداند ، چنانچه از مسلمانان به هیچ موضعی علامتی وبقیه یی نماند ، ودر انتشار آن فتنه قصدوکوشش می کرد ، وجماعت مغلان‌ودیگر نوینان وبهادران رابران میداشت ، تا از مسلمانان کلماتی وحرکاتی باوکتای میرسانیدند ، که موجب زحمت وضرر (اهل) اسلام میبود، وسبب قمع و هلاك ایشان میشد ، تا وقتی که یکی از رهبانان بت پرست که بزبان ترکان این جماعت راتوینان (۱) میگویند ، بران داشت ، تا پیش (۲) اوکتای آمد ، وگفت من چنگیزخان رادرخواب دیدم ، مرافرمان داده است تا بتو برسانم ، توکه اوکتای وپسراو نصب کردهٔ چنگیزخانی(۳) (به هیچ) وجه آن‌فرمان را مهمل نه گذاری ! وازان یسه (۴) عدول وامتناع (نه) نمائی ! نبایدکه رضای چنگیزخان درنیابی ! وآن‌فرمان آنست : که چنگیزخان فرموده است ، که مسلمان بسیار شده است (۵) وبعاقبت برافتادن ملك مغل ازمسلما(نا)ن‌خواهد بود-اکنون می باید،

(۱) مط ومب : نونیان ، راورتی واصل : تو ینان و این صحیح است ، چه کشیشان بت پرست بودائی مغلی رابخشی وتوین می گفتند (تاریخ استیلای مغل ازعباس قبال‌ص۸٦) وجمع آن توینان است بقول بارتولد توین تاکنون در منکولیابرروحانیون بودائی اطلاق می شود ، چنانچه عوفی گویدکه بزبان خطائی نیز چنین است (ترکستان ۳۸۹) بلوشه دربین اویغورنیزهمین کلمه را نشان‌داده وآنرامأخوذ ازتپه سوینTAPASVIN سنسکریت میداندکه دربالی تپه سی شده است (تاریخ مغل ۲ ر ۳۱۳) .

(۲) مط و مب : تابه نزدیك اکتای

(۳) مط و مب : چنگیزخان (٤) مط و مب : و ازان پس (٥) مط : اند

که تمامت مسلمانان را که در کل ممالك ما اند . از انجا که بلاد چین وطمغاج وتنکت و ترکستان ، تا (به) زمین ایران وعجم ، تمام مسلما(نا)ن را بقتل رسانی ، و از یشان نام و نشان نگذاری ! اکنو ن من فر مان چنگیز خان ر سا نید م ، وا ز گردن خود ا ین عهده بیر ون کر دم ، می با ید که تو ا متثال (۱) نمائی ، و فرمان بر داری کنی ، وطوایف مسلما نا ن را مهلت حیا ت ند هی ، تا ملك را ز و ا ل نیا ید (۲)

چون آن فرما ن بر سا نید ، پاد شاه عا دل وعا قل ودانا و هشیا ر و مسلمان دو ست ، بفر است پاد شاها نه در یا فت که این سخن کذب وز و راست (۳) وروا یح در وغ از ادای آن بمشام فرا ست میر سد وفرا کر دۀ برادرم جغتای ظا لم است لعنه الله . حالی آن تو ین (۴) بت پرست ر ا فرما ن داد ، تا منز لی بزرگا نه با مر ا نب و ما یحتاج وآنچه لازم آن باشد (۵) مهیا گرد انید ، وفرمود (که)ا ین فر مان بس بزر گ است ، وبا هیبت . وخون بسیارخلق می باید ریخت ، وهیچ کس نیست ، ا ز ملو ک ونو ینان (٦) وبها در ان وچر بیان (۷) که نه مبا لغ مسلما نا ن اسیر دا رد ، و د ر اطر اف مما لك چین و طمغا ج وتر کستان وایران وعجم متفر ق اند ، و هر آینه این فر مان به جمله می با ید (۸) ر سا نید ، تا همگنا ن بر حکم (ا ین) فر ما ن بر و ند ، اکنو ن ترا صبر (۹) با ید کرد ، تا بجملۀ ممالک مغل فرستا ده شود و نو ینا ن وچر بیان (۱۰) و بها دران ود یگر ملو ک جمع شو ند ، وا ین (۱۱) فرمان با هیبت بد یشان رسانیده آید ، وبر همگنان لازم گردد که فر ما ن (با هیبت تو) را انقیاد نما یند .

پس فر مان داد (تا)این (۱۲)توین بت پرست را بمنزلی که معین کرده بو د ند فرود آور دند ، چنا نچه در ا عزا ز وا کر ام او هیچ د قیقه از دقا یق نیکوداشت فر و نگذاشت ، که آن گبر لعین درزمین ترکستان وطمغا ج و چین اسمی وصیتی دا شت ، چو ن مد ت معین بر گذ شت ،

(۱) اصل : امثال (۲) مطومب :تا ملك ما زو ال نیا ید (۳) مط ومب : ودر وغ است (٤) مط ومب : نوین (٥) مط مب : وآ نچه از لوازم او باشد (٦) اصل : تو نیا ن (۷) اصل : حر بیان ، مط ومب : جز بیان ،که درنسخ مط جربیان و خر میا ن هم آمده است. (۸) مط و مب : بیا ید (۹) مط و مب : خبر (۱۰) مط و مب : جز بیا ن (۱۱) مط ومب : وآ ن ، (۱۲) مط و مب : آن نو ین

وا کابر (مملکت) مغل جمع شدند ، ا [و] کتای فرمان داد ، تامجلسی بس (با) تکلف پادشاهانه چنانچه معهود آن جماعت بود و بارسم نیکو ترتیب کردند ، وشرایط آن کار و بار بتقدیم رسانیدند ، پس ا[و] کتای بر تخت نشست ، و جمله بزرگان ممالک (که) حاضر (آمده) بودند پیش تخت کمر بستند ، وجماعتی که محل نشستن داشتند ، بزانوی خدمت در آمدند .

پس فرمان داد ، تاآن تو ین را باعزاز تمام دربار گاه آوردند (۱) [و] چون بیامد ، و پیش تخت بنشست ، ا [و] کتای فرمود : وقت آنست ، که فرمان چنگیز خان تبلیغ کنی و آنچه فرمانست برسانی (۲) تا همه امتثال نمایند ، آن تو ین برخاست وفرمان چنگیز خان بروجهی که دعوی کرده بود ، به تبلیغ رسانید ، وباداء نمود (۳) همگنان روی برزمین نهادند ، وگفتند باتفاق (۴) که فرمان شنیدیم ، وگردن نهادیم ، فرمان پادشاه وقت ا [و] کتای چیست ؟ که این فرمان را برچه وجه انقیاد باید نمود ، و چگونه (می) باید کرد ، تا بران جمله رویم ؟ (۵) ا [و] کتای فرمود : که هر دعوی را حجتی و برهانی بباید ، تاصدق از کذب وصحت از سقم پیدا گردد ، این سخن را گواهی از شواهد احوال لازم است ، اگر درست (۶) گردد ، که فرمان خانست ، لازم باشد که همگنان منقاد فرمان باشد ، واگر کذب وزور است (۷) بالقاء این شخص یا افترا کردهٔ صاحب غرضی ، خون خلق ورعایا وبندگان بدروغی ریخته گردد (۸)

چون ا [و] کتای این سخن بگفت ، حاضران روی برزمین نهادند ، که آنچه (۹) برلفظ خان میرود ، به نزد جملهٔ عقلاء عالم ، واهل تمیز وخرد ، برین مزیدی نتواند بود ، (که) سخن پادشاهانه وحدیث بزرگانه است ، که از کمال عقل وفرماندهی تقاضا میکند (۱۰) وهیچ آفریده ، دست اعتراض بر ناصیه این فرمان نتواند نهاد ، امامی باید

---

(۱) مط و مب : بارگاه او حاضر کردند (۲) اصل : برسان (۳) مط و مب : تبلغ نموده باداء رسانید (٤) مط و مب : و باتفاق گفتند (٥) مط و مب : برویم (٦) مط و مب : راست گردد . (٧) مط و مب : کذب و دروغ و یا افترا کرده است ، بگفتهٔ صاحب غرض (٨) مط و مب : نگردد ، (٩) اصل : این چه (١٠) مط و مب : همین تقاضا کند

که ا[و] کتای فرمان دهد و اشارت کند، که صدق و کذب وصحت وفساد این دعوی به چه وجه معلوم (ومبرهن) گردد؟ ا[و]کتای روی بدان تو ین(۱) (بت پرست) کرد (وگفت) که توزبان‌مغلی دانی [و] یازبان ترکی. یاهردوزبان بد انی؟آن تو ین (۱) بت پرست گفت . من زبان ترکی دانم و زبان مغلی ندانم .

ا[و] کتای روی بمغلان بزرگ کرد، که ا صل و نسب ایشان مغل خاص بود، گفت شمارا یقین وروشن است ، که چنگیزخان ، جز زبان مغلی هیچ زبان دیگر ندانستی، همه روی برزمین نهادند. وباتفاق گفتند که (سخن) همچنین است، (که) چنگیزخان هیچ زبان دیگر ندانستی ، مگر زبان مغلی . ا[و] کتای روی بدان تو ین (۱)کرد،که چنگیزخان آن (۲)فرمان بکدام زبان بتورسانید [ه] بمغلی یابترکی؟ اگر(به) مغلی گفت، چون تومغلی ندانی ، به چه وجه ترا معلوم‌شد، که اوچه میگوید؟ واگر به ترکی گفت (چون) اوترکی نمیدانست ،چه گونه فرمان رسانید؟ جوابی که ازورایحهٔ صدق آید، بازگوی،تابدان رفته شود .

آن تو ین (۱) بد کیش بت پرست (۳) ملعون خاموش ماند ، وخجل گشت (۴) چنا نچه دم ازان د وزخی برنیامد، و فضیحت شد، جملهٔ ترکان ومغلان وملوك (۵) ترکستان باتفاق روی برزمین نهادند، که آن فرمان د روغ است، وازصدق عاری . ا [و] کتای آن تو ین (۱) را گفت که به حرمت براد ر خود ترا سیاست نمی کنم (٦) بجای خود باز رو(۷) وبگوی جغتای [را] واتباع او[را که] دست از ایذاءو تعدی مسلمانان بدارند ،که ایشان برادران ویاران ماا‌ند وقوت مملکت ماز ایشان‌ظاهرشد، وجهانیان به مدد ایشان مسخرما گشتند ، خفف الله عنه العذاب. بعضی از ثقات چنین گفتند ،که آن جنس(۸) الطاف واکرام دلیل آن بود ، که ا [و] کتای در سرمسلمان شده بود ، والله اعلم .

(۱) مط و مب: نویـن (۲) مط ومب : این (۳) مط ومب : زشت سرشت (٤) مط ومب: خاموش و خجل بماند ، چنانچه(۵) مط ومب : جملهٔ بزرگان‌مغل وملوك (٦) مط ومب : گفت : ترا بجهت حرمت براد ر خود جغتای سیاست نمی‌کنم (۷) مط ومب : کرد
(۸) مط و مب : این چنین الطاف

حدیث نامزد (کردن) لشکرها بزمین (۱) عراق وترکستان

چون ا[و] کتای لشکرها بجانب عراق وخراسان فرستاد، جرماغون نوین (۲) را بر سر آن لشکر (فرمانده) کرد، چون برطرف عراق آن لشکر برفت، بقدر پنجاه هزار مغل ودیگر اجناس بزرگان ترکستان واسیران خراسان که روی بدان دیار نهادند، بقدر صد هزار سوار بود، در شهور سنه ثلاث وعشرین وستمائه.

چون بدان دیار رسیدند، خلق آن بلاد واطراف را چندان بقتل رسانیدند (۳) که قلم را مجال تحریر (۴) آن نباشد، جمله شهرهای عراق وجبال واران وآذربیجان (وگیلان) وولایت رستمداری (۵) که در اطراف بحر خزراست تا دربندان (۶) وآذربیجان همه نهب شد، وخراب گردانید[ند] مگر یك شهر اصفهان را که (از) اول ظهور چنگیزخان مغل ولشکر او بدیار عراق تا بوقتی که اصفهان کشاده شد، مدت پانزده سال بایست، چنانچه بعد ازین بتحریر پیوندد، بموضع خود.

واین لشکر برعقبهٔ حلوان بگذشت، تا حوالی مدینة السلام بغداد (را) نهب کردند، وچندکرت از حضرت امیرالمؤمنین المستنصر بالله طاب ثراه بدفع طایفهٔ مغل ولشکرهای کفار، ملوك اسلام باحشمهای عجم وترك وکرد وعرب نامزد شد، وبا کفار قتال وجهاد بسیار کردند، ودرهمه اوقات فتح ونصرت لشکر اسلام را بود. به هیچ وجه دران عهد لشکر کفار براطراف وحوالی دارالخلافه دست نیافتند، وجرماغون (۷) ملعون که لشکرکش کفار (مغل) بود، در حدود قم وکاشان مقام ساخت وبعضی (را) بطرف فارس وکرمان بدوانیدند.

اتابك ابوبکر فارس که پادشاه آن بلاد بود (۸) وبرادر حاجب براق

---

(۱) مط و مب: بطرف (۲) اصل: جرماعون توین. مط و مب: جرماعون نوین (۳) مط و مب: قتل کردند. (٤) اصل: تقریر (۵) مط ومب: رستم داره که در این علاقه نزدیك سرچشمه های شاهرود واقع وبقول مستوفی سه صد قریه داشت، (جغرافیهٔ خلافت شرقی، ص ۳۷٤) (٦) مط ومب: تادربند دوم (۷) مط و مب: جرماعون (۸) مط ومب: است

خطائی (۱) که فرمانده کواشیر و کرمان شده بود، بطریق صلح بالشکر مغل بساختند، ومال معین کردند، که هرسال برسانند، وآن دو مملکت فارس وکرمان بسبب آن قرار (و) صلح [و] آرام گرفتند، و از لشکر کفار مغل بسلامت بماندند، وباقی جمله شهرهای عراق وآذربیجان وطبرستان خراب شد، وهمدرین عهد لشکرهای مغل ازطرف ترکستان، تامرز کابل وغزنین و زاولستان شد، وملک سیف الدین حسن قرلغ رحمة الله علیه چندکرت چون دید، که استیلاء کفار را جز بطریق خدمت دفع نمی توان کرد، بایشان بوجه خدمت پیش باز آمدوشحنگان قبول کرد، وملوک غور وخراسان همه شحنگان آوردند، وازجانب ترکستان طایر بهادر تامرز بلاد هرات شد، ولشکر(های) مغل بطرف بلاد نیم روز برفت(۲) ودرین حادثه سیستان ونیمروز کرت دوم درعهد ملک تاج الدین ینالتگین خوارزمی که در سیستان مکنت وقوت گرفته بود، وذخایر وافر نهاده، درشهور سنه خمس وعشرین وستمائه، لشکر مغل ببلاد نیمروز رفت، و قلعهٔ ارگ سیستان راکه برکن شرقی وشمالی (شارستان) سیستانست، دربندان دادند، ومدت نوزده ماه درپای آن قلعه مقام کردند، هرچند که کفار مغل جدوجهدمی نمودند، به هیچ وجه دران (۳) قلعه دست نیافتند، تارنجوری ووبا برجماعت مسلمانان قلعه غالب شد، وکار خلق بجائی رسید، که صد مرد، ودویست مرد بیک موضع (که) جمع می بودند، به یک بار حاشاعن السامعین(۴) برحمت حق تعالی می پیوستند.

ثقات روایت کرده: که شبی اهل قلعه تدبیر کردند، تا درشب بجهت دفع لشکر مغل کمین سازند، ودربعضی (از) تنورهاء دروازهٔ شمالی بنشینند (۵) وچون بامداد شود، از دروازهٔ شرقی حصار، مرد جنگ بیرون رود، وبجهاد مشغول گردد، چون لشکر مغل روی بدان طایفه غازیان نهند، از دروازهٔ شرقی بیرون آمده (۶) بربالای قلعه طبل

(۱) مط ومب: براق‌حاجب خطائی. (۲) مط و مب: رفت (۳) مط ومب: بران (٤) مط ومب حاشا عن الناظرین – (۵) مط و مب: پنهان شوند (٦) مط و مب: آیند و بر

بزنند، چون آواز (آن) طبل بدان (۱) طایفه برسد، که در کمین اند، از دروازهٔ شمالی کمین کشایند (۲) واز [این] پس پشت لشکر کفار در آیند، وغزائی بسنت بکنند.

برین [ترتیب و] قرار (بقدر) هفتصد مرد (لشکری) تولکی تمام سلاح از قلعه نیم شب بدان طرف که قرار بود، به کمین جای برفتند، وقرار گرفتند، بامداد چون فرض بگزاردند (۳) (و) اهل قلعه سلاح پوشیدند، و از دروازهٔ شرقی بیرون رفتند، و جهاد آغاز کردند (۴) و کفار مغل از لشکر گاه خود، روی بدان مسلمانان غازی آوردند، و جنگ سخت آغاز شد. چون هردو لشکر بزخم شمشیر و نیزه و تیر درهم آمیختند، بران قرارشبانه، بجهت کشاده کردن کمین، طبل حصار فرو کوفتند، یك کرت ودو کرت، هیچ مردی از کمین بیرون نیامد وازان طائفه اثری پیدا نشد.

ملك تاج الدین ینالتگین (۵) معتمدان فرستاد، که بروید و ونگاه کنید، که توقف اهل کمین بسبب چیست؟ آن فرستاده چون بدان موضع آمد، تمام هفتصد مرد مرده یافته دید (۶) جان بحق تسلیم کرده (بودند) ودر ایشان هیچ اثر حیات باقی نمانده بود، «نعوذ بالله (منها) حق تعالی دولت سلطان مسلمانان را تاانقراض (دور) عالم پاینده داراد» (۷) واین حکایت (۸) بجهت آن [در] تحریر آمد، تاناظران را معلوم و مبرهن گردد، که چون خشم خدای در آید، چنین آثار سیاست ظاهر گرداند (۹) نعوذ بالله من غضبه.

ثقات چنین تقریر کرد (ه اند) که اعم واغلب واقعهٔ وبای (۱۰) اهل ارگ سیستان آن بود، که دهان ایشان درد آغاز میکرد، دندانها جنبان می شد، وسیوم روز برحمت ایزدی می پیوستند، حال وباه اهل (قلعه) برین منوال بود، تا ناگاه عورتی را از اهل قلعه درد دهان آغاز شد، (۱۱) چون دوم روز دندانش جنبان شد، دختری داشت خورد، دختر را پیش خواند، و بنشاند و گفت:

---

(۱) اصل: بران (۲) مط ومب: بکشانید (۳) مط ومب: گذاردند (٤) مط ومب: نهادند (٥) مط ومب: نیالتکین (٦) مط ومب: مردرا دید کهجان بحق تسلیم کرده بودند ودر ایشان (۷) جملات بین «...» در مب نیست (۸) مط ومب: حادثه، (۹) مط ومب: گردد - (۱۰) اصل: واقعه با اهل (۱۱) مط ومب: نهاد

ماما امشب دست وپای ترا بدست خود حنا بندم که فردا سیوم است و هنگام رحلت مادر تست (۱) بدین نیت دست و پای دختر (ك) را حنا بست، وعورات را معهود ست، که چون حنا بردست و پای کسی نهند، انگشت خود را برزبان (۲) زنند، تا بآب دهن انگشت ایشان ترمی شود، و حنا را ازان موضع جای دیگر می برند، وچون دست و پای دخترك حنا بست، دل بر اجل نهاد و بخفت، بامداد دندانهای آن عورت بیخ محکم کرده بود. و درد دهان تمام زایل گشته (۳) چون روز سیوم (شد) همسایگان وآشنایان (۴) اورا بصحت یافتند، (و) چهارم روز تمام تندرست گشت، مردم در (۵) تعجب بماندند، وازوی تفحص واجب داشتند، که سبب حیات وزوال علت دهان، واستحکام دندان تو چه بود، وچه دارو کردی، و کدام درمان ساختی؟ عورت گفت: (که) من داروئی نداشتم و نکردم، خدای تعالی [مرا] صحت بخشید، گفتند: (عالم) عالم اسباب است، آخر ازتو چه حرکت درو جود آمد، و چه عمل کردی؟ (۶) آن عورت حنا بستن دختر باز گفت، وحدیث تر کردن انگشت ورسیدن اثر حنا بدهان خود. همگنان اتفاق کردند که دافع این (۷) علت حناست، وهمچنان بود. که آن حال درمیان قلعه افتاد، واین حدیث منتشر گشت، کار بجائی رسید، که هر که را این علت ظاهر میشد، حنا در دهان می افگند، وصحت می یافت چنانکه یك من حنا به مبلغ دویست و پنجاه دینار (زر) سرخ شد (۸) وهر که حنا داشت، مال خطیر از بهای آن حاصل کرد.

حق تعالی را لطایف بسیار است با بندگان، اما اجل را هیچ تدبیر نیست، عاقبت ملك تاج الدین ینالتگین (۹) را برچشم تیری آمد، ویك چشم او برفت (و) بعدازان ناگاه برسر برجی جنگ میفرمود، (۱۰) پایش از جای بشد، از بالای قلعه بزیر افتاد، و گرفتار گشت، و شهید شد وقلعهٔ ارگ سیستان بدست کفار افتاد «خلق را شهید کردند ـ

---

(۱) مط و مب: مادر تو، (۲) مط و مب: بزبان (۳) مط و مب: شده (۴) مط ومب: آشنایان وهمسایگان (۵) مط ومب: به تعجب (۶) مط ومب: از تو چه حرکت وعمل دروجود آمد، آن عورت (۷) مط ومب: آن (۸) مط ومب: رسید، (۹) مط ومب: نیالتگین - را ورتی: بیالتگین (۱۰) اصل: می فزود،

بعد آنچه (۱) کفار بسیار بدوزخ رفته بود ، چنانچه پیش ازین تحریر یافته است (۲) .

ملك تعالی سلطان اسلام رادر مسند جهانداری باقی و پاینده داراد ، آمین » (۳)

حدیث نامزد کردن لشکرها(ی) مغل بطرف غور و غزنین و لهاور (۴)

اوکتای چون بتخت بنشست، حشمها برطرف غور وغزنین نامزد کرد ، و طایر بهادر ، بردر (شهر) سیستان جلادت بسیار نموده بود [و] او در و رطه یکی بود (۵) ، از نوینان بزرگ ، وآن مغل درجنگ (۶) سیستان بدوزخ رفت. بفرمان اوکتای طایر بهادر مهتر و فرمانده آن طایفهٔ مغل شد ، بجای آن مغل بزرگ که بدوزخ رفت .

چون ازسیستان بخراسان آمدند، انبان (۷) نوئین ونکودر نوئین و لشکرها که بطرف غور و خراسان بودند ، بطرف غزنین آمدند ، و پیش ازین ملك (۸) حسن قرلغ (را) از بنیان (۹) مستأصل کرده بودند ، وبا او مالی قرار افتاده وچندانچه (۱۰) میخواستند (که) ملك سیف الدین حسن (۱۱) قرلغ را بدست آرند ، میسر نمی‌شد ، تادرشهور سنه ست و ثلاثین وستمائه ، ناگاه برملك سیف الدین حسن قرلغ زدند ، وا و منهزم از کرمان و غزنین وبنیان بجانب بلاد ملتان و زمین سند آمد ، و دران وقت تخت هندوستان به سلطان رضیه طاب ثراها دختر سلطان شمس الدین نورالله مرقده آراسته بود ، پسر مهترملك حسن قرلغ بخدمت دهلی پیوست ، واز راه عاطفت ولایت برن بدو مفوض شد ، مدتی بود ناگاه عطف کرد ، و بی اجازت حضرت

---

(۱) مط و مب : آنکه (۲) مط و مب : بتحریر پیوسته است (۳) جملات بین « .... » درمب نیست ، (٤) اصل :دهاور (۵) کذادراصل ومط و مب ، (٦) داورتی : در جنگ اوك سجستان،همین اوك یااوق جائی بود بین بست وغزنه (اصطخری ص ۲۵۰) (۷) کذا دراصل و داورتی ، مط ومب: اینان، راورتی گوید که در نسخ خطی انبان ، اینان ، انیان ایتان ، ابتان ، استان هم آمده (۸) داورتی : ملك سیف الدین حسن قرلغ ، (۹) ر : ٤۳ (۱۰) مط و مب : قرار یافت و چندانکه (۱۱) حسن درمب نیست .

بجانب خدمت پدر خود باز رفت، وچون ملک سیف الدین ببلاد سند آمد بلاد غزنین و کرمان بدست گماشتگان مغل بماند، تا در شهور سنه تسع و ثلاثین وستمائه، لشکرهای مغل و حشمهای غور نامزد لوهور شد (۱) و طایر بهادر که متصرف هرات و باد غیس (و) دیگر نوینان که متصرفان (۲) بلاد غور و غزنین و گرم سیر و تخارستان بودند، همه با لشکرهای خود بلب آب سند رسیدند، کبیرخان (۳) ایاز مقطع (۴) ملتان بود، و ملک اختیارالدین قراقش مقطع لوهور بود، و تخت سلطنت به سلطان معزالدین رسیده بود، درین وقت چون خبر وصول لشکرهای مغل به ملتان رسید کبیر خان (۵) برای ناموس (۶) چتر برگرفت و لشکرها جمع کرد، و مستعد جهاد شد، چون خبر جمعیت او بلشکرگاه مغل رسید، عزیمت کفار بر سمت (۷) لوهور مصمم گشت، و بدر شهر لوهور آمدند ودر حصار لوهور استعداد ذخیره وسلاح نه بود (و) خلق لاهور باهم یکدل ومتفق نی (۸) واکثر ساکنان آن شهر تجار بودند، و بجانب بالا خراسان و ترکستان در عهد مغل سفرها کرده بودند، و بروجه عافیت اندیشی، هر یک از مغل پایزه (۹) ومثال امان حاصل کرده

(۱) مط ومب: گشت، (۲) اصل: متصرف آن (۳) مط درمتن: کبخان و در حاشیه کبیرخان بحوالهٔ یکی از نسخ خطی و درمب واصل: کبیر خان (۴) مط ومب: که مقطع (۵) مط ومب: کبخان (۶) اصل: ناموس را، (۷) اصل: صمع (۸) مط ومب متفق شدند (۹) مط ومب: ازمغل فایده ستده ومثال امان حاصل کرده... ولی پایزه متن لغت ترکی است لوحهٔ بوده اززر یا نقره یا چوب باندازهٔ کف دست عرض ونیم ذراع طول میداشت، ونام خدا وپادشاه با نشان وعلامت خاص روی آن محکوک می بود، ودر عهد مغل بصورت امتیاز وتقدیر به بزرگان ورو سای لشکر داده میشد، بر درجهٔ بلند این نشان خاص سر شیر منقور میشد، وآنرا پایزهٔ سر شیر گفتندی (جامع التواریخ جهانکشای جوینی)

بر این استظهار در محافظت (وخسک)(۱) حصار باملك قراقش موافقت نمی نمود ، ومدد ومدافعت ومقاتلت نمیکردند، ولشکر اسلام به واسطهٔ آنکه ملوك ترك وغوری از سلطان معز الدین بهرامشاه خایف (می) بودند باهم جمع نمی شدند .

از این سبب ازطرف دهلی لشکر (ی) بدفع مغل بزودی متوجه نه گشت (۲) و مدتی بر در شهر لوهور جنگ قایم شد (۳) و لشکر مغل بر اطراف (حصار) لوهور منجنیق بسیار نهادند ، وباره ها (۴) خراب کردند ، وبدان مقدار که ملك قراقش را دست داد ، مقام نمود وجهاد کرد، چون او را حال اختلاف و تفرقهٔ خواطر اهل لوهور معلوم شد ، قاضی ومعارف بر (۵) سر بارهٔ شهر در پاس داشتن ، تقصیر بسیار میکردند ، و ملك قراقش دانست ، که عاقبت کار او وخیم است ، و محافظت این (٦) شهر از وسع (و) طاقت او بیرونست ، بافوج وحشم خود باسم (۷) شبخون بیرون آمد ، وبر لشکر کفار زد ، وبیک حمله صف لشکر کفار برهم زد (۸) وبطرف دهلی روان شد ، بعضی از خواص (و) حرم وی دران حمله ازوی جدا ماندند (بعضی کشته شدند) و [قومی]شهادت یافتند ، و بعضی در تاریکی شب وغوغا خود را ازپشت اسپ درافگندند ، و در خرابها وگورستانها مخفی شدند، وحرم ملك همدران (۹) غوغا بموضعی

---

(۱) خسک نام خاری است که در ان زمان برای حفظ حصارها مانند خارهای آهنی میساختند و اکنون هم سیم خاردار برای منع عبورمرور بکار میرود نظامی گفت : خسک برگزر گاه کین ریختند ، دلیران خروشیدن انگیختند این کلمه در عربی نیز بصورت حسک به حای حطی معرب مستعمل گردیده (فرهنگ نظام ج۲ ص۵۷٦)

(۲) مط و مب : نشد (۳) مط ومب: گشت (٤) مط و مب : بارها (٥) اصل : د رسر (٦) مط ومب : آن (۷) مط و مب: بر سم (۸) مط و مب : بر هم درید (۹) اصل : حرم ملکه بدرالدین در غوغا

پنهان شد ، ودیگر روز چون اهل شهر و لشکر مغل را (از)فرار ملک قراقش وبیرون شدن اومعلوم شد ، (دل) اهل شهر وقلعه به کلی بشکست ، و مغل چیره شد ، و شهر را بگرفتند ، و در هر محلت قتال افتاد ، ومسلمانان جهاد بسیار کردند ، امادو فوج ازمسلمانان دران حادثه‌جان‌را کمروار بر (۱)میان بستند ودست بشمشیر بردند وتا آن لحظه که یک یک رگ براعضاء مبارک‌ایشان بود ، وحرکت داشت تیغ بیدریغ میزدند ومغل را بدوزخ میفرستادند ، تا آنگاه که‌هر دو طایفه بعداز جهاد بسیار بدولت شهادت رسیدند ، یکی مبارز اقسنقر کوتوال لوهور بود ، که در مبارزت و کارزار بر هزار رستم دستان ترجیح داشت ، با اتباع خود . دوم مبارز دیندارمحمد امیرآخر(۲) بود ، که‌جهاد بسنت (۳) وغزا بوجهی‌دران روز نمود (ند) که روح مطهر علی مرتضی رضی الله عنه ، از فرادیس جنان(۴) درموافقت همه انبیاورسل رحمتش‌می‌فرستاد[ند] بااتباع وفرزندان خود ، رضی الله عنهم .

چون لشکرمغل شهررابگرفت ، خلق راشهید کردند ، واسیر (۵) بگرفتند(۶)اما چندان مغل بدوزخ رفت ، که حد وحصر نیاید، بقدرسی (وچهل) هزار[سوار)مغل باهشتاد هزار اسپ ، بلکه زیادت ، و هیچ کس نه بوداز لشکرمغل (۷) که زخم تیروتیغ وناوک نداشت، بیشتراز نوینان و بهادران بدوزخ رفتند، طایر بهادر با اقسنقر کوتوال هم نیزه شد ، هردو یکدیگررا زخم نیزه کردند ، طایر بهادر بدوزخ (رفت) واقسنقر[شیرصفت] به بهشت خرامید ، فریق فی الجنةوفریق فی السعیر (۸)

چون لشکرمغل شهرلوهور رابگرفتند وخراب کردند، بازگشتند ملک قراقش از حدود آب بیاه بطرف لوهوربازگشت که درشب گریز ازلوهورمبالغی‌مال‌اززرعین‌وغیرآن ، جامداران ملکی درآب انداخته بودند ، وآن موضع رانشان کرده به طلب آن‌اموال بازگشت، چون بشهر لوهوررسید، آن‌اموال بازیافت ، که بدست مغل نیفتاده بود و بعد

(۱) اصل : در میان (۲) مط ومب : آخور (۳) اصل : بسبب (٤) اصل : جهان
(۵) اصل:امیر(٦)مط ومب :گرفتند (۷) مط ومب :لشکرکفار (۸) درقرآن ، الشوری ۷

از (۱) رفتن کفار هند وان کوکهران وگبران ابتر (۲) به لوهور آمده بودند، و خرابی میکردند ملک قراقش ایشان را دریافت (و) جمله را بدوزخ فرستاد[ند] و بسلامت بحضرت دهلی آمد. «ملک تعالی اولیای دولت سلطان سلاطین اسلام (را) منصور، واعداء ملکش رامقهور داراد، آمین [باد]» (۳)

حدیث فوت (شدن) اکتای بن چنگیزخان (۴)

روایت از سلف چنین رسیده بود رضی الله عنهم که چون خروج ترک باشد، جهان را تنگ چشمان بگیرند و بلاد عجم و ممالک ایران خراب کنند (و) لشکر ایشان چون به لوهور رسد (۵) دولت آن جماعت روی به نقصان نهد وقوت کفار بعدازان کم گردد، دران ایام کاتب این طبقات (٦) منهاج سراج اصلح الله حاله بقدر هفت ساله بودجهت حفظ کلام الله بخدمت معلم امام علی غزنوی رحمة الله علیه میرفت، که (این) روایت از وی سماع افتاده است (۷) وجماعت ثقات ازامام جمال الدین بستاجی (۸) رحمه الله روایت کرد(ه) ند: که درشهر بخارا بر (سر) کرسی دراثنای تذکیر درعهد دولت اکتای بسیار گفتی که خدایا لشکر مغل رابه لوهورزود برسان، تابرسیدند واین معنی ظاهر شد چون لوهوررافتح کردنددرماه جمادی الاولی سنه تسع وثلثین وستمائه دوم روزاز فتح لوهور جماعت روات ازتجار خراسان و ما ورا النهر گفتند: که اکتای فوت شد، وازدنیا نقل کردو بعد ازفوت اوچند کرت قبایل (مغل) تیغ درهم گرفتند واکابرملاعین ایشان اعم واغلب بدوزخ رفتندو تفرقه به قبایل ایشان راه یافت، وبرادرزادگان چنگیزخان که ایشان پسران اوتگین اند (۹) بخدمت آلتون خان چین رفتند و جغتا (ی) و پسران او تمردآغاز کردند و بسیار بدست یکدیگر کشته

(۱) اصل: وبازرفتن کفار (۲) مط ومب: وگبران نیز به (۳) کلمات بین « درمب نیست
(٤) مط ومب: اوکتای وخرامیدن او بدوزخ (٥) اصل: رسید (٦) مط ومب: این حروف
(۷) مط ومب: از وسماع افتاده بود. (۸) اصل: بستاحی، مط ومب و راورتی، بستاجی، که درنسخ مط: بستاخی ونستاخره ودرنسخ خطی راورتی: بستاخی بستاقی، استاجی، ستاقی هم آمده (۹) مط ومب: که ایشانرا پسران اوتکین میگویند

شدند لعنهم الله [وقطعهم] مدت پادشاهی اکتای بن چنگیز خان نه سال بود (چون) او فوت شد یکسال و نیم هیچکس از تخمه (۱) آن ملاعین بتخت ننشست که معهود ایشان آنست (۲) که چون پادشاهی فوت (۳) میشود یکسال و نیم سوار نشوند، واین مدت راسه سال گویند (۴) [و] یك سال و نیم چون تمام شد (۵) زن اکتای ترکینه خاتون، مدت چهار سال بر ممالك مغل فرماندهی کرد، و درین مدت حرکات عورات چنانچه از نقصان عقل و غلیان (۶) شهوت آید، از وی ظاهر شد، اکابر ممالك مغل آن حرکات را نگاه کردند، و طالب پادشاه ضابط شدند (۷) ترکینه خاتون را در موافقت اکتای روان کردند، و پسر اورا بتخت بنشاندند (۸) (لعنهم الله)

الخامس چغتا(ی) بن چنگیز خان (۹)

چغتای ملعون پسر دوم چنگیز خان بود، واو مرد[ی] ظالم (و) سایس (و) قتال (و) بد کردار بود، و هیچکس از فرمان دهان مغل ازو مسلمان را دشمن تر نبود، نخواستی (۱۰) که هیچ آفریده نام مسلمان گیرد مگر به بدی (۱۱) و در همه قبایل او امکان نبودی، که هیچ کس گوسپند را برسنت مسلمانی ذبح کند (۱۲) همه مردار کردندی، و گزاردن نماز مجال نبودی هیچ مسلمان را، و پیوسته اکتای را بران داشتی (۱۳) که مسلمانان را بقتل باید رسانید، و از یشان باید که هیچ باقی نماند، و هیچ مسلمانی در نظر او (۱۴) نتوانستی آمد، و (او) مهتر (از) اکتای بود.

چون چنگیز خان را مزاج او که بس قتال و ظالم است معلوم بود، او راوصیت پادشاهی نه کرد، برادر کهتر او اکتای راوصیت پادشاهی کرد (۱۵) و جای باشش (۱۶) چغتای همدران موضع اصل مغل بودی، و از ولایات (۱۷) چنگیز خان که در تصرف داشت (۱۸) اورا نصیب معین گردانید

---

(۱) مط و مب: تخم (۲) مط و مب: که معهود مغلان چنین بودکه چون (۳) مط و مب: شود. (٤) مط و مب: شمرند، (٥) مط و مب: یکسال نیم روزو یکسال ونیم شب چون مدت تمام شد، (٦) مط و مب: غلیان (۷) مط و مب: وطلب پادشاه ضابط نمودند: (۸) مط و مب: نشاندند، (۹) مط: لعنهماالله (۱۰) مط و مب: بخواستی (۱۱) مط و مب: نام مسلمان پیش او برزبان نراندی مگر به بدی (۱۲) مط و مب: کردی (۱۳) مط و مب: وپیوسته چغتای بران بودی که (١٤) مط و مب: وهیچ یك از مسلمانان در نظر او نتوانستی (۱۵) مط و مب: را بپادشاهی وصیت کرد، (۱٦) مط و مب: باش (۱۷) اصل: ولایت (۱۸) مط و مب: تصرف او آمد

ولشکر او باطراف ماوراءالنهر و فرغانه وترکستان بهر موضع بود ، و چنانچه‌ازان برادرانش توشی برادرمهتر راپیش پدر غمز کرده بود که توشی درمزاج آن دارد که چنگیزخان رادرشکارگاه بکشد .

چون بسمع‌پدررسانید ، چنگیزخان پسرخود توشی را زهر داد ، وهلاك کرد ، وچند سال این‌چغتای‌ملعون برسرقبایل ولشکر هاءخود بود وچون‌قضاء اجل(۱)دررسید، حق تعالی ولی ازاولیای بزرگ (۲) خود رابردست اوفوت‌گردانید تابسبب آن بدوزخ رفت .

(حکایت درویشی)

وآن چنان‌بود ، که درویشی عارفی‌صافی باطنی بود ، از حدود خراسان ،اوراشیخ‌محمودآتش‌خوار گفتندی ، شیخی‌بس‌بزرگوار‌بود (و)درویشی نامدار.ازسرجان‌برخاسته ودرغم حق بکاسته ، تن‌درمشقت داده ، وسردرجهان‌نهاده،گردبلاد طوف می کرد، بموضعی رسید میان دوکوه که اززمین‌ترکستان به‌بلاد چین ازان راه شوند، ومیان‌دوکوه دربند ها[ی]محکم نهاده و نگاهبانان داشت (۳) و اصحاب رصد نصب (۴)کرده تاهرکه بطرف چین رود ، یا از ان بلاد به ترکستان آید ، آن (۵) جماعت تفحص حال بکنند ، وازحال‌ایشان‌باخبر باشند(۶)

چون شیخ محمود آتش خوار ، بدان موضع رسید ، جماعت نگاهبانان‌شخصی‌راه‌دیدندازعادت خلق بیگانه و بصورت ظاهر چون دیوانه،او رابگرفتند، که‌فدائی‌ای(۷)شیخ محمود گفت: آری‌من‌فدائی ام، هرچند باوا لحاح کردند ، که تو کیستی‌بگو، گفت همان که شما گفته اید ، فدائی‌ام ، چون بران(۸) سخن‌اقرارنمود ، اورانزدیك چغتای آوردند، مسعودبیگ(۹) جملةالملك چغتای بود شیخ‌محمود را بشناخت ، اما ازخوف‌چغتای هیچ‌نیارست (۱۰) که حال‌شیخ‌محمود وبزرگی او باز (۱۱) گوید ، چغتای (ملعون) شیخ محمود را گفت که تو کیستی ؟ گفت:من فدائی ام .

---

(۱) مط و مب : اجلش (۲) مط و مب : ولی بزرگ از اولیای خودرا (۳) مط ومب : داشته(٤)اصل : نسبت (۵) اصل : ازان (۶)اصل: باشد، (۷)مط و مب : این (۸) مط ومب: بدان (۹) اصل : بك (۱۰) مط ومب: نتوانست ، (۱۱) اصل : باد

چغتای گفت: با تو چه کنم (۱) ترا چه باید کرد؟ شیخ گفت: بفرمای تا مرا تیر باران کنند، تا بازرهم، چغتای فرمان داد، تا اوراتیر باران کنند (۲) چون شیخ محمود برحمت حق پیوست، بعد از چند روز دیگر چغتای در شکار گاه بر شکاری تیر باز گشته می انداخت، هم در پشت آن ملعون آمد، وبدو زخ رفت، وخلق خدای تعالی خصوصا اهل اسلام از شراو (۳) خلاص و مناص یافتند.

السادس کیك(۴) بن اکتای (علیه اللعنه)

ثقات چنین روایت کردند، که اکتای را دو پسر بود، یکی کتن (۵) دوم کیک، اما کتن که بزرگ بود، بعلت افلاج مبتلا گشته بود، و صلاحیت پادشاهی و ضبط ممالک و فرماندهی نداشت، تخت را به برادر خود کیك سپرد، چون کیك به پادشاهی بنشست، جمله گردن کشان مغل اوراخدمت کردند، ولشکر ها باطراف چین و ایران وهندوستان، وخراسان وعراق نامزد کرد (ند) منکوته نوین را برسر لشکر هاء طخارستان وختلان و غزنین باردیگر، لشکر کش گردانید، واو پیری بود کشیده بالا (و) یك چشم (۶) ازجمله خواص چنگیز خان چون منکوته بر زمین ایران آمد، به طالقان (۷) وقندوز وولوالج (۸) مقام [جای] خود ساخت، و در شهور سنه ثلاث واربعین و ستمائه عزیمت ممالك سند کرد، ولشکر آن دیار را بطرف اچه و ملتان آورد، ودرین وقت تخت هند وستان بفر و بهاء سلطان علاء الدین مسعود آراسته بود، و شهر لوهور خراب بود، و ملك

---

(۱) مط ومب: گفت: که باتو چه میباید کرد. (۲) مط ومب: کردند (۳) مط ومب: شرآن ملعون (٤) این نام را مورخین عموماً گیوك نوشته اند، ولی در نسخ طبقات اکثرا کیك است (٥) راورتی: کتان (٦) در اصل ومط و مب چنین است، راورتی ازنسخ خود سکه چشم سرخ، يك چشم رانقل کرده (۷) راورتی: طایقان، ولی همان طالقان غرجستان نخواهد بود، بلکه طالقان تخارستان است، که باقندوزموجوده وولوالج یکجای مذکور افتاده و درطخارستان داخل اند، املای این شهر به طایقان هم معروف بوده و در حدود العالم گوید: طالقان شهریست برحد میان تخارستان وختلان. ولوالج شهریست خرم وقصبهٔ طخارستانست (ص ٦٢) (۸) مط ومب: قندوز ولوایج؟

سیف الدین حسن قرلغ ملتان داشت (۱) و در شهر و حصار اچه هند و خان بهتر مبارک خازنی (۲) فرمانده بود، واز دست خود معتمدان در قلعهٔ اچه نصب کرده بود، چون خواجه صالح کوتوال. منکوته با لشکر مغل بکنار آب سند رسید، ملك سیف الدین حسن قرلغ حصار (و) شهر ملتان خالی بگذاشت، و در کشتی نشست، و بطرف دیول وسند ستان (۳) رفت، ومنکوته بپای حصاراچه آمده(۴) وحصارداد وجنگ قایم شد، واطراف (و) حوالی اچه خراب کرد، و اهل حصار جد وجهد (بلیغ) نمودند، ودر محافظت حصار جهد بسیار کردند، ومغل بسیار بدوزخ فرستادند، وهر چند لشکر مغل ونویان کفار کوشش می کردند، غازیان حصارسر رخنه نگاه میداشتند، تا یکی از بهادران نامدار مغل که بطرفی رفته بود، چون بنزدیك منکوته آمد منکوته را طعنه زدن گرفت که این چه قلعه و حصار است، که تو در گرفتن آن چندین توقف و تأنی می ورزی من بیك حمله آن قلعه رابگیرم.

شب آن مستعد شد، ومغل بسیار در سلاح کرد، تا گاه در پاس سیوم که وقت آسایش پاسبان ومرد حصار بود بسر آن رخنه بر آمد، فضل خدای (۵) آن بود، که اهل قلعه درپس آن رخنه آب وگل بسیار باهم آمیخته بودند، ولوری وگلزار (۶) ژرف کرده [بودند] زیادت یك نیزه بالا.

چون بهادر مغل پای دراندرون رخنه نهاد، بزعم آنکه زمین است، دران گل زار افتاد، وغرق شد، اهل قلعه نعره زدند و مشعله برآوردند، ودر سلاح شدند، مغلان دیگر باز گشتند، و دیگر روز کسان درمیان کردند، که آن (۷) بهادر (که) دوش گرفتار شده است بازدهید تالشکر ازپای قلعه برخیزد(چون) آن لعین بدوزخ رفته بود وبآب سیاه و گل تیره فرو شده باز دادن ممکن نه بود، اهل قلعه ازگرفتاری او منکر شدند، فی الجمله فضل آفریدگار تعالی اسباب

---

(۱) مط ومب: به ملتان بود، (۲) مط ومب: مبارك خان. راورتی: خازن. (۳) مط ومب: دیول و سنده وسیستان (٤) مط ومب: درامد (٥)مط و مب: فضل حق تعالی، (٦) اصل: نی و گلزار، ولی-لوری همان اوره است که شرح آن گذشت وگل زار به کسره اور است. (۷) مط و مب: این

مهیا گر دانید (۱) که مسلمانان اچه از دست تعدی کفار، در ضمان امان بماندند، و یکی از (آن) اسباب آن بود که چون لشکر مغل بپای اچه آمد مسلمانان حصار، قضیه بحضرت دارالملک دهلی حرسها الله، بوجه استعانت رفع کردند، وسلطان علاء الدین علیه الرحمة والمغفره، به تحریض جد و جهد الغ خان (۲) اعظم لشکر هند و ستان جمع کرد وبرعزیمت دفع (لشکر) مغل بطرف بالا نهضت فرمود.

کاتب این حروف منهاج سراج دران سفر و غزو درخدمت رکاب اعلی بود، چون رایات اعلی بطرف آب بیاه[سند] رسید، بر شط آب بیاه متوجه بطرف اچه گشت، چنانچه پیش ازین در تحریر آمده است، وبتقریر پیوسته است.

حشم مغل راچون از آمدن لشکر اسلام معلوم شد، و یزك (۳) غزاة (به) نزدیك آن بلاد رسید، طاقت مقاومت نداشت، از پای حصار اچه نامراد باز گشتند وبرفتند وآن قلعه بدولت لشکر اسلام وعنایت ربانی از شر آن ملاعین بسلامت بماند والحمد علی ذالك.

حدیث کرامت مسلمانی

ثقات چنین روایت کردند که چون کیک در پادشاهی قوت گرفت وبنو اعمام خود را که پسران چغتای بودند، هلاك کرد، ونوینان وبهادران مغل (جمله) او رامنقاد شدند، وچند کرت لشکرهای بی اندازه بطرف چین فرستاد، اورا دران بلاد فتوح برآمد، جماعت زیاد کفار چین وبت پرستان تنکت وطمغاج که ایشان را تو ینان (۴) می گفتند بر کیك استیلا یافتند، مدام آن جماعت در ایذاء مسلمانان می کوشیدند واسباب رنجه داشت اهل اسلام می انگیختند، تا مگر بنیاد اسلام بکلی قلع (۵) کنند، ومستأصل گردانند، ونام ونشان مؤمنان را ازصحایف آن بلاد محو کنند.

یکی ازان توینان (۶) که دربلاد چین وترکستان قبول واسمی (۷)

---

(۱) مط ومب : فی الجمله بفضل آفریدگار تعالی اسبابی مهیا گشت که (۲) اصل : الوخان (۳) یزك : قراول ومقدمة الجیش است (۴) مط مب : تونیان ، ولی چنانچه گذشت توین صحیح است ، که توینان جمع آنست یعنی راهبان بودائی چینی . (۵) اصل : دفع (۶) مط ومب : تونیا ن (۷) مط ومب : صیتی واسمی

داشت به نزد یك کیك آمد و گفت اگر میخواهی تا تخت پادشاهی ولشکرمغل بر تو باقی ماند، ازدو کاریکی بکن، یاآنکه تمام مسلما(نا)ن رابقتل رسان، و یاآنکه توالد و تناسل ایشان راقطع بکن، مدتی برین نهج کیك راباز می نمود، وبدین فساد اغرا می کرد، و لطایف حیل می انگیخت،کشتن مسلمانان به سبب کثرت دربلاد چین و ترکستان و تنکت دست نمی‌داد، بدان مقرر گردانید (۱) که صواب آن باشد که فرمان نافذ گردد، تا جملهٔ مسلمانان راخصی (کنند) ومجبوب (۲) گردانند، چنانچه نسل ایشان منقطع گردد، و مملکت مغل ازخروج وفساد ایشان بسلامت ماند، چون آن تعدی وظلم برین وجه درمزاج کیك قرار گرفت و برین بیارامید، فرمان داد، تامثالی بجملهٔ اطراف ممالك مغل از اقصی چین وماچین تانهایت عجم و عراق وروم وشام اصدار کنند، و همه فرماندهان مغل (۳) که باطراف ممالك نصب اند، تا برین جمله فرمان را انقیاد نمایند، وامتثال واجب دارند، چون آن مثال درقلم آمد به نزد یك کیك آوردند ، ونشان کرد، به شنگرف،که آن راالطمغاج (۴) می گویند، بلغت ترکی، پس آن مثال بدان تو ین مغل داد ، که هم تواین مثال (را) بکل ممالك تبلیغ کن، ودرین باب جد بلیغ نمای !

چون آن ملعون خاکسار، از بارگاه کیك [این مثال بر دست گرفته بافرح واستظهار تمام از بارگاه] بیرون (می) آمد، سگی بود، که مدام بردرگاه وحوالی تخت واطراف مرکب خاص (۵) ومو کب اختصاص کیك بودی (۶) وداغ خاصگی برطوق زرین مرصع اوثبت بود ، سگی که برهزار شیر عرین (۷) و ببر گزین به حمله و جرأت (۸) ترجیح و تفضیل (۹) داشت. این سگ دربارگاه بود، چنانچه گرگ درگوسپند وآتش در پنبه (۱۰) افتد ، او را (۱۱) فروگرفت و برزمین زد، وآنگاه

---

(۱) مط ومب :و برین قرار دادند (۲) اصل : مخنوث ، (۳) مط ومب : کنند برهمه فرمان دهان مغلان (٤) کذا در مط ومب واصل وراورتی: - الطمغاج ، دنکن فوربس در قاموس خود می نویسد که التمغالفت ترکی است ، امضاومهرشاهی راگویند که بخط قرمزبود (٥)مط ومب موکب خاص (٦)مط ومب: ومرکب اختصاص کیك می بود(۷)مط ومب واصل : غزین، ولی عرین بعین مهمله برو زن قرین بمعنی بیشه است که شیررا بدان نسبت کنند ، (غیاث) (۸) اصل ، گزین بجهت جرادت (۹) مط ومب : تفضیل و ترجیح (۱۰) مط ومب : در سپند (۱۱) مط ومب : افتد آن تو ین بدکیش دافرو ،

خایهٔ آن خاکسار را بدندان از بیخ بکند (۱) وبقوت آسمانی وتائید ربانی، درحال هلاکش کرد، وحدیث دعای مصطفی صلی‌الله علیه وسلم، که در حق پسر ابولهب کرده بود، اللهم سلط علیه کلبا من کلابك درحق آن (۲) خسیس بد فعل ملعون ظاهر شد، وچنین کرامتی در دین اسلام وسعاد[ا]ت ملت حنفی ودولت امت محمدی واعجاز متابعان سنت احمدی را به بخشید، تاازشر آن ملاعین در کنف عصمت باری تعالی بسلامت ماندند .

چون کیتك وتوینان(۳) (مغل) وحاضران مغل کفار چنین هیبتی وسیاستی مشاهده‌کردند، ازان اندیشهٔ فاسد رجوع نمودند، ودست‌از تعدی مسلمانان بداشتند، وآن طمغاج را پاره [پاره] کردند، والحمد لله علی نصرة الاسلام وقمع الاصنام ، چون ازمدت پادشاهی (او) یکسال ونیم گذشت ، قضا را اجل در رسید، وکیك برخوان اجل لقمهٔ مرگ در دهان حیات نهاد ، وسبب آن‌آورده شود

حدیث فوت شدن کیك ملعون

(ثقات) چنین روایت‌کردند ، که کیك را مدام جماعت توینان (۴) برایذاء مسلمانان اغرا می‌کردند ، وبران می داشتند تااهل ایمان را زحمت می داد ، امامی بوددران بلادازعلماء اهل اسلام ، بانواع علم طریقت (موصوف)وبه صنوف علم شریعت‌وفنون‌دقایق حقیقت‌آراسته ، ظاهرش بزیورعلم وفضل مجلی (۵) وباطنش بانوارصفوت‌وعمل‌مصفا، دردین اسلام مشاراليه گشته ، و درسنت مصطفی صلی الله علیه وسلم قطب‌مدارعاليه‌شده، ولقب‌اوامام نورالدین خوارزمی‌بود علیه‌الرحمة جماعت ترسایان وقسیسان وطایفه توینان(۳) بت پرست‌ازکیك التماس نمودند، که (آن) امام مسلمانان راحاضر کنید (۶) تا با ایشان مناظره کنند (۷) وترجیح دین محمدی ونبوت اوثابت دارد(۸) والااورا بقتل باید رسانید ، بحکم این التماس آن امام ربانی راحاضر کردند (۹) عصمت (و) الله یعصمك من الناس(۱۰) درحوالی دین‌او بحراست ولن

(۱) مط ومب : برکند ، (۲) مط ومب : این (۳) مط ومب : نو نیان
(٤) مط ومب : نو نیان (٥) اصل : مجلی (٦) مط ومب :کند ، (۷) مط ومب . تا باومناظره‌کنند (۸) مط ومب :گرداند ، (۹) مط ومب :آورد (۱۰) قرآن ، المائده ۷۱

یجعل الله للکافرین علی المومنین سبیلا ، (۱) طوف می کرد .

چون دران مجلس (۲) بنشست ، از و(ی) پرسیدند ، که محمد چه کس بوده است ؟ بیان [آن] کن . (آن) امام ربانی گفت : محمد خاتم النبیین و سیدالمرسلین ورسول رب العالمین، سرش بتاج لعمرك آراسته، و برش به دواج (۳) الم نشرح پیراسته، موسی عاشق منقبت او اللهم اجعلنی (۴) من امة محمد، عیسی چاؤش (۵) کوکبهٔ او که مبشراً برسول یأتی من بعدی اسمه احمد (٦)

آن جماعت کفار گفتند : که پیغمبر آن بود (۷) که روحانی محض بود ، و به شهوت نسوان تعلق نه کند ، و بدان التفات نه نماید ، چنانچه عیسی بود، محمد رانه حجره و چندین فرزند بوده است ، این چگونه باشد ؟ آن امام ربانی گفت : داؤد پیغمبر را علیه السلام نودونه زن بوده است ، ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة (۸) (و) سلیمان صاحب امکان راسیصدوشست زن بوددرنکاح ، و یك هزار کنیزك خدمت فراش او کردندی . آن جماعت کفار، ازراه تعند (و) انکارو مکابره واصرار (۹) نبوت داؤد وسلیمان علیهما السلام (۱۰) انکار (۱۱) کردند، وگفتند : ایشان پادشاه بود (۱۵) ند .

آخرالامر چون شبهت آن ملاعین ، فتور تمام داشت ، و از حلیه صدق (۱۲) عاری . دست از معارضه بدا شتند و نقش تعدی وایذاء ، برصحایف معاملت نگاشتند ، از کیك التماس نمودند ، که امام را بگوی تابروجه سنت وطریقت شریعت محمدی دورکعت نماز بگزارد، تا م'را و تراحرکات نامناسب اودراداء آن عبادت ظاهر گردد، کیك فرمان داد، که برخیزد، ودورکعت بگزارد[و] بجماعت چنانچه سنت دین شماست .

آن امام ربانی رضی الله عنه ، یکی از مسلمانان را که درحوالی او بودبه نزد یك خود خوانده و برخاست وسنت اذان و اقامت (به) نماز جماعت دوقتی (۱۳) باقامت رسانید و آیت انی و جهت [وجهی للذی

(۱) قرآن ، النساء ٤١ (۲) اصل : مجالس (۳) دواج : قباو با لا پوش ولباس (غیاث) (٤) اصل : اجعل لی (٥) برو زن طاؤس بمعنی نقیب لشکروقا فله وکلمهٔ تورکی است (غیاث) (٦) قرآن ، الصف ٦ (۷) مط و مب : باشد (۸) قرآن ، ص ۲۳ (۹) اصل : احتراز نبوت (۱۰) اصل : علیه السلام (۱۱) اصل : آغاز کردند ، (۱۲) اصل : صداق (۱۳) مط و مب : وقتی

فطر السموات والارض حنیفاوٰ ما انا من المشرکین] (۱) ازمیان دل وجان خلیل وار برخواند، وتحریمهٔ نماز ولذکر الله اکبر (۲) درپیوست ودرنماز شروع کرد، وارکان قیام وقرأت ورکوع وسجود، باتمام فرایض وسنن وواجبات نماز (۳) بجای آورد، و چون سر بسجده نهاد، کیک چند تن را از کفار حاضر کرد [ند] تاد روقت سجده آن امام ربانی را وآن مسلما (نا) ن دیگر، که به وی اقتدا کرده بود (ند) زحمت بسیار دادند، و سر او بر زمین زدند بقوت، و با ایشان حرکت فاسد کردند، تامگر نماز ایشان قطع گردد (۴) وآن امام ربانی وعالم سبحانی آن جمله تعدی وایذاء تحمل می کرد، وارکان وشرایط نماز بجای آورد، و نماز را بهیچ وجه قطع نه کرد، چون سلام داد، روی بآسمان آورد، وشرایط وادعوا ربکم تضرعا وخفیه (۵) نگاهداشت، وباجازت برخاست، وبمنزل خود بازرفت حق تعالی وتقدس بقدرت کامله وقهرا عدا گد از خوددران (سر) شب دردی را بر کیک موکل فرمود، که رگ جانش بکارد اجل قطع کرد، چنانچه هم در [ین] شب، بدوزخ رفت . ومسلمانان از ظلم و تعدی او خلاص یافتند. چون پسران کیک آن هیبت وقهر مشاهده کردند، دیگر روز ازان امام عذرها خواستند، ورضا طلبی کردند «رضی الله عنه و عن المؤمنین .» (٦)

السابع باتو بن توشی بن چنگیزخان

پیش ازین به تقریر پیوسته است، که توشی (۷) پسرمهتر چنگیزخان بود چون او بقصد پدر ازدنیا نقل کرد، ازوی پسران بسیار بماندند، مهتر همه ایشان باتو بود (۸) او را بجای پدر اوچنگیزخان بنشاندند، وممالك قبایل ترکستان، از خوارزم وبلغار وبرطاس (۹) وسقلاب تاحد روم تمام درضبط او [در] آمد، ودران دیار جملهٔ قبایل خفچاق (۱۰)

---

(۱) قرآن ،الانعام ۷۹ (۲) قرآن ، العنکبوت ٤٥ (۳) مط و مب : وآداب بجای (٤) مط و مب : گردانند (٥) قرآن ، الاعراف ٥٥ (٦) کلمات بین «....» در مب نیست . (۷) نسخه بدل در اصل : تولی (۸) اصل : ایشان همه باتو بود (۹) بضم اول نام قومی است ، که ولایت وسیع آنها هم بنام ایشان نامیده می شود واز ناحیه های خزراست، ونیز نام شهری است درانجا (مراصد) (۱۰) مط و مب: قبچاق

وقنکلی (۱) و یمك وا لـبری وروس وچـرکس وآس تا بـحرظلمات بگرفت ، وجمله اورا منقاد گشتند، واو مرد(بس) عاقل (۳) ومسلمان دوست بود، ومسلمانان [را] درپناه اومرفه الحال روزگار میگذشت(۳) ودرلشکرگاه [او] وقبایل او مساجد با جماعت قایم، وامام ومؤذن همه مهیابودند ، ودر مدت ملك او وعهد حیات او هیچ ضرراز فرمان او ، واتباع ولشکر او ببلاد اسلام نرسید ، ومسلمانان ترکستان را د رظل حمایت او فراغ بسیار وامن بیشمار بود ، وهرولایت که د ر ایـران در ضبط مغل آمده بود ، او را ازان نصیب معین بود ، وگماشتـگان او درآن مقدار که قسم او بود، نصب بودندوجملـهٔ بزرگان لشکرکشان مغل او را منقاد بودند، وبنظر پدرش توشی میدیدند . چون کیك ازد نـیا نقل کرد (وبد وزخ رفت) جمله د ر پاد شاهی با او (۴) متفق شدند ، جزفرزندان چغتایـ وآن (۵) التماس بر با تو عرضه کردند ، که تخت مغل قبول کند ، و (او) بپاد شاهی بنشیند ، جمله ممتثل فـرما ن او باشند، باتوقبول نه کرد ، منکوخان بن تولی بن چنگیزخان رابنشاندند، چنانچه بعد ازین به تقریر پیوند د .

وبعضی ا ز ثقـا ت چـنیـن ر وا یـت کـر د (ه ا) نـد : کـه بـا تـود ر سـر (۶) وخفیه مسلمان شده بود ، ا مـا ظا هر نمی کرد، و بااهل اسلام اعتقا دتمام داشت مدت بیست وهشت سال کم یا بیش(۷)آن مقدار ملك راند، ودر گذشت رحمه(۸) الله[و]ان کان مومنا وخفف الله عنه العذاب ان کان کافرا، او رابرسم (۹) مغل دفن کردند و این طایفه رامعهود است، که چون ازیشا نیکی در میگذرد، درزیرز مین موضعی بقدرخانه یاصفه به نسبت ورفعت آن ملعون که بدوزخ رفته باشد، مهیا [می] کنند وآن موضع راآراسته[می] گردانند، بتخت وفرش وا وانی ومال بسیا رهمانجابا سلاح او، وهرچه خاص او بوده باشد دفن می کنند ، وبعضی اززنان وپرستاران (۱۰) وکسی را که [دو ست داشته و] دوست تراز همه دارد، باوی دران موضع دفن می کنند آنگاه پشت آن موضع

---

(۱) مط ومب : قنلکی، که د ر نسخ خطی ر او رتی ومط : قنکلی و منکلی هم آمده (۲) مط ومب : عا د ل (۳) مط و مب : میگذ ا شتند ، (٤) مط ومب: باتو (٥) مط ومب : واین(٦) اصل : با تو که در سر (۷) مط ومب :کم و بیش (۸) اصل رحمه، (۹) مط ومب: بر رسم (۱۰) اصل وسر ینا ل و

می پوشند و برزبر آن موضع اسپان (۱) می گردانند چنانچه اثر آن موضع نمی ماند [لعنهم الله] و این معهود ایشان به نزدیك جمله اهل اسلام روشن است و برینجا (۲) حکایتی عجب شنیده شده است، به تحریر پیوست تا خوانندگان را اعتباری در کار آخرت بیفزاید (والله اعلم)

حکایت عجیب

روایت از خواجه مقبول القول، که او را رشید الدین حکیم بلخی گفتندی سماع افتاده است در سنه ثمان و اربعین وستمائه که از خراسان بهندوستان بتجارت آمده بود، و با کاتب این طبقات منهاج سراج در سفر ملتان همراه بود، برین (۳) موضع آورده شد، تا منظور نظر سلطان سلاطین اسلام گردد

این خواجه رشید الدین حکیم چنین تقریر کرد که یکی از مهتران مغل که خیل وخدم ومال (وحشم) بسیار داشت، در زمین قراقرم مغل بدوزخ رفت بجهت دفن آن ملعون موضعی بغایت با تکلف مرتب گردانیدند وخواستند، که دوست ترین کسان اورا بااو دفن کنند وسلاح ومال وافر وفرش واوانی بسیار (که) باوا (بود) بنهادند وتخت آراسته [و] مهیا گردانیدند (وخواستند که دوست ترین کسان اورا با او دفن کنند) رای زدند که ازخدم او کدام کس را دفن کنند تامونس او باشد جوانی بود ازحد ودترمذو خراسان درطفولت اسیر آن گبر مغل شده بود دراوایل واقعه خراسان، (و) چون ببلوغ رسید (و) برناو مرد شد و بمرتبه رجولیت برامد بغایت جلد وزیرك بود، و کاردان و با کفایت گشت چنانچه تمامت کلی وجزوی آن ملعون در تصرف او آمد (و) اورا چون پسر خوانده بود (بدین سبب) همه اموال [آن مغل] ومواشی و آنچه درملك او بود، (در) ضبط کرده بود، وجمله خدم وتبع آن مغل در تحت فرمان او بودند که هیچ یکی را بی اجازت آن جوان بر هیچ چیز آن ملعون دست تصرف نه بودی، درین وقت همه باتفاق گفتند وهلاك آن جوان را میان بر بستند که آن مغل هیچ کس رادوست تر از آن جوان نداشتی (آن) جوان را باآن مغل دفن باید کرد، غرض ایشان آن بود، تااورا هلاك کنند وانتقام فرماندهی ازو بازخواهند، برین معنی جمله اتفاق کردند (و) آن جوان مسلمان، میان آن حادثه متحیر بماند ودل برمرگ نهاد، چون دید که هیچ مفری ودست آویزی ندارد جزغیاث المستغیثین، دست تضرع درحبل امن یجیب المضطر اذا دعاه (۴) زد، وغسل پاك بیاورد، وجامهٔ

(۱) مط ومب: استان (۲) مط ومب: وید ینجا (۳) مط ومب: بدین (٤) قرآن، النحل ٦٢

پاك پوشید، وپای دران مطموره نهاد، چون آن موضع را (به) پوشیدند آن مسکین در گوشهٔ آن موضع روی بقبله آورد ودو رکعت نماز بگزارد وبذکر کلمهٔ شهادت مشغول شد، ناگاه گوشهٔ (از) آن موضع بشگافت، ودو شخص بامهابت که صدهزار شیر را، ازمنظر ایشان زهره آب گردد درامدند، باحربهٔ آتشین، چنانچه شعلهٔ آتش ازحربهاء ایشان گرد بر گرد تخت مغل درامد ویك شرر ازان شرارهٔ آتش بقدر سرسوزنی بر رخسار آن جوان افتاد وبسوخت وجراحت کرد، ازان دو شخص یکی گفت: که درین موضع مسلمانی می نماید، آن دیگری روی بدان جوان کرد، که تو کیستی؟ جوان می گوید، من گفتم عاجزی (و) اسیری (و) ضعیفی بدست این مغل گرفتار، گفتند: تو از کجائی؟ من گفتم: از ترمذ. سر حربهٔ خود بر (۱) گوشهٔ آن خانه زدند (۲) گوشهٔ آن خانه بشگافت، بهمقدار دری، مرا گفتند بیرون رو، من پای بیرون نهادم، خود را درزمین ترمذ دیدم (۳) وازانجا که قراقرم مغل است، تا ترمذ قریب شش ماهه راه زیادت باشد، تا باین وقت آن جوان درحدود ترمذ برسراملاك واسباب خود ساکن است وهرمرهم که (برسر) جراحت آن شرارهٔ آتش [را] می کند به هیچ وجه مندمل نمی گردد (و) همچنان (برقرار بقدر) سرسوزنی می تراود و ترشح می کند سبحانه (۴) الحمد رمایشا «ملك (۵) تعالی سلطان اسلام رابرسریر سلطنت ومملکت باقی وپاینده داراد [آمین]» (۶)

الثامن منکو خان بن تولی بن چنگیز خان

ثقات چنین روایت کردند، که تولی پسر کهتر چنگیز خان بود، وشهرهای خراسان او خراب کرد [۵] چنانکه ذکر اودر حادثه شهرهرات به تحریر پیوسته (است) واورا چهار پسر بود (ند) مهتر منکو خان ودوم هلاو، وسیوم ارق بوقه (۷) وچهارم قبلا (۸)

(۱) مط ومب: در گوشه (۲) مط ومب: بزدند (۳) مط ومب: یافتم (۴) مطومب: سبحان القدر (۵) اصل: سبحانه تعالی (۶) کلمات بین «...» درمب نیست (۷) کذا در اصل ومط ومب راورتی: ایرتوقی بوته، که مورخین دیگرار یق بوکا نوشته اند درجامع التواریخ منکو، قوبیلای، هولاکو، اریق بوکا (ص ۱۴۲) (۸) کذا در اصل وراورتی، مط ومب: قبلا ن که مطابق بهضبط مؤرخین دیگر قوبیلای است

چون کیك بدوزخ رفت پسران چغتای ملك طلب کردند وایشانرا اتباع وسوار بسیار بود (و) بپادشاهی منکوخان رضا ندادند، وابتدای آن حال چنان بود که چون کیك از دنیا نقل کرد جمله مهتران مغل روی به باتو نهادند که پادشاه ما باید که تو باشی، چون از پشت چنگیز خان هیچ کس از تو بزرگتر نیست تخت وکلاه وفر ماندهی بتو اولی تر، باتو جواب بگفت، که مرا وبرادرمرا، که برکاست، درین طرف چندان پادشاهی ومملکت هست، که ضبط آن باتصرف وضبط ممالك چین وترکستان و عجم دست ندهد.

صواب [آ]ن باشد که عم ماتولی پسر کهتر چنگیز خان، از دنیا در روزجوانی نقل کرده است واز مملکت تمتع نگرفته مملکت به پسر اودهیم ومنکو خان را به پادشاهی بنشانیم، چون اورا، منکه باتوام بر(۱) تخت بنشانم بحقیقت فرمانده من باشم، جمله برین رای مقرر کردند، و چون منکو (خان) را به پادشاهی می نشاندند [و] برکامسلمان بود(۲) گفت دولت اهل کفر منقضی شده است وهر پادشاه کافر که بر تخت می نشیند مملکت او دوام نمی یابد (۳) اگر می خواهید، که دولت منکو را دوام باشد، و امتداد پذیرد، کلمهٔ شهادت بگوید، تانام او، دردفتر اسلام ثبت شود، (آنگاه بپادشاهی نشیند، همچنان متفق شدند، و) منکو کلمهٔ شهادت بگفت، آنگاه برکا، بازوی او بگرفت، واورا بر تخت بنشاند، و تمامت فرماندهان مغل او را خدمت کردند، مگر خیل واتباع و پسران چغتای، که تمرد آغاز کردند، وعصیان ظاهر گردانیدند، خواستند تا مخفی غدری کنند، وناگاه مغافصه بر لشکرمنکوخان زنند، واو را بدست آرند، وهلاك کنند، معتمدان فرستادند به نزدیك منکوخان، که چون بتخت بنشینی (۴) مارا عزیمت آنست: که برسم مبارکباد بخدمت آئیم، و شرط تهنیت بجای (۵) رسانیم، بدین بهانه سوار بسیار بااستعداد وسلاح بی اندازه، از مقام خود کوچ کردند، وعزیمت ایشان بران مصمم شد، که شبخون بر منکوخان آرند، واوراو باتورا هلاك کنند، و مقهور گردانند وپادشاهی درضبط آرند. العبد یدبر (و) الله یقدر. (حکمو)

(۱) اصل: درتخت (۲) اصل: برکا مسلمانا ن راگفت (۳) اصل: پاید (٤) مط و مب: نشستی (٥) مط و مب: بتقدیم

تقدیر آسمانی آن بود که شتربانی از لشکرگاه باتو ومنکو، شتری گم کرده بود، بطلب شترخود، روی دربیابان نهاد، وبهر طرف می گشت، ناگاه درمیان لشکرگاه پسران چغتای افتاد، چون حال آن لشکر اورا معلوم شد، هر که او را پرسید که از خیل وحشم (۱) کیستی؟ صورت ولغت شتربانان ولشکر چغتای چون یکی بود، به یکی ازامرای ایشان خودرا [در] نسبت کرد، تاشب درآمد، شتربان فرصت طلبید وخودرا ازمیان لشکر (پسران) چغتای بیرون افگند، وبه لشکرگاه خود آمد، وازین حال باتو ومنکوخان را اعلام داد (۲) چون خبر بسمع منکوخان رسید، بعداز احتیاط تمام، لشکرها مستعد گردانید، و لشکر پسران چغتای رابجنگ ودفع استقبال نمود، وپیش ازانچه (۳) ایشان به لشکر منکورسیده ندی، منکوخان ولشکر باتو، بران جماعت زدند و بقدرده هزار مغل بزرگ نامدار لشکرکش [او] را بدوزخ فرستادند، و تیغ درنهادند، و هر که از اتباع ولشکر چغتای بود جمله راازپیش برگرفتند، ودل فارغ کردند، وپادشاهی برمنکوخان قرارگرفت، وبه تخت چین و ترکستان بالا بنشست، وچنان کرد، که ازخیل چغتای، برروی زمین آثارنماند، مگر یکدو پسر چغتای که بطرف چین به نزدیك التون خان (۴) طمغاج رفتند. بعد ازان منکوخان لشکرهابطرف قهستان ملاحده فرستاد، و(در) چند سال (که) دران بلادبدوانیدند، ولشکر(گاه) کرد، و مقام ساخت، اهل قهستان مضطروعاجز شدند، و قلاع وشهرهای ایشان درضبط آوردند، وقلعهاراخراب کردند، وملاحده برافتادند، وذکرایشان چنین بود. (که تحریر پیوسته است)

حدیث برافتادن ملاحده لعنهم الله [اجمعین]

سبب فرستادن لشکرها ببلاد وقلاع ملحدستان آن بود، که ازاول حال وعهد حسن صباح لعنه الله، که قواعد مذهب ملاحده نهاده است، وقانون آن ضلالت وضع کرده، وقلاع الموت را معمورگردانیده (۵)

(۱) مط ومب: خدم (۲) مط ومب: وبه لشکرگاه باتوومنکوخان بازآمد، وازین حال ایشان رااعلام داد. (۳) مط ومب: از انکه (٤) در یکی از نسخ خطی مط التوی هم بوده (۵) مط ومب: کرده

وحصار لمبسر (۱) راکه دارالملك ملحد(ی) بزرگ بود، واورا آن جماعت مولانا گفتندی علیهم لعاین الله (۲) تتری (۳) بمبالغ مال (های) خطیر از دیلمان [عراق] خریده بود - و کنیزك حامله را ازان خود، آنجا آورده، وخلق راچنان نمود که آن حمل ازمستنصر مصری دارد، اوراازپیش خصمان گریزان بدان موضع آورده ام، که امام الزمان ومهدی (آوان) ازنسب (۴) این حمل خواهد بود، باکلمات لاطایلی (۵) که [هیچ] عاقل مثل آن [نگوید و] دروهم وخاطرخود گذرندهد، [لعنه الله]

چون آن قلاع بخرید، وحصار لمبسر (۶) را عمارت کرد، ومال بیحساب در (۷) عمارت وذخیرهٔ آن قلعه خرج کرد(و) آن حصار بر کوهی است، که در حوالیء شهرقزوین است، و ساکنان شهرقزوین همه برقاعدهٔ سنت وجماعت، وپاك مذهب، صافی اعتقاداند، و بسبب ضلالت باطنیان (۸) وملاحده مدام ایشان را باهم مقاتله ومکاوحت درمیان می بود

ثقات چنین روایت کرده اند: که جمله خلق وساکنان شهر قزوین را سلاح تمام مرتب وآلات حرب مهیا باشد، تابحدی که اهل بازارهریك راسلاح دستی تمام در دوکان حاضر بودی، وهرروزمیان قزوینیان و میان ملاحده الموت جنگ (۹) می بودی، تا درین عهد که خروج چنگیزخان بود [ه] واستیلاء مغل برعراق وجبال، وقاضی شمس الدین قزوینی که امام صدیق و عالم با تحقیق بود، وچند کرت از قزوین بجانب خطا سفر گزیده بود، ورنج مفارقت اوطان تحمل کرده، تادروقت پادشاهی منکوخان، کرت دیگر [به] نزدیك او رفته (۱۰) وبطریقی

---

(۱) اصل: لمبیزمط ومب: بسر، که درنسخ مط نسرهم بوده، راورتی: لنبه سر، که درنسخ وی البر، لنبر لیتر، لسنرهم بوده، وی گوید: که لنبه سردر گردکوه مازندران بود، ولی نام این قلعه درجهانکشای جوینی مکرراً لم سریالمبسر آمده است، وبعضی مورخین دیگر هم (لنبه سر) نوشته اند بقول حمد الله مستوفی رود بار ولایتی بوددرشش فرسنگی شمالی قزوین دبهتر ین قلاع آن الموت ومیمون دزولنبسر بوده (نزهت القلوب ۶۶) (۲) مط ومب: لعنة الله علیهم (۳) کذ ا در مط ومب، اصل: نثری، اماتتری در تازی بمعنی متتابع است (المنجد) تتری به فتحه اول یك یك و پس یکدیگر (ا ننداج ۱ ر ۶۳۸) (۴) اصل: نسبت (۵) اصل: تاکلمات راطاملی ؟ (۶) راورتی: لنبه سر، (۷) اصل: ازعمارت (۸) مط ومب: بسبب ضلال باطنان و ملاحده (۹) مط ومب: جنگی. (۱۰) مط ومب: رفت

که دست داد، استمداد نمود، وحال شر ملاحده وفساد ایشان در بلاد اسلام باز گفت: وچنان تقریر کردند، که درحضور منکوخان را، از راه صلابت مسلمانی ودین کلمات درشت (۱) گفت، چنانچه غضب (و تکبر) ملك داری، برمنکوخان مستولی شد، و ضبط و تصرف پادشاهیء او را بلفظ عجز وضعف یاد کرد، منکوخان گفت: قاضی در مملکت ماچه عجز مشاهده کرده است؟ که ازین جنس کلمات موحش برزبان میراند؟ قاضی شمس الدین گفت عجز و رای این (۲) چه باشد ـ که جماعتی ملاحده قلعهٔ چند را بنا ساخته اند، و دین آن جماعت برخلاف دین ترسائی، وخلاف دین مسلمانی ومغلی است، و بمالی شمار اغرو رمیدهند ـ ومنتظر آنکه اگر دولت شما اندك (۳) فتور پذیرد، آنجماعت از میان کوهها وقلاع خروج کنند، وباقی ماندگان اهل اسلام رابر اندازند، وازمسلمانی نشانی نه گذارند.

این معنی خاطر منکوخان (را) باعث و محرض آمد، برقمع قلاع [و بلاد] ملحدستان وقهستان الموت، فرمان شد (۴) تا لشکرها (ی ترکستان) که در دیار ایران وعجم بودند، ازخراسان وعراق روی بدیار قهستان وبلاد (۵) الموت نهادند، ودر مدت ده سال یا زیادت جملهٔ شهرها وقلاع بکشادند، و تمامت ملاحده را بزیر تیغ آوردند، مگر عورات واطفال نارسیده (و) باقی تمام را بدوزخ فرستادند، وآیت کذلك نولی بعض الظالمین بعضا، (٦) سرقد رظاهر گردانید.

این داعی (را) که منهاج سراج است، وکاتب این طبقات ومؤلف این تواریخ، سه کرت بدان دیار، بوجه رسالت سفرافتاده است، کرت اول از حصار تولك در شهور احدی وعشرین وستمائه، بعدازانکه خراسان ازلشکر مغل خالی شده بود، و بسبب نایافت جامه وما یحتاج اندك، که ازوقائع کفار خلاص یافته بودند، ودرضیق معیشت مانده، ازقلعهٔ تولك

---

(۱) اصل: در شب (۲) مط و مپ: عجز داری چه باشد، (۳) مط و مب: اندکی ـ (٤) مط ومب: فرمود. (٥) مط ومب: وقلاع الموت (٦) قرآن، الانعام ۱۳۰

باشارت ملك تاج الدین حسن سالار خرپوست با سفزار(۱) رفته شد تا راه کاروانها بگشادند، و از اسفزار بطرف قاین و از انجا به قلعهٔ سرتخت(۲) و جواشیر(۳) و فرمانده بلاد قهستان دران وقت محتشم شهاب منصور ابو الفتح (۴) بود، اورا دریافتم در غایت دانائی بعلم و حکمت و فلسفه(۵) چنانچه در بلاد خراسان مثل او فلسفی و حکیمی در نظر نیامده بود، غربا را بسیار آرزو می کرد، و مسلمانان خراسان که به نزدیك او رسیده بودند [به حمایت و پناه می گرفت، و بدین سبب مجالست او با علماء خراسان بود] چون امام عصر افضل الدین بامیانی و امام شمس الدین خسر وشاهی (۶) و دیگر علماء خراسان که به نزدیك رسیده بودند، جمله را اعزاز فرموده بود، و نیکو داشت کرده چنانچه(۷) تقریر کردند، که دران دو سه سال، فترات (۸) نخست خراسان یك هزار و هفصد تشریف و هفصد سر اسپ تنگ بست(۹) از خزانه وافر(۱۰) او بعلما، و غربا رسیده بود.

چون شفقت و انعام و مجالست بر(۱۱) مکالمت آن محتشم بامسلمانان بسیار شد جماعت ملاحده آن قصه ها (۱۲) بالموت فرستادند، که نزدیك است تا(۱۳) محتشم شهاب تمام(۱۴) مال دعوتخانه را به مسلمانان دهد، از الموت فرمان (باز) رسانیدند تا او (۱۵) بطرف الموت رود، و محتشم شمس (الدین) حسن اختیار را بفرماندهی قهستان فرستادند، داعی دولت قاهره چون از (نزدیك آن) محتشم شهاب مراجعت کرد بجهت خریدن مایحتاج جامها (به) شهرتون (۱۶) رفت و از انجا بقاین و اسفزار (۱) و تولك باز آمد و بعد از چندگاه از تولك اتفاق خدمت ملك ركن الدین محمد عثمان مرغنی (۱۷) طاب ثراه در سال سنه اثنی وعشرین وستمائه

---

(۱) ذرمط ومب واصل ودوارتی، اسفرار (۲) کذا دراصل، مط ومب: مربخت که در برخی از نسخ مط: زبخت ومربخت هم بوده، راورتی هم سرتخت نوشته، و گوید که در روضة الصفا این نام (سرمحت، سرمحنت) آمده (۳) اصل وراورتی: جوارشیر مط ومب: جوارسیر ولی صحیح آن جواشیر یا گواشیر یاجو سیر خواهد بود که از مشهورترین بلاد کرمان بشمار میرفت، (اراضی خلافت شرقی) (٤) مط ومب: ابی الفتح (٥) مط ومب: فلاسفه (٢) اصل: جنوشاینی مط و مب وراورتی مانند متن (۷) مط ومب: چنان تقریر (۸) مط ومب: مدت نخست (۹) مط ومب: بسته (۱۰) مط ومب: خزانهٔ فاخرهٔ او (۱۱ مط ومب: ومکالمت (۱۲) اصل: قصبا (۱۳) مط ومب: که محتشم (۱٤) مط ومب: تمامت (۱۵) اصل: اورا (۱٦) اصل: توان (۱۷) مط ومب: مرعشی

افتاد، به خایسار (۱) غور، و باشارت (۲) این ملك سعید كرت دوم به قهستان بوجه رسالت اتفاق افتاد، تا راه كاروانها بكشایند (و) از خایسار (۱) بطرف فراه رفته شد، و از انجا به قلعهٔ كاه (۳) سیستان، و از انجا (بحصار كره، و از انجا به طبس و از انجا به قلعه مومن آباد و از انجا) به قاین، محتشم شمس (الدین) را آنجا دیده [بود] شد، و او مردی لشكری پیشه بود و از انجا بطرف خایسار (۱) مراجعت افتاد.

چون شهور سنه ثلث وعشرین (۴) وستمائه درآمد، این كاتب را كه منهاج سراج است، عزیمت سفر هندوستان مصمم گشت بجهت مایحتاج سفر هندوستان باجازت ملك ركن الدین محمد خیسار طاب ثراه بطرف فراه رفته شد تا قدری ابریشم خریده شود، چون بحوالی فراه رسیده آمد، ملك تاج الدین ینالتگین خوارزمی كه درطبقه ملوك نیمروز ذكر او بتقریر پیوسته است، به مملكت سیستان نشسته بود و او را با ملاحده بجهت قلعهٔ شهنشاه (۵) كه درحوالی شهر نیه (٦) است، خصومت افتاد (ه) [است] و از پیش لشكر ملاحده منهزم شد [ه] بطرف فراه آمد و خوف بروی مستولی گشته (۷) و آن جماعت معارف كه با او بودند از هر كه توقع می كرد كه بطرف قهستان رود، ومیان او و فرمانده قهستان محتشم شمس (الدین) مصالحه و معاهده كند، هیچ یك از معارف (درگاه) او نمی یارست كه آن سفر اختیار كند، تا او از رسیدن این داعی كه منهاج سراج است بحوالی فراه خبر دادند جنیبت (۸) و مستدعیان و معارف باستقبال فرستاد. و داعی را طلب فرمود، چون بخدمت او رسیده شد، التماس نمود كه بجهت صلح لطف باید كرد و بطرف قهستان برفت و پسر ملك ركن الدین خیسار (۹) هم درین مهم با تو موافقت خواهد كرد، ترا اسم رسالت و او را اسم توسط (باشد)

---

(۱) مط و مب واصل: خانسار، ولی مطابق به ضبط راورتی خایسار صحیح است، كه همان خیسار معروف بین غور وهرات است (۲) این كلمه در اصل خوانده نمی شود، از مط و مب گرفته شد، (۳) اصل وراورتی: قلعهٔ كاه مط ومب: قلعه‌گاه، ولی صورت اصل صحیح است چه قلعه كاه از قلاع معروف سیستان بود، ودرتاریخ سیستان مكررا مذكور افتاده (٤) دراصل: بریده و خوانده نمی‌شود (٥) مط ومب وراورتی: شهنشاهی (٦) مط ومب: بنه كه درحاشیه سبنه، پنسه هم آمده ولی نیه یانه شهر مشهوری بود كه پیشترهم مذكور افتاد. (۷) مط ومب: گشت (۸) اسپ كوتل كه پیش سواری سلاطین و امراء برند (غیاث) (۹) مط ومب: خنسار؟

بنا برین التماس بطرف قهستان رفته شد، و لشکر ملاحده در پای شهر نیه بود، چون بحدود قهستان وصول افتاد بضرورت عطف کرده آمد و بطرف شهر نیه رفته شد، و آن صلح میان تاج الدین ینالتگین و محتشم (ملحدان) شمس (الدین) [ملحد] پیوست .
چون مراجعت بود، ازان سفر به نزدیک تاج الدین ینالتگین باز آمده شد، گفت که کرت دیگر بباید رفت، و از ملاحده جنگ طلب کرد، داعی دولت سفر دوم را اجابت نکرد، که عزیمت سفر هند وستان مصمم بود. بدین سفر التفات تمام داشت. تاج الدین ینالتگین را امتناع این داعی موافق نیفتاد، فرمان داد، تا داعی را مدت چهل و سه روز درقلعهٔ صفهبد ستان(۱) شهر بند کردند تاملك رکن الدین خیسار طاب ثراه از غور مکتوب(۲) ارسال کرد، وداعی نیز قصید هحسب حال حبس خویش انشاه کرد، بفضل الله تعالی ازان (قلعه) خلاص یافت وازان (قصیده) پنج بیت آورده شده، تا درنظر مبارك سلطان سلاطین بگذرد (۳) که سلطنتش پاینده باد، آمین .

لمنهاج سراج طاب ثراه (۴)

تا کی بلورا شك مرا چرخ زمردی / بر کهربای روی دهد لون بسدی(۵)
آهم چو دود عود قماریست بی عجب / ای آب دیده گر تو گلاب مصعدی
نی شر سیرت سیه و نی بدی چرا(٦) / محبوسم وا سیر بکوه صفهبدی (۷)
سیمرغ نیستم من واین که، نه کوه قاف / طوطی و حبس خوش نبود تا بسرمدی
منهاج راه راست تو در ره گشاده به
بر قلعه راه راست نیاید زمسندی

---

(۱) کذافی الاصل ، مط ومب : قلعه صف هند و ستان سراورتی قلعهٔ صفهبد سیستان (۲) مط ومب: مکتو بات (۳) مط ومب: سلا طین اسلام افتد (٤) کلمات طاب ثراه باید از طرف کاتب زیاده شده باشد (٥) بسد به معنی مرجان است (٦) مط ومب: نی سر یرت سیه و نی بدی چرا؟ در اورنیتل کالجمیگزین لاهور این بیت راچنین نوشته اند: بی (در) سیر برتم سیه و نی بدی چرا؟ درحاشیه نگاشته است، که در یك نسخهٔ قلمی چنین بوده: نی شر سرت و نی بدی چرا، یکی از ارباب ذوق چنین تصحیح کرده: نی در سر برتم شبه و نی بدی چرا؟ - ولی نزد من صورت اصل از همه اصح بنظر می آید.
(۷) مط ومب ، صفهندی ؛ که در بعضی نسخ صفهبدی، هم آمده، ولی صورت متن اصح است ، چه کوه اسپهبد در تاریخ سیستان هم مذکوراست ، وشاید صفهبد ستان چند سطر پیش هم صفهبد سیستان باشد .

قصیدهٔ متوسطه (۱) و نسخت آن تمام موجود نه ، بدین قدر اختصار افتاد «ملك تعالی ذات پادشاه عالم را تا غایت حد امکان باقی داراد» (۲)

پسر تاریخ باز آئیم (۳) در بلاد ملحدستان صدو پنج (۴) باره قلعه است هفتاد قلعه در بلاد قهستان ، وسی و پنج بارهٔ قلعه (۵) در کوهپاء عراق که آن را الموت گویند ، چون مدت مقام لشکر مغل وقتل [و] اسیران جماعت بسیار شد ، مولانا (٦) ملاحده علاء الدین محمود پسر جلال الدین (حسن نومسلمان ، این علاء الدین) محمود را غلامی بود از غلامان ، در قلعهٔ لمبسر (۷) بکشت ، و پسر علاء الدین از ان قلعه بیرون آمد ، و به لشکرگاه مغل پیوست ، واو را با تباع نزدیك منکوخان بردند (۸) و فرمان شد تا او را درمیان راه بکشتند ، جمله قلاع ملحدستان خراب کردند ، وشهرهای ایشان را بگرفت ، وخراب کرد مگر قلعهٔ گرد کوه را که در میان خراسان وعراق است و تا بدین غایت که شهور سنه ثمان وخمسین وستمائه به آخر شد ، مدت ده سال شد تا این قلعه محصر است ، و بقدر صد و یا دویست مرد دران قلعه پناه گرفته اند ، تا بدین غایت هنوز بدست نیامده است دمرهم الله (۹)

حدیث حادثه ایکه شمس (الدین) محتشم را افتاد

از زاهدی از زهاد اسلام آورده شد ، تا در نظر سلطان سلاطین آید که اعتبار راشاید ، داعی دولت قاهر منهاج سراج را که مولف این طبقات است کرت اول به قهستان سفر بود ، محتشم شهاب حکیم مسلمان دوست را دیده شد ، به نزدیك او زاهدی دیدم [پیر] نیشاپوری ، از جملهٔ مقربان محمد خوارزم شاهی ومادر او ملکه جهان بود رحمهما الله . و در عهد دولت خوارزم شاه (این زاهد چون بحضرت

(۱) اصل : متواسط ، (۲) جملهٔ بین «...» درمب نیست (۳) مط ومب : آیم (٤) اصل : صدوپنجاه ، مط ومب وراورتی : صدوپنج (٥) اصل : باره درقلعهٔ کوهها . (٦) مط ومب : پادشاه ملاحده . (۷) مط ومب : بسر ، اصل : لبنسیر (۸) مط ومب : فرستادند ، (۹) در نسخهٔ اصل بعد ازین چنین نوشته : ومنکوخان با تمام لشکر مغل در کوه از گرسنگی هلاك شدند ومدت ملك منکوخان نه سال بود ولی این جملات به همین مبحث تعلقی ندارده

سلطان و) مادر او [ملکه جهان] قربت و قبول یافت (۱) مصالح محتشم شهاب الدین بپیش تخت سلطان لحفظ الغیبة (۲) تیمار داشتی‌می کردند(۳) وفرستادگان اورااعزاز[ی] کردی ومهمات ایشان راکه بحضرت بودی ، باتمام‌رسانیدی. چون حادثه چنگیزخان ظاهر شد واهل‌حضرت خراسان وخوارزم متفرق شدند ، واین زاهد بدان واسطه خودرابه قهستان انداخت‌به نزدیك محتشم شهاب، بسبب حقوق ماتقدم قربت تمام یافت ، واعزازواکرام‌وافردید ، چون محتشم شهاب ازفرماندهی‌قهستان معزول شد ، (و) به‌الموت‌رفت‌ومحتشم شمس بیامد واین زاهدازین(۴) محتشم اعزازنیافت ، چون‌با او سابقه یی‌نداشت (۵) غیبت محتشم شهاب دردل زاهد کارکرد وخواست تا بقضای حق (محتشم شهاب ، ازین محتشم شمس که ناسخ اوبود ، انتقام می کشد) وخودرابدولت شهادت رساند ، وغزائی بجاآرد ، روزی دربارگاه محتشم‌شمس درآمد ، وعرضه داشت، که‌مرا خلوتی می‌باید ، ومصالح کلی دارم ، درخلوت بازنمایم .

محتشم بارگاه خود را خالی کرد ، زاهد گفت : من ایمن نیستم ازانچه نباید که من دراثناء عرضه داشت (مصالح) با شم نامحرمی درآید وعرضه داشت من‌مختل‌ماند ، اگرمحتشم فرمان دهد تادربارگاه (را) ازدرون(بسته‌کنم ، دل‌من‌ازخوف ایمن باشد ، محتشم گفت رواباشد دربارگاه ازدرون) زنجیربایدکرد، زاهدصادق برخاست ودربارگاه ازدرون‌بست وپیش‌محتشم بیامد(۶)وبنشست ، وسنت وعادات آن محتشم چنان بود، که خنجرپلارك (۷) آبدار ، مدام در(۸) دست ایشان بودی ، گاهی بدست می گرفتی .

زاهدروی‌به محتشم کرد، که برمن‌ظلم‌میرود، [و]درشهر(و)مملکت تواین خنجر بدست تو، برای چه داده‌اند ؟ بجهت آنچه‌تا ظلم وتعدی ظالمان‌ازضعفادفع کنی ، خنجربدست من بده ، تاببینم ، که تیزهست یانی ؟ محتشم‌به غفلت آنچه (زاهد) مرد ضعیف است ، وازوی خلافی

(۱) مط ومب : قبولی داشت ، (۲) اصل : الحفظ الغیبه (۳) مط و مب : میکردی
(٤) اصل : ازان (٥) در اصل خوانده نمی شود ، پر بده است . (٦) مط و مب : آمد
(۷) بفتح اول وچهارم ، جوهرتیغ ونوعی از فولاد (غیاث) (۸) اصل : بردست

نیاید، خنجر بدست (۱) زاهد داد، زاهد بدست کرد ؛ ودرمحتشم گردانید چند زخم محکمش بزد چنانچه اندام محتشم چند جای مجروح کرد فصل زمستان بود ، ومحتشم دوجامهٔ موی ، برزبر (۲) هم پوشیده بود ، وزاهد پیر وضعیف ، زخم چندان کاری نیامد، اگر زاهد جوان بودی ، وفصل تابستان هر آئینه محتشم بدوزخ رفتی، محتشم زخم خورده برخاست وبا آن زخم خورده زاهد را گرفت ، وفریاد کرد [که] جماعت ملاحده که درده هلیز وبارگاه بودند ، در بارگاه بشکستند (ودر آمدند) وزاهدرا شهید کردند رضی الله عنه [وارضاه]

فریاد درشهر [تون] افتاد ، وملاحده قصد مسلمانان کردند ، که تامسلمانان غریب را بکشند ، محتشم به تعجیل فرمود تاندا کردند که هیچ کس مسلمانی را باید که زحمت ندهد ، (۳) که از حرکت یکتن کشتن جمیع (۴) مسلمانان واجب نشود ، ودران غوغا یك امام بزرگوارعالم که اورا نجم الدین سر باری رومی گفتندی، به سبب آنچه ملحدی بااوعداوت داشت (۵) شهادت یافت ، باقی هیچ مسلمانی را المی نرسید. بعد ازان فرمان شد تا آن ملحد را که آن امام را کشته بود ، بردار کرد (ند)

فایدهٔ این معانی آن بود: که پادشاهان رامدام باحزم باید بود ، و سلاح ازحوالی خود ، دورنباید داشت ، وبا کس اعتماد واعتقاد نباید کرد . بسر تاریخ باز آئیم : منکوخان را چون بتخت بنشاندند ، یك برادرخود هلاو (۶) رامملکت ایران وعجم داد (و) یك برادردیگر قبلا (۷) [نام] را بعدازانکه ازگرفتن عراق بازگشته بود ، برسر قبایل ترکستان نصب کرد ، ویك برادردیگر ارق بوقه (۸) را به نیابت خود درممالك طمغاج بنشاند ، واولشکر بسیار جمع کرد ، وبرزمین چین رفت ، وبه موضعی رسید ، که اسپ لشکرش ازمخالفت آب وهواو علف تلف می شد مسرعان بترکستان وماوراءالنهر فرستادو (و) بجهت حشم اسپ طلب نمود .

ثقات چنین روایت کردند : که نواب (و) گماشتگان که درز مین ترکستان وماوراءالنهر بودند ، درمدت [کمتر از] (یك) هفته هشتاد هزار اسپ ازسمرقندو بخارا بخریدند ، وبا آنچه درترکستان بالا خریده

(۱) اصل: بردست (۲) مط ومب: برزبر برهم (۳) مط ومب: ندهند (٤) اصل: جمع (٥) مط ومب: آنچه اورا باملحدی عداوت بود ، (٦) اصل : هلاد اورا (۷) مط ومب واصل : قیلان ؛ قبلا یاقبلای پیشترهم گذشت (۸) اصل: ارق بو به

بودند ، ضم کردند ، و بفرستادند ، و بعد ازمدتی تقریر کردند که پادشاه چین، چندان لشکر آورد ، که در عدد و حصر وعد (۱) نیاید (۲) بعاقبت منکوخان شکسته شد ، و در کوهی افتاد که در تمام دوران کوه دریا ولوری (۳) بود ، منکوخان با تمام لشکر مغل دران کوه ، از گرسنگی هلاك شد[ند] ومدت ملك منکوخان نه سال بود « ملك تعالی دورملك سلطان اسلام راتا انقراض حیات آدمیان باقی دارد ، وخان اعظم رادر دولت وفرماندهی تاانقراض عالم باقی داراد » (۴)

التاسع هلاؤ (۵) بن تولی بن چنگیزخان

هلاؤ برادر منکوخان است ، و پسر تولی بن چنگیزخان (٦) واین تولی پسر کهتر چنگیزخان بود ، وچون چنگیزخان از آب جیحون عبره کرد، بطرف خراسان آمد ، تولی را بنشابور وهرات ومرو فرستاد ، وآن شهرها همه تولی بگرفت وخراب کرد .

ثقات چنین روایت کردند: که تولی جوان [و] خوب صورت بود ، چون ازبلاد خراسان بطرف ترکستان بازرفت درگذشت ، وازوی چهار پسر ماند ، چنانچه به تقریر پیوسته است . وچون منکوخان پسر تولی بتخت بنشست ، هلاؤرا به بلاد ایران وعجم فرستاد ، وآن ممالك اورا داد، ولشکر (ها که) بطرف عراق رفت (۷) وآن طایفه (که) به ترکستان وختلان وطالقان و قندز بودند ، و لشکری که بطرف غورو خراسان وهرات وگرمسیر بود(ند) گفتند جمله را تافرمان بردار هلاؤ باشند .
چون هلاؤ به خراسان آمد ، جای مقام خود بادغیس (۸) اختیار کرد ، وملوك اطراف عجم بخدمت او پیوستند ولشکر جرماغون(۹)مغل بطرف عراق بود، مدام آنجماعت را بالشکر امیرالمؤمنین مقاتله وپرخاش می بود، وبه هیچ و جه برلشکر دارالخلافت دست نمی یافتند ، و پیوسته برکفار شکست می افتاد ، خصوصادر گرفتن شهر سپاهان (۱۰) مدت

(۱)مط و مب : که در وحدوحصروشمار نیاید، (۲) اصل : ننماید . (۳)مط ومب : بوری ، اصل : دبودنی ؟ ولی همان لوری است که گذشت بمعنی مجرای آب وشیله . (٤) جملات بین « ... » در مب نیست (٥) راورتی : هلاکو (٦) اصل : پسر تولی چون چنگیزخان وفات کرد واین ... (۷) مط ومب، بود (۸) درحاشیهٔ اصل نوشته‌اند ، الحال به بایغزمشهوراست ، (۹)مط و مب : جرماغون (۱۰)مط ومب : صفاهان .

پانزده سال ببایست، تا شهر سپاهان مسلم تواستند کرد، اگر قاضی سپاهان شهادت نیافتی، کفاررا گرفتن سپاهان، مسلم نشدی، که لشکر جرماغون و ختیا نوین (۱) مدت پانزده سال بردرشهر صفاهان وحوالی آن جنگ و قتال می کردند، واهل صفاهان، در ین مدت دروازهای شهر باز کرده بودند، چنانچه شب دروازه بسته نبودی واز غایت جلادت غازیان صفاهان، مغل را مجال درون رفتن نبودی، تا مردی را(۲) جماعت مرتدان ازراه بردند، که قاضی را ببایدکشت، که فتنهٔ محافظت شهر، در پی اوست، چون قاضی را شهید کردند، شهر بگرفتند، تا در شهور خمس و خمسین و ستمائه امیر علم خلیفهٔ بحق المستعصم بالله امیرالمومنین رضی الله عنه که اسم اوسلیمان شاه ایوائی (۳) ترکمان بود رحمة الله علیه بامر دارالخلافه بعراق آمد، ولشکر مغل راکه در دیار آذربیجان وعراق بودند بشکستند، و مغل بسیارراددوزخ (۴) فرستاد[ند] . چنانچه آن جماعت لشکر مغل را مجال مقاومت سلیمان شاه، و لشکردار الخلافه نبود، مسرعان (را) به نزدیك هلاوفرستادند بخراسان، وازوی مدد طلبیدند، وهلاو لشکر خراسان راازمغل و غیرآن (۵) مرتب کرد(۵) و عزیمت مصمم گردانید (وروان شد، والله اعلم بالصواب)

حدیث حادثه دار الخلافه

چون هلاو بطرف عراق رفت، وملك موصل که اورا بدرالدین لؤلؤ گفتندی لعنه‌الله شحنهٔ کفار مغل قبول کرده بود، اتابك ابوبکر فارس هم شحنه داشت، ومال قبول کرده بود، ازهردوسوی (۶) بمدد لشکر کفار بیامدند، ولشکرهای کفار با هلاو درعراق جمع شد(ند) و روی به بغداد نهادند، وامیر المؤمنین المستعصم بالله (۷) را وزیری بود

(۱) کذادر اصل، مط و مب: خیانوین، راورتی: خینانوین، که درنسخ خطی وی خینانوین، وحاتون، خانون، خیا، صبا، هم نوشته شده (۲) درنسخهٔ اصل اینجابسی از کلمات پریده خوانده نمی شود، (۳) اصل وراورتی: ابو بی، مط ومب: ایوانی، ولی سلیمان شاه بن پرچم سرکردهٔ ترکمانان ایوائی بود، که دربغداد نفوذ کلی داشت (تاریخ استیلای مغول - ص ۱۷۹) (٤) در اصل پریده و خوانده نمی شود - (٥) مط و مب: ایشان - (٦) مط ومب: از هردولشکر بمدد کفار (۷) اصل: المعتصم

بدمذهب ورافضی ، اسم او احمدا لعلقمی بود، ومیان او و پسر مهتر امیرالمؤمنین که امیر ابو بکر نام بود، بسبب غارت روافض که ساکنان کرخ ومشهد[امام]موسی جعفر رضی الله عنهما بود(ند)خصومتی افتاده بود ، وامیرابو بکر پسر امیر المؤمنین ایشان را غارت کرده (بود) و بعضی را کشته بود ، بدان انتقام وزیر دارالخلافه که رافضی و بد مذهب بود با امیرالمؤمنین خلاف کرد، ودرسر وخفیه به نزدیك هلاو مکتوبات نبشت(۱)و با ایشان بساخت،و کفار را استدعا کرد،ولشکر های گرد کرده(۲) عراق را بطریق اجازت از بغداد باطراف فرستاد،وبرروی امیرالمؤمنین چنان نمود، که با کفار صلح افتاده است [و] اورا به لشکر حاجت نیست (۳) بعدازانکه بغداد ازلشکرخالی گشت ، ناگاه لشکر کفار مغل بحوالی بغداد رسیدند ، و ازملك موصل جسر (۴) ستده بودند ، وبرزیردست بغداد جسر به بستند(۵)وازدجله بگذشتند، وتکریت قلعه یی بود، درغایت استحکام ،غازیان تکریت بیرون آمدند،وآن جسر رابسوختند

(۱) مط : نوشت (۲) مط: گردبر برد(۳) مط: ما را بلشکر حاجت نیست (٤) مط : خبرستده
(٥) مط : بستند .

تبصره

در ینجا بعدازکلمات (جمع شدند وروی به بغداد نهادند) درنسخه طبع بمبئی (مب) تصرفی شده ناجایز و بس ناروا ، عبارت اصلی مؤلف را که ماازمط واصل نقل کردیم، حذف کرده اند ، و بجای آن بطرفداری ابن العلقمی یك صفحه نوشته اند ، وشاید این کاررا ملك الکتاب طابع کتاب کرده باشد ، چون عبارات این صفحه تماما مخالف باسبك نگارش وانشای روان و سلیس مؤلف است ، بنابران حکم کرده می توانیم ، که این کار ناروارا عمدا وقصدا کرده اند که خیلی منافی شیوهٔ امانت وحفظ آداب علم است ، در ینجامرا باعقیده آن شخص کاری نیست ، فقط از نقطهٔ نظر رعایت امانت ادبی باین مختصر نگارش مجبور شدم ، و اینك عین عبارات مجعول را از مب نقل میکنم ، « جمع شدند و روی به بغداد نهادند .... درآنوقت وزارت امیرالمؤمنین المستعصم بالله بمؤید الدین احمدبن عبدالملك العلقمی مفوض بود، چون وزیر بردرمذهب شیعه غلو میداشت ،عیار اعتقاد اودرباطن باخلیفه مغشوش شده بود، بسبب آنکه پسر خلیفه ابوبکر بواسطهٔ تعصب وحمایت اهل سنت وجماعت که ازمرتبهٔ اعتدال گذرانیده بود وطایفهٔ از لشکریان رافرستاده بود کرخ بغداد را غارت کرده بودند، وجمعی سادات هاشمی راکه درآن موضع متوطن بودند ماسور گردانید ،و بنین

(بقیه درحاشیه صفحهٔ ۱۹۲)

روز دیگر مغلان باز جسر راست کردند و مسلمانان را شهید کردند، امیر المومنین ابوبکر پسر امیر المومنین و امیر علم دار الخلافه، سلیمان شاه ایوائی(۱) ترکمان که مدت سی سال با کفار مغل تیغ زده بودند، و غزوهاء بسنت کرده، هر دو بموافقت یکدیگر چند کرت بر کفا رزدند، و لشکر کفار را منهزم گردانیدند و کرت نخست(۲)[آخت] کفار مغل را از حدود بغداد تا باصفهان تعاقب نمودند، و بسیار از لشکر کفار بدوزخ رفت(۳) و این امیر علم دار الخلافه سیلمانشاه ایوائی(۱) ملکی بود، از قبایل انبوه و آن جماعت ترکمان باشند، درغایت جلادت و مبارزت، و میسرهٔ امیر المومنین ایشان را بود، در مدت سی سال از عهد رفتن جرماغون بعراق تا بدین عهد، آن کارزارکرد، که رستم دستان در ایام جاهلیت و علی مرتضی درعهد اسلام کردند (۴) رضی الله عنه.

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۱۹۱)

و بنات ایشان را برهنه بر کفل اسپان سوار کرده، ازمیان بازار گذرانیده بودند، وزیر ازین صورت متوحش و آزرده خواطرشده بود، والحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت نیز ازان حرکت ناملایم، پسرخلیفه را نفرین کنند، بدین لحاظ وزیر از سرجفا درپردهٔ خفا رسولی نزد هلاکوخان فرستاد، بعد از اظهار عبودیت و تقبیح صورت دار خلافت چنان قرانمود که اگرهلاکوخان بصوب این دیارعنان عزیمت سبك گرداند، پیش ازانکه به تسویهٔ صفوف احتیاج افتد، تا باستعمال آلات حرب چه رسد، مملکت بغدادرا تسلیم کندو این معنی را بدلایل وشواهد معقوده استحکام داد، هلاکو بادلی ثابت و ضمیری منشرح فرمان داده تالشکر اسباب یورش بغداد راآماده سازد، وسونجاق یونان راکه امیر لشکر بود، در مقدمه روان کرده که از دجله بگذرد، وجانب غربی بغداد رامخیم اقامت سازد ابن علقمی چون دانست، که سهم مکید تاو بهدف مقصود پیوست، درسدهٔ خلافت عرضه داشت: که امروز بحمدالله مجموع سلاطین داغ اخلاص برجبین صدق دارند: اکنون هر سال چندین تومان مال را ازخزینه بعساکرمنصوره دادن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین بعید می نماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید، لشکر را باطراف وجوانب فرستاده، باشغال مناسب موسوم گردانیده شود تاخزانه را توفیر باشد خلیفه این تدبیر ناصواب را برای وزیر منوط ومربوط ساخت، وخود باستماع الحان خوش ومشاهدهٔ غلمان حوراوش اشتغال نمود، و ابن علقمی در اندك زمانی اکثر اعیان سپاه را ابهانه های متنوع متفرق و پراگنده ساخت. بعد ازانکه بغداد . . .

(۱)مط ومب: ایوانی اصل ایوبی، چنانچه گذشت ایوائی صحیح است. (۲)مط ومب: نخستین (۳)مط ومب: فرستاد، (٤)درنسخهٔ اصل به سبب نم رسیدگی چند سطر سابق پریده وخوانا نیست ازمط ومب تکمیل شد

چون یك کرت (۱) هلا ومنهزم گشت دوم کرت (۱)ازجملهٔ خراسان وعراق،سواروپیاده از کفا رومر تد واسیر جمع کرد، وبا ستد عاء وزیر «رافضی علیه اللعنة» (۲)روی به بغداد نهاد«ودرمدینة السلام (۳) بغداد لشکری که بود، آن ملعون مدبر رافضی چون عصیان وارتداد در مزاج وطبیعت داشت ،لشکر گرد [کرده] بغد اد[را] اجازت کرده بود» (۴) وترسایان بغدادهم درسر، باهلا ویارشده(بودند) ومکتوبات نبشته بودند،ولشکرهاء کفار را استدعانموده ،ازحال احتیال(۵)وزیر، ملوك وبندگان خلیفه را که سلاطین بود[ا] ند معلوم شده بود، ویك کرت مکتوب وزیر که به نزدیك هلا وملعون نبشته بود (۶) بر خلیفه عرض کردند، برنوع قصد ایشان حمل کرد وسبب آن بود، که میان وزیر، و (سلطان) مجاهد الدین ایبك سردواتدار منازعتی ومخالفتی بود سردواتدار مخالفت وزیررا باپسر خلیفه امیر ابوبکر به سبب کشتن روافض معلوم داشت،واین معنی را بسمع مبارك امیرالمؤمنین میرسانید ، وزیرراچون سعی(سر) دواتدار معلوم شد بخدمت خلیفه چنان نمود ، که سردواتدارمی خواهد ،تا ترا از خلافت دور کند ،وامیرابوبکررا بخلافت نشاند .

امیرالمؤمنین راچون سعی هرد وطرف معلوم شده بود، به سخن هیچ کدامی درسعی یکدیگر التفات نمی کرد، وچون ملوك مکتوبات (۷)وزیر که به نزدیك هلاو نبشته بود، بخدمت خلیفه باز نمودند، جواب داد،که این سعی ایبك(سر) دواتدار باشد،والا وزیراز ین بابت نکند، ملوك ازان جواب افسرده شدند ، تاچون هلاو بده فرسنگی بغداد رسید سلیمانشاه که امیرعلم بود، وملك عز الدین پسر فتح الدین کرد(۸) که پهلوانداران خلافت بود ومیمنهٔ لشکرخلافت ایشان داشتند ،با(سلطان) مجاهد الدین ایبك سردواتی مستنصری مشورت کردند، که کار از دست بشد،و خصم زبردست نزدیك آمد .ووزیر باعدا بساخت امیرالمومنین راباز باید نمود(۹) تاتدبیر دفع کفار بسازد .

---

(۱) مب : مرتبه (۲) کلمات بین « ... » درمب نیست (۳) اصل : مدینة الاسلام (۴)جملات بین« ..... » درمب نیست (۵) مب: اختیال؟ (۶) در اصل پریده وخوانده نمی شود(۷) مط ومب : مکتوب (۸) مط ومب :گرد (۹) اصل : راباز نمودند تا تدبیر

مجاهدالدین ایبك گفت هر سخن که درین باب امکان داشت من بگفتم، درسمع امیرالمؤمنین جایگیر نیامد، باقی شما راهم اجازت خلوتی طلب کنم (۱) شما هر دوعرضه داشت کنید، بران طریق ملك سلیمان شاه و ملك عزالدین پسر فتح الدین کرد (۲) هر دو از رسیدن خصم وطلب دفع وتدبیر آن بخدمت خلیفه عرضه داشتند فرمود، که باوزیر گفته شده است، جواب ازوزیرطلب باید کرد، هر دواز بارگاه‌خلافت نومید بیرون آمدند، و باجو نوین (با) هشتادهزار سوارازطرف ایران وآذربیجان، زیردست بغداد جسری از ملك موصل حاصل کرد و به نزدیك تکریت جسری بر بست غازیان تکریت از شهر وقلعه بیرون آمدند، وجسر بسته کفاررا تمام بسوختند، وکافر بسیار بدوزخ فرستادند، واندك مسلمان شهادت یافت (۳)

دیگر روز کفارمغل بازجسر راعمارت کردند، چنانچه بتحریر پیوسته است و بگذشتند (۴) وبطرف کوفه وحلب وکرخ بدوانیدند، وخلق را شهید کردند، ملك عزالدین پسرفتح الدین کرد (۱) ومجاهدالدین دواتی بابیست هزارسوار از بغداد بردجله بگذشتند وجماعت ساکنان کرخ وقصبات دیگر رابمدد طلب فرمود (۵) وبالشکر کفار مصاف کرد(ند) . چون‌حشم اسلام‌را پیاده بسیاربود بیش ثبات نمودند (۶) ولشکر کفار راباز داشتند، وجنگ دادند، هزیمت برکفار افتاد، و بسیاربدوزخ رفتند (و) ملك عزالدین بسیار جهد نمود، که هزیمت کفار راتعاقب باید کرد تاهم بدین فتح بقایای کفارراز یر تیغ گذرانیده‌شود، مجاهد الدین دواتی در تعاقب تانی نمود، آن شب همان جالشکرگاه مسلمانان شد، ودرجوار آن‌موضع شهریست ، که آن راشهر شیرگویند، از آب فرات (۷) شق شود، وزمین آن‌شهر رفعتی دارد، وموضع لشکرگاه مسلمانان در پستی بود(و) دران شب وزیررافضی ملعون، جماعتی را فرستاد، تاآب نهربر لشکرگاه مسلمانان بکشاد(ند) تمام لشکر درزیر

(۱) اصل : کنیم (۲) مط ومب : کرد . (۳) مط ومب: یافتند (٤) مط ومب : به تحریر پیوست ویکدیگر بطرف کوفه ود جله و کرخ (٥) مطومب: نمودند (٦) مط ومب : بود: پیش حملهٔ کفارجلادت نمود ، هزیمت برلشکر کفار افتاد و بسیار بدوزخ (۷) در اصل اینجا وصله خورده خوانده نمی شود، از مط گرفتم

آب شد، وسلاح(۱) شان تباه گشت، وعاجز شدند، بامداد (ان) لشکر کفار معاودت کردند ومصاف شد مسلمانان ازغایت اضطرار وزحمت [شبانه] منهزم شدند، ملوك شکسته از دجله عبره کردند، وبه بغدا دلشکرگاه کردند: بموضعی که جامع و قصر سنجر یست، چون لشکر ملاعین بدانجا رسید، سلیمان شاه وملك عزالدین ومجاهدالدین دواتی بخدمت خلیفه آمدند، که خصم بدر شهر رسید، وما رادر بغداد(۲) سوار اندك است، وعدد کفاردو یست هزارز یادت است، صواب آن با شد که امیرالمؤمنین در کشتی نشیند، و خزاین وحرمهارا در کشتی نشانند، وماهمه در خدمت امیر المومنین (در کشتی) باشیم، ودرد جله برانیم تاحد بصره، دران جزایر مقام کنیم، تا نصرت حق تعالی درآید (۳) و کفارر امقهور گردانند.

خلیفه باوزیر این معنی باز گفت، وزیر ملعون امیرالمومنین راگفت که من با ایشان طریق صلح کرده ام وبدین حاجت نیست وایشان بخدمت امیرالمؤمنین می آیند واگر بر قول من اعتماد نیفتد امیرا بوبکر را بیرون بایدفرستاد (۴) تامزاج هلاو(مغل) معلوم کند، امیرالمؤمنین رااین رای صواب افتاد، پسرخود (امیر)ابوبکررا بیرون فرستاد، ووزیر راملعوم شد(۵) درسر معتمدی رابه نزدیك (۶) هلاو فرستاد، که امیر ابوبکررا خدمت بسیار کن واعز از(واکرام) دار، واستقبال کن، که خلیفه اعتماد کند و غرض تو(به) حاصل شود.

چون امیرابوبکر بیرون آمد، به لشکرگاه هلاؤ رسید، جمله خلایق (۷) ازکافر ومسلمان استقبال کردندوشرط خدمت بجاآوردند چون ببارگاه هلاؤ رسید، هلاؤ بقدر چهل گام استقبال کردوشرط خدمت با قامت رسانید واورا برجای خود بنشاند (۸) وبزانوی حرمت بخدمت (امیر) ابوبکر بنشست و گفت: من[به]خدمت(نمودن)آمده ام [و] بندگی خواهم کرد(و) برکا که عم من است وبردست شیخ سیف الدین با خرزی (ساخوری) مسلمان شده است، من همان جامسلمان خواهم شد(۹) امابرسیدم که

(۱) مط ومب: صلاح شان (۲) اصل: ومارا با عد او سوار (۳) مط ومب: در رسد (٤)مط ومب: راباایشان باید فرستاد (۵) مط ومب: ووزیر ملعون درسر (٦) مط ومب: را برهلاؤ (۷) مط ومب: جمله لشکراواز (۸) مط و مب: رسانید و ببرد بر جای (۹) مط ومب: من نیز مسلمان خواهم شد، امرای خود رابرسیدم

بزرگتر (این) مسلمانان کیست؟ مرا بحضرت خلافت نشان دادند، من آمده ام تا بردست امیرالمؤمنین مسلمان شوم. چون این کلمات شیرین درمیان آورد، امیرابوبکر بدین مزخرفات زهرآلود اعتماد کرد، وازانجا باعزاز بخدمت امیرالمؤمنین باز آمد، آنچه مشاهده کرده بودو شنیده تمام عرضه داشت.

تزیر ملعون (۱) گفت: که صواب آنست که امیرالمؤمنین با تعظیم (۲) هرچه تمامتر، درموکب خلافت بیرون رود، تا هلاؤ[ی] مغل شرط (استقبال و) خدمت بجای آورد. هرچند ملوك اسلام رضی الله عنهم، امیرالمومنین را گفتند: که اعتماد نمی شاید کرد. چون تقدیر آسمانی و قضای ربانی رسیده بود (۳) به هیچ وجه منع آن مسلمانان غازی رضی الله عنهم مفید نیامد. بعاقبت قضا تازیانهٔ قهردرعقب موکب (۴) خلافت میزد، تاامیرالمومنین بایك هزارودویست سوارمعروف ازملوك وصدورعلماء واکابر و تجار و کارداران دولت بیرون رفت. چون به لشکر گاه هلاؤ (مغل ملعون در) رسید، اورا باآن موکب بموضعی برداشتند وجمله را از هم متفرق گردانیدند وامیرالمومنین رابگرفت (٥) وفرمان داد، تابقلم خود به بقایای (٦) معارف که در بغداد بودند فرمان (می) نبشت تابیرون (می) آمدند، تا تمام رابدست آوردوهمه راشهید کرد (۷) واینجا (۸) در گذشته شدن امیرابوبکر پسرخلیفه چند روایت است والله اعلم باصحها.

یك روایت آنست: که اوراوسلیمان شاه را، و فتح الدین کرد (۹) راومجاهدالدین ایبك دواتی راجمله شهید کرد (ند) وبعضی روایت میکنند: که چون از نزدیك هلاو بخدمت پدر باز آمد (۱۰) دروقتی که امیرالمومنین بیرون میرفت، امیرابوبکر بیرون نرفت واز بغداد بطرف بادیه بجانب (۱۱) شام رفت. بعضی میگویند: که شهادت یافت بسبب آنچه درحضور هلاو [بعد از گرفتارشدن] کلمات درشت گفت، وآن کلمات آن بود که [گفت]: ما را گمان افتاد که تراأصل بزرگ است

---

(۱) ملعون درمب نیست (۲) اصل: باعظم؟ (۳) مط ومب: وقضای ربانی دررسیده بود (٤) مط ومب: مرکب (٥) مط و مب: بگرفتند (٦) اصل: ببقای (۷) مط ومب: گردانید (۸) اصل: وآنجا (۹) مط و مب: گرد (۱۰) مط و مب: بازرفت (۱۱) مط ومب: وجانب

تومرد تمام باشی! وپادشاه بزرگ [خواهی بود] برقول تو اعتماد کردیم اکنون معلوم شد که نه تو پادشاهی ونه مردی! چون غدر کردی پادشاهان ومردان غدر نکنند. هلاو بفرمود تا اوراشهید کردند.
وبعضی روایت میکنند: که امیر ابوبکر را با یکی از سادات بزرگ فرمان داد تا بطرف آذربیجان بر[د]ند وچندگاه همان جابه شند (۱) تا در خلاص واعزاز او بعد از فراغ بغداد فرمان داده شود، چون امیر ابوبکر را بآن سید بزرگ بطرف آذربیجان چند منزل بردند (۲) جماعت مرتدان با هلاو بگفتند (۳) که خطا کردی که (۴) امیر ابو بکر سلامت به آذربیجان رسد، جمله لشکرهاء روم و شام ومغرب بااو جمع شوند (و) هر آئینه انتقام خود بکشد، در عقب کسان (خود) فرستاد واو را باز آورد [ند] وشهید کرد، والله اعلم (۵) «پادشاه اسلام سلطان سلاطین [اسلام وپادشاه هفت اقلیم را] درپادشاهی وعدل وداد گستری حیات (۶) باشد، آمین یا رب العالمین» (۷).

حدیث شهادت امیر المومنین (المستعصم بالله) رضی الله عنه

کفار [به] چند روز امیرالمومنین المستعصم بالله را رضی الله عنه (۸) خواستند تا نگاه دارند، جماعت مسلمانان که در میان لشکر مغل بودند گفتند (که) اگر هلاو خون این خلیفه برزمین ریزد، اوو لشکر کفار (مغل) درزلزله به (۹) زمین (فرو) شوند، اورا نباید کشت وغرض (آن) مسلمانان این (۱۰) بود: که امیرالمومنین زنده بماند، جمله را در کشتن او توقف افتاد، مگر ملک موصل (۱۱) بدرالدین لولو لعنه الله، و دیگر کفار با هلاو (مغل) گفتند: اگر خلیفه زنده ماند، جمله مسلمانان که در میان لشکر ندو آن

(۱) مط ومب: همان جا باسید باشد. (۲) مط ومب: آذربیجان بردند چند منزل برفت، جماعت (۳) مط و مب: گفتند (٤) مط وماب: اگر امیر. (٥) مط ومب: رضی الله عنهم اجمعین (٦) مط: پیوسته باشد (۷) دعائیه بین «...» در مب نیست. (۸) مط: رضی الله عنه را (۹) اصل: برزمین (۱۰) اصل: آن (۱۱) دراصل پربدهوخوانده نمی شود.

(۱) طایفه که بدیگر بلاد اند خروج کنند واو را خلاص دهند (و) ترا که هلاوویی، زنده نگذارند. هلاوی ملعون ترسید (۲) که اگر خلیفه زنده بماند، خروج مسلمانان شود (۳) واگر به تیغ کشته شود چون خون او بزمین (۴) برسد زلزله در زمین افتد وخلق هلاک شوند. قصد کشتن امیر المومنین بنوعی دیگر کرد، بگفت: تااورا در (محافظت) جامه خانه پیچیدند ولگد برتن مبارک اوزدند تاهلاک شد، رضی الله عنه وارضاه. وامیرالمومنین ابو بکر پسرش را و امیر علم (۵) سلیمانشاه را شهید کردند تا جمله [امراء] ملوك حضرت خلافت. مگر پسر (خرد) امیر المومنین را. وجمله خزاین بغداد که حصر و عدد (٦) آن اموال در حوصلهٔ تحریر قلم و دایرهٔ تقریر بنی آدم نگنجد برگرفت از (۷) نقود و جواهر وظرایف ومرصعینه (۸) [و] جمله را به لشکرگاه خود برد، آنچه (از نقود) لایق منکوخان بود با بعضی از جواری وحرم خلیفه ویك دختر خلیفه بطرف ترکستان روان کرد وبعضی بوجه تحفه وقسمت به نزدیك برکاء مسلمان فرستاد وبعضی نگاهداشت.

[و] ثقات چنین روایت کردند: که آنچه به برکا فرستاد قبول نکرد وفرستادگان هلاورا بکشت، وخصومت برکاوهلاو (بدین سبب) قایم شد، وآنچه به نزدیك منکوخان فرستاد، چون آن اموال و درمها، بشهر سمرقند رسید، دختر خلیفه رضی الله عنها ازفرماندهی که برسرایشان موکل بود اجازت طلبید، که یکی ازاجداد مرا روضه درسمرقند است یعنی قثم بن عباس رضی الله عنه تااورازیارت کرده آید این موکل فرمانده اورا اجازت داد، آن معصومه رضی الله عنها بسر روضه قثم بن عباس رفت و شرایط زیارت بجا آورد ودو رکعت نماز بگزارد، وروی بر (۹) زمین نهاد ودعا کرد: که خداوندا! اگراین قثم بن عباس [را] که جدمن است درحضرت توآبرویی هست (۱۰) جان این بنده را بحضرت خود بری، وازدست این نامحرمان مرا خلاصی

(۱) مط و مب: واین (۲) مط ومب: هلاواز ان ترسید (۳) مط و مب: مسلمانان را باشد. (٤) مط ومب: برزمین (۵) مط ومب: امیر اعظم (٦) مط و مب: عد (۷) اصل: آن (۸) مط و مب: مرصعیه (۹) اصل: به زمین (۱۰) مط ومب: آبرویی دارد.

(۱) بخشی ! د ر ا جا بت کشا ده بـود (۲) همد ران ساعـت (۳) جان پاک بحضرت باری تعالی فرستاد « رضی الله عنها وعن اسلافـها وعن جمیع المؤمنین والشهد اء » (۴)

صاحب تاریخ مقدسی درفصل کواین وخروج ترک ازعبدالله‌عباس رضی‌الله عنه (۵) روایت میکند: انه‌قال (و) الله لتکونن (٦) الخلافة فی ولدی (۷) حتی یغلب علیهم الحمر الوجوه کالمجـان المطرقـه قال بعض العلمـاء (هم) اتراك الاسلامیة ، قال قوم هم کفرة الترك ، وقال قوم بل هم اهل الصین (۸) یستولون علی هذاالاقالیم . معنی چنان باشد ، که عبدالله (بن‌عباس) رضی‌الله عنه سوگند یاد کرد، که خلافت فرزندان مرا باشد ، تا آنگاه‌که بر دولت وعزت‌ایشان‌غالب‌شوند ترکان سرخ روی ، که روی های ایشان چون سپر های پهن باشد ، علمـاء هر کس در ین تاو یلی گفته اند ، بعضی گفته اند ، که ایشان ترکان مسلمان باشند ، وبعضی گفته اند ، که آن جماعت (۹)ترکان ممالك چین باشند ، که برایران وعراق وبغداد مستولی‌شوند ، وهمه عقلای عالم و علمـاء بنی آدم را رضی الله عنهم ، مبرهن گشت ، که تاویل آخرین صدق بود ،و نکبت دارالخلافه بردست کفار چین بود لعنهم الله - برین (۱۰) سبب که امیرالمؤ منین‌المستعصم‌بالله بردست آن جماعت شهادت یافت رضی الله عنهم (۱۱)

«دولت‌وملك سلطان سلاطین اسلام را که الی یومنـا هـذا خطبه وسکه براسم آن امام وخلیفه بحق مزین میدارد ، در مسند سلطنت باقی‌وپاینده داراد، بحرمت‌الشهداء من آل‌علی وعباس‌وارواح‌المؤمنین برحمته‌وهو ارحم الراحمین » (۱۲)

چون هلاو بغداد راغارت کرد وخلق را شهید گردانید ، و باقی ماندگان‌را به‌وزیر سپرد، وشحنهٔ مغل داد اورا ، تاخلق‌را جمع (کند چون وزیرملعون به بغدادباز آمد ، وبعضی را ازان خلق جمع)کرد ودر بغداد ساکن گردانید ، (و) بعضی ازبندگان خلیفه که‌بوادی

---

(۱) مط و مب : خلاص (۲) مط و مب : شد (۳) مط و مب : همد ران سجده .
(٤)عربیه درمب نیست (٥)مط :عنهما(٦) اصل: لیکون(۷)مط ومب:لولدی(۸) اصل:اهل‌الصیف
(۹) مط ومب:،که‌ایشان ازجماعت (۱۰) مط ومب : بدان (۱۱)مب : عنه (۱۲) دعائیه بین «...» درمب نیست

رفته بودند، وزنده مانده، بقدرده (۱) هزار سوار جمع شدند، وناگاه ازدجله عبره کردند، و بر بغداد زدند، و وزیر ملعون وشحنهٔ کفار را بگرفتند، وشحنه وو زیر را (۲) قطعه قطعه کردند، وهر که از اتباع آن ملاعین بدست آمد، وترسایان بغداد جمله را بگرفتند، وبدوزخ فرستادند، وآن قدر انتقام آن ملاعین که دست داد، بجای آوردند، و بر سبیل عجلت باز گشتند.

چون خبر به لشکر گاه مغل رسید، سوار نامزد بغداد شد، بقیهٔ اسلام که باز گشته بودند به تعجیل، ازان مسلمانان غازی کسی بدست نیامد، بعضی روایت می کنند، که هلاؤ چون از کار بغداد؛ وقتل مسلمانان فارغ شد، وزیر را فرمود: که دولت تو از که بود؟ وزیر گفت: از دار الخلافه. هلاؤ گفت: چون حق نعمت منعمان خود محافظت نکردی، خدمت مراهم نشائی! فرمان داد، تا اورا بدوزخ (۳) رسانیدند، والله اعلم،

حدیث عزیمت هلاؤ بطرف حلب وشام (۴)

چون هلاؤ مغل دل از کار وبار بغداد فارغ کرد، عزیمت طرف حلب ومیافارقین و ایمد (۵) کرد؛ واین ولایت را دیار بکر گویند، وایمد (٦) ولایت پسر شهاب الدین ملك العادل شام (۷) است، و او را ملك الکامل لقب است و مردی در غایت دینداری وتقوی (تمام) سبب رفتن در آن دیار آن بود که پسر ملك شهاب الدین غازی ملك میافارقین ومااردین وایمد بود واین سه باره شهر و قلعه از آن دیار تعلق بدو داشت، وچون لشکر جرماغون (۸) وباجونوین (۹) که اران وآذربایجان (۱۰) وعراق را بگرفتند، بسرحد های آن ولایت تاختند، ملوك آن حدود جمله شحنگان را طلب نمودند [و] این پسر ملك شهاب الدین غازی ملك الکامل عزیمت دریافت

---

(۱) اصل: بقدر ه هزار (۲) مط ومب: وهر دورا (۳) مب: بقتل (٤) این عنوان از اصل وداوردتی گرفته شد، در مب همان (حدیث حارثه دار الخلافه) تکرار شده (۵) اصل ایمل (٦) مط ومب: این ولایت (۷) مط ومب: شاه است (۸) مط ومب: جرماعون (۹) در نسخ خطی مط: باجو وماجو هم آمده (۱۰) مط ومب: آذربیجان

خدمت منکو خان کرد، وازوی تشریف خاص یافت وسبب آن بود، که درمجلس شراب‌خوردن پسر ملک‌شهاب الدین غازی راخمر فرمود، او امتناع نمودونخورد، منکوخان سبب امتناع ازو [به] پرسید جواب داد که دردین مسلمانی حرام است ومن‌خلاف دین‌خود نکنم، منکو خان‌را این‌سخن‌خوش آمد قبائی‌پو شیده بودهم در مجلس به‌وی داد واعزاز کرد وازین معلوم‌می‌شود که صلابت دردین مسلمانی به‌همه مواضع مفید میباشد نزد یک‌کافرو مسلمان .

القصه چون هلاو نامزدمملکت ایران‌شد، منکوخان فرمان‌داد تاملك الکامل باهلاؤ بطرف عجم‌باز آمد(۱) [چون] بدیار (بکر] عراق‌رسیدند وهلاؤرا‌بز حمت دادن بغداد عزیمت مصمم‌شد، ملك‌الکا مل پسرملك شهاب‌الدین غازی رافرمود که‌ازو لایت خود هفت‌هز ارسوار وبیست هزار پیاده بـاید کـه‌بـدر بغداد بیاری ومـدد نمائـی، پسر ملك شهاب‌الدین گفت :حد لشکرمن این قدرنباشد (که) دوهزارپیاده‌هزار سوار وپنج شش هزارپیاده‌بیش (حاضر) نتوانم کرد، هلاؤ در طلب سواربیشتر غلو نمود، ملك الکامل برجواب اصرارکرد وباوزیرخود که مسلمان (۲) بود ازمعارف سمرقند درسرگفت :مرا چنان می‌نماید که کامل‌عصیان درسردارد وباماموافق نیست اورا می‌باید‌کشت .

وزیرمسلمان سمرقندی راباملك الکامل‌محبتی بود اوراازین قصه واندیشه درسرخبر کردملك‌الکامل دیگر روز به‌نزدیك هلاؤرفت‌واجازت شکارخواست .اجازت یافت‌ازان موضع بیرون آمد(۳) باهشتاد سوارخاص خوداز لشکر کفار به تعجیل بیرون رفت وبطاریق ولایت خود براند چنانچه به هفت روز بولایت خود رسید وجمله شحنگان‌مغل رافرمان دادتابه پنج میخ بر دیوارها زدند یك‌میخ مهلك‌بر پیشانی وچهار میخ بردست وپای، چون ازغیبت او سه‌روز بگذشت هلاو را ازحال رفتن او معلوم شد سوارولشکر در عقب‌او فرستاد اورادرنیافتند باز گشتند. چون ملك‌کامل(۴)پسر ملك شهاب الدین بسرو لایت خود رسید [به] نزدیك ظهیرالدین الناصر(۵) کسان فرستاد ومدد طلبید تابه لشکر خودضم

(۱) درنسخه اصل، رود نوشته شده و بخط جد یدی آنرابه (آمد) تصحیح کرده اند مط ومب‌مانندمتن (۲)اصل: سلمان (۳)مط ومب : رفت(٤) مط ومب :الکامل (٥)مط ومب طیر الملك الناصری یاصیر الملك الناصری

کنند و بدارلخلافه آیند، ملك ناصر(۱) موافقت مدد نمود، پسر ملك شهاب الدین غازی با حشم خود تمامت سوار و پیاده عزیمت بغداد کرد ودر اثناء راه از واقعهٔ بغداد وشهادت [یافتن] امیرالمؤمنین خبر یافت به تعجیل تمام باز گشت و حصار و شهرها را مستحکم (۲) کرد وصحرانشینان ولایت خود را خبر داد تا جمله بمواضع حصین پناه جستند وخود به قلعهٔ میافارقین در آمد ومستعد غزو وجهاد بنشست، واین قلعه (۳) میافارقین شهری است محصر وبرشمال او کوهیست بس بارفعت وبر بالای آن کوه دیریست که آنرا مرقومه گویند موضع متبرك است واز بالای آن کوه آبی بزرگ بیرون می آید ودر شهر تگابی است که آب دران میرود، وجنوبی آن شهر باغهاست وشرقی او مقابر است واین شهر تل ربض وفصیل دارد چون هلاو دل از کار بغداد فارغ کرد، پسر خود را با جمیع لشکر مغل بولایت او فرستاد، جماعهٔ کفار بدر قلعه میافارقین آمدند و حصار دادند، و جنگ آغاز نهادند و مدت سه ماه زیادت بر (در) آن قلعه جنگ سخت کردند و بسیار کشته وخسته شدند و بدوزخ رفتند، والله اعلم

حدیث کرامت مسلمانان میافارقین(۴)

ثقات عرب وعجم چنین روایت کنند(۵) که درمدت سه‌ماه پسر هلاؤ بر درقلعهٔ میا فارقین جنگ کرد (هرسنگ و) منجنیق که از لشکر کفار بطرف حصار انداختند، باز گشت وبرسر کفارفرود آمد. تا ازطرف موصل منجنیق نامدار بیاوردند ودرروز اول ازقلعه، آتش ونفط درسنگ تعبیه کرده انداختند، وآن منجنیق بسوخت، درین‌مدت اند ماه، که بردر قلعه جنگ بود، هر روز بقدرت آفریدگار تعالی و تقدس، بیك روایت هفت سوار، وبیك روایت شش سوار، وبروایت دیگر کمترازین، با جامهای سپید پوشیده، دستاربند ازقلعه، بیرون می آمدند، وبر لشکر کفار میزدند، صد ودویست کافر را بدوزخ میفرستادند، وهیچ تیر و تیغ ونیزهٔ کفار، آن سواران سپید پوش را مضرتی نمی رسانیدند، تا بقدرده هزارمغل ازان جماعت بدوزخ فرستادند، هلاؤ بر پسر ایلچیان

(۱) مط ومب: الناصر (۲) مط و مب: محکم (۳) اصل: این واقعه، (٤) اصل: میان فارقین ؟ (٥) مط ومب: کرده اند

(۱)فرستاد ، که من بغداد را بـه کمتر از یك هفته بگرفتم ، و تو قلعه خوردی را درین مدت دراز نمی توانی گرفت ، پسرش جواب فرستاد که بغداد را به غدر گرفتی ، و اینجا مر اتیغ می بایدزد ، هر روز چندین مرد هلاك می شود ، این موضع را بر بغداد قیاس نمی باید کرد ، چون این پیغام به هلاو(۲) رسید،فرمان داد ،که پسر را بگوئید ، که از نظر من ترا دور باید بود ، والاهر آئینه ترا بکشم سوگند خوردو گفت : که من این قلعه را بسه روز بگیرم، پس به تعجیل تمام(به) طرف میافارقین آمد وجنگ درپیوست ، هر روز برقرارما تقدم چند مرد سپید پوش[و] دستار بند ، بیرون می آمدند ، و زیادت از دویست و سیصد کافر بدوزخ میفرستادند ، بسه روز جنگهای سخت کرد ، بعد از سه روز دیگر همانجامقام کرد ، وجنگهای سخت فرمود ، چنانچه بقدرده هزار کافر دیگر بدوزخ رفت ، هلاو گفت این قلعه ازان تنگری است ، اکنون شمارا آزاد کردم اما یك التماس دارم، و آن آنست ، که سواران سپید پوش را بمن نمائید تادرنظر آرم ، که ایشان چه گونه مردان اند ؟

چون این پیغام باهل قلعه رسید، سوگند غلاظ ذکر کردند: که چنانچه شما ایشان رانمی دانید ، ما نیز ایشان را نمی شناسیم و مـارا معلوم نیست که ایشان کیانند؟ هلاو گفت : اکنون از بهر تنگری یك هزار اسپ و یك هزار ستور(۳) و یك هزار گوسپند ، شمارا صدقه میدهم معتمدان بیرون فرستید تادر تصرف خود آرند ، اهل قلعه گفتند ، ما را بصدقه تو احتیاجی نیست و ما هیچ کس بیرون نخواهیم فرستاد، اگر ترا می باید اینجافرست، والاجمله بدوزخ فرست، چنان(چه) تقریر کردند،که آنقدر مواشی و اسپ و ستور آنجا بگذاشت و برخاست ، و بطرف موضعی رفت که آن مرغزار را صحرای موش گویند ، بآب سیاه و گل تیره .

بعضی چنان تقریر کردند: که اورا بالشکر شام مصاف شد،منهزم گشت و باهمهٔ لشکر نیست گشت و بدوزخ رفت ،و بعضی روایت می کنند که ملك ناصر حلب ، از جمله لشکر شام و حلب و فرنگ استمداد نمود ، و با او لشکر گران جمع شد، تا بدین تاریخ هلا و ملعون بدیشان مشغول است ،

(۱) اصل : ایلخان ؛ (۲) مط و مب : برهلا و (۳) درمتن اصل این کلمه بصورتی است که خوانده نمی شود بالای آن گاو نوشته اند

و یك کرت شکسته شده است تا عاقبت کار [او] بکجا رسد ، انشاءالله تعالی که فتح و نصرت مسلمانان را باشد ، و یکی از بندگان اطراف چنین روایت کردند ، که هلاؤ (به) دوزخ رفت ودر شهرری بجای او پسر هلاؤ(۱) نصب شده است ، والله اعلم .

حدیث دیگر کرامت مسلمانان میافارقین

ثقات چنین روایت کردند ، که پسر ملك بدرالدین لؤلؤمو صلی درمیان لشکر پسر هلاؤ بود ، وآن جنگها وقهر مغل ، ونصرت غازیان میافارقین مشاهده می کرد ، ودر تعجب آن حال می ماند ، وازمدد آسمانی شگفتش می آمد ، تا شبی جمال (مبارك) خواجۂ عالم صلی الله علیه وسلم را بخواب دید ، که بر بارۂ قلعۂ میافارقین ایستاده ستی (۲) ودامن مبارك خود گرد آن قلعه در کشیده ومی گوید هذه القلعة فی امان الله تعالی وامانی معنی چنان باشد که این قلعه در پناه خدای تعالی است ودر پناه (۳) نبوت من که محمدم .

پسر ملك بدرالدین لؤلؤ ، از هیبت این خواب بیدار شد ، همه روز درین فکر بود ، که آن خواب عجب خوابی است ، حال تعبیر این چه باشد؟ شب دوم و شب سیوم عین این خواب دید ، (بغایت) رعب وسهم و هیبت بر ظاهر و باطنش غالب شد ، روز سیوم باخواص خود باسم شکار بر نشست (۴) واز لشکرگاه کفار جدا شد ، وبطرف بلاد خود رفت ، جون پدرش رامعلوم شد (فرمان فرستاد) [این] که مرا و بلاد (مرا) در هلاك [و تلف] انداختی (این) حرکت و مخالفت چرا کردی ؟ به هیچ وجه ترا در پیش خود نگذارم . پسر بدرالدین لؤلؤ به نزدیك پدر پیغام فرستاد ، که من با محمد الرسول الله صلی الله علیه و سلم ، جنگ نتوانم کرد ، و حال چنین بود ، وتمام خواب باز نمود ، وبطرف دیگر برفت ، و تا بدین تاریخ حال او ، و پدرش [راچیزی] معلوم نشد ، والله اعلم (۵)

---

(۱) مط ومب : درشهرری پسر هلاؤ بجای او نصب شده است . وفات هولاکو درمراغه درزمستان شب یکشنبه ۱۹ ربیع الآخر ۶۶۳ ه بود ، ودرینوقت که مؤلف این طبقه رادر ۶۵۸ ه دردهلی مینوشت ، هولاکو زنده بود (دیده شود مجمل فصیحی ۲/ ۳۳۲ وجامع التواریخ ۲ / ۷۳۶) (۲) مط ومب : ایستاده دست ودامن (۳) مط ومب : حفظ (۴) مط ومب : بنشست (۵) درنسخه مب بعدازین (فصل درتقریرالخ ....) کاملا حذف شده ، واز آخر همین فصل سطور (چون ذکر ، انقراض الخ ..) راگرفته و به بیان (التاسع برکاخان الخ ..) پرداخته اند ، بنابران همین فصل تنها با مط مقابلت یافت ، وهمین فصل در ترجمۂ راورتی هم نیست

فصل در تقریر بر افتادن مغل لعنهم الله

چنین می گوید : داعی دولت قاهره منهاج سراج ، طیب الله عیشه (۱) که این قدر بحکم قصیده یحیی بن اعقب که شاگرد امیر المومنین علی بن ابی طالب رض و کرم الله و جهه بوده است ، و استاد حسن و حسین رضی الله عنهما بود [ه] ودر خروج ترك وظهور فتنهٔ چنگیزخان، و ظهور ترك چنین قصیده یی گفته (اند، از اول حال ایشان تا وقت فنای آن جماعت جمله بیان کرده اند) از اول قصیده [که] دلیل بر افتادن ایشان است ، تمام آورده شد ، تا بنظر بزرگان گذر یابد ، و ترجمهٔ ابیات درزیر هر بیت به فارسی (۲) بیان کرده آمد تا بفهم همگنان برسد الله تعالی پادشاه مسلمانان وسلطان السلاطین ناصر الدنیا والدین را بر سریر ملك داری باقی داراد ، آمین یارب العالمین .

[قصیدة] لامام یحیی اعقب رضی الله عنه (۳)

احذر بنی من القران العاشر
وانفر بأهلك قبل نفر النافر

به پرهیز ای پسر [که من] از قران دهم و بگریز (و بیرون شو)
با اتباع خود پیش از گریختن دیگران (٤)

واسکن بلاد آبالحجاز (٥) وکن بها
واصبر علی مضض (٦) الزمان الجایر (۷)

وآرام گیر بشهری از زمین عربه و آنجا باش ، وشکیبائی کن ، بر سیدن سختی زمانهٔ جور کننده

ولا ترکنن الی العراق لانها
سیشیعها (۸) حد الحسام الباتر (۹)

میل مکن [به] سوی عراق که زود باشد که فرا رسد آن را (۱۰) تیزی برنده .

---

(۱) اصل: طیب الله علیه (۲) اصل : فارسی بیان ؟ (۳) این قصیده درعیون الانبا تالیف ٦٤۳ھ (ج۲ص ١٦ - ١٨) منسوب به بوعلی سینا طبع شده وابن ابی اصیبعه درانتساب آن به بوعلی تردیددارد . برای شرح رجوع شود بتاریخ ادبیات ایران از دکترصفا (۱ / ۳١٤) وتعلیقات آخر این کتاب نمبر (۸۰) (٤) اصل : بااتباع خویش، ازانکه بگریزند دیگران برهم (٥) اصل: بلحجاز (٦) اصل مصض مط: مضی، در نسخ خطی مط: مضص، مضض، ولی مضض بمعنی سختی والم و تنگی است (المنجد) (۷) اصل : جابر (۸) اصل : سیبعها (۹) الباتر: القاطع (۱۰) اصل: که آنرازود باشد ،که فرارسد ، تیزی تیغ برنده .

من فتنة افطس الا نوف کا نهم (۱)
سیل طماه (۲) او کالجراد المناشر

ازگروهی پست بینی (۳) که لشکر ایشان سیلی است برشکل ملخان نند پراگنده (٤)

حرف العیون (۵) تروانهم فی ذلة
کم قد اذلوا من ملیك قاهر (٦)

تنگ چشمانی (۷) که ایشان را در خواری بینی، اما چندگه خوارکنند. پادشاهان قاهررا [دردنیا] (۸)

ما قصد هم الاالد ماء کانها (۹)
ثاء رلهم من کل ناه آمر (۱۰)

نباشد پیش نهاد ایشان مگر خونهای خلق، گوئی ازآد میان (۱۱) کینه می کشند، از جمله مهتر و کهتر

سیر یك خوار زما یعود منابتا
للعشب لیس لا هلها من قابر

زود باشد [که] بنماید ترا خوارزم که گردد مرغزار پر گیاه و نباشد کسی که خوارزمیانرا درگور کند (۱۲)

وکذا خراسان (و) بلخ بعدها
و هرات تؤخذ بعد اخذ نشاور

وهمچنین خراسان و بلخ پس ازان خراب شود، وهری گرفته شود، پس از گرفتن [ولایت] نشاور

---

(۱) اصل: من فتنه فطش مط: من فتنه الفطش، ولی افطس آنست که بینیش پچق و پست باشد، (۲) مط :طما اصل: طماءازماده طمو وطمی که بمعنی ارتفاع و پری آب نهر است (المنجد) (۳) اصل، لست؟ (٤) مط، لشکر ایشان است سیلی و ملخا نند پراگنده شد. (۵) مط: صرف، حرف، میل و کجی است. (٦) اصل: کم قد راذا لومن؟ (۷) اصل، تنك چشان که (۸)مط: اما چندگاه خوارکنند پادشاهان قاهر را (۹) اصل، الی الدنیا (۱۰) اصل: تارلهم من کل تاه امر؟ ولی ثأرطلب خون مقتول وقصاص است (المنجد) (۱۱)مط، خلق که ازآدمیان کینه میکشند از جملهٔ کهتر ومهتر. (۱۲) اصل: ونباشد خوازر میان راکسی درگورکند

بلد الد يلميين (۱) جبا لها و قلا عها
تضحی خـرا با مالـها من عـا مر

[و] بلادد یلم (۲) بمعنی مازند ران (و) گیلان و کوهها و حصار ها ه الموت [و لا ...] خراب شود[و نباشد کسی که عمارت کند آ نرا از ملا حده وجز ایشان]

و ا لـری فیهـا یقـتلـون عـصا بـة
مـن آل احـمد هـم بسیفا لـکافـر

درری کشته شوند (۳) گروهی بسیار ازفرزندا ن مصطفی صلی الله علیه وسلم به تیغ کا فران[خذلهم الله]

ویفر من سفـکـ ا لد ماء ملیـکهـم
فر الحـمام من العـقا ب ا لکـا سر

و بگریزد از بیم ریختن خونها، پاد شاه ایشان (ازکا فر) چنا نکه بگریزد از عقاب کبوتر(٤) وآن محمد خوار زم شاه بود.

و یموت من حنق (٥) علی ما نا له
فـی لـجة مـن لج بحـر ز ا خـر

وبمیردآن پاد شاه ازخشم ، و رنجی بد و رسد، درژرفی در یاه بزرگ وآن در یای ما زند ران بودکه محمد خوارزم شاه گر یخت (٦)

وخلا ط (۷) تر جع بعد بهـجة منظر
قفر (۸) النبـات باختـلاف الحافر(۹)

وخلاط بازگردد،پس ازتاز گی عمارتها،بیا بان بی گیاه از سمب اسپان (۱۰)

---

(۱) اصل: والد یلمیین (۲) مط: دیلمین (۳) مط : شود.(٤) مط: چنانکه کبوتر گریزد ازعقاب(٥) اصل، خنق، ولی حنق مط صحیح است بمعنی قهر وغضب (٦) مط : ازخشم زخم آنچه درژرفی دریای بزرگ وآن درمازندران(۷)مط واصل: اخلاط،ولی خلاط بکسرا ول شهرمعمودی بود، درارمینیهٔ وسطی(مراصد)که درابن اثیر (ج۱۲) دروقایع دفاع جلال الدین خوارزمشاه وپورش تتر نام آن برده می شود(۸) القفر، الخلاء من الارض لاماءفیه ولا ناس ولا کلاء (المنجد) (۹) حافر: سم دواب(۱۰) اصل : وبازگرددا حداد پس ازتاد یکی عمارتها بیابان پرگیاه ازسم اسپان کافران لعنهم الله؟ ولی صحیح این عبارت با ید چنین باشد: وباز گردد خلاط پس از تازگی عمارتها بیابان بی گیاه ازسم اسپان. اما سمب درمط سبب طبع شده که غلطاست وسمب (سم) بمعنی حافر است.

و دیار بکر سوف یقتل بعضهم
بالسیف بین اصاغر و اکابر

وزود باشد، که دیار بکرچنانچه حلب (وشام) وایمد ومار دین، و میافار قین [است] کشته شوند(۱) [بعضی ازیشان به تیغ کافران]

والروم تفزع منهم و تخافهم
ولربما سلموا الذل الکافر(۲)

اهل بلاد روم بترسند ازیشان، ود رهم باشند، وشاید که به سلامت مانند ازخواری کافران [لعنهم الله]

والویل اذ وطئوا (۳) دیار ربیعة
ما بین دجلتها (۴) و بین الخازر

زشتا و هلاکا، چون بسر برد ند، دیار ربیعه (۵) را میان دجله و میان خازر (۶) کافران (خذلهم الله)

ویطیقون (۷) بلاد اردویل کلها(۸)
من شهر زور الی بلاد السامر (۹)

[و](فرا) بگیرند شهر[های] اردویل [را] تمام ازانجا[که] شهر زور است، تادیگر شهرهای سامر (۱۰)

هذاوتغلق(۱۱) اربل من دونهم (۱۲)
یوما و تؤخذ عند قلة ناصر

بربندند (۱۳) شهرهای اربل (۱٤) یك روز و [دیگرروز] گرفته شود، ازاندکی یاری کنندگان.

---

(۱) مط: شود (۲) اصل: ولوبماه سلوالذل الکافر؟ (۳) مط: رطئو - اصل: آن وطیو، بتقریب معنی و طئوا نوشته شد. (٤) اصل: و خلتها (۵) مط: ربیع (٦) اصل: ربیعه را میان آب آن خارند کافران (۷) مط: یططبقون (۸) مط: بلاداد یك کلها؟ ولی اردویل شاید اردبیل باشد، که ازاشهرمدن آذربایجان بود، یااینکه اردوال باشد، که بین واسط وجبال بلادخوزستان شهرکی بود (مراصد) (۹) مط: بلاد لامر ولی سامرا زقرای غوطهٔ دمشق است(مراصد)(۱۰) مط: زوزاست تاشهرشام.
(۱۱) اصل: تعلق، ولی غلق ضد کشادگی باب است(۱۲) مط: اربك من دونهم؟ ولی اربل نام شهرصید است در سواحل شام، واربك به بای موحده در ناحیت اهواز بود (مراصد) درین مورد یکی ازین دوصورت صحیح خواهد بود، واربك بیای مثناة نسخه مطصحت نخواهد داشت.
(۱۳) اصل: به بندند. (۱٤) مط: بر بندند، دروازهای شهرارد ویل

و یطوو ن (۱) توتوه (۲) و ینهب مالها
و یز ور هـا مـن معـشر و مشا جـر
و بسپرند (۳) زمین‌توتوه (٤) را ، و غارت شود جان این (٥) قوم ، چنا نچه ز یادت کنند [ایشا ن را د وست و د شمن]
ولربما (٦) ظهرت عساکر مو صل
ترجوا الا مان من الخون الکا فر (۷)
و باشد که یار ی‌کنند ایشا ن ر ا لشکر ها ی موصل ، بامید اما ن ا ز خیا نت کافر ا ن (۸)
و الو یـل ان حلو ابشاطیء د جلـة
و مـضوا الـی بـلد بغیر تـنا کر
زشتاوهلا کا! که بکناردجله آینـد کافران ، وبگذ رند بشهری یعنی بغد اد وکرخ [آ شکارا نه پنهان]
و تر ی الی الثرثا ر (۹) نـهبـا واقعـا
و د مـا یسیل (۱۰) و هتك ستر السا تر
و بینی‌تو بر یختن خون بکینه جو ئی وغارتی افتاده باشد، وخون روان شده ، ودریدن پر د ه های پو شیدگان (۱۱)
و کـذ لك الخابـو ر ینهب بعضهم
بعضا (۱۲) و لیس لا هـله من جا بر
وهمچنین ولایت خابور غارت‌کنند وبکد یکرر ا بکشند ، ونباشد (مر) ایشانرا کسی که شکستهٔ [ایشا ن را به] بند د

---

(۱) مط واصل: یطون (۲) کذادرمط، اصل: تولو ، ودر ترجمه توبوه ، شایدتوبه باشد که در شر قی موصل واقع بود (مراصد) (۳)مط : وببرند (٤) مط :توتو (٥) مط :آن (٦) اصل: ولدیحا (۷) اصل : من الحر وف الکافر : مط من الخوون الکافر (۸) ترجمه این بیت دراصل‌نیست ،فقط ازمط گرفته شد (۹) مط واصل: الی‌الثر ثار، ثرثا ربفتح بمعنی بیهوده گوی ونام نهر یست یا وادی بزرگ میان سنجا روتکر یت (منتهی الا رب ار ۱۵۸) اگرچه معنی‌فارسی مطابه مفهو م اول نز د یکی د ارد ، ولی ثر ثار بمعنی دوم تام جائی خواهد بو د ، (۱۰) اصل : یمیل ، (۱۱) مط: و بینی تو بر ایشا ن گفتن بیهو ده عادت باشد ، و خون روان شوند و دریدن پردها ی مسلما نا ن ، (۱۲) اصل : بعض

ویکون وقت خریف زهر نباتها (۱)
تلقی النفوس من البلاء المتواتر
وباشد هنگام تیر ماه ، و تازگی گیاه ها ، که خلق مبتلا شوند ، ببلا (ها) ی پیاپی کفار [د مرهم الله]

ولر بما ظهرت علیهم فـئـة (۲)
من آل صعصعة کرام عساکـر
و[اندکی] باشد[که] پیدا شود بدفع ایشان گروهی وجوانان وفرزندان صعصعه ، یعنی کردان شام (۳)

هذا (و) یسقون الفراة خیولهم
من باب طاوی فوق ظهر الطامر (۴)
این گاهی (۵) باشد ، که آب دهند اسپان را [از فرات] بموضعی که آنرا باب طاوی گویند ، بر پشت اسپان [لاغر]

او یلقهم (٦) حلب بجیش لو سری
البحر اظلم (۷) کالعجاج الثائر (۸)
[و] پیچد (۹) ازحلب ایشان را لشکری [که] اگر برو ند [ایشان] بر[روی] دریا سیاه گنند [در بارا] ازسم اسپان

واذا مضی نصف القران رأیتهم
فی ارض خلق (۱۰) فی عداد عساکر
چون نصف قران بگذرد ، بینی دربلاد [زمین] شام ودمشق درشمار لشکر[ها]

یفنیهم الملك المظفر مثل ما
فنیت (۱۱) ثمود فی الزمان الغابر
نیست کند ایشان را ملك مظفر مانند آنکه نیست شدند قوم صالح پیغامبر (۱۲) در (ان) روزگار گذشته

---

(۱) اصل : شهر بناتها (۲) در اصل : فتیته هم خوانده می شود (۳) مط : و باشد پیدا شوند از ایشان گروهی از فرزندان صعصعه یعنی کردان شام (٤) در نسخه اصل مصراع دوم این بیت را با اول بیت سابق آورده اند واین مصراع چنین است : من باب طاقمی فوق ظهرالطاهر ، ولی چون در ترجمه باب طاوی و اسپان آمده صورت مط اصح خواهد بود ، چه طامر درلغت اسپ طویل القوایم جواداست (المنجد) (۵) مط : گروهی - (٦) اصل : یلقهم (۷) مط : کظلم (۸) ثائر، گرد و غبار متحرك (۹) مط : بپیچند (۱۰) اصل، حلق (۱۱) اصل ، قلبت (۱۲) اصل ، پیغمبر

علماء منقول وامناء معقول واقاویل گفته اند، در معنی قران عاشر که دراول قصیدهٔ امام یحیی اعقب رضی الله عنه ذکر کرده است که: احذر بنی من القران العاشر، از ان قران حذر فرموده است ونصف قران که درآخر قصیده ذکر آن کرده است وآنرا(۱) علامت آخر شدن دولت کفار مغل نهاده، بعضی گفته اند که این قران عاشر، آن قرانی بود، که علویین زحل ومشتری راازمثلثهٔ(۲) ارضی، بعد ازده قران نقل افتاد [ه] به مثلثه (۳) هوائی، ومعهود قرانات آنست، که در [هر] مثلثه دوازده قران باشد، دردویست وچهل سال هر قرانی بیست سال وعلویین درشهورسنه ثلاث وعشرین نقل کردند ازمثلثه ارضی به مثلثه (۱۰)هوائی. اگر قرار معهود بودی، بایستی که قران درجدی (۴) بودی، واول قران دهم درسنه اثنی وستمائه بود، همان سال خروج چنگیز خان بود درزمین طمغاج (و) چین وفتنهٔ اودرآخر سنه ست عشر(۵)وستمائه بر زمین عجم و خراسان رسید. والله اعلم.

بعضی ازعلماء چنین روایت کردند: که مراد ازین قران قرن است، وتمامت قرنی را هفتاد سال میگیرند (۶) بحکم حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم که اعمار امتی مابین الستین الی سبعین (۷) و کلمهٔ الی نهایت وغایت راست پس تمام قرن هفتادسال باشد، واین قول موافق اهل نجوم است، که تمامی (۸) ترتیب کواکب سبعه هرمولودی را (به)هفتاد سال منتهی گردد، باز دور ترتیب بقمر باز گردد، واین طبقات بیان آنرا احتمال نکنند، پس بنا برین قول، اتمام دولت آن طایفه می باید در سنه تسع وخمسین وستمائه [یا در سنه ستین و] یا درا حدی وستین باشد چنانچه ازکفار اثر نماند، وآنچه امام ربانی [رضی الله عنه] گفته است، از اسرار نبوت است (۹) واز معانی حروف قرآن مجید ویقین که این چنین اسرارخود القا نتوان کرد، پس یقین شد، که چون که شاگرد امیرالمومنین علی رضی الله عنه (بود، ازحضرت شنیده باشد) وامیرالمومنین رضی الله عنه از پیغامبر (صلی الله علیه و آله وسلم، آن اسرار) شنیده باشد، و باتفاق علماء تفاسیر امیرالمومنین (وامام المتقین)

---

(۱) اصل: واین را (۲) اصل: مثله (۳) اصل: مثلث (٤) اصل: حدی (٥) اصل: ست وعشر بن (٦) مط: میگویند (۷) این حدیث حسن را ترمذی ازابوهریره وابی یعلی ازانس چنین روایت کرده اند: اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین واقلهم من یجوز ذلك (جامع الصغیر ۱ ر ٤٨) (٨) مط: تمام (٩) مط: نبوی است

علی رضی الله عنه مخصوص بوده است از حدیث مصطفی صلی الله علیه وسلم بدانستن این(۱) اسرار از جملهٔ صحابه . واگر افترا بودی هرگز راست نیامدی و بصدق نه پیوستی .

چون[جمله] حال بر وجه صدق ظاهر شد، چنانچه (در) بیان فرار وفوت پادشاه ایران گفته است، که بر کنار در یائی باشد ، همه عقلای عجم و ایران را معلوم است ، که فرار محمد خوارزم شاهی از پیش مغل همچنان بود ، که فرار کبوتر ، از پیش عقاب، وموت اورحمةالله علیه بر کنار (ه) دریای ماژندران بود ، وچون معلوم شد، که وصف آن جماعت ووقت خروج ایشان ، و فرار پادشاه مسلمانان وخراب شدن شهرهای اسلام بصدق گفته است ، باید که آخر قصیده که مقصود است برانتهاء دولت کفار مغل [و نیست شدن ایشان بر دست پادشاهان اسلام بر زمین شام] هم صدق باشد ، وچون درآخر قصیده که تعیین (۲) کرده است هلاکت ایشان در کدام زمین باشد ، وآن زمین را [چگونه] خلق گفته است (۳) وخلق زمین دمشق و [خلق] شام وسرحدهای آنست واین (۴) جماعت (در) این زمان بدان زمین رسیده اند ، وقتال ایشان بالشکر حلب و شام است ، وهیچ شبهت نماند ، که هلاک ایشان هم بخوردن آب فرات و هم بشرط قتال بالشکر حلب و هم به نصف قران بود ، که درسنه تسع وعشر باشد، تا سنه احدی، یا کم و بیش آمده است (۵) که حق تعالی دور فتنهٔ آن جماعت (را) منقضی گرداند، وآتش فساد ایشان (را) به آب انتهاء منطفی کند (۶) وباد بیداد آن طایفه که درفضاه دورامت احمد (۷) صد هزار گرد در انگیخته(۸) است ، بقدرت بی شبهت بنشاند ، انشاءالله تعالی (۹) چون ذکر انقراض دولت کفار مغل ثبت افتاد ، خواستم که ختم این کتاب طبقات ناصری برفتنه وبلای کفار نباشد ، وازان جماعت وخانان ایشان

---

(۱) مط ، آن، (۲)مط : یقین (۳) مط : گفته انده (٤) مط ، آن ، (٥)مط : قرآن بودکه آن سنه تسع باشد یا سنه احدی، یا کم و بیش بیك دو سال آمده است (٦)مط : گرداند، (۷) مط ، دور محمد (۸)مط ، برانگیخته (۹) ازینجا بر بدگی نسخهٔ مب پس آغاز می شود ،

یك تن بد و لت ایمان ، وسعادت اسلام رسیده است ، ذ کر اسلام [او] درقلم آمد وبران ختم افتاده (۱)

العاشر (۲) برکاخان بن توشی بن چنگیز خان (مغل علیه الرحمه)

ثقات چنین ر وایت کر د ند ، که ولاد ت بر کا (۳) بن تو شی بن چنگیزخان درزمین چین وخفچاق (۴) بود، بوقتیکه پدرش توشی (خان) خوارزم بگرفت ، ولشکر ها بزمین سقسین (۵) وبلغاروسقلا ب (٦) برد (۷) [و] چون [این] بر کـا (خان) ازما د ر بزاد ، پدرش گفت : من این پسرخودرامسلمان کردم ، واورا دایه مسلمان حاصل کنند ، تاناف او بر مسلمانی بر ند ، وشیرمسلمان خورد ، که این پسر من مسلمان خواهد بود، بحکم این اشارت ناف اودایهٔ مسلمان برید ، او شیر [در کنار دا یگان] مسلمان خورد ، و چون بحد تاد یب وتهذ یب رسید ، ازا ئمه مسلمان قومی راجمع کرد ند ویکی (را) از یشان اختیار نمودند ، تا او راتعلیم قرآن داد ، وبعضی از[ان] ثقات چنین گفتند : که تعلیم قرآن اودر [شهر]خجند بود پیش یکی ازعلماء متقی آن شهر[بود]چون بحد تطهیر رسید ، تطهیر او بجای آوردند ، وچون بحد بلوغ رسید ، آنچه درلشکر گاه توشی مسلمان بو ده است همه درخیل اوفرمود ، و چون پد رش تـو شـی (خـا ن) بـز هـر دا د ن چنگیـز خـا ن ا ز د نیـا نقل کرد وبرادرش باتو خان بجای پد ر ش نشست ، بر کا (۸) خان را همچنان بزرگ د ا شت میکرد ، واو را فر ما ن و ا تباع و ا قطا ع مقر ر(۹) مید ا شت ، و در سـنه احدی وثلا ثین و ستمائه ، جماعت رسو لا ن بر کا خا ن (۸) ا ز ز مین خفچا ق (۱۰) بخد مت حضر ت

(۱) مط ومب : درقلم آورده شودو بران ختم افتد انشاء الله تعالی (۲) اصل: التاسع (۳) مط ومب : بلکا خان، در جا مع التواریخ : برکه (٤) مط و مب : قبچاق (٥) مط و مب : سقین ، راو رتی و اصل : مانند متن ـ تاریخ ر شید ی گو ید : که سقسین بصورت سقین هم نو شته هی شو د ، و خطه ایست د ر ترکستان . (٦) مط و مب: صقلا ب (۷) مط ومب : بود (۸) مط و مب : بلکا (۹) د راصل خو انده نمی شو د (۱۰) مط و مب : قبچا ق

سلطان سعید شمس الدنیا والدین آمدند، وتحفها (۱) آوردند، چون آن پادشاه ابو اب معرفت ومحبت، بهیچ وجه با خانان مغل مفتوح نمی داشت ورسولان ایشان رانمی کشت بطریقی دفع کرد (۲) [و] آن رسول برکارا بمحروسهٔ کالیور (۳) فرستاد، وآن جماعت مسلمانان بودند هر جمعه در مسجد جامع کالیور (٦) حاضرشدندی، ودر عقب نواب کاتب (این) طبقات منهاج سراج نماز گزاردندی، تادر عهد سلطان رضیه علیها الرحمه، چون کاتب بعد از شش سال از محروسهٔ کالیور بحضرت جلال دهلی آمد، بعنایت آن پادشاه مخصوص گشت [و] آن رسل برکاخان راهم فرمان شد، تا از محروسهٔ (۴) کالیور بطرف قنوج بردند، و شهر بند کردند، و هما نجا برحمت حق پیوستند.

چون برکاخان به بزرگی رسید، اززمین خفچاق بوجه زیارت اکابروعلماء اسلام که باقی مانده بودند وگذشته، بشهر بخاراآمد، وزیارتها بکرد، وبازگشت، و معتمدان (را) بدارالخلافه فرستاد وچنان تقریر کردند، جماعهٔ ثقات، که دو کرت یازیاده تشریف دارالخلافه پوشید، هم در حیات برادر خود باتوخان، و جمله لشکر او بقدر سی (۵) هزار [سوار] مسلمان بود، ودرلشکراو جماعت صلوات قایم بود.

[و] ثقات چنین گفتند: که تمامت لشکر اورا دأب آنست، که هر سواری را مصلی برابرخود باشد (٦) تا چون وقت نماز آید، باداء آن مشغول شوند، ودر تمام لشکراو هیچ کس خمر نخورد [ی] و مدام علماء بزرگ ازمفسران ومحدثان و فقهاء و مناظران در صحبتاو باشند، واو را کتب دین بسیار است (۷) واکثرمجالست و محادثت با علماء باشد، (و پیوسته دربارگاه او بحث علم شریعت میباشد) ودر مسلمانی بغایت صلب وبا حمیت است (۸)

---

(۱): بلفها - (۲) مط ومب: بطریق احسن دفع میکرد. آن رسل بلکا را (۳) مط و مب: کالیوره‌اور تی: گوالیور (٤) اصل: تا او را ازمحروسه (٥) اصل: بقدار سی هزار؟ (٦) اصل: داشتند (۷) اصل: دین مشتری با وست (۸) مط و مب: با حمیت است،

حدیث صلابت دین مسلمانی برکاخان (۱)

در شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه، سیدی شریفی عزیزی از شهر سمرقند بتجارت بحضرت جلال دهلی آمد، واز درگاه پادشاه اسلام (و سلطان هفت اقلیم خلد الله ملکه و سلطانه) تربیت و نواخت یافت، و باعزاز وانعام خسروانهٔ سلطان مخصوص گشت واکابران حضرت جلال که هریك برسپهر مملکت اسلام کوکبی رخشنده اند، و چرخ دین را ستارهٔ نورپاشنده، هریك در باب آن سید بزگوار اصناف خدمت واجب داشتند (۲) وآن سید بزرگ سید اشرف الدین پسر سید جلال الدین صوفی بود، که در شهر سمرقند، خانقاه نور الدین اعمی علیه الرحمه بدو تعلق دارد (۳) عصمه الله، ازین سید بزرگوار، دو حدیث سماع افتاد، در صلابت دین ومسلمانی برکا(۴) خان سلمه الله (عزوجل) وزاد فیه خیرا

حدیث اول

چنین گفت آن سید بزرگوار (۵) که یکی از ترسایان سمرقند بدولت اسلام رسید واو را مسلمانان سمرقند که در دین اسلام صلابتی (٦) دارند اعزاز کردند، ونعمت بسیار دادند، ناگاه یکی از گردن کشان مغل وکفار چین (که) دولت ومکنت داشت، ومیل آن ملعون بدین ترسائی بود بسمرقند رسید، ترسایان سمرقند نزد یك آن (مغل) رفتند و مظلمه کردند که مسلمانان فرزند ان ماراا زدین ترسائی و متابعت [حضرت] عیسی علیه السلام بدین اسلام می برند، ومتابعت دین مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرمایند، واگر این باب مفتوح گردد، جمله اتباع ماازدین ترسائی برگردند، تدبیر کار ما بقهر وقوت بجا آر! آن مغل فرمان داد، تا آن جوان را که مسلمان شده بود، حاضر کردند، وباواز طریق لطف ومدارا، ومال ونعمت درآمدند، که از دین اسلام برگردد (۷) چندانکه

(۱) مط و مب: بلکا خان (۲) این کلما در اصل خوب خوانده نمی شود.
(۳) مط و مب: بخدمت او تعلق دارد، در اصل، عوض اعمی اعجمی است ولی را ورتی هم اعمی یعنی کور نوشته. (٤) مط ومب: بلکا (٥) مط ومب: چنین آوردند که آن سید بزرگوار گفت (٦) اصل: صلاحیث دارند (۷) اصل، برگرد

باآن(۱) صدیق نومسلمان بگفتند (۲)ازدین اسلام برنگشت، و(آن) لباس باطراوت دین محمدی (را)ازدل وجان جدانکرد.

آن مغل سیاست بید ریغ گفتن گرفت، سهم وسیاست که در تصرف قهروا ستیلای اوآمد، آن جوان‌را وعید کرد (۳) وبهیچ وجه ازغایت حمیت دین اسلام ترك نگرفت، وشربت ایمان باضربت طغیان (۴)کافران ازدست نینداخت(۵) چون جوان بردین حق ثبات نمود، وبوعده‌ووعید آنجماعت گمراه التفات نکرد، آن‌ملعون فرمان‌داد، تاآن جوان‌راسیاست کردند، وبادولت ایمان از دنیا نقل کرد رحمه‌الله.

جماعت مسلمانان سمرقند را بدین [وهن] انکساری حاصل شد، اشرف‌الدین چنین روایت کرد، که‌محضری پرداخته شد، وبه‌شهادت‌ثقات واکابر(اسلام‌که) ساکنان سمر قند (بودند) موکد کرده‌آمد، وبدان (۶) محضر بلشکرگاه بر کاخان رفتیم (۷)وحال جرات‌وعداوت(۸) ترسایان سمرقندعرضه‌داشتیم (۹)ومحضر بموقف عرض رسانیدیم، حمیت دین محمدی درمزاج آن‌پادشاه (با)نیکوا عتقادظاهرشد وغضب (۱۰)حق برطبیعت اواستیلا یافت.

بعدازاین سیدرا اعزازفرمود، وجماعت ترکان ومغلان(۱۱) بزرگ مسلما(نا) ن[را] نامزدکرد، فرمان داد، تاجماعت ترسایانی (۱۲) راکه آن‌جنایت (۱۳)وتعدی کرده‌بود [ند] بقتل رسانند، وبدوزخ فرستند. چون‌آن مثال‌حاصل شد، باعزاز تمام بسمرقند آمده شد، وبی‌آنچه جماعت ترسایان خبرشدی، ازحال فرصت نگاهداشته آمد (۱۴) تاآن طایفه بدبخت درکلیسا جمع شدند، به مغافصه‌ایشان را بیکجا فرود گرفتند، وهمه را بدوزخ فرستاد، وازخشت آن کلیسا را خشت

---

(۱) مط و مب: چندانچه باآن، (۲) مط: نگفتند (۳) مط و مب: آن مغل فرمان دادودق‌مزاج بگردانیدوسخن سیاست تیزگفتن گرفت، بهرسیاست که‌در تصرف قهر واستیلای‌اوآمد، جوان‌راکرد به هیچ وجه ۰۰۰۰(۴) اصل: طمنان(۵)اصل: بیند اخت (۶) مط ومب: وباآن، (۷)اصل: رفتم (۸) مط ومب: حال‌خبرت وعدة (۹) اصل:داشتم(۱۰) مط ومب: وعظمت (۱۱)مط ومب: ومفسد ان (۱۲)اصل: ترکانی‌را(۱۳)مط ومب: آن بی سعادت تعدی، دراصل بصورت‌خوب خوانده‌نمی‌شود(۱۴)مط ومب: حاصل شد، نگاهداشته آمد تاآن طایفه . . .

باز کردند، و این انتقام به برکت صلابت آن پادشاه بود، در دین محمدی و ملت احمدی (۱)

حدیث دوم

همین سید شمس الدین روایت کرد، چون باتو (خان) در گذشت از وی پسری ماند، سرتاق (۲) نام، درغایت [ظلم و تعدی] و تعصب (۳) با مسلمانان، سرتاق از ولایت خفچاق (۴) و سقسین (۵) عزیمت خدمت منکوخان کرد، تا باجازت (٦) منکوخان بجای پدر خود باتو بنشیند چون ببلاد طمغاج و اردوی خان برسید اورا اعزاز کردند، و باز گردانیدند، چون بنزدیك برکا (۷) خان رسید، انحراف کرد و راه بگردانید و به نزدیك عم خود نیامد. برکا (۷) خان کسان به نزدیك سرتاق فرستاد، که من ترا بجای پدر باشم، چرا (۸) بیگانه وار میگذری، و به نزدیك من نمی آئی ؟

چون فرستادگان [به] نزدیك سرتاق آمدند، و پیغام برکاخان تبلیغ کردند، سرتاق ملعون جواب داد، که تو مسلمانی و من دین ترسائی دارم روی مسلمانان دیدن شوم (باشد) لعنه لله [لعنا] کثیرا . چون آن (۹) حدیث ناصواب بدان پادشاه مسلمان برکا خان رسید [بر دل عزیزش حمل تمام آمد، بغایت متامل گشت، و کوفته شد، فرماند اد، تا بجهت او خرگاه نصب کردند درمیان لشکرگاه بموضعی که درحوالی آن هیچ آفریده نباشد، چون آن خرگاه نصب شد، برکاخان] تنها در[ان] خرگاه رفت و زنجیر (۱۰) درگردن خود کرد و [یکسر] زنجیر در [سر] خرگاه محکم گردانید، و برپای ایستاد، و بتضرع (۱۱) هرچه کامل تر و ابتهال

(۱) مط و مب: ... جمع شدند، ایشان را یکجا فرو گرفتند، و همه را بدوزخ فرستادند آن کلیسا را خشت باز کردند، و این انتقام ببرکت آن پادشاه بود در دین محمد و ملت حنفی تقبل الله منه، در نسخهٔ اصل بالای کلمهٔ احمدی حنفی را بخط نو نوشته اند . (۲) مط و مب: سرناف اصل و راورتی، سرتاق، که در نسخ راورتی سرتاف و سرناف هم آمده که در مط و مب تا آخر سرناف است، ولی صحیح آن در جامع التواریخ سرتاق است (۱، ۱٤، ٥) (۳) اصل: و بغضب (٤) مط و مب: قبجاق (٥) مط و مب: سقین (٦) مط: و مت: بذریعه (۷) مط: بلکاخان (۸) اصل: ازین بیگانه وار (۹) مط و مب: این (۱۰) مط و مب: ورسن درگردن (۱۱) مط و مب: و پای ایستاده و بتفرع

تمام تر (می) گریست و میزارید، و می گفت: خداوندا! اگر دین محمدی و شریعت اسلام بحق است، انصاف من ازسر تاق بستان، سه شبانه روز هم برین منوال، بعدازاداء فرائض(۱) میزارید ومی نالید، وتضرع میکرد، تاروز چهارم سر تاق ملعون [را] بدان منزل که(۲) رسیده بود اجل دررسیدوحق تعالی دردشکم رابروی موکل کرد، وبدوزخ رفت.

وبعضی چنان روایت کردند: که منکوخان چون سر تاق را[بدیدو] آثارفتنه در جبین او مبرهن کرد(۳) معتمدان مخفی فرستاد، تاسرتاق ملعون را زهردادند، وبدوزخ رفت[الحمدلله علی ذالك، وثقات چنین روایت کردند، چون سر تاق بدوزخ رفت] برکاخان [مسلمان] زن باتورادر نکاح(۴) خود آورد، و پانزده پسر، وپسرپسر بود [ند] ازپشت توشی خان(۵) جمله بدوزخ رفتند، وممالك جمله در تصرف برکاخان آمد، وبه برکات مسلمانی، تمام مملکت خفچاق وسقسین وبلغاروسقلاب (٦) وروس (۷) تاشرقی شمال روم و جند وخوارزم درتصرف او آمد.

ودرتاریخ سنه و ثمان وخمسین وستمائه، که اتمام این تاریخ [و] طبقات است، جماعت آیندگان ازبلاد خراسان [چنان] نقل کردند، که چون منکو [خان] بدوزخ رفت، درجملهٔ شهرهاء شرق و غرب و بلا جم وماوراء النهرو خراسان خطبه بنام برکاخان (۸) خواندند، وخطاب اوسلطان جلال الدین ابراهیم کردند، والله اعلم بالحقیقه (۹) وهمدرین سال یکی ازاکابر عرب، که اورا امام شمس الدین مغربی می گویند، از نزدیك خود، بوجه رسالت بخدمت [درگاه] جهان پناه سلطان سلاطین اسلام ناصرالدنیاوالدین خلدالله سلطانه فرستاده است وخدماتی که لایق این درگاه باشد، درتحریر آورده، وخودرا در سلك اخلاص (۱۰) این جناب هما یون جهان پناه منخرط گردانید [ه] واین سعادت او را ازهمهٔ دولتها شگرف تر است، حق تعالی دولت پادشاه روی زمین راتانهایت حدوامکان متضاعف(۱۱)

(۱) مط و مب: فرض (۲) مط ومب: منزلگه رسیداورا اجل در رسید حق تعالی (۳) مط و مب: مر ئی کرد (٤) مط و مب: درحباله (۵) اصل: تو شخان، مط و مب: تر شخان (٦) مط ومب: صقلاب (۷) مط و مب: وورش؟ (۸) مط و مب: بلکاخان (۹) درینجانسخهٔ مب ختم می شود، و سطور آینده ندارد- (۱۰) مط: سلك خدام این- (۱۱) اصل: به تضاعف

ومترادف داراد، [بالنبی وآله الامجاد] واین [طبقات رادر بارگاه اعلی محل قبول بخشاد ، این رباعی درلباس دعا برای ختم گوید :]

(رباعی)

شه راخضر از جام بقا ساقی باد　　ایوان درش چو چرخ نه طاقی باد
نام طبقات درجهان، تاباقی است　　محمود شه (۱) آن ناصردین باقی باد

این (۲) قدر (که) در وسع ودائرهٔ سماع و نقل این داعی بود ، درقلم آورد (۳) وبتحریر پیوست ، اگر نظر پادشاه اهل ایمان خلد الله سلطانه ، باخاقان معظم الغ خان (۴) خلدت دولته ، با ملوك واكا بر وصدور واماثل واركان دولت واعیان ملت (را) درحال (۵) حیات و[یا] بعدازوفات مؤلف [این] طبقات، برسهوی و یا غلطی و یا نقصانی و یا زیادتی اطلاع افتد ، بذیل عفوو لطف مستور گردانند ، که از (٦) غایت اكرام و نهایت انعام باشد ، انه الكافی (۷) لكل معافی ، سبحانك اللهم برحمتك یا ارحم الراحمین ارحمنا ، و صلی الله علی سیدنا سیدالانبیاء ، وافضل اهل الارض والسماء وعلی جمیع الانبیاء (۸) والمرسلین ، و آلهم (۹) وسائر الصالحین (۱۰)

(تتمهٔ این کتاب)

چنین گوید : منهاج سراج جوزجانی (۱۱) که مؤلف این طبقات است (۱۲) که چون بخدمت سلطان ناصرالدنیاوالدین خلد الله سلطانه این طبقات عرض افتاد ، حضرت (۱۳) پادشاهی فرمود ، تا شقهٔ ممتزج (۱۴) باسنجاب خاص که برکرسی (۱۵) مبارك او بود، بداعی [دولت باهره]

---

(۱) مط : محمود شهاب ناصر دین ، ولی صورت متن واصل اولی است ، زیرا شهاب مخالف وزن بیت و بیجاست . (۲) مط : آن (۳) مط : در قلم آمد ، (٤) اصل : الو خان (٥) مط : حالت : (٦) اصل : که آن غایت (۷) مط : باشد ، الكافی (۸) مط : النبیین (۹) اصل : وآل كل وسائر (۱۰) مط : وآلهم اجمعین . (۱۱) راورتی: جورجانی ؛ (۱۲) مط : ضعیف ترین بندگان ربانی ، منهاج سراج جوزجانی که مؤلف طبقات است ، عصمه الله تعالی چنین گوید : که چون ؛ (۱۳) مط : خلعت پادشاهی (١٤) مط : فرمودووثیقهٔ ممزوج با ... (١٥) مط : بركتف

داد، ومشروحی [فرمود] (و) هرسال (۱) ده هزار جیتل و یکباره دیه انعام فرمود، وچون نسخهٔ تاریخ بخدمت الغ خان (۲) معظم رسانیده شد، خان اعظم (۳) خلد ت دولته، بیست هزارجیتل نقد (۴) وماهی صباحی (۵) ویکدسته سنجاب، و یك دسته روباه فرستاد. واین قطعه به شکرآن نعمت او(٦) گفته شد، و برظهرنسخت خانی (۷) نوشته آمد [و قطعه این است].

قطعه

شهر یارجهان الغ خان آنك (۸)
خان البریست (۹) وشاه یمك (۱۰)
هر که از حضرتش قبولی یافت
بیش (۱۱) هرگزنگشت رو بفلك
پیش او کیست حاتم طائی
نزد او چیست یحیی برمك

(۱) مط: سالی (۲) اصل: الوخان (۳) مط: خان معظم الغ خان (٤) مط: چیتل معد ود. چیتل مسکوکی بودکه (۲۵) آن یك دام می شد، و چهل دام یك روپیه بود. (فرهنگ ستنگاس) (٥) در مط و راورتی چنین است، در اصل: ماتی صاجی است، نویسندهٔ عاجز صورت صحیح این عبادت را نیافت، راورتی گفته: نشان و علامت اعزازی که شهزادگان و اشخاص بزرگ استعمال می کردند، شکل ماهی بران نقش بودی که آنرا «ماهی مراتب» نیز گفتندی. (٦) مط: قطعه درشکرآن انعام گفته، (۷) اصل: حالی. (۸) در اصل خوب خوانده نمیشود، و چنین باشد: شهربارجهان. الوخان آنك (۹) مط: البر زیست، ولی البری چنانچه گذشت قبیلهٔ بوداز ترك، که الغ خان ازان طایفه بود. دراصل وراورتی (البری) است بنا بران البرزی مط غالباً اعتمادی نیست (۱۰) در مط سمك آمده که در ینجامعنی ندارد، در راورتی واصل یمك است، و این صحیح تر بنظر می آید. وی گوید: که بقراربیان یکی از جغرافیون قدیم، یمك نام شهری و ناحیتی بود، که به زیبائی زنان شهرت داشت. و پادشاه ایغور راهم باین نام خواندندی - برهان قاطع و غیاث اللغه گوید: که یمك بفتحتین نام شهریست حسن خیز و نام پادشاهی بود. (۱۱) مط، پیش، اصل و راورتی: ببش، راورتی MORE ترجمه کرده.

کرد از لوح خاطر منهاج
غصهٔ دهر را بحسان حك
بشنود(۱)این سخن زمن همه خلق
از طریق یقین، نه از ره شك
نودونه وراست قسم کرم (۲)
دیگر انرا همه ازان صد یك
هر دعائی که گویمش از جان
کند (۳) آمین آن بصدق ملك
کتب المنهاج (السراج) فی الخامس من (شهر) ربیع الاول، سنه ثمان و خمسین و ستمائه
تمت

---
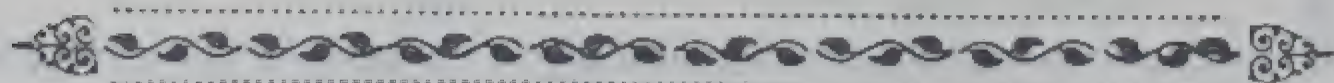
(۱) اصل : بشنوید . (۲) در مط چنین است : نودونه مرا است قسم کرم . راورتی همچنین ترجمه کرد . :که از صد حصه کرم او (۹۹) مخصوص من است ؛
(۳) در برخی از مقالات عوض کند، گوید هم نوشته اند ، ولی نمی‌دانم که باستناد کدام نسخه ؟ چه درمط هم (کند) است .

تعلیقات

بر کتاب طبقات ناصری

بقلم

عبدالحی حبیبی

(۱)

(ر : ۱)

مؤلف کتاب

چون مؤلف کتاب یکی از نویسندگان معروف زبان پارسی ومؤرخین دانشمند خراسان است لازم دیدم، که شرح احوال وآثار وی رادر آخر کتاب بنویسم، وآنچه راجع بزندگانی مؤلف ودودمان وی در دست است، یکجا فراهم سازم تا خوانندگان محترم را به تصفح و ورق گردانی نیازی نیفتد، ومآثر واحوال این دانشمند هم یکجا گرد آید.

عناوین ومواد

نام مؤلف وپدر ودودمان‌وی — جوزجان مسکن اجداد مؤلف- دودمان امام عبد الخالق جوزجانی - پدرمؤلف - مادرمؤلف واجداد مادری وی - تاریخ تولد—مولد وی — سن طفولت ودانش‌آموزی- دورهٔ جوانی‌وتاهل — سفرهای سیاسی ورسالت وی بفراه وسیستان وقهستان — سفر هند وقضای لشکر اچه واهتمام مدرسه فیروزی- رسیدن مؤلف بحضور التتمش ورفتن بدهلی ومناصب آنجا — قضا وادارهٔ کل امور شرعی کالیور - ادارهٔ مدرسهٔ ناصریه - تقرر به قضای کل هند- حمله برمولینااواستعفای وی - دوسال درلکهنوتی- اهتمام مدرسه ناصریه و تولیت اوقاف دهلی- سفراچه- نظم ناصری نامه - رفتن ملتان - تقرر به قضای ممالك وحکومت‌حضرت کرت‌دوم- لقب‌صدر جهانی- تقرربه قضای‌کل هند کرت سوم - اواخرزندگانی ووفات ومدفن مولانا- برادر وهمشیره واولادمؤلف - تحریروتالیف طبقات ناصری ومآثردیگرمؤلف - مولانادرنظر تذکره نویسان‌وارباب تصوف - نگاهی باشعارمولانا- مراجع ومآخذوی - سماع‌ومشاهدات- اخلاق وروش تاریخ نگاری مؤلف - مزایای انشای مؤلف و مقایسهٔ وی با قدماء .

نام مؤلف و پدر و دودمان وی :

مؤلف این کتاب بسبب تألیف طبقات ناصری ، در بین مؤرخین و تذکره نگاران شهرت خوبی را داراست و مؤلفین هند و ایران راجع به وی چیزهائی نوشته اند .

چون خوش بختانه خود مؤلف در متن کتاب بموارد متعدده، احوال حیات خویش را جسته جسته ذکر کرده ، بنابران نویسندهٔ این سطور تمام گفتنی های خود وی را از سراپای کتاب بیرون آورد ، و در دورهای مختلف زندگانیش بهرجائیکه مربوط بود گذاشت . و آنچه مورخین و نویسندگان دیگر نسبت به وی نوشته اند، نیز در مورد خود نقل کرد .

نام مؤلف مارا بر سرورق نسخهٔ مطبوع کلکته که در سال (۱۸۶۴م) ازطرف انجمن آسیائی بنگال طبع شده (۱) ابوعمر منهاج الدین عثمان بن سراج الدین الجوزجانی نوشته اند ، ودر کتب دیگر هم قاضی ابو عمر منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی معروف به منهاج سراج ضبط گردیده (۲) و برخی هم ابو عمر عثمان منهاج الدین بن محمد سراج الدین نوشته اند (۳)

درمجله اورینتل کالج میگزین پروفیسور عبدالستار صدیقی بصورت ثقه تر و کاملتر چنین می نگارد : مولانا منهاج الدین ابو عمر عثمان ابن مولانا سراج الدین محمد اعجوبة الزمان ابن مولانا منهاج الدین عثمان ابراهیم ابن عبدالخالق جوز جانی .

اما آنچه خود مؤلف در متن کتاب آورده بصور ذیل است :

دردیباجهٔ کتاب: ابو عمر عثمان بن محمد المنهاج سراج الجوزجانی .

درابتدای طبقهٔ ۶ : عثمان محمد منهاج الجوزجانی .

درابتدای اکثر طبقات : منهاج سراج جوزجانی .

راجع به پدر و اجداد خود چنین می نویسد : جد بزرگ و اولین وی امام عبدالخالق جوزجانی بود که فرزند وی ابراهیم نام داشت ، و وی پسری بنام منهاج الدین عثمان داد، واین شخص پدر مولانا سراج الدین اعجوبة الزمان بود ، که پدر منهاج السراج باشد (۴)

(۱) به تعلیق (٤٤) نسخ طبقات ناصری رجوع شود .(۲) تاریخ استیلای مغول از عباس اقبال ص۴۸۳ و منتخبات ادبیات فارسی ص۲۰۸ (۳) تاریخ ادبیات ایران ازدوکتور شفق ص ۱۶۵ ستوری در مولفات فارسی (۱/۶۸) (۴) طبقات ناصری ، طبقه ۱۸ شرح حال سلطان ابراهیم .

راورتی می‌نویسد : که درنسخهٔ خطی نمبر (۱۹۸۴) انجمن بنگال ونسخهٔ بودلینا ودهمهٔ موارد بین دو کلمه منهاج وسراج (بن) نوشته شده (منهاج بن سراج) ومستر بلوخمن درمجلهٔ انجمن آسیائی بنگال (۱۸۷٦ع) گوید ، که (منهاج السراج) باضافت نمی‌تواند ، قرار اصول عربی معنی منهاج بن سراج را افاده کند (۱)

چون درین موضوع ضبط خود مؤلف ثقه تر ومعتبر تر است ، باید ذیلا یک یک آنرا جداگانه توضیح کرد :

نام وی : ابو عمر منهاج الدین عثمان که ، بصورت مختصر (منهاج سراج) باشد.

نام پدرش: سراج الدین محمد ، که خود مؤلف ، مولانا سراج منهاج (۲) و سراج الدین منهاج (۳) وافصح العجم اعجوبة الزمان سراج الدین منهاج (۴) نوشته است .

نام جدش : مولانا منهاج الدین عثمان (۵)

نام جد دوم : ابراهیم (۱)

نام جد سوم : امام عبدالخالق جوزجانی (۱) که مورث بزرگ ومؤسس اولین این دودمان علمی است .

جوزجان ، گوزگانان ، مسکن اجداد مؤلف

مولانا نسبت خود را جوزجانی می‌نویسد . که راورتی در تمام کتاب جرجانی نوشته برای مهملهٔ قرشت . واین ظاهراً سهویست که طابعین کلکته هم مرتکب شده اند ، حتی راورتی درذیلهای ملحقه وحواشی کتاب ، وی رامنسوب به (جرجان) دانسته ، که این هم اشتباهی است .

طوریکه گذشت ، اجداد مولانا ساکن جوزجان یا جوزجانان یا گوزگانان بوده اند ، وامام عبدالخالق ازانجا بحضرت غزنه افتاد ، و بعد ازین اجداد مولانا اند درین شهر ومرکز سلطنت میزیستند ، وپس ازان بغور ولاهور انتقال کرده اند .

بنابران مولانا بواسطهٔ موطن اصلی اجداد ، نسبت خویش را جوزجانی

(۱) ترجمهٔ طبقات ناصری ج ۲ ذیل ص ۱۲۹٦ (۲) طبقه ۱۷ - ذکر غیاث الدین محمد (۳) طبقه ۱۴ ذکر ناصر الدین (۴) طبقه ۱۸ - ذکر بهاءالدین سام وطبقه ۱٦ ذکر تکش (۵) طبقه ۱۱ - ذکر سلطان ابراهیم

نوشته ، و ر نه خود مو لانا اندرانجا سکو تی نه کرده و زندگانی
نگذ را نسد ه است .

جوزجـان همواره نزد جغرافیا نویسان وارباب مسالك وممالك
معروف بود، و یاقوت درین باره‌می نویسد : «که نام ناحیت وسیعی است
از کورتهای بلخ درخراسان ، که بین مروالرود و بلخ واقع است ، وقصبهٔ
آن یهودیه، وشهرهای آن انبارو فاریاب وکلا روغیره است»(۱)

مؤلف نامعلوم جغرافیای حدودالعالم ، که خودش نیز گوزگانی است
گوید:«گوزگانان ناحیتی است آبادان و بانعمت بسیاروباداد وعدل ، تا
بحدود بامیان ، وجنوب وی آخر غور است ، و حد بست . ومغرب وی
حدودغرجستان است وقصبهٔ بشین است، تابحدود مرو ، وشمال وی حدود
جیحون است،و پادشای این ناحیت از ملوك اطراف است اند رخراسان او
راملك گوزگان خوانند ، وازاولادافریدون است ، وهرمهتری که اندر
حد ودغرجستان است وحد ودغوراست، همه اندر فرمان اواند ، واز
همه ملوك اطراف اوبزرگتر است به پاد شا ئی ، وعزومر تبت وسیاست
وسخاوت ودوست داری دانش،وازین ناحیت اسپان بسیارخیزد، ونمدو
حقیبه وتنگ اسپ وزیلوی وپلاس خیزد ، واند ر اودرختی است خنج
خوانند ، وچوب وی هرگز خشك نشود ، ونرم بود، چنانکه براوگره
توان افگندن ، واند رین پادشائی ناحیت بسیاراست ، چون ربوشاران
که آن ناحیتی است، بزرگ وبسیارنعمت ومردمانی جنگی وازغرجستان
گوزگانست وبعضی از آبهای مروازین نا حیت رود، واندروی معدن
زرست ، ومهتران این ناحیت از مهتر ان اطراف گوزگانست و مقاطعه
بملك گوزگانان دهند. درمشان ازدو نا حیت است یکی از بست دیگر
از گوزگان، واین به ربوشاران پیوسته است، وازین ناحیت آبها برود،
وبا آبهای ربوشان یکی شو د ، وررود مرو ازین آبهاست ، ومهتر این
ناحیت رادرمشی شاه خوانند . (۲)

باین طورمؤلف حدود العالم ناحیت های تمران ، ساروان ، مانشان
طالقان ، جهوذان (مقرملك گوزگانان) پاریاب ، گرزوان ، کندرم
انبیر ،اشبورقان،انتخذ(اندخود) سان ، رباط کروان، سنگ بن ، ازیو

(۱) معجم البلدان ج ۳ص ۱۶۷ (۲) حدودالعالم ۵۹

را ازگوزگانان می‌شمرد و گوید : این همه شهرهارا که یاد کردیم ، ازان پادشاهی ملک گوزگانان است ، و این ناحیت راروستاها وناحیت های بزرگ بسیار است ، و لکن شهر های با منبر این است که ما یاد کرده یم (۱)

خلاصه : ـ جوزجانان یا گوزگانان ناحیتی بود درمغرب ربع بلخ که راه مروالرودازان میگذشت ، وخیلی معمور بود(۲) وباحدودیکه مؤلف حدودالعالم تعیین کرده ، گویاشمالاً به آمویه می پیوست وجنوباً تامجاری هیرمند میرسید، شرقاًبامیان وحدودغربی غزنه ثغورآن بود . غرباً هرات ومجاری آب مروومرغاب بدان پیوسته بود .

خاورشناس معروف بارتولد گوید :ـ که مقدسی درقرن دهم مسیحی (۳۷۵ ه) جوزجانان را ناحیتی علیحده نمی داند و جزو ولایت بلخ می شمارد- درقرن نهم الیعقوبی(۲۷۸ ه) فقط ناحیهٔ معموررودشبرغان (شبورقان) وولایت کوهستان گرزوان را که درقسمت علیای رودمیمنه واقع است گوزگان میخامد ، مقرحکمرانی امرای عرب که انبار بود شاید درمحل کنونی شهرسرپل واقع بود ، پایتخت قدیم گوزگانان شهرشبورقان بود واین قول رار وایت طبری تائید میکند . دران وقت هم مثل امروزبین شبورقان وشیرین تگاب صحرائی واقع بودکه عربها القاع می گفتند (درطبقات دشت کعب آمده) قرار یکه ابن خرداذبه گوید ، این ناحیت جزوگوزگان محسوب بود ـ شاید فاریاب شهر کنونی دولت آبادو یاقدری جنوبی تردرجای خیرآبادحالیه واقع بود بقول یعقوبی امیرفاریاب در یهودیه اقامت میکرد ، میمنهٔ حالیه را جوزجانی بشکل میمند می نویسد ودرگوزگانان داخل بود ، شهریار گوزگان درقدیم صاحب لقب گوزگان خداة بود، درقرن دهم سلسلهٔ آل فریغون درگوزگان سلطنت می کردند ، این سلسله را سلطان محمود از بین برداشت (۳)

جغرافیای اشکال العالم می نویسد : «که جوزجانان نام ناحیت است ، وشهرهای آن یهودیه و شبرغان و ستلخ ، و کنده روم ، وانبار وسان و بزرگترآن انبار است ، و مقام امیر آنجا باشد . وآن شهریست

---

(۱) حدود العالم ص ۹۵ ـ ۶۰ ـ ۶۱ ۰ (۲) اراضی خلافت شرقی ص ۴۲۳

(۳) جغرافیای تاریخی ایران ، ص ۸۲ ـ ۸۳ ـ ۸۴ (رك: تعلیق آخر کتاب)

بر کوه بزرگتر از مرورود، و آنرا آبها و بوستانها است، و برزهای بسیار، و بناهای ایشان از گل. سان شهریست خورد تر ازان، و آنرا نیز آبها و بوستانها، و بیشتر میوه‌های ایشان جوز، و یهودیه ازان بزرگتر و با آب و باغهای فراوان. و کند روم شهر بامیوه و زراعت و آبهای بسیار، و این موضع همه بر کوه است، و شبورقان را آب روان است. اما باغها اندك و ازسان بزرگتر است و مانند یهودیه باشد در بزرگی، و ارتفاعات آن بیشتر غله و حبوب باشد، و استانخ شهری خورداست در بیابانی است و جای نشست بزرگان آل فریغون است، و ازان ناحیت پوستین های پیراسته و نیکو بهمهٔ خراسان و دیگر نواحی می برند» (۱)

جوزجانان درسال (۳۳ ه) بدست احنف بن قیس فتح گردید، و بعد ازان همواره محط رحال، و مهبط رجال و بزرگان بود، و یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی (رض) دراینجا بقتل رسید، و از ناموران علمی این ناحیت ابراهیم بن یعقوب ابواسحاق السعدی الجوزجانی است، که در تاریخ دمشق ذکروی میرود. ومدتی درانجا سکونت کرد، و بقول دارقطنی درمکه و بصره ورمله نیز زیست، و از ثقات حفاظ بود، ودرمستهل ذی القعده (۲۵۹ ه) از جهان رفت، دیگر ابواحمد بن موسی الجوزجانی است، که دانشمند مستقیم الحدیث بود، و ازسوید بن عبدالعزیز روایت کرد. و همشهریان احمد نیز ازوی روایت کنند (۲)

اما دودمان معروف فریغونیان که در جوزجان حکمداری داشتند، در حدود (۳۰۰ ه) برین ناحیت تسلط داشته‌اند و پدید می آید، که شهریاران این دودمان از مردم بومی این ناحیت بودند، و تاریخ نگاران آن عصر ها این خانواده را نیك ستوده اند، بارتولد می نویسد، که در عهد حکمداری این طایفه، حدود جوزجان تا مضافات غور و بست و بکنار هلمند میرسید (۳).

ابونصر محمد بن عبدالجبار العتبی که تاریخ یمینی را در حدود (۴۱۵) نوشت، آل فریغون را از طرف سلطان محمود حکمداران جوز جانان میداند، و آنها را در علو همت چون فلك، و در غزارت و سماحت چون جیحون می نویسد (۴) و ابوالفتح بستی شاعر معروف عهد

---

(۱) اشکال العالم، نسخهٔ خطی موزهٔ کابل ص ٦٦ - (۲) معجم البلدان ج ۳ ص ۱٦۷،
(۳) مقدمهٔ بارتولد بر نسخهٔ عکسی حدود العالم، ص ٤ - ٥ (٤) تاریخ یمینی، ص ۳۸۲

آل سبکتگین را در ستایش این دودمان مدایحی است، که ازانجاست:
بنو افریغون قوم فی وجوههم سیما الهدی وسناء السؤدد العالی
حکیم ناصر خسرو علوی درین بیت فریغونیان را یاد کرده:
کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او ✿ زدست خویش بدادند گوزگانان را
شخص اول حکمداران این دودمان احمد پسر فریغون است، که بروایت نرشخی درحدود (۲۸۵ ه) باسماعیل سامانی مطیع گردید (۱) وطوریکه ابوسعید عبدالحی بن الضحاك گردیزی می نگارد، :- نوح بن منصور سامانی با ابوالحارث محمد بن احمد فریغون خویشی کرد، فی سنه (۳٦٥ ه) (۲) از شرح بالا پیدا می آید، که این محمد بعداز (۳۰۰ ه) زندگانی کرد واندر اوقاتیکه مؤسس دودمان غزنویان علم شاهی وجهانگیری برافراشت، وی حکمران جوزجان بود.
درحدود (۳۷۲ ه) که مؤلف نامعلوم حدود العالم در جوزجان کتاب خویش را می نوشت، حکمداراین دودمان همان محمد بن احمد الحرث یا الحارث بود، که العتبی و گردیزی نیز نام وی را برده است، چندی بعد پسرش ابوالحارث احمد جانشین پدر گردید، وبسال (۳۸۰ ه) وباردیگر بسال (۳۸۴ ه) باامیر نوح بن منصور درغایلهٔ ابوعلی سیمجوری و فایق کمك ها کرد، و باسبکتگین نیز مناسبات دوستانه داشت، وبسال (۳۸۵ ه) در اخراج و ازعاج ابو علی سیم جوری از خراسان به وی امداد کرد، و اندکی بعد احمد یکی از دختران خود را به محمود پسر سبکتگین داد، و سبکتگین یکی از دختران خود را به ابو نصر محمد پسر احمد تزویج کرد، و درمکافات وحتی که پس ازمرگ سبکتگین برسر تاج و تخت بوقوع پیوست، احمد داماد خود محمود را طرفداری نمود، وباسماعیل مخالفتی کرد، وبعداز انقراض قدرت سامانی ها، محمود را بحیث شهنشاه خویش شناخت
احمد بین (۳۹۰-۳۹۸ ه) در گذشت، و پسرش ابو نصر محمد جانشین وی گردید، ودر برخی ازسفر بریهای حربی سلطان محمود، در هند باوی مرافقت و موافقت کرد، ویکی از دختران خود را بشهزاده ابو احمد پسر سلطان محمود بازدواج داد، ابونصر محمد در (۴۰۱ ه) درگذشت وپسری مسمی به حسن ازوماند ولی چون بسیار

(۱) تاریخ بخارا، ص ۸۵ (۲) زین الاخبار، ص ۴۷

کوچک بود سلطان محمود ولایت جوزجان را به پسر خویش محمد سپرد (۱) وبا این صورت دودمان شاهی جوزجان برافتاد، آل فریغون به سجایای شریفه ودانش پروری وعلم دوستی معروف بودند ودربار ایشان همواره مرجع فضلاء و شعراء و محط دانشمندان عصر و خردمندان زمان بود وشعرای عصر را در مدح ایشان قصاید وستایش هاست.

دودمان امام عبدالخالق جوزجانی:

این شخص که مورث اعلای دودمان مؤلف است به تصریح خود وی از جوزجان (گوزگان) بغزنه افتاد و دختر سلطان ابراهیم غزنوی را در حباله آورد.

« وآن پادشاه (سلطان ابراهیم) را چهل دختر بود وسی وشش پسر، جمله دختران او بسادات کرام وعلماء با نام داد : ویکی ازان ملکات در حبالهٔ جد سوم منهاج سراج بوده است و سبب نقل اجداد کاتب از جوزجان بدین سبب بود ، که امام عبدالخالق جوزجانی که بالای طاهر آباد غزنین خفته است ، در جوزجان بخواب دید، که هاتفی اورا گفت : که بر خیز و به غزنین رو ، وزن خواه ..... بر حکم این خواب بغزنین آمد ، ویکی ازان دختران در حکم او آمد، اورا ازان ملکه پسری آمد ، ابراهیم نام کرد ، واین ابراهیم پدر مولانا منهاج الدین عثمان ابراهیم بود.. » (۲)

با این تفصیل امام عبدالخالق جوزجانی در عهد سلطان ابراهیم که یکی ازشاهان آل سبکتگین است ، بغزنه آمد ودختر این پادشاه درحباله آورد ، ودر غزنه متمکن گردید ، چون عهد سلطنت سلطان ابراهیم از (۴۵۱-تا۴۹۲ ه) مدت چهل ودوسال است، بنابران تخمین کرده می توانیم ، که جد سوم مؤلف ما در نیمهٔ دوم قرن پنجم حیات داشت . واین شخص بعد از آمدن بغزنه ازانجا بیرون نرفته ، وطوریکه در بالا خواندید ، در همین شهر از جهان رفته و مزارش هم بالای طاهر آباد است ، که نام جائی بود در غزنه ، واکنون در غزنی قریه ای بنام طاهر آباد موجود است ، وآن ناحیت راسر اب گویند که در ۵۰ کیلو متری شمال غرب شهر غزنه واقع است .

---

(۱) دکتور ناظم در ضمایم کتاب سلطان محمود بحوالت العتبی ولباب عوفی وابن اثیر و جرفادیرد (۲) صفحه ۱۱-۱۰ ذکر سلطان ابراهیم

ودر طاهر آباد پشته ایست که بالای آن مقابر نیز دیده می شود چنین بنظر می آید، که امام عبدالخالق جوزجانی باید شخص عالم ومتقی باشد، چه کلمهٔ امام که مؤلف بانام وی می نویسد، بر این صفات دلالت دارد، چون امام عبدالخالق سید نبود، باید عالم وفقیه ومتقی باشد
این امام و عالم را از بطن همان ملکهٔ که دختر پادشاه غزنه بود، پسری بدنیا آمد، که بنام جد مادریش «ابراهیم» نامیده شد، واوقات زندگانی وی را ثلث اول سدهٔ ششم تخمین می کنیم که باین حساب باید پسرش مولانا منهاج الدین عثمان در ثلث میانهٔ قرن ششم، و پسر وی مولانا سراج الدین محمد اعجوبة ـ الزمان در ثلث آخر قرن ششم تا آغاز (۶۰۰) زندگانی داشته باشد(۱) از اشاراتی که مؤلف در کتاب خود در موارد متعدد نوشته، چنین برمی آید، که این دو دمان از اوایل ورود خود بغزنه در این دربار یان ورجال بزرگ آن عصر بنظر احترام دیده شده واجداد وی مناصب و مشاغل رسمی و حکومتی داشتند، فرزند ابراهیم که مولانا منهاج الدین عثمان باشد وجد پدری مؤلف است، در عصر خلافت المستضی بالله (۵۶۶ ـ ۵۷۵) بسفر حج و زیارت کعبه رفت وچون به بغداد رسید از حضرت خلیفه باحترام پذیره گردید، وتشریف دار الخلافه پوشید، چنانچه مؤلف گوید :
«وجد پدری تشریف دار الخلافه پوشیده بود، بوقت رفتن سفر قبله» (۲) ..... بعد ازین سفر مولانا منهاج الدین عثمان از راه سیستان به غزنه ولوهور برگشت ومؤلف ما به دربار سیستان در حضرت ملک شمس الدین بن ملک تاج الدین ابو الفتح طاهر (اواخر قرن ششم) ذکری از وی کند، چون مولانا منهاج الدین عثمان عالم نامور و دانشمند عصر بود، واین پادشاه رانیز بااین طایفه محبتی بود، بنابران مولانا را بحضرت خویش پذیرفت، وامر دادتا تذکیری بفرماید، وبه عواطف فراوان نوازش کرد (۳) ولی بودن او درلاهورمعلوم نیست که برای چه بود؟ وچه وظیفه داشت؟ وچه قدر مدت در آنجا مانده است؟ فقط همین قدر می توان گفت، که بعد از سفرقبله از راه

(۱) زیرا مؤرخین یک قرن را برای سه نسل حساب میکنند (۲) طبقه ٤. ذکر المستضی (۳) طبقه ۱۱ ـ ذکر ملک شمس الدین نمبر (۳)

سیستان بغزنه رفت ، و از انجا به لاهور افتاد ، وکان ذلك فی حدود (۵۷۲ ه)

از تاریخ وفات و اواخر عمر وزندگانی مولانا منهاج الدین عثمان خبری نداریم ، فقط همین قدر توان گفت : که بعد از (۵۷۲ ه) در لاهور از جهان رفته باشد ، که بعد از وفات جای او را پسر ش می گیرد به تفصیل ذیل :

پدر مؤلف :-

پدر مولف مولانا سراج الدین محمد افصح العجم واعجوبة الزمان بن مولانا منهاج الدین عثمان نیز از رجال مهم دربار فیروز کوه وغور بود ، و اندر حضرت سلاطین پایهٔ بزرگی و مرتبت سترگی داشت . در اواخر دولت آل محمود ، چون سلطان معز الدین غوری بسال (۵۸۲ ه) بدر شهر لوهور آمد ، و آن شهر به وی مسلم گشت ، سپه سالار علی کرماخ را که والی ملتان بود ، به لاهور نصب فرمود ، و پدر مؤلف که مولانا سراج الدین باشد ، قاضی لشکر هندوستان گشت ، وتشریف سلطان معزالدین پوشیده دربارگاه لشکر مجلس علم عقد کرد و دو از ده شتر بجهت نقل کردن کرسی او نامزد شد (۱)

چنانچه پیشتر خواندید ، پدر مولانا سراج نیز درلاهور سکونت داشت و بعد از (۵۷۲ ه) درانجا میزیست ، وظن غالب آنست که بعد از همین سال همدران جااز جهان رفته باشد ، بنا بران مولد مولانا سراج را هم لاهور گفته می توانیم ، و همین مقصد را یکی از معاصرین او که محمدعوفی باشد ، نیز تائیدمیکند :وخطاب ملك الكلام وفصیح العجم باو میدهد . (۲) ولی محل نشو و نمای وی را که سمرقند می شمارد ، محل تامل است ! ! !

درین وقت حضرت بامیان مجمع علماء ومقر دانشمندان نامدار بود وسلطان بهاء الدین سام ابن سلطان شمس الدین محمد از ملوك عالم پرور و دانش دوست آل شنسب که از (۵۸۷ تا ۶۰۲ ه)سلطنت راند ، کوشش داشت تا اهل فضل و علم را در مرکز مملکت خویش (بامیان) فراهم کند ، وبقول مؤلف علامه فخر الدین رازی مدتها

(۱)طبقه ۱۹ ذکرمعز الدین(۲) لباب الالباب ص۲۸۲ ج۱

در ظل رأفت و حمایت او بود ، و آن عالم نحریر رسالهٔ بهائیه را باسم او کرده است ، و همچنین شیخ الاسلام وملك العلماء جلال الدین در عهد او بمنصب شیخ الاسلامی خطهٔ بلخ رسید (۱)

مولانا سراج الدین محمد منهاج که سرآمد فضلای عصر ، ور جال نامور در بار سلطان غیاث الدین بود ، ودر علم و بلاغت و سیاست وامور مملکت داری آیتی بود ، مورد نظر این سلطان قرار گرفت ووی را درسر به بامیان طلب داشت ، ودرین وقت مؤلف طبقات درسن سه سالگی بود ، مولانا بدعوات متواتر وسری بهاء الدین که انگشتر ین فیروزه نقش سام بران ثبت کرده به نزد یک مولانا فرستاده بود ، از غزنه به بامیان رفت ، واین سفر پیش از جلوس بهاءالدین سام (۵۸۷ ه) واقع گشت که در انوقت پدر بهاء الدین درولایت (بلوران یا بلروان یا پروان) بود ، خدمت مولانا را درینجا دریافت ، وامکان نگهداشت ، واعزاز مولانا بنمود و کلمات روح افزای و مذاکرهٔ دل کشای او دیده وشنیده بود ، وذوق آن در طبیعت پادشاهی مانده ، میخی است تا از مایدهٔ نعمت کلام مولانا نصیب تمام گیرد . . . . (۲)

معلوم می گردد ، بعد ازین سفر که مولانا را بحضور بهاءالدین سام پسر سلطان بامیان از غزنه اتفاق افتاده ، پس به حضرت فیروز کوه ودر بار سلطان غیاث الدین بر گشته باشد ، زیرا بعد از درگذشتن سلطان شمس الدین ، چون بسال (۵۸۷ ه) سلطان بهاء الدین سام پسرش بر تخت بامیان نشست ، بکرات ومرات مولانارا طلب فرمود ، وتفویض جمله مناصب شرعی را تکفل فرمود ، وانگشتری خاصه بفرستاد ، مولانا ازحضرت فیروز کوه بی اجازت سلطان غیاث الدین بحضرت بامیان رفت ، وچون بدان جانب رسید ، اعزاز بسیاریافت ، وکل مناصب آن مملکت چون قضای ممالك وانقطاع دعاوی حشم منصور و خطابت ممالك واحتساب باکل امور شرعی ودومدرست با اقطاع وانعام وافر ، بمولانامفوض فرمود (۳)

(۱) طبقه ۱۸ ـ ذکر بهاءالدین سام (۲) طبقه ۱۸ ذکر بهاء الدین سام (۳) طبقه ۱۸ ـ ذکر بهاء الدین سام

با این طور مولانا در بامیان نوازش دید، وعلم و دستار و تشریفی از حضرت سلطان گرفت، و مثالی برای تفویض آن جمله مناصب بخط (صاحب) وزیر مملکت با میان بد و داده شد که همهٔ این چیزها تاحین تحریر کتاب طبقات نزد مولف آن موجود بود (۱)

معلوم نیست که مولانا سراج تا چه وقت و ظایف سابق الذکر را در بامیان اجرا داشت، وچند سال در انجا ماند، و لی همدرین اوقات تاحدود (۵۹۰ ه) پس بدربار غیاث الدین برگشت، و درعهد حکمرانی تاج الدین حرب که برادرزادهٔ ملك شمس الدین پادشاه سیستان بود، وی رادو کرت اتفاق دیدار در بارسیستان افتاد.

یك کرت از جهت سلطان غیاث الدین محمد سام برسالت برفت، و کرت دوم که ازحضرت پادشاه بخدمت دارالخلافت الناصرلدین الله میرفت، بجانب مکران (شاید صحیح آن کرمان باشد) هم به سیستان گذشت وازملك تاج الدین حرب عواطف فراوان دید (۲)

قرار این اشارات مؤلف، همان طوریکه مولانا منهاج الدین عثمان محضر خلیفه را درحضرت بغداد، وملاقات ملك شمس الدین را درسیستان درك کرده بود، پسرش مولانا سراج نیز درسیستان بحضور تاج الدین حرب رسید، وبعد از ان بد ار خلافت سمت رسالت یافت، بموجب شرح ذیل:

درعصر خلافت الناصرلدین الله، سلطان تکش بن خوارزم شاه بر بغداد مغافصه برد، ولشکر خلیفه شکسته شد، بنابران ازطرف خلیفه رسل دارالخلافه بحضرت غوروغزنین بیامدند، واستمداد نمودند، از حضرت سلطان غیاث الدین محمد، امام شمس الدین ترك وابن الربیع وابن الخطیب وپدرمؤلف مولانا سراج منهاج برسالت نامزد شدند (۳) تاریخ مغافصه های تکش خوارزمشاه بر بغداد، حدود (۵۹۰ ـ ۵۹۲ه) است واندرین سالهاست، که باید سفررسالت مولانا سراج الدین بمرافقت امام شمس الدین وابن الربیع وابن الخطیب بسوی بغداد اتفاق افتاده باشد، درجای دیگر مؤلف راجع باین رسالت وسفرپدرچنین می نویسد: «و چند کرت از حضرت دارالخلافه امیرالمؤمنین المقتفی بامرالله،

(۱) طبقه ۱۸ - ذکر بهاء الدین سام (۲) طبقه ۱٤ - ذکر تاج الدین حرب،
(۳) طبقه ٤ - ذکر الناصرلدین الله

و از امیرالمؤمنین الناصرلدین الله ، خلع فاخره بحضرت سلطان غیاث الدین واصل شد ، و کرت اول ابن الربیع آمد ، وقاضی مجدالدین قدوه با او بدار خلافت رفت و کرت دیگرابن الخطیب آمد ، وپدراین داعی مولانا سراج منهاج باو نامزد شد بدارالخلافه » (۱)

مولانا باهیئت رسل وسفرای دربار غوروظایف خود را اجرا کرد ، وهمدرین اوقات که حدود (۵۹۴ هـ) باشد ، در مکران (شاید صحیح آن کرمان باشد) ازجهان رفت . ازنوشتهٔ مولف کتاب صراحتا استنباط نمی شود ، که پدرش بعدازانجام امور رسالت درراه مکران مرد ، یااینکه بعداز رسالت اول بازبه همین کارگماشته گردید ، و به دربار بغداد نارسیده در مکران از جهان گذشت ، عین عبارات مؤلف درین مورد چنین است :

« چون سلطان تکش باسلاطین غورعهد بسته بود ، امابسبب خصومت بغداد ابن الربیع از بغداد بملك غور و غزنین آمد ، وکرت دوم ابن الخطیب بفیروزکوه آمد ، وروزجمعه خطبه کرد ، ودراثنای خطبه این لفظ بگفت ، درحضور سلطان غیاث الدین محمد سام ، که : یاایهاالغیاث المستغاث من التکش الطاغی الباغی ، ودروقت بازگشتن ابن الخطیب پدراین داعی مولاناسراج منهاج درحدودمکران وفات یافت ، ودران معنی ازحضرت خلافت ناصرلدین الله فرمانی رسید که : واما السراج المنهاج فقد وقع فی الطریق اجره علی الله .... (۲)

ضیاءالدین احمد متخلص به نیر در هندوستان شرح حال قاضی منهاج سراج مؤلف طبقات ناصری رادرحدود (۱۸۸۷ ع) ازکتاب مذکور استخراج کرده ورسالهٔ کوچکی نوشته است ، این رساله را نویسندهٔ این سطور ندیده ، ولی علامه محمد قزوینی در تعلیقات لباب الالباب عوفی مطالب ذیل را ازان کتاب نقل کرده :

«الامام سراج الدین محمد بن منهاج الدین عثمان بن ابراهیم ابن الامام عبدالخالق الجوزجانی الاصل (اللوهوری المولد) وی

(۱) طبقه ۱۷ ـ ذکر سلطان غیاث الدین محمد سام ، شرح حال ابن الخطیب وابن الربیع را در تعلیق(٠) بخوانید ، اما قاضی مجدالدین ازخاندان اجداد مادری مؤلف است ، که ذکرش در اجداد مادری مؤلف خواهد آمد (۲) طبقه ۱۶ ـ ذکر سلطان تکش

پدر قاضی منهاج الدین ابوعمر عثمان صاحب تاریخ معروف طبقات ناصری است ـ سراج الدین مذکور دو مرتبه بسفارت بغداد نزد خلیفه الناصر لدین الله نامزد گشت ، یك مرتبه از جانب تاج الدین حرب از ملوك سیستان ، و کرت دوم از جانب سلطان غیاث الدین غوری ، و درین مرتبه درأثنای راه درحدود مکران وفات نمود، مابین ۵۹۰ـ۶۰۰هـ»(۱)

در سطور فوق که از رسالهٔ احمد نیر نقل افتاده ، دو مرتبه رفتن مولانا سراج بسفارت بغداد اصلی ندارد ، ونه مؤلف طبقات دران باره چیزی گفته ، وطوریکه سابقا شرح دادم ، مولانا یکبار بدربار سیستان رسالت یافته و بعدازان به حضرت خلیفه الناصر رفته است ، شاید نیر درین این رسالتین اشتباه کرده باشد ، (۲)

برای تکمیل ترجمهٔ مولانا سراج شرحیکه عوفی نگاشته عیناً درذیل این سطور نقل می شود: « الامام ملك الكلام سراج الدين فصيح العجم ابن منهاج اللوهوری ـ اگرچه مولد او درلوهور بود، امامنشاء او سمرقند بود، ازان سخنش را ذوق شکر و قند بود ، چون درقفص منبر ، طوطی ناطقهٔ او شکرخوارشدی ؛ منطق طوطیان هند پیش الفاظ چون شکر اوخوارشدی وچون درچمن محاوره عند لیب فصاحت او درنوا آمدی ، حسان پیش کلمات حسان او بی نوا آمدی ، و اگرچه اشعار اومشهور است ، اما رباعی چند از منشآت او اثبات افتاد می گوید :

رباعی

آن دل که زهجر درد ناکش کردی — وزهر شادی که بود پاکش کردی
ازخوی تو آگهم که ناگه ناگه — آوازه در افتد که هلاکش کردی

ایضا

دل را برخ خوب تو میل افتاد است — جان دیده برامید لبت بگشاد است
چشم آب زن خاك درت خواهد بود(۳) — گر عمر وفا کند قرار این داد است

ایضا

ای کرده یخ و برف بسی دایگیت — روشن تر از آفتاب بی مایگیت
برجای رسول آخر از بهر خدای — گه میخوری ؛ بنده به همسایگیت (۴)

(۱) تعلیقات لباب الالباب ج ۱ ص ۳۶۲ (۲) مرحوم سید عبدالحی لکهنوی نیز در کتاب نزهة الخواطر(ج ۱ ص۱۱) شرح حال امام سراج الدین محمد را طوری آورده، که علامه قزوینی از رسالهٔ نیر نقل کرده است، وعلاوه ازان دست به تحقیق مزید نزده است
(۳) در تذکرهٔ نشترعشق : خواهد کرد (۴) لباب الالباب عوفی ج۱ ص ٤ ۲۸

مادرمولف واجداد مادری وی

درنوشته های سابق حالت خانداناواجدادوپدر مؤلف راخواندید که یکی از دودمانهای معروف علمی جوزجان است ،وسالهادر دربار سلاطین آل محمود و آل شنسب در غزنه وغورولاهور مراتب بلند علمی وسیاسی رادا شتند وهمواره در حضور شاهنشاهان بزرگ محشور بوده اند .

همینطور خاندان مادرمؤلف نیز ازدودمانهای بزرگ علمی وسیاسی بود ومشاهیرزیادی درین خاندان گذشته وهمواره رجال آن دودمان بدربار غور معزز و محترم بودند، و بنظر احترام نگریسته می شدند ، مادرمؤلف نیز ازخانمهای محترمی بود ، که دربارغور درحرم سلاطین میزیست .

اجداد مادری مؤلف نسلا نساوی خراسانی ومسکنا تولکی از غورو هرات بودند ، واز عهد خلافت القادر بالله عباسی (متوفی ۴۲۲ هـ) درتولك ولایت هرات منصب قضاداشتند، واین خاندان درسلطنت سلطان محمود دارای مقام محترمی بود، و القادربالله بنام آنها مثالی از حضرت بغداد فرستاده بود،وبعد ازان در عهد المستضی بالله(۵۷۵/۵۳۶) نیز مثالی برای تفویض مناصب فوق بانها داده شده بود، که این مثالین تاحین تحریر کتاب طبقات پیش مؤلف موجود بود وخودش دران باره چنین می نویسد :ومثال او(المستضی) در میان امثلهٔ اجداد مادری منهاج سراج موجود است بقضای قلعهٔ تولك ولایت قهستان وجبال هراة و آن امثال بنابر مثال جداعلی مستضی بودالقادر،وآن امثال هم موجود است . . . (۱)

یکی ازاشخاص معروف این دودمان ملك ضیاءالدین محمدعبدالسلام قاضی تولك است که این شخص درردوران فتوحات سلطان معز الدین غوری درهند همرکاب سلطان بود، ووقتیکه قلعهٔ تبرهنده فتح گردید به وی سپرده شد ،واین قاضی ضیاء الدین مؤلف کتاب راپسرعم جد مادری بود ،ودیگری هم قاضی مجدالدین تولکی است ، که مؤلف نام وی را قاضی مجدالدین قدوه می نویسد ، و چنانچه گذشت این شخص از طرف سلطان غیاث الدین باپدر مؤلف بحضرت بغداد بحیث عضو

(۱) طبقه ۱ ذکر المستضی ۱۲

هیئت رسالت نیز رفته بود ودراوقات فتوحات معزالدین درهند یکهزار ودویست مرد تولکی راقیادت می کرد، که در قلعهٔ تبرهنده باقاضی ضیاءالدین موصوف همراه و همباز بود (۱)

وهمین شخص است که ابن اثیر نام کامل اورا قاضی مجدالدین عبدالمجید بن عمر معروف بابن القدوه می نویسد، وگوید که درمجلس غیاث الدین غوری وی را باامام رازی اتفاق مناظره افتاد، واو در مسجد ازامام رازی شکایت به عوام مسلمین برد، وشهر رابرامام شورانید، تاغیاث الدین ناچارفخررازی رابه قلعهٔ هرات روانه کرد. (۲)

دیگر شخصی که ازین خاندان از گفتهٔ خود مؤلف می شناسیم خال (برادر مادر) وی قاضی جلال الدین مجدالملک احمد عثمان است که از رجال اداری اواخر عهد غوری است این شخص دردوران فتورچنگیزیان در حدود (۶۱۷ه) حاکم نیشاپور و خواجه و متصرف آنجا بود، وازدست تولکیان وقرابتیان خودش شهید گشت (۳)

اگر اسم خال مؤلف راتحلیل کنیم ومطابق برسم آنزمان جلال الدین ومجدالملک را القاب بشماریم باید احمد نام خودش وعثمان نام پدرش باشد ودرینصورت می توان گفت: که عثمان جد مادری مؤلف بود.

درهمین اوقات برخی ازاقارب واخوال مؤلف که غالبا باید اقارب مادری وی باشند درتولک بودند وهمه در جهاد دفاع وطن از حملات چنگیزیان دخالتی ودستی داشتند تا دو تن [illegible] (۴)

خاندان اجداد مادری واخوال مؤلف همه درخدمت درگاه سلاطین غور بودند. ومخصوصا دختر سلطان غیاث الدین که ماه ملک نام بود وبلقب جلال الدنیا والدین ملکه بس فاضله بود، ودر جمال و عفت وزهادت درهمه دنیا مثل نداشت بااین خاندان علمی لطفی وشفقتی داشت ووالدهٔ مؤلف بااو هم شیر وهم مکتب بود وخود مؤلف هم درحجر عنایت وحرم عصمت ملکه پرورده شده بود (۵) پس مادر مؤلف هم با ملکات حرم سلطانی محشور وزنی بود مکتب دیده .وازخاندان ثقهٔ

---

(۱) طبقه ۱۹ ذکر معزالدین وطبقه ۲۰ ذکر غیاث الدین (۲) احوال مولانای رومی بحواله ابن اثیر حوادث ۵۹۶ (رک ۵۵۷) (۳) طبقه ۲۳ حدیث واقعات غور وغرستان وفیروزکوه. (۴) ایضا (۵) طبقه ۱۷ ذکر حاجی علاءالدین محمد

علم وقضاواداره، بنابران مؤلف نجیب الطرفین بوده، درمحیط علم وادب پرورش دیده بود .

تاریخ تولد مؤلف

از تاریخ تولد مؤلف و مولدش بطور حتم ویقین خبری ندا ریم وخودمؤلف هم بدان تصریحی نکرده ولی ازاشارات متفرقه ومتعددهٔ مؤلف می توان دربن باره چیزی را استنباط کرد :

دورهٔ طفولت مؤلف تاسن بلوغ درحرم ملکه سابقة الذکر گذشته ، ومادرش هم درفیروزه کوه بود واخوالوی هم بخدمت ملک الحاج علاء الدین محمد بن ابی علی که پسر عم هرد و سلطان غیاث الدین و معزالدین بود مخصوص بودند .

اشارات خودمؤلف که می توان تاریخ تولدوی راازان برآورد چنین است : من درسن هژده سالگی بودم درشهور سنه سبع وستمائه بردر سرای سلطان درحضرت فیروزکوه ....» (۱) اگر این اشارات مؤلف رااساس قراردهیم بایدتولدمولف را(۵۸۹ ه) بدانیم که راورتی نیز همین تاریخ رامعتبر شمرده و درشرح حال مؤلف درآغاز ترجمهٔ کتاب ذکرداشته است وآقایان سعید نفیسی وعباس اقبال که دوتن ازدانشمندان معاصر ایرانند نیز تاریخ تولدوی را همین (۵۸۹ ه) شمرده اند (۲)

۲ ـ در آغاز طبقهٔ ۱۷ جائیکه مؤلف کتاب ، نسب نامهٔ سلاطین غوررا ذکر کند گوید :

« و نویسندهٔ این کتاب درشهور (۶۰۲ ه) آنرادرحرم محترم خداوند جهان ماه ملک درپیش تخت معظم اودرنظر آورده است» بعدازین مؤلف شرح تألیف نسب نامهٔ مذکوررا ازبان آن ملکه نقل وروایت می کند و مطالب نسب نامهٔ راهم تاجائی مینویسد .

پس اگر قرارقول اول، تولدمولف رادر(۵۸۹ ه) بدانیم ، بایددرین وقت سیزده ساله باشد ، که نقل چنین روایت از آوان سیزده سالگی ابعدبنظرمی آید ، ولی چون مولانا ازدودمان علمی بود ، و درمحیط دانش وفرهنگ پرورش دیده بود ، شاید در اوقات طفولت و درسن (۱۳) سالگی لیاقت دیدن کتاب راداشت ، که مطالبی را ازان عهد و ازان کتاب بذهن سپرده ودرطبقات نقل کرده باشد .

---

(۱) صفحه ۱۷ آخر ذکر ملک علاءالدین محمد (۲) سالنامه ۱۳۱۷ فارس، تاریخ ادبیات نفیسی ص ۴۸۲

۳ - درشرح حال پدر مؤلف خوانده اید ، که مولانا سراج الدین پیش از جلوس سلطان بهاءالدین سام در (بلروان یا پروان) بحضورش رسیده بود ، چون جلوس آن پادشاه به تخت سلطنت با میان (۵۸۷ ه) است و بقول خودش مولانا هم درین اوقات بسن سه سالگی بود ، بنا بران باید تولدش درحدود (۵۸۴) واقع گشته باشد، که باقول اول خلافی دارد. راورتی ودیگرانیکه راجع به زندگانی مولانا چیزی نوشته اند ، رفتن پدرمولانارابه حضرت بامیان (۵۹۱ ه) نوشته اند، حال آنکه خود مؤلف رفتن پدرخودرادرسن سه سالگی به بامیان نمی نویسد ، بلکه در انوقت سلطان بهاءالدین سام به سلطنت نرسیده بود ، و پدرش دربامیان حکمداری میکرد، و پدر مؤلف دربلروان یاپروان مرکز حکمرانی بهاءالدین بحضورش رسید .

چون رفتن پدرمولانا کرت اول بحضوربهاءالدین به بلروان ، و پیش ازجلوس وی بود ، بنابران باید مقارن باشد باسنوات پیش از (۵۸۷ ه) ودرین صورت اگرمولانارادرین اوقات طوریکه خودش گوید، سه ساله بدانیم، تاریخ تولدش باقول اول موافق نمی افتد ، ونقض آن ثابت می آید.

۴ - مولانا درسال (۶۱۸ ه) به ولایت گز یو و تمران ، برای انجام امورعروسی ونکاحش رفته بودوطوریکه گوید ، یکی از بنات اکابر اقربای خوددرحبالهٔ خودمی آورد ، وآن اول حال جوانی او بود (۱) بقراراین تصریح مولانا که درسال (۶۱۸ ه) اوائل جوانی وی بود اگر تاریخ تولدش راهمان (۵۸۹ ه) بدانیم ، درین وقت باید (۲۹) ساله باشد ، حال آنکه حسب المعمول اوائل جوانی ازسن ۲۰ تا ۲۵ شمرده می شود ، واگرر شد و بلوغ وی را ازسن بیست بدانیم ، باید درین وقت ده سال ازین سن بر وی گذشته باشد ، و عادتاً نباید اوائل جوانی شمرده شود !!!

علی ای حال : تاریخ تولدمؤلف بطورحتم ویقین ، واثبات بلامنازع بما معلوم نیست، وتناقض قول اول دراشارات دیگرمؤلف موجود است ولی با آن هم می توان گفت ، که تولدمولانا باید درحدود (۵۸۹ ه) اتفاق افتاده باشد ، والله اعلم، اماآنچه هدایت حسین درمقدمهٔ انگلیسی تاریخ شاهی (طبع کلکته ۱۹۳۹) سال تولدمولانا را (۵۹۸ ه) نوشته

(۱) طبقه ۱۷ ـ ذکر شهاب الدین

مستند بنظر نیامد و نمی دانم که نویسندهٔ موصوف بکدام سند نوشته است؟

مولد وی :

مولانا در طبقات هیچ گونه اشارتی به مولد خود ندارد ، و برخی از تذکره نویسان مانند هفت اقلیم ، و صبح گلشن ، و مجمع النفائس ، و گل رعنا ، و گلزار ابراهیم ، و نشتر عشق و غیره بین مولانا منهاج و سراج منهاج که پدرش باشد اشتباه کرده اند ، و بنابران برخی مولد مولانا را (لاهور) پنداشته ، و وی را (لاهوری) نوشته اند

تذکرهٔ نشتر عشق صراحتا می نویسد : « سراج الدین منهاج (مصنف طبقات) موطن جدوی سمرقند بود ، تولدش در لاهور واقع شد .. »(۱)

علی قلی واله داغستانی درسال (۱۱۶۳ ه) می نویسد : « سراج الدین منهاج مؤلف تاریخ طبقات ناصری است ، که باسم نصر الدین ملك الهند تمام کرده ، مولدش لاهور و اصلش از سمرقند است ... » (۲)

این خطا را اغلب ارباب تذکره و نویسندگان تاریخ تکرار کرده اند که من بطور نمونه قول دو نفر را در بالا اقتباس نمودم ، و این اشتباه ناشی از التباس اسمین فرزند و پدر است ، چون پدر مؤلف در لاهور سکنی داشت ، و هم شاید در لاهور تولد یافته بود ، ازاینرو مورخین مؤلف طبقات را هم متولد در لاهور دانسته اند ، ولی این قول معقول و صحیح بنظر نمی آید ، چه طوریکه پیشتر مذکور افتاد ، مادر مؤلف در سن سه سالگی وی اندر فیروز کوه ، درحرم ماه ملك ملکهٔ غور بود ، و تمام اخوال واقارب مادریش هم درانجا بودند ، بنابران باید مؤلف در فیروز کوه ودرحرم سلطنتی آنجا متولد گردیده باشد ، راورتی و کسانیکه شرح حال مؤلف را از اقوال و گفتار خودش برآورده اند ، می نویسند : که تولد مولانا در لاهور صحتی ندارد ، زیرا خودش گوید ، که کرت اول درسال (۶۲۴ ه) بهند آمد ، واگر در لاهور متولد میگشت ، البته درین بار آمدن خود را کرت اول نمی شمرد (۳)

باید بنظر تحقیق نگریست ، که پسر از ابوین بدنیا می آید ، و برای دریافتن مولد ومسقط الرأس کسی هم تحقیق مسکن ابوین بویژه مادر مهم تر است . درینجا هم باید دید ، که درحدود (۵۸۹ ه) که

(۱) نشتر عشق نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ج ا ص ۳ (۲) ریاض الشعراء نسخهٔ خطی کابل ص ۳۷۱ ، (۳) شرح حال مؤلف درآغاز ترجمهٔ راورتی .

باید سال پیدایش مؤلف باشد ، پدر ومادرش کجا بودند؟

نوشته های سابق ما ، این پرسش راپاسخی است، زیرا ازگفتار خود مؤلف بر آوردیم ، که پیش ازجلوس سلطان بهاء الدین بتخت بامیان (۵۸۷ ه)پدرمؤلف درفیروزکوه بود ، ودرحضرت سلطان غیاث الدین میزیست ، چون سلطان بهاء الدین پیش از جلوس وی را طلبداشت ، بنابران پیش ازسال مذکوردربلروان یاپروان بحضورش رسید ، و بعدازان هم دربامیان بخدمتش پیوست . پس بدین حساب باید پدرمؤلف بعداز (۵۸۰ ه)درفیروزکوه وغزنه باشد ، ودرحدود (۵۹۰ ه) دربامیان بمناصبیکه پیشترمذکورافتاد رسیده باشد.

اگرتاریخ تولد مؤلف راهمان(۵۸۹ ه) بدانیم ، پس پدرش درحدود همین سالها به لاهور نبوده ، ودر غور، غزنه بود ، و چون پدرش درغوروغزنه وبامیان بود ، معقول نیست که مادرش درلاهورافتاده باشد ومؤلف درانجا متولدگردد .

قراریکه پیشتر هم اشارت رفت : از گفتار مؤلف وبودن مادروی درحرم شاهی غوروملکه ماه ملك وهمچنان از تذکار ایام خوردی وسه سالگی درانجا پدید می آید ، که وی درفیروز کوه غوردر حرم شاهی متولدگردیده ، وتا ایام بلوغ ورشد خودهم درانجا بوده است

سن طفولت ودانش آموزی مؤلف :

پیشتر گفتم که مؤلف درحدود (۵۸۹ ه) د رفیروز کوه غور در حرم سلطانی بدنیاآمد ، ومادرش باملکه ماه ملك دختر سلطان غیاث الدین همشیروهمدرس بود، قرارگفتارخود مؤلف سن طفولت وی پیش از بلوغ همدرانجاگذشت، ودرحجرتربیت آن ملکه پرورش یافت .

قرارشرحیکه پیشترمذکور افتاد، بسن سه سالگی درفیروز کوه بود، ومراحم آن ملکه رانسبت بخویشتن خوب شرح داده ، وپرورش مادرانهٔ وی راچنین می نویسد:«وآن ملکهٔ جهان این ضعیف رادرحجرهٔ پادشاهی خود، چون فرزندان در پرورش پادشاهانه داشتی، وشب وروز باصغر سن در حرم او بودی، درنظرمبارك او تربیت یافتی ، وآن پادشاه زاده رامناقب بسیار است . . . » (۱)

باین طورمولانا تاسن بلوغ درفیروز کوه بود، ودرین دوره دروس ابتدائی

(۱) آغاز طبقه ۱۷

خود را در انجا خواند، و دانش اندوخت و در سن هفت سالگی بجهت حفظ کلام الله بخدمت معلم امام علی غزنوی میرفت، درین وقت تحصیلات و دانش آموزی مولانا آنقدر ثقه و پخته بود، که در کتاب خود روایتی را در بارهٔ خروج کفار مغل ازین معلم نقل کند، و سماع سن هفت سالگی را باستناد گفتار آن دانشمند می نویسد (۱) وچون در سن (۷) سالگی بحفظ کلام الهی مشغول بوده، باید باین کار موفق هم شده باشد، پس حفظ قرآن پاك نیز در مآثرعلمی وی داخل است.

بعدازین تا سن (۱۸) سالگی ایام طفولت مولانا در فیروز کوه میگذرد و بسال (۶۰۷ه) هم درانجا بود، چنانچه خودش گوید :

«کاتب این حروف درسن هژده سالگی بودم، درشهور سنه سبع وستمائه، بردرسرای سلطانی درحضرت فیروز کوه، چنانچه کار جوانان باشد بنظاره استاده بودم» (۲)

دورهٔ جوانی وماموریت های اولین و تاهل مولانا :

ازخلال اشارات مؤلف برمی آید، که تاسن (۲۲) سالگی بسال (۶۱۱ه) نیز درحضرت فیروز کوه مقام داشت و درهمین سال ازامیر علی چاوش روایتی سماع کرده بود که آنرا در تاریخ خود نوشته است (۳)

بعدازین دورهٔ ریعان شباب مؤلف آغاز می گردد، و پدید می آید، که دورهٔ تحصیلات خود را ختم کرده، وازحضرت فیروز کوه روی بدیار دیگر نهاده است، سفر نخستین مؤلف همان سفریست که درسال (۶۱۳ه) ازان دیار بطرف بست میکند، وازانجا برسالت سیستان میرود، واین زمانی است که ملك تاج الدین حرب سه سال پیش وفات یافته، و اکنون پسرش ملك یمین الدین بهرامشاه درحضرت سیستان بر تخت فرماندهی قرار دارد ومولانا برخی ازمشاهدات خود را در جنوب شهر سیستان بیان میکند (۴) و نیز همدرین سفر باامام رشید الدین عبدالمجید درحضرت سیستان ملاقات کرد، وازین استادعلما روایتی راسماع نمود، وآنرا نیزدر تاریخ خود نوشت (۵)

ازگفتار مولانا برمی آید که ازین وقت دورهٔ رشد سیاسی خود را آغاز کرده، و باصطلاح بجای پدر نشسته است، و به عمر (۲۴) سالگی ماموریت

(۱) طبقه ۲۳ حدیث نوت اوکتای (۲) طبقه ۱۷ ذکر علاء الدین محمد (۳) طبقه ۱۲ ذکر سلطان سنجر (۴) طبقه ۸ ذکر یعقوب لیث (۵) طبقه ۱۲ ذکر الب ارسلان ،

نخستین سیاسی خود را برسالت دربار سیستان انجام داده است، صورت استقبال و تشرف وی در بارگاه پادشاه سیستان از قول خود مؤلف بهتر واضح است آنجا که گوید:

« واین داعی درشهور ثلاث وعشر و ستمائه از شهر بست عزیمت سیستان کرد چون بدان حضرت رسید موضعی است آنرا گنبد بلوچ گویند ازطرف شرق رسولداران استقبال نمودند، واین داعی را بشهر آوردند وبموضعی که آنرا مدرسه سرحوض گویند بطرف جنوب شهر که آنرا درطعام و بازار فرود گویند منزل فرمود، ودر بارگاه آن پادشاه کریم (بهرام شاه حرب) مشرف شد ،هر کرت تشریف فرستاد، وتا آنجا بود ، هر ماه علوفهٔ بسیار از زر وغله فرستاد، واعزاز بسیار و اکرام بیشمار فرمود بعد از هفت ماه بطرف خراسان مراجعت افتاد ...»(۱)

باین طور ماموریت اولین سیاسی مولف بعد از سفر (۷) ماهه سیستان انجام مییافت وپس بخراسان بازگشت وبعد ازین دورهٔ حیات سیاسی ورسالت های وی بدربار ملوک وامراء آغاز میگردد ویکی از مشاهدات وی درین سفر بدربار سیستان اینست : که ملک رکن الدین پسر مهتر یمین الدین بهرامشاه را در سن خوردی بدان حضرت دیده بود (۲)

مولانا ازین رسالت بخراسان رفت وبعد ازان اورا بسال (۶۱۷ﻫ) درقلعه تولك نزد اقارب مادری وی مییابیم وروایتی ازین اوقات در کتاب او ثبت است (۳) دردوران سال (۶۱۷ﻫ) حملات قشون چنگیزیان بر تولك دوام داشت وطوریکه مؤلف گوید مدت هشت ماه لشکر مغل اطراف رامیزدند، ودرین تاریخ وی درحصار تولك بود ودرمیان غازیان با کفار جهاد کردی چنانچه کفار راامکان نزدیك شدن قلعه وحصار نبودی (۴)

یکسال بعد دردوران (۶۱۸ ﻫ) که مولف مابسن (۲۹) سالگی میرسد، بسوی ولایات شرقی غور گزیو وتمران میرود ودرانجا یکی از بنات اقارب را در حبالهٔ خویش می آورد، ومتاهل میگردد، درین وقت مولانا طبع شعر دارد واشعار نغزمی سراید وچنانچه خودش گوید ، به گزیو وتمران به مقصد عقد نکاح رفته بود ودرین وقت حکمران آن ولایت ملك ناصر الدین ابوبکر پسر ملك سیف الدین سوری وی رانوازش کرد ، وی گوید:

(۱) طبقه ۱۴ ذکر بهرام شاه (۲) طبقه ۱۴ ذکر رکن الدین محمود (۳) طبقه ۲۳ ذکر چنگیزخان (۴) طبقه ۲۳ اواخر حدیث گذشتن لشکر چنگیز بر جیحون

«واین کاتب درشهور (۶۱۸هـ) خدمت او (ملك ناصر الدین) را بولایت گزیو و تمران دریافت وازوی آثارمروت مشاهده کرد، ودران عهد این داعی یکی از بنات اکابر اقربای خود در حبالهٔ خود می آورد، وآن اول حال جوانی بود، القصه از خدمت ملك ناصرالدین ابوبکر داعی اسپی التماس کرد، وحال تزویج یکی ازاقربای خویش بنظم برای او عرضه داشت درجواب آن قصه ونظم رباعی بگفت وبقلم خود ثبت کرد، وبرپشت قصه بدست داعی داد ... »(۱)

چون مسکن مولانا درفیروزکوه بود، بنابران این سفر وی رااقرار اسنادمو جوده دومین سفرش گفته می توانیم که به یکی ازولایات شرقی غور برای مسئلهٔ عروسی اتفاق افتاده است.

طوریکه خود مولانا گوید همدرین سال (۶۱۸هـ) ازتمران پس بطرف غور باز آمده شد ودرقلعه سنگه ملك حسام الدین حسن عبدالملك رادیده آمد، وهم درین وقت مولانا حکایتی را از ملك تاج الدین شنید، که آنرا درکتاب خود نقل فرمود(۲)

چنین بنظرمی آید، که درین اوقات مولانا، تولك رامسکن ومقرخود قرارداده باشد، زیرا بعد ازسفرتمران غالباً باعروس نوخود، ازراه سنگه میگذرد، وبعد از سه سال در سنه ۶۲۰ هـ بازوی رادر تولك می یابیم درین عهد فتور ودوران یغمای لشکرمغل ازسال (۶۱۷ تا ۶۲۰هـ) جزاینکه مولانا سفری به تمران وگزیو کرد، در اوقات دیگرمدت چهارسال درغزوات بااهل تولك موافقت می نمود، که همه اقرباء وا خوان وی بودند، وبعاقبت ازدست کفار بسلامت ماند (۳)

سفرهای سیاسی ورسالت وی بفراه وسیتان وقهستان:

چنانچه پیشترمذکورافتاد، مولانا منصب سیاسی پدری را که رسالت دربار غور وملوك این دیار باشد، کرت اول در سن (۲۴) سالگی بسال (۶۱۳هـ) نایل گشت، وبعدازمدت هفت سال بازاورا اتفاق سفرهای متعدد بسوی سیستان و قهستان افتاد، وبرسالت بآن دیار برفت، چون وی

(۱) طبقه ۱۷ ذکرشهاب الدین محمد نمبر ۱۲ (۲) طبقه ۲۳ - حدیث مراجعت چنگیزخان بترکستان (۳) طبقه ۲۳ حدیث واقعات غور وغرستان

شخص باتجربه وسیاست مداروداراى وجاهتى بود ، وهم بمزاج ملوك وامراى آن عصر آشنا بود ، حکمداران غورو خراسان مکرراً وى را بانجام ماموریت هاى سیاسى ورسالت تکلیف نمودند ، و این سفر ها بشرح ذیل اتفاق افتاد:

۱ ـ کرت اول رسالت مولانا ازراه اسفزارو قاین به قهستان اتفاق افتاد ، این سفرمولانا براى برخى ازمذاکرات تجارتى واقتصادى بود چون دردوران فتورچپاول لشکرمغل ، دیار غوروخراسان خسارتهاى اقتصادى ومالى دید و بعد از رفتن آن لشکر خرابکار ، مملکت از پوشاکه ومایحتاج زندگانى تهى گشت،مولانابراى کشادن راه قوافل تجارتى باقاصى بلاد خراسان سفر کرد.

وى ازقلعهٔ تولك باشارت ملك تاج الدین حسن خرپوست باسفزاررفت وازانجابه قائن گذشت ، وازانجا به قلعهٔ سرتخت وجواشیر کرمان سفر کرد، وديارملاحده راملاحظه فرمود،ودرانجابحضورفرمانده قهستان که محتشم شهاب منصورابوالفتح بودرفت، ودرکتاب خودا حوال علم پرورى ودانش دوستى وى رانوشت، واین سفردرسال(۶۲۱ ه)اتفاق افتاد د ر حین مراجعت ازراه شهرتون به قاین واسفزاروتولك باز آمد (۱)

مولانا از ین سفر قهستان وتشرف بحضور محتشم شهاب، داستانى دارد ، که آ نرابه تفصیل در کتاب خود مى نویسد ، وخوانندگان محترم درطبقه (۲۳) زیر عنوان (حدیث حادثه اینکه شمس محتشم را افتاد) مى خوانند.

۲ ـ بعداز چند گاه درسال (۶۲۲ ه) مولانا درقلعهٔ خیسارغوربخدمت ملك ركن الدین محمدعثمان مرغنى رسید، وباشارت این ملك سعید،کرت دوم به قهستان بوجه رسالت رفت، تاراه کاروانهابکشایند، درین سفراز خایساربفراه رفته شد، وازانجابه قلعهٔ کاه سیستان، وازانجا بحصارکره وازانجابه طبس وازانجابه مؤمن آبادوقاین گذرافتاد، وبازهم محتشم شهاب سابق الذکرفرمانده ملاحده راديده آمد، درین سفر باحکمداران قهستان درحفظ امنیت بلاد، ومبادلهٔ کاروانهاى اموال التجارة مذاکره گردیدوروایتى راازقاضى وحیدالدین فوشنجى سماع کرد، که آن رادر طبقه (۲۳)درذیل حوادث کشاده شدن شهرهاى خراسان درکتاب خویش

(۱) طبقه ۲۳ . حدیث برافتادن ملاحده.

ضبط نموده، رفتن مولانا درین سفر بطرف سیستان نیز بدون مقصد وغایتی نبود، ودرعین رسالتی که بدربار قهستان وحکمدار ملاحده از طرف ملک رکن الدین محمد عثمان مرغنی ازخیسار غورداشت، مامور بود، که درفراه بحضور ملک تاج الدین ینالتگین پادشاه سیستان رود، واستحکام عهد را بنماید، مولانا پادشاه سیستان رادر (داوری) فراه دریافت وبااوعهدمستحکم کرد(۱) وازدیدارآن پادشاه در مسائل تاریخی نیزاستفاده نمود، وحکایتی رابوقت ملاقات ازان پادشاه شنید، که درطبقه (۱۶) درذکر ملک قطب الدین ایبک خوارزم شاهی نقل وضبط کرد، پس درین سفرمولانا حامل دوپیغام بود، یکی بدربارسیستان ودیگر بدربارحکمدار ملاحدهٔ قهستان، که هردو را بجاکرد، وواپس بخیسار بازگشت.

۳ ـ درسال دیگر (۶۲۳ هـ) بازمؤلف بحضور ملک ینالتگین موصوف میرسد، وازراه فراه بدربار ملاحده رسالت می یابد که تفصیل این رسالت چنین است:

درین سال مؤلف عزم داشت که بهند رود، ودر خیسار از ملک رکن الدین محمد اجازت طلبید، وبجهت تهیهٔ مایحتاج سفروخریداری ابریشم بفراه رفت، چون بحوالی آن شهر رسید، ملک تاج الدین ینالتگین را باملاحده بجهت قلعت شهنشاه که درحوالی نیه است خصومت افتاد، وازپیش لشکر آنها منهزم شده بود، چون برای ایفای وظائف رسالت ومعاهده ومذاکرهٔ مصالحه، یکی ازرجال آن در بار حاضر نشده بود، مولانا را طلب فرمود، و تکلیف کرد، تابه قهستان رود، وپسر ملک رکن الدین خیسار راهم باسم توسط با او فرستاد، مولانا ازراه فراه به شهر نیه رفت وازانجابه قهستان رسید، وباز هم به نیه آمد، ومیان ملک تاج الدین وشمس الدین محتشم ملاحده صلح پیوست، وماموریت خودرا انجام داد. بعدازانجام این ماموریت چون به نزدیک تاج الدین ینالتگین آمد، پادشاه ازوی خواست که باز بدربار ملاحده بایدرفت، وجنگ را طلب کرد، ولی مولانا چون سفر هند پیش روی داشت، این سفر راقبول نکرد، وملک تاج الدین وی رادر قلعهٔ صفهبد سیستان شهر بند کرد، دورهٔ حبس مولانا تا(۴۳) روزطول کشید، وملک

(۱) طبقه ۱۴ ـ ذکر تاج الدین ینالتگین.

رکن الدین ازخیسارمکتوبی ارسال داشت ، ومولانا قصیده گفت وعذر خواست ، تا ازان حبس رهائی یافت (۱)

سفر هندو قضای لشکراچه ، واهتمام مدرسهٔ فیروزی :

درحدود (۶۲۳ هـ) مولانا سکونت تولك راپدرود گفته ودرخیسار با ملك رکن الدین مرغنی (کرت) اقامت داشت بعدازانکه ازسفرفراه وددرهٔ حبس (۴۳) روزهٔ قلعت صفهبد بهخیسار بر گشت ، بسفر هند اقدام نمود.(۲)

چنین بنظرمی آید ، که مولانا از خیسارخراسان بـه غزنـه آمـد وازانجادراوایل سنه (۶۲۴ هـ) براه معروفیکه از غزنه به سوی دره گومل وواد یهای دریای سندمی گذرد، به بنیان (بنون موجوده) گذشت ودرکشتی نشست ، وازراه دریای سندروزسه شنبه (۲۶) ماه جمادی الاولی به (اچه) رسید ، (۳) وتاماه رجب دربحبوحهٔ جنگها ئی که بین ناصرالدین قباچه ، وشمس الدین التتمش درگرفته بود ، در ملتان واچه ماند (۴) ودرماه ذیحجه همین سال (۶۲۴ هـ) درعهد سلطان ناصر الدین قباچه مدرسهٔ فیروزی اچه ، حوالت وی شد ، وقضای لشکرعلاء الدین بهرام شاه بن ناصرالدین قباچه نیز باومفوض گشت ، (۵) ولی این ما موریت مؤلف دوامی نکرد ، ودر سال دیگر (۶۲۵ هـ) روزسه شنبه (۲۷) جمادی الاخری بود ، که سلطان شمس الدین التتمش اچه رافتح نمود ، وقباچه ازبین رفت ، مولانادورهٔ ماموریت وخدمت گذاری های خودرا هم ازین وقت میشمرد (۶)

چنین پدید می آید ، کهمولانا درابتدای محاصرهٔ اچه ، روزچهار شنبه غرهماهٔ ربیع الاول (۶۲۵ هـ) در پای محروسهٔ اچه بدرگاه سلطان التتمش پیوست ، وپیش ازان بهپانزده روزملك تاج الدین کزلك خان سنجر راملاقات کردهبود ، مولانا گوید ، که روزچهار شنبه شانزدهم صفر (۶۲۵ هـ) به لشکرگاه منصور رسیدم ، وآن ملك ملكسیرت مرا تعظیم فرمود ، واز مسند خود بر خاست ، وشرط استقبال بجای آورد وپیش باز آمد ، ومرا بجای خود بنشانید ، وسیب لعل بدست داعی داد ، وبر لفظ اورفت ، کهمولانااین رابستان ، که شگون باشد (۷)

(۱) طبقه ۲۳ - حدیث برافتادن ملاحده (۲) طبقه ۱۴ - ذکر تاج الدین بنالتکین
(۳) طبقه ۲۰ - ذکر ناصرالدین (۴) طبقه ۲۱ ذکر التتمش (۵) طبقه ۲۰ - ذکرناصرالدین
(۶) آغاز طبقه ۲۲ (۷) طبقه ۲۲ - ذکر تاج الدین سنجر

باین طور این نخستین دیدار مولانا بود، بایکی از ارکان سلطنت دهلی، که وی را در تاریخ سابق الذکر دست داد.

رسیدن مؤلف بحضور التتمش ورفتن بدهلی ومناصب آنجا :

درحین سقوط حصاراچه، روزاولیکه سلطان شمس الدین التتمش در پای آن حصارلشکرگاه نصب کرد، مؤلف بحضوراین پادشاه رسید ومنظورنظر پادشاهی شد، چون ناصر الدین قباچه ازحصار بهکر خود را درآب غرق کرد، وتمام دیار سند تا آب محیط التتمش را مسلم آمد، سلطان از پای قلعه اچه انصراف فرمود، ومولف نیز در موافقت حشم آن پادشاه در ماه رمضان (۶۲۵ ه) بحضرت دهلی رفت، ودرجشن این فیروزی، ورسیدن تشریف وعهد ولوائی که از بغداد خلیفه المستنصر بالله، برای سلطان التتمش فرستاده بود، حضورداشت(۱)

مولانا تاسال (۶۲۹ه) درحضرت دهلی ماند، ودرشعبان همین سال در پای حصارکالیور(گوالیار) باز بحضور التتمش رسید، وازحضرت پادشاه مامورگشت، تابر در سرای اعلی تذکیری بفرماید، ودر هر هفته سه نوبت تذکیر معین شود، وچون ماه رمضان درآمد، هرروز تذکیر معین شد، وتمام عشر ذی الحجه وتمام عشر محرم گفته آمد و در دیگر ماهها همان سه نوبت نگاهداشته آمد.

باین طور مولانا به عهدهٔ مذکری درگاه شاهی سر فراز گشت ومدت یازده ماه در پای آن حصار نودو پنج مجلس بر در سراپرده‌ٔ اعلی عقد کرد، ومولانا روزعید اضحی در برابرقلعهٔ کالیور بامرشاهی خطبهٔ عید فرمود، وامامت کرد، وبه تشریف گرانمایه مشرف گشت (۲) ودر وقت تشریفات اشغال شرعی مهترمبارک هندو خان که یکی از امرای بزرگ‌دربار دهلی بود، خود بخزانهٔ عالیه حاضرشد، وچندان لطف ودلداری فرمود، که مولانا درکتاب خویش ذکری از ان می نماید (۳)

قضا وادارهٔ کل امور شرعی کالیور :

روز سه‌شنبه (۲۶) ماه صفر (۶۳۰ه) چون حصار کالیورفتح گشت، مولانا ازحضور سلطان شمس الدین التتمش به قضاوخطابت وامامت

(۱) طبقهٔ ٤ ـ ذکر المستنصر، (۲) طبقه ۲۱ ـ ذکرالتتمش (۳) طبقه ۲۲ ذکر هندو خان

واحتساب وکل امور شرعی آنجا مقرر گشت، وتشریفات فاخر وانعامات وافر ارزانی داشت، مولانا باین ماموریت شرعی خویش در کالیور مدت (۶) سال ماند، چون سلطان التتمش در گذشت، و فتوری درامور مملکت افتاد، مولانا در عهد پسر سلطان که رکن الدین فیروز شاه باشد، درمقر ماموریت خود بود، چون امر سلطنت به ملکهٔ بزرگ رضیه بنت التتمش رسید، به قلعت کالیور لشکری نامزد کرد، وانعامات وافره به مولف فرستاد، بنابران درغرهٔ شعبان سال (۶۳۵ ه) درموافقت مجدالامراء ضیاء الدین جنیدی که امیرداد کالیور بود ازان حصار بیرون آمد، وبحضرت دهلی پیوست (۱)

درین سفر یکی ازاعیان بزرگ دربار دهلی، ملک تاج الدین سنجر قتلق نیز با مولاناهمراه بود، ودرراه چندان لطف فرمود که در وصف نیاید ودو صندوق کتب خاص وی رابرشترخاص خود نقل کرد وبه مهاون برسانید (۲)

همچنان وقتیکه مولانادرحصار کالیور بسرمی برد، درسال (۶۳۱ ه) جماعت رسولان از دربار برکاخان مغل به حضرت دهلی آمدند، سلطان شمس الدین رسولان به محروسهٔ کالیور فرستاد، وآن رسولان چون مسلمان بودند، هرجمعه در مسجد جامع کالیور حاضر شدندی ودرعقب نواب کاتب طبقات نماز گزاردندی، مولانادورهٔ این ماموریت راکه درکالیورداشت شش سال میداند، وگوید: بعد ازمرور این مدت درعهد سلطان رضیه بحضرت دهلی آمده ام (۳)

ادارهٔ مدرسهٔ ناصریه :

درین وقت مولانا از حضور سلطان رضیه در شعبان همان سال دومنصب ذیل یافت: درحضرت دهلی مدرسهٔ ناصریه بوی تفویض افتاد تادرانجابه امور تدریس‌وادارهٔ آن مرکز علمی بپردازد، گویا مدیر وشیخ آن جامعه‌مقرر گردید، وبا جوداین وظیفهٔ علمی‌مهم‌قضای کالیور نیز بدو مفوض گشت، چون دور سلطنت رضیه بسبب مکاوحت امراء وبزرگان دربار فروغی نیافت، وبزودی آن سلطان را از تخت حضرت دهلی فرود آوردند، وبجایی معزالدین بهرام شاه را در (۲۷) رمضان

(۱) طبقه ۲۱- ذکر رضیه (۲) طبقه ۲۲-ذکر قتلق (۳) ۲۳- ذکر برکا

(۶۳۷ھ) به تخت سلطنت برداشتند ، مولانا در دهلی بود ، و مدرسهٔ ناصریه رااداره‌می کرد ، درماه‌شوال همین سال چون دردولتخانهٔ سلطنت به بهرامشاه بیعت‌عام دادند ، مولانا حاضر بود ، ودر تهنیت سلطنت قطعه‌یی رابحضور پادشاه‌عرضه داشت که مطلع آن این است :

زهی در شان تومنزل زلوح آیات سلطانی
ببین درایت شاهی ، علامات جهانبانی(۱)

درعهد سلطان بهرام شاه بتاریخ (۱۶) جمادی الاخری (۶۳۹ھ) لشکرمغل برلاهورتاختند ، وآن شهر را بدست آوردند ، چون این خبر هایل بحضرت دهلی رسید ، سلطان خلق شهررا درقصر سپید جمع کرد . ومؤلف را فرمان تذکیری داد وخلق را ذریعهٔ مؤلف با سلطان بیعت‌داده آمد . وازین پدید می آید ، که مؤلف درین عصربدربار دهلی روشناسی‌داشته‌ودرحضور پادشاهان آنجاهم‌راهی یافته‌بود ، وازطرف خلق ودربار بنظر احترام نگریسته می شد .

تقرربهٔ قضای کل هند :

مولانالیاقت سیاسی‌واداری زیادی داشت وتوانست درهند نیززمام اموررابدست آورد ، وخود را معتمد حضرت دهلی سازد ، بعد ازخلع رضیه چون بهرام شاه به تخت شاهی برداشته شد ، بازهم‌اوضاع اصلاح نگردید وفتور درامور مملکت افتاد وامراءوملوك راباشاه مکاوحتی ظاهر گشت . دردوران این فتور مولانا به تسکین فتن کوشید وهمدرین وقت سلطان معزالدین بهرام شاه قضای حضرت وکل‌ممالك راروزشنبه دهم جمادی الاولی سنه ۶۳۹ ھ باتشریف وعواطف فراوان به وی ارزانی داشت ، وچون از (۱۹) ماه شعبان سال مذکور تا ذی‌القعده‌فتنه درحضرت دهلی افتاده بود ، وامراء وملوك برسلطان شوریده ، وحصاررا بداشته بودند ، مولانا با ائمه کبار شهر دراصلاح و تسکین آن قضیه می کوشید (۲)

حمله برمولاناواستعفای وی :

چون زمام امنیت وامور مملکت ازهم گسیخته بود ، وسلطان نیز بمزاج طفلی به مالایعنی گرفتار آمده ، و مهترفراشی پیش وی قربتی

(۱) تمام قطعه در طبقه ۲۱ ذکر بهرام شاه خوانده شود . (۲) طبقه ۲۱ . ذکر بهرام شاه .

بی اندازه یافته بود ، بنابران دربین شورشیان ودربار سلطنت صلح صورت نمی گرفتی ، وآن فراش که مبارکشاه نام‌داشت، به هیچ وجه بصلح رضا نمی دادی ، مولانا چون بین در بارو خلق برای مصالحت میانجیگری کردی، روزآدینه ۷ ماه ذی القعده سال (۶۳۹ هـ) جماعت سفهارامتعلقان خواجه مهذب سه هزارجتیل بدادند ، وبعضی ازابناء جنس مؤلف رااغرا کردند، تامولانارابکشند، روزجمعه درمسجد جامع بعدازنمازخروج کردند ، و بروی شمشیر کشید ند ، چون مؤلف نیز با خود کارد عصائی داشت بر کشید و چند نفرغلام با سلاح نیز باوی بودند ، بنابران ازین حملهٔ قتل نجات یافت ، وازمیان آن غوغابیرون آمده شد (۱)

بتاریخ (۸) ماه ذی العقده شورشیان وغوغائیان حصاردهلی را بگرفتند، وسلطان بهرام شاه راشب (۱۳) ماه مذکورشهید گردانیدند، وسلطان علاء الدین مسعودشاه بن‌فیروزشاه رابه تخت‌شاهی برداشتند وروزچهارم فتح دهلی بود ، که مولانا از وظیفهٔ قضای حضرت استعفا طلبید ، و مدت (۲۶) روز بعدازوی قضامهمل ماند ، تا قاضی عمادالدین شفور قانی بجای او مقررگردید (۲)

دوسال در لکهنوتی :

دردوران سلطنت‌علاء الدین نیز آتش فتنه‌درحضرت‌دهلی شعله‌ور بود ، وامراء بایکدیگر مکاوحت داشتند ومولانا خواست، ازین‌میدان فتنه بمأمنی پناه برد، بنابران بافرزندان‌واتباع ،روزجمعه‌نهم‌ماه‌رجب سنه (۶۴۰ هـ) ازدهلی نقل کرد، وبعزم سفرلکهنوتی دربداون بحضور تاج‌الدین قتلق پیوست وازانجابه‌اوده‌رفت وملک آنجاقمرالدین قیران، باوالطاف وافر ارزانی نمود ، درین وقت طغان‌خان عزالدین طغرل ملک لکهنوتی بالشکرو کشتیها بحدود کره آمد ، و مولف ازاوده بدو پیوست ، وبااوبه‌لکهنوتی‌رفته‌شد،وروزیکشنبه(۷) ذیحجه(۶۴۰ هـ) بخطهٔ لکهنوتی رسید ، وفرزندان واتباع همه دراوده بگذاشت ، وبعدازان ازلکهنوتی‌معتمدان فرستاده آمدند، واتباع رانقل‌کرده شد،وازطغان خان لطف وافروانعام بیشمار دید ، ومدت دوسال دران دیار با اتباع واشیاع مقام افتاد ، (۳) وهمدرین جابسال (۶۴۱ هـ) صمصام الدین

(۱) طبقه ۲۱ـ ذکر بهرام شاه (۲) طبقه ۲۱ ـ ذکر علاء الدین مسعود (۳) طبقه ۲۱ ـ علاء الدین مسعود وطبقه ۲۲ ذکر بلبن

فرغانی مولانارا دریافت وقضایای جنگ قلعهٔ بهار را به وی نقل کرد، که درطبقه (۲۰) ذکر محمد بختیار آن حوادث را آورده است، وهکذا درهمین سال میان دیوکوت و بنگاون شبی برسبیل مهمانی درخانهٔ معتمد الدوله مقبل رکابی محمد بختیار نزول شد، و قصص جنگ جبال تبت را از وی سماع کرد، که درطبقه (۲۰) ذکر محمد بختیار نقل کرده است، در همین سفر مؤلف بخطهٔ کول هم رسید. وملك بدر الدین نصر آنخان سنقر صوفی حکمران آن ولا را ملاقات کرد. (۱)

یك سال بعداز ورود مؤلف به لکهنوتی، روز سه شنبه ششم ماه ذی القعده سنه (۶۴۱ هـ) طغان خان عزیمت جاجنگر کرد، ومؤلف ماهم در موافقت او بدان غزو رفت، ومشاهدات خود را در کتاب طبقات نوشت (۲)

طغان خان ازین جنگ نامراد برگشت، ومؤلف هم باوی به لکهنوتی باز آمد، چون ازحضرت دهلی تمرخان بالشکر بسیار بدر لکهنوتی شد، میان وی وطغان خان وحشتی ظاهر گشت، وبمصاف کشید، وبر در لکهنوتی میان هر دو فریق اسلا میان مقاتله رفت وآن حادثه روز سه شنبه (۵) ذی القعده (۶۴۲) واقع گشت.

بعدازین طغان خان مولانارا تکلیف کرد، تادر میان طرفین بطلب صلح وامان بیرون رود، مولانا هم این خدمت را بجا آورد، تاچهار شنبه (۱۱) ذی القعدهٔ همین سال عهدوامان در میان فریقین مستحکم شد، وملك طغانخان در موافقت امرای حضرت بدرگاه اعلی رفت، ومولانا هم باوبود، وروزدوشنبه (۱۴) صفر (۶۴۳) هـ بدهلی وصول بود (۳)

اهتمام مدرسهٔ ناصریه و تولیت اوقاف دردهلی: مولانا عندالوصول دهلی بدربار علاء الدین مسعود راه یافت وبه تربیت بزرگترین رجال آن عصر الغ خان، باز اهتمام مدرسهٔ ناصریه وتولیت اوقاف وقضای کالیور وتذکیرات مسجد جامع که از مهم ترین مناصب شرعی آن عصر

(۱) طبقه ۲۲ ـ ذکر بدرالدین نصرتخان (۲) طبقه ۲۲ ـ ذکر طغانخان ـ طبقه ۲۰ ذکر محمد بختیار (۳) طبقه ۲۲ ـ ذکر طغانخان

بود بدو مفوض گشت، واسپ وستام رابه‌وی تشریف دادند، وآنقدر نوازش گشت، که بقول خودش پیشتر هیچ یك ازابناء جنس مولانا آن نوازش رانیافته بود، و کان ذالك فی ۱۷ صفر (۶۴۳ھ) (۱)

سفر اچه درمقابل لشکر مغل:

تقریباً پنج ماه بعد درماه رجب (۶۴۳ھ) ازطرف بالا (۲) خبر لشکر کفار مغل رسید، که بطرف اچه آمده اند، سلطان علاءالدین برعزیمت دفع کفار لشکرهای اسلام راازاطراف جمع کرد، وچون بکنار آب بیاه رسیدند، کفار از پای اچه برخاستند، وآن فتح برامد، مؤلف نیز بارکاب شاهی همراه بود، واحوال آن لشکر کشی رانوشت (۳) وبعد ازین حادثه بحضرت دهلی بر گشت.

جلوس ناصر الدین ممدوح مؤلف ونظم ناصری نامه:

یکسال بعد یك‌شنبه ۲۳ محرم (۶۴۴ھ) بود، که سلطان علاء الدین محبوس گشت، وهمدران حبس ازجهان رفت وعوض وی سلطان ناصرالدین محمد ابن سلطان شمس‌الدین التتمش براریکهٔ جهانبانی نشست.

این پادشاه ممدوح مؤلف است، وپرورندهٔ وی، که درمراسم جلوس اومولانا در دربار دهلی حاضر بود، و روز جلوس قصیده وقطعه یی از اشعار خویش برسم تهنیت عرضه داشت، (اوایل شهور ۶۴۴ھ) ودراواخر این سال پنجشنبه (۲۵) ذیحجه بود، که مؤلف از حضور پادشاه تشریف جبه ودستار واسپ وستام وغیره دریافت، وبمراحم شاهی نواخته گردید. (۴)

در سال دوم جلوس ناصر الدین محمود (شعبان ۶۴۵ھ) لشکر آن پادشاه را در قنوج وقلعت تلسنده مصاف افتاد و جنگی واقع شد سخت عظیم.

تلسنده موضعی بود حصین و قلعتی بود متین، که جماعت هنود بدان مقام تحصن جستند، ودست ازجان بشستند، دران روز لشکر پادشاه دران موضع قتال کرد، تافتح آن میسر گشت، وآن غزو را مؤلف درپنج و یاشش تاه کاغذ، نظم درقلم آورده است، وتمامت

(۱) طبقه ۲۱ ـ ذکر علاء الدین ـ (۲) چنانچه مردم افغانستان هندراملك‌پایان می نامند دران وقت سکنهٔ هند افغانستان را طرف بالامی گفتند (۳) طبقه ۲۲ (٤) طبقه ۲۱ ـ سال اول عصر ناصرالدین محمود

آنچه‌در ین سفر رفته است از غزوها بسفت و نهوب برجاده و قتال بتمام، دران اجزادر نظم مشرح گفته شده است .

این کتاب منظوم را مؤلف « ناصری نامه » نام نهاد ، ودر ازای این خدمت ادبی بود ، که سلطان دهلی انعامی مزید که هر سال برسد ، وهم الغ خان صدر اعظم آنوقت یکباره دیه درحدود هانسی به وی اعطاء کردند (۱) واین کتاب از آثار منظوم او ست ، که متأسفانه اکنون دردست نیست ،ومن ازان خبری ندارم .

رسیدن مکاتیب خراسان ورفتن بـه ملتان :

مولانا دردربار دهلی به حضرت سلطان قربتی ووجاهتی یافت وباتمام رجال بزرگ آشنائی وشناسائی بهم رسانید ، ودرموارد مختلف طرف تشریف و تقدیر شاهی وامرای عصر قرار گرفت ، و تا سال (۶۴۷هـ) در حضرت دهلی بماند .

طوریکه خودش گویـد: بعدازشعبان (۶۴۷هـ) مکتوبی ازطرف همشیرهٔمؤلف که درخراسان بود ، به وی رسید ، و تنهائی او بر دل کارکرد، بخدمت‌الغ خان به‌لشکر گاه‌رفته شد ،واین‌معنابازنموده‌آمد چندان تربیت وعاطفت فرمود ، که در حیز تحریر نیاید .

درین‌موقع الغ خان که‌سرامدرجال عصر بود ، تشریفاتی بمؤلف داد ،ویکسر اسپ کمیت بازین معرق وجامه زربفت ویك باره دیه وسی هزار جیتل باوبخشید ، وعلاوه بران کیفیت مؤلف را بحضور شاه نیز عرضه داشت وروز یکشنبه دهم ذیقعده (۶۴۷هـ) ازبارگاه شاهی چهل برده وصد خروار بار بجهت‌فرستادن خراسان به‌نزدیك همشیرهٔ مؤلف فرمان شد .

مولانا بااین انعامات روز دوشنبه (۲۹) ذیحجه سال مذکور از دهلی ، بعزیمت ملتان افتاد، تاانعامات مذکوره‌رادر خراسان به‌همشیرهٔ خویش فرستد، درراه از طرف مامورین وبزرگان پذیرائی گرمی را دید،ونوازش زیاد ملاحظه کرد ، وچون‌بخطهٔ هانسی‌رسید درانجا دیه انعام الغخانی‌در ضبط آورده‌شد ، وروی به ملتان نهاد روزچهارشنبه (۶) ربیع‌الاول (۶۴۸هـ) بملتان‌وصول بود چون‌آن‌برده وبار بخراسان فرستاده‌آمد ، مدت دوماه در پای حصار ملتان در میان

(۱) طبقه۲۱ـ ذکرناصرالدین .

لشکر ملک عزالدین بلبن مقام افتاد، واز راه قلعت مروت به سرستی وهانسی به حضرت دهلی باز آمد، وکان ذلك فی (۲۲) جمادی الاولی سنه (۶۴۸ھ) (۱)

مولانا درین سفر ملتان باخواجه رشید الدین حکیم بلخی که از خراسان بتجارت هندوستان آمده بود ملاقی گردید وحکایتی را در بارهٔ مغل ازان حکیم بلخی شنید ودر کتاب خود ضبط فرمود (۲)

تقرر به قضای ممالك وحکومت حضرت کرت دوم:

بعد ازانکه مولانا ازسفر ملتان بحضرت دهلی باز گشت، قاضی القضاة جلال الدین کاشانی که قاضی ممالك هندوستان بود درگذشت، والغ خان مؤلف را به تجدید عهد قضای ممالك مخصوص گردانیده وبرای شاهی عرضه داشت، همان بود که کرت دوم روز یکشنبه (۱۰) جمادی الاولی (۶۴۹ھ) قاضی القضاة کل هندوستان گشت وحکومت حضرت دهلی هم به وی تعلق گرفت (۳)

یکسال بعد در شوال (۶۵۰ھ) که سلطان دهلی بطرف اچه وملتان لشکرکشی می کرد، مؤلف درحضرت دهلی ماند، وبرای وداع موکب شاهی تاحدود کیتهل رفت، همدرین جای پادشاه اورا به تشریف اسپ خاص باساخت زرو ستام وزین بنواخت، وبمقر ماموریت خویش باز گشت (۴)

مولانا تاسال (۶۵۱ھ) قاضی القضاة هندوستان بود، در همین سال مزاج پادشاه برا کابر شغلها بگشت والغ خان رابه هانسی فرستاد، ووزارت رابه عین الملك محمد نظام الملك جنیدی مفوض داشت، وعمادالدین ریحان وکیل درشد.

اینها همه کسانی بودند: که با حزب وهمراهان مولانا اختلافی داشتند عظیم، وو قتیکه حامی و مربی مؤلف یعنی الغخان از بین رفت مولانارا هم طرف تعرض شدید قرار دادند و (۲۷) رجب (۶۵۱ھ) بود که قاضی شمس الدین بهرایچی را بیاوردند وبه معرفی عمادالدین ریحانی قضای ممالك را بدو مفوض کردند (۵)

(۱) طبقه ۲۲ ذکر الغخان، طبقه ۲۱ ذکر ناصرالدین محمود (۲) طبقه ۲۳ ـ ذکر باتو
(۳) طبقه ۲۱ ـ ذکر ناصرالدین، طبقه ۲۲ ذکر الغخان (٤) طبقه ۲۱ ـ سال هفتم ناصرالدین
(٥) طبقه ۲۱ ـ سال ۸ ناصرالدین

بعد ازینکه مولانا از عهدهٔ قضای کل فارغ گشت ، مدت شش ماه درحضرت دهلی بخانهٔ خود منزوی بود ، ودرین مدت انزوا ، آزاری ازطرف مخالفین دید ، وچنانچه خودوی گوید : ـ از دست جور آن جماعت متعدیان و مفسدان ومتمردان که مخصوص بعمادالدین ریحان بودند ، مدت شش ماه وبازیادت ازوثاق بیرون آمدن و بنماز جمعه رفتن مجال نه داشت (۱)

ولی این حالت دوامی نکرد ، ودرسال دیگر (۶۵۲ ﻫ) حزب مخالف مولانا از بین رفت ، عمادالدین ریحان از وکیلدری معزول شد ، والغخان که دررأس حزب دیگرجای داشت بروی کارآمد ، وروزسه شنبه (۷) ذیقعده (۶۵۲ ﻫ) سلطان به مولانا فرمان داد ، تا در اصلاح جانبین به کوشد ، همان بود که مولانا جمله را بیعت و فاداری گرفت ، وروز چهارشنبه الغخان باهمراهان خود بحضورپادشاه آمد ، وفضای تیره روشن گشت (۲)

لقب صدرجهان :

الغ خان بزرگ بازمقتدرگشت ، وزمام امورسلطنت بکف وی رسید ، وهمراهان وهمبازان اونیز بدر بار راه باز یافتند ، و بحضور سلطانی قربتی جستند ، مولانا که ازرجال کارآگاه وخبیر ، وخردمندان ، دهلی بود ، نیز بحضور سلطان تقرب جست ، وخدماتی عرضه داشت ـ ودرحدود کول شرف مصاحبت سلطانی یافت ، در ازای خدماتی که کرده بود ، روزیکشنبه (۲۰) ربیع الاول (۶۵۲ ﻫ) بلقب «صدرجهانی» تشریف یافت ، واین رجل نامور و خردمند خطاب اعزازی را نیز حاصل کرد (۳)

تقرربه قضای کل هندوحکومت حضرت کرت سوم :

چون الغخان بحضرت دهلی برگشت وزمام امور رابدست گرفت ، مولانا را که ازصدیقان جانی ودولت خواهان وی بود ، از نظر دور نداشت ، و برای اعلای شاهی عرضه داشت ، تاروز یکشنبه (۷) ماه ربیع الاول (۶۵۳ ﻫ) کرت سوم قضای ممالک ومسندحکومت حضرت دهلی به او مفوض گشت (۴)

(۱) طبقهٔ ۲۲ ـ ذکرالغ خان ـ (۲) طبقهٔ ۲۲ـ ذکرالغ خان (۳) طبقه ۲۱ ذکر سال نهم ناصرالدین (٤) طبقه ۲۲ ذکرالغ خان ، طبقه ۲۱ سال ۱۰ ناصر الدین

بعد ازین مولانا برین مرتبت باقی ماند، ودرحضرت دهلی باموروقضای کل هند مشغول بود، ودرحضور سلطان ناصرالدین والغ خان عظیم قربتی داشت وهمواره مورد نوازش و الطاف رجال و تکریم وتعظیم آنها بود،ولی چنین پدید می آید، که درسفرهای جنگی شمول نداشت، ودر حضرت دهلی باموور قضائی و عدلی می گذرانید، چنانچه در سال (۶۵۶ ھ) وقتیکه سلطان دهلی والغ خان بدفع لشکر مغل از دهلی برون می آیند، روز عاشوراء مولانا بحکم فرمان سلطانی عقد تذکیری کرد، مقصود بر تحریض جهاد و ثواب غزوات، وجد نمودن در محافظت مراتب اسلام، وخدمت درگاه بامتثال اوامر اولو الامری(۱)

اواخر زندگانی، و وفات و مدفن مولانا:

باتاسف زیاد باید گفت: که اواخر زندگانی این علامه روزگار ودانشمند بی نظیر عصر، آنقدر تاریک است که نمی توان دران باره سطری چندنوشت، بعداز (۶۵۶ھ) مولانا در کتاب خود ذکری از گذارشات زندگانی ندارد؛ وفقط همین قدر می توان استنباط کرد، که تا تاریخ انجام کتاب که ربیع الاول سال (۶۵۸ھ) باشد، دردهلی بحرمت وشوکت میزیست، و برمنصب قضای کل هندوحکومت حضرت باقی بود، زیرادر موقعیکه مولانا اواخر کتاب خود(طبقه ۲۲) رامی نویسد گوید: که بحکم فرمان سلطانی باسیف الدین ارکلی امیر دادآن عصر همباش است ودرمظالم حضرت دهلی حرکات وسکنات اورا ملاحظه می کند(۲)

چون طبقه (۲۲)را درشوال سال(۶۵۸ ھ) بانجام رسانیده، بنابران باید گفت: که تااواخر سال (۶۵۸ھ) دردهلی زندگانی داشت. و بتحریر طبقات ناصری مشغول بود، زندگانی مولانا بعد ازشوال (۶۵۸ھ) یعنی عمر(۶۹) سالگی که کتاب خود را انجام می دهد. بمامعلوم نیست، مولانا گوید: که اگر فرصت بود، بقیهٔ حوادث نیز نوشته خواهدشد (۳) ولی معلوم می گردد، که بعد ازین فرصتی نیافت، و هم گفته می توانیم که بعدازنوشتن طبقات دیری زنده نمانده باشد.

تذکره نویسان راجع به تاریخ وفات ومدفن مولانا خاموش اند، تنها سیدعلی حسن درتذکرهٔ خویش عمر مولانارا (۸۴) سال می شمارد(۴)

---

(۱) طبقه ۲۲ ذکر سیف الدین ارکلی(۲) طبقه۲۲ ذکر الغ خان(۳) آخرطبقه۲۱۔
(٤) تذکرهٔ صبح گلشن

ومعلوم نمی شود، که از کجا برداشته است، ومأخذ صحیحی دارد یا نه؟ اگر این تخمین درست باشد، باید مولانا بعد از تحریر طبقات ناصری (۱۵) سال دیگر زندگانی کرده باشد، ووفاتش هم بدین حساب درحدود (۶۷۴ه) باشد، ولی این تخمین نزد نگارنده مشبوه و بی سند است، و تا سند قوی دران باره نیابم نمی توانم یقین کنم. دانشمند معاصر ایرانی سعید نفیسی نیز تولد مولانارا همان (۵۸۹ ه) ووفاتش را (۶۹۸ه) نوشته(۱) و این هم چون سندی ندارد، ابعد بنظر می آید، زیرا درین صورت باید عمر مولانارا از حد طبیعی زیادت (۱۰۹) سال بدانیم.

چون اواخر عمر مولانا درحضرت دهلی گذشته، بنابران باید گفت: که مدفن وی هم در انجا باشد، ولی مرا تاکنون درین باره خبری در دست نیست، وباوجودیکه ازبرخی فضلای هند پرسش کردم، سراغی ازان معلوم نه گشت، یکی از دانشمندان معاصر ایرانی عباس اقبال در تاریخ استیلای مغل نیز تاریخ وفات مولانارا تشخیص کرده نتوانسته، وفقط نیمه دوم قرن هفتم نوشته است، و ازین برمی آید، که بصورت یقین تاریخ وفات ومدفنش معلوم نیست.

در مقدمهٔ تاریخ هرات تالیف سیف بن محمد هروی، ناشر آن کتاب دکتور محمد زبیر، نیز تاریخ وفات مولانارا (۶۵۸ه=۱۲۵۹ع) نوشته، وسندی را ذکر نکرده، وشاید تخمینی باشد از روی سنوا تیکه درطبقات مذکور افتاده است.

برادر و خواهر و اولاد مؤلف:

قاضی القضاة وصدر جهان ابوعمر عثمان منهاج سراج جوزجانی اقارب وخویشاوندان زیادی داشته، که به برخی ازانها در صفحات گذشته اشارت رفت، اما مولانا برادری نیز داشت، که نام آن بما معلوم نیست، چه خود مولانا درین باره گوید، که در سال (۶۱۷ ه) در جنگهای لشکرهای مغل که مدت هشت ماه بر قلعهٔ تولك میزدند، و مولانا هم در غزات آن قلعه شمول داشت، برادرش درشهر وحصار فیروز کوه بود(۲) علاوه بران همشیره یی داشت، که درحدود (۶۴۷ه) درخراسان زندگانی می کرد. ومکتوب وی درین سال بمؤلف رسید، وچنانچه شرح

---

(۱) سالنامه فارس ۱۳۱۷ ش (۲) طبقه ۲۳ حدیث گذشتن لشکر چنگیز خان بر جیحون

آن گذشت، مولانا چهل برده وصد خروار مال را از حضور سلطانی انعام یافت، واز ملتان به همشیرهٔ خویش ارسال داشت.

ولی از شرحیکه مولانا می نویسد، چنان پدید می آید، که درین اوقات خویشاوندان دیگر مولانا در مسکن خواهرش نبودند، وبدین سبب تنهائی وی بردل مؤلف کارکرد، وبرپشانی خود را ازان رو بحضور شاه الغ خان معظم عرضه داشت، وآ نقد رنواخته گردید، که بسی ازاموال انعام ونوازش سلطانی به همشیرهٔ خویش ارسال داشت (اواخر ۶۴۷ھ (۱)

ازخویشاوندان نزدیک پدری زمان ری مؤلف همین معلومات داریم، وزیاده ازان چیزی در دست نیست، اما راجع باعقاب وفرزندان مولانانیز می توان گفت، که وی پسران و اولادی داشت، که در چند مورد ذکر آنرامی نماید، ویکی ازفرزندان مولاناغالبا(عمر)نام داشت، چه دردیبا چهٔ کتاب کنیت خویش را (ابوعمر) می نویسد.

مولانا علاوه برعمر فرزندان دیگری هم داشت، چنانچه در ضمن احوال خویش باین مطلب اشارت میکند مثلا درانجا که گوید:

« درشهورسنه (۶۰۴ھ) چون ازحضرت دهلی عزیمت لکهنوتی مصمم شد، واتباع راپیش ازخودبطرف بداون فرستاده آمد، آن ملک نیکوسیرت (سنجر کربت خان) اتباع وفرزندان راعلوفه فرمود، و انواع اکرام ارزانی داشت (۲)... »

درجای دیگر می نویسد:

« هنوزحقوق آن ایادی درذمهٔ این ضعیف و فرزندان واتباع اوباقی باشد .... (۳) »

درجای دیگریکی ازارکان دربارد هلی رابحیث فرزند ونوردیدهٔ خویش می خواند، ولی نمی توان گفت، که این شخص ازاولاد اوست، بلکه باید بجای فرزند وپسرخوانده اش باشد، عبارات مؤلف چنین است.

« وامیر الحجاب علاءالدین ایازر یحانی (تبرخان زنجانی) نائب و کلید رشد، که فرزندونوردیدهٔ من است، و بهمه اوصاف حمیده

(۱) طبقه۲۲ ذکرسنجر کربت خان (۲) طبقهٔ ۲۲ ـ ذکر سنجر کر بت خان
(۳) طبقهٔ ۲۲ ـ ذکر الـغ خان

آراسته، و هیچ وصفی قوی تر از اخلاص خدمت الغ خان نیست، اورا که زیادت باد .... (۱) »

راورتی نیز متردد است که زنجانی نباید پسر مولانا باشد، و گوید : که شاید پسر خوانده و یا داماد او بود (۲)

در ربیع الاول سال (۶۵۸ هـ) سالیکه مؤلف مانوشتن طبقات را بانجام میرساند، به مناسبت فیروزیها، و وصول رسل خراسان در حضرت دهلی جشن باشکوه وشادمانی مجللی گرفته می‌شود، و مؤلف نظمی را لایق آن حال سروده وگوید، که در فصلی پیش تخت اعلی یکی از دعاگوزادگان از گفتار این داعی ادا کرده بود (۳) از همهٔ این اشارات مؤلف میتوان برآورد، که وی دارای اولاد وفرزندان متعددی بود.

تحریر و تألیف طبقات ناصری و مآثر دیگر مؤلف :

مؤلفات مولانا نسبت به علو مرتبت علمی وادبی وی کمتر است، زیرا اوشخصی بود، که درزبان عربی وعلوم شرعی ید طولی داشت و زبان فارسی را بدرجهٔ استادی وبصورت بی نظیری می نوشت، در هردوزبان شعر میگفت، واز مضامین کتاب طبقات ناصری که اکنون دردست است، میتوان دریافت که کتب تواریخ ماتقدم را از ملاحظه گذرانیده بود، واز اکثر علوم باخبر بود.

اگر کثرت مشاغل درباری وسیاسی وقضائی وی را عذرقرار ندهیم، باید مولانارا بسبب ننوشتن مآثر علمی دیگر ملزم قرار دهیم، ولی شاید همانطوریکه از چنین فاضلی توقع میرود، مولانا مؤلفات دیگری داشته باشد، که دوران چرخ گردنده وروزگار پرآشوب آنرا از بین برده است، علی ای حال از روی معلومات کنونی که داریم مولانا دو کتاب نوشته یکی ازان همین طبقات ناصری حاضر است، دیگر ناصری نامهٔ منظوم که درمباحث گذشته ذکر رفت، راجع بطبقات ناصری در لف نوشتجات و اشارات مولانا معلوماتی بدست می آید که ذیلا تلخیص و ترتیب می گردد، در دیباجهٔ طبقات گوید :

«چون مسند قضای هندوستان بدین مخلص داعی مفوض گشت، وقتی از اوقات در دیوان مظالم ومقام فصل خصومات وقطع دعاوی

(۱) طبقهٔ ۲۲ ـ ذکر الغ خان (۲) شرح حال مولانا در اول ترجمهٔ طبقات

(۳) طبقهٔ ۲۲ ـ ذکر الغ خان ـ

کتابی در نظر آمد ، که تواریخ انبیا وسلاطین عرب و عجم را بر سبیل ایجاز در جداول آن ثبت کرده بودند(۱) چون مؤلف آن کتاب از ذکر برخی از دودمان های سلاطین ما تقدم و ما تأخر اعراض کرده بود، لهذا مؤلف خواست تا آن تاریخ مجدول بذکر کل ملوك اسلام وعرب وعجم از اوایل تا اواخر مشحون گردد و تمام سلاطین اسلام را تا عهد ناصر الدین محمود در قلم آرد...(۲) »

با این فکر مولانا خامه بدست گرفت ، و تاریخ عمومی مفصلی را نوشت ، که حاوی احوال انبیأ و پادشاهان سابقه و خلفای اسلام و سلاطین عرب وعجم است، و آنرا بنام پادشاه عصر وممدوح ومخدوم خویش «طبقات ناصری» نام نهاد ومشاهدات چندین ساله خود را در خراسان وهندان‌دران نوشت .

مولانا در نوشتن احوال انبیا و پادشاهان بمراجع ومآخذموثوق رجوع کرد ، ودر کتاب خویش مطالبی ومباحثی را ازان کتب ضبط واقتباس نمود. ودرهر جای مأخذ خودرا نشان داد(۳) تا ناظران را بر صحت آن اعتمادی تمام افتد (۴)

چنین به نظرمی آید، که مولانا طبقه های نخستین کتاب خویش را درحین قیام دهلی درحدود (۶۵۵ھ) نوشته باشد چه درآخر طبقه چهارم جنگهای دفاعی المستعصم بالله عباسی را باقشون مغل ذکر می کند واین وقتی است ، که هنوز بغداد سقوط نکرده، وآن خلیفه زنده است، ومولانا حسب عادتیکه دارد ، در آخر آن طبقه حیات خلیفه و حفظ دارالخلافه را ازخدا نیازمی کند ولی شاید جمل اخیر همان طبقه را پسانتر در (۶۵۶ھ) الحاق کرده باشد ، که سقوط بغداد وشهادت خلیفه را وانمود میکند، از «بعدازین. . . .» تا «رضی الله عنهم» زیرا سقوط بغداد وشهادت خلیفه درسال (۶۵۶ھ) است .

ازروی این اشاراتیکه درگفتار خود مولانا موجوده است، باید گفت: که طبقات ناصری را درکرت سوم قضای کل هند در دهلی آغاز کرده وتا (۶۵۸ھ) باتمام رسانیده است ، که ختم طبقات آخر این کتاب بقرار ذیل است :

(۱) شرح این کتاب در مآخذ ومراجع مؤلف در همین تعلیق خوانده شود ،
(۲) دیباچه کتاب (۳) مآخذ مؤلف خوانده شود (٤) آغاز طبقه۹

ختم طبقه ۲۱ - اوایل ۶۵۸ ه
تحریر طبقه ۲۲ - رجب ۶۵۸ه(۱)
تحریر آخر طبقه۲۲ شوال ۶۵۸ه(۲)
تحریر آخرطبقه۲۳ - ۵ربیع‌الاول۶۵۸ه (۳)

باین حساب باید گفت: که‌مولاناطبقه(۲۳) راپیش از حصص مختلف طبقه (۲۲) نوشته، زیراتاریخ ختم‌و تحریر آن سابق ازطبقه (۲۲) است.
پس آغاز تحریر کتاب طبقات ناصری‌از حدود (۶۵۵ه)است‌واختتام آن دراواخر سال سوم مقارن شوال (۶۵۸ه) است.

مولانا درنظر تـذکره نویسان وارباب تصوف:

مورخان و تذکره نویسان سابق ولاحق وارباب ذوق و تصوف، وشو قمندان ادب و انشاء و شعر هر کدام مولانا را از مـدت قـدیم می‌شناسندووی‌راستوده‌اند زیرامولاناشخصیتی داشت که‌دارای‌احاطهٔ وسیع علمی و ادبی وذوقی بود.
مورخان وی را به سبب ضبط حوادث و وقائع تاریخی و ثقـت لهجه بمستند بودن تاریخ وی می‌ستایند، ادبا وارباب ذوق و کسانیکه بشعروسخن‌مایل انداورا ببراعت کلام وروانی انشای سلیس وجذاب وی که در غایت بی تکلفی و جزالت است، احترام می کنند، شعراء اشعار وقصایداورا می‌پسندند، متصوفین عقیده‌دارند، که‌وی‌شخص روحانی، ودارای ذوق وحال،وسیروسلوك عرفانی بود.
سیاست مداران و ارباب اداره وی را یك نفراز برجستگان دنیای قضاو شریعت می شمارند که بآداب ملوك ورسوم دربار آشنا بود، وهمواره پیش‌امراءدرصدر می نشست و بهر درباریکه میرسید باحترام نگریسته میشد، وآبرو وعزت می یافت.
وی نزدنویسندگان وارباب قلم مـرتبت بیهقی عصر را داراست، و باین سلاست وروانی که‌نثر زبان فارسی را نگاشته حقیقتاً نظیری ندارد، وکسی با او همباز ونظیر نیست. مورخان را همواره تاریخ طبقات ناصری ماخذ بوده، واز ان استفاده ها کرده اند و مطالب نغز وبرجسته برداشته‌اند، مثلاسیف بن محمد هروی‌رادرحدود(۷۲۱ه)در نوشتن کتاب تاریخ هرات این کتاب یکی از ماخذ بوده‌استواولین

(۱) طبقه ۲۲ ذکر نصرة‌الدین شیرخان (۲) آخر طبقه ۲۲ (۳) خاتمهٔ کتاب

مورخیکه بعد از مولانا به تبع و اقتفای او قلم برداشت، ضیاءالدین بن مؤید الملك رجب برنی است، که تاریخ فیروز شاهی رادر تکمیل سلسله حوادث طبقات ناصری نوشت، وخواست که آنچه را مولانا درك نکرده بنویسد (۱) همچنین عین الدین بیجاپوری (۷۰۶-۷۹۵ھ) برطبقات ناصری ملحقات نوشت که شرح آن درتعلیق ۴۸ داده خواهد شد.

بعد از ان طبقات اکبری از طرف خواجه نظام‌الدین احمد هروی، و طبقات محمود شاهی گجراتی، و طبقات شاهجهانی بقلم محمد صادق به پیروی نام طبقات ناصری نگاشته آمد، ومخصوصاً محمدقاسم فرشته درتاریخ معروف خویش ازطبقات مقاصد زیادی رااقتباس نمود، وهم احمد یادگار درمقدمه تاریخ شاهی (طبع کلکته ۱۹۳۹ع) گوید که وی بامرداؤد شاه کتاب خود را بطور تتمه طبقات منهاج الدین جرجانی (؟) و تاریخ فیروزشاهی دراحوال شاهان افغان نوشته است. ودر کتاب عربی ظفرالواله بمظفرو آله تالیف عبدالله محمد بن عمر که درحدود (۱۰۱۴ھ) درگجرات هند نوشته شده اقتباسات فراوان ازطبقات ناصری موجود است (۲)

علاوه برمیلیکه مولانارا بشرعیات و تاریخ وادب بود، از تصوف نیز بهرهٔ کافی داشت، غوثی می نگارد: که وی ازدستهٔ مشایخ بزرگ بود، وتعجب می کند، که چرامولانا در تاریخ خود بشرح حال اولیاء نه پرداخت (۳) مهم ترین سند یکه درین باره‌داریم ذکر شیخ نظام‌الدین محمد بدایونی (متوفی ۷۲۵ھ) یکی از معاصرین صوفی مشرب مولانا است، وی درفوایدالفواد شرحی رادرموردغناء شنوی ووجد و تذاکیر مؤثرمولانانوشت که عین آنرا شیخ عبدالحق محدث دهلوی می نگارد، وشعری ازوی نقل می کند، وازین برمی آید: که مجالس تذکیرووعظ مولانا که درکتاب خویش ازان ذکرها دارد، مجالس خشك وعظ نبود، بلکه همواره خاطر شنوندگان راجذب می کرد، وشاید کلام وخطابه‌اش هم مانند قلم وی، براعت و شگفتگی داشت.

---

(۱) تاریخ فیروزشاهی ص ۲۱ (۲) این کتاب بسعی دینس راس درسه جلد طبع شده. جلد اول لندن ۱۹۱۰ م - جلد دوم بریل لیدن ۱۹۱۹ م - جلد سوم لیدن ۱۹۲۶ م. (۳) گلزار ابرار

شیخ عبدالحق دهلوی (متوفی ۱۰۵۲ ه) می نویسد :

« شیخ قاضی منهاج سراج جرجانی (جوزجانی) صاحب طبقات ناصری بزرگ بود وازافاضل روزگار ، ازاهل وجد و سماع بود ، چون قاضی شد ، این کاراستقامت گرفت شیخ نظام الدین می فرماید : که من هردو شنبه درتذکیراو برفتمی ، تاروزی درتذکیراو بودم این رباعی بگفت :

رباعی

لب برلب لعل دلبران خوش کردن
و آهنگ سر زلف مشوش کردن
امروزخوش است لیك فرداخوش نیست
خود را چو خسی طعمهٔ آتش کردن

من چون این بیت شنیدم بیخود گونه گشتم ، ساعتی بایست تابخود بازآمدم ، رحمه الله تعالی .... (۱) »

شیخ عبدالحق مولانا را ازاهل وجد وسماع شمرده،وازین برمی آید ، که درسلوك جادهٔ معرفت به طایفه چشتیهٔ منسوب بود، که مرکز مهم این طایفه هم حضرت دهلی بود.

راورتی می نویسد : که پروفیسور سپرنگر (SPRENGER) مستشرق معروف که درکتب شناسی هند و پارسی یدی طولی داشت بمن گفت : که مولانا صوفی معروفی بود، وازاهل ذوق وحال (۲)

خلاصه : ـ مولانا چنانچه بدربار حکومت و درگاه سلطنت راهی داشت ، برجادهٔ طریقت ، وعرفان نیزسیرمیکرد، ودربزم ارباب وجدو سماع داخل بود، ووقتیکه ازکثافت مشاغل درباری و کثرت امورقضائی فراغی می یافت ، در خانقاه را می کوفت ، و بدین وسیله میخواست ، تصفیه واطمینان خاطرنماید ، و زنگ سیاه مشاغل مادی را ازلوح خاطر به صفای بزم رندان وارباب ذوق و صلاح بزداید .

(۱) اخبارالاخیارفی اسرارالابرار ، ص ۸۰ ـ اما در فوایدالفواد مصراع سوم چنین است « امروز خوش است لیك فرداست زیان » درآخر این تعلیقات شرح تمام نوشتهای فوایدالفواد درتعلیقی علاحده آمده است (رك : ۷۱) ونیز تعلیق نمبر ۸۱ (۲) شرح حال مؤلف درآغاز ترجمهٔ طبقات

تذکره نویسان نیز مولانا را بحیث شاعر و مؤلف طبقات می شناختند، ولی اکثر آنها بین پدر و پسر اشتباه کرده اند، اشعار پدر را به پسر منسوب داشته اند، حتی برخی از تذکره نویسان شهکار جاوید مولانا منهاج سراج را که طبقات ناصری باشد، به پدرش سراج منهاج نسبت داده اند۔

مثلا درمبحث مولد مولانا گذشت، که داغستانی درریاض الشعراء ونشترعشق. کتاب طبقات را از قلم سراج الدین منهاج پنداشته اند، وداغستانی یکرباعی مولانا سراج الدین منهاج را که عوفی در لباب الالباب نقل کرده نیز می نویسد

(آندل که ز هجر، الخ...) ولی اشتباها مولانا سراج الدین را مؤلف تاریخ طبقات ناصری می شمارد (۱) تذکرهٔ نشترعشق می نویسد:۔

« سراج الدین منهاج (!!) موطن جدوی سمرقند بود، تولدش در لاهور واقع شد، (۸۴) سال از ابتدای عهد سلطان شمس الدین التتمش تا محمود ناصر الدین بخدمات قضا ووعظ وصدارت معزز بود، بعد ازان سلطان غیاث الدین بلبن زیاده تر ازسابق پایهٔ اعتبار وی را افزوده، لقب صدر جهانی بخشید، تاریخ طبقات ناصری که ی ناصرالدین محمود گفته، نوشتهٔ کلك اوست، ازوست (۲) (رباعی :۔ دل را برخ الخ ...) و (آندل که ز هجر ... الخ ..) »

خان آرزو تذکره نگار معروف هندی می نویسد:۔

. «سراج الدین منهاج (کذا) لاهوری بقول تقی اوحدی، صاحب طبقات ناصری است، که معتبر ترین تاریخهای هنداست، وباسم ناصر الدین ملك الهند ساخته، ازوست: آندل الخ .. (۳) »

بقرار فوق آنچه مؤلفین تذکرها اشتباها طبقات ناصری را به سراج الدین منهاج منسوب داشته اند خطای صریح است، کتاب ترکتازان هند می نویسد :۔

« منهاج سراج پدرش درعهد محمد غوری قاضی لاهور بود، وخود منهاج سراج درعهد التمش بهندوستان آمد و درعهد بلبن در کمال

---

(۱) ریاض الشعراء خطی کابل ص ۳۷۱ (۲) نشتر عشق نسخهٔ قلمی دانشگاه پنجاب ج ۱ ورق ۳ ۔ (۳) مجمع النفایس نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب ورق ۱۵۰ ۔

عزت میزیست، وقاضی القضاة شد، وپسرش نیز در دربار سلطنتی منصب وعهدهٔ بزرگی داشت . . . » (۱)

علاوه بران راجع به مولانا بسی از مورخین قدیم وجدید ومدققین اروپا چیزی نگاشته اند، چون در حین تحریر این سطور بدان دسترس نداشتم، وذکر مفصل آن هم ظاهراً فایده یی نداشت، نگاشته نیامد (۲)

(۱) تذکرة شاعران هند ص ۱۸۳

(۲) در سال ۱۹۴۳ع نویسندهٔ این سطور در راجع به برخی از مسایل تاریخی و کتب شناسی ومآخذ شرح زندگانی مؤلف طبقات ناصری از دانشمند معروف پنجاب مرحوم پروفیسور محمد شفیع معلوماتی خواستم و نامه فرستادم ، آن دانشمند مرحوم در عالم ناشناسی نامهٔ مرا پاسخ گفت، ومعلومات خوبی را دران نگاشت ، کتب ومراجعی که ذکر مولانا دران آمده قرار ذیل است (۱) تاریخ مغل در ٤ جلد تالیف هاورت، که در فهارس آن (ج ٤ ص ۳۵۸) هشت حواله ودر (ص ۳۷۱) نوزده حواله به طبقات ناصری دارد ، که همه به جلد (۳) کتاب مذکور مرجوع است ، (۲) مقدمهٔ جوامع الحکایات محمد عوفی از نشرات او قاف گیب، به فهرست این کتاب در ذیل منهاج الدین وطبقات ناصری رجوع شود (۳) فهرست مخطوطات فارسی موزهٔ بریتانیا تالیف ریو (ص ۷۲) وی گوید : که در فهرست مورلی (ص ۲۱ـ ۲۵) تجزیهٔ مواد طبقات موجود است (٤) در تاریخ هند مرتبه ایلیت (ج ۲ ـ ص ۲۵۹ ـ ۳۸۳) سوانح حیات منهاج سراج وترجمهٔ برخی از مضامین طبقات آمده ، (۵) فهرست بنبورات ص ۷، (٦) فهرست مخطوطات میونک تألیف آمیر (۷) رسالهٔ هشت ورقی نواب لوهارو ضیاءالدین نیر، که ریو در فهرست مخطوطات خود در (ص ۸۸۱) ذکر کرده، وشرح حال منهاج سراج را حاوی است (۸) در کشف الظنون، بذیل طبقات ناصری سطری چند نوشته شده (ص ۱۰ ج ۲) (۹) در رسالهٔ سه ماهه تاریخ اردو که از حیدرآباد دکن نشر می گشت، شرحی راجع بطبقات ومؤلف داشت، (۱۰) تذکرهٔ مصنفین دهلی تالیف شیخ عبدالحق محدث دهلوی در (ص ۷) ذکری از منهاج الدین دارد. (۱۱) در تاریخ فرشته طبع برگس (ج ۱ ص ۲۸) ذکری از منهاج آمده، ودرهمین کتاب (ص ۱۳۱) ملحقات طبقات ناصری از شیخ عزالدین بیجاپوری مذکور است، (۱۲) تاریخ فیروز شاهی (ص ۲۱ (۱۳) دائرة المعارف اسلامی بذیل جوزجانی (١٤) جلد سوم جهان کشای جوینی برخی از حواله ها دارد ، (۱۵) ترکستان بارتولد، طبع او قاف گیب، در فهرست کتاب مذکور طبقات ناصری جوزجانی دیده شود، (۱٦) فهرست مخطوطات فارسی بانکی پور. (۱۷) در حصه دوم (ص ٦۸) ادبیات فارسی طبع انجمن آسیائی بنگال ذکر احوال مؤلف و کتاب وی آمده. ✡

مدققین و نویسندگانیکه در ین عصر احوال مولا نارا نگاشته اند، واز اهل زبان بوده اند، هر کس درچند سطری مطلب راتلخیص کرده، وچون تمام کتاب طبقات در دست شان نبود، مقال مفصلی در ین باره نه نگاشتند، که از انجمله درسطور ذیل رأی سه نفر ازمشاهیر نویسندگان فارسی عصرحاضر، نسبت به مقام ادبی وبرجستگی خامهٔ مولانا خلاصه میشود آقای بدیع الزمان خراسانی که از اساتید تهران است می نویسد:

« قاضی منهاج الدین بن سراج الدین معروف به منهاج سراج از اهل گوزگانان بود، ودر فترت مغل بهند افتاد، وبمناصب ارجمند رسید، کتاب طبقات ناصری تألیف او می باشد، که بخصوص راجع به سلسلهٔ غزنویه وغوریان وحوادث عهد مغل اطلاعات بسیار مفید بدست میدهد، ونثری سخت روان وبی تکلف دارد »... (۱)
دانشمند نامی سعید نفیسی می نگارد:

« معروفترین نویسندهٔ این قرن (قرن ۷) در هندوستان ابو عمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین جوزجانی است، معروف به منهاج سراج پسر امام سراج الدین محمد منهاج سراج در دربار پادشاهان غوری بود، مؤلف کتاب معروف طبقات ناصری است.

.... درحق این کتاب ادبای ایران ستم کرده اند، زیرا گذشته از نکات تاریخی بسیارمهم، دراوج فصاحت نثر فارسی است، وهر صحیفهٔ آن گواهی میدهد، که منهاج سراج بیهقی دویست سال بعد است مخصوصا چند صفحه که در شرح فتنهٔ مغل نوشته شده، لایق آنست، که تمام ایرانیان دلسوخته از فتنهٔ مغل آنرا بخوانند، واگراختیار بامن می بود، آن کتاب را یکی از کتب درسی زبان فارسی درمدارس ایران قرار میدادم....» (۲)

✡ (۱۸) مجلهٔ اورینتل کالج میگزین لاهور شرحی راجع بشاعری منهاج سراج دارد بقلم پرفیسور عبدالستار صدیقی، (۱۹) مجلهٔ علی گره میگزین مقاله یی در شماره (۱) ج ۱۳ مورخهٔ جنوری ۱۹۳۴ع راجع بسوانح زندگانی منهاج سراج دارداز قلم ذکریا فیاضی یکی از دانش آموزان دانشگاه علی گره.

(۱) منتخبات ادبیات فارسی، ۲۵۹ ص (۲) مجلهٔ ارمغان ص ۶۱۰ ج ۱۰

دانشمند دیگر تهران مرحوم عباس اقبال گوید :

«کتاب طبقات ناصری هم ازحیث سلاست واستحکام انشاء وبلاغت ، و هم ازجهت اشتمال بر وقایع مهمه ودقت و ثقت لهجهٔ مؤلف، یکی ازشاهکارهای زبان فارسی است، وعلاوه براهمیت آن ازلحاظ تاریخ غوریه وملوك هند، درباب تاریخ دورهٔ استیلای تاتار، یکی ازمعتبر ترین منابع است، وزمانا یکی ازقدیم ترین تاریخهای فارسی است در باب این دوره . ..وقاضی ابوعمرو منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی معروف به منهاج سراج از شعراء ونویسندگان بلیغ زبان فارسی است ، که از خاندانی از اهل علم و بلاغت بوده وپدران اودر سیستان وبلاد غور صاحب مقامات واحترامات بوده اند . . . . » (۱)

این بود موجز رای نویسندگان سلف وخلف راجع به مقام عرفانی وروحانی مولانا ، و کمال براعت ادبی ونبوغ علمی وی که برسبیل اختصار مذکور افتاد، وخوانندگان محترم می توانند ، ازان اهمیت مقام این رجل مشهور ونویسندهٔ معروف وعلامهٔ روزگار را دریابند .

نگاهی باشعار مولانا :ـ

اشعار زیاد مولانا بدست ما نرسیده ، وآنچه در کتاب طبقات ناصری می بینید ، عبارت از چند قطعه وقصیده ایست که در موارد مختلفه مذکور افتاده، وازان پدید می آید ، که مولانا درزبان فارسی وعربی شعرمیگفت ، ودرهردو زبان مقتدر بود، همان طوریکه کلام منثور مولانا ازشهکارهای ادب ودراوج بلاغت و کمال براعت وسلاست است، اشعاروی بهمان اندازه نیست ، باآن هم نمی توان گفت که اشعار فارسی مولانا پخته ومتین نیست ، وعیبی ازعیوب ادبی دران ظاهراست.

کتاب منظوم دیگر وی که ناصری نامه باشد ، ودر مآثر مولانا ذکری ازان نمودیم ، متأسفا نه در بین نیست . وطوریکه برخی از

(۱) تاریخ استیلای مغول ص ٤٨٣

مدققین هندی گفته اند ، در کتب خانه های بزرگ هندواروپا ازان سراغی ندارند، گویا کتاب مذکور تاکنون مکشوف نیست .

اگر این کتاب منظوم مولانا دربین می بود، آن وقت می توانستیم، راجع به شعروی وبراعت سخن منظوم اومفصلا وباقامهٔ حجت وبرهان سخن گوئیم ، ولی اکنون که منظومات محدود مؤلف در دست است نمی توان علی وجه التفصیل درین مبحث داخل شد .

یك رباعی که اخبارالاخیارمولانا عبدالحق بحوالت شیخ نظام الدین نوشته که مولانا در دوران تذکیر وموعظت گفت ، معلوم نیست که ازوست یا ازشخص دیگری در دوران خطابت وموعظت تضمین کرده ، درمنظومات دیگری که مولانا بموارد مختلف درطبقات نوشته ،استحکام ومتانتی نمایان است، که نمی توان آنرا از دستهٔ اشعارخوب زبان بیرون شمرد، مثلا غزل شکر که درطبقهٔ اول درآخر مبحث القاب همایون حضرت محمد (ص) سروده ، در روانی وانسجام ومتانت خویش از سرامد آثار زبان بشمار خواهد آمد ، و مطلع آن این است :

ای مردهان تنگ ترا تنگها شکر شاخ نبات تست برآو نگهاشکر

مقطع این غزل نیز اقتدار ونیروی طبع ، و وسعت عرصهٔ سخن را برای شاعر پدید می آورد، آنجا که گوید :-

منهاج راست عرصهٔ ملك سخن فراخ کز نعت تست درد هنش تنگهاشکر

در برخی از موارد مولانا اشعار عربی وفارسی را در ضمن نثر خود آورده واشارتی نکرده، که اشعار مذکور از کیست ؟ چون تحقیق این مسئله استقراء و تصفح زیاد می خواست ، و کتب ومراجع لازمه در وقت تحریر این مقال پیش من نبود آنرا بآینده گذاشتم ، واز خوانندگان خود درین باره پوزش می طلبم ، چون اشعار وقصاید مولانا درمتن کتاب آمده، وخوانندگان محترم هم خوانده می توانند، درینجا به نقل مکرر آن نیازی نیست، وهمین نگاه مختصر بسنده است .

درینجا بی مناسبت نیست ، که رای یك نفر دانشمند معاصررا که در کلمات مختصر راجع به قصاید مولانا نوشته اقتباس کنم ، پروفیسور عبدالستار صدیقی که ازدانشمندان هند است درمقالتی که برشاعری مولانا نوشت ، چنین گفت :-

«قصاید مولانا دارای سبك تازه بوده، مانند برخی از قدما پیچیدگی ندارد، اگرچه در بعضی یگان الفاظ مشکل یافت می‌شود، اما از حشو وزواید واطاله و بالاخر از تشبیب وتمهید خالی است، هر قصیده بدون تکلف بچند بیتی از مدح اختتام پذیرفته است . . . . . » (۱)

به عقیدهٔ این عاجز مولانا شاعری نیست، که اشعار زیاد وقصاید مطول ودرازی راگفته باشد، وبعبارت دیگر باید گفت: که پیشهٔ مولانا مانند برخی از اساتید سخن، شعر سرائی و قصیده گوئی نبوده است، گاهی برسبیل تنزه وتفکه شعری گفته، ویا دروقت ضرورت قطعه یی و قصیده یی را سروده است.

بنابران تذکره نگاران اسم وی را در جملهٔ شعرای معروف ومشهوریکه در هندوخراسان وعراق وماوراء النهر بوده اندنیاورده اند، بل گفته می توانیم: که مولانا با وجود مشاغل مهمهٔ سیاسی وقضائی ودر باری که داشت نخواسته است، شاعری را پیشهٔ خود گرداند، ودران توغلی نماید، بنا بران شعرسرائی مولانا همواره حسب الضروره وآنی بوده است.

مراجع ومآخذ مؤلف :-

مؤلف مابر دأب اسلاف وروية اساتید مؤرخین همواره وقایع تاریخی وشرح احوال پیامبران وخلفا و سلاطین را مستند به کتابی ویا قولی ویا سماع و مشاهدهٔ خویش مینویسد، اود راغلب طبقات مآخذ ومنابع معلومات خویش را نشان می دهد، کتبی که مولانا در دوران نگارش این کتاب بدست داشت وازان استفاده کرد، ودر ابتدای هرمبحث بطور سند نام آنرا برد، ومآخذ خویش قرار داد، عبارت از کتب تاریخی ذیل است :

۱- سلامی :-

طوریکه در تعلیق نمبر (۵) می خوانید، مؤلف طبقات یکی از مؤلفات سلامی را مورد استفاده قرارداده است ولی معلوم نمی شود که از کدام کتاب سلامی روایت کرده، زیرا سلامی دارای مؤلفات

(۱) اورینتل کالج میگزین لاهور

زیاد است . شاید مأخذ مؤلف ما کتاب تاریخ ولاة خراسان باشد ، یـا کتاب دیگریکه ابن فندق در علم تاریخ باو نسبت دهد، دربن باره شرحی در تعلیق (۵) داده ام ، بآن رجوع فرمایند .

(۲) تکملة المطایف :ـ

دریك مورد مؤلف ما ازین کتاب استفاده کرده، که او اخر شرح احوال حضرت داؤد (ع) باشد در طبقهٔ اول، و دیگر ذکری ازین کتاب ندارد. دربارهٔ تکملة اللطایف در تعلیق جداگانه در آخر این تعالیق شرحی داده ام بآن رجوع شود (رك : ۷۰)

(۳) تاریخ بیهقی :

دیگر از مآخذ یکه در نهایت ثقت و اوج بلاغت است ، تاریخ ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی است که این نویسندهٔ نامی مدت نوزده سال منشی دیوان رسالت غزنه بود، و تاریخی بزرگ دراحوال سلاطین آل سبکتگین درسی جلد بنام تاریخ آل ناصر بفارسی بلیغ و شیرینی تألیف نمود .

اکنون ازین کتاب جز چند بخش نا قصی که حاوی و قایع سلطنت سلطان مسعود بوده و بنام تاریخ مسعودی یا تاریخ بیهقی مشهور است، در دست نیست ، بیهقی در انشای پارسی استاد بوده ، وسبک شیرین وشیوهٔ نویسندگی وی مسلم است ، تولد بیهقی در سال (۳۸۵ه)است، در (۴۵۱ه) به تالیف این کتاب پرداخت ، و وفاتش به سال (۴۷۰ه) اتفاق افتاد (۱)

این کتاب در سال (۱۸۶۲ع) جزو سلسله انتشارات انجمن آسیا ئی بنگال بسعی مورلی وناسولیس در کلکته طبع شد، و بار دیگر در تهران بسال ۱۳۰۵ـ ۱۳۰۷ قمری به تصحیح و تحشیه مرحوم سید احمد ادیب پیشاوری چاپ گردید . واخیراً آقای سعید نفیسی آنرا بصورت مکمل تر که وافی نر ازان نشاید ، با مقابله و تصحیح وحواشی وتعلیقات در سال (۱۳۱۹ ش) ازتهران درسه جلد طبع وشایع نمود، (۲) وکذلك متن کتاب دریك جلد ضخیم درتهران بسعی دکتورفیاض طبع گردید .

---

(۱) تاریخ ادبیات ایران ازدوکتورشفق ص ۶۲ (۲) درآغاز طبقه ۱۱ـ ۱۲ مؤلف ازبیهقی اقتباس می کند .

(۴) احداث الزمان :

این کتاب نیز از مراجع مؤلف است ، که درآغازطبقه (۲۳) دو بار نام آنرامی برد ، ومؤلف آنرا ابی عبدالله بن عبدالرحمن بن عبدالله ابی الليث الشیبانی می نویسد .

ولی این احداث الزمان ، ماسوای احداث الزمانی است ، که حاجی خلیفه ذکر می کند ، چه وی مؤلف آنرا ابی سلیمان داؤد بن محمد الاودنی الحنفی می شمارد ، که دراودنه یکی ازقرای بخارا میزیست . (۱)

(۵) سنن ابوداؤد سجستانی :

درآغازطبقه ۲۳ مؤلف ما ازین کتاب حدیثی رانقل می کند ، ودر مآخذ وی شامل است . سنن ابی داؤد ازجمله صحاح سته و از کتب معروف حدیث است ، که مؤلف آن سلیمان بن الاشعث بن اسحق الاسدی السجستانی است ، که در سال (۲۰۲ھ) متولد و درشوال سال (۲۷۵ھ) دربصره ازجهان رفت ، وی احادیث راازاحمد بن حنبل وعثمان بن ابی شیبه وقتیبه بن سعید ودیگرائمه بزرگ شنید ، ووقتیکه کتاب سنن خود رادرحضرت استاداحمد بن حنبل عرضه داشت قبول افتاد ، وپسندیده گردید

خلاصه : - ابوداؤدسجستانی ازائمه بزرگ حدیث بوده ، وکتابش هم دربین اهل علم ودانشمندان اسلامی شهرتی دارد وابراهیم حربی گفته بود : - وقتیکه ابوداؤدبه تالیف سنن خویش پرداخت ، علم حدیث رانیکوترازآهن داؤد (ع) بخودنرم ترو ملایم ترساخت (۲)

(۶) البدووالتاریخ تالیف مقدسی :

از کتب معروف تاریخ است ، که درسال (۳۵۵ ھ) در شهر بست کنار هیرمند بنام البدی والتاریخ ازطرف فیلسوف و متکلم و مورخ عربی مطهر بن طاهرالمقدسی نوشته شده ، ودرسال(۱۸۹۹ع) بسعی خاورشناس معروف کلمان هوارت (Clament Hauort) درشش جلدازپاریس باترجمهٔ فرانسوی آن چاپ و نشرشده است ، حاجی خلیفه این کتاب را بنام ابوزید احمد بن سهل بلخی نسبت داده وناشر کتاب هم برچند جلد اول آن همین نام را نوشت ، ولی دراواخرملتفت گردید ، ونام مؤلف اصلی آنرادریافت وطبع کرد

(۱) کشف الظنون ج ۱ ص ۴۳ - (۲) مقدمهٔ تیسیرالوصول ص ۹

مؤلف دربسی ازمباحث خویش به مقدسی حوالت دهد، و این کتاب از مآخذ وی بود (رك: ۷۲)

(۷) تاریخ یمینی : -

درآغازطبقه (۱۰) یمینی مذکورافتاده، واین همان تاریخ العتبی معروف بتاریخ یمینی است، که در عصر سلطان محمود درغزنه ازطرف ابونصرمحمد بن عبدالجبارالعتبی در حدود (۴۱۵ ه) نگارش یافت. ابو نصر محمد عبدالجبار درری بدنیا آمد و درخراسان بمرتبت کمال رسید، و درانشای عربی آیتی بود، ودرحضرت سبکتگین با ابوالفتح بستی بشغل کتابت پرداختی. ومدتی هم درنیشاپور بخدمت شمس المعالی بودی، العتبی تاریخ الیمینی را بنام یمین الدوله سلطان غزنه نبشت، ووقایع سلطنت ابومنصورسبکتگین وسلطان محموددرادران شرح داد، سبك انشای العتبی درین کتاب باسلوب ترسل و تسجیع است، وبآنچه ثعالبی در یتیمة الدهر کرده است می ماند

احمد بن علی بن عمر المنینی دمشقی در سال (۱۱۵۰ ه) بنام الفتح الوهبی وناجاتی بنام بساتین الفضلاء برین کتاب شروحی نوشتند(۱) وابو شرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفادقانی (گلپایگانی) در اواخر قرن هفتم هجری (درحدود ۶۰۳ ه) آنرابفارسی ترجمه کرد، این کتاب بسال (۱۲۷۲ ق) درتهران طبع شد، هکذایك ترجمه تحت اللفظی یمینی ازطرف کرامت علی درقرن ۱۹ مسیحی انجام یافت، که نسخهٔ آن درموزهٔ بریتانیا تحت نمره (۱۸۸۸) موجوداست، وترجمهای تورکی هم دارد.

(۸) قانون المسعودی : -

درآغازطبقه (۵) مؤلف عانام این کتاب رامی نویسد، وگوید: بروایت قانون مسعودی که ابومعشرمنجم کرده است و ازین پدید می آید، که دربرخی ازمسایل نجومی قانون مسعودی مرجع مؤلف ما بود، ولی انتساب این کتاب به ابومعشرمنجم سهواست، زیرااین کتاب نگاشته و پرداختهٔ ابو ریحان البیرونی معروف است، ومورخین آنرا به ابو معشر نسبت نه کنند.

(۱) آداب اللغة العربیه ج ۳ ص ۳۲۲

ابو معشر جعفر بن محمد بلخی که بقول ابن ندیم در رمضان (۲۷۲ ھ) ازجهان رفته، کتبی داشته که اکثر آنرا ابن ندیم وحاجی خلیفه ذکر کنند (۱) ولی قانون مسعودی رابه وی نسبت ندهند، حاجی خلیفه تصریح می کند، که قانون مسعودی کتابی است درهیئت ونجوم، نگاشتهٔ ابوریحان محمدبن احمدالبیرونی الخوارزمی المتوفی (۴۴۰ھ) که آنرا درسال (۴۲۱ھ) بنام سلطان مسعود درغزنه نوشت (۲)

قانون مسعودی کتابی است درعلم هیئت ونجوم وجغرافیا که دارای یازده مقالت وابحاث مفصل و مستوفائی است درعلوم مذکوره (۳) و یك حصهٔ آن رازکی ولیدی توغان استاد دانشگاه استانبول ازنسخ آن برگزیده، وباهتمام بنگاه آثارباستانی هند ازدهلی طبع وشایع نمود. درسنه ۱۹۶۰م طبع هرسه جلد آن در حیدرآباد دکن صورت گرفت واز طرف دایرة المعارف عثمانیه نشرشد.

(۹) تاریخ مجدول:

حینیکه مولانا بحل وفصل قضایای شرعی دردهلی ماموریت داشت، بدست وی کتابی افتاد، ومطالعهٔ آن مولانارا بران واداشت، تاطبقات ناصری رابنویسد این کتاب را مولانا بنام تاریخ مجدول ذکر می کند، ودرکتاب خویش مطالب عمده ازان برمیدارد، درمقدمهٔ کتاب راجع بآن چنین می نویسد:

«وقتی ازاوقات دردیوان مظالم ومقام فصل خصومات وقطع دعاوی کتابی در نظر آمد، که افاضل سلف برای تذکرهٔ امائل خلف از تواریخ انبیاء و خلفاء علیهم السلام، و انساب ایشان واخبار ملوك گذشته جمع کرده بودند، و آنرا درحواصل جداول ثبت گردانیده در عهد سلاطین آل ناصرالدین سبکتگین برسبیل ایجاز ونهج اختصار ازهر بستانی گلی وازهر بحری قطره یی جمع آورده، وبعداز ذکر انبیاء وانساب طاهر ایشان وخلفای بنی امیه و بنی العباس وملوك عجم و اکاسره برذکر خاندان سلطان سعید محمود سبکتگین غازی بسنده نمود، وازذکر دیگر ملوك واکابرودودمانهای سلاطین ماتقدم وماتأخر اعراض کرده، این ضعیف خواست تاآن تاریخ

(۱) الفهرست، ص ۳۸۶ (۲) کشف الظنون ج ۷ ص ۱۰۳ (۳) البیرونی سیدحسن برنی ص ۲٤٦

مجدول بذکر کل ملوك و سلاطین اسلام عرب وعجم از اوایل واواخر مشحون گردد.»(۱)

باین‌طور تاریخ مجدول کتابی بود که تواریخ انبیاء وملوك وشاهان عرب‌وعجم رادرآن بصورت جدول‌درعهد غزنویان فراهم‌آورده‌بودند، که‌درطبقه اول بعدازذکر القاب حضرت محمد (ص) مؤلف‌ما راجع بآن می‌نویسد: که‌این فصول‌از تاریخ‌مجدول بی‌زیادت ونقصان نقل افتاد، درطبقه(۵)سلسله نسب زو بن طهماسپ (نمبر ۱۳)را ازین تاریخ گرفته، و همچنان درهمین طبقه‌درذکر پوراندخت (نمبر۷) نام‌آنرا می‌برد، ودرآغازطبقه (۱۱) گوید: « امام محمد علی‌ابوالقاسم‌عمادی در تاریخ مجدول چنین‌آورده . . . .» و ازین اشارت بسیارمغتنم مؤلف‌است، که‌مابنام نویسندهٔ تاریخ‌مجدول آشنامی شویم و گوئیم: که‌این‌شخص ازنویسندگان‌و مؤرخین باستانی‌خراسان است.

درنسخه خطی طبقات که آنرا اصل قرارداده ام عمادی) نوشته شده، ولی‌درمطبوع کلکته(جمادی) است وراورتی‌می‌نویسد :که‌درچند نسخه خطی نیز(جمادی) نوشته شده ،که صحتی ندارد، و صحیح آن همان(عمادی) است (۲)

علی‌ای‌صورة: تاریخ مجدول عمادی از مهمترین کتب تاریخ است که بقول مؤلف درعهدآل محمود دیکی‌ازائمه کرده است، ولی‌درنام مؤلف آن که مولانا ضبط کرده ، و در عصرزندگانی‌وی، مرا سخنی است ، که در ذیل نوشته می آید .

کتاب مجمل التواریخ والقصص که بسال (۵۲۰ هـ) نوشته شد ودر سال (۱۳۱۸ ش) در تهران‌مرحوم‌ملك‌الشعراء بهار تصحیح‌و ترتیب وطبع کرد ، نیز درشرح آل محمود کتاب عمادی رابدین سیاقت یاد کرده است :

« ومرا این تواریخ ازاملاءامیرعمادی‌محمود بن‌الامام‌السنجری الغزنوی حفظه الله معلوم شد ، و آن را به محل اعتماد توان داشت ....» (۳)

(۱) دیباچهٔ طبقات (۲) ترجمهٔ طبقات ج ۱ص ۶۹ (۳) مجمل ص ۴۰۵

درضبط نام نویسنده تاریخ مجدول که مولانا منهاج سراج کرده است، با آنچه مؤلف مجمل راست، اختلافی است، که یکی (محمد) ودیگری (محمود) نوشته، ولی این اختلاف جزوی را نمی توان مدار ظنی پنداشت، که عمادی طبقات را از عمادی مجمل بیگانه گرداند..

طبقات کنیت وی را (ابو القاسم) ونام پدرش را (علی) ضبط کرده، ولی مجمل بدون ذکر اسم محضه، نسبت وی را به (سنجری وغزنوی) تصریح نموده ونخستین (امام) را با نام پسر، ولی دومین بااسم پدرضم کرده است، که روایتین را با یکدیگر اختلاف اساسی موجود نیست، وباید گفت که مقصد هردو مؤلف شخص واحدی بود، که تاریخی را املا کرده بود، دکتور محمد ناظم نویسندهٔ حیات واوقات سلطان محمود نیز در ذکر مآخذ ومنابع کتاب خویش بدین فکر رفته است وشاید از تحقیقات بارتولد خاورشناس مأسوف علیه بدین فکر افتاده باشد (۱) نگارندهٔ این سطور چند سال پیش نسخه یی از کتاب البلدان ابی بکر احمد بن محمدالمعروف بابن الفقیه الهمدانی رادر کابل دید، که نسختی بود، در کمال ثقت، واز سیاق نوشته و کاغذ آن پدید بود، که چندین قرن پیشتر نوشته شده، در آخر آن کتاب مخطوط قدیمی ورقی چند با جداول شنجرفی بنظر آمد، که تاریخ دودمانهای پادشاهان وسلاطین عرب وعجم را از اقدم عصور تا دورهٔ آل محمود در بر داشت. نگارنده دران وقت بدین فکر نیفتاد، که در بارهٔ آن اوراق تحقیقی کند، ویا سراپا آنرا نقل بگیرد، فقط جدولی چند ازان کتاب برداشت، ودریاد داشت های خویش ثبت گردانید، واکنون ازان کتاب خبری ندارد، که درکجاست؟ وبدست کی افتاده؟

اکنون که درضمن تحقیق و کنجکاوی تاریخ مجدول بدان یاد داشت نیاز افتاد، وبا آنچه صاحب مجمل از املای امیر عمادی برداشته مقابلت گشت، معلوم شد، که اوراق مذکوره حصه یی ازتاریخ مجدول عمادی است، چه دراغلب مطالب باضبط صاحب مجمل مطابقت دارد، وسیاقت کتابین از هم دور نیست، این اتفاق ظن نویسنده را

(۱) حیات واوقات سلطان محمود ص ٤ -

که عمادی طبقات ناصری همان عمادی مجمل باشد ، به یقین نزدیك تر ساخت، و پدید آمد، که این مورخ یکی از نویسندگان گمنام و مورخین حضرت غزنه است ، که متأسفانه روزگار کتاب نایاب و ارجمند وی را از دست ما ربوده است .

اکنون بعد از تطبیق قولین و ملاحظهٔ جهتین: نام این مورخ گمنام را چنین باید نگاشت : امام ابو القاسم محمد عمادی ابن امام علی سنجری غزنوی . یا : امیر محمود عمادی بن ابو القاسم امام علی سنجری غزنوی .

عصر زندگانی این مورخ را که بدون شبهت اهل حضرت غزنه است میتوان از سیاقت بیان صاحب مجمل دریافت ، چه مؤلف مجمل بعد از یاد کردن نام وی دعائیه (حفظه الله) را نوشته ، و این مسئله ظاهر آ دلالت دارد بر اینکه نویسندهٔ تاریخ مجدول ، در زمان نگارش کتاب مجمل (۵۲۰ هـ) زنده بود، و با صاحب مجمل معاصر است، زیرا دعائیه (خدایش نگهدارند) در مورد شخص متوفی صادق نمی آید ، و همواره اشخاص از جهان رفته را بدعای مغفرت و آمرزش یاد کنند، اما اینکه مؤلف مجمل نام وی را با احترام یاد کرده ، و او را امیر و پدرش را امام خوانده است نیز پدید می گرداند ، که این مورخ به دودمان نجیبی نسبت داشته و صاحب مجمل را با او معاصرت و شناسائی بوده است .

چون عصر زندگانی مؤلف تاریخ مجدول حدود (۵۲۰ هـ) است، و این زمان مقارن میآید به عهد سلطنت یمین الدوله بهرام شاه غزنوی، بنا بران وی را از مورخین اواخر دورهٔ آل محمود باید شمرد ، که باجد دوم نویسندهٔ طبقات ناصری (ابراهیم) معاصر باشد .

باید ناگفته نه گذارم: که از خود کتاب طبقات و مجمل راجع به (عمادی) همین قدر معلومات مجمل و کوتاه بدست می آید، ولی در مآخذ دیگر و کتب تذکره و تاریخ در بارهٔ عمادی شاعر معروف فارسی پاره یی از معلومات موجود است و از روی آن گویند که عمادی شاعر باید همین عمادی ما نحن فیه و مذکور در طبقات و مجمل باشد .

زیرا تذکره نویسان عمادی شاعر را نیز مانند مجمل (امیر) خوانده ، و هم عصر زندگانی وی را حدود (۵۲۰) نشان داده اند، و باین دو دلیل بعید نیست که عمادی شاعر و مؤرخ یك شخص باشد.

برای اینکه خوانندگان کتاب، عمادی شاعر را خوب بشناسند، وشرح حال اورا باعمادی مذکور درطبقات تطبیق کرده بتوانند، سطور ذیل را که استاد بدیع الزمان خراسانی درجلد دوم سخن وسخنوران نگاشته، مختصراً می آورم:

عمادی

مؤلف راحة الصدور (۱) والمعجم واغلب تذکره نویسان نیز اورا با همین نام شناخته وبه همین عنوان یاد کرده اند، ونام مسلم اودرکتب تواریخ وتذکره همین است، واسم اصلی اومعلوم نیست

محمد عوفی از شاعری بنام عمادالدین غزنوی (۲) سخن رانده، وچندقصیده بدونسبت داده، که دیگران بنام عمادی ضبط کرده اند، واگر عوفی را درنسبت آن اشعار اشتباهی رخ نداده، وعماد الدین غزنوی را اگر وجود داشته، باعمادی معروف غلط نه کرده باشد، شاید بتوان گفت: که عمادی به عماد الدین نیز ملقب یا موسوم بوده است

علت شهرت عمادی بدین لقب چنانکه از راحة الصدور مستفاد وقراین نیز برصحت آن موجود است، آن بوده، که وی درآغاز بمدح عماد الدوله فرامرز شهریار مازندران پرداخته واین تخلص یا نام از لقب ممدوح خودگرفته است.

بعضی (۳) ازتذکره نویسان عمادی راشهریاری نیز نوشته. ودرسبب شهرت وی بدین عنوان گفته اند: ـ اصل از شهریار ری، وشهرت او به شهریاری از باب انتساب او بمولد خویش است، واین سخن بدان تائید می شود، که عمادی در ری و مازندران میزیسته، وآغاز شهرت اودر عراق اتفاق افتاده؛ وفقط همین اندازه از زندگانی وی معلوم ومقرر میباشد و مؤلف کشف الظنون (۴) هم او را رازی خوانده است وبر این فرض عمادالدین غزنوی جز عمادی خواهد بود، چنانچه بعضی (۵) چنین احتمال داده اند.

لیکن توان گفت: که شهریاری نیز (اگراین نسبت درست باشد)

---

(۱) راحة الصدور طبع لیدن ص۵۷ ـ ۲۰۹ والمعجم طبع بیروت ص۲۳۳ ـ ۴۳۶

(۲) لباب الالباب ـ ج۲ ـ ص ۲۵۷ ـ ۲۶۷ طبع لیدن ـ (۳) مانند تقی الدین کاشی ومؤلف مجمع الفصحاء (۴) کشف الظنون ـ ج ۱ ـ ص ۵۱۷ (۵) چنانچه تقی الدین در تذکرهٔ خود بد و عمادی معتقد است.

مانند عمادی از لفظ شهریار که اغلب امراء مازندران بآن معروفند اخذ شده، یا تذکره نویسان از روی تاریخ زندگانی عمادی اورا بدین عنوان خوانده‌اند، ومؤید این سخن آنست که مؤلف راحة الصدور که با عمادی معاصر یا متقارب العصر، ومولف المعجم که از فضلاء اوایل قرن هفتم است، ازین نسبت یاد نه کرده، وفقط اورا عمادی خوانده‌اند. وبراین فرض میتوان گفت، که عمادی شهریاری وغزنوی یکتن بوده، وبدان جهت که اصل یا اقامتگاه قسمتی از عمروی درصورتیکه اصل او را ازری تصور کنیم شهر غزنه (۱) بوده، بغزنوی معروف گردیده است، ویقین است که تنهـا باتکای شهرت عمادی به شهریاری که محمل دیگر نیز دارد، نتوان ویرا از مردم ری پنداشت، چنانکه عمادی (۲) خود اشاره می کند، پس ازانکه او بسلاطین سلجوقی عراق پیوسته، لقب اورا که عمادی است تغییر داده، ویرا به سلطانی نامیده اند، و اگر اشارت وی بر تجوزات شاعرانه حمل نشود، وصحت این اطلاق درخارج مفروض گردد، ناچار عدم اشتهار وی بدین لقب که درهیچ یك از کتب دیده نمی شود ثابت خواهد بود.

از سلاطین معاصر عمـادی سیف الـدین عمـادالـدوله فرامرز شهریار مازندران است، که ظاهراً درحدود سنه (۵۱۱ ه) بر قسمتی از مازندران دست یافت، دیگر رکن الدنیا والدین ابوطالب طغرل بن محمد (۵۲۶ ـ ۵۲۸ ه) است، که عمادی در تهنیت وی به سلطنت قصیده یی ساخت، وبه نقل مؤلف راحة الصدور (۳) از شاعری حضرت سلطان عظمت یافت، وازین پس عمادی بگفتهٔ خود سلطانی شد.

بگفتهٔ تقی الدین، عمادی نزد سنائی علم تصوف خوانده مرید گشت، ودر ابیات ادیب صابر (۴) نیز نام عمادی دیده میشود، وانوری وسید حسن غزنوی نیز به نقل تقی الدین وی را یاد کرده‌اند (۵)

---

(۱) چنانکه تقی الدین میگوید: عمادی مدتی در بلخ اقامت داشته و نزد سنائی علم تصوف خوانده، پس اقامت وی در غزنه هم چندان مستبعد نخواهد بود،

(۲) گوید: لقبم داده‌اند سلطانی، چون عمادی چرا چنین خوارم. جاودان مان که فر عشق تو بود ـ که عمادی شد است سلطانی (۳) راحة الصدور طبع لیدن ص ص ۲۱۰ (٤) درین قطعه: عمادی دی بنزدیك من آمد ـ نشستم ساعتی **دی با عمادی**، ✿

وفات عمادی بقول تقی الدین در زمان سلطنت طغرل بن ارسلان بسال (۵۷۳ هـ) بود، وآنچه از اشعار موجود وی تا کنون مسلم گردید آن است، که او تا اواخر نیمهٔ اول قرن ششم زنده بود، وامیر حاجب فخر الدین عبد الرحمن بن طغایرک را که بسال (۵۴۱ هـ) بقتل رسید مدح گفته است. ولی ریو درفهرست نسخ فارسی وفات اورا ۵۸۲ هـ می نویسید ونسخهٔ خطی دیوان عمادی درموزهٔ بر تانیه نمبر ۲۹۸ نسخ خطی فارسی موجود است. درجلد دوم تاریخ ادبیات دکتور صفا (ص ۷۴۳) شرحی دربارهٔ عمادی آمده که نکتهٔ نوی ندارد، واز تمام این مبحث نتیجه توان گرفت، که امیر عمادی طبقات ومجمل وعمادی شهریاری شاعر دو نفر باشند والله اعلم.

(۱۰) منتخب تاریخ ناصری:

از مآخذ مهمهٔ مولانا است. که درچهار مورد از ان اقتباس واستفاده کرده:

اول: - درطبقهٔ (۱۲) نمبر (۴) ذکر جلال الدین ملکشاه، که گوید:

✲ ز دیدار عمادی من بدیدم - مراد دل بوقت بی‌مرادی (۵) سید حسن غزنوی عمادی را چنین ذکر کرده است، (از دیوان مطبوع تهران ۱۳۲۸) :- زنهار چو وطواط وعماد یم مپندار - کافسوس بود عیسی باخر بجوالی (ص ۱۹۰) درص ۱۹۷ قصیده یی دارد، وبحضور بهرامشاه عرض می کند، که گویا یکی از شعرای غزنه قصیدهٔ اورا درد یوان عمادی نوشته بود، وگوید، کزین گونه مکری، بدین نوع غدری + نکرده است هیچ آدمی هیچ گاهی، درص (۲۲۸) گوید:

این کم از شعر عمادیست اگر باششماه - برقم کلك عطارد بنگارد سخنم - واز همهٔ این اشعار بدید می آید که سید را با عمادی رقابتی اد یبانه بوده است.

اما سنائی نیز ازعمادی در قصیده مدح سلطان سنجر ذکری دارد، ومعلوم است آن قصیده را به تبع عمادی سروده است وی گوید: بر سر خوان عمادی من کشادم این نقع + گرچه شیرین نیست باری نار دانی آمدست (٥٤ دیوان سنائی) درد یوان انوری نیز ذکری ازعمادی آمده درانجا که گوید: هان وهان تاترا عمادی وار + از سرا بلهی ونادانی + درنیفتد حدیث مصحف وزند + گردی او را درین صفت ثانی (ص ۳۱٤ دیوان) درجای دیگر یك بیت عمادی راتضمین کرده: به بیت عمادی جوابش بگفتم + چه گفتمش گفتم کهای روشنائی + مرا از شکستن چنان درد ناید + که از ناکسان خواستن مومیائی (ص ٤٧٥ دیوان)

« ودر منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابرحضرت غزنین کرده است در نظر آمد ..... » درینجا حکایتی نقل کرده ، که ملک شاه عزیمت بلاد مصر مصمم کرده بود . . .

دوم : ـ بعد ازان هم از همین کتاب حکایت دیگری را آورده که جماعتی از قهستانیان به نزدیك نظام الملك عرضه داشتی نوشتند . . . .

سوم : ـ در طبقه ۱۷ ذکر بسطام ملك الهند و السند گوید : ـ « اینجا از اصحاب تاریخ دوروایت است یك روایت آن است که درقلم آمد وروایت دوم از منتخب تاریخ ناصری که یکی از اکابرغزنین درعهد سلطان معز الدین محمد سام پرداخته است ، ... درینجا روایت منتخب ناصری رادر بارهٔ احوال اجداد دودمان سوریان غور مفصلا نقل می کند .

چهارم: در همان طبقه (۱۷) ذکر نمبر (۳) امیر سوری می نویسد « آنچه از تاریخ ناصری و تاریخ ابن هیصم وبعضی سماعی که از مشایخ غور حاصل شده بود در قلم آمد . . . »

ازاشارات فوق مؤلف پدید آمد که درحین تحریر طبقات نام مولف کتاب منتخب ناصری یا منتخب تاریخ ناصری یا تاریخ ناصری بمو لانا معلوم نبود . ورنه ب عادتیکه دارد صراحتاً می نوشت همین قدر به وی پیدا بود که آنرا یکی از اکابر حضرت غزنه در زمان سلطان معزالدین کرده است .

اکنون باید دقت کرد : که خود تاریخ ناصری کدام کتابی بود؟ که یکی از اکابرغزنه آنرا بنام منتخب ناصری ایجاز واختصار کرد. ؟ بظن غالب می توان گفت که تاریخ ناصری عبارت از همان « مجلدات » تاریخ مهم ومعروف ابوالفضل محمد حسین کاتب بیهقی خواهد بود که بنامهای مختلف تاریخ مسعودی، تاریخ بیهقی وجامع التواریخ یاجامع فی تاریخ آل سبکتگین و غیره نیز یاد شده است وبقول حاجی خلیفه تاریخ ناصری هم نامیده میشد (۱)

پس بعید نیست : اگر همان مجلدات مفقودهٔ تاریخ بیهقی را که اکنون دردست نیست ، یکی ازاکابر غزنین موجز گردانیده ، ونام آنرامنتخب تاریخ ناصری گذاشته باشد ،چه الناصرلدین الله لقب

(۱) کشف الظنون ج ۲

سبکتگین بود دودمان او را آل سبکتگین یا آل ناصر نیزمی گفته‌اند،
چون دوران سلطنت سلطان معزالدین از (۵۶۹ تا ۶۰۲ ھ) دوام کرده
بنا بران حدوسط سال تحریر منتخب ناصری را هم درحدود (۵۸۰ھ) باید
پنداشت .

(۱۱) نسب نامهٔ غوریان:

این کتاب را ملك الکلام فخر الدین مبارك شاه که از اجلهٔ صدور ورجال
در بار فیروز کوه بود ، باسم سلطان علاء الدین حسین جهانسوز
در قلم آورد ، و نسب سلاطین نامدار غور را در سلك نظم کشید
مولانا این کتاب را در حرم خداوند ملکهٔ جهان جلال الدنیا والدین
ماه ملك بنت سلطان غیاث الدین محمد سام ، که همشیر و هم مکتب
مادر وی بود ، واو را همچون پسر در حجر تربیت و اصطناع خویش
پروردی ، در شهور (۶۰۲ھ) در پیش تخت معظم او درنظر آورده است
و همدران موقع از لفظ آن زبیدة الزمان شنید ، که چون بعضی
از کتاب و تاریخ در نظم آمد ، مگر بسبب تغیر مزاج که فخرالدین
مبارك شاه را ظاهر شد ، این نظم را مهمل بگذاشت ، تاچون تخت مملکت
بشکوه وفر همایون سلطان غیاث الدین محمد سام زیب وجمال گرفت ،
این تاریخ بالقاب مبارك او مزین گشت ، و تمام شد (۱)

مولانا افسوس می کند : که در حین نگارش طبقات بآن کتابیکه
در بلاد غور درنظر آورده بود ، دسترسی ندارد ، وبه سبب فتنهٔ مغول
وتفرقهٔ دیار ، واختلاف اطراف که از یغمای آن قوم پیدا آمده ،
امکان نقل کردن ازان تاریخ نیست . ولی باوجود آن برخی ازمطالب
که درمورد انساب شاهان غور ازان کتاب بخاطر مولانا بود ، آنرا
در کتاب طبقات نقل کرد . و بنا بران نسب نامهٔ فخرالدین مبارك شاه
از منابع معلومات مولاناست ، اما مؤلف نسب نامه که فخر الدین
مبارك شاه بن حسن مرورودی باشد ، از اجلهٔ صدور و رجال بزرگ
در بار سلاطین غور بود ، ودر فصاحت وشعر وسخاء و اکرام و قضای
حاجات ناس ضرب المثل بوده است ، وی تاریخ و نسب نامهٔ سلاطین
غور را بشیوهٔ مثنوی در بحر متقارب بنظم آورده است ، و قطعه یی
ازان رامعین الدین اسفزاری درکتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینه هراة

(۱) آغاز طبقه ۱۷ ـ

نقل می کند ، و معلوم نیست ، که اصل آن باقی است یا از میان رفته‌است (۱) ابن‌اثیر نام‌پدرش را حسن می‌نویسد ، و در شوال (۶۰۲ﻫ) وفات اورا ذکر می کند ، و گوید در عربی و فارسی شعر خوبی می‌گفت ، و نزد غیاث‌الدین پادشاه غزنه و هراة عظیم منزلتی داشت (۲)

محمد عوفی نیز در لباب الالباب شرحی راجع به این رجل معروف در بارغور نوشته که ذیلا تلخیص می گردد :

« الصدر الاجل الاکرم فخر الدولة والدین مبارك شاه بن الحسین المرورودی صدر سحاب بیان دریا بنان که فناه او محط رحل افاضل و مرجع و مآب اماثل بود....
درحضرت سلطان سعید غیاث الدنیا والدین اسباب همه بساختی و تعریف جمله بواجبی کردی ، و ادرار و انعام فراخور هر کس بستدی ، و قصاید و رباعیات او بلطافت و سلاست مشهور است ، و این قصیده درمدح ملك سیف الدین خسرو جبال گفته است :

دست صبا بر کشاد روی عروس بهار
بر سر او چشم ابر کرد ز ژاله نثار
برق بر آورد تیغ رعد فرو کوفت کوس
سرو علم بر افراخت لشکر گل شد سوار

مقطع آن :- انجم و مردم مقیم تابع فرمانت باد
بر غرض و کام تو چرخ فلك را مدار

از غزلیات اوست :-

آنگه که خواب بود ترا دل بخواب دید
در تیره شب بدیدهٔ جان آفتاب دید
جانی پر از نشاط ترا در کنار یافت
گوشی پر از سماع بکف بر شراب دید
فریادا زان مقام که بید ارگشت دل
وآگاه شد که این همه دولت بخواب دید
زلفش ندید در کف و از دست روزگار
نزدیك شد که بگسلد از بسکه تاب دید

(۱) تعلیقات بر لباب الالباب ج ۱ ص ۳۲۷ (۲) الکامل ج ۱۲ ص ۹۴ -

رباعیات او در اطراف جهان مشهوراست . ودرزبان فضلاء مذکور، واز برای زینت کتاب بیتی چند تحریر کنم :

بازاین دل دیوانه هواخواهد کرد
هر لحظه بهرموی ندا خواهد کرد
روزی دوسه ازعشق مگرآسوده است
آنرا ببلا کنون قضا خواهد کرد

همو راست : دل درسرزلفت آرمیدن خو کرد
هر لحظه بهرسوی دویدن خو کرد
چون موی شدم نزد منش باز فرست
اکنون بموی سر دویدن خو کرد (۱) »

مؤلف درداستان باغ ارم زمینداور که من درتعلیقی علیحده شرح داده ام ، وشکارفرمودن سلطان یك رباعی دیگرفخرالدین مبارك شاه رامی آورد ، که در طبقه (۱۷) درشرح حال غیاث الدین محمد بنظر خوانندگان میرسد (برای تکمیل احوال فخرالدین مبارکشاه، رك :٦۴)

(۱۲) تاریخ ابن الهیصم نابی

دیگر کتابی که مؤلف طبقات رادر بسی ازمسایل تاریخی مرجع معلومات است تاریخی است بنام فوق . معلوماتیکه از ضبط خود مولف واشارات وی را جع باین کتاب فراهم آمده در تعلیق چهارم ذکر رفته بآنجارجوع بفرمائید و تکملهٔ معلومات رادر تعلیق ۷۴ بخوانید .

(۱۳) کتاب اغانی :

درطبقه(۱) ذکرمهتر لمك (ص ۲۰) گوید : که اسحاق موصلی آورده است درکتاب اغانی ، ونمی دانم که آیا اغانی موصلی راخود مؤلف دیده بود ، یابه نقل ازکتاب دیگری این روایت راآورده است .

اسحق بن ابراهیم بن میمون(ماهان) الموصلی ازمردم ارجان در سال (۱۵۰ه) متولد وبسال (۲۳۵ه) بعمر(۸۵) ازجهان رفت ، وی از راویان شعرعرب وامام نوازندگان بود ، و کتاب اغانی الکبیر که دردست مردم است منسوب باوست ، ولی ابن ندیم ازابوالفرج اصفهانی روایت کند ، که وی از حماد پسراسحاق شنیده بود که کتاب الاغانی بزرگ ازاسحاق الموصلی نیست ، اواین کتاب را پیش پدرش ندیده ، اماوراقی

(۱) لباب الالباب ج اص ۱۲۳

که نامش سندی ابن علی بود وکار وراقی اسحاق را می کرد . بعداز مرگ وی این کتاب را بنام اوشهرت داد ، وا سحاق را کتب دیگری است ، دراخبار شعرا واغانی (۱)

مطابق باین روایت ابن ندیم،نویسندگان دیگر نیزالاغانی الکبیررا مال اسحاق موصلی نمی دانند ، وآنراسهوی انگارند ، (۲) اماکتاب الاغانی که امروز دردست است ، ودر(۲۰)جلد بسال۱۲۸۵ دربولاق مصر طبع شد، وبعدازان برونو(Brunnu)آنرادر۲۱ جلدبا فهارس درلیدن به کمال اهتمام چاپ کرد ،تألیف ابوا لفرج علی بن الحسین اصفهانی است، که بسال (۲۸۴ھ) دراصفهان بدنیا آمد ، ودر (۳۵٦ ھ) و فات شد، وی از ائمه بزرگ ومؤلفین معروف زبان عربی است .

(۱۴) صابی :

درطبقه (۱۰) ذکر بختیار بویه ص(۳٦۳) گوید:« وذکر آن صابی در کتاب خودآورده است» این ادیب ومورخ مترسل ابواسحاق ابراهیم بن هلال بن ابراهیم بن زهرون صابی است ، که د رصناعت کتابت وبلاغت آیتی بود ، ودرحدود(۳۲۰ھ) بدنیاآمد ،ودرحدود (۳۸۰ھ) از جهان درگذشت ، وی دیوان اشعارو رسایل بلیغی بامر اسلات دارد(۳) و کتاب معروف وی دراخبارد یالمه « التاجی فی آثارالدولة الدیلمیه » است که بگفتهٔ ابن اسفندیار ببلیغ ترین عبارتی حکایت کرده است ، وکسی رانرسد برساحه صابی تاختن(۴)این کتاب وآثاردیگراین دانشمند نامور که « ابلغ من الصادین یعنی الصاحب والصابی» در بارهٔ اوست،شهرت دارد وازمآخذ منهاج سراج نیزبوده است .

کمال الدین بخاری درمدح سنجر بن ملك شاه گوید :

جان روان صاحب و صابی به پیش تست
این تیره از بیانت وآن عاجزاز بنان (۵)

سماع و مشاهدات :

علاوه برمآخذ کتبی وکتب تاریخیکه مولانادراثنای تحریرطبقات دردست داشت ، ومن تفصیل آنرا نوشتم ، تقریبا نصف کتاب عبارت از

(۱) الفهرست ابن ندیم ص ۲۰۱ ـ ۲۰۴ (۲) آذاب اللغة العربیه ص ۱۳۵ ج ۲
(۳) الفهرست ـ ص ۱۹۴ (۴) تاریخ طبرستان،ص ۱۳۹ ج ۱ (۵) لباب الالباب ص ۱۹ ج ۱

روایاتی است، که مولانا از اشخاص ثقه و ثابت القول شنیده و یامشاهدات خود او است.

وقایع سلطنت غوریان وخروج کفارمغل وچنگیز یان. و غزوات غور وتولك وغیره، وبعد ازان حوادث هندوستان و احوال ملوك وامرای آنجا تماما درقسمت مشاهدات مولانا داخل است، وبرخی هم ازین حوادث سماع های اوست که در هرمورد راوی رانیزذکر می کند، خوانندگان محترم کتاب می توانند، مشاهدات مولانا را در طبقات صفاریان وغوریان وملوك سیستان وغزنویان واحوال سلطان التتمش و دیگرملوك معزیه وامرای شمسیه، ودرطبقه (۲۳) مفصلا بخوانند. اینها وقایعی است، که مولانا دیدار کرد، وبه نوشتن آن مبادرت ورزید.

برخی ازسماعهای وی نیز در کتاب موجود است، وخودمولانا از اشخاصی شنیده، که برقول آنها اعتمادی توان کرد، و درین مورد درد یباجهٔ کتاب گوید:

هرچه کردم سماع بنوشتم — اصل نقل وسماع گوش بود

درآخر کتاب نیزازنقل وسماع خویش چنین حکایت کند:

«این قدر که در و سع ود ائرهٔ سماع ونقل این داعی بود در قلم آورد... (۱)»

چون مولانا در دربار دهلی مناصب بزرگی را دارا بود، و هم بدربار راهی داشت، وبا ملوك وامراء مصاحبت می ورزید، بنابران اغلب اشخاص ثقه که از خراسان وماوراءالنهر و غیره بهندافتاده اند مولانا ازانهادیداری کرد، وروایتی رانقل نموده است، که ازان جمله است سماع وروایت ازمعلم خویش امام علی غزنوی(۲)وخواجه مقبول القول رشید الدین حکیم بلخی(۳) و سیداشرف الدین پسر سید جلال الدین صوفی سمرقندی که در سال (۵۷۹هـ) به تجارت به حضرت دهلی آمده بود (۴)وسماع از بندگان یوزبك طغرل خان که تقریرایشان اعتماد را شاید (۵)وسیداجل بهاءالدین رازی (۶) وخواجه احمد وخشی که شخصی صادق القول بود (۷) و پسر ملك رکن الدین

(۱) اواخرطبقه ۲۳(۲)طبقه ۲۳ ذکر اوکتای (۳) طبقه ۲۳ حکایت عجیب (٤)طبقه۲۳ذکر پرکا(۵)طبقه۲۲ذکر یوزبك طغرل خان. (٦)طبقه ۲۳ذکر چنگیزخان (۷) طبقه ۲۳ وقایع اسلام

خیسار غور (۱) وقاضی امام وحیدالدین فوشنجی که مولانا وی را در شهور (۶۲۲) درقهستان دیدار کرده (۲) سماع از خسرو غور برادر ملک تاج الدین حبشی در سال (۶۱۸ هـ) در قلعهٔ سنگه غور (۳) سماع از امیر علی چاوش در (۶۱۱ هـ) در فیروزکوه (۴) وامام رشید الدین عبد المجید در سیستان بحدود (۶۱۴هـ) (۵) و ملک تاج الدین که مولانا درقلعه سنگه بسال (۶۱۸هـ) ازو حکایتی سماع کرد (۶) وصمصام الدین فرغانی (۷) و معتمد الدوله مقبل رکابی (۸)

این بود اکثر روات، کتاب مولانا که در موارد مختلفه ازانها سماع کرده و قصص، وروایات آنها را ضبط کتاب کرده است.

اخلاق و روش تاریخ نگاری مؤلف :

مورخان شرقی که همواره بدربار های سلاطین وامراء سروکاری داشته‌اند، شالوده تاریخ نگاری خویش را بر ستایش ممدوحین خویش نهاده اند، ولی مهم ترین کتب تاریخی زبان پارسی همان تاریخ ابوالفضل کاتب بیهقی است، که در مآخذ مؤلف ذکر رفت، ازخلال مسطورات بیهقی پیداست که این مؤرخ دانشمند از بزرگترین نویسندگان عصر است، وهم وی مردی بود که روش تاریخ نگاری خویش را مانند مؤرخین اسلاف برنقل قوی وسماع موثوق بنا کرد، وو قایع تاریخی را درنهایت وقت وانصاف وعدالت نوشت، وحقایق را طوری روشن کرد که گزاف و انحرافی را دران راهی نیست.

بیهقی اغلب وقایع را از نقطهٔ نظرفلسفهٔ تاریخ تحلیل کرد ونتایج اعمال نیکو و کردارهای ناپسندیده رابصورت روشن نوشت، وتاتوانست ازین حقایق چشم نپوشید، بعقیدهٔ این عاجزاز مؤرخین در بار حضرت سلاطین، بیهقی اولین شخصی است، که در تاریخ نگاری روش تدقیق وکشف حقایق راطوری پیروی کرد که می توان از ملاحظهٔ تایخ وی به بسی ازحقایق تاریخی پی برد ومعایب و محاسن اشخاص و

(۱) طبقه ۲۳ آخر ذکر چنگیز خان. (۲) طبقه ۲۳ حکایت کشاده شدن شهرهای خراسان، (۳) طبقه ۲۳ حدیث مراجعت چنگیز خان (٤) طبقه ۱۹ ذکر سنجر (۵) طبقه ۱۲ ذکر الب ارسلان (۶) طبقه ۲۳ حدیث مراجعت چنگیز خان (۷) طبقه ۲۰ ذکر محمد بختیار (۸) طبقه ۲۰ ذکر محمد بختیار

رجال وشاهان وحکمداران را ازروی نوشتهای وی تحلیل وانتقاد کرد.
گردیزی هم از نویسندگان عصرغزنویان است ، که زین الاخبار را درحدود (۴۴۰ هـ) نوشت ولی از یك حصهٔ کتاب وی که طبع گردیده ، وبملاحظهٔ نگارندهٔ این سطوررسیده ، گویامشارالیه حوادث را بدون نقدواستنتاج تاریخی درقلم می آورده است ، وبنابران بپایهٔ بیهقی نمیرسد .
اسلاف مشهورترمولانا در وطن خودش همین دونفرمورخ اند که هردو بدربارغزنویان پیوستگی داشته ، وازکتب شان هم حصص مهمی موجوداست . یکنفرمورخ دیگریکه ازاسلاف مولانابشمارخواهدآمد ، همان صاحب قصص وتواریخ نابی ابوالحسن هیصم بن محمد است ، ولی دست روزگارعنود آن کتاب را ازبین برده و بما نرسیده ومعلوم نمی شود ، که بکدام زبان نوشته شده بود ، مؤلف آن درتاریخ نویسی ازکدام روش پیروی کرده ؟
وقتیکه ماکتاب طبقات را با بیهقی طرف مقایسه وتدقیق قرار میدهیم ، چنین نتیجه بدست می آید ، که درروش تاریخ نویسی ونقد تاریخی بپایهٔ بیهقی نمی رسد ، وامام ابوالفضل خیلی صریح اللهجه و درستکار و راستکردار است ، وباوجودیکه بدربارغزنه وابستگی دارد ، ازحقایق تاریخی واستنتاج آن چشم نمی پوشد وخامهٔ وی ازجادهٔ صداقت وتحقیق انحراف نمی ورزد ، وسیاقت تاریخ نویسی وی پسندیده ومشحون به حقایق تاریخی است ، برای نمونه صورت نگارش برخی ازوقایع راکه خامه توانای بیهقی کرده است ، درذیل می آورم ، تابرین مدعادلیلی باشد ، وسخنی بی برهان نرفته باشد .
بعد از انکه سلطان محمود بسال (۴۲۱ هـ) درگذشت ، ولشکر با حاجب بزرگ علی قریب به تکیناباد شد ، ودرانجا سلطان محمد پسر سلطان محمودمأخوذ شد ، ودرقلعت کوهتیز محبوس گشت . وعلی با لشکر بسوی هرات روی آورد ، درین وقت بیهقی پیشگوئیهای علی حاجب راصراحتامی نویسد که گفت :
«همه راستی وخوبی دارم در دل ، وهرگزازمن خیانتی و کژی نیامده است وبحقیقت بدان که سلطان مسعود که چشم بر من افگند پیش شمامرانه بیند ، این نامهای نیکوومخاطبها بافراط وبخط خویش فصل نوشتن وبرادرم راحاجبی دادن همه فریب است ،

و برچون من مرد پوشیده نه شود، وهمه‌ازانست تا بمیانهٔ دام رسم، که‌علی دایه بهراتست، و بلکاتگین حاجب وگروهی دیگر، که نه زنانندونه مردان. واینك‌این‌قوم نیز به سلطان‌میرسد، واورابران دارندکه حاجب درمیان نباید (۱) »

این فکر علی حاجب بزرگ راست آمد، و وقتیکه بهرات شد سلطان مسعود در اول‌و هله او را گرامی داشت، ولی بعد از کمی او و برادرش راماًخوذ کرد، وبگفته بیهقی : وکان آخرالعهد بهما .

مورخ دانشمند درین داستان جزویات مشاهدات‌خویش‌را نگاشته ومهرسلطان را فریب‌خوانده است ، ورجال معروف و مقتدر دربار را بعبارت (نه‌مردانند ونه زنان) از گفته علی حاجب‌تصویر کرده ، وهم صراحتا گوید :

« که‌چون علی مرد کم‌رسد ، این است که علی وروزگار درازش وقومش به پایان‌آمد : واحمق کسی باشدکه دل‌درین گیتی غدار فریفته کار بندد ،ونعمت وجاه وولایت اورا بهیچ چیز شمرد ، و خرد مندان بدوفریفته‌نه شوند ، .... وعلی را که فروگرفتند، ظاهر آنست ، که‌بروزگارفروگرفتند چون بومسلم ودیگران را، چنانچه در کتب پیداست ، واگر گویندکه‌دردل چیزدیگر داشت خدای عزوجل تواند دانست ضمیر بندگان را ، مارا بآن کاری نیست ، وسخن را ندن کارمن است ، وهمگان رفتند ، جائی‌گرد خواهند آمد ،که راز ها آشکاراشود .. .. (۲) »

در اینجاست، که‌بوالفضل تمام‌اسرارواقعه را بیان کند، ودر کمال ثقت و بی پروائی سخن راند ، وباصراحتی‌این کیفیت رانویسد ، که گویاازپادشاه‌عهد ، وآن سلطانی که‌وی بدربارش منسوب‌است،ترسی و بیمی ندارد واظهار حقایق را در مقابل آن سلطان مطلق العنان ، وجیبه ذمت خویش می داند .

موقعیکه سلطان مسعود یکی از رجال بزرگ پدر خویش حسنك وزیر را در بلخ بردار میکشد ، بازبوالفضل جزویات‌این واقعه رامی نگارد ، واحساسات عامه رادر حادثه چنین بقلم می آورد :

« هر کس گفتند :که شرم ندارید ، مردی راکه میکشیدو بدار

(۱) تاریخ بیهقی ص ۵۳ (۲) بیهقی ص ۶۱

چنین می برید ؟ وخواست که شوری بزرگ بپای شود ، سواران سوی عامه تاختند ، وآن شور بنشاندند وحسنک را سوی دار بردند ، و به جایگاه رسانیدند : برمرکبی که هرگز نه نشسته بود، نشانیدند . وجلادش استوار ببست ، ورسنها فرود آورد ، وآواز داد که سنگ زنند ، هیچ کس دست بسنگ نمیکرد ، که همه زارمیگریستند ، خاصه نشاپوریان ؛ پس مشتی رند را زر دادند : که سنگ زنند ، ومردخود مرده بود ، که جلادش رسن بگلو افگنده بود ، وخپه کرده ..... (۱) »

بدین طور بوالفضل تصریح میکند ، که « او رفت وآن قوم که این مکر ساخته بودند » وبعد از آن بوسهل را که پدیدآور رندهٔ این پرده تاریخی است، تلویم میکند وگوید که استادم بونصر در آن روز که حسنک رابردار کردند ، روزه بنکشاد و سخت اندیشمند بود، وهم بعد ازختم داستان این قضیه رابا حادثه عبدالله بن زبیر (رض) تشبیه کند ، داستان پسریحیی برمك راهم در ینجا می آورد وگوید :

« این حدیث بردار کردن حسنك بپایان آوردم ، وچند قصه ونکته بدان پیوستم سخت مطول و مبرم . . . و رفتم بر سر کار تاریخ که بسیار عجایب است در پرده و اگر زندگانی باشد آورده آید . . . . (۲) ·

بوالفضل درآغاز این داستان روش تاریخ نگاری خویش را درچند جمله مختصر کرده و می نویسد :

« درتاریخی که من کنم سخن نرانم که آن به تعصبی و تزیدی کشد ، وخوانندگان این تصنیف گویند که شرم باد این پیر را (مقصد خود بیهقی است ، که دراین وقت ۶۵ سال عمرداشت) بلکه آن گویم ، که تاخوانندگان با من اندرین موافقت کنند و طعنی نزنند . . . . (۳) »

از ین تصریح بوالفضل پیدا می آید ، که این مرد خردمند به مسؤلیت خامهٔ خویش ملتفت بود ، وهمواره حقایق را بقلم میآورد ، وازراه حق گوئی عدولی نمی کرد . درجای دیگرخودش گوید :

« اگرچه این اقاصیص از تاریخ دوراست ، چه درتواریخ چنان

(۱) بیهقی ص ۲۱۴ (۲) بیهقی ص ۲۲۶ - (۳) بیهقی ص ۲۰۴

می خوانند، که فلان بادشاه فلان سالار را بفلان جنگ فرستاد، وفلان روز جنگ یاصلح کردند، و این آنرا یااواین را بزد، و برین بگذشتند، اما آنچه واجب است بجای آورم . . . . (۱) »

باین طورمورخ دانشمند همواره ملتفت بود، که واجبش چیست ؟ و تاریخ خودرا تنهاضبط وقایع قرارنداد و بسی از زوایای تاریك رادر پرتو تدقیق وکنجکاوی تاریخی روشن کرد، حتی بسی ازافکاروذهنیت های عامهٔ آن وقت رابه پیرایهٔ بس لطیف نوشت، وحقایق را بصورتی در تاریخ خویش بیاورد، که انسان بعفت خامه و امانت وسیاقت صحیح تاریخ نگاری ملتفت می گردد، مثلا دران عصر ایازواحمد ینالتگین رامردم بسلطان محمودنسبتی دادندی، مؤلف این دونفررادر پیرایهٔ لطیف ادبی « عطسهٔ امیرمحمود ماضی » خوانده، و راجع به شخص اخیرالذکر باصراحت تام ودرکمال صداقت ودرستی چنین نگاشت :

« این احمد مردی شهم بود، واوراعطسهٔ امیرمحمودگفتندی، وبدونیك بدانستی، ودرحدیث مادروولادت وی وامیرمحمود سخن گفتندی، وبوده بود میان وی یعنی آن پادشاه ومادرش حالی بدوستی، وحقیقت خدای عزوجل داند، واین مرداحوال وعادت امیرمحمودنیك دریافته بود، درنشستن وسخن گفتن...(۲)»

اگر کسی بخواهد که درین عصر آزادی فکرورأی هم نسبت باوضاع و کردارشخصی چیزی بنویسد زیادت ازین نخواهد بود، که بیهقی باصراحت لهجه نسبت به سلطانی مانند محمود درعصر پسران وی کرده است، این بود نمونه های برجستهٔ عفت قلم و کمال امانت که دربالا بطورمثال آوردم، ولی منهاج سراج دربن مورداسلاف خویش را پیروی نکرد، وی شخصی بود، نهایت محتاط و مداح وجزمراتب سپاس وستایش بزرگان وملوك چیزی رانه نگاشت، وجنبهٔ انتقادرااز تاریخ نگاری خویش دورداشت، ودراکثرفصول وپایان ابحاث، دعای غیر مستجاب حیات بزرگان را برخود لازم داشت، بنابران کتاب وی را درین مورد باتالیف گرانبها و ارجمند بیهقی همدوش و همباز قرار داده نمی توانیم .

مولانا از بدو کتاب تا اتمام آن تماما مراتب دعاگوئی ومداحی

(۱) بیهقی ص ۴۲۹ (۲) بیهقی ص ٤٨٥

را نگهداشت، ودرضبط حوادث از صراحت لهجه اعراض نمود واز صداقت محض کار نگرفت وازلف نوشته های او برمی آید، که در مقابل هرمدحی طمعی کردو ثنای بزرگان را براساس منافع شخصی خود بنا نهاد: که ازسراپای عبارات کتابش هویدا است ومن بطور نمونه برخی ازین گونه مطالب رایاد آوری می کنم، در مدح الغخان می نویسد:

«اگر هزارجزو کاغذمقرمط دراوصاف پسندیده واخلاق گزیدهٔ او در تحریر آرد هنوزازدریای بیکران اوقطره وازروایح گلستان فردوس شمهٔ بمشام مستمعان وخوانندگان نرسیده باشد اگر صدهزار چندین به تقریر آید حقوق تربیت ... که در باب این داعی از تفویض مناصب وتقلید اشغال ووفورانعامات وشمول کرامات فرموده است ومیفرماید، هنوز حقوق آن ایادی در ذمهٔ این ضعیف وفرزندان واتباع اوباقی باشد.... (۱)

مولانا دربسی ازموارد کتاب در مقابل ثنا وستایش متمنی انعام ونوازش است واین رویه ازداب تاریخ نگاری سلف دوراست. چنانچه گوید:

«ازخوانندگان وناظران امیددعاست وازارباب دولت رجای اعزاز وعطا ...» (۲) علاوه برینکه مولاناهمواره متمنی نوازش ارباب دولت واعیان حضرت بود، وطمعی باین درگاه داشت در ضبط برخی ازوقایع نیز ازجنبه داری وتحزب وطرفداری طایفه، وزجروتوبیخ دیگری کار گرفته، وبنا بران تاریخ وی از نقطه نظر تدقیق وانتقاد تاریخی از بهاو ارزش خویش کاسته است، مثلا در طبقه (۲۱) درذکر سلطان التتمش وقتیکه تاج الدین یلدوزرا ازلشکر خوارزم شاه منهزما به لوهور می نشاند وآن شخص را با سلطان بجهت سرحدها مضایقتی می رود. وبعد ازمصاف تراین درشهور (۶۱۲ه) تاج الدین اسیرمیگردد، واورا بدهلی میآورند، وبطرف بداون می فرستند. ودرانجا ازطرف سلطان التتمش گشته میشود، مولانا حدیث کشتن آن شخص راتصریح نمی کند و اغماض می نماید، وگوید همان جامدفون گشت (۳)

علاوه برینگونه اغماض های عامدانه وتجاهل های عارفانه که مولانادر ضبط حوادث تاریخی دارد، اکثر حصص کتاب وی مملواست بادعیهٔ غیر مستجابی که به ارباب اقتدار کرده است وبنابران بیهقی را

(۱) طبقه ۲۲ ذکر الغخان (۲) آخر طبقه ۲۲ (۳) طبقه ۲۱ ذکر لتتمش

درین گونه موارد بروی فضیلتی است، که نمی توان صراحت لهجه وسیاقت درست ومتین آن مورخ خردمند را فراموش کرد. و یا مولانا را با بیهقی انباز و عدیل قرار داد.

مزایای انشای مؤلف ومقایسهٔ آن باقدماء

همچنانکه بیهقی را در روش تاریخ نویسی بر مولانا فضیلتی است وآن استاد وامام درعفت قلم وامانت وراستکاری آیتی بود، بالعکس درطرز تحریر وسبك انشای روان وسلیس مولانا را بران امام سبقتی وبراعتی است که به عقیدهٔ نگارندهٔ این سطور انشای مولانا نسبت به بیهقی خیلی شیرین ومحکم و دارای مزایای زیاد واسلوب بدیعی است، که شاید تنها در عصر خویش نی، بلکه درنویسندگان ما تقدم و ما تاخر شهکار ادبی باشد.

کسانیکه سیاقت انشاء ونویسندگی بوالفضل بیهقی راملاحظه فرموده اند، تصدیق میکنند، که این نویسندهٔ بارع وزبردست فارسی ساده وسلیس وروانی نوشته است. ولی باوجود آنهم از وجنات عبارات والفاظ وجملات او رنگ ترجمهٔ عربی و سلطهٔ ادبی آنزبان ظاهر است، وبسی از جملات آن کتاب بصورتی نوشته شده است، که خواننده گمان می برد، ترجمه تحت اللفظ جملات عربی باشد، برای نمونه این جملها را بخوانید:

۱- بر تخت نشست وبار داد، بار دادنی سخت بشکوه .... ص ۳۸

۲- وآنچه کردند، خود رسد پاداش آن بدیشان ... ص ۳۹

۳- ما نزدیك خدای عز وجل معذور باشیم درخون ریختن ایشان... ص ۴۲

۴- ساخته برفتم باپرده دار، یافتم امیر رادرخرگاه .... ص ۱۴۹

۵- وحاجت نیاید ترا استطلاع رأی ما کردن .... ص ۲۵۰

چون دران اوقات هنوز نثر پارسی نوزاد بود، وبه نضج وپختگی خویش نرسیده، لابد باید در نثر بیهقی امثال این گونه جملات باشد، چه خامه ها بنوشتن عربی معتاد بود، وفکر جمله بندیهای آن زبان در دماغها مرکوز بود، بنابران در نوشته های اساتید بزرگ مانند بیهقی و امثال وی، که نثری محکم ومتین داشتند، اثر آن زبان جسته

جسته پدیدار میگشت اما نثر منهاج سراج ازین گونه معایب مبراست وبراعت وسلاست وشستگی عبارات وشگفتگی جملات والفاظ آن بدرجه ایست که در برخی از محاسن از نثر بیهقی نیز تفوق جسته و سبقت یافته است.

اگر طبقات را سراپا بخوانید ، اغلاق وابهام را در ان نخواهید یافت، نثری است سهل وممتنع ، وحاوی تمام صفات ادبی زبان پارسی، جملات آن ازهم مجزا وخبر های جمل واضح وروشن است ، صراحت دلالت وروشنی ادای مقاصد دران آشکار است ، اگر این رویه مستحسن وروش برجسته و محکم نثر نگاری پارسی به اسلوب خشن ونامطبوع ومستکره وپر تکلف دورهٔ مغل تبدیل نمی گشت ، وآن حسن خداداد و چهر بشاش وفرخنده با ین رنگ غیر طبیعی وحلیه های ناشایسته آلایش نمی کرد ، اکنون زبان پارسی نثری قوی تر ود لچسپ تر از این میداشت واسلوب نگارش آن پخته و متین ترمی گردید ، بهرحال مولانا نثر نویسی است ، جادو نگار ، و طبقات وی از شهکار های نثر زبان پارسی است .

(کابل ، کارته ۴ ، ثور ۱۳۳۱)

عبدالحی حبیبی

(۲)حرمون

درطبقه اول ذکرحضرت شیث ودرابتدای طبقه(۵)این کتاب اسم کوه حرمون مکرر آمده که درنسخهٔ اصل گاهی به جیم منقوطه وگاهی به های هوزنوشته شده ، وصحیح آن حرمون است بدون نقطه به حای حطی وحرمون نام کوهی است درشمال شرق فلسطین مقابل لبنان ومتصل به باشان ، که ازبزرگترین کوههای فلسطین وسوریا محسوب می‌شود لفظ حرمون معنی شامخ دارد ، واکنون آنرا جبل شیخ یا جبل الثلج گویند ، که درموسم زمستان برفهاروی آنرامی پوشاند . وارتفاع آن تاده هزارفت ازسطح بحراست ، درتورات در سفر یشوع و تثنیه والایام وزبور ذکری ازین کوه آمده ، وازینکه درکتب مقدسه نامی از بعل حرمون می‌رودمیتوان فهید ، که در ادوار گذشته بعل درین کوه پرستیده می‌شد ، ودرنظرملت سریان به منزلت اورشلیم یهود ، مرکز دینی شمرده می شد

کوه حرمون تاجبل تابورسلسلهٔ بلندی را تشکیل داده ، که تاشمال سطح هموارازراعیل میرسد ، وبومیان آنجا آنراجبل الدحی نامند (۱)

(۳) ضحاك

در کتاب پته خزانه ملوك وسلاطین غوررا بحوالهٔ تاریخ سوری ازاولاد سهاك نامی شمرده اند(ص۳۱) که منهاج سراج آنرا ضحاك ضبط می کندونسبت آنهارا باین شخص افسانوی میرساند(۲) برخی ازمورخین دیگر مانند میرخواند (۳) یامحمد قاسم هند وشاه فرشته (۴) که غالبا مأخذ آنهاهم طبقات ناصری بود ، نیزشاهان غوررا از نژاد همان ضحاك می پندارند .

افسانهٔ ضحاك ازقدیم در بین مورخین مورداختلاف است، مورخین عرب هم ازابتدأکه تاریخ ملوك عجم رانوشته اند ، این افسانه را بصور مختلف می آورند

درحقیقت اسم ضحاك که اصلا اژ دهاك ، یاده آك وغیره بود، و

---

(۱) دائرة المعارف بستانی - ص۱۳ - ج ۷ - (۲) طبقات ذکرسلاطین غور
(۳)روضة الصفاج ٤ص ۲۱۱ (٤) تاریخ فرشته ص ٥٤

عربها آنرا ضحاك نوشتند، یك اسم افسانوی باستانی آریائی است، که قدمت عهد و مرور ایام وقرون آنرا بافسانهای رنگارنگ آلود. دهاکه دراوستا یك عفریت هایل معرفی شده که تریتانه (فریدون) آنرا کشت (۱) دهاکه یاد هاکو، اژی دهاکه هم ضبط شده که خاورشناس جیگر المانی، ودکتورجستی در تاریخ ایرانیان قدیم وسپیگل در آثار قدیمهٔ خود آنرا مجموعهٔ مصایب و بلایائیکه به آریانان قدیم روی آورده بودمی شمارند (۲) نلد که مستشرق معروف معتقداست، که اژی دهاکه (Azidahaka) همین اژدهای پارسی جدید یادهاك قدیم است، که معرب آنرا ضحاك نوشته اند (۳)

عربها کلمه اژدها راهم معرب کرده اژدهاق می نویسند، طبری والبیرونی گویند: که بیوراسپ اژدهاق همان شخصی است، که ضحاك نامدارد، عربها، اوراعربی وعجمی ها عجمی پنداشته اند (۴) مسعودی می نویسد که بیوراسپ بن اروادسب همان ملکی است کهده آك می گفتند (۵) ابن البلخی نیز بیوراسف راهمان اژدهاق شمرده، وپدرش را اروند اسف می نویسد، وگوید که وی بجادوخودرا بصورت اژدهائی بنمود بنابران اژدهاق گفتندش، واودر تمام روایت ها خواهرزادهٔ جمشید بوده است ونام مادرش ورك (ودك) بود، خواهر جمشید (۶)

اما ده آك بعقیدهٔ مورخین ازان سبب گفته شده، که آك بمعنی آفت ورسم زشت بوده (۷) واین کلمه دراوستاهم به همین معنی آمده (۸) پس گویاوی ده آفت وزشتی بجهان آورد، حمدالله نیزعین این مقصد را نقل می کند (۹)

کلمه بیوراسپ راهم مورخین نوشته اند، که بیور ده هزار معنی داشت بجهت آنکه ضحاك دارای ده هزار اسپ بوده (۱۰)

خلاصه: روایات مورخین شرقی در بارهٔ ضحاك نهایت پریشان و افسانوی است، که در بالا بشرح کوتاه آن اشارت رفت، وفردوسی هم در شهنامه اغلب این روایات را می آورد.

(۱) یسنا باب ۹ فقر ۱ ۷-۸ (۲) تمدن ایرانیان خاوری ص ۱۰۸ (۳) حماسه ملی ایران (٤) طبری ج ا ص ۱۳۱ - التفهیم فی صناعة التنجیم ص ۲٥٤ - ۲٥۷ - (٥) مروج الذهب ج ا ص ۱۳۹ (٦) فارسنامه ص ۹-۲۸ (۷ مجمل التواریخ ص ۲٦ (۸) گاتها یسنا ٤۷ ص ۱۰۳ (۹) گزیده ص ۸۷ (۱۰) آثار الباقیه ص ۱۰۳ - ابی الفداص ۱٤۰

بدانکه درتاریخ وجغرافیای افغانستان این کلمه اهمیتی داشته و نمی توان فراموش کرد: که تا کنون هم نزدیك بامیان بقایای شهر ضحاك موجوداست ، و بهمین اسم نامیده می شود ، وهمچنان دراسمای قبایل افغانی تاکنون عشیرتی بنام (سهاك) داریم ؛ که تعدادآنها تا هفت هزارخانه میرسد ، ودرعلاقهٔ خروار لوگر وزرمت و پغمان ، وبیگتوت وتگاو ولغمان ودره های جنوب هندوکش وغیره متفرقند واز برادران عشایرانډ وتره کی شمرده می شوند (۱)

به عقیدهٔ نگارنده تمام این کلمات بهمان اصل سکها بر میگردد ، که هیرودوت ذکر کرده ، آنها مردمی بودند ازعشایرآریائی که باراضی سیستان آمدند ، وتا دریای اندوس تصرف کردند ، وبعد ازانکه آن سرزمین رامسکون ساختند ، نا مهای قدیم آن خطه درنگیانا وزرنگا متروك وبنام شان سگستان نامیده شد (۲) که سجستان جغرافیون عرب بلاشبهت معرب آنست ،ودرنسخ قلمی کتب جغرافی عرب هردوصورت آن ضبط است (۳)

ازروایت طبری چنین برمی آید: که مسکن ضحاك درقلعت زرنج سجستان بود ،وهم ازنگارش تا ریخ سیستان پیداست که ضحاك را باسیستان علاقه ایست که نمی توان آ را فراموش کرد . پس آنچه درپټه خزانه بحواله تاریخ سوری آمده که ملوك غوراز اولاد سهاك اند ، با نوشته منهاج سراج درطبقات ناصری که جداولین آنهاراضحاك گفته مطابقت کامل دارد جز اینکه سهاك املای پښتوی آن کلمه معرب است چون سهاك را باسکها وضحاك نزدیکی است ، واین همه از یک ریشه آریائی باستانی است ، بنا بران اگر حقایق را ازلف اخبار افسانوی جدا کنیم ، باید بگوئیم: که سکها از قبایل معروف آریائی بودو باین نام البته اشخاص مشهور وقبایل وبلاد شهرت پیدا کردند که بعداز ان به سبب بعد عهد ومرورد هور این شخصیت ها ،اسماء بهم آمیخت،ودرنتیجه خلط تاریخی مسئله رنگ افسانوی را بخود گرفت که نمی توان اکنون دربین ضحاك تازی و سهاك و اژدها ، و ده آك و از دهاق وغیره فرق گذاشت.

(۱) حیات افغانی ص۲۷۲ (۲) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۲۵ ـ ۶۳ ـ ۱۲۰
(۳) ابن خرداد به ص ۵۰

علمی ای صورة مطالعه اسناد تاریخی بالا همین قدرروشن می کند، که این نامهااز یك یادو منبع آریائی ریشه می گیرد وضحاك (اسم شهر نزدیك بامیان) و ضحاك یادها که و ده‌آك یااژدهاك (شخصیت تاریخی) وسهاك (قبیلهٔ افغانی وعلم که تاکنون هم مردم آنرا بطوراسم می گذارند) وسهاکا (قبیله معروف آریائی که سکستان بنام آنهاست) به یك مرجع و مآل برمیگردند ـ نا گفته نماند که یکی ازقبایل معروف درانی ساگزی حالیه (سهاکزی وسکزی سابقه) اکنون هم بین قندهار وسیستان ساکن اند و نام آنها یقینا بهمان ریشه سهاکا وسکزی تاریخی ربط دارد که بمرور دهورعوض آن (اسحق زی) شهرت یافته است اما نامهای پدران ضحاك قرار ضبط مورخین چنین است:

ضحاك بیوراسپ نام وی قیس لهوب بود. وهو ضحاك بن اروند اسپ بن ربکاون بن سادسره بن تاج بن فراول بن سیامك بن مشی بن کیومرث (۱)

طبری گوید: بیوراسپ و هوالازدهاق والعرب تسمیه الضحاك، و تذکره انه بیوراسپ بن اروند اسپ بن زینکابن ویروشك بن تاز بن فراوك بن سیامك بن مشی بن جیومرث (۲)

البیرونی می نویسد: ضحاك بن علوان وهوبیوراسپ بن زینکا بن بریشند بن غار بن افراوك بن سیامك (۳)

حمزهٔ اصفهانی گوید: بیوراسپ بن اروندا سپ بن ریکارون بن ماده سر بن تاج بن فراول بن سیامك (۴)

(٤) تاریخ وقصص ابن الهیصم نابی؟

چنانچه درتعلیق اول در آخرمبحث مراجع ومآخذ مولف گفته شد راجع باین کتاب ومولف آن معلومات مقنع وبسنده بدست نیامده وآنچه از ضبط واشارات خود مولف برمیاید چنین است:

درطبقهٔ اول ذکر داؤد (ع) درنسخهٔ اصل قصص تای نوشته شده و این اولین باراست که نام این کتاب درطبقات مذکور می افتد بعد ازان بصور ذیل آمده:

---

(۱) مجمل ص ۲۵ ـ (۲) طبری ص ۲۰۲ ـ ۲۰۳ ـ (۳) آثار الباقیه ص ۱۰۳

(٤) سنی ملوك الارض ص ٢٤ ـ

طبقهٔ اول ذکر القاب حضرت محمد (ص) قصص بـا بی ابوالحسن بن ا لهیضم
طبقهٔ (۴) ذکر الواثق بالله : قصص ابن هیضم فانی
طبقهٔ (۵) ذکر سکندر : قصص نابی.
طبقهٔ (۷) ذکر طاهر : صاحب تألیف قصص نابی هیضم. کنیت اوابوالحسن بود، ونام الهیضم بن محمدالثانی
آغاز طبقه (۸) صفاریان : تاریخ ابن هیضم نابی
آغاز طبقه (۹) سامانیان : تاریخ ابن هیضم
طبقه (۹) ذکر اسماعیل بن احمد : ابن هیضم
طبقه (۱۰) ذکر دیالمه : تاریخ ابن هیضم نابی
طبقه (۱۰) ذکر بختیار دیلمی : تاریخ ا بن هیضم
طبقه (۱۷) ذکر امیر سوری : تاریخ ابن هیضم نابی، که در مطبوع کلکته ابن ندارد، ودر دو نسخه خطی مأخذ مطبوع (نانی) هم ضبط شده، وراورتی (ثانی) نوشته است.

طبقه (۱۷) ذکر محمد سوری : صاحب تاریخ ابوالحسن هیضم بن محمد نابی که درمط کلکته : ابوالحسن الهیضم بن محمد النابی ودر راورتی : ابوالحسن الهیضم محمد نابی است، ودر برخی از نسخ راورتی : ثانی هم بوده.

آغاز طبقه (۲۳) : تاریخ ابن هیضم نابی.

آغاز طبقه (۲۳) : روایت ابوالحسن الهیضم محمد النابی کـه در مط کلکته (بن محمد النابی) است.

آ غاز طبقه (۲۳) : ابوالحسن نابی صاحب قصص و تواریخ در جلد چهارم از قصص چنین روایت میکند. ضبط های نام کتاب و مؤلف در اصل ومطبوع قرار شرح فوق است، ولی آنچه راورتی در ترجمهٔ خود آورده چنین است :

۱ ـ ابن هیصم مؤلف قصص ثانی که کنیت او ابوالحسن و نام او هیضم بن محمد الباقی (نابی ؟) بود ص ۱۱
۲ ـ ابن هیصم ثانی ـ ص ۱۹
۳ ـ تاریخ ابن هیصم ص ۲۶ ـ ۳۱
۴ ـ تاریخ ا بن هیصم ثانی ص ۳۲۰

راورتی درین باره می‌نویسد : که دربرخی از نسخ ثانی ودر بعضی هم‌مثل فاریابی دیده می‌شود ، وگمان میکنم ، که فاریابی درست باشد، منسوب به فاریاب (۱)

وباز هم وی گوید : به گمان من‌نام اصلی کتاب تاریخ ابن الهیصم نابی است مشهور و ملقب به قصص ثانی (۲)

اکنون بااین ضبط های مختلف و متعدد دقیق می شویم ، وازان نتایجی بدست می‌آوریم :

۱ ـ دربن که کنیت مؤلف قصص ابوالحسن بود ، شکی نیست، چه تمام ضبط ها درین باره مساوی وروایت هم متواترست .

۲ ـ مولانا تصریح کرده که نام وی الهیصم بود چون ضبط نسخ خطی ومطبوع بضادمنقوطه است وازراورتی هیصم، بصاد مهمله‌است ودرکتب عرب همواره این‌نام هیصم بود ، ومجمل فصیحی هم چنین آورده ، بنابران بصاد مهمله نوشته شد (۳)

۳ ـ نام پدر مولف باتفاق روایات وضبط ها(محمد) است .

۴ نسبت پدرمولف که‌به‌صورت (نابی، ثانی، باقی) منقول افتاده نگارنده در صحت یکی ازین اشکال مترددست ،وبالاخره‌بحکم کثرت وجم غفیر ، که مناط اعتبار تواند بود صورت (نابی) رابرگزید .

اکنون باید قرار نتایج اربعهٔ فوق نام مؤلف کتاب را چنین بنویسیم: ابوالحسن الهیصم محمدالنابی ولی درین صورت اشکالی پیش روست که باید آنراحل کرد. بااین معنی که مؤلف به صورت مکررنام کتاب را (تاریخ ابن هیصم نابی) نیز نوشته و باوجودیکه نام مؤلف را صراحةً (هیصم) نگاشته باز هم تاریخ وی را تاریخ ابن هیصم گفتن و مکرراً نوشتن ، خواننده را در ریب وشك فرو می‌برد ، واین پرسش پیدا می آید . که آیا نام مؤلف الهیصم بود ، یانام پدرش چنین بود ؟

---

(۱) ترجمهٔ راورتی : ص ٥٦ ـ ۳۰۰ ج ۱ (۲) ترجمهٔ راورتی ، ص ۳۲۰ ج ۱

(۳) مجمل فصیحی ۲ر۱۲۳ ، درعربی هیصم مرد دلیروشیر بیشه و هیثم بروزن حیدرچوزه کرکس وعقاب‌ست (منتهی الارب ٤ ـ ۹ ۳٤ و ۲ ۷ ۳) اماهیضم بضاد منقوط در ماده هضم نیامده است .

درین باره باید بر تصریح بلاعلت وقید مؤلف که نام وی(الهیصم) بود، اعتماد کرد، چه‌خبر صریح وآشکارا را نمی توان از نظر انداخت، بویژه اگر در مقابل آن خبری موجود باشد که بتاویل مؤول معنی دیگری ورنگی علیحده اختیار کند.

درین مورد هم نزد ماخبر صریح و واضح الدلالهٔ مؤلف موجود است، که نام وی الهیصم بود، پس اندرانجائی که تاریخ ابن هیصم نابی نوشته نیاز مند بتاویل مؤول است، ونگارندهٔ عاجز دران باره برسبیل حدس و تخمین لابعین الیقین می گویم، که شاید تاریخ وقصص مذکوره را بعد از مؤلف آن که الهیصم باشد پسرش فراهم آورده، و ترتیب وتهذیب کرده باشد، ودرین صورت بنام پسرمؤلف (تاریخ ابن هیصم نابی) شهرت یافته باشد، والله اعلم بالصواب.

وظاهراً هم برای تطبیق قولین مؤلف طبقات راه دیگری موجود نیست. چون هر دوقول را مکرراً نوشته و به تحریر متواتر ومسلسل محکم گردانیده، بنابران ردیکی از جهتین خالی ازسهوی وزلتی نخواهد بود، وهم ازینرو نگارندهٔ عاجز بد امن تأویل چنگ‌زد. وازین راه به مطابقت قولین پرداخت، واگر خطائی رفته باشد، پوزش میکند وبخشایش می طلبد.

علی ای صورة: تواریخ وقصص ابوالحسن الهیصم بن محمدالنابی بصورت مختصر معروف بود، به (تاریخ ابن هیصم نابی) یا (قصص نابی) یا (قصص ابن هیصم) که باید پدرنوشته، و پسرش تکمیل و تبویب و ترتیب وتهذیب کرده باشد.

این کتاب درحین تحریرطبقات دردست مؤلف بود، و از قراریکه اشارت مختصروی، در چهار مجلد بودن آن سخنی نیست، و شاید مجلدات دیگری هم داشت، ازمقتبسات مولاناکه درکتاب طبقات کرده است چنین پیدا می آید، که این قصص و تواریخ کتابی بود مفصل ومحتوی دورهٔ تاریخ‌عمومی از بدوخلقت تاعصرمؤلف، مشتمل برتواریخ انبیاء و سلاطین روم، و حیات حضرت محمد (ص) واحوال خلفای راشده و بنوامیه وبنوعباس و سلاسل سلاطین عجم مانند آل طاهر، ودیالمه وصفاریان وسامانیان وسوریان غوری وغیره ....

علاوه بر احوالیکه مولانا راجع به این دودمانها از ان کتاب بر گرفته ، در آغاز طبقهٔ سوم در خروج کفار مغل و تعمیم فتن و فتور مسلمین نیز روایتی را ازین قصص نقل کرده ، ولی این سخن مؤید ظنی شده نمی تواند ، که باید مؤلف قصص، فتور مغل را دیده باشد ، چه در اغلب کتب پیش از مغل بعنوان علامات قیامت این گونه روایت ها آورده شده ، وخود مولانا نیز گفته ، که در کتب معتبر احادیث اشتراط ساعت و علامات قیامت را روایت کرده اند ، چون در جملهٔ کتبی که مولانا این روایت را ازان گرفته سنن ابی داؤد، والبدو والتاریخ مقدسی نیز شامل است ، بنا برین ظن معاصرت مؤلف قصص بافتنهٔ مغل ضعیف تر می گردد، و باید این کتاب پیش از عصر مؤلف طبقات ناصری نگاشته شده باشد .

نگارندهٔ عاجز در کتبی که راجع بترجمهٔ رجال ومؤلفین درین محیط بدست می افتاد ، تفحصی زیاد کرد ، ولی کمترین چیزی دربارهٔ این کتاب و مؤلف آن بدست نیامد ، و اکثر ابن الهیصم هائی که دیده شد ، بامقتبسات مولانا ربطی وطبقی پیدا نه کرد، واغلب آنها اشخاصی بودند علیحده ، وماهر درفنون وعلوم دیگر .

اما بنام ابن هیصم یا ابن هیضم دو نفر رامی شناسیم ، که ازمشاهیر رجال ادبی خراسان اند ، چون به عقیدهٔ نگارنده که بعد ازین شرح خواهد داد، (ناب) هم درهرات خراسان بود، بنابران احتمالا لاعلی سبیل الوثوق گفته می تواند ، که یکی از ین دو نفر باید همین ابن هیصم مبحوث عنه ما باشد .

نام شخص اول الامام ابو عبدالله محمد بن الهیصم است ، که باخرزی وی را از جبال هراة واز اصحاب مقالات می شمارد ، و بدون اینکه به عصر وزمان او اشارتی کند ، چند بیت اورا نیز می آورد . که ازان جمله است :

رحلت من العراق ولست آسی	لعمرابی علی ارض العراق
اعـل تشفیا مـن کـل حـزن	بکاس من مـآنسها دهـاق

وی کتابی در اعجاز قرآن نوشت درکمال فصاحت وصحت عبارت ،

و باخرزی گوید: که از اشیاع محمد بن کرام نبود، وعقایدوی بطایفه جسمیه میلی نداشت (۱)
فرقهٔ هیصمیه گروهی‌اند از کرامیه که پیشوای آنها نیزمحمد بن هیصم نامداشت، و ممکن است ابو عبدالله محمد یکه باخرزی ذکر کرده همین شخص باشد.
دوم علی بن هیصم هروی است، که نام پدروی بصاد مهمله ضبط گردیده، و از معاصر ین حکیم سنائی غزنوی است وی نیز ازمشاهیر رجال علمی واد بی عصرخود بود، و بخاندانی بزرگ انتساب داشت، خواجه سنائی او را در هرات دید و در ستایش وی قطعهٔ گفت، که از انجاست:

زانوارش امروز شهر هرات چو برج قمر پرشعاع وضیاست
زازهارفضلش همین خطه را اگر مقعد صدق خوانم رواست

این دوستی و معارفه هم بوسیلهٔ مفضل بن یحیی صاعد هروی مشهور بعارف زرگر صورت گرفته، که حکیم هر دو را در قصیده یی ستایش کرده، وگوید:

مرااین تفضل که خلق تو کرد زافضال فضل بن یحیی عطاست
توشرعی واودین ودرراه حق نه آن زین نه این زان زمانی جداست
تو و اوچنانید کان صدر گفت دودست است الله راهردوراست(۲)

حکیم سنائی درحدود (۵۴۰ ه) زندگانی کرده، بنا براناو قات حیات این ابن هیصم هروی را درحد ود همین سال گفته می توانیم، وچون باخرزی در(۴۶۷ه) ازجهان رفته، بنابران همان ابن هیصم وی بایدپیش ازان تاریخ زندگانی داشته باشد، وعلی ای‌حال بعید نیست اگریکی از ین دو نفررا بصورت تخمین وتقریب ابن هیصم طبقات ناصری بدانیم.
اماکلمهٔ (نابی) که ثانی و باقی هم ضبط گردیده نیز قابل غوراست، وبه‌عقیدهٔمن بحکم کثرت ضبط صورت اول آن اقرب بصواب خواهد بود، باین معنی که(ناب) نام جائی بود، در حدود وبه میان فیروزکوه وهرات، و منسوب بدین جای (نابی) باشد، واین مو رخ نیزاز هرات وغور است

---

(۱) دمیة القصر، ص ۱۶۶ (۲) دیوان حکیم سنائی طبع تهران.

ای به اکنون نیز بهمان نام موجود ومربوط است بولایت هرات، که درحدود (۹۰) میل بسوی شرق آن شهر افتاده.و بطرف غور ازان راه روند، وناحیتی است سرسبز و آبادان. اماناب همان قصبه ایست، که بقول منهاج سراج میان فیروز کوه و هرات درصحن هریوا لرود واقع بود و دران جا آبی وصحرائی بود لطیف ووسیع که آنرا سه گوشهٔ ناب می گفتند، و دران موضع بین لشکر سلطان سنجر و سلطان علاءالدین غوری مصاف شده بود (۱)

ابن اثیر نیز این موضع را نام برده وگوید، چون بین سلطان علاءالدین غوری و سنجر مخالفت افتاد، علاءالدین بر ناب وا وبه و مار باد و هراة الروذ زد، و آن جایها را نهب وغارت کرد. (۲)

باحتمال اقرب بیقین باید گفت: که نابی منسوب است بهمین ناب، که در بین فیروز کوه و هرات واقع بود، وقصص و تواریخ ابوالحسن ابن هیصم بن محمد النابی از کتبی است که در ناحیت های غور و هرات نگاشته شده بود، ومؤلف آن هم ازین خاک است.

متأسفانه که این کتاب از بین رفته تا کنون سراغی ازان نداریم، و نه معلوم است، که بزبان فارسی بود یا عربی؟ ورنه اگر در دست ما می بود، درتاریخ خراسان وغور و هرات وغیره استفاده های خوبی ازان کرده می توانستیم. (تکمله این تعلیق درنمبر ۷۴)

(۵) سلامی

مؤلف ما فقط درمورد میل کشیدن چشم متقی خلیفه درطبقه (۴) روایت سلامی را نقل می کند، ودیگر ذکری ازین شخص ندارد، و هوا بوعلی حسین بن احمد بن محمد سلامی بیهقی نیشاپوری از بزرگان نویسندگان وارباب لغت و مؤلفین قرن چهارم است، که امام ثعالبی اورا بنام ابوالحسن محمد بن عبدالله السلامی ذکر کرده وگوید: که اشهر اهل عراق بود، ودر رجب سال (۳۳۶ هـ) در کرخ بغداد بدنیا آمد و بسن ده سالگی شعر گفت و از بغداد بموصل رفت، و با بزرگان شعرای زمان مانند ابوعثمان الخالدی وابوالفرج الببغاء وابوالحسن التلعفری محشور گردید، و بعد ازان بحضور مؤیدالدوله و عضدالدوله در شیراز رسید، و به مدحش پرداخت، و بعداز وفات وی درسنه (۳۹۴ هـ) ازجهان رفت. و بزبان عربی قصاید و اشعار زیادی را داراست، که ثعالبی برخی

(۱) طبقه ۱۷ ذکر علاءالدین حسین.

(۲) الکامل ج ۱۱ ص ۶۲.

ازان نقل می کند (۱)

سلامی دارای مؤلفات مهم ادبی و تاریخی است ، که ابو الحسن علی بن زید بیهقی معروف بابن فندق نام ویرا ابو علی الحسین بن احمد بن محمد السلامی البیهقی می نویسد. و (کتاب الثار) درعلم لغت، وتاریخی به وی نسبت دهد ، واز مؤلفات وی تاریخ ولاة خراسان و کتاب النتف والطرف و کتاب المصباح رانیز نام می برد، وگوید که استادوی ابراهیم بن محمد بیهقی بوده ، وابوبکر خوارزمی ازشاگردان اوست ، وا ورا سلامی به تخفیف لام ازان روگویند که منسوب است به مدینة السلام بغداد (۲)

مورخین اسلامی ، کتب سلامی راخوب می شناسند ، وابن الاثیر و یاقوت حموی وابن خلکان وابن ماکولاوگردیزی وجوینی بتصریح یابدون تصریح مطالب بسیاری از کتب وی نقل نموده اند(۳) مثلا یاقوت درمعجم الادبا، ازتاریخ ولاة خراسان مطالبی رانقل می کند (۴) و هم وی درمعجم البلدان ازنتف الطرف مقاصدی را برمی دارد(۵) ودرجای دیگری گوید : که ابی الحسن محمد بن سلیمان بن محمد برتاریخ ولاة خراسان کتابی بنام مزید التاریخ نوشته بود (۶) ودر موقعیکه ابو عبدالله الخالع ابن بقال علی بن یوسف رامیدید، سلامی هم باوی بود (۷)

کذلک سمعانی ازابن ماکولا، وابن ماکولا از تاریخ ولاة خراسان تألیف سلامی مطالبی را نقل کرده (۸) که شهرت واهمیت مقام سلامی ازان پدیدمیآید . وبارتولد نیز در کتاب ترکستان خویش از تاریخ ولاة خراسان ومؤلف آن که سلامی باشد ، ذکری دارد .

(۶) ابن الربیع وابن الخطیب وامام شمس الدین

مؤلف نام این سه نفر را بحیث رسل دارالخلافه می برد، چون تکش خوارزم شاه سرازاطاعت بکشیدو بعراق آمد، ولشکر خلیفه راشکست داد، خلیفه ازحضرت غور وغزنه استمداد نمود، وامام شمس الدین ترک

(۱) یتیمة الدهر ج ۲ص ۳۶۴ (۲) تاریخ بیهق ص ۱۵۴ (۳) مجلهٔ شرق ص ۴۲۱ (۷) معجم الادباء ج ۶ص ۲۹۳ (۵) معجم البلدان ج ۴- ص ۲۰۳ (۶) معجم الادباء ج ۳ص ۱۴۰ (۴) معجم الادباء ، ج ۵ص ۵۰۷ (۸) مجلهٔ شرق بحوالهٔ کتاب الانساب سمعانی

وابن الربیع ، وابن الخطیب را برسم رسالت فرستاد (طبقه۴ ـ خلافت الناصر)

درسلطنت تکش (طبقه۱۶) چنین می نویسد « : بسبب خصومت بغداد ابن الربیع از بغداد بملك غور وغزنین آمد ، و کرت دوم ابن الخطیب بفیروز کوه آمد، وروز جمعه درحضور سلطان غیاث الدین محمدسام خطبه کرد.... »

در شرح سلطنت غیاث الدین محمد(طبقه ۱۷) گوید: « چند کرت ازحضرت دارالخلافت خلع فاخره بحضرت غیاث الدین واصل شد،وکرت اول ابن الربیع آمد، وقاضی مجدالدین قدوه بااو بدارخلافت رفت ، و کرت دیگر ابن الخطیب آمد . »

ازشرح منهاج سراج برمی آید ، که این سه نفر سفیر دربار خلافت به نوبه های مختلف بدربار غور آمده اند ، وازحضرت فیروز کوه نیز دو نفر مقابلتا بسفارت بغداد رفته اند ،یکی پدرمؤلف مولانامنهاج، دیگر قاضی مجدالدین قدوه (۱)

از سفرای خلافت راجع بامام شمس الدین ترك درمأخذ موجوده چیزی نیافتم .

تنها ضیاء برنی در تاریخ فیروزشاهی، شخصی رابنام شمس الدین ترك نام می برد، که در عهد سلطان علاءالدین خلجی (۶۹۵ﻫ) تاملتان آمد، ودروقت رفتن مکتوبی به پادشاه نوشت ، و ترویج علم حدیث را از وی خواست .

برنی این عالم را (محدث مصری)می نامد، که ترویج تدریس علم حدیث رادرهند آرزو داشت،وبهمین مقصد تاملتان آمده بود، ولی چون بقول منهاج سراج امام شمس الدین ترك در عصر سلطان غیاث الدین غوری پیش از (۶۰۰ ﻫ) حیات داشت، از آن عصر تابزمان سلطنت علاءالدین خلجی درهند زیاده از یك قرن فاصله زمانی موجوداست، بنابران برسبیل حتم نمی توان گفت: که این دو شخص باید یکی باشند. یکنفر دیگر

(۱) قاضی مجد الدین قدوه نزد مورخین معروف است ، ومناظرات وی در هرات بافخررازی ازطرف مورخان ضبط شده ، ودریك موقع این مناظرات بجدال کشید ،وکرامیان شوریدند ، وسلطان به نیروی نظامی این فتنه را فرو نشاند (ج ۱ المباحث المشرقیه) (رك : ۷۵)

هم بنام شیخ شمس الدین بن احمد بن عبدالمومن ترکمانی از نسل خواجه احمد یسوی درهند مشهور بود که در ترکستان تحصیل علوم نمود و بهند آمد و در پانی پت ساکن گردید و از علاء الدین علی صابر کلیری طریقت آموخت و وفاتش ۱۰ جمادی الاخری ۷۱۶ھ است (سیر الاقطاب) که این شخص بسبب بعد زمان نباید همین شمس الدین ترک سفیر باشد.

اما ابن الربیع را از روی ذکر مکرر ابن الاثیر خوب ترمی شناسیم، که نام وی شیخ مجدالدین ابوعلی یحیی بن الربیع است، وی فقیه معروف شافعی و مدرس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد بود که برسالت از حضرت بغداد بغزنه بحضور شهاب الدین آمده بود، چون این سلطان کشته گردید، ز ی درغزنه بود، و در (۱۶) رمضان (۶۰۲ھ) موقعیکه تاج الدین الدز (یلدز) برای تعیین سلطان و انتخاب پادشاه مجلسی آراست، و فقهاء و قضاة و بزرگان را بدان جا حاضر داشت، رسول خلیفه ابن الربیع نیز در آن مجمع با قاضی غزنه حاضر گشت .... و همدرین فترت چون غزنه از طرف مردم اطراف مورد نهب و خطر بود مردم بمسکن مجدالدین بن الربیع رسول خلیفه رفتند و از وی استشفاع نمودند (۱)

از مطالعهٔ این حوادث میتوان دریافت که سفیر خلافت در غزنه از طرف عوام و مردم هم بنظر احترام دیده میشد و با وجودیکه سلطان شهاب الدین درگذشته بود، وفتنه در دیار غور و غزنه افتاده، باز هم ابن الربیع درغزنه با احترام و در کمال آبرو میزیست، و در مسایل مهمه ازوی استشارت میشد، و چنین پدید میآید، که ابن الربیع از غزنه وغور پس به بغداد برگشته، وطوریکه ابن اثیر روایت کند، درشوال (۶۰۶ ھ) در انجا از جهان رفته باشد (۲)

راجع به سفیر دیگریکه ابن الخطیب باشد، چون مؤلف مانام وی راتصریح نه کرده، بنابران لازم است، که به مآخذ دیگر رجوع گردد، که کدام ابن الخطیب باشد؟ زیرا امام فخرالدین رازی که مقارن به همین عصر درهراة، وغور میزیست. و بدربارشاهان غوری همراهی داشت، نیز بابن الخطیب معروفست، و مورخین نام وی را ابوعبدالله محمد بن عمر بن الحسین مشهور با بن الخطیب الرازی نوشته اند. که در فقه و اصول و علوم معقول آیتی بود، و دارای مؤلفات معروفی است و ابن اثیر

(۱) الکامل ابن الاثیر، ج ۱۲ ص ۸۶ ـ ۹۰ (۲) الکامل ج ۱۲ ص ۱۱۳

وی را امام الدنیای از مشاهیر شافعیان می خواند ، وتولدش را (۵۴۳ ه) و وفات او را (۶۰۶ ه) می نویسد (۱) و این سخن که همین امام رازی معروف ، بسفارت حضرت بغداد رفته باشد، از کتاب درة الاخبار ولمعة الانوارکه ترجمهٔ فارسی تتمهٔ صوان الحکمة باشد خوب تر واضح می گردد ، و ترجمهٔ احوالش ازطرف مترجم فارسی آن کتاب به تتمهٔ صوان الحکمة ضمیمه شده ، وی گوید :

« الامام المحقق العلامه فخرالدین محمد بن عمرالرازی خاتم حکماء اسلامی ومطلع مهراجتهاد وامامی که درحضرت سلطان محمد خوارزمشاه مکانتی یافت، که وزراء وامراء دولت وعلماء وائمه ملت در اشغال ملکی و دینی و مصالح شرعی و دیوانی بدورجوع نمودن لازم شمردی وسالها سلاطین غور او را در حضرت خود ارتباط فرمودند ، و با اقتراح و الحاح سلطان محمد خوارزم شاه بحضرت خوارزم فرستاده آمد ، و کرة بعداخری بسفارت دارالخلافه موسوم شد ... » (۲)

ازین تصریح مترجم تتمهٔ صوان الحکمة بخوبی برمی آید ، که آن علامهٔ روزگار بارهابصیغهٔ سفارت به بغدادرفته بود. چون منهاج سراج ماموریت وسفارت وی راازحضرت بغدادبدربارغورذکرمی کند، ممکن است ، علامه ازدربارخلافت نیز بمقام سفارت رسیده باشد .

امام رازی درحدود (۵۹۹ ه) بدربارغوردرخدمت حضرت سلطان غیاث الدین وبرادرش شهاب الدین بود ، واز غورمغروراً بغزنه رفت ، بعدازان به دربار خوارزم شاهیان ملحق شد ، و محمد بن تکش را تعلیم میداد ، تاکه در هرات مدرسه یی برای تدریس وی کشوده گردید ، وبسن (۶۳) سالگی روزدوشنبه عید الفطرسال (۶۰۶ ه) از جهان رفت ، وهم درانجادفن گردید ، ولادت اورا ابن خلکان در(۲۵) رمضان (۵۴۴ ه) یا (۵۴۳ ه) میداند (۳)

(۷) قانون مسعودی

ازمآخذ مؤلف است ، که شرح آن در تعلیق اول در مبحث مآخذ مؤلف گذشت ، بآنجا رجوع فرمائید .

---

(۱) الکامل – ج ۱۲ ص ۱۱۳ . (۲) درةالاخبارص ۱۲۲ طبع لاهور ۱۳۵۸ ق

(۳) وفیات الاعیان ج ۱ص ۴۷۴

(۸) رازی

درطبقه (۵) درشرح حال هوشنگ نوشته شده که وی پیشهاچون درودگری و رازی وآهنگری خلق را تعلیم کرد، در فرهنگ های پارسی راز بمعنی رنگ و لون آمده، و امر برنگ کردن هم هست (۱) واز این ریشه مصدری نیزموجوداست، رازیدن، که معنی آن رنگ کردن باشد (۲) هر چند فرهنگ نویسان تصریح نه کرده اند، که رازی بمعنی رنگ گرباشد. ولی از موقع میتوان دریافت که باید چنین معنی داشته باشد.

(راز) در پشتو تاکنون بمعنی رنگ ولون و طورموجودو مستعمل است، و هم رازگرشخصی را گویند، که دارای سلیقهٔ خوب باشد، ودرهرچیزاسلوب صحیح رامراعات کند، مخصوصا زنی راگویند، که در امور بیتی دارای سلیقه باشد، وهر کار راطوریکه شاید وباید بموقع اجراگذارد. درقاموس فارسی وعربی بزبان انگلیسی (راز) را بمعنی ساروج گر، واندایش گر دیوارهم آورده اند (۳) که در ین صورت هم میتوان گفت که رازی کسی است، که دیوارهای عمارت رارنگ میکرد و رنگ هارامی ساخت.

(۹) بود اسفر

مؤلف درشرح حال طهمورث(طبقه ۵)می نویسد، که بروایت مقدسی درعهد پادشاهی اومردی در زمین هندوستان ظاهرشد، وخلق رابدین صابیان دعوت کرد، نام او بوداسفر. این بوداسفر بلاشک همان بودای معروف هند است که اندران کشور مؤسس کیش مشهور یست، و تا کنون هم پیروان این کیش درهند و تبت ودیگرمواضع زیادانند.

مورخین اسلامی این نام رابوذاسف، یابوداسفرنوشته اند، وچنین بنظرمی آید، که این نام به تقلیدنامهای باختری که درآخرآن (اسپه) اوستائی بوده مانند گشتاسپ ولهراسپ وغیره، باین صورت درموقعی برگشته باشد، که کیش مذکور درباختروصفحات شمال هند و کش

(۱) هفت قلزم، ج۳ص ۱۲ - (۲) فرهنگ نو بهار، ج ۱ (۳) دکشنری فارسی و انگلیسی ص ٤٦٠ -

توسیع یافت . مورخین عرب چون این نام را ازینجا و ازمردم باختر شنیده اند ، باصطلاح ایشان ضبط کرده باشند ، والا البیرونی که خودش بهند رفت، وازاصطلاح آن مردم واقف گشت ، نام وی را بصورت اصلی (بـد هـ) نوشت (۱)

علامه علی بن الحسین علی معروف به مسعودی متوفی (۳۴۶ هـ) مورخ مشهور اسلامی گوید : که بوذاسف هندی ازان سرزمین برخاست ، و به سند و بلاد سجستان وزابلستان آمد ، ومردم را بزهد و تقوی دعوت کرد، وپرستش اصنام راتجدید نمود (۲)

همچنان ابن ندیم می نویسد: که صورت بوذاسف الحکیم را هرطائفه بطرزیقی می پرستند ووی را پیغام برمرسل میدانند ، ومجسمهٔ اورا (بد) خوانند، که در بامیان دو بت بزرگ را در کوه تراشیده اند (۳)

خلاصه : نزد مورخین عرب افسانهای این داعی هندی موجود بود، ودانشمندانیکه چیزی راجع بحیات وی شنیده انـد ، و لو افسانوی بوده نوشته اند، وپیش ازفترت مغل مورخین اسلامی نام وی را بوذاسف، بوذاسفر بوداسفر ضبط کرده اند ، کـه مؤلف ماهم ازان جمله است واین نام خلطی است ازنام اصلی هندی ، و (اسپه) باختری واوستائی که معرب آن (اسف) است ،

(۱۰) جمشید

نام همان شاه باستانی آریائی است، که درتاریخ باختر شهرت بسزائی دارد ، قدیم ترین مآخذ یکه نام جم دران آمده ، همانا کتب قدیم دینی آریائی است که دراوستادر حصهٔ گاتها (یسنا ۳۲. قطعه ۸) ودرحصهٔ وندیداد (فرگرد ۲) یمه (Yima) آمده وپدرش در (یسنا ۳۲ قطعه ۸) بنام ویوهونت (vivahvant) گفته شده ، دراوستا کلمه یمه بمعنی توأم و همزاد است ، این نام درر گوید (یاما) ذکرشده ، ودر کتب مذهبی برهمنی (یم) وخواهرش (یمی) بمنزلهٔ آدم و حواست

اماشید در گاتهای اوستا جزو اسم او نیست ، ولی در قطعات دیگر بشکل خشئت (Xasaete) جزو اسم اوست مثل خور شید کـه معنی آن

---

(۱) مثلا درکتاب الهند وغیره (۲) مروج الذهب ج ۱ ص ۲۷۳

(۳) الفهرست ، ص ٤٨٥

درخشان باشد (۱) مورخین اسلامی هم درشرح اسم جمشید تفاصیلی دارند که ازان جمله ابوالفدا گوید: جم بمعنی قمر وشید بمعنی شعاع است، پس جمشید (شعاع قمر) معنی میدهد (۲) ازمورخین اسلامی ابن اثیر، وابن مسکویه وصاحب مجمل تماما به نیکوئی این شاه قایل اند، درمجمل گوید: آن نیکوئی وروشنائی که ازوی تافتی جمشید گفتندش، وشید روشنی باشد (۳) ودرجای دیگر گوید که شید یعنی خور (۴)

پس شاید همان کلمهٔ اوستائی خشئت بمرورزمان (شید) گردیده باشد، زیرا طوریکه مورخین دورهٔ اسلامی نگاشته اند، معنی قدیم آن بجامانده، وتنها شکل ظاهری کلمه رنگ نوی گرفته است، امااسم پدر جمشید طوریکه دربالا ذکر رفت در اوستاویوهونت آمده که بعدها ویونگهوت، ویوانهان، و یونگهان، و بالاخر معرب آن ویونجهان است، البیرونی نسب جمشید راچنین نوشته: جمشید بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنگ بن افراواك بن سیامك بن میشی (۵) مؤلف تاریخ سیستان پدرجمشید رانونجهان (۶) ومؤلف مجمل ویجهان (۷) ومسعودی انوجهان (۸) نگاشته است. بهرصورت این اسمأ تحریفاتی است از اصل اوستائی آن که بمرور دهور وتداول درالسنه ملل مختلفه رنگهای مختلف را گرفته است.

(۱۱) نسب نامه افریدون

اسامی آبأ واجداد فریدون درین کتاب طوریکه در نسخهٔ خطی خوانده میشد نوشته شد، که صور این اسمأ درتواریخ مختلف است، مثلا صاحب مجمل می نویسد: افریدون بن اتفیان یا اتفیال بن همایون بن جمشید الملك ومادرش فری رنگ بوددختر طهور .... (۹)

ولی در کتب پهلوی نام پدرش اپتیان، واثپیان، وانوپنیان آمده (۱۰) که اورا آبتین وآتپین هم نوشته اند، ولی طبری چنین نویسد: افریدون بن اثفیان بن پرگاو (۱۱)

---

(۱) گاتها. ص ۹۶ ترجمه پورداؤد (۲) ابوالفدا، ص ۱۳۸ ذیل طبری، (۳) مجمل، ص ۲۵
(٤) مجمل، ص ٤١٧ – (٥) آثار الباقیه، ص ۱۰۳ (٦) تاریخ سیستان ص ۲
(۷) مجمل، ص ٢٤ (۸) مروج الذهب، ج ۱ ص ۱۳۸ (۹) مجمل ص ۲٦
(۱۰) متون پهلوی ص ۲۳ (۱۱) طبری ج ۱ ص ٤٣١

(۱۲) زال زر

در تاریخ سیستان که مؤلف آن مجهول است گوید : «امازر رنگ بدان گفتند که بیشتر آبادانی رودها و کشت زارها زال زرساخت، چنانکه زالق العتیق گویند اندر پیش زره وزالق الحدیث که معرب کرده اند ، آن زال کهن است ، وزال نو ، واورامرد مان سیستان زرو رنگ خواندندی، زیراکه موی اوراست بزر کشیده مانستی ... » (۱)

محشی فاضل تاریخ سیستان مرحوم بهار مینویسد: که وجهٔ تسمیهٔ زال بواسطهٔ این نباشد ، که موی او بزر کشیده شبیه بوده است، درکتب لغت فارسی و در تتبع کتب پهلوی معلوم شده است، که زال و زار وزروان و زرفان و زرهان وزرهون و زربان وزرمان همه ازیك ریشه وبمعنی پیر وصاحب موی سپید است ، ود رین معنی فرهنگهای فارسی هم اگرچه معانی مجازی راغالبا اصل گرفته اند ، لیکن معلوم میدارد ، که ریشهٔ لغت دراستعمالات بعداز اسلام تااندازه یی محفوظ بوده است، وزال را چون موی سپید بوده است زال گفته اند، یعنی پیر وسپید موی .

این بود رای مرحوم بهار، نسبت بوجه تسمیه وریشهٔ این نام، که عین این کلمات درزبان پشتو که باالسنهٔ اوستاو پهلوی خیلی نزدیکی دارد، بصورت خوب تطبیق می گردد،زیرادرپشتو کلمهٔ (زوړ) که حرف آخر آن رای مثقله است، تاکنون بمعنی پیروکهن سال وسالخورده است،واز روی فقه اللغه نیز ثابت است، که (ر) به(ړ) مثقلهٔ پشتووهم بهلام که حرف قریب المخرج آن است ، تبدیل می گردد، وز یادت و حذف حروف علت از نظر فیلالوژی قیمتی ندارد .

(۱۳) شیئت

مؤلف این کلمه رادرموارد ذیل استعمال کرده :

«ناگاه اسپی ازدشت درآمد، و بردر سرای پرده او بایستاد ، برصفتی

(۱) تاریخ سیستان ص ۲۳ ـ

که هرگز هیچکس به‌لون وشیئت وخوبی او اسپی ندیده بود...» (۱)
درجای دیگر گوید :

« اسپی داشت شبدیز نام، که درهمهٔ دنیابصورت وشیئت وملاحت اومرکبی نبود ...» (۲)

امام ابومنصور ثعالبی درشرح الوان اسپها می نویسد :

« فاذا قصر حافرا رجلیه عن حافری یدیه فهوشئیت، فاذا طبق حافرا رجلیه حافری یدیه فهواحق وینشد :

وأقدر مشرف الصهوات ساط ، کمیت لا احق ولاشئیت (۳)»

درقرآن کریم هم آیهٔ شریفهٔ (لا شیة فیها) آمده، وامام ابو بکر محمدسجستانی می نویسد :

لا شیة فیها باین معنی است که رنگی دیگر غیرازرنگ تمام پوست وجلدش ندارد (۴)

طوریکه معلوم است، ریشهٔ این کلمه همان وشی است که (وشی الثوب ای حسنه بالالوان ونقشه) آمده و (شیه) اونی است، که مخالف رنگ عمومی چیزی باشد (۵)

(۱٤) ابوعبید القاسم بن سلام

حاجی‌خلیفه درشرح علم غریب الحدیث گوید: که جامع اولین این فن ابوعبیده معمر بن المثنی التیمی البصری المتوفی (۲۱۰ هـ) است، که کتاب کوچکی رادر ین علم نوشت، که بعدازو چند ین نفر اندر ین فن کتبی رانگاشتند تاکه بعد از (۲۰۰) سال نوبت بها بو عبید القاسم بن سلام رسید، ووی قدوهٔ اهل فن گردید ،وعمرخود رادر ین راه سپری کرد ، وی گوید :که کتاب خودرا در مدت (۴۰)سال نوشته است، وا ین کتاب مورد استفادهٔ اهل فن است، که محب الدین احمد بن عبد الله طبری متوفی(۶۹۴ هـ) بنام تقریب المرام فی غریب القاسم بن سلام آنرا به ترتیب حروف تبویب کرد (۵)

امام ابو عبید پسر غلام رومی بود، که به یکی ازاهل هراة تعلق داشت ، وی به تحصیل علم حدیث وادب پرداخت وهژده سال قاضی

(۱) طبقه ۵ ذکر یز دجرد (۲) طبقه ۵ ذکر پرویز (۳) فقه اللغه امام ثعالبی ص ۱۰۵
(۴) غریب القرآن ص ۱۵٤ (۵) المنجد ص ۷۱۲ (۵) کشف الظنون ج ۱ ص ۵۵

طرسوس بود، مؤلفاتش به بیست واند میرسد، ازمؤلفاتش غریب الحدیث، وغریب المصنف و کتاب الامثال، وکتاب فضایل القرآن وادبه و کتاب المواعظ وغیره مشهوراست، و بسال (۲۲۳ه) ازجهان رفته (۱) که ابن ندیم در الفهرست بیست واند کتاب اورا درغریب الحدیث ومعانی قرآن وادب وشعر و لغت ونحو وغیره می شمارد (۲)

(۱۵) جروم

بدانکه اصطلاح گرمسیر وسرد سیر از مدتهای بسیار قدیم در افغانستان معمول بود، گرم سیر تاکنون هم بر اراضی جنوبی این مملکت که ازجنوب غرب قندهار ور یگستان آنجا آغاز وتاسیستان و چخانسور میرسد، اطلاق میگردد عربها کلمه گرم را باصول تعریف (جرم) وسرد را (صرد) کردند، طوریکه اصطخری گوید: ازرو ی نبا تاتیکه درین مناطق میروید، بسردی گرم تقسیم نمودند، وجروم را تااراضی کرمان اطلاق وفقط حصهٔ شمالی آنراصرود گفتند، (۳) که باصطلاح زبان عرب جمع جرم جروم وازصرد صرود می آید، واین کلمات در اوایل ورود عربها بسر زمین کرمان وسیستان و گرم سیر دربین آنها مستعمل گردید، بلاذری درذیل فتوحات سند می نویسد: که عباد بن زیاداز سجستان به هندمند (هلمند) وکش وقندهار گذشت وابن مفرغ گوید:

کم بالجروم وارض الهند من قدم ومن سرا بیلك قتلی لا هم قبروا (۴)

درینجا مقصد ازجروم همین گرمسیر موجودهٔ جنوبی غربی قندهار است، که اکنون هم از جنوب بست وگرشك ومجرای هلمند گرفته تاحدود جنوبی افغانستان و چخانسور سیستان درحکومتی گرم سیر شامل است.

ازتاریخ بیهقی چنین پیدا می آید، که کلمهٔ گرمسیر مثلیکه اکنون متداول است در عصر غزنویان هم مصطلح بود، واصطلاح جروم مخصوص جغرافیا نویسان عرب و کسانیکه از انها اقتفا می کردند، بوده است. مثلادرجائی اززبان امیرمسعود می نگارد، که بوبکردبیر بسلامت رفت سوی گرمسیر، تاازراه کرمان سوی عراق ومکه رود (۵)

(۱) آداب اللغة العربیه ص۱۰٤ ج ۲ (۲) الفهرست ص۷۱ (۳) جغرافیای تاریخی ایران ص۱۱٤ و پارسی پیش ازمغل درهند، ص ۱۹ (٤) فتوح البلدان ص ٤٤٠ (۵) بیهقی ص۷۲ -

ابوریحان البیرونی که اغلب آثار خود را بزبان تازی نوشته این مصطلحات معربه‌را گرفته ونگاشته است، مثلادر باب نهم مقالت پنجم قانون مسعودی درشرح صفت معموره «ماذکرناه من الجبال الصرده» می نویسد (۱) که مقصد هم کوههای سردسیراست. منهاج سراج هم اصطلاح جروم را عینابر اراضی موجودهٔ گرمسیر جنوبی غور اطلاق داده ،ودرردیف تکنابادوزابل آنراشامل فتوحات غیاث الدین محمدسام میداند ، که تکنابادوبلاد جروم را بمعزالدین داده بود .

خلاصه: جروم جمع جرم معرب گرم است، که‌مقابل آن صرودجمع صرد معرب سردبوده،واصطلاح جروم در یك شعر قدیم زبان پشتو در کتاب «پټه خزانه» (خزانهٔ پنهان) بنام امیر کروړ جهان پهلوان سوری که درحدود(۱۳۹ه) میزیست، نیز آمده ، وازان پیدامیآید ، که ازاوایل ورودعرب این اصطلاح معربه معمول بوده است (۲)

(۱۶) در طعام

درطعام یاباب طعام ازدروازهای معروف جنوبی شهرزرنج سیستان بود ، وچنانچه منهاج سراج درطبقهٔ (۸) شرح حال یعقوب لیث ذکر کرده، وی آن دررادرحین آبادی شهر دیده بود

شارستان زرنج دران وقت قرار تفصیل جیهانی واصطخری پنج دروازهٔ آهنین داشت ، که یکی ازان دروازه‌ها باب‌طعام بود ، وازانجا بروستا میرفتند ،وآبادترین درهای آن شهر بود(۳) این دروازه‌در کتب تاریخ زیادذکر می گردد ، وتاریخ سیستان در موارد متعدده آنرا میآورد، ودرین شعرمحمدبن وصیف سجستانی نیز نام آن مذکورافتاده :

عمراو نزد تو آمد که تو چون نوح بزی
درآ کارتن او ، سراو باب طعام (۴)

---

(۱) منتخبات قانون مسعودی ص ٤ . (۲) برای شرح این مقصد به کتاب پټه خزانه ص ۳٤ و۲۲۹ رجوع شود، طبع کابل از آثار حبیبی، (۳) اشکال العالم ص ٦۳ نسخهٔ خطی (٤) تاریخ سیستان . درشمارهٔ ۱۷ مجله آریانا طبع کابل مقالت مفصل من دربارهٔ شهرزرنج نشرشده ، شایقین بآن رجوع فرمایند .

(۱۷) حاکم الشهید وشمس الائمه سرخسی

درطبقهٔ (۹) شرح احوال نوح بن نصر، مؤلف امام شمس الائمه ابی الفضل محمد بن الحاکم السرخسی صاحب مختصر کافی را وزیر آن پادشاه می نویسد، واین همان شخصی است، که نام وی محمد بن محمد الحنفی ومشهور به حاکم الشهید است و بقول حاجی خلیفه در (۳۴۴ هـ) ازجهان رفته و کتاب (کافی فی فروع الحنفیه) ازوست، (۱) ولی طوریکه مؤلف طبقات نوشته، این امام بزرگ بنام شمس الائمه سرخسی مشهور نبوده، وشهرت وی: الحاکم الشهید است. که حادثهٔ شهادت اوراهم مؤلف در (۳۳۵ هـ) می نویسد، حاکم شهید درکافی خویش احکام مبسوط محمد بن الحسن وجوامع اورافراهم آورد. وکتابی رانوشت، که درنقل مذهب حنفی معتمد علیه است. ونسخه‌ای از این کتاب درمخطوطات مکتبهٔ مصرمحفوظ است.

اماشمس الائمهٔ سرخسی امام معروف دیگریست، که شاید مؤلف مارادرنامهای امامین خلطی دست داده باشد، این شخص بقول حاجی خلیفه شمس الائمهٔ محمد بن احمد بن ابوسهل سرخسی است، که بسال (۴۸۳ هـ) ازجهان رفته. وکتاب معروفش مبسوط سرخسی است درشرح مبسوط حاکم الشهید که در (۱۵) جلد درمحبس اوزجند نوشته است (۲)

شمس الائمهٔ از فقها ی معروف حنفیان است، که مؤلفاتش دربین اهل علم معروف وتاکنون متداول است، ودراکثرمسایل بدرجهٔ اجتهاد رسیده، وامام عصروحجت زمان است، ازمؤلفات دیگر وی که بسیار معروف است کتابی است دراصول فقه، وشرح السیرالکبیر (۳) وشرح مختصر طحاوی درپنج جزو ومبسوط سابق الذکر که شرح کافی حاکم الشهید است، سرخسی ازعلامه روزگار شمس الائمهٔ عبدالعزیز احمد الحلوانی

---

(۱) کشف الظنون ج ۲ص، ۱۳۱، بقولی محمد بن محمد بن احمد بن عبدالله بن عبدالمجید بن اسمعیل بن الحاکم مشهور به حاکم شهید، درربیع الاخر (۳٤٤ هـ) شهید شده (فهرست کتابخانهٔ خدیویه، ج ۳) (۲) کشف الظنون ج ۲ ص ۲۳۰ — (۳) سیر کبیر تصنیف آخر بن امام محمد است، که سرخسی شرح آن رادراوزجند روز دوشنبه غره ذی قعده (٤۷۹ هـ) آغاز کرد، ودر مرغینان بتاریخ روز جمعه ۲۰ ربیع الاول (٤۸۰ هـ) ازان فراغ یافت،

البخاری متوفی (۴۴۸ هـ) علم آموخت، واز شاگردان آن استاد بزرگ است (۱)

امابرخی ازمورخان نام پدرحاکم الشهیدرا احمد مروزی نیز نوشته وخوانند میرگوید: «ابوالفضل محمد بن احمدالحاکم: چون امیرنوح بن نصرسامانی قدم برمسند جهانبانی نهاد، منصب وزارت رامن حیث الاستقلال بابوالفضل داد، وابوالفضل در باب کفایت اموال سلطانی سعی موفور بجای آدرده، ابواب منافع امرأ ولشکریان را مسدود گردانید، و آن جماعت کینهٔ وزیر دردل گرفته، چون حاکم خراسان ابوعلی محمد بن محتاج به مخالفت امیرنوح مبادرت نموده، وامیرنوح بعزیمت محاربت باسپاه ماوراالنهر ازآب آمویه عبور فرمود، سرداران لشکر بعرض رسانیدند، که بسبب حرکات نالایق وزیر، ابوعلی عصابهٔ عصیان برناصیه بسته است، ووزیر مبالغی کثیر ازعلوفات مانیز منکسر گردانیده، اگرپادشاه اورا بماسپارد کوچ میدهیم والا بخدمت ابوعلی میرویم، امیرنوح به حسب ضرورت ابوالفضل را باامرأ سپرد، وایشان درجمیدی الاول سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه بر قتل اومبادرت نمودند (۲)

(۱۸) غژگاو

این اسم دردومورددرین کتاب آمده، یکی درآغازطبقه (۱۱) که گوید: «پدرسبکتگین را قرابجکم گفتندی و نامش جوق بود وغژگاورا بترکی بجکم خوانند، ومعنی قرابجکم سیاه غژگاو باشد» (۳) درطبقه ۲۳ درشرح حال الغ خان گوید: «خصوصا جماعت افغانان که هریك ازیشان گوئی زنده فیلی است بادوغژغاو بر کتف نهاده ..»

کلمهٔ غژگاودرنسخ خطی بصورمختلف آمده، مثلا درنسخهٔ خطی من غژغا، غژغاو نوشته، ودرمطبوع کلکته غوغاچاپ شده، درنسخ خطی راورتی هم جملهٔ اول (قرابجکم وقراربحکم) و (جوق، حرق، جون، حوق) و (غرغاد، عشره علو، غژوغاو) ضبط گردیده، وازملاحظهٔ آن می توان دریافت، که ضبط قدیم این کلمه بحروف اساسی

(۱) تاریخ التشریع الاسلامی، ص ۳۵۸ (۲) دستور الوزرأ، ص ۱۰۹ طبع تهران ۱۳۱۷. (۳) برای تحقیق کلمه بجکم تعلیق ۵۹ خوانده شود.

(غ، ژ، غ، ا، و) باشد که جزو اول کلمهٔ غژ به نام گئوش فرشته نگهبان چارپایان ربط میرساند و گئوش در اوستا و گوش در پهلوی بمعنی گـاو بود (حواشی برهان ۱۸۵۵ و مقالات آقای همایون درمجلهٔ آریانا سال ۱۳۴۳ ش)

امادرجزو دوم کلمه (غاو) دراوستا (گئو) ودرپارسی (گاو) ودر پشتو(غوا)ی(غویی) بمعنی گاواست که مجموعا کلمه بمعنی (گاومقدس) باشد ،واین گاو نوعی است ازحیوانات کوهی که دربدخشان وواخان و کوهسار پامیر پیدامیشود، وازحیوانات سردسیر است ،طوریکه من ازمردم واخان وبدخشان معلومات گرفتم،این حیوان خیلی نافع وتقریبا مدار حیات مردم آن کوهساراست، واکنون (غژ گاو) گویند، بهزای فارسی وفتحهٔ اول. ودر تورکی ماوراءالنهر آنرا (قتاس) بضمهٔ اول می خوانند . دران حصص کوهساری کهمسکون بوده،و بقراءنزدیک است، مردم چند جوره نرومادهٔ آنرااز کوه بخانه آورده واهلی می سازند، ونسل آنرا می گیرند . بعداز انکه اهلی شوند ، از شیر آن استفادهٔ زیادی می کنند ، و روزانه خود آن حیوانات بکوهسار برای چرا می روند ، وشبانه بخانه برمی گردند ، چون درموسم سرما و زمستان کوهسار تماما زیربرف میباشد ، این حیوان حسی قوی دارد ، وبرف را تا چندفت بپای خود دورافگنده ، وازز یرآن بقایای گیاه های تابستانی که دران سرزمین بکثرت میروید برآورده ومیخورد .

غژگاو حیوان بس قوی هیکل ونیرومند است ، در کوههاوحتی قلل وکمرهـای آن بآسانی بالا رفته می تواند. مردم آنجا احمال واثقال خودرابر آن بارکرده وسوارمی شوند ، و به جایهای که درکوه حرکت ورفتن وبالاشدن انسان بسبب ارتفاع وخصایص جوی ممکن نیست، این حیوان بسهولت میرود ، ازکوه و کمر بسرعت برق می گذرد ، گوشت آن هم خیلی نازک ولذیذ است ، و از مویهای دم و یال آن (چوری) یعنی مگس پران و غیره می سازند ،که موی آن گاهی سپید ووقتی سیاه می باشد . غژگاوحیوان اهلی خوبی است ، که با انسان الفت دارد ، ومدار حیات اهالی پامیروکوهستان واخان وبدخشان است ، بنابران مردم هم آنرا دوست دارند ، و بی سبب نمی کشند ، گویند : که تورکان قدیم آنرامی پرستیدند ، و شاخهای آنرا بر سر مقبرهٔ مردگان میگذاشتند .

فرهنگ نویسان نیز این نام را بصورت (غژگاو) معمول امروزه آورده اند، که نوعی است از گاو، که در کوهستان ما بین خطا وهندوستان پیدا می‌شود، بهندی آنرا (سری گای) گویند بضم سین(۱) در مجمل التواریخ و القصص نیز این اسم ذکر رفته مثلا : « ... و همچنین بشکارگاه غشغا بگرفت .. (۲) محشی فاضل آن کتاب مرحوم بهارمطالب ذیل رادرپایان صفحه حاشیت کرده : « غشغا باید غژغاو باشد وغژغاو ـ غژغا ـ غژگا ـ غزگاو . این همه بقول برهان نام گاوی است، که آنرا بلغت رومی قطاس گویند ... و غشغا ضبط شده، ولی لهجه ایست ازغژغاکه (ژ) به (ش) بدل شده است، و از موی دم آن درقدیم پرچم نیزه یا علم می ساخته اند . و پرچم گلوله ایست، که رشتهای سیاه رنگ از وی آویخته است، که برگلوی علم می‌آویخته اند، و این پرچم را از الیاف کام و دهان نوعی ماهی عظیم نیز می ساخته اند، و ظاهراً سبب التباس معنی غژغاو وماهی قطاس ازین روی است (۳)

اما کلمهٔ بجکم که در نسخ خطی به حاء حطی ضبط شده، راورتی گوید که شاید بجکم باشد . بمعنی گرگک، ولی درکتب تواریخ در اسمای ترکها (بجکم) بنظر نگارنده رسیده، ومعنی آن بمن معلوم نیست، مثلا ابن مسکویه مکرراً در حوادث (۳۲٦ تا ۳۳۰ هـ) نام بجکم ترکی راذکر می‌کند، که در حوادث آذربایجان‌دستی دارد، ودر(۳۲۹ هـ) کشته می شود، (۳) وازین برمی‌آید، که (بجکم) در بین تورکها بحیث علم واسم‌اشخاص استعمال می‌شد، وشاید پدرسبکتگین هم باین نام مسمی بوده باشد .

دریك تاریخ مجدولیکه بخط قدیم نگارش یافته، ومن درکابل دیدم، این کلمه راقرالحکم نوشته وگوید : که معنی آن (مبارزشاه) است . (برای تفصیل مزید، رك : ۵۹)

---

(۱) غیاث اللغه ص ٤۸۷ (۲) مجمل التواریخ والقصص ص ۹۹ ـ در بارهٔ غژگاو مقالات مسلسل بعد از شماره نهم جلد بستم مجلهٔ آریانای کابل بقلم بناغلی همایون مدیر آن مجله نشرشده که خواندنیست و تحقیقی بسیط وجامع کرده اند.

(۳) تجارب الامم .

(۱۹) جای وفات سبکتگین

طوریکه در حواشی طبقه (۱۱) بحث سبکتگین نشان داده شد، مؤلف ما گوید: که سبکتگین بحدود بلخ در دیه (برمل مدوری، یامادر وموی، یامدروی، یامدریوی، یابا رمل مادروی) فوت شده، ونام این دیه باختلاف ضبط نسخ خطی بصور بالا آمده؛ وراورتی در ترجمهٔ خود همه را ذکر کرده است، وگوید که دریك نسخه ترمذ هم نگاشته شده.

ابن اثیر در الکامل (ج۹ص۵۴) گوید: که سبکتگین در بلخ بود، و بسبب طول مرض بغرض تبدیل هوا بطرف غزنه حرکت کرد، ودر راه بلخ وغزنه از جهان رفت، ومیت اورا بغزنه آورده، درانجا دفن کردند ابن خلدون (ج۴ص۳۶۳) و بستانی در دائرة المعارف خود (ج ۹ص۴۶۴) عیناقول ابن اثیر رانقل میکنند، وهیچ یکی موقع انتقال اورا اشارتی نکرده اند. گردیزی (ص ۴۵) نیز عزیمت امیر سبکتگین را از بلخ بغزنین ومردن اورا در راه اشاره می کند، ولی جای مردن راذکر نکرده است.

برخی از مؤرخین متأخر مانند فرشته وکسانیکه ازوا قتفا کرده اند، وفات سبکتگین را به ترمذ نوشته اند(۱) چون مؤرخین دیگر مانند گردیزی وابن اثیر وغیره به موقع فوت امیر سبکتگین اشارتی نه کرده اند، بنا بران باید گفت که مأخذ فرشته در تعیین جای انتقال سبکتگین به ترمذ نیز شاید همین طبقات ناصری باشد. زیرا محمد قاسم درد یباجهٔ کتاب آنرا از مآخذ خود میداند. چون دریکی از نسخ راورتی ترمذ نوشته شده، بنابران به یقین اقرب است که درنسخهٔ مأخذ محمد قاسم فرشته هم شاید (ترمذ) نوشته شده بود.

یکی از مؤرخین معاصر دکتور محمد ناظم در کتابیکه بر حیات سلطان محمود نگاشته نیز (مادرو موی) متن ترجمهٔ راورتی را محل وفات سبکتگین می نویسد(۲) ولی به عقیدهٔ نگارنده قول اول به صحت نزدیك نیست، زیرا که ترمذ بین راه بلخ و غزنه واقع نبوده. وشهری بود بر ساحل ماوراء جیحون، چنانچه حدود العالم (ص ٦٦) گوید: «شهریست خرم و برلب رود جیحون نهاده ....»و بقایای شهر تاریخی

---

(۱) فرشته ص ۲۱ وحیات افغانی وغیره (۲) ترجمهٔ فارسی کتاب سلطان محمود، ص ۳٤

ترمذ تا کنون به‌همین نام معروف ودر مقابل بلخ وولایت مزارشریف کنونی برانطرف آمو یه‌افتاده. وشهر کی است که به همین نام یادمی شود، ونگارندهٔ سطور آنرا در سال (۱۳۴۴ ش) دیده‌ام، اگر بقول فرشته این شهر رامحل وفات سبکتگین بدانیم، این قول مؤرخین سابق که وی در بین راه بلخ وغزنه مرد نقض می گردد، پس باید سراغ جائی را که سبکتگین در بین بلخ وغزنه درآن مرده باشد، از بین قراءمواقع موجوده جستجو کرد، ودراین مورد نویسندهٔ سطور بعد از تجسس و تحقیق به دو نتیجهٔ ذیل رسید:

۱- در حدود جنوبی بلخ بجنوب شرق مزارشریف موجوده بفاصله بیست تا سی میل در منطقهٔ کوهستانی که در حدود پنج هزار فت از سطح بحر کاین است قریه‌ایست: که اکنون آنرا مارمل یامرمل گویند و عین برجادهٔ کوهستانی واقع است که از آنجا بطرف بامیان و کابل روند و بهمین مناسبت کوچه‌یی درشهر مزار بنام (کوچهٔ مارمل) نامزد است، که گذر مذکور به آنطرف شهر افتاده، که‌مردم از آنجا به‌سوی مارمل آیند. ولی این راه اکنون بسبب دشواری متروك گردیده‌وعراده رونیست یاقوت نیز این جای را ذکر کند و گوید:

« مارمل » بالفتح ثم السکون، قریة فی جبال نواحی بلخ ... (۱)

چون در نسخه های خطی طبقات ناصری نام قریه ایکه سبکتگین در آن جا مرده نزدیك باشکال مارمل ومرمل نوشته شده، پس میتوان گفت: که جای مردن آن پادشاه همین دیه باشد که تا کنون هم آنرا مرمل یا مارمل گویند. چون این راه کوهستانی از بلخ به بامیان نزدیك ترین راههاست شاید در آن وقتیکه عراده ها وسیله حمل ونقل نبود، مردم ازین راه به بامیان آمد و شد می کردند.

۲- یك راه دیگری نیز از با میان بسوی ولایت مزار و بلخ میرود، که در بین کوهستان صعب المروری می گذرد، برجادهٔ موجودهٔ عراده رویکه از پروان ودرهٔ غوربند (غوروندسابق) و کوتل شیبر می گذرد، وبعد از آن به (دو آب) میرسد، راهی بسوی بامیان جدا می گردد تاحدود بامیان جادهٔ عراده رو موجود است، وبعد ازآن دربین کوهسار براسپ یاپیاده میتوان رفت، راه دراز عراده رویکه اکنون مورد استفاده است

(۱) معجم البلدان ج ۷ ص ۳۶۲ .

از درهٔ شکاری در بطن کوهسار هندوکش گذشته به دو آب و دوشی و کیله گی ، وبالاخر به پل خمری و ایبك میرسد ، و از انجا به سوی مزارو بلخ دردشتهای وسیعی بعدازطی کوهسارتاشقرغان (خلم سابق) میگذرد ، ولی راه دشواریکه از حدود دوآب دامنه های هندوکش به بامیان میرود، از انجا ذریعهٔ یك راه کوهستانی بطرف شمال شرقی به ایبك سابق الذکرمی پیوندد و از بامیان بسوی ایبك منازل ذیل موجود است :

(۱) بامیان (۲) سیغان (۳) کهمرد (۴) مدر (۵) روئی (۶) خرم و سار باغ ، (۷) ایبك در نامهای این منازل اگر (مدر) و (روئی) رایکجا بنویسیم (مدرروئی) میشود ، وبصورت ضبط نسخ خطی طبقات نزدیکی میرساند، ومیتوان گفت که سبکتگین از بلخ به ایبك آمده ، و از انجا می خواست از منازل سابق الذکر به سوی بامیان بگذرد ، و هم در ینجا بدنیای دیگر انتقال کرده باشد و الله اعلم بالصواب .

این جای بر جغرافیا نویسان قدیم نیز پیدا بوده است ، چنانچه مؤلف نامعلوم حدودالعالم (۳۷۲ هـ) مدرو موی رادوشهرك خورد از حدود اندراب می نویسد (ص ۶۳) وکذلك در (ص ۳۰) مدر را در ردیف تخارستان واندراب و پنجهیر (پنجشیر) وبامیان ذکرمی کند ، واصطخری نیزدر (ص ۲۷۶) مدررا از بلاد طخارستان درردیف اندراب وخلم وسمنجان آورده وبعدازان در (ص ۲۸۶) گوید که از بلخ تا مدر (۶) مرحله است وازمدرتاکه (کهمرد کنونی) یك منزل است ، و از که تا بامیان سه مرحله است .

مینورسکی می نویسد : که مدردرمجرای سرخاب قبل از شمول آن به اندراب دردوشی واقع است ، وموی هم شاید همین (که) باشد ، که اکنون کهمرد گویند ، و طبری بجای موی ، روی (Ruy) آورده (ص ۱۲۱۹) که بر دریای خلم بعد از سمنگان افتاده .
(رك ص ۳۴۳ ـ ترجمهٔ حدودالعالم از مینورسکی)

چون مدروروئی هردو اکنون موجوداند ، بنابران برضبط طبری اعتماد توان کرد ، که این نامهادر اصل هم مدر روئی بوده و در نسخ کتب تصحیف شده اند .

(۲۰) ویهند، پرشاور، سدره

در نسخهٔ اصل (طبقه ۱۱ ـ مبحث سلطنت محمود) بهند نوشته شده ، و درمطبوع کلکته چنین است :

« بتخانهٔ بهند که درحدود پرشاور بود برلب آب سند ...(ص ۹)» که در نسخهٔ خطی اصل عوض سند (سدره) است . درنسخ راورتی این جمله بصور ذیل ضبط شده :

۱ـ بتخانهٔ ویهند، کی درحدود پرشاور بود برلب آب سنده .
۲ـ » » که » پرشابور » » » سند .
۳ـ » » » » نشابور » » » سدره .
۴ـ » » » » » » » » »
۵ـ » » » » پرشاور » » » »
۶ـ » بهند » » پرشاور » » » سنده .
۷ـ » » کی » برشابور » » » »
۸ـ » ومهند » » » » » » »
۹ـ » ویهند کی » نشابور » » » شده
۱۰ـ » وینهند کی » برشابور » » » سند
۱۱ـ » ویهند که » نیشابور » » » سدره

این بود ضبط نسخ مختلف خطی که پیش راورتی بوده، ودرجلد اول ترجمه (ص ۷۷) آنرا نقل کرده، وما ازین ضبط های مختلف صورت (بتخانهٔ ویهند که درحدود پرشاپور بود بر لب آب سند) برگزیدیم. مخفی نماند که(ویهند) درازمنهٔ قبل الاسلام تااوایل دورهٔ غزنویان یعنی آغاز قرن پنجم هجری شهرمعروف هند بشمارمیرفت ودردوران فتوحات آل سبکتگین مورخان اسلامی آنرا بسیارذکر کنند، که سلطان محمود بعداز فتح پشاور در سال (۳۹۳ هـ) بران شهر تصرف کرد ، (۱)

البیرونی گوید : که ویهند کرسی گندهار بود ، که در وادی سند واقع است (۲) البشاری مقدسی گوید : که ویهند پایتخت پادشاهان

(۱) زین الاخبار گردیزی ص ٦٦ (۲) تقویم البلدان ابو الفدا ، ص ۳۵۷ بحوالهٔ قانون مسعودی .

هندوداست ،که درانجامسلمانان نیز زیادند ، وغالب باشند گان آن هندو اند . (۱)

البیرونی می نویسد :که وادی و یهند مجرای دریای سند است ، که آبهای کابل وغورو ند(غوربند موجوده) و پنجهیر(پنجشیرموجوده) ولینگا یعنی لمغان وغیره یکجاشده . نزدیك برشاور(پشاور) درپایان شهرقندهار یعنی و یهند بدریای سند افتد (۲) علاوه بران البیرونی تصریح کند: کهویهند درواوی‌سندقصبهٔ قندهار است وآب سند درانجا بگذرد ، کههندیان آنرا نهرذهب‌خوانند (۳) بقایای‌این‌شهر‌تاریخی اکنون بنام هند Hundدرحصهٔ شمالی ملتقای دریای کابل و سند در صوابی مردان‌ولایت پشاور موجوداست ، ومورخ کشمیر کلهاناKelh mali آنرا بنام اودهاهنداپوره ، وجولین آنرا Ohind ضبط کرده‌است (۴)

اماپرشاورکه درین فقره ذکرشده همین پشاورموجوده است ،که پرشاوروپرشور، پرشاپورنامیده میشد ، ومورخان آنرا به همین صور ضبط کرده اند ، و دریں‌کتاب هم مکرراً پرشاورذکرمی گردد ،ولی آب سدره هم درین‌کتاب مکررمذکور می افتد، که ضبط آن(سودره) هم آمده (۵) ود راکثر تواریخ عربی وفارسی مانند بیهقی‌وگردیزی وطبقات ناصری وآداب الحرب وغیره این نام به همین صورمی آید ، وراورتی گوید :که سدره یاسودره نام قدیم چناب‌است،که خوداهل هند (سد هورا) هم می گفته اند . چون ویهند برکناررااست دریای سند واقع بود بنابران درینجا بجای سدره (سند) صحیح خواهد بود .

(۲۱) دورهٔ خمار

منهاج سراج جوزجانی درهٔ خمار را در موقعی ذکرکند ، که سلطان عبدالرشید غزنوی عساکرخود رابه فرماندهی طغرل ، بدفع الپ ارسلان شاه سلجوقی که از جانب طخارستان بغزنه روی آورده بود ، می فرستد ، ودرپیش درهٔ خمار الپ ارسلان را می شکند ... (طبقه ۱۱ ـ ذکرعبدالرشید بن محمود)

(۱) احسن التقاسیم ص ۴۷۷ ـ ۴۸۵ (۲) کتاب الهند ، ج ۱ ص ۲۴۷
(۳) الجماهرفی معرفة الجواهر ، ص ۲۳۶ و منتخبات قانون مسعودی ص ۳۰
(۴) یادداشتهای پشاور ، ص ۹ (۵) الکامل ابن اثیر ، ج ۱۲ ص ۹۷

چون قرار متن نوشتهٔ منهاج سراج قوای متها جم شهریار سلجوق ازطخارستان برغزنه میتاخت ، بنابران لشکرمدافع غزنه ، باید بشمال وشرق آن ناحیه حرکت کرده ، و باقوای سلجوقی دردرهٔ خمار مصاف داده باشد ، و باین حساب باید درهٔ خمار در شرق شمالی غزنه بوده باشد ، یعنی شمال کابل .

امام ابوالحسن علی بن زید البیهقی متوفی (۵۶۵ ه) نویسندهٔ معروف تاریخ بیهق وتتمهٔ صوان الحکمة درشرح حال ابوالخیربذکر خماراشارتی دارد ، که عین عبارات وی را درینجا می آورم :

« وقدافرج (اعطاه) السلطان محمود لحکیم ابی الخیر ناحیة یقال لهاخمار ، ونسب ابوالخیر الی تلك الناحیة ، و قیل له ابوالخیرخمار ، تمییزاً بینه و بین ابی الخیر صاحب البرید بقصدار ، وقدسهی من قال هوابوالخیرالخمار ... » (۱)

در « درة الاخبار و لمعة الانوار » که ترجمهٔ پارسی صوان است (حدود ۷۰۰ ه) چنین نوشته :

« وسلطان محمودبعدازاسلامش (ابوالخیر) ناحیت‌خماررا ازاعمال غزنین به معیشت بروی مسوغ فرمود ، وبدان سبب او راابوالخیرخمار منسوب گردانیدند ... » (۲)

یك نفر دیگراز مورخان بصیر ، شریف محمد بن منصور بن سعید ملقب به مبارکشاه ومعروف به فخرمدبر که کتاب (آداب‌الحرب‌والشجاعه) اودرحدود (۶۳۰ ه) از مهمترین و نافع ترین آثار تاریخی است ، واکثرنقاط کشوررابچشم خوددیده ، درموقعی ذکری‌ازخمارمی کند ، که دریں مورداز آوردن آن ناگزیرم ، وی گوید : که دروقت سلطان رضی ابراهیم ، سلطان ملك شاه سلجوقی با لشکری گران قصد غزنین کرد ، سلطان رضی ، مهتررشید راکه مدرسهٔ او درجوار روضه سلطان محمود است ، وازو بسیار وقف وخیرمانده ، بخراسان به نزدیك ملك شاه برسالت فرستاد ، و بعد ازین فخر مدبر مبارك شاه ، داستان مهتررشیدرا تفصیل‌می دهد ، وآنچه ازاحوال اماکن وطن مانندلمغان وغزنه وغیره ازطرف مهتر رشید بحضور ملك شاه نقل افتاده میآورد و گوید :

(۱) تتمه صوان الحکمه ص ۱۳ — (۲) درة الاخبار ، ص ۱۸

«... تاطبقی امروت آوردند، امرودهاء نیك بزرگ ... ملك شاه مهتر رشید راپرسید که درغزنین امرود بدین بزرگی باشد؟ اوجواب داد: که در ولایت غزنین چهارناحیت است، که آنرا انوع (؟) و خمار ولمغان وشاه بهار خوانند ... (۱)»

ازین چهارناحیت لمغان اکنون هم مشهوراست، واملای «انوع» شاید تصحیف شده باشد، وشاه‌بهار راهم ازقول استاد بیهقی مورخ دورهٔ غزنوی ومعجم البلدان می شناسیم، واکنون شیبارگویند نزدیك غزنه، ولی خمار همان جائی است، که منهاج سراج، وعلی بیهقی (ابن فندق) ذکر آنرا آورده اند، وابوالخیر خمار طبیب معروف عصر سلطان محمود به آن ناحیت منسوب است.

بعدازملاحظهٔ این اسناد تاریخی باید فکر کرد، که خمار کجا بود؟ طوریکه دربالا گفتیم، به‌قرارگفتهٔ منهاج سراج جوزجانی باید طرف کابل ویادرنواح شمالی کابل وشمال شرقی غزنه باشد. چه اگر بخواهیم از غزنی به طخارستان رویم باید ازین نقاط بگذریم.

درحدودغرب شمال غزنه، وطرف شمال غرب کابل درراه هائی که از بامیان به غزنه روند، جائی بنام (کهنه خمار) در درهای میدان غربی کابل واقع است، وشاید درهٔ خمار تاریخی همین خمار باشد، ودرین صورت باید حملهٔ قشون سلجوقی برغزنه ازراه های بامیان به سمت غزنه صورت گرفته باشد. وهمچنان ریشهٔ این نام رادر (پل‌خمری) موجوده می توان یافت، که نزدیك بغلان تخارستان افتاده، و شهر صنعتی دورهٔ حاضر است.

(۲۲) برغند

ضبط نام این قلعه دراصل وعط (بزغند) است، بزای هوز، ولی دراکثر نسخ راورتی برغند بوده براء مهملهٔ قرشت. گردیزی گوید: که محمد فرزند سلطان محمود درقلعهٔ (برغند) محبوس بود، چون سلطان مسعود روی به هندوستان نهاد، اورا ازان قلعه بیاوردند (۲) مستر راورتی ازروی نسخ خطی طبقات آنرا (برغند) ضبط کرده.

(۱) آداب الحرب والشجاعه، ص ۲۰ - (۲) زین الاخبار، ص ۸۷ در نسخه مطبوع تهران (برعند) نوشته‌اند، شاید یك نقطه غین افتاده باشد -

وگوید که دریك دو نسخه برخلاف جمهور (بزغند) نیز نوشته شده ، ولی صحیح آن برغند است براء مهمله وغین معجمه، ونام این قلعه در بیهقی نیز آمده ومستوفی در تاریخ گزیده (غند) نوشته است .

راورتی گوید : که (بر) درپشتو بمعنی بالا و بلند است ، وغنلی گرد ومدوررا گویند ، پس این نام پشتواست یعنی قلعه مدورو بلند (۱)

این گفتهٔ راورتی به حقیقت مقرون بنظرمی آید ، چه نام برخی از قلاع دورهٔ غزنویان وغوریان پشتواست ، مانند بر کوشك ، وخولمانی وغیره (رك : تعلیقات پټه خزانه ، طبع کابل) امادرتاریخ بیهقی نام قلعه (بزغند) بزاءهوزطبع شده، که سلطان ابراهیم غزنوی مدت سیزده سال دران قلعه محبوس بوده است ،(۲)ولی چون زیادت نقاط حروف درنسخ خطی از طرف نویسندگان مطرد بوده ، واین کارراخیلی زیاد کرده اند بنابران نمیتوان نام این قلعه رابزغند خواند ، بلکه همان برغند اصح واولی خواهد بود. بره+ غونډه (تپهٔ بلند) که مخففا برغند شده باشد.

(۲۲)قصیدهٔ جوی مولیان وکمال الزمان

منهاج سراج اولین کسی است که قصیدهٔ معروف (جوی مولیان) استاد رودکی را به امیرمعزی منسوب داشته وقصهٔ سرائیدن آن قصیده رادر عصر سلطان سنجر گفته است. وی درطبقه (۱۲)شرح احوال آن پادشاه گوید : که امیرمعزی آن قصیده راسرود، کمال الزمان رامشگر آن رادرسماع مزامیرعرضه داشت، ازمواردمتعددهٔ اینکه مولاناراسهوروی داده ، یکی همین مسئله است ، که با تفاق تذکره نویسان قصیدهٔ مذکوره مال استاد رودکی است . و برای نصر بن احمد سامانی سروده شده ، بشرح ذیل :

تقریبایك قرن پیش ازمولانا ، نظامی عروضی که چهارمقاله یاجمع النوادرخویش رادرحدود(۵۵۱-۵۵۲ ه) نوشت، پس ازذکر آنکه نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱ ه) نوبتی چهارسال متوالی دربادغیس هری مقام کرد ، چنین نویسد :

« بزرگان لشکروسپاهیان ملول گشته،وآرزوی خانمان برخاست پادشاه راساکن دیدند، هوای هری دردل دراثنا سخن هری را به

---

(۱) حاشیهٔ صفحه ۱۵۱ ج ۱ ترجمهٔ طبقات ، (۲) تاریخ بیهقی طبع سنگی تهران ۳۸۹ _ ۳۹۰

بهشت عدن مانند کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی ... پس سران لشکر ومهتران ملك به نزدیك استاد ابو عبدالله رفتند... رودکی قبول کرد ... ودرپردهٔ عشاق این قصیده آغاز کرد ، بوی جوی الخ» .(۱)

این اختلاف قولین منهاج سراج ونظامی عروضی سبب شده، که برخی ازمورخان ما بعد رادرنسبت این قصیده بشك و تردید افگنده، ومولانا عبدالرحمن جامی گفته :

« در بعضی تواریخ این حکایت را بسلطان سنجر وا میر معزی نسبت کرده اند ، والله اعلم (۲)»

ولی اگر تحقیق بعمل آید ، عدم صحت قول منهاج سراج واضح میگردد ، ویکی ازدانشمندان تهران آقای ، دکتور معین درین باره وانتساب قصیده بهاستاد رودکی دلایل ذیل را می نویسد :

۱- تاریخ تالیف چهار مقاله نیمهٔ قرن ششم ، و یك قرن پیش ازطبقات است ، و بنابر قدمت زمان ونزدیك بودن عصر نظامی بعهد رودکی ومعزی قول او حجت تواند بود .

۲- کلیهٔ مورخان وتذکره نویسان که این قصیده را در کتب خود آورده اند ، آنرا بنام رودکی ثبت کردهاند مانند بهارستان جامی ، آتشکدهٔ آذر ، تذکرة الشعراء دولت شاه ، گزیده ، دیوان رودکی طبع تهران ۱۳۱۵ ق ، حبیب السیر ، خرابات ضیاپاشا ، زینة المجالس مجدالدین محمد حسنی، سفینة الشعراء سلیمان فهیم ترکی، فرهنگ انجمن آرای ناصری تالیف رضاقلی هدایت ، قاموس الاعلام سامی ، مرآة الخیال لودی ، مجمع الفصحاء ، سفینه خوشگو ، شعرالعجم ، عرفات العاشقین تقی الدین اوحدی، خلاصة الافکار ابوطالب تبریزی، تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری ، سردینسن راس درمجله انجمن آسیائی ، نفیسی درکتاب رودکی ج ۳ ص ۱۰۳۵، وغیره .

۳- دردیوان کامل معزی که از روی نسخ متعدد خطی از طرف مرحوم عباس اقبال درتهران تصحیح و طبع شده این قصیده نیست .

۴- سنجر بعنوان سلطان شناخته شده بود، نه امیر کهعنوان شاهان سامانی است ، وشاعر درقصیده ایکهنظامی عروضی نقل کرده ، سهبار ممدوحخودرابدان عنوان میخواند ، وبعلاوه دارالملك سنجرمرو

(۱) چهارمقاله چاپ لیدن ص ۳۲ -۳۳ (۲) بهارستان جامیص ۸۶

بودنه بخارا که شاعرشاه را بمراجعت بدان دعوت کند، ظاهرآعلت اشتباه منهاج سراج درین گفتار قصیده ایست ، که معزی اجباراً باقتفای قصیدهٔ مورد بحث رودکی سروده ، ومطلع آن این است .

رستم ازمازندران آید همی   زین ملك از اصفان آید همی(۱)

باین طورمی توان گفت : که مولانا درانتساب قصیدهٔ جوی مولیان بامیرمعزی سهوشده ، وآن قصیده مال استادرودکی معروف است ، که همخودش درحضورشاه درپردهٔ عشاق سروده وگفته بود .

اماکمال الزمان که منهاج سراج تقدیم قصیده را ذریعهٔ او میداند ازرامشگران معروف زمان سنجربن ملك شاه سلجوقی است ، وی رامش گرشهرآشوب وخنیاگرافسون کاری بود ، طوریکه موسیقی راباشعر ارتباط است شاعررابا رامش گرنیزعلاقه وپیوندیست ، وقتیکه کمال الزمان چشم ازدنیاپوشید ، انوری شاعرمعروف معاصرش که باوی سر ارادت داشت ، این چندشعر راد ررثای اوسرود :

هرگز گمان مبر که کمال الزمان بمرد
کوروح محض بود به جسم فنا پذیر
میدان که ساکنان فلك سیر گشته اند
از مطربی زهره برین چرخ گنده پیر
خواهش گران به نزد کمال الزمان شدند
کوبود درزمانه درین علم بی نظیر
گفتند زهره راز فلك دور کرده ایم
ای رشك جان زهره بیاجای او بگیر (۲)

(۲٤)سلجوقیان روم

مؤلف سلجوقیان اناطولی رابنام روم آورده ، وچنان که گفتم شرح مؤلف ناقص است ، بنابران سلسلهٔ سلجوقیان اناطول راذیلا ازدول اسلامیه لن پول نقل می کنم .

این سلسله شاهان ازاولاداسرائیل ارسلان یبغو بن سلجوق است، که پسرش قتلمش نام داشت ، و پسرقتلمش سلیمان در سنه (۴۷۰هـ) دست

(۱) مجلهٔ آموزش و پرورش ۱۳۲۳ ش - (۲) درحین تحریر این سطور دوست عزیزم آقای گویا اعتمادی یادداشت خودراراجع به کمال الزمان بمن داد ، که بامنت درینجا بیاوردم .

یافت، و تا سال (۷۰۸ ه) این سلسله در اناطول و نواحی آن سرزمین حکمرانی کردند، شاهان معروف این طایفه قرار ذیلند:

۱ - سلیمان بن قتلمش ۴۷۰ ه=۱۰۷۷ ع
۲- داؤد بن سلیمان ۴۷۹ ه=۱۰۸۶ ع
۳-قلیچ ارسلان اول بن سلیمان ۴۸۵ ه=۱۰۹۲ ع
۴-ملك شاه بن قلیچ ارسلان اول حدود ۵۰۰ ه=۱۱۰۷ ع
۵-رکن الدین مسعود اول بن قلیچ ارسلان اول ۵۱۰ ه=۱۱۱۶ ع
۶-عزالدین قلیچ ارسلان ثانی بن مسعود ۵۵۱ ه=۱۱۵۶ ع
۷-غیاث الدین کیخسرو اول بن قلیچ ارسلان ثانی دفعهٔ اول ۵۸۸ ه=۱۱۹۲ ع
۸-رکن الدین سلیمان ثانی بن قلیچ ارسلان ثانی ۵۹۳ ه=۱۱۹۶ ع
۹-عزالدین قلیچ ارسلان ثالث بن کیخسرو اول ۶۰۰ ه=۱۲۰۳ ع
۱۰-غیاث الدین کیخسرو اول دفعه دوم ۶۰۱ ه=۱۲۰۴ ع
۱۱-عزالدین کیکاوس اول بن کیخسرو اول ۶۰۷ ه=۱۲۱۰ ع
۱۲-علاءالدین کیقباد اول بن کیخسرو اول ۶۱۶ ه=۱۲۱۹ ع
۱۳-غیاث الدین کیخسرو ثانی بن کیقباد اول ۶۳۴ ه=۱۲۳۶ ع
۱۴-عزالدین کیکاؤس ثانی بن کیخسرو ثانی ۶۴۴-۶۴۷ ه = ۱۲۴۶-۱۲۴۹ ع

۱۵-رکن الدین قلیچ ارسلان رابع بن کیخسرو ثانی دفعه اول ۶۴۶ ۶۴۷ ه=۱۲۴۸- ۱۲۴۹ ع

۱۶-عزالدین کیکاؤس ثانی، رکن الدین قلیچ ارسلان رابع علاوالدین کیقباد ثانی بن کیخسرو ثانی مشترکا ۶۴۷-۶۵۵ ه-۱۲۴۹-۱۲۵۷ ع
۱۷-عزالدین کیکاوس ثانی دفعه دوم ۶۵۵-۶۵۸ ه=۱۲۵۷-۱۲۵۹ ع
۱۸ رکن الدین قلیچ ارسلان رابع دفعه دوم-۶۵۵-۶۶۳ ه=۱۲۵۷-۱۲۶۴ ع
۱۹-غیاث الدین کیخسرو ثالث بن کیکاوس ثانی ۶۶۳ ه=۱۲۶۴ ع
۲۰-غیاث الدین مسعود ثانی بن کیخسرو وثالث دفعهٔ اول ۶۸۳ ه=۱۲۸۳ ع

۲۱ - علاءالدین کیقباد ثالث بن فرامرز بن کیخسرو ثالث حدود ۶۹۸-۷۰۱ ه = ۱۲۹۸ - ۱۳۰۱ ع
۲۲- غیاث الدین مسعود ثانی دفعهٔ دوم -۷۰۲-۷۰۸ ه=۱۳۰۳-۱۳۰۸ ع
(دول اسلامیه ص ۲۱۷)

(۲۵) اتابکان آذربایجان و فارس

مؤلف را در انتساب اتابکان آذربایجان و فارس سهوهائی است، که باید اصلاح گردد. بنابران سلسله های شاهان مذکور بصورت مکمل در سطور ذیل آورده می‌شود:

۱ ـ اتابکان آذربایجان از نسل شمس الدین ایلدکز اند، که در (۵۴۱ هـ) درانجا استقلالی را بهم رسانید و بسال (۵٦۸ هـ) درهمدان از جهان رفت، سلسله این خاندان قرار ذیل است:

(۱) شمس الدین ایلدکز (۵۴۱ هـ)

(۲) محمد پهلوان جهان (۵٦۸ هـ) — (۳) قزل ارسلان عثمان (۵۸۲ هـ)

(۴) نصرة الدین ابوبکر (۵۸۷ هـ) قتلغ اینانج (۵) مظفر الدین اوزبك (۶۰۷-۶۲۲ هـ)

(۲) اتابکان فارس: (دول اسلامیه ـ ص ۲۴۸)

این خاندان احفاد مودود سلغری است که پسر وی سنقر درحدود (۵۴۲ هـ) به سلجوقیان عصیان ورزید، ودر فارس اعلان استقلال کرد وشیراز رامقر حکمداری خویش قرار داد، سلسله دودمان وی چنین است:

مودود سلغری

(۱) مظفر الدین سنقر (۵۴۲ هـ) — (۲) زنگی (۵٦ ۵ هـ) — تکله

(۴) طغرل (۵۹۰ هـ) — (۳) تکله (۵۷۰ هـ) — (۵) ابوشجاع سعد اول (۵۹۹ هـ) — سلغرشاه

(٦) ابوبکر (٦۲۸ هـ) مجمد شاه (٦٦۰ هـ) (۱۰) سلجوق شاه (٦٦۱ هـ)

(۷) سعد ثانی (٦۵۸ هـ)

(۸) محمد (٦۵۹ هـ) — (۱۱) ایش خاتون (٦٦۳ ـ ٦۸۵ هـ)

(دول اسلامیه ص ۲۵۰)

(۲۶)مندیش وسنگه

یکی ازمشهورترین بلادغوراست ، که درتاریخ دورهٔ غزنوی وغوری شهرتی دارد، ودرآثاریکه ازدورهٔ غزنویان مانده ذکری از مندیش می آید ، ابوالفضل بیهقی مورخ معروف آندوره گوید :که امیرمحمد بن محمودازطرف مسعود برادرش درقلعت کوهتیز (یاکوهشیر) موقوف گردید ، وازانجابه قلعت مندیش بردند . ازگفتار بیهقی چنین برمی آید ، که قلعتی بودسخت محکم ومتین ونهایت بلند وعظیم، که آنرا چنین ستوده :

« چون ازجنگل ایاز برداشتند ، ونزدیك گوروالشت رسیدنداز چپ ، وراه قلعهٔ مندیش از دورپیداشد ، وراه بتافتند، ومن واین آزادمرد با ایشان میرفتیم تاپای قلعه ، قلعه یی دیدم سخت بلند ونردبان پایهای بی حد واندازه ، چنانکه رنج بسیار رسیدی ، تاکسی برتوانستی شد ... (۱)»

چون امیرمحمد درقلعت مندیش موقوف گردید ، ناصری بغوی که ازرفقای وی بود، بگریست و پس بدیهه نیکو بگفت :

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنت ها محنت تو بس بیش آمد
از ملك پدر بهر تو مندیش آمد (۲)

بعداز بیهقی عبدالحی گردیزی (حدود ۴۴۰ ه) درجملهٔ قلاع مستحکم مملکت مانندنای ومرنج که برای حفظ گنجهاوخزاین شاهی تخصیص داده شده بود ، قلعت مندیش را هم میآورد (۳)

پس ازدورهٔ غزنویان ، طبقات ناصری مهم ترین اثریست، که مندیش رادرچندین موارد آن می یابیم ،که خوانندگان محترم ازفهرست کتاب دریافته می توانند .

علاوه بر طبقات ناصری ذکر مندیش در کتاب « پټه خزانه » (گنجینهٔ پنهان) هم میآید ، درین کتاب بحوالهٔ تاریخ سوری محمد بن علی البستی می نویسد: که جهان پهلوان امیر کروړ پسر امیر

(۱) بیهقی ص ۷٦ (۲) بیهقی ص ۷٦ در دیوان فرخی طبع تهران این ابیات را بنام فرخی طبع کرده اند - (۳) زین الاخبار ، ص ۸۷

پولادسوری غوری درسال (۱۳۹ هـ) درمنديش غورامير شد ، وهمين پادشاه درزمين داور پايتخت زمستانی خويش قصری را مانند منديش آباد کرد (۱)

مينورسکی می نويسد که منديش مسکن اصلی آل شنسب در دامنهٔ کوه بلند زارمرغ افتاده بود (۲) وی علاوه برمعلومات طبقات ناصری اطلاعات ديگری راازين جای نداده ، وارباب مسالك ممالك هم ذکری ازان نه کرده اند

فرخی شاعردربار غزنه درمدح حسنك وزيرقصيده يی دارد ، که دران به تلميح و ايهام نام سه قلعهٔ معروف (سو، مرنج ، منديش) آمده که بقول گرديزی حصار های حفظ خزاين سلطانی بودند ، وما ازاشعارمسعود سعد سلمان هم درمی يابيم ، که اين شاعر مظلوم مدتها در حصارهای (سو - مرنج)محبوس بود .واين حصار ها خيلی محکم ومنيع بودند. فرخی گويد (درمدح حسنك که عنقريب خزاين را از اموال پر خواهد کرد).

آن مال کز ميانه ببردند دانك دانك
بستاند وبتنگـك فرستد سوی حصار
ديدی تو زو، مرنج، ومينديش تا ترا
زان مالها بنا کند و پر کند چو بار
ای شاه قلعهای دگر سازکاين وزير
سالی دگر بزربينبارد اين حصـار (۳)

اما سنگه که بقول منهاج سراج دارالملك مـنديش بود ، و آنرا خول مانی می گفتند(۴)معرب آن سنجه است ، که بقول ياقوت از مشهورترين بلاد غور بود، وی گويد :

«سنجه بکسر اوله بلد بغرشستان و هو الغور معروف عندهم (۵) هکذا ابن اثير سنجه را از شهر های غور نوشته است،(٦) که موقعيت اصلی منديش و سنگه را نمی توان اکنون بصورت يقين تعيين کرد ، و ياقوت گويد : که سنجه و بيوار ازشهر هایغرجستان است.وکسی

(۱) بقيه خزانه، ص ۳۱ (۲)ترجمهٔ حدودالعالم ، ص ۳۴۳- (۳) ديوان فرخی طبع عبدالرسولی تهران،ص١٩٤ (٤) بهتعليق (٤٢) رجوع شود (٥) مراصدالاطلاع: ص٢٢٤-٢٢٥(٦) ؛ الكامل ص ٧٥ ج ١١-

بمن راجع بموقعیت آن بلاد اطلاعی نداد، و یکی از اهالی آنجا فقط این قدر گفت : که این هر دو شهر در بین کوهسار واقع است (۱)

(۲۷) والشتان

والشتان یا بالشتان از بلاد و قلاع معروف غور بود، که در ین کتاب والشتان آمده و اکنون بالشتان بهمین نام موجود و در بین حکومتی تیری قندهار و جنوب شرق غور افتاده است

در کتاب پټه خزانهٔ پشتو بحواله تاریخ سوری سابق الذکر نگاشته است : که پسر امیر پولاد سوری در حدود (۱۳۹ هـ) تمام قلاع غور را که از آن جمله بالشتان است بدست آورد .

شیخ کټه مؤرخ دانشمند افغان که در حدود (۷۵۰ هـ) زندگانی داشت ، کتاب تاریخ سوری را در بالشتان دیده بود (۲) و ازین برمی آید که در اوقات زندگانی این مورخ هنوز بالشتان معمور و مشهور بود و لی بالشتان در کتب تاریخی و جغرافی (والشتان) ضبط گردیده، که ابدال (و=ب) همواره در اسمای اماکن مطرد و معمول است . مانند زاول = زابل وغیره.

بدانکه والشتان = بالشتان را بیهقی در ردیف بلاد غور بنام گور والشت آورده (۳) و همین گور والشت است، که د ر طبقات ناصری نیز دیده می شود، و در یکی از نسخ خطی آن که در پترسبرگ بود غور والشت نوشته شده (۴) که بین تکینا باد و مندیش غور واقع بود، و موقع کنونی بالشتان عیناً باید همان غور والشت باشد .

در تاریخ سیستان هم در ردیف زمین داور و بست، والشتان مذکور گردیده (۵) که بلا شبهت همین بالشتان است و ابو الحسن علی بن زید البیهقی معروف بابن فندق نیز والشتان را ناحیتی از بست می پندارد که مرکز آن دیهی بود سیوار نام (۶) واین همه اسناد تاریخی دلالت دارد، برین که والشتان = بالشتان از بلاد معروف غور بود ، و منهاج سراج هم والشتان را از غور شمرده، و به سفلی و علیا تقسیم می کند و گوید: که اهالی آنجا در عصر امیر سوری مسلمان نبودند .

(۱) جغرافیای خلافت شرقی ص ۴۱۶ ، (۲) پټه خزانه ص ۲۹ - ۲۲۱ (۳) بیهقی ص ۷۶
(۴) حواشی راورتی بر ترجمهٔ طبقات (۵) تاریخ سیستان ص ۲۰۶ - ۲۰۸
(۶) تاریخ بیهق، ص ۳۴۷

اما باید این نام را بادالس= بالس=والشستان که بیهقی در ردیف مکران و قصدارو طوران ضبط کرده (۱) ومقدسی بالش آورده (۲) و حدودالعالم بالش نوشته(۳)و البیرونی درقانون مسعودی والصیدله، بالش و والشستان(۴)والیعقوبی نیز همچنین ضبط کرده(۵)مورد اشتباه نشود،زیرا والشستان = بالس = بالش در بلوچستان و سند موجوده واقع بود، که اکنون از سیوی تاسیون سند دران شامل است.والبیرونی هم در قانون مسعودی سیوای و مستنگ را که اکنون در بلوچستان داخل اند،وسیوان که درسند کنونی است، از بلادوالشستان می نویسد: در برخی از نسخ خطی طبقات عوض والشتان ، والیان نوشته شده و این هم سهو نویسندگان است و طوریکه در متن و حواشی طبقات می بینید والیان شهری بود علیحده، که وائین هم نوشته می شد.

(۲۸) جبال غور

منهاج سراج راسیات جبال‌غور راتفصیل داده وشرح خوبی دران باره نوشته‌است ،این‌منطقه‌قراریکه نام‌آن از کلمهٔ‌غر پشتو یعنی کوه ساخته شده عبارت‌از کوهساری است، که در قلب مملکت افغانستان افتاده ،واز یك طرف به وادی هری‌رود ،واز طرف دیگر به صحاری مجاری هیرمند پیوند دارد،وکوهسارشمالی آن به هندوکش میرسد و جبال شرقی آن هم به وادی های غزنه و مقر ومجاری ارغنداب و ترنك می پیوندد.

پنج کوه‌معروفیکه منهاج سراج‌در غور شرح می‌دهد،میتوان آنرا قرار ذیل باماکن موجوده غور تطبیق کرد :

۱ ـ زارمرغ مندیش:پیشتر شرح دادم، که‌مندیش یکی ازمشهور ترین بلاد و قلاع غور بود،واکنون این‌نام‌در نزداهالی غور معمول ومتداول نیست، امازار مرغ رابه همین نام می‌شناسند،و کوتل‌زارمرغ بین راه «تیوره» و «ساخر» واقع است که آثار عمرانات سابقه نیز در گرد و نواح آن بنظر میرسد راهیکه میان‌تیوره مرکز موجوده غور وشهرك‌خواجه چشت هرات‌می جوداست تا(٦٠) کیلومتر میرسد،و کوتل زارمرغ درینجاست، بلندترین کوه‌ها که درین‌حصه کاین‌است ، اکنون

(۱) بیهقی ص ٢٩٤ (٢) احسن التقاسیم ص ٢٩٦- (٣) حدودالعالم ص ٦٤
(٤) قانون وصیدله‌ص ٢٩ـ١١٧ـ١٢٢ (٥) کتاب البلدان،ص ٢٨١ـ

بنام چهل ابدال یاد می‌شود ، که‌درشمال غربی تیوره افتاده ،وبقول جنرال فریه فرانسوی یکی از بلند ترین جبال روی‌زمین‌است، وهولدچ ارتفاع آنرا (۱۲۷۰۰) فت‌می‌نگارد (۱) اگراین تخمین‌صحت داشته‌باشد، باید مندیش تاریخی هم دردامنه های این کوه و کوتل زارمرغ موجوده‌باشد، که تا کنون هم مسکن سوریهاست .

۲- سرخ غر یعنی کوه سرخ : کسانیکه کوهسار غور رادیده اند می‌گویند: که‌اغلب جبال آن جارنگ سرخ وگلابی راداشته‌و ازتیوره و دره‌یخن بطرف شمال تامجرای علیای فراه‌رود، این‌سرخی‌در رنگ زمین و تپه ها و کوهها بصورت واضح پدیدار است بنا بران املای «سرخ غر» را که مطابق با وضعیت طبقات الارضی کوهساراست، از میانهٔ املاهای بی معنی دیگر این نام برگزیدیم ، که‌راورتی هم دراین مورد باماهمراه است.

اکنون بنام «ساخر» یا«ساغر» بطرف شمال غربی کوه چهل ابدال سابق الذکر یعنی در حاشیهٔ شمال غربی مندیش کوهی واقع است ، چون نام‌اصلی آن درپشتو«سورغر» ودرپارسی«سرخ غر»است، بنابران ممکن‌است، بسبب قدمت عهد وتداول زیاد این کلمه‌رنگ «ساغر» یا «ساخر»را بخود گرفته‌باشد، زیرا اجتماع دو حرف حلقی «خ وغ»این کلمه راثقیل ساخته،و به‌اقتضای ناموس فطری در تلفظ‌آن بصورت «ساخر» سهولتی بعمل آمده است .

۳- کوه ورشك : این نام در برخی از نسخ اشك ،و در بعضی هم دراشك آمده ، ولی ظاهرآورشك صحیح خواهد بود، که‌اکنون هم‌در مناطق سرد سیر غور متصل به هزاره جات در قطار سنگان و پسابند و یا مان(ورشك) موجود است،خود منهاج سراج هم این کوه را در بلاد تمران میداند ، که از مناطق جنوبی سردسیر غوراست. (به‌تعلیق ۳۰رجوع شود) اکنون کوه بسیار بزرگ این‌حدود راسنگان گویند، که در قسمت شرقی غور متصل به(دای‌کندی)موجوده افتاده، و در پای این کوه مزار محمد سنجانی مشهور است ، و می توان گفت که کوه ورشك که در برخی ازنسخ خطی(اشك-دراشك)ضبط شده، همین کوه باشد .

---

(۱) دروازه های هند.

۴- کوه ورنی: که بقول منهاج سراج داور و والشت وقصر کجوران د رشعاب واطراف اوست، داورهمین زمین داور کنونی است ، والشت یا والشتان را در تعلیق (۴۷) شرح دادم ، و کجوران را هم اکنون کجران گویند که در شمال غربی زمین داور کنونی واقع و مربوط به غوراست، پس موقعیت کوه ورنی را هم باید حوالی جنوبی غور تعیین کرد.
باحتمال اقرب به یقین باید گفت : که (ورنی) صورت مصحف (زرنی) موجوده است که از طرف ناسخان کتاب تصحیف گردیده، زیرا (زرنی) اکنون در غور دهکده بزرگی است، که بجنوب تیوره افتاده و از راه (آنه) و (دورودی) ۶۰ کیلو متر از تیوره فاصله دارد، زرنی روی تپه ها افتاده وازشرق وجنوب وغرب آن کوهها احاطه کرده است.
بطرف شرق آن کوه(پنج شاخ) و بطرف جنوب(کوه غکه)وبطرف غرب کوه(غچه گک) واقع است، این نامها محلی ومخصوص باشندگان کنونی دهکده زرنی است، که این کوهسار با درهٔ مژگان (مشکان تاریخی) و بالشتان وزمین داور پیوستگی دارد ،وجنوبی ترین حصص غور شمرده می شود، پس این سلسله جبالیکه (زرنی) کنونی دربین آن افتاده، وبلندترین حصص کوهسار غور شمرده می شود ، وبقایای تعمیرات باستانی نیزدراطراف آن نمایان است ،عبارت از کوه (ورنی) طبقات خواهد بود، که فقط (ز) به(و) تحریف شده است.
۵- کوه خیسار: رفعت این کوه از گفته های منهاج سراج پیدا می آید ،وبقول یاقوت خیساراز بلادسرحدی بین غزنه و هرات بود ،که بیهقی نیز درحوادث (۴۱۱ھ) وقتیکه سلطان مسعوداز هرات بر غور می تازد، منزل اولین را باشان ودومین راخیسار بقلم میدهد، ودر جای دیگر آنرادرردیف تولک می شمارد (۱) واصطخری هم آنرا بفاصله دو روزه راه از هرات ذکر می کند (۲)

رفعت وحصانت واستحکام قلعت خیسار بین مورخان شهرتی دارد ، ودر حدود (۶۰۰ھ) مقر حکمداری تاج الدین عثمان مرغنی سر سلسلهٔ آل کرت بود ،وسیفی هروی گوید : که قلعهٔ خیساردر غایت محکمی وبلند یست ودست هیچ متصرفی بدان نرسیده ، ونخواهد رسید.
وچنگیز خان اندروقتیکه عزم تسخیر آن کرد ، نقاشان مانی دست را

(۱) بیهقی ،ص ۱۳۰ ،(۲) المسالك والممالك اصطخری

برای تهیهٔ نقش آن گماشت ، حینیکه چهره کشایان حاذق ونقش بندان ماهر مثال قلعهٔ خیسار را بر کاغذی منقش کرده و پیش چنگیز خان آوردند، بدیدهٔ تعجب دید، وروی به امرای سپاه کرد و گفت :

مثل این جای و این مکان سدید
کس ندیداست و کس نخواهددید (۱)

قلعهٔ تاریخی خیسارا کنون مانند سائر بلاد و قلاع مستحکم غور ویران گردیده ، لی ستر ینج دراراضی خلافت شرقی آنرا در نقشهٔ تاریخی خویش درشرق هرات بعداز باشان قرار میدهد ، که بین او به و هرات واقع می گردد .

این تخمین ازقرار بیان جغرافیا نگاران ومورخان بصحت اقرب بنظر می آید، وکوه خیسار هم باید درینجا کاین باشد .

اما آنچه برخی از نویسندگان موقعیت کوه خیسا رادرسلسلهٔ جبال سمت غربی زرنی کنونی درمحل جهانقلعه تخمین کرده اند (۳) نزد نویسندهٔ سطور محل تامل است ،زیرا درین صورت باید چندین منزل از هرات دور باشد ، که باقول جغرافیون ومورخان سابقه نقیض می افتد، (۴) مخفی نماند که اکنون هم قیصار که مصحف همان خیسار است درسلسلهٔ جبال فیروزکوه علیا واقع است .

(۲۹) غرستان ، غرجستان

غرجستان یاغرشستان یاغرستان ناحیتی بود، درشرق بادغیس که دریای مرغاب ازان کوهسار سرچشمه می گرفت، وعربهاآنرا غرج الشار نوشته اند، که حکمران آن کوهسار شار نام داشت ، ومقدسی گوید : که غرج بزبان خودشان بمعنی کوه است ، که نام این ناحیت را غرجستان هم می نوشتند، یاقوت می نویسد: که اکثر غرشستان یاغرستان می گفتند، وپادشاه آنجا رادر اوایل فتوحات عرب ملك الغرجه می نامیدند، واز شهرهای آن ابشین وشرمین ، سنجه وبیوار بود (۴) درین که اسم این کوهسار تاریخی خراسان مانند بسی ازاسمای بلادواعلام ازکلمهٔ (غر)

---

(۱) اقتباس از نسخه خطی تاریخ سیفی هروی (۲) آریانا طبع کابل، ص ۸ شماره ۱۶ (۳) در تعیین موقعیت برخی از جبال غوردرین مقالات ازمجله آریانا شماره (۱۶) با تعدیل بعضی از مواد استفاده کردم . (٤) اراضی خلافت شرقیه ص ۱۹۵-٤١٦

پشتووا مثال آن ریشه گرفته شکی نیست ،زیرا یاقوت تصریح می کند: که غرشستان منسوب است به غرش که معنی آن موضع غرش یعنی کوهسار باشد، که بسمت غرب آن هرات، و بشرق آن غور، ومرو الرود بشمال آن افتاده، وغزنه بسمت جنوبی آن واقع است، و بقول البشاری نام آنجا غرج الشار باشد ، که غرج بمعنی کوه و شار حکمدار آن است ،پس همهٔ این نام« جبال الملك »معنی می دهد وغرش راغرج هم گویند ،که غرجستان بین غزنه و کابل وهراة وبلخ واقع است. واهل خراسان اکنون آنراغورگو یند. بحتری گوید :

بالغرش او بالغور رهن رهطه اروم مجدساندتها الفروع (۱)

بدانکه کلمه (غر) پشتو که بمعنی کوه است ،از کلمات باستانی السنهٔ آریائی است ، که درکتاب اوستاحصهٔ هوم یشت(گیری) آمده (۲)وهم درخورده اوستا دیده می شود(۳) از فرهنگها ی سنسکریت هم ظاهر می آید، که دران زبان گیر ،گیری (Giri) بمعنی کوه بود(۴) خاورشناس معروف بارتولد عقیده دارد، که کلمات غور، غرچه،غرج، غلج ، همه از یك ریشه بر آمده ،ودر آسیای وسطی درمورد اماکن و قبایل استعمال شده است (۵)

توما سچك گوید: که کلمهٔ گر (Ger) یعنی کوه در پارسی قدیم باکتری بوده ،وغرچه، نام سکنهٔ آریائی ولایت کوهستانی سمت علمای آمو است (٦)

باین طور حروف اساسی کلمات غرش ،وغرج ،(غ= گ)و(ر) است، که غرو گرازان ساخته شده ، و (ش=ج= چ) آخرین از حروف ملحقه مابعدی آنست، که شاید درحین آمدن عربهابآخر آن چسپیده باشد.

به عقیدهٔ نگارنده کلمهٔ غرخه(کوهی) پشتو، وغلجه(قبیلهٔ معروف افغانی) وخلج وغرچه مردمان معروفی که بقول گایگر المانی از رود زرافشان تاپامیر سکنی داشتند(۷) همهٔ به ماده (غر=گر) یعنی کوه نسبتی دارند، چه اغلب آنها مردمی کوهستانی و کوهسار نشین بوده اند .

---

(۱) معجم البلدان ج ٦ ص ۲۷۷ (۲) اوستا، جلداول ، یسنای دهم ، و فرهنگ اوستا ، ص ۲۷۲ (۳) خورده اوستا ، ص ٤۹۷ (٤) قاموس هندی و انگلیسی ص ٦۱۱ (٥) جغرافیای تاریخی ایران ،ص ۸۸ ، (٦) زبانهای پامیر - (۷) تمدن ایرانیان خاوری ،ص ۷۲ ،

بدانکه در نسخهٔ خطی طبقات ناصری که نزد من بوده، و برای طبع آنرا اصل قرارداده ام، در تمام مواردیکه نام غرجستان آمده، املای آن (غرستان) است، حتی منهاج سراج در طبقهٔ (۲۳) ذکر وقایع اسلام این نام را در موردی غیر از غرجستان معروف به مفهوم مطلق کوهستان نیز استعمال کرده و گوید: تااورا درحد ود جاب و قصبهٔ کیکرب که غرستان و کوهپایهٔ سمرقنداست بگرفت... و ازین پدیدمی آید، که خود اهالی بومی خراسان وغرستان، ناحیت خود را (غرستان) می نامیدند، وغرجستان و غرشستان اصطلاح معرب این نام است،

چون املای غرستان به اصل کلمهٔ (غر — گر) آریا ئی قدیم نزدیك تر بود، ودر تمام نسخهٔ خطی من هم در موارد مختلفه چنین نوشته شده بود؛ لی ستریخج نیز صورت (غرستان) را درااملا هائی مضبوطهٔ این نام آورده (۱) بنابران در تمام کتاب همین املا را ترجیح دادم، وآنرا اقرب باصل و نزدیك بصواب میدانم. علاوه بر نسخ طبقات، درنسخهٔ قلمی تاریخنامهٔ هرات سیفی هروی که در ناف خراسان نزدیك به عصر منهاج سراج نوشته شده نیز مکرراً عوض غرجستان، غرستان دیده می شود (۲) واین هم دلیلی است که مردم خراسان آنجای را (غرستان) می گفتند، که جغرافیون عرب (غرجستان) یا (غرشستان) ساخته بودند.

امادربارهٔ کلمهٔ غرجه یك سند دیگری است که در تاریخ افضل کرمانی می نویسد: ازانجا بغور وغرجه رفت، (۳) واین هم اصل کلمه را بخوبی نشان می دهد.

(۲۰) گزیو و تمران

تمران از بلاد معروف غور بود، که درعصر آل شنسب مشاهیر زیادی ازانجا برخاسته ومنهاج سراج درموارد زیاد ازین شهر ذکرمی نماید، بسال (۶۱۸ ه) خود مؤلف از تمران بغور آمد، وچنانچه گذشت بلاد تمران را دراطراف وشعاب کوه ورشك قرارمی دهد. حدودالعالم تمران رابحدود رباط کروان ازناحیت خراسان ضبط کرده و گوید: که مهتر آنرا تمران قزنده خوانند (۴) درطبقات ناصری اسمای بسی از رجال

(۱) اراضی خلافت شرقی، ص ۴۱۵ (۲) رجوع شود به تاریخنامهٔ سیفی هروی طبع کلکته (۳) تاریخ افضل، ص ۱۰۲ طبع تهران (۴) حدودالعالم، ص ۵۹

معروف این شهر بنظرمی آید مثلا : ملك قطب الدین یوسف تمرانی، ملك قطب الدین یوسف تمرانی ، ملك سیف الدین مسعود تمران ، ملك تاج الدین تمران ، ملك ناصرالدین تمرانی ازملوك و سلاطین معروف سلطان غیاث الدین محمد سام .

راجع بموقعیت جغرافی تمران همین قدر گفته می توانیم : که از عبارات منهاج سراج (از تمران بطرف غور باز آمده شد) چنین برمی آید که تمران خطه یی بودما سوای غور ، یعنی از حدود غوردران وقت بیرون بود ، ودرجای دیگر گوید : که این کاتب درشهورسنه ثمان عشر وستمائه خدمت او(ملك ناصرالدین ابوبکر) را بولایت گزیووتمران در یافت . وازین عبارت هم میتوان فهمید ، که گزیو و تمران بهم نزدیك ، واقلا بیك سوی غور بودند.

گزیو را اکنون گز و بکسرهٔ اول وفتحهٔ دوم تلفظ می کنند ،وگزاب می نویسند، ودر تشکیلات موجوده بحکومتی روزگان شمالی قندهار مربوط،وبغرب اجرستان (وجیرستان تاریخی) واقع است ، بنابران گفته می توانیم ، که تمران همطرف جنوب شرق غور ، ودر جنوب غرب غزنه واقع بود ، ومساکن کنونی قبایل تیموری را که بطرف غرب غور واطراف غربی افغانستان است نمی توان بطورقطع ویقین عبارت از تمران تاریخی شمرد ، چه تصریحات مؤرخین آن را بطرف شرقی غور اشارت می کند .

درتاریخ سیفی هروی نیز رجال تمران مذکورند،مانندحسن بزرگ تمرانی(ص ۷۴)وغیره . دربهارسال ۱۳۲۶نویسندهٔ این سطور راسفری به صفحات جنوبی غورافتاد ، و(گزیو) و(تمران) و(تمزان) و(کجران) را دیدم ، درین مناطق کوهستانی ودره های صعب المرور آثار وعلایم ابنیهٔ کهن تاکنون نمایان است .

(گزیو) درجنوب شرقی غوربین جبال شامخ بر دوکنار دریای هیرمند افتاده وشهر کهنه آن تاکنون پدیداراست .

بطرف غرب گزیو یعنی درصفحات جنوبی غور ، وا لشتان،وتمران وتمزان و کجران به یك سلسله مقارن مجرای دریای هیرمند واقع اند ، که جبال شامخ این مناطق را احاطه می کند ، همهٔ این نقاط عبارت از کوهسارودره های شاداب وپرجنگل وچشمه ساراست ، وآثاربلادقدیمه وقلاع کهن درمواردمتعدد بنظرمیآید.

(۳۱) کاروه

این آلهٔ دفاعی قدیم جنگی که در بین مردم افغان مستعمل بود ، نام آن هم پشتو است، که کاروه یا کروه، (Karwah) نامیده میشد ، منهاج سراج نیز ازین آلهٔ دفاعی و کلمهٔ پشتو نام برده ، ومستر راورتی گوید : که این آلهٔ قدیم در بین افغانان موجود بود ، و بدورهٔ قبل از تفنگ تعلق دارد ، که برای حفظ از اصابت تیرها استعمال میشد. و آنرا طوری میساختند ، که پوست گاو و یا گومیش را از کاه یا علف خشك پر می کردند، ودر اثنای جنگ هر کس آنرا پیش روی خود گرفته وبه جنگ اقدام می کرد ، تا از تیرهای طرف مقابل محفوظ باشد. درقرن (۱۵) این آله را یوسفزائی ها در جنگ های مردم دلازاك استعمال میکرده اند (۱)

افضل خان ختك که یکی ازمورخان افغان است، درتاریخ معروف خویش که بزبان پشتو نوشته (حدود ۱۱۱۰ ﻫ) درشرح یکی از جنگها شرحی ازین آله می نویسد، که ترجمهٔ آن چنین است، قوم اتمان خیل پوستهای گومیش هارا چنان پر کردند ، که دراوقات جنگ آنرا پیش روی خود گرفته می بردند ، واز آسیب تیر دشمنان محفوظ می ماندند (۲)

درنسخهٔ لطایف الاخبار مؤلفه رشید خان معروف به بدیع تونی (رك: ج افهرست ریوص ۲۶۴وج ۳ سبك شناسی بهار ص ۲۹۸) نیز ذکری از (کارو) وکاروهای د کنی می آید، که درحین محاصرهٔ قندهار (۱۰۶۳ ﻫ) عساکر هندی استعمال می کردند .

باین ترتیب آلهٔ کاروه در زمان قدیم بین افغانان مستعمل بود ، و این کلمه هم پشتو است . چون آلهٔ مذکور بعد از ایجاد تفنگ از بین رفته ، بنابران استعمال نام آن هم در پشتو کمتر گردیده است .

(۳۲) باغ ارم زمینداور

منهاج سراج ذکر این باغ را باوسعت و نزاهت آن شرح داده ، که در دارالملك زمستانی سلطان غیاث الدین یعنی زمینداور ساخته شده بود ، در سال (۱۳۱۰ ﻫ) که نویسندهٔ این سطور به صفحات زمین داور و شواطی هلمند سفر کردم ، یکی ازمعمرین آنجا که از روزگار باستانی

---

(۱) ذیل ترجمهٔ طبقات ج ۱ ص ۳۵۲ - و دکشنری پشتو به انگیسی تالیف راورتی ص ۱۱۵۱ (۲) تاریخ مرصع انتخاب راورتی درگلشن روه ، ص ۲۱۹ -

حکایات شیرینی بیاد داشت، و داستانهای سلف را بارنگینی و دلچسپی می گفت، چنین بیان کرد. که درزمین داور باغ عظیمی وجود داشت. که آنرا «باغ ارم»، می گفتند، و راجع باین باغ در زمین داور داستانها و اشعار و ترانها شهرت داشت.

این پیر مرد و قور که روز گار جوانی خود را در کوهسار زیبای زمینداور به پایان رسانیده بود، راجع به اطلال و خرابه زار های تاریخی آن نقاط داستانها می گفت.

شبی که پیر مرد موصوف در بین جوانان دهکده، حسب العاده داستانهای روز گار پیشین راحکایت میکرد و بآواز مرتعش اما اثر ناك خویش اشعار و ترانه های کنار هلمند رامی سرود، وجوانان دهکده با شوق و ولع مخصوصی می شنیدند، راجع به «باغ ارم» شعری را به زبان پشتو گفت، که از اشعار تایمنی نام شاعر باستانی این خطهٔ تاریخی است، من این شعر را از گفتار آن پیر مرد کهن سال یاد داشت کردم، که شاعر سلطان فیروز کوه را دران می ستاید، و دریك بند آن شعر یکه به عروض مخصوص زبان پشتو سروده شده، «باغ ارم» زمین داور را نیز یاد میکند که ترجمهٔ آن چنین است:

«من در سرزمین «داور» ارم را دیدم ـ که بمانند جنت بوستان خرمی بود، و در آبادی به فیروز کوه مانند است و هر گل زیبای آن خندان است، در اینجا آبشار ها خنیا گری می کنند و آبهای روان سرود ها می خوانند، هر کس را درینجا بحیرت و بهت ـ در تماشای خداوند بستان می بینی»(۱)

ده سال ازین داستان گذشت، در سال (۱۳۳۰ ش) چون بکابل رسیدم، درینجا نخستین بارنسخهٔ مطبوع طبقات ناصری از نظرم گذشت، و شرح باغ ارم رادرین کتاب خواندم ـ و سماع و یاد داشت ده سال پیشتر را بخاطر آوردم. چون بیاد داشت های سابقه رجوع شد، متن همان شعر پشتو، با شرح طبقات مطابق آمد، و داستان «باغ ارم» از گفته و نوشتهٔ منهاج سراج وثوق کلی یافت. این است که درین جا نیز سطری چند دران باره نگاشتم.

(۱) اصل شعر تماماً بزبان پشتو در پشتانه شعراء، ج ۱ ص ۵۸ تالیف نویسندهٔ عاجز در کابل طبع شده. (۱۳۲۰ ش)

(۲۳) فتوحات سلطان غیاث الدین

راجع به تصحیح اسماء و معلومات جغرافی برخی از شهرها و بلاد، که در جملهٔ فتوحات سلطان غیاث الدین ذکر رفته و اختلاف ضبط نسخ آنرا در ذیل صفحه نشان داده ام، شرح ذیل خواندنی است:

هرات، و داور (زمیںنداور) فارس، تالقان، نیشاپور، لوهور (لاهور) مروالرود، نیمروز، سجستان، فوشنج (غربی هرات) زابل، غزنین، کابل، عراق، (ماورای خراسان طرف غرب) بلادی است، که اکنون هم اکثر آن مشهور است.

اما کالیوان یا کالین یا کالیون شهری بود، در بادغیس و شمال هرات که در حواشی کتاب مکرراً شرح داده شد، و کالیور نسخهٔ اصل سهو است، و این قلعه بعد از دوره غوریان در عصر آل کرت نیز شهرت زیاد داشت و سیفی هروی در تاریخ هرات بارها ذکر آنرا می نماید، و مشاهیر کالیوین را می آورد، وگاهی آنرا مرادف حصار نرتو نیز شمرده است (ص ۸۱) که بحصار نریمان شهرت داشت، و روضة الصفا شرحی دران باره میدهد.

فیوار که در یک نسخه بنوار، و در دیگری فروار نوشته شده، همان فیوار یا پیوار است، که در شمال هرات اندرقادس واقع بود، و در حواشی کتاب آمد، و یاقوت آنرا با سنجه (سنگه) بنام بیوار از شهرهای غرجستان می شمارد (۱) شاید (فروار) یکی از نسخ (قزدار) باشد، که قرار ضبط جغرافیا نگاران (قصدار) از بلاد طوران (بلوچستان حالیه) بود، و اکنون خضدار است.

قلعهٔ سیفرود درین کتاب مکرراً ذکر رفته، وسیف برد نسخهٔ اصل سهو است، غزستان بلا شبهت غرستان یا غرجستان است که شرح آن درین تعلیقات داده شد.

خرروان یا خزروان همان جرزوان یا گرزوان جوز جانان است، که در حواشی کتاب شرح دادم، نقطهٔ (ج) تبدیل شده است، و این شهر در تاریخ هرات سیفی هروی نیز بصورت جرزوان و حرزوان وغیره بسیار می آید، و عبارت از گرزیوان موجودهٔ میمنه است،

(۱) اراضی خلافت شرقی ص ٤١٦

اما جروم که در مط خروم است ، جمع جرم معرب گرم است ، که گرمسیر را می گفتند ، و اندرین تعلیقات جدا شرح دادم .

تکنا باد یا تکین آباد ، که در مط یکنباد طبع شده ، شهر معروفی بود در حدود قندهار موجوده که بیهقی و گردیزی و غیرهم آنرا تکناباد می نویسند ، و اکنون اثری ازین شهر بمیان نیست و تعیین موقعیت آن هم مشکل است ، از خلال نوشته‌های منهاج سراج چنین پدید می آید ، که تکنا باد در بلاد رخج واقع بود (طبقه ۱۷ ذکر امیر سوری) و رخج عبارت است از وادی های بین هیرمند و ارغنداب بطرف غرب قندهار موجوده ، هم او در جای دیگری از همان مبحث تصریح می کند که جوش آب گرم نزدیك تکناباد است ، (طبقه ۱۷ ذکر علاءالدین حسین) این آب گرم را تاکنون مردم قندهار گرماب گویند ، وطوریکه گفتیم درگوشهٔ شمال‌غربی قندهار بفاصله (۴۰) کروه بر کنار دریای هیرمند بعد ازسا روان کلا (سروان تاریخی) مقابل زمین داور افتاده ، و اگر تکناباد درنزدیکیهای گرماب واقع بود ، پس گفته می‌توانیم که این شهر تاریخی بین‌خاکریز ودهراوت ومیوند و زمیندا‌ور‌افتاده بود ، واین معنی‌رامی توان از گفتهٔ منهاج سراج تایید کرد ، زیرادربد ، مبحث مذکورگوید که سلطان بهرامشاه بالشکر غزنه ببلاد گرمسیر ازرخج و تکناباد روی بطرف زمین داور آورد ، چون‌زمین داور درمقابل گرماب موجوده برساحل طرف مقابل هیرمندافتاده ، بنابران بیجا نیست که از تکناباد روی بزمین داور آورده باشد ، درین جایهاست که بین سلاطین غور و غزنه حربی صعب روی‌داده بود .

بعد ازطبقات ناصری یگانه اثری که ازان موقعیت تکنابادرا می توان‌تعیین‌کرد ، همانا تاریخ هرات سیفی‌هروی‌است ، که بارهااین‌شهر راذکرمی کند ، وی‌افغانستان (اوغانستان) راباصطلاح عصرخویش‌تا اواسط ناحیت بین مجاری هیرمند وارغنداب می‌شمارد ، وباین حساب تکناباد داخل افغانستان نبود ، وبطرف غرب مجرای ارغنداب افتاده بود(ص ۲۰۰- ۲۰۷- ۲۰۸- ۲۲۷ تاریخ هرات) برخی از نویسندگان‌باین فکرند که تکناباد در نزدیکی های قندهار کنونی واقع بود ، ولی مطالعهٔ دقیق این رأی‌رانمی‌پذیرد ، چه بقرار تصریح سیفی قلعهٔ قندهار

درهمین اوقات حصنی بود جداگانه، که داستان فتح آن در ۶۸۰ ه بدست یکی از آل کرت درهمین کتاب مذکور افتاد (ص ۳۶۹)

سیفی درجای دیگر ازکتاب خویش چنین گوید : که درسال (۶۵۳ ه) ملک شمس الحق والدین حصار تیری را که دران افغانیان زیر حکمداری المار نام بودند بعد ازجنگ شدید بگرفت، وبعد ازفتح آنجا کامیاب ازافغانستان به تکناباد آمد، وملک عزالدین تولک ومبارزالدین محمد نهی را باسه هزارمرد به تکناباد بگذاشت و ازانجا بعداز بیست روز بقلعهٔ محروسهٔ خیسار متوجه شد (ص ۲۰۷)

ازین اشارت نیز می توان دریافت: که تکناباد خارج ازحدود آن وقت افغانستان بعدازتیری واقع بود. که موقعیت آن رادر سطورفوق حدس زده توانستیم.

علاوه بران مبارکشاه فخر مدبر درآداب الحرب والشجاعه که درحدود (۶۳۰ ه) نوشته شده، نیزجنگ سلاطین غزنه وغور را ازز بان یك شخص تکنابادی که خواجه علی نام داشت ذکرمی نماید (ص ۵۶ اقتباسات کتاب مذکور طبع لاهور) وی گوید که به تکناباد بآب گرم میان خسروشاه وعلاء الدین غوری مصاف بود، وازین اشارت نیز چنین برمی آید، که تگین آباد به آب گرم نزدیك بود.

پنجده که درمطط سجده آمده شهری بود درمرو، که اکنون هم بههمین نام بر خط سرحدات شمالی هرات و مرو شوروی افتاده ونسبت بسابق ویران است، فاریاب شهری بود، درجوزجانان که اکنون دولت آباد گوییم (۱) ودر تشکیلات موجوده مربوطاست به ولایت میمنهٔ افغانی.

امامیمند شهری بوددرغرب قندهارومجرای ارغنداب، که اکنون میوند گوییم، خاندان معروف میمندیان دورهٔ غزنویان از انجاست، علاوه بران میمنهٔ موجوده نیزازطرف مورخان وجغرافیانویسان گاهی (میمند) بدال آخر ضبط شده، که درینجا مقصد یکی از موضعین باشد.

اغراق که در ترجمهٔ راورتی آمده، و عراق هم نسخت شده، صحیح آن اغراق است، که قبیله یی بود، ودرحواشی کتاب شرح دادم.

(۱) جغرافیای تاریخی ایران ص ۸۲ -

(۳٤) بر کوشک

کلمهٔ کوشک بضمهٔ اول وواو ممدوله وسکون یا فتحهٔ سوم بمعنی قصر و بنای بلند و فوقانی است (۱) که در دورهٔ بعد از اسلام این کلمه در پارسی زیاد بوده، وقصر احنف را که درمرو از طرف احنف بن قیس ساخته شده، عجم ها کوشک اخف می گفتند (۲) و قصوری را که در بین جبال بلند عمران میشد، کوشک می نامیدند، چنانچه منهاج سراج در احوال باشندگان جبال غور گوید: «کوشکی باکوشکی جنگ داشتی» این کلمه در بیهقی هم بنظر می آید، مثلا در هرات از کوشک مبارک نام می برد (۳) اما بر کوشک از قصور معروف دورهٔ سلاطین غوری بود، که در نسخ قلمی طبقات ناصری بدو صورت بز کوشک بزای هوز، و در برخی از نسخ قلمی بر کوشک به رای قرشت ضبط شده، مخصوصا در نسخه خطی که نگارنده دارم، درچندین جای- بر کوشک نوشته شده، و هم در پټه خزانه بر کوشک آمده (۴) چون بز کوشک معنی ندارد، باید بر کوشک صحیح باشد - چه (بر) به فتحهٔ اول در پښتو بمعنی بلند وبالاست، که همواره در مقابل (لر) که بمعنی پست وسفلی است در اسمای اماکن و قبایل آمده، مثلا بر ارغنداب (ارغنداب علیا) بر کوشک (کوشک علیا) بر پښتون (پښتون علیا) وکلمه بر در پارسی سابقه هم بهمین معنی بود چنانچه در کتاب التفهیم البیرونی دیده می شود، و در تاریخ سیستان (ص ۴۰۴) هم برزره آمده، که بلوکی بود از دریاچهٔ زره، و زره علیا معنی می دهد، پس بر کوشک که در طبقات ناصری مکرراً آمده، نیز بمعنی کوشک علیاست که این قصر بر کوهی بلند واقع بود، بنابران آنرا (بر) یعنی بلند می گفتند، که در رفعت و بلندی نظیری نداشت، واز کاخهای مشهور شهر فیروز کوه بود، اما کلمهٔ کوشک در دورهٔ غزنویان وغوریان درمورد قصر خیلی مستعمل بود، واز بقایای این نامها اکنون (کوشک نخود) در (۳۵) میلی غرب قندهار برجادهٔ هرات افتاده وعبارت ازفیروز قند تاریخی است ۰ که میمند تاریخی هم درنزدیکی آنست.

---

(۱) برهان قاطع: (۲) ابن خرداذبه ص ۳۲- ۲۰۹- اشکال العالم قلمی
(۳) بیهقی ص ٤۹ (٤) پټه خزانه، ص ۳۱ -

(۳۵) مشهد سلطان معز الدین

د میك ، د هیك ؟

نام این جای که مشهد ومقتل سلطان معز الدین است درنسخ طبقات ناصری باملاهای مختلف نوشته اند ، درنسخهٔ خطی من یکجادمیل ، ودردیگرموارد (دمیك) است ، درمط وراورتی نیز چنین است ، دربن که مشهد این سلطان غیور (د میك یا د همیك) است ، شکی نیست ، ولی این جای کجا بود ؟ سوالی است ، که باید حل گردد و موقعیت جغرافیائی این جای تثبیت یابد :

ازهمه اولتر این واقعه رادر تاریخ ابن اثیر مطالعه می کنیم ، چون وی به عصر وقوع این فاجعه نزدیکتر است ، و کتاب خود را در(۶۲۸ ه) نوشته ، بنابران قولش نیز دربن مورد ثقه تر خواهد بود ، وی گوید «شب نخستین شعبان (۶۰۲ ه) بود ، که ابو المظفر محمد بن سام غوری پادشاه غزنه وخراسان از لهاور برمی گشت ، ودروقت نماز خفتن بمنزل دمیك کشته گردید .... چون این حادثه واقع شد ، بزرگان پیش مؤید الملك بن خوجا (خواجه) سیستانی رفتند ودر حفظ خزاین وامنیت کوشیدند ، ومحفهٔ سلطانی راحرکت دادند ، چون به فرشابور (پشاور) رسیدند ، خلافی در بین آنها پدید آمد ، غوریان می خواستند که از مکرهان به غزنه بروند . تا پادشاه بامیان بهاءالدین سام برخیزد ، وخزانه را تصرف کند ، ولی ترکان میل داشتند تا ازراه سوران بروند ، تا بمقر حکمرانی تاج الدین الدز که مملوك شهاب الدین بود نزدیکی جویند . زیرا که وی در بین غزنه ولهاور درکرمان (غیر از کرمان مجاور فارس) حکمداری می کرد ، باین وسیله خواستند ، تا خزاین سلطان غور ، بدست تاج الدین بازافتد ، بعد از کشمکش زیاد ازراه مکرهان روی بکرمان نهادند ، ودربن راه بسبب تاراج حمله های (تیراهیه سکنهٔ تیراه موجوده) واوغانها محنت بزرگی را دیدند تا بکرمان پیش تاج الدین بازرسیدند .... (۱)

تاج الدین الدز (یلدوز) از بزرگترین غلامان شهاب الدین بود ، ونزد سلطان قربتی داشت وبعداز شهادت سلطان خواست ، که بر غزنه

(۱) الکامل ، ج ۱۲ ص ۸۳

تصرف جوید ، بنابران خزاین سلطانی را بدست آورد ، ومحفهٔ شهاب الدین را بغزنه حرکت داد، ودرتربتی او رادفن کردند ، که سلطان درحیات خویش بپاداشته ،ودختروی راهم درانجا بخاك سپرده بودند ،این حوادث تا(۲۲) شعبان سال(۶۰۲ هـ) پایان یافت (۱)

این بود خلص آنچه ابن اثیر (۳۶) سال بعد از شهادت سلطان شهاب الدین درالکامل خویش نوشته ودرین موردقول منهاج سراج نیز باوی مطابقت دارد ، زیرا منهاج سراج نیز اختلاف فریقین را با زآمدن بسوی کرمان ذکرمی کند (۲)

مؤرخان و نویسندگانی که بعد ازین راجع باین حادثه چیزی نوشته اند، نام مقتل سلطان را بصورمختلف می نویسند، مثلا ابوالفدا گوید: درشب اول ماه شعبان قبل ازنمازخفتن بعدازعودت لاهوربمنزل(دمبل) شهادت یافت (۳)میرخواند (متوفی ۹۰۳ هـ) گوید: که در منزل(دمیك) فدائیان او راشهید کردند ،وعین دوبیت طبقات ناصری راهم نقل کرده(۴) غیاث الدین خواندمیر (متوفی ۹۴۱ هـ) نام این منزل را (دمنك)نوشته، ودوبیت مذکور راهم درینجامی آورد(۵)

محمد قاسم فرشته (رتهك)نوشته وداستان اختلاف فریقین وگرفتن راه کرمان ودفن محفهٔ سلطان رادر حظیرهٔ دخترش در غزنه، ودیگر وقایع را مانند ابن اثیر وطبقات عینا نقل می کند (۶) ولیم بیل انگلیس نویسندهٔ مفتاح التواریخ (دهیك) نوشته و گوید . دیهی است ازتوابع غزنی بر کنار نیلاب (۷)قاضی فقیرمحمد ابن قاضی رضا(دیبك) ضبط کرده (۸)وغلام حسین گوید: که دردیهی ازدهات غزنین شهید گشت (۹) ومیرزانصرالله اصفهانی (رتهك)را برساحل راست آب سند تعیین می کند (۱۰) درتذکرهٔ بهادران اسلام ،(دهمیك متصل سوهاوه ضلع جهلم پنجاب) نوشته شده، ودایرةالمعارف اسلامی دمیك (Damyak) رابرساحل دریای سند می داند (۱۱)

---

(۱) الکامل ،ج ۱۲ ص ۸۳ (۲) طبقه ۱۹ شرح حال سلطان علاءالدین محمد وطبقه (۱۸) احوال جلال الدین بن سام ، (۳) المختصر فی اخبار البشر ، ج ۳ ص ۱۲؛ (۴) روضة الصفاء ج ۴ (۵) حبیب السیر ،ج ۲ ص ۱۵۶ (۶) فرشته، مقالت دوم ص ۱۰۴-۱۰۵ (۷) مفتاح التواریخ (ص ۵۱-۵۲) (۸) جامع التواریخ ص ۲۱۵ (۹) سیرالمتاخرین ج ۱ ص ۱۰۵ (۱۰) داستان ترکتازان هند، ص ۲۳۲ (۱۱) انسکلوپیدی آف اسلام ج ۲ ص ۱۶۳

وراورتی گوید: که مورخان رادرین نام اختلاف زیاداست، برخی گویند، که کمی بطرف غرب کنارهٔ جهلم واقع بود، و بعضی آنرا بر کنار لیلاب میدانند، وجمعی گویند: که بعدازاندوس برراه غزنه افتاده بود، ولی قول اول بصحت نزدیك تراست، بریگس در ترجمهٔ فرشته نوشته: که در برخی از آثار منثور (رمهیك) است و (رهتك) نیز ضبط گردیده است (۱)

خلاصه: ضبط های مختلف این اسم چنین است: د میل، د میك دمنك، دیبك، رتهك، دهمیك، مهیك، دهیك، واز بین این ضبط ها همان (دمیك) راکه درابن اثیر واغلب نسخ طبقات آمده، برگزیده می توانیم

چند سال پیشتر درمجلهٔ کابل راجع باین موضوع مقالاتی نوشته گردید، که آرامگاه ومقتل سلطان را (دهیك) پنداشتند، که این دهیك قریه ایست، درعلاقه داری حصهٔ اول اندړ مربوط حکومتی کلان غزنی، که اکنون درانجا لگن خیل اندړ به تعداد (۱۶۰) خانه زیست دارند وگنبدی وحظیره درانجا بفاصله (۶) کروه ازغزنی واقع است وهمین جای رامقتل ومزار سلطان انگاشتند (۲)

بعد ازان دوست عزیزم آقای گویا که از فضلای کابل است در (ص ۸۸۷ ـ ۸۹۴) همان جلد مجلهٔ کابل مقالت مفصلی رادرین موضوع سپردقلم نمودند، که اقوال سابق الذکر مورخان را دران نقل کردند، وگفتند: که مقتل سلطان (دهیك یا دهك) است، ودراثبات این مدعا مطالب ذیل رانیز زیادت کردند:

۱ـ ابن اثیر ومنهاج سراج که معاصرین سلطان اند، محل شهادت را (دهك) غزنه نوشته اند، بنابران اقوال دیگر از درجهٔ اعتبار و اعتماد ساقط است.

۲ـ دهك دران وقت ازمنازل معروف غزنه بود، چنانچه اصطخری در (ص ۲۴۹ طبع لیدن) می نویسد: از بنون تاسر روزن (سر روضهٔ حالیه که در ۲۷ کیلو متری غزنه واقع است بسوی ارگون) یك منزل است، واز سر روزن تاحروری که آبادی آنهم بسلطان منسوب است یك منزل است، ودربین این دو منزل یعنی سر روزن و حروری نهریست موسوم به نیشك

(۱) حاشیت صفحه (۴۸۶) ترجمهٔ طبقات ج ۱ (۲) مجلهٔ کابل ص ۷۹۲ ج ۴ مقالت جناب یار محمد خان تره کی

(غلط‌ليانهر سرده موجوده) و بالای آن پلی از آجر بسته اند، از حزوری تادهك ور بساط یك منزل است، از حدود دهك وربساط دشت شروع گردیده، بمنزلیکه موسوم به (شوراب) است منتهی می گردد

ابن حوقل ومقدسی نیز می نویسند: دهك منزلی است از منازل مابین زرنج و بست که در جدود زابلستان است (ابن حوقل ص ۳۰۵ مقدسی ص ۵۰)

۴ - این دهك همان دهکی است، که شاعر معروف مسعود سعد سلمان مدت هفت سال دریکی از قلاع محکم آن محبوس بود چنانچه گوید:

هفت سالم بسود سو و دهك   پس از انم سه سال قلعهٔ نای

پس ازروی این همه مآخذ و تشریحاتیکه دربالامذکور آمد، این نتیجه بدست می آید، که مشهدواقعی سلطان نامدار در قریهٔ دهك غزنی است، ولی مدفن وی درغزنی واقع است (۱)

موجز نگارش دوست فاضلم آقای گویا این بود که نوشته آمد، ولی مرادرین موردفکر دیگری است که درسطور آینده شرح میدهم.

دهیك موجوده (۶) کروهی غزنه راهمان (دهك) مسعود سعد سلمان وابن حوقل ومقدسی پنداشتن محل تأمل است. زیرا البیرونی که ساکن غزنه بوده و اکثر امکنه ومقامات را بچشم خویش هم دیده است، در الصیدله گوید: که اسطوخودوس از لنجستان به غزنه آورده می شود که دربین پرشاوروارض هند درمیان جبال افغانیه بطرف دهك واقع است (۲) ودرجای دیگر همین کتاب می نویسد: زرنب اوراق خوشبوئی است، که از لنجستان بین دهك وپرشور آورده می شود (۳)

پروفیسورزکی ولیدی توغان استاد تاریخ دارالفنون استانبول که انتخابات آثارالبیرونی راتحشیه وطبع کرده، درحاشیت الصیدله گوید: که دهك عبارت از داککا (دکه) موجوده است، که برسرحد افغانستان در راه پشاورواقع است.

پس (دهك) غزنه را که در (۶) کروهی این شهر اکنون واقع است، نمی توان مقتل سلطان پنداشت، چه این سخن با قول ابن اثیرومؤلف طبقات نقیض می افتد، باین معنی که سلطان در (دمیك) شهید گشت، بعد ازان محفه وی را از پشاورو کوههای تیراه ومساکن اوغان به کرمان

(۱) مجلهٔ کابل ج ٤ (۲) الصیدله ورق ۱۸ (۳) الصیدله، ورق ٦٦ -

آوردند ، وازانجا بغزنه . پس چه طور می توان قبول کرد ، که (دهیك) موجودهٔ غزنی همان دهك مسعود سعد سلمان باشد؟ چه اگر همین (دهیك) را مقتلش بدانیم، بردن محفهٔ سلطان را باید ازغزنه بطرف هند وسواحل آب سند قبول کنیم، زیرا کرمان و جبال تیراه و او غانیه و باز هم کرمان محل حکمرانی تاج الدین بعداز همین دهیك بطرف شرق شمالی اقاصی ناحیت های غزنه واقع است، وراه عبورومرورازغزنه بلاهور هم باید همین راه سمت جنوبی موجوده وتهل باشد، پس بلا شبهت وریب بقول ابن اثیر ومنهاج سراج باید (دمیك) مشهد سلطان ماسوای (دهیك) کنونی غزنه ودهیك مسعود سعد سلمان و (دهك) البیرونی باشد .

علی ای صورة ازروی تحقیقات تاریخی گفته می توانیم : که (دمیك) بقعه علیحده بود برکنار دریای جهلم ، که سلطان را درانجا کشتند، بعدازان محفهٔ اورا ازراه جبال تیراه بکرمان وازانجا بغزنه آورده اند ، واین سخن وقتی روشن ترخواهد گشت که تعلیق جداگانهٔ مرادرتعیین موقعیت کرمان بخوانید (ر : ۳۷)

مخفی نماند : که یك (دهك) دیگر ، طوریکه ابن حوقل ومقدسی ذکرکرده اند ، وموجزاقوال آنهادرسابق نقل افتاد، بین زرنج وبست واقع وازقلاع زابلستان بود ، که عین همین جای را گردیزی نیزدر شرح جنگهای محمود باسیستانیان وخلف بن احمد دروقایع سال (۳۶۳ ه) ذکر می کند ، گوید : که سلطان ازخلف پرسید که کجا خواهی تا فرستمت؟ خلف گفت بگوزگانان! او را آنجافرستاد، ومیرك امیرخلف بد هك بود (۱)

ولی همان دهکی که البیرونی ذکر کرده ، وسمعانی نیزدرانساب خویش آنرادرهنددانسته، سوای (دمیك) مشهدسلطان معزالدین خواهد بود . وشاید (دهك) مسعود سعد سلمان نیزموضعی باشد . که البیرونی وسمعانی نوشته اند . اما (دهك) گردیزی ومقدسی وابن حوقل که بین بست وزرنج واقع بود . نمی توان بااین دهك ثغور هند خلط کرد طوریکه اکنون واضح است دمیك (باملای هندی دهمیك) منزلی است متصل سوهاوه ضلع جهلم پنجاب (۲) که تاکنون هم به همین نام مسمی ومشهور است ، وبا وجود این تحقیق موردی باقوال دیگر نیست .

(۱) زین الاخبار، ص ۵۲ (۲) تذکرهٔ بهادران اسلام ص ۲۱۹ ج ۲

ونویسندهٔ این سطور همین دهمیك رادیده ام ، و درانجا تلی است که مردم تاکنون هم آنرا همان مشهد سلطان شناسند وزیارت کنند .

(۳۶) شل، سیلی

در طبقهٔ (۱۹) شرح حال سلطان معزالدین در یك جمله کلمه شل آمده ، که درمط (واوبرسلطان اسلام سیلی زد) ودراصل (سیلی کشاد) نوشته شده . وبعدازان گوید (و بر بازوزخم محکم آمد) چون سیلی در زبان فارسی لطمه است ، که بدست اجرا می شود ، وبربازو زخم محکم نمی آرد ، بنابران آنرا به‌شلی کشاد ، تصحیح کردم ، زیراشل وشلگی درپشتو نیزه راگویند ، واین نیزهارادرشلگر غزنی می‌ساختند ، وشلگر ناحیت غزنی راهم تاکنون به همین نام (شل گر) می نامند ، که (گر) در پشتو از ادات ظرفیت است ، یعنی جای ساختن نیزه ، و نیزه ستان .

راورتی نیز این کلمه را (شل) خوانده ، و به نیزهٔ کوتاه و زوبین ترجمه کرده‌واین لغت از زبان پشتو به فارسی رفته ، و مورد استعمال نویسندگان گردیده است ، چه دران دوره شل افغانی بسبب تیزی ودلاوری استعمال کنندگان آن مشهوربوده ، وشعراء هم آنرا دربین سخنان خویش می آورده اند . فرخی راست .

بگونهٔ شل افغانیان دوپره او تیز چودسته‌دسته بهم تیرهای بی سوفار

و ازین شعر فرخی بر می آید ، که شل افغانی شهرتی داشته ومنسوب بوده باین قوم جنگجوی ، که‌تاکنون هم‌درزبان شان زنده و مستعمل است . و سپورت نیزه بازی سواره تاکنون در شلگر غزنی مروج است ونیزه های دوپره درانجا دیده می شود، بیهقی گوید : تیروشل وشمشیردراحمد نهادند (ص ۴۴۴)

(۳۷) کرمان

در تعلیق (۳۴) و در حواشی کتاب مکرراً نام این جای مذکور افتاد، ودیدیم که در بین غزنه ومجرای سند واقع بود ، این ولایت در عصرسلطان معزالدین غوری ازاقطاع یکی از بندگان وی تاج الدین یلدزبوده ، ودرموقعی که سلطان مذکوردر(دمیك) بین سند وجهلم شهادت یافت ، وزیروی مؤیدالملك محمد عبدالله‌سنجری (سجزی)

نعش سلطان را از دمیك بر اه جبال تیراه و اوغان بکرمان آورد ، و ازانجا بغزنه نقل داده شد (۱)

نام این شهر یا ناحیت در موقع تاخت و تاز مغل نیز ذکرمیشود، مثلا در طبقه (۲۳) در حدیث نامزد کردن لشکرهای مغول بطرف غور و غزنین و لهاور ، مؤلف کتاب گوید: که در سال (۶۳۶ هـ) نوینان مغل برملك سیف الدین حسن قرلغ زدند . واومنهزم از کرمان و غزنین و بنیان (که شرح این موقع در تعلیقی علیحده داده شده) به بلاد ملتان آمد ، ازین اشارات مؤلف میتوان دریافت ، که کرمان ناحیتی بود ، بین غزنه و هند .

ابن اثیر نیز درحوادث (۶۰۲ هـ) ذکری ازین ناحیت می کند ، و گوید : که تیراهیان (سکنهٔ تیراه موجوده) بر شهاب الدین غوری خروج کردند ، و برای تاراج به حدود سوران ومکران برآمدند ، و نائب تاج الدین الدز ، مملوك سلطان به ناحیت(خایجی) بآنها مصاف داد ، و فتنهٔ تیراهیان از ازمنهٔ قدیم تا کنون شعله ور است ، واهل فرشا بور (پشاور) که مجاور آن ولایت اند ، از عصر سبکتگین ازدست تیراهیان آزارها دیده اند، وجفاها کشیده، ودرآخر عصر شهاب الدین برخی ازین مردم باسلام مشرف شده اند (۲)

بعد ازین ابن اثیر دربیان شهادت سلطان موصوف (چنانچه پیشتر هم اشارت رفت) گوید : که محفهٔ سلطان شهید را از (دمیك) براه سوران نه بردند ، بلکه از راه مکرهان به کرمان (که ما سوای کرمان مجاور فارس است) آوردند ، و در انجا تاج الدین یلدز مملوك بزرگ سلطان حکم داری داشت (۳)

از شرحیکه ابن اثیر نوشته چنین برمی آید ، که سوران ومکرهان و کرمان بعد از جبال تیراه در نزدیکی یك دیگر واقع بود ند ، و بعد ازان که تاج الدین سابق الذکر بر خزاین شاهی و غزنه تصرف جست ، قشون صاحب بامیان (کهاز دودمان شنسبانی بود) اقطاع ویرا

(۱) تعلیق ۲۴ وطبقه ۱۸-۱۹ کتاب دیده شود . هرچند در نسخ طبقات وزیر راسنجری نوشته اند ، ولی چون مشارالیه از سجستان بود ، سجزی درست باشد نهسنجری(۲) الکامل ، ج ۱۲ ص ۸۲ (۳) الکامل ج ۱۲ ص ۸۳

که کرمان و سوران باشد غارت کردند (۱) از بیان منهاج سراج و ابن اثیر باین نتیجه میرسیم ، که کرمان در ماورای سمت جنوبی موجودهٔ کابل بطرف شرق آن ولایت بعد از سر زمینی که اکنون اقوام جاجی و منگل دران ساکنند ، واقع بود . و تمام وادی کرم و دامنه های جنوبی سپین غر را تا مجرای دریای سند در بر می گرفت .

مأسوف علیه مستر راورتی که غالبا این حدود را دیده بود ، شرح مستوفائی درین باره نوشته و کرمان را که اکنون به فتحهٔ اول و(ړ) مثقلهٔ پشتو گفته می شود، تعیین موقع می کند ، چون شرح مذکور مفید بنظر آمد ، در پایان این مبحث آورده شده :

«سرزمینیکه اقطاع تاج الدین ایلدز بشمار میرفت عبارت است ، از دره‌ها و وادیهائیکه بدو طرف آن کوهها و دریا هاست ، که از جنوب سپین‌غر (کوه‌سپید) آغاز گردیده، و بسوی جنوب غرب تا ناحیت های جنوبی درهٔ گومل به‌درازا می کشد ، و بطرف غرب تا سلسلهٔ کوهسار گردیزمیرسد ، و شرقا به مجرای دریای‌سند (سندساگر) متصل می گردد. حصهٔ بزرگ این ناحیت ازدریای کرمه آبیاری می‌شود، که ناحیت بالای آنرا درهٔ کرمه و پایان آنرا درمحاذات آب سند بنون ومروت گویند .

درهٔ کرمه چهل کروه طول دارد ، ودرهٔ شلوزان (قرار ضبط وقایع تیموری شنوزان) بطول هفت کروه دازدامنه های سپین غر تا وادی پیوارافتاده ، واقوام توری افغان بابرخی‌از اقوام جت دران سکنی پذیرند ، کرمان عبارت از درهای کوچکی است ، که آبهای آن شلوزان‌ودریای کرمه می‌افتد ، ومن وجودشهری‌را درین دره‌درنوشته های یکی‌ازمؤلفین ندیده و نیافته ام .

درهٔ بزرگ دیگراین ناحیه ایریاب (ایریوب ، قرارنوشتهٔ حیات افغانی) است ، که درطول دوازده کروه ، بسوی جنوب‌غربی‌ازسپین غرجدامی شود ، وکوهسارآن دارای میوه های‌خوبی‌است . ونهری درشرق بغزن که‌قصبهٔ مرکزی جاجی‌است ، بیرون‌ازین‌دره جاری‌است ، که بآب کرم می افتد .

درهٔ دیگرکه‌پیوارنامدارد ، نیزدارای‌دریائی‌است ، که دراقاصی

(۱) الکامل ، ج ۱۲ ، ص ۸۶

جنوب بدیگر آبها متحد می گردد، وقرای معروف این وادی اکنون عبارت است ازاستیا، پیوار، بلوت، زومشت، سید، او جی خیل بلند خیل، ایریاب، بغزن، وغیره.

آبهای دره های دیگر که بجنوب کرمه واقع است، مانند خوست، دوبر، میدان، وبکر خیل نیز به دریای کرمه منتهی گردیده، ودران آب می افتد (۱)

بدین تفصیل گویا نام تاریخی این دره ها و ناحیت های جنوبی سپین غر (کرمان) بوده واکنون دریك درهٔ کوچك ترمحصور گردیده، ومد تاریخی خود را ازدست داده است، وشاید دران اوقات تمام این وادیهای سرسبز به (کرمان) مربوط بوده است، که شمالا به سلسلهٔ جبال سپین غروتیراه، وغربا به وادیهای گردیزوغزنه وشرقا بکنار آب سنده وجنوبا به کوه سلیمان (کسی غر) محدود باشد.

اماسوران که درالکامل ابن اثیر ذکررفته، چنان بنظرمی آید، که سرز مینی بوده، بنام قوم سورانی، ودرقرب وجوارهمین کرمان واقع بود، زیرا اکنون نیزقومی بنام سورانی درهمین ناحیت سکنی دارد، که بقرارشرح کتب انساب ازنسل کرلان (کرران) معروف است، وسو رانی ولد شاه فرید شیتك مورث اعلای این طایفه شمرده می شود، که از دریای کرم تا مناطق شمالی تهل، تماماراضی به همین سورانی ها تعلق داشته، وخوازك که طایفه یی ازین سورانی است، درجنوب کرم تا تپهٔ داؤد شاه وممش خیل وآمندی سکنی گرفته اند. و جایهای معروف مناطق سورانی عبارت است از تپهٔ منداحیل، تپه کهوتی، تپهٔ ولادین، تپهٔ دلا خیل. که همهٔ این طوایف را بنوچی (یعنی سکنه بنو ن) گویند (۲)

اکنون که شرح سوران وکرمان فی الجمله معلوم گشت، اقوال ذیل ابن اثیررا هم میتوان از روی آن خوبتر تطبیق کرد، وی گوید: مدینة کرمان وهی مدینة بین غزنة والهند وسکانها قوم یقال لهم ابغان (افغان) ولیست هذه بالولایة المعروفة بکرمان (۳)

درذکرغیاث الدین غوری گوید: وافاض العدل وسار من غزنه

---

(۱) ذیل ص ۴۹۸ ترجمهٔ طبقات ناصری، ج ۱

(۲) حیات افغانی. ص ۴۹۳

(۳) الکامل - ج ۱۱ - ص ۶۲

الی کرمان و شنوران فملکهاثم تعدی الی ماء السند فمنعه من العبور فرجع عنه ، و قصد فرشا بور (پشاور) فملکها و یلیها من جبال الهند واعمال الا بغان (۱)

اگرچه درنسخه مطبوع ابن اثیر که دربسی ازموارد سقط هاوسهو های طبع دارد ، و در مصر چاپ شده (شنوران) برای قرشت است ، ولی اصلا همین شلوزان یا شنوزان موجوده است، که در بالا شرح داده شد . قرار یکه از مردم بومی وادی کرم معلومات شد سه درهٔ معروف کنونی آن وادی قرار ذیلند : اول زیران ، دوم شلوزان به فتحه اول وضمه دوم ، سوم کرمان به فتحتین .

(۲۸) کتاب محرف بنام منهاج سراج

طوریکه در ذیل آغاز طبقه (۲۳) شرح دادم ، تقریبا (۵۰) سال پیشتر کتابی در مطبع سنگی بمبئی در (۸۸) صفحهٔ فل سکیپ بخط نستعلیق بر کاغذ زردرنگ چاپ شده ، که برصفحهٔ اول نام آن « سیاسة الامصارفی تجربة الاعصار » با شرحی نوشته اند، که درذیل آغازطبقه (۲۳) نگاشته ام .

این کتاب با کمی تحریفات که ازطرف طابع دران روی داده ، طبقه (۲۳) طبقات ناصری منهاج سراج است ، که طابع آنرا بنام فوق چاپ کرده ، ومؤلف آن را هم منهاج سراج نامیده است .

چنین بنظرمی آید ، که میرزامحمد ملك الكتاب که ناشر برخی از کتب تاریخی و دینی است ، و تقریبا پنجاه سال پیش در بندر بمبئی بکارنشر کتب فارسی وعربی می پرداخت، ودراوایل ورودمطابع سنگی بهند چاپخانه و ماشینی داشت ، از روی جزو آخر طبقه (۲۳) نسخهٔ مطبوع انجمن آسیائی بنگال ، یاکدام نسخهٔ خطی ، همین طبقه(۲۳) را جهلا یا عمداً برای گرمی بازار تجارت خویش بنام سابق الذکر طبع و نشر کرده است .

میرزامحمد یااعوان وانصاروی درنسخهٔ اصل تحریفاتی را اراداتا وارد داشته اند ، ودربرخی ازمباحث جملاتی راحذف ، وازطرف خود آن راتحریف وتبدیل کرده اند ، که این کارناروای آنهادرعالم دانش

(۱) الکامل ج ۱۱ ـ ص ۶۳

ستوده نیست ، و برخلاف امانت کاری علمی و ادبی است ، که من در ذیل صفحات طبقه (۲۳) به همهٔ آن تحریفات اشارت کردم .

طابع کتاب یك اسم مجعولی راهم برای آن تراشیده ، که به نام تاریخ وصاف تالیف وصاف الحضرة عبدالله بن فضل الله شیرازی (متوفی بعداز ۷۲۸ هـ) شبیه تر است ، زیرا وصاف الحضرة کتاب خویش راکه درحقیقت ذیل جهانکشای جوینی است بنام « تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار» بین ۶۹۰ـ ۷۲۸ هـ تألیف کرده است، پس ناشر این کتاب میرزا محمد ، نیز نام کتاب وصاف الحضرة را مسخ کرده ، بر طبقه (۲۳) طبقات ناصری بنام منهاج سراج گذاشته است .

دراول کتاب مقدمه یی از طرف ناشر بنام مؤلف اصلی اضافه شده ، که انشای آن با انشای سلیس وروان منهاج سراج فرق بارزی دارد ، وبانشای محدث وغیر لذیذ پنجاه سال پیشتر می ماند ، که درسطور ذیل عینا نقل میشود : « برارباب خرد ودانش واصحاب ذکا و بینش مخفی و مستور نخواهد بود ، که بمفاد ان الله رؤف بالعباد ، درهر عهدی ازعهود زمان با قتضای حکمت سبحانی بمصدوقهٔ توتی الملك من تشاء و تعز من تشاء ، ذی شوکتی رادرعرصهٔ جهان مبسوط الید نافذالفرمان سازد ، که به تکفل احوال عباد پرداخته ، جراحات صدور ستمدیدگان دهر بمراسم رافت ومرحمتش التیام پذیرد ، وخفقان قلوب غم رسیدگان روزگار بمفرح دلکشای التفات ومعدلتش باصلاح آید ، تاهنگامیکه بمصداق ان الله لا یغیر بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ازاستیلای غرورواشتداد حرص وازقانون بی اعتدالی وناسازی سازو باب تعدی و بیحالی برچهرهٔ عجز و مساکین باز ، حرکاتش از نظم طبیعی خروج و زبانهٔ آه آتشبار دادخواهان ازدست بیدادش بز بانا عروج (؟) بیت :

چوخواهدخدا سرنگونت کند   بـکردار بدر هنمونت کند
مصد و قـه
لطف حق باتومدارا ها کند   چونکه ازحد بگذرد رسوا کند

سمت ظهور و برزور یافته ، نایرهٔ غضب قهاری شعله ورخرمن سوز هر خشك و تر گردیده ، بمنطوقهٔ و تنزع الملك ممن تشاء و تذل من تشاء کوکب بختش را در معارج اوج رفعت وعزت بمدارج حضیض خواری ومذلت رسانیده ، سرپرستی و تـکفل احوال عباد را بکف کفایت دیگری محول

د مرجوع فرماید قطعه

باشندفی المثل گله گوسفند خلق کان راخدای صاحب و والی شبان بود
صاحب بجای او دگری راشبان کند چون بنگرد که بر گله نامهربان بود

چنانچه ما صدق این مقال چون ارادهٔ ازلی متعلق بآن شده بود ، که صفت جلالی ظهور یابد ، و چندین تومان خلایق در هر بلده از بلاد ممالك ترك از کفر واسلام کشته گردند، نوبت جهانبانی را نامزد چنگیزخان وفرزندان او گردانید ، ودراندك زمان از اقصی بلاد چین تا مصر واز کنار دریای سند وظاهر هند تا باطن روم و بلغار وقرم مشتمل بر بالاختای وقرقر وسلنکای و تنکوت وقراقرم والغور وترکستان و فرغانه ، وماوراءالنهر وخوارزم وخراسان وغور وغرجستان وغزنین و کابل وزابل وسیستان و کرمان وفارس وقهستان وعراقین ودیار بکر وموصل و میافارقین وحلب وشام واس وروس و تاکلار و باشقر متصل بخاك فرنگ که طولا وعرضا زیاده از پنجهزار فرسنگ است ، درمدت پنجاه سال بلکه کمتر مسخر آنها گردید، نظر برخواهش دوستان این غبار قدوم راه روان طریق حکایت طرازی ومرحله پیمایان وادی عبارت پردازی، منهاج سراج جوزجانی بذکر مجملی از وقایع اموریکه ازاول خروج آن طایفه تاانقراض دولت آنها آنچه بمشاهده و آنچه باعلام مخبران صادق معلوم کرده مبادرت نماید، تایادگاری بماند ، قبل از بیان اصل مطلب فصلی در بیان احادیث که درخروج آن طایفه موعوده وارد شده است بتحریر میآید ، به توفیق الله تعالی - بدانکه ثقات ... الخ ، ،

این بود عین مقدمه یی که ناشر وطابع کتاب بنام منهاج سراج بانشای مغلق و ناپسندیدهٔ خویش جعل کرده ، ودراول طبقه (۲۳) طبقات ناصری به چاپ رسانیده است ، که خوانندگان محترم ازعبارات پر تکلف و انشای مغلق آن نسبت به انشای چون آب روان منهاج سراج ، به جعل این مقدمه پی می برند. علی ای حال میرزا احمد ملك الکتاب این کارنا روا را در عالم دانش مرتکب شده، و برخلاف امانتداری علمی داد بی اقدام ورزیده است .

(۲۹) اسمائیکه به کلمه خر آغاز می شود

درطبقات ناصری ودیگر کتبی که ذکر وقایع سلطنت غوریان واوایل خروج مغل آمده، باسمای زیادی برمی خوریم، که در اول آن نامها کلمه «خر» موجوداست، مانند خرمیل خرنك، خرزور، خرجم، خرپوست، وغیره، که نامهای مشاهیر رجال حربی واداری و درباری این دوره است، وطوریکه خوانندگان محترم درمتن کتاب طبقات میخوانند، معروف ترین رجال دربار غوریان باین گونه نامها مسمی بوده اند.

ابن اثیر نیز درحوادث زمان غوریان ابن خرمیل را مکرراً نام می برد که مدتها بر هراة حکمداری کرد، و بسال (۶۰۴ه) درحین در بندان آن شهر کشته گردید(۱) کذلك خرجم طبقات ناصری راخرجوم می نویسد که نامش زنگی حرجوم بود، واز مشاهیر رجال دورهٔ غوریان است(۲)

کذلك درهمین اوقات محمدعلی خرپوست درغزنه حکمرانی داشت وچون سلطان محمدخوارزم شاه از قشون چنگیزخان بهزیمت رفت یمین ملك مقطع هراة از راه گرم سیر درغزنه پیش وی آمد (۳) همچنان ابن اثیر، نام سپه سالارخروش غوری، وخرنك غوری را که معاصران سلطان شهاب الدین اند، درحوادث آن دوزه برده است(۴)، که هریك ازینها دروقایع مهمه دستی داشت ودرهرات وغوروغیره معروف بودند.

مستر راورتی نیز به وحدت رنگ و آهنگ این اسما، ملتفت شده وگوید: دراوایل اکثر اسمای ملکان ومشاهیرغور کلمهٔ خرAssمی آید، که خرچم بمعنی(Ass Energy) وخرزور بمعنی Ass Power وخرپوست بمعنی Ass skinned وخرنك یاخرنگ بمعنی Ass palate or lipped است کسانیکه در تاریخ باختر مطالعه دارند، می فهمند، که درادوار باستانی قبل الاسلام انتساب باسپ داب مردم باختر بوده، درآخر اغلب اسمای باستانی که دراوستاو دیگر کتب تاریخی آمده کلمه (اسپه) موجود می باشد، مانند لهراسپه، گشتاسپه زریسپه وغیره، شاید که بعدها این انتساب به(خر) تبدیل

(۱) الکامل، ج ۱۲ ص ۱۰۱ ـ ۸۴۱ ـ ۸۵ ـ ۸۷ ـ ۸۸ (۲) الکامل ج ۱۲ ص ۸۷
(۳) جهانکشای جوینی ج ۲ ص ۱۲۰ (٤) الکامل، ج ۱۱ ص ۶۳ ـ ٦٤ (۵) ذیل ترجمهٔ طبقات، ج ۲ ص ۹۸۶

گردیده و داب عمومی مردم شده باشد، که در نامهای اکثر رجال معروف و تاریخی غور بنظر می آید، و ناگفته نماند، که این گونه اسما و اعلام تاریخی در اقوام پشتون که سوریان غوریکی از قبایل آنهاست، نیز دیده میشود. مثلا خرشبون یکی از اجداد معروف افغان است. وقوم (خروتی) تا کنون به همین نام معروف است که شعبه ایست ازغلجیان بین قندهار و غزنه

از ین مطالعهٔ تاریخی باین نتیجه میرسیم، که انتساب به حیوانات مانند گاو و اسپ و خر و غیره در ادوار گذشته مکروه و عیب نبوده، وانسانها در نامهای خود اسمای آن حیوانات را استخدام می کردند، و با ستقرار مبادی دیانت اسلامی این دأب تاریخی تغییر کرده، و اسمای عربی رواج یافته است.

ناگفته نماند: که شاید این (خر) تصحیفی باشد از کلمه (غر) بمعنی کوه که در اوستا وسنسکریت هم گرو گیری بوده و بعد ازان در کلمات (غور، غرج، غلجی) ریشهٔ آن دخیل بود، ودر کلمهٔ خلج=غلج=غرج) هم (غ به خ) تبدیل شده بود. مخفی نماند که کلمه خر در اوایل برخی کلمات فارسی برای افادهٔ معنی بزرگی نیز می آمده مانند خرچنگ، خرمن، خرگاه، خربط، خرمهره، خرلنگ، خرپشته و امثال آن (برهان ۷۲۱) و بعید نیست که درین اسماء هم موید همین معنی بزرگی باشد.

(٤٠) کیری، گیری، گبری

نام اینجا درطبقات ناصری دردو مورد مذکور افتاده، اول در آخر شرح حال سلطان مسعود که این پادشاه را بدانجا محبوس فرستادند ومشهد وی هم همین حصار است دوم وقتیکه قشون چنگیز قوای اغراق را تاحصار وکوهپایه (کیری) تعقیب می کند، ذکر این حصار در مبحث حدیث ولایت خراسان ووقایع آن در کرت دوم واقع می شود. وازموارد ذکر این حصار همین قدر می توان دریافت، که این حصار در ماوراى اتک ودریای سند درجانبی واقع بود، که آغاز حدود پنجاب و ثغور صوبهٔ موجودهٔ پشاور باشد، ضبط این نام در کتب تاریخ بصور مختلف آمده، بیهقی دراواخر احوال سلطان مسعود و پایان جلد مکشوف تاریخ مسعودی گوید: «..پیش ازان بمدتی وی (سلطان مسعود) را بقلعهٔ کیری بکشته بودند..» (ص ۴۸۱ نسخهٔ خطی من) در نسخ خطی بیهقی این نام

کیری گیری ـ کبری نوشته شده که ابن اثیر (ص ۲۰۲ ج ۹) آنرا کیکی نوشته و گردیزی (ص ۸۷ ـ ۸۸) قلعهٔ کسری ضبط می کند در بین این اقوال بر ضبط ابن اثیر اعتمادی نتوان کرد. چه این مؤرخ دور ازین محیط بوده، و علاوه بر ان نسخ خطی تاریخ وی را ندیده ایم، تا ضبط صحیح این نام را ازان برآوریم، ولی ضبط گردیزی مورد دقت واقع می گردد، زیرا که وی زادهٔ همین مرز و بوم بود. و به عصر مسعود هم نزدیک تر، و در غزنه می زیست در دو نسخهٔ خطی زین الاخبار که مرحوم محمد قزوینی آن را در کیمبرج و اکسفورد انگلستان بدست آورده. و یک حصهٔ کوچک کتاب را ازروی آن طبع کرده اند این نام کسری آمده، و می نویسد: که سلطان مسعود را کوتوال کسری بکشت (ص ۸۸) اما طابع و ناشر این حصهٔ کتاب ملتفت صحت این نام نشده و نسخه بدلی نیز ندارد، وازین پدید می آید که در هردو نسخهٔ گردیزی چنین بوده که ظاهراً تصحیف کاتبا نست

در نسخ طبقات ناصری نیز ضبط این نام بصور مختلف بوده، در مط و مب کیری و کبری هردو آمده، و در نسخ خطی طابعین مط هردو صورت آن نقل افتاده است. در نسخهٔ اصل من نیز بصورتی نبشته شده که آنرا بهردو طور می توان خواند، یعنی نقطهٔ پائین یک یادو بنظر می آید

مأسوف علیه میجر راورتی آن را از نسخ خطی خویش گبری. گیبری گبری آورده و گوید: که در نسخ معتمد علیهای قدیمه گبری، گیبری است و بنام گبر شهری هم در باجور واقع بود و گبر کوت را امپراطور مغل ازمیر حیدر گبری گرفته بود، اگر این قول راورتی مستند باشد باید صحیح آن گبری باشد که راورتی هم آنرا برگزیده است. مورخین دیگر مانند میرخوند و فرشته هم گیری یا کبری آورده اند، ولی اگر این قلعه را بقول راورتی درباجور بدانیم باید باین طرف اتک باشد، حال آنکه برخی ازمؤرخین بعد از عبور بر سند ذکر حبس سلطان رادر آن حصار آورده اند، و باین طور باید حصار اندر ماورای اتک واقع باشد. ابو الفضل در آئین اکبری (ج ۲ ص ۱۵۹) جائی را بنام گهری بر کنار بهت در قطار هزاره وغیره میاورد، که به دوآبهٔ چنت صوبهٔ لاهور ارتباط داشت، و همین دوآبه را اکنون چچ گویند، که بین جیلم و سنده واقع است. و بعقیدهٔ من باید کیری یا گیری مؤرخین همین گهری ابو الفضل باشد، که اکنون هم بنام گری حبیب الله وگری نجیب وغیره شهرت دارد (برای تکمیل این مبحث رک: ۷۶)

(٤١) غرجه ومرغزی

طوریکه در متن کتاب آمده امیرغرجه در قلعهٔ اشیار، امیر محمد مرغزی نامداشت، شرح غرج و غرجه را درتعلیق ۲۹ خواندید، اشیار هم جمع شارخواهد بود، که پادشاه غرجه و غرجستان رابه همین نام میخواندند، ودرشرح کلمهٔ غرجستان مذکورافتاد، امامرغزی منسوب باشد به مرو خراسان که در پهلوی مروزی ودر زبان دری مرغزی بوده است (۱).

و یکی ازمشاهیراینجا ابو یزید مرغزی از فضلای طبقهٔ عرفاست، که با شیخ الاسلام خواجه عبدالله هروی معاصر بود، ووی ابویزید مرغزی را ازفقهای خراسان می شمارد، مولوی گوید:

گرچه باهم مرغزی و رازیند   لیك با هم درشریك بازیند (۲)

سنایی نیز مرغزی را آورده: ابلهی مرغزی بشهرهری + سوی بازاربردلاشه خری. چون مرغز بروزن کرگس دیهی دریك فرسنگی جنوب هرات برسواحل شمالی هریرود تا کنون موجوداست، احتمال دارد منسوب باینجا باشد، که ابو یزید مرغزی فقیه و عارف خراسان از انجا بود (طبقات الصوفیه ۲۰۹ / ۶۵۸)

(٤٢) خول مانی

در تعلیقات گذشته ومتن کتاب خواندید: که قلعهٔ سنگه یا سنجه ازمعروفترین قلاع غور بود، که بقول منهاج سراج آنرا خول مانی گفتندی، واین نام هم مانند اکثر نامهای بلادواماکن غورکه درسابق بآن اشارت کردم پښتواست، چه باستناداغلب روایاتموثق، زبان غوریان نخستین پښتو بود، و این مقصد از کتاب پټه خزانه که بسال (۱۳۲۳ ش) درکابل طبع ونشرکردم بخوبی آشکارا میگردد.

کلمهٔخول بروزن شور بمعنی خودوکلاه آهنینی است، که درجنگ برسرگذارند، ومانۍ بنون غنه دارپښتوقصروکاخ را گویند، پس خول مانۍ قصری راگویند که بشکل خودوکلاه آهنین باشد، وشاید این کاخ شاهی را به همین شکل ساخته بودند، و یاقصری بود، که تاج شاهی رادران می گذاشتند وآنراخول مانۍ یعنی قصرتاج میگفته اند.

---

(۱) سبك شناسی ج ۱ ص ۲۱۸   (۲) نامه دانشوران ج ۲ ص ۲۲۷

(٤٢) بنیان

مؤلف نام اینجا را در طبقه ۲۳ در حد یث نامزد کردن لشکر های مغل می آورد، که ملك حسن قرلغ درانجا بود ، و وقتیکه لشکر مغل بروزدند ، اومنهزم ازغزنین وکرمان و بنیان بجانب بلاد ملتان و سند آمد ، و نیز مکرراً آنرا بین کوهسار کنونی افغان و ملتان نام میبرد (رك : به فهرس کتاب)

شرح موقعیت کرمان رادر تعلیق (۴۷) خوانديد، و بنیان نیز باید در اراضی بین غزنه و ملتان واقع باشد ، و به فکر نویسندهٔ عاجز عبارت از بنون موجوده است، که هم ازحیث موقع جغرافی وهم در قرابت نام به بنیان تار یخی مطابقت میرساند ، چه بنون کنونی بعداز کرمان با ینطرف در پای سند واقع و تاکنون بنا میکه خیلی به بنیان نزدیك است شهرت دارد .

ضلع بنون موجوده درصوبه شمال غربی هند شامل بود . که غربا به کوهسار و زیرستان و شرقا به ئغورشاه پور و مجاری سند و شمالا بکوهسار ختك وكوهات و جنوبا به ضلع دیره اسماعیل خان پیوسته است، وطولا ۹۰ میل وعرضا ازشمال بهجنوب ۴۰ میل مساحه دارد (۱)

یکی از مشاهیر این شهر ملك القضاة صدر جهان فیض الله بن زين العابدين بن حسام بنیانی است که بدربار محمودشاه بیگاده از پادشاهان گجرات میزیست، و بسال ۹۰۳ ه ازطرف آن پادشاه به محمدآباد دکن بسفارت رفت ، وی درهمین سال کتاب مجمع النوادرخود رابزبان پارسی مشتمل برنوا در حکایات شاهان ، پیغامبران ، زهاد ، علماء ، فلاسفه ، وزراء وامراء نوشت ، ودر سال ۹۰۷ ه در همان شهر تاریخ محمودشاهی یاطبقات محمودشاهی را به تبع طبقات ناصری منهاج سراج و تکمیل وقایع مابعد آن تالیف داشت . مخفی نماند که این بنون = بنیان را البلاذری بنام بنه مرادف الهاور بین ملتان و کابل نویسد (۲) درحالیکه فخرمدبرمبارکشاه بشکل (بنو) درموردشهر کنونی ضبط کرده (۳) وبابرنیز عین همین نام رادرشرح سرزمین افغانان بجنوب کابل با فرمل و نغر آورده است (۴) (برای تکمیل این مبحث ، رك : ۷۷)

---

(۱) جغرافیای افغانستان ص ۴۷۸ (۲) فتوح البلدان ، لیدن ص ۴۳۳

(۳) آداب الحرب ص ۱۲۰ (٤) بابر نامه ص ۱۱۸

(٤٤) نسخ طبقات ناصری

درین تعلیق راجع به تمام نسخهای چاپی وخطی طبقات ناصری که تاکنون معلوم است شرحی داده میشود:

۱: نسخهٔ مطبوع کلکته، که درحواشی کتاب به علامت (مط) از آن استفاده کرده ام و اختلافات آنرا با نسخ دیگر نشان داده ام، این نسخه در ۴۵۵ صفحه فلسکیپ بر کاغذ نازك بوده بحروف عربی از طرف ایشیاٹك سوسایتی بنگال در کلکته بسال ۱۸۶۴ ع در کالج پریس به تصحیح و اهتمام کپتان ولیم ناسو لیس انگلیسی . Captain W. Nassuless L. L. D. و مولوی خادم حسین ومولوی عبدالحی طبع شده و عبارت از طبقات ذیلست: دیباچه کتاب از ص ۱ تا ۴ - طبقه (۱۱) از ص۵ تا ۲۶- طبقه (۱۷) از ص۲۷ تا ۹۹. طبقه (۱۸) از ص ۱۰۱ تا ۱۶۰، طبقه (۲۱) از ص ۱۶۴ تا ۲۲۷، طبقه (۲۲) از ص ۲۲۹ تا ۲۸۱. طبقه (۲۳) از ص ۲۸۴ تا آخر کتاب.

با این تفصیل شش طبقه از جمله ۲۳ طبقهٔ اصل کتاب که ربطی بتاریخ هند داشت طبع کرده اند، و ناسو لیس مذکور در اول جولای ۱۸۶۴ع در فورت ولیم کالج مقدمه ای بزبان انگلیسی بران نوشته گوید: که درحین طبع کتاب چهار نسخهٔ خطی دردست داشتیم

مخفی نماند: که این نسخهٔ مطبوع دربسی ازموارد غلطی های فاحش دارد. که درحواشی این کتاب بآن اشارت رفته، اما با وجود آن نسخهٔ خوبیست ودرتصحیح وتکمیل شش طبقهٔ مذکور ازان استفاده کردم

۲: نسخهای چهارگانه قلمی که در ترتیب مطبوع کلکته در دست مصححان کتاب بوده، قراریکه ناسولیس درمقدمهٔ انگلیسی آن کتاب نوشته قرار شرح ذیلند: الف: نسخهٔ خطی جمعیت آسیائی بنگال، ب: نسخه خطی کتب خانهٔ اندیا آفس. ج: نسخهٔ خطی موبد بزرگ پارسیان بمبی د: نسخهٔ خطی که بخواهش جمعیت، کرنل هملتون از دهلی فرستاد. ناسولیس گوید: که درآغاز کار مسرت داشتیم، که چهار نسخهٔ خطی داریم، ولی بعد از کمی هویدا گردید که دو نسخهٔ آن نقل دو نسخهٔ دیگریست که بدست ما افتاده بود، پس درحقیقت مبدأ کارما در طبع نسخهٔ کلکته گویا دو نسخه بوده است.

۳: ترجمهٔ انگلیسی طبقات ناصری: میجر راورتی یکی از خاور شناسان و علمای انگلیس است که تقریباً هشتاد سال پیش در زبانهای پشتو و پارسی و عربی و سنسکریت و دیگر السنهٔ هندی دست داشت و کتابها نوشته و شرح احوال او را در تعلیق ۴۷ خواهید خواند. یکی از کارهای مفید که این عالم پرکار انجام داد، ترجمهٔ اکثر طبقات این کتاب است بزبان انگلیسی که در تصحیح و تکمیل این کتاب از آن استفاده های زیادی کرده ام، و مرجع و ماخذ من بوده است. راورتی از سال ۱۸۶۵ ع بمطالعهٔ طبقات ناصری مشغول گشت، و در سال ۱۸۸۱ ع موفق گردید که ترجمهٔ آنرا بزبان انگلیسی طبع و نشر کند.

کتاب مذکور دو جلد است، و جلد اول به مقدمه یی در ۱۴ صفحه آغاز میگردد، که راورتی در ترجمهٔ کتاب و نسخ خطی آن در ۱۲ جنوری ۱۸۸۱ ع در روک هوس ملورتن سمرست نوشته است، بعد از آن در ۱۳ صفحه شرح زندگانی مولف را مینویسد، که مستند به نوشته های خود منهاج سراج است، و من هم در نوشتن شرح احوال مؤلف (تعلیق اول) آنرا در نظر داشته ام. پس ازین مقدمهٔ مولف کتاب را عیناً ترجمه نموده و فهرست محتویات طبقات، و صورت طبع و غلط نامه و صور املای کلمات را در ۴۰ صفحه شرح میکند، و شش طبقه اول کتاب را در ۸ صفحه تلخیص مینماید. از صفحه ۹ ترجمه مفصل طبقه ۷ ملوک اسلامی و طاهریان آغاز میگردد بدین موجب

جلد اول

طبقه		از ص	تا
طبقه ۷	طاهریان	۹	۱۸
» ۸	صفاریان	۱۹	۴۵
» ۹	سامانیان	۴۶	۵۴
» ۱۰	دیلمیان	۵۵	۶۶
» ۱۱	محمودیان	۶۷	۱۱۵
» ۱۲	سلجوقیان	۱۱۶	۱۶۷
» ۱۳	سنجریان	۱۶۸	۱۷۲
» ۱۴	نیمروزیان	۱۷۳	۲۰۲
طبقه ۱۵	ملوک شام	۲۰۳	۲۳۰
» ۱۶	خوارزمشاهیان	۲۳۱	۲۹۹
» ۱۷	شنسبانیان غور	۳۰۰	۴۲۰
» ۱۸	طخارستان	۴۲۱	۴۳۷
» ۱۹	غزنه	۴۳۸	۵۰۸
» ۲۰	معزیان هند	۵۰۸	۵۹۵
» ۲۱	شمسیان	۵۹۶	۷۱۸
» ۲۲	»	۷۱۹	۷۶۰

ختم جلد اول.

جلد دوم : بقیهٔ طبقه ۲۲ شمسیان هند از ص ۷۶۱ تا ۸۶۸، طبقه ۲۳ خروج مغل از ۸۶۹ تا ۱۲۹۶، بعد ازین ۴ ضمیمه در ۳۳ صفحه دارد، که دران برخی از حوادث تاریخی را با اختلافات ضبط های مختلف کتاب شرح داده، و در آخر جلد دوم فهرست مفصل ابجدی اعلام تاریخی و جغرافی وغیره رادر (۲۷۳) صفحه طبع کرده و ترجمه طبقات ناصری را بپایان میرساند.

این دو جلد در مطبع گلبرت ایند ریونگتون لندن Gilbert and Rivington بسال ۱۸۸۱ع بر کاغذ خاکی شکننده طبع شده است، که راورتی بر اکثر مطالب کتاب حواشی وشروح مفصلی رادر ذیل اغلب صفحات آن تعلیق کرده است، ودرین حواشی از کتب ذیل استفاده کرده :

طبری، طبقات اکبری، یمینی، مسالك وممالك، بیهقی، گردیزی، نظام التواریخ، تاج المآثر، الکامل ابن اثیر، خلاصة التواریخ سجانرای، مرآة العالم، خلاصة الاخبار، مرآة جهان نما، تاریخ فیروزشاهی ضیابرنی، تاریخ مبارکشاهی، تاریخ فیروز شاهی شمس سراج، ظفرنامه، تزك بابری، تاریخ رشیدی میرزا محمد حیدر دوغلت، سرگذشت همایون از بایزید بیات، آئین اکبری. منتخب التواریخ بدایونی، اکبرنامه، تذکرة الابرار اخند درویزه، مخزن افغانی، تاریخ خان جهان لودی، زبدة التواریخ، روضة الطاهرین. سیر البلاد ترجمه فارسی آثار البلاد، بحر الاسرار، تفحة الکرام، چچ نامه، تاریخ سند میرمعصوم، هفت اقلیم، اقبال نامه جهانگیری، معدن اخبار احمدی، تذکرة الملوك یحیی خان، جامع التواریخ فقیر محمد، تاریخ راجگان جمو، تاریخ لکهنو آی شیا م پرشاد وغیره (۱)

علاوه بران از کتب ذیل پشتو نیز استفاده کرده: تاریخ قبایل خشی وفتوحات آنها در وادیهای دریای کابل از خواجو متی زی، تاریخ نسب نامه افاغنه ازشیخ عبدالرزاق متی زی (۲) تاریخ مرصع افضل خان ختك

۴: نسخ خطی راورتی: هرچند نسخ خطی طبقات ناصری خیلی نادر و کمیابند، ولی مأسوف علیه راورتی ۱۲ نسخه قلمی آنرا دریافته بود، که در ترجمهٔ خویش ازان نسخ نادره کار گرفت، واختلافات آنرا در

(۱) مقدمه ترجمه طبقات (۲) متی زی قوم معروفیست از خلیل افغان، که منسوبند به شیخ متی شاعر معروف پشتو که درحدود ۶۰۰ هـ حیات داشت وازین دودمان بسی از شعراء وعرفاء ومؤلفین برآمده اند (رك : تعلیقات بقه خزانه)

موارد مختلفه نشان داد ، وی در مقدمهٔ ترجمهٔ خویش شرح آن نسخ را چنین میدهد :

نسخهٔ اول : که متعلق بود بکتب خانهٔ شاهی پترسبورگ، کهنه بود وخوشخط، و بطرز خط ملایان نوشته شده و قدامت آن از نقاط حرف (د) پدیدار بود ، ولی این نسخه ناقص وعبارت از نصف کتاب بود

نسخهٔ دوم : به نمره (Add ۲۹، ۱۸۹) در مخطوطات موزهٔ بریتانیا موجود است ، که به عقیده ریو درقرن ۱۴ نوشته شده و خیلی روشن وصحیح ومفید است ، چون چند صفحهٔ اخیر آن افتاده ، بنابران تاریخ تحریر ونام نویسنده ندارد .

نسخهٔ سوم : نیز بعقیده راورتی قدیمتر است ، ولی ورق آخر ندارد. وطرز تحریر آن واضح وروشن است که اوراق آن پیوندی و بدون ترتیب دوخته شده .

نسخهٔ چهارم : متعلق است بکتب خانهٔ اکادیمی علوم پترسبورگ ، دو ورق آخر این کتاب افتاده، بنابران نمیتوان تاریخ تحریر آنرا تشخیص کرد و به عقیده راورتی درقرن ۱۶ نوشته شده . برصفحهٔ اول امضائی دارد که خوانده نمیشود ، و بسال ۱۲۱۸ هـ نوشته شده است.

نسخهٔ پنجم : دراندیا آفس لایبریری به نمره ۱۹۵۴ موجود است، هرچند خوب نوشته شده ولی غلطی های فاحش دارد، و برخی اوراق از این کتاب افتاده، ستیوارت Stewart میگفت که این نسخه بکتب خانهٔ تیپو سلطان تعلق داشت وبقلم خود مؤلف است . ولی این ظن حقیقتی ندارد ، زیرا کتاب به عبارات مولف کتب المنهاج سراج الخ ... خاتمه یافته ، چون محرر امضانکرده ونام خود رانوشته ، بنابران در بادی نظر چنان پنداشته میشود ، بر ورق اول آن نوشته اند: « طبقات ناصری درشهر حیدرآباد در ماه ربیع الاول ۱۱۵۷ هـ خریده شد . »

نسخهٔ ششم و هفتم : هردو درکتب خانهٔ ملی پاریس اند، وبرخی گمان داشتند که بخط مولف باشند ، ولی ایم ، ایچ زوتنبرگ گوید که از روی کاغذ وشیوهٔ خط باید از قرن ۱۵ باشند ، به خط های مختلف نوشته شده و وازدکن هند برده اند

نسخه هشتم ونهم : نسخهٔ اول درموزهٔ بریتانیا بنمره ۲۵/۷۸۵ محفوظ است که بخط قوی ل راورتی قرن ۱۶ نوشته شده باشد ، دیگر آن مثال

اکادیمی علوم پترسبورگ، که در نصف اول قرن ۱۶ نوشته شده و هردو ناقص اند، و اهمیتی ندارند.
نسخهٔ دهم: که سابقاً بکتب خانهٔ کالج هیلیبوری تعلق داشت و بهترین نسخ است، با نسخ ۱ - ۲ - ۳ در صحت و وضاحت نزدیکی دارد، هر چند تاریخ کتابت ندارد، ولی توان گفت که در نصف اخیر قرن ۱۷ نوشته شده، و مالک آن حاجی محمد شریف بن ملا محمد شرف بن ملا محمد طاهر بود که در ۸ شعبان ۱۱۱۳ بران امضا کرده و بعد ازان بیکی از رجال دربار مغل تعلق گرفته بنام: ممتاز الدوله مفخر الملک حسام جنگ.
نسخهٔ یازدهم: به کلنل هملتون تعلق داشت و نسخه بس مغلوط و ۳۶ صفحه ناقص است، یوم پنجشنبه ۶ رجب ۱۰۵۹ در زمان شاهجهان در برهانپور خاندیس بخط خانه زاد درگاه معین الدین خواجه جهان نوشته شده، و در تحت این امضا شخص دیگری سنه ۱۲۵۵ نوشته است. یک مهر بزرگی نیز دارد چنین (معین الدین محمد غلام شاه جهان، سال ۲۴ جلوس) و مهر کوچک دیگر (یا معین ۱۰۵۸ هـ).
نسخهٔ دوازدهم: همان کتابیست که هملتون به ناسولیس فرستاده بود، و در تصرف جمعیت بنگال است، ظاهراً این نسخه در قرن ۱۷ نوشته شده و با نسخهٔ پنجم مطابقت دارد، این دوازده نسخه بشرحیکه در مقدمهٔ ترجمه راورتی آمده نزد او موجود بودند.
پنج نسخهٔ دیگر:
یکی از فضلای دانشمند جناب پروفیسور محمد شفیع لاهوری(۱) بمن معلومات داد که اکنون چهار نسخهٔ طبقات در کتب خانهای ذیل موجود است: الف: نسخه دانشگاه پنجاب بنمره ۲۳۵۷۰ در لاهور، که بخطوط اشخاص مختلف نوشته شده اما همه جاهل و غلط نویس، که من آنرا بعد از دیدن قابل استفاده زیاد نیافتم و در برخی از موارد نسخه بدل آنرا بعلامت (پ) در حواشی این کتاب داده ام.
ب: نسخهٔ بانکی پور، قدری ناقص محرره سده ۱۶. ج: نسخهٔ مکتبهٔ آصفیهٔ حیدرآباد دکن. د: نسخهٔ کلکسیون کرزن در کلکته که از طبقات ۵ تا ۱۱ مکمل و اجزای طبقه ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۱۶ ناقص اند.
۶: نسخهٔ مطبوعهٔ بمبی: چنانچه در تعلیق ۳۸ شرح داده شد، تقریباً ۵۰ سال پیش از ین میرزا محمد ملک الکتاب طبقه ۲۳ طبقات ناصری را

(۱) در سنه ۱۳۴۲ ش برحمت ایزدی پیوست در لاهور (علیه الرحمه)

باسم مجعول لی طبع کرده ودرا کثر موارد کتاب تحریف روا داشته است (رك : ۳۸).

۷ : نسخهٔ خطی و مأخذ اصلی من : نسخه ایکه در تصحیح و ترتیب وطبع این کتاب مدار کار وماخذ اصلی منست ، بخط خوانا ی نستعلیق بر کاغذ خاکی رنگ مایل به لون بادامی تحریر یافته و عبارت از ۴۰۵ صفحه بقطع (۱/۲ ۲۴ × ۱۴) سانتی است که هر صفحهٔ آن (۲۵) سطر بطول ۱/۲ ۹ سانتی بوده، و بیاض سه طرف هر صفحه از ۳ تا ۴ سانتی عرضاً میرسد . تاریخ تحریر و نام کاتب این نسخه معلوم نیست ، و ورق اولین کتاب هم افتاده وناقص است ، ولی از طرز تحریر آن میتوان دریافت، که در خراسان بحدود ۹۰۰ تا ۱۰۰۰ هـ نوشته شده ، زیرا در تمام کتاب چ فارسی به ج یك نقطه تحریر شده و تمام کتاب هم بیك قلم نوشته بنظر می آید. گ پارسی راهم مانند نسخ قدیم خطی ك می نویسد ، ولی پ پارسی گاهی سه نقطه دارد ودر برخی ازموارد بیك نقطه نیز نوشته شده است ، گاهی سین کشش دار راهم در پائین آن سه نقطه داده ولی این رویه مطرد نیست و تنها در بعضی ازمواقع دیده میشود . خلاصه : خط واملای این نسخه بصورتیست ، که در حوالی سال هزارم هجری در خراسان نوشته میشد، وباحتمال اقرب بیقین مال همین عهد است .

دربادی امر چنین بنظرمیآید : که این نسخه باید بخط خود مولف باشد، چه در آخر آن« کتب المنهاج فی الخامس من ربیع الاول سنه ثمان وخمسین وستمائه» نوشته شده و نام کاتب و تاریخ کتابت آنرا ننوشته است ، ولی وقتیکه نسخه سراپا خوانده شود ، غلطی های فاحشی در الفاظ عادی ومعمولی آن بنظرمیرسد که یك نفرعالم و باسواد کاملی مانند مولف کتاب نباید در تحریرخود چنین اغلاط فاحشی داشته باشد بنابران من آنرا بخط خود مولف نمیدانم، بلکه یکنفر کاتب سطحی آنرانوشته است ، این نسخه که جزورق اول دراین کتاب نقصی و کمبودی ندارد ، عناوین فصول ومطالب آن بخط قرمز نوشته شده ، و وقایهٔ چرمی زرد را داراست، وجداول ودوایر آن هم قرمزیست .

در اثنای نقل و تصحیح کتاب دربرخی ازموارد املای اصلی کتاب را که غلط نبود ، ولو برخلاف رویهٔ موجودهٔ املای برخی ازکلمات بود محفوظ داشتم، ودردیگر جایها که املای نسخه اصل غلط محض بود

درمتن کتاب آنرا صحیح نوشتم، ولی درحاشیه و ذیل صفحه صورت ضبط اصلی آنرا نیز نشان دادم .

در تراکیب اضافی مانند عصای او و کالای احمد که علامت اضافت را اکنون (ی) نویسند ، دربن نسخه برسم قدیم همزه نوشته شده مثل عصاء او وغیره ، شکل (ت) درا کثر کلمات مختوم باین حرف (ة) است ، در حالیکه بعد از الف باشد .

نسخه موجوده در برخی اوراق نم رسیدگی و کرم خوردگی هم دارد، ولی جز چند سطر تمام آن خوانده نیست . بر برخی از اوراق مهر ها هم دارد مانند هارون یازمان و برهان الدین ۱۲۷۷، و بر اوراق ملحقهٔ اوایل کتاب نوشته اند: ۱۷ شهر جمیدالثانی ۱۲۹۶ در بلدهٔ محروسهٔ تاشقورغان

(٤٥) صاحب وزیر

این شخص از رجال معروف دورهٔ غوریانست که وزیر سلطان علاءالدین حسین غوری بود، و ابن اثیر نام او را عمادالملک خواجه صاحب نوشته که معروف بود به صاحب وزیر، و در باره وی گوید: وکان للحسین وزیر یعرف بخواجه الصاحب وکان کبیراً قد حنکته التجارب (۱) . صاحب وزیر در تمام حوادث مهمه سیاسی آن عصر دستی داشت، و نزد مورخان مشهور است .

(٤٦) ملك الكلام فراهی

وی قرار ضبط مؤلف، ملك الكلام امام شرف الدین احمد فراهی است، که در طبقه ۱۴ در شرح احوال بهرامشاه حرب یك قطعهٔ وی رامولف نقل میکند، مرحوم محمد قزوینی در تعلیقات لباب الالباب عوفی (ج۱ص ۳۵۴) مینویسد: که نباید او را به ابونصر بدرالدین محمود (یا مسعود) ابن ابی بکر بن الحسین بن جعفر الفراهی صاحب نصاب الصبیان که معاصر یکدیگر و از اهل یکشهر بوده اند اشتباه نمود . صورت دیگر آن قطعه اینست:

همایون و فرخنده براهل گیتی
مبارك رخ شاه فرخ نهاد است
شهٔ نیمروزی و در عهد ملکت
خجسته هنوز اول بامداد است

(۱) الکامل ج ۱۲ ص ۱۰۳

از ین حرب کاندر قهستان نمودی
جهانی پر از عدل و انصاف و داد است
چنان کز تو شاد است حرب محمد
روان محمد از ین حرب شاد است
بمان در جهان تا جهان را طراوت
ز آب و ز نار و ز خاك و ز باد است
نماند فراموش بر یاد خسرو
نیاز فراهی اگر هیچ یاد است (۱)

عوفی این شاعر را بنام الامام شرف الدین محمد بن محمد الفراهی دارای فضایل و منبع زلال شمایل و صاحب علم و عمل مینویسد و گوید: که رباعیات لطیف دارد، ووقتی محمد عوفی را بفراه گذری افتاده بود، و به دیدار وی رسیده، و اشعار او را نقل کند که از انجمله است یك قصیدهٔ غراء درقافیت و فا به مطلع:

چو هست زیر نقاب عدم جمال وفا — صباء عهد مجوی ودم شمال وفا

ازغزلیات اوست:

تو ئی ای جان زدو لب درمانم — مر همم گر نکنی درمانم
نکنی کار برای دل من — تو خود این راه ندانی دانم
آنچه زان بیش نباشد غم تست — وانچه زان کم نبود من آنم
شکری از تو بجان خواهم خواست — گرچه از پسته دهی بستانم (۲)

(۴۷) راورتی

مأسوف علیه هنری جارج راورتی H. G. Raverty از خاور شناسان و علمای انگلیس است، که مخصوصاً در شق افغان شناسی استاد بوده و در نشر کتب و آثار ادبی زبان پشتو کارهای مهمه انجام داده است. این عالم افغان شناس هرچند شخص سپاهی بود، و مدت عمر خود در ادر خدمات لشکری میگذرانید، امادر زبان شناسی مطالعات وسیعی داشت، در سنسکرت واوستا و السنهٔ بومی هندو پارسی و مخصوصاً پشتو ماهر بود و همانطور یکه استادبراون انگلیس بادبیات پارسی خدمات شایانی نمود، این سپاهی دانشمند بزبان پشتو انجام داد، و حقوق علمی وادبی

(۱) لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵۳ (۲) برای تکمیل احوال فراهی رك: لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵۹

خویش را برگوینده گان این زبان الی الابد ثابت کرد. چون راورتی کتاب طبقات ناصری را بزبان انگلیسی ترجمه وطبع کرده ، بنابران درین تعلیقات. مختصری ازشرح حال ومولفات وی داده میشود :

مشار الیه در۳۱ماه می ۱۸۲۵ ع بدنیا آمد، پدرش پیتر راورتی نام داشت. ودرفالموت Falmouth وپنزانس Penzance درس خواند، وبسال ۱۸۴۳ ع درقطعه ۳ لشکرپیاده بمبی، ایست اندیا کمپنی شامل گردیدو بسال (۱۸۶۳ع) برتبه میجری رسید. وبسال ۱۸۶۴ ع ازوظایف نظامی متقاعد شد دورهٔ خدمات نظامی راورتی در ملتان ۱۸۴۸ع و پنجاب ۱۸۴۹ع و ۵۰ بوده که در گجرات و سرحد شمال غربی هند و سوات میزیست و شرح بقاع و اضلاع پشاور را نوشت ۱۸۵۰ ع

از سال ۱۸۵۲ تا ۱۸۵۹ که در پنجاب معاون حکمران بود ، در السنهٔ شرقی مطالعاتی کرد ، و بحیث متخصص عالی آن السنه شناخته آمد(۱) مولفات راورتی قرار ذیل است که برخی ازان بنظر نویسندهٔ سطور رسیده و بعضی را از روی بیوگرافی هند مینویسم :

۱ : پشتو گرامر ، که بسال ۱۸۵۵ ع در کلکته در ۲۶۵ صفحه طبع شد و بهترین کتابیست در ضبط قواعد صرف و نحو زبان پشتو ، که مقدمهٔ مفید وجامعی در تاریخ زبان و کتب و شعراء و نویسندگان پشتو دارد ، و مشحونست به تدقیقات مفیدلغوی وتاریخی که همواره برای مدققین این زبان مایهٔ استفاده بوده است ، کسانیکه بعد ازان در گرامر وقواعد این زبان کتابها نوشتند، مانند ترومپ وبیلو و کوکس والوریمر و راس کیپل و غیره ازین کتاب استفاده ها کردند و امام این دسته راورتی بود .

۲ : فرهنگ مصطلحات تخنیکی هندی وانگلیسی : درسال ۱۸۵۹ ع نشر شد ، و فرهنگ اصطلاحاتیست که در تعمیرات و انجنیری و دیگر فنون مستعمل اند .

۳ : منتخبات اشعارافغانی : در ۳۸۰ صفحه طبع ۱۸۶۲ع که درین کتاب شرح مفیدی بر اشعار صوفیانه شرق نوشت ، و آثار بسی از شعرای پشتون را بزبان انگلیسی ترجمه و منظوم داشت ، و شروحی بر حیات خوشحال خان ورحمان بابا وحمید و غیره شعرای معروف پشتو نگاشت .

(۱) انديا بيوگرافی ، ص ۳۵۲

۴ : قاموس پښتو به انگلیسی : از کتب معروف و مفید او ست که همواره مورد استفادهٔ علماء واهل زبانست ، او لین قاموسی است که درین زبان نوشته شده ودر ۱۱٦٦ صفحهٔ کلان درمطبع ستیفن او ستین شهر هرتفورد بسال ۱۸٦۰ ع چاپ شد ، دارای تقریباً ۲۵ هـزار لغت اصیل و دخیل پښتو .

۵ : اشعار پښتو درقرن ۱٦ : با ترجمه انگلیسی . که اکثر اشعار ترجمه خوشحال خان را انتخاب کردو مقدمهٔ مفیدی بران نوشت .

٦ : داستان ایسف الحکیم : قصص معروف قدیم را بزبان پښتو ترجمه و بسال ۱۸۷۱ ع در مطبع گلبرت اوروتگتن لندن بحروف سربی طبع کرد ، وازین کتاب مهارت راورتی در نثر پښتو بخوبی هویداست .

۷ : ترجمهٔ طبقات ناصری : از پارسی، بانگلیسی در دوجلد که شرح آن در تعلیق (۳۴) گذشت .

۸ : یادداشتها راجع بافغانستان وبلوچستان ۱۸۸۸ ع

۹ : مضامین متعدد جغرافی وتاریخی وعلم الانساب درمجله انجمن بنگال از ۱۸۵۴ تا ۱۹۰۵ ع

۱۰ : تحقیقات تاریخی راجع بهرات وخراسان از بدو فتوحات اسلامی .

۱۱ : سه کتاب دیگر راجع بتاریخ شرق .

۱۲ : گلشن روه : انتخابات نثر و نظم پښتو ، که حصهٔ نثر آن ۱۸٦ صفحهٔ کلان و نظم آن ۳۱۳ صفحه است ، و بهترین آثار ادبی پښتو از نسخ نایاب خطی اقتباس و درمطبع ستیفن آستین هرتفورد بسال ۱۸٦۰ ع طبع شد . ومفید ترین کتب اوست .

۱۳ : قاموس انگلیسی به پښتو : که بسال ۱۸۹۷ ع آنرا مینوشت ، نمیدانیم که ختم شد یانا تمام ماند ؟

۱۴ : مینول پښتو : Manual of pashtu

این است فهرست مولفات این دانشمند که تاکنون بمن معلوم است ، مشارالیه دراقامت پشاوری سی از ترانهای ملی افغان رانیز فراهم آورده بود ، که اینگونه ترانهارا غزلیات سوارگویند . وعروض خاص دارد ، ومال ملت است که شاعر آن معلوم نیست ، وی در دیباچهٔ گرامر خود گوید : که از شنیدن اینگونه اشعار بیاد سرزمین خویش (انگلستان) می افتم .

تاریخ وفات این دانشمند بمن معلوم نیست ، شاید تاحدود ۱۹۰۰ع حیات داشت ، ودراوقات نشاط علمی به عضویت انجمن شاهی آسیائی بنگال وبریتانیا نیز برگزیده شده بود ، مشارالیه دراثنای اقامت پشاور وسوات و هند بسی ازنوادر نسخ پښتو وپارسی را فراهم آورده و یا استنساخ کرده بود که درحصهٔ کتب شرقی موزه بریتانیا درلندن کلکسیون خاصی بنام وی موجود است .

(٤٨) ملحقات طبقات ناصری

از ین کتاب مفصلا اطلاعی نداریم ، ولی محمد قاسم فرشته در اثنای تحریر کتاب خویش آنرا در دست داشت وازمآخذ خویش میشمارد ، که مؤلف آن شیخ عین الدین بیجاپوری بود (فرشته ، مقاله دوم ص ۷۵)

ازین تذکار مختصر فرشته میتوان فهمید که این کتاب پیش ازعصر فرشته که حدود ۱۰۱۵ هـ باشد ، درهند نوشته شده بود ، وعین الدین بیجا پوری خواسته است بقیهٔ حوادث هند را بعداز منهاج سراج تا عصرخویش تکمیل کند ، ازنسخهٔ قلمی این ملحقات خبری ندارم ، واشارات تاریخ هند که درحیدرآباد نوشته شده نیز بودن این کتاب را ثابت میکنند (رك : تاریخ هند بزبان اردو ، ج ۲ ص ۴۴) (برای تکمیل این مبحث ، رك : ۷۸)

(٤٩) التتمش ؟

این نام درنسخهٔ اصل باملاهای مختلف : ایلتمش ، التمش ، التتمش ضبط شده ، و در مطبوع کلکته عموما التمش آمده ، مورخین دیگر مانند فرشته وسجانرای ولن پوول هم باملاهای مختلف ضبط کرده اند ، راورتی درحاشیه (ص ۵۹۷ ج ۱) ترجمهٔ طبقات نویسد : که دربرخی از نسخ ایلتمش ودربعضی هم ایلتتمش نوشته اند ، ولی ازاشارات نسخ قدیمه چنین پدید میآید که جزواول این نام (ایل) باشد چون درایل ارسلان ، ایلدوزوغیره . اماپارهٔ دوم آن مانند قلیتمش وغیره خواهد بود ، بدایونی گوید : که ترکان طفلی را که در شب کسوف ماه بزاید ، ایلتمش i-yal-Timish گویند (۱) ولی راورتی این وجه تسمیه راهم

(۱) اصل متن بدایونی : « و وجه تسمیه به ایلتمش آنست که تولد وی درشب گرفت ماه واقع شده بو. ، وترکان اینچنین مولودرا ایلتمش خوانند »

بنظر شك می بیند ، ودر متن ترجمه هم از املاهای متفاوت این نام (ایلتمش) را براملاهای فوق ترجیح دهد . هم وی درصفحه (۶۳۷ج۱) ترجمهٔ خویش نوشتهٔ سکهٔ رضیه سلطان را نقل کندکه در۶۳۴ ﻫ بسال اول جلوس در دهلی ضرب کرده است ، که دران سلطان رضیه بنت شمس الدین ایلتمش آمده ، ولی من درین کتاب از جملهٔ املاهای مختلف،شکل التتمش را برگزیدم بدلایل ذیل :

(۱) خود مولف طبقات ناصری آنرا التتمش میخواند، زیرا وی درمدح این پادشاه در مطلع قصیده می گوید :

آن شهنشاهی که حاتم بذل ورستم کوشش است
ناصر دنیاو دین محمود بن التتمش است

این قصیده تا آخر در بحررمل مثمن مقصوراست که رکن چهارم وهشتم بیت فاعلان است، اگرما این نام را التمش بخوانیم باید رکن آخرفعلان گردد ، که باوزن ابیات دیگرفرق پیدامیکند ، چون مولف تا آخرقصیده وزن رمل مقصورالاخررا التزام کرده ، بنابران خودش هم التتمش میخوانده است .

۲ : تقریبا یك قرن بعدازمنهاج سراج در دربارهند مولانا عصامی فتوح السلاطین را منظوم کرد ، (۷۵۰ ﻫ)دربن کتاب که قیمت ادبی ندارد ، هم التتمش ضبط شده بدو تا ، وتمام ابیات آن در بحرمتقارب مثمن است ،که رکن چهارم مصاریع مختلف است دراین بیت که :

غرض چونکه خورشید روی زمین		شه التتمش آن شمس دنیاودین
(ص ۱۰۹)

سه رکن اول مصاریع سالم یعنی فعولن وآخرآن فعول مقصور است ، برای اینکه بیت بر وزن اصلی منطبق آید ، لازمست که اسم التتمش رابدوتا بخوانیم ، که عصامی هم بدوتاء ضبط کرده است . دربن بیت که نیزازفتوح السلاطین مولانا عصامی است (ص۱۴۰) این مقصد روشنترومدللتر بدست میآید ، درانجاکه گوید :

«که چون ناصر الدین روشن ضمیر		که بد پور التتمش هند گیر»

اگرفرضا یك تاء منقوطه راحذف کنیم، رکن دوم وسوم بیت می شکند، وبدین دلایل ماازاملاهای مختلفه التتمش رابرگزیدیم که درنسخ منتخب بدایونی نیز بعضاچنین آمده است .

علاوه براسناد ادبی فوق ، یکی از شعرای معاصرشمس الدین که «تاج ریزه» نامداشت ،قصایدی درمدح وی دارد که این بیت ازوست :

حامی آفاق التتمش که عزم وحزم او
گرد برگرد جهان حصن حصین آورده اند

این بیت شاعر معاصر نیز برمدعای ما گواه محکم است ، که دران عصر،اهل علم التتمش رابدو تاءمیخوانده اند .اماملا های دیگرآن هم عام بود ، که برمسکوکات وی بصور مختلف می نوشتند مثلا:« سلطان المعظم شمس الدنیاء الدین ابوالمظفر التیمش القطبی برمان امیر المومنین» و بر بعضی مسکوکات بر یکطرف « السلطان ایلتمش » و برطرف دیگر آن به سنسکریت(سری سلطان لی تتمسی سموت ۱۲۸۳) نوشته اند. دریك کتیبه منزل دوم قطب منارد هلی چنین نوشته شده : « امر باتمام هذه العمارة الملك المویدمن السمأ شمس الحق والدین ایلتمش السلطانی ناصر امیر المؤمنین » و در همین منزل همین منار مرقوم است : « السلطان الاعظم ... ابوالمظفر ایلتیمش السلطانی» در برخی از نسخ عجایب الاسفار ابن بطوطه تنها للمش هم آمده (۱) وچنین بنظرمیآید، که درعصرخود سلطان این نام به چندین املا نوشته میشد :(ال تتمش) و(ال ت ی م ش)و(ای ل ت م ش) و (ای ل ی ت م ش)و(ال ت م ش) (تکمیل این مبحث درتعلیق ۷۹ خوانده شود)

(۵۰)نشین یا بشین ؟

املای این نام درنسخ طبقات و دیگر کتب مسالك و ممالك متفاوتست،و درنسخه اصل افشین است .

کهن ترین کتاب جغرافی پارسی حدود العالم قصبهٔ غرجستان را بشین می نویسد(ص ۵۸) که همین ضبط باید اصح باشد ، چه خودنویسندهٔ کتاب مذکورجوزجانیست ، واگرضبط نسخهٔ منقول عنهاقابل اعتماد باشد،میتوان گفت پایتخت غرجستان را بشین میگفتند . یاقوت درمعجم البلدان (ج ٦ ص ۲۷۷) گوید : که بقول اصطخری غرج دو شهر داشت ، یکی بشین ودوم سورمین که در بین هردو یك مرحله راه بود،وهردو دارای آب زیادو باغستان است ولی این نام درکتاب دیگر که مراصدالاطلاع نامدارد و در تهران برسنگ چاپ شده (۱۳۱۵قمری) بصورت(بسنین) آمده(ص ۲۹۱) که شاید ناسخان مسخ کرده باشند،درنسخه خطی اشکال العالم

(۱) حواشی ترجمه عجایب الاسفار ابن بطوطه ص۵۳ج ۱ طبع لاهور ۱۸۹۸ع)

منسوب به جیهانی موزهٔ کابل (ص ٦٦ - ۷۰) گوید : که غرجستان رادوشهراست ، یکی رانشین خوانند ودیگرراشور مین خوانند ، ودر بزرگی هردو بیکدیگر نزدیك اند ، از نشین برنج خیزدومیان نشین ودرهٔ مروالرود یکمنزل باشداز بالا ، واز نشین تاشورمین یك منزل . چون نسخه اشکال العالم ازحیث خط واملا قابل اعتماد نیست ، بنابران ضبط آن نیز بنظرمن قابل توجه نخواهد بود ، این شهررابرخی ازمؤرخان ابشین نیز نوشته اند(دیده شود اراضی خلافت شرقی ص۴۱٦) که صورتیست زافشین نسخهٔ اصل . پس از بین املاهای متفاوت(بشین = ابشین = افشین) را ازصورت منقول دیگر آن که نشین است بنون اول . میتوان به حقیقت نزدیکتر دانست .

مینورسکی مینویسد: که اصطخری غرج الشارراباد و قصبهٔ آن بشین (مطابق جغرافیای ارمنی : ابشین Abzhin) وشورمین نام میبرد ، که ازروی موقعیت جغرافی بافیروزکوه کنونی مطابقت دارند وشار ها مطیع سامانیان بودندو در (۳۸٦ ه) اطاعت محمودراپذیرفتند ، و العتبی مؤلف تاریخ یمینی برای گرفتن حلف آنهافرستاده شد ، وی از شارابونصرمحمد وفرزندش شاه محمد باحترام نام میبرد ، ودر ۴۰۳ ه غرجستان ضمیمهٔ مملکت محمودی گردید(رك : ص ۳۲۷ ترجمه وشرح حدودالعالم ازمینورسکی طبع اکسفورد۳۷ ۱۹ع)

مخفی نماند : که در نسخهٔ مطبوع مسالك الممالك اصطخری (لیدن ص ۲۷۱) درمتن نشین وسورمین طبع گردیده ودرحاشیه ازروی نسخ مقدسی وابن اثیر وقز وینی اشکال مختلف کلمتین از قبیل (سیر ، افشین ، شمن ، بشین ، اسین ، بشیر ، ابشین ، انستن ، سمن ، وسور مین ، شورمین) ضبط گردیده است ، اصطخری گوید : که غرج الشار دوشهر دارد : نشین وسورمین که دربزرگی بهم نزدیکندودران جائی برای سلطان نیست . وشار که مملکت بدومنسوبست درقریه ای نشیند برکوه بلکیان (بکنکان ، بلکتان ، بلیکان) وهردوشهر آبهای روان دارند ، واز نشین برنج خیزد . که به بلاد دیگر برند ، واز سورمین مویز زیاد ، وبین نشین ودره مرورود یکمرحله است ، واز نشین تاسورمین نیز یکمرحله است بطرف جنوب در کوه ، وآب مرواز نشین بدره مروالرود آید (الاصطخری ص۲۷۲) دلیل دیگر برصحت املای بشین اینست ، که درجغرافی موسی خورنی که مترجم

ارمنی آن بعد از ۵۷۹م میزیسته درکوست خراسان این شهر را بنام بژین ذکر کرده که همین بشین جوزجان باشد (تاریخ آمدن ایران ۱ / ۳۲۰) نام بشین را ناصر خسرو باشار پادشاه آن چنین آورده که در دیوانش غلط طبع کرده اند :

استاده به با میان شیری   بنشسته بعزدر بشین شاری
(دیوان ۸ ۴٦)

(۵۱) قاضی القضاة فخر الدین
عبدالعزیز کوفی

نام وی درطبقه ۲۰ شرح حال سلطان قطب الدین ایبك آمده که از مشاهیر علمی واداری خراسا نست ، ومحمد عوفی وی را الصدر الاجل العالم برهان الملة والدین محمد بن عبدالعزیز الکوفی مینامدو گوید: که عبدالعزیز کوفی درعلم ابوحنیفهٔ ثانی بود ، ودر وقت تقلد قضا نیشاپورفرمانده وسلطان نشان بود ، پسراو برهان الدین نیز در کرم و علم شهرت داشت . وقتی محمد بن عبدالعزیز بنزدیك ملك مویدکاردی و دستارچه بیادگار فرستاد ،واین قطعه دران نبشت :

قطعه

پیش تخت توشها ! کارد ودستارچه ای
میفرستم خجل وشرمگن از مختصری
تام آنرا که بجان بندهٔ درگاه تو نیست
بیکی چشم ببندی ، بـد گرسر ببری

و قتیکه ملك طغانشاه رادرد پای حادث شد ، این رباعی بگفت :

رباعی

گر پای فلك سای ملك رنجوراست
نزد یك خرد نه ازحقیقت دوراست
او هست جهان وزو جهانست بپای
پا ئی دو جهان گر نکشد معذوراست

ولهٔ رباعی

چون نیست بوصل تو دمی دسترسم
بگذ اشتمت نه زان قبل کز تو بسم

تو سایهٔ من شدی، و من می ترسم
برگردم تا مگر بیائی زپسم

مرحوم محمد قزوینی در تعلیقات ج الباب الالباب بحوالت تاریخ جهانگشای عطاملك جوینی نویسد :

« امام برهان الدین ابوسعید محمد بن الامام فخر الدین عبدالعزیز الکوفی درخدمت سلطان تکش خوارزمشاه بود واواز علماء کبار واز فحول ائمه روزگار بود، ونزدیك سلاطین وقت عظیم موقر، وقضاه وشیخ الاسلامی نیشاپور بدو مفوض بودو بعد ازمصالحهٔ سلطان تکش بامنگلی بك(۱) ومراجعت تکش از حصار شادیاخ ،امام برهان الدین مذکور بشادیاخ آمد، منگلی بك اورا بگرفت و بکشت (سنه ۵۸۲ ﻫ) سلطان تکش در۴محرم ۵۸۳باز بظاهرشادیاخ نزول کرد، ومحاربت سخت آغازنهاد،ودر۷ربیع الاول بشهر درفت ،وبه قصاص برهان الدین برموجب فتاوی ائمه، منگلی بك را بامام فخرالدین عبدالعزیزکوفی داد،تا بقصاص پسر اورا بکشت . » (۲)

(۵۲) سرجاندار

درطبقه۲۱۹ وغیره سرجاندار بمعنی سرسلاحدار است (جان یعنی سلاح+ داریعنی دارنده) فخرالدین خطاط هروی راست :

آن ترك كه یافت منصب جانداری
یك لحظه نمی شکیبد از دلداری
گفتم دل من نگه نمیداری؟ گفت :
جاندار ان را چه کار با دلداری

سنائی غزنوی گفت :

گفتم این کیست وین که شاید بود؟
کو برآورد از تن من دود
گفت جاندار شاه محمود است
زین جزع مرترا چه مقصود است
(حدیقه ص ۵۵۹)

(۱) بقول ابن اثیر منکلی تکین ازغلامان مویدآی ابه واتابك سنجرشاه بود، که بسال ۵۸۱ بر بادارخود استیلا یافت، وبسال۵۸۲ سلطان تکش اورادر نیشاپور حصارداد، وصلح کردند. (۲) تعلیقات جلد اول لباب الالباب عوفي، ص۳۴۹

در طبقات سرجاندار و جامدار هر دو آمده، که اولی بمعنی سرمحافظ و سرسلاحدار و قوماندان گارد شاهی است، اماد ومی کسی است که بدربار شاهی امور مشروبات و ماکولات یا البسهٔ شاهی بدو تعلق داشت، که اکنون «پیش خدمت» گویند، و هر دو از مناصب درباری درخراسان و هند بودند. مولوی بلخی راست:

ربنا انا ظلمنا گفت و بس　　چونکه جانداران بدید از پیش و پس
دید جانداران پنهان همچو جان　　دورباش هر یکی تا آسمان
(مثنوی)

عثمان مختاری راست:

جهاندار ی که جاندارش سلاطین را دهد فرمان
(دیوان مختاری ۳۷۳)

(۵۴) شرح حال منهاج سراج

درکابل مجموعهٔ خطی بنام مجمع المضامین دیده شد که آنرا قمرالدین خان کوکب برای جهانگیر در هند نوشته است، تاریخ تحریر آن ۱۰۲۳ ه است، و غالباً بخط خود کوکب باید باشد. درقسمت اول این کتاب که مبنی بر شرح احوال شعرای قدیم هند مخصوصاً دربار التتمش وقباچه است، راجع باحوال و آثار اسماعیل زرریس چنین نویسد: «این یکه تازمیدان بلاغت را در شرح حال منهاج سراج جوزجانی رساله مستوفانی است(۱) . . .» راجع باین رساله که زرریس نوشته باشد، اکنون معلومات دیگری ندارم. و نه سراغی از ان در دست است، ولی محمد عوفی این شاعر را بنام جمال الشعراء اسمعیل بن ابراهیم الغزنوی المعروف به زرریس، دارای عذوبت و جزالت کلام داند و دوغزل پارسی ازوی نقل کند که اینک یکی ازان:

جان هر شراب وصل کزو نوش میکند
دل حلقه یی زلفش درگوش میکند

(۱) از نسخه خطی مجمع المضامین که جناب گویا اعتمادی درکابل بمن وانمود و این نکته را اشارت فرمود. یك نسخهٔ خطی ناقص مجمع المضامین درمجموعهٔ مرحوم شیرانی در کتبخانه دانشگاه لاهور موجود است و مرحوم پروفیسر محمد شفیع بدون ذکر نام مولف درمقدمه تذکرهٔ میخانه طبع لاهور ۱۹۲۶ م ازان ذکری دارد، و گوید که درسنه ۱۰۳۵ ه تالیف شده، حال آنکه نسخه آقای گویا در ۱۰۲۲ ه نوشته شده است

هر روز چند بار سرا از فراق خود
از عقل می ستانند و بیهوش میکنند
بر کس مباد آنکه برین سوخته جگر
آن عارض و کلاله شبوش میکنند
گویم زجور هجرش فریاد ها کنم
باز م امید وصلش خاموش میکنند
تا کام بین که ازبن دندان همی کنم
هر بد که برمن آن رخ نیکوش میکنند
هر ساعتی که یاد غمش میکند دلم
روزم سیه ز نور بنا گوش میکنند
چشمم سپید کرد ززلف سیاه خود
روزم سیه زنور بنا گوش میکنند (۱)

(٥٤) تینگو یاتاینگو طراز

درطبقه۱٦ ذکر العاشر(ص ۳۰۸ج۱) بانیکوطرازمطابق ضبط نسخه خطی طبع شده، ولی اصلا تینگو یا تاینگو است که طراز شهری بوددر اقصای ثغور ترکستان آنسوی سیحون نزدیك اسبیجاب(یاقوت وهفت اقلیم) اما تاینگو از امرای بزرگ قراخطائیان بود که بدست خوارزمشاه درجنگ بزرگ طرازدر۶۰۷ه اسیروبعدازان درآب انداخته شد (جهانگشای جوینی) و قاضی شمس الدین منصوربن محمود الاوزجندی رادرمدح تینگو قصیدۀمشهوریست کهمطلع آن اینست:

برخیز که شمعست وشرابست ومن وتو
آوازخروس سحری خاست زهر سو

و در مقطع آن گوید:

بستند کمرها وگشادند سرا غج
میران خطا جمله بفرمان تینگو (۲)

درلباب الالباب تاینگو طراز هم مضبوط است .(ص۱۱۲ج۱) بقول محمود کاشغری تیانکودراصل لغت تورکی بمعنی حاجب بود (دیوان لغات الترك ۳ / ۳۸۱)

(۱) لباب الالباب ج ۲ص ۲۹۶ (۲) لباب ج ا ص ۱۶۶

(۵۵) ملك تاج الدین تهرانی

درطبقه ۱۷ ذکرالعشرون ج ۱ - آمده که دختر این ملك در حبا له سلطان غیاث الدین محمود بود ، مادر سلطان بهأ الدین سام . عوفی ذکری از غزارت طبع و طراوت اشعار ملك تمران دارد بشرح ذیل :
«الملك المعظم تاج الدین تمران شاه : شاهزاده و گوهر آزاده ، هم نسبتی عالی و هم کرمی متوالی داشت ، از اشعاو آبداراوست :

لرزان تنم از باد ستیزغم تست سوزان دلم از آتش تیزغم تست
مگذار بتا که خاك خواری گیرد صحرای دلم که آب خیزغم تست

درمعنی شکار سلطان غیاث الدنیاوالدین گوید :

هر روز چنین شهانه کاری میکن بر چهرهٔ ایام نگـاری میکن
بر تخت به خور می شرابی میخور در باغ بخو شد لی شکاری میکن

(ص ۵۱ ج الباب ا لا لباب)

سید ظهیر الدین سرخسی در قطعه یی کنیز کی بکرازوخواست :

دارم طمع ز لطف تو نا سفته گوهری زیرا بسی گهر به مدیح تو سفته ام

ملك تاج الدین کنیزك بچهٔ هندی باین قطعه باوفرستاد :

چون بالماس طبع درسفتی ! در نا سفته یی ، فرستـادم
قوتت ده خـدای عزو جل که زبی قوتی بـه فریـادم

«چـون بکارت اورا برداشت ، بحـکم صغرسن آن کنیزك رنجور شد ودرگذشت ، تاج الدین این دو بیت فرستاد :

علوی کـافران هندی را زودزاسلام ... سیرخواهی کرد
پدرت غزو کردی از شمشیر توغزاهم به ... خواهی کرد

سید گفت :

وعده یی کرده یی مراشا ها ! بسخن دور و دیـر نتوان کرد
یقین غزو کـافر مـاده جز به شمشیر ... نتوان کرد»

(لباب الالباب ص ۱۳۸ ج ۱)

(۵۶) تاجیك ، تازیك

این نام مفرد بصورفوق ، وجمع آن تازیکان در طبقات مکرر آمده (رك : فهارس) که نام قدیم یکی ازطوایف آ ریا ئی فارسی زبـانست درماوراُ النهر وافغانستان .

مرحوم ملك الشعراء بهار در کتاب سبك شناسی گوید : که در طبقات ناصری تات بمعنی تازیك و تاجیك آمده (ج ۳ ص ۵۰) ولی نویسندهٔ سطور باوجودیکه مکرراً چندین نسخهٔ طبقات راسراپاخوانده‌ام کلمهٔ تات بمعنی تازیك رادران نیافته‌ام ، و مرحوم بهار حوالتی‌نیز نداده که در کجای طبقات تات بمعنی تازیك آمده است ! کذلك آن مرحوم‌شرح‌عجیبی بر تاجیك درذیل‌صفحه نوشته‌که ازروی‌موازین علمی قابل تأمل است ، مینویسد: « که ایرانیان ازقدیم‌بمردم اجنبی تاجیك‌یاتازیك‌میگفته‌اند ،این لفظ درزبان دری(تازی) تلفظ‌شدورفته رفته خاص اعراب گردید ، ولی در توران وماوراء النهر لهجهٔ قدیم باقی وبه اجانب تاجیك میگفتند ، بعدازاختلاط ترکان التائی بافارسی زبانان آنسامان لفظ تاجیك به همان معنی داخل زبان ترکی شد، و فارسی‌زبانان را تاجیك‌خواندند ، واین کلمه برفارسیان اطلاق گردید وترك وتاجیك گفته شد »!!! (ج ۳ سبك شناسی‌ص ۵۰)

مستشرق معروف المانی مارکوارت در کتاب ایرانشهر گوید : این کلمه ازتاتچیك‌گرفته شده ، ومعنی آن درتورکی زیردستان کوچك است ، تات بمعنی مقهور ومغلوب وزیردست و چیك ازادات تصغیر است ، واسمی‌است که ترکان بایرانیان داده اند (کاوه برلن‌ص ۷ شماره ۴ ، ۵)

هردوقول فوق باین سبب موردتأمل است : که اولا مردم تاجیك دربین ایرانیان قدیم اجنبی وزیر دست ومقهور نبودند ، بلکه بقول اکثر مورخین مدقق مانندگیگر المانی واشپیگل جزء مردم فلات ایران بودند ، وزبانهای تاجیکی ازقبیل فارسی وواخی وا شکاشمی وغیره هم‌السنهٔ خالص آریائی اند (رك : ایرانیان خاوری از گیگر المانی‌واطلاعات دربارهٔ ایرانیان قدیم ازاشپیگل المانی)

ثانیا : اگراسم تاجیك ازطرف ترکان بفارسی زبانان مطلق بحیث اجانب داده میشد ، چراهمین نام بر تمام فارسی زبانان اطلاق نشد که همه بیگانهٔ ترکان بودند ؟ درحالیکه تاجیك شعبهٔ خاصی است ازفارسی زبانان‌که درشرق ماوراء النهر وتخارستان وبدخشان تاپامیر زندگانی دارند ، واین نام برهرفارسی گو درهرجانه اطلاق شده بود ونه اکنون تاجیك هرپارسی زبانی‌راگویند ، بلکه نام قوم خاصیست

که زبان شان فارسی است ، وحتی درقندهار تاجیک هائی داریم که پشتو میگویند ولی قوما تاجیک اند .

ثالثا : نامیکه از طرف قوم مخالف دیگری بر یک قوم بطور طعن وتشنیع اطلاق میگردد ، همان نام همواره مورد نفرت همین قوم میباشد نه مدار افتخار، اگر ترکان فارسی زبانان اجنبی راز یردستان کوچك ومغلوب نامیدند ، خود این مردم چرا نام طعن آلود رقیبانه را بطور افتخار برای خود قبول کردند ؟ ومامیدانیم که تاجیک همواره افتخار دارد باینکه تاجیک است ، واین نام را اجنبی وعلامت ذلت وحقارت نمی شمارد . مثلا اسم پتهان که سکنهٔ هند به پشتون داده اند ، تاکنون مورد نفرت پشتون خالص است نه افتخار ! پس نمیدانم که عنوان تاجیک بقول مذکور بمعنی زیردست ومادون ومقهور ، چگونه مورد استعمال تاجیکان غیور وخالص شده باشد ؟

علاوه برین کلمهٔ تاجیک بصورت تژیك در زبان ختنی قدیم که برسم الخط برهمی نوشته میشد مستعمل بود ، واین نام دراسناد ومدارك وسفرنامهٔ ختن که بزبان قدیم آریائی هوتنی (ختنی) است می آید ، وچون کتاب مذکور بقرن دهم مسیحی (۳۰۰ تا ۴۰۰ ﻫ) متعلق است (رك : بمقالهٔ پروفسور بیلی در مجلهٔ روزگار نوطبع لندن شمارهٔ ۴) بنابران باید گفت که این کلمه بزمان قدیمتری تعلق دارد ، و اسم قدیمی است از طوایف اصیل آریائی که در دو طرف آمو یهٔ علیا سکونت دارند .

محشی دانشمند برهان قاطع شرحی بر کلمه تاجك نوشته (ص۴۵۵) که ملخص آن چنین است :

درختنی Tajik درترکی تاجیك است (جغتائی ۱۹۴) فرای نویسد: اشتقاق کلمهٔ تاجیك محتملا از شکل ایرانی شده « طایی » (قبیله یی از عرب) آمده ، باآنکه فیلوت در گرامر فارسی طبع کلکته ۱۹۱۹م (ص ۲۴۵) آنرا مشتق از تاختن میداند واین قول بعید است. ترکان نام تاجیك را مانند (تات) بایرانیان اطلاق میکردند .

استاد هنینگ تاجیك راترکی میداند مرکب از تا= تات (ترك) + چیك (پسوند ترکی) جمعا یعنی تبعهٔ ترك . واین کلمه راباتازیك وتازی (طایی) لغة مرتبط نمیداند (از افادات شفاهی استاد هنینگ)

ازتمام این اقوال بازیك نتیجهٔ مثبت متفق علیهابدست نمی آید ، وشاید ما برای نام تاجیك مبدأ کهن تری رادر نوشته های هرودوت سراغ کنیم ، که بقول وی درپکتیکا (پښتون خوا) چهار قبیله زندگی داشتند : گند اری (سکنه وادی گندها را از کابل تا اندوس) دوم اپاریتی (اپریدی) سوم ستاگیدی (شاید شینك وختك) چهارم دادیکی (تاجیك) واین دادیکان که مولفین یونانی ولاتینی ازانها یاد کرده اند . ازقبایل قدیم وازشاخه های آریائی افغانستانند ، که امروزهم بهمان نام قدیم خودتاجیك درین سرزمین باسایر قبایل بکمال همرنگی وهم آهنگی زیست میکنند (تاریخ افغانستان ۱ / ۱۰۳)

(۵۷) مزار امام یحیی درسرپل

حضرت یحیی بن زید بن زین العابدین بن حسین بن علی ابن ابی طالب یکی ازشهدای دودمان بنی هاشم وآل علی (رض) است ، که مادرش ریطه نامداشت . وی درجنگی که باسلم بن احوز نمود . روزجمعه ماه

شعبان۱۲۵ھ درقریه ارغوی جوزجانان که اکنون قراغو نامیده می شود،
بسن هژده سالگی بشهادت رسید.
این قریه بفاصله یك ونیم کیلومتر در مشرق شهر کنونی سر پل
(شهری درشمال افغانستان بین بلخ ومیمنه) واقع است ومرقدامام یحیی
نیز درانجاست، که کتیبه ئی بخط قدیم کوفی و بنائی کهن سال دارد،
ویکی ازفضلای معاصر جوزجان قاری محمد عظیم عظیمی آنرا خوانده
وبناغلی محمد یعقوب واحدی جوزجانی آنرا باشرحی درنامهٔ ژوندون
کابل (شماره ۱۵ سرطان ۱۳۴۱) نشر کرد، ومتن آن تا جائیکه خوانده
شده چنین است:
«بسم الله الرحمن الرحیم هذا قبر السید یحیی بن زید بن علی
بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضوان الله علیه، قتل بارغوی
فی یوم الجمعه فی شهر شعبان المعظم سنه خمس وعشرین ومائة،
قتله سلم بن احوزفی ولایت نصر بن سیار فی ایام الولید بن یزید
لعنهم الله. مما جری علی ید ابی حمزه احمد بن محمد غفر الله له
ولوالدیه.
مما امر ببناه هذه القبة الشیخ الجلیل ابو عبدالله محمد بن شادان
الفارسی (القادسی ؟) حشره الله مع محمد و اهل بیته .... مماعمل
البناه الترمذی غفر الله له ولوالدیه.
هذه القبة ابو عبد الله محمد بن شادان فارسی ابومحمد وعلی غفر له
ولوالدیه برحمتك یاارحم الرحمین.
الامیر ابی بکر والامیر محمد بن احمد واحشرهم مع
محمدالمصطفی وعلی المرتضی وولیه المجتبی.
انما یرید الله لیطهر ... الی آخر الایه ....
الحسینیه محمدبن شادان فارسی ابتغاه لثواب الله وتقربا الی رسول الله
ومحبة لاهل بیته الطیبین.
دانشمند گرامی بناغلی خلیلی که نقل این کتیبه را درسفری بصفحات
شمال کشور بدست آورده وبمن دادند، یادداشت کرده اند، که کلمات
فارسی، الفارسی، دراین قرائت قابل تأمل اند، وممکن است آنرا قادسی
خواند، منسوب به قادس شمال هرات.
در حقیقت خواندن این کتیبه که در گچ کنده شده وبمرور زمان
شکست وریخت فراوان دران راه یافته ورسم الخط آن هم قدیمتر است،

دقتی زیاد بکار ردارد. ومن چند عکس آنرا دیده‌ام. که خیلی پیچیده ومبهم بنظرمی آیند. وممکن است اوروی رسم‌الخط آنرابدوره غزنویان وسامانیان ربط داد.

درزین‌الاخبار گردیزی طبع‌دانشمند سعید نفیسی (ص۸۹) نام سلم بن‌احور براء مهمله‌اخیر است، که درطبری طبع مصر (ج۸ص۳۰۱) سلم بن احوزاست. امادر بارهٔ مشهداما م در زین الاخبار گوید: اورابه قصبه اینسوحرب کردند، ویحیی بن‌زید بکشتند (ص۸۹)

محشی فاضل سعید نفیسی می نویسد: نام‌دهی که یحیی بن‌زید دران کشته شده، درمروج الذهب (طبع پاریس ج ٦ص۲ وچاپ قاهره ۱۳۴٦ق، ج۳ص ۱۸۵) ارعونة. ودر عمدة الطالب تالیف ابن مهنا (چاپ بمبی ۱۳۱۸ق، ص ۲۳) ارعوی. ودردایرةالمعارف اسلام (ج ۴ص۱۲۱۵) ارغوه‌چاپ شده (حواشی برزین الاخبار طبع نفیسی)

ازروی این کتیبه توان گفت: که‌اصل نام (ارغوی) بوده، که‌اکنون آنرا قراغو گویند.

متن نوشتهٔ مسعودی دربن‌باره‌چنین است:

«ظهرفی ایام‌الولیدبن یزید، یحیی بن زیدبن‌علی بن‌الحسین بن‌علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام با لجوزجان من بلادخراسان منکرا للظلم‌وماعم الناس‌من الجور، فسیر الیه نصر بن سیارسلم بن‌احوز زالمازنی، فقتل یحیی فی المعرکة بقریة یقال لها ارعونه ودفن هنالك وقبره مشهور مزور الی‌هذه الغایة...»

(مروج الذهب۳، ۱۴۵)

(۵۸) بحیرا ونسطورا

سیرةابن هشام (ابومحمدعبدالملك بن‌هشام المتوفی۲۱۳ یا۲۱۸ ه) به حواله ابن‌اسحق متوفی۱۵۱ ه قدیم‌ترین کتابیست که داستان بحیرا راآورده وی‌گوید: که حضرت محمد باابو طالب عم خود در کاروان تجارت به‌شام‌رسید، ودرانجا دربصری راهب بحیرا رادید، چون برسر حضرت محمدقطعه ابری‌رادید، آنرا ازآثارنبوت پنداشت الخ...

(سیرةابن هشام‌ص ۱۱۵ طبع وستنفلد)

کذلك ابن جریر طبری‌درحدود ۳۱۰ه درتاریخ‌الامم‌والملوك

۱/ ۱۱۲۳) همین قصه را با کمی تفاوت آورده . و مؤرخان رادر نام راهب اختلافست ، برخی نام او را نیاورده اند ، وبرخی بحیرا وجمعی نسطور گفته اند . ابن اسحق نام اورانیاورده (ابن هشام ص ۱۱۶) ابن سعددرطبقات نام اورانسطور گفته ونویسنده السیرة الحلبیه نیز نسطور نوشته (طبقات ابن سعد ۱، ۸۲ والسیرة الحلبیه ۱، ۱۴۳) اما ابن اثیر (۱، ۱۸٦ اسد الغابه) نام اورا بحیرا نوشت .

درباره بحیرا وتاریخ زندگانی اوچیزی دردست ندا ریم ، وحتی برخی از علماء مانند نولد که از وجود چنین شخصیتی انکاردارند ، ولی از یك مخطوط سریانی که آنرا استاد ریچارد گوتیل Richard Gottheil در مجله آشوریات 1898 B-XIII نشر کرده روشنی برمسئله بحیرا می افتد . دربن داستان سریانی از بحیرا وسفرهای او به بیت المقدس وطورسیناذکری میرود ، ونیز دیداراول بحیرا از حضرت محمد (ص) دربن داستان مذکور است . واین بحیرا دارای ثقافت وعلم ومعجزات بود . اما از مآخذ سریانی پدیدمی آید ، که بحیرا اسم او نبود ، بلکه لقبش بود ونام حقیقی او سرجیس باشد که المسعودی هم در مروج الذهب بآن اشاره مینماید .

اشتقاق این لقب از (بحر) عبریست بمعنی اختیار و انتخب ، پس بحیر مختار ومنتخب باشد ، که درسریانی هم بحر بمعنی فحص و بحث واختبار بود ، پس بحیرا خبیر و مختاراست .

(اختصاراز مقاله بحیرا بقلم دکتور اسماعیل علی معتوق در مجله کلیة الاداب جامعه فواد الاول قاهره جلد ۱۲ ، جزء اول مئی ۱۹۵۰)

(۵۹) بجکم

در تعلیق ۱۸ درباره بجکم توضیحی کوتاه داده شد این کلمه چنانچه گفتم ، در نامهای تورکان مستعمل بود ، ومحمود بن حسین بن محمد کاشغری دردیوان لغات الترك تالیف ۴٦٦ هـ ، طبع استانبول درسه جلد ۱۳۳۳ / ۳۵ ق گوید : بجکم به فتحه اول و سکون دوم و فتحه سوم : السوم و هوالحریرة اوذنب بقر الوحش یتسوم به البطل یوم القتال والغزیة تسمیه برجم (ص ۴۰۱ ج۱)

باین طورگویا بجکم اصلاًکاوو حشی بود ، کـه ازموی ودم آن نشانهٔ علم یاپرچم میساختند ، وآنراهم توسعاً بجکم می گفتند ، وجزو

اول نام (قرا) نیز در تسمیه های تورکان رواج داشت، و همین مولف کاشغری گوید:
«قرا به فتحهٔ اول: الاسود و به یسمی الملوك الخاقانیه» (۳ / ۱۶۷)
پس قرا بحکم معنی غزگاو سیاه دارد، و این تسمیه بنام حیوانات درین تورکان دأب بود، مثلا ارغون (نام مرغی که بدان کنجشك شکار نمایند کتاب منزکور ۱ - ۱۰۸) بغرا (شتر نر ۱، ۳۵۴) جغری (صقرا - ۳۵۳) تغرل (طایر درنده ۱ - ۴۰۰) یغان (فیل ۳ / ۳۳) تنکا (ببر ۳ - ۳۷۳) و غیره.
(به تعلیق ۱۸ و کلمه غزگاو رجوع شود)

(۶۰) لاویك، انوك؟

در املای این کلمات نویسندگان دورهٔ اسلامی و قبل از اسلام مختلف اند، یودمانی از شاهان محلی کابل وغزنه وگردیز درادوار قبل الاسلام ومقارن ظهور اسلام درین سرزمین حکمرانی داشتند، که بقول لنگورت دیمز درحدود ۲۶۰ هـ حکمران محلی غزنه شاه لاویك بود، و شخصیت مجهولیست (دایرة المعارف اسلام ۲ / ص۴ / ۱۵) عبدالحی گردیزی مقابلهٔ ابو منصور افلح بن محمد بن خاقان را بایعقوب لیث در گردیز شرح میدهد (زین الاخبار، ص ۶) ونظام الملك درشرح عصر البتگین از امیرغزنه لویك نام می برد (سیاست نامه ۱۴۳) ومنهاج سراج جوزجانی نیز ابوبکرلاویك رادرچرخ لوگردر مقابل سبکتگین ذکر میکند (طبقات ناصری ۱ / ص ۲۶۸) و محمد بن علی شبانکاره یی نیز ازین لویك غزنه یاد آورست (مجمع الانساب خطی)
فصیح احمد بن جلال الدین محمد خوافی مشهور به فصیحی (۷۷۷ - ۸۴۹ هـ) در تاریخ خویش دوبار از لویك یاد کرده، دراحوال سال ۳۲۲ هـ مینگارد:
«فتح غزنی بر دست البتگین ترك و گریختن لویك والی غزنی»
(مجمل فصیحی ۲ / ۴۵) و باز در وقایع سنه (۳۵۴ هـ) می نویسد:
«حرب اسحق بن البتگین ترك بالویك که پیشتر والی غزنی بود، والبتگین او را بیرون کرده بود، و چون اسحق بن البتگین بسمرقند رفت او باغزنی آمده بود وقرار لویك مذکور» (مجمل ۲ / ۷۳).

املای لویك به تحریف کاتبان بصورمختلف: انوك ـلاویك ـلاویل درآمده وچنانچه بعدازین خواهم گفت: این نام اززمانهای قبل الاسلام باین سرنوشت گرفتار بوده است.

درنسخهٔ خطی کرامات سخی سرورکه در دیرهٔ اسماعیل خان یافته شده بود، حکایتی ازین دودمان حکمرانان غزنه وارد بود، که بقایای این دودمان حکمرانان غزنه در اوایل فتوح اسلامی در انجابودند، و بزبان خلجیه (پښتو) بیتی از ایشان روایت شده، که شرح آنرا به تفصیل و اشباع در کتاب لویکان غزنه طبع انجمن تاریخ کابل ۱۳۴۱ ش داده ام.

ازروی شرحیکه درهمین حکایت کرامات سخی سرورآمده ظاهر می شود، که اصل نام این خاندان (لویك) بوده، و ازلوی پښتو بمعنی بزرگ وسرداروبعظم ساخته شده، ودرآخراین صفت یك کاف تجلیل الحاق گردیده است. والحاق این حرف دراواخر برخی از اسماء اززمان قدیم تاکنون درافغانستان مروج بوده است مانند بارك، هوتك، ختك، شیتك، فورك وغیره.

درکتیبهٔ زبان تخاری که برسم الخط یونانی درسرخ کوتل بغلان در بقایای یك آتشکدهٔ دورهٔ کوشانی مربوط بحدود (۱۶۰ م) پیدا شده، نام فامیلی لویك به املای Loix (لویخ) ضبط است، وازهمین کتیبه نام دو نفر ازین خاندان راکه در قرن اول و دوم میلادی در افغانستان حکمرانی داشته اند درمی یابیم، که (شابگپوهر لویخ بوسر شیزوگرگك = شاه فغفور لویك (بن) شیزیگرگك (مرحوم) باشند.

املای لویك درین کتیبه نیز متفاوت است: در نسخهٔ اول کتیبه که اصح و منقح است لویخLoix و در نسخهٔ دوم لوخ Lox ودرنسخهٔ سوم الی ایخ Aliix است (برای تفصیل رجوع کنید به کتاب: زبان دوهزارسال قبل افغانستان تالیف عبدالحی حبیبی طبع کابل) وازین برمی آید که این نام فامیلی شاهی ازمدت دوهزارسال قبل املاهای متفاوت داشته ودرعصراسلامی نیزچنین سرنوشت راداشته است.

علی العجاله از روی اسناد موجوده من ده نفر را ازین خاندان شاهی محلی غزنه وگردیز می شناسم:

۱ـ شاه فغفورلویك بوسر درحدود ۱۶۰م که ازطرف شهنشاه

کوشانی و خلف کنیشکا در افغانستان حکمرانی داشت، و آتشکدهٔ سرخ کوتل بغلان بامر او ترمیم شد (بموجب کتیبه مکشوفه)

۲- پدر بوسر مذکور، که بموجب همین کتیبه شیزوگرگ نام داشت ودر حین تحریر کتیبه حدود (۱۶۰م) مرحوم شده بود. وبنا بران باید معاصر کنیشکا باشد

۳- لویک وجویر: که (هجویر غزنه = اجرستان کنونی) باومنسوبست معاصر رتبیل و کابلشاه حدود ۱۲۰ ه (بموجب نسخهٔ کرامات)

۴- لویک خانان پسر وجویر (در گردیزی: خاقان) معاصر خنچل کابلشاه درحدود ۱۶۳ ه (کرامات)

۵- محمد بن خاقان حدود ۲۱۰ ه که مسلمان بود (گردیزی)

۶- ابو منصور افلح بن محمد، که در گردیز از یعقوب لیث صفاری شکست خورد ۲۵۶ ه (بموجب کرامات و گردیزی)

۷- منصور بن افلح حدود ۳۰۰ ه (گردیزی)

۸- مرسل بن منصور حدود ۳۵۰ ه که غالبا بند مرسل غزنی بنام اوست (گردیزی)

۹- سهل بن مرسل حدود ۴۰۰ ه (گردیزی)

۱۰- ابوعلی یا ابوبکر لویک، خسر کابلشاه، که درچرخ لوگر باداماد خود پسر کابلشاه از دست سبکتگین شکست خورده ۳۶۵ ه (گردیزی وطبقات ناصری وسیاست نامه) هو دیوالا یکنفر مورخ هندی دربارهٔ لویک شرح ذیل رادرحواشی تاریخ هند تالیف ایلیوت اضافه کرده که موید شک وتردید دربارهٔ اصالت املای این نام است وی گوید. این کلمه رادرمتن ترجمهٔ طبقات ناصری (ایلیوت ۲/۳۶۷) امیرانوک نوشته اند. درترجمهٔ همین حصهٔ طبقات ناصری (درمجلهٔ جمعیت آسیائی بنگال (ج ۱۷ ص ۱۴۱) نیز امیرانوک است، که تهوماس آنرایک کلمه مقامی پنداشته وگوید که نام شخص یا قبیله نیست، وشاید لمبک = لمغان باشد.

هودیوالا این نظر تهوماس را باشک و تردید تلقی کرده وگوید که اگرانوک رانام جائی پنداریم، پس باید «امیر انوک» باضافت باشد، ومشکل است که انوک به لمبک تبدیل گردد.

درنسخهٔ مطبوع طبقات ونسخ خطی کتب خانه جمعیت آسیائی هند وپاریس فقط انوک است که درنسخهٔ خطی ایلیوت ابوک بود، یا کوبک، که گاهی لویک نیز نوشته شده است.

(حواشی هودیوالا، برایلیوت ۲/ ۳۶۴)

(٦١) ینال

این نام دراکثر کتب نیال به تقدیم نون ضبط شده، ولی من درسرتاسر طبقات آنرا ینال به یاء حطی اول طبع کردم .

درکتب تاریخ به اشکال نبال ، بنال ، اینال و غیره نیز آمده ولی بقول هوتسما اینال در ترکی بمعنی سردار قبیله است (حواشی هوتسما بر صفحه ۸ زبدة النصر عماد الدین کاتب طبع لیدن ۱۸۸۹م)

نام ینال درادب فارسی نیز بسبب سلطه ترکان وسلاجقه دخیل شد، که گویا ینالتگین نام اشخاص و تنها ینال بمعنی سردار بود، سنائی راست:

کی توان مر ذوالجلال و ذوالبقا را یافتن

درخط خوب تگین و درخم زلف ینال (دیوان ۱۸۹) ناصرخسرو گفت :

بر آزادگان کبرداری ولیکن

ینال و تگین را ینال و تگینی (دیوان ۴۰۳)

ابوعبدالله محمد بن احمد کاتب خوارزمی گوید :

ینال بمعنی ولی عهد است ، و ینالتکین ولی عهد جبویه ورئیس ترکان وملک ودهقان است (مفاتیح العلوم ص ۷۲ طبع قاهره ۱۳۴۲ ه)

بقول یمینی یکنفر ینالتگین درعصر سلطان محمود صاحب جیش مامون خوارزم شاه بود .

انوری درمدح ناصرالدین ابوالفتح گوید :

وانکه قدرش دادای خدمتش افگند

موی کشان گردن ینال و تگین را (دیوان ۱۱)

(به کلمه طغان در تعلیق ۸۷ رجوع کنید)

(٦٢) سنگ سوراخ

درذکر سلطان سیف الدین سوری طبقه ۱۹ گوید: راه غور گرفت. تادرحدود سنگ سوراخ اورادر یافتند .

درطبقه ۱۹ ذکرتاج الدین یلدز گوید : ازراه سنگ سوراخ بجانب هندوستان رفت . بطرف گردیز و دره کراهیه . در همین طبقه ذکر قطب الدین ایبك گوید : از طرف غزنین بطرف هندوستان از راه سنگ سوراخ باز آمد

درطبقه ۱۶ ذکرعلاء الدین خوارزمشاه گوید :ازغزنین ... ازجانب سنگ سوراخ بجانب هند وستان رفت .

ازذکر اول چنین درمی یابیم که سنگ سوراخ باید بین غور وغزنه واقع باشد ، که درینصورت باید بطرف غرب یاجنوب غرب غزنه برراه قند هار واقع باشد .

امااز سه ذکر بعدی ظاهر می آید که سنگ سوراخ بطرف شرق غزنه برراه هند افتاده باشد .

یك سنگ سوراخ بنام پښتو (سوری ډبره) در جنوب کوه شه بولار (شش کروهی جنوب کلات)درعلاقه سیوری مسکن قدیم هوتکیان واقع است ، که شرقا و غربا سوراخ است ، و ازین جا راهی بطرف کوژك (گذرگاه قندهار بطرف وادی پشین و بلوچستان)و دوراهی بقندهارهم برود ومغارهٔ معروف شه بولان هم درین کوه واقع است. که جوف کوه خالی گاه طبیعی دارد ، و دران آبهای ایستاده موجود است ، احتمال دارد که راه فرار سلطان سیف الدین سوری به غور همین باشد ، زیرا در موسم زمستان دبرفباری ازراه نزدیك ومستقیم غربی غزنه به غور نتوان رفت که راهها بسبب کثرت برف مسدودمیگردد .

اما سنگ سوراخ که درراه هندواقع بود ، باید حتما درولایت پکتیای سمت جنوبی باشد ، که راه های مشهور غزنه بهند ازین ولایت میگذشتند .

درذکر دوم این راه را باصراحت بطرف گردیز و دره کراهیه تعیین کرده و چنانچه در حاشیهٔ همان صفحه گفتم ، درسر زمین چمکنی مربوط ولایت گردیز رود کراهه جاریست ،ودر کوهسار چمکنی بطرف شرق راهی به کرانهای دریای سند موجود است ، که از سنگ سوراخ میگذرد ، وآنرا بزبان پښتو مردم آنجا (سوری خوله) گویند که عینا معنی آن سنگ سوراخ ودهنهٔ سوراخ باشد .

این مطلب را ازخود مردم چمکنی مربوط گردیز تحقیق کرده ام ، واحتمال قویست که سنگ سوراخ راه هند همین جا باشد . که سه بار در طبقات ناصری مذکور افتاده است .

مورخ معاصر هندی هود یوالا درباره سنگ سوراخ می نویسد :

«ازمورد استعمال این نام معلوم است که بین غزنه و هند واقع بود .

بقول راورتی سه و چهار جای بدین نام مشهوراند، واین سنگ سوراخ دروادی هلمند(؟) درشمال غرب غزنی بود. که راه غزنه وغور از آن میگذشت (نوت ۱۴۴ راورتی بر ترجمهٔ طبقات) در نقشهٔ کاستیبل یك درهٔ سرخ سنگ درشمال غرب غزنی نشان داده شده است (حواشی هود یوا لابر ایلیوت ۳-۲ ۶۹) امااز ین توضیح راورتی وهو دیوالا نیز چیز مفیدی بدست نمی آید.

بابر در تزك خود مکرراً از سنگ سوراخ نام می برد، وی در حدود ۹۱۰ هـ قبل ازفتح هند صحرانشینان ولایت کابل را هزاره سلطان مسعودی وافغانان مهمند داند(ص۸۹) وباز گوید که بجهت تاختن هزاره سلطان مسعودی سواری نموده شد، براه میدان آمده، از کوتل چرخ شباشب گذشته وقت فرض در نواحی جغتو (بر) هزارها تاخته، از نجا براه سنگ سوراخ برگشته (ص۹۲) ازین بیان بابر واضح می آید که از کابل بطرف غرب حرکت کرده از راه میدان به چرخ لوگر و جغتو رفته وازراه جنوبی و سنگ سوراخ بکابل برگشته باشد.

جای دیگر گوید: درمیان دشت نزدیك ترك فرود آمده شد، از آنجا کوچ نموده در کنار آب گومل فرود آمده شد، ازدشت بطرف غزنی دوراه آمد، یکی راه سنگ سوراخ که از ترك گذشته بفرمل می آید، یکی کنار آب گومل را گرفته به ترك نرسیده این هم بفرمل می آید(ص۹۵) بعدازین بابر گوید که ماراه گومل راگرفته واز کوه سلیمان گذشته بطرف جنوب به کنار سند رسید یم درینجا دشت باید همین دشت وسیع جنوب شرقی غزنی درکته وازوو ازه خوا باشد که ترك به دوفتحه هم پهلوی آن افتاده ومسکن قوم معروف تره کی است وآب گومل وفرمل هم درآخر همین دشت در شرق جنوب واقع اند. پس باید سنگ سوراخ هم درجنوب شرق غزنی بین کتواز وفرمل وگومل واقع باشد، که ازانجا راهی هم شمالا به چمکنی و جاجی پیوسته باشد.

درینجا این نکته راهم باید خاطر نشان کرد: که اگر دشت بابر همین وازه خوا باشد، پس بین آن وغزنی وادی کته وازو واقع می شود، که این نام در همین کتاب دوبار کته باز آمده (رجوع به فهرست) در پښتو کته (سنگ) و (واز)=(باز) چیز کشاده وسوراخ است، وامکان دارد، که سنگ سوراخ تعبیر فارسی کلمه کته واز پښتو باشدوالله اعلم

(٦٣) فخر الدین مبارکشاه غوری

این فخر الدین مبارکشاه غوری شاعر نسب نامهٔ غوریان ، با فخر مدبر مبارك بن منصور مشهور به مبار کشاه نویسندهٔ آداب الحرب والشجاعه وشجرهٔ انساب مبار کشاهی خلط شده ودر مقدمه انتخابات آداب الحرب طبع لاهور هر دو را یك شخص پنداشته اند .

درحالیکه مبار کشاه اول درشوال ۶۰۲ ه فوت شده ، ومبار کشاه ثانی سالها بعد ازین تاریخ درهند زندگی داشته وشجرهٔ انساب و تاریخ خود را به قطب الدین ایبك بعد از (۶۰۲ ه) تقدیم داشته وآداب الحرب را بنام شمس الدین التتمش (۶۰۷ - ۶۳۳ ه) نوشته است

ابن اثیر درباره شخص اول چنین می نگارد : « وفیها (۶۰۲ ه) فی شوال توفی فخر الدین مبارکشاه بن الحسن المرورودی ، و کان حسن الشعر فی الفارسیة والعربیة و له منزلة العظیمه عند غیاث الدین الکبیر صاحب غزنه و هرات وغیر هما ، کان له دار ضیافة فیها کتب وشطرنج ، فالعلماء یطالعون الکتب والجهال یلعبون بالشطرنج (الکامل طبع تورنبرگ ۱۲/ ۱۶۰)

درمجمل فصیحی (جلد ۲ ص ۲۸۱ طبع محمود فرخ درمشهد) عین همین عبارات ابن اثیر را در تحت واقعات (۶۰۲ ه) نقل کرده ولی بجای (بن الحسن) بن حسین طبع شده است .

در هفت اقلیم امین رازی دو قصیده از فخر الدین مبار کشاه درمدح ملك سیف الدین غوری (متوفی ۵۵۸ ه) موجود است ، که را بطهٔ اورا با دربار همین پادشاه و همین عصر میرساند . ودرحبیب السیر (۲ / ۱۵۵) کتابی درعلم نجوم المدخل المنظوم فی بحر النجوم باو نسبت داده شده که در کشف الظنون حاجی خلیفه نامش بصورت مغلوط مبارك اوذی (؟) طبع کرده اند (۵ / ۴۷۲)

قراریکه زکی ولیدی توغان می نویسد : در کتب خانه ایا صوفیه کتاب خطی نمبر ۴۷۹۴ بنام ، رحیق التحقیق من کلام فخر الدین مبار کشاه غوری درعلم اخلاق موجود است .

(مولفات فارسی ازستوری طبع لندن ۲ / ۱۱۶۷)

معین الدین اسفزاری درکتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات تالیف ۸۹۹ ه (ج۱ ص ۲۵۵) درشرح ولایت غور گوید :

« و نیز بدین مفاخرت دارند (غوریان) که درزمان بنی امیه درجمیع

ممالك اسلام برسرهای منبر براهل خاندان رسالت لعنت کردند الاغور، که ولات بنی امیه بدان ولایت راه نیافتند واین معنی فخرالدین مبارکشاه مروی نظم کرده است: مثنوی:

باسلام در، هیچ منبر نماند	که بروی خطیبی همی خطبه خواند
که بر آل یاسین بلفظ قبیح	نکردند لعنت فصیح و صریح
دیار بلند شان ازان شد مصون	که از دست هرنا کس آمد برون
ازان جنس هرگز دران کس نگفت	نه در آشکارا و نه در نهفت
نرفت اندرو لعنت خاندان	بدین بر همه عالمش فخر دان
همین پادشاهان بادین وداد	بدین فخر دارند بر هر نژاد

ظاهراً از تاریخ و نسب نامهٔ منظومه فخرالدین مبارکشاه همین ابیات باقی است واصل کتاب رادرهیچ جائی سراغ نداریم.

ظهیرالدین سگزی (سیستانی) هنگامیکه از نیمروز برسالت در بار غوردرحضرت سلطان غیاث الدین رفت، مورد الطافهاشد وصد راجل فخرالدین مبارکشاه غوری اورا انعام و افرداد، ودرشکرانهٔ آن مدحها گفت وچند بیت دو قصیدهٔ مدحیهٔاو را هدایت نقل کند، که دریکی ازان گوید:

میل یارانم بشکر بود وا ینك بهرشان
شعر فخرالدین بجای شهدوشکر می برم
(برای تفصیل رجوع کنید به مجمع الفصحاء ۳ / ۵۰ ۸)

(٦٤) خر میل

در تعلیق ۴۹ شرحی راجع باین کلمه واخوات آن داده شد، که درغور اشخاصی بدین نام بودند، وشاید نام دودمانی بود ازمعاریف رجال دربار و سپه سالاران آن دوره که مورخان عرب وعجم ایشان را می شناختند.

در طبقات ناصری این کلمه درمقابل پیل مذکور است واز زبان علاالدین حسین گوید: اگر تو پیل می آری، من خرمیل می آرم (طبقه ۱۷ ذکر علاءالدین) اگرچه دربرخی مواردديگر نام اشخاص ولقب خاندانی معلوم می شود ولی احتمال می تواند داد، که اصلا نام حیوانی قوی ونیرومند بوده باشد. که بدان تسمیه داروا داشته اند، مانندا سپه در نامهای باختری، وخر درنامهای غوری و افغانی، وتنکا (ببر) و ارسلان (شیر) و یغان (فیل) درنامهای تورکی

گمان میرود که این کلمه از خراسان به عربی رفته و معرب شده باشد، زیرا خوارزمی در مفاتیح العلوم در ذکر کلمات دخیل بعربی گوید: «القرامیل: شتر دو کوهانه» (ص۷۴) و همین شکل معرب را لغت نویسان ما بعد نیز در لغات عربی آورده اند، مثلاً ابن منظور افریقی گوید القرملة: اشتر دو کوهانه باشد، که جوهری القرامل را بدین معنی آورده قرامل بختی شهرت داشته و قرملیه شترهای ترکی را میگفتند» (لسان العرب ۴/ ۷۳ طبع بولاق)

پس قرمل به کسر اول و ثالث بمعنی شتر کره بختی و شتر دو کوهانه بوده که جمع آن قرامل باشد (منتهی الارب ۳/ ۳۶۸)

چون شتر بختی هم بقول فیروزآبادی صاحب قاموس کلمه معرب و بمعنی شتر خراسانی بود، و خوارزمی وصاحب لسان العرب هم قرمل قرملیه، قرامل را نام شتر ترکی واز کلمات معربه دانسته اند، پس میتوان گفت که اصل آن همین خرمیل یعنی اشتر دو کوهانه قوی و نیرومند باشد که بمناسبت نیروی فراوان وقوت آنرا برانسان اطلاق کرده باشند. اما این احتمال مؤید یقین کامل نیست.

(۶۵) نور ترك

منهاج سراج در شرح حال سلطان رضیه (طبقه ۲۱) ذکری از نور ترك وحرکت قرامطه در دهلی کرده، که بقول هودیوالا ربطی با فرقهٔ خواجه های اسماعیلی هند دارد (حواشی برایلیوت ۲/۷۲۳)

این فرقه بقول انتهوین از نزاریه مستعلیه اند، که در سنه ۱۰۹۴م=۴۸۷ه تشکیل یافته و در تاریخ گجراتی بنام خواجه ورتنت (ص۱۵۵) چنین آمده: که این فرقه یك هیئت تبلیغی را به هند ارسال داشتند، که نام رئیس آن نورالدین یا نورشاه بود. وخواجگان اورا نور ستگور یعنی راهنمای نور خالص میگفتند، وی دو بار به گجرات آمد وراجه آنجارا به عقاید خود درآورد، که بهیمه دوم (۱۱۷۹-۱۲۴۲م)=(۵۷۴ - ۶۴۰ه) باشد، انتهوین این نور ترك طبقات ناصری را همان نورستگور راهنمای فرقه خواجهٔ هند دانسته است (رك: قبایل وفرق بمبئی ۲/ ۲۰۱ تا ۲۱۷)

درباره نور ترك يك قرن بعد در همان شهر دهلی ودر محضر عارف بزرگواری مانند خواجه نظام الدین اولیا (۶۳۴-۷۲۵ه) ذکری رفته که امیر حسن علاء سجزی آنرا ضبط کرده و حاکی از علو مرتبت وصفای

طینت و تقوای نور ترك است و اینك مختصری ازملفوظات خواجه نظام الدین :

«یکشنبه ۱۸ربیع الاخر ۷۱۸ هـ : دانشمندی بودکه اورا نور ترك بگفتندی ،ازینجاجا نب کعبه رفته بود وهمانجا ساکن شد ،آنجا خانه ساخته بود ،وبردرخانه نوشت: هر که درخانه من درآید ، وبا او مسواك نباشد، آمدن او درخانهٔمن حرام است . » (ص ۱۹۱ فوایدالفواد امیرحسن علاء سجزی طبع نولکشورلکهنو ۱۳۰۲ ق)

« سه شنبه ۱۳ شعبان ۷۱۸ هـ : حکایت مولانانور ترك افتاد ، بنده عرضداشت کرد ،بعضی علماحضرت، درباب دین او چیزی گفته اند.فرمود نی از آب آسمان پا کیزه تر بود . بنده عرضداشت کرد که درتاریخ طبقات ناصری همچنین نوشته دیدم که او علماء شریعت را ناجی و مرجی گفتی . فرمود : که او را با علماء شهر تعصبی تمام بود ، بسبب آنکه ایشانرا آلودهٔ دنیا دیدی . ایشان بدین سبب او را بدان چیز ها منسوب کردند... بعداز ان حکایت مولانا ترك فرمود : که او را سخنی کبری بود ، اما دست بکسی نداشت ، هرچه گفتی بقوت علم گفتی ، و قوت مجاهده ، او را غلامی بود نداف ، هر روز یك درهم بمولانا بدادی ، وجه معاش او همان بوده است ... وقتی آن بزرگ درهانسی رسید و تذکیر کرد. از شیخ الاسلام شیخ فریدالدین قدس الله سره العزیز شنیدم که من بسیار تذکیر او شنیدم . و چون به هانسی رسید و تذکیر آغاز کرد ، من رفتم تا تذکیر او بشنوم من جامهٔ رنگین داشتم و پاره پاره ، و هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود . همین که درمسجد درامدم ، نظر او برمن افتاد ، آغاز کرد : مسلمانان ! صراف سخن رسید، بعد ازان مداحی کرد ، که هیچ پادشاه را نکرده بود .. »:

« وقتی سلطان رضیه بدو ، زری معقد فرستاده بود ، پرکاله بود از زر ، او آنرا رد کرد . چوبی بدست برداشت و آن چوب بران زر میزد و میگفت : این چیست از پیش ببرید !

(ص ۱۹۸ ـ ۲۰۰ کتاب مذکور)

شیخ عبدالحق دهلوی نیز راجع به نورترك به نقل از همین فوایدالفواد شرحی دارد، به اخبار الاخیار(ص ۵۷)طبع مجتبائی دهلی ۱۳۳۲ ق رجوع کنید .

(٦٦) نظیر قصیدهٔ منهاج سراج

قصیدهٔ مولانا را در طبقهٔ ۲۱ ذکر خامس میخوانید، که در دهلی روز دوشنبه ۲۷ رمضـان (٦۳۷ ه) گفته شده، اما سدید الدین محمد عوفی در لباب الالباب که در سنه (٦۳۰ ه) ختم‌شده، قصیده ئی را بهمین وزن و قافیه و الفاظ مشترك بنام صدر الدین عمر الخرما بادی ضبط کرده که در مدح سلطان سکندر ر سروده بود:

زهی در شان تو منزل، همه آیات قرآنی
بر یده عقل در تیغ تو آیات جهانبانـی

تو خورشید سلاطینی، ازان از تیغ صبح آسا
گرفتی هفت کشور را بیك ساعت به آسانی

چنان آسوده شد از تو، رعیت در دیار وده
که جز در طرهٔ خوبان نبیند کس پریشانی

ختائی را خطایی دان خلاف لشکرت جستن
و گر او جسته شد بیشك بدید آثار نادانی

چو روز است اینکه گر تا تار سر بر خط تو نارد
شود روز همه در حال همچون شام ظلمانی

چو ذوالقرنین از مشرق، یکی بخرام در مغرب
بحمد الله که در عالـم تویی اسکـنـدر ثانی

این عمر بن محمد معاصر عوفی بود وی گوید: درسمرقند بخدمت اِی رسیدم، اگرچه در علی سخن غلو میکرد اما مالی و منالی نداشت، بدان سبب از سمرقند حرکتی کرد و در خراسان آمد و ببلخ سکونت ساخت و آنجا دولتها دید (ص ۱۷۱ لباب الالباب طبع نفیسی تهران) از بیانات خود عوفی ظاهر است که در ۵۹۷ ه در سمرقند بود، واز صدر الامام شرف الدین محمد النسفی درس حدیث میخواند، و بعد ازان در دیوان انشاء قلیج ارسلان خاقان نصرت الدین عثمان کار میکرد (لباب ۴۴/۱) و بنابران ملاقات عوفی باعمر خرما بادی درحدود همین سال باشد، که قصیدهٔ فوق تقریبا چهل سال از قصیدهٔ مولانا قدمت دارد، و باید گفت: که مولانا به تبع او سروده ومضامین والفاظ آنرا انتحال کرده باشد

(۶۷) دلکی ملکی ؟

تهوماس دراحوال شاهان افغان دردهلی (ص ۶۵) می نویسد که ممکن است این نام تصحیف ترای لوکیه‌ما لا Trailokyamalla باشد که نام شاهیست ازچند یله و سلطان ایبك کالنجررا ازوستد.

این رأی تهوماس بدلیلی تقویه می شود: که نام وی درکتیبه پسرش ویراورمن Viravarman ذکرشده واورابنام « نجات دهنده آن سرزمین ازحملات توروشکه » خوانده است

ازیك کتیبهٔ خوداین پادشاه که درعصر اخلاف التتمش درسرزمین چندیله حکم رانده معلوم است که دورهٔ حکمرانی وی از ۱۲۰۵ م — (۶۰۲ ه) تا ۱۲۴۷ م (۶۴۵ ه) بود.

(رك: کتیبه های هند۱/ ۳۲۷وکرونولوجی هندازمابل دف۱۷۷

کتیبه هائی که درکالنجر موجوداند این مقصد را تایید میکنند، که در همین عصر این سرزمین راهندوان واپس بدست آورده بودند (آثار عتیقه هند ۳۷ / ۱۲۸)

(حواشی هودیوالا برایلیوت ۲/ ۷۲۷)

(۶۸) مواس، مواسات

درگزیتیر هند طبع ۱۹۰۸ (ج ۷ ص ۴۰۲) مواس را بمعنی سرزمین آفت وطغیان زده آورده که این نام از طرف مراته برست پورهٔ غربی اطلاق میشد، و در ان غارتگران مدهش کارکو Korkus سکونت داشتند اصل این کلمه ماهی واسی Mahivasi بود، که معنی آن ساکن ماهی باشد، که درعصر مغل نویسندگان سلمان دهلی آنرا بر سران قبایل کوهستانی اطلاق کرده اند.

اما این رأی نویسندهٔ گزیتیر هنگامی متزلزل می شود، که ماعین استعمال کلمه را دراین مؤرخان قبل ازمراته ومغل مانند منهاج سراج وبرنی وامیرخسرو نیزمی بینیم. واخیرالذکر در شرح حال علاء الدین حملهٔ او را بربهیلسه ومناطق مالواذکرکرده وگوید:

« هرجا که درجنگل وبرکنار دریا یك مواس بود، چه در اراضی مزروع وچه درصحاری، تمام آنرا زیراقدام لشکرخود فرومالید. »

(خزاین الفتوح)

هودیوالا گوید : مواس نام شخص یاقبیله یارئیس طایفه ئی نبود، بلکه نام سرزمین وناحیتی است ، که جمع آن مواسات بارهادر طبقات ناصری مذکور است (رجوع به فهرست) و ازان برمی آید ، که نام جائی بودنه نام شخص ، واگر تمام جملاتی راکه دران این کلمه آمده، بخوانیم ثابت می آید ، که مقصد ازان ناحیتی است پوشیده بجنگل های غلو دارای دره های تنگ و گردنه های دشوار گذر که دران لشکرهای کوهستانی وسوار مقرر باشند .

ضیاء برنی نیز در تاریخ فیروزشاهی صورت مفرد وجمع کلمه راهردو می آورد ، مثلا :

هم دران نزدیکی مواسی بود ، دران خزیدند و بعداز چند روز مقدم مواس را بر سلطان جلال الدین فرستاد» بعدازین درشرح جنگهای عین الملك (ص ۴۹۱) گوید :

« وآنچه سوار وپیادهٔ ایشان از گنگ سلامت بیرون آمد درمواسات بدست هندوان افتادواسپ وسلاح بباد داد . »

علاوه برین یحیی بن احمد سهرندی درتاریخ مبارکشاهی در شرح حال محمد تغلق گوید :

« وهندوان و مفسدان مواسات و موالات و لا یت درهردهی دارالضرب ساختند . » در طبقات اکبری آمده : « سلطان مبارکشاه آب جون را عبره کرده موضع هرتولی (اترولی) راکه از مشاهیر مواس بود تاخت . » (ص ۱/۱۴۰)

عبدالقادر بداونی درمنتخب التواریخ گوید : « و آن مواسها را پاك کرد » (۱ / ۳۲٦) و همین مورخ درباره فیروزپور گوید که به مواس معروف بود (۳۵۲/۱)

از تمام این اسنادظاهراست که قبایل هندو بعدازفتوحات مسلمانان به کوهسارها وجنگل ها ومناطق دوردست دشوارگذرپناه بردندودران پناه گاههائی را ساختند ، وهمواره ازان مناطق دورافتاده وناقابل عبور طغیانهای خود را دوام میدادندو یکی ازان اراضی مشکل در ضلع ایتوابود ، که مواس مخوف شمرده می شد ،وهمچنین سرزمین جلاون که بین دریاهای جمنا وبیتواو پهوج افتاده بود ، چنین وضع را داشت (گزیتیر هند ۱۸/۷)

(حواشی هودیوالا برایلیوت ۷۳۲/۲)

مواس در ادب پښتو هم مستعمل است، که بدو معنی محافظ و یا همان مفهوم متلازم آشوب باشد، مثلا بمعنی نگهبان در یك رباعی خلیل خان نیازی در مدح سلطان بهلول لودی (متوفی ۸۹۴ ه) آمده و گوید:

خوری او ریځی ژاړی له پاسه | کو یله بڼ غ کا بلبلتون له لاسه
یه هغه لونی، گوهر په خول ستا | دامرحبا کا ستا، زموږ مواسه

(پټه خزانه ۷۷ طبع کابل)

بهمین معنی یا معنی دیگر حمید مهمند گفت:

چی ئی تل ستر گو کول پکښی خونه | دمخ ښهر ئی دېري مواس ونیو

(٦٩) بهیم دیو نهر واله

مؤرخان مسلمان بهیمه را پادشاه گجرات شمرده اند، که سلطان غورازو شکست خورد. اما مؤرخان مقامی این واقعه را بنام سلف او مولا راجه ضبط کرده اند، ود رکتیبه های چلوکیه بعنوان «حلال مشکلات و شکست دهندهٔ پادشاه گرجنه (غزنه) ذکر شده است (آثار عتیقهٔ هند ٦ / ۱۹۴ - ۲۰۱) و او را بالا مولا راجهٔ طفل میگفتند، زیراکه در ایام طفولت لشکر توروشکه را برهم زده بود، و این روایت بومی در گزیتیر بمبئی (۱ / ۱۹۵) بحوالهٔ واقعه نامه جاینه نقل شده است.

ممکن است این اشتباه مورخان مسلمان ازین رو واقع شده باشد، که ایام شاهی مولاراجه خیلی کوتاه بوده وپس از و برادرش بهیمه دوم بر تخت نشست که مردجوانی بود، و پادشاهی او تا ٦۲ سال از ۱۱۷۹ تا ۱۲۴۱ م (۵۷۵ ه = ٦۳۹ ه) دوام کرد. قراریکه در کتاب میرو تونگه (ترجمه تاونی ۱۵۴) تصریح شده، میدان جنگ سلطان غور و مولاراجه در (گه دهراره گهته) بود، که سلطان بسبب بارانهای ناگهانی درینجا شکست خورده بود، و برخی ازمطلعین مقامی اینجای را همین کیادره کنونی دانند که درایالت سیروهی در دامنه کوه ابوواقع است.

(هودیوالا بحواله کتیبه های هند از بهندراکر ۱۱ / ۷۲ وآثار عتیقهٔ هند از هلدر، ج ٥٦ ص ۴۷ طبع ۱۹۲۷ م (حواشی برایلیوت ۲ / ٦۹۸)

(۷۰) تکمله اللطایف

از ین کتاب مستقیما خبری در دست نیست ، ولی منهاج سراج در طبقهٔ انبیأ مطالبی را از آن اقتباس کرده و معلوم است که پیش از عصر مؤلف نوشته شده بود .

در اواسط قرن هفتم هجری احمد بن محمد بن منصور الارفجانی (؟) کتابی را بنام قصص الانبیأ بفارسی نوشت ، که مبنی بود بر کتاب تکملة اللطایف و نزهة الظرایف تالیف ابو محمد عبدالعزیز بن عثمان الجسری .

(ستوری درمؤلفات فارسی ۱ـ۱۵۹ طبع لندن بحوالت بلوشه ۱۹/۳۶۰)

حاجی خلیفه از ذکر این تکمله ومؤلف آن خاموش است و چنین بنظر می آید که کتاب عربی بود ، چون تکمله اساس قصص احمد بن محمد در تاریخ انبیأ بود ، و منهاج سراج نیز ازان در قسمت تاریخ انبیأ نقلی کرده ، پس میتوان گفت که هر دو یك کتاب بوده باشد . ولی چون منهاج سراج نام مؤلف آنرا نیاورده مسئله مبهم می ماند . وعجالتا در بارهٔ آن نمی توان به تفصیل سخن گفت .

(۷۱) ذکر منهاج سراج در فوائد الفواد

فوایدالفواد در نصف اول قرن هشتم بقلم امیر حسن علاء سجزی در دهلی نوشته شده ، واین مرد خوش ذوق سیستانی در دهلی با شاعر معروف امیر خسرو محشور و هر دو از مخلصان خواجه نظام الدین عارف مشهور هند بودند .

امیر حسن ملفوظات ومجالس مرشد خود را تاریخوار بنام فوائدالفواد نوشت ، که دران مکرراً ذکری از منهاج سراج موجود است ومن عین آنرا درین جا می آورم . که ازان شهرت وطرز شناسایی مردم یك قرن بعد دهلی نسبت به منهاج سراج واضح می آید . ونکاتی است که ازان ذوق وفکر ومجاری زندگانی اوراتوان دریافت .

اینك عین اقتباسات از فوائدالفواد

چهارشنبه ۱۸ شوال ۷۲۰ هـ : سخن در سماع افتاد (خواجه نظام الدین) فرمود : که سکهٔ سماع درین شهر قاضی حمیدالدین ناگوری نشانند رحمة الله علیه ، وقاضی منهاج الدین . همچون او قاضی شد وصاحب

سماع بود ، بسبب ایشان کار استقامت پذیرفت ...»
(ص ۲۳۹ فوایدالفواد طبع نو لکشور ۱۳۰۲ ه)
یکشنبه هفتم جمادی الاول سنه عشرین و سبعمائه ۷۲۰ ه .
... از ینجا ذکر احادیث افتاد : فرمود که وقتی منهاج الدین تذکیر میکرد و در اثناه تذکیر گفت : که شش حدیث متوا تراست یکی این است که الغیبة اشد من الزنا . دوم اینست : من شم الورد ولم یصل علی فقد جفانی . سوم اینست : البینة علی المدعی والیمین عن من انکر . آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر تبسم فرمود و گفت : قاضی منهاج الدین چون این سه حدیث بگفت ، بعد ازان گفت : آن سه حدیث دیگر نمیدانم، واگر کسی مرا طعنه کند ، که چرا نمیدانی؟ من گویم که این سه حدیث تو از من آموختی تو هم نمیدانستی
(ص ۲۳۳ فوایدالفواد)
چهار شنبه چهارد هم ماه مبارك رمضان سنه ۷۲۱ ه ... حکایت قاضی منهاج الدین سراج افتاد علیه الرحمه و ذوق تذکیر او فرمود که من هردو شنبه در تذکیر او برفتمی بی ناغه ، تا چه راحت بود در تذکیر او ، واز سخن و ازخواندن، مقریان آنگاه فرمود ، که روزی من در تذکیر او از غایت ذوق بیخود گونه شدم، گوئی که من مرده ام یا چه شده است ! پیش ازان من آنچنان در سماعی و در هیچ حالی خودرا نیافتم . واین معنی پیش ازان بود که بخدمت شیخ نه پیوستم. بعد ازان فرمود که عزیزی فرموده که عزیزی او را گفت که تو لائق قضا نه یی ؟ تو لائق آنی که شیخ الاسلام باشی ، (ص ۲۵۳ فوایدالفواد)
یکشنبه ۱۸ ربیع الاخر ۷۱۸ ه: لختی حکایت قاضی منهاج الدین درافتاد فرمود که من هردو شنبه درتذکیر او برفتمی ، تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی گفت : رباعی

لب برلب دلبران مهوش کردن ✿ و اهنگ سر زلف مشوش کردن
امروزخوش است، لیك فردا نیست ✿ خودرا چوخسی طعمهٔ آتش کردن

خواجه ذکره الله بالخیر نیز فرمود که من چون این بیت شنیدم ازخودرفتم بعد ساعتی باز بخود آمدم ، بعد ازان از احوال او بیان کرد ، که مردی صاحب ذوق بوده است . وقتی او را در خانهٔ شیخ بدرالدین غزنوی طلبیدند رحمة الله علیه ، و آن روز دوشنبه بود ، وعده کرد،

که چون از تذکیر فارغ شوم بیایم : الغرض چون از تذکیر فارغ شد آنجا حاضر شد ، و در سماع آمد . دستار و دراع که پوشیده بود پاره پاره کرد . آنگاه نظم شیخ بدر الدین غزنوی بردیف آتش گرفت گفته است یکدو بیت برلفظ مبارك راند که یك بیت ازان یاد مانده :

نوحه یی میکرد برمن نوحه گر در مجمعی
آه زین سوزم برامد نوحه گر آتش گرفت

آنگاه فرمود که قاضی منهاج الدین شیخ بدر الدین (۱) را شیر سرخ گفتی . (ص ۱۹۳ فوائد)

(۷۲) روایت المقدسی

در ابتدای طبقه ۲۳ ذکر خروج مغل حدیثی از روایت مقدسی نقل شده، که مأخذ مولف کتاب البدء والتاریخ تالیف مطهر بن طاهر المقدسی حدود ۳۵۵ ق است ، و کلمان هوارآ نرا در سنه ۱۹۰۱م از پاریس در دو جلد طبع کرده و دران کتاب خروج الترك راچنین نوشته است :

«حدثنا یعقوب بن یوسف ، قال حدثنا ابو العباس السراج ، قال قتیبة بن یعقوب بن عبد الرحمن الاسکندری عن سهیل عن ابی صالح عن ابیه عن ابی هریرة ان رسول الله صلعم قال : لاتقوم (نسخه : یقوم) الساعة حتی تقاتل المسلمون (نسخه : یقاتل المسلمین) الترك قوم وجوههم کالمجان المطرقة صغایر (نسخه: صغار) الاعین خنس الانوف یلبسون الشعر ویمسون فی الشعر . وعن ابن عباس (رض) قال لیکونن فی ولدی حتی

(۱) ابن بدرالدین غزنوی از مشایخ مشهور دهلی است که در فوائد الفواد ومجالس نظام الدین اولیاء ذکرش مکرر می آید ، و دران حاضر بود (ص ۶۲) شیخ نظام الدین در مجلس ۱۳ جمادی الاولی ۷۱۱ھ گفت که شیخ بدرالدین گفت چون ازغزنه به لهاور آمدم دران عهد لهاور آبادان ومعمور بود ، چند گهی آنجا بودم ، بعد از چند گاه مرا ازانجا عزیمت سفر شد یکدل آن شد که جانب دهلی آیم و یکدل آن شد که بغزنین باز روم (ص ۷۳) بعد ازان بدرالدین بموجب فال مصحف بدهلی می آید و خبر می رسد که مغل به غزنی رسیده ومادر و پدر و کل اقربای اورا شهید کردند . (ص ۷٤) ذکر بدرالدین غزنوی در فوائد الفواد ص ۱۵ـ ۲۳ـ ۱٤٥ـ ۷۳ وغیره می آید وامیرخسرو در افضل الفواید کتاب اورا بنام اوراد بدرالدین غزنوی نام می برد (ص ۲۳ طبع دهلی ۱۳۵۰ ق)

یغلب عز هم الحمر الوجوه کالمجان المطرقة واختلف الناس فی تاویل هذا الخبر فزعم قوم ان هلاك سلطان بنی هاشم علی ایدی الاتراك الاسلامية، وزعم آخرون انه یکون علی ایدی کفرة الترك و یأخذ و نه عن الاتراك الاسلامیة ، و قال قوم بل هم اهل الصین یستولون علی هذه الاقالیم والله اعلم .

سمعت من یزعم انه مضی وکان یقول مذ دخل تحکم الماکانی بغداذ ضعف سلطان بنی هاشم . (ص۱۷۱ ج ۳)

(۷۳) اشعار خوارزمشاهیان

درطبقه ۱۶ ذکر الثامن. اشعار هندوخان و سلطان محمد خوارزمشاه آمده ، که مطابق ضبط محمد عوفی چنین است .

گفتار ترا ، خنجر بران مارا　　کاشانه ترا، مرکب و میدان مارا
خواهی که خصومت زمیان برخیزد　　خوارزم تراشها ! خراسان مارا

جواب

ای جان عم !این غم ره سودا گیرد　　وین پند نه در تو و نه درما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون　　تا آتش اقبال که بالا گیرد ؟

(لباب الالباب، ص۴۳ ج)

در تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری(نسخهٔ خطی موزه پشاور) این ابیات باختلاف ذیل آمده: صد گنج ترا، خنجر بران..: خوارزم ترا،ملك خراسان مارا. .وین قصه نه درشما نه درما گیرد. . تا آتش دولت که بالا گیرد

درمجمع الفصحا (۱ / ۵۷)طبع تهران ۱۳۳۶ش :

صد گنج تو را .. خوارزم ترا،ملك خراسان ... این قصه نه درشما نه درما گیرد

(۷۴) مولف تاریخ وقصص نابی

درتعلیق چهارم در باره این کتاب و مولف آن رأی خود را گفته بودم ، که اکنون بعداز بیست سال بتایید آن سندی بدست آمد بدین تفصیل :

فصیح احمد بن جلال الدین محمد فصیحی بسال ۷۷۷ھ = ۱۳۷۵ م درشهر هرات متولد شد و در ینجا به تحصیل علم پرداخت و مدتی در

دربارشاهان هرات میرزاشاهرخ و بایسنقرمیرزا محشور بود و مشاغل عمده داشت تاکه در۸۳۶ هـ مورد غضب قرارگرفت، ودراوقات معزولی به تالیف کتابی بنام مجمل فصیحی پرداخت و بعمر۶۱ سالگی درسال ۸۴۵ هـ از جهان رفت.

فصیحی در جلد دوم مجمل (ص ۱۲۳) درشرح وقایع و فیات سال۴۰۹ هـ درذکر وفات امام ابومنصورالازهری الهروی می نویسد:

«قال الامام هیصم بن محمد بن عبدالعزیز الناوی صاحب کتاب التهذیب فی اللغه وهو کتاب صنفه الامام المذکور فی اللغه وفی تاریخ الکرامیه، وهذالامام هوابن بنت محمد بن هیصم الکرامی الامام المشهور»

دراخیراین مبحث دومطلب مفید دیگررا بقرارذیل اضافه میکند:

«وکان وفات الامام محمد بن الهیصم الکرامی الناوی ... بنشابور فی الثامن والعشرین من شوال ۴۰۹ هـ»

دربارهٔ نسبت این خاندان تصریح میکند: «الناوی وهو نسبة الی ناو قریة من هراترود»

ازین تصریح فصیحی میدانیم، که این امام هیصم بن محمد بن عبدالعزیز ناوی همان شخصی است که منهاج سراج او را بنام ابو الحسن هیصم بن محمد نابی مولف تاریخ وقصص دانسته است، وی بقول فصیحی نواسهٔ دختری (ابن بنت) محمد بن هیصم کرامی ناوی پیشوای فرقهٔ هیصمیه از کرامیان هراتست که در ۲۸ شوال ۴۰۹ هـ در نشاپور درگذشته است.

اما آنچه فصیحی نسبت این رجال را ناوی منسوب به ناونوشته شکلی است ازهمان نابی منهاج سراج. که تاکنون هم مردم ناب را ناوگویند، و تبدیل حروف (ب - و) در لهجهٔ هروی فراوان است، و تصریح فصیحی به اینکه ناو در هراترود واقع بود، عیناً مطابق قول منهاج سراج است.

ناگفته نماند که فصیحی گاهی در ضبط سنین وفیات سهوهای فاحشی دارد، که ازانجمله وفات امام ابومنصور محمد بن احمد بن طلحه ازهری صاحب کتاب التهذیب رادرذیل وقایع سال۴۰۹ هـ ضبط کرده، در حالیکه امام لغوی مذکور که دارای تالیفات زیاد است بقول حاجی خلیفه درکشف الظنون (۳۵۱/۱) درسال ۳۷۰ هـ است.

وجمهور مورخان بر ین اند ، که ازهری بسال ۲۸۲ ھ درهرات تولد یافته ودرسال ۳۷۰ ھ = ۹۸۰ م درهمین شهردرگذشته است (۱)

اگرمولف تاریخ و قصص را همین هیصم بن محمد بن عبدالعزیز ناوی بدانیم چون وی نواسه محمد بن هیصم کرامی ناوی (متوفی ۴۰۹ ھ) است پس باید ایام زندگانی مؤلف تاریخ وقصص رادرحدود (۴۷۰ ھ) بدانیم، که سال تالیف تاریخ وقصص رادراواخر قرن پنجم هجری گفته می توانیم .

ازهمین خاندان ناویان کرامی یك نفرمولف وصوفی دیگری راهم می شناسیم که علی بن عبدالله بن محمد بن هیصم هروی نامد اشت ، و شخصی ادیب وصوفی بود ، که ابوالحسن بیهقی ازو روایت کند ، وذکراورادرمشارب التجارب مینماید ، و کتب تصفیة القلوب و دیوان شعر، وعقودالجواهر ، وکتاب البسمله وکتاب البلاغه ولطایف النکت ونهج الارشاد را تالیف کرده است .

(اسماء المولفین اسماعیل پاشا بغدادی طبع استانبول ۱۹۵۵)

(۷۵) ابن قدوه

درشرح حال مولف درعنو ن اجدادمادری وی ذکری ازابن قدوه رفته ، و بحوالت ابن اثیر نوشتیم ، که این دانشمند مشهوررا باامام فخرالدین رازی مکاوحتی در هرات افتاد ، و طوریکه یافعی شرح میدهد، سلطان شهاب الدین غوری بهامام فخر رازی احترامی زیادداشت، که بر کرامیان ناگوار افتاد ، و روزی در هرات باقاضی مجد الدین ابن قدوه فراهم آمدند ، وبا امام رازی مناظرهاکردند ، که درنتیجه کار به فتنه و جدال کشید ، وسلطان عساکرخود را به تسکین آن فتنه گماشت ، و این واقعه در سال (۵۹۵ ھ) اتفاق افتاد، و سلطان برازی امر داد که از هرات بیرون رود و همواره بین کرامیان و امام رازی اختلافی شدید پدیدار بود،تاجائیکه گویند هم این طایفه امام رازهر دادند ، وبکشتند درهرات روزدوشنبه صبح عید فطر سال مذکور .

(مرآة الجنان عبد الله یافعی ج ۴ ص ۹ طبع دکن وهمچنان ص ۴۷۸ ج ۳ همین کتاب)

---

(۱) جای تعجب است که فصیحی وفات امام ابومنصورازهری را در هرات در ربیع الاخر ۳۷۰ ھ در (ص ۸۵ ج ۲) نیز ضبط کرده است ؟!

(۷۶) تکمیل تعلیق نمبر ۴۰ درباره گیری

بیهقی درچهارمورد ناحیت گیری راذکر کرده است :

(۱) وی بکرفاضل وادیب ونیکوخط بودو مدتی بدیوان بماند.. وشغل اشراف ناحیت گیری بدو دادند . وامروز هم آنجا می باشد سنه ۴۵۱ ه (ص ۲۷۲)

(۲) و طاهر دبیررا بهندوستان بردند وبه قلعت گیری بازداشتند (ص ۴۴۲)

(۳) از زبان مسعود: عزیمت قرار گرفت که سوی هندوستان رویم، واین زمستان به ویهند ومرمناره و پرشور و گیری وآن نواحی کرانه کنیم (ص ٦٦١)

(۴) پیش ازان بمدتی وی را (مسعود) به قلعهٔ گیری بکشته بودند (ص ٦٩٠)

چون در نسخ خطی همواره گ ک را ک می نوشتند ، بنابران ضبط های این نام درتمام نسخ خطی قدیم کیری است .

هودیوالا درتعلیقات برایلیوت (۶۵۰/۲) ویهندرا هند کنونی ۱۵ میلی شمال اتک میداند، و کلمهٔ مرمناره را تصحیف معبر مهناره میشمارد، که البیرونی آنرا در ذکر دریای (کابل) چنین آورده است:

«ویخرج من الجبال المصاقبة لمملکة کابیش و هو کابل ماء یلقب بشعبه غوروند ، ینضاف الیه ماء ثنیة غوزك وماء شعب پنجهیر اسفل من بلد بروان وماء شروت وسا والمارة علی بلد لنبکا وهو لمغان و تجتمع عندقلعة دروته ویقع الیه ماء نور و قیرات فیکون منهابحذاء بلد برشاور نهرعظیم یعرف بالمعبر و هوقریة مهنا ره علی شطه الشرقی ویقع الی ماءالسند عند قلعة بیتور اسفل مدینة القندها روهی و یهند» (کتاب الهند ۲۱۵) تا کنون در همین حدود جائی بنام پرته مناره (درپښتو بمعنی منارهٔ افتاده) موجود است، که بایزید بیات در تاریخ همایون گوید: که همایون درسنه ۹۵۰ ه نزدیك پرته مناره از دریای سند گذشت ،وراورتی این جای را بر کنار غربی دریای سند بالای اتك نشان میدهد (ترجمهٔ طبقات ناصری نوت ۱۰۴۳) پس بقول هودیوالا قلعهٔ گیری هم همین شهباز گری یا کافر گری چهل میلی شمال شرقی پشاور و ۳۰ میلی شمال غربی ویهند خواهد بود (تعلیقات برایلیوت ۲ / ٦٥١)

توضیح نورقیرات

لشکر کشی چهاردهم سلطان محمود برقیرات ونورو لوه کوت ولاهور بود(۴۱۴ه) که العتبی ازان ذکری دارد وفرشته گوید که کوریات و ناردین . بین ترکستان وهندوستان افتاده اند(قرائت های مختلف کلمه: کیبیرت ، کوریات ، قیرات)

طبقات اکبری این سرزمین را کوهستانی وسردسیر دارای میوها داند وگوید که مردم آن شیر رامی پرستند، واین نوع پرستش بدون تردید باعبادت ساکیاسینها (شیر) بودامی ماند ، اماقول فرشته در ضبط کلمه بشکل کوریات مستدل بنظر می آید واین دو نام در طبقات اکبری و کنزالمحفوظ(۱) نیز باملای نورو کوریات مذکوراند، والبیرونی درشرح دریای کابل گوید« که این آب ازناحیه لمغان نزدیك قلعه درونه مجتمع می شودو درآب نورو قیرات می افتد، وچون بمقابل پشاور میرسد، بانهارمختلف تقسیم می شود .

ازین بیان البیرونی واضح است که آب نور و قیرات باید بین شهرجلال آباد وپشاور با دریای کابل بیامیزد که لابد همین دریای کنر کنونی باشد (ایلیوت۲ - ۴۷۰)

هودیوالا اضافه میکند (حواشی برایلیوت ۷۴۳/۲) نوری قیرات دریاهای کافرستان اند، که بطرف شمال لمغان افتاده وبابرد ربارهٔ دره نور گوید که یکی از دو بلوك لمغان است و قلعه ئی برقله کوه دارد که ازیك راه بدان روند. و تومان دیگر لمغان کنرو نورگل است که باسرزمین کافر چسپیده ودریای چغه سرای ازشمال شرق درا ن می آید، نارنج وبادرنگ وگشنیز بکثرت پیدامی شود وشراب قوی از ان آرند (ترجمه بابر نامه ص۲۱۱) قراریکه دربالا تذکرداده شد ، البیرونی نوروقیرات ودروته راذکر کرده که صحیح آن درونته نزدیك جلال آباد است ، ونور وقیرات باید حتما دروادی کنر باشند دراقبالنامهٔ جهانگیری (ص۲۶۸) آمده چون جهانگیر در جلال آباد بود، مردم درهٔ نور باج شاهی را فرستادند .

---

(۱) نام این کتاب سهواً کنزالماهیور (؟) چاپ شده وصحیح آن کنزالمحفوظ است، که جلد دوم آن وقایع تاریخ هندراتا ۱۱۵۰ه حاوی بود و نسخه خطی آن به سعیدالدین حمدخان مرادآباد هند تعلق داشت (ستوری ۴۹۳/۱)

سر تهوماس هولدیچ وادی کنر را برای گذشتن بهند از راه کابل ولمغان و باجور مناسب ترین راه میداند که سکندر و بابر هم ازان گذشته‌اند (سرحدات هند ۲۴۴)

بابر در تزک خود از جائی در وادی کنر بنام قراتو متذکر است، که از اینجا براه کوتل بادیش (بادیج) به لغمان میرفتند (ص ۸۴)، وامکان دارد که همین قیرات سابق الذکر باشد.

وبابر گوید: که در بین کابل وننگرهار بسیار پر مشقت راهست، دو سه چارجا خورد خورد کوتلها دارد در دو سه جا تنگیها ست، درین میانه ها معموره نبود، پایان فور وقسای (کذا) وقراتو را من معمور کنانیدم ازین جهت راه امن شد.

(بابرنامه ترجمه عبدالرحیم خان خانان طبع بمبی ۱۳۰۸ق)

گردیزی فتح نور وقیرات را در سنه ۴۱۱ هـ بدست سلطان محمود وقتی میداند، که از جنگ نندا ووادی گنگ برگشت وی گوید: دو دره است یکی را قیرات گویند ود یگر را نور و جایها ی محکم است ومردم آن کافر و بت پرست ... قیرات جای منزه است ومردمانش شیر پرست .. شاه قیرات مسلمان شد و بسیار مردم از قیرات مسلمان شدند، امامردمان نور تمرد کردند، امیر محمود فرمود مر حاجب علی بن ایل ارسلان قریب را، تا به نور شد و آنرا فتح کرد و قلعه بنا کرد، ومر علی بن قدر را حوق را کوتوالی آن قلعه داد و ایشان اسلام بپذیرفتند واسلام اندران دیار آشکارا شد (زین الاخبار ۶۳)

یکی ازنو یسند گان قیرات را درد امنه های کوهسار کشمیر همین گهرات ۱۱ میلی کوهاله در دو لا ئی کشمیر میدانند، و نور را بانا ره لب آب جهلم در مقام شمل ومجهو لان تطبیق میکنند (روز نامه شهباز پشاور ۱۲ ستمبر ۱۹۵۱م)

(۷۷) بنیان

(تکمیل تعلیق نمبر ۴۳)

ادیب شرف الدین عبد الله وصاف الحضرة درتاریخ تجزیة الامصار تالیف ۷۰۲ هـ بنیان را در کوه جود ذکر میکند (ایلیوت ۳ /۳۶) وضیأ برنی درتاریخ فیروزشاهی (ا- ۳۶۳) شخصی را بنام مولانا حمید الدین بنیانی اسم برده است، راورتی این شهر را بین وادی کرم وجهلم درنزدیکی های کوه جود قرار میدهد، وبا قید شبهت از بنیان نه میلی جنوب

شرق خانپور در اراضی گهکر، و نیز بنیان نام قریه ئی که شش میل درجنوب غرب هری پور ضلع هزاره افتاده نام می برد.

ولی چون بنیان شهری معروف و بزرگ بود، نمی توان آنرا باروستا های کوچکی که در بالا ذکر شد تطبیق کرد. البته تعیین گزیتیر هند (ج ۱٦ ص ۴۹) بجاست که آنرا بنون کنونی دانسته است.

لنگور تهه ؤیمز در مجله آسیایی ۱۹۰۸م (ص ۳۹۰) گوید که از سلطان التتمش سکه هائی که در بنیان ضرب شده دردست اند، و بنیان همین بنون کنونی است.

(حواشی هود یوالا بر ایلیوت ۲ / ۷۲۰)

بقول شرف الدین یزدی تیمورلنگ در رمضان ۸۰۰ھ کوهسار کتور (نورستان کنونی) رافتح کرده وازراه پنجشیر به پروان و کابل آمد، وازطرف ولایت جنوبی کابل وگردیز به وادی ایریاب که دران ملك محمد برادرلشکرشاه اوغانی وموسی اوغانی حکمرانی داشتند وبه خطه شنوزان رسید، واز انجابه قلعهٔ نغرو بانو رفت و بعدازان از آب سند گذشت

(ظفر نامه ج ۲ ص ۳۴ ببعد، تهران ۱۳۳٦ ش)

درشرح فوق ایریاب وشنوزان همین ایریوب وشلوزان کنونی وادی کرم است، و نغر را بابر در تزك خود هم ذکر میکند که از همین راه گذشته بود. اما (بانو) حتما همین (بنون) کنونی است، که آنرا بابنیان تاریخی تطبیق کرده می توانیم

طوریکه در تعلیق ۴۳ اشاره رفت، مورخ عرب احمد بن یحیی البلاذری (متوفی ۲۷۹ ھ) در شرح فتوحات اسلامی بعد از کابل دوجای را بنام های (بنه) و (الاهوار) ذکر کرده و گوید:

«درعصر معاویه سرلشکر مسلمانان مهلب بن ابی صفره درسال چهلم هجری در ثغور کابل پیشرفت، وتا بنه والاهوار رسید، که بین کابل وملتان واقع اند.»

(فتوح البلدان، ص ۴۳۳)

این بنه والاهوار را برخی ازمورخان با (بنون) و (لاهور) کنونی پنجاب تطبیق کرده اند، ولی اگرما این نکته رادرنظر بگیریم، که لشکریان اسلامی درعهد بنی امیه وسال (۴۰ ھ) ابداً واصلا ازدریای سند نگذشته وبه لاهور نرسیده اند، و هند وشاهیان تا عهد سبکتگین

وسلطان محمود در ویهند (هنډ کنونی کنار راست سند از دیك اتك) مرکزیت داشتند، پس نمی توانیم بنه را بنون و لاهوار را لاهور کنونی بدانیم

ازشمال پشاوروحوزه اشنغر سرزمین سرسبز وشادابی تاسواحل اباسین (سند) شرقا افتاده که مردم آنجا بزبان پښتو آنرا (هواره) می گفتند، و بابر در تزك خود ترجمهٔ آنرا بزبان فارسی (همواری) نوشته یعنی سرزمینی که سطح آن هموار است .

این کلمه همان الاهوار بلاذری است، که بقاعدهٔ عربی الف لام تخصیص بر آن داخل شده ومعلوم است که درزمان قدیم به همین نام موسوم بود . و چون درحدود ۸۰۰ هـ مردم یوسفزائی درآنجا بپراگندند، آنرا بیك نام دیگر پښتو که عینا مرادف وهم معنی هوار قدیم بود (سمه) گفتند، وسمه نیز در پښتو همان هوارقدیم و همواری بابر باشد ومورخان پښتون بعدازحدود ۱۰۰۰ هـ آنرا بنام سمه نامیده اند، چنانچه درتذکره ومخزن اخوند درویزه وتواریخ افغانیه حسین خان و تواریخ رحمت خانی پیرمعظم شاه و تاریخ مرصع افضل خان خټك همین سمه بنظر می آید .

دلیل دیگر یکه برای این تطبیق لسانی دردست است اینست که درهمین سرزمین هوارقدیم (الاهوار بلاذری) جائی تاکنون بنام لاهورموجوداست، که مصحف همان هوار باشد، ودر نزد یکیهای آن همان ویهندباستانی بنام هنډ افتاده ونیز بفاصله نه و ده میل جائی بنام بنه ډهیری در علاقه سلیم خان و توتالی دردومیلی غرب نهرگوماتی بنظرمی آید، که باید همان بنه البلاذری باشد (کتاب افغانان یوسفزئی ازالله بخش یوسفی، ص ۲۵۷ بزبان اردو طبع ۱۹۶۰م چاپ دوم) .

چون (بنون ولاهور) پنجاب رانمیتوان بابیان بلاذری تطبیق داد بنابران باغلب احتمال همین بنه وهوار(سمه) سرزمین یوسفزیی رابا مقامات مذکوره درفتوح البلدان بلاذری تطبیق کرده می توانیم . و درینصورت باید بنیان مورخین ما بعد همین (بنون) باشد، والله اعلم .

مخفی نماند که بابراز (بنو) ذکرمکرردارد، که همین بنون کنونی است، مثلامیگوید : قراریافت که افغانان نواح بنو وبنگش راتاخته براه نغر وفرمل برگشته شود (تزك بابر ۹۳) به مجرد برآمدن از کوه های

بنگش، بنودر نظر آمد، جای همواری واقع شده، شمالی او کوهستان بنگش و نغر است، رود بنگش از بنومی برآید بپایین آب معمور است، جنوبی او چوپاره و آب سند است، شرقی او دینکوت است و غربی او دشت که دارو تاك (ظاهر آدیر به دوفتحه) هم میگویند. از قبایل افغانان کرانی وسوروعیسی خیل و نیازی این ولایت رامی کارند (ص ۹۴)

توضیح: نام نغر درعهد سلطان مسعود ازطرف بیهقی نیز ذکر شده (ص ۶۵۹) که امیر محمد درآن محبوس بود، و این قلعه بقول یاقوت شهری بود دربلاد سند که بین آن وغزنین شش روزه مسافه بود.

(۷۸) عین الدین بیجاپوری

درتعلیق ۴۸ مختصری درباره ملحقات طبقات ناصری نوشته آمد. مؤلف این کتاب شیخ ابوالعون عین الدین جنیدی دهلوی ثم بیجاپوری معروف به خزانة العلم است، که در دهلی بسال ۷۰۶ هـ تولد یافت ودرانجا پرورش دید، بعدازان به دولت آباد آمد. وازشیخ علاء الدین حسینی جیوری وشیخ شمس الدین محمد دامغانی درس خواند، و باشیخ منهاج الدین تمیمی انصاری صحبت نمود، وبسا ازعلما ازو درس خواندند، وازاکابر دانشمندان عصر خود شمرده می شد.

وی درسنه ۷۳۷ هـ به عین آباد سکر (به تشدید کاف) آمد، وازانجا به بیجاپور درسنه ۷۷۳ هـ سکونت گزید، وتاآخر عمر به تدریس اشتغال ورزید.

شیخ حسین بن محمود شیرازی، وشیخ محمد بن یوسف حسینی دهلوی وجمع کثیر مشایخ از وعلم فراگرفتند، مصنفات اوراصاحب الروضه (۱۳۲) جلد شمرده است، که مشهورتر آن ملحقات در تاریخ وطور الا برارو کتاب الانساب و تاریخ الاولیأ هنداست. ازاشعاراوست:

تاتو نه رسی بشیخ با حق نرسی   زیراکه میان شیخ وحق نیست دوئی

بتاریخ ۲۷ جمادی الاخری سنه ۷۹۵ هـ در بیجاپور درگذشت، وهمانجا مدفون است.

(نزهة الخواطر ۲ / ۹۹، ازعبد الحی حسینی لکهنوی، طبع حیدر آباد دکن ۱۹۳۱م به حوالهٔ روضة الاولیا، یا تاریخ اولیای بیجاپور از محمد ابراهیم که نسخهٔ خطی آن در کتب خانهٔ آصفیه دکن موجوداست)

(۷۹) التمش ؟

راجع به تعلیق نمبر ۴۹:

هودیوالا در تعلیقات تاریخ هندالیوت (۲ / ۷۱۳) درین باره گوید معنی ایکه بداونی از کلمه التمش نوشته درهیچ یکی ازمآخذ دیگرما نند منهاج سراج و عوفی وحسن نظامی نیامده وبرمسکوکات این پادشاه هم نامش بصورمختلف التمش - ایلتمش - التتمش ضبط شده ، که با ملای ناگری ایلی تتی مسی Ilititimisi یا لی تت مسی است و کلمه ایلت مش درتورکی بمعنی شصت باشد که خافی‌خان آنرا برای قلب لشکرآورده است . (منتخب اللباب ۲ / ۸۷۶)

لین پول گوید : که معنی ایل تت مش زبردست و کمک دهنده باشد ولی ترك شناس‌دیگرریدهوس درابتداء بدین‌عقیده بود که این کلمه معنی اختطاف شده وربوده رادارد ، یعنی‌غلام ربوده شده واختطاف شده . اما چون لین پول توجه اورا بـه معنی ایکه بـداونی نوشته معطوف داشت ، ازین عقیدهٔ خود برگشت وشکل‌صحیح کلمه‌را ایل‌تتل مش پنداشت ، که درتورکی معنی‌آن خسوف ماه باشد .

دکتوربارتولد که اخیراً دراین معنی واردشده شکل‌صحیح کلمه را ایلتتمش داند ، که معنی‌آن حافظ سلطنت است .

نام‌التمش همواره بین تورکها مشهوربود ، خودمنهاج سراج هم ازیك شهزاده خوارزم‌نام می برد ، که اسمش ملك فیروزشاه التمش بود ، ابن عرب شاه در عجایب المقدور ذکر یکی‌ازرجال تیموری را بهمین نام دارد ، که سلطان مصراو رازندانی ساخته بود . همچنین یکنفر حاجی التمش ازطرف عبدالله خان اوزبك بدربار اکبر درسنه ۹۷۹هـ بعنوان سفیرفرستاده‌شده بود،ونامهای‌تغ‌تمش، سویورغ‌تمش، اید کوتمش و غیره درتورکها مروج بودند،ومایکنفر ایلتتمش‌الترك را در ۲۸۹ هـ بحیث حاکم‌ری می‌شناسیم (زامبـاور ، ص۴۴) وازین همه معلوم‌است که این نام سابقا هم مستعمل‌ومروج بود .

درمجموعهٔ مسکوکات موزیم‌لاهورسکه نمبر۵۸ موجوداست که بر یکطرف آن نوشته است :

(السلطان المعظم شمس الدنیاوالدین ابوالمظفر ایلتتمش القطبی ناصرامیرالمومنین) که واضحاایلتتمش خوانده می شود بـه تقدیم (ی) بر (ل) همچنین‌سکه نمبر (٦٠) ونمبر (۱۱۱) که براخیرالذکر بخط ناگری نوشته شده (ایلتتمش السلطان) امابرسکه نمبر ۱۰۹ـ ۱۱۰ این کلمه (التتمش) است بدون یاء .

و از ین هـم در یافته می توانیم که املای صحیح آن ایلتتمش یا التتمش بود .

(موزیم جرنال پشاور شماره ۱ـ۲ ج ۵)

ابن اثیر یکنفرامیر را درعصر اسماعیل بن احمد سامانی بنام الدتمش الترکی ذکرمیکند ، که درسنه ۲۸۹ هـ درری کشته شده بود (الکامل ۷/۱۷۰) وهمین نام به ابدال دال به تاء التتمش‌می شود که املای از ین نام باشد .

درغیاث اللغت التمش بفتح و تای فوقانی مفتوح وکسرمیم بمعنی فوج پیشین ترکیست .

درلغات ترکی نوشته که التمش بمعنی فوجیکه میان هر اول وسردار باشد وبمعنی عدد شش هم آمده (غیاث ٦۴)

(۸۰) قصیده امام یحیی اعقب ؟

درطبقه ۲۳ قصیده عربی در فصل برافتادن مغل بنام امام یحیی اعقب آمده ، که ابن ابی اصیبعه در کتاب عیون الانباء عن طبقات الاطباء (تالیف ٦۴۳ هـ) یك نقل آنرا آورده وگوید که این قصیده را از ابن سینا شمرده اند ، ولی خود وی درنسبت آن تردید دارد : « وقدعن لی ان اذکرالقصیده ههناسواء کانت لابن سینا اولغیره »

از ین قصیده نسخی درکتب خانهٔ اسعد استانبول و برلین موجود است . و تمام آنرا درعیون الانباء ج ۲ ص ۳۰ بعد طبع مطبعه وهبیه قاهره ۱۲۹۹ ق چنین آورده است :

احذر بنی من القران العاشر و انفر بنفسك قبل نفرالنافر

لا تشغلنك لـذة لهـو بهـا فالموت اولی بالظلوم الفاجر

واسکن بلادآ بالحجازوقم بها واصبرعلی جورالزمان الجائر

لا ترکنن الی البلاد فانها سیعمها حد الحسام الباتر

من فتیة فطس الانوف کانهم سیل طما او کالجراد الناشر

خزرا لعيون تراهم فى ذلة　　كم قدا بادوا من مليك قاهر
ما قصدهم الا الدماء كانما　　ثأرلهم من كل ناه آمر
وخراب ماشاد الورى حتى ترى　　قفرآ عمارتهم برغم العامر
اما خراسان تعود منابتا　　للعشب ليس لاهلها من حاير (١)
وكذا خوارزم و بلخ بعدها　　تضحى وليس بربعها من صافر
والديلمان جبالها ودحالها (٢)　　ورها ستحرب (٣) بعد اخذ نشاور
والرى يسفك فيه دم عصابة　　من آل احمد لا بسيف الكافر
وتفرسفاك الدماء منهم كما　　فر الحمام من العقاب الكاسر
فهو الخوارزمى يكسر جيشه　　فى نصف شهر من ربيع الاخر
و يموت كمد (٤) على ما ناله　　من ملكه فى لج بحر زاخر
و تذل عترته وتشقى ولده　　لظهور نجم المذوابة زاهر
ويكون فى نصف القران ظهوره　　لكن سعادته كلمح الناظر
و تثور اعداه (٥) عليه و يلتقى　　و يعود منهزما بصفقة خاسر
و يكون آخر عمره فى آمد　　يسرى اليه و ما له من سائر
و تعود عظم جيوشه مرتدة　　عنه الى الخصم الالد الفاجر
وديار بكر سوف يقتل بعضهم　　بالسيف بين اصاغر و اكابر
و ترى باذربيجبد و خيامه　　نصبت لجاجا من عدو كافر
تفنى عساكره و يفنى جيشه　　متهزقا فى كل قفر واعر
والويل ما تلقى النصارى منهم　　بالذل بين اصاغر و اكابر
والويل ان حلوا ديار ربيعة　　ما بين دجلتها و بين الجازر
و يدخون ديار بابل كلها　　من شهرزور الى بلاد السامر
وخلاط ترجع بعد بهجة منظر　　قفرآ تداوس باختلاف الحافر
هذا و تغلق اربل من دونهم　　تسعا وتفتح فى النهار العاشر
و بطون نينوة و يوخذ مالها　　و دوا بها من معشر متجاور
ولربما ظهرت عساكر موصل　　تبغى الامان من الخؤن الغادر
فتراهم نزلا بشاطىء دجلة　　ومضوا الى البلد بغير تقاثر (٦)
و ترى الى الشرثار نهبا واقعا　　ود ما يسيل د هتك ستر ساتر
و يكون يوم حريق زهرتها التى　　تأتيهم مطر كبحر زاخر

(١) نسخه ء جا بر (٢) ن : قلاعها (٣) ن : ستخرب (٤) ن : من كبد
(٥) ن : اعداء (٦) ن : تقاتر

واحسرتاه على البلاد واهلها — ماذا يكون وما لهم من ناصر
ولربما ظهرت عليهم فتية — من آل صعصعة كرام عشاير
يسقون من ماء الفرات خيولهم — من كل ظام فوق صهوة ضامر
تلقاهم حلب بجيش لو سرى — في البحر اظلم بالعجاج الثائر
واذا مضى حد القرن رايتهم — يردون جلق وهي ذات عساكر
يفنيهم الملك المظفر مثلما — فنيت ثمود في الزمان الغابر
ويبيدهم نجل الامام محمد — بحسامه الماضي الغرار الباتر
ولربما ابقى الزمان عصابة — منهم فيهلكهم حسام الناصر
والترك تفنى الفرس لا يبقى لهم — اثر كذا حكم المليك القادر
في ارض كنعان تظل جسومهم — مرعى الذئاب وكل نسر طائر
وتجول خيل الصليب عليهم — بالسيف ذات ميامن ومياسر
يا ربع بغداد لما تحويه من — جثث محلقة ورواس طاير
وكذا الخليفة جعفر سيظل في — ارض وليس لسبلها من خاطر
وكذا العراق قصورها وربوعها — تلك النواحي والمشيد العامر
يفنيهم سيف القران فيالها — من سفرة اودت بمال التاجر
والروم تكسرهم وتكسر بعدهم — عاما وليس لكسرها من جابر
تمحى خلافته وينسى ذكره — بين البرية صنع رب قادر
فترى الحصون الشامخات مهدة — لم يبق فيها ملجاء لمسافر
وترى قراها والبلاد تبدلت — بعد الانيس بكل وحش نافر

ابن ابی اصیبعه گوید که شکست تاتار در وادی کنعان در واقعه عین جالوت در سنه ٦٥٨ھ واقع شد (طبقات الاطباء ۴، ۳۳) گویا درین قصیده ابیاتی بعد از واقعهٔ عین جالوت که بفتح الملک المظفر انجامید افزوده شده، و بار دیگر ابیاتی مبنی بر فتح الملک الناصر در واقعهٔ مرج الصفر (۷۰۲ھ) بران افزودند، و بنابرین جدید ترین تاریخ نظم یا تکمیل این قصیده بعد از سال مذکور است.

چون روایت ابن ابی اصیبعه با قاضی منهاج سراج در نقل ابیات این قصیده متفاوتست بنابران ثابت می آید که در قصیده مطالبی را مطابق وقایع بعدی اضافه کرده اند.

(تاریخ ادبیات دکتور صفا ۳ ص ۱۱۱/٦۸)

(۸۱) تکمیل نامهای کتب

درشرح حال منهاج سراج درتعلیق اول اکثر آن کتب را ذکر کردم که از طبقات ناصری اقتباس کرده ویانامی از مولف آن برده اند از انجمله تاریخ نگارستان تالیف احمد بن محمد معروف بقاضی احمد غفاری متوفی درسند بسال ۹۷۵ هاست که این کتاب را در(۹۵۹ه) تالیف کرده وتاریخ تالیف آن ازکلمات (نگارستان واقع) برمی آید. وی جهان آراء را بسال ۹۷۱ ه نوشت غفاری درنگارستان از جملهٔ تواریخ دیگر، طبقات ناصری رانیزمأخذ خودقرارداده ودر مقدمهٔ نگارستان ازان ذکری دارد. وبعد ازان چندین قصص ووقایع را درمتن کتاب خود بحوالت طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی (که درنسخهٔ خطی جورجانی است براه قرشت) نوشت. یك نسخهٔ خطی خوشخط این کتاب در موزیم پشاور موجوداست که بسال ۱۰۸۱ ه استنساخ شده ونام کاتب ندارد.

✡ ✡ ✡
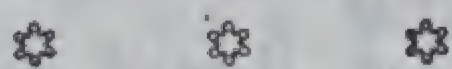
هکذا اقتباسات فراوان از طبقات ناصری در ظفر الواله بمظفر وآله تالیف عبدالله محمد بن عمر المکی الاصفی الغ خانی درحدود (۱۰۱۴ ه) موجوداست، که بزبان عربی در گجرات هند نوشته شده، وسر دینسن راس جلد اول آنرا درلندن ۱۹۱۰م وجلد دوم وسوم را درلیدن بسال ۱۹۱۹ و۱۹۲۶م از موسسه بریل طبع کرده است.

✡ ✡ ✡

درسیر العارفین مولانا جمالی متوفی ۹۴۲ه مدفون دهلی، طبع رضوی دهلی ۱۳۱۱ ه نیز مطالبی از طبقات ناصری اقتباس شده که ازانجمله آمدن ناصری شاعر از ماوراء النهر است بحضور التتمش وتقدیم قصیده بااین مطلع: ای فتنه از نهیب توز نهار خو استه + تیغ تومال وفیل ز کفارخو استه (ص ۴۹) همچنین در(ص ۱۱۴) همین کتاب ذکر سلطان شمس الدین التتمش در غزنی وخریدن او از طرف خواجه جمال الدین بحوالت طبقات ناصری مذکوراست.

✡ ✡ ✡

در جلد اول طبقه ۱۴ منهاج سراج ازقول امام رشیدالدین عبدالمجید در حضرت سجستان قصه یی راجع بالب ارسلان نقل کرده، که عین آن را به عنوان «حکایت، آورده اند که چون الب ارسلان ...» در صفحه ۱۹ ج ۲ تاریخ طبرستان طبع تهران باتغییر کمی نقل کرده اند،

و ناشر و مصحح آن کتاب مرحوم عباس اقبال در ذیل آن چنین نوشته اند:
« این حکایت نیز که قطعاً الحاقی است، شامل چندین غلط تاریخی است، نه الب ارسلان بکاشغر و بلاساغون لشکر کشیده و نه قایم خلیفه بدست رومیان اسیر شده ، و نه الب ارسلان بعزم نجات او با رومیان جنگیده است »

مسلم است که قسم دوم کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار تماما الحاقی نیست ، که بران کتاب بعد از مولف اصلی بسته اند و این حکایت را نیز از طبقات ناصری بران کتاب بعداز ابن اسفندیار الحاق کرده اند ، فقط درین الحاقات درص۱۹ سطر ۴ بلاد اسارو جزیره طبع شده ، که بلا شبهت صورت مطبوع طبقات ناصری بلاد انبار و جزیره اصح است ، اما آنچه مرحوم عباس اقبال راجع به عدم صحت اصل موضوع حکایت رأی زده اند ، باید گفت که در طبقات ناصری برخی از روایات یقینا از صحت تاریخی بعیداست، واین بعلتی است که منهاج سراج در وقت نوشتن کتاب از خراسان وکتب خانها در دهلی وبلاد هند دور افتاده وبمنابع موثوق تاریخی دسترسی نداشت، چنانچه در برخی از موارد خود وی اعتراف کرده وعذر خودراخواسته است.

چون تاریخ طبرستان ابن اسفندیار در (۶۱۳ ھ) تألیف شده ، وطبقات ناصری در (۶۵۸ھ) بنابران ثابت است که دیگران بعد از ابن اسفندیار آنرا بکتاب وی ملحق ساخته اند ، ولی انشای حکایت اصلا سبك انشای منهاج سراج است ووی را وی حکایت را نیز نام برده است

✲ ✲ ✲

دیگر از کتبی که دران مطالبی را ازطبقات ناصری دران اقتباس کرده اند ، بابر نامه یا توزك بابری است که در صفحه ۱۷۸ طبع بمبی ۱۳۰۸ق عدد لشکریان سلطان شهاب الدین غوری را درهند ازین کتاب گرفته است .

در تاریخ نامه هرات تالیف سیف بن محمد هروی طبع کلکته ۱۹۴۳ م که در حدود ۷۲۱ ھ نوشته شده نیز در دو مورد (ص۷۰/۷۳) ز طبقات ناصری اقتباساتی دارد ، ولی بنام(تاریخ سراج منهاج ؟) یاد شده است ، که ظاهراً بین نام پدر و پسر اشتباه روی داده است

(۸۲)قاضی حمیدالدین ماریکله

ذکر وفات این امام در آخر طبقه(۲۱) آمده که بتاریخ غرهٔ رمضان ۶۵۷ق در دهلی درگذشته ومنسوب است بهمان ماریکله بین حسن ابدال وراولپندی که سلطان مسعود را سپاهیان وی دران جامأخوذ داشتند(رك: بفهرست کتاب) درمجالس خواجه نظام الدین اولیاء در دهلی روزی ذکری ازین امام رفته که امیر حسن علاءسجزی آنرا چنین ضبط کرده:
«ازینجا حکایت قاضی حمیدالدین ماریکله افتاد فرمود: که او گفتی من در شهر بهوای قاضی حمید الدین ناگوری آمده ام. چون برسیدم او پیش ازان نقل کرده بود.

روزی مجموعات قاضی حمیدالدین راپیش طلبید واز کتب او که در سلوك نوشته است مطالعه کردن گرفت. بعد ازمطالعه روی سوی متعلمان کرد، که گرد اوحاضر بودند گفت: که شما آنچه می خوانید همدرین کاغذها هست وآنچه نخوانده اید هم درین میان هست. وآنچه من خوانده ام همدرین میان هست وآنچه نخوانده ام هم هست»
(ص۲۴۱ فواید الفواد)

اما قاضی حمید الدین ناگوری از معاصران شمس الدین التتمش ونامش محمد بن عطاست، جامع علم ظاهر وباطن ومرید شیخ شهاب الدین سهروردی است که بر مشرب او وجد وسماع غالب بود، وتالیف های بسیاردارد که ازانجمله طوالع شموس است در اسمای حسنی
وفاتش درسنه ۶۰۵ه است(تذکره علمای هند ازرحمان علی ص۵۲ طبع نولکشور۱۹۱۴م)

(۸۳)الب تگین، بلکاتگین، پیری،

مربوط طبقه یازدهم

نام اول الب تگین است که مسکوکات وی ضرب ۳۴۷ ه بهمین املای Albtigin موجودند، نام دوم درنسخه مطبوع طبقات ملکا تگین است که درنسخهٔ خطی ایلیوت بلکاتگین آمده واین اصح است، که در جوامع الحکایات عوفی هم چنین آمده وبریك سکهٔ بسیار کمیاب وی

که تاریخ ۳۵۹ ه دارد، نیز بلکاتگین نوشته شده است (۱)
امانام سوم در نسخه ایلیوت میری و درترجمه تهوماس پیری است.
(ایلیوت ۲/۲۶۴)

تهوماس دومقاله ویك تتمه برمسکوکات شاهان غزنه وشاهان افغان هندوستان ازمحمدغوری تاسکندرلودی ۱۱۹۳تا۱۵۵۴م (۵۸۹ه–۹۶۲ه) درجلد ۱۴ ص ۲۶۷ وجلد ۱۷ ص ۱۳۸ بعد مجله جمعیت آسیائی بنگال نشر کرده که مطالب مهم آن چنین است:

دورن در مجله اکادیمی سینت پترو سبرگ (ج ۷ طبع ۱۸۵۵ م) یك سکهٔ بلکاتگین Bilkatigin را که بعداز مرگ الپ تگین بر تخت غزنه نشسته مورد بحث قرارداده، که درسنه ۳۵۹ ه درغزنه ضرب شده وبران نام منصوربن نوح سامانی وبلکاتگین نوشته است. فرشته گوید که الپ تگین در۳۵۱ ه غزنه رافتح کرد، ودرسنه ۳۶۵ ه مرد.

وپسرش ابواسحاق مدت ۲ سال حکم راند، که سبکتگین جانشین وی شد.

مسکوکاتی بنام بلکاتگین موجود اند، که دربلخ درسنه ۳۲۵ ه ضرب شده اند. وفرشته مرگ الپ تگین رادر۳۵۹ ه که سال ضرب سکه بلکاتگین درغزنه است نشان میدهد.

سکه الپ تگین بنام عبدالملك سامانی است.

سکه بلکاتگین بنام منصور بن نوح سامانی است.

سکه سبکتگین بنام « « وخلیفه الطایع لله است.

سکه محمد: یمین الدوله و امین المله نظام الدین ابوالقاسم محمد بن محمود

سکه محمد: جلال الدوله وجمال الملة محمدبن محمود، که نام خلیفه القادربالله نیز برسکه هادیده می شود.

سکه مسعود: (۱) مسعود بن محمود (۲) سلطان المعظم ملك العالم (۳) ناصردین الله حافظ عبادالله، ظهیرخلیفة الله. (۴) ناصرلدین الله ابوسعید مسعودبن محمود برمسکوکات نخستین اونام خلیفه القادر بالله و برمسکوکات بعدی نام القایم بامرالله دیده می شود.

---

(۱) بلکا به کسره اول درترکی بمعنی عالم وحکیم وعاقل است، در ترکی گویند بلدی « اذاعلم الشیء » (دیوان لغات الترك ۱/ ۱۱)

مودود : (۱) شهاب الدوله و قطب الملة (۲) ابوالفتح فخر الملة
با نام خلیفه القایم بامرالله .
عبدالرشید : عزالدوله، زین الملة شرف الله . با نام خلیفه القایم بامرالله.
فرخزاد : (۱) فرخزاد بن مسعود (۲) جمال الدوله و جمال الملة ،
ابوشجاع با نام القایم بامرالله
ابراهیم : (۱) ابراهیم بن مسعود (۲) ابوالمظفر ابراهیم (۳) سلطان الاعظم
ظهیر الدوله (۴) ناصر الدوله (۵) ظهیر الملة (٦) قاهر الملوک
سید السلاطین با نام القایم بامرالله
مسعود دوم : (۱) ابوسعد سلطان الاعظم (۲) سلطان العادل (۳) علاء الدوله
و سناء الملة (۴) ظهیر الایمان نظام الدین (۵) مولاء السلاطین
با نام خلیفه المستظهر بالله
ارسلان : السلطان الاعظم سلطان الدوله ملک ارسلان بن مسعود با نام
خلیفه المستظهر بالله .
بهرام : بهرامشاه سلطان الاعظم یمین الدوله با نام
خلیفه المسترشد بالله .
خسروشاه : السلطان الاعظم معز الدوله با نام المقتفی بامرالله .
خسرو ملک : (۱) سلطان الاعظم تاج الدوله (۲) سراج الدوله با نام
خلفا المقتفی و المستنجد
محمد غوری : (۱) السلطان الاعظم معز الدنیا والدین ابو المظفر محمد
بن سام (۲) سلطان الاعظم ابوالمظفر محمد بن سام (ایلیوت ۴۸۵/۲)

(۸٤) ترائین ، نرائین ؟

در نسخهٔ مطبوع ترائین است، مگر فرشته می نویسد که نام اینجا نرائین
بود، که بعد از آن آنرا تیراوری میگفتند . و در ۱۴ میلی تهانیسر
بر کنار سرستی واقع بود، که از دهلی ۸۰ میل فاصله داشت .
اما بقول جنرال کننگهم میدان جنگ نرائین بر کنار دریای رکشی
در چهار میلی جنوب غرب تیراوری و ده میلی شمال کرنال است ، که
تیراوری را عظیم آباد هم گویند (ت: ایلیوت ۳۰۳/۲)
بقول هودیوالا اکنون درین نواحی جائی بنام ترائن یا نرائن موجود
نیست ، و در گزیتیر رسمی کرنال (ص ۱۰ طبع ۱۹۱۸م) نام کنونی آنرا

ازدینه نوشته اند ، که دیهی است درنزدك ۱۲ میلی جنوب تهانیسر و سه میلی تیراوری . بنابران قول راورتی که نام اصلی تراین بوده صحیح نخواهد بود، ونراین کننگهم به ازدینه نزدیکی دارد. تیراوری یاتله واری نام جدید است ، که معنی آن تالاب کوچك باشد ، که مسلمانان، عظیم آباد نامیده اند بنام فرزند اورنگ زیب عظیم که در ینجا زاده بود ، و بقایای سرایهای حصار دران بنظر می آیند (گزیتیر شهنشاهی ج ۲۴ ص ۳۹۰) و کلمهٔ مقامی تول یا تلو Talav معنی تالاب را دارد . (هود یوالا ۲/ ۶۰۸)

این کلمه درسرتا سر این کتاب مطابق نسخ خطی ومطبوع (تراین) طبع شده است .

که از روی فهارس جلد اول ودوم آنرا درموارد استعمال خود یافته می توانید .

(۸۵) رتبیل

این نام باملای مختلف رتبال، رتبیل، رسل، رتسل، زنبیل، رنبیل وغیره ضبط شده، که ازسنه۴۳ه تادوقرن مورخان عرب آنابلشاه وشاه سجستان را بدین نام خوانده اند ، وازین برمی آید، که نام یك شخص معین نبوده، بلکه اسم خانواده ویا لقبی موروث بود .

ویلسون آنرا رتن پال وراورتی همرتن پال (رتنه پاله) یارنه پاله دانسته که نویسندگان دیگر به یکی ازین قرائت ها اعتماد نکرده اند .

ممکن است این نام رارن زبل یا رای زبل خواند ، که معنی آن رای یارانای زابل باشد، وتور امنه پدر مهیراکولا ورئیس هونهای سپید زابل که سند ومالوارا در حدود ۵۰۰م فتح کرد بلقب تورامنه جاوله Jauvula ذکر شده است ، و نیز نام را جوو له یا رنجوبوله Ranjubula Rajuvula برمسکوکات اندوسیتهین دیده می شود ، (فهرست مسکوکات موزیم هنداز سمت ۵۶ /۱۹۱) وقرار یکه کننگهم درکتاب مسکوکات اندوسیتهین متأخر (ص۱۰۸/ ۱۱۰) اشاره مینماید، سکه هائی از یفتالی ها موجوداست که بران شاهزوبوله-شاهی جبوله-شاهی جنه بوله-شاهیجبو-وله نوشته شده، وممکن است که راجووله یارای جبوله یا رانوجبوله یعنی شاه جوبول یازابل باشد، وخوداین سرزمین بنام یکی از شاهان یفتالی جاووله = زابوله مشهورشده باشد .

چون بر سکهٔ یکی از مهها کشتراپه متعلق به اند و سیتهین که درسنه ۱۰۰ق،م حکم را نده نیز نام راجووله یارنجو بوله دیده می‌شود بنابران باید گفت که این نام سوابق قد یمتری از خروج یفتا لیان دارد (تعلیقات هودیوالا برالیوت ۲/ ٦٦٠)

بنظر من املای صحیح این کلمه رتپیل بوده ، که در بارهٔ ریشه و اسناد لغوی و تاریخی آن شرحی را در کتاب لویکان غزنه داده ام (ص ۵۹/۶۵) بدان رجوع شود (طبع انجمن تاریخ کابل ۱۳۴۱ش)

(۸٦) تاج الدین سنجر شحنه بحر و کشتی

ذکر این ملك درطبقه ۲۲ ص ۲۷ ج ۲ به تفصیل آمده ومؤلف گوید که وی شحنهٔ بحرو کشتی‌ها بود .

یکی ازشعرای معروف این عصر در هند امیر فخرالدین عمید لویکی (سنامی) متولد ۶۰۱ ه است که بدربار دهلی باامراو ملوك محشور بود، و درمدح آنان قصاید غرائی دارد .

این شاعر یك قصیدهٔ بدیع وفصیح در ردیف کشتی ساخته که ممدوح وی دران بنام سنجر مذکور است ، چون در آن عصردر جال معروف دربار چند ین ملك باین نام بوده اند ، بنا بران مور خان مابعد را در تعیین ممدوح اصلی این قصیده اشتباه روی داده است .

مثلا سید صباح الدین نویسندهٔ بزم مملو کیه بدین فکر است که ممدوح شاعر درین قصیده تاج الدین سنجر تبر خان ترك گرجی (۱) بود (ص ۱۹۹ طبع اعظم گړه هند ۱۹۵۴م) ولی چون تاج الدین کریت خان بقول منهاج سراج شحنه بحرو کشتی‌ها بود، ومضامین قصیده وتلازم مضمون کشتی وبحرو آب نیز این مطلب رامبرهن ساند، بنا بران گفته می توانیم ، که ممدوح عمید درقصیدهٔ کشتی همین سنجر کریت خان باشد نه سنجر تبرخان.

مطلع قصیده اینست :

مراست دیده محیط و خیال جان کشتی		برآب دیده زغم میکند روان کشتی

درین قصیده بمدح ممدوح چنین می‌پردازد، که در نام وی تاج وسنجر وتعلق اورا به کشتی توضیح میدهد :

مدار مملکت برو بحر تاج الحق		که بهر قلزم غم ساخت از امان کشتی

سپهر مرتبه سنجر که فتنه زویله کرد		به سوی معبر دریای قیروان کشتی

(۱) رك : ص ۲۸ ج ۲ طبقات ناصری

(۸۷) نامهای ترکی

در طبقات ناصری برخی از نامهای ترکی آمده که در اینجا معانی واملای قدیم آن شرح داده می شود :

اغراق : بکسر الف . درطبقه ۲۳ دو بار اغراق و اغراقیان آمده ، که به تصریح محمود بن حسین بن محمد کاشغری ، یکی از قبایل بیست گانه ترك بود (دیوان لغات الترك تالیف ۴۶۶ هـ طبع استانبول درسه جلد ۱۳۳۳ / ۳۵ق ، صفحه ۲۸ جلد اول)

الپ : این کلمه درالپ ارسلان والپتگین جزو اول نام است ، وگاهی تنهاهم بطور علم آمده ، مانند الپ ترك ناصر درطبقه ۲۱ ، بقول کاشغری معنی آن شجاع و جلد است ، ودر کتابش به فتحه اول وسکون دوم وسوم ضبط شده (دیوان لغات الترك ۱ / ۴۴)

الغ : به ضمه اول ودوم معنی آن از هر چیز بزرگتر آن است (دیوان ۱/۶۳) مولوی :

مومن و ترسا ، جهود و گبر ومغ جمله راروسوی آن سلطان الغ

ارغون : به فتحه اول وسکون دوم وضمه غین: پرنده ایست ازجنس جرز (حباری) که کنجشکان رابدان شکار نمایند (دیوان ۱/۸ ۱۰)

ارسلان : این نام درطبقات مکرر آمده ، که از روی فهرست کتاب در مواقع آن دیده میتوانید ، بقول کاشغری به فتحه اول وسکون دوم وسوم جمع بین ساکنین است که معنی آن اسد باشد وملوك را بدان تسمیه میکردند (دیوان ۳ - ۳۰۴)

ایل : بقول کاشغری به کسرهٔ الف معانی متعددی دارد ، اول بمعنی ولایت است مثل بك ایلی یعنی ولایت امیر ، دوم بمعنی خیل اسپان است وایل بشی سایس خیل است (دیوان ۱ / ۴۹)سوم بمعنی صلح بین دوشاه است (۱ / ۵۰) (ر ك : تعلیق ۴۹ / ۷۹)

بقول لغت جغتائی (ص۱۲۵)ایل درترکی معانی ذیل دارد : دست، مردم ، ملت ، گروه ، سال، مطیع وتابع ورام ، بصورت جمع ایلات برقبایل صحرانشین اطلاق می شود

ایبك : بکسره و یای مجهول و فتح باء بمعنی بت که بعربی صنم گویند گاهی مجازاً بمعنی معشوق آید درلطایف بمعنی غلام وقاصداست ، (غیاث ۸۹) اما اینکه معنی ایبك را شل نوشته اند ، مانند تاریخ

فرشته و به تعقیب وی دیگران سهو شده اند ، و تصحیف خوانی عبارات منهاج سراج است

اینگین : این نام در عصر سلجوقیان هم مستعمل بود، درراحت الصدور اینگین سلیمانی شحنهٔ بغداد مذکوراست (ص ۱۰۸) بروزن پیش بین خانه دار وصاحب خانه راگویند ، واینگینی خانه داری وصاحبی خانه باشد (برهان ۱ / ۱۹۳)

ایلك: در ترکی ایلك به فتحه سوم بمعنی پرویزن وغربال و بسکون سوم بمعنی نخستین است (لغت جغتائی ۱۳۲) ایلك خانیه سلاطین آل افراسیاب باشند (حواشی برهان ۱۹۸) بفتح یاکسرهٔ اول نام شهری در ترکستان ونام پادشاه آن (برهان) مسعود سعد گوید:

بسر آرد تمام زودنه دیر لشکر شاه ، ملك ایلك وخان
(دیوان ۴۱۰)

مختاری غزنوی گفت :

عزیزوایلك وقیصرز کلك خواجه شدند
یکی اسیرودوم عاجز وسوم مضطر
(دیوان مختاری ۱۸۱)

درمتون ایغوری ودرخط ایغوری که حرف گ دارد، این کلمه ایلگ است .

باربك : این نام در طبقه ۲۱ ذکر ناصرالدین محمود، ایبك الب باربك آمده ، که کلمه مرکب است از بار فارسی + بك ترکی ومعنی آن امیر باروحاجب باشد مثل داد+ بك یعنی امیرداد، که درین کتاب آمده است . درراحة الصدورراوندی (ص ۳۹۰) الغ باربك بمعنی حاجب کبیر آمده ، که از القاب در باری عصرسلجوقیان بود . اما بك = باك در ترکی بمعنی امیرو شوهراست ، زیرا شوهر نیز در خانه مقام امیررا دارد (دیوان لغات الترك ۱۱۶/۳)

درغیاث اللغت بکسر بای موحده دوم و کاف فارسی بمعنی امیراعظم وصاحب وامیروعرض بیگی است (ص ۹۷)

بکتم ؟ در طبقات ملك بکتم ترکنی دو بارمذکوراست، درراحة الصدور (ص ۴۴) نام پادشاه اخلاط بکتمر آمده و احتمال دارد ، که تصحیف این کلمه بکتم باشد، مانند ایتمر که به ایتم دراملا تصحیف شده و آنرا دوجزو میتوان شمرد :

بك + تمر = تیمور بك .

بغرا : در طبقه ۱۱ ذکر سبکتگین آمده ، که بقول کاشغری بضم اول وسکون دوم معنی آن اشتر نر وفحل باشد و بصورت بغرا خان بدان تسمیه میکرده اند (۱/ ۳۵۴)

بلکا : این نام در طبقات مکرر است، که بقول کاشغری به کسرهٔ اول معنی آن عالم و دانشمند و دانا باشد ، و از کلمه بلدی بکسر اول اشتقاق یافته اذا علم الشیء (۱/۱۱)

این کلمه بصورت مرکب بلکاتگین و بلکابك آمده ، در راحة الصدور (ص ۱۴۱) و الکامل ابن اثیر (حوادث ۴۹۳) ذکر بلکا بك شحنه اصفهان آمده است . در سلجوقنامه ظهیر الدین نیشاپوری (حدود ۵۸۳ هـ) بیلکابیگ نام یك شخص مذکور است (ص ۳۶)

تگین : که با کلمات دیگر مانند الب ، بلکا ، الغ و غیره چسپیده و کاشغری آنرا بکسرهٔ اول آورده که جمع آنرا تکت بکسر تین می نویسد ، اصلا نامی است از برده و غلام که بعداً برای فرزندان خاقان لقبی شد وپایین تر ازان لقب اکا بضمه اول بود و اکا تگین کوچکان فرزندان ملوك باشند ، واکا کسی است که درعقل ودانائی بزرگ باشد . و از همین مقوله است کمشتگین بضمتین یعنی غلام دارای رنگ سپید مانند نقره ، و الب تگین (غلام جلد و شجاع) قتلغ تگین (بنده مبارك) چون تگین پسانتر در نامهای فرزندان ملوك استعمال یافت ، آنرا بااسمای پرندگان شکاری ترکیب میکردند، مانند جغری تگین بفتحتین (تگین دارای بطش باز) کج تگین بضمه اول (تگین نیرومند) این نام از موالی به ابناء افراسیاب انتقال یافت ، چون ایشان پدران و بزرگان خود را تعظیم میکردند ، در مکاتبه یا مخاطبه چنین میگفتند : « این تگین (بنده) چنین کرد و چنان گفت » واین طرز استعمال در ابتدا برای تواضع بود، که بعدازان تعمیم یافت .

(دیوان لغات الترك ۱ / ۸۴ / ۲۹۷ / ۳۴۷)

درلغت جغتائی (ص ۲۱۷) تکین بمعنی زیباوخوشگل است وباین نام شهری در عصرغزنویان در نزدیکیهای قندهار کنونی به تگین آباد شهرت داشت . (رجوع به : تاش ، طغان وینال)

تمر : کاشغری آنرا به فتحه اول وضمهٔ ثانی بمعنی حدید و آهن ضبط

کرده (۱/۳۰۲) و درطبقات بهمین املا درنامهای تمرچی و تمرخان قیران و تمرخان سنقرموجوداست (به فهرست کتاب رجوع شود) ولی املای این کلمه درازمنهٔ مابعد تیمور است که گاهی تمورهم ضبط گردیده، مثلا بهاء الدین جامی در فوت تیمور صاحبقران (۸۰۷ هـ) گفته بود:

سلطان تمور آنکه چرخ را دلخون کرد
و زخون عدو روی زمین گلگون کرد
(ظفر نامه علی یزدی ۲ /۴۶۹)

حالا در ترکی دمر Damor را بمعنی آهن استعمال کنند، که شکلی از همان تمر است.

تکش: دراسمای خوارزم شاهیان وترکان مستعمل است (به فهرست رجوع شود) کاشغری آنرا به فتحهٔ اول و کسرهٔ دوم بمعنی غایت ونهایت در هرچیز ضبط کرده و گوید از اسمای رجال نیز هست (۱ / ۳۰۷) اما دربرهان قاطع بـد و فتحـه بـر وزن حبش آمده (۱ / ۵۰۵)

ترخان: املاهای مختلف این کلمه د رطبقه ۲۳ ذکر الغ خان بلبن تبرخان وتز خان است.

ظاهرا ترخان صحیح است، که معرب آن طرخان و جمع طراخنه بمعنی شریف باشد (مفاتیح العلوم خوارزمی ۷۳) در برهان قاطع (۱، ۴۸۳) بروزن مرجان شخصی باشد که پادشاهان قلم تکلیف ازو بر دارندو هر تقصیر و گناهی که کند مواخذه نکنند، درلغت چغتائی بهمین معنی ترکیست و ترخانی کسانی اند که بطرز قبیلهٔ ترخان زندگی کنند (ص ۲۱۳)

نام ترخان (معرب آن طرخان) درخراسان خیلی قدیم است، زیرا خوارزمی درمفاتیح العلوم تالیف حدود ۳۷۰ هـ آنرا آورده ومعلوم است که بطورعلم هم استعمال می شد، ونام پدر ابونصر محمد فارابی حکیم معروف (متوفی ۳۳۹ هـ) طرخان بن اوزلغ باشد (ابن خلکان ۴/۲۴۲) که بقول ابن ابی اصیبعه قائد لشکروفارسی المنتسب بود (طبقات الاطباء ۲، ۱۳۴)

همچنین طرخان نخاس از کسانیست که کلینی در کافی ازو روایت کند، و ابن طرخان از اعلام موسیقی دانان وادبای صاحب

تالیفات بود (رهنمای دانشوران ۱۰۹/۲) وعباس بن طرخان ازاقدم شعرای فارسی درخدمت آل برمك بود .

گمان میرود که ترخان ازازمنهٔ قبل الاسلام درخراسان باقی مانده واز مواریث خانان ابدالی (هونان یفتلی) زابلستان باشد، وجزواول کلمه با (توره) پشتو بمعنی شمشیر تطبیق می شود، که همین لغت رادربسا اعلام آنزمان مانند تورمن و تورکش و ترو جن پاله وغیره می یابیم، چون این شخص یا قبیله با مورجنگی اختصاص داشت و (شمشیرخان) نامیده می شد، بنابران ازتکالیف دولتی مرفوع القلم بود، وپسانتر در فرهنگها صرف همین مفهوم باقی ماند. ودرغیاث اللغت بضم اول بمعنی رئیس وشریف هم هست (۱۵۲)

این نام تاقرنها درخراسان مستعمل بود، ودر قرن دهم هجری دوخانوادهٔ ارغون وترخان ازهرات وقندهار به سندرفتند، ودر سال ۹۶۲ هـ میرزاعیسی خان ترخان ولد میرعبدالعلی در تهته سند برمسند حکمرانی نشست و اساس دودمان حکمرانان ترخان رادران دیار گذاشت (تاریخ معصومی ۲۰۷)

امادلیل اینکه ترخان نام دورهای قبل الاسلامی است، اشارهٔ کاشغریست که گوید: ترخان به فتحه اول نام جاهلی است ومعنای آن بلغت ارغو امیر باشد (۱/ ۳۶۴)

ونیزالبیرونی درآثارالباقیه (ص۱۰۱) وابن خرداذبه درالمسالك خود (ص ۴۰) طرخان = طرخون رالقب پادشاهان سمرقند قبل از فتح مسلمانان دانسته است که این هم برقدمت این نام دلالت داردویاقوت درمعجم البلدان (۴۹/۱) این بیت راآورده است :

قدرتب الناس جم فی مراتبهم فمرزبان وبطریق وطرخان

تاش : بر وزن فاش بمعنی خداوند و صاحب ویار وانباز است (برهان ۴۶۰/۱) وگاهی علم بود مانند تاش حاجب (رك: فهرست) امابمعنی مطلق خداوند و سردارهم آمده ناصرخسرو گوید :

خداوندی نیابد هیچ طاغی درجهان گرچه

خداوندش همی خواند ، تگین و تاش یاطوغان

تغرل : بضمه اول و کسره راء ازطیور درنده ایست که برمردم هم این نامرا میگذازند (دیوان لغات الترك ۱ر ۴۰۰) و کاشغری املای این

کلمه‌را طغریل هم نوشته است (۳ر۲۸۲) املای آن بشکل طغرل در کتب دورهٔ غزنوی وسلاجقه معمول است (رك : فهرست) درقاموس عثمانی رسملی طوغرل بمعنی قوش مرغ شکاریست منوچهری گفت :

الا تا بانگ دراج است وقمری الا تا نام سیمرغ است وطغرل
(حواشی برهان ۱۳۵۶)

تیانکو : که درین کتاب باملای تاینکو آمده (رك : فهرست) بقول کاشغری بمعنی آن در اصل لغت حاجب بود (۳ ر ۲۸۱)
(رك : تعلیق ۵۴)

تنکت : به فتحه اول و ضمه کاف نام قبیلهٔ ترکست که در قرب چین سکونت دارند و اصل خود را عربی پندارند (دیوان ۳ ر ۲۶۸)
(رك : فهرست)

در برهان قاطع تنکت بکسره اول و ثالث نام قصبه بین کولاب و حصار است (۱ ر ۵۴۰) اما یا قوت آنرا بهمان حرکات کاشغری شهری از شهرهای شاش و راه سیحون داند.

جغری : به فتحه وسکون دوم نام مرغ شکاری که بعربی صقر و بفارسی چرغ گویند، و بدان تسمیه هم کنند مانند جغری بیك (دیوان لغات الترك ۱ ر ۳۵۲) انوری راست :

ملك شان‌را مدد از جغری وازطغرل نیست
زان امیری نرسیدند بدین سلطانی
(دیوان انوری ۴۱۹)

خان : ملك اعظم و هر یکی از بنی افراسیاب که خاقان هم نامیده می شود (دیوان ۳ ر ۱۱۷). اما خاقان ملك اعظم ترکست وخان رئیس ایشان . پس خاقان مانند شاهنشاه فرس ، خان خانان ورئیس الرؤسا باشد (مفاتیح العلوم ۷۳)

ختای : بقول کاشغری اسم چین علیاست (۳ ر ۱۸۰) و نیز نام یکی از قبایل ترك در چین بود (۱ ر ۲۹) این طوایف دراوایل قرن چهارم هجری تمام مغولستان وقسمتی از چین را تصرف کردند ونام خطارا بهمه این ممالك وسیع دادند (قاموس الاعلام سامی)

سنقر : املای این کلمه دردیوان لغات الترك سنکقر بضم اول وچهارم است ، که نام یکی ازطیور جارح باشد غیرطغریل (۳ / ۲۸۴) دربرهان قاطع فارسی آن شنقاراست ، مرغی شکاری از جنس چرغ (۲ / ۱۱۷۴)

باین نام اشخاص متعددی در راحت الصدور در دورهٔ سلاجقه مذکور اند (ص ۳۸۱ و ۲۸۵) انوری در مدح بدرالدین سنقر گفت :
عید بر بدر دین مبارك باد + سنقر آن آفتاب دانش و داد (دیوان انوری ۶۸)
(ر ك : به کلمه طغان)
در ایران و موصل سلسلهٔ پادشاهان بنام آق سنقری گذشته اند، که نظامی درین بیت ذکری از یشان دارد :
نسل آق سنقری مؤید ازو   اب و جد با کمال امجد ازو
(بیست مقاله قـز وینی ۳۴۶)
سباشی : بقول محمد بن احمد کاتب خوارزمی سباشی بمعنی صاحب الجیش است (مفاتیح العلوم ۷۳) در طبقات ناصری سباشی حاجب آمده و در بیهقی تنهـا سباشی بصورت علم و سباشی تگین هردو آمده است .
طمغاج : کاشغری در شرح قبایل بیستگانـه ترك گوید : ختای وهی الصین ثم تفغاج وهی ماصین (۱ / ۲۸) مگر املای این کلمه به فتحه اول و(ف) ساکن است که بالای آن سه نقطه را گذاشته اند، و ازین پدید می آید، که صوت این حرف بین (پ ، م) ادامی شده و بنابران مورخان عجم و عرب آنرا طمغاج ضبط کرده اند، و مقصد ازان مملکت چین و پکن است و اغلب ملوك ترك معروف به خانیه که قبل ازمغول در آن نواحی سلطنت نموده اند ملقب به طمغاج خان بوده اند ، این کلمه درسیرت جلال الدین منکبرنی (۴ و ۵) طمغاج(مابین چین) و در تقویم البلدان طومغاج و در کیتبه ارخون طپغاج است ، و بـراون درتر جـمه چـهار مقـاله (ص ۱۰۲)
گوید که طمغاج یا طفغاج مبدل کلمهٔ ترکی شرقی تپغاچ بمعنی محترم و معروف می باشد و در کتیبه ارخون متعلق بقرن هشتم میلادی مکرر بمعنی «چینی» استعمال شده است
(برای تفصیل واسناد تاریخی رك : تعلیقات چارمقاله دکتور معین ،ص۱۱) عثمان مختاری غزنوی گوید :
سدید دولت طمغاج خان مؤید ملك
عمید مطلق محمود سید الکتاب   (دیوان ۳۲)
طغان : طغان و تگین از اسماء اجناس اند و گو یا بترکی بمعنی سرهنگ

یاسردار یا امیر یا شاهزاده و نحو ذالك است غضایری گوید :
دو چاکر ند ملك را زجملهٔ رهیان - چنین دو زاره زارد ترطغار و ینال
(یادداشت های قزوینی ۲۹۴/۵)
گاهی علم است مانند این بیت ناصرخسرو : زی رودو سرود است
گوش سلطان + زیرا که طغان خانش میهمانست (دیوان ناصر ۷۲)
و بصورت اسم جنس هم از وست: جواب سائل شاهان بگوید + تگینی یا
طغانی یاینالی (دیوان ۴۸۸) امابصورت مرکب دراین بیت مختاری
غزنوی: دران هزیمت هایل بیکدگر گویان + که ازطغان تگین آه و
زالب سنقر آه - این دو نفر از سرداران سپاه ملك ارسلان غزنوی
درهند بودند (دیوان مختاری ۵۱۱) درغیاث اللغت بضم اول ضبط
شده (ص ۲۳ ج) و درتاریخ بیهقی (ص ۹۱) به حذف نون طغاخان است .
قلج: بکسر تین درترکی بمعنی شمشیر است، و ملوك خاقانیه آنرا لقب
میگذ ارند وقلج خان گویند ، یعنی ملکی که عزمش مانند سیف
قاطع است (کاشغری ۱ر۴۰۰) در کتب فارسی ضبط این با ملای قلیچ
بکسر تین است (غیاث ۵۳۹)
قدر: به فتحهٔ اول و کسرهٔ دوم بمعنی ملك جبار و شدید است که خاقانیان
رابدین نام قدرخان می نامیده اند (کاشغری ۱ر۳۰۴) منوچهری
درمدح سلطان مسعود گفت: آسمان فعلی که هست ازرفتن او برحذر+
هم قدرخان دربلاساغون و هم خان در طراز . یوسف قدرخان از
سلاطین ترکستان معاصر سلطان محمود و مسعود بود (رك: تاریخ
بیهقی) در کتب متأخر به فتحتین ضبط شده (غیاث ۵۳۷)
قزل : در ترکی بمعنی سرخ است (کاشغری ۳۳۱/۱) و قزل ارسلان
شیر سرخ معنی دارد ، غیاث اللغت آنرا بکسر تین می نویسد (۵۳۱)
سعدی گفت :
چه حاجت که نه کرسی آسمان - نهی زیر پای قزل ارسلان (رك: فهرست)
قاتون : نام هریکی ازدختران افراسیاب (کاشغری ۳۴۳/۱) درفارسی
وعربی و ترکی مابعد خاتون شده ، مانند ترکان خاتون (رك: فهرست)
ناصر خسرو گوید :
که او باشی همی بی خان و بی مان + درو امروز خان گشتند و خاتون
(دیوان ۳۳۹) و ازین برمی آید ، که خاتون در مقابل خان برای

طبقهٔ نسوان کلمهٔ اعزاز و تجلیل بود. و در فارسی برقاعدهٔ عربی
برای این کلمات جموع بسته اند: خواتین وخوانین.
قفجاق: به کسره اول وسکون دوم بقول کاشغری قبیله ییست از ترك
ونام موضعی در کاشغر (۱/۳۹۴) در تاریخ و صاف ۶۷ گوید:
«مراکب جیادچون اسبان قفچاق» گویا اسبان قفجاق ضرب المثل
بوده اند در خوبی (یاد داشتهای قزوینی ۱۶۹/۶)
املاهای مختلف این کلمه خفجاخ، خفجاق، قبچاق است، که در
حد جنوب آن بجناك و در شمال ویرانیست و ایشان قومی اند از
کیماك جدا گشته و ملك ایشان از دست ملك کیما کست
(حدود العالم ۵۴) ناصرخسرو راست:

نبات پر بلاغز است وقبچاق   که رستستند براطراف جیحون

سنایی راست:

گر سر مژگان زند برهم بعمدا آن نگار
پیکران بیجان کند مرد یلم و قفچاق را
(دیوان سنائی ۳۶۹)

قرا: که دراول برخی ازاسماء مانند قرابجکم، قراقروم، قره ارسلان
وغیره آمده (رك: فهرست) کلمه ترکیست بمعنی اسود وسیاه
که ملوك خاقانیه بدان تسمیه می شدند مانند بغرا قرا خان
(کاشغری ۱۶۸/۳)

قراخان بموجب شهنامه نام پهلوان تورانی پسر افراسیاب ونیز
نام یك سپه سالار انوشروان بود (رك: فهرست و لف) قراتکین
دواتی در عصر محمودی حاکم غرجستان بود، که فرخی
درمدح او گوید:

سپهبد سپه شاه شرق، ابومنصور   قراتکین دواتی امیر غرجستان

قراقش: به فتحهٔ قاف اول و ضمه قاف ثانی بمعنی عقاب است ودر
ستارگان مشتری باشد (کاشغری ۱۶۷/۳) ظاهراً مرکب است از
قرا = سیاه + قش مرغ شکاری (Faucon) که درین شعر منوچهری
آمده: بزیر پرقوش اندرهمه چون چرخ دیباها (دیوان وی ۳)
پس وقتی که این نام را برکسی اطلاق میکردند، معنی آن جمعا
عقاب سیاه بود.

قیر : کلمه ترکی است ، که معنی آن سرحد و ثغر باشد ، درراحة الصدور (ص۳۹۶) قیراسفهسلار یعنی محافظ سرحد مملکت آمده که ظاهرا لقبی بودمثل قیرخان (حواشی راحة ص ۵۱۰) در طبقات قیران مکرر آمده که از همین ریشه باشد
قیر درترکی شرقی (قاموس پاوه دوکورتی) بمعنی بلندی ونحو آنست ، وجزوالقاب رسمی برخی امرای دورهٔ سلجوقی بود مانند میاجق وغیر او (یادداشتهای قزوینی ۶ / ۱۸۲)
قتلغ : درترکی قتلغ تکین بمعنی بندهٔ مبارك است (کاشغری۳۴۷/۱) که حرکات آن ضمه اول وسکون ثانی وضمهٔ لام است وقتلو یاقطلو مخفف قتلغ باشد بمعنی مبارك وبابرکت(یادداشتهای قزوینی۱۳۸/۶) که گاهی مرکب ووقتی مفرد درنام اشخاص مستعمل بود ، مسعود سعد سلمان راست :
نه پندبودش ازحال قتلغ بیرون نه عبرت افتاد اوراز بیخرد بمیان
در دورهٔ سلجو قیان چند ین نفر بدین نام شهرت داشتند (راحة الصدور ۳۴۸ / ۳۵۰ و غیره) در طبقات ناصری باملای قتلق هم آمده است .
قماج : درطبقات مکرراست (رك : فهرست) درراحة الصد ورقماج امیر حاجب وقماج امیر اسفهسلار والی بلخ مذکوراست . و عوفی در جوامع الحکایات ذکری ازقماج امیرصاحب دیوان ملکشاه سلجوقی دارد (تعلیقات چهار مقاله دکتورمعین ۲۱۲)
درغیاث اللغت قماج بضم اول نوعی از نان است که آنرا کماج هم گویندو ترکیست(ص ۵۴۲) در سلجوقنامه نیز نامهای قماج حاجب وقماج امیر بنظرمی آیند
قباچه : بفتحه اول قبا چه و قباچای نوعی از کلاه برای دفع سرما (دیوان البسه طبع استانبول ۲۰۲) دربرهان قباوجامهٔ کوچك است (۳ / ۱۵۱۷) پادشاه معروف افغانستان وسنده (۶۰۷ - ۶۲۵ ه) که پرورنده و ممدوح باشعراء و علماء بود ، فضلی ملتانی گفت :
ناصردین خسرو دنیاقباچه شاه شرق-ای مه چتر تو برگردون مینا آمده
(لباب الالباب ۲ ر ۴۲۵)
مرحوم دکتر داؤد پوته می نویسد : که درچچ نامه قباجة السلاطین آمده وقباچه در فارسی تصغیر قباست ، امابنظرمی آید که این

کلمه ترکیست بمعنی بزرگ وعظیم . لذا اقباجة السلاطین بمعنی اعظم السلاطین باشد (تعلیقات چچ نامه ۲۵۱ طبع دهلی ۱۹۳۹م)
منکورس ؟ این نام درطبقات با ملای منکورس است . که شاید صحیح آن منکوبرس باشد ، وباین نام درعصر سلاجقه تسمیه میکردند ، ویك نفر امیر منکوبرس درسنه ۵۳۲ ه بامر سلطان مسعود بن ملك شاه کشته شده بود (راحت الصدور ۲۳۱)
گورخان : لقب پادشاه خطا وختن (غیاث) عطارد است : بترس ای گورخان از گورخانه .
لقب ملوك گورخانیه یا ملوك قراخطائیه است نه نام یکتن از یشان ونام گورخان که درچهارمقاله (ص ۴۲) آمده وبا سنجر جنگیده قوشقین طایقو است (حواشی برهان ۱۸۵۱)
گاهی بهرام گوررا نیز گور خان گفته اند ، مثلا نظامی درداستان شکاربهرام وداغ کردن گوران گوید : آن چنان گورخان بکوه و براغ + گور کوداغ دیدرست زداغ (هفت پیکر ۷۰) فرخی درمدح سلطان محمود گوید .
شه نند اورام ورای و گوراز بیم شمشیرش
برآن رایند کاندر گورشان خوشتر مکان باشد
(دیوان فرخی ۴۳)
یمالك : به فتح اول یکی ازقبایل بیست گانه ترك است (کاشغری ۱ / ۲۸)
مولفان متأخر آنرا بمعنی نام پادشاه ونام غلام قیصر روم (؟) آورده اند (غیاث ۷۶۸) درطبقات ناصری بخفی آن یمك آمده ، و دربرهان گوید که یمك به فتح اول وثانی نام شهری وولایتی حسن خیز ونام پادشاهان ایغور هم هست . خاقانی گوید :
ای شاه طغان کشور دل طمع از یمك و ینال بگسل
سوزنی سمرقندی گفت : مفگن بغمزه بردل مجروح من نمك
وزمن بقبله سر مکش ای قبلهٔ یمك
یباقو : به فتحهٔ اول ، یکی ازقبایل بیست گانه ترکست (کاشغری ۳ ر ۲۷)
آیا این کلمه شکلی قدیم ازاسم معروف یبغو نیست ؟ (رك : یبغو)
یغان : به فتحه اول بمعنی فیل است که مردم راهم بدان نامید ه اند مانند یغان تکین (کاشغری ۳ ر ۳۰)

یلدز: به‌ضمه اول و سکون دوم و ضمه سوم بمعنی کوکب (کاشغری ۳/۳۰)
یغرش: به ضمه اول و سکون دوم و ضمه سوم، بمنزلت وزیر و پائین از خاقان بود، که با قبهٔ سیاه حریر داده میشد، و آنرا بر سر خود برای دفع برف و گرمی برمی افراخت (کاشغری ۳/۳۰)
ینال: به تعلیق نمبر ۶۱ رجوع شود.
یوز بك: ظاهـرا در ترکـی یوز بمعنی صداست (غیاث ۷۵۹) و یـوز بك صد باشی و سردار صد نفر باشد
در ترکی (اوز) پری فکسی بود بمعنی «ایشان» که آنرا بعلامت تعظیم و تکریم می آوردند، مانند اوز خان بزرگ و اوز بك یعنی بك بزرگ و اوز جند یعنی شهر بزرگ و اوز حاجب یعنی حاجب بزرگ (حواشی دیوان مختاری ۲۰۷)
مختاری غزنوی راست:

راس حجاب اوز حاجب تاج دولت فخر دین
ملت حق را پناه و دولت خان را سفیر
(دیوان مختاری ۲۰۷)

ظاهراً اوز بك نام قوم معروف و یوز بك لقب صد باشی باید دو لغت علاحده باشند. در راحت‌الصدور نام یکنفر ملك از بك معروف در عصر سلجوقیان (حدود ۵۹۳ هـ) در عراق و بغداد مذکور است (ص ۲۸۹)
یغلق: به‌فتحه و سکون و کسرهٔ لام که در فرهنگها یغلغ هم مسطور است و معنی آن تیر پیکان داراست (حواشی راحة الصدور ۵۱۶) رشیدی گوید این کلمه ترکی و نوعی از تیر است. نظامی گفت:

هنوزش بر یغلق درعقابست هنوزش برگ نیلوفر در آبست
(حواشی برهان ۲۴۴۷)

یبغو: این کلمه را اکثر کتب تاریخ به تصحیف کاتبان بیغو به تقدیم باء موحده نوشته شده که صحیح آن یبغو به تقدیم یاء مثناة بوده. ومار کوارت در کتاب ایرانشهر ثابت کرده که این نام در میان ترکان خیلی معمول بود، و بدلایل قطعی صورت صحیح آن یبغواست (حواشی راحة الصدور ۴۸۰) و ممکن است شکل قدیم این کلمه را یبا قو بشماریم (رجوع بهمین کلمه)

(۸۸) فریغونیان

در تعلیق اول ذکری از آل فریغون وحکمرانان جوزجانان رفت، که از حدود (۲۵۰ تا ۴۱۰ هـ) درین سرزمین فرمانروائی داشتند، واز دودمان های بزرگ ودانش دوست حکمرانان افغانستان اند.

در بارهٔ شرح حال این خاندان واسمای امرای ایشان معلومات کمی در تاریخ یمینی العتبی (ص ۲۴۳ ترجمه رینولد) وردر آثارساخاوناشر آثار الباقیه و در الکامل ابن اثیر (۹ ر ۶۱) و در تاریخ بیهقی (ص ۱۱۳ ر ۲۰۰) و در مقدمه بارتولد برحدود العالم و در ترجمهٔ حدودالعالم ازمینار سکی ودر نوشته های ماکوف برآثار موزه ارمی تاژ (ص ۱۷۸) ودریتیمة الدهر (۴ ر ۲۵۹) وقابوس نامه وزین الاخبار گردیزی و تاریخ بخاراو جوامع الحکایات عوفی و آثار بارتولد واصطخری وحیات سلطان محمود از دکتور ناظم موجوداست، ولی تمام این معلومات خیلی ناچیزوغیر مکفی است.

چنین بنظرمی آید که نام فریغون درخراسان معروف ومستعمل بود، مثلا افریغون بن محمد الجوبقی نسفی درسنه ۴۴۸ هـ امالی قاضی امام عبدالملک بن حسین نسفی. شنیده بود (منتخب القند فی تاریخ سمرقند از محمد بن عبدالجلیل سمرقندی نسخهٔ ناقص کتابخانهٔ ملی پاریس ورق ۱۸ ب (یادداشتهای قزوینی ۶ ر ۱۱۱)

نامهای افراد این دودمان را تاکنون بطورکامل و جامع ضبط نکرده اند، و حتی زامباور هم در معجم الانساب خود (ص ۱۹۴ ج ۲ ترجمهٔ عربی) فقط نامهای سه نفر از ین خاندان را آورده است.

اما تاجائی که من تاکنون دیده ام، این هفت نفررا ازین خاندان می شناسم:

۱ امیرفریغون حدود ۲۵۰ هـ
۲ امیراحمدبن فریغون (۲۷۹ ر ۳۴۰ هـ)
۳ ابوالحارث محمد بن احمد (۳۴۰ ر ۳۸۹ هـ)
۴ فریغون بن محمد (حدود ۳۹۴ هـ)
۵ ابونصر احمد بن محمد (۳۹۰ ز ۴۱۰ هـ)
۶ حسن بن ابونصر احمد ؟(۴۱۰ هـ)

۷ ابن فریغون: مؤلف کتاب عربی جوامع العلوم، که یك دائرة المعارف کوچك است. وعلمای اروپا بعد از ۱۹۵۰ نسخه های خطی آنرا در کتب خانهای استانبول و مصر و اسکوریال هسپانیا یافتند، و نام وی بشکل شعیا، معن، معبی در نسخه های خطی آمده، و شهرتش ابن فریغون است، که بر سر ورق کتاب اورا تلمیذ ابوزید احمد بن زید(؟ البلخی نوشته اند، و ریترو دنلوپ دونفر شرق شناسان اروپا این بلخی را همان مؤلف صورالاقالیم میدانند، که بتاریخ ۱۹ ذوالقعده ۳۲۲هـ ـ ۳۱ اکتوبر ۹۳۴م بعمر ۸۸ سالگی در گذشته است.

(رك: مضمون دی غوجی براصطخری و بلخی درمجله ز، د، م، گ ۱۸۷۱م جلد ۲۵ ص ۴۲ ببعد، ومقدمهٔ بارتولد بر حدودالعالم ص۱۵)

کتاب جوامع العلوم راابن فریغون به امیرابو علی احمد بن ابی بکر محمد بن مظفر یکی از حکمرانان آل محتاج چغانیان تقدیم داشته که در سنه ۳۲۹هـ ـ ۹۴۰م حکمران خراسان بود از طرف سامانیان، و تاریخ تالیف جوامع العلوم بین (۳۲۳ ـ ۳۴۴هـ) تعیین شده است.

مینارسکی ازمقابلهٔ مضامین حدودالعالم وجوامع العلوم، و معاصر بودن مؤلف گمنام حدود العالم باامرای آل فریغون، و نیز از نام ابن فریغون ودیگر دلایل بدین نتیجه رسیده، که همین ابن فریغون مؤلف حدودالعالم هم باشد، ووی بخاندان فریغونیان نسبت داشته است (رجوع شود به رسالهٔ مینارسکی بنام ابن فریغون وحدود العالم طبع لندن ۱۹۶۲م)

(۸۹) سنجری یا سجزی؟

نام مویدالملك محمد عبدالله وزیر سیستانی در صفحات ۴۰۶ ـ ۴۰۸ ـ ۴۱۲ ـ ۴۱۹ جلد اول سنجری طبع شده، که صحیح آن سجزی است منسوب به سجستان. زیرا این وزیر به تصریح منهاج سراج در صفحه ۳۸۰ جلد اول سیستانی بود.

(۹۰) نشین ؟

درتعلیقات جلد دوم صفحه ۴۷۸ نوشته شده : که نام شهر غرستان در مراصد الاطلاع طبع سنگی تهران ۱۳۱۵ ق بسفین چاپ شده است

این نام درطبع دوم مراصد الاطلاع که درقاهره بسال ۱۹۵۴م به تحقیق و تعلیق علی محمد بجاوی طبع شد ، در (صفحه ۹۸۹ ج ۲) نیز در متن بسفین است .

ولی درنسخ خطی همین کتاب (نشین) هم آمده که درپاورقی آن بطور نسخه بدل ضبط گردیده است .

درهمین مبحث (ص ۴۷۹) ازروی متن عربی اصطخری (نشین) نوشته شده ، که درترجمه فارسی اصطخری (ص ۲۱ طبع تهران ۱۳۴۰ ش) نیز درمتن نشین است ، ولی درنسخ خطی گاهی بدون نقطه حرف اول هم آمده ، ودرنسخه یی (بشتن) هم ضبط گردیده است . که صحیح آن بدون شبهت بشین است . (ختم تعلیقات)

فهارس طبقات ناصری جلد اول و دوم

(۱) کتب ومنابع

که در تحشیه و تعلیق این کتاب مرجع نویسنده بوده است

(۱) آثار الباقیه از ابو ریحان البیرونی طبع لیدن ۱۸۷۶ م

(۲) آداب الحرب والشجاعه از مبارکشاه فخر مدبر حدود ۶۰۰ ق طبع لاهور ۱۹۳۸ م

(۳) آئین اکبری از ابوالفضل علامی طبع لکهنو ۱۳۱۰ ق

(٤) آریانا (مجله) جلد ۲۰ طبع کابل ۱۳٤۲ ش

(۵) آموزش و پرورش (مجله) طبع تهران ۱۳۲۳ ش

(٦) ابجد التواریخ از علامه حبیب الله قندهاری نسخهٔ خطی حدود ۱۲۵۰ ق

(۷) ابن فریغون: رسالهٔ انگلیسی از مینارسکی طبع لندن ۱۹٦۲ م

(۸) احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم از ابوعبدالله محمد بن احمد المقدسی البشاری حدود ۳۷۵ ق طبع لیدن ۱۹۰٦ م

(۹) اخبار الاخیار از شیخ عبدالحق دهلوی طبع دهلی ۱۳۲۲ ق

(۱۰) اخبار الدولة السلجوقیة از صدرالدین علی، طبع لاهور ۱۹۳۳ م

(۱۱) اخبار الطوال از احمد دینوری. طبع قاهره ۱۳۳۰ ق

(۱۲) اراضی خلافت شرقیه از لی‌سترنج ترجمه اردو، طبع حیدرآباد دکن ۱۹۳۰ م

(۱۳) ارمغان (مجله) جلد دهم طبع اصفهان از وحید دستگردی

(۱٤) اسماء المولفین از اسمعیل پاشا بغدادی طبع استانبول ۱۹۵۵ م

(۱۵) اشکال العالم منسوب به جیهانی، نسخهٔ خطی موزهٔ کابل

(۱٦) اطلاعات در بارهٔ ایران قدیم از اشپیگل المانی طبع لیزیك ۱۸۷۱ م

(۱۷) الاصابه فی تمییز الصحابه از ابن حجر العسقلانی، طبع قاهره ۱۳۲۳ ق

(۱۸) افضل الفوائد از امیر خسرو دهلوی طبع دهلی ۱۳۵۰ ق

(۱۹) البدء والتاریخ از مطهر بن طاهر مقدسی حدود ۳۵۵ ق طبع پاریس در دو جلد ۱۹۰۱ م

(۲۰) البلدان از احمد بن محمد مشهور به ابن فقیه همدانی درحدود ۲۹۰ ق طبع لیدن ۱۳۰۲ق
(۲۱) البلدان : از احمد بن ابی یعقوب مشهور به الیعقوبی طبع لیدن ۱۸۹۲م
(۲۲) البیرونی از سید حسن برنی بهاردو طبع علی گره ۱۹۲۷ م
(۲۳) اندین بیوگرافی (انگلیسی) از بوکلیند طبع لندن ۱۹۰۶م
(۲٤) اوستا ، ترجمهٔ انگلیسی از ریچیلت طبع ستراسبورگ ۱۹۱۱
(۲۵) برهان قاطع ازمحمد حسین برهان بن خلف تبریزی، ۱۰۶۲ق با حواشی و تعلیقات دکتور محمد معین ٤ جلد طبع تهران ۱۳۳۵ ش
(۲۶) بزم مملوکیه : از سید صباح الدین ندوی طبع اعظم گر هند ۱۹۵٤م
(۲۷) بهارستان مولانا نورالدین عبد الرحمن جامی طبع هند
(۲۸) پارسی بیش از مغل در هند . از عبدالغنی هندی، در انگلیسی، طبع هند
(۲۹) پنهان ، از سراولف کیرو بزبان انگلیسی طبع لندن ۱۹۵۸ م
(۳۰) پښتانه شعراء ، جلداول ازعبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۲۰ ش
(۳۱) پټه خزانه ازمحمد هوتك ، باحواشی و تعلیقات عبدالحی حبیبی ، طبع کابل ۱۳۲۳ ش
(۳۲) پرشن لتریچر (مولفات فارسی) در انگلیسی از ستوری در دو جلد طبع لندن ۱۹۵۳ م
(۳۳) تاریخ آداب اللغة العربیه ، از جرجی زیدان ، طبع قاهره ۱۹۳۰ م
(۳٤) تاریخ ابن خلدون ، (العبر و دیوان المبتدأ والخبر ...) طبع قاهره ۱۹۳۶ م هفت جلد
(۳۵) تاریخ ادبیات ایران از دکتور شفق طبع تهران ۱۳۱۵ ش
(۳۶) تاریخ افغانستان :ازاحمدعلی کهزاد طبع کابل ۱۳۲۵ ش
(۳۷) تاریخ افضل یابدایع الازمان فی وقایع کرمان ازافضل الدین احمد حامد کرمانی حدود ۶۱۵ ق ، طبع دکتور مهدی بیانی درتهران ۱۳۲۶ ش.
(۳۸) تاریخ ایران درعصر مغل ، ازعباس اقبال طبع تهران ۱۳٤۱ ش
(۳۹) تاریخ بیهق از ظهیرالدین علی بن زید مشهور بابن فندق بیهقی متوفی ۵۶۵ ق طبع تهران ۱۳۱۷ ش
(٤۰) تاریخ بیهقی ازابوالفضل محمد بن حسین بیهقی (۳۸۵ - ٤۷۰ ق) طبع سعید نفیسی ، تهران ۱۳۱۹ ش
(٤۱) تاریخ بخارا ، از ابو بکر محمد بن جعفر نرشخی (۲۸۶ و ۳٤۸ق) ترجمه احمد بن محمد قباوی تلخیص محمد بن زفر ، طبع تهران ۱۳۱۷ ش
(٤۲) تاریخ التشریع الاسلامی از محمد بك خضری ، طبع قاهره ۱۹۳۰ م
(٤۳) تاریخ تمدن ایران در عصر ساسانی ازسعید نفیسی ، جلداول طبع تهران ۱۳۳۱ ش

(٤٤) تاریخ الخلفاء از جلال الدین
سیوطی طبع قاهره ١٣٥١ ق
(٤٤) تاریخ رشیدی . از محمد حیدر
دوغلت (خطی)
(٤٥) تاریخ سیستان تالیف حدود ٤٤٥ق
طبع بهار ، تهران ١٣١٤ ش
(٤٦) تاریخ طبرستان : ازمحمد بن حسن
بن اسفندیار تالیف ٦١٣ ق طبع
تهران ١٣٢٠ ش
(٤٧) تاریخ طبری : تاریخ الامم والملوك
ازابوجعفرمحمدبن جریرطبری متوفی
٣١٠ ق . طبع قاهره ١٩٣٩ م
(٤٨) تاریخ فرشته ازمحمد قاسم هندوشاه ،
طبع لکهنو ١٣٢١ ق
(٤٩) تاریخ فیروزشاهی از ضیاء برنی
تالیف ٧٥٨ ق . طبع کلکته ١٨٦٢م
(٥٠) تاریخ گزیده ، از حمدالله مستوفی
درسنه ٧٣٠ ق طبع تهران ١٣٣٩ ش
(٥١) تاریخ مبارکشاهی از یحیی بن احمد
سهرندی طبع کلکته ١٩٣١ م
(٥٢) تاریخ مرصع (پښتو) ازافضل خان
ختك طبع هرتفورد، ١٨٦٠ م
(٥٣) تاریخ محمودشاهی از فیض الله بنبانی
(خطی پشاور)
(٥٤) تاریخ مجدول (خطی)
(٥٥) تاریخ معصومی (تاریخ سند) از
سید معصوم طبع بمبئی ١٩٣٨ م
(٥٦) تاریخ مغل از کارتر مر ، طبع
پاریس ١٨٣٦م
(٥٧) تاریخنامهٔ هرات از سیف بن محمد
سیفی هروی (حدود ٧٢٠ق) طبع
کلکته ١٩٤٢ م
(٥٨) تاریخ هند ازسیدهاشمی (اردو)
طبع حیدرآباددکن
(٥٩) تاریخ هند از ایلیوت، وحواشی
هودیوالا (انگلیسی) طبع دوم
علی گرهند ١٩٥٢ م
(٦٠) تاریخ وصاف . (تجزیة الامصارو
تزجیة الاعصار)ازوصاف الحضرة
عبدالله بن فضل الله وزیر تالیف
حدود ٧٠٠ق. طبع هند
(٦١) تاریخ یمینی از ابو نصر محمد
بن عبدالجبارعتبی درحدود ٤١٥ق
طبع قاهره ١٢٩٠ ق
(٦٢) تتمه صوان الحکمه از ابن فندق
(رك : تاریخ بیهق) طبع لاهور
١٣٥٨ ق
(٦٣) تجارب الامم از ابو علی احمد
بن محمد معروف با بن مسکویه
متوفی ٤٢١ ق طبع قاهره
١٩١٤ م ٣ جلد
(٦٤) تذکرهٔ بهادران اسلام از صوفی
کرم الهی دنگوی طبع لاهور
(تاریخ طبع ندارد)
(٦٥) تذکرهٔ علماء هند از رحمان علی
هندی طبع لکهنو ١٩١٤ م
(٦٦) تذکره گلزارابرار (خطی)ازمحمد
غوثی بن حسن مندوی حدود
٩٩٨ ق دراحوال اولیای هند
(٦٧) تذکرهٔ نشترعشق (خطی) از

حسین قلی خان عظیم آبادی تالیف ۱۲۳۳ق (نسخهٔ خطی پوهنتون پنجاب- لاهور)
(۶۸) ترجمان القرآن (اردو) از مولانا ابوالکلام آزاد، جلد دوم، طبع هند
(۶۹) ترجمه و شرح حدود العالم از مینارسکی طبع اکسفورد ۱۹۳۷م (انگلیسی)
(۷۰) ترکستان از بارتولد (انگلیسی) طبع لندن ۱۹۲۸م
(۷۱) تزک بابری (بابرنامه) از ظهیر الدین بابر متوفی ۹۳۷ ق ترجمه فارسی عبدالرحیم خان خانان. طبع بمبئی ۱۳۰۸ق
(۷۲) التفهیم لاوائل صناعة التنجیم از ابوریحان البیرونی تالیف ۴۲۰ق طبع همائی تهران ۱۳۱۸ ش
(۷۳) تقویم البلدان ازابو الفدا، طبع پاریس ۱۸۴۰ م
(۷۴) تمدن ایرانیان خاوری از گیگر المانی، طبع بمبئی
(۷۵) التنبیه والاشراف ازعلی بن حسین مسعودی طبع قاهره ۱۳۵۷ ق
(۷۶) تورات (کتاب مقدس اردو) طبع میرزا پور هند ۱۸۷۰ م
(۷۷) تیسیر الوصول الی جامع الاصول از عبدالرحمن ابن الدیبع شیبانی متوفی ۹۴۴ ق طبع قاهره ۱۳۴۶ق
(۷۸) جامع التواریخ از قاضی فقیر محمد تالیف ۱۲۵۰ق در کلکته: طبع کلکته ۱۸۳۶م طبع لکهنو ۱۸۷۱م
(۷۹) جامع التواریخ از رشیدالدین وزیر در ۷۰۴ ق طبع تهران ۱۳۳۸ ش
و ذیل جامع التواریخ از حافظ ابرو طبع تهران ۱۹۳۷ م
(۸۰) جامع الصغیر از جلال الدین سیوطی متوفی ۹۱۱ ق طبع قاهره ۱۹۳۹ م
(۸۱) جغرافیای تاریخی ایران از بارتولد، ترجمه فارسی طبع تهران ۱۳۰۸ ش
(۸۲) جوامع الحکایات از محمد عوفی (نسخهٔ خطی کابل)
(۸۳) جهانکشای جوینی از عطا ملک جوینی از ۶۵۰ تا ۶۵۸ ق در سه جلد طبع لیدن ۱۹۱۲ - ۱۹۳۷ م
(۸۴) چهار مقاله از احمد نظامی عروضی سمرقندی (حدود ۵۵۰ق) طبع و تحشیه و تعلیق دکتور معین، تهران ۱۹۵۶م
(۸۵) چچ نامه از علی بن حامد کوفی طبع دهلی ۱۹۳۹ م
(۸۶) حبیب السیر از خواند میر هروی طبع بمبئی ۱۲۷۳ ق
(۸۷) حدود العالم از مولف نا معلوم (ابن فریغون ؟) تالیف ۳۷۲ ق طبع تهران ۱۳۵۲ ق
(۸۸) حدیقة الحقیقه از مجدود بن آدم سنائی غزنوی (متوفی حدود ۵۲۵ ق) طبع مدرس رضوی تهران ۱۹۵۰ م
(۸۹) حماسهٔ ملی ایران از نولدکه ترجمه فارسی طبع تهران
(۹۰) حیات و اوقات سلطان محمود از دکتور ناظم، ترجمه فارسی عبدالغفور امینی. طبع کابل ۱۳۱۸ش
(۹۱) حیات فخر کائنات، از لطف الله احمد،

ترجمهٔ فارسی طبع لاهور ۱۳۰۵ ش
از نشرات مرحوم شیرخان خروتی .
(۹۲) حیات افغانی، از دبتی حیات خان
دراردو ، طبع لاهور ۱۸۶۷ م
(۹۳)حیات محمد (صلعم) ازدکتور هیکل
مصری ، طبع قاهره
(۹٤)خزائن الفتوح از امیرخسرودهلوی
طبع هند .
(۹۵) خلاصة التواریخ ازمنشی سجانرای
بهتیا لوی تالیف ۱۱۱۰ ق طبع
دهلی ۱۹۱۸ م
(۹٦) خطوط اساسی بودیزم از هدسن
جلد اول . (انگلیسی) طبع لندن
(۹۷)خورده اوستا، ترجمه فارسی ازپور
داؤد ، طبع ایران لیگ بمبئی ۱۹۳۱ م
(۹۸) داستان ترکتازان هند از میرزا
نصرالله فدایی طبع حیدرآباد دکن
۱۲۹۲ ق
(۹۹) دائرة المعارف بطرس بستانی طبع
بیروت ۱۸۷۷ م
(۱۰۰)دائرة المعارف اسلامی(انگلیسی)
طبع لیدن ۱۹۱۳ ـ ۱۹۳۸
(۱۰۱)درة الاخبار (ترجمه فارسی تتمه
صوان الحکمه) طبع لاهور ۱۹۳۵م
(۱۰۲) دروازه های هند (انگلیسی)
ازتهوماس هولدچ. طبع لندن ۱۹۱۰م
(۱۰۳). دستور الوزراء از غیاث الدین
خواندمیر متوفی حدود ۹٤۲ ق
تالیف ۹۱۵ ق طبع سعید نفیسی
در تهران ۱۳۱۷ ش
(۱۰٤)دمیة القصر ازعلی بن حسن باخرزی
طبع حلب ۱۹۳۰ م
(۱۰۵) دول اسلامیه از خلیل ادهم در
تورکی طبع استانبول ۱۹۲۷ م
(۱۰٦) دیوان سنایی غزنوی طبع مدرس
رضوی تهران ۱۳۲۰ ش
(۱۰۷) دیوان فرخی ابوالحسن علی بن
جولوغ سیستانی (حدود ٤۱۰ق)
طبع تهران ۱۳۱۱ ش
(۱۰۸) دیوان ناصر خسرو قبادیانی
متوفی حدود ٤۸۱ ق . طبع تهران
۱۳۳۹ ش
(۱۰۹) دیوان انوری طبع سعید نفیسی
تهران ۱۳۳۷ ش
(۱۱۰) دیوان منوچهری، طبع دبیرسیاقی،
تهران ۱۳۳۸ ش
(۱۱۱) دیوان مختاری : ازبهاءالدین
عثمان بن عمرغزنوی حدود ۵۰۰ ق.
طبع جلال همائی درتهران ۱۳٤۱ش
(۱۱۲) دیوان لغات الترك از محمود
کاشغری تالیف ٤٦٦ ق چاپ مطبع
عامره استانبول ۱۳۳۵ ق
(۱۱۳) راحة الصدور از محمد بن علی
راوندی طبع تهران ۱۳۳۳ ش
(۱۱٤) روضات الجنات فی اوصاف مدینة
هرات : از معین الدین اسفزاری
مقتول ۹۰۳ ق
نسخهٔ خطی دانشگاه پنجاب لاهور
(۱۱۵) روضة اولی الالباب (تاریخ
بناکتی) از فخرالدین داؤد بن محمد
بناکتی تالیف ۷۱۷ ق (خطی)

(۱۱۶) روضة الصفا از میرخواند هروی طبع نولکشور هند .
(۱۱۷) روز گارنو (مجله) شماره ۳ طبع لندن .
(۱۱۸) رهنمای دانشوران : ازسید علی اکبر قمی طبع قم ۱۳۲۸ ش
(۱۱۹) ریاض الشعراء ازواله داغستانی نسخهٔ خطی کابل .
(۱۲۰) زبانهای پامیر از توما سچك (حواله بالواسطه) .
(۱۲۱) زبدة النصره ازعمادالدین کاتب اصفهانی
طبع لیدن ۱۸۸۹ م
(۱۲۲) زین الاخبارازعبدالحی گردیزی طبع تهران ۱۳۱۵ ش ـ طبع نفیسی تهران ۱۳۳۳ ش
(۱۲۳) ژوندون : طبع کابل ۱۵ سرطان ۱۳٤۱ ش
(۱۲٤)سالنامه پارس طبع تهران ۱۳۱۷ش
(۱۲۵) سبك شناسی : از محمد تقی ملك الشعراء بهارخراسانی متوفی ۱۳۳۰ ش طبع دوم تهران ۱۳۳۷ش
(۱۲٦) سراج اللغات از سراج الدین علی خان آرزو تالیف ۱۱٤۷ق (خطی)
(۱۲۷) سنی ملوك الارض از حمزه بن حسن اصفهانی تالیف ۳۵۱ ق طبع برلن ۱۳٤۹ ق
(۱۲۸) سیر العارفین از مولانا جمالی متوفی ۹٤۲ ق طبع رضوی دهلی ۱۳۱۱ ق
(۱۲۹) سیرالاقطاب : از الله دیه بن عبدالرحیم چشتی ۰ تالیف ۱۰۵٦ق ۰ طبع لکهنو ۱۸۸۹ م و ۱۹۱۳ م
(۱۳۰) سیرالمتأخرین ازغلام حسین طبع نولکشور هند .
(۱۳۱) سیرت السلطان جلال الدین منکبرنی از محمد بن احمد نسوی ۰ طبع پاریس. ۱۸۹۱ م
(۱۳۲) شاهان افغان در هند از توماس (انگلیسی) طبع لندن
(۱۳۳) شهباز (روزنامه پشاور) ستمبر ۱۹۵۱ م
(۱۳٤) صبح گلشن (تذکره) ازعلی حسن خان طاهر بهوپالی تالیف ۱۲۹۵ق طبع بهوپال هند ۱۲۹۵ ق
(۱۳۵) الصحاح ازابونصر اسماعیل بن حمادالجوهری متوفی ۳۹۳ ق ۰ طبع قاهره .
(۱۳٦) صراح ترجمه فارسی صحاح از محمد بن عمر قرشی طبع نولکشور هند ۱۳۰۵ ق
(۱۳۷) صفة الصفوه از سبط ابن جوزی مقتول ٦۵٦ ق طبع حیدرآباددکن ۱۳۵۵ ق
(۱۳۸) صولت افغانی ازمحمد زردادخان ناغرافغان ، طبع نولکشور هند ۱۸۷٦ م
(۱۳۹) صورة الارض از ابوالقاسم ابن حوقل نصیبی ۰ طبع لیدن ۱۹۳۸ م
(۱٤۰) طبقات اکبری ، از نظام الدین احمد هروی طبع کلکته ۱۹۳۱۰ م
(۱٤۱) طبقات محمود شاهی : ازفیض الله

بن زین العابدین بن حسام بنیانی در حدود ۹۰۷ق .
نسخهٔ خطی پشاور (رك : تاریخ محمود شاهی)

(۱۴۲) طبقات ناصری از منهاج سراج جوزجانی طبع اول عبدالحی حبیبی جلد اول در کویته و کابل ۱۳۲۸ش جلد دوم طبع لاهور ۱۹۵۴ م

(۱۴۳) طبقات ناصری : (۶) طبقه طبع ولیم ناسولیس در کلکته ۱۸۶۴م

(۱۴۴) طبقات ناصری : ترجمهٔ انگلیسی راورتی ۲ جلد طبع لندن ۱۸۸۱م

(۱۴۵) ظفر الواله بمحمد و آله تالیف عبدالله محمد بن عمر در حدود ۱۰۱۴ق طبع دینس راس در لندن و لیدن ۱۹۱۰/ ۱۹۱۹ م در سه جلد

(۱۴۶) ظفرنامه از شرف الدین علی یزدی در تاریخ تیمور، طبع تهران ۱۳۳۶ش

(۱۴۷) عجائب الاسفار ابن بطوطه وحواشی اردو از محمد حسین ، طبع لاهور ۱۸۹۸ م.

(۱۴۸) العرب قبل الاسلام از جرجی زیدان طبع قاهره ۱۹۰۸ م

(۱۴۹) عیون الانباء عن طبقات الاطباء، از ابن ابی اصیبعه در ۶۴۳ ق . طبع قاهره ۱۲۹۹ ق .

(۱۵۰) غریب القرآن از ابوبکر سجستانی . طبع قاهره ۱۳۴۳ ق

(۱۵۱) غیاث اللغات از غیاث الدین رامپوری تالیف (۱۲۴۱ ق) طبع نولکشور لکهنو ۱۹۴۰ م

(۱۵۲) فارس نامه از ابن بلخی ، طبع کمبرج ۱۹۲۱م

(۱۵۳) فتوح البلدان از احمد بن یحیی بن جابر بلاذری متوفی ۲۷۹ ق طبع قاهره ۱۳۱۸ ق

(۱۵۴) فتوح السلاطین از مولانا عصامی تالیف ۷۵۰ ق طبع آگره ۱۹۳۸ م

(۱۵۵) فرهنگ آنندراج از محمد پادشاه شاد تالیف ۱۲۹۸ ق طبع دبیر سیاقی تهران ۱۳۳۵ ش

(۱۵۶) فرهنگ اوستا از بروچه طبع بمبئی ۱۹۲۱ م

(۱۵۷) فرهنگ ستنگاس : فارسی به انگلیسی . طبع لندن ۱۹۵۷ م

(۱۵۸) فرهنگ نوبهار طبع تهران ۱۳۱۰ش

(۱۵۹) فرهنگ نظام از سید محمدعلی داعی الاسلام متوفی ۱۹۴۵ م . طبع حیدرآباد دکن ۱۹۳۹ م ۵ جلد

(۱۶۰) الفهرست ابن ندیم (حدود ۳۷۷ ق) طبع قاهره ۱۳۴۸ ق

(۱۶۱) فقه اللغه از ابو منصور نیشابوری ثعالبی متوفی ۴۲۹ ق طبع بیروت ۱۹۰۳ م

(۱۶۲) فوائد الفواد از خواجه حسن علاء سجزی تالیف حدود ۷۲۵ ق طبع لکهنو ۱۳۰۲ ق

(۱۶۳) قاموس الاعلام (تورکی) از شمس الدین سامی طبع استانبول ۱۳۱۴ ق

(۱۶۴) قاموس از مجدالدین محمد

فیروزآبادی متوفی ۸۱۷ ق طبع قاهره ۱۲۷۲ ق
(۱۶۵) قاموس هندی بهٔ انگلیسی از دنکن فور بس طبع لندن ۱۸۰۷ م
(۱۶۶) قران السعدین از امیر خسرو دهلوی، طبع هند.
(۱۶۷) قرآن عظیم
(۱۶۸) کابل (مجله) جلد چهارم طبع کابل ۱۳۱۴ ش
(۱۶۹) الکامل فی التاریخ از علی بن احمد ابن اثیر متوفی ۶۳۰ ق طبع لیدن ۱۸۶۳ م
(۱۷۰) کاوه (مجله) طبع برلن ۱۳۳۹ ق
(۱۷۱) کتاب الجماهر از ابوالریحان البیرونی طبع حیدرآباد دکن
(۱۷۲) کتاب الهند از البیرونی ترجمه اردو طبع دهلی ۱۹۴۱ م ومتن عربی طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵۸ م
(۱۷۳) کتلاگ مخطوطات فارسی موزهٔ برطانیه. از دکتور ریوطبع لندن ۳ جلد ۱۸۷۹ ـ ۱۸۹۵ م (انگلیسی)
(۱۷۴) کشف الظنون از حاجی خلیفه مصطفی بن محمد متوفی ۱۰۶۷ ق طبع استانبول ۱۳۱۱ ق
(۱۷۵) الکنی والاسماء از محمد بن احمد دولابی رازی (۲۲۴ / ۳۱۰ ق) ۲ جلد طبع حیدرآباد دکن ۱۳۲۲ ق
(۱۷۶) کیمبرج هستری آف اندیا، ترتیب سر ولسیلی هیگ. طبع کیمبرج انگلستان ۱۹۲۸ م جلد سوم
(۱۷۷) گاتها (جزوی از اوستا) ترجمه و تفسیر پورداود، طبع ایران لیگ بمبئی ۱۳۰۵ ش
(۱۷۸) گزیتیر هند جلد ۶ / ۸ طبع اکسفورد ۱۹۰۷ ـ ۱۹۰۸ م
(۱۷۹) گلشن روه (انتخابات نثرو نظم پشتو) از جارج راورتی کپتان لشکر انگلیس درهند. طبع هرتفورد ۱۸۶۰ م
(۱۸۰) لباب الالباب: از محمد عوفی بخاری، ۲ جلد طبع لیدن ۱۹۰۶ م
(۱۸۱) لب التواریخ از یحیی بن عبداللطیف قزوینی طبع تهران ۱۳۱۴ ش
(۱۸۲) لسان العرب از محمد بن منظور افریقی (متوفی ۷۱۱ یا ۷۱۶ ق) طبع بولاق قاهره ۱۲۹۹ / ۱۳۰۸ ق.
(۱۸۳) لطائف الاخبار از رشیدخان بدیع تونی (خطی)
(۱۸۴) لطایف اللغات: از عبداللطیف بن عبدالله کبیر از سکنه پشیر (شرقی افغانستان) طبع تهران درآخر مثنوی چاپ کلاله خاور ۱۳۱۹ ش
(۱۸۵) مادرزبان دری، تحلیل کتیبه سرخ کوتل بغلان. ازعبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲ ش
(۱۸۶) المباحث المشرقیه: از امام فخرالدین محمد بن عمر رازی (۵۴۴ / ۶۰۶ ق) طبع حیدرآباد دکن
(۱۸۷) متون پهلوی: طبع دستور جاماسپ در بمبئی ۱۹۱۳ م
(۱۸۸) مجمل التواریخ والقصص از مؤلف نامعلوم درسنه ۵۲۰ ق

طبع بهار، تهران ۱۳۱۸ ش

(۱۸۹) مجمل فصیحی : از فصیح احمد بن محمد خوافی در حدود (۸٤۵ ق) سه جلد، طبع مشهد ۱۳٤۰ ش

(۱۹۰) مجمع الفصحاء از رضاقلی هدایت متوفی ۱۲۸۸ ق. طبع سنگی تهران ۱۲۹۵ ق - طبع دوم در (٦) جلد چاپ تهران ۱۳۳۹ ش

(۱۹۱) مجمع المضامین از قمرالدین کوکب نسخهٔ خطی کابل

(۱۹۲) مجمع النفایس : ز سراج الدین علی خان آرزو اکبرآبادی. تالیف ۱۱٦٤ق. (خطی)

(۱۹۳) مجله شرق، طبع تهران ۱۳۱۰ش

(۱۹٤) مجلهٔ اورینتل کالج میگزین طبع لاهور

(۱۹۵) مجلهٔ علی گره میگزین طبع علی گره جنوری ۱۹۳٤م

(۱۹٦) مجله کلیة الاداب جامعه قاهره جلد ۱۲ شماره اول می ۱۹۵۰ م طبع قاهره.

(۱۹۷) المختصر فی اخبار البشر از ملك المؤید ابوالفدا متوفی ۷۳۲ق طبع قاهره ۱۲۸٦ق

(۱۹۸) مختصر الدول از ابی الفرج بن اهرون معروف به ابن العبری متوفی ۱۲۸٦م طبع بیروت ۱۸۹۰م

(۱۹۹) مدار الافاضل از الله داد فیضی سرهندی تالیف ۱۰۰۱ق طبع لاهور ۱۳۳۷ ش

(۲۰۰) مرآت الجنان از شیخ عبدالله یافعی یمنی متوفی ۷٦۸ق طبع حیدرآباد دکن ۱۳۳۸ در ٤ جلد.

(۲۰۱) مراصد الاطلاع از صفی الدین عبدالمومن بغدادی متوفی ۷۳۹ ق طبع سنگی تهران ۱۳۱۵ق طبع قاهره در سه جلد ۱۹۵٤ م

(۲۰۲) مروج الذهب: از ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی تالیف ۳۳٦ق طبع پاریس ۱۸۷۷ م طبع قاهره ۱۹۳۸ م

(۲۰۳) مسالك الممالك از ابواسحاق ابراهیم بن محمد اصطخری در ۳٤۰ق متن عربی طبع دخویه در لیدن ۱۸۷۰م ترجمهٔ فارسی طبع تهران ۱۳٤۰ق

(۲۰٤) مسالك الممالك از ابوالقاسم عبیدالله مشهور به ابن خرداذبه تالیف حدود ۲۳۰ ق. طبع لیدن ۱۳۰٦ ق

(۲۰۵) مسکوکات هند در قرون وسطی (انگلیسی) تالیف کننگهم طبع لندن

(۲۰٦) مطلع سعدین : از عبدالرزاق سمرقندی متوفی ۸۸۷ق طبع لاهور در سه جلد ۱۹٤۱ و ۱۹٤۹ م

(۲۰۷) معجم البلدان از یاقوت حموی متوفی ٦۲٦ق طبع قاهره ۱۳۲۳ق

(۲۰۸) معجم الادباء: ارشاد الاریب الی معرفة الادیب از یاقوت حموی. طبع قاهره ۱۹۰۷_۱۹۲۵م

(۲۰۹) معجم الانساب والاسرات الحاکمه از زامباور، ترجمه عربی طبع قاهره ۱۹۵۱ م

(۲۱۰) مفتاح التواریخ از ولیم بیل

انگلیسی طبع لکهنو
(۲۱۱) مفاتیح العلوم از ابو عبدالله محمد بن احمد خوارزمی درحدود ۳۷۰ ق طبع اول در لیدن ۱۸۹۵م طبع قاهره ۱۳۴۲ ق .
(۲۱۲) مقدمهٔ بار تولد بر حدود العالم ، طبع لنین گراد ۱۹۳۰م
(۲۱۳) منتخب اللغات : از عبدالرشید حسینی تتوی تالیف ۱۰۴۶ق .
طبع نولکشور لکهنو ۱۹۱۲م
(۲۱۴) منتخب التواریخ : از عبدالقادر بن ملوکشاه بداونی
طبع کلکته ۱۸۶۹ م
(۲۱۵) منتخبات آثار جغرافی البیرونی .
طبع زکی ولیدی توغان ، دهلی
(۲۱۶) منتخبات ادبیات فارسی از بدیع الزمان فروزانفر
طبع تهران
(۲۱۷) منتهی الارب : از عبدالرحیم صفی پوری طبع لاهور ۱۹۲۵ م
(۲۱۸) المنجد فی اللغة والادب والعلوم : از لویس معلوف یسوعی و فردینان توتل طبع بیروت ۱۹۵۶ م
(۲۱۹) موزیم جورنال پشاور ، شماره ۲ جلد ۵
(۲۲۰) میخانه (تذکره) از عبدالنبی قزوینی تالیف ۱۰۲۸ ق . طبع اول لاهور ۱۹۲۶ م طبع دوم تهران ۱۳۴۰ ش
(۲۲۱) نامهٔ دانشوران از حسین طالقانی وغیره طبع تهران ۱۲۹۶ ـ ۱۳۱۲ ق
(۲۲۲) نجوم الفرقان : از فلوگل المانی .
طبع لبزیک ۱۸۹۸ م
(۲۲۳) نزهة الخواطر : از عبدالحی لکهنوی متوفی ۱۳۴۱ ق . طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۷ م
(۲۲۴) نزهة القلوب : از حمدالله مستوفی .
تهران ۱۳۳۶ ش
(۲۲۵) نصاب الصبیان ابو نصر فراهی
طبع هند .
(۲۲۶) نگارستان از قاضی احمد بن محمد معروف به غفاری تالیف ۹۵۹ ق
نسخه خطی موزهٔ پشاور .
(۲۲۷) وفیات الاعیان : از احمد بن محمد مشهور به ابن خلکان متوفی ۶۸۱ ق .
طبع قاهره ۱۹۴۹ م
(۲۲۸) هفت قلزم از قبول احمد هندی .
طبع نولکشور لکهنو ۱۸۹۱ م
(۲۲۹) یتیمة الدهر : از امام عبدالملک ثعالبی نشاپوری متوفی ۴۲۹ ق طبع قاهره ۱۹۳۴ م
(۲۳۰) یادداشتهای محمد قزوینی
جلد ششم طبع تهران ۱۳۴۱ ش
(۲۳۱) یادداشت های موزه پشاور از عبدالشکور (انگلیسی) طبع پشاور ۱۹۴۸ م
(۲۳۲) یوسفزئی افغان از الله بخش یوسفی بزبان اردو طبع دوم کراچی ۱۹۶۰ م

(۲) فهرست عناوین جلد دوم طبقات ناصری

(فهرست عناوین جلد اول در آخر همان جلد از صفحهٔ ۴۹۸ تا ۵۰۱ طبع شده است)

الطبقة الثانية والعشرون، ذکر ملوک شمسیه هند صفحه اول جلد دوم

الطبقة الثالثة والعشرون

(۲) فهرست تعلیقات عبدالحی حبیبی

برطبقات ناصری آغاز آن از صفحه ۳۲۲

(٤) اعلام اشخاص واسمای جغرافی و نامهای کتب

جلد اول و دوم

درین فهرست اسمایی شامل اند که در متن طبقات ناصری آمده اند و اعلام حواشی گرفته نشده ، پیش از اسمای جغرافی چلیپا گذاشته شده ، و بدین علامت ازاسمای اشخاص امتیاز داده شد ، درین فهرست (رک) مخفف رجوع کنیداست .

ب

ش

و

(ختم فهرس جلد اول)

فهرست جلد دوم

(ختم فهرست جلد دوم)

(۵) فهرست شجرهای دودمانهای شاهی

شجرهای دودمان های معروف پادشاهان خراسان که از طرف عبدالحی حبیبی ترتیب و بجلد اول کتاب الحاق شده